نسخه ۱



دانستنی‌های ضریح

دانستنیهای حضرت امام رضا علیه السلام (دانستنیهای رضوی)

مشخصات کتاب

سرشناسه:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، 1388

عنوان و نام پدیدآور:

دانستنیهای حضرت امام رضا علیه السلام (دانستنیهای رضوی 1)/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان .

مشخصات نشر:

اصفهان:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ، 1388.

مشخصات ظاهری:

نرم افزار تلفن همراه و رایانه

وضعیت فهرست نویسی:

فیپا

موضوع:

چهارده معصوم - دانستنیها

موضوع:

علی بن موسی (ع)، امام هشتم ، 203 - 153ق .

زندگینامه

فصل اول

قسمت اول

در ولادت و اسم و لقب و کنیت حضرت رضا علیه السلام است

برگرفته شده از کتاب منتهی الامال مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره)

بدان که در تاریخ ولادت آن جناب اختلاف است و اشهر آن است که در یازدهم ذی القعده سنه صد و چهل و هشت در مدینه منوره متولد شده و بعضی یازدهم ذی الحجه سنه صد و پنجاه و سه گفته اند که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده که پنج سال، و موافق روایت اول که اشهر است ولادت آن حضرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده به ایام قلیلی و حضرت صادق علیه السلام آرزو داشت که آن جناب را درک کند چه آنکه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده که می فرمود شنیدم از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام که مکرر به من می فرمود که عالم آل محمّد علیهم السلام در صلب تو است و کاشکی من او را درک می کردم پس به درستی او همنام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. (1)

شیخ صدوق روایت کرده از یزید بن سلیط که گفت:

ملاقات کردم حضرت صادق علیه السلام را در راه مکه و ما جماعتی بودیم، گفتم به او پدر و مادرم فدای تو باد! شما امامان پاکید و مرگ چیزی است که هیچ کس را

از آن گریزی نیست پس با من چیزی بگو تا برسانم به واپس ماندگان خود،

حضرت فرمود:

آری اینها فرزندان من اند و این بزرگ ایشان است و اشاره کرد به پسرش موسی علیه السلام و در او است علم و حلم و فهم و جود و معرفت به آنچه محتاجند مردم به آن در آنچه اختلاف می کنند در امر دین خود، و در او است خلق و حسن جوار، و او دری است از درهای خداوند متعال و در او صفتی است بهتر از اینها،

پس گفتم:

پدر و مادرم فدای تو باد! آن صفت چیست؟

فرمود:

بیرون می آورد خدای عز و جل از او دادرس و فریادرس این امت را و نور و فهم و حکم این امت را، بهتر زاییده شده و بهتر نور رسیده، محفوظ می دارد به او خدای تعالی خونها را و اصلاح می کند به او میان مردم نزاعها و انضمام می دهد به او پراکنده را و التیام می دهد به او شکسته را و می پوشاند به او برهنه را و سیر می کند به او گرسنه را و ایمن می سازد به او ترسان را و فرود می آورد به او باران را و مطیع و فرمانبردار او شوند بندگان، بهترین مردم باشد در هر حال، چه در حال کهولت و میان سالگی و چه در حال کودکی و جوانی، سیادت پیدا می کند به سبب او عشیره او پیش از رسیدنش به بلوغ، سخن او حکمت است و خاموشی او علم است، بیان می کند برای مردم آنچه را که اختلاف است در آن. الخ. (2)

علامه مجلسی رحمه اللّه در (جلاء العیون) در احوال حضرت امام رضا علیه السلام فرموده:

اسم شریف

آن حضرت علی و کنیت آن حضرت ابوالحسن و مشهور ترین القاب آن حضرت، رضا است، و صابر و فاضل و رضی و وفی و قره اعین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز می گفتند. (3)

ابن بابویه به سند حسن از بزنطی روایت کرده است که به خدمت امام محمّد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان می کنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب به رضا گردانید در وقتی که آن حضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد؟

حضرت فرمود:

به خدا سوگند که دروغ می گویند بلکه حق تعالی او را به رضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند، گفتم:

آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه علیهم السلام نبودند؟

گفت:

بلی،

گفتم:

پس به چه سبب او را در میان ایشان به این لقب گرامی مخصوص گردانیدند؟

گفت:

برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند، و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آن حضرت بود پس به این سبب او را به این اسم مخصوص گردانیدند. (4)

و ایضا به سند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا می نامید و

می فرمود که بخوانید فرزند مرا رضا و گفتم به فرزند خود رضا، و چون با آن حضرت خطاب می کرد آن حضرت را ابوالحسن می نامید، پدر آن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود

و مادر آن حضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین می نامیدند، و بعضی خیزران و صقر و شقراء نیز گفته اند. (5)

قسمت دوم

و ابن بابویه به سند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جمله اشراف و بزرگان عجم بود، کنیزی خرید و او را به تکتم مسمی گردانید، و آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می نمود، و از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او، پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت:

ای فرزند گرامی!

تکتم جاریه ای است که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق، و می دانم هر نسلی که از او به وجود آید پاکیزه و مطهره خواهد بود، و او را به تو می بخشم و از تو التماس می کنم که رعایت حرمت او بنمایی. چون حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد او را به طاهره مسمی گردانید. و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید، روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر به هم رسانند که مرا یاری کند، گفتند، مگر شیر تو کمی می کند،

گفت:

دروغ نمی توانم گفت، به خدا سوگند که شیر من کم نیست و لکن نوافل و اورادی که پیشتر می دانستم به آنها عادت کرده بودم به سبب شیر دادن کم شده است و به این سبب معاون می خواهم که اوراد خود را ترک ننمایم. (6)

و به سند معتبر دیگر روایت کرده

است که چون حمیده، نجمه مادر امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دید و آن حضرت به او گفت که ای حمیده! نجمه را به فرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و به این سبب حمیده، نجمه را به آن حضرت بخشید و او باکره بود. (7) و ایضا به سند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت:

روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد؟

گفتم: نه،

حضرت فرمود که: بلکه آمده است بیا تا برویم به نزد او،

پس حضرت سوار شد و من در خدمت آن حضرت سوار شدم چون به محل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است،

حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرضه کن، او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری!

گفت:

به خدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیمار،

حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعه کرده روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود که به هر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و به نزد من آور، چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت، گفتم من به این قیمت خریدم، گفت من نیز فروختم و لیکن خبر ده که آن مرد کی بود که دیروز

با تو همراه بود؟

گفتم:

مردی است از بنی هاشم

گفت:

از کدام سلسله بنی هاشم؟

گفتم:

بیش از این نمی دانم،

گفت:

بدان که من این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم، روزی زنی از اهل کتاب که این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده ای؟

گفتم:

این را برای خود خریده ام،

گفتم:

سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و می باید که این کنیز نزد بهترین اهل زمین باشد و چون به تصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او به وجود آید که اهل مشرق و مغرب او را اطاعت کنند، پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد. (8)

و در (درّ النظیم ع (و (اثبات الوصیه) است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود به جماعتی از اصحابش وقتی که تکتم را خرید به خدا قسم که من نخریدم این جاریه را مگر به امر خدا و وحی خدا، سؤال کردند از آن حضرت از آن، فرمود:

در بینی که من خواب بودم آمد به نزد من جدم و پدرم علیهما السلام و با ایشان بود شقّه ای از حریر پس آن پارچه حریر را باز کردند پس آن

پیراهنی بود و در آن، صورت این جاریه بود، پس جد و پدرم به من فرمودند که ای موسی! هر آینه خواهد شد از برای تو از این جاریه بهترین اهل زمین بعد از تو و امر کردند مرا که هر وقت آن مولود مسعود به دنیا آمد او را (علی) نام گذارم و گفتند زود است که خداوند عالم ظاهر کند به او عدل و رأفت و رحمت

را پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و انکار او نماید. (9)

شیخ صدوق به سند معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت:

چون حامله شدم به فرزند بزرگوار خود به هیچ وجه ثقل و حمل در خود احساس نمی کردم و چون به خواب می رفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان می شدم و چون بیدار می شدم صدایی نمی شنیدم.

و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت می کرد و سخنی می گفت که من نمی فهمیدم، در آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام به نزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو! پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیده و به آن حضرت دادم، حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کامش را به آن آب برداشت پس به دست من داد و فرمود که بگیر این را که این بقیه خدا است در زمین و حجت خدا است بعد از من. (10)

و ابن بابویه به سند معتبر از محمّد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد می فرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد می شوند و لیکن

ما تیغی بر موضع ختنه ایشان می گردانیم از برای متابعت سنت. (11) نقش خاتم آن حضرت (ما شاءَ اللّهُ لا قُوَّهَ اِلاّ بِاللّهِ)؛ و به روایتی دیگر حسبی اللّه بوده.

فقیر گوید:

که این دو روایت منافات با هم ندارند، زیرا که آن حضرت را دو انگشتر بوده یکی از خودش و دیگری از پدرش به وی رسیده بود چنانچه شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن عبدالرحمن که گفت:

سؤال کردم از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام از نقش انگشترش و انگشتر پدرش، فرمود:

نقش انگشتر من (ما شاءَ اللّهُ لا قُوَّهَ اِلاّ بِاللّهِ) است و نقش انگشتر پدرم حسبی اللّه است، و این انگشتر همان است که من در انگشتم می کنم. (12)

فصل دوم

قسمت اول

در مختصری از مناقب و مفاخر و مکارم اخلاق ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام

مکشوف باد که فضائل و مناقب حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام نه چندان است که در حیز بیان آید و یا کس احصاء آن تواند و فی الحقیقه فضائل آن جناب را احصاء نمودن ستارگان آسمان شمردن است.

(وَ لَقدْ اَجادَ اَبونواسٍ فی قَوْلِهِ وَ هُوَ عِنْدَ هارون الرَّشید کَما فی الْمَناقِبِ اَوْ عِنْدَ الْمأمون کَما فی سائر الْکُتُبِ):

قیلَ لی اَنْتَ اَوْحَدُ النّاسِ طُرّا

فی عُلُوم الْوَری وَ شِعرِ البَدِیْهِ/

لَکَ مِنْ جَوْهَرِ الْکَلامِ نِظامٌ

يُثْمِرُ الدُّرَّ فی یَدَیْ مُجْتَنیهِ/

فَعَلی ما تَرَکْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسی

وَ الْخِصالَ الَّتی تَجَمَّعْنَ فیهِ/

قُلْتُ لااَسْتَطیعُ مَدْحَ اِمامٍ

کانَ جِبْریلُ خادِما لاَبیهِ (13)/.

و ما به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند خبری از فضائل آن بزرگوار که در جنب فضائل او به منزله قطره ای است از بحار اکتفا می کنیم:

اول:

در کثرت علم آن حضرت است:

شیخ طبرسی روایت

کرده از ابوالصّلت هروی که گفت ندیدم عالمتری از علی بن الموسی الرضا علیه السلام و ندید او را عالمی مگر آنکه شهادت داد به مثل آنچه من شهادت دادم، و به تحقیق که جمع کرد مأمون در مجلسهای متعدده جماعتی از علماء ادیان و فقها و متکلمین را تا با آن حضرت مناظره و تکلم کنند و آن حضرت بر تمام ایشان غلبه کرد و همگی اقرار کردند بر فضیلت او و قصور خودشان و شنیدم از آن حضرت که می فرمود من می نشستم در روضه منوره و علما در مدینه بسیار بودند و هرگاه از مسأله ای عاجز می شدند جمیعا به من رجوع می دادند و مسائل مشکله خود را برای من می فرستادند و من جواب می گفتم. (14)

ابوالصلت گفت و حدیث کرد مرا محمّد بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش که می گفت پدرم موسی بن جعفر علیه السلام با پسران خود می فرمود که ای اولاد من! برادر شما علی بن موسی علیه السلام عالم آل محمّد است از او سؤال کنید معالم دین خود را و حفظ کنید فرمایشات او را، همانا من شنیدم از پدرم حضرت جعفر بن محمد علیه السلام که مکرر به من می گفت که عالم آل محمد علیهم السلام در صلب تو است و ای کاش من او را درک می کردم همانا او همنام امیرالمؤمنین علیه السلام است. (15)

دوم:

شیخ صدوق روایت کرده از ابراهیم بن العباس که گفت هرگز ندیدم که حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام کسی را به کلام خویش جفا کند و ندیدم که هرگز کلام کسی را قطع کند، یعنی در میان سخن او سخنی

گوید تا فارغ شود از کلام خود، و رد نکرد حاجت احدی را که مقدور او بود برآورد و هیچ گاهی در حضور کسی که با او نشسته بود پا دراز نفرمود، و در مجلس، مقابل جلیس خود تکیه نمی فرمود، و هیچ وقتی ندیدم او را که به یکی از موالی و غلامان خود بد گوید و فحش دهد و هیچ گاهی ندیدم که آب دهان خود را دور افکند و هیچ گاهی ندید که در خنده خود قهقهه کند بلکه خنده او تبسم بود و چون خلوت می فرمود و خوان طعام نزد او می نهادند ممالیک خود را تمام سر سفره می طلبید حتی دربان و میرا خور او، و با آنها طعام میل می فرمود و عادت آن جناب آن بود که شبها کم می خوابید و بیشتر شبها را از اول شب تا به صبح بیدار بود و روزه بسیار می گرفت و روزه سه روز از هر ماه که پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه میان ماه باشد از او فوت نشد و می فرمود:

روزه این سه روز مقابل روزه دهر است، و آن حضرت بسیار احسان می کرد و صدقه می داد در پنهانی و بیشتر صدقات او در شبهای تار بود، پس اگر کسی گمان کند که مثل آن حضرت را در فضل دیده است پس تصدیق نکنید او را، و از محمّد بن ابی عباد منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام در تابستانها بر روی حصیر می نشستند و در زمستان بر روی پلاس و جامه های غلیظ و درشت می پوشیدند و چون برای مردم بیرون می آمدند زینت می فرمودند. (16)

سوم:

شیخ اجل احمد بن

محمّد برقی از پدرش از معمر بن خلاد روایت کرده است که هرگاه حضرت امام رضا علیه السلام طعام میل می کرد کاسه بزرگی نزدیک سفره خود می گذاشت و از هر طعامی که در سفره بود از بهترین مواضع او مقداری بر می داشت و در آن کاسه می گذاشت پس امر می کرد که بر مساکین پخش کنند آن وقت تلاوت می کرد آیه (فلاَ اقتحمَ الْعقبه) (17)

حاصل این آیه شریفه و آیات بعد از آن آنکه اصحاب میمنه و اهل بهشت در عقبه، یعنی امر سخت و مخالفت نفس داخل می شوند و آن عقبه آزاد کردن بنده ای است از رقیت یا طعام خورانیدن است در روز گرسنگی به یتیمی که دارای قرابت و خویشی باشد یا مسکینی که از بیچارگی و فقر و خاک نشین باشد، پس حضرت امام رضا علیه السلام می فرمود که خداوند عز و جل دانا بود که هر انسانی قدرت آزاد کردن بنده ندارد پس قرار داد برای ایشان راهی به بهشت، یعنی مقابل آزاد کردن بنده اطعام را قرار داد که هر شخصی بتواند به سبب آن راه بهشت گیرد و به بهشت رود. (18)

شیخ صدوق در عیون روایت کرده از حاکم ابوعلی بیهقی از محمّد بن یحیی صوفی که گفت:

حدیث کرد مرا مادر پدرم و نام او غدر بود گفت:

که مرا با چند کنیز از کوفه خریدند و من خانه زاد بودم در کوفه، پس ما را نزد مأمون آوردند و گویا در خانه او در بهشتی بودیم از راه اکل و شرب و طیب و زر بسیار، پس مرا او به امام رضا علیه السلام بخشید و چون به خانه او

آمدم آنها را نیافتم و زنی بر ما نگهبان بود که ما را در شب بیدار می کرد و به نماز وامی داشت و این از همه بر ما سخت تر بود پس من آرزو می کردم که از خانه او بیرون آیم تا مرا به جد تو عبداللّٰه بن عباس بخشید و چون به خانه او آمدم گفتی که در بهشت داخل شدم،

صولی گفت:

من هیچ زنی ندیدم عاقل تر از این جده ام و سخی تر از او، و او در سنه دویست و هفتاد بمرد و تخمینا صد سال داشت و از او خبر امام رضا علیه السلام را می پرسیدند،

او می گفت:

من از احوال او هیچ چیز یاد ندارم غیر از اینکه می دیدم که به عود هندی بخور می کرد و بعد از آن گلاب و مشک به کار می برد و نماز صبح که می کرد در اول وقت می کرد پس به سجده می رفت و سر بر نمی داشت تا آفتاب بلند می شد پس بر می خاست برای کارهای مردم می نشست یا سوار می شد، و کسی نمی توانست آواز بلند کند در خانه او هر که بود و با مردم کم سخن می گفت و جد من عبداللّٰه تبرک می جست به این جده من و روزی که امام او را به وی بخشید او را (مدبّره) ساخت، یعنی قرارداد که بعد از مرگ او آزاد باشد، وقتی خالوی او عباس بن احنف شاعر بر او داخل شد از این کنیز او را خوش آمد به جد من گفت این را به من ببخش، گفت:

این مدبره است، عباس بخواند:

یاَ غَدْرُ زُیِّن بِاسْمِکِ الْغَدْرُ

وَ اَساءَ وَ لَمْ یُحْسِنْ بِکِ الدَّهرُ/.

نام کنیز غالبا (غدر) است، به غین با نقطه

و دال بی نقطه، یعنی بی وفایی و عرب امثال این نامها نام می کنند مثل غادره که هم از نامهای کنیزان ایشان است؛

یعنی:

ای مسمی به بی وفایی زینت گرفت به نام تو بی وفایی، و بد کرد و خوب نکرد با تو روزگار که نام تو را بی وفایی نهاد. (19)

پنجم:

و نیز به سند سابق از ابو ذکوان از ابراهیم بن عباس روایت کرده که گفت ندیدم هرگز حضرت امام رضا علیه السلام را که از او چیزی بپرسند و نداند، و ندیدم از او داناتر به احوالی که در زمان پیش تا زمان او گذشته است و مأمون او را امتحان می نمود به هر سؤالی و او جواب می گفت و همه سخن او و جواب او و مثلها که می آورد همه از قرآن منتزع بود و او در هر سه روز قرآن را ختم می کرد و می گفت:

اگر خواهم در کمتر از سه روز ختم می کنم اما هرگز به آیه ای نمی گذرم مگر آنکه فکر می کنم در آن و تفکر می کنم که در چه چیز فرود آمده بود و در کدام وقت نازل شده از این روی به هر سه روز ختم می کنم. (20)

ششم:

و نیز در کتاب مذکور از ابراهیم حسنی روایت کرده که مأمون برای حضرت رضا علیه السلام جاریه ای فرستاد چون او را نزد آن حضرت آوردند کنیزک اثر پیری و موی سفید در آن حضرت علیه السلام بدید گرفته شد و برمید چون حضرت آن بدید او را به مأمون باز گردانید و این ابیات را به او نگاشت:

نَعی نَفْسِی اِلی نَفْسِی الْمشیبُ

وَ عِنْدَ الشَّیْبِ یَتَّعِظُ اللَّبیبُ/

فَقَدْ وَلَی الشَّبابُ اِلی مَداهُ

فَلَسْتُ اَری مَواضِعَهُ

يَؤُوبُ/

سَاَبْكِيه وَاَنْدُ بُهُ طَويلا

وَ اَدْعُوهُ اِلَى عَسى يُجيبُ/

وَ هَيْهاتَ الَّذى قَدْفاتَ مِنْهُ

تُمَنّينى بِهِ النَّفْسُ الكَذُوبُ/

وَراعَ الغانِياتِ بَياض رَأسى

وَ مَنْ مُدَّ الْبَقاءُ لَهُ يَشيبُ/

أرَى البيْضَ الْحِسان يَجُدْنَ عَنّى

و فى هجرانهن لنا نصيب/

فَاِنْ يَكُنِ الشَّبابُ مَضى حبيبا

فَاِنَّ الشَّيْبَ اَيْضا لى حبيبُ/

سَأصْحَبُهُ بِتَقْوَى اللّهِ حَتّى

يُفَرِّقَ بَيْنَنَا ٱلاَجَلُ الْقَريبُ/.

يعنى پيرى و موى سفيد خبر مرگ مرا به من داد و نزد پيرى پند مى گيرد عاقل به تحقيق جوانى پشت كرد به سوى نهايت خود پس نمى بينم كه او باز گردد به موضع خود زود باشد كه بگريم بر جوانى و نوحه كنم بر او زمانى دراز و بخوانمش سوى خود شايد اجابت كند و هيهات جوانى كه رفت از دست باز نيايد، نفس دروغ انديش مرا در آرزوى او مى افكند و بترسانيد و برمانيد زنان با جمال را سفيدى سر من و هر كه دير بماند و بقاء او امتداد يابد پير گردد، مى بينم كه زنان سفيد نيكو كناره مى كنند از من و در هجران ايشان مرا نصيب و بهره است پس اگر جوانى رفت در حالتى كه دوست بود پيرى هم دوست من است زود باشد با او همراهى كنم به تقواى خدا تا جدا كند ميان ما اجل نزديک. (21)

مؤلف گوید:

که شیخ نظامی در این معنی چند شعری گفته که بی مناسبت نیست ذکرش در اینجا، فرموده:

جوانی گفت پیری را چه تدبیر

که یار از من گریزد چون شوم پیر/

جوابش داد پیر نغز گفتار

که در پیری تو هم بگریزی از یار/

بر آن سر کآسمان سیماب ریزد

چو سیماب از همه شادی گریزد/.

هفتم:

شیخ کلینی روایت کرده از الیسع بن حمزه قمی که گفت:

من در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام

بودم سخن می گفتم با آن جناب و جمع شده بود در نزد آن جناب خلق بسیاری و سؤال می کردند از حلال و حرام که ناگاه داخل شد مردی بلند قامت گندم گون پس گفت:

(اَلسَّلامُ عَلَیک یَا بْنَ رَسُولِ اللّهِ) !

من مردی می باشم از دوستان تو و دوستان پدران و اجداد تو علیهم السلام از حج برگشته ام و گم کرده ام نفقه ام را و نیست با من چیزی که به سبب آن یک منزل خود را برسانم پس اگر فکری می کردید که مرا راه می انداختید به سوی شهرم و خداوند بر من نعمت داده (یعنی من در شهرم غنی و مالدارم) پس در وقتی که برسم به شهر خود تصدق می دهم از جانب شما به آن چیزی که عطاء می فرمایی به من چون که من فقیر و مستحق صدقه نیستم، حضرت به او، فرمود:

بنشین خدا ترا رحمت کند و رو کرد به مردم و برای ایشان سخن می گفت تا آنکه پراکنده شدند و باقی ماند آن خراسانی و سلیمان جعفری و خیثمه و من، پس فرمود:

آیا رخصت می دهید مرا در دخول، یعنی رفتن به حرم؟

پس سلیمان گفت:

خداوند کار تو را پیش آورد. پس برخاست و داخل حجره شد و ساعتی ماند پس بیرون آمد و در را بست و بیرون آورد دست مبارک را از بالای در و فرمود:

کجا است خراسانی؟

عرض کرد:

حاضرم در اینجا،

پس فرمود:

بگیر این دویست اشرفی را و استعانت جوی به او برای مخارج و کلفت های خود و متبرک شو به او و صدقه مده آن را از جانب من و بیرون رو که من ترا نبینم و تو مرا نبینی، پس بیرون آمد، سلیمان گفت:

فدای

تو شوم! عطای وافر دادی و رحم فرمودی پس چرا روی مبارک را از او پوشاندی؟

فرمود:

از ترس آنکه ببینم ذلت سؤال را در روی او به جهت برآوردن حاجتش! آیا نشنیدی حدیث رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم را که پنهان کننده نیکی معادل است با هفتاد حج یعنی عملش، و افشاء کننده بدی مخذول است و پوشاننده آن آمرزیده شده است، آیا نشنیدی کلام اول را:

مَتی آتِهِ یَوْما اُطالِبُ حاجَةً

رَجَعْتُ اَهلی وَ وَجْهی بِمائِهِ؛

حاصل مضمون آن است که ممدوح من کسی است که اگر روزی به جهت حاجتی نزد او روم بر می گردم به سوی اهل خود و آبروی من به جای خود باقی است، نحوی رفتار می کند که به مذلت سؤال گرفتار نمی شوم. (22)

مؤلف گوید:

که ابن شهر آشوب در (مناقب) این روایت را نقل کرده پس از آن فرموده که آن حضرت علیه السلام در خراسان در یک روز عرفه تمام مال خود را بخش کرد! فضل بن سهل گفت که این غرامت است.

فرمود:

بلکه غنیمت است، پس فرمود:

غرامت نشمر البته چیزی را که به آن طلب می کنی اجر و کرامت را انتهی. (23)

و بدان که توسل جستن به حضرت امام رضا علیه السلام برای سلامتی در سفر برّ و بحر و رسیدن به وطن و خلاصی از اندوه و غم و غربت نافع است و گذشت در کلام حضرت صادق علیه السلام که تعبیر فرموده از آن حضرت به (دادرس و فریادرس امت)، و در زیارت آن حضرت است:

(اَلسَّلامُ عَلَیْکَ علی غَوْثِ اللّهْفانِ وَ مَنْ صارَتْ بِهِ اَرْضُ خُراسان، خراسانَ).

سلام بر فریادرس بیچارگان و کسی که گردید به سبب او

زمین خراسان محل خورشید، این معنی را حموی در (معجم) از خراسان نموده. (24)

هشتم:

ابن شهر آشوب روایت کرده از موسی بن سیار که گفت من با حضرت امام رضا علیه السلام بودم و نزدیک شده بود آن حضرت به دیوارهای طوس که شنیدم صدای شیون و فغان، پس پی آن صدا رفتم ناگاه برخوردیم به جنازه ای چون نگاهم به جنازه افتاد دیدم سیدم پا از رکاب خالی کرد و از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت و او را بلند کرد پس خود را به آن جنازه چسبانید چنانکه بره نوزاد خود را به مادر چسباند. پس رو کرد به من و فرمود:

ای موسی بن سیار! هرکه مشایعت کند جنازه دوستی از دوستان ما را از گناهان خود بیرون شود مانند روزی که از مادر متولد شده که هیچ گناهی بر او نیست. و چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند دیدم سید خود امام رضا علیه السلام را به طرف میت رفت و مردم را کنار کرد تا خود را به جنازه رسانید پس دست خود را به سینه او نهاد و فرمود:

ای فلان بن فلان!

بشارت باد ترا به بهشت بعد از این ساعت دیگر وحشت و ترسی برای تو نیست.

من عرض کردم:

فدای تو شوم!

آیا می شناسی این شخص میت را و حال آنکه به خدا سوگند که این بقعه زمین را تا به حال ندیده و نیامده بودید؟

فرمود:

ای موسی!

آیا ندانستی که بر ما گروه ائمه عرضه می شود اعمال شیعه ما در هر صبح و شام پس اگر تقصیری در اعمال ایشان دیدیم از خدا می خواهیم که

عفو کند از او و اگر

کار خوب از او دیدیم از خدا مسئلت می نماییم شکر، یعنی پاداش از برای او. (25)

قسمت دوم

نهم:

شیخ کلینی از سلیمان جعفری روایت کرده که گفت:

من با حضرت امام رضا علیه السلام بودم در شغلی پس چون خواستم بروم به منزلم فرمود:

برگرد با من و امشب نزد من بمان. پس رفتم با آن حضرت پس داخل شد آن حضرت به خانه وقت غروب آفتاب پس نظر کرد به غلامان خود دید مشغول گل کاری می باشند برای ساختن اخیه برای رستوران یا غیر آن ناگاه دید سیاهی را با ایشان که از ایشان نیست فرمود چیست کار این مرد با شما؟

گفتند:

کمک می کند ما را و ما چیزی به او می دهیم،

فرمود:

مزدش را گفتگو کرده اید؟

گفتند:

نه، این مرد راضی می شود از ما به هر چه به او بدهیم. پس حضرت رو آورد و زد ایشان را به تازیانه و غضب کرد برای این کار غضب سختی،

من گفتم:

فدای تو شوم ! برای چه اذیت بر خودتان وارد می آورید،

فرمود:

من مکرر ایشان را نهی کردم از مثل این کار و اینکه کسی با ایشان کاری بکند مگر مقاطعه کنند با او در اجرتش و بدان که نیست احدی که کار بکند برای تو بدون مقاطعه پس تو زیاد کنی برای آن کارش سه مقابل اجرتش را مگر آنکه گمان می کند که تو کم دادی مزدش را و اگر مقاطعه کردی با او پس بدهی به او مزدش را ستایش می کند ترا به آنکه وفا کردی و اگر زیاد کردی بر مزدش یک حبه می داند آن را و منظور دارد آن زیادتی را. (26)

دهم:

روایت شده از یاسر خادم که گفت:

چون حضرت امام رضا علیه

السلام خلوت می کرد جمع می کرد تمام حشم خود را از کوچک و بزرگ نزد خود و با ایشان سخن می گفت و انس می گرفت با ایشان و انس می داد ایشان را، و آن حضرت چنان بود که هرگاه می نشست بر خوان طعام نمی گذاشت کوچک و بزرگی تا میرآخور و حجّام را مگر آنکه می نشاند او را با خودش سر سفره اش، و یاسر گفت که فرمود حضرت به ما اگر ایستادم بالای سر شما و شما غذا می خورید بر نخیزید تا فارغ شوید و بسا می شد که آن حضرت بعضی از ماها را می خواند عرض می کردند که ایشان مشغول غذا خوردند می فرمود بگذارید ایشان را تا فارغ شوید. (27)

یازدهم:

شیخ کلینی روایت کرده از مردی از اهل بلخ که گفت:

بودم با حضرت امام رضا علیه السلام در مسافرتش به خراسان پس روزی طلبید خوان طعام خود را و جمع کرد بر آن موالی خود را از سیاهان و غیر ایشان پس گفتم:

فدایت شوم ! کاش خوان طعام آنها را سوا می کردی،

فرمود:

ساکت باش !

همانا پروردگار ما تبارک و تعالی یک است و مادر و پدر و ما یک است و جزاء به اعمال است. (28)

مؤلف گوید:

که این بود حال آن حضرت با فقراء و رعایا لکن وقتی فضل بن سهل ذوالریاستین بر آن حضرت وارد شد، یک ساعت ایستاد تا آنکه حضرت سر به جانب او بلند کرد و فرمود:

چه حاجت داری؟

عرض کرد که ای آقای من !

این نوشته ای است که امیرالمؤمنین یعنی مأمون برای من نوشته و اشاره کرد به کتاب حبوه که مأمون به او عطا کرده بود و در آن بود آنچه او خواسته بود از مال و

املاک و سلطنت، و عرض کرد به آن حضرت که شما اولی می باشید از مأمون به عطا کردن به مثل آنچه او عطا کرده؛ زیرا که شما ولیعهد مسلمین می باشید.

حضرت فرمود:

بخوان آن را و آن کتابی بود در جلد بزرگی پس پیوسته ایستاده بود و می خواند آن را پس چون فارغ شد از خواندن آن،

حضرت فرمود:

یا فَضْلُ! لَکَ عَلَینا هذا مَا اَتَّقیتَ اللّهَ عزَّ وَ جلَّ.

یعنی ای فضل!

از برای تو است بر ما این نوشته مادامی که بپرهیزی از مخالفت خداوند عز و جل. و حضرت به این یک کلمه محکم کاری او را به هم شکست و تاب آن را باز کرد. غرض آن است که حضرت اجازه نشستن به فضل نداد تا آنکه بیرون رفت.

دوازدهم:

شیخ صدوق از جابر بن ابی الضحاک روایت کرده است که گفت:

مأمون مرا فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو آورم و امر کرد مرا که آن جناب را از راه بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم نبرم او را، و نیز امر کرد که آن جناب را در شب و روز حفظ کنم تا به او برسانم.

پس من در خدمت آن حضرت بودم از مدینه تا به مرو و به خدا سوگند که ندیدم مردی را مثل آن حضرت در تقوی و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات خود و شدت خوف از حق تعالی، و عادت آن جناب چنان بود که چون صبح می شد نماز صبح را ادا می کرد و بعد از سلام نماز در مصلای خود می نشست و پیوسته تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت

و صلوات بر حضرت رسول و آل او می فرستاد تا آفتاب طلوع می کرد پس از آن سجده می رفت و سجده را چندان طول می داد تا روز بلند می شد،

پس سر از سجده بر می داشت و یا از مردم حدیث می کرد و ایشان را موعظه می فرمود تا نزدیک زوال آفتاب، پس از آن وضوی خود را تجدید می نمود و به مصلای خود عود می کرد و چون زوال می شد بر می خاست و شش رکعت نافله ظهر می گذاشت و قرائت می کرد در رکعت اول بعد از حمد، سوره (قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِرُون) و در رکعت دوم و چهار رکعت دیگر بعد از حمد (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی سلام می داد و پیش از رکوع رکعت دوم بعد از قرائت قنوت می خواند و چون از این شش رکعت فارغ می شد بر می خاست و اذان نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و شروع به نماز ظهر می کرد و چون سلام نماز می داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس سجده شکر به جا می آورد و در سجده صد مرتبه می گفت:

شُکْرا للّهِ، پس سر بر می داشت و بر می خاست برای نافله عصر، پس شش رکعت نماز نافله به جا می آورد و در هر دو رکعت بعد از حمد، سوره (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی قنوت می خواند و سلام می گفت و چون فارغ می شد از این

شش رکعت اذان نماز عصر می گفت، پس دو رکعت دیگر نافله عصر را با قنوت به جا می آورد، پس اقامه می گفت و شروع می کرد به نماز عصر و چون سلام می داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس به سجده می رفت و صد مرتبه می گفت حمد اللّه و چون روز به پایان می رسید و آفتاب غروب می کرد وضو می گرفت و اذان و اقامه می گفت و سه رکعت نماز مغرب را ادا می کرد و در رکعت دوم پیش از رکوع و بعد از قرائت، قنوت می خواند و چون سلام نماز می داد از مصلای خود حرکت نمی کرد و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت آنچه خدا خواسته باشد.

پس سجده شکر به جا می آورد سپس سر از سجده برمی داشت و با کسی تکلم نمی کرد تا برخیزد و چهار رکعت نماز نافله به دو سلام به قنوت به جا آورد و در رکعت اول از این چهار رکعت حمد و (قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون این چهار رکعت فارغ می شد می نشست و تعقیب می خواند آنچه خدا خواسته باشد، پس افطار می کرد پس مکث می فرمود تا قریب ثلث شب پس بر می خاست و چهار رکعت عشاء را به جا می آورد با قنوت در رکعت دوم و بعد از سلام در مصلای خود می نشست و ذکر خدا به جا می آورد آنچه خدا خواسته باشد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت و بعد از تعقیب سجده شکر به جا می آورد. پس به رختخواب می رفت و چون ثلث آخر شب می شد از

فراش خواب برمی خاست در حالی که مشغول بود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار پس مسواک می کرد و وضو می گرفت و مشغول هشت رکعت نماز نافله شب می شد بدین طریق که بعد از هر دو رکعتی سلام می داد و در رکعت اول در هر رکعت آن یک مرتبه حمد و سی مرتبه (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) می خواند و بعد از این دو رکعت، چهار رکعت نماز جعفر به جا می آورد و از نماز شب حساب می کرد و چون از این شش رکعت فارغ می شد دو رکعت دیگر را به جا می آورد و در رکعت اول حمد و سوره (تَبارَکَ المُلک) و در رکعت دوم حمد و سوره (هَلْ اَتی علَی الاِنسانِ) می خواند و چون سلام نماز می داد بر می خاست و دو رکعت نماز شفع به جا می آورد در هر رکعت بعد از حمد، سه مرتبه (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) می خواند و در رکعت دوم قنوت می خواند و چون از نماز شفع فارغ می شد بر می خاست و یک رکعت نماز وتر را به جا می آورد و در این رکعت بعد از حمد، سه مرتبه (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) و یک مرتبه (قُلْ اَعوُذُ بِرَبِّ النّاس) و یک مرتبه (قُلْ اَعوُذُ بِرَبِّ الْفَلَق) می خواند، پس شروع می کرد به خواند قنوت، و در قنوت می خواند:

(اَللّهمَّ صلِّ علی محَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ اَللّهُمَّ اهْدِنا فیمَنْ هَدَیْتَ وَ عافِنا فیمَنْ عافَیْتَ وَ تَوَلَّنا فیمَنْ تَوَلَّیْتَ وَ بارَکْ لَنا فیما اَعْطَیْتَ وَ قِنا شَرَّ ما قَضَیْتَ فَاِنَّکَ تَقْضی وَ لایقضی علَیکَ اِنَّهُ لایذِلُّ منْ والَیْتَ وَ لایَعِزُّ مَنْ عادَیْتَ تَبارَکْتَ رَبَّنا وَ تَعالَیْتَ).

پس هفتاد مرتبه می گفت

(اَسْتَغْفر اللّهَ وَ اَسئَلُهُ التَّوْبَهَ) و چون سلام نماز می داد می نشست به جهت خواندن تعقیب و چون فجر نزدیک می شد بر می خاست برای دو رکعت نافله فجر و در رکعت اول حمد و (قُلْ یا اَیُّهَا الکافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون فجر طلوع می کرد اذان و اقامه می گفت و دو رکعت فریضه صبح را به جا می آورد و چون سلام نماز می گفت تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر به جا می آورد و چون سلام نماز می گفت تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر به جا می آورد و چندان طول می داد تا روز بالا آید و عادت آن جناب آن بود در جمیع نمازهای واجبه یومیه در رکعت اول حمد و سوره (اِنّا اَنزَلْناهُ) و در رکعت دوم حمد و سوره (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) می خواند مگر در نماز صبح جمعه و ظهر و عصر آن روز که در رکعت اول حمد و سوره جمعه و در رکعت دوم حمد و سوره منافقین می خواند و در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و جمعه و در رکعت دوم حمد و (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الاَعلی) می خواند و در نماز صبح دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اول حمد و (هَلْ اَتی عَلَی الانسانِ) و در رکعت دوم حمد (هَلْ اَتیک حَدیثُ الغاشیه) می خواند، و به جهر و آشکارا می خواند قرائت نمازهای مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح را؛ و آهسته قرائت می کرد نمازهای ظهر و عصر را و در نمازهای چهار رکعتی در دو رکعت آخر سه مرتبه می خواند

(سُبْحانَ اللّهِ وَ الْحَمْدُ للّهِ وَ لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ وَ اللّهُ اَکْبَرُ) و در فنوت جمیع نمازهایش این دعا را می خواند:

(رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ اِنَّکَ اَنْتَ الاَعَزُّ الاَجَلُّ الاَکْرَمُ).

و در هر بلدی که ده روز قصد اقامت می کرد روزها روزه می گرفت و چون شب داخل می شد ابتداء می کرد به نماز پیش از افطار و در بین راه که مقیم نبود نمازهای واجبی را دو رکعت به جا می آورد مگر مغرب را که همان سه رکعت را به جا می آورد و ترک نمی کرد نافله مغرب و نماز شب و وتر و دو رکعت فجر را نه در سفر و نه در حضر اما نوافل نهاریه را در سفر ترک می کرد و بعد از هر نماز مقصوره که نماز ظهر و عصر و عشاء باشد سی مرتبه می گفت:

سُبْحانَ اللّهِ وَ الْحَمْدُ للّهِ وَ لا اِلهَ اَلا اللّهُ وَ اللّهُ اَکبرُ) و می فرمود این به جهت تمامی نماز است. (وَ ما رَاَیْتُهُ صَلّی صَلوةَ الضحی فی سَفَرٍ وَ لاحَضَرٍ)؛ و ندیدم که آن حضرت نماز ضحی گزارد در سفر و نه در حضرت. و در سفر هیچ روزه نیمی گرفت و عادت آن جناب آن بود که در دعا کردن ابتداء می کرد به ذکر صلوات بر رسول و آل او علیهم السلام و بسیار می کرد این کار را در نماز و غیر نماز و شبها که در فراش خوابیده بود تلاوت قرآن بسیار می نمود و هرگاه می گذشت به آیه ای که در او ذکر بهشت یا آتش شده گریه می کرد و از حق تعالی سؤال بهشت می کرد و پناه می جست به خدا از آتش

و در جمیع نمازهای شبانه روزی خود بسم اللّه را بلند می گفت و چون (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدُ) تلاوت می کرد، آهسته بعد از این آیه می گفت (اَللّهُ اَحَدٌ) و چون از آن سوره فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (کذلِکَ اللّهُ رَبُّنا) و چون می خواند (قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِرُون)، آهسته در دل می گفت (یا اَیُّهَا الْکافِرُون) و چون از آن فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (رَبی اللّهُ وَ دینِی الاِسْلامُ) و چون سوره و التین و الزیتون تلاوت می کرد بعد از فراغ، می گفت

(بَلی وَ اَنَا عَلی ذلِکَ مِنَ الشّاهِدینَ) و چون سوره (لا اُقْسِمُ بیَوْمِ القِیامَهِ) می خواند بعد از فراغ، می گفت (سُبْحانَکَ اَللّهُمَّ بَلی) و چون سوره جمعه قرائت می کرد بعد از

(قُلْ ما عِنْدَاللّهِ خَیْرُ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجاره)، می گفت (لِلَّذین اتَّقَوْا) پس می گفت (وَاللّهُ خَیْرُ الرّازِقینَ)

و چون از سوره فاتحه فارغ می شد، می گفت

(اَلْحَمْدُللّهِ رَبِّ الْعالَمینَ)

و چون می خواند (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الاَعلی)، آهسته می گفت (سُبْحان رَبِّی الاَعلی)

و چون در قرآن (یا اَیُّها الَّذینَ آمَنوُا) قرائت می کرد، آهسته می گفت (لَبَّیْکَ اللّهم لَبَّیک).

و در هیچ بلدی وارد نمی شد مگر اینکه مردم قصد خدمتش می نمودند و چون خدمتش شرفیاب می شدند از معالم دین خود می پرسیدند حضرت ایشان را جواب می فرمود و حدیث می کرد ایشان را احادیث بسیار مروی از پدرش از پدرانش از علی علیه السلام از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم پس چون آن حضرت را به نزد مأمون بردم از من خبر حال آن حضرت را در بین راه پرسید من خبر دادم او را به آنچه از آن جناب مشاهده کرده بودم در اوقات شب و روز و در اوقات حرکت

و اقامت آن حضرت، پس مأمون گفت بلی یابن ابی الضحاک علی بن موسی بهترین اهل زمین و اعلم و اعبد ایشان است پس خبر مده مردم را به آنچه از آن جناب دیده ای به جهت آنکه می خواهم ظاهر نشود فضل آن مگر بر زبان من و به خدا استعانت می جویم بر این نیت که دارم که او را بلند کنم و قدر او را رفیع سازم. تمام شد حدیث شریف. (29)

(بِاللّهِ اَسْتَفْتِحُ وَ بِاللّهِ اَسْتَنْجِحَ وَ بِمُحَمَّدٍ صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ اَتَوَجَّهُ، اَللّهُمَّ سهِّلْ لِی حُزوُنَهَ اَمْری کُلِّهِ وَ یَسِّرْلی صُعُوبَتَهُ، اِنَّکَ تَمْحُو ما تَشاءُ وَ تُثْبِتُ وَ عِنْدَکَ اُمُّ الْکِتابِ.)

و نقل فرموده از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که هیچگاهی مهموم نشدم و برای امری و تنگ نشد بر من معاشم و مقابل نشدم با حریف شجاعی و این دعا خواندم مگر آنکه خداوند هم و غم مرا برطرف کرد و روزی فرمود مرا نصرت بر دشمنانم. (30)

(سبحانَ خالِقِ النُّورِ، سُبْحانَ خالِقِ الظُّلْمَهِ، سُبْحانَ خالِقِ الْمِیاهِ، سُبْحانَ خالِقِ السَّمواتِ، سبحانَ خالِقِ الاَرَضینَ، سبحانَ خالِقِ الرِّیاحِ وَ النَّباتِ، سُبْحانَ خالِقِ الْحیاه و الْموْتِ، سبحانَ خالِقِ الثَّری وَ الفلَواتِ، سبحان اللّه وَ بحَمْدِهِ). (31)

فقیر گوید:

که در فصل بعد از این نیز ذکر شود بسیاری از مناقب و مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه آلاف التّحیّه و التّسلیم و لا قوّه الاّ بِاللّهِ العلی العَظیم.

فصل سوم

قسمت اول

در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام

ما اکتفا می کنیم به ذکر چند معجزه که ده معجزه اولش از (عیون اخبار) است:

اول:

از محمد بن داوود روایت است که گفت:

من و برادرم نزد حضرت رضا علیه السلام بودیم که کسی

آمد و به او خبر داد که چانه محمّد بن جعفر علیه السلام را بستند یعنی بمرد، پس آن حضرت برفت و ما همراه آن حضرت برفتیم دیدیم چانه اش را بسته اند و اسحاق بن جعفر علیه السلام و فرزندانش و جماعت آل ابوطالب می گریند، حضرت ابوالحسن نزد سرش نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود و اهل مجلس را بد آمد و بعضی گفتند این تبسم از راه شماتت بود به مردن عمش.

راوی گفت:

پس حضرت برخاست و بیرون آمد تا در مسجد نماز گزارد ما گفتیم:

فدای تو شویم ! از اینها شنیدیم درباره تو حرفی که ناخوش آمد ما را وقتی که تو تبسم نمودی،

حضرت فرمود:

من تعجب از گریه اسحاق کردم، و او به خدا پیش از محمّد بمیرد و محمد بر او بگرید. راوی گوید:

پس محمد برخاست از بیماری و اسحاق بمرد. (32) و نیز از یحیی بن محمّد بن جعفر علیه السلام مروی است که گفت:

پدرم بیمار شد سخت، امام رضا علیه السلام به عیادت او آمد و عمم اسحاق نشسته بود و می گریست و سخت بر او جزع می کرد، یحیی گفت که حضرت ابوالحسن علیه السلام به من ملتفت شد و گفت:

چرا عمت می گرید؟

گفتم:

می ترسد بر او از این حال که می بینی.

فرمود که غمگین مشو که اسحاق زود باشد که پیش از پدرت بمیرد. یحیی گفت که پدرم به شد و اسحاق بمرد. (33)

دوم:

علی بن احمد بن عبداللّه بن احمد بن ابوعبداللّه برقی روایت کرده از پدرش از احمد بن ابی عبداللّه از پدرش از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام که گفت:

ما در دور ابوالحسن رضا علیه السلام بودیم

و ما جوانان بودیم از بنی هاشم که جعفر بن عمر علوی بر ما بگذشت و او هیأتی کهنه (یعنی جامه های کهنه) و طوری خراب داشت ما به یکدیگر نگاه کردیم و بخندیدیم از هیأت او، حضرت رضا علیه السلام فرمود:

عنقریب او را خواهید دید صاحب مال و تبع بسیار! پس نگذشت مگر یک ماه یا نحو آن که والی مدینه گشت و حالش نیکو شد پس می گذشت بر ما و همراه او خواجه سرایان و حشم بودند. و این جعفر، جعفر بن محمّد بن عمر بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام است. (34)

سوم:

از ابوحبیب بناجی مروی است که گفت:

در خواب دیدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم به بناج آمده و در مسجدی که هر سال حاج آنجا فرود می آیند فرود آمده و گویا من رفتم به سوی او و سلام کردم بر او ایستادم پیش روی او و دیدم پیش روی او طبقی از برگ نخیل مدینه بود و در آن بود خرمای صیحانی، قبضه ای از آن برداشت و به من داد شمردم هیجده خرما بود، پس چنین تأویل کردم که من به عدد هر یک خرما یک سال بمانم و چون از این خواب بیست روز بگذشت در زمینی بودم که برای زراعت آن را اصلاح می نمودم کسی آمد و خبر قدوم حضرت امام رضا علیه السلام آورد که در آن مسجد فرود آمده و از مدینه می آید و مردم می شتافتند به سوی او، پس من نیز آمدم او را دیدم نشسته در موضعی که دیده بودم پیغمبر صلی اللّه علیه و آله

و سلم را، و زیر او حصیری بود چنانچه در زیر آن حضرت بود و پیش او طبقی از برگ خرما بود و در آن خرمای صیحانی بود. سلام کردم بر او و جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی از آن خرما بداد بشمردم همان عدد بود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم داده بود،

گفتم:

زیاد کن یابن رسول اللّه !

فرمود:

اگر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از این زیادتر می داد ما هم می دادیم. (35)

چهارم:

روایت کرده احمد بن علی بن حسین ثعالبی از ابوعبداللّه بن عبدالرحمن معروف به صفوانی که گفت:

قافله ای از خراسان به جانب کرمان بیرون آمد دزدان بر ایشان ریختند و مردی از ایشان را گرفتند که به کثرت مال متهم می داشتند، او در دست ایشان مدتی بماند او را عذاب می کردند تا خود را فدیه دهد و خلاص شود. از جمله او را در برف واداشتند و دهنش از برف پر کردند و زبانش فاسد شد به طوری که قدرت بر سخن گفتن نداشت، آمد به خراسان و شنید خبر امام رضا علیه السلام را و آنکه آن حضرت در نیشابور است پس در خواب دید گویا کسی به او می گوید پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم وارد خراسان شده علت خود را از او بپرس بسا باشد ترا دوایی تعلیم کند که نفع دهد، گفت که هم در خواب دیدم که گویا نزد آن حضرت رفتم و از آنچه بر سر من آمده بود شکایت کردم و علت خود گفتم، به من فرمود زیره و سَعتَر و نمک بستان و

بکوب و در دهن گیر دوبار یا سه بار، که عافیت می یابی.

پس آن مرد از خواب بیدار شد و فکر نکرد در آن خوابی که دیده بود و اهتمامی ننمود در آن تا به دروازه نیشابور رسید به او گفتند که امام رضا علیه السلام از نیشابور کوچ کرده و در رباط سعد است، در خاطر مردم افتاد که نزد آن حضرت رود و حکایت خود را به آن جناب بگوید شاید دوایی او را تعلیم کند که نفع بخشد. پس به رباط سعد آمد و بر آن حضرت داخل شد گفت:

ای پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم قصه من چنین و چنان است و دهان و زبانم تباه شده و حرف نمی توانم زدن مگر به سختی پس مرا دوایی تعلیم فرما که از آن منتفع شوم.

فرمود:

آیا تعلیم نکردم ترا؟

برو و آنچه در خواب به تو گفتم چنان کن.

آن مرد گفت:

یابن رسول اللّه !

اگر توجه کنی یک بار دیگر بگویی،

فرمود:

بگیر قدری از زیره و سَعتَر و نمک و بکوب و در دهن گیر و دوبار یا سه بار که عنقریب عافیت می یابی.

آن مرد گفت:

آن کار کردم و عافیت یافتم ثعالبی گفت:

از صفوانی شنیدم که می گفت من آن مرا را دیدم و این حکایت را از او شنیدم. (36)

پنجم:

از ریان بن الصلت روایت است که گفت:

وقتی که اراده عراق کردم و عزم وداع حضرت امام رضا علیه السلام داشتم در خاطر خود گفتم چون که او را وداع کنم از او پیراهنی از جامه های تنش بخواهم تا مرا در آن دفن کنند و درهمی چند بخواهم از مال او که برای دخترانم انگشترها

بسازم، چون او را وداع کردم گریه و اندوه از فراق او غلبه کرد بر من و فراموش کردم که آنها را بخواهم، چون بیرون آمدم آواز داد مرا که یا ریان! باز گرد، بازگشتم به من گفت:

آیا دوست نمی داری که درهمی چند ترا دهم تا برای دختران خود انگشترها سازی؟ آیا دوست نمی داری که پیراهنی از جامه های تن خود به تو بدهم تا ترا در آن کفن کنند چون عمرت به سر آید؟

گفتم:

یا سیدی! در خاطرم بود که از تو بخواهم، اندوه فراق تو بازداشت مرا، پس بلند کرد وساده را و پیراهنی بیرون آورد و به من داد و بلند کرد جانب مصلی را و درهمی چند بیرون آورد و به من داد، شمردم سی درهم بود. (37)

ششم:

از هرثمه ابن اعین روایت است که گفت:

داخل شدم بر سید و مولایم یعنی حضرت رضا علیه السلام در سرای مأمون و مذکور می شد در سرای مأمون که حضرت رضا علیه السلام وفات یافته و به صحت نرسیده بود، داخل شدم و می خواستم اذن دخول بر او حاصل کنم، در میان خادمان و معتمدان مأمون غلامی بود او را (صبیح دیلمی) می گفتند و او سید مرا از دوستان بود و در این وقت (صبیح) بیرون آمد چون مرا دید گفت:

یا هرثمه! آیا نمی دانی که من معتمد مأمونم بر سِرّ و علانیه او؟

گفتم: بلی،

گفت:

بدان مرا مأمون بخواند با سی غلام دیگر از معتمدان در ثلث اول شب رفتیم نزد او و شبش مانند روز شده بود از کثرت شمعها و پیش او شمشیرهای برهنه تیز زهر داده نهاده بود. ما را یک یک بخواند و به زبان

از ما عهد و میثاق می گرفت و هیچ کس دیگر غیر ما آنجا نبود، با ما گفت این عهد بر شما لازم است که آنچه شما را بگویم بنمایید و هیچ خلاف نکنید، ما همه بر آن سوگند خوردیم.

گفت:

هر یک شمشیری بر می گیرد و می روید تا داخل می شوید بر علی بن موسی الرضا علیه السلام در حجره اش، اگر او را ایستاده یا نشسته یا خفته می بیند هیچ سخن با او نمی گویید و شمشیرها بر او می نهید و گوشت و خون و موی و استخوان و مغزش را در هم آمیخته می کنید بعد از آن بساط او را بر او می پیچید و شمشیرها را به آن پاک می کنید و نزد من بیایید، و برای هر کدام از شما برای این کار که کنید و پوشیده دارید ده بدره درهم دو ضیعه منتخب یعنی مستقل خوب مقرر کرده ام و بهره و نصیب و حظ برای شما است چندان که من زنده ام و باقیم.

گفت:

پس ما شمشیرها را به دست گرفتیم و بر او در حجره اش داخل شدیم دیدیم به پهلو خوابیده بود و می گردانید طرف دستهای خود را و تکلم می کرد به کلامی که ما نمی دانستیم، پس غلام ها شمشیرها برآوردند و من شمشیر خود را نهادم و ایستاده بودم و می دیدم، و گویا که او می دانست قصد ما را پس چیزی پوشیده بود در تن که شمشیرها بر او کار نمی کرد، پس آن بساط را بر او پیچیدند و بیرون آمدند نزد مأمون،

مأمون گفت:

چه کردید؟

گفتند:

به جا آوردیم آنچه گفتی یا امیر،

گفت:

چیزی از این وا نگویید.

چون صبح طالع شد مأمون بیرون آمد و در جای خود نشست با

سر برهنه و تکمه های گشاده و اظهار وفات امام علیه السلام کرد و برای تعزیه بنشست، پس برخاست پابرهنه و سر برهنه بیامد تا او را ببیند و من در پیش او می رفتم چون در حجره آن حضرت داخل شد همهمه ای شنید بلرزید و به من گفت نزد او کیست؟

گفتم:

نمی دانم یا امیرالمؤمنین !

گفت:

زود بروید و ببینید،

صبیح گفت:

ما درون حجره شدیم دیدیم سیدم در محراب خود نشسته نماز می گزارد و تسبیح می کند.

گفتم:

یا امیر !

اینک شخصی در محراب نماز می گزارد و تسبیح می گوید، مأمون بلرزید پس گفت:

مرا بازی دادید لعنت کند خدا بر شما، پس به من روی کرد از میان جماعت و گفت: یا صبیح !

تو او را می شناسی ببین کیست نماز می کند؟ پس من داخل شدم و مأمون بازگشت و چون به آستانه در رسیدم امام علیه السلام به من گفت:

یا صبیح !

گفتم:

لبیک یا مولای من !

و بر رو افتادم،

فرمود:

برخیز خدای رحمت کند بر تو می خواهند که خاموش کنند نور خدا را به دهن های خود، خدا تمام کننده است نور خدا را هر چند کافران کراهت داشته باشند آن را. پس بازگشتم نزد مأمون دیدم که رویش سیاه شده همچون شب تاریک گفت:

یا صبیح !

چه خبر داری؟

گفتم:

یا امیرالمؤمنین !

به خدا که او است در حجره نشسته و مرا بخواند و چنین و چنین گفت،

صبیح گفت:

پس مأمون بندهای خود نبست و امر کرد که جامه هایش را رد کردند یعنی جامه های عزا را از تن کند و جامه های سابق خود را طلبید و پوشید و گفت:

بگویید غش کرده بود و به هوش آمد.

هرثمه گفت:

من شکر و حمد خدای بسیار نمودم و بر سید خود حضرت رضا علیه السلام داخل شدم چون مرا

دید فرمود:

یا هرثمه!

آنچه صبیح با تو گفت با کسی مگو مگر کسی که خدای عز و جل دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان به محبت ما و ولایت ما،

گفتم:

نعم یا سیدی، بعد از آن فرمود:

یا هرثمه! ضرر نمی کند کید ایشان بر ما تا کتاب به مدت خود برسد، یعنی عمر به سر آید و اجل برسد. (38)

هفتم:

روایت است از محمّد بن حفص گفت:

حدیث کرد مرا یکی از آزاد شدگان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که گفت:

من و جماعتی در خدمت امام رضا علیه السلام بودیم در بیابانی پس سخت تشنه بودیم ما و چهارپایان ما به حدی که ترسیدیم بر خودمان که از تشنگی هلاک شویم پس حضرت یک جایی را وصف کرد و فرمود بیایید به آن موضع که آنجا آب می یابید، گفت:

به آن موضع آمدیم و آب یافتیم و چهارپایان را آب دادیم تا همه سیراب شدیم ما و هر که در آن قافله بود پس کوچ کردیم، پس حضرت ما را فرمود تا آن چشمه را بجوییم، جستیم و نیافتیم مگر پشک شتر و ندیدیم از چشمه اثری.

راوی گوید:

این حکایت را پیش مردی از اولاد قنبر که به اعتقاد خود صد و بیست سال از عمرش گذشته بود مذکور داشتم آن مرد قنبری هم این قصه را به همین شرح بگفت و گفت من هم در خدمت او بودم، و قنبری گفت در آن وقت امام علیه السلام به خراسان می رفت. (39)

مؤلف گوید:

که این آیت باهره از آن حضرت شبیه است به آنچه از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر شده از حدیث راهب کربلا و صخره و این معجزه

را عامه و خاصه نقل کرده اند و شعراء به شعر درآورده اند و کیفیت آن چنان است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت توجه فرمودنش به صفی مرور فرمود به کربلا، فرمود به اصحابش آیا می دانید که کجا است اینجا؟ به خدا سوگند که اینجا مصرع حسین و اصحابش است، پس کمی رفتند تا رسیدند به صومعه راهبی در میان بیابان در حالی که تشنگی سخت به اصحاب آن حضرت عارض شده بود و آب ایشان تمام گشته بود و هر چه از یمین و یسار تفحص کرده بودند آب پیدا نکرده بودند،

حضرت فرمود که ساکن این دیر را ندا کنید که نگاه کند، چون نگاه کرد، از او از مکان آب پرسیدند گفت مابین من و آب زیاده از دو فرسخ است و در این نزدیکی آب نیست و از برای من آب یک ماه مرا می آورند که به نحو تنگی با آن زندگانی می کنم و اگر نبود آن من هم از تشنگی هلاک می گشتم،

حضرت فرمود به اصحاب خود آیا شنیدید کلام راهب را؟

گفتند:

بلی، آیا امر می فرمایی ما را تا قوه داریم به همان جایی که راهب اشاره می کند برویم و آب بیاوریم؟

فرمود:

حاجتی به این نیست!

پس گردن استر خود را برگردانید به سمت قبله و اشاره فرمود به یک جایی نزدیک دیر فرمود:

بگشایید زمین این مکان را!

پس جماعتی با بیل خاک آن زمین را برداشتند ناگاه سنگ بزرگی ظاهر شد که می درخشید، گفتند:

یا امیرالمؤمنین! اینجا سنگی است که بیل به آن کار نمی کند، فرمود:

به درستی که این سنگ بر روی آب واقع است اگر از محل خود زایل شود خواهید یافت آب را، پس

کوشش کردند در کندن سنگ و جمع شدند گروهی و قصد کردند که آن سنگ را حرکت دهند نتوانستند و سخت شد بر ایشان، حضرت چون این بدید از استر پیاده شد و آستین بالا زد انگشتان خود را گذاشت در زیر سنگ و حرکت داد سنگ را پس از آن کند آن را و افکند دور به مسافت ذراع بسیاری پس چون سنگ برداشته شد ظاهر شد آب! آن جماعت مبادرت کردند به سوی آن و آشامیدند از آن، و بود آب از هر آبی که در سفرشان خورده بودند گواراتر و سرد تر و صافی تر.

قسمت دوم

پس فرمود:

از این آب توشه بردارید و سیراب شوید، هر چه خواستند آب آشامیدند و برداشتند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام آمد نزد آن سنگ و آن را به دست گرفت و به جای خود گذاشت و امر کرد که روی آن خاک ریختند و اثرش پنهان شد لکن هر یک از اصحاب آن حضرت مکان آب را می دانستند پس کمی رفتند حضرت فرمود به حق من بر گردید به موضع چشمه ببینید می توانید آن را پیدا کنید، مردم برگشتند و در تفحص چشمه برآمدند و هر چه کاوش کردند و ریگها را پس و پیش کردند چشمه آب را پیدا نکردند! راهب که آن چشمه آب را مشاهده کرد ندا کرد که ای مردم!

مرا پایین بیاورید پس به هر حیله بود او را از دیرش پایین آوردند پس ایستاد مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت:

ای مرد! تو پیغمبر مرسلی؟

فرمود: نه،

گفت: ملک مقربی؟

فرمود: نه،

گفت: پس تو کیستی؟

فرمود: منم وصی رسول اللّه محمّد بن عبداللّه خاتم النبیین صلی اللّه علیه

و آله و سلم. پس راهب شهادت گفت و اسلام آورد و گفت این دیر بنا شده در اینجا به جهت طلب کسی که بکند این سنگ را و بیرون آورد از زیر آن آب و عالمی چند قبل از من گذشتند و به این سعادت نرسیدند و حق تعالی مرا روزی فرمود و ما می یابیم در کتابی از کتابهای خودمان و شنیدیم از عالمان خودمان که در این گوشه زمین چشمه ای است که بر آن سنگی است که نمی شناسد مکان آن را مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر، پس راهب جزء جیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گردید و در رکاب آن حضرت شهید شد پس حضرت متولی دفن او شد و بسیار برای او استغفار کرد.

و سید حمیری این حکایت را در قصیده مذهبه به نظم در آورده و فرموده:

وَ لَقَّد سَری فیما یَسیرُ بِلَیْلَهٍ

بَعْدَ الْعِشاءِ بِکَرْبَلا فی مَوْکِبٍ

حَتّی اَتی مُتَبَتِّلاً (40) فی قائِمٍ اَلْقی قَواعِدَهُ بِقاعٍ مَجْدَبٍ

فَدَ نافَصاحَ بِهِ فَاَشْرَفَ مائِلا

کَالنَّسْرِ فَوْقَ شَظِیّهٍ (41) مِنْ مَرْقَبٍ (42) هَلْ قُرْبَ قائِمِکَ الَّذی بَوَّاْتَهُ

ماءٌ یُصابُ فَقالَ ما مِنْ مَشْرَبٍ

اِلاّ بِغایَهِ فَرْسَخَیْنِ وَ مَنْ لَنا

بِالْماءِ بَیْنَ نَقی (43) وَقَی (44) سَبْسَبٍ فَتَنَی اْلاَعِنَّهَ نَحْوَ وَعْثٍ (45) فَاَجْتَلی مَلْساءُ یَلْمَعُ کَاللُّجَیْنِ الْمُذْهَبِ

قالَ اَقْلِبُوها اِنَّکُمْ اِنْ تَقْلِبُوا

تَرَوْوُا وَ لاتَرَوْوُنَ اِنْ لَمْ تُقْلَبِ

فَاعْصَوْ صَبُوا فی قَلْعِها فَتَمَنَّعَتْ

مِنْهُمْ تَمَنُّعُ صَعْبَهٍ تُرْکَبِ

حَتّی اِذا اَعْیَتْهُمُ اَهْوی لَها

کَفًّا مَتی تَرِدَ الْمُغالِبَ تَغْلِبِ

فَکَاَنَّهَا کُرَهٌ بِکَفّ حَزَوَّرٍ (46) عَبْلَ (47) الذِّراعِ دَخابِها فی مَلْعَبِ فَسَقاهُمُ مِنْ تَحْتِها مُتَسَلْسِلا

عَذْبا یَزیدُ عَلَی الاَلَذِّالاَعْذَبِ

حَتّی اِذا شَرِبُوا جَمیعا رَدَّها

وَ مَضی فَخَلَتْ مَکانُها لَمْ یُقْرَبِ (48)

هشتم:

از هیثم بن ابی مسروق نهدی روایت شده که محمد بن الفضیل گفت که من در

(بطن مر) فرود آمدم و مرا عرق مدنی در پهلو و در پا برآمد و آن را (علت رشته) می گویند مانند ریسمان چیزی برآید و غالبا از پا برآید، پس در مدینه به حضرت رضا علیه السلام داخل شدم فرمود:

چرا ترا دردناک می بینم؟

گفتم:

چون به (بطن مر) آمدم عرق مدنی در پهلو و پایم برآمد. پس اشاره نمود به آن یک که در پهلویم بود در زیر بغل و سخنی گفت و بر آن آب دهن افکند بعد از آن فرمود از این باکی نیست بر تو و نظر کرد به آنچه در پایم بود. پس گفت، ابوجعفر علیه السلام فرمود:

از شیعیان ما هر که مبتلا به بلایی شود پس صبر کند، خدای عز و جل برای او اجر هزار شهید نویسد.

من در خاطر گفتم که من به خدا از این علت پا نرهم،

هیثم گفت:

همیشه آن رشته از پای او بر می آمد تا بمرد. (49)

نهم:

از عبداللّه بن محمد هاشمی روایت است که گفت:

روزی بر مأمون داخل شدم مرا بنشاند و هر کس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست بخوردیم و طیب به کار بردیم پس فرمود پرده بکشیدند پس خطاب کرد به یکی از آنان که در پس پرده بودند یعنی از کنیزان مغنیه و گفت باللّه که مرثیه کن برای ما آن را که در طوس است یعنی حضرت رضا علیه السلام را که در طوس دفن کردیم، مغنیه شروع کرد به خواندن، خواند:

سَقْیا لِطُوسٍ وَ مَنْ اَضْحی بِها قَطِنا

مِنْ عِتْرِهِ الْمُصْطَفی اَبْقی لَنا حَزَنا؛

یعنی سیراب سازد باران رحمت مر طوس را و آن کس که در آنجا ساکن است از عترت مصطفی

که رفت و اندوه و غم برای ما بگذشت، هاشمی گفت که پس بگریست مأمون و به من گفت:

یا عبداللّه !

آیا اهل بیت من و اهل بیت تو مرا ملامت می کنند بر اینکه ابوالحسن الرضا علیه السلام را نصب کردم عَلَم یعنی نشان و آیت برای عالمیان، به خدا قسم با تو حدیثی کنم از او که تعجب کنی، روزی نزد او آمدم و به او گفتم فدای تو شوم پدرانت موسی و جعفر و محمّد و علی بن الحسین علیهم السلام نزد ایشان بود علم آنچه شده است و خواهد شد تا روز قیامت و تو وصی ایشان و وارث علم ایشانی و علم ایشان نزد تو است و مرا به تو حاجتی دست داده است، گفت بگو، (فَقُلْتُ هَذِهِ الزَّاهِرِيَّةُ حَظِيَّتِی وَ لَا أُقَدِّمُ عَلَيْهَا أَحَداً مِنْ جَوَارِیَّ وَ قَدْ حَمَلَتْ غَيْرَ مَرَّهٍ وَ أَسْقَطَت) گفتم این زاهریه، حظیه (و بخت مند من است یعنی او را از میان زنان دوست می دارم) و تقدیم نمی دهم بر او هیچ یک از جواری خود را و او چند بار حامله شده و اسقاط می کند و حالا حامله است، مرا دلالت کن به چیزی که علاج کند به آن خود را و سالم ماند.

فرمود:

مترس و خاطر جمع دار از اسقاط طفل که سالم می ماند و پسری می زاید به مادر شبیه تر از همه مردم و خنصری زائد در دست راست دارد نه آویخته و همچنین در پای چپ خنصری زائد دارد نه آویخته. و (خنصر) انگشت کوچک را گویند.

پس در خاطر خود گفتم گواهی می دهم که خدای عز و جل بر همه چیز قادر است.

پس زاهریه بزاد پسری

از همه مردم به مادرش مانند تر و در دست راست خنصری زاید داشت نه آویخته و هم در پای چپ بر آنگونه که حضرت رضا علیه السلام وصف کرده بود پس کیست که ملامت می کند مرا بر اینکه او را نصب کردم عَلَم و آیت میان عالمیان.

شیخ صدوق رحمه اللّه فرموده که این حدیث زیاده بر این بود ما ترک کردیم آن را (وَ لاحوْلَ وَ لا قوَّهَ اِلاّ باللّهِ الْعلِی الْعَظیم) پس از آن فرموده که دانستن حضرت امام رضا علیه السلام این را به واسطه آن بود که از پدرانش از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم به او رسیده بود و جبرئیل برای حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم آورده بود خبرهای خلفای بنی امیه و بنی عباس و اولاد ایشان را و آنچه که بر دست ایشان جاری می شود (وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهِ اِلاّ بِاللّهِ). انتهی. (50)

مؤلف گوید:

از چیزهایی که حذف شده از این حدیث شعر دوم مرثیه است و آن این است:

اَعْنی اَبَا الْحَسَنِ الْمَأمُولَ اِنَّ لَهُ

حَقًّا عَلی کُلِّ مَنْ اَضْحی بِها شَجَنا

دهم:

از محمد بن الفضیل مروی است که گفت:

در آن سال که هارون برامکه غضب کرد و اول جعفر بن یحیی را بکشت و یحیی را حبس کد و بر سر ایشان آمد آنچه آمد. ابوالحسن علیه السلام در عرفه ایستاده بود و دعا می کرد بعد از آن سر به زیر انداخت. از او خبر پرسیدند،

گفت:

من خدای را می خواندم بر برمکیان به سبب آنچه با پدرم نمودند امروز خدای عز و جل دعای من درباره ایشان اجابت نمود. پس چون بازگشت

نگذشت مگر اندکی که جعفر و یحیی مغضوب شدند و احوال ایشان برگشت،

(مسافر) گفت:

من با ابوالحسن الرضا علیه السلام بودم در منی که یحیی بن خالد با قومی از آل برمک بگذشتند آن حضرت فرمود:

مسکینانند اینان نمی دانند که امسال چه بر سرشان می آید!

بعد از آن گفت:

هاه و عجبتر آنکه، هارون و من همچون این دوییم و دو انگشت به هم ضم نمود. (مسافر) گفت:

به خدا که من معنی سخن او را ندانستم تا او را با هارون دفن کردیم. (51)

یازدهم:

شیخ مفید رحمه اللّه در (ارشاد) به سند خویش روایت کرده از غفاری که گفت:

مردی از آل ابورافع آزاد کرده حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از من طلبی داشت مطالبه کرد از من و مبالغه نمود در طلب خود، من چون چنین دیدم نماز صبح در مسجد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم ادا کردم و روانه شدم به سوی زمانی که نزدیک شدم به در منزل آن حضرت، دیدم حضرت از منزل بیرون آمد در حالی که سوار بر حماری است و بر تن شریفش قمیص و ردایی، چون نظرم بر آن حضرت افتاد خجالت کشیدم که چیزی عرض کنم چون آن جناب به من رسید ایستاد و نظر کرد به من، من سلام کردم بر آن جناب و این وقت ماه رمضان بود پس من عرض کردم به آن حضرت فدایت شوم!

مولای شما فلان از من طلبی دارد و به خدا سوگند که مرا رسوا ساخته. و من در دل خود گفتم که حضرت به او می فرماید که مطالبه از من نکند و به خدا قسم که نگفتم

به آن حضرت که چه قدر از من می خواهد و نام نبردم از طلب او چیزی. پس امر فرمود مرا که بنشینم تا برگردد، پس من نشستم در آنجا تا شام و نماز مغرب را به جا آوردم و حضرت نیامد و من روزه بودم سینه ام تنگی کرد و خواستم برگردم که ناگاه دیدم آن حضرت پیدا شد و اطراف آن جناب جماعتی از مردم بودند و اهل سؤال و فقراء سر راه حضرت نشسته بودند آن جناب بر ایشان تصدق کرد و گذشت تا داخل خانه شد پس بیرون تشریف آورد و مرا خواند من برخاستم و با آن حضرت داخل منزل شدیم و آن جناب نشست و من نیز نشستم و شروع کردم از ابن مسیب امیر مدینه برای او حدیث کردن و بسیار می شد که من با آن حضرت از ابن مسیب گفتگو می نمودم پس چون از سخن گفتن فارغ شدم حضرت فرمود گمان نمی کنم که هنوز افطار کرده باشی؟

عرض کردم، نه. پس فرمود برای من طعام آوردند و در پیش من گذاشتند و امر فرمود غلامی را که با من طعام بخورد،

پس من و آن غلام طعام خوردیم و چون فارغ شدیم فرمود:

آن وساده را بلند کن و آنچه در زیر آن است بردار، من وساده را برداشتم دیدم در زیر آن مقداری دینار است آن دینارها را برداشتم و در کیسه ام گذاشتم و امر فرمود چهار نفر از بندگان خود را که همراه من باشند تا مرا به منزل برسانند. من گفتم:

فدایت شوم! شب گردی که از جانب ابن مسیب است گردش می کند و من کراهت دارم که مرا ببیند

که با بندگان شما می باشم، فرمود:

درست گفتی، اصاب اللّه بک الرشاد فرمود به آنها که همراه من باشند تا جایی که من به آنان بگویم برگردند، پس همراه من بودند تا نزدیک به منزلم رسیدم و مأنوس شدم آنها را برگردانیدم پس به منزل رفتم و چراغ طلبیدم و در پولها نظر کردم دیدم چهل و هشت دینار زر سرخ است و طلب آن مرد از من بیست و هشت دینار بود و در میان آن پولها دیناری دیدم که می درخشید خوشم آمد از حسن او گرفتم آن را و نزدیک چراغ بردم دیدم به خط واضح بر آن نقش است که حق آن مرد بر تو بیست و هشت دینار است و مابقی برای تو است و به خدا قسم که من معین نکرده بودم طلب آن مرد را از من. (52)

دوازدهم:

قطب راوندی روایت کرده از ریان بن صلت گفت:

رفتم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان و در دل خود گفتم که بخواهم از آن حضرت از این دینارها که به نام آن حضرت سکه زده شده، پس چون بر آن حضرت وارد شدم فرمود به غلام خود که ابومحمد از این دینارها که اسم من بر آن است می خواهد بیاور سی عدد از آنها، غلام آورد. من گرفتم آنها را، پس با خود گفتم که کاش مرا می پوشانید به بعضی از جامه های تن شریفش، چون این خیال در دل من گذشت، آن حضرت رو کرد به غلام خود فرمود که بشویید رختهای مرا و بیاورید همچنان که هست، پس آوردند پیراهن و ازار و کفش آن حضرت را و به

من دادند آنها را. (53)

سیزدهم:

ابن شهر آشوب از حسن بن علی وشا روایت کرده که گفت:

خواند مرا سید من حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و فرمود:

ای حسن!

مرد علی بن ابی حمزه بطائنی در این روز و داخل در قبرش شد همین ساعت و داخل شدند دو ملک قبر بر او و سؤال کردند از او که کیست پروردگار تو؟

گفت:

اللّه تعالی.

گفتند:

کیست پیغمبر تو؟

گفت:

محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم.

گفتند:

کیست ولی تو؟

گفت:

علی بن ابی طالب علیه السلام،

گفتند:

بعد از او کیست؟

گفت:

حسن علیه السلام، پس یک یک امامها را گفت تا رسید به موسی بن جعفر علیه السلام.

پرسیدند:

بعد از موسی کیست؟

سخن در دهان گردانید و جواب نگفت زجرش کردند و گفتند:

بگو کیست؟

سکوت کرد.

گفتند:

به او آیا موسی بن جعفر امر کرده ترا به این؟

پس زدند او را به عمودی از آتش و برافروختند بر او قبر را تا روز قیامت.

راوی گفت:

من بیرون آمدم از نزد سیدم و تاریخ گذاشتم آن روز را پس نگذشت ایام زیادی که رسید کاغذهای اهل کوفه به مرگ بطائنی در آن روز و آنکه داخل در قبرش شده در آن ساعت که حضرت فرمودند. (54)

چهاردهم:

قطب راوندی روایت از ابراهیم بن موسی قزاز، (55) و بود او روزی در مسجد رضا علیه السلام به خراسان گفت مبالغه کردم در سؤال و طلب چیز از حضرت امام رضا علیه السلام پس بیرون رفت آن حضرت به جهت استقبال بعضی از آل ابوطالب پس وقت نماز آمد و آن حضرت میل کرد به سوی قصری که آنجا بود پس فرود آمد در زیر سنگ بزرگی که نزدیک آن قصر بود و من با آن حضرت

بودم و نبود با ما ثالثی، پس فرمود:

اذان بگو،

گفتم:

درنگ کنید تا برسند به ما اصحاب ما،

فرمود:

بیامرزد خدا ترا لا تُؤَخِّرونَّ الصَّلاهَ عَنْ اَوَّلِ وَقتها منْ غیْرِ عِلَّهٍ عَلَیْکَ، اِبْدَاء بِاَوَّلِ الْوَقْتِ؛

فرمود:

تأخیر می انداز نماز را از اول وقتش به آخر وقتش بدون علتی بر تو، ابتدا کن به اول وقت، یا آنکه فرمود بر تو باد همیشه به اول وقت، پس من اذان گفتم و نماز کردیم،

پس گفتم:

یابن رسول اللّه !

به تحقیق که طول کشید مدت در آن و عده ای که به من دادی و من محتاجم و شغل شما بسیار است و من ممکنم نمی شود هر وقتی که از شما سؤال کنم.

راوی گفت:

پس آن حضرت خراشید زمین را با تازیانه خود به نحو شدت و سختی پس دست برد به آن موضع که کنده شده بود پس بیرون آورد شمشی طلا و فرمود:

بگیر این را خداوند برکت دهد به تو در آن و انتفاع ببر به آن و کتمان کن آنچه را که دیدی.

راوی گفت:

پس خداوند تعالی برکت داد به من در آن تا آنکه خریدم در خراسان چیزی که قیمتش هفتاد هزار اشرفی بود و گردیدم غنی ترین مردمی که امثال خودم بودند در آنجا. (56)

پانزدهم:

و نیز روایت کرده از احمد بن عمرو که گفت:

بیرون رفتم به سوی حضرت رضا علیه السلام و زوجه ام آبستن بود چون خدمت آن حضرت رسیدم عرض کردم:

من وقتی که از شهرم بیرون آمدم زوجه ام آبستن بود دعا کن که حق تعالی بچه او را پسر قرار دهد،

فرمود:

او پسر است پس نام گذار او را عمر،

گفتم:

من نیت کرده ام که او را علی نام گذارم و امر کرده ام اهل بیت خود

را که او را علی نام گذارند.

فرمود:

نام او را عمر بگذار، پس من وارد کوفه شدم دیدم از برای من پسری متولد شده او را علی نام گذاشته اند. پس من او را عمر نام گذاردم. همسایگان من که مطلع شدند از این مطلب گفتند دیگر ما تصدیق نمی کنیم بعد از این چیزی را که از تو نقل کنند یعنی همسایه های او که سنی بودند گفتند بر ما معلوم شد که تو سنی هستی و نسبت شیعه گری که به تو داده اند خلاف بوده و ما بعد از این تصدیق نمی کنیم چیزی را که از این مقوله به شما نسبت دهند.

راوی گوید:

آن وقت فهمیدم که حضرت نظرش بر من بیشتر بوده از خودم به نفس خودم. (57)

شانزدهم:

از (بصائر الدرجات) منقول است که احمد بن عمر حلال گفت:

شنیدم که اخرس در مکه اسم حضرت رضا علیه السلام را می برد و دشنام می دهد آن حضرت را،

گفت:

داخل مکه شدم و کاردی خریدم، پس دیدم او را، با خود گفتم به خدا سوگند می کشم او را هرگاه از مسجد بیرون بیاید، پس ایستادم سر راه او، ناگاه رقعه حضرت امام رضا علیه السلام به من رسید نوشته بود در آن:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ به حق من بر تو که متعرض اخرس مشو پس به درستی که خداوند تعالی ثقه و معتمد من است و او کافی است مرا. (58)

هفدهم:

شیخ مفید به سند معتبر روایت کرده:

در آن سال که هارون به حج رفت حضرت امام رضا علیه السلام نیز به اراده حج از مدینه بیرون شد همین که رسید به کوهی که از طرف چپ راه است و نام آن (فارغ)

است حضرت به آن نظری افکند و فرمود:

بانی فارغ و خراب کننده آن پاره پاره خواهد شد.

راوی گفت:

ما نفهمیدیم معنی کلام آن حضرت را تا اینکه هارون به آن موضع رسید فرود آمد و جعفر بن یحیی برمکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که مجلسی برای او در آن بنا کنند پس چون از مکه برگشت بالای آن کوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند پس چون به عراق رسید جعفر بن یحیی کشته گشت و پاره پاره شد. (59)

هیجدهم:

ابن شهر آشوب روایت کرده از (مسافر) که گفت:

من نزد حضرت رضا علیه السلام بودم در منی پس گذشت یحیی بن خالد در حالی که دماغ خود را گرفته بود از غبار،

حضرت فرمود بیچاره ها نمی دانند چه بر آنها وارد می شود در این سال پس فرمود:

و عجبتر از این بودن من و هارون است با هم مثل این دو انگشت و دو انگشت خود را به هم چسبانید. (60) و این خبر به روایت شیخ صدوق گذشت.

نوزدهم و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از سلیمان جعفری که گفت در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم در بستانی از آن حضرت ناگاه گنجشکی آمد مقابل آن حضرت بر زمین و شروع کرد به صیحه زدن و اضطراب کردن،

حضرت به من فرمود:

ای فلان! می دانی که این عصفور چه می گوید؟

گفتم:

نه، فرمود:

می گوید که ماری می خواهد جوجه های مرا بخورد، پس بردار این عصا را و داخل بیت شو بکش مار را،

سلیمان گفت:

عصا بر دست گرفتم داخل بیت شدم دیدم ماری که در جولان است پس کشتم آن را. (61)

بیستم و نیز ابن شهر

آشوب روایت کرده از حسین بن بشار که گفت:

فرمود حضرت امام رضا علیه السلام که عبداللّه می کشد محمّد را،

گفتم:

عبداللّه بن هارون می کشد محمّد بن هارون را؟!

فرمود:

آری! عبداللّه که در خراسان است می کشد محمّد پسر زبیده را که در بغداد است، پس چنان شد که آن حضرت خبر داده بود، یعنی عبداللّه مأمون کشت محمّد امین برادر خود را، و آن حضرت به این شعر تمثل می جست:

وَ اِنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ یَغْشُو

عَلَیْکَ وَ یَخْرِجُ الدّاءَ الدَّفینا (62)

و شاید تمثل آن حضرت به این شعر اشاره باشد به کشتن عبداللّه مأمون آن حضرت را نیز.

مؤلف گوید:

که در ذکر اصحاب حضرت امام موسی علیه السلام در حال عبداللّه بن المغیره روایتی نقل شده که مشتمل بود بر آیت باهره از این بزرگوار، و در فصل پنجم ذکر شود چند معجزه باهره از آن حضرت سلام اللّه علیه.

فصل چهارم

قسمت اول

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام

(اوّل قالَ علیه السلام: صَدیقُ کُلِّ اَمرِی عَقْلُهُ وَ عَدوُّهُ جَهْلُهُ.) (63)

فرمود آن حضرت:

که دوست هر مردی عقل او است و دشمن او نادانی او است.

دوم:

قالَ علیه السلام:

اِنَّ اللّهَ یبغضُ الْقیلَ وَ الْقالَ وَ اِضاعَهَ الْمالِ وَ کَثْرَهَ السُّؤالِ؛ (64)

یعنی فرمود:

خداوند دشمن دارد (قیل و قال) را و ضایع کردن مال را و کثرت سؤال را.

مؤلف گوید:

ظاهرا مراد از قیل و قال، مراء و جدال مذموم است که در روایات نهی از آن وارد شده بلکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمودند:

اول:

چیزی که نهی کرد مرا از آن پروردگارم عز و جل، نهی کرد از پرستش بتان

و شرب خمر و ملاحات با مردم (65) و (ملاحات ع (همان مجادله و مراء است. و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود چهار چیز است که می میرانند دل را، گناه بالای گناه کردن و با زنان زیاد محادثه و هم صحبتی کردن و ممارات احمق. تو بگویی و او بگوید و آخرش برنگردد به خیر، و با مردگان مجالست کردن،

عرض کردند:

یا رسول اللّه ! مردگان کیانند؟

فرمود:

کل غنی مترف (66)؛

یعنی هر توانگری که گذاشته شده بطور خود هر چه خواهد بکند یا هر توانگری که به ناز و نعمت پروریده شده.

و نیز شیخ صدوق رحمه اللّه روایت کرده که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردند که این خلقی که می بینید تمام اینها از ناس و مردم محسوب می شوند،

فرمود:

بینداز از مردم بودن آن کسی را که ترک کرده مسواک کردن را و آن کسی را که چهار زانو می نشیند در جای تنگ و کسی که داخل می شود در چیزی که مهم او نیست و کسی که مِراء و جدال می کند در چیزی که علم به آن ندارد، و کسی که سستی کند و بیماری به خود ببندد بدون علتی و کسی که موی خود را ژولیده گذارد بدون مصیبتی و کسی که مخالفت کند با یاران خود در حق در حالی که آنها متفق شده باشند بر آن و کسی که افتخار کند به پدران خود در حالی که خودش خالی است از کارهای خوب ایشان پس او به منزله خدنگ است یعنی پوست خدنگ. و آن چوب درختی است محکم برای تیر خوب است پوستهای آن را می کنند و دور می افکنند تا به

جوهر و اصلش می رسد. (67) پس همچنان که پوست خدنگ را می کنند و دور می افکنند با آن مجاورت و نزدیکی به لب و اصل خود همچنین کسی که خالی است از فضایل و کمالات پدران خود او را دور می افکنند و اعتنا به آن نمی کنند.

(وَ لَقَدْ اَحْسَنَ مَنْ قالَ:

اَلْعاقِلُ یَفْتَخِرُ بَالْهِمَمِ الْعالِیَهِ لابِالرِّمَمِ الْبالِیَهِ).

کُنْ اِبْنَ مَنْ شِئْتَ وَ اکْتَسِبْ اَدَبا

یُغْنیکَ مَحْمُودُهُ عَنْ النَّسَبِ

اِنَّ الْفَتی مَنْ یَقُولُها اَنَاذا

لَیْسَ الْفَتی مَنْ یَقُولُ کانَ اَبی

دانش طلب و بزرگی آموز

تا به نگرند روزت از روز

جایی که بزرگ بایدت بود

فرزندی کس نداردت سود

چون شیر به خود سپه شکن باش

فرزند خصال خویشتن باش

سوم فرمود:

ما اهل بیتی می باشیم که وعده ای که به کسی داده ایم آن را دین خود می بینیم، یعنی ملتزمیم که مانند دین آن را ادا کنیم همچنان که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم چنین کرد. (68)

چهارم فرمود:

بیاید بر مردم زمانی که عافیت در آن زمان ده جزء باشد، نه جزء آن در اعتزال و کناره گزیدن از مردم و یک جزء دیگر در سکوت باشد. (69)

مؤلف گوید:

که ما در فصل کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آنچه شایسته اعتزال بود ذکر کردیم به آنجا رجوع شود، و برای اینکه این محل را خالی نگذاریم این چند شعر را که مناسب مقام است ذکر می نماییم:

نان جوین و خرقه پشمین و آب شور

سی پاره کلام و حدیث پیمبری

هم نسخه سه چار ز علمی که نافع است

در دین نه لغو بوعلی (70) و ژاژ بحتری

زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند

در گوشه ای نهان شده بنشسته چون پری

با یک دو آشنا که نیرزد به نیم جو

در پیش ملک همت

شان ملک سنجری

این آن سعادت است که بروی حسد برد

آب حیات و رونق ملک سکندری

پنجم:

روایت شده که خدمت آن حضرت عرض شد که چگونه صبح کردید؟

فرمود:

صبح کردم به اجل منقوص، یعنی مدت عمرم پیوسته در کم شدن است، و عمل محفوظ هر چه می کنم ثبت و حفظ می شود و مرگ در گردن ما است و آتش پشت سر ما است و نمی دانم چه خواهد شد به ما. (71)

ششم فرمود:

در بنی اسرائیل عابد، عابد نمی گشت تا آنکه ده سال سکوت کند، چون ده سال سکوت اختیار می کرد عابد می گشت! (72)

مؤلف گوید:

که روایات در مدح سکوت بسیار است و مقام را گنجایش نقل نیست و من در اینجا اکتفا می کنم به این چند شعر که از امیر خسرو نقل شده:

سخن گرچه هر لحظه دلکش تر است

چه بینی خموشی از آن بهتر است

در فتنه بستن، دهان بستن است

که گیتی به نیک و بد آبستن است

پشیمان ز گفتار دیدم بسی

پشیمان نگشت از خموشی کسی

شنیدن ز گفتن به ار دل نهی

کزین پر شود مردم از وی تهی

صدف زان سبب گشت جوهر فروش

که از پای تا سر همه گشت هوش

همه تن زبان گشت شمشیر تیز

به خون ریختن زان کند رستخیز

قسمت دوم

اشاره

هفتم فرمود:

هر که راضی شد از حق تعالی به روزی کم، حق تعالی راضی می شود از او به عمل کنم. (73) و روایت شده از احمد بن عمر بن ابی شعبه حلبی و حسین بن یزید معروف به نوفلی که وارد شدیم بر حضر رضا علیه السلام پس گفتیم به آن حضرت که ما بودیم در وسعت رزق و فراخی عیش پس تغییر کرد حال ما بعض تغییرات یعنی فقیر شدیم، پس

دعا کن که خدا برگرداند آن را به ما،

فرمود:

چه می خواهید بشوید آیا می خواهید پادشاهان باشید، آیا خوشحال می کند شما را که مانند طاهر و هرثمه (74) باشید، و لکن بوده باشید بر خلاف این عقیده و آیینی که بر آن می باشید؟!

گفتم:

نه واللّه خوشحال نمی کند مرا آنکه از برای من باشد دنیا و آنچه در آن است طلا و نقره و من برخلاف این حال باشم که هستم،

حضرت فرمود:

حق تعالی می فرماید:

(اِعْمَلُوا آلَ داوود شُکْرا وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِی الشَّکُور). (75)

آنگاه فرمود:

نیکو کن ظن خود را به خدا پس بدرستی که هر کسی نیکو شد گمان او به خدا، بوده باشد خدا نزد گمان او و کسی که راضی شد به قلیل از رزق، قبول می فرماید حق تعالی از او قلیل از عمل را، و کسی که راضی شد به کم از حلال سبک می شود مؤونه او و سبز و تازه می باشند اهل او و بینا می کند خداوند او را به درد دنیا و دوای آن و بیرون برد او را از دنیا به سلامت به سوی دارالسلام. (76)

هشتم:

شیخ صدوق به سند معتبر از ریان بن صلت روایت کرده که گفت:

خواند حضرت امام رضا علیه السلام برای من این اشعار را که از جناب عبدالمطلب است:

یَعیبُ النّاسُ کُلُّهُمُ زَمانا

وَ مالِزَمانِنا عَيْبٌ سِوانا

نَعيبُ زَمانَنا وَالْعَيْبُ فينا

وَ لَوْ نَطَقَ الزَّمانُ بِنا هَجانا

وَ اِنَّ الذِّئْبَ يَتْرُکُ لَحْمَ ذِئْبٍ

وَ يَأکُلُ بَعْضُنا بَعْضا عَيانا؛

یعنی تمام مردم (روزگار) را عیب می کنند و حال آنکه عیبی برای روزگار نیست سوای ما، حاصل آنکه عیب روزگار ماییم، اگر ما نبودیم روزگار عیب نداشت. و قریب به همین است قول آنکه گفته:

آبادی بتخانه ز ویرانی ما

است

جمعیت کفر از پریشانی ما است

اسلام به ذات خود ندارد عیبی

هر عیب که هست از مسلمانی ما است؛

ما عیب می کنیم روزگار خود را و حال آنکه عیب در ما است و اگر روزگار تکلم کردی ما را هجو نمودی، و همانا گرگ ترک می کند خوردن گوشت گرگ را و لکن بعضی از ما می خورد بعضی دیگر را بالعیان. و در بعضی این شعر نیز اضافه شده:

لَبِسْنا لِلْخِداعِ مُسُوکَ ظَبْی

فَوَیْلٌ لِلْغَریبِ اِذا اَتانا (77)؛ یعنی پوشیدم برای گول زدن پوست آهو بر تن،

پس وای بر غریب هرگاه بیاید نزد ما.

نهم:

روایت شده که مأمون نوشت به آن حضرت که مرا موعظه کن،

حضرت نوشت:

اِنَّکَ فی دُنْیا (78) لَها مُدَّهٌ یَقْبَلُ فیها عَمَلُ الْعامِلِ

اَمّا تَرَی الْمَوْتَ مُحیطا بِها

یَسْلُبُ مِنْها اَمَلَ اْلامِلِ

تُعَجِّلُ الذَّنْبَ بِما تَشْتَهی

وَ تأمل التَّوْبَهَ مِنْ قابِلٍ

وَ الْمَوْتُ یَأتی اَهْلَهُ بَغْتَهً

ماذاکَ فِعْلُ الْحازِمِ الْعاقِلِ (79)؛ یعنی به درستی که تو در دنیائی می باشی که از برای آن مدت و زمانی است که عمل، عمل کننده در آن مدت مقبول می شود، آیا نمی بینی که مرگ احاطه کرده است به آن و ربوده است از آن آرزوی آرزو کننده را، شتاب و تعجیل می کنی به گناه کردن و به آنچه اشتها داری و آرزو می کنی توبه کردن را سال آینده و حال آنکه مرگ به ناگاه بر اهل خود وارد می شود، این نیست کار شخص هشیار و عاقل.

شیخ صدوق رحمه اللّه از ابراهیم بن عباس نقل کرده که حضرت امام رضا علیه السلام در بسیاری از اوقات این شعر را می خواند:

اِذا کُنْتَ فی خَیْرٍ فَلا تَغْتَرِرْبِه

وَ لکِنْ قُلِ اللّهُمَّ سَلِّمْ وَ تَمِّم؛

یعنی چون در خوبی و استراحت باشی به آن

مغرور مشو و لکن بگو خدایا ! این نعمت را از تغییر سالم دار و تمام کن آن را بر من.

دهم:

محمد بن یحیی بن ابی عباد از عموی خود روایت کرده که گفت شنیدم من از حضرت رضا علیه السلام روزی که این شعر را خواند و کم بود آن حضرت شعر بخواند، فرمود:

کُلُّنا نَأمُلُ مَدّا فِی ٱلاَجَلِ

وَ الْمَنایا هُنَّ آفاتُ ٱلاَمَلِ

لاتَغُرَّنَّکَ اَباطیلُ الْمُنی

وَ اَلْزِمِ الْقَصْدَ وَدَعْ عَنْکَ الْعِلَل

اِنَّما الدُّنْیا کَظِلٍّ زائلٍ

حَلَّ فیها راکِبٌ ثُمَّ رَحَلَ؛

یعنی همه ما آرزو می کنیم که مدت عمرمان مدید شود و حال آنکه مرگها آفت های آرزو است فریب ندهد ترا آرزوهای باطل و ملازم باش قصد و آهنگ نمودن را و بگذار از خود بهانه ها را، این است و جز این نیست که دنیا مانند سایه ای است برطرف شونده که سواری در آن فرود آمد پس کوچ کرد.

من عرض کردم که این شعرها از کیست خداوند امیر را عزیز دارد، فرمود: مردی از شما عراقی این شعرها را گفته،

من گفتم:

این شعرها را ابوالعتاهیه خواند برای من از خودش،

حضرت فرمود:

بیاور اسمش را و واگذار این را، یعنی نام بردن او را به ابوالعتاهیه به درستی که خداوند می فرماید:

(وَ لاتَنابَروا بِالاَلْقابِ) (80) و شاید کراهت داشته این مرد از این لقب. (81)

مؤلف گوید:

که ابوالعتاهیه ابواسحاق اسماعیل بن قاسم شاعر است که وحید زمان و فریداوان خود بوده در طلاقت طبع و رشاقت نظم خصوصا در زهدیات و مذمت دنیا؛ و او در طبقه بشار و ابونواس بوده و در حدود سنه صد و سی در (عین التمر) قرب مدینه منوره متولد شده و در بغداد سکنی داشته، گفته اند که گفتن شعر نزد او

سهل بود به نحوی که می گفت اگر بخواهم تمام کلام خود را شعر قرار دهم می توانم،

و از اشعار او است:

اَلا اِنَّنا کُلُّنا بائدٌ

وَ اَی بَنی آدَمَ خالِدٌ

وَ بَدْؤُهُمُ کانَ مِنْ رَبِّهِمْ

وَ کُلُّ اِلی رَبِّهِ عائدٌ

فَیا عَجَبا کَیْفَ یُعْصَی اْلاِلهُ

اَمْ کَیْفَ یَجحَدُهُ الْجاحِدُ

وَ فی کُلِّ شَیءٍ آیَهٌ

تَدُلُّ عَلی اَنَّهُ واحِدٌ

وَ لَهُ ایضا

اِذِا الْمَرْءُ لَمْ یَعْتِقْ مِنَ الْمالِ نَفْسَهُ

تَمَلَّکَهُ الْمالُ الَّذی هُوَ مالِکُهُ

اَلا اِنَّما مالِی الَّذی اَنَا مُنْفِقٌ

وَ لَیْسَ لِیَ الْمالُ الَّذی اَنَا تارِکُهُ

اِذا کُنْتَ ذامالٍ فَبادِرْ بِهِ الَّذی

یَحِقُّ وَ اِلا اسْتَهْلَکَتْهُ مَهالِکُهُ

وفات کرد در سنه دویست و یازده در بغداد و وصیت کرد به قبرش بنویسند:

اِنَّ عَیْشا یَکُونُ آخِرُهُ الْمَوْتُ

لَعَیْشٌ مُعَجَّلُ التَّنْغیصِ

و (عتاهیه) بر وزن کراهیه، یعنی کم عقلی و گمراهی و مردم گمراه و بی عقل، و ظاهرا به ملاحظه این معنی است که حضرت فرمود به آن مرد که اسم او (ابوالعتاهیه) را بیار و این لقب را بگذار، شاید که کراهت داشته از آن. (82) و بدان که یکی از ادباء اهل سنت در کتاب خود (83) قصیده ای از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که مشتمل است بر حکم و مواعظ کثیره و من آن قصیده شریفه را در (کتاب نفثه المصدور) نقل کردم و در اینجا به جهت تبرک و تیمن به چند شعر از آن بدون ترجمه بیان می کنم.

قصیده امام رضا علیه السلام درباره مسائل اخلاقی:

قال (الامام الرضا علیه السلام) علیه السلام:

اِرْغَبْ لِمَوْلاکَ وَ کُنْ راشِدا

وَاعْلَمْ بِاَنَّ الْعِزَّ فی خِدْمَتِهِ

وَاْتُل کِتابَ اللّهِ تُهْدی بِهِ

وَ اتَّبِعِ الشَّرْعَ عَلی سُنَّتِهِ

لاتَحْتَرِصْ فَالْحِرْصُ یُزْرِی الْفَتی

وَ یُذْهِبُ الرَّوْنَقَ مِنْ بَهْجَتِهِ

لِسانَکَ اَحْفَظْهُ وَ صُنْ نُطْقَهُ

وَ احْذَرْ عَلی نَفْسِکَ مِنْ عَثْرَتِهِ

فَالصَّمْتُ زَیْنٌ وَ وَقارٌ وَ قَدْ

یُؤْتی

عَلَى اْلاِنْسانِ مِنْ لَفْظَتِهِ

مَنْ جَعَلَ الْخَمْرَ شِفاءٌ لَهُ

فَلا شَفاهُ اللّهُ مِنْ عِلَّتِهِ

لاتَصْحَبِ النَّذْلَ فَتَرْدى بِهِ

لاخَيْرَ فِى النَّذْلِ وَ لاصُحْبَتِهِ

لاتَطْلُبِ اْلاِحْسانَ مِنْ غادِرٍ

يَرُوغُ كَالثَّعْلَب فى رَوْغَتِهِ

وَ اِنْ تَزَوَّجْتَ فَكُنْ حاذِقَا

وَ اسْئَلْ عَنِ الْغُصْنِ وَ عَنْ مَنْبَتِهِ

يا حافِرَ الْحُفْرَهِ اَقْصِرْ فَكَمْ

مِنْ حافِرٍ يُصْرَعُ فى حُفْرَتِهِ

يا ظالِما قَدْ غَرَّهُ ظُلْمُهُ

اَى عَزيزٍ دامَ فى عِزَّتِهِ

اَلْمَوْتُ مَحْتُومٌ لِكُلِّ الْوَرى

لابُدَّ اَنْ تَجْرَعَ مِنْ غُصَّتِهِ (84) فائده:

محقق کاشانی رحمه اللّه در (وافی) از (کافی) و (تهذیب) این روایت را نقل کرده که حضرت امام رضا علیه السلام از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم حدیث کرد که آن حضرت فرمود هر که را شنیدید که شعر می خواند در مساجد به او بگویید خدا دهانت را درهم شکند همانا مسجد برای قرآن بنا شده. آنگاه محدث فیض فرموده:

اراده فرموده از شعر، آن اشعاری را که مشتمل باشد بر تخیلات و تمویه و تغزل و تعشق نه کلام موزون، زیرا که بعضی از آنها مشتمل است بر حکمت و موعظه و مناجات با خداوند سبحانه، و روایت شده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از خواندن شعر در طواف،

فرمود:

آن شعری که باکی نباشد در آن، باکی نیست در خواندن آن، انتهی. (85)

فقیر گوید:

اشعاری که مشتمل بر حکمت و موعظه باشد مانند همین اشعار است که ذکر شد، و اما اشعار مناجات پس بسیار است از جمله مناجاتی است مروی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام، طاوس یمانی نقل کرده که دیدم در دل شبی شخصی را که چسبیده بر پرده کعبه و می گوید:

اَلا اَیُّها الامَأمُولُ فی کُلِّ حاجَتی

شَکَوْتُ اِلَیْکَ الضُّرَّ فَاسْمَعْ شِکایَتی

اَلا یا رَجایی اَنْتَ کاشِفُ کُرْبَتی

فَهَبْ لِی ذُنُوبی

كُلَّها وَاقْضِ حاجَتی

فَزادی قَلیلٌ ما اَراهُ مُبَلِّغا

اَلِلزّادِ اَبْکی اَمْ لِبُعْدِ مَسافتَی

اَتَیْتُ بِاَعْمالٍ قِباحٍ رَدِیَّهٍ

فَما فِی الْوَری خَلْقٌ جَنا کَجَنایَتی

اَتُحْرِقُنی بِالنّار یا غایَهَ الْمُنی

فَاَیْنَ رَجائی مِنْکَ اَیْنَ مَخافَتی؟ (86)

قسمت اول

در بیان رفتن حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مرو و تفویض مأمون ولایت عهد را به آن سرور ایمان و ذکر مجلس مناظره آن جناب با علمای ادیان

مخفی نماند:

آنچه از روایات ظاهر می شود آن است که مأمون چون مستقر بر خلافت گشت و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق را به حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات به طمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند، چون خبر در مرو به سمع مأمون رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود بعد از تدبیر و اندیشه بسیار، رای مأمون بر آن قرار گرفت که حضرت رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات به قدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند. پس رجاء ابن ابی الضحاک را با بعضی از مخصوصان خود به خدمت آن حضرت فرستاد به سوی مدینه که آن جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند، چون ایشان به خدمت آن حضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر اثر را به جبر، اختیار نمود.

وداع امام رضا علیه السلام با پیامبر و اهل و عیال

و شیخ صدوق رحمه اللّه

از محول سجستانی روایت کرده که چون مأمون طلب کرد امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان، حضرت به جهت وداع با قبر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم داخل مسجد شد و مکرر با قبر آن حضرت وداع می کرد و بیرون می آمد و بر می گشت نزد قبر، و در هر دفعه صدای مبارکش به گریه بلند بود، من نزدیک آن حضرت رفتم و سلام کردم بر آن جناب، جواب داد، پس تهنیت گفتمش به آن سفر،

فرمود:

مرا زیارت کن همانا من بیرون می شوم از جوار جدم و می میرم در غربت و دفن می شوم در پهلوی هارون. (87) و شیخ یوسف بن حاتم شامی تلمیذ محقق حلی در (درّ النظیم) فرموده که روایت کردند جماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام که آن حضرت فرمود:

زمانی که من می خواستم بیرون بیایم از مدینه به سوی خراسان جمع کردم عیال خود را و امر کردم ایشان را که بر من گریه کنند تا بشنوم گریه ایشان را، پس تقسیم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و گفتم به ایشان که من بر نمی گردم به سوی عیالم هرگز، پس گرفتم ابوجعفر جواد را و بردم او را در مسجد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم و گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را به آن قبر شریف و خواستم حفظ او را به سبب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و امر کردم جمیع وکیلان و حشم خود را به شنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را ننمایند و فهمانیدم ایشان را

که او قائم مقام من است. (88)

علامه مجلسی فرموده در (کشف الغمه) و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که امام رضا علیه السلام به حج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمدتقی علیه السلام را به حج برد و چون امام رضا علیه السلام طواف وداع کرد امام محمدتقی علیه السلام بر دوش (موفق) غلام آن حضرت بود و او را طواف می فرمود، چون به حجر اسماعیل رسید به زیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا گردید و بسیار طول داد، (موفق) گفت:

برخیز فدای تو گردم،

گفت:

از اینجا مفارقت نمی کنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم، موفق به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد، حضرت نزدیک نور دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من! آن نهال حدیقه امامت گفت:

ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و می دانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر به سوی آن بر نخواهی گشت و گریان شد، پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد. و توجه آن حضرت به سوی خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمّدتقی علیه السلام هفت سال گذشته بود، چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می شد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است، انتهی. (89)

تقدس مدرسه علمیه رضویه قم

جناب سید عبدالکریم بن طاوس که وفاتش در سنه ششصد و نود و سه است در

(فرحه الغری) روایت کرده:

زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید از مدینه به خراسان، حضرت حرکت فرمود از مدینه به سوی بصره و به کوفه نرفت و از بصره توجه فرمود بر طریق کوفه به بغداد و از آنجا به قم و داخل قم شد، اهل قم به استقبال آن حضرت آمدند و با هم مخاصمه می کردند در باب ضیافت آن حضرت و هر کدام میل داشتند که آن حضرت بر او وارد شود، آن جناب می فرمود که شتر من مأمور است یعنی هر کجا او فرود آمد من آنجا وارد می شوم، پس آن شتر آمد تا در یک خانه خوابید و صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضا علیه السلام فردا مهمان او خواهد بود، پس چندی نگذشت که آن محل مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه معموره است. (90)

و صاحب (کشف الغمه ع (و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در آن سفری که اختصاص یافت به فضیلت شهادت، بود آن جناب در مهدی (91) بر استر شهباء که محل رکوب آن از نقره خالص بود.

(فعرَضَ لَهُ فِی السُّوقِ اْلاِمامانِ الْحافِظانِ لِلاَحادیث النَّبَوِیَّهِ اَبُوزَرْعَهٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ اَسْلَمَ (92) الطُّوسی)؛

پس پیدا و آشکار گردید در بازار دو پیشوای که حافظ احادیث نبوت بودند، ابوزرعه و محمّد بن اسلم طوسی پس عرض کردند:

(اَیُّها السَّیِّدُ ابنُ السادَهِ، اَیُّهَا اْلاِمامُ وَ ابْنُ اْلاَئِمَّهِ، اَیُّهَا السُّلالَهُ الطّاهِرَهُ الرَّضِیَّهُ، اَیُّها الْخلاصهُ الزّاکِیَهُ النَّبَوِیَّهِ، بِحَقِّ آبائِکَ الطّاهِرینَ وَ اَسْلافِکَ اْلاَکْرَمینَ اِلاّ اَرَیْتَنا وَجْهَکَ الْمُبارَکَ الْمَیْمُونَ وَ رَوَیْتَ لَنا حَدیثا

عَنْ آبائِکَ عَنْ جَدِّکَ نَذْکُرُکَ بِهِ):

یعنی ابوزرعه و محمد بن اسلم به آن حضرت عرض کردند:

به حق پدران پاکیزه و گذشتگان گرامی خود، بنما به ما صورت مبارک خود را و روایت کن از برای ما حدیثی از پدران خود از جدت که ما یاد کنیم ترا به آن حدیث:

(فاستوْقفَ الْبغلَهَ وَ رَفعَ الْمَظَلَّهَ وَ اَقَرَّ عُیُونَ الْمُسْلِمین بِطَلْعَتِهِ الْمُبارَکَهِ الْمَیْمُونَهِ فَکانَتْ ذَوابَتاهُ کَذَوا بَتَیْ رَسولِ اللّٰهِ صلی اللّٰه علیه و آله و سلم).

چون ابوزرعه و ابن اسلم این خواهش نمودند حضرت استر خود را نگاه داشت و سایبان مهد را برداشت و روشن کرد چشمهای مسلمانان را به طلعت مبارک خود و مردم بر طبقات خود ایستاده بودند، بعضی صرخه می کشیدند و گروهی می گریستند و بعضی جامه بر تن می دریدند و برخی خود را به خاک افکنده بودند و آنها که نزدیک بودند تنگ استر آن حضرت را می بوسیدند و بعضی گردن کشیده بودند به سایبان مهد.

وَ لَقَدْ اَجادَ مَنْ قالَ:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

(اِلی اَنِ انتصفَ النَّهارُ، وَ جرَتِ الدُّموعُ کَالْاَنْهارِ، وَ سَکَنَتِ ْلاَصْواتُ وَ صاحَتِ ْلاَئِمَّهُ وَ الْقضاهُ، معاشِرَ النّاس اِسْمَعوُا وَ عُوْا وَ لاتُؤْذُوا رَسُولَ اللّٰهِ صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فی عِتْرَتِهِ وَ انْصِتُوا).

مردم به همان حال انقلاب بودند تا روز به نیمه رسید و آن قدر مردم گریستند که اگر جمع می گشت مثل نهر جاری می شد، و صداها ساکت شد، پیشوایان مردم و قاضیان فریاد کشیدند که ای مردم! گوش بدهید و یاد گیرید و اذیت مکنید پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را در عترتش و

سکوت کنید، یعنی گریستن و صیحه کشیدن شما مانع شده که حضرت امام رضا علیه السلام بتواند حدیث بفرماید و این اذیت آن حضرت است و اذیت آن حضرت، اذیت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است. (93)

مؤلف گوید:

به اینجا که رسیدم به خاطر آوردم واقعه حضرت سیدالشهداء علیه السلام را روز عاشوراء در وقتی که مقابل لشکر کوفه آمد خواست ایشان را موعظه و نصیحتی فرماید آن محرومان از سعادت و سرگشتگان وادی ضلالت صداها بلند کردند و به فرمایش آن حضرت گوش ندادند، امر فرمود ایشان را که سکوت کنید، ابا کردند، فرمود:

(وَیلَکمْ ! ما علَیْکُمْ اَنْ تَنْصِتُوا اِلَی وَ تَسْمِعُوا قَوْلی وَ اَنَا اَدْعُوکُمْ اِلی سَبیلِ الرَّشا دِ).

و نبود در آنجا یک خداپرستی که فریاد کند مردم ! این پسر پیغمبر است چرا او را اذیت می کنید چرا ساکت نمی شوید که موعظه خود را بفرماید و کلام خود را به پایان رساند. و این یکی از مطالب آن سید مظلوم بود که کمیت شاعر در شعر خود اشاره به آن کرده و بر حضرت باقر علیه السلام خوانده و آن حضرت را به گریه درآورده.

قال رحمه اللّه:

وَ قَتیلٌ بِالطَّفِّ غُودِرَ فیهِمُ (94)

بَیْنَ غَوْغاءِ اُمَّهٍ وَ طَغامِ؛

یعنی شهید در کربلاء مانده و گرفتار شد در میان مردمان نانجیبی بین جماعتی از ناکسان و فرومایگان.

روایت شده که چون کمیت قصیده میمیه خود را بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام خواند به این شعر که رسید حضرت گریست و فرمود:

ای کمیت ! اگر نزد ما مالی بود ترا صله می دادیم لکن از برای تو است آن کلامی که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله

و سلم به حسان بن ثابت فرمود:

(لا زِلْتَ مُؤَیَّدا بِروُحِ الْقُدُسِ ما ذَبَبْتَ عَنّا اَهْلَ الْبَیْتِ). (95)

رجوع کردیم به حدیث سابق:

مردمان نیشابور گوش دادند که حضرت امام رضا علیه السلام حدیث بفرماید، حضرت املاء فرمود این حدیث را یعنی کلمه کلمه می فرمود و ابو زرعه و محمّد بن اسلم کلمات آن حضرت را به مردم می رسانیدند و کشیده شد برای نوشتن این حدیث بیست و چهار هزار قلمدان به غیر از دواتها،

فرمود:

حدیث کرد مرا پدرم حضرت موسی بن جعفر کاظم، فرمود حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن محمّد صادق، فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمّد بن علی باقر، فرمود حدیث گفت مرا پدرم علی بن الحسین زین العابدین،

فرمود:

حدیث گفت مرا پدرم حسین بن علی (شهید زمین کربلاء)، فرمود حدیث فرمود مرا پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در زمین کوفه، فرمود حدیث فرمود مرا برادرم و پسر عمم محمد رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم،

فرمود:

حدیث کرد مرا جبرئیل گفت شنیدم حضرت رب العزه سبحانه و تعالی می فرماید:

(کَلِمَهُ لا اِلهَ اِلا اللّهُ حِصْنی فَمَنْ قالَها دَخَلَ حِصْنِی وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنی اَمِنَ مِنْ عَذابی). (96)؛

یعنی کلمه (لا اِلهَ اِلا اللّهُ) حصار من است پس هر کس که بگوید آن را داخل در حصار من شده و کسی که داخل در حصار من شود ایمن از عذاب من خواهد بود.

(صدَقَ اللّهُ سبْحانَهُ وَ صَدَقَ جَبْرَئيلُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللّهِ وَ ٱلاَئِمَّه عَلَيْهِمُ السَّلامُ). (97)

و شيخ صدوق روايت كرده از ابو واسع محمّد بن احمد نيشابورى كه گفت:

شنيدم از جده ام خديجه دختر حمدان بن پسنده كه گفت:

چون حضرت امام رضا عليه السلام داخل نيشابور شد

فرود آمد در محله فوزا در ناحیه ای که معروف بود به (لاشاباد) در سرای جده من پسنده و او را (پسنده) برای آن گفتند که حضرت امام رضا علیه السلام او را از میان مردم پسندیده و چون در خانه ما فرود آمد بادامی در جانبی از خانه بکاشت آن بادام برست و درختی شد و بار آورد و در یک سال، مردم آن را بدانستند پس بادام آن درخت را برای شفا می بردند، هر که را علتی می رسید به جهت تبرک از آن بادام تناول می نمود عافیت می یافت و هر که درد چشم داشت از آن بادام بر چشم خود می نهاد شفا می یافت و زن آبستن که زاییدن بر او دشوار می شد از آن بادام می خورد دردش سبک می شد و همان ساعت می زایید و اگر چارپایی قولنج می شد از شاخه آن درخت می گرفتند و بر شکم او می کشیدند خوب می شد و باد قولنج از او می رفت به برکت آن حضرت؛ پس روزگاری بگذشت آن درخت خشک شد جد من حمدان بیامد و شاخه های آن را ببرید پس کور شد و پسرش که او را ابوعمرو می گفتند بیامد و آن درخت را از روی زمین ببرید مالش تمام برفت در باب فارس و مبلغ آن هفتاد هزار درهم بود تا هشتاد هزار درهم و برای او هیچ نماند، و ابوعمرو را دو پسر بود هر دو نویسنده ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور بودند یکی را ابوالقاسم می گفتند و دیگری را ابو صادق، خواستند که آن را عمارت کنند بیست هزار درهم که بر آن عمارت صرف کردند و بیخ آن درخت که مانده بود بکندند

و نمی دانستند که چه اثر از آن برای ایشان می زاید پس یکی رفت سر املاک امیر خراسان او را برگردانیدند به نیشابور در محملی در حالتی که پای راستش سیاه شده بود پس گوشت از پایش ریخت پس به آن علت بعد از یک ماه بمرد؛

و اما آن برادر دیگر که بزرگتر بود او در دیوان سلطان در نیشابور مستوفی بود، روزی جماعتی از کاتبان بالای سرش ایستاده بودند و او خط می نوشت یکی گفت:

خدای چشم بد از کاتب این خط دور کند! همان ساعت دستش بلرزید و قلم از دستش بیفتاد و دانه ای بر دستش بر آمد و به منزل بازگشت. ابوالعباس کاتب با جماعتی نزد او آمدند و گفتند این از گرمی است واجب است که امروز فصد کنی، همان روز فصد کرد و فردا نیز بماندند و گفتند امروز هم فصد کن، فصد کرد پس دستش سیاه شد و گوشتش بریخت و از آن علت بمرد و موت هر دو برادر به یک سال نکشید. (98)

و نیز شیخ صدوق روایت کرده که چون امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در محله ای فرود آمد که او را (فوزا) می گفتند و آنجا حمامی بنا نمود و آن حمام امروز به گرمابه رضا علیه السلام معروف است، و آنجا چشمه ای بود که آبش کم شده بود کسی را واداشت که آب آن را بیرون آورد تا بسیار شد و از بیرون دروازه حوضی ساخت که چند پله پایین می رفت بر سر چشمه ای، پس حضرت داخل در آن شد و غسل کرد و بیرون آمد و بر پشت آن نماز گزارد و مردم می آمدند و

به آن حوض و غسل می کردند و از آن می آشامیدند برای طلب برکت و نماز بر پشت آن می گزاردند و دعا می کردند و حاجتها از خدا می خواستند و قضا می شد و آن چشمه را امروز (عین کهلان) می نامند و مردم تا امروز به آن چشمه می آیند. (99)

مؤلف گوید:

که ابن شهر آشوب نیز در (مناقب) این روایت را نقل فرموده و وجه تسمیه آن چشمه را به (عین کهلان) ذکر کرده آنگاه فرموده که آهویی به قصد آن حضرت آمد در آنجا پناه به حضرت گرفت، و ابن حماد شاعر اشاره به همین نموده در شعر خود:

اَلَّذی لاذَبِهِ الظَّبْیَهُ

وَ الْقَوْمُ جُلُوسٌ

مَنْ اَبُوهُ الْمُرْتَضی

یَزْکُو وَ یَعْلُو وَ یَرُوس (100)

فصل پنجم

قسمت دوم

و شیخ صدوق و ابن شهر آشوب از ابوالصلت روایت کرده اند که چون امام رضا علیه السلام به ده سرخ رسید در وقتی که در نزد مأمون می رفت گفتند:

یابن رسول اللّه !

ظهر شده است نماز نمی کنید؟ پس فرود آمد و آب طلبید، گفتند که آب همراه نداریم پس به دست مبارک خود زمین را کاوید آن قدر آب جوشید که آن حضرت و هر که با آن حضرت بود وضو ساختند و اثرش تا امروز باقی است، و چون به سناباد رسید پشت مبارک خود را گذاشت به کوهی که دیگها از آن می تراشند و گفت:

خداوندا ! نفع ببخش به این کوه و برکت ده در هر چه در ظرفی گذارند که از این کوه تراشند و.

فرمود که از برایش دیگها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آن حضرت را نپزند مگر در آن دیگها و آن حضرت خفیف الاکل و کم غذا بوده. پس از آن روز مردم

دیگها و ظرفها از آن تراشیدند و برکت یافتند، پس حضرت داخل خانه ی حمید بن قحطبه طائی شد و داخل شد در قبه ای که قبر هارون در آنجا بود، پس به دست مبارک خود خطی در جانب قبر او کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و بعد از این حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید، به خدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را به شفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند، پس رو به قبله گردانید و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد به سجده رفت و طول داد سجده را. من شمردم پانصد تسبیح در سجده گفت پس سر برداشت و بیرون رفت. (101)

حرز شگفت انگیز امام رضا علیه السلام

و سید بن طاوس روایت کرده از (یاسر) خادم مأمون که گفت:

زمانی که وارد شد ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در قصر حمید بن قحطبه بیرون کرد از تن لباس خود را و داد به حمید و حمید داد به جاریه خود که بشوید آن را پس نگذشت زمانی که آن جاریه آمد و با او رقعه ای بود و داد به حمید و گفت یافتم این رقعه را در گریبان لباس ابوالحسن علیه السلام پس حمید به آن حضرت عرض کرد:

فدای تو گردم! به درستی که این جاریه یافته است رقعه ای در گریبان پیراهن تو، چیست آن؟

فرمود تعویذی است که

آن را از خود دور نمی کنم،

حمید گفت:

ممکن است که ما را مشرف کنی به آن؟ پس فرمود که این تعویذی است که هر که نگاه دارد در گریبان خود دفع می شود بلا از او و می باشد برای او حرزی از شیطان رجیم، پس خواند تعویذ را بر حمید و آن این است:

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ:

بِسْمِ اللّهِ اِنِّی اَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ اِنْ کُنْتُ تَقِیّا اَوْ غَیْرَ تَقِیّ بِاللّه السَّمیعِ الْبَصیرِ عَلی سَمْعِکَ وَ بَصَرِکَ لاسُلْطانَ لَکَ عَلَی وَ لا عَلی سَمْعی وَ لا علی بصری وَ لا علی شعری وَ لا علی بَشَری وَ لا عَلی لَحْمی وَ لا عَلی دَمی وَ لاعلی مخّی وَ لا عَلی عَصْبی وَ لا عَلی عِظامی وَ لا عَلی مالی وَ لا عَلی ما رَزَقَنی رَبّی سترْتُ بینی وَ بیْنَکَ بِسِتْرِ النَّبوهِ الَّذی اسْتَتَرَ اَنْبِیاءُ اللّهِ بِهِ مِنْ سَطَواتِ الْجَبابِرَهِ وَ الْفَراعِنَهِ، جِبْرائِیلُ عَنْ یَمینی وَ میکائیلُ عَنْ یِساری وَ اِسْرافیلُ عَنْ وَرائی وَ محمَّدٌ صلّی اللّهُ علَیهِ وَ آلِهِ وَ سلَّمَ اِمامی وَ اللّهُ مطَّلِعٌ علِی یمنعکَ منّی وَ یَمْنَعُ الشَّیطانُ منی، اَللّهُمَّ لا یغلِبُ جَهْلُهُ اَناتَکَ اَنْ یَسْتَفِزَّنی وَ یَسْتَخِفِّنی، اَللّهُمَّ اِلَیْکَ الْتَجَأتُ، اَللّهُمّ اِلَیْکَ الْتَجَأتُ، اَللّهُمَّ اِلَیْکَ الْتَجَأتُ.) (102)

و از برای این حرز حکایت عجیبی است که روایت کرده آن را ابوالصلت هروی که گفت:

مولای من علی بن موسی الرضا علیه السلام روزی نشسته بود در منزل خود داخل شد بر او رسول مأمون و گفت:

امیر تو را می طلبد. پس امام علیه السلام بر می خاست و مرا فرمود نمی طلبد مرا مأمون در این وقت مگر به جهت کاری سخت و به خدا که نمی تواند با من بدی

کند به جهت این کلمات که از جدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم به من رسیده، ابوالصلت گفت:

همراه امام علیه السلام بیرون رفتم نزد مأمون، چون نظر حضرت بر مأمون، نظر کرد به سوی او مأمون و گفت:

ای ابوالحسن! امر کرده ام که صد هزار درهم جهت تو بدهند و بنویس هر حاجتی که داری، پس چون امام پشت گردانید مأمون نظری در قفای امام کرد و گفت:

اراده کردم من و اراده کرده است خدا، و آنچه اراده کرده است خدا بهتر بوده است. (103)

ورود حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و بیعت مردم با آن حضرت به ولایت عهد

چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد مرو شد، مأمون آن جناب را تبجیل و تکریم تمام نمود و خواص اولیاء و اصحاب خود را جمع نموده و گفت:

ای مردمان! من در آل عباس و آل علی علیه السلام تأمل کردم هیچ یک را افضل و احق به امر خلافت از علی بن موسی علیه السلام ندیدم پس رو کرد به حضرت امام رضا علیه السلام و گفت:

اراده کرده ام که خود را از خلافت خلع نمایم و به تو تفویض کنم،

حضرت فرمود:

اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمایی.

مأمون گفت:

البته لازم است که این را قبول کنی،

حضرت فرمود:

من به رضای خود هرگز قبول نخواهم نمود و تا مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندان که او مبالغه کرد، حضرت چون

غرض او را می دانست امتناع می فرمود.

چون مأمون از قبول خلافت آن حضرت مأیوس گردید گفت:

هرگاه که خلافت را قبول نمی کنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد،

حضرت فرمود که پدران بزرگواران من مرا خبر دادند از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد، مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت:

تا من زنده ام کی می تواند تو را به قتل رساند یا بدی نیست به تو اندیشه نماید.

حضرت فرمود:

اگر خواهم می توانم گفت، کی مرا شهید خواهد کرد !

مأمون گفت:

غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده ای،

حضرت فرمود:

به خدا سوگند !

از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا به حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض تو را می دانم.

گفت:

غرض من چیست؟

فرمود:

غرض تو آن است که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا علیه السلام ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او را کرده بود، اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت، ولایت عهد را قبول کرد. مأمون در غضب شد و گفت:

پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می گویی و از سطوت من ایمن شده ای، به خدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم!

حضرت فرمود که حق تعالی نفرموده است که من خود را

به مهلکه اندازم هرگاه جبر می نمایی قبول می کنم به شرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر کنم.

مأمون به این شرایط راضی شد، پس حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت:

خداوندا! تو می دانی که مرا اکراه نمودند به ضرورت، این امر را اختیار کردم، پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوندا! عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم، همانا تو نیکو مولایی و نیکو یاوری.

پس محزون و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول فرمود. (104)

روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بوده چنانچه ظاهر می شود از (تاریخ شرعیه شیخ مفید)، مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود نهاد و وساده برای آن حضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد، اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد بعد از آن سایر مردم بیعت کردند پس بدره های زر آوردند و جوائز بسیار به مردم بخشید و خطبا و شعرا برخاستند و خطبه و قصائد غراء در شأن آن حضرت خواندند و جائزه گرفتند و امر شد که در رؤوس منابر و منائر نام آن حضرت را بلند گردانند و وجوه دنانیر

و دراهم به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانند، و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم خطبه خواندند و در دعا به حضرت امام رضا علیه السلام گفتند:

(وَلِی عَهْدِ الْمُسْلِمینَ عَلِی بْنَ مُوسَی بْنَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلی بن الْحُسَیْنِ بْنِ علی بن ابی طالِب عَلَیْهِمُ السّلام).

سِتَّه ابأهُمُ ماهُمُ (105) اَفْضَلُ مَنْ یَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمامِ (106).

و هم مأمون امر کرد به مردم سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را به آن حضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را به امام محمّد تقی علیه السلام نامزد کرد، و تزویج کرد به اسحاق بن موسی دختر عمش اسحاق بن جعفر را. در آن سال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام به امر مأمون با مردم حج کرد. (107)

و روایت شده که چون نزدیک عید شد مأمون فرستاد خدمت آن حضرت که باید سوار شوید بروید به مصلی نماز عید بگزارید و خطبه بخوانید حضرت پیغام فرستاد که می دانی من قبول ولایت عهد کردم به شرط آنکه در این کارها مداخله نکنم مرا عفو کنید از نماز عید خواندن با مردم، مأمون پیغام داد که من می خواهم در این کار دلهای مردم مطمئن شود به آنکه تو ولیعهد منی و بشناسند فضل ترا، حضرت قبول نکرد، پیوسته رسول مابین آن حضرت و مأمون رفت و آمد می کرد تا اینکه اصرار مردم در این کار بسیار شد، لاجرم حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا عفو کنی بهتر

است به سوی من و اگر عفو نمی کنی من می روم به نماز هان نحو که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می رفتند، مأمون گفت:

برو به نماز به هر نحو که خواسته باشی، پس امر کرد سرهنگان و دربانان را و مردم را که اول صبح بر در خانه حضرت امام رضا علیه السلام حاضر شوند.

راوی گفت:

چون روز عید شد جمع شدند مردم برای آن حضرت در راهها و بامها، و اجتماع کردن زنها و کودکان و نشستند در انتظار بیرون آمدن آن جناب و تمام سرهنگان و لشکر حاضر شدند بر در منزل آن حضرت در حالی که سوار بر ستوران خود بودند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد، پس حضرت غسل کرد و پوشید جامه های خود را و عمامه سفیدی از پنبه بافته بر سر بست یک طرف آن را در میان سینه خود و طرف دیگرش را در مابین دو کتف خود افکند و قدری هم بوی خوش به کار برد و عصایی بر دست گرفت و به موالی خود فرمود که شما نیز بکنید آنچه را که من کردم.

پس بیرون آمدند ایشان در پیش روی آن حضرت و آن حضرت حرکت فرمود با پای برهنه و جامه را بالا زده تا نصف ساق و علیه ثیاب مشمّره پس کمی راه رفت آنگاه سر به سوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و موالیان نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، پس رفتند تا در منزل سرهنگان و لشکریان که آن حضرت را به این هیبت دیدند تمامی خود را از مالهای

خود بر زمین افکندند و به کمال خفت و سختی کفشهای خود را از پا بیرون می آوردند.

(وَ کانَ اَحْسَنُهُمْ حالا مَنْ کانَ مَعَهُ سِکّینٌ قَطَعَ بِها شَرابَهَ جاجیلَتِهِ). (108)

و از همه بهتر حال آن کسی بود که با خود کاردی داشت که شرابه کفش خود را برید و پای خود را بیرون آورد و پا برهنه شد.

راوی گفت:

حضرت امام رضا علیه السلام بر در منزل تکبیری گفت و مردم نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، چنان به خیال ما آمد که آسمان و دیوارها با آن حضرت تکبیر می گویند و مردم شروع کردند به گریستن و ضجه کشیدن از شنیدن تکبیر آن حضرت، به حدی که شهر مرو از صدای گریه و شیون به لرزه درآمد، این خبر به مأمون رسید ترسید که اگر آن حضرت به این کیفیت به مصلی برسد مردم مفتون و شیفته او شوند، نگذاشت آن حضرت برود بلکه فرستاد خدمت آن حضرت که ما شما را به زحمت و رنج درآوردیم برگردید و خود را به مشقت نیفکنید، آن کس که هر سال نماز می خوانده همان بخواند، حضرت طلبید کفش خود را و پوشید و سوار شد و برگشت و مختلف شد امر مردم در آن روز و منتظم شد امر نمازشان به سبب این کار. (109)

مؤلف گوید:

اگر چه به حسب ظاهر مأمون در توقیر و تعظیم حضرت امام رضا علیه السلام می کوشید و احترام آن جناب را فروگذار نمی کرد اما در باطن به طور شیطنت و نکری بر طریق نفاق با آن حضرت دشمنی می کرد و به حکم (هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ) (110) دشمن واقعی بلکه سختترین دشمنان او بود

که به حسب ظاهر به طریق محبت و دوستی و خوش زبانی با آن حضرت رفتار می نمود اما در باطن مثل افعی و مار آن جناب را می گزید و پیوسته جرعه های زهر به کام آن بزرگوار می رسانید. لاجرم از زمانی که آن حضرت ولیعهد شد، اول مصیبت و اذیت و صدمات آن حضرت شد، و در همان روزی که با آن جناب بیعت کردند یکی از خواص آن حضرت گفت من در خدمت آن جناب بودم و به جهت ظاهر شدن فضل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم آن حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که به این امر خوشحال مباش؛ زیرا که این کار به اتمام نخواهد رسید و به این حال نخواهم ماند. (111) و در حدیث علی بن محمّد بن الجهم است که چون مأمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند و آن حضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار به فضیلت آن جناب نمودند و از مجلس مأمون برخاست و به منزل خود معاودت فرمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم:

خدا را حمد می نمایم که مأمون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه می نماید و غایت سعی مبذول می دارد،

حضرت فرمود که یابن جهم! ترا فریب ندهد این محبتهای مأمون نسبت به من؛ زیر که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد و از روی ستم و ظلم و این خبری است که از پدران من به من رسیده است این سخن را پنهان دار و تا من

زنده ام با کس مگوی. (112)

قسمت سوم

و بالجمله:

پیوسته آن جناب از سوء معاشرت مأمون درد در دل نازنینش بود و به کسی نمی توانست اظهار کند و آخر کار چندان به تنگ آمده بود که از خدا مرگ خود را می خواست؛ چنانچه یاسر خادم گفته که در هر روز جمعه که آن حضرت از مسجد جامع مراجعت می فرمود به همان حالی که عرق دار و غبارآلود بود دستها را به درگاه الهی بلند می کرد و می گفت:

الهی! اگر فرج و گشایش امر من در مرگ من است پس همین ساعت در مرگ من تعجیل فرما. و پیوسته در غم و غصه بود تا از دنیا رحلت فرمود. (113) و اگر شخص متفحص تأمل کند در وضع معاشرت و سلوک مأمون با آن حضرت تصدیق این مطلب را خواهد نمود آیا عاقلی تصور می کند که مأمون دنیا پرست که به جهت طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمّد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانه خود او را بر چوبی نصب کند و امر کند جنود و عساکر خود را که هر کس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جائزه خود را بگیرد آیا چنین کسی که این قدر طالب خلافت و ملک است امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو می طلبد و تا دو ماه اصرار می کند که من می خواهم خود را از خلافت خلع کنم و لباس خلافت را بر تو بپوشانم!؟ آیا جز شیطنت و نَکری، نکته دیگری ملحوظ نظر او است؟! و حال آنکه (خلافت) قره العین مأمون بوده، و در حق

سلطنت گفته اند الملک عقیم و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامی که او را دستگیر کرده بودند آیا مأمون مرا می کشد احمد گفت:

ترا نخواهد کشت چه آنکه علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد امین گفت: هیهات الْمُلْکُ عَقیمٌ لا رَحِمَ لَهُ.

و مع ذلک:

مأمون ابدا میل نداشت که از حضرت رضا علیه السلام فضیلت و منقبتی ظاهر شود؛ چنانچه از ملاحظه روایات رفتن آن حضرت به نماز عید و غیره این مطلب واضح و هویدا است و در ذیل حدیث رجاء بن ابی الضحاک است که چون او فضائل و عبادات حضرت امام رضا علیه السلام را برای مأمون نقل کرد.

مأمون گفت:

خبر مده مردم را به اینها که گفتی و برای مصلحت از روی شیطنت گفت به جهت آنکه می خواهم فضائل آن جناب ظاهر نشود مگر بر زبان من و در آخر امر چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن حضرت بر مردم ظاهر می شود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا می کند نائره حسد در کانون سینه اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آن حضرت برآمد و آن حضرت را مسموم نمود؛ چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می کرد و او را ولیعهد گردانیده بود؟ ابوالصلت گفت که مأمون برای آن، آن حضرت را گرامی می داشت که فضیلت و بزرگواری او را

می دانست و ولایت عهد را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود، چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صائبان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع ملل و ادیان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در آن حضرت فتوری به هم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت آن جناب نمودند، الخ. (114)

مؤلف گوید:

که من شایسته دیدم در اینجا به یکی از مجالس مناظره آن حضرت اشاره کنم و کتاب خود را به آن زینت دهم:

ذکر مجلس مناظره حضرت امام رضا علیه السلام با علما ملل و ادیان

شیخ صدوق روایت کرده از حسن بن محمّد نوفلی هاشمی که گفت:

چون وارد شد حضرت امام رضا علیه السلام بر مأمون، امر کرد مأمون فضل بن سهل را که جمع کند اصحاب مقالات را مانند (جاثلیق) که رئیس نصاری است و (رأس الجالوت) که بزرگ یهود است و رؤسا (صابئین) و ایشان کسانی هستند که گمان می کنند بر دین نوح علیه السلام می باشند و (هربذ اکبر) که بزرگ آتش پرستان باشد و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین را تا بشنود کلام آن حضرت و کلام ایشان را، پس جمع کرد فضل بن سهل ایشان را و آگاه نمود مأمون را به

اجتماع ایشان، مأمون گفت که ایشان را نزد من حاضر کن! پس چون حاضر گردیدند نزد او، مرحبا گفت و نوازش کرد ایشان را و گفت من شما را جمع آوردم برای خیر و دوست دارم که مناظره کنید با پسر عم من این مرد که از مدینه بر من وارد شده است، پس هرگاه صبح شود حاضر شوید نزد من و احدی از شما تخلف نکند،

گفتند:

سمعا و طاعةً یا امیرالمؤمنین! ما فردا صبح ان شاء اللّه تعالی حاضر خواهیم شد.

راوی حسن بن محمد نوفلی گوید که ما در ذکر حدیثی بودیم نزد حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام که ناگاه یاسر که متولی امر حضرت رضا علیه السلام بود داخل شد و گفت:

ای سید و آقای من!

امیرالمؤمنین سلام به شما می رساند و می گوید که برادرت فدایت شود، جمع شده اند اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمون از جمیع ملتها نزد من اگر میل داشته باشی گفتگو با آنها را فردا صبح نزد ما بیا و اگر کراهت داری مشقت بر خودت قرار مده و اگر میل داری ما بیاییم به نزد تو آسان است بر ما،

حضرت فرمود به او که به مأمون بگو که من می دانم اراده تو را و من فردا صبح ان شاء اللّه در مجلس تو می آیم.

راوی گوید:

که چون یاسر رفت حضرت رو کرد به ما و فرمود:

ای نوفلی! تو عراقی هستی و رقت عراقی غلیظ و سخت نیست چه به نظر تو می رسد در جمع کردن پسر عمویت بر ما اهل شرک و اصحاب مقالات را، یعنی کسانی که گفتگوی علمی کنند در مجالس و محافل،

من عرض کردم:

فدایت شوم! می خواهد امتحان

کند شما را و دوست می دارد که بفهمد اندازه علم ترا و لکن بنائی کرده بر اساس غیر محکم و به خدا سوگند که بد بنائی کرده،

حضرت فرمود که چیست بناء او در این باب؟

گفتم که اصحاب کلام و بدع خلاف علما می باشند؛ زیرا که عالم انکار نمی کند غیر منکر را و اصحاب مقالات و متکلمون و اهل شرک اصحاب انکار و مباهته اند اگر احتجاج کنی بر ایشان به اینکه اللّه تعالی واحد است می گویند ثابت کن وحدانیت او را و اگر بگویی محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم رسول خداست می گویند اثبات کن رسالت او را پس حیران می کنند شخص را و چون شخص به حجت و دلیل گفته آنها را باطل می کند آنها مغالطه می کنند تا اینکه شخص گفته خود را واگذارد و از قول خود دست بردارد، پس از آنها حذر کن فدایت شوم ! حضرت تبسم کرد و فرمود:

ای نوفلی ! آیا می ترسی که قطع کنند بر من دلیل مرا،

عرض کردم:

نه به خدا قسم !

من هرگز چنین گمانی در حق شما نمی برم و امیدوارم که حق تعالی شما را ظفر بدهد بر آنها ان شاء اللّه،

حضرت فرمود:

ای نوفلی ! آیا دوست می داری بدانی مأمون چه وقت از عمل خود پشیمان می شود؟

عرض کردم: بلی

فرمود:

در وقتی که بشنود دلیل آوردن مرا بر رد اهل تورات به تورات ایشان و بر اهل انجیل به انجیل ایشان و بر اهل زبور به زبور ایشان و بر صابئین به زبان عبرانی اینشان و بر آتش پرستان به زبان فارسی ایشان و بر رومی ها به زبان رومی ایشان و بر اهل مقالات به لغتهای ایشان پس چونکه بند آوردم

زبان هر صنفی را و باطل کردم دلیل آنها را و هر یک وا گذاشتند قول خود را و قول مرا گرفتند.

(عَلِمَ الْمأمون اِنَّ الْمَوْضِعَ الَّذی هُوَ بِسَبیلِهِ لَیْسَ بِمُسْتَحِقٍّ لَهُ)؛

در آن وقت مأمون داند که مکانی که او راه آن را در پیش دارد استحقاق آن ندارد پس در آن وقت پشیمان می شود، (وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلی الْعَظیم).

پس چون که صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد به آن جناب قربانت شوم پسر عمت منتظر تو است و قوم جمعیت کرده اند پس چیست رای تو در آمدن؟

حضرت فرمود:

تو پیش می روی من هم بعد می آیم ان شاء اللّه.

پس از آن وضو گرفت وضوی نماز و یک شربت از سویق آشامید و به ما از آن سویق آشامانید پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون رفتیم تا اینکه بر مأمون داخل شدیم دیدیم مجلس مملو است از مردم و محمّد بن جعفر در میان طالبیین و بنی هاشم نشسته و امیران لشکر حضور دارند.

پس چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد شد مأمون برخاست و محمّد بن جعفر نیز برخاست و جمیع بنی هاشم برخاستند و حضرت رضا علیه السلام با مأمون نشستند و همه ایستاده بودند تا اینکه امر فرمود همه نشستند و مأمون پیوسته رویش به آن جناب بود و با او گفتگو می کرد تا یک ساعت، پس از آن رو کرد رو کرد به جاثلیق عالم نصاری و گفت:

ای جاثلیق! این پسر عم من علی بن موسی بن جعفر است و از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ما صلی اللّه علیه و آله و

سلم و فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است و من دوست می دارم که با او تکلم کنی و محاجه نمایی و با انصاف با او رفتار کنی، جاثلیق گفت:

یا امیرالمؤمنین ! چگونه من محاجه کنم با شخصی که دلیل می آورد بر من به کتابی که من منکر آن کتاب هستم و به پیغمبری که من ایمان به آن پیغمبر نیاورده ام؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

ای نصرانی !

اگر حجت و دلیل آورم بر تو به انجیل تو، آیا اقرار و اعتراف به آن می کنی؟ جاثلیق عرض کرد:

آیا قدرت دارم بر رد آنچه در انجیل ثبت شده است، بلی سوگند به خدا که اقرار می کنم به آن بر رغم اَنْف خودم.

حضرت فرمود به جاثلیق که سؤال کن از آنچه خواهی و فهم کن جواب آن را،

جاثلیق گفت:

چه می گویی در نبوت و پیغمبری عیسی و کتاب او آیا چیزی از این دو را انکار می کنی؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود که من اقرار می کنم به نبوت عیسی و کتاب او و آنچه را که بشارت داد به آن امت خود را و حواریون به آن اقرار کردند، و قبول ندارم پیغمبری و نبوت هر عیسی را که اقرار نکرد بر پیغمبری و نبوت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و به کتاب او و بشارت و مژده نداد به آن امت خود را.

جاثلیق گفت:

آیا چنین نیست که قطع احکام به دو شاهد عادل می شود؟

حضرت فرمود:

بلی چنین است. عرض کرد پس و شاهد اقامه کن از غیر اهل ملت خود به نبوت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم از کسانی که در ملت نصرانیت مقبول الشهاده باشند

و سؤال کن از مثل این را از غیر اهل ملت ما،

حضرت فرمود:

ای نصرانی!

الا ن از راه انصاف آمدی، آیا قبول نمی کنی از من عدل مقدم نزد مسیح عیسی بن مریم را؟

جاثلیق گفت:

کیست این عدل، نام ببر او را برای من.

فرمود:

چه می گویی در حق یوحنای دیلمی؟

عرض کرد:

به به!

ذکر کردی کسی را که دوست ترین مردم است نزد مسیح، فرمود که قسم می دهم ترا آیا در انجیل هست که یوحنا گفت مرا مسیح خبر داده است به دین محمّد عربی صلی اللّه علیه و آله و سلم و مرا مژده داده است به اینکه محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم بعد از او است، و من به این خبر حواریین را مژده دادم و آنها ایمان آوردند به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و قبول کردند او را؟

جاثلیق گفت که:

یوحنا این مطلب را از مسیح نقل کرده است و مژده داده است به نبوت مردی و به اهل بیت او و وصی او و لکن تشخیص نکرده است که این در چه زمان است و نام آنها را نگفته است تا من آنها را بشناسم.

حضرت فرمود:

اگر ما بیاوریم کسی را که قرائت کند انجیل را و بر تو تلاوت کند ذکر محمّد و اهل بیت و امت او را آیا به او ایمان می آوری؟

عرض کرد:

بلی ! این حرفی است محکم، حضرت رو کرد به نسطاس رومی و فرمود:

چگونه است حفظ تو سر سوم انجیل را؟

عرض کرد:

چه خوب حفظ دارم آن را، پس حضرت رو کرد به رأس الجالوت و فرمود:

آیا انجیل نمی خوانی؟

عرض کرد:

بلی به جان خودم سوگند که می خوانم آن را،

فرمود:

پس گوش

بگیر از من سفر سوم آن را، پس اگر در آن ذکر محمد صلی اللّه علیه و آله و اهل بیت او و امت او است پس شهادت دهید برای من و اگر ذکر نشده پس گواهی ندهید برای من. پس آن حضرت سفر سوم را قرائت فرمود تا رسید به جایی که ذکر پیغمبر شده بود، آنجا حضرت توقف نمود و فرمود:

ای نصرانی! به حق مسیح و مادر او از تو می پرسم آیا دانستی که من دانا هستم به انجیل؟

عرض کرد:

بلی! پس از آن تلاوت فرمود بر او ذکر محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او و امت او را پس از آن فرمود:

ای نصرانی! چه می گویی؟

این قول عیسی بن مریم است، پس اگر تکذیب کنی آنچه را که انجیل به آن نطق کرده است پس تکذیب کرده ای موسی و عیسی را و هر زمانی که انکار کنی این ذکر را واجب می شود قتل تو، زیرا کافر شدی به پروردگارت و به پیغمبر و به کتابت. جاثلیق گفت:

من انکار نمی کنم آنچه را که ظاهر شود بر من که در انجیل است و به آن اقرار می کنم،

حضرت فرمود:

گواه باشید بر اقرار او!

پس فرمود:

ای جاثلیق!

سؤال کن از هر چه خواهی،

جاثلیق گفت:

خبر بده به من که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند و هم چنین مرا خبر بده از عدد علماء انجیل،

حضرت فرمود:

عَلَی الْخبیرِ سَقَطْتَ؛ یعنی به دانای حقیقت کار رسیدی، اما حواریون دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان (الوقا) (115) بود، و اما علماء نصاری سه نفر بودند:

یوحنا اکبر که ساکن بود به اجّ، و یوحنا به قرقیسا و یوحنا

دیلمی به زجار و نزد او بود ذکر پیغمبر و اهل بیت او و امت او، و او کسی بود که بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را به آن حضرت، پس فرمود:

ای نصرانی! سوگند به خدا که من مؤمن و تصدیق کننده ام به آن عیسی که ایمان آورده به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و ناپسندی نیافتم بر عیسی شما مگر ضعف او و قلت نماز و روزه او!

جاثلیق گفت:

به خدا قسم فاسد کردی علم خودت را و ضعیف نمودی امر خود را و من گمان نمی کردم ترا مگر اهل علم اسلام،

حضرت فرمود:

چگونه شده؟

جاثلیق گفت:

از این قول تو که عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود و حال آنکه عیسی هرگز افطار نکرد روزی را و هرگز شبی را نخوابید و همیشه روزها روزه و شبها به عبادت قائم بود،

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

برای کی نماز و روزه به جا می آورد؟

جاثلیق از جواب آن حضرت لال و کلامش منقطع شد،

حضرت فرمود:

ای نصرانی! من از تو مسأله می پرسم،

عرض کرد:

بپرس اگر دانم جواب می گویم،

حضرت فرمود:

از چه انکار می کنی که عیسی مرده زنده می کرد به اذن خدا،

جاثلیق گفت:

انکار من از جهت آن است که کسی که مرده زنده می کند و کور مادرزاد و پیس را خوب می کند او خدا است و مستحق پرستش است.

حضرت فرمود الیسع پیغمبر کرده مثل آنچه را که عیسی کرده روی آب راه رفت و مرده زنده کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب کرد، امت او، او را خدا نگرفتند و احدی او را نپرستید و از حزقیل پیغمبر نیز صادر شده آنچه از عیسی

صادر شده زنده کرد سی و پنج هزار نفر را بعد از مردن ایشان به شصت سال.

پس رو کرد به رأس الجالوت و فرمود:

ای رأس الجالوت! آیا می یابی در تورات که این سی و پنج هزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند، و (بخت نصر) اینها را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد هنگامی که در بیت المقدس جنگ کرد و برد آنها را به بابل پس فرستاد حق تعالی حزقیل را به سوی ایشان پس زنده کرد ایشان را و این در تورات است و انکار نمی کند آن را مگر کافر از شما،

رأس الجالوت گفت:

ما این را شنیده ایم و دانسته ایم،

فرمود:

راست گفتی.

پس حضرت فرمود:

ای یهودی! بگیر بر من این سفر از تورات را تا من بخوانم، پس آن جناب چند آیه از تورات خواند و آن یهودی اقبال کرده بود به آن حضرت و میل کرده بود به قرائت آن حضرت و تعجب می کرد که چگونه آن جناب اینها را تلاوت می فرماید، پس حضرت رو کرد به آن نصرانی یعنی جاثلیق، و فرمود:

ای نصرانی! آیا این سی و پنج هزار نفر پیش از زمان عیسی بودند یا عیسی پیش از زمان آنها بود؟

عرض کرد:

بلکه آنها پیش از زمان عیسی بودند.

حضرت فرمود:

طایفه قریش جمعیت نموده رفتند خدمت حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و از آن حضرت درخواست کردند که مردگان ایشان را زنده کند آن حضرت رو کرد به علی بن ابی طالب علیه السلام و فرمود به او که برو در قبرستان و به اعلی صوت نامهای طایفه و گروهی که اینها می خواهند بر زبان جاری کن که

ای فلان و ای فلان و ای فلان محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم می فرماید به شما برخیزید به اذن خداوند عز و جل.

امیرالمؤمنین علیه السلام چنان کرد که آن حضرت فرموده بود، پس برخاستند مردگان در حالی که خاک از سر خود می افشاندند، پس طایفه قریش رو کردند به آنها و از ایشان می پرسیدند امور ایشان را پس خبر دادند ایشان را که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم مبعوث به نبوت شده، گفتند که ما دوست می داشتیم که ما درک می کردیم آن حضرت را و ایمان به او می آوردیم.

پس حضرت رضا علیه السلام فرمود که پیغمبر ما خوب کرد کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را و حیوانات و مرغان و جن و شیاطین با او تکلم کردند و ما او را خدا نگرفتیم و ما انکار نمی کنیم فضیلت احدی از این پیغمبران را اما نه آنکه خدایش بدانیم و شما که عیسی را خدا می دانید چرا الیسع و حزقیل را خدا نمی دانید و حال آنکه این دو نفر هم مثل عیسی بودند در مرده زنده کردن و غیر آن. و به درستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود فرار کردند به جهت خوف از طاعون و ترس از مردن پس حق تعالی همه آنها را در یک ساعت هلاک کرد، اهل قریه که اینها در آنجا مردند دیواری گرداگرد آنها ساختند و پیوسته چنین بود تا اینکه استخوانهای آنها ریزه ریزه شد و پوسید، پس گذشت به ایشان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل و تعجب کرد از آنها و از بسیاری آن استخوانهای پوسیده پس از

جانب پروردگار وحی رسید به آن پیغمبر که میل داری زنده کنم اینها را تا به آنها نظر کنی؟ (116)

عرض کرد:

بلی، پروردگارا!

وحی رسید که آنها را بخوان و فریاد کن.

آن پیغمبر گفت:

ای استخوانهای پوسیده برخیزید به اذن خدا! پس یک مرتبه زنده شدند در حالتی که خاکها را از سر خود می افشاندند. و بدرستی که ابراهیم خلیل الرحمن گرفت چهار مرغ و آنها را ریزه ریزه کرد و هر جزئی را بر سر کوهی نهاد پس از آن ندا کرد به آن مرغان یک مرتبه همه به سوی او آمدند. و موسی بن عمران علیه السلام با هفتاد نفر از اصحاب خود که آنها را برگزیده بود از میان قوم رفتند به سوی کوه پس گفتند به موسی ایشان که تو خدا را دیده ای، بنما به ما او را همچنان که تو دیده ای او را، موسی فرمود که من ندیده ام او را، گفتند که ما هرگز به تو ایمان نیاوریم تا اینکه آشکارا خدا را به ما بنمایی، پس صاعقه آنها را فرو گرفت و همگی سوختند، موسی تنها ماند عرض کرد:

پروردگارا!

من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیدم و با آنها آمدم الحال تنها مراجعت کنم چگونه قوم من مرا تصدیق خواهند کرد اگر این خبر را به آنها دهم؟

(فَلَوْ شِئْتَ اَهْلَکْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ اِیّایَ اَتُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا)؟

پس حق تعالی همه ایشان را زنده نمود بعد از مردن ایشان. ای جاثلیق تمام اینها را که از برای تو ذکر کردم قدرت نداری بر رد هیچ یک از آنها؛ زیرا که اینها در تورات و انجیل و زبور و قرآن مذکور است،

پس اگر هر کس زنده کند مرده ای را و خوب کند کور مادرزاد را و پیس و دیوانگان را سزاوار پرستش است؟! نه خدا پس تمام اینها را خدایان خود بگیر چه می گویی؟! جاثلیق عرض کرد که قول، قول تو است؛ یعنی حق می گویی و لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ! پس از آن حضرت رو کرد به رأس الجالوت و فرمود:

ای یهودی! روی با من کن به حق ده معجزه ای که بر موسی بن عمران نازل شد، آیا یافته ای در تورات خبر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و امت او را که نوشت شده هرگاه آمد امت اخیره اتباع راکب بعیر که تسبیح می کنند پروردگار را از روی جد به تسبیح جدید در عبادت خانه های تازه، یعنی تسبیح ایشان غیر از آن تسبیحی است که امت سابق تسبیح می نمودند پس باید پناه جویند بنی اسرائیل به سوی ایشان و به سوی ملک ایشان تا مطمئن شود دلهای ایشان، پس به درستی که در دست ایشان است شمشیرهایی که با آن شمشیرها از امتهای گمراه در اطراف زمین انتقام کشند، ای یهودی آیا این در تورات نوشته است؟

رأس الجالوت گفت:

بلی، ما چنین یافته ایم. پس از آن به جاثلیق،

فرمود:

ای نصرانی! چگونه است علم تو به کتاب شعیا؟

گفت می دانم آن را حرف به حرف.

فرمود به جاثلیق و رأس الجالوت آیا می دانید این از کلام او است، ای قوم من دیدم صورت راکب حمار را در حالتی که لباس نور پوشیده بود و دیدم راکب بعیر را که روشنایی او مثل روشنایی ماه بود، گفتند راست است شعیا چنین گفته است.

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

ای نصرانی!

آیا می دانی در انجیل قول عیسی را که من به سوی پروردگار شما و پروردگار خود خواهم رفت و (بارقلیطا) یعنی محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم می آید و او است کسی که گواهی می دهد بر من به حق چنانکه من از برای او گواهی دادم و او است کسی که تفسیر کند از برای شما هر چیزی را و او است کسی که ظاهر کند فضیحتها و رسوایی های امتها را و او است کسی که می کشند ستون کفر را،

پس جاثلیق گفت:

ذکر نکردی چیزی را در انجیل مگر آنکه ما اقرار داریم به آن.

آن جناب فرمود:

این در انجیل هست؟

عرض کرد:

بلی،

حضرت فرمود:

ای جاثلیق!

آیا خبر نمی دهی مرا از انجیل اول هنگامی که مفقود و گم کردید، آن را نزد کی یافتید و کی گذاشت برای شما این انجیل را؟ جاثلیق گفت که ما مفقود نکردیم انجیل را مگر یک روز پس یافتیم آن را تر و تازه، بیرون آوردند آن را برای ما یوحنا و متی،

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

چه قدر کم است معرفت تو به احوال انجیل و علمای انجیل پس اگر چنان باشد که تو گمان می کنی چرا اختلاف کردید در انجیل و این اختلاف در انجیل واقع شد که امروز در دست شما است پس اگر این در عهد اول باقی بود و انجیل اول بود در آن اختلافی نمی شد و لکن من علم این را به تو یاد می دهم.

قسمت چهارم

بدان چون انجیل اول مفقود شد نصاری اجتماع کردند نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن مریم کشته گشت و ما انجیل را مفقود نمودیم و شما علمای ما هستید پس

چیست نزد شما؟ ألوقا و مرقابوس گفتند که انجیل در سینه های ما است از سینه بیرون می آوریم سفر به سفر در حق هر که هست پس محزون نباشید بر آن و خالی نگذارید کنیسه ها را از آن پس همانا تلاوت می کنیم انجیل را بر شما در حق هر که نازل شده سفر به سفر تا تمام آن را جمع کنیم. پس ألوقا و مرقابوس و یوحنا و متی ساختند این انجیل را برای شما بعد از اینکه مفقود کردید انجیل اول و این چهار نفر شاگردان علمای اولین بودند آیا دانستی این را؟ جاثلیق عرض کرد که من قبل از این، این را نمی دانستم و الان به آن دانا شدم و بر من ظاهر شد علم تو به انجیل و شنیدم چیزهای چند از آن می دانی که قلب من گواهی می دهد بر حقیقت آن و طلب می کنم زیادتی و بسیاری فهم را.

حضرت فرمود:

شهادت اینها نزد تو چگونه است؟

عرض کرد:

جائز و مسموع است اینها علمای انجیل هستند و هر چه شهادت دهند حق است، پس حضرت رضا علیه السلام به مأمون و حضار از اهل بیت خود و غیر ایشان فرمود:

گواه و شاهد باشید!

عرض کردند:

گواه هستیم! پس به جاثلیق فرمود به حق فرزند و مادر او یعنی عیسی و مریم آیا می دانی که متی گفت عیسی فرزند داوود بن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهود بن حضرون است و مرقابوس در نسب عیسی بن مریم گفت که عیسی کلمه خدا است که حلول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است، و ألوقا گفت که عیسی بن مریم و مادر او دو انسان بودند

از گوشت و خون پس روح القدس در ایشان داخل شد. ای جاثلیق! تو قائل هستی بر آنکه شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته می گویم به شما ای گروه حواریون به درستی که صعود نکند به آسمان مگر کسی که از آسمان نازل شده باشد مگر راکب به غیر خاتم انبیاء، پس به درستی که او صعود نماید به آسمان و فرود آید، چه می گویی در این قول؟

جاثلیق گفت:

این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را.

حضرت فرمود:

چه می گویی در این قول؟ جاثلیق گفت:

این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را.

حضرت فرمود:

چه می گویی در شهادت دادن ألوقا و مرقابوس و متی بر عیسی و آنچه نسبت به او دادند،

جاثلیق گفت:

دروغ گفتند بر عیسی.

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

ای قوم! آیا تزکیه نکرد جاثلیق این علما را و شهادت نداد که اینها علمای انجیل هستند و قول آنها حق است،

جاثلیق گفت:

ای عالم مسلمانان! دوست می دارم که مرا عفو فرمایی از امر این علما،

حضرت فرمود:

عفو کردم ای نصرانی، سؤال کن از آنچه می خواهی.

جاثلیق گفت: سؤال کند از تو غیر از من، به حق حضرت مسیح گمان نمی کنم که در علماء مسلمانان مانند تو باشد، پس رو کرد حضرت رضا علیه السلام به رأس الجالوت و فرمود:

تو از من سؤال می کنی یا من از تو سؤال کنم؟

عرض کرد:

بلکه من سؤال می کنم و از تو دلیلی نمی پذیرم مگر اینکه از تورات یا انجیل یا زبور داوود باشد یا چیزی باشد که در صحف ابراهیم و موسی باشد.

حضرت فرمود:

قبول مکن از من حجت و دلیلی مگر به آن چیزی که تنطق کرده به آن تورات بر لسان

موسی بن عمران و انجیل بر لسان عیسی بن مریم و زبور و بر لسان داود. پس رأس الجالوت عرض کرد که از کجا ثابت می کنی نبوت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را؟

حضرت فرمود:

شهادت داده به نبوت او، موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داوود خلیفه اللّه در زمین عرض کرد:

ثابت کن قول موسی بن عمران را!

حضرت فرمود:

ای یهودی!

آیا می دانی موسی وصیت نمود با بنی اسرائیل و فرمود به ایشان که به زودی بیاید بر شما پیغمبری از اخوان و برادران شما، تصدیق کنید او را و کلام او را بشنوید. پس آیا می دانی از برای بنی اسرائیل اخوه و برادرانی غیر از اولاد اسماعیل؟ اگر بدانی و بشناسی خویشی یعقوب را با اسماعیل و سببی و قرابتی که میان ایشان بود از جانب ابراهیم.

رأس الجالوت گفت:

بلی این گفته موسی است ما او را رد نمی کنیم،

حضرت فرمود:

آیا از برادران و اخوه بنی اسرائیل پیغمبری هست غیر از محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم؟

گفت:

نه،

حضرت فرمود:

آیا این نزد شما صحیح نیست؟

عرض کرد:

بلی صحیح است و لکن من دوست می دارم که تصحیح کنی نبوت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را از تورات،

حضرت فرمود:

آیا انکار می کنید که در تورات است:

(جاءَ النُّورُ مِنْ جَبَلِ طُورِ سَیْناءَ وَ اَضاءَ لَنا مِنْ جَبَلِ ساعیرَ وَ اسْتَعْلَنَ عَلَیْنا مِنْ جبلِ فارانَ)؛ یعنی آمد نوری از کوه طور سیناء و روشنی داد ما را از کوه ساعیر و عیان و آشکار گردید بر ما از کوه فاران، رأس الجالوت گفت:

می شناسم این کلمات را اما نمی دانم تفسیر آن را.

حضرت فرمود:

من به تو می گویم:

اما آنکه

نور از کوه طور سیناء مراد وحی حق تعالی است که نازل فرمود بر موسی علیه السلام در کوه طور سیناء.

و اما اینکه روشنی داد مردم را از (کوه ساعیر) پس آن کوهی است که حق تعالی وحی فرستاد به عیسی بن مریم در وقتی که عیسی بالای آن کوه بود.

و اما اینکه آشکار گردید بر ما از (کوه فاران) پس آن کوهی است از کوههای مکه که بین آن و مکه معظمه یک روز راه است، و شعیای پیغمبر گفته بنابر قول تو و اصحاب تو در تورات:

(رَأیْتُ راکِبَیْنِ اَضاءَ لَهُمُ ٱلاَرْضُ اَحَدَهُما عَلی حِمارٍ وَ ٱلا خَرُ عَلَی الْجَمَلِ)؛

یعنی دیدم من دو سواری که روشن شده بود برای ایشان زمین یکی از ایشان سوار بر حمار بود و دیگری سوار بر شتر.

پس کیست آن راکب حمار و کیست آن شتر سوار؟

رأس الجالوت گفت:

که من نمی شناسم ایشان را خبر بده مرا که کیستند آن دو نفر؟

حضرت فرمود:

اما راکب حمار پس عیسی است و اما آن شتر سوار محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم است، آیا انکار می کنی این را از تورات؟

گفت:

انکار نمی کنم این را،

پس از آن حضرت فرمود:

آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را؟

عرض کرد:

بلی او را می شناسم،

فرمود:

او گفته و در کتاب شما نوشته است که آورد خداوند بیانی از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او یَحْمِلُ خَیْلَهُ فی الْبَحْرِ کَما یَحْمِلُ فی الْبَرِّ بیاورد ما را به کتابی تازه بعد از خرابی بیت المقدس و مقصود از (کتاب تازه) قرآن است آیا می شناسی این را، تصدیق داری به او؟

رأس الجالوت گفت که حیقوق پیغمبر اینها را گفته

است و ما منکر نیستیم قول او را،

حضرت فرمود که داوود در زبور خود گفته و تو آن را قرائت می کنی:

پروردگارا!

مبعوث گردان کسی را که برپا کند سنت را بعد از زمان فترت، یعنی منقطع شدند آثار نبوت و مندرس شدن دین، پس آیا می شناسی پیغمبری را که برپا کرد سنت را بعد از زمان فترت غیر از محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم،

رأس الجالوت گفت:

این قول داوود است ما می دانیم آن را و انکار نمی کنیم و لکن مقصود او به این کلام، عیسی است و ایام او فترت است.

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

جهل داری و نمی دانی که حضرت عیسی مخالفت سنت ننمود و موافق بود با سنت تورات تا اینکه حق تعالی او را به آسمان بالا برد و در انجیل نوشته است (ابن البرّه) رونده است و (بارقلیطا) بعد از او آینده است و او سبک می کند بارها را و تفسیر می کند برای شما هر چیزی را و گواهی می دهد برای من همچنان که من گواهی دادم برای او، من آوردم برای شما امثال را و او می آورد برای شما تأویل را، آیا تصدیق می کنی اینها را در انجیل؟

گفت:

آری و انکار نمی کنم آن را.

پس حضرت رضا علیه السلام فرمود:

ای رأس الجالوت!

سؤال بکنم از تو از پیغمبر تو موسی بن عمران؟

عرض کرد:

سؤال کن،

فرمود:

چه دلیل داری بر اثبات نبوت موسی؟

گفت:

دلیل من آن است که معجزه آورد از برای نبوت خود به چه چیزی که احدی از پیغمبران قبل از او نیاوردند.

فرمود:

چه معجزه آورد؟

عرض کرد:

مثل شکافتن دریا و عصا اژدها شدن بر دست او و زدن آن بر سنگ و چشمه ها از آن جاری

شدن و بیرون آوردن ید بیضا از برای نظر کنندگان و علامتهای دیگر که خلق قدرت بر مثل آن ندارند.

حضرت فرمود:

راست گفتی در اینکه حجت و دلیل او بر نبوتش این بود که آورد چیزهایی که خلق قدرت بر مثل آن نداشتند، آیا چنین نیست که هرکه ادعای نبوت کرد پس از آن آورد چیزی را که خلق بر مثل آن قدرت نداشتند واجب است بر شما تصدیق او؟

گفت:

نه! زیرا که موسی نظیری نداشت به جهت آن مکانت و قربی که نزد خدا داشت و بر ما واجب نیست اقرار و اعتراف بر نبوت هر کسی که ادعای پیغمبری کند مگر آنکه مثل موسی معجزه آورد.

حضرت فرمود:

پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبرانی که قبل از موسی بودند و حال آنکه دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری نساختند و دستهای ایشان مثل دستهای موسی بیضا بیرون نیاورد و عصا را اژدهای رونده نکردند؟

آن یهودی عرض کرد که من گفتم به تو که هر وقت آوردند بر نبوت خود علامات و معجزه را که خلق قدرت نداشته باشد مثل آن را بیاورند اگر چه معجزه ای بیاورند که موسی نیاورده باشد یا آورده باشند بر غیر آنچه موسی آورده واجب است تصدیق ایشان.

حضرت فرمود:

ای رأس الجالوت!

پس چه منع کرده ترا از اقرار و اعتراف به نبوت عیسی بن مریم و حال آنکه زنده می کرد مردگان را و خوب می کرد کور مادرزاد و پیس را و از گل می ساخت شکل مرغ و در آن می دمید پس به اذن خداوند پرواز می کرد.

رأس الجالوت گفت:

می گویند چنین می کرد و لیکن ما او را مشاهده ننمودیم.

حضرت فرمود:

آیا گمان می کنی

آن معجزه هایی که موسی آورد مشاهده کرده ای؟ مگر نه این است که اخباری از معتمدان اصحاب موسی به تو رسیده که موسی چنین می کرد؟

عرض کرد:

بلی،

حضرت فرمود:

پس عیسی بن مریم همچنین است اخبار متواتره آمده است که عیسی چنین و چنان معجزه آورد پس چگونه شما تصدیق می کنید موسی را و تصدیق نمی کنید عیسی را؟

رأس الجالوت نتوانست جواب گوید.

حضرت فرمود:

همچنین است امر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و معجزه هایی که آورده و امر هر پیغمبری که حق تعالی او را مبعوث نموده. و از آیات و معجزات محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم این بود که آن حضرت یتیمی بود فقیر و شبان و اجیر، کتابی نیاموخته بود و نزد معلی نرفته بود که چیزی بیاموزد، پس آورد قرآنی که در اوست قصه های پیغمبران و خبرهای آنها حرف به حرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت و بود آن حضرت که خبر می داد مردم را به اسرار پنهانی آنها و هر عملی که در خانه های خود می کردند و آیات و معجزات بسیار آورد که به شماره نمی آید. رأس الجالوت گفت که صحیح نشده نزد ما خبر عیسی و محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای این دو نفر به چیزی که نزد ما صحیح نشده.

حضرت فرمود:

پس دروغ گفتند این گواهان که گواهی داده اند از برای عیسی و محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم یعنی این انبیاء که کلام ایشان را ذکر کرده اند و اقرار به آن نموده اند؟ آن یهودی بازماند از جواب

دادن و جواب نداد.

پس حضرت نزد خود خواند (هربذ اکبر) را که بزرگ آتش پرستان بود و به او فرمود:

خبر بده مرا از زردشت که گمان می کنی پیغمبر تو است، چیست دلیل تو بر نبوت او؟

عرض کرد که معجزه ای آورد به چیزی که کسی پیش از او نیاورد و ما مشاهده نکردیم لکن اخبار از پیشینیان ما از برای ما وارد شده است به اینکه او حلال کرده است از برای ما چیزی را که کسی غیر از او حلال نکرده است پس ما او را متابعت کردیم،

حضرت فرمود:

چنین است که چون اخباری از برای شما آمده است و به شما رسیده است متابعت کرده اید پیغمبر خود را؟

عرض کرد:

بلی،

فرمود:

سایر امم گذشتگان هم اخباری به ایشان رسیده است به آنچه که آوردند پیغمبران و آنچه آورد موسی و عیسی و محمّد علیهم السلام، پس چیست عذر شما در اقرار نکردن از برای ایشان زیرا که اقرار شما بر زردشت از جهت خبرهای متواتره است که آورد چیزی را که غیر او نیاورده. (هربذ) در همین جا از کلام منقطع شد و دیگر چیزی نیاورد. پس حضرت رضا علیه السلام فرمود:

ای قوم! اگر در میان شما کسی باشد که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤال کند، سؤال کند بدون شرم و خجالت.

پس برخاست عمران صابی و او یکی از متکلمین بود،

گفت:

ای عالم و دانای مردم! اگر نه آن بود که خودت خواندی ما را به سؤال کردن و چیز پرسیدن من اقدام نمی کردم در سؤال از تو، پس به تحقیق که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و متکلمین را ملاقات نموده ام هنوز

به کسی برنخوردم که از برای من ثابت کند و احدی را که غیر او نباشد و قائم باشد به وحدانیت خود آیا اذن می دهی که از تو سؤال کنم؟

حضرت فرمود که اگر در این جمعیت عمران صابی باشد تو هستی؟

عرض کرد:

بلی منم عمران.

حضرت فرمود:

سؤال کن ای عمران ولی انصاف پیشه کن و بپرهیز از کلام سست و تباه و جور،

گفت:

ای سید و آقای من!

سوگند به خدا که من اراده ندارم مگر آنکه از برای من ثابت کنی چیزی را که در آویزم به آن و از آن نگذرم،

حضرت فرمود:

سؤال کن از آنچه بر تو آشکار و ظاهر است. پس مردم ازدحام و جمعیت نموده و بعضی به بعضی منضم شدند،

عمران گفت:

خبر بده مرا از کائن اول و از آنچه خلق کرده،

حضرت فرمود:

سؤال کردی پس فهم کن جواب آن را.

مؤلف گوید:

که حضرت جواب او را مفصل فرمود، او دیگر بار سؤال کرد حضرت جواب داد، و هکذا در کلام طولانی که نقل آن منافی است با وضع کتاب تا آنکه وقت نماز رسید، عمران عرض کرد:

ای مولای من! مسأله مرا قطع مکن همانا دل من رقیق و نازک شده، به این معنی که نزدیک است مطلب بر من معلوم شود و اسلام آورم.

حضرت فرمود:

نماز می گزاریم و برمی گردیم! پس آن جناب و مأمون از جا برخاستند و آن حضرت در داخل خانه نماز گزارد و مردم در بیرون پشت سر محمّد بن جعفر نماز گزاردند، پس حضرت و مأمون بیرون آمدند و حضرت به مجلس خود عود فرمود و عمران را طلبید و فرمود:

سؤال کن ای عمران!

پس عمران سؤال کرد و حضرت جواب داد و

پیوسته او سؤال می کرد و حضرت جواب می فرمود تا آنکه فرمود به عمران:

(اَفهمتَ یا عمرانُ؟ قالَ:

نعَمْ یا سَیِّدی! قَدْ فَهِمْتُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ اللّهَ تَعالی عَلی ماوَصفتهُ وَحَّدْتهُ وَ اَنَّ محمَّدا عَبْدهُ الْمَبْعُوثُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِ. ثُمَّ خَرَّ ساجِدا نَحْوَ الْقِبْلَهِ وَ اَسْلَمَ)؛

عمران شهادتین بر زبان راند و افتاد به سجده رو به قبله و اسلام آورد.

راوی حسن بن محمّد نوفلی گوید که چون متکلمین نظر به کلام عمران صابی نمودند و حال اینکه او مردی جدلی بود که هرگز کسی حجت او را قطع نکرده بود دیگر احدی از علمای ادیان و ارباب مقالات نزدیک حضرت نیامد و از چیزی از آن جناب سؤال نشد و شب درآمد پس مأمون و حضرت رضا علیه السلام برخاستند و داخل منزل شدند و مردم متفرق شدند و من با جماعتی از اصحاب بودم که محمّد بن جعفر فرستاد و مرا احضار نمود، من نزد او حاضر شدم.

گفت:

ای نوفلی!

دیدی گفتگوی رفیق خود را، به خدا سوگند که گمان نمی کنم هرگز علی بن موسی علیه السلام درآمده باشد در چیزی از این مطالب که امروز بیان کرد و معروف نبوده نزد ما که در مدینه تکلم کرده باشد یا اصحاب کلام نزد او جمع شده باشند. من گفتم که حاجیان نزد او می آمدند از مسائل حلال و حرام خود می پرسیدند و او جواب آنها را می داد و بسا بود که نزد او می آمد کسی که با او محاجه می کرد. محمّد بن جعفر گفت:

ای ابومحمّد!

من بر او می ترسم که این مرد، یعنی مأمون بر او حسد برد و او را زهر دهد یا اینکه در بلیه ای او را

گرفتار کند، تو به او اشاره کن که خود را از امثال این سخنان نگاه دارد و اینگونه مطالب نفرماید.

من گفتم:

از من قبول نمی کند و مراد این مرد (یعنی مأمون) امتحان او بود که بداند نزد او چیزی از علوم پدران او هست یا نه؟

گفت:

به او بگو که عمویت کراهت دارد دخول ترا در این باب و دوست دارد که خود را نگاه داری کنی از این چیزها به جهاتی چند.

راوی گوید:

چون به منزل حضرت رضا علیه السلام رفتم خبر دادم آن حضرت را به آنچه عمویش محمّد بن جعفر گفته بود.

حضرت تبسم کرده فرمود:

خداوند حفظ فرماید عمویم را خوب می دانم به چه سبب کراهت دارد این سخنان مرا، پس فرمود:

ای غلام ! برو به سوی عمران صابی و او را بیاور نزد من، گفتم:

فدایت گردم ! من می دانم جای او را نزد بعضی از اخوان ما از شیعیان است.

فرمود:

باکی نیست مال سواری ببرید و او را بیاورید، من رفتم و او را آوردم حضرت او را ترحیب کرد و جامه طلبید و او را خلعت داد و مال سواری به او مرحمت نمود و ده هزار درهم طلبید و به او عطا فرمود.

من گفتم:

فدایت گردم !

به جا آوردی فعل جدت امیرالمؤمنین علیه السلام را،

فرمود:

این چنین دوست می داریم ما. پس امر فرمود شام حاضر کردند، مرا نشانید در طرف راست خود و عمران را نشانید در طرف چپ خود، چون از خوردن طعام فارغ شدیم فرمود به عمران برو خدا یارت باد و صبح نزد ما حاضر شو تا ترا اطعام کنیم به طعام مدینه و بعد از این عمران چنین بود جمع می گشتند به نزد او متکلمون

از اصحاب مقالات و با او تکلم می کردند و او امر ایشان را باطل می کرد تا آنکه از او اجتناب و دوری نمودند، و مأمون ده هزار درهم به عمران عطا کرد و (فضل) هم مقداری مال و اسب سواری به او داد و حضرت رضا علیه السلام او را متولی موقوفات بلخ نمود پس عطای بسیار به او رسید. (117)

فصل ششم

فصل اول

در اخبار حضرت رضا علیه السلام به شهادت خود

مؤلف گوید:

که من در این فصل اکتفا می کنم به آنچه علامه مجلسی رضوان اللّه علیه در (جلاء العیون) نگاشته، فرموده:

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت:

حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من گفت:

چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره ای از تن مرا و بسپارند به شما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من؟

حضرت فرمود که منم آنکه مدفون می شود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آن حضرت و نجم فلک امامت و هدایت، هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او گناه جن و انس بوده باشد.

به درستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که هر که مرا در

خواب ببیند مرا دیده؛ زیرا که شیطان به صورت من متمثل نمی شود و نه به صورت احدی از اوصیاء من و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان، به درستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری.

به سند معتبر دیگر از آن جناب منقول است که گفت:

به خدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می گردد و شهید می شود،

گفتند:

یابن رسول اللّه ! کی ترا شهید می کند؟

فرمود که بدترین خلق خداوند در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد. ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که پاره ای از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد.

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود از پسر من موسی علیه السلام پسری به هم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و او را به سوی خراسان برند و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند، هر که او

را زیارت کند و به حق او عارف باشد حق تعالی به او عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند. ایضا به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که آن جناب فرمود:

مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد، و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه به عدد ستاره های آسمان و قطره های باران و برگ درختان باشد. (118)

و نیز علامه مجلسی در دیگر کتب خود نقل کرده به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود:

زود باشد که کشته شوم به زهر با ظلم و ستم و مدفون شوم در پهلوی هارون الرشید و بگرداند خدا تربت مرا محل تردد شیعیان و دوستان من پس هر که مرا در این غربت زیارت کند واجب شود برای او که من او را زیارت کنم در روز قیامت و سوگند می خورم به خدایی که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را گرامی داشته است به پیغمبری و برگزیده است او را بر جمیع خلایق که هر که از شما شیعیان نزد قبر من دو رکعت نماز کند البته مستحق شود آمرزش گناهان را از خداوند عالمیان در روز قیامت و به حق آن خداوندی که ما را گرامی داشته است بعد از محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم به امامت و مخصوص

گردانیده است ما را به وصیت آن حضرت، سوگند می خورم که زیارت کنندگان قبر من گرامی تر از هر گروهی اند نزد خدا در روز قیامت و هر مؤمنی که مرا زیارت کند پس بر روی او قطره ای از باران برسد البته حق تعالی جسد او را بر آتش جهنم حرام گرداند. (119)

کیفیت شهادت امام رضا علیه السلام

اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم به روایت ابوالصلت چنان است که گفت:

روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید شو از چهار جانب قبر او از هر جانب یک کف خاک بیاور، چون آوردم آن خاک را که از پس و پشت او برداشته بودم بویید و انداخت و فرمود که مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من نماید و مرا در این مکان مدفون سازد سنگ سخت بزرگی ظاهر شود که هر چه کلنگ است در خراسان جمع شود برای کندن آن ممکن نشود کند آن، آنگاه خاک بالای سر و پایی پا را استشمام نمود چنین فرمود، چون خاک طرف قبله را بویید فرمود:

که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند. پس امر کن ایشان را که هفت درجه به زمین فرو برند و لحد آن را دو ذراع و شبری سازند که حق تعالی چندان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستان های بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس به آن دعایی که ترا تعلیم می نمایم تکلم کن تا به قدرت خدا آب جاری گردد و

لحد از آب پر شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شود چون ماهیان پدید آیند این نان را که به تو می سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بر چیند و غایب شود پس در آن حال دست بر آب گذار و دعایی که ترا تعلیم می نمایم بخوان تا آن آب به زمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مأمون و فرمود که فردا به مجلس این فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه سر نپوشیده بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو.

ابوالصلت گفت:

چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامه های خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر می بود تا غلامان مأمون به طلب وی آمدند، آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس مأمون درآمد و من در خدمت آن حضرت بودم. در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها زند وی نهاده بودند و او خوشه انگوری را که زهر را به رشته در بعضی از دانه های آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانه ها که به زهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار می کرد. چون نظرش بر آن حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو دیده آن قره العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام

ظاهری بود دقیقه ای فرو نگذاشت.

آن جناب را بر بساط خود نشانیده و آن خوشه انگور را به وی داد و گفت:

یابن رسول اللّه !

از این نکوتر انگور ندیده ام،

حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نکوتر باشد،

مأمون گفت:

از این انگور تناول نما،

حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار. مأمون مبالغه بسیار کرد و گفت البته می باید تناول نمود مگر مرا متهم می داری با این همه اخلاص که از من مشاهده می نمایی، این چه گمانها است که به من می بری، و آن خوشه انگور را گرفته دانه چند از آن خورد باز به دست آن جناب داد و تکلیف خوردن نمود.

آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول کرد حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست،

مأمون گفت:

یابن عم !

به کجا می روی؟

فرمود:

به آنجا که مرا فرستادی !

و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد.

ابوالصلت گفت:

به مقتضای فرموده آن حضرت با وی سخن نگفتم تا به سرای خود داخل گردید فرمود که در سرای را ببند. و رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود، چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرای را بسته و در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشگین مویی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فائز الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود به جناب امام رضا علیه السلام. پس به سوی وی شتافتم سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را محکم بسته

بودم؟

فرمود:

آن قادری که مرا از مدینه به یک لحظه به طوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت.

پرسیدم تو کیستی؟

فرمود:

منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت، منم محمّد بن علی! آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم و مسموم خود را ببینم و وداع کنم، آنگاه در حجره ای که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود رفت. چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی درآورد و او را بر سینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی می داد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزائن علوم حی لا یموت رازی چند می گفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را به وی تسلیم کرد، آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمّد تقی علیه السلام آن را لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی به بال ارتحال گرد تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشانده به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد.

پس حضرت امام محمّد تقی علیه السلام فرمود که ای ابوالصلت به اندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور،

گفتم:

یابن رسول اللّه!

آنجا نه آب است و نه تخته، فرمود که آنچه امر می کنم چنان کن و ترا

به اینها کاری نباشد چون به خانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم به حضور بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست مرا مدد نماید، ملائکه مقربین مرا یاوری می نمایند به تو احتیاج ندارم. چون از غسل فارغ گردید فرمود که به خانه رو و کفن و حنوط بیاور، چون داخل شدم سیدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم برداشتم و به خدمت حضرت آوردم. پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبیین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گزاردند آنگاه فرمود که تابوت را به نزد من آور، گفتم:

یابن رسول اللّه !

به نزد نجار روم و تابوت بیاورم؟

فرمود که از خانه بیاور چون به خانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدره المنتهی ترتیب داده بود پس آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز به جا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت به قدرت حق تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد. چون از نماز فارغ گردید گفتم:

یابن رسول اللّه ! اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم؟

فرمود که خاموش شو که به زودی مراجعت خواهد کرد، ای ابوالصلت ! اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید

و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلا علیین با یکدیگر جمع نماید، حضر در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف به رحمت حی لا یموت فرود آمد و آن حضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش به نحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرا را بگشا تا مأمون داخل شود. چون در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس مأمون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بی قراری نمود گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا به درد آوردی و داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آن حضرت و امر کرد قبر شریف آن حضرت را حفر نمایند، چون شروع به حفر کردند آنچه آن سرور اوصیاء فرموده بود به ظهور آمد، چون در پس سر هارون خواستند که قبر منور آن حضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد، یکی از اهل آن مجلس به مأمون گفت تو اقرار به امامت او می نمایی؟

گفت:

بلی، آن مرد گفت که امام می باید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند مأمون گفت پیوسته امام رضا علیه السلام

در حال حیات غرائب و معجزات به ما می نمود بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید یکی از وزراء مأمون به او گفت:

می دانی که آن حضرت در ضمن آن کرامات ترا به چه چیز خبر داده؟

گفت:

نمی دانم!

گفت:

آن جناب اشاره فرموده است به آنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما به سر آید و سلطنت شما به آخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد همچنان که این ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد.

مأمون گفت:

راست می گویی. آن جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد.

ابوالصلت گفت که بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت:

به من تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت،

گفتم:

به خدا سوگند که آن را فراموش کردم، باور نکرد با آنکه راست می گفتم و امر کرد مرا به زندان بردند و یک سال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمّد و آل محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین را شفیع گردانیدم و به حق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا نجات بخشد، هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمّد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت! سینه ات تنگ شده است؟

گفتم:

بلی، واللّه!

گفت:

برخیز و زنجیر از

پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان، مرا می دیدند و به اعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند، چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که تو در امان خدایی دیگر تو هرگز مأمون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید چنان شد که فرمود. (120)

ایضا ابن بابویه و شیخ مفید به اسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که امام رضا علیه السلام را تبی عارض شد و اراده فصد نمود. مأمون پیشتر یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخن های خود را دراز بگذارد، و به روایت شیخ مفید، عبداللّه بن بشیر را گفت چنین کند و کسی را بر این امر مطلع نگرداند، چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و به غلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را به آن آلوده گردان و میان ناخن های خود را از این پر کن و دست خود را مشوی و با من بیا پس مأمون سوار شد و به عیادت آن جناب آمد و نشست تا آن جناب را فصد کردند و به روایت دیگر نگذاشت. و در خانه ای که حضرت می بود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین، چون آورد گفت:

اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن و جام را به دست خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت:

از این انار تناول ننمایید که برای ضعف شما نیکو است.

حضرت فرمود که باشد

ساعتی دیگر،

مأمون گفت:

نه به خدا سوگند! باید که البته در حضور من تناول نمایید و اگر نبود رطوبتی در معده من هر آینه در خوردن موافقت می کردم، پس به جبر مأمون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود مأمون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت به قضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن حضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشاء و امعاء آن جناب به زیر آمد.

چون خبر به مأمون رسید پیغام فرستاد که این ماده ای است از فصد به حرکت آمده است دفعش برای شما نافع است چون شب درآمد حال آن جناب دگرگون شد و در صبح به ریاض رضوان انتقال نمود و به انبیاء و شهداء و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که به آن تکلم نمود این بود:

(قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فی بُیُوتِکُمْ لَبَرَز الَّذینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلی مَضاجِعِهِمْ) (121)

(وَ کانَ اَمْرُ اللّهِ قَدَرا مَقْدُورا)؛ (122)

بگو یا محمّد! اگر می بودید شما در خانه های خود هر آینه بیرون می آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن به سوی محل وفات خود یا قبرهای خود؛ و امر خدا مقدر و شدنی است.

قسمت دوم

چون خبر به مأمون رسید امر کرد به غسل و تکفین آن حضرت و در جنازه آن جناب با سر و پای برهنه و بندهای گشوده به روش صاحبان مصیبت می رفت و برای رفع تشنیع مردم به ظاهر گریه و زاری می کرد و می گفت ای برادر به مرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم به عمل نیامد و

تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد. (123)

از ابوالصلت هروی روایت است که گفت:

چون مأمون از خدمت آن حضرت بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت:

ای ابوالصلت!

آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت. (124) و در (بصائر الدرجات) به سند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که می فرمود:

یا علی!

بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه در آن هستی. (125)

ابن بابویه به (سند حسن) از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا علیه السلام را هفت منزل پیش از وارد شدن به طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آن جناب شدید گردید و به این سبب مأمون چند روز در طوس توقف کرد و هر روزی دو مرتبه به عیادت آن جناب می آمد و در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر! آیا مردم چیزی خورده اند؟

گفتم:

ای سید من! که را رغبت به خوردن و آشامیدن می شود با این حالت که در تو مشاهده می کنند. پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید، چون خوان را گستردند جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود. چون ایشان طعام خوردند، فرمود که برای زنان

طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آن جناب غالب گردید و مدهوش شد. صدای شیون از خانه آن جناب بلند شد و زنان و کنیزان مأمون با سر و پای برهنه به خانه آن مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای گریه و زاری از طوس به فلک آبنوس می رسید. پس مأمون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تأسف بر سر می زد و مویهای ریش خود را می کند و قطرات اشک حسرت از دیده می بارید و بر جرم و روسیاهی خود زار زار می نالید. چون به نزدیک آن امام رسید، امام مظلوم دیده گشود مأمون گفت:

ای سید و بزرگ من! به خدا سوگند نمی دانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدایی چون تو پیشوایی و مفارقت مانند تو رهنمایی، یا تهمتی که مردم به من گمان می برند که من ترا به قتل آورده ام، حضرت متوجه جواب سخنان بی فروغ او نگردید و دیده گشود فرمود که باری با پسرم امام محمّد تقی علیه السلام نیکو معاشرت نما که وفات او وفات تو نزدیک به یکدیگر خواهد بود. چون پاسی از شب گذشت آن جناب به عالم قدس ارتحال نمود.

چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که مأمون فرزند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم را به ناحق شهید کرد و شورشی عظیم در میان مردم به هم رسید. مأمون ترسید که اگر جنازه آن جناب را در آن روز بیرون برد برای او فتنه برپا شود، پس محمّد بن جعفر عم آن جناب را طلبید و گفت:

بیرون

رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آن حضرت را بیرون نمی آوریم. چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آن جناب را غسل دادند و دفن کردند. (126)

شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت به سرای باقی ارتحال نمود مأمون یک روز و یک شب وفات آن جناب را پنهان داشت و محمّد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند و خبر وفات آن جناب را به ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را گشود و به ایشان نمود و گفت که آسیبی از ما به او نرسیده است پس با آن جناب خطاب کرد ای برادر من گران است بر من که ترا با این حالت مشاهده نمایم و می خواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی و لیکن با تقدیر خدا چه می توان کرد. (127)

ابن بابویه به سند معتبر از هرثمه ابن اعین روایت کرده است که گفت:

شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم به خانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی؟

گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو، ترا می طلبد. پس به سرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و به تعجیل روان شدم چون داخل خانه آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن

خانه نشسته است.

گفت:

ای هرثمه!

گفتم:

لبیک، ای مولای من!

گفت:

بنشین. چون نشستم فرمود که ای هرثمه!

آنچه می گویم بشنو و ضبط کن، بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من به آخر رسیده است و مأمون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار و اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و به سوزن در میان دانه های انگور خواهد دوانید، و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به جبر به من خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد، چون به دار بقا رحلت نمایم مأمون می خواهد مرا به دست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت به او برسان و بگو گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده به زودی در دنیا به تو خواهد فرستاد چون این را بگویی دست از غسل دادن من خواهد داشت و به تو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل می دهی.

ای هرثمه!

زینهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و به اندرون خیمه بر، و

خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک می شوی، و بدان که در آن وقت مأمون از بالای بام خانه خود به تو خواهد گفت که ای هرثمه!

شما شیعیان می گویید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مثل او، پس در این وقت امام رضا علیه السلام را کی غسل می دهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم؟ چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان می گوییم که امام را واجب است امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند، پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدایی افکند امامت او باطل نمی شود اگر امام رضا علیه السلام را در مدینه می گذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل می داد و در این وقت نیز پسرش غسل می دهد به نحوی که دیگران نمی دانند.

پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده می شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند و به سوی مدفن من برند چون مرا به قبه هارون برند مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله من گرداند و هرگز نخواه شد هر چند کلنگ بر زمین زنند به قدر ریزه ناخنی جدا نتواند کرد، چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده ای صورت نمی یابد و قبر امام مقدم می باشد، اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد، چون قبر ظاهر شود

از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و قبر از آن پر خواهد شد، ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود، پر خواهد شد.

پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و به عمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت مکن،

گفتم:

ای سید من!

پناه می برم به خدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم،

هرثمه گفت که از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود، چون روز شد مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم،

پس گفت:

برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا علیه السلام برسان و بگو اگر بر شما آسان است به نزد ما بیایید و اگر رخصت می فرمایید من به خدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید.

چون به خدمت آن حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیت های مرا حفظ کرده ای؟

گفتم:

بلی:

پس کفش خود را طلبید و فرمود که می دانم ترا به چه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد. چون داخل مجلس مأمون گردید او برخاست و استقبال کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آن حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار به آن امام مختار گفت، پس یکی از غلامان

خود را گفت که انگور و انار بیاورید.

هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید ابرار را به خاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندامم افتاد و نخواستم که حالت من بر مأمون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم، چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه تشریف برد.

بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطباء، به خانه آن حضرت بروند، سبب آن را پرسیدم، گفتند مرضی آن حضرت را عارض شده است. و مردم در امر آن حضرت گمانها می بردند و من صاحب یقین بودم.

چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم به در خانه آن حضرت شتافتند و من به سرعت رفتم دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و به آواز بلند گریه و نوحه می کند، چون من این حال را مشاهده کردم بی تاب شدم و گریان گردیدم. و چون صبح شد مأمون به تعزیه آن حضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت:

اسباب غسل را حاضر کنید که می خواهم او را غسل دهم، چون من این سخن را شنیدم به فرموده آن حضرت نزدیک او رفتم و پیام آن حضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را به من گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه ای که حضرت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در

بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل می شنیدی و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می رسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام می کردیم که هرگز چنین بویی به مشام ما نرسیده بود.

ناگاه دیدم که مأمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من جواب گفتم آنچه حضرت امر فرموده بود. پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آن حضرت را بیرون آوردم مأمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز خواندند چون به قبه هارون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هارون می خواهند که قبر از برای آن جناب حفر نمایند چندان که کلنگ بر زمین می زدند ذره ای از آن خاک جدا نمی شد.

مأمون گفت:

می بینی زمین چگونه امتناع می نماید از حفر قبر او!

گفتم:

مرا امر کرده است آن جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد!

مأمون گفت:

سبحان اللّه! بسیار عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست، ای هرثمه!

آنچه گفته است به عمل آور.

هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم. و در جانب قبله هارون بر زمین زدم به یک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد مأمون گفت:

ای هرثمه!

او را در قبر گذار، گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید

و قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت، مأمون گفت:

ای هرثمه!

آنچه فرموده است به عمل آور.

چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آن جناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمی دیدم و آن جناب را به قبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم، پس مأمون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم:

آن حضرت فرموده که خاک نریزید،

گفت:

وای بر تو!

پس کی قبر را پر خواهد کرد؟

گفتم:

او مرا خبر داده که قبر پر خواهد شد!

پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و به سوی آن قبر نظر می کردند و از غرائبی که به ظهور می آمد متعجب بودند و ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید. چون مأمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبید و گفت:

ترا به خدا سوگند می دهم که آنچه از آن جناب شنیدی برای من بیان کن، گفتم: آنچه فرموده بود به شما عرض کردم.

گفت ترا به خدا سوگند می دهم که غیر اینها چه آنچه گفته است بگویی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ او متغیر شد و رنگ به رنگ می گردید و سرخ و زرد و سیاه می شد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بی هوشی می گفت:

وای بر

مأمون از خدا وای بر مأمون از رسول خدا صلی الله علیه و آله، وای بر مأمون از علی مرتضی علیه السلام، وای بر مأمون از فاطمه زهرا سلام الله علیها، وای بر مأمون از حسن مجتبی علیه السلام، وای بر مأمون از حسین شهید کربلا علیه السلام، وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام، وای بر مأمون از امام محمد باقر علیه السلام، وای بر مأمون از امام جعفر صادق علیه السلام، وای بر مأمون از امام موسی کاظم علیه السلام، وای بر مأمون از امام به حق علی بن موسی الرضا علیه السلام، به خدا سوگند این است زیانکاری هویدا.

مکرر این سخن را می گفت و می گریست و فریاد می کرد. من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم، چون به حال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت:

به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آن حضرت عزیزتر نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را جایی ذکر کرده ای ترا به قتل می رسانم، گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جایی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد. پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند:

(یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَ لایَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ اِذْ یُبَیِّتُونَ ما لا یَرْضی مِنَ الْقَوْلِ وَ کانَ اللّهُ یَعْمَلُون مُحیطا)؛ (128)

یعنی پنهان می کنند از مردم و پنهان نمی کنند از خدا و حال اینکه خدا با ایشان

است در شبها که می گویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا به جمیع کرده های شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است. (129)

قطب راوندی از حسبن عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده که چون مأمون اراده سفر بغداد کرد من به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ! ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید، چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم:

یابن رسول اللّه !

مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی.

فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد، چون به حضرت به حوالی شهر طوس رسید بیماری آن حضرت را عارض شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک به دیوار بکنند و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند.

پیشتر برای هارون می خواستند که در آن موضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند،

حضرت فرمود که به آسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بنر آن صورت، نوشته به خطر عبری و لغت عبری خواهد بود، چون لحد مرا حفر نمایید بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید.

چون شروع کردند به کندن قبر مقدس آن حضرت، هر کلنگی که بر زمین می زدند مانند ریگ فرو می ریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است و آن گودال هارون جبار است

تمام شد آنچه از

(کتاب جلاء العیون) نقل کردیم. (130)

قسمت سوم

و بدان که شایسته است در اینجا به سه چیز اشاره شود:

اول:

آنکه اشهر در تاریخ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن است که در ماه صفر سنه دویست و سوم به سن پنجاه و پنج واقع شده و لکن در روز آن اختلاف است، ابن اثیر و طبرسی و بعضی دیگر روز آخر ماه گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی هفدهم آن ماه (131) و صاحب (کتاب العدد) و صاحب (مار الشیعه) در بیست و سوم ذی القعده گفته اند (132) و آن روزی است که مستحب است زیارت آن حضرت از نزدیک و دور چنانکه سید بن طاوس در (اقبال) فرموده (133) و حمیری از ثقه جلیل معمر بن خلاد نقل کرده که روزی در مدینه امام محمّد تقی علیه السلام فرمود:

ای معمر! سوار شو،

گفتم:

به کجا برویم؟

گفت:

سوار شو و کاری مدار. پس سوار شدم و با آن حضرت رفتم تا رسیدیم به یک وادی یا زمین پستی فرمود که اینجا بایست من ایستادم در آنجا تا حضرت آمد،

عرض کردم:

فدایت شوم! کجا بودی؟

فرمود:

به خراسان رفتم و همین ساعت پدرم را دفن کردم. (134)

و شیخ طبرسی در (إعلام الوری) روایت کرده از امیه بن علی که گفت:

من در مدینه بودم و پیوسته به خدمت حضرت امام محمّد تقی علیه السلام می رفتم در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود و اهل بیت و حضرت امام محمّد تقی علیه السلا و عموهای پدرش می آمدند به خدمت آن حضرت و سلام می کردند بر آن حضرت و تعظیم و تکریم آن جناب می نمودند. پس روزی در حضور

ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که بگو به ایشان یعنی به اهل خانه که مهیا و آماده شوند برا ماتم؛ چون فردا شد باز حضرت همان فرمایش را به آن جاریه فرمود، آن جماعت سؤال کردند که مهیا شوند برای ماتم کی؟

فرمود:

برای ماتم بهترین اهل زمین. پس بعد از چند روز خبر رسید که حضرت امام رضا علیه السلام در آن روز که فرزند بزرگوارش امر به ماتم فرمود به عالم بقاء رحلت کرده بود. (135)

دوم:

آنکه علما برای حضرت امام رضا علیه السلام فرزندی غیر از امام محمّد تقی علیه السلام ذکر نکرده اند بلکه بعضی گفته اند که اولادش منحصر به آن حضرت بوده، شیخ مفید فرموده که حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و فرزندی نداشت که ما مطلع باشیم بر آن جز پسرش امام بعدش ابوجعفر محمّد بن علی علیه السلام و سن شریفش در روز وفات پدر بزرگوارش به هفت سال و چند ماه رسیده بود. (136) و ابن شهر آشوب تصریح کرده که فرزند آن حضرت محمّد امام است و بس. (137) و لکن علامه مجلسی در (بحار) از (قرب الاسناد) نقل کرده که بزنطی خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض می کند که چند سال است از شما می پرسم از خلیفه بعد از شما و شما می فرمایید پسرم و شما را فرزند نبود و خدا دو پسر به شما موهبت فرموده پس کدام یک از این دو پسر تو است الخ. (138)

و ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که اصل در مسجد زرد کنه در شهر مرو است آن است که حضرت امام رضا علیه السلام

در آن نماز گزارده پس بنا شده مسجدی پس از آن دفن شده در آن پسر حضرت امام رضا علیه السلام و کرامت هایی در آن نقل شده. (139)

روایات فاطمه دختر امام رضا علیه السلام

و نیز علامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) در باب حسن خلق روایتی از (عیون اخبار الرضا علیه السلام) نقل می کند ظاهرش آن است که امام رضا علیه السلام را دختری بود فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده و آن حدیث این است:

(عنْ فاطمَهَ بِنْتَ الرِّضا عَنْ اَبیها عَنْ ابیهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ اَبیهِ وَ عَمِّهِ زَیْدٍ عَنْ اَبیهما علِی بنِ الْحسینِ عنْ اَبیهِ وَ عَمَّهِ عَنْ عَلِی بْنِ اَبی طالِب علیهم السلام عَنِ النَّبِی صلی اللّه علیه و آله و سلم قالَ:

مَنْ کَفَّ غَضَبَهُ، کَفَّ اللّهُ عَنْهُ عَذابَهُ وَ مَنْ حَسَّنَ خُلْقَهُ بَلَّغَهُ اللّهُ دَرَجَهَ الصّائمِ الْقائم)؛ (140)

یعنی فاطمه بنت رضا علیه السلام از پدران خود از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود هر که باز دارد خداوند تعالی از او عذاب خود را و کسی که نیکو کند خلق خود را برساند خداوند تعالی او را به درجه کسی که روزه دار و قائم به عبادت باشد. و نیز شیخ صدوق روایت کرده:

(مُسْنَدا عَنْ فاطِمَهَ بِنْتِ عَلِی بْنِ مُوسَی الرِّضا عَنْ اَبیهَا الرّضا عَنْ آبائِهِ عَنْ عَلِی علیهم السلام قالَ:

لا یَحِلُّ لِمُسْلِمِ اَنْ یُرَوِّعَ مُسْلِما). (141)

و در کتب انساب نیز ذکر کرده اند که آن حضرت را دختری بوده فاطمه نام که زوجه محمّد بن جعفر بن قاسم بن اسحاق بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب برادرزاده ابوهاشم

جعفری بوده و او مادر حسن بن محمّد بن جعفر بن قاسم است و شبلنجی در (نور الابصار) کرامتی از این مخدره نقل کرده است طالبین به آنجا رجوع فرمایند. (142)

سوم:

بدان که شعرا برای حضرت امام رضا علیه السلام مرثیه بسیار گفته اند و علامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) بابی در مراثی آن جناب ایراد کرده و لکن چون آن مراثی عربی است و کتاب ما فارسی است گنجایش نقل ندارد و لکن به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند شعر اکتفا می کنیم:

قال دِعْبِل:

اَلا مالِعَیْنٍ بِالدُّمُوع اسْتَهَلّتِ

وَ لَوْ نَفِدَتْ (143) ماءَ الشُّئُونِ

لَقَلَّتِ عَلی مَنْ بَکَتْهُ ٱلاَرْضُ وَ اسْتَرْجَعَتْ لَهُ (144)

رُؤُسُ الْجِبالِ الشّامِخاتِ وَ ذَلَّتِ

وَ قَدْ اَعْوَلَتْ تَبْکَی السَّماءُ لِفَقْدِهِ

وَ اَنْجُمُها ناحَتْ عَلَیْهِ وَ کَلَّتِ

فَنَحْنُ عَلَیْهِ الْیَوْمَ اَجْدَرُ بِالْبُکاءِ

لِمَرْزِئَهٍ عَزَّتْ عَلَیْنا وَ جَلَّتِ

رُزینا رَضی اللّهِ سِبْطَ نَبِیِّنا

فَاَخْلَفَتِ الدُّنْیا لَهُ وَ تَوَلَّتِ

تَجَلَّتْ مُصیباتُ الزَّمانِ وَ لا اَری

مُصیبَتَنا بِالْمُصْطَفینَ تَجَلَّتِ (145)

و دعبل مرثیه های بسیار برای آن حضرت گفته.

وَ قالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَبیبِ الظَّبِی:

قَبْرٌ بِطُوسٍ بِهِ اَقامَ اِمامٌ

حَتْمٌ اِلَیْهِ زِیارَهٌ وَ لِمامٌ

قَبْرٌ اَقامَ بِهِ السَّلامُ وَ اِذْ غَدا

تُهْدی اِلَیْهِ تَحِیَّهٌ وَ سَلامٌ

قَبْرٌ سَنا اَنْوارَه تَجْلُوا الْعَمی

وَ بِتُرْ بِهِ قَدْ یُدْفَعُ ٱلاَسْقامُ

قَبْرٌ اَذا حَلَّ الْوُفُودُ بِرَبْعِهِ

رَحَلُوا وَ حَطَّتْ عَنْهُمُ ٱلا ثامُ

وَ تَزَوَّدوا اَمْنَ الْعِقابِ وَ اُومِنُوا

مِنْ اَنْ یَحِلَّ عَلَیْهِمُ ٱلاِعْدامُ

قَبْرٌ عَلِی اِبْنُ مُوسی حَلَّهُ

بِتَراهُ یَزْهُوا ٱلحِلُّ وَ الاِحْرامُ

مَنْ زارَهُ فی اللّهِ عارِفَ حَقِّهِ

فَالْمَسُّ مِنْهُ عَلَی الْجَحیمِ حَرامٌ (146) و بدان که ثواب زیارت آن حضرت بیشتر است از آنکه ذکر شود و ما در کتاب (مفاتیح الجنان) به چند روایت آن اقتصار کردیم (147) و در اول این فصل به مختصری از آن اشاره شد و اگر مقام را

گنجایش تطویل بود به ذکر چند حکایتی از دلائل و کرامات و برکات که از مشهد مقدسش ظاهر شده کتاب خود را زینت می دادیم.

فصل هفتم

فصل اول

در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر مادح آن حضرت دعبل بن علی خزاعی است

شاعر اول:

که مقامش در فضل و بلاغت و شعر و ادب بالاتر است از آنکه ذکر شود. قاضی نوراللّه در (مجالس المؤمنین) فرموده:

احوال خجسته مآل او به تفصیل و اجمال در کتاب (کشف الغمه) و (عیون اخبار الرضا) و سایر کتب شیعه امامیه مذکور است، و از او در (کشف الغمه) نقل کرده که چون قصیده موسومه به (مدارس آیات) را نظم نمودم قصد آن کرد که به خدمت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان روم و آن قضیده را به عرض ایشان رسانم چون به خراسان رفتم و به خدمت آن حضرت مشرف شدم و قصیده را بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند تا من ترا امر نکنم این قصیده را به کسی مخوان، تا آنکه خبر آمدن من به مأمون رسید و مرا به نزد خود طلبیده خبر را پرسید آنگاه گفت، قصیده مدارس آیات را بر من بخوان! من انکار معرفت آن قصیده کردم پس به یکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا علیه السلام را طلب نماید و بعد از ساعتی آن حضرت تشریف فرمودند پس مأمون به آن حضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیده مدارس آیات را بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود. آن حضرت به من امر فرمودند که ای دعبل! آن قصیده

را بخوان.

پس بخواندم آن را و مأمون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درهم کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السلام به آن مبلغ انعام فرمود پس من به آن حضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامه های بدن مبارک خود جامه ای به من کرم نمایی تا در وقت مردن کفن خود سازم، فرمودند که چنین کنم و به من جامه ای بخشیدند که خود آن حضرت آن حضرت را استعمال نموده بودند و منشفه (148) لطیف نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاه دار که به برکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مأمون بود صله ای نیکو به من داد، اسب ترکی راهوار با زین و یراق به من فرستاد. و چون مدتی برآمد معاودت عراقی در خاطر جلوه گر آمد در اثنای راه بعض از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تأسف بر هیچ چیز اسباب خود نمی خورم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت به من انعام فرمودند و تفکر می کردم در آن سخن که به من گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که به برکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل ذوالریاستین به من داده بود سوار شده نزدیک من آمد و این مصرع شعر مرا را بخواند که (مدارس آیات خلت من تلاوه) به گریه افتاد و چون من این حالت از او

مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بنابراین طمع در استرداد جامه و منشفه حضرت امام نموده به آن شخص گفتم که ای مخدوم!

این قصیده از کیست؟

گفت:

را با این چه کار است؟

گفتم:

این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد،

گفت:

این قصیده را شهرت او نسبت به صاحبش بیش از آن است که مخفی ماند.

گفتم:

او کیست؟

گفت:

دعبل بن علی شاعر آل محمّد علیهم السلام جزاء اللّه خیرا.

پس گفتم:

واللّه! دعبل منم و این قصیده از من است، آن شخص از جای درآمده گفت:

این چه سخن دور از کار است که می گوئی؟

گفتم:

از اهل قافله تحقیق نمائید. پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سؤال نمود، همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است چون مرا به یقین دانست که دعبلم، گفت:

جمیع مال اهل قاقله را به جهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی ندا کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال ما را دادند و ما را بدرقه شده به محل امن رسانیدند و سر آنچه حضرت امام علیه السلام از آن خبر داده بود به ظهور رسید و جمیع قافله به برکت جامه و منشفه آن حضرت مأمون ماندند. (149)

و در کتاب (عیون اخبار الرضا علیه السلام) مذکور است که چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت و به شهر قم رسید شیعه قم به نزد او آمدند و از او التماس خواندن قصیده مذکور نمودند دعبل ایشان را همراه خود به مسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار

بر او نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک آن حضرت که به دعبل داده بود به گوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آن را به هزار دینار به ایشان بفروشد، دعبل از آن امتناع نمود. دیگر باره التماس نمودند که پاره ای از آن را به ایشان به هزار دینار بفروشد آن نیز درجه قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خودراءی که به آن نواحی بودند خود را به او رسانیدند و جبه را به زور از او گرفتند.

دعبل به قم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را به او بدهند آن جوانان از او امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند، لاجرم دعبل را گفتند جبه به دست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر، دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره ای از آن جبه را به او دهند، آن جماعت قبول این معنی نموده پاره ای از آن جبه با هزار دینار به او دادند.

دعبل به وطن خود معاودت نمود، چون به وطن رسید دید که دزدان خانه او را بالتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا علیه السلام آن حضرت صره ای مشتمل بر صد دینار نیز به او داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که به آن محتاج خواهی شد دعبل آن را به شیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد درهم به او دادند چنانچه از آن صره ده هزار درهم به دست او آمد و مقارن

این حال چشم جاریه دعبل که با او محبت عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج او نمی توانیم نمود و چشم چپ او را معالجه می کنیم و امیدواریم که خوب شود. دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام رضا علیه السلام که همراه داشت او را به یاد آمد آنگاه آن را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب به عصابه ای از آن بست چون صبح شد به برکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد. (150)

مؤلف گوید:

که آن صرّه صد دینار که حضرت به دعبل مرحمت فرموده بود از آن پولهای رضویه بود یعنی مسکوک به نام مبارک آن حضرت بود لهذا شیعیان هر دینار آن را به صد درهم خریدند، و چون قاضی نوراللّه روایت را بالتمام از (عیون اخبار الرضا) نقل نکرده بلکه اول آن را از (کشف الغمه) نقل کرده لاجرم ذکر جبه و صد دینار اجمال دارد و من اشاره می کنم به اول روایت موافق آنچه در (عیون) است:

شیخ صدوق به سند معتبر روایت کرده که وارد شد دعبل بر حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و عرض کرد:

یابن رسول اللّه! من قصیده ای برای شما گفته ام و قسم خورده ام که قبل از شما برای کسی نخوانم آن را،

فرمود:

بیار آن را پس خواند قصیده مدارس آیات را تا رسید به این شعر:

اَری فَیْئَهُمْ فی غَیْرِهِمْ مُتَقَسِّما

وَ اَیْدِیَهُمْ مِن فَیْئِهِمْ صَفَراتٍ

حضرت گریست و

فرمود:

راست گفتی ای خزاعی! پس چون رسید به این شعر:

اِذا وُ تِرُوا مَدُّوا اِلی واتِریهِمُ

اَکُفّا عَنِ ٱلاَوْتار مُنْقَبَضاتٍ

حضرت تقلیب کف کرد و فرمود:

بلی، واللّه منقبضات، و چون رسید به این شعر:

لَقَدْ خِفْتُ فِی الدُّنْیا وَ اَیّامَ سَعْیِها

وَ اِنّی لاَرْجُو ٱلاَمْنَ بَعْدَ وَ فائی

حضرت فرمود:

ایمن گرداند خداوند ترا روز فزع اکبر، پس چون رسید به این شعر:

وَ قَبْرٌ بِبَغْدادَ لِنَفْسٍ زَکِیَّهٍ

تَضَمَّنَهَا الرَّحْمنُ فِی الْغُرُفاتِ

فرمود:

آیا ملحق نکنم به این موضع از قصیده تو دو بیتی که تمام قصیده تو به آن خواهد بود؟

عرض کرد:

ملحق فرما یابن رسول اللّه،

فرمود:

وَ قَبْرٌ بِطُوسٍ یالَها مِنْ مُصیبَهٍ

اَلَحَّتْ عَلَی ٱلاَحْشآءِ بِالزَّفَراتِ

اِلَی الْحَشْرِ حَتّی یَبْعَثَ اللّهُ قائِما

یُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَ الْکُرُباتِ

دعبل گفت:

یابن رسول اللّه! این قبری که فرمودید به طوس است قبر کیست؟!

فرمود قبر من است! و ایام و لیالی منقضی نمی شود تا آنکه می گردد طوس محل آمد و رفت شیعه زوار من، آگاه باش هر که زیارت کند مرا در غربت من به طوس، خواهد بود با من در درجه من روز قیامت آمرزیده باشد. پس چون دعبل از خواند از خواندن قصیده فارغ شد حضرت فرمود به او که جای مرو و برخاست و داخل خانه شد و بعد از ساعتی خادمی بیرون آمد و صد دینار رضویه آورد برای دعبل و گفت مولایم فرموده که این را در نفقه خود قرار بده،

دعبل گفت:

به خدا قسم که من برای این نیامده ام و من این قصیده را برای طمع چیزی نگفته ام و آن صره پول را رد کرد و جامه ای از جامه های حضرت خواست که به آن تبرک جوید و تشرف پیدا کند، پس حضرت جبه خزی با صره برای او فرستاد

و به خادم فرمود به او بگو که بگیر این صره را که محتاج خواهی شد به آن و برنگردان آن را، پس دعبل صره و جبه را گرفت و با قافله از مرو بیرون آمد. چون رسید به میان (قوهان) (151) دزدان بر ایشان ریختند و اهل قافله را گرفتند و کتف های آنها را بستند و از جمله ایشان بود دعبل، پس دزدان مالک شدند اموال قافله را و مابین خودشان قسمت کردند یکی از دزدان این شعر را از قصیده دعبل به مناسبت در این مقام خواند:

اَری فَیْئَهُمْ فی غَیْرِهِمْ مُتَقَسِّما

وَ اَیْدِیَهُمْ مِنْ فَیْئِهِمْ صَفَراتٍ

دعبل شنید گفت:

این شعر از کیست؟

گفت:

از مردی از خزاعه که نام او دعبل است،

دعبل گفت:

منم دعبل که قصیده اش را گفته ام، پس آن مرد رفت نزد رئیسشان و او بالای تلی نماز می خواند و شیعه بود پس او را خبر داد به قصه دعبل. رئیس دزدان آمد نزد دعبل و گفت:

دعبل تویی؟

گفت: بلی،

گفت: بخوان قصیده را،

دعبل خواند قصیده را، پس امر کرد که کتف او را و کتف های جمیع اهل قافله را باز کردند و اموال ایشان به ایشان رد کردند به جهت کرامت دعبل. (152)

ولادت دعبل در سال وفات حضرت صادق علیه السلام بوده و وفات کرد دعبل به شوش سنه دویست و چهل و ششم.

ابوالفرج در (اغانی) گفته که دعبل بن علی از شیعه مشهورین است به میل به علی علیه السلام و (قصیده مدارس آیات ع (او از احسن شعرها است و برابری کرده در فخر بر تمام مدح هایی که گفته شده برای اهل بیت علیهم السلام. (153) پس ابوالفرج نقل کرده قصه ورود دعبل را

بر حضرت امام رضا علیه السلام و صله دادن حضرت او را سی هزار درهم رضویه و خلعت دادن او را به جامه ای از جامه های خود و هم نقل کرده که دعبل نوشت قصیده مدارس آیات را به جامه و محرم شد در آن و امر کرد که آن را در اکفانش گذارند و دعبل پیوسته خائف بود از خلفاء زمان خود و فراری و پنهان بود به واسطه هجوی که می گفت برای آنها و از زبان او می ترسیدند.

و حکایت شده از دعبل که گفت:

زمانی که فرار کرده بودم از خلیفه، شبی را در نیشابور بیتوته کردم تنها و عزم کردم که قصیده ای به جهت عبداللّه بن طاهر بگویم در آن شب، همین که در فکر آن بودم شنیدم در حالی که در را بسته بودم بر روی خود که صدایی بلند شد (اَلسَّلامُ علَیکمْ اَهلَ یرْحمکَ اللّهُ) بدنم به لرزه درآمد و حال عظیمی برای من روی نمود پس صاحب آن صوت به من گفت:

نترس عافاک اللّه !

به درستی که من مردی هستم از برادران تو از جن از ساکنین یمن، بر ما وارد شد آینده ای از اهل عراق و خواند برای ما قصیده ترا مدارس آیات پس من دوست داشتم که آن قصیده را از خودت بشنوم.

دعبل گوید که من قصیده را خواندم برای او و او گریست چندان که افتاد بر زمین پس گفت: خدا ترا رحمت کند آیا حدیث نکنم برای تو حدیثی که زیاد کند در نیت تو و یاوری کند ترا در تمسک به مذهبت؟

گفتم:

بلی حدیث کن،

گفت:

مدتی بود می شنیدم ذکر جعفر بن محمّد علیه السلام را پس رفتم به مدینه

به خدمتش شنیدم که فرمود:

حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

عَلِی وَ شیعَتُهُ هُمُ الْفائِزُون؛ علی و شیعه او فیروز و رستگارند. پس وداع کرد با من و خواست برود من گفتم:

خدا ترا رحمت کند خبر ده مرا به اسم خود و گفت:

منم ظبیان بن عامر، (154)

انتهی.

دوم:

حسن بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی

از وجوه طایفه از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است و پسر دختر الیاس صیرفی است که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده و از جد خود الیاس روایت کرده که در وقت احتضارش گفت:

شاهد باشید و این ساعت، ساعت دروغ گفتن نیست هر آینه شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

واللّه ! نمی میرد بنده ای که دوست دارد خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را پس آتش مسّ بکند او را و این کلام را اعاده کرد دوبار و سه بار بدون آنکه از او سؤال کنند. (155)

و شیخ طوسی روایت کرده از احمد بن محمّد بن عیسی بن قمی؛ که به جهت طلب حدیث رحلت کردم به کوفه و ملاقات کردم در آنجا حسن بن علی وشا را از او سؤال کردم که کتاب علاء ن رزین و ابان بن عثمان را برای من بیاورد، چون آورد گفتم به او دوست می دارم که اجازه دهی به من روایت این دو کتاب را، گفت:

خدا ترا رحمت کند ! چه عجله ای داری برو بنویس از روی آنها بعد سماع کن، گفت: گفتم که از حوادث روزگار ایمن نیستم، گفت:

اگر من دانستم که از برای حدیث مثل تو طالبی است

هر آینه بسیار اخذ حدیث می کردم چه آنکه من درک کردم در این مسجد نهصد تن از مشایخ را که هر یک می گفت:

(حدَّثنی جعفرُ بْن مُحَمَّد). (156)

قسمت دوم

مولف گوید:

که از این روایت معلوم می شود که در سابق اهل قم چه قدر طالب حدیث بوده اند که شد رحال می کرده اند از قم تا کوفه به طلب حدیث و هم اعتماد ایشان به اصول بوده و روایت نمی کردند حدیث را مگر با اجازه یا سماع از مشایخ، و بالجمله:

او از مشایخ اجازه و اجلاء اصحاب ائمه از او روایت می کنند و اگر عَثرَه ای از او سر زده در وقف او بر حضرت موسی علیه السلام تدارک کرده به رجوع او به حضرت امام رضا علیه السلام و قول به امامت آن حضرت و حجت بعد از آن حضرت.

ابن شهر آشوب در (مناقب) روایت کرده از او که گفت:

نوشتم در طوماری مسائلی چند که امتحان کنم به آن علی بن موسی علیه السلام را پس صبح حرکت کردم به سوی منزل آن حضرت، از بسیاری جمعیت که بر در خانه آن حضرت بود نرسیدم به در خانه در این حال خادمی را دیدم که می پرسید:

کیست حسین بن علی وشاء پسر دختر الیاس بغدادی؟

گفتم:

ای غلام!

آن کس که تو می جویی منم. پس نوشته ای به من داد و گفت:

این است جواب مسائلی که با خود داری! پس من به سبب این معجزه باهره قطع کردم به امامت آن حضرت و ترک کردم مذاهب واقفیه را. (157)

سوم:

حسن بن علی بن فضال تیملی کوفی مکنی به ابومحمّد

قاضی نوراللّه در (مجالس) گفته که به خدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از راویان

حضرت امام رضا علیه السلام و اختصاص تمام به آن حضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات، و در (کتاب نجاشی) از فضل بن شاذان منقول است که گفت:

در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس می خواندم در آنجا قومی دیدم که با هم سخنان می گفتند و یکی از آن میان می گفت که در کوه مردی است که او را ابن فضال می گویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او به صحرا بیرون می آید و به سجده فرود می رود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع می شوند و او آن چنان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گمان می شود که جامه یا خرقه ای است و وحشیان صحرا نزدیک به او چرا می کنند و از او رمیده نمی شوند بنابر غایت مؤانست که ایشان را به او حاصل شده. فضل بن شاذان گوید پس از آن سخن گمان کردم که مگر آن حال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آن سخن به اندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمائل که جامه برسی و رداء برسی در بر و (کفش سبز) (158) در پا داشت از در، درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه ای برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست؟

گفت:

این حسبن بن علی بن فضال است!

گفتم:

آن عابد فاضل مشهور؟!

گفت:

همان است،

گفتم:

آن نخواهد

بود می گویند که او در کوه می باشد، گفت این همان است که در کوه می باشد، باز گفتم که او نخواهد بود که او همیشه در کوه می باشد،

گفت:

چه کم عقل پسری بوده ای نمی تواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد، پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت:

آنچه شنیده ای درست است و این حسن همان حسن است. و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر می داشت و به حجره من می آمد و بر من قرائت آن می نمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از سپه سالاران مأمون بود حج گزارد و به کوفه مراجعت نمود، چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و به او پیغام نمود که من از رسیدن به خدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف به سوی من ارزانی دارید. پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن، استغنای او دانستم که آن آمدن به خانه من از روی دینداری بود و مصلای او در جامع کوفه نزد ستونی بود که آن را (سابعه) و (اسطوانه ابراهیم علیه السلام) می گویند و حسن در تمام عمر قائل به امامت عبداللّه افطح بود و در مرض موت واقعه ای دید و از آن عقیده

برگردید و رجوع به حق نمود رحمه اللّه تعالی.

وفات حسن در سال دویست و بیست چهار بوده و از جمله مصنفات او کتاب (زیارات و بشارات) است و کتاب (نوادر) و کتاب (رد بر غلات) و کتاب (الشواهد) و کتاب در (متعه) و کتاب در (ناسخ و منسوخ) و کتاب (ملاحم) و کتاب (صلاه) و کتاب (رجال)، انتهی. (159)

چهارم:

حسن بن محبوب السراد و یقال الزراد ابوعلی بجلی کوفی ثقه جلیل القدر

از ارکان اربعه عصر خود و از اصحاب اجماع است و او را کتب بسیار است از جمله (کتاب مشیخه (و (کتاب حدود) و (دیات) و (فرائض) و (نکاح) و (طلاق) و کتاب (نوادر) که نحو هزار ورق است و کتاب (تفسیر) و غیره از حضرت امام رضا علیه السلام روایت می کند و از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و نقل شده که اهتمام (محبوب) پدر حسن در تربیت او به مرتبه ای بوده که جهت ترغیب او در اخذ حدیث با او قرار داده بود که به هر حدیث که از علی بن رئاب استماع کند و بنویسد یک درهم به او بدهد و این علی بن رئاب از ثقات و اجلاء علماء شیعه کوفه است و روایت می کند از حضرت صادق علیه السلام و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و برادرش یمان بن رئاب از رؤسای خوارج بوده و در هر سال سه روز این دو برادر با هم اجتماع می کردند و مناظره می نمودند پس از آن از هم جدا می شدند و دیگر با هم به کلام حتی به سلام مخاطبه نمی نمودند. (160)

شیخ کشی روایت کرده از علی

بن محمّد قتیبی از جعفر بن محمّد بن حسن محبوب که گفته نسب جد من حسن بن محبوب چنین است، حسن بن محبوب بن وهب بن جعفر بن وهب و این وهب عبدی بوده سندی مملوک جریر بن عبداللّه بجلی و (زراد) یعنی زره گر بوده. پس به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و از آن حضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید، جریر چون کراهت داشت که او را از دست خود بیرون کند گفت آن غلام حر است آزاد کردم او را و چون آزادی او محقق شد خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را اختیار کرد و وفات کرد حسن بن محبوب در آخر سنه دویست و بیست و چهار به سن شصت و پنج. (161)

فقیر گوید:

به ملاحظه اینکه وهب جد حسن زراد بود حسن را زرّاد می گفتند تا آنکه حضرت امام رضا علیه السلام به بزنطی فرمود که حسن بن محبوب زراد مگو بلکه بگو سرّاد به جهت آنکه حق تعالی در قرآن فرموده، (وَ قَدِّر فی السَّرْدِ) (162) و این نهی حضرت از گفت زراد و امر به گفتن سراد نه آن است که عیبی در زراد باشد؛ زیرا که زراد و سراد هر دو به یک معنی است بلکه این برای اهتمام و ترغیب به قرآن مجید است که تا ممکن شود برای شخص چنان کند که کلماتش و استشهاد اتش موافق با قرآن باشد و از کلام خداوند تعالی اخذ شده باشد؛ چنانکه روایت شده در حال آن حضرت که تمام سخن او و جواب او و مثلها که می آورد همه از قرآن مجید منتزع

بود.

پنجم:

زکریا بن آدم بن عبداللّه بن سعد اشعری قمی ثقه جلیل القدر صاحب منزلت بود نزد حضرت رضا علیه السلام شیخ کشی روایت کرده از زکریا بن آدم که گفت:

عرض کردم به حضرت امام رضا علیه السلام که من می خواهم بیرون روم از میان اهل بیت خود که سفیهان در میان ایشان بسیار شده،

فرمود:

این کار مکن؛ زیرا که به واسطه تو دفع می شود از ایشان (آن سفاهت) همچنان که دفع می گردد از اهل بغداد به واسطه حضرت ابوالحسن کاظم علیه السلام. و روایت کرده از علی بن مسیب همدانی که از ثقات اصحاب حضرت رضا علیه السلام است که گفت:

عرض کرد به حضرت امام رضا علیه السلام که راه من دور است و همه وقت نمی توانم به خدمت شما برسم از کی اخذ کنم احکام دین خود را؟

حضرت فرمود:

(مِنْ زَکَرِیَّا بْن آدَمَ الْقُمِی الْمأمون عَلَی الدِّین وَ الدُّنْیا)؛ یعنی بگیر معالم دین خود را از زکریا بن آدم القمی که مأمون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بن آدم به آن فائز شد آن بود که یک سال با حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مکه برای حج مشرف شد و زَمیل آن حضرت بود تا مکه، ظاهرا مراد آن است که هم محمل آن حضرت بود. (163)

و علامه مجلسی از (تاریخ قم) نقل کرده که در مدح اهل قم فرموده اکثر اهل قم از اشعریین می باشند و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم دعای آمرزش کرده در حق ایشان و گفته:

(اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِلاَشعَرِیینَ صَغیرِهِمْ وَ کَبیرِهِمْ). و هم فرموده اشعریون از من اند و من از

ایشانم و از مفاخر ایشان آن است که اول کسی که ظاهر کرد شیعگی را به قم، موسی بن عبداللّه بن سعید اضعری بود و نیز از مفاخر ایشان است آنکه حضرت امام رضا علیه السلام فرمود به زکریا بن آدم بن عبداللّه بن سعد اشعری، خداوند دفع کند بلا را به سبب تو از اهل قم همچنان که دفع می کند بلا را از اهل بغداد به واسطه قبر موسی بن جعفر علیه السلام.

و هم از مفاخر ایشان است آن که ایشان وقف کردند مزرعه ها و ملک های بسیار بر ائمه علیهم السلام و آنکه ایشانند اول کسانی که خمس فرستادند به سوی ائمه علیهم السلام و آنکه ائمه علیهم السلام اکرام کردند جماعت بسیاری از ایشان را به هدیه ها و تحفه ها و کفنها که از آن جماعت می باشند. ابو جریر زکریان بن ادریس و زکریا بن آدم و عیسی بن عبداللّه بن سعد و غیر ایشان، انتهی. (164)

شیخ کشی روایت کرده به سند معتبر از زکریا بن آدم که گفت:

وارد شدم بر حضرت امام رضا علیه السلام از اول شب و تازه مرده بود ابو جریر زکریا بن ادریس قمی، پس حضرت سؤال کرد مرا از او و ترحم فرمود بر او یعنی فرمود:

(رَحِمَهُ اللّهُ وَ لَمْ یَزَلْ یحدِّثنی وَ اَحدِّثهُ حتی طلَعَ الْفَجْرُ فَقامَ علیه السلام فَصَلّی الْفَجْر)؛ و پیوسته سخن می گفت با من و من سخن می گفتم بااو تا صبح طلوع کرد پس حضرت برخاست و نماز فجر گذاشت. (165)

مؤلف گوید:

که ظاهر این روایت آن است که آن شب را حضرت تا صبح بیدار بودند و با زکریا سخن می فرمودند پس باید آن

سخنان مطالب خیلی مهمه باشد و آن نیست جز مذاکره علوم و اسرار چنانکه در حال حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم با سلمان رضی اللّه عنه، قریب به همین نقل شده:

(رَوَی ابْنُ اَبِی الْحَدیدِ عَنِ ٱلاِسْتیعابِ قالَ:

قَدْ رَوَیْنا عَنْ عایِشَهَ قالَتْ:

کاَنَ لِسَلْمانَ رضی اللّه عنه مجلِسٌ منْ رَسولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم یَتَفَرَّدُ بِهِ فِی اللَّیلِ حتی کادَ یغلِبنا علی رَسولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم). (166)

بلکه از ظاهر روایت در می آید که حضرت رضا علیه السلام آن شب را به نوفل لیلیه اشتغال پیدا نکردند و این نبود مگر به واسطه آنکه اشتغال داشته اند به چیزی که افضل بوده و آن مذاکره علم است. شیخ صدوق در آن مجلسی که املا فرموده بر مشایخ از مذهب امامیه فرموده:

و کسی که احیا بدارد شب بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان را به مذاکره علم پس او افضل است. (167)

و بالجمله:

قبر او در وسط قبرستان قم در محوطه معروفه به شیخان کبیر معروف است و در جوار او است قبر پسر عمش زکریا بن ادریس بن عبداللّه بن سعد اشعری قمی معروف به ابو جریر (به ضم جیم) که از اصحاب حضرت صادق و حضرت امام موسی و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب منزلت بوده نزد امام حضرت رضا علیه السلام و هم در جوار او مدفون است آدم بن اسحاق بن آدم بن عبداللّه بن سعد اشعری که فرزند برادر زکریا بن آدم است و ثقه و جلیل است و در اصحاب حضرت جواد علیه السلام شمرده شده و زکریا

بن آدم در اصحاب حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام شمرده شده.

ششم: صفوان بن یحیی ابومحمّد بجلی کوفی بیاع سابری

ثقه جلیل و عابد زاهد ورع نبیل فقیه مسلم و صاحب منزلت نزد حضرت رضا صلوات اللّه و سلامه علیه جلالت شأنش زیاده از آن است که ذکر شود.

صاحب (مجالس المؤمنین) فرموده:

در (خلاصه) و (کتاب ابن داود) مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و نزد آن حضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب (فهرست) (168) صفوان را (ثقه عین) گفته. (169)

و ابوعمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه صفوان روایت نموده و در علم فق او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبداللّه بن جندب و علی بن نعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز می گزاردند. پس در بیت الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگزارد و روزه او را بدارد. چون صفوان بعد از ایشان ماند بر آن عهد هر روز یک صد و پنجاه و سه رکعت نماز می گزارد و در هر سال سه ماه روزه می داشت و زکات مال خود را سه بار اخراج می نمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود می کرد از برای ایشان دو برابر به جا می آورد و ثواب آن را به روح آن برادران مؤمن هدیه می فرمود! و ورع او به مرتبه ای بود که

در بعضی از سفرها شتر کسی را به کرایه گرفته بعضی از احباب او به طریق ودیعت دو دینار به او داد که آن را به اهل کوفه رساند صفوان از مکاری خود تا اذن نطلبید آن را در میان بار ننهاد. انتهی. (170)

مؤلف گوید:

که اقتدا کرد به این بزرگوار در این عمل شیخ اجل عالم ربانی و محقق صمدانی مرحوم آخوند ملا احمد اردبیلی نجفی که در ورع و تقوی و زهد و قدس و فضل به غایت قصوی رسیده به حدی که علامه مجلسی رحمه اللّه فرموده نشنیدم مانندی از برای او در (متقدّمین و متأخّرین جَمَعَ اللّهُ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُ وَ بَیْن اَئمهِ الطّاهرین). (171) روایت شده که در یک سفر از اسفار خود از کاظمین به نجف اشرف مالی کرایه کرده بود و صاحبش همراه نبود چون خواست حرکت نماید یکی از اهل بغداد کاغذی به وی داد که به نجف برساند، آن بزرگوار آن کاغذ را گرفت لکن پیاده به نجف رفت و آن مرکوب را سوار نگشت و فرمود که من از مکاری اذن حمل رقیمه را نداشتم. (172)

فقیر گوید:

که این حکایت همانطور که دلالت دارد بر شدت احتیاط و کثرت ورع محقق مذکور دلالت دارد نیز بر کثرت اهتمام آن مرحوم به قضاء حاجت برادر دینی؛ زیرا که ممکن بود آن جناب را که عذر بیاورد و آن مکتوب را قبول نکند لکن نخواست که این فضیلت از او فوت شود. همانا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که قضاء حاجت مرد مؤمنی افضل است از حجه و حجه و حجه و شمرده تا ده حج! (173)

و روایت شده که در بنی اسرائیل هرگاه عابدی به نهایت عبادت می رسید اختیار می کرد از همه عبادات کوشش و سعی کردن در حاجتهای مردم را. (174)

و بالجمله:

از معمر بن خلاد منقول است که حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود:

دو گرگ حریص در کشتن گوسفند که واقع شدند در گوسفندانی که شبانهای آنها با آنها نباشند ضررشان بیشتر نیست از حب ریاست در دین شخص مسلمان، پس از آن فرمود: لکن صفوان دوست نمی دارد ریاست را. (175) و شیخ طوسی فرموده که صفوان از چهل نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام روایت کرده و کتب بسیار تصنیف کرده مانند کتابهای حسین بن سعید، و له مسائل عن ابی الحسن موسی علیه السلام. (176) و شیخ کشی نقل کرد که صفوان بن یحیی در سنه دویست و ده در مدینه مشرفه وفات کرد، حضرت امام محمد تقی علیه السلام برای او حنوط و کفن فرستاد و امر فرمود:

اسماعیل بن موسی را که نماز بخواند بر او.

هفتم:

محمّد بن اسماعیل بن بزیع ابوجعفر مولی منصور عباسی است

ثقه و صحیح از صلحای طایفه امامیه و از ثقات ایشان و بسیار جلیل و از اصحاب حضرت ابوالحسن موسی و رضا علیهما السلام است و درک کرده حضرت جواد علیه السلام را و روایت است که او و احمد بن حمزه بن بزیع در عداد و زراء بودند و ثقه و جلیل القدر علی بن نعمان که از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است وصیت کرد که کتابهایش را به محمّد بن اسماعیل بن بزیع بدهند.

(وَ رَوَی الْکشی اَنَّهُ قالَ الرِّضا علیه السلام:

اِنَّ للّهِ تَبارَکَ وَ تَعالی بِاَبْوابِ الظالِمینَ منْ نوَّرَ

اللّهُ بِهِ الْبرْهانَ وَ مكَّنَ لَهُ فی الْبِلادِ لِیَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ اَوْلِیائِهِ وَ یُصْلِحَ اللّهُ بِهِ اُمُورَ الْمُسْلِمینَ لاَنَّهُمْ مَلْجَاء الْمُؤْمِنینَ مِنَ الضَّرَرِ وَ اِلَیْهِمْ یَفْزعُ ذُوالْحاجَهِ منْ شیعَتِنا بِهِمْ یُؤْمِنْ اللّهُ رَوْعَهَ الْمُؤْمِنِ فی دارِ الظَّلَمهِ اُولئکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّا الی اَنْ قالَ علیه السلام:

ما عَلی اَهْدِکُمْ اَنْ لَوْ شاءَ اللّه لَنالَ هذا کُلَّهُ، قالَ:

اَنْتَ بِماذا جَعَلَنِیَ اللّهُ فداکَ؟ قالَ:

یَکوُنُ مَعَهُمْ فَیَسُرُّنا بِاِدْخالِ السُّرُورِ عَلَی الْمُؤْمِنینَ مِنْ شیعَتِنا فَکُنْ مِنْهُمْ یامُحَمَّدُ). (177)

و این محمد همان است که از حضرت جواد علیه السلام پیراهنی خواست که کفن خود نماید حضرت برای او فرستاد و امر فرمود که تکمه های او را بکند و محمّد در (فید) که اسم منزلی است در طریق مکه وفات کرد.

شیخ ثقه جلیل ابن قولویه به سند صحیح روایت کرده از محمّد بن احمد بن یحیی الا شعری که گفت:

من در فید با علی بن بلال روانه شدیم سر قبر محمد بن اسماعیل بن بزیع پس علی بن هلال برای من گفت که صاحب این قبر برای من روایت کرد

از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود:

هر که بیاید به نزد قبر برادر مؤمن خود و دست بر قبر او گذارد و هفت مرتبه بخواند سوره (اِنّا اَنْزَلْناهُ) را، این گردد از فزع اکبر، یعنی ترس بزرگ روز قیامت، و در روایت دیگر است که راوی گفته با محمّد بن علی بن بلال رفتیم سر قبر ابن بزیع محمّد در نزد سر قبر رو به قبله نشسته و قبر را جلو خود قرار داد و گفت:

خبر داد مرا صاحب این قبر که شنید از حضرت جواد علیه السلام که هر که زیارت

کند قبر برادر مؤمن خود را و بنشیند نزد قبر او و رو به قبله کند و بگذارد دست خود را بر قبر و بخواند (اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) را هفت مرتبه ایمن شود از فزع اکبر. (178)

مؤلف گوید:

که این ایمن بودن از (فزع اکبر) ممکن است برای خواننده باشد چنانکه ظاهر خبر است و محتمل است برای میت باشد چنانکه از بعض روایات ظاهر می شود. و من دیدم در مجموعه ای که شیخ شهید رحمه اللّه به زیارت قبر استاد خود فخر المحققین ابن آیه اللّه علامه رفت و فرمود:

نقل می کنم از صاحب این قبر و او نقل کرد از والد ماجدش به سند خود از امام رضا علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر مؤمن خود را و بخواند نزد او سوره قدر را و بگوید:

(اَللّهمَّ جافِ اْلأرضَ عَنْ جُنُوبِهِمْ وَ صاعِدْ اِلَیْکَ اَرْواحَهُمْ وَ زِدْهُمْ مِنْکَ رِضْوانا وَ اَسْکِنْ اِلَیهِمْ منْ رَحْمَتِکَ ماتَصِلُ بِهِ وَحْدَتَهُمْ وَ تُونِسُ وَحْشَتَهُمْ عَلَی کُلِّ شَی ءٍ قَدیرٌ). ایمن شود از فزع اکبر، خواننده و میت.

قسمت سوم

و از جمله چیزهایی که دلالت دارد بر جلالت محمد بن اسماعیل و اختصاصش به حضرت امام رضا علیه السلام آن چیزی است که نقل شده از جناب سید مرتضی والد علامه طباطبائی بحرالعلوم که در شب ولادت پسرش علامه مذکور در خواب دید که حضرت امام رضا صلوات اللّه علیه محمّد بن اسماعیل بن بزیع را فرستاد با شمعی و آن شمع را روشن کرد بر بام خانه والد بحرالعلوم، پس بلند شد روشنائی آن شمع به حدی که نهایت آن دیده نمی شود.

فقیر گوید:

شکی نیست که آن شمع،

علامه بحرالعلوم بوده که روشن کرد دنیا را به نور خود و کافی است در جلالت او که شیخ اکبر جناب حاج شیخ جعفر کاشف الغطاء رضوان اللّه علیه با آن فقاهت و ریاست و جلالت پاک کند خاک نعلین او را به حنک عمامه خود و به تواتر رسیده باشد تشرف او به ملاقات امام عصر عجل اللّه فرجه الشریف و مکرر نقل شده باشد کرامات باهرات از او به حدی که شیخ اعظم صاحب جواهر در حق او فرماید صاحب الکرامات الباهره و المعجزات القاهره ولادت شریفش در کربلای معلی واقع شد در سنه هزار و صد و پنجاه و پنج قریب پنجاه و هشت سال نورش جلوه گر بود و در سنه هزار و دویست و دوازده غریب به غری غروب کرد و تاریخ فوتش مطابق شد با این مصرع مَهْدِیُّها جِدّا وَ هادیها.

هشتم:

نصر بن قابوس (به قاف و باء یک نقطه و سین مهمله) روایت می کند از حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب منزلت است نزد ایشان.

شیخ طوسی فرموده که وکیل حضرت صادق علیه السلام بود مدت بیست سال و دانسته نشد که او وکیل آن حضرت است و او مردی خیر و فاضل بود (179) و شیخ مفید در (ارشاد) او را از خاصه و ثقات حضرت امام موسی علیه السلام شمرده و او را از اهل علم و ورع و فقه از شیعه آن حضرت گفته و روایت کرده از او نص بر حضرت رضا علیه السلام را. (180)

و شیخ کشی از او روایت کرده که گفت:

بودم در منزل حضرت ابوالحسن موسی

علیه السلام پس گرفت آن حضرت دست مرا و آورد مرا بر در اطاقی از خانه پس در را گشود دیدم پسرش علی علیه السلام را و در دستش کتابی است که در آن نظر می کند پس فرمود به من:

ای نصر! می شناسی این را؟

گفتم:

آری، این پسر تو است.

فرمود:

ای نصر! می دانی چیست این کتابی که در آن نظر می کند؟

گفتم:

نه،

فرمود:

این جفری است که نظر نمی کند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر.

راوی گوید:

که برای نصر شک و ریب حاصل نشد در باب امامت تا آمد او را خبر وفات حضرت ابوالحسن علیه السلام.

و نیز روایت کرده از نصر مذکور که وقتی خدمت حضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که من از پدرت پرسیدم از امام بعد از او، آن جناب شما را تعیین کرد، پس زمانی که آن حضرت رحلت فرمود، مردم به یمین و شمال رفتند و من و اصحابم امامت را در تو گفتم پس خبر ده مرا که امام بعد از تو در اولاد تو کدام است؟

فرمود:

پسرم علی علیه السلام. (181)

پی نوشتها

1- (بحارالانوار) 49/100، حدیث 17.

2- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) شیخ صدوق 1/23.

3- (جلاء العیون) ص 925.

4- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ابن بابویه 1/13.

5- همان مأخذ.

6- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 1/14 15.

7- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 1/16.

8- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 1/17.

9- (اثبات الوصیه) مسعودی ص 202.

10- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 1/20.

11- (کمال الدّین) شیخ صدوق 2/433.

12- (الکافی) 6/473.

13- (مناقب) ابن شهر آشوب 4/372، تحقیق: دکتر بقاعی.

14- (اعلام الوری) طبرسی 2/64.

15- همان مأخذ.

16- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/178.

17- سوره بلد (90)، آیه 11.

18- (محاسن) برقی ص

.392

19- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/179 180.

20- همان مأخذ.

21- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/178.

22- (الکافی) 4/23.

23- (مناقب) ابن شهر آشوب 4/390.

24- (معجم البلدان) حموی 2/350.

25- (بحارالانوار) 49/98.

26- (بحارالانوار) 49/106.

27- (الکافی) 6/298.

28- (الکافی) 8/230.

29- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/180 183.

30- (بحارالانوار) 91/32.

31- (بحارالانوار) 91/207.

32- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/206.

33- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/206 207.

34- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/208 209.

35- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/210.

36- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/211.

37- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/211.

38- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/214 216.

39- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/216 217.

40- (متبتلا) یعنی راهب که از دیر بریده و به خداوند تعالی گرویده.

41- (شظیه)، سنگ بزرگ بیرون جسته از کوه.

42- (مرقب) جای دیده بان بر بلندی.

43- (نقی)، کعصا، ریگ توده.

44- (وقی) بیابان بی آب و گیاه.

45- (وعث) جای نرم و بی ریگ که پای در آن فرو رود.

46- (حزور)، یعنی مرد قوی.

47- (عبول)، یعنی سطبر و تمام اندام.

48- (بحارالانوار) 41/260 263.

49- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/221.

50- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/223 224.

51- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/225.

52- (ارشاد شیخ مفید) 2/255 257.

53- (الخرائج) راوندی 2/768.

54- (مناقب) ابن شهر آشوب 4/365 366.

55- یعنی ابریشم فروش.

56- (الخرائج) راوندی 1/337.

57- (الخرائج) راوندی 1/361.

58- (بصائر الدرجات) ص 252.

59- (ارشاد شیخ مفید) 2/257.

60- (مناقب) ابن شهر آشوب 4/368.

61- (مناقب) ابن شهر آشوب 4/362 363.

62- (مناقب) ابن شهر آشوب 4/363.

63- (بحارالانوار) 75/335.

64- (بحارالانوار) 75/335.

65- (بحارالانوار) 2/127.

66- (بحارالانوار) 2/128.

67- (خصال) شیخ صدوق 2/409.

68- (بحارالانوار) 75/339.

69- (بحارالانوار) 75/339.

70- بوعلی ابن سینا است، (ژاژ) یعنی سخنان هرزه و یاوه و بحتری به حاء مهمله،

نام شاعری است که مدح خلفاء نموده که از جمله ایشان است متوکل. (شیخ عباس قمی رحمه اللّه).

71- (بحارالانوار) 75/339.

72- (بحارالانوار) 75/345.

73- (بحارالانوار) 75/349.

74- این دو نفر از سر کرد گان مأمون اند.

75- سوره سباء (34)، آیه 13.

76- (بحارالانوار) 75/342.

77- (بحارالانوار) 49/111.

78- (دار) نسخه بدل.

79- (بحارالانوار) 49/112.

80- سوره حجرات (39)، آیه 11.

81- (بحارالانوار) 49/107.

82- ر. ک:

(الکنی و الالقاب) شیخ عباس قمی 1/121 123.

83- احمد هاشمی مصری این اشعار را در کتاب (جواهر الادب) ص 680 آورده است.

84- ترجمه (نفثه المصدور) آیت اللّه محمّد باقر کمره ای، ص 358، اسلامیه، تهران.

85- (الوافی) 7/505.

86- (الصحیفه السجادیه الجامعه) ص 514، دعای 216.

87- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/217.

88- (درّ النظیم) ص 678.

89- (بحارالانوار) 49/120.

90- (فرحه الغری) ص 130، حدیث 73.

91- کجاوه.

92- (سالم) نسخه بدل.

93- (ترجمه کشف الغمه) 3/144.

94- (منهم) نسخه بدل.

95- (مروج الذهب) مسعودی 3/254.

96- استاد ابوالقاسم قشیری گفته که این حدیث به این سند رسید به بعضی از امراء سامانیه پس نوشت آن را به طلا و وصیت کرد که با او در قبرش گذاشته شود، پس چون وفات کرد در خواب کسی آمد از او پرسید که خدا با تو چه کرد؟

گفت:

خداوند تعالی مرا آمرزید به سبب آنکه تلفظ کردم به لا اله الا اللّه و تصدیق کردم به محمّد رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ملخصاً و آنکه این حدیث شریف را به طلا نوشتم به جهت تعظیم و احترام آن. (شیخ عباس قمی رحمه اللّه ترجمه (کشف الغمه) 3/145.)

97- (ترجمه کشف الغمه) 3/144 145.

98- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) شیخ صدوق 2/132 133.

99- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/134.

100- (مناقب) ابن شهر

آشوب 4/377؛ (راس) یعنی خرامید. در (مناقب) به جای (لاذ)، (لاذت) ذکر شده.

101- (مناقب) ابن شهر آشوب 4/372 373.

102- (مهج الدعوات) ابن طاوس ص 49 50، بیروت، أعلمی.

103- همان مأخذ.

104- (جلاء العیون) علامه مجلسی ص 935 937.

105- هم من هم.

106- (ارشاد شیخ مفید) 2/263.

107- ر. ک:

(بحارالانوار) 49/132 134، (جلاء العیون) ص 937.

108- (جاجیله) معرب (چاچله) به فتح چیم فارسی و لام است، یعنی افزار چرمی دست و پای.

109- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2 149 151.

110- سوره منافقون (63)، آیه 4.

111- (بحارالانوار) 49/145.

112- (بحارالانوار) 49 284.

113- (بحارالانوار) 49/140.

114- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/23.

115- (لوقا) نسخه بدل (احتجاج طبرسی 2/406).

116- عبارت روایت چنین است:

اتحب ان احييهم لک فتنذرهم؛ یعنی آیا میل داری زنده کنم اینها را برای تو تا آنان را انذار کنی. احتمالا در ترجمه متن، سهوی واقع شده. (ابراهیم میانجی).

117- (الاحتجاج) طبرسی 2/401 422، احتجاج شماره 307.

118- (جلاء العیون) مجلسی ص 930 932.

119- (بحارالانوار) 99/36.

120- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/242 245.

121- سوره آل عمران (3)، آیه 154.

122- سوره احزاب (33)، آیه 38.

123- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/240.

124- (بحارالانوار) 49/308.

125- (بصائر الدرجات) ص 483.

126- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/241.

127- (ارشاد شیخ مفید) 2/271.

128- سوره نساء (4)، آیه 108.

129- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/245 250.

130- (جلاء العیون) مجلسی ص 931 953، (الخرائج) راوندی 1/367، حدیث 25.

131- (جلاء العیون) ص 953 954.

132- (العدد القویه) علی حلی (برادر علامه حلی) ص 275.

133- (اقبال الا عمال) ص 616، بیروت، أعلمی.

134- (بحارالانوار) 49/310.

135- (إعلام الورى) 2/100.

136- (ارشاد شیخ مفید) 2/271.

137- (مناقب) ابن شهر آشوب 4/397.

138- (قرب الاسناد) حمیری ص 376.

139- (مناقب) شهر آشوب 4/392. به

جای (زرد) (رزد) آمده است.

140- (بحارالانوار) 68/388.

141- و نیز مرحوم مؤلف در (کتاب سفینه البحار) در (باب شین) از (کتاب مسلسلات) (ص 250، حدیث چهارم)

خبری از آن مجلله نقل نموده در فضل شیعه (مصحح). (بحارالانوار) 72/147.

142- (نورالابصار) شبلنجی ص 417 422.

143- و لو نفرت ماء.

144- استر جفت.

145- (بحارالانوار) 49/315.

146- (بحارالانوار) 49/319.

147- (مفاتیح الجنان) باب سو، فصل نهم.

148- علامه مجلسی فرموده که (منشفه) دستمالی است که به صورت و بدن می مالند، یعنی تری صورت و بدن را به آن خشک می کنند. (شیخ عباس قمی رحمه اللّه).

149- (مجالس المؤمنین) 2/517 518.

150- (مجالس المؤمنین) قاضی نوراللّه 2/519 520.

151- (قوهان) شهرستانی است مابین هرات و نیشابور.

152- (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 2/263 266.

153- (الا غانی) 20/132.

154- (الا غانی) 20/155.

155- (رجال النجاشی) ص 39.

156- همان مأخذ.

157- (مناقب) ابن شهر آشوب 4/370.

158- در (رجال کشی) به جای (نعل مخضر)، (نعل مخصر) آمده که نوعی کفش شبیه (کفش تابستانی) است و به جای (برسی)، (نرسی) در (رجال النجاشی) و (مجالس المؤمنین) ذکر شده است. (ویراستار).

159- (مجالس المؤمنین) 1/398 399؛ (رجال النجاشی) ص 34.

160- (رجالی حلی) ص 93، شماره 13.

161- (مجالس المؤمنین) 1/412،

(رجال کشی) 2/851.

162- سوره سباء (34)، آیه 11.

163- (مجالس المؤمنین) 1/417،

(رجال کشی) 2/857.

164- (بحارالانوار) 57/220.

165- (رجال کشی) 2/873.

166- (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید 18/36.

167- (وقایع الایام) ملا علی خیابانی ص 466.

168- همان (رجال نجاشی) است.

169- (رجال النجاشی) ص 197.

170- (مجالس المؤمنین) 1/411 412.

171- (ر. ک: مقدمه حدیقه الشیعه) ج 1، صفحه دوم، تحقیق: حسن زاده.

172- ر. ک: مقدمه (حدیقه الشیعه) ج 1/یازده، (اعیان الشیعه) 3/81.

173- (الکافی) 2/195.

174- (الکافی) 2/199.

175- (رجال علامه حلی) ص 89.

176- (الفهرست طوسی) ص 83.

177- ر. ک:

(رجال کشی) 2/835 836.

178- (کامل الزیارات) ابن قولویه ص 333 334، باب 105، چاپ صدوق، تهران.

179- (الغیبه) شیخ طوسی ص 210.

180- (ارشاد شیخ مفید) 2/251.

181- (رجال کشی) 2/747.

زیارت

فضیلت زیارت امام رضا علیه السلام

در بیان فضیلت و کیفیّت زیارت امام الانس و الجنّه المدفون بأَرض الغُربَه بَضْعَه سَیّد الوَری مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرّضا صلوات اللهِ علیهِ و علی آبائه و اوْلادِه ائمّه الهدی

امّا فضیلت زیارت آن حضرت پس بیشتر از آن است که احصا شود و ما در اینجا تبرّک می جوییم به ذکر چند خبر و نقل می کنیم اکثر آنرا از تحفه الزّائر:

اوّل:

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود زود باشد که پاره ای از تن من در خراسان مدفون گردد و هیچ مؤمنی زیارت نکند او را مگر آنکه حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند و بدنش را بر آتش جهنم حرام گرداند و در حدیث معتبر دیگر فرموده که پاره ای از بدن من در خراسان مدفون خواهد شد هر غمناکی که او را زیارت کند البتّه حق تعالی غمش را زایل گرداند و هر گناهکاری که او را زیارت کند البته خدا گناهانش را بیامرزد.

دوم:

به سند معتبر منقولست که:

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود که هرکه زیارت کند قبر فرزند من علی را او را نزد خدای تعالی ثواب هفتاد حجّ مقبول بوده باشد راوی استبعاد کرد و گفت هفتاد حجّ مقبول حضرت فرمود که بلی هفتاد هزار حجّ گفت هفتاد هزار حجّ فرمود که چه بسیار حجّی باشد که مقبول نباشد هرکه آن حضرت را زیارت کند یا یک شب نزد آن حضرت بماند چنان باشد که

خدا را در عرش زیارت کرده باشد گفت چنانچه خدا را در عرش زیارت کرده باشد فرمود بلی چون روز قیامت می شود بر عرش الهی چهار کس از پیشینیان و چهار کس از پسینیان خواهند بود امّا پیشینیان پس نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام اند و امّا پسینیان پس محمّد و علی و حسن و حسین علیهم السلامند پس ریسمانی می کشند در پای عرش پس می نشیند با ما زیارت کنندگان قبور ائمّه و بدرستی که زیارت کنندگان قبر فرزندم علی درجه ایشان از همه بلندتر و عطایشان از همه بیشتر خواهد بود.

سیّم از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که فرمود در خراسان بقعه ای هست که بر آن زمانی خواهد آمد که محلّ رفتن و آمدن ملائکه خواهد بود پس پیوسته فوجی از ملائکه از آسمان فرود خواهند آمد و فوجی بالا خواهند رفت تا در صور بدمند پرسیدند یَابن رسول الله کدام بقعه است فرمود که آن در زمین طوس است و آن والله باغی است از باغهای بهشت هر که مرا زیارت کند در آن بقعه چنان ست که رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کرده است و بنویسد حق تعالی از برای او به سبب آن زیارت ثواب هزار حجّ پسندیده و هزار عمره مقبوله و من و پدرانم شفیعان او باشیم در روز قیامت.

چهارم:

به چندین سند صحیح از ابن ابی نصر منقول است که گفت خواندم نامه امام رضا علیه السلام را که نوشته بود که برسانید به شیعیان من که زیارت من نزد خدا برابر است با هزار حجّ پس من این حدیث

را به خدمت امام محمّد تقی علیه السلام عرض کردم فرمود بلی والله هزار هزار حجّ هست از برای کسی که آن حضرت را زیارت کند و حقّ او را شناسد.

پنجم:

به دو سند معتبر منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود هرکه مرا زیارت کند با این دوری قبر من بیایم به نزد او در سه موطن روز قیامت تا او را خلاصی بخشم از آهوال آنها در وقتی که نامه های نیکوکاران در دست راست ایشان و نامه های بدکاران در دست چپ ایشان پرواز کند و نزد صراط و نزد ترازوی اعمال.

ششم:

در حدیث معتبر دیگر فرمود که زود باشد که کشته شوم به زهر با ظلم و ستم و مدفون شوم در پهلوی هارون الرّشید و بگرداند خدا تربت مرا محلّ تردّد شیعیان و دوستان من پس هر که مرا در این غربت زیارت کند واجب شود برای او که من او را زیارت کنم در روز قیامت و سوگند می خورم به خدایی که محمّد صلی الله علیه و آله را گرامی داشته است به پیغمبری و برگزیده است او را بر جمیع خلایق که هر که از شما شیعیان نزد قبر من دو رکعت نماز کند البته مستحق شود آمرزش گناهان را از خداوند عالمیان در روز قیامت و به حق آن خداوندی که ما را گرامی داشته است بعد از محمّد صلی الله علیه و آله به امامت و مخصوص گردانیده است ما را به وصیّت آن حضرت سوگند می خورم که زیارت کنندگان قبر من گرامی تر از هر گروهیند بر خدا در روز قیامت و هر مؤمنی که مرا زیارت کند

پس بر روی او قطره ای از باران برسد البتّه حق تعالی جسد او را بر آتش جهنّم حرام گرداند.

هفتم:

به سند معتبر منقول است که محمّد بن سلیمان از امام محمّد تقی علیه السلام پرسید که شخصی حجّ واجب خود را کرده است به عنوان حجّ تمتّع پس به مدینه رفت و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را کرد پس رفت به نجف و زیارت پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام را کرد و حقّ او را می شناخت و می دانست که او حجّت خدا است بر خلق او و او درگاه خدا است که از آن در به خدا باید رسید پس سلام کرد بر آ ن حضرت پس رفت به کربلا و حضرت امام حسین علیه السلام را زیارت کرد پس رفت به بغداد و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را زیارت کرد پس به شهر خود برگشت و در این وقت خدا آنقدر مال به او روزی کرده است که به حجّ می تواند رفت کدام بهتر است از برای این مرد که حجّ واجب خود را کرده است که برگردد و باز حجّ بکند یا برود به خراسان و پدرت امام رضا علیه السلام را زیارت کند فرمود که بلکه برود بر پدرم سلام کند افضل است و باید که در ماه رجب باشد و در این زمان مکنید که بر ما و شما از خلیفه خوف تشنیع هست.

هشتم:

شیخ صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت امام محمّد تقی علیه السلام روایت کرده که فرمود در میان دو کوه طوس قطعه ای از زمین است که از بهشت برداشته شده است هرکه

داخل شود در آن ایمن خواهد بود در روز قیامت از آتش.

نهم:

و نیز از آن حضرت روایت کرده که فرمود من ضامنم از جانب حق تعالی بهشت را از برای هرکه زیارت کند قبر پدرم را به طوس در حالی که عارف به حق آن حضرت باشد.

دهمّ شیخ صدوق در عیون اخبار الرّضا روایت کرده که مردی از صالحین دید در خواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را عرض کرد به خدمت آن حضرت که یا رسول الله از فرزندان تو کدامیک را من زیارت کنم فرمود بعضی از فرزندان من زهر خورده آمد نزد من و بعضی کشته شده آمد گفتم کدامیک از آنها را زیارت کنم با پراکنده شدن مشاهد ایشان فرمود زیارت کن آن کسی را که به تو نزدیکتر است یعنی محلّ تو به قبر او نزدیکتر است و او مدفون است به زمین غربت گفتم یا رسول الله از این فرمایش رضا را قصد کردید فرمود بگو صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ بگو صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ بگو صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ سه مرتبه این را فرمود.

مؤلّف گوید که در وسائل و مستدرک ابوابی ذکر شده در استحباب تبرّک به مشهد امام رضا علیه السلام و مشاهد ائمه علیهم السلام و استحباب اختیار زیارت حضرت رضا بر زیارت امام حسین علیه السلام و بر زیارت هریک از ائمّه علیهم السلام و برحجّ مندوب و عمره مندوبه وچون این کتاب گنجایش تطویل ندارد ما به همین چند خبر که عشره کامله است اکتفا کردیم.

کیفیّت زیارت حضرت امام رضا علیه السلام

پس بدان که از برای آن بزرگوار زیارات چندی نقل شده و زیارت مشهور آن حضرت زیارتی است که

در کتب معتبره مذکور است و به شیخ جلیل القدر محمّد بن الحسن بن الولید که از مشایخ جناب صدوق است منسوب گردانیده اند و از مزار ابن قولویه ره معلوم می شود که از ائمّه علیهم السلام مروی بوده باشد و کیفیّت آن موافق کتاب من لایحضره الفقیه چنان ست که چون اراده نمایی زیارت کنی قبر امام رضا علیه السلام را در طوس پس غسل کن پیش از آنکه از خانه بیرون روی و بگو در وقتی که غسل می کنی:

اَللّهُمَّ طَهِّرْنی وَ طَهِّرْ لی قَلْبی وَ اشْرَحْ لی صَدْری وَ اَجْرِ عَلی لِسانی مِدْحَتَکَ وَ الثَّنآءَ عَلَیْکَ فَاِنَّهُ لا قُوَّهَ اِلاّ بِکَ اَللّهُمَّ اجْعَلْهُ لی طَهُوراً وَ شِفآءً

ومی گوئی در وقت بیرون رفتن:

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ اِلَی اللَّهِ وَ اِلَی ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ حَسْبِی اللَّهُ تَوَکَّلْتُ عَلَی اللَّهِ اَللّهُمَّ اِلَیْکَ تَوَجَّهْتُ وَ اِلَیْکَ قَصَدْتُ وَما عِنْدَکَ اَرَدْتُ

پس چون بیرون روی بر در خانه خود بایست و بگو:

اَللّهُمَّ اِلَیْکَ وَجَّهْتُ وَجْهی وَعَلَیْکَ خَلَّفْتُ اَهْلی وَ مالی وَما خَوَّلْتَنی وَبِکَ وَ ثِقْتُ فَلا تُخَیِّبْنی یا مَنْ لا

یُخَیِّبُ مَنْ اَرادَهُ وَ لا یُضَیِّعُ مَنْ حَفِظَهُ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ احْفَظْنی بِحِفْظِکَ فَاِنَّهُ لا یَضیعُ مَنْ حَفِظْتَ

پس هرگاه رسیدی به سلامت ان شاء اللَّه پس هرگاه خواهی به زیارت بروی غسل بکن و بگو در وقتی که غسل می کنی:

اَللّهُمَّ طَهِّرْنی وَطَهِّرْ لی قَلْبی وَ اشْرَحْ لی صَدْری وَ اَجْرِ عَلی لِسانی مِدْحَتَکَ وَ مَحَبَّتَکَ وَ الثَّنآءَ عَلَیْکَ فَاِنَّهُ لا قُوَّهَ اِلاّ بِکَ وَقَدْ عَلِمْتُ اَنَّ قِوامَ دینی التَّسْلیمُ لِاَمْرِکَ وَ الاِتِّباعُ لِسُنَّهِ نَبِیِّکَ وَ الشَّهادَهُ عَلی جَمیعِ خَلْقِکَ اَللّهُمَّ اجْعَلْهُ لی شِفآءً وَ نُوراً اِنَّکَ عَلی

كُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ

پس بپوش پاکیزه ترین جامه های خود را و برو با پای برهنه به آرامی و وقار و دلت بیاد خدا باشد و

اَللَّهُ اَکْبَرُ و لا اِلهَ اِلا اللَّهُ و سُبْحانَ اللَّهِ و الْحَمْدُ لِلَّهِ

متن زیارت

بگو و گامهای خود را کوتاه بردار و چون داخل روضه مقدّسه شوی بگو:

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَعَلی مِلَّهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ علیه و آله اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَنَّ عَلِیّاً وَلِی اللَّهِ

پس برو بنزد ضریح و قبله را در پشت خود بگیر و روبروی آن حضرت بایست و بگو:

اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَ اَنَّهُ سَیِّدُ الاْوَّلینَ وَ الاْخِرینَ وَاَنَّهُ سَیِّدُ الاَْنْبِیآءِ وَالْمُرْسَلینَ اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَ رَسُولِکَ وَنَبِیِّکَ وَسَیِّدِ خَلْقِکَ اَجْمَعینَ صَلوةً لا یَقْوی عَلی اِحْصآئِها غَیْرُکَ اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی اَمیرِ المؤمنین عَلِی بْنِ اَبیطالِبٍ عَبْدِکَ

وَ اَخی رَسُولِکَ الَّذِی انْتَجَبْتَهُ بِعِلْمِکَ وَجَعَلْتَهُ هادِیاً لِمَنْ شِئْتَ مِنْ خَلْقِکَ وَ الدَّلیلَ عَلی مَنْ بَعَثْتَهُ بِرِسالاتِکَ وَدَیّانَ الدّینِ بِعَدْ لِکَ وَفَصْلَ قَضآئِکَ بَیْنَ خَلْقِکَ وَ الْمُهَیْمِنَ عَلی ذلِکَ کُلِّهِ وَ السَّلامُ عَلَیْهِ

وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی فاطِمَهَ بِنْتِ نَبِیِّکَ وَ زَوْجَهِ وَلِیِّکَ وَ اُمِّ السِّبْطَیْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ سَیِّدَی شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّهِ الطُّهْرَهِ الطّاهِرَهِ الْمُطَهَّرَهِ التَّقِیَّهِ النَّقِیَّهِ الرَّضِیَّهِ الزَّکِیَّهِ سَیِّدَهِ نِسآءِ اَهْلِ الْجَنَّهِ اَجْمَعینَ صَلوةً لا یَقْوی عَلی اِحْصآئِها غَیْرُکَ اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَی الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ سِبْطَی نَبِیِّکَ و سَیِّدَی شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّهِ الْقآئِمَیْنِ فی خَلْقِکَ وَ الدَّلیلَیْنِ عَلی مَنْ بَعَثْتَ بِرِسالاتِکَ وَ دَیّانَی الدّینِ بِعَدْلِکَ وَفَصْلَی قَضآئِکَ بَیْنَ خَلْقِکَ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی عَلِی بْنِ الْحُسَیْنِ عَبْدِکَ الْقآئِمِ فی خَلْقِکَ وَ الدَّلیلِ عَلی مَنْ بَعَثْتَ بِرِسالاتِکَ وَدَیّانِ الدّینِ بِعَدْلِکَ وَ فَصْلِ قَضآئِکَ بَیْنَ خَلْقِکَ سَیِّدِ الْعابِدینَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدِ بْنِ عَلِی عَبْدِکَ وَ خَلیفَتِکَ فی اَرْضِکَ باقِرِ عِلْمِ النَّبِیّینَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ عَبْدِکَ وَ وَلِی دینِکَ وَ حُجَّتِکَ عَلی خَلْقِکَ اَجْمَعینَ الصّادِقِ الْبآرِّ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ عَبْدِکَ الصّالِحِ وَ لِسانِکَ فی خَلْقِکَ اَلنّاطِقِ بِحُکْمِکَ وَ الْحُجَّهِ عَلی بَرِیَّتِکَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی عَلی بْنِ مُوسَی الرِّضَا الْمُرْتَضی عَبْدِکَ وَ وَلِی دینِکَ الْقآئِمِ بِعَدْلِکَ وَالدّاعی اِلی دینِکَ وَدینِ آبائِهِ الصّادِقینَ صَلوهً لا یَقْوی عَلی اِحْصآئِها غَیْرُکَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدِ بْنِ عَلِی عَبْدِکَ وَوَلِیِّکَ الْقآئِمِ بِاَمْرِکَ وَالدّاعی اِلی سَبیلِکَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی عَلی بْنِ مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَ وَلِی دینِکَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی الْحَسَنِ بْنِ عَلِی الْعامِلِ بِاَمْرِکَ الْقآئِمِ فی خَلْقِکَ وَحُجَّتِکَ الْمُؤَدّی عَنْ نَبِیِّکَ وَشاهِدِکَ عَلی خَلْقِکَ الْمَخْصُوصِ بِکَرامَتِکَ الدّاعی اِلی طاعَتِکَ وَ طاعَهِ رَسُولِکَ صَلَواتُکَ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی حُجَّتِکَ وَوَلِیِّکَ الْقآئِمِ فی خَلْقِکَ صَلوهً تآمَّهً نامِیَهً باقِیَهً تُعَجِّلُ بِها فَرَجَهُ وَتَنْصُرُهُ بِها وَتَجْعَلُنا مَعَهُ فِی الدُّنْیا وَ الاْخِرَهِ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ اِلَیْکَ بِحُبِّهِمْ وَ اُوالی وَ لِیَّهُمْ وَ اُعادی عَدُوَّهُمْ فَارْزُقْنی بِهِمْ خَیْرَ الدُّنْیا وَ الاْخِرَهِ وَاصْرِفْ عَنّی بِهِمْ شَرَّ الدُّنْیا و الاْخِرَهِ وَ اَهْوالَ یَوْمِ الْقِیامَهِ

پس می نشینی نزد سر آن حضرت و می گوئی:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِی اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا حُجَّهَ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا نُورَ اللَّهِ فی ظُلُماتِ الاْرْضِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا عَمُودَ الدّینِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ آدَمَ صَفْوَهِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ نُوحٍ نَبِی اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ اِبْراهیمَ

خَليلِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ اِسْماعيلَ ذَبيحِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ مُوسى کَليمِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ عيسى رُوحِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ عَلِى وَلِى اللَّهِ وَ وَصِى رَسُولِ رَبِّ الْعالَمينَ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ فاطِمَةَ الزَّهْرآءِ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدَى شَبابِ اَهْلِ الجَنَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ عَلى بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعابِدينَ اَلسَّلامُعَلَيْکَ يا وارِثَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِى باقِرِ عِلْمِ الاَوَّلينَ وَالاْ خِرينَ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ الْبآرِّ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ اَيُّهَا الصِّدّيقُ الشَّهيدُ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ اَيُّهَا الْوَصِى الْبآرُّ التَّقِى اَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلوهَ وَآتَيْتَ الزَّکوهَ وَاَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَعَبَدْتَ اللَّهَ مُخْلِصاً حَتّى اَتيکَ الْيَقينُ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا اَبَا الْحَسَنِ وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ

پس خود را بر ضريح مى چسبانى و مى گوئى:

اَللّهُمَّ اِلَيْکَ صَمَدْتُ مِنْ اَرْضى وَ قَطَعْتُ الْبِلادَ رَجاءَ رَحْمَتِکَ فَلا تُخَيِّبْنى وَ لا تَرُدَّنى بِغَيْرِ قَضآءِ حاجَتى وَارْحَمْ تَقَلُّبى عَلى قَبْرِ ابْنِ اَخى رَسُولِکَ صَلَواتُکَ عليه و آله بِاَبى اَنْتَ وَاُمّى يا مَوْلاى اَتَيْتُکَ زآئِراً وافِداً عآئِذاً مِمّا جَنَيْتُ عَلى نَفْسى وَاحْتَطَبْتُ عَلى ظَهْرى فَکُنْ لى شافِعاً اِلَى اللَّهِ يَوْمَ فَقْرى وَفاقَتى

فَلَکَ عِنْدَ اللَّهِ مَقامٌ مَحْمُودٌ وَاَنْتَ عِنْدَهُ وَجيهٌ

پس دست راست را بلند مى کنى و دست چپ را بر قبر مى گشائى و مى گوئى:

اَللّهُمَّ اِنّى اَتَقَرَّبُ اِلَيْکَ بِحُبِّهِمْ وَ بِوِلايَتِهِمْ اَتَوَلّى آخِرَهُمْ بِما تَوَلَّيْتُ بِهِ اَوَّلَهُمْ وَاَبْرَءُ مِنْ کُلِّ وَليجَهٍ دُونَهُمْ اَللّهُمَّ الْعَنِ الَّذينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَکَ وَاتَّهَمُوا نَبِيَّکَ وَجَحَدُوا بِآياتِکَ وَسَخِرُوا بِاِمامِکَ وَحَمَلُوا النّاسَ عَلى اَکْتافِ آلِ مُحَمَّدٍ اَللّهُمَّ اِنّى اَتَقَرَّبُ اِلَيْکَ بِاللَّعْنَهِ عَلَيْهِمْ

وَالْبَرآئَهِ مِنْهُمْ فِی الدُّنْیا وَالاْخِرَهِ یا رَحْمنُ

پس برمی گردی و بنزد پای آن حضرت می روی و می گوئی:

صَلَّی اللَّهُ عَلَیْکَ یا اَبَا الْحَسَنِ صَلَّی اللَّهُ عَلی رُوحِکَ وَبَدَنِکَ صَبَرْتَ وَاَنْتَالصّادِقُ الْمُصَدَّقُ قَتَلَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَکَ بِالاْیْدی وَالاْلْسُنِ

ترجمه زیارت

خدایا پاکم کن و پاک کن دلم را و بگشا سینه ام را و مدح و ثنای خود را بر زبانم جاری کن زیرا که نیروئی نیست جز بوسیله تو خدایا این غسل را برایم پاک کننده و درمان (دردهایم) قرار ده به نام خدا و به (یاری) خدا و بسوی خدا و بسوی فرزند رسول خدا بس است مرا خدا و توکل کردم بر خدا خدایا به درگاه تو رو کنم و به سوی تو آهنگ دارم و آنچه در پیش تو است (از فضل و احسان) می خواهم خدایا رویم را بدرگاه تو کردم و به امید تو جا گذاشتم خانواده و دارائیم و نیز آنچه را تو به من ارزانی داشتی و به تو اعتماد کردم پس نومیدم مکن ای که نومید نکند هر که او را قصد کند و تباه نسازد هر که را نگهداری کند درود فرست بر محمد و آل محمد و نگهداریم کن به نگهداری خود که براستی تو ضایع نکنی هر که را نگهداری کنی خدایا پاکم کن و پاک کن دلم را و بگشا سینه ام را و مدح و دوستی و ثنای خود را بر زبانم جاری کن که براستی نیروئی نیست جز به تو و این را بخوبی دانسته ام که آنچه موجب ماندن و قوام دین من است همان تسلیم در برابر فرمان تو و متابعت از سنت پیامبرت و گواهی

دادن به این مطلب برای همه خلق تو است خدایا این غسل را برای من شفا و نوری قرار ده که تو بر هر چیز توانائی خدا بزرگتر است معبودی جز خدا نیست، منزه است خدا، ستایش خاص خدا است به نام خدا و به (یاری) خدا و بر کیش رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله گواهی دهم که معبودی نیست جز خدای یگانه ای که شریک ندارد و گواهی دهم که همانا محمد بنده و رسول او است و علی ولی (و نماینده) خدا است گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست که شریک ندارد و گواهی دهم که همانا محمد بنده و رسول او است و او آقای اولین و آخرین است و او است آقای پیمبران و رسولان خدایا درود فرست بر محمد بنده و رسول و پیامبر و بزرگ و آقای آفریدگانت همگی درودی که نیروی شماره آن را کسی جز تو نداشته باشد خدایا درود فرست بر امیر مؤمنان علی بن ابی طالب بنده و برادر رسولت آن بزرگواری که او را برگزیدی به علم خود و راهنمائیش کردی برای هر که خواستی از خلق خود و دلیلش ساختی بر آنکس که برانگیختی او را به رسالتهای خود و داور دین قرارش دادی از روی عدالت و فیصله دهنده حکم خود گرداندی او را در میان خلقت و مسلطش کردی بر همه اینها و سلام باد بر او و رحمت خدا و برکاتش خدایا درود فرست بر فاطمه دختر پیامبرت و همسر ولی و نماینده ات و مادر دو سبط (این امت) حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت

آن بانوی پاک پاکیزه طاهره پرهیزکار زبده پسندیده تزکیه شده بانوی زنان اهل بهشت همه شان درودی بر او فرست که کسی نیروی شماره اش را جز تو نداشته باشد خدایا درود فرست بر حسن و حسین دو نوه پیغمبرت و دو آقای جوانان اهل بهشت که بپا خواستند در میان خلقت و دو نشانه بر آن کس که او را به رسالات خود مبعوث داشتی و دو داور در دینت از روی عدل تو و دو فیصله دهنده حکم تو در میان خلقت خدایا درود فرست بر علی بن الحسین بنده ات که قیام کرد در میان خلق تو و دلیل بود بر آنکس که به رسالت مبعوثش داشتی و داور در دین بود به عدل و داد تو و فیصله دهنده حکم تو بود در میان خلقت آقای عبادت کنندگان خدایا درود فرست بر محمد بن علی بنده ات و جانشینت در روی زمین شکافنده علم پیمبران خدایا درود فرست بر جعفر بن محمد صادق بنده و سرپرست دینت و حجت تو بر همه خلقت آن امام راستگوی نیکوکار خدایا درود فرست بر موسی بن جعفر بنده شایسته ات و زبان گویای تو در میان خلقت آنکه به حکم تو گویا بود و حجتی بر خلق تو بود خدایا درود فرست بر علی بن موسی الرضا آن آقای پسندیده و بنده تو و سرپرست دینت و قیام کننده به عدل و داد تو و دعوت کننده به آئین تو و آئین پدران راست گویش درودی فرست که نیروی شماره اش را کسی جز تو نداشته باشد خدایا درود فرست بر محمد بن علی بنده و نماینده ات که قیام

کرد به فرمان تو و دعوت کرد به راه تو خدایا درود فرست بر علی بن محمد بنده تو و سرپرست آئین تو خدایا درود فرست بر حسن بن علی آن بزرگواری که به دستورت عمل کرد و در میان خلقت بپا خواست و آن حجت عالی مقام تو که پرداخت (آنچه را بعهده داشت) از طرف پیامبرت و گواه تو بر خلقت آنکه مخصوص گشت به کرامتت و دعوت کننده بود بسوی فرمانبرداری تو و فرمانبرداری رسول تو و درود های تو بر همگی ایشان باد خدایا درود فرست بر حجتت و نماینده ات که قیام کننده است در میان خلق تو درودی کامل و روینده و ماندنی که شتاب کنی بدان وسیله در فرج او و بدان یاریش کنی و قرار دهی ما را با آن حضرت در دنیا و آخرت خدایا من تقرب جویم به درگاه تو بوسیله دوستی ایشان و دوست دارم دوستشان را و دشمن دارم دشمن شان را پس روزی من گردان بوسیله ایشان خوبی دنیا و آخرت را و بگردان از من به برکت ایشان شر دنیا و آخرت و دهشت های قیامت را سلام بر تو ای ولی خدا سلام بر تو ای حجت خدا سلام بر تو ای نور خدا در تاریکی های زمین سلام بر تو ای استوانه دین سلام بر تو ای وارث حضرت آدم برگزیده خدا سلام بر تو ای وارث نوح پیغمبر خدا سلام بر تو ای وارث ابراهیم خلیل خدا سلام برتو ای وارث اسماعیل قربانی خدا سلام بر تو ای وارث موسی هم سخن خدا سلام بر تو ای وارث عیسی روح خدا سلام

بر تو ای وارث محمد رسول خدا سلام بر تو ای وارث امیر مؤمنان علی (ع) ولی خدا و وصی رسول پروردگار جهانیان سلام بر تو ای وارث فاطمه زهرا سلام بر تو ای وارث حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت سلام بر تو ای وارث علی بن الحسین زیور عبادت کنندگان سلام بر تو ای وارث محمد بن علی شکافنده علم اولین و آخرین سلام بر تو ای وارث جعفر بن محمد آن راستگوی نیکوکار سلام بر تو ای وارث موسی بن جعفر سلام بر تو ای راستی پیشه شهید سلام بر تو ای وصی نیک رفتار با تقوی گواهی دهم که براستی تو برپا داشتی نماز را و بدادی زکات را و امر کردی به معروف (کار نیک) و نهی کردی از کار زشت و پرستش کردی خدا را از روی اخلاص تا مرگت فرا رسید سلام بر تو ای ابا الحسن و رحمت خدا و برکاتش خدایا به آهنگ دربار تو کوچ کردم از سرزمینم به امید رحمت تو شهرها را درنور دیدم پس نومیدم مکن و بازم مگردان بدون برآوردن حاجتم و رحم کن به این رفت و آمد و روی آوردنم بر سَرِ قبر برادر زاده پیغمبرت که درود های تو بر او و آلش باد پدر و بار گناهی که بر دوش کشیدم پس تو شفیع من باش در پیشگاه خداوند در روز نیاز و نداریم و مادرم به فدایت ای سرور من آمده ام برای زیارتت و واردم بر تو و پناهنده ام به تو از آن جنایاتی که بر خود کردم زیرا که تو در پیشگاه خداوند مقامی

شایسته داری و در نزد او آبرومندی خدایا من به تو تقرب جویم بوسیله دوستی و ولایت این خاندان دوست دارم آخرین آنها را به همان نحو که دوست داشتم اولین نفرشان را و بیزاری جویم از هر همدمی غیر از ایشان خدایا لعنت کن کسانی که دگرگون کردند نعمت تو را و متهم کردند (در امر خلافت) پیامبرت را و منکر شدند آیات تو را و به مسخره گرفتند امام تو را و سوار کردند مردم را بر دوش آل محمد (و بر علیه آنان تحریک شان کردند) خدایا من به تو تقرب جویم بوسیله لعنت کردن بر ایشان و بیزاری جستن از آنها در دنیا و آخرت ای خدای بخشاینده درود خدا بر تو ای اباالحسن، درود خدا بر روان تو و بر پیکرت باد و زبان بردباری کردی با اینکه تو راست گوئی بودی تصدیق شده خدا بکشد کسانی که تو را کشتند بدست

پس تضرع و مبالغه کن در لعنت کردن بر کُشنده امیرالمؤمنین و قاتلان حسن و حسین علیه السلام و قاتلان جمیع اهل بیت رسول خداصلی الله علیه و آله پس از پشت قبر برو و نزد سر آن حضرت دو رکعت نماز بکن در رکعت اوّل سوره یسَّ و در رکعت دویّم سوره الرّحمن بخوان

و جهد کن در دعا و تضرّع و بسیار دعا کن از برای خود و پدر و مادر خود و جمیع برادران مؤمن خود و آنچه خواهی نزد سر آن حضرت بمان و باید که نمازهای خود را نزد قبر بکنی.

مؤلف گوید که این زیارت بهترین زیارات آن حضرت است و در فقیه و عیون

و کتب علاّمه مجلسی و غیره وَ سَخِرُوا بِاِمامِکَ که در آخر زیارت ست با دو میم است یعنی و لعنت کن خداوندا کسانی را که استهزاء نمودند به امامی که تو از جهت ایشان مقرّر فرمودی ولکن در مصباح الزّائر سَخِرُوا بِاَیّامِکَ است و این نیز درست بلکه شاید از جهتی اولی باشد چه آنکه مراد از ایّام ائمّه علیهم السلام است چنانکه در خبر صفر بن ابی دُلَف در فصل پنجم از باب اوّل معلوم شد و بدان نیز که لعنت کردن بر قاتلان ائمّه علیهم السلام به هر زبانی که کرده شود خوبست و اگر این عبارت را که از بعضی ادعیه اخذ شده بخواند شاید مناسب تر باشد:

اَللّهُمَّ الْعَنْ قَتَلَهَ اَمیرِ الْمُؤْمنینَ وَ قَتَلَهَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ و قَتَلَهَ اَهْلِ بَیْتِ نَبِیِّکَ اَللّهُمَّ الْعَنْ اَعْدآءَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ قَتَلَتَهُمْ وَزِدْهُمْ عَذابا فَوْقَ الْعَذابِ وَ هَوانا فَوْقَ هَوانٍ وَذُلاّ فَوْقَ ذُلٍّ وَخِزْیا فَوْقَ خِزْیِ اَللّهُمَّ دُعَّهُمْ اِلَی النّارِ دَعّا وَاَرْکِسْهُمْ فی اَلیمِ عَذابِکَ رَکْسا وَاحْشُرْهُمْ وَاَتْباعَهُمْ اِلی جَهَنَّمَ زُمَرا

خدایا لعنت کن کُشندگان امیر مؤمنان را و کشندگان حسن و حسین علیهم السلام را و کشندگان خاندان پیامبرت را خدایا لعنت کن دشمنان آل محمد و کشندگانشان را و بیفزا بر آنها عذابی روی عذابی و خواری بر روی خواری و زبونی بر روی زبونی و رسوائی بر روی رسوائی خدایا بیفکن آنها را به دوزخ به سختی و سرنگون شان کن در عذاب دردناک یک باره و آنان را با پیروانشان گروه گروه بسوی جهنم محشور فرما

دعای بعد از زیارت آن حضرت

و در تحفه الزّائر است که شیخ مفید ذکر کرده که مستحب است که

بعد از نماز زیارت امام رضا علیه السلام این دعا بخوانند:

اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ یا اَللَّهُ الدّآئِمُ فی مُلْکِهِ الْقآئِمُ فی عِزِّهِ الْمُطاعُ فی سُلْطانِهِ الْمُتَفَرِّدُ فی کِبْرِیائِهِ الْمُتَوَحِّدُ فی دَیْمُومِیَّهِ بَقآئِهِ الْعادِلُ فی بَرِیَّتِهِ الْعالِمُ فی قَضِیَّتِهِ الْکَریمُ فی تَأخیرِ عُقُوبَتِهِ اِلهی حاجاتی مَصْرُوفَهٌ اِلَیْکَ وَ آمالی مَوْقُوفَهٌ لَدَیْکَ وَکُلَّما وَ فَّقْتَنی مِنْ خَیْرٍ فَاَنْتَ دَلیلی عَلَیْهِ وَ طَریقی اِلَیْهِ یا قَدیراً لا تَؤُدُهُ الْمَطالِبُ یا مَلِیّاً یَلْجَاُ اِلَیْهِ کُلُّ راغِبٍ ما زِلْتُ مَصْحُوباً مِنْکَ بِالنِّعَمِ جارِیاً عَلی عاداتِ الْاِحْسانِ وَ الْکَرَمِ اَسْئَلُکَ بِالْقُدْرَهِالنّافِذَهِ فی جَمیعِ الْاَشْیآءِ وَ قَضآئِکَ الْمُبْرَمِ الَّذی تَحْجُبُهُ بِاَیْسَرِ الدُّعآءِ وَ بِالنَّظْرَهِ الَّتی نَظَرْتَ بِها اِلَی الْجِبالِ فَتَشامَخَتْ وَ اِلی الْاَرَضینَ فَتَسَطَّحَتْ وَ اِلَی السَّمواتِ فَارْتَفَعَتْ وَ اِلَی الْبِحارِ فَتَفَجَّرَتْ یا مَنْ جَلَّ عَنْ اَدَواتِ لَحَظاتِ الْبَشَرِ وَلَطُفَ عَنْ دَقآئِقِ خَطَراتِ الْفِکَرِ لا تُحْمَدُ یا سَیِّدی اِلاّ بِتَوْفیقٍ مِنْکَ یَقْتَضی حَمْداً وَلا تُشْکَرُ عَلی اَصْغَرِ مِنَّهٍ اِلاَ اسْتَوْجَبْتَ بِها شُکْراً فَمَتی تُحْصی نَعْمآؤُکَ یا اِلهی وَتُجازی آلاّؤُکَ ی ا مَوْلا ی وَ تُک افَئُ صَنایِعُکَ یا سَیِّدی وَمِنْ نِعَمِکَ یَحْمَدُ الْحامِدُونَ وَمِنْ شُکْرِکَ یَشْکُرُ الشّاکِرُونَ وَاَنْتَ الْمُعْتَمَدُ لِلذُّنُوبِ فی عَفْوِکَ وَ النّاشِرُ عَلَی الْخاطِئینَ جَناحَ سَتْرِکَ وَ اَنْتَ الْکاشِفُ لِلضُّرِّ بِیَدِکَ فَکَمْ مِنْ سَیِّئَهٍ اَخْفاها حِلْمُکَ حَتّی دَخِلَتْ وَ حَسَنَهٍ ضاعَفَها فَضْلُکَ حَتّی عَظُمَتْ عَلَیْها مُجازاتُکَ جَلَلْتَ اَنْ یُخافَ مِنْکَ اِلا الْعَدْلُ وَاَنْ یُرْجی مِنْکَ اِلا الاِحْسانُ وَالْفَضْلُ فَامْنُنْ عَلَی بِما اَوْجَبَهُ فَضْلُکَ وَلا تَخْذُلْنی بِما یَحْکُمُ بِهِ عَدْلُکَ سَیِّدی لَوْ عَلِمَتِ الاَرْضُ بِذُنُوبی لَساخَتْ بی اَوْ الْجِبالُ لَهَدَّتْنی اَوِ السَّمواتُ لاَخْتَطَفَتْنی اَوِ الْبِحارُ لاَغْرَقَتْنی سَیِّدی سَیِّدی سَیِّدی مَوْلای مَوْلای مَوْلای قَدْ تَکَرَّرَ وُقُوفی لِضِیافَتِکَ فَلا تَحْرِمْنی ما وَعَدْتَ الْمُتَعَرِّضینَ لِمَسْئَلَتِکَ

يا مَعْرُوفَ الْعارِفِينَ يا مَعْبُودَ الْعابِدينَ يا مَشْكُورَ الشّاكِرينَ يا جَليسَ الذّاكِرينَ يا مَحْمُودَ مَنْ حَمِدَهُ يا مَوْجُودَ مَنْ طَلَبَهُ يا مَوْصُوفَ مَنْ وَحَّدَهُ يا مَحْبُوبَ مَنْ اَحَبَّهُ يا غَوْثَ مَنْ اَرادَهُ يا مَقْصُودَ مَنْ اَنابَ اِلَيْهِ يا مَنْ لا يَعْلَمُ الْغَيْبَ اِلاّ هُوَ يا مَنْ لا يَصْرِفُ السُّوَّءَ اِلاّ هُوَ يا مَنْ لا يُدَبِّرُ الأَمْرَ اِلاّ هُوَ يا مَنْ لا يَغْفِرُ الذَّنْبَ اِلاّ هُوَ يا مَنْ لا يَخْلُقُ الْخَلْقَ اِلاّ هُوَ يا مَنْ لا يُنَزِّلُ الْغَيْثَ اِلاّ هُوَ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ اغْفِرْ لى يا خَيْرَ الْغافِرينَ رَبِّ اِنّى اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ حَيآءٍ وَاَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ رَجآءٍ وَاَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ اِنابَهٍ وَاَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ رَغْبَهٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ رَهْبَهٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ طاعَهٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ ايمانٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ اِقْرارٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ اِخْلاصٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ تَقْوى وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ تَوَكُّلٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ ذِلَّهٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ عامِلٍ لَکَ هارِبٍ مِنْکَ اِلَيْکَ فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتُبْ عَلَى وَعَلى والِدَى بِماتُبْتَ وَتَتُوبُ عَلى جَميعِ خَلْقِکَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ يا مَنْ يُسَمّى بِالْغَفُوِرِ الرَّحيمِ يا مَنْ يُسَمّى بِالْغَفُورِ الرَّحيمِ يا مَنْ يُسَمّى بِالْغَفُورِ الرَّحيمِ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاقْبَلْ تَوْبَتى وَزَكِّ عَمَلى وَ اشْكُرْ سَعْيى وَارْحَمْ ضَراعَتى وَلا تَحْجُبْ صَوْتى وَ لا تُخَيِّبْ مَسْئَلَتى يا غَوْثَ الْمُسْتَغيثينَ وَ اَبْلِغْ اَئِمَّتى سَلامى وَدُعآئى وَشَفِّعْهُمْ فى جَميعِ ما سَئَلْتُکَ وَاَوْصِلْ هَدِيَّتى اِلَيْهِمْ كَما يَنْبَغى لَهُمْ و زِدْهُمْ مِنْ ذلِکَ ما يَنْبَغى لَکَ بِاَضْعافٍ لا يُحْصيها غَيْرُکَ وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلِى الْعَظيمِ وَ صَلَّى اللّهُ عَلى اَطْيَبِ الْمُرْسَلينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرينَ

خدایا از تو خواهم ای خدائی که فرمانروائیش همیشگی و

عزتش پایدار است و در سلطنتش (همه موجودات) فرمانبردار اویند، یکتا است در عظمت و بزرگواری و یگانه است در بقای همیشگی در میان مخلوقاتش به عدالت رفتار کند و دانا است در قضاوت و بزرگوار است در پس انداختن کیفر، خدایا حاجتهای من بسوی تو بازگردد و آرزوهایم در پیشگاه تو باز ایستاده و هرگاه مرا به کار نیکی موفق کرده ای راهنمای من بر آن کار و طریق من بسوی آن تو بودی ای توانائی که (زیادی) خواسته ها درمانده اش نکند ای دارائی که به او پناه آرد هر مشتاق، همواره با نعمتهای تو قرین بوده ام و بر شیوه های احسان و کرمت (که نسبت به من داشتی) گام بر می داشتم از تو خواهم بدان نیروی نافذت در همه چیزها و بدان حکم مسلمت که با کوچکترین درخواستی آن را جلوگیری کنی و بدان نظری که از روی عنایت به کوهها کردی و آنها بلندی گرفتند و به زمینها افکندی هموار شدند و به آسمانها نگریستی و آنها مرتفع گشتند

و به دریاها آن نظر را کردی آنها روان گردیدند ای که والاتری از ابزار و آلات دید بشر و لطیف تری از ریزه کاریهائی که در افکار خطور کند ستایش نشوی ای آقای من جز به توفیق خودت که خود آن نیز موجب ستایش دیگری است و سپاسگزاری ت نشود بر کوچکترین نعمتی جز آنکه سزاوار گردی بدان سپاسگزاری دیگری را پس چه زمان نعمت هایت به شماره در آید ای معبود من و سپاسگزاری شود به عطاهایت ای سرور من و پاداش داده شود به داده هایت ای آقای من و آن هم از نعمتهای

تو است که ستای شت کنند ستایش کنندگان و از سپاس تو است که سپاسگزار ی ت کنند سپاس گزاران و توئی که مورد اعتمادی در گذشتت از گناهان و گستراننده بر خطاکاران بالهای پرده پوشیت را و توئی برطرف کننده سختی به قدرتت چه بسیار گناهی که پوشاند آن را بردباریت تا اینکه از بین رفت و کار نیکی که چند برابرش کرد فضل تو تا بزرگ گردید برای آن پاداش تو، تو برتری از آنکه از تو بترسند جز از عدالتت و از اینکه جز احسان و فضل چیز دیگری از تو امید رود، منت بنه بر من بدانچه لازمه فضل تو است و زبونم مکن بدانچه عدالتت بدان حکم کند ای آقای من اگر براستی زمین از گناهان من آگاه بود حتماً مرا در خود فرو برده بود یا اگر کوهها بدانها اطلاع داشت مرا درهم می شکست یا اگر آسمانها می دانستند مرار بوده بودند یا اگر دریاها می دانست مرا در امواج خود غرق می کرد ای آقای من ... و ای مولا و سرور من ... براستی بارها شد که به مهمانیت آمدم پس محرومم مکن از آنچه به درخواست کنندگانت وعده فرمودی ای مورد شناسائی برای عارفان و ای معبود عبادت کنندگان و ای مورد سپاس سپاسگزاران و ای همنشین اهل ذکر ای ستوده ستایش کنندگان ای حاضر نزد آن کس که تو را جوید ای توصیف شده کسی که بیگانگی او را بپرستد ای محبوب دوستدارش ای فریادرس هر که آهنگش کند ای مقصد کسی که به سویش بازگردد ای که نداند غیب را جز او ای که نگرداند بدی (و

بلاء) را جز او ای که تدبیر کار را نکند جز او ای که نیامرزد گناه را جز او ای که نیافریند خلق را جز او که فرو نفرستد باران را جز او درود فرست بر محمد و آل محمد و بیامرز مرا ای بهترین آمرزندگان پروردگارا از تو آمرزش خواهم آمرزش شرمساری و حیاء و از تو آمرزش خواهم آمرزش امیدواری و از تو آمرزش خواهم آمرزش توبه جوئی و بازگشت و از تو آمرزش خواهم آمرزش از روی اشتیاق و از تو آمرزش خواهم آمرزش از روی بیم و هراس و از تو آمرزش خواهم آمرزش از روی طاعت و فرمانبرداری و از تو آمرزش خواهم آمرزش از روی ایمان و از تو آمرزش خواهم از روی اقرار (به گناه) و از تو آمرزش خواهم آمرزش از روی اخلاص و از تو آمرزش خواهم آمرزش تقوی و پرهیزکاری و از تو آمرزش خواهم آمرزش از روی توکل و از تو آمرزش خواهم آمرزش از روی خواری و از تو آمرزش خواهم آمرزش کسی که برایت کار کرده و از (ترس) تو بسوی خودت گریخته پس درود فرست بر محمد و آل محمد و توجه کن بر من و بر پدر و مادرم بدانچه توجه کرده و بازگردی بر همه خلق خود ای مهربانترین مهربانان ای که نامور گشتی به آمرزنده مهربان ای که نامور گشتی به آمرزنده مهربان ای که نامور گشتی به آمرزنده مهربان درود فرست بر محمد و آل محمد و بپذیر توبه ام را و پاک کن کردارم را و قدردانی کن از سعی و کوششم و رحم کن به تضرع

و زاریم و در پرده (بی توجهی خود) قرار مده آوازم را و نومید مکن در خواستم را ای فریادرس فریادخواهان و برسان به امامان و پیشوایانم سلام و دعای مرا و شفیع ساز آنها را برای من در تمام آنچه از تو درخواست کردم و برسان هدیه مرا به ایشان بدان سان که شایسته مقام آنها است و بیفزا برای آنها آنچه را تو سزاوار آنی به چندین برابر که شماره اش نتواند جز تو و جنبش و نیروئی نیست جز به خدای والای بزرگ و درود خدا بر پاکیزه ترین فرستادگان محمد و آل پاکش

مؤلف گوید که علاّمه مجلسی در بحار از بعض مؤلفات قدمای اصحاب زیارتی برای حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که معروف است به جواديّه و در آخر آن زیارت است که نماز زیارت بجا آور و تسبیح کن و هدیّه نما آنرا به آن حضرت پس بگو:

«اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ یا اَللَّهُ الدّآئِمُ» و این دعا را تا به آخر نقل کرده پس هرگاه در آن مشهد مقدس آن زیارت را خواندی این دعا را ترک مکن زیارت دیگر زیارتی است که ابن قولویه از بعض ائمه علیهم السلام روایت کرده که فرمودند چون به نزد قبر امام رضا علیه السلام بروی بگو:

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی عَلِی بْنِ مُوسَی الرِّضَا الْمُرْتَضَی الاِْمامِ التَّقِی النَّقِی وَحُجَّتِکَ عَلی مَنْ فَوْقَ الاَْرْضِ وَمَنْ تَحْتَ الثَّری الصِّدّیقِ الشَّهیدِ صَلوةً کَثیرَةً تآمَّةً زاکِیَةً مُتَواصِلَةً مُتَواتِرَةً مُتَرادِفَةً کَاَفْضَلِ ما صَلَّیْتَ عَلی اَحَدٍ مِنْ اَوْلِیآئِکَ

زیارت دیگر زیارتی است که شیخ مفید در مُقنِعه نقل کرده فرموده می ایستی نزد قبر آن حضرت بعد از آنکه غُسل زیارت کرده

باشی و پاکیزه ترین جامه های خود را پوشیده باشی و می گوئی:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِی اللَّهِ وَابْنَ وَلِیِّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا حُجَّهَ اللَّهِ وَابْنَ حُجَّتِهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اِمامَ الْهُدی وَالْعُرْوَهَ الْوُثْقی وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ اَشْهَدُ اَنَّکَ مَضَیْتَ عَلی ما مَضی عَلَیْهِ آبآؤُکَ الطّاهِرُونَ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ لَمْ تُؤْثِرْ عَمی عَلی هُدی وَلَمْ تَمِلْ مِنْ حَقٍّ اِلی باطِلٍ وَاَنَّکَ نَصَحْتَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَاَدَّیْتَ الْاَمانَهَ فَجَزاکَ اللَّهُ عَنِ الاِْسْلامِ وَاَهْلِهِ خَیْرَ الْجَزآءِ اَتَیْتُکَ بِاَبی وَ اُمّی زآئِراً عارِفاً بِحَقِّکَ مُوالِیاً لاَِوْلِیآئِکَ مُعادِیاً لاَِعْدآئِکَ فَاشْفَعْ لی عِنْدَ رَبِّکَ

پس بچسبان خود را به قبر و ببوس آنرا و بگذار دو طرف روی خود را بر آن پس بگرد به جانب سر و بگو:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَوْلای یَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَ َبَرَکاتُهُ اَشْهَدُ اَنَّکَ الاِْمامُ الْهادی وَ الْوَلِی الْمُرْشِدُ اَبْرَءُ اِلَی اللَّهِ مِنْ اَعْدآئِکَ وَ اَتَقَرَّبُ اِلَی اللَّهِ بِوِلایَتِکَ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْکَ وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَ َبَرَکاتُهُ

خدایا درود فرست بر علی بن موسی الرضا آن امام پسندیده با تقوای پاک و حجت تو بر هر که روی زمین و هر که در زیر زمین است آن راستگوی شهید درودی بسیار و تام و تمام و پاکیزه و پیوسته و پی در پی و دنبال هم مانند بهترین درودی که می فرستی بر یکی از دوستانت سلام بر تو ای ولی (و نماینده) خدا و فرزند ولی او سلام بر تو ای حجت خدا و فرزند حجت او سلام برتو ای پیشوای هدایت و رشته محکم حق، و رحمت خدا و برکاتش نیز بر تو باد گواهی دهم که تو به همان راهی رفتی که پدران

پاکت بدان راه رفتند درودهای خدا بر ایشان باد اختیار نکردی کوری (گمراهی) را بر هدایت و تمایل نگشتی از حق بسوی باطل و تو براستی خیرخواهی کردی برای خدا و پیامبرش و پرداختی امانت را پس خداوند پاداشت دهد از دین اسلام و مسلمانان به بهترین پاداش، آمده ام پدرم و مادرم به فدایت به درگاه تو برای زیارت با معرفت به حق تو و دوستدارم دوستانت را و دشمنم با دشمنانت پس شفاعت کن از من در نزد پروردگارت سلام بر تو ای مولا و سرور من ای فرزند رسول خدا و رحمت خدا و برکاتش بر تو باد گواهی دهم که توئی امام راهنما و سرپرست با رشد و هدایت بیزاری جویم بدرگاه خداوند از دشمنانت و تقرب جویم بدرگاه خدا بوسیله دوستی تو درود خدا و رحمت خدا و برکاتش بر تو باد

پس دو رکعت نماز زیارت بجا آور و بعد از آن هر چه خواستی نماز کن و بگرد به طرف پا پس دعا کن به آنچه می خواهی انشأاللّه.

مؤلف گوید که زیارت آن حضرت در ایّام و اوقات شریفه مختصّه به آن حضرت فضیلت بسیار دارد خصوصا در ماه رجب و بیست و سوّم ذی القعده و بیست و پنجم آن و ششم ماه رمضان چنانکه در محلّ خود در اعمال ماهها ذکر شد و غیر این روزها از ایّام دیگر که به آن حضرت اختصاصی دارد.

وداع حضرت رضا علیه السلام

و چون خواستی وداع کنی آن حضرت را پس بگو آنچه را که در وداع حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گفتی:

لا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ تَسْلیمی عَلَیْک

َواگر خواستی بگو:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِی اللَّهِ

وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ اَللّهُمَّ لا تَجْعَلْهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِیارَتی اِبْنَ نَبِیِّکَ وَ حُجَّتِکَ عَلی خَلْقِکَ وَاجْمَعْنی وَاِیّاهُ فی جَنَّتِکَ وَ احْشُرْنی مَعَهُ وَ فی حِزْبِهِ مَعَ الشُّهَدآءِ وَ الصّالِحینَ وَ حَسُنَ اُولَئِکَ رَفیقاً وَ اَسْتَوْدِعُکَ اللَّهَ وَ اَسْتَرْعیکَ وَ اَقْرَءُ عَلَیْکَ اَلسَّلامَ آمَنّا بِاللّهِ وَ بِالرَّسوُلِ وَ بِما جِئْتَ بِهِ وَ دَلَلْتَ عَلَیْهِ فَاکْتُبْنا مَعَ الشّاهِدینَ

قرار ندهد خداوند این سلام را آخرین سلام من بر تو سلام بر تو ای نماینده خدا و رحمت خدا و برکاتش نیز بر تو باد خدایا قرار مده این بار را آخرین بار زیارت من از فرزند پیامبرت و حجت تو بر خلقت و گرد آور من و او را در بهشتت و محشورم کن با او در زمره حزب او با شهیدان و مردان شایسته و آنها نیکو رفیقانی هستند و تو را به خدا می سپارم و رعایتت را نسبت به خود خواهانم و سلام بر تو می رسانم، ایمان داریم به خدا و به رسول خدا و بدانچه تو آوردی و بدان راهنمائی کردی پس نام ما را در زمره گواهان ثبت فرما

مؤلف گوید که در اینجا چند مطلب است که شایسته و مناسب است ذکرش

اوّل:

به سند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام منقول است که هر که را بسوی خدا حاجتی بوده باشد پس زیارت کند قبر جدّم حضرت امام رضا علیه السلام را در شهر طوس و حال آنکه غسل کرده باشد و نزد سر آن حضرت دو رکعت نماز بکند و در قنوت نماز حاجت خود را بطلبد پس بدرستیکه مستجاب می شود مگر آنکه از برای گناهی یا قطع رحمی

سؤال کند بدرستیکه موضع قبر آن حضرت بقعه ای است از بقعه های بهشت و هیچ مؤمنی او را زیارت نمی کند مگر آنکه حق تعالی او را از آتش جهنّم آزاد می کند و داخل بهشت می گرداند.

فضیلت نماز جعفر در حرم امام رضا علیه السلام

دوّم:

علاّمه مجلسی نقل کرده از خطّ شیخ جلیل شیخ حسین بن عبدالصّمد والد شیخ بهایی که شیخ ابوالطّیّب حسین بن احمد فقیه رازی ره ذکر نموده که هرکس زیارت کند حضرت امام رضا یا دیگر از ائمه علیهم السلام را پس در نزد آن امام به جای آورد نماز جعفر را برای او نوشته شود به هر رکعتی ثواب کسی که هزار حجّ و هزار عمره بجا آورده باشد و هزار بنده در راه خدا آزاد کرده باشد و هزار مرتبه به جهاد ایستاده باشد با پیغمبر مرسل و برای اوست به هر گامی که بر می دارد ثواب صد حجّ و صد عمره و صد بنده آزاد کردن در راه خدای تعالی و نوشته شود برای او صد حسنه و محو شود از او صد سیّئه و کیفیت نماز جعفر در اعمال روز جمعه گذشت.

سفر آن حضرت به خراسان

سوّم:

روایت شده از محوّل سجستانی که چون مأمون طلب کرد امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان حضرت بجهت وداع با قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل مسجد شد و مکرّر با قبر آن حضرت وداع می کرد و بیرون می آمد و برمی گشت نزد قبر و در هر دفعه صدای مبارکش به گریه بلند بود من نزدیک آن حضرت رفتم و سلام کردم بر او جواب داد پس تهنیت گفتم او را به آن سفر فرمود مرا زیارت کن همانا من بیرون می شوم از جوار جدّم و می میرم در غربت و دفن می شوم در پهلوی هارون.

و شیخ یوسف بن حاتم شامی در دُرّ النّظیم فرموده که روایت کردند جماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام که

آن حضرت فرمود زمانی که من خواستم بیرون بیایم از مدینه بسوی خراسان جمع کردم عیال خود را و امر نمودم ایشان را که بر من گریه کنند تا بشنوم گریه ایشان را پس تقسیم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و گفتم به ایشان که من بر نمی گردم بسوی عیالم هرگز پس گرفتم ابوجعفر جواد را و بردم او را به مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را به آن قبر شریف و خواستم حفظ او را به سبب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امر کردم جمیع وکیلان و حشم خود را به شنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را ننمایند و فهمانیدم ایشان را که او قایم مقام من است.

و سیّد عبدالکریم بن طاوس روایت کرده که زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید از مدینه به خراسان حضرت حرکت فرمود از مدینه بسوی بصره و به کوفه نرفت و از بصره توجّه فرمود بر طریق کوفه به بغداد و از آنجا به قم و داخل قم شد اهل قم پیشباز آن حضرت آمدند و با هم مخاصمه می کردند در باب ضیافت آن حضرت و هرکدام میل داشتند که آن بزرگوار بر او وارد شود حضرت فرمود که شتر من مأمور است یعنی هر کجا او فرود آمد من آنجا وارد می شوم پس آن شتر آمد تا در یک خانه خوابید و صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضا علیه السلام فردا میهمان

او خواهد بود پس چندی نگذشت که آن محل مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه معموره است.

و شیخ صدوق به سند خود از اسحق بن راهویه نقل کرده که گفت چون امام رضا علیه السلام به نیشابور آمد و خواست از آنجا حرکت نماید جمع شدند خدمت آن حضرت اصحاب حدیث و عرض کردند یابن رسول الله تو از نزد ما می روی و برای ما یک حدیثی نمی فرمایی که ما استفاده کنیم آنرا از جناب تو آن حضرت در عماری نشسته بود سر خود را بیرون نمود و فرمود شنیدم پدرم موسی بن جعفر فرمود شنیدم پدرم جعفر بن محمّد فرمود شنیدم پدرم محمّد بن علی فرمود شنیدم پدرم علی بن الحسین فرمود شنیدم پدرم حسین بن علی فرمود شنیدم پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام فرمود شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود شنیدم جبرئیل می گفت شنیدم خداوند عزّوجل فرمود «لااِلهَ اِلا اللّهُ حِصْنی فَمَنْ دَخَلَ حِصْنی اَمِنَ مِنْ عَذابی» این حدیث شریف را فرمود و حرکت نمود چون شتر راه افتاد صدا زد ما را و فرمود بِشُرُوطِها وَ اَنَا مِنْ شُرُوطِها و ابوالصّلت روایت کرده که چون امام رضا علیه السلام به ده سرخ رسید در وقتی که به نزد مأمون می رفت گفتند یابن رسول الله ظهر شده است نماز نمی کنید پس فرود آمد و آب طلبید گفتند آب همراه نداریم پس بدست مبارک خود زمین را کاوید آنقدر آب جوشید که آن حضرت و هر که با آن حضرت بود وضو ساختند و اثرش تا امروز باقیست و چون داخل سناباد شد پشت مبارک خود را

گذاشت به کوهی که دیگها از آن می تراشند و فرمود که خداوندا نفع ببخش به این کوه و برکت ده در هر چه در ظرفی گذارند که از این کوه تراشند و فرمود که از برای آن حضرت دیگها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آن حضرت را نپزند مگر در آن دیگها پس از آن روز مردم دیگها و ظرفها از آن تراشیدند و برکت یافتند.

چهارم:

صاحب مطلع الشّمس نقل کرده که در بیست و پنجم ذی الحجّه سنه هزار و شش شاه عبّاس اوّل وارد مشهد مقدّس گردید دید که حرم مطهّر را عبدالمؤمن خان اوزبکی غارت کرده و سوای محجّر طلا دیگر چیزی در آنجا نگذاشته و در بیست و هشتم ذی الحجّه از مشهد به هرات رفت و هرات را استرداد کرده بعد از نظم آنجا رجعت به مشهد نمود یک ماه در آنجا توقّف نموده و صحن مقدّس را مرمّت کرده و خدّام بقعه مبارکه را احسان و رعایت فرموده معاودت به عراق فرمود در اواخر سنه هزار و هشت مجدّدا شاه عبّاس به مشهد مقدّس رفته زمستان را در آنجا گذرانید و خدمت خادم باشی گری آستانه مقدّسه را خود متقلّد و مشغول بود چنانچه شبی با مقراض سر شمعها را می گرفت شیخ بهایی علیه الرّحمه بالبدیهه این رباعی را انشاد کرد:

پیوسته بُوَد ملایک علّیین پروانه شمع روضه خُلد آیین

مقراض به احتیاط زن ای خادم ترسم ببری شهپر جبریل امین

و در سنه هزار و نُه بنا به نذری که شاه عباس کرده بود که پیاده به مشهد برود پیاده به مشهد مشرّف گشت و در بیست و هشت روز

آن مسافت بعیده را قطع فرمود صاحب تاریخ عالم آرا این اشعار در این باب نگاشته:

غلام شاه مردان شاه عبّاس شه والا گُهر خاقان امجَد

بطوف مرقد شاه خراسان پیاده رفت با اخلاص بیحدّ

تا آنکه گفت:

پیاده رفت شد تاریخ رفتن ز اصفاهان پیاده تا به مشهد (1009)

و چون به مشهد مقدّس رسید صحن مبارک را وسعت داد و ایوان علی شیر که درگاه روضه متبرّکه از آنجا بوده و در یک گوشه صحن اتّفاق افتاده بود و بدنما بود در وسط قرار داد و ایوانی مقابل آن در طرف دیگر بساخت و خیابانی از دروازه غربی شهر تا شرقی طرح کردند که از هر طرف به صحن رسیده از میان ایوانها بگذشت و چشمه ها و قنوات احداث کرده به شهر آورد و نهری از میان خیابان و حوضی بزرگ در وسط صحن احداث نمود که آب از حوض گذشته به خیابان شرقی جاری شود و در بناهای مذکور کتیبه ها به خطّ میرزا محمّد رضای صدر الکُتّاب و علیرضای عبّاسی و محمّد رضای امامی رسم شد وهم شاه عبّاس قبّه مطهّره را به طلا تذهیب کرد چنانچه در کتیبه قبّه مطهّره به آن اشاره شده و صورت آن کتیبه چنین است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ مِنْ عَظایِمِ تَوفیقاتِ اللَّهِ سُبحانَهُ اَنْ وَفَّقَ السُّلْطانَ الاَعْظَمَ مَوْلی مُلُوکِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ صاحِبِ النَّسَبِ الطّاهِرِ النَّبَوی وَالْحَسَبِ الْباهِرِ الْعَلَوی تراب اَقْدامِ خُدّامِ هذِهِ الْعَتَبَهِ الْمُطَهَّرَهِ اللاّهُوتِیَّهِ غُبارِ نِعالِ زُوّارِ هذِهِ الرَّوْضَهِ الْمُنَوَّرَهِ الْمَلَکُوتِیَّهِ مُرَوِّجِ آثارِ اَجْدادِهِ الْمَعْصُومینَ السُّلْطانِ بْنِ السُّلْطانِ اَبُو المُظَفَّر شاه عَبّاس الْحُسَیْنِی الْمُوسَوی الصَّفَوی بهادُرْخان فَاسْتَسْعَدَ بِالْمَجیی ءِ ماشِیا عَلی قَدَمَیْهِ مِنْ دارِ السَّلْطَنَهِ اِصْفَهان اِلی زِیارَهِ هذَا الْحَرَمِ

الْاَشْرَفِ وَقَدْ تَشَرَّفَ بِزِينَهِ هذِهِ الْقُبَّهِ مِنْ خُلَّصِ مالِهِ فی سَنَهِ اَلْفٍ وَعَشْرٍ وَتَمَّ فی سَنَهِ اَلْفٍ وَسِتّ وَعَشَرَ

به نام خدای بخشاینده مهربان از توفیقات بزرگ خدای سبحان این بود که موفق داشت پادشاه بزرگ و سرور پادشاهان عرب و عجم دارای نسب پاک نبوی و حسب تابناک علوی خاک قدم خدام این عتبه پاکیزه آسمانی و غبار کفشهای زائرین این روضه نورانی ملکوتی رواج دهنده آثار اجداد معصومش سلطان پسر سلطان پادشاه پیروزمند شاه عباس حسینی موسوی صفوی بهادر خان پس سعادت یافت به آمدن با پای پیاده از پایتخت کشور یعنی اصفهان به زیارت این حرم شریف و تشرّف حاصل کرد به تزیین این گنبد از مال خالص خود در سال هزار و ده و اتمام پذیرفت در سال هزار و شانزده

پنجم:

شیخ طبرسی در اعلام الوری بعد از ذکر جمله ای از معجزات حضرت امام رضا علیه السلام گفته و امّا آنچه ظاهر شده برای مردم از بعد از شهادت آن حضرت تا زمان ما از برکت مشهد مقدّس آن حضرت و علامات و عجایبی که مشاهده کردند خلق بسیار و عامّ و خاصّ تصدیق آن نمودند و مخالف و مؤالف اقرار به آن نمودند بسیار بلکه از حدّ حصر خارج است و همانا در آن مشهد مقدّس کور مادرزاد و ابرص شفا یافتند و دعاها مستجاب شده و حاجات برآورده شده و شدائد و مُلِمّات برطرف شده و ما بسیاری از اینها را خود مشاهده کردیم و علم و یقینی که شک در آن راه نیابد پیدا نمودیم و شیخ اجلّ شیخ حُرّ عاملی در اثبات الهداه بعد از نقل این کلام از

شیخ طبرسی فرموده که:

مؤلف این کتاب محمّد بن الحسن الحرّ می گوید که من دیدم و مشاهده کردم بسیاری از این معجزات را همچنانکه شیخ طبرسی مشاهده نموده و یقین برای من حاصل شد همچنانکه برای او یقین حاصل شده بود در مدّت مجاورت من در مشهد مقدّس که بیست و شش سال می شود و شنیدم چیزهایی در این باب که از حدّ تواتر گذشته و در خاطر ندارم که من دعا کرده باشم در این مشهد و از خدا حاجتی خواسته باشم مگر آنکه برآورده شده الحمدُ لله و تفصیل را مقام گنجایش ندارد لهذا اکتفا کردیم به اجمال.

مؤلف این کتاب عبّاس قمّی گوید که:

در هر زمان آنقدر کرامات و معجزات از این روضه مقدّسه ظاهر می شود که احتیاج به نقل وقایع گذشته نیست و ما در باب دویّم در اعمال شب بیست و هفتم رجب اشاره کردیم به چیزی که مناسب این مقام بود و فعلاً مقام را گنجایش تطویل نیست بهتر آنکه این فصل را به همین جا ختم کنیم و این چند شعر را که از جامی نقل شده در مدح آن حضرت نقل نماییم:

سَلامٌ عَلی آلِ طه وَ یَّس سَلامٌ عَلی آلِ خَیْرِ النَّبِیّینَ

سلام بر خاندان طه و یاسین سلام بر خاندان بهترین پیمبران

سَلامٌ عَلی رَوْضَهٍ حَلَّ فیها اِمامٌ یُباهی بِهِ المُلْکُ وَ الدّینُ

سلام بر روضه ای که مسکن گرفت در آن امامی که افتخار کند بدان مُلک و دین

امام بحق شاه مطلق که آمد حریم درش قبله گاه سلاطین

شه کاخ عرفان گل شاخ احسان دُرِ دُرج امکان مه بُرج تمکین

علی بن موسی الرّضا کز خدایش رضا شد لقب چون رضا بودش

آیین

ز فضل و شرف بینی او را جهانی اگر نبودت تیره چشم جهان بین

پی عطر روبند حُوران جنّت غبار درش را به گیسوی مشکین

اگر خواهی آری بکف دامن او برو دامن از هر چه جز اوست بر چین

زیارت روز چهارشنبه

روز چهارشنبه به اسم حضرت موسی بن جعفر و امام رضا و امام محمد تقی و امام علی النقی علیهم السلام است بگو در زیارت ایشان

السَّلامُ عَلَيْكُمْ يَا أَوْلِيَاءَ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكُمْ يَا حُجَجَ اللَّهِ السَّلامُ عَلَيْكُمْ يَا نُورَ اللَّهِ فِی ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ السَّلامُ عَلَيْكُمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ عَلَى آلِ بَيْتِكُمُ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ بِأَبِی أَنْتُمْ وَ أُمِّی لَقَدْ عَبَدْتُمُ اللَّهَ مُخْلِصِينَ وَ جَاهَدْتُمْ فِی اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّى أَتَاكُمُ الْيَقِينُ فَلَعَنَ اللَّهُ أَعْدَأَكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَجْمَعِينَ وَ أَنَا أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَيْكُمْ مِنْهُمْ يَا مَوْلایَ يَا أَبَا إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ يَا مَوْلایَ يَا أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى يَا مَوْلایَ يَا أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ يَا مَوْلایَ يَا أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ أَنَا مَوْلًى لَكُمْ مُؤْمِنٌ بِسِرِّكُمْ وَ جَهْرِكُمْ مُتَضَيِّفٌ بِكُمْ فِی يَوْمِكُمْ هَذَا وَ هُوَ يَوْمُ الْأَرْبِعَاءِ وَ مُسْتَجِيرٌ بِكُمْ فَأَضِيفُونِی وَ أَجِيرُونِی بِآلِ بَيْتِكُمُ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

نماز حضرت امام رضا علیه السلام

شش رکعت است در هر رکعت حمد یک مرتبه و هل أتی علی الإنسان ده مرتبه

دعای آن حضرت

يَا صَاحِبِی فِی شِدَّتِی وَ يَا وَلِيِّی فِی نِعْمَتِی وَ يَا إِلَهِی وَ إِلَهَ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ يَا رَبَّ كهيعص وَ يس وَ الْقُرْءَانِ الْحَكِيمِ أَسْأَلُكَ يَا أَحْسَنَ مَنْ سُئِلَ وَ يَا خَيْرَ مَنْ دُعِیَ وَ يَا أَجْوَدَ مَنْ أَعْطَى وَ يَا خَيْرَ مُرْتَجًى أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّیَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

برگرفته از کتاب هشتمین سفیر رستگاری

نوشته علی کرباسی زاده

نام مبارک امام هشتم علیه السلام، علی و نام پدر بزرگوارشان موسی علیه السلام و نام مادر گرامی اش تکتَم است.

البتّه به خاطر خصوصیات نیکویی که داشت به نامها و القاب دیگری نیز مشهور بود، ازجمله آنها:

نجمه، طاهر، سبیکه، ام البنین، سَکَن، صَقرَه، خیزران، سَلامه و سَمّان را می توان نام برد. که در روایات به همه این نامها اشاره شده است.

کنیه امام هشتم علیه السلام، ابوالحسن و لقب مبارکش رضاست و بعضی از القاب دیگر آن حضرت عبارت بود از:

رَضی، وَفِی، فاضل، صابر، صِدّیق، قُرَّهُعَینِ المؤمنین، نورالهدی، غیظ الملحدین، مکید الملحدین، سِراجُ الله، کُفُوُالمَلِک، کافی الخَلقِ، ربُّ السَّریر، ربُ التَّدبیر.

ابن بابویه قمی از بزنطی روایت کرده که به خدمت حضرت جواد الأئمه علیه السلام رسیدم و عرض کردم، که بعضی از مخالفان شما، گمان دارند که وقتی مأمون پدر بزرگوار شما را ولیعهد خود قرار داد، ایشان را ملقّب به رضا نمود؟ !

جواد الأئمه علیه السلام فرمودند:

به خدا سوگند دروغ می گویند، چرا که او پسندیده خدا در آسمان بود و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السّلام در زمین از او راضی بودند و او را برای

امامت پسندیدند، لذا حق تعالی او را به رضا مسمّی گردانید.

عرض کردم:

مگر همه پدران گذشته شما پسندیده خدا و رسول و ائمه علیهم السّلام نبودند؟

فرمودند:

بلی.

عرض کردم:

پس چه شد که فقط او را در جمع آنها بدین لقب شریف مخصوص گردانیدند؟

فرمود:

چرا که مخالفان و دشمنان نیز او را پسندیده و همواره از او راضی بودند. کما این که موافقان و دوستان از او خشنود بودند و اجتماع دوست و دشمن بر رضایت از او، مخصوص آن حضرت بوده و بدین جهت این لقب را به ایشان اختصاص دادند.

لازم به ذکر است که علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام روز پنجشنبه یا جمعه، طبق مشهورترین اقوال روز یازدهم ذی القعده الحرام سال 148 هجری در مدینه الرّسول به دنیا آمده است و از سن 25 سالگی به مدّت 30 سال امامت و رهبری شیعیان را به عهده داشتند و سرانجام در سن 55 سالگی طبق مشهورترین اقوال روز آخر ماه صفر سال 203 هجری به وسیله انگور زهر آلوده ای که مأمون ملعون به ایشان داد در شهر توس مظلومانه به شهادت رسید.

نقش انگشتری آن حضرت ما شاءَ اللهُ لاحَولَ وَ لاقُوَّهِ اِلاّ بِاللهِ بوده و به روایتی دیگر حَسبِیَ اللهُ بوده است که با قول مرحوم شیخ عباس قمی رحمه الله منافاتی ندارد، زیرا آن حضرت را دو انگشتری بوده که یکی از خود آن حضرت و دیگری از پدر بزرگوارشان به ایشان رسیده بود. همان طور که شیخ کلینی از موسی بن عبدالرحمن روایت کرده که گفت:

از امام ابی الحسن الرّضا علیه السلام از نقش انگشتری خود و پدرش سؤال کردم فرمود:

نقش انگشتری من

ما شاءَ اللهُ لا قُوَّهَ اِلاّ بِاللهِ است و از پدرم حَسبِیَ اللهُ و این همان انگشتر است که اکنون در دست دارم.

ولادت ابن بابویه قمی به سند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده خاتون، والده ماجده امام موسی بن جعفر علیه السلام که از خانواده اشراف و بزرگان عجم بود، کنیزی خریداری کرد و نام او را تُکتم گذارد و آن کنیز سعادتمند از نظر دین و عقل و حیاء بهترین زنان بود و همچنان بانوی خود حمیده خاتون را تعظیم و اکرام می نمود. حتّی به لحاظ احترام و تکریم هرگز در مقابل آن بی بی نمی نشست.

شبی حمیده خاتون در عالم رؤیا خدمت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله رسید و حضرت به او فرمودند:

ای حمیده! نجمه (تکتم) را به فرزندت موسی ببخش و او فرزندی به دنیا می آورد که بهترین اهل زمین باشد، لذا حمیده خاتون به موسی بن جعفر علیه السلام گفت:

ای فرزندم! تکتم جاریه ای است که در محاسن اخلاقی و ذکاوت کسی را بهتر از او ندیده ام و می دانم هر نسلی که ازاو به وجود آید پاکیزه و مطهّر خواهد بود، لذا او را به تو می بخشم و از تو می خواهم که رعایت حال او را بنمایی.

پس تکتم، جاریه امام موسی بن جعفر علیه السلام در حالی که هنوز دختر بود و وقتی که حضرت رضا علیه السلام از او به دنیا آمد، مادر مکرّمه آن حضرت او را طاهر نامید.

از طاهره چنین نقل شده است:

چون به فرزندم علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام حامله بودم، ابداً سنگینی حمل را در خود احساس نمی کردم و

زمانی که می خوابیدم صدای تسبیح و تهلیل و تعظیم حق تعالی را از درون شکم خود می شنیدم و می ترسیدم وچون بیدار می شدم دیگر صدایی نمی شنیدم و همین که آن نور دیده متولد گردید، دستهای خود را بر زمین گذارد و روی مبارک را به طرف آسمان بلند کرد و لبهایش حرکت می کرد و سخنانی می گفت که من متوجّه نمی شدم.

سپس نجمه آن نور دیده را در جامه سفیدی پیچید و به دست پدرش سپرد، حضرتش در گوش راست مولود اذان و در گوش چپ او اقامه خواند و آب فرات طلب فرمود، و کاهش را به آن آب باز نمود و سپس مولود را به مادرش برگردانده و فرمود:

بگیر این را که بقیهالله است و در زمین حجّت خدا بعد از من خواهد بود.

چنانچه در تاریخ نقل شده است، علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام بسیار شیر می آشامیدند، روزی مادر آن حضرت (نجمه خاتون) تقاضا کرد که دایه ای برای حضرتش بیاورند که مرا یاری کند. به او گفتند مگر شیر تو کفایت نمی کند؟

گفت:

به خدا سوگند شیر من کم نیست، لکن نافله ها و اذکاری را که قبلاً به آنها مداومت داشتم به واسطه شیردادن کم شده است و بدین سبب کمکی می خواهم که اعمال گذشته خود را ترک ننمایم.

البته لازم به ذکر است که چگونگی خرید جاریه مشهور به تکتم (نجمه خاتون) برای موسی بن جعفر علیه السلام به گونه دیگری نیز در تاریخ بیان شده است که ظاهراً با روایت قبلی منافاتی ندارد و شاید که این دو قول قابل جمع با یکدیگر باشد و آن این که هشام می گوید:

روزی امام موسی بن جعفر علیه

السلام از من پرسیدند:

آیا خبر داری که شخصی از برده فروشان مغربی به اینجا آمده است؟

گفتم:

خیر ... خبر ندارم.

حضرت فرمودند:

چرا آمده است، بیا تا نزد او برویم، سپس حضرت سوار بر مرکب شد و من هم در معیّت آن حضرت به آن محلّ روانه شدیم. وقتی به آن محل رسیدیم متوجّه شدیم که مردی از بازرگانان مغرب آمده و غلام ها و کنیزهای زیادی آورده است.

حضرت خطاب به آن برده فروش فرمودند:

کنیزان خود را به ما نشان بده و آن مرد هم 9 نفر از کنیزان خود را به حضرت عرضه کرد ولی حضرت هیچ یک از آنها را انتخاب نکردند.

و فرمودند:

کنیزان دیگری بیاور،

برده فروش گفت:

کنیز دیگری ندارم،

حضرت فرمودند:

تو باز هم کنیز داری و باید آنها را عرضه کنی.

گفت:

به خدا قسم به غیر از یک کنیز بیمار کنیز دیگری ندارم.

حضرت فرمودند:

همان را بیاور، ولی مرد برده فروش نپذیرفت، لذا حضرت مراجعت نمودند.

حضرت منصرف نشدند و روزی مرا به سوی او فرستاده و فرمودند:

به هر قیمتی که مطالبه کرد آن جاریه را برای من خریداری کن. وقتی که پیش برده فروش رفتم و آن جاریه را خواستم، قیمت سنگینی را مطالبه کرد. من هم قبول کردم و گفتم به این قیمت خریدارم. او هم پذیرفت و گفت:

او را به تو فروختم ولی بگو که آن مردی که دیروز با تو همراه بود چه کسی بود؟

گفتم:

مردی از بنی هاشم.

گفت:

از کدام گروه بنی هاشم؟

گفتم:

بیش از این چیزی نمی دانم.

گفت:

آگاه باش که این کنیز را از دورترین بلاد مغرب خریدم و روزی زنی از اهل کتاب این جاریه را که همراه من دید سؤال کرد:

این جاریه را از کجا آوردی؟

گفتم:

برای خود

خریده ام.

گفت:

سزاوار نیست که این کنیز نزد چون تویی باشد و بایستی که این جاریه برای بهترین اهل زمین باشد و زمانی که جاریه او شود، پس از مدّت کمی فرزندی از او متولد شود که شرق و غرب از او اطاعت کند و به همین ترتیب پس از مدتی علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام از او متولد شدند.

روایت شده که وقتی که موسی بن جعفر علیه السلام نجمه خاتون را خریدند، خطاب به گروهی از اصحاب فرمودند:

به خدا سوگند که من این جاریه را خریداری نکردم مگر به امر وحی الاهی، اصحاب کیفیّت آن را سؤال کردند.

حضرت فرمودند:

در خواب جدّ و پدرم علیهماالسّلام به نزد من آمدند و همراه آنها تکه ای از حریر بود که آن پارچه حریر را باز کردند، دیدم پیراهنی است و در آن صورت همین جاریه بود، پس جدّ و پدرم فرمودند:

ای موسی، همانا از این جاریه فرزندی برایت خواهد آمد که بعد از تو بهترین اهل زمین است، سپس مرا امر کردند که هر وقت آن مولود مبارک به دنیا آمد، نامش را علی بگذارم و فرمودند:

بزودی خداوند متعال عدل و رأفت و رحمت را به وسیله او ظاهر می نماید، پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق نماید و وای بر حال کسی که او را دشمن داشته وانکار نماید.

حال چیزی که ممکن است به نظر هر خواننده یا محققّی برسد این است که جمع این در روایت چگونه ممکن است؟

در جواب می توان گفت:

شاید احتمال دارد چنین بوده که موسی بن جعفر علیه السلام ابتدا این کنیز را برای مادر خود خریداری کرده و سپس

حمیده خاتون به مناسبت دستورالعمل رسول الله صلّی الله علیه و آله در عالم رؤیا، او را به فرزند خود موسی بن جعفر علیه السلام بخشیدند و این هم هیچ گونه مناقاتی با رؤیای موسی بن جعفر بین این دو قول در این صورت ممکن خواهد شد.

والله اعلم بالصواب.

ویژگی های اخلاقی و علمی

چنانچه بیان شد، علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام طبق مشهورترین اقوال در روز یازدهم ذی القعده الحرام سال 148 هجری در مدینه الرسول دیده به جهان گشودند و حدود 25 سال زیر سایه پدر زندگی کردند و آنچه که از روایات استفاده می شود این است که حضرت این مدّت از عمر شریف خود را در مدینه سپری کردند و گاهی برای انجام فریضه حج و زیارت خانه خدا به مکه مکرمه تشریف می بردند.

چنانچه در تاریخ و روایات ذکر شده است، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دارای سی و هفت اولاد پسر و دختر بودند و نقل شده که سایر فرزندان آن حضرت از بزرگان و صاحبان کرامت بوده اند، هم اکنون به عنوان امامزاده ها دارای ابنیه و بقاع متبرکه بوده و در اطراف شهرها و روستاهای ایران و عراق و غیره، مظهر آثار و برکات و کرامات عدیده ای هستند، که ازجمله آنها حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها در قم و ابراهیم بن موسی علیه السلام در دولت آباد اصفهان حضرت احمدبن موسی مشهور به شاه چراغ در شیراز، و اسماعیل بن موسی و ابراهیم و حمزه در ری و محمّدبن موسی علیه السلام که هر کدام از اینها چراغهای هدایت و راهنمایان دین و مکتب اسلام بوده اند، البته در بین فرزندان آن حضرت،

علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام از همه عالم تر و داناتر و از هر جهت برتر بودند که در واقع جانشین پدر در امر امامت شدند.

مفضل بن عُمر می گوید:

بر ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام وارد شدم، درحالی که فرزندش علی در دامان او بود و حضرت او را می بوسید واو را به دوش خود نهاده و به سینه می چسبانید و می فرمود:

پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر تو خوشبویی! چه ذات و سرشت پاک و پاکیزه ای داری! چقدر فضل تو روشن و آشکار است!

من عرض کردم:

فدای تو شوم، همانا در دل من از این فرزند مودّتی قرار گرفته که برای هیچ کس به غیر از او قرار نگرفته بود.

حضرت فرمود:

ای مفضّل، او نسبت به من به منزله من است نسبت به پدرم. ذُرِّيَّةُ بَعضُها مِنْ بَعضٍ وَاللهَ سَميعُ عَليمٌ.

عرض کردم او بعد از شما صاحب این امر (امامت) است.

حضرت فرمودند:

آری، کسی که او را پیروی کند به راه صحیح هدایت می شود و کسی که از او نافرمانی کند کافر خواهد شد.

وصیّت موسی بن جعفر علیه السلام

بزنطی از خادم امام موسی بن جعفر علیه السلام روایت می کند، زمانی که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را از مدینه به عراق بردند، آن حضرت به فرزندش علی علیه السلام فرمود:

تا من زنده ام و خبر فوت من به تو نرسیده، باید هر شب در دهلیز خانه بخوابی.

خادم می گوید:

من هر شب بستر علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام را در دهلیز خانه مهیّا می نمودم و آن بزرگوار بعد از عشاء می آمد و تا به صبح در دهلیز می گذراند، چون صبح می شد به خانه تشریف می برد و چند سال به همین

منوال گذشت، یکی از شبها که بستر حضرت را مهیا نمودم تشریف نیاوردند و خانواده هم از غیبت آن حضرت بی اندازه ناراحت بودند و ما هم از این امر به وحشت افتادیم، تا این که صبح طالع شد و آن بزرگوار تشریف آورده و به نزد امّ احمد، بانوی حرم رفته و فرمودند:

آن امانتی را که پدرم نزد تو سپرده بود، حاضر کنید و به من تحویل دهید.

امّ احمد که این سخن را شنید، شروع به گریه کرد و گریبان چاک زد و گفت:

به خدا قسم که سید و آقای من وفات نموده است.

حضرت او را تسلی داده تا این که از بی قراری و گریه و زاری او جلوگیری فرمود و دستور داد که این راز را بر کسی افشا مکن تا خبر به والی مدینه برسد، سپس ام احمد، امانت هایی را که نزد خود داشت به علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام تحویل داد و عرض کرد:

روزی که پدرت مرا وداع نمود، این امانات را به من سپرده و به من امر فرمود: کسی را بر آن مطّلع مکن، چون من وفات نمودم، هر یک از فرزندان من که نزد تو آمده وآن را از تو مطالبه نمود به او تحویل بده و آگاه باش که من در چنین وقتی وفات کرده ام.

علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام امانتها را گرفته و امر فرمودند که خبر را پنهان نمایند تا خبر به طور طبیعی منتشر شود.

از آن شب دیگر امام رضا علیه السلام در دهلیز خانه نخوابید وبعد از چند روزی هم خبر شهادت موسی بن جعفر علیه السلام رسید و معلوم شد

که در آن شبی که حضرت رضا علیه السلام غیبت نموده، از مدینه به بغداد رفته و تجهیز پدر خود را انجام داده است؛ سپس بعد از آن هم علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام با اهل بیت مراسم عزاداری و سوگورای پدر بزرگوارشان را برپا نمودند.

امامت حضرت بعد از شهادت پدر بزرگوارش

امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام بعد از شهادت پدر گرامی اش در مدینه در مقام امامت و رهبری شیعیان، عمر شریف خود را به نشر علم و فضیلت و طاعت و عبادت الهی سپری نمودند، و همواره نزدیکان و اصحاب و دوستداران حضرت به ایشان مراجعه نموده و احکام و دستورات شرعی را سؤال می کردند، و از وجود پرفیض آن پیشوای دین کسب فیض می نمودند.

عموماً امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام در مسجدالنّبی صلّی الله علیه و آله جلوس داشتند و مردم برای سؤالات و رفع مشکلات خود، در آن مکان مقدّس به خدمت حضرت مشرف می شدند؛ چنانچه از تاریخ و روایات استفاده می شود، ظاهراً تا زمانی که هارون الرشید در قید حیات بود، تعرّضی به ساحت مقدّس آن حضرت نمی شد.

ابی صلت هروی می گوید:

از علی بن موسی الرّضا علیه السلام شنیدم که می فرمود:

من در روضه نبوی می نشستم و علما در مدینه بسیار بودند و زمانی که آنها در مسأله ای عاجز می شدند، به من اشاره می نمودند و مسائل را به من ارجاع می دادند و آن مسائل و مشکلات را حلّ می کردم.

ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین می نویسد:

زمان حضرت رضا علیه السلام شیعیان پشت گرمی و ظهور خاصّی یافته و تبلیغ می نمودند و خود حضرت نیز علناً تبلیغ کرده و با واقفیّه احتجاج می نمود.

قابل توجّه این

که حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام در طول دوران امامت خود در مدینه پیوسته برای مراسم حجّ و زیارت خانه خدا به مکّه مکرّمه مشرف می شدند و حتّی همان سالی که حضرت روانه خراسان شدند نیز، در مراسم حجّ حاضر شده و در این سفر جواد الائمه علیه السلام را نیز با وجود سن کودکی به همراه بردند، چون حضرت در خانه خدا مشغول طواف وداع بودند، حضرت جواد علیه السلام بر دوش غلام بود، و او حضرت جواد علیه السلام را طواف می داد، وقتی که حضرت جواد علیه السلام به حجر اسماعیل رسیدند از دوش غلام پایین آمده و آثار غم و اندوه در چهره آن حضرت پدیدار شد و مشغول دعا شدند وچون دعای حضرت جواد علیه السلام طولانی شد، موفّق (غلام امام رضا علیه السلام) عرض کرد:

فدایت شوم، برخیز تا برویم، حضرت جواد علیه السلام فرمودند:

من این محل را ترک نمی کنم تا وقتی که خدا خواهد.

موفّق خدمت حضرت رضا علیه السلام آمده و جریان را بیان کرد،

علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام نزد فرزند خود آمده و فرمود:

ای حبیب من ! برخیز، حضرت جوادالائمه علیه السلام عرضه داشتند:

ای پدر، چگونه برخیزم و حال آن که شما خانه کعبه را وداع فرمودند که دیگر به آن مراجعت نخواهید کرد؛ سپس شروع به گریه نمودند.

به هر حال جوادالائمه علیه السلام امر پدر را اطاعت نموده و از جای برخاسته و همراه پدر روانه شدند.

دعوت مأمون از امام رضا علیه السلام

از اقوال مورّخان و ظاهر روایات استفاده می شود، وقتی که مأمون به خلافت رسید و زمام امور را به دست گرفت، به شکلی که بر اطراف و اکناف

کشور اسلامی تسلّط پیدا کرد، پایتخت خود را در مرو قرار داد و زمامداری عراق را به حسن به سهل تفویض نمود؛ لکن در اطراف ممالک حجاز و یمن آثار فتنه و آشوب بلند شد؛ بعضی از سادات برای کسب خلافت، عَلَمِ مخالفت بر افراشته و داعیه حکومت داشتند، چون خبر در مرو به مأمون رسید، برای چاره جویی با وزیر و مشاور خود فضل بن سهل ذوالرّیاسیّن برادر حسن بن سهل مشورت نمود وبعد از مشورتها و تدابیر فراوان، تصمیم مأمون بر آن شد که علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام را از مدینه دعوت نماید که به مرو آمده و ایشان را ولیعهد خود قرار دهد. به این قصد که سایر سادات را مهار کرده تا از او اطاعت نمایند و فکر خلافت را از اذهان خود بیرون کنند؛ لذا رجاء ابن ابی ضحاک را با بعضی از نزدیکان و خاصّان به سوی مدینه به خدمت آن حضرت فرستاد که آن بزرگوار رابه سفر خراسان ترغیب نمایند.

زمانی که فرستادگان مأمون به خدمت حضرت رسیدند، در درجه اول حضرت مکرّراً امتناع ورزیدند؛ ولی چون اصرار و پافشاری آنان از حد گذشت حضرت به جهت تقیّه آن سفر محنت بار را اجباراً پذیرفتند.

وداع با قبر شریف پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله

چون حضرت عزم سفر به مرو و خراسان نمودند برای وداع با جدّ بزرگوارشان رسول الله صلّی الله علیه و آله وارد مسجد النّبی شده و مکرّر با قبر حضرت وداع کرده و خارج می شدند، وسپس کنار قبر برمی گشتند وهر مرتبه صدای مبارک را به گریه بلند می نمودند.

محول سجستانی می گوید:

من نزدیک حضرت رفته و سلام کردم، حضرت جواب دادند. پس

حضرت را نسبت به سفر تبریک گفتم.

حضرت فرمود:

زیارت کن مرا؛ چرا که همانا از جوار جدّم رسول الله صلّی الله علیه و آله خارج می شوم و در غربت می میرم و در کنار هارون دفن می شوم.

وداع با خانواده

شیخ یوسف بن حاتم شامی، یکی از شاگردان محقق حلّی، در درّالنّظیم می نویسد: گروهی از اصحاب امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمودند:

زمانی که می خواستم از مدینه به سوی خراسان رهسپار شوم، خانواده خود را جمع کرده و امر کردم که برای من گریه کنند تا گریه ایشان را بشنوم و دوازده هزار دینار در بین آنها تقسیم نمودم و به آنها گفتم که دیگر بر نمی گردم؛ سپس پسر جواد الائمّه علیه السلام را به مسجد رسول الله صلّی الله علیه و آله بردم و دست او را بر قبر گذاشتم و او را به قبر شریف چسبانیدم و از رسول الله صلّی الله علیه و آله محافظت او را مسئلت نمودم، و تمام و کلا و نزدیکان خود را به فرمانبرداری و اطاعت از دستورات او امر نمودم و از آنها خواستم که با او مخالفت نکنند و قائم مقامی او را برای خود، به آنها متذکّر شدم.

از مدینه به سوی مرو

حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام بعد از گذشت حدود 52 سال از عمر شریفشان و بعد از این که حدود 27 سال در مدینهالرّسول شیعیان را امامت و رهبری نمودند، راهی سفر به سوی خراسان و مرو شدند.

سیّد بن طاووس (متوفّای 693ه) در کتاب فرحهالغری روایت کرده:

زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان طلب نمود، حضرت حرکت کرده و از مدینه به سوی بصره، سپس به بغداد رهسپار شدند.

صنیع الدوله صاحب کتاب تاریخ مطلع الشمس می گوید:

آنچه از مسیر حضرت معلوم شده، آن است که از بصره به اهواز و قسمت عرب نشین ایران رفته

از آنجا به فارس و شهر ارجان (بهبهان کنونی) حرکت کرده و آن گاه از خاک اصفهان عبور نموده و از همین مسیری که دشت آهوان و کوه میامی در آن واقع است به شهر نیشابور نزول اجلال فرمودند.

نگارنده کتاب تاریخ نایین می نویسد:

ظاهراً خط سیر حضرت بعد از این که از مدینه به بصره رفته و از ارجان و فارس گذشتند، چنین است که از اهواز و رام هرمز و بهبهان و کهکیلویه و شلمزار (که از توابع چهارمحال است) و کرون (از مناطق اطراف نجف آباد اصفهان) و قهپایه (کوهپایه اصفهان) و نایین و انارک و بیابانک و خور و راه کویر (طبس) و سمنان و آهوان و دامغان و شاهرود و میامی و میان دشت و الحاق (الحق) و عباس آباد و سبزوار و نیشابور و دهسرخ و طُرق و مشهد (سناباد) به سرخس و مرو، رهسپار شده اند.

شیخ صدوق از رجاء بن ابی ضحاک روایت کرده که گفت:

مأمون مرا فرستاده تا حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو آورم و امر کرد که آن جناب را از بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم عبور ندهم و نیز امر کرد آن جناب را در شب و روز محافظت کنم تا به او برسانم و من از مدینه تا مرو خدمت آن حضرت بودم و به خدا سوگند، مردی را در تقوا و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات و شدّت خوف از حق تعالی مانند آن حضرت ندیدم.

در بصره

ابن علوان می گوید:

شبی در خواب دیدم که شخصی می گوید:

رسول الله صلّی الله علیه و آله به بصره آمده و

در خانه ای وارد شدند؛ در خواب به سوی حضرت شتافتم و حضرت را دیدم که همراه اصحابشان نشسته و طبقی از خرما در پیش روی دارند.

رسول الله صلّی الله علیه و آله مقداری خرما به من مرحمت نمودند و چون شمردم تعداد خرماها هیجده عدد بود، وقتی از خواب بیدار شدم وضو گرفته و نماز گزاردم؛ سپس آمدم آن محل را که در خواب دیده بودم شناسایی کردم، به همان گونه که در خواب مشاهده کردم، پس از مدّتی شنیدم:

علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام به بصره وارد شدند، به زیارت حضرت مشرّف شدم، اتفاقاً حضرت در همان منزل نزول اجلال فرمودند که چندی قبل در خواب دیده بودم و حضرت را دیدم که همچون جدّ بزرگوارش طبقی از خرما در پیش رو دارند و مقداری به من مرحمت فرمودند. هنگامی که شمردم دیدم هیجده عدد بود.

عرض کردم ای فرزند پیامبر! ممکن است بیشتر عطا بفرمایید؟

فرمودند:

اگر جدّم رسول خدا صلّی الله و علیه و آله بیشتر داده بود من هم می دادم.

در اهواز

از تاریخ و روایات استفاده می شود، زمانی که کاروان حضرت به اهواز رسید، ظاهراً به لحاظ گرمی هوای تابستان و مشقّت سفر، کسالتی بر حضرت عارض شد و از طرفی ابوهاشم جعفری که از اهالی ایدج (یکی از دهات اهواز) بود، شنید که حضرت رضا علیه السلام به اهواز تشریف آورده اند، لذا او از محل خود به اهواز آمده و خدمت امام علیه السلام مشرف شد و خود را معرفی نمود.

امام علیه السلام به او فرمودند:

برای من طبیبی حاضر کن، من طبیبی خبر نمودم.

حضرت نام گیاهی را با مشخصات و نشانه های آن ذکر فرمودند

وآن را از طبیب طلب نمودند.

طبیب گفت:

به غیر از شما کسی را نمی شناسم که نام این گیاه را بداند. از کجا شما این گیاه را شناخته اید؟

در این فصل تابستان که این گیاه یافت نمی شود، امام علیه السلام فرمودند:

پس کمی نیشکر بیاورید.

طبیب گفت:

این یکی از آن گیاه اول شگفت آورتر است، چراکه تابستان اصلاً موسم نیشکر نیست.

حضرت فرمودند:

هر دو گیاه در همین فصل تابستان یافت خواهد شد. به فلان محلی که خرمن گاه است بروید درآنجا مردی سیاه پوش را می یابید، پس از او بپرسید که نیشکر و فلان گیاه در کجاست؟ او به شما خواهد گفت.

ابوهاشم می گوید:

ما طبق دستور امام علیه السلام به آن محل رفته و آن مرد را یافتیم و از او گیاه مخصوص و نیشکر را مطالبه کردیم، او که مقداری از آن دو گیاه را به عنوان بذر برای سال آینده نگهداری کرده بود به ما نشان داده و ما گرفتیم و به خدمت امام علیه السلام برگشتیم.

طبیب از دیدن آن تعجب کرد که چگونه در این فصل این گیاهان پیدا شد، سپس طبیب از ابوهاشم جعفری سؤال کرد:

این شخص فرزند کیست؟

گفت:

فرزند سید پیامبران است.

طبیب گفت:

حقیقتاً بعضی از کلیدهای نبوّت را در دست دارد، کنایه از این که همانا داری معجزات نبوت و کار گشایی پیامبران است.

در شهر قم

وقتی حضرت به قم رسیدند و داخل شهر شدند، اهل قم به استقبال آن حضرت آمدند و برای میهمانی کردن حضرت با هم مخاصمه کردند و هر کدام مایل بودند که حضرت بر او وارد شوند.

حضرت فرمودند:

شتر من مأمور است، و هر کجا فرود آید من همان جا وارد می شوم؛ لذا شتر آمد

تا کنار خانه ای خوابید. صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که امام رضا علیه السلام فردا میهمان او خواهد شد؛ سپس از این مکان آثار و برکاتی ظاهر شد. مقام بلند مرتبه ای پیدا کرد. و هم اکنون به صورت مدرسه ای در آمده است.

البته بعضی قائلند که حضرت به شهر قم داخل نشده اند، به دلیل این که مأمون به فرستادگان خود دستور داده بود که حضرت را به شهرهای کوفه و قم داخل نکنند، به خاطر این که شیعیان حضرت در این دو شهر زیاد بودند.

عبور از اصفهان

بنابر خبری که در فوائد الرضویّه ذکر شده و همان طوری که در مطلع الشمس، مسیر امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام را از مدینه تا مرو برسی نموده، ظاهراً شهر اصفهان نیز از مناطقی است که حضرت در طول مسیر از آن عبور نموده و با قدوم مبارک خود آن را مزین نموده اند و حضرت با گذشتن از مسیر کوهپایه، رهسپار نایین شده اند.

آن چنان که در تاریخ نوشته شده است شخصی از مردم کرمنه (یا کَروَن که از توابع نجف آباد اصفهان است) در این سفر ساربان و شتردار حضرت بود. او در آن محدوده از حضرت اجازه مرخّصی خواست و عرض کرد مرا به مطلبی از خط مبارک خود مفتخر فرمایید تا بدان تبرّک جویم و با توجه با این که او شخصی از اهل تسنّن بود، حضرت شرحی را بدین مضمون مرقوم فرمود و به او دادند:

کُنْ مُحِبّاً لآلِ مُحَمَّد وَ اِنْ کُنتَ فاسِقاً وَ مُحِبّاً لُمحبیهِمْ وَاِنْ کانُوا فاسِقینَ.

دوستدار فرزندان رسول خدا باش، گرچه فاسق باشی، و دوستدار دوستداران

ایشان، اگر چه فاسق باشند.

بعد از آن اضافه فرمودند:

قالَ اَبُوذَر، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ:

قالَ لی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه وآله:

یا اَباذر، اُوصیکَ فَاحْفَظْ، لَعَلَّ اللهَ اَنْ یَنْفَعَکَ بِهِ، جاوِرِ الْقُبورَ تَذَکَّرْ بِها الاخِرَه، وَ زُرها احیاناَ بِالنّهارِ وَ لا تَزُرْها باللَّیلِ.

ابوذر غفاری گفت:

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند:

ای ابوذر، تو را وصیّتی می نمایم، پس بر آن محافظت نما، شاید که خداوند متعال به واسطه آن تو را سودی برساند.

بر قبرها گذر کن که به واسطه آن یادی از آخرت کنی و آن قبور را حتّی الامکان روزانه زیارت کن و شبانگاهان زیارت مکن.

قابل توجه است که صاحب کتاب تاریخ نایین دو محل را در شهر اصفهان معرّفی می کند که جای قدم مبارک حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام و به عنوان قدمگاه آن حضرت می باشد و لکن در این مورد اختلاف است.

عبور از شهر نایین

یکی دیگر از مناطقی که طبق مستندات تاریخی در مسیر عبور کاروان حضرت رضا علیه السلام بوده است، محدوده شهر نایین است و قابل توجه است که یکی از قصبات و دهات نایین که در فاصله یک فرسخی از شهر واقع شده، بافران می باشد که مسجد جامع معتبری در آن می باشد، بین بافران و نایین درختی پابرجا است که بسیار مورد تقدیس اهالی است، این درخت را به زبان محلّی (سیس) و همچنین (موم رضا) یعنی (درخت امام رضا علیه السلام) می نامند. و در ایّام بیست ویکم ماه مبارک رمضان و عاشورا، جمعیت زیادی به آن محل می آید و دست به توسل زده و حوائج

خود را می طلبند و برگهای آن درخت را برای تبرّک به خانه های خود می برند؛

چون اثرات معجزه آسایی از آن درخت ظاهر شده است.

ورود به نیشابور و حدیث سلسلهالذهب

زمانی که حضرت در ادامه مسیر وارد نیشابور شدند، دو نفر از پیشوایان که یکی از آنها ابوزرعه و دیگری محمّد بن اسلم نام داشت و از حافظین احادیث شریف رسول الله صلّی الله علیه و آله به شمار می آمدند، به حضور آن حضرت مشرف شده و عرض کردند:

شما را به حقّ پدران پاک و گذشتگان کرامتان قسم می دهیم که صورت مبارک خود را برای ما نمایان کنی و حدیثی از پدران خود از جدّ بزرگوارت برای ما نقل کنی که ما بدین واسطه به یاد شما باشیم،

حضرت اشتر خود ار متوقف نمود و چهره مبارک نمایان کرد و چشمهای مردمی که در انتظار آن حضرت بودند به جمال حضرت منوّر گردید و عده ای از مردم فریاد می کشیدند و گروهی می گریستند و بعضی گریبان چاک زده و خود را به خاک می انداختند. تا نیمه روز مردم در همین حال و شور بودند. آن روز مردم به قدری گریه کردند و اشک ریختند که اگر جمع می شد چون نهر جریان پیدا می کرد. نمایندگان مردم و قضات فریاد کشیده می گفتند:

ای مردم گوش دهید و فرا گیرید، فرزند پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله را آزار ندهید. ساکت باشید.

بالاخره همه مردم ساکت شدند تا حضرت رضا علیه السلام حدیث را بیان کنند.

در آن روز برای نوشتن این حدیث سلسلهالذهب علاوه بر آن تعداد کثیری که این حدیث را حفظ نمودند، 24هزار قلمدان کشیده شده و (به لحاظ وسعت جمعیت چون ظاهراً صدای حضرت مستقیماً به همه مردم نمی رسید) ابوزرعه و محمّد بن اسلم کلمات این حدیث را

برای مردم بازگو کرده و به مردم منتقل می نمودند. و حضرت رضا علیه السلام حدیث را از پدران خود از قول رسول الله صلّی الله علیه و آله از جبرئیل و از خداوند متعال کلمه به کلمه بیان فرمودند:

کَلِمَهُ لااله اِلاَّ اللهُ حِصْنی فَمَن قالَها دَخَلَ حِصْنی وَمَن دَخَلَ حِصْنی اَمِنَ مِنْ عَذابی.

کلمه لا اِله اِلاَّ اللهُ حصار و قلعه مستحکم من است، پس کسی که این کلمه را بگوید در حصار من داخل شده است و کسی که در حصار من داخل شود از عذاب من در امان است.

و چنین روایت کرده اند که وقتی حضرت این حدیث قدسی را برای مردم نیشابور بیان کردند و به راه افتادند، سپس برگشته و اضافه کردند:

بِشُرُوطِها وَاَنا مِنْ شُرُوطَها.

یعنی کلمه لااله الاَّ الله که حصن حصین اَلاهی است شروطی دارد واز جمله آن شرطها علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام هستند.

معنای شرط بودن امام رضا علیه السلام این است که هر کس ایمان به ولایت و امامت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام این است داشته باشد، مسلمان واقعی است، چرا که در بین فرقه ها و مذاهب مختلف اسلامی تنها آن فرقه ای که اعتقاد به علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام دارند شیعه دوازده امامی محسوب می شود و در بین مسلمانان هیچ مذهبی نیست که در آن ایمان به امامت و ولایت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام داشته باشند ولی دوازده امامی نباشند.

بنابراین، قلعه و مانع بودن کلمه طیّبه لااِلهَ اِلاَّ اللهُ از عذاب الهی فقط مربوط به شیعیان و منحصر به آنهاست و همان طوری که اگر کسی قائل به این کلمه طیّبه باشد، ولی

ایمان به رسول الله صلّی الله علیه و آله نداشته باشد، برای او ثمره ای ندارد، همچنین اگر کسی معتقد به جانشینان رسول الله صلّی الله علیه و آله به صورت کامل نباشد و قائل به کلمه طیّبه لا اِلهَ اِلاَّ الله باشد، این کلمه برای او حاصلی نخواهد داشت، چرا که لااِلهَ اِلاَّ الله گفتن او قولی بدون محتوا و ادّعایی بدون ایمان واقعی است و این است معنای این که علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام فرمودند:

بِشُرُوطِها وَاَنا مِنْ شُرُوطَها.

قابل توجّه است که اباصلت هروی روایت می کند:

وقتی که از حضرت درباره شهادت به لااِلهَ اِلاَّ الله سؤال شد که یقین و اخلاص در آن چیست؟

حضرت فرمودند:

طاعَهُ اللهِ وَ طاعَهُ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه وآله، وَ وِلایَهُ اَهْلِ بَیْتِهِ علیهم السّلام.

یعنی:

اطاعت خدا واطاعت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و ولایت اهل بیت آن حضرت.

حسن ختام این بخش روایتی است که علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام از قول جبرئیل نقل کردند که:

یَقُول اللهُ عَزَّوَجَلَّ:

وِلایَهُ عَلی بْنِ اَبی طالِب حِصْنی فَمَن دَخَلَ حِصْنی اَمِنَ مِنْ عَذابی.

یعنی:

خداوند عزّ وجلّ می فرماید:

ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام قلعه و حصار من است، پس کسی که داخل این قلعه شود از عذاب من در امان است.

پس آنچه، از مجموع این بحث و فرمایش امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام نتیجه گیری می شود، این است که نشانه خلوص در کلمه توحید، اطاعت از خدا و رسول خدا و ولایت اهل بیت آن حضرت علیهم السّلام است و در نهایت کلمه طیّبه لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ؛ یعنی حصن حصین اِلاهی، در ولایت امام علی بن ابی طالب

علیه السلام خلاصه می شود.

کاشت درخت بادام

شیخ صدوق رحمه الله در ضمن روایتی بیان می کند که در نیشابور در خانه ای که حضرت در آن فرود آمدند درخت بادامی را غرس نمودند، و زمانی که آن بادام درختی بارور شد و پس از مدّتی که مردم نسبت به جریان درخت مطلع شدند از بادام آن درخت برای استشفاء استفاده می نمودند و هر کسی که دچار مرضی می شد و از میوه آن درخت می خورد شفا می یافت مثلاً کسی که به چشم درد مبتلا می گردید و از آن بادام بر چشم خود می گذارد شفا می گرفت و هر زن بارداری که وضع حمل بر او دشوار می شد واز بادام آن درخت می خورد دردش تخفیف پیدا کرده و در همان ساعت می زایید و حتّی برای درد حیوانات هم شفابخش بود.

ساخت حمّام و فعال نمودن چشمه

نیز در باب معجزات امام علی ّبن موسی الرّضا علیه السلام در مدّت اقامت در نیشابور چنین روایت شده که در یکی از محله های نیشابور به نام قزوینی، حضرت حمامی بنا کردند، که فعلاً به نام حمام حضرت رضا علیه السلام مشهور است و ضمناً در همین محله چشمه ای بود که آب آن بسیار کم بود و حضرت رضا علیه السلام شخصی را امر کردند که آب آن را بیرون کشید تا این که آب آن چشمه به قدری زیاد شد که نزدیکی آن چاه حوضی را تشکیل دادند که به عمق چند پله پایین می رفت.

حضرت رضا علیه السلام این عمل را انجام دادند، مردم هم به آن بزرگوار تأسّی کرده؛ با آب آن حوض غسل می کردند و از آب آن برای تبرک می آشامیدند و نزدیک آن

حوض نماز می خواندند و در آنجا دعا کرده و حوائج خود را از خدا می خواستند و حوائج آنها روا می شد و آن چشمه را کهلان می نامند.

ظاهراً این منطقه همان قدمگاه کنونی است، که در حاشیه نیشابور واقع شده است و در آنجا بقعه ای بنا شده که در آن تخته سنگی حفظ می شود که جای قدم مبارک حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام بر روی آن کنده شده و الان محل رفت و آمد عاشقان آن حضرت می باشد.

عبور از ده سرخ

عبدالسّلام هروی روایت می کند:

وقتی که امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام از نیشابور به سوی مرو خارج شدند، به ده سرخ (که دهی است که ما بین نیشابور و مشهد) رسیدند. شخصی خدمت حضرت عرض کرد:

یابن رسول الله آفتاب رو به زوال است و ظهر شده، آیا نماز نمی گزارید؟

حضرت (از مرکب) فرود آمده و فرمودند:

آب حاضر کنید.

عرض شد:

آب همراه ما نیست. لذا حضرت به دست خود مقداری از زمین را کنده و در آن چشمه آبی ظاهر شد، پس حضرت وضو ساختند و کسانی که همراه با آن حضرت بودند نیز وضو گرفتند.

لازم به ذکر است که شیخ صدوق می نویسد:

هم اکنون نیز آثار آن چشمه درآن محل باقی است.

عبور از سناباد

وقتی که حضرت داخل سناباد شدند، به کوهی که سنگ ترا شان از آن دیگ سنگی می تراشیدند، تکیه زده و دعا کرده فرمودند:

اَللّهُمَّ انْفَعْ بِهِ وَ بارک فیما یُجْعَلُ (فیهِ وَ) فیما یُنْحَتُ مِنْهُ.

خداوندا، اینَ کوه َرا پرسود ونافع قرار بده و به آنچه که ازآن می تراشند و درآن قرار می دهند برکت عطا فرما.

با این که حضرت کم خوراک و کم غذا بودند، دستور فرمودند که دیگ هایی از سنگ آن کوه بتراشند و غذای حضرت را در داخل آن بپزند.

پس با این کار از آن روز مردم نسبت به منافع این کوه و سنگ آگاه شدند و برکات دعای حضرت در آن ظاهر شد.

حضور در خانه حمید بن قحطبه در سناباد

حضرت در سناباد به خانه حمید بن قحطبه رفته و به قبّه ای که در آن قبر هارون الرشید بود داخل شدند و با دست مبارک خطّی کشید و فرمودند:

این جا تربت من است که

درآن دفن خواهم شد و خداوند متعال بزودی این مکان را محل رفت و آمد شیعیان و محبّین من قرار خواهد داد، به خدا قسم هیچ زائری از آنها مرا زیارت نمی کند و بر من سلام نمی دهد، مگر این که آمرزش و رحمتِ الاهی به واسطه شفاعت ما خانواده بر او واجب می شود؛ سپس حضرت روبه قبله کرد و چند رکعت نماز به جای آورده و دعاهایی خواندند و هنگامی که فارغ شدند، سجده ای طولانی نموده که من پانصد ذکر آن حضرت را شمردم؛ سپس برنامه حضرت تمام شد و کاروان از سناباد خارج شد و پس از آن، از طریق سرخس به مرو رسید.

ورود به مرو (پایتخت مأمون)

پایتخت که در انتظار ورود علیّ‌بن موسی الرّضا علیه السلام بود به دستور مأمون آذین بسته شده بود و روز دهم شوال که کاروان حضرت به مرو نزدیک می شد، خبر به مأمون رسیده و او همراه با فضل بن سهل و گروهی از امرا و بزرگان بنی عباس برای استقبال به چند فرسخی مرو رفته و با احترامات فراوان حضرت را به شهر مرو وارد کردند و دستور داد کنار خانه خود منزلی برای حضرت آماده کردند که به وسیله دری به خانه خود ارتباط داشت و همچنین سایر وسایل و مقدمات رفاه و آسایش را برای حضرت آماده کرد.

مذاکرات مأمون با علیّ‌بن موسی الرّضا علیه السلام

مأمون پس از چند روزی که به عنوان استراحت و رفع خستگی راه سپری شد، با حضرت مذاکراتی داشت که درآن گفتگوها، خلافت را به صورت تمام و ناتمام به حضرت پیشنهاد نمود، ولی امام علیه السلام از پذیرفتن آن شدیداً خودداری نمودند.

قابل توجّه این که فضل بن سهل با شگفتی گفت:

هیچ گاه مثل آن روز خلافت را بی ارزش و خوار ندیدم که مأمون به علی ّبن موسی الرِّضا علیه السلام اصرار واگذاری آن را می کرد و امام علیه السلام شدیداً از قبول آن خودداری می نمود.

اولین مذاکرات مأمون وعلیّ‌بن موسی الرّضا علیه السلام به این نحو بود که خدمت حضرت عرض کرد:

یابن رسول الله، من نسبت به فضل و علم و تقوا و پرهیزگاری و عبادات تو مطلع هستم و شما را نسبت به خلافت سزاوارتر و اولی تر از خود می دانم.

حضرت فرمودند:

من به بندگی خدا افتخار می کنم و به واسطه زهد در دنیا امید نجات از شرور دنیا را دارم و به

واسطه پرهیز از محرمات امیدوارم به غنیمتهای آخرت نائل شوم و به واسطه فروتنی در دنیا، عزّت نزد خداوند متعال را امیدوارم، سپس مأمون خدمت حضرت عرض کرد:

ولی من صلاح می بینم که خود را از خلافت بر کنار کرده و خلافت را به شما واگذار کنم و خود با تو بیعت کنم.

حضرت فرمودند:

اگر چنانچه این خلافت از آنِ تو است و خداوند برای تو قرار داده است، پس برای تو جایز نیست که لباسی را که خداوند به تو پوشانیده است درآورده و به دیگری بپوشانی و اگر چنانچه خلافت حقّ تو نیست و شأن تو نبوده، جایز نیست آنچه را که از تو نیست به دیگری تفویض نمایی.

مأمون عرض کرد:

یا بن رسول الله ! شما ناگزیری که این امور را بپذیری.

حضرت فرمودند:

من هرگز به میل خود چنین کاری را قبول نمی کنم.

مأمون هم چند روزی دراین پیشنهاد خود کوشش کرده و اصرار می نمود تا این که دیگر ازاین امر مأیوس شده و به حضرت عرض کرد:

حال که خلافت را نمی پذیری و مایل به بیعت کردن من نیستی، پس ولیعهد من باش تا این که بعد از من خلافت نصیب تو باشد.

حضرت در جواب او فرمودند:

به خدا قسم، پدرم از قول پدرانش از امیرالمؤمنین علیه السلام و ایشان از رسول الله صلّی الله علیه و آله مرا خبر داد که همانا من قبل از تو (خطاب به مأمون) از دنیا می روم، در حالی که مظلومانه به واسطه سمّ کشته می شوم. ملائکه آسمان و زمین بر من گریه می کنند و در دیار غربت در کنار هارون الرشید دفن خواهم شد.

پس مأمون گریه کرد و گفت:

یابن رسول الله !، در

حالی که من زنده ام چه کسی تو را می کشد؟ و یا می تواند سوء قصدی نسبت به شما داشته باشد؟

پس حضرت فرمودند:

همانا اگر می خواستم بگویم چه کسی مرا می کشد، می گفتم.

مأمون عرض کرد:

یابن رسول الله ! آیا می خواهی با این صحبتها خود را فارغ و این امر را از خود منع نمایی، برای این که مردم بگویند تو نسبت به دنیا تقوا داری؟

حضرت فرمودند:

به خدا سوگند، از وقتی که پروردگارم مرا خلق کرده دروغ نگفته ام، و به خاطر دنیا، نسبت به دنیا زاهد نشده ام و همانا من می دانم که تو چه قصدی داری.

مأمون گفت:

(اگر می دانی بگو که) من چه قصدی دارم؟

حضرت فرمودند:

اگر بگویم در امان هستم؟

مأمون گفت:

شما در امان هستید.

حضرت فرمودند:

تو قصد داری که به این واسطه (یعنی پیشنهاد ولایت عهدی) مردم بگویند:

علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام زهد و بی اعتنایی نسبت به دنیا نداشته، بلکه دنیا به او زهد و بی اعتنایی دارد و آیا نمی بینید که چگونه ولایت عهدی را به خاطر طمعی که به خلافت داشت پذیرفت؟

پس مأمون غضبناک شده و گفت:

شما همواره به من چیزهایی نسبت می دهید که نسبت به آن اکراه دارم و یا از قدرت من ایمن شده اید، پس به خدا سوگند یاد می کنم، اگر ولایت عهدی را پذیرفتی که هیچ، و گرنه تو را به آن مجبور می کنم؛ اگر قبول کردید که هیچ، و گرنه گردنت را می زنم.

حضرت فرمودند:

به تحقیق خداوند متعال مرا نهی فرموده که خود را به دست خود در مهلکه بیاندازم، پس اگر وضعیّت چنین است، هر چه می خواهی بکن. من این پیشنهاد (ولایت عهدی) را می پذیرم به شرط این که کسی را نصب نکنم، و

کسی را از مقامش بر کنار نکنم، و هیچ رسم و سنّتی را نقض نکنم، و دورادور در امور مشورت داشته باشم.

پس مأمون با این شرایط راضی شد و با وجود این که حضرت رضا علیه السلام نسبت به این امر کراهت داشت، حضرت را ولی عهد خود قرار داد.

سپس جشن ولایت عهدی علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام را به صورت جشنی مفصّل و ملوکانه برپا نمود. کلیّه سران و بزرگان و درباریان و مردم را امر به بیعت با حضرت نمود. خطبا و گویندگان را دستور داد که علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام را به مردم معرّفی و از آن حضرت تجلیل نمایند و همچنین دستور داد سکه ای رایج را به نام مبارک حضرت رضا بزنند و در نهایت تمام نیروهای خود را به کار گرفت که ولایت عهدی حضرت را به خاطر هدفی که داشت، در جامعه و مناطق مختلف بزودی منعکس کند.

نماز عید

در اواخر ماه مبارک رمضان سال 202 هجری، مأمون ضمن پیامی از حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام تقاضا نمود که نماز عید فطر را آن بزرگوار امامت کنند. امام علیه السلام در جواب پیام او متذکّر شدند که من به هنگام قبول ولایت عهدی شرط نمودم که در هیچ یک از امور رسمی دخالتی نداشته باشم و به همین سبب از این کار نیز مرا معاف کنید.

مأمون عرض کرد:

همانا می خواهم به این واسطه شما را به مردم معرّفی کنم و فضل شما را مشهور نمایم، به خاطر این که مأمون بر این امر اصرار زیاد کرد،

حضرت فرمودند:

اگر مرا معاف کنید، پیش من مطلوبتر است و اگر

معاف نکنید، برای نماز همان گونه خارج می شوم که رسول الله صلّی الله علیه و آله و علی علیه السلام خارج شدند.

مأمون عرض کرد:

به هر شکلی که می خواهید خارج شوید مانعی ندارد.

از طرفی مأمون، تمام لشکریان و اهل شهر را امر کرد که سواره بر در خانه امام رضا علیه السلام حاضر شوند.

لذا تمام خلق از مرد و زن، و پیر و جوان در راهها و بر بامها اجتماع کردند و انتظار خروج آن حضرت را داشتند. و ملازمان به خصوص فرماندهان و لشکریان به صورت سواره بر در خانه حضرت حاضر شدند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد.

پس امام علیه السلام در منزل غسل نموده و لباس پوشیدند و عمامه ای را از جنس پنبه بستند و یک طرف از عمامه را بر سینه مبارک و طرف دیگر آن را در میان دو کتف مبارک قرار دادند و بوی خوش استعمال نمودند و عصا بر دست گرفته و به همراهان فرمودند:

آنچه من انجام می دهم، شما هم انجام دهید، بعد حضرت قبل از این که از خانه خارج شوند، پای خود را برهنه کرده و شلوار را تا نصف ساق پای مبارک بالا کشیدند و لباس خود را جمع نمودند. پس کمی پیش رفتند و سر مبارک را به طرف آسمان بلند کرده و تکبیر گفتند. همراهان حضرت نیز تکبیر گفتند و با همین هیأت بر درخانه آمدند. وقتی امرا و لشکریان بر خلاف انتظاری که داشتند حضرت را بدین صورت دیدند، ناخواسته بر زمین افتادند. بعضی از آنها فوراً با چاقو بند کفشها را بریده و مانند حضرت پا برهنه شدند و حضرت تکبیر گفته

و جمیع مردم همراه حضرت تکبیر می گفتند و چنان خیال می شد که همانا آسمان و زمین و دیوارها در جواب با او همراهی می کنند و در مرو با گریه و ضجّه مردم، انقلابی به وجود آمد به واسطه آنچه که مردم دیدند و تکبیر حضرت را شنیدند.

این خبر به مأمون رسید و فضل بن سهل به او گفت:

اگر امام بدین صورت به مصلّی برسد، فتنه بزرگی در میان مردم رخ خواهد داد و ترس آن هست که خون ما را بریزند. مأمون شخصی را به سوی حضرت فرستاده و عذرخواهی کرد که ما شما را به زحمت انداختیم و نمی خواستیم که شما به مشقّت بیفتید، پس شما مراجعت کنید و همان کسی که قبلاً برای مردم نماز می گزارد امروز نیز مردم را امامت می کند؛ لذا حضرت بی درنگ کفشهای خود را طلب نموده و پوشیدند و بر مرکب سوار شدند و برگشتند.

در آن روز اختلاف و غوغای شدیدی در بین مردم به راه افتاد و نماز منظّمی بپا نشد.

نماز باران

در یکی از سالهای ولایت عهدی علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام خشک سالی خراسان را فرا گرفت و مدّتی باران نبارید به گونه ای که مردم هراسان و وحشت زده بودند؛ بعضی هم از این جریان سوء استفاده نموده و احیاناً آن را به بد شگونی قدم و پذیرفتن ولایت عهدی امام علیه السلام تعبیر نمودند.

در چنین موقعی مأمون از حضرت رضا علیه السلام درخواست کرد که نماز استسقا بخواند و از خداوند متعال طلب رحمت نماید.

حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام پذیرفته و دستور فرمودند؛ که مردم سه روز روزه بگیرند و روز سوم

که روز دوشنبه بود با جمعیت انبوهی به بیابان رفتند و بر منبری قرار گرفته و دست به دعا برداشته و عرض کردند:

بار پروردگارا تو حقّ ما اهل بیت را بر مردم بزرگ و با اهمیّت شمردی و همان گونه که دستور داده ای آنها به ما دست توسل زده و امیدوار فضل و رحمت تو هستند و چشم به احسان و نعمت تو دارند. پروردگارا باران رحمت بر آنان نازل فرما و در این عنایت خود، تأخیر مفرما، مگر به اندازه ای که مردم به خانه های خود بازگردند.

یک باره آسمان دگرگون شد و قطعات ابر به یکدیگر رسید و بلافاصله پس از این که مردم به خانه های خود رسیدند، صدای غرّش رعد و برق برخاست و باران بسیاری بارید و همه جا را سیراب کرد.

قدرت نمایی حضرت رضا علیه السلام

بعد از دعای باران و نزول رحمت الاهی به برکت دعای حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام بعضی از افراد حسود و منافق صفت به مأمون اعتراض کردند که چرا راضی شدی به ولایت عهدی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام که خلافت و حکومت از آل عباس جدا شده و به دست آل علی بیفتد؟

وقتی مأمون از این اتّفاق اظهار پشیمانی کرد، یکی از حاضرین به نام حمید بن مهران گفت:

امر علی بن موسی الرّضا علیه السلام را به من واگذار کن تا ضعف او را در ولایت عهدی به او ثابت کنم. مأمون گفت:

هیچ چیز نزد من مطلوب تر از این نیست.

حمید بن مهران گفت:

علما و قضات و موجّهین مملکت را دعوت کنید؛ لذا مأمون شخصّیتها را دعوت کرد و در مجلس مفصّلی که ترتیب داده بود، حاضر

شدند و اطراف مجلس نشستند.

حضرت رضا علیه السلام نیز در جایگاه خود نزول اجلال نمودند. حمید بن مهران خطاب به حضرت عرضه داشت:

مردم در حقّ شما زیاده روی می کنند و اگر شما نسبت به آن مطّلع شوید، حتماً بیزاری خواهید نمود. مثلاً شما با عده ای از مسلمین برای باریدن بارانی که دراین موسم معمول بود دعا کرده اید و بعد از این که باران نازل شد، مردم این قضیّه را به عنوان معجزه ای از شما قلمداد کردند و حال آن که امیرالمؤمنین مأمون از همه مردم برتر است و او موجب شد که شما به این مقام و مرتبه نائل شوید ولی مردم درباره او امثال چنین معجزه ای نقل نمی کنند.

حضرت در جواب او فرمودند:

این که تو یار خود مأمون را چنین یاد می کنی و مقام و منزلت مرا از جانب او می دانی، همانا مثل منزلت دادن عزیز مصر به یوسف است. (یعنی همان طوری که جاه و مقام عزیز مصر حقیقتاً غاصبانه بود و اعطای مقام به یوسف توسّط عزیز مصر به صورت ظاهری بود، همانا جاه و مقام مأمون نیز غاصبانه بوده اگر چه به حسب ظاهر مرا ولیعهد خود قرار داده است).

حمید بن مهران با کمال گستاخی عرض کرد:

ای پسر موسی تو! از حدّ خود تجاوز کردی؛ چطور باریدن باران در موسم به دعای شما بوده، بلکه چه بسا به دعای دیگر مسلمانان باران باریده است. گذشته از این، مگر معجزه ابراهیم خلیل را آورده ای؟! اگر شما راست می گویی به آن دو شیر که بر جایگاه مأمون منقّش شده اشاره کن که جان گرفته و مجسّم شوند و مرا بدرندّ.

حضرت به واسطه این گستاخی

به آن دو صورت شیر اشاره فرمودند و بر آنها فریاد زد:

بگیرید این فاجر را، ناگهان آن دو صورت شیر مجسّم شده و به طرف حمید بن مهران حمله کردند و تمام اعضای او را دریدند و پس از این که او را خوردند و خون او را لیسیدند به مأمون اشاره کردند و با زبان فصیح خدمت حضرت عرضه داشتند:

ای ولیّ خدا، هر چه امر می کنید با این (مأمون) انجام خواهیم داد. مأمون یک دفعه غش کرد و زمانی که او را به هوش آوردند، مجدّداً آن دو شیر سؤال را تکرار کردند.

حضرت فرمودند:

مطلبی برای من هست که این مأمون مجری آن است؛ بنابراین شما به صورت اصلی خود برگردید؛ لذا این جلسه که به قصد تضعیف حضرت علی ّبن موسی الرّضا علیه السلام برپا شده بود به قدرت الهی فقط موجب روشن شدن مقام و فضل و کرامات آن حضرت شد.

مسجد مرو و مزار فرزند علی بن موسی الرضا علیه السلام

مدّتی که حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام در مرو حضور داشتند در محلّی نماز گزاردند و به همین خاطر در آن مکان مقدس مسجدی بنا شد که آن مکان مقدّس را مسجد زرد می نامند. مرحوم حاج شیخ عباس قمّی به نقل از مناقب ابن شهرآشوب می نویسد:

در این مسجد یکی از فرزندان امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام دفن شده و کرامت هایی نیز از آن جناب ظاهر شده است. مؤیّد این مطلب روایتی است که علاّمه بحرانی در عوالم العلوم نقل می کند و آن گویای این مطلب است که حضرت رضا علیه السلام دارای پنج پسر و یک دختر بودند و ضمن این که نامهای فرزندان حضرت را

نیز بیان می کند متذکّر شده است که آن فرزند حضرت رضا علیه السلام که در مرو مدفون است نامش علی است.

حرکت از مرو به سوی بغداد

مورّخان در بیان این که چرا مأمون پایتخت را به بغداد انتقال داد، مطالبی نقل کرده اند. از جمله در ضمن قضیّه ای نقل شده که، حضرت رضا علیه السلام به مأمون فرمودند:

آیا نمی دانی که والی مسلمین همچون ستون در وسط خیمه است و هر که بخواهد باید بتواند به آسانی به او دسترسی پیدا کند؟

مأمون عرض کرد:

ای آقای من، شما چه دستور می دهید؟

حضرت فرمودند:

نظر من آن است که دارالخلافه و مرکز حکومت خود را به محل حکومت پدران و اجدادت قرار دهی و به امور مسلمین توجّه نمایی و آنها را به دیگران واگذار نکنی.

عرض کرد:

آنچه شما فرمودید، صحیح است؛ لذا برای پایتخت به سوی بغداد عزم سفر نمود و ظاهراً علّت استقبال او از این پیشنهاد این بود که خودش مایل بود به بغداد پایتخت حکومت پدران خود برود و با بنی عباس ملاقات نماید، ضمناً امرای عرب و کسانی را که برای حفظ حکومت او و پدرانش کوشش کرده اند جمع کرده و جذب حکومت خود نماید؛ لذا کاروان حکومتی مأمون با حضور او و فضل بن سهل (وزیر و فرمانده لشکر) از مرو حرکت کرده و به طرف بغداد رهسپار شدند.

امّا به چه دلیل و برای اجرای چه نقشه ای بود که مأمون از نظر حضرت رضا علیه السلام تبعیّت کرد و مرکز حکومت خود را تغییر داد، دقیقاً مشخص نیست.

شاید به این جهت بوده که مأمون مایل بود به بغداد، پایتخت حکومت پدران خود برود و با بنی عباس ملاقات کند و امرای

عرب و کسانی را که سالها برای حفظ حکومت او و پدرانش کوشش کرده اند، جمع کرده و جذب حکومت خود نماید.

لکن مشکلی که او را از رفتن به بغداد باز می داشت، این بود که عدّه ای از مردم از فضل بن سهل، ظلم و ستم بسیاری دیده و از او دلخوشی نداشتند؛ زیرا بعضی از آنها را از کار برکنار کرده بود و نیز برای نابودی هرثمه توطئه کرده و طاهر بن حسین را تبعید کرده بود و یا هر عمل دیگری که موجب نا رضایتی مردم شده بود و از همه اینها گذشته فضل با این که قدرت را کاملاً در دست ندارد، ولی با شرایط مختلف آن چنان در حکومت مأمون اعمال نفوذ کرده بود، که مأمون با وجود این که خلیفه بود آزادانه حکومت نمی کرد.

علاوه بر این مشکل دیگر این بود که مأمون خلافت را از خاندان بنی عباس خارج کرده و علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام را ولیعهد خود قرار داده بود و حضرت در این سفر او را همراهی می فرمودند و در این صورت چگونه می توانست حمایت بنی عباس را به خود جلب نماید؟

لذا این دو مشکلی است که با وجود آن (یعنی قدرت فضل و وجود علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام) امکان ورود به بغداد و حکومت در آن برای مأمون محدود می شود و در واقع به همین دلایل بود که آن همه بحرانها و شورش ها در بغداد موجب شده و عمویش ابراهیم بن مهدی را در مقابل او علم کرده است.

بنابراین مأمون حس می کرد اگر این دو مانع را از سر راه خود برداشته و فضل بن

سهل و علی بن موسی الرّضا علیه السلام را به قتل برساند، دیگر راحت خواهد شد و حکومت در بغداد تا حدودی برای او میسّر خواهد گشت.

و لکن از طرفی وجود دوستان و شیعیان علیّ‌بن موسی الرّضا علیه السلام و عوامل قدرتمند فضل بن سهل مانع و مشکل بزرگی برای انجام این دو قتل بود.

البتّه حسن بن سهل استاندار عراق بود و با تکیه بر قدرت برادرش فضل بن سهل سالها حکومت می نمود و مخالفین را دربند کشیده بود؛ ولی فضل بن سهل بیم آن داشت که اگر مخالفین اطراف مأمون را بگیرند و از خاندان سهل شکایت کنند، چه عذری بیاورد؟ و چگونه می تواند مقام خود را حفظ کند؟

لذا فضل بن سهل خود، از رفتن به بغداد وحشت بسیار داشت و با تدبیراتی که داشت، احتیاطاً قبل از حرکت از مرو امان نامه مفصّلی از مأمون گرفت ولی غافل از این که مکر بالای مکر بسیار است.

انگیزه قتل حضرت رضا علیه السلام

مأمون به پیشنهاد فضل بن سهل حضرت رضا علیه السلام را به مرو دعوت کرد، به این نیّت که ساداتی که در گوشه و کنار، عَلَم مخالفت با او را بلند کرده بودند، ساکت نموده و به علاوه اذهان عمومی و نظر مریدان و ارادتمندان به آن حضرت را نسبت به ایشان برگرداند و حضرت را نزد ایشان تضعیف کند و قصد داشت چنین وانمود کند که حضرت حبّ جاه و مقام دارد و طالب دنیاست؛ ولی غافل از این که همه دلها به دست خداوند متعال بوده و فقط او مقلّب القلوب است نه دیگران.

بر خلاف خواسته مأمون این ولایت عهدی سبب شد که محبّت

مردم روز به روز نسبت به آن حضرت مضاعف گردد؛ لذا مأمون تصمیم گرفت که علما و دانشمندان گوناگون را از مذاهب و مکاتب مختلف دعوت کند و آنها در بحث و مناظره حضرت را شکست دهند و عجز و ناتوانی و نقصان علمی حضرت شهره عام و خاص گردد؛ ولی این نقشه مأمون نیز نتیجه معکوس داد و موجب شد که علم و فضل و کمالات حضرت روشن تر شده و حتی علمای بزرگ نیز به ایشان ایمان آوردند؛ چرا که علمای تمام مکاتب اعم از اسلام و یهود و نصارا و مجوس و دیگر فرقه ها در بحث و مناظره بدون استثنا مغلوب شده به علم و فضل و تسلّط حضرت بر جمیع علوم و معارف ادیان مختلف اعتراف می کردند و این مناظرات موجب شد که دانشمندان در بین طبقات مختلف اظهار کنند که حضرت رضا علیه السلام از مأمون بر خلافت و ولایت سزاوارتر است و طبیعتاً این خبرها با واسطه به گوش مأمون می رسید؛ لذا این حیله مأمون نیز با شکست عجیبی روبرو شد و به این نتیجه رسید که تنها راهی که باقی مانده مسموم نمودن و کشتن حضرت است.

بنابراین برای رسیدن به این هدف طرح قتل حضرت را در سر می پروراند و کاملاً دقت داشت که مردم خصوصاً ارادتمندان امام علیه السلام با قتل حضرت متوجّه نقشه او نشوند؛ لذا همیشه به حضرت احترام می گذاشت و ابراز علاقه و محبت مفرط به ایشان می نمود؛ ولی در باطن شدیداً بغض و کینه حضرت را در دل داشت و همواره طرحی برای قتل حضرت در سر می پروراند و به این نتیجه رسید که

فضل بن سهل در مشورتی که پیشنهاد ولایت عهدی امام رضا علیه السلام را نمود، اشتباه و خیانت کرده است.

پیشگویی حضرت درمورد کیفیت مسمومیّت خود

هرثمه بن اعین می گوید:

یک شب، تا چهار ساعت از شب گذشته نزد مأمون بودم، وقتی اجازه مرخّصی داد، از او جدا شدم، نیمه های شب بود که شنیدم کسی دقّ الباب می کند. یکی از غلامان من جواب او را داد.

آن شخص به غلام گفت:

به هرثمه بگو:

مولایت تو را می طلبد.

هرثمه می گوید:

سریع برخاستم و لباسهایم را برگرفتم و به سوی مولایم رضا علیه السلام شتافتم. فرستاده حضرت جلو من داخل شد و من هم پشت سر او داخل خانه شدم و دیدم آقایم در حیات خانه اش نشسته است.

حضرت فرمود:

ای هرثمه بنشین. من نشستم،

حضرت فرمود:

آنچه می گویم گوش کن و آن را حفظ نما.

ای هرثمه ! آگاه باش، وقت آن رسیده که نزد پروردگارم کوچ کنم و به جدّ بزرگوار و پدران نیکو کارم ملحق شوم. دیگر دفتر عمر من به پایان رسیده واین طغیانگر (مأمون) قصد آن دارد که مرا در قالب انگور و انار زهر بخوراند. او رشته نخ را به زهر آلوده خواهد کرد و به وسیله سوزن از دانه های انگور عبور می دهد و دست غلام خود به زهر آلوده خواهد کرد تا غلام با دستان زهر آلوده برای من انار دانه کند. او مرا طلب خواهد کرد و آن را

به اجبار به من می خوراند و بعد از آن قضا و قدر الهی بر من خواهد رسید، وقتی رحلت می کنم، مأمون قصد دارد مرا به دست خود غسل دهد ولی درآن وقت تو پیام مرا آهسته به او ابلاغ کن و بگو اگر متعرّض غسل و کفن

و دفن من شود، خداوند مهلت نداده و عذابی که برای آخرت او آماده شده در دنیا بر او نازل خواهد شد، وقتی این خبر را به او بدهی، منصرف می شود و این کار را به عهده تو می گذارد و برای این که مشاهده کند تو چگونه مرا غسل می دهی بر بام خواهد رفت.

ای هرثمه! مبادا به غسل من مبادرت کنی تا این که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا شود، همین که خیمه را مشاهده کردی مرا به داخل آن خیمه منتقل کن و خود در بیرون خیمه منتظر باش. مبادا، دامن خیمه را بالا بزنی و یا این که تماشا کنی؛ چرا که در این صورت هلاک خواهی شد. درآن وقت مأمون از بالای بام از تو سؤال می کند که شما شیعیان معتقد هستید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی همچون او، پس حالا که پسر امام رضا علیه السلام در مدینه است بدن حضرت را چه کسی غسل می دهد؟

در جواب او بگو:

بله ما قائلیم که امام را باید امام دیگری غسل بدهد، امّا این در صورتی است که ظالمی ممانعت نکند؛ پس اگر کسی تجاوز نماید و بین امام و فرزندش جدایی بیندازد امامت امام از بین نمی رود و اگر تو امام رضا علیه السلام را در مدینه کنار خانواده اش باقی می گذاشتی، همانا فرزندش او را آشکارا غسل می داد و اکنون نیز پسرش او را غسل می دهد البته به نحوی که دیگران نمی فهمند.

سپس فرمودند:

بعد از ساعتی مشاهده خواهی کرد که خیمه گشوده می شود و بدن مرا به صورت غسل داده و کفن شده بر جایگاهی گذاراند؛ سپس آن جایگاه را بردارند

و به سوی مدفن ببرند.

حضرت علاوه بر این مطالب، نکات دیگری بیان کردند و به هرثمه فرمودند:

آنچه را که برای تو گفتم، حفظ بنما و عمل کن و در هیچ یک از آنها مخالف مکن، عرض کرد:

ای مولای من! پناه به خدا می برم اگر در یکی از موارد تو را مخالفت نمایم. هرثمه می گوید:

از خدمت حضرت با حالت حزن و اندوه خارج شدم و غیر از خدا کسی از باطن من خبر نداشت.

پیشگویی حضرت در مورد محلّ قبر و کیفیّت دفن خود

ابن بابویه قمی به سند معتبر در عیون اخبار الرّضا نقل می کند که یک روز قبل از شهادت حضرت رضا علیه السلام اباصلت نزد ایشان بود.

حضرت به او فرمودند:

ای اباصلت! به این قبّه ای که قبر هارون الرشید درآن است وارد شو و از چهار طرف قبر او مشتی از خاک بر گیر و نزد من بیاور. من طبق دستور حضرت وقتی آن خاک ها را آماده کردم، حضرت آن خاکی را که مربوط به پشت و پایین و بالای سر هارون بود، بویید و بر زمین انداخت و فرمود:

مأمون قصد دارد مرا پشت سر هارون دفن کند که قبر او قبله من قرار گیرد و دستور می دهد که آن ناحیه را حفر کنند، ولی زمانی که کلنگ می زنند به صخره ای اصابت می کند که اگر تمام کلنگ داران توس جمع شوند، نمی توانند آن را حرکت دهند. وقتی حضرت خاک سمت قبله را بویید، فرمود:

به زودی دفن من در این موضع خواهد بود، پس امر کن که این محل را حفر کنند تا ضریحی نمایان شود و امر کن که لحد آن را دو ذراع و یک شبر بسازند و حق تعالی هر اندازه که

خواهد آن را گسترده خواهد نمود و آن را باغی از باغهای بهشتی می گرداند.

سپس فرمودند:

در آن هنگام از جانب بالای سر قبر رطوبتی ظاهر می شود، همان وقت آنچه را که به تو می آموزم بخوان تا به قدرت الهی آن قدر آب می جوشد که لحد را فرا می گیرد و ماهیان کوچکی در آب ظاهر می شوند و این نانی را که به تو می دهم برای آنها در آب ریزه کن تا آن ماهیان بخوردند؛ سپس ماهی بزرگی ظاهر می شود و آن ماهیان ریزه را می بلعد؛ سپس ناپدید می شود.

پس درآن هنگام دست خود را در آب بگذار و این دعایی را که به تو تعلیم می کنم قرائت کن تا آبها برزمین فرو رود و قبر خشک گردد. و همانا این اعمال تو در حضور مأمون خواهد بود.

کیفیت قتل حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السلام

کاروان حکومتی مأمون وقتی به توس رسید به خاطر کسالت حضرت، چند روزی را در آنجا متوقّف و در باغ حمید بن قحطبه منزل گزید بنا به قولی در همین زمان و مکان بود که حضرت را به شهادت رساند؛ البته در باب کیفیت شهادت علی بن موسی الرّضا علیه السلام از تاریخ و روایات مطالب متعددی استفاده می شود و با بررسی اجمالی آنها تردید حاصل شده که آیا مأمون حضرت را مریض کرده یا به صورت طبیعی کسالت بر حضرت عارض شده و بعد مأمون در این کسالت حضرت را مسموم نموده و به شهادت رسانیده است یا این که حضرت به وسیله انگور مسموم شده یا به واسطه اناری که غلام مأمون با دست زهر آلوده برای حضرت دانه کرده است و آیا حضرت در حجره مأمون مسموم شده

یا در حجره خود، اینها مواردی است که به حسب ظاهر متضاد است.

ولی طبق آنچه که در تاریخ و روایات نقل شده و تفصیل آن به زودی خواهد آمد، مأمون چند مرتبه نسبت به حضرت رضا علیه السلام سوء قصد نمود و نقشه قتل حضرت را طرّاحی و اجرا کرد و از آن طرف به حسب ظاهر نشان می داد که از ارادتمندان و علاقه مندان حضرت است؛ بنابراین چه بسا مخفیانه خود مأمون موجب عارض شدن کسالت اوّلیه بر حضرت شده باشد، ولی کسی متوجّه این مطلب نشده؛ چرا که اگر می خواست حضرت را یک دفعه به قتل برساند یقیناً رسوا می شد، اگر چه بعضی از مورّخین اهل سنّت نوشته اند که حضرت به واسطه زیاد خوردن انگور از دنیا رفتند، ولی این مطلب را هیچ عاقلی نمی پذیرد. از طرفی این که چگونگی مسمومیّت حضرت را به دو صورت بیان می کنند:

یکی این که در حجره مأمون با انگور مسموم شد و یا این که در حجره خود به وسیله اناری که غلام مأمون با دست زهر آلوده برای حضرت دانه کرده بود، هردو روایت قابل جمع است؛ یعنی ممکن است مأمون مسمومیّت حضرت را در دو مرحله اجراء کرده است تا در بین مردم فوت حضرت را طبیعی جلوه دهد یعنی ممکن است مرحله اول یک زهر خفیف در قالب میوه ای به حضرت خورانیده تا کسالت بر حضرت عارض شود و مرحله دوم زهر کاری و مهلک در قالب میوه دیگر وارد بدن حضرت نمود تا حضرت را کاملاً از پای درآورده و به هدف شوم خود برسد.

کما این که روایت شده:

مأمون نگذاشت که تا یک

شبانه روز بدن حضرت را دفن کنند؛ چرا که با تشییع جنازه هر لحظه ممکن بود آشوب و شورشی بپا شود. چون عدّه ای از مردم فهمیده بودند که مأمون حضرت را به شهادت رسانیده و سروصدای آنها بلند شده بود که چرا مأمون فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و آله را به ناحق شهید کرده است.

لذا مأمون محمّدبن جعفر، عموی علی بن موسی الرّضا علیه السلام و عدّه ای از آل ابوطالب را خبر کرد و با گریه و اظهار اندوه، بدن حضرت را به ایشان نشان داد و گفت:

ببینید که جسم علی بن موسی الرّضا علیه السلام صحیح و سالم است و از جانب ما هیچ آسیبی به حضرت نرسیده است.

و بعد محمّد بن جعفر را گفت:

برو بیرون و فتنه مردم را خاموش گردان و آنها را متفرقّ کن. به همین خاطر محمّد بن جعفر با مردم گفتگو کرد تا پراکنده شدند و شبانه بدن مبارک حضرت را غسل داده و دفن نمودند.

اولین نقشه ترور

روزی هرثمه بن اعین که یکی از ملازمان مأمون بود وارد باغی شد که منزل مأمون و حضرت رضا علیه السلام در آن قرار داشت. آن روز شایع شده بود که حضرت رضا علیه السلام فوت کرده است و لکن این خبر صحت نداشت؛ چرا که صبیح دیلمی که یکی از غلامان مطمئن و مورد وثوق مأمون و از مراقبین و ملازمین علی بن موسی الرّضا علیه السلام بود خطاب به هرثمه گفت:

ای هرثمه! آیا می دانی که من محرم اسرار مأمون و مورد اطمینان او هستم؟ هرثمه گفت:

بلی می دانم.

صبیح گفت:

پاسی از شب گذشته بود که مأمون مرا با سی نفر از

غلامان فداکار و قابل اعتماد خود طلب نمود، وقتی بر او وارد شدیم،

گفت:

برای شما مأموریتی دارم. بعد از تک تک غلامان عهد و میثاق گرفت که کسی از این مأموریت مطّلع نشود؛ سپس روبه من کرد و گفت:

تو مسئول و سرپرست این غلامان هستی و باید این دستوری که می دهم عمل کنی.

گفتم:

اطاعت می شود. مأمون تأکید کرد، مبادا، از این دستور مخالفت نمایی که دراین صورت به قیمت خون تو تمام می شود.

صبیح می گوید:

من همچنان مضطرب و حیران بودم که آیا این چه مأموریتی است که مأمون این چنین بر اهمیّت و کتمان آن اصرار می کند! بعد مأمون به شمشیرهای برهنه و برّان که در کنار حجره بود و آنها را آلوده به سمّ نموده بود، اشاره کرد و به غلامان گفت:

هر کدام شما یکی از این شمشیرها را بردارید و وارد حجره علی ّبن موسی الرّضا علیه السلام شوید و او را در هر حالی که دیدید بدون این که با او سخنی بگویید، بر او حمله ور شوید و گوشت و خون و پوست و استخوان و مغزش را درهم بکوبید و با همان فرشها، شمشیرها را پاک و آن محل را ترک کنید و هر کس که این مأموریت را بخوبی انجام داد به او ده کیسه درهم و ده قطعه زمین و منصب شایسته ای خواهم داد که تا آخر عمر به خوشی زندگانی کند.

صبیح می گوید:

شمشیرها را برداشتیم و به حجره علی بن موسی الرّضا علیه السلام وارد شدیم. آن گاه حضرت را در حالی مشاهده کردیم که به سجده افتاده بود و سخنی زمزمه می کرد که ما متوجّه نمی شدیم؛ سپس غلامان حمله کردند

و شمشیرها را با شدّت بر بدن حضرت فرود آوردند و من نگاه می کردم ولی ظاهراً شمشیرها بر بدن حضرت اصابت نمی کرد و اثری نداشت، پس از حمله و شمشیر زدن زیاد، به حجره مأمون برگشتیم و گفتیم:

ما مأموریت خود را انجام دادیم.

مأمون گفت:

کسی را که در راه ندیدید؟

گفتیم:

خیر؛ لذا مأمون به گمان این که خون حضرت پایمال شده و امام رضا علیه السلام بدین ترتیب کشته شده، کمی آسوده شد. تا این که صبح با سرو پای برهنه و ظاهراً ژولیده از اتاق بیرون آمد و دستور داد تا مجلس عزاداری و تعزیه برقرار کنند و برای آن که واقعه را خود از نزدیک مشاهده کند، همراه با او به طرف حجره حضرت رفتیم. ناگهان از حجره حضرت صدای زمزمه ای شنیدیم که لرزیدیم.

مأمون به من گفت:

چه کسی این جاست؟

گفتم:

خبر ندارم.

گفت:

پس جلوتر برو و نگاه کن.

صبیح می گوید:

وقتی جلو رفتم، مشاهده کردم که آقا علی بن موسی الرّضا علیه السلام در محراب نشسته عبادت می کند و ذکر می گوید. روبه مأمون کرده و گفتم:

ای امیرالمؤمنین! شخصی در محراب نشسته و مشغول عبادت است. مأمون که فکر کرد کسی در حجره حضرت وارد شده و موجب خواهد شد که مردم بفهمند حضرت به قتل رسیده است، نه این که به مرگ طبیعی از دنیا رفته اند برگشت و گفت:

خدا شما را لعنت کند که مرا بیچاره کردید. بعد از میان حاضرین مرا صدا زد و سؤال کرد:

ببین کیست که آنجا عبادت می کند. دو مرتبه برگشتم تا در حجره امام رسیدم همین که وارد شدم،

حضرت فرمودند:

یا صبیح!

من که رنگ از رخسارم پریده بود عرض کردم:

لبّیک یا مولای!

و افتادم.

فرمود:

برخیز، خدا تو

را رحمت کند؛ سپس این آیه را تلاوت فرمود:

يُريدوُنَ لِيُطْفِؤُوا نُورَ الله بأَفواهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ.

یعنی:

«می خواستند نور خدا را خاموش کنند، و حال آن که خداوند متعال (نگاهدارنده) و تمام کننده نور خود است و اگر چه کافرین کراهت داشته باشند».

صبیح می گوید:

من برگشتم نزد مأمون دیدم صورتش همچون شب تار، سیاه شده و از من پرسید:

چه کسی آنجاست؟

گفتم:

ای امیرمؤمنان! به خدا قسم خود علی بن موسی الرّضا علیه السلام در حجره اش نشسته و او مرا صدا زد و به من چنین و چنان فرمود.

مأمون دستور داد پوشش و لباسهای حضرت را کنار بزنید و جستجو کنید آیا آثار ضربات شمشیر بر بدن او هست یا نه، و به عنوان تصحیح و توجیه شایعه بگویید که: علی بن موسی علیه السلام غش کرده بود و اکنون به هوش آمد.

هرثمه می گوید:

با شنیدن این خبر از خداوند متعال بسیار شکرگزاری کردم؛ سپس بر مولایم علی بن موسی الرّضا علیه السلام وارد شدم، وقتی حضرت مرا دید فرمود:

ای هرثمه!

آنچه را که صبیح برای تو نقل کرد برای کسی بازگو مکن، مگر این که خداوند قلب او را برای ایمان و محبّت و ولایت ما امتحان کرده باشد؛

سپس فرمودند:

ای هرثمه!

به خدا قسم مکر و حیله آنها به من هیچ ضرری نمی رساند مگر آن که اجل حتمی به من رسیده باشد.

دوّمین نقشه ترور و کشته شدن فضل بن سهل

وقتی کاروان حکومتی در سرخس به سر می برد، نامه ای از طرف حسن بن سهل از بغداد برای برادرش فضل رسید که در آن نوشته بود:

من در بغداد با محاسبات نجومی، حوادث این سال را بررسی کردم، و فهمیدم که در روز چهارشنبه حرارت آهن و آتش

به تو می رسد، (کنایه از این که به خاک و خون کشیده خواهی شد) و سزاوار است که در آن روز تو و علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام و مأمون به حمام بروید و در آنجا حجامت کنید تا این طالع چنین مصداق پیدا کند و حادثه بدی بر شما وارد نشود.

لذا فضل نامه را برای مأمون فرستاده و از او خواست که در آن روز معیّن همراه وی و علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام به حمام برود.

و مأمون هم در طی نامه ای این تقاضا را با حضرت رضا علیه السلام در میان گذارد.

حضرت رضا علیه السلام در جواب مرقوم فرمودند:

من به حمام نمی آیم و مصلحت خلیفه و فضل را هم نمی دانم که به حمام بروند.

بار دیگر مأمون برای تأکید و اصرار نامه ای به حضرت نوشت ولی مجدداً حضرت پاسخ منفی در جواب او دادند. مرتبه سوم که مأمون چنین مسأله ای را تقاضا نمود، حضرت جواب فرمودند:

در خواب دیدم که جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند:

فردا حمام مَرو! لذا شما و فضل را هم هشدار می دهم که صلاح نمی بینم به حمّام بروید.

با این جواب مأمون پاسخ داد:

ای فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و آله شما راست می گویی و من هم نمی روم، امّا فضل خود می داند!

امّا در همان روز فضل بن سهل به حمام رفته و مقدّمات حجامت را فراهم نمود، که ناگهان عدّه ای با شمشیرهای برهنه به حمّام هجوم آورده و فضل را قطعه قطعه نمودند.

بعد از این که خبر کشته شدن فضل در شهر منتشر شد، نیروهای فضل پا در رکاب نمودند و اطراف خانه مأمون را گرفتند

و ادّعا داشتند که مأمون فضل را غافلگیر کرده و ما انتقام او را خواهیم گرفت.

ولی مأمون از کشته شدن فضل بسیار اظهار تأسف و اندوه نمود و دستور داد فوراً قاتلین را دستگیر کنند و برای کسی که آن افراد را پیدا کند ده هزار دینار جایزه قرار داد.

ولی قابل توجّه این که مشخّص نشد که آیا این نامه ای که به دست فضل بن سهل رسید، در واقع از جانب برادرش حسن بن فضل بوده است و یا مأمون آن را طرّاحی کرده که به این وسیله امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام و فضل بن سهل را به قتل برساند و برای گمراه نمودن سایرین، مأمون از قول حسن بن سهل اسم خود را هم برای رفتن به حمام ذکر کرده بود که دیگران متوجّه نشوند که این نامه را او طراحی کرده است.

به هر حال این نامه نقشه و طراحی هر کسی بود موفق به ترور امام علی ّبن موسی الرّضا علیه السلام نشده، بلکه فقط فضل بن سهل قربانی این نامه شد.

ثمره دیگر این قتل این بود که مأمون آن ثروت و سرمایه عظیم فضل بن سهل را به آسانی تصرّف نمود و برادرش حسن به سهل را، وزیر خویش قرار داد و پوران دختر حسن بن سهل را به عقد خود درآورد، ولی مأمون که قصد کشتن علی ّبن موسی الرّضا علیه السلام را در سر می پروراند، از تصمیم خود منصرف نشد و دست برنداشت و نقشه قتل آن حضرت را به گونه ای دیگر طراحی نمود.

ورود به توس و خرید محلّ دفن توسط حضرت رضا علیه السلام

کاروان حکومتی مأمون با حضور نورانی حضرت رضا علیه السلام وقتی به توس

رسید، به باغ حمید بن قحطبه وارد شد. همان گونه که علی بن موسی الرّضا علیه السلام نیز در مسیر مرو وقتی به توس رسیدند در همین باغ وارد شدند، چرا که این باغ مجلّل ترین و بهترین مکان در سناباد و توس بود و در واقع بنای سلطنتی توس بود، که به حمید بن قحطبه (حاکم سناباد از طرف هارون الرشید) که از نزدیکان و نمایندگان خاص هارون بود، تعلّق داشت و در آن زندگی می کرد.

و به خاطر علاقه زیادی که هارون الرشید به حمید بن قحطبه داشت بدن او را بعد از مرگ در باغ حمید دفن کردند و پس از آن مأمون بر روی قبر او قبّه ای بنا کرد که به نام قبّه هارون معروف شد.

کاروان حکومتی مأمون که در این باغ وارد شد حضرت رضا علیه السلام در قسمتی از ساختمان و مأمون نیز در قسمتی دیگر سکونت گزیدند. روزی حضرت رضا علیه السلام در گوشه ای از باغ تنها نشسته بودند و قرآنی را که با خط خود نوشته بودند، تلاوت می کردند. در همین حال حمید بن قحطبه رسید و قرآن حضرت نظر او را جلب کرد؛ لذا از حضرت سؤال کرد:

این قرآن به خط کیست؟

حضرت فرمودند:

خودم آن را نوشته ام.

حمید عرض کرد:

این قرآن را به من می فروشید؟

حضرت فرمودند:

می فروشم، امّا در مقابل باغی که داری.

حمید قبول کرد و قرآن را به قیمت باغ خریداری کرد و آن را تحویل گرفت؛ سپس حضرت رضا علیه السلام در همان شب دستور دادند که درخت های باغ را قطع کنند. صبح روز بعد حمید از معامله خود منصرف شده بود. وقتی به حضرت عرض کرد،

حضرت فرمودند:

اگر

باغی وجود دارد آن را تحویل بگیر و قرآن را برگردان. وقتی حمید شخصی را فرستاد، خبر آورد که همه درخت ها را قطع کرده اند؛ لذا راضی شد به قرآن و زمین به ملکیّت حضرت رضا علیه السلام در آمد؛ بنابراین همین باغی که حضرت در آن دفن شدند، در واقع ملک شخصی حضرت بود.

سومین و آخرین نقشه ترور

هرثمه می گوید:

صبح روز بعد مأمون مرا احضار نمود و گفت:

ای هرثمه! سلام مرا به حضرت رضا علیه السلام برسان و به ایشان بگو اگر ممکن است به این جا بیایید و اگر رخصت می فرمایید من به خدمت شما حاضر شوم و اگر حضرت نپذیرفت سعی کن که زودتر حاضر شود.

هرثمه می گوید:

وقتی به خدمت حضرت شرف یاب شدم، قبل از این که سخن بگویم،

حضرت فرمودند:

آیا سفارشهای مرا حفظ کرده ای؟

عرض کردم:

بله آقا، پس حضرت فرمودند:

می دانم برای چه آمده ای، لذا ردای مبارک را به دوش گرفته و حرکت نمودند.

وقتی به مجلس مأمون داخل شدند، مأمون از جای برخاست و حضرت را در آغوش کشید و پیشانی مبارکش را بوسید و حضرت را بر تخت خود نشانید و بسیار با حضرت صحبت نمود، پس یکی از غلامان را امر کرد که انگور و انار بیاورید.

هرثمه می گوید:

همین که نام انگور و انار را شنیدم، سخنان مولایم را به یاد آوردم، دیگر نتوانستم تحمّل کنم و همچنان لرزه بر اندام من افتاد. برای اینکه مأمون متوجّه حال من نشود، مجلس را ترک کردم. نزدیک زوال خورشید، دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه خودش برگشت. بعد از لحظاتی مأمون دستور داد طبیب به خانه حضرت بردند. وقتی دلیل آن را پرسیدم،

گفتند:

مرضی بر

حضرت عارض شده است.

هرثمه می گوید:

بعضی از مردم در مورد این امر گمان هایی داشتند که آیا این نقشه مأمون بوده یا نه، لکن من در آن مورد قطع و یقین داشتم.

حضور جواد الأئمّه علیه السلام بر بالین پدر

ظاهراً در همین ساعات بوده که اباصلت هروی نقل می کند:

جوان خوشبوی مشکین مویی در میان خانه ظاهر شد که سیمای ولایت و امامت از چهره نورانی و دل گشایش نمایان بود و او شبیه ترین مردم به حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السلام بود، پس شتابان به سوی او رفتم و عرض کردم:

من تمام درها را بسته بودم؛ شما از کدام راه وارد شدید؟

فرمود:

آن قادری که در یک لحظه مرا از مدینه به توس رسانید، از درهای بسته نیز وارد کرد.

پرسیدم:

شما که هستید؟

فرمود:

منم حجّت خدا بر تو ای اباصلت! من محمّدبن علی هستم که آمده ام با پدر غریب و مظلوم خویش وداع کنم؛ سپس ایشان به حجره پدر بزرگوارشان وارد شدند.

وقتی چشم حضرت به سیمای فرزندش افتاد، حرکتی نموده و یوسف گمگشته خود را بعد از هجر انی طولانی و دردناک در آغوش گرفت و در سینه می فشردند و همواره میان چشمان او را می بوسیدند و سپس راز هایی را (که ظاهراً اسرار ولایت و امامت و گنجینه های علوم الهی بوده)

به فرزند خویش منتقل نمودند که البتّه من متوجّه آن مطالب نشدم؛ سپس جوادالأئمه علیه السلام دست خود را در گریبان پدر فرو برد و چیزی را که شبیه یک گنجشک بود درآورد و آن را فرو برد؛ سپس روح شریف حضرت از قالب جسمانی خود خارج شد و به سوی رضوان الهی اوج گرفت.

هرثمه می گوید:

پاسی از شب گذشته بود که صدای

ضجّه و شیون از خانه حضرت بلند شد و مردم به طرف خانه حضرت می شتافتند من هم در آنجا حاضر شدم و دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده و صدا به عزا و گریه بلند کرده است.

اقدام مأمون به تجهیز حضرت رضا علیه السلام

به هنگام صبح مأمون تعزیه آن حضرت را به پا داشت و بعد از ساعتی به خانه حضرت داخل شد و دستور داد وسائل غسل و تکفین را آماده کنند که می خواهم حضرت را غسل دهم.

هرثمه می گوید:

وقتی من این سخن را شنیدم، طبق دستور علی بن موسی الرّضا علیه السلام نزدیک او رفتیم و گفتیم:

حضرت رضا علیه السلام به من فرمودند:

اگر مأمون بدن مرا تجهیز و دفن نماید، خداوند او را مهلت نخواهد داد و عذابی را که برای آخرت او مقدّر کرده است در دنیا برای او نازل خواهد کرد.

مأمون وقتی این پیام تهدید آمیز را شنید، ترسید و از این عمل منصرف شد و غسل حضرت را به من واگذار کرد؛ بعد مأمون از محل خارج شد، پس از لحظاتی همان خیمه ای که حضرت خبر داده بودند، برپا شد، من با عدّه ای دیگر خارج از خیمه ایستاده بودیم و صدای تسبیح و تکبیر و تهلیل و همچنین صدای ریختن آب و حرکت ظرفها شنیده می شد، بوی بسیار فوق العاده ای از خیمه متصاعد بود که چنین بوی خوشی تا به حال به شامّه ما نرسیده بود.

ظاهراً همین لحظات بوده که اباصلت درمورد آن می گوید:

امام محمّد تقی علیه السلام به من دستور داد که از اندرون آب و تخته بیاورم.

به حضرت عرض کردم:

در اندرون آب و تخته موجود نیست.

حضرت فرمودند:

آنچه را که به

تو می گویم عمل کن، اطاعت کردم و به اندرون وارد شدم دیدم آب و تخته موجود است. برای حضرت بردم، خواستم ایشان را در تجهیز بدن پدر بزرگوارشان کمک کنم به من فرمودند:

کسانی هستند که مرا یاری کنند. الآن ملائکه مقرّبین با من همکاری می کنند و به کمک تو احتیاجی ندارم، وقتی مراسم غسل تمام شد به من دستور دادند که:

از داخل سرا، کفن و حنوط بیاورم وقتی داخل شدم، سبدی بود که کفن و حنوطی درآن قرار داشت ولی من هرگز آن را تا آن وقت ندیده بودم، آن را برداشتم و به خدمت حضرت آوردم؛ سپس پدر بزرگوار را کفن پوشاندند و بر مواضع سجده شریف حضرت حنوط پاشیدند و همراه با ملائکه الهی و ارواح مقدّسه انبیا و رسولان بر بدن آن امام همام نماز گزاردند.

حضرت به من فرمودند:

تابوت را حاضر کن عرض کردم بروم و تابوت تهیّه کنم؟

فرمود:

از داخل سرا بیاور.

وقتی به سرا وارد شدم دیدم تابوتی درآنجا مهیّا است که به قدرت حق تعالی از چوب سدره المنتهی آماده شده بود و حضرت بدن پدر بزرگوارش را در آن قرار داد.

هرثمه می گوید:

مأمون از بالای بام مرا صدا زد و همان گونه که حضرت قبلاً تذکر داده بود،

سؤال کرد:

شما شیعیان معتقد هستید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مانند خودش، پس اکنون که پسر حضرت رضا علیه السلام در مدینه است، بدن حضرت را چه کسی غسل می دهد؟ من هم طبق دستور حضرت، در جواب او گفتم:

این در صورتی است که ظالمی تجاوز نکند و موجب جدایی امام از فرزندش نشود و در غیر این صورت ضرری به امامت امام

نمی رسد.

و اگر تو حضرت را در مدینه کنار خانواده اش باقی می گذاردی، همانا بدن ایشان را فرزند برومندش آشکارا غسل می داد و اکنون نیز فرزندش حضرت را غسل می دهد، البته به صورت مخفیانه برای این که کسی متوجّه نشود.

اقدام مأمون به تدفین حضرت رضا علیه السلام

هرثمه می گوید:

ناگهان دیدم که خیمه بلند شد و بدن مولایم پاک و پاکیزه در تابوتی گذارده شد، مأمون و همه حاضرین بر آن نماز گزاردند و آن را حمل کردند. چون به بقعه هارون رسیدیم، متوجّه شدیم که کلنگ داران می خواهند پشت سر هارون برای حضرت قبری حفر کنند. ولی هر چه بر زمین کلنگ می زنند، ذرّه ای از خاک آن جا به جا نمی شود. مأمون گفت:

می بینی زمین چگونه از حفر قبر برای او امتناع می ورزد؟

یکی از حاضرین به مأمون گفت:

آیا تو اقرار به امامت حضرت رضا علیه السلام می نمایی؟

گفت: آری،

مرد گفت:

امام باید در کلیّه حالات و شئون (ودر حیات و ممات) بر جمیع افراد مقدّم باشد.

هرثمه با مأمون گفت:

ای مأمون، مولایم مرا امر کرد که یک کلنگ در پیش روی هارون بزنم تا با همان یک ضربه قبر آماده ای ظاهر گردد.

مأمون گفت:

سبحان الله خیلی عجیب است ولی بعد اضافه کرد که از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست. بعد دستور داد:

ای هرثمه ! هر چه حضرت گفته بدان عمل کن.

همان که هرثمه یک ضربه کلنگ پیش قبر هارون زد، قبر آماده ای ظاهر شد که در میان آن ضریحی ساخته شده بود.

مأمون گفت:

ای هرثمه، او را وارد قبر کن.

گفتم:

حضرت مرا امر کرده که تا جریاناتی رخ نداده او را وارد قبر نکنم.

وقتی طبق پیشگویی حضرت آب و ماهیان نمایان شدند،

مأمون گفت:

امام رضا علیه السلام علاوه بر

این که در زمان حیات خود همواره معجزات و غرائبی به ما نشان می داد، بعد از وفات نیز کراماتی بر ما ظاهر می کند و زمانی که ماهی بزرگ آن ماهیان کوچک را بلعید، یکی از وزرای مأمون به او گفت:

می دانی حضرت با این کرامات چه چیزی را برای تو خاطر نشان می کند؟

گفت:

خیر نمی دانم.

آن وزیر گفت:

حضرت اشاره به آن دارد که پادشاهی و حکومت شما بنی عباس مثل این ماهیان کوچک است؛ یعنی برخلاف قدرت و دولتی که دارید، به زودی مُلک شما از بین خواهد رفت و سلطنت شما به سر خواهد رسید و خداوند متعال شخصی را بر شما مسلّط خواهد کرد، که مانند این ماهی که ماهیان کوچک را نابود کرد، شما را از بین بِبَرد و انتقام خاندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام را از شما بگیرد.

وقتی که ماهی بزرگ، ماهیان کوچک را بلعید و رفت، اباصلت طبق دستور حضرت، دست خود را داخل آب نمود و آنچه که حضرت به او تعلیم نموده بود قرائت کرد؛ سپس آبها به زمین فرو رفت.

هرثمه می گوید:

بعد از این که آب و ماهیان ظاهر شدند، من تابوت حضرت را کنار قبر گذاردم، ناگهان هاله سفیدی روی قبرشان را گرفت به شکلی که دیگر قبر نمایان نبود و حضرت داخل قبر برده شد، بدون این که من دست بگذارم، بعد مأمون به حاضرین دستور داد که بر روی حضرت خاک بریزند.

من به او گفتم:

حضرت خبر داده که قبر خود به خود پر خواهد شد؛ بنابراین حاضرین خاکها را بر جای خود ریختند و همه متوجّه قبر بودند که ناگهان به صورت عجیبی قبر پر

شد و از سطح زمین بالا آمد و مأمون و اطرافیان رفتند و ما نیز آن محل را ترک کردیم.

احضار هرثمه بن اعین

وقتی مأمون و اطرافیان بعد از دفن حضرت رضا علیه السلام به خانه برگشتند، مأمون هرثمه را در خلوت احضار نمود و به او گفت:

ای هرثمه تو را به خداوند قسم می دهم هر چه که از علی بن موسی الرّضا علیه السلام قبل از رحلتش شنیدی برای من بیان کن.

هرثمه گفت:

من هر چه از حضرت شنیدم در مراسم تجهیز و تدفین برای تو نقل کردم.

مأمون گفت:

تو را به خدا قسم می دهم که غیر از آن مطالب اگر چیزی شنیدی برای من بازگو کن؛ لذا هرثمه، قضیه انار و انگور را که حضرت قبل از وقوع به او خبر داده بودند، برای مأمون بیان کرد. وقتی مأمون این مطلب را شنید رنگ از رخسارش پرید و همواره چهره او دگرگون شد و ناگهان بر زمین افتاد و بیهوش شد و در حال بی هوشی می گفت:

وای بر مأمون از جانب خدا، وای بر مأمون از جانب رسول خدا صلّی الله علیه وآله، وای بر مأمون از جانب علی مرتضی، وای بر مأمون از جانب فاطمه زهرا، وای بر مأمون از جانب حسن مجتبی، وای بر مأمون از جانب حسین بن علی، وای بر مأمون از جانب علی بن الحسین، وای بر مأمون از جانب محمّدبن علی الباقر، وای بر مأمون از جانب جعفر بن محمّد الصادق، وای بر مأمون از جانب موسی بن جعفر الکاظم، وای بر مأمون از جانب علی بن موسی الرّضا.

به خدا قسم همین است خسارت و زیان آشکار و مرتب این کلام را

در حال گریه و فریاد تکرار می کرد.

وقتی هرثمه این حالات را از او مشاهده کرد، وحشت زده شد و به گوشه ای از حجره پناه برد، بعد از این که وضعیت مأمون به حال اولیّه برگشت، نشست و مرا صدا زد و در حالی که هنوز مانند افراد مست بود،

گفت:

ای هرثمه!

بدان که تو و تمام اهل آسمانها و زمین نزد من ازآن حضرت عزیزتر نیستند؛ لذا اگر یک کلمه از این سخنان را که از حضرت شنیدی برای کسی باز گو کردی تو را می کشم.

هرثمه گفت:

اگر کلامی دراین باره با کسی گفتم، خون من برشما حلال باشد؛ سپس مأمون از هرثمه تعهّد و پیمانهای مختلفی گرفت و قسم داد که این اسرار را بر کسی کشف نکند.

وقتی که هرثمه خواست محضر مأمون را ترک کند و برگردد، مأمون دو دست خود را برهم زد و گفت:

یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَ لا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَهُوَ مَعَهُم اِذْ یُبَیِّتُون ما لایَرضی مِنَ القولِ وَکانَ اللهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحیطاً».

یعنی:

(اعمال زشت خود را) از مردم پنهان می کنند ولی از خداوند پنهان نمی کنند و حال آن که خداوند با آنهاست زمانی که در شب نشینی کلامی می گویند که او نمی پسندد و خداوند متعال به آنچه که عمل می کنند، احاطه کامل دارد.

احضار اباصلت هروی

بعد از مراسم تدفین حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مأمون اباصلت را نیز احضار نمود و به او گفت:

آن دعایی را که خواندی و آب در زمین فرو رفت به من بیاموز.

اباصلت گفت:

به خدا قسم آن دعا را همان وقت فراموش کردم، ولی مأمون این عذر را از اباصلت نپذیرفت و دستور داد که او را زندانی کنند.

در صورتی که راست می گفت که آن دعا را فراموش کرده است و او یک سال در حبس بماند تا این که دیگر دلتنگ و افسرده شد؛ لذا یک شب را بیدار ماند و به دعا و عبادت مشغول شد و وجود مبارک پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و فرزندانشان را در پیشگاه الهی شفیع قرار داد و از خدا خواست که به حقّ این بزرگواران او را از این بند و حبس نجات دهند، هنوز دعای اباصلت تمام نشده بود که دید جواد الأئمه علیه السلام در زندان حاضر شدند و به او فرمودند:

ای اباصلت! آیا سینه ات تنگ شده؟

عرض کرد:

بلی به خدا قسم.

حضرت فرمودند:

بر خیز، سپس دست خود را به زنجیرها و بندها زدند و باز کردند، بعد دست او را گرفتند و از زندان خارج نمودند، در حالی که غلامان و پاسداران او را می دیدند ولی به اعجاز حضرت نمی توانستند به او حرفی بزنند، وقتی حضرت اباصلت را از زندان خارج کردند به او فرمودند:

تو در امان خدا هستی و دیگر با مأمون روبرو نخواهی شد و همین طور هم شد، یعنی اباصلت دیگر مأمون را ندید.

نگارنده گوید:

البتّه به نظر می رسد که زندانی کردن اباصلت توسط مأمون به خاطر نگفتن دعای مخصوص نبود؛ بلکه با توجّه به این که اباصلت از نزدیکان علی بن موسی الرّضا علیه السلام بود و ضمناً نسبت به حقایق و کیفیت قتل آن حضرت از قبل توسط آن بزرگوار آگاه شده بود، مأمون همان طور که هرثمه را به همین منظور تهدید به قتل نمود و از او تعهّدات فراوان گرفت، اباصلت را نیز زندانی کرد،

که با اطرافیان و شیعیان رابطه نداشته باشد و اسرار همچنان محفوظ بماند، ولی غافل از این بود که خداوند متعال بر هر چه بخواهد قادر است و اجازه نمی دهد که خون مظلوم پایمال شود.

برگرفته از کتاب هشتمین سفیر رستگاری

نوشته علی کرباسی زاده

یا ضامن آهو

مقدّمه

متن کامل کتاب یا ضامن آهو

نوشته محبوبه بوری

آستان مقدس امام رضا (ع)، کانون توجه دلهای مشتاق اهل بیت عصمت و طهارت است و هر لحظه در این کانون مؤثر بر روح و روان آدمی، تجربیات معنوی ارزشمندی را نصیب می کند که غالباً وصف نشدنی است.

دراین بارگاه مقدس، هر کس به فراخور حال خویش از کرامات، عنایات، توجهات و ... برخوردار می شود و کسی نیست که به درک حضور نایل و شد ولی به بهره ای که از جمله آن سبکی روح و آرامش روان پس از زیارت است، دست نیابد.

یا ضامن آهو، مجموعه هشت روایت از حضور زائرین حریم حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا (ع) است که بی هیچ شکی، توفیق الهی و نیز تأثیر معنوی بارگاه ملکوتی آن حضرت باعث شکل گیری آن شده است.

این مجموعه نگاهی دارد به گوشه ای بسیار کوچک از خلوت حضور زائر انی از روضه رضوی که غالباً با هزاران آرزو و نیاز به زیارت طلبیده شده اند ولی در نهایت آنچه را خواسته اند و در پایان زیارت خود به آن دست یافته اند تنها سبکی روح، آرامش معنوی و تسلیم در مقابل ذات اقدس الهی و رضایت به رضای او که می تواند مهمترین سرمایه انسان در جهان مادی امروز باشد، بوده است؛ زائر انی که گاه زیارت، آن چنان بر آنان اثر می گذاشته که حوائج مادی، دیگر

از چشم آنان رخت بر می بسته و آرزوها و خواسته هایشان در آن محو می شده است؛ زائر انی که هر روز دهها هزار تن از آنان سر بر آستان دوست می نهاده و می نهند و صدها هزار خاطره نانوشته را در ضمیر ذهن خود جای داده و می دهند.

گِرهی بر پنجره فولاد

به خود که آمد صورتش خیس خیس شده و حنجره اش درد گرفته بود، ولی در گلویش احساس سبکی خاصی می کرد، همان احساسی که وقتی شبهای تنهایی، زیر لحاف مندرس و سنگینش، پس از یک گریه طولانی به او دست می داد.

آرام آرام شده بود، ولی هنوز در گلویش فریادی را حس می کرد که یکی از زائران آن را در حنجره اش ناکام گذارد. حرفهای زائر آقا را به صورت زمزمه هایی مبهم می شنید. چادرش را بیشتر به روی صورت کشید، ولی زائر تلاش می کرد با دستش چادر را از روی صورت او کنار زند و سعی داشت به هر ترتیبی که شده، نماز امام موسی کاظم (ع) را به او آموزش دهد.

«چرا این قدر گریه و ضجه می کنی و نمی گذاری زائران دیگر، زیارت کنند؟ ! برو نماز امام موسی کاظم (ع) را بخوان، حاجتت حتماً بر آورده می شود !».

با آن که تازه آرامش یافته بود، ناگهان بغضی سنگین در گلویش خزید. چادرش را روی صورت کشید و دست راستش را داخل جیب کرد. می خواست ببیند تکه پارچه سبزی که با خودش برای بستن دخیل آورده بود، هنوز هست یا نه؟ پارچه را از جیبش در آورد و آن را چندین بار در دست فشرد، به صورتش نزدیک کرد، بی صدا با اشک هایش شستشو داد، مقابل چشمانش گرفت و با دست در

آن نگریست! گویا درون پارچه نور امیدی می دید و شاید کلید مشکلاتش را!

تمام آرزوهایش را در آخرین نگاه به تکه پارچه خلاصه کرد، آن را داخل جیب پیراهنش درست روی قلبش گذاشت و دست چپش را روی قلب خود قرار داد. می خواست ضربه های قلبش هم با پارچه التماس کنند!

خودش را جمع و جور کرد، دستش هنوز روی قلبش قرار داشت، چادرش را هم جمع و جور کرد، کفش هایش را به دست گرفت و آهسته آهسته به پنجره فولاد نزدیک شد. آن روز، روز زیارتی آقا علی بن موسی الرّضا (ع) ونزدیک شدن به پنجره فولاد کار بسیار سختی بود. گوشه ای را پیدا کرد، کفش هایش را به آن گوشه پرتاب نمود و خودش را به هر ترتیبی که بود به پنجره فولاد رسانید. با وجود این که برایش بسیار سخت بود ولی هنوز دست چپش روی پارچه و قلبش قرار داشت. دیگر فاصله ای بین صورت خود و پنجره طلا نمی دید. صورتش را به پنجره چسبانید و با تمام وجود برای دخترش دعا کرد.

دختر او از یک سال و نیم پیش به قول پزشکان به بیماری لاعلاجی مبتلا شده بود و او هر روز صبح شاهد تحلیل رفتنش بود. ماه بانوی تمام قوم و خویش، حالا به حال و روزی افتاده بود که همه با دلسوزی و ترحم نگاهش می کردند. درست مثل یک آدم برفی که در گرمای خورشید قرار گیرد، در حال آب شدن بود.

دستش را آرام از روی قلبش برداشت و آن را داخل جیب پیراهنش فرو برد، ولی اثری از پارچه سبز ندید! برای چند لحظه دنیا دور سرش چرخید، به خود

آمد، هر چه سعی کرد پارچه را نیافت. سیل عظیم زائران او را نیز به همراه دستهایشان که تمنای وصال پنجره فولاد را داشتند، به آن فشار می داد. برای لحظاتی نفسش گرفت. صدای زائران را می شنید که می گفتند:

«خانوم، زیارت کردی، بیا عقب، ما هم زیارت کنیم !».

نمی دانست چه کند؟ می خواست تمام نیاز و نیتش را هنگام بستن دخیل به پنجره فولاد، به زبان جاری کند ! ولی حالا چه کند؟ نزد آقا التماس می کرد ! حالا دیگر برای یافتن پارچه سبز خود، التماس می نمود و از آقا کمک می خواست ! ناگهان فکری به ذهنش رسید. گوشه چارقد سفیدش را زیر دندان گرفت. تمام نیرویش را در دستش متمرکز کرد و پارچه را کشید.

پس از لحظه ای، تکه ای از چارقد در دستش بود. حالش را نمی فهمید، می خواست محکم ترین جای پنجره را بیابد و سخت ترین گره ها را به آن بزند. در مقابل صورتش جایی را یافت. گوشه چار قدش را که حالا تمام آرزوهایش را در آن جا داده بود، در دست گرفت و آن را گره زد. به هر سختی که بود خودش را از میان جمعیت بیرون کشید. به طرف سقاخانه رفت. آبی به سر و صورتش زد. درست رو به روی پنجره فولاد با فاصله چند متری، نشست و به آن خیره شد. از دور پارچه ای را که به پنجره بسته بود، می دید.

ناگهان مشاهده کرد که یکی دو تن از خدام حرم مشغول پراکنده کردن مردم از جلوی پنجره فولاد هستند، چند نفری هم با تیغ و قیچی به آن نزدیک شدند و همه گره ها را باز کردند ! مردم تمام گره های باز شده را به عنوان

تبرک می بردند! خودش می دید که تکه چار قدش در دست خانم مسنی بود که آن را بر سر و صورتش می کشید!

به رغم همه خستگی، حال خوبی داشت. احساس می کرد آقا حاجتش را برآورده است. خم شد که کفش هایش را از روی زمین بردارد، ناگهان دستش به پارچه سبز خود که در کفشش جا گرفته بود، خورد! مانند کسی که گم شده اش را یافته باشد، دیگر در پوست خود نمی گنجید! کفش هایش را برداشت. مجدداً به پنجره فولاد آقا خیره ماند!

باد ملایمی، سبکی اش را صد چندان کرده بود. آرام آرام به طرف پنجره به راه افتاد. با زحمت خودش را به آن رسانید.

آرام شده بود، آرام آرام! دست چپش را به آهستگی بر محل گره گذاشت.

باور می کرد که گرهش واقعاً باز شده است؛ باور می کرد که اثری از گرهش وجود ندارد! جای خالی گره! آرامشش را چندین برابر کرد. بی اختیار سرش را بر روی دست راستش قرار داد و پلک هایش را بر روی هم گذاشت.

قطرات اشک، آهسته صورتش را می پوشانید. در حالی که لبهایش مدام بر هم می خوردند ن زائرین دیگر، بوضوح می شنیدند که او با خود می گفت:

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الامامُ الشَّهیدُ،

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الامامُ الْغَریبُ،

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الامامُ الْهادِی

...

أشْهَدُ اَنَّکَ تَشْهَدُ مَقامی

وَ تَسْمَعُ کَلامی وَتَرُدُّ سَلامی

وَاَنْتَ حَی عِنْدَ رَبِّکَ مَرْزوْقٌ ...

صورتش گُر گرفته و عرق سردی بر پیشانی اش نشسته بود. خودش را بسختی سرزنش می کرد و زیر لب می گفت:

«کاش به حرف دخترم گوش کرده بودم و منتظر می ماندم تا خودش مرا به زیارت آقا بیاورد !».

همیشه همین که صحبت از زیارت امام رضا (ع) می شد، می گفت:

«آقا ! باید آدم را طلب کند، من

بارها شده، ناگهان راهی زیارت شده ام و گاهی هم از کنار صحن ها گذشته ام، ولی توفیق زیارت نصیبم نشده است». علیرغم اضطراب ونگرانی، در اعماق دلش، امید به پابوسی آقا، موج می زد.

در پیاده روی مشرف به بست شیخ بهایی، به دیوار تکیه کرد و تک تک زائران را زیر نظر گرفت.

با خودش روزهایی را تجسم می نمود که تنها با پای پیاده، مسافتی طولانی را جهت تشرف به حرم مطهر طی می کرد و باز با همان پا، پس از زیارت برمی گشت و خم هم به ابرو نمی آورد، ولی حالا به روزی افتاده است که باید حتماً یکی از آشنایانش او را برای زیارت همراهی کند.

یکی دو سال قبل، وقتی همسرش هنوز زنده بود، فرسودگی خیلی ناراحتش نمی کرد، ولی از روزی که او دار فانی را وداع کرد، دست نگر بچه هایش که هر یک به قول خودشان، خروارها گرفتاری داشتند شده بود. به همین علت به محض این که دخترش از خانه بیرون رفت، او هم خود را سریع برای پابوسی آقا آماده کرد و از خانه بیرون زد.

دستمال چهارخانه همسرش را که در طول حیاتش هر وقت به زیارت مشرف می شد، با خود می برد و به ضریح می مالید و همواره در جیب پیراهنش می گذاشت و شبها هم زیر متکایش قرار می داد وآن را همواره در جیب و همراه خود کرده بود، درآورد، جلوی بینی اش گرفت و آن را خوب بویید و سپس بر روی عرض پیشانی خود قرار داد و به دنبال آن گوشه چشمانش را از قطرات اشک زدود و آه سرد سینه اش را با قطره اشک دیگری بیرون داد و با بغض در گلو

گفت:

«اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا عَلِیّ بنَ مُوسَی الرَّضا !».

ناگهان دختر خانمی به طرف او آمد، رو به او کرد و گفت:

مادر جان ! چرا اینجا ایستاده اید؟ حالتان خوب نیست؟ تمام نیرویش را در لبهای خشکیده اش جمع کرد و گفت:

فلکه آب کجاست؟ دختر خانم پرسید:

می خواهید به فلکه آب بروید؟ و پیرزن پاسخ داد:

می خواستم به پابوس آقا بروم، ولی گم شده ام ! و با کشیدن آهی، اضافه کرد:

وقتی مثل شما جوان بودم، هر روز با همسر خدا بیامرزم به زیارت آقا ! می آمدم ولی حالا ... دختر خانم با گشاده رویی گفت:

من هم دارم به زیارت می روم اگر مایلید می توانید با من بیایید ! گویا تمام دنیا را یکباره به او داده بودند ! چند بار خدا را شکر کرد و در کنار دختر به راه افتاد.

حال غریبی داشت. می خواست هر چه زودتر ضریح را مشاهده کند، دلش برای ضریح تنگ شده بود ! نسیم بسیار ملایمی، صورت عرق گرفته اش را نوازش داد و سردی دل چسبی را احساس کرد. دختر خانم به خاطر مراعات حال پیرزن، بسیار آرام آرام قدم برمی داشت. آن دو، صحن ها را، پشت سر گذاشتند و به ورودی صحن آزادی رسیدند. پیرزن در حال و هوای خودش بود، صدای قلبش را که به شدت می تپید و برایش احساس خوشایند ی ایجاد کرده بود، می شنید و مرتب خدا را شکر و از آقا تشکر می کرد. ناگاه صدای دختر خانم او را به خود آورد ! مادر جان ! می خواهید از اینجا، خودتان بروید؟ دوباره نگرانی به سراغش آمد.

با خود گفت:

نکند این دختر خانم از راه رفتن آرام من، رنجیده است؟

در همین فکر بود که او ادامه داد:

من به داخل حرم

مطهر می روم، اگر مایل هستید می توانید با من بیایید. پیرزن با سر به او پاسخ مثبت داد و لب به دعایش گشود.

هر دو وارد حرم شدند و به خیل زائرین پیوستند. پیرزن که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید، آهسته آهسته خود را به نزدیک پله های دارالسعاده رسانید و در آنجا نشست و پس از استراحتی کوتاه، تمام حواسش را متوجه زیارت کرد و برای خلوت با خود، خدا و آقای خود! به نماز زیارت ایستاد. پس از اتمام نماز خود، دختر خانم را دید که غرق در راز و نیاز با امام رضا (ع) است. خود را به او نزدیکتر و او را متوجه خود نمود. او هم که می خواست شروع به خواندن زیارتنامه کند، در حالی که در صدایش لرزشی وجود داشت، از پیرزن پرسید؟ می خواهید بلندتر بخوانم؟ واو هم که از خدا می خواست،

گفت:

البته که می خواهم!

پس از پایان زیارتنامه، دختر خانم همچنان مشغول راز و نیاز خود بود ولی پیرزن مضطرب، نشان می داد. از سویی می خواست از او، جهت بازگشت به خانه راهنمایی بخواهد و از سویی دیگر دلش نمی آمد خلوت او را به هم بزند. خدا خدا می کرد که مناجات و زیارتش تمام شود، چون تنها دخترش، اطلاعی از بیرون آمدن او از منزل نداشت. غرق در تماشای ضریح شده بود که ناگهان آن دختر گفت:

مادر جان من به طرف فلکه آب می روم اگر زیارت تان تمام شده، می توانم شما را تا آنجا همراهی کنم! پیرزن چادرش را بسرعت جمع و جور کرد و همراه او به راه افتاد.

دختر خانم برای گذاشتن زیارتنامه به داخل جا کتابی، از او جدا و ناگهان

در ازدحام زائرین ناپدید شد. لحظاتی گذشت اما از او خبری نشد. دوباره دلهره سراپای وجودش را فرا گرفت و زیر لب زمزمه کرد:

ای علی ابن موسی الرضا! چطور به خانه بروم آقا!؟ یا ضامن آهو! چه کنم؟

در همین گیر و دار بود که دخترخانم را از پشت سر دید. خوشحال شد، خودش را سریع از بین زائران به او رسانید و پشت سرش به حرکت درآمد. از دارالسعاده بیرون آمدند و زیر ایوان طلا قرار گرفتند. به آرامی به شانه دختر خانم زد. او برگشت ولی کس دیگری بود! همراه او نبود!

با دستپاچگی پرسید:

فلکه آب، کجاست!؟ پاسخ او نشان می داد که فارسی نمی داند! ناامیدانه تصمیم گرفت هر طور که هست، خودش برگردد.

عزم ش را جزم کرد. به خودش دلداری می داد که این راهها را سالهای سال، بارها طی کرده ام، امام رضا (ع) هم کمک می کند!

هر طور شده فلکه آب را پیدا می کنم. داخل صحن آزادی به دور خودش می چرخید. به نظرش تمام درهای خروجی مثل آن دری بود که از آن به داخل صحن پا گذاشته بود. تصمیم گرفت برای بهبود حالش، آبی به سر و صورت خود بزند. پس از لحظاتی، جلو یکی از شیرهای آب داخل صحن آزادی بود که دستی به شانه اش زده شد و در پی آن، صدایی گفت:

مادر جان! صدا آشنا بود و با خودش آرامش خاصی را به همراه آورد!

سریع برگشت!

دختر خانم ادامه داد:

چطور شد؟ تصمیم گرفتید تنها بروید؟ گویی آقا امام رضا (ع) یک بار دیگر به او جانی تازه داده بود. هر دو آرام آرام به سوی فلکه آب گام برمی داشتند.

در طول راه پیرزن از

بچه ها، نوه ها و همسرش و به ویژه از دستمال به یادگار مانده از او که برای آن مرحوم بسیار عزیز بود و هر بار که به حرم مشرف می شد آن را به ضریح متبرک می کرد و هرگز آن را از خود دور نمی نمود و اکنون برای او مثل جانش عزیز بود، تعریفها کرد.

لحظاتی بعد به جایی رسیدند که از آنجا فلکه آب دیده می شد. دختر خانم، فلکه آب را با انگشت به پیرزن نشان داد و گفت:

شما از کدام طرف می خواهید بروید؟

پیرزن در پاسخ گفت:

من باید دیوار بازار رضا را بگیرم و جلو بروم؟

دختر خانم گفت:

می توانید خانه تان را پیدا کنید؟

پیرزن پاسخ داد:

این قسمتها را مثل کف دستم می شناسم.

پس از دقایقی از عرض خیابانی که روبه روی گنبد حضرت بود و به بازار رضا منتهی می شد، عبور کردند. پیرزن رو به گنبد ایستاد و گفت:

اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا عَلِیّ بنَ مُوسَی الرَّضا!

و با پایان این سلام، قطره اشک خود را که ناگهان از گوشه چشمش سرازیر شده بود، پاک نمود.

کمی مضطرب بود. می خواست به گونه ای از دخترخانم تشکر کند ولی نمی دانست، چگونه؟ هر چه فکر کرد چیزی با ارزشتر و عزیزتر از دستمال به یادگار مانده از همسرش، پیدا نکرد که به او هدیه بدهد! دستمال برایش خیلی عزیز بود، آن قدر عزیز که فکر این که آن را از خودش دور کند، پریشان ش می کرد، ولی او از دستمال برایش عزیزتر شده بود، آن قدر عزیزتر که دیگر آن دستمال را برای او هدیه مناسبی

نمی دانست. احساس می کرد امام رضا (ع) او را لایق دانسته و برایش این چنین وسیله زیارتی، قرار داده

است !

مشغول همین افکار بود که ناگهان با برخورد دوچرخه ای به دختر خانم، وی نقش بر زمین گردید. دوچرخه سوار بسرعت از دوچرخه پیاده و دختر خانم هم از روی زمین بلند شد. دست راستش با جدول کنار خیابان جراحت مختصری دیده و خونین شده بود. دست چپش را روی محل خون ریزی قرار داد و سعی داشت خون آن را بند آورد. به کنار پیاده رو آمدند و دوچرخه سوار با رضایت او که می گفت چیزی نشده است محل را ترک کرد و مردم هم متفرق شدند.

دختر خانم با تعجب پیرزن را که با نگرانی دستمال یادگاری همسرش را به دست او می بست، می نگریست که در همان حال می گفت:

خدا عاقبت به خیرت کند، دخترم ! به خیر گذشت ! امروز را هرگز فراموش نمی کنم ! امروز یکی از روزهای خوب زندگی من بود !

دختر خانم در پیاده رو، روبه روی آقا امام رضا (ع) قرار گرفت و زیر لب گفت:

اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا عَلِیِّ بنِ مُوسَی الرِّضا !

و لحظه ای با نگاه خود، پیرزنی را که خشنود از زیارت آقا ! دیوار پیاده روی خیابان جنب بازار رضا را طی می کرد، دنبال کرد.

لبخند رضایت بر لبانش و خاطره ای دلچسب و دلنشین در قلبش، نقش بست.

زائر غریب

گرمای هوا به حدی رسیده بود که او را بی طاقت می نمود، ولی میل به زیارت آقا علی بن موسی الرضا (ع)، آن قدر او را مشتاق کرده که نسبت به گرمی هوا بی توجه بود و دیگر نمی توانست به چیزی جز زیارت بیندیشد ! احساس می نمود که دلش می خواهد در بهشت باشد ! با حرم مطهر، تصویری از بهشت را در ذهنش مجسم می کرد و باور داشت که

این مکان مقدس قطعه ای از بهشت است.

هنگامی که از کنار آب نمای صحن امام می گذشت، نسیمی ملایم و روح افزا، قطرات آب معلق در هوا را به چهره اش پاشید و صورت آفتاب خورده و عرق کرده اش را نوازش داد. سرش را به آسمان بلند کرد، دلش می خواست چشمهایش را ببندد و تصویر ذهنی خودش را مرور کند. در قلبش تواضع خاصی را احساس می نمود. صلوات بر علی بن موسی الرضا (ع)، که همواره هنگام تشریف به آستان مقدس تا ورود به حریم حرم، مرتب زیر لبانش زمزمه می شد، بر لبان او نشست:

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی عَلِیِّ بنِ مُوسَی الرِّضَا المُرتَضَی الامامِ التَّقِی النَّقِیِّ ...

روبه روی ایوان طلا، درست مقابل ضریح ایستاد و اذن دخول گرفت، گام هایش، آرام آرام او را به درون حرم هدایت می کردند. کفش هایش را دست به دست کرد، قالیی را که به عنوان پرده به سر در نصب کرده بودند کنار زد و وارد حرم شد. با دیدن ضریح مطهر، جانی تازه گرفت و اشک در چشمانش حلقه زد. دستش را با اشتیاق به در و دیوار حرم می کشید و جلو می رفت. روبه روی ضریح نشست و با قلبی مملو از آرامش، شروع به خواندن زیارت نامه کرد. در قرائت زیارت نامه، همیشه وقتی به عبارت «اَشهَدُ اَنَّکَ تَشهَدُ مَقامی وَ تَسمَعُ کَلامی وَ تَرُدُّ سَلامی و اَنتَ حَیّ عِندَ رَبِّکَ مَرزُوقٌ» می رسید، حالش منقلب می شد، بی اختیار قلبش می لرزید، روی زیارت نامه خم می شد و در حالی که بغض نیمه تمامش را فرو می داد و اشک هایش را از پهنه صورتش، پاک می کرد، زیر چشمی هم به

ضریح می انداخت و این فراز از زیارت نامه را، چندین بار تکرار می کرد، گویا می خواست پاسخ سلامش را بگیرد.

زیارت نامه به پایان رسید و در همان نقطه به نماز زیارت ایستاد. معمولاً پس از پایان نماز آرام می گرفت ولی گویا در این لحظه به آرامش مطلوب خود نرسیده بود. جایگاه خود را ترک کرد و با عبور از دار الزهد به سوی روضه منوره حرکت نمود. رو به روی ضریح ایستاد و لحظه ای به آن چشم دوخت. بی اختیار و به طور مکرر به آقا سلام می داد و با هر سلامی، گویا یک گام به ایشان نزدیک تر می شد.

جمعیت و ازدحام زائران او را با خودش به نقطه ای که با ضریح، چند قدمی بیشتر فاصله نداشت، رساندند. در همان مکان نشست و به ضریح مطهر خیره ماند. ناگهان برخورد چند قطره گلاب به صورتش، او را به خود آورد. در همین جا، جایی برای نماز پیدا کرد و مجدداً به نماز زیارت ایستاد. پس از اتمام نماز آرام شده و با امام رضا (ع)، مادر ایشان، حضرت فاطمه زهرا (س) و پدرشان، حضرت امیرالمؤمنین به نجوا نشسته بود و می خواست پیرو واقعی آنها باشد.

در همین احوال ناگهان زائری میانسال درحالی که چادر سفیدی بر سر و ظاهری بسیار آرام و شاد داشت با دستش به شانه او زد و گفت:

خانم ! نمازتان تمام شد؟ و او با دستپاچگی گفت:

خیلی وقت است تمام شده، بفرمایید ! خانم میانسال به چهره ای گشاده، رو به او کرد و با لهجه شیرینی گفت:

الان هفت روز است که از شیراز به مشهد آمده ام. در شیراز همیشه سعی کرده ام قرآن را حفظ کنم ولی

تا به حال هر چه تلاش نموده ام، موفق نشده ام، تا این که اولین روزی که به زیارت مشرف شدم از آقا علی بن موسی الرضا (ع) در خواست نمودم که در این خصوص، کمکم کند و با تلاشی که هر روز می کنم تاکنون پیشرفت قابل ملاحظه ای داشته ام.

زائر با مهربانی ادامه داد:

از وقتی به مشهد آمده ام، صبحها به زیارت می آیم، ظهرها پس از اقامه نماز به مسافرخانه بر می گردم و پس از ناهار و استراحتی کوتاه دوباره به حرم می آیم و تا شب در اینجا می مانم و قرآن را حفظ می کنم. وی سپس به صفحه گشوده قرآن اشاره کرد و ادامه داد:

خانم اگر زیارت تان تمام شده و ممکن است! شما از روی قرآن خط ببرید، ببینید اشکالی ندارم؟ آخر حفظ این سوره را امروز در حرم به پایان رسانیده ام!

قرآن را از دست زائر گرفت و پس از بوسه ای بر آن، در میان دستانش قرار داد. زائر با لهجه شیرین خود و با اشتیاقی خاص، شروع به تلاوت نمود:

عَمَّ یَتَسألوُنَ، عَنِ النَّبَاءِ العَظیمِ ...

و بی هیچ اشکالی، تمام سوره را قرائت کرد.

قرائتش که تمام شد، سر صحبت را باز کرد و گفت:

به قصد زیارت ده روزه به مشهد آمده ام. شب گذشته کیف دستی ام را گم کرده ام و الان حتی کرایه اتوبوس برای برگشتن به شیراز را هم ندارم! خدا را شکر می کنم که همان روز اول همه هزینه ده روز مسافرخانه را پرداخت کرده ام! نمی دانم بعد از این که مدت اقامتم در مسافرخانه تمام شود، در این غربت چه کنم و به کجا پناه ببرم؟ درست سه ساعت قبل، وقتی به حرم رسیدم و قبل از

این که بخواهم شروع به حفظ قرآن کنم، به حضرت آقا (ع) گفتم:

من دراین شهر، غیر از خودتان، کسی را نمی شناسم !

خانم همصحبت زائر، رو به او کرد و گفت:

ان شأالله درست می شود !

زائر غریب سر در قرآن فرو برد، لبهایش با آیات قرآن مشغول شدند و درهمین حال، همصحبت چند لحظه ای خود را در فکر و خیال فرو برد.

با خودش می اندیشید که درست همان وقتی که این خانم، از آقا درخواست کمک نموده، ایشان هم مرا برای زیارت طلب کرده اند ! شاید می خواسته اند مشکل زائر شان بواسطه من حل شود ! خدایا چه کنم که نزد ایشان شرمنده نشوم ! جیب هایش را جستجو کرد، تمام موجودی ش صد تومان بود که زائر را تا پایانه مسافربری هم نمی رسانید چه که بتواند خرج سفرش را هم تأمین کند ! می خواست زائر را برای چند روز باقیمانده اقامتش و تأمین خورد و خوراک او، به خانه اش ببرد، ولی خانه درست حسابی هم نداشت. از خاطرش گذشت که مبلغی را قرض نماید و به او بدهد، قرض هم که با لطف خدا بتدریج ادا می شود ! ولی به خاطر تحقق این فکر، می بایست حرم مطهر را ترک می کرد، به همین منظور آهسته زائر را متوجه خود کرد و از او پرسید:

ببخشید خانم ! اسم مسافرخانه تان چیست؟ زائر نتوانست به این سؤال پاسخ دهد و با حالتی خاص گفت:

اسمش را نمی دانم ! جایش را می شناسم !

همصحبت چند لحظه پیش او، پس از ناامیدی از این پاسخ،

پرسید:

سه روز دیگر در مشهد می مانید؟ زائر با سر خود، پاسخ مثبت داد.

او بار دیگر سؤال کرد:

ببخشید !

شما هر وقت به زیارت مشرف می شوید، همین جا می نشینید؟ زائر با کنجکاوی و تعجب

پاسخ گفت:

معمولاً اینجا می نشینم، چرا سؤال می کنید؟ و او سرش را به زیر انداخت و زیر لب آهسته جواب داد:

هیچی ! همین طوری !

فکری مثل برق از ذهنش گذشت. ایستاد. به ضریح و سپس به اطرافش نگاه کرد. خادم های حرم را که هر یک، شاخه ای از پر نرم در دست خود داشتند، از نظر گذراند. به یکی از آنها نزدیک شد و گفت:

خسته نباشید ! ببخشید ! می خواهم موضوعی را با شما مطرح کنم ! خادم کنجکاو شد، چهره اش را کمی درهم کشید و گفت:

بفرمایید !

او با نگرانی ادامه داد:

شب گذشته کیف پول یکی از زائران گم شده است، بنده خدا، خانم میانسال تنهایی است که از شیراز به قصد زیارت آمده و می گوید چون در مشهد کسی را نمی شناسد که کمکش کند به خود امام رضا (ع) پناه آورده است ! می خواهم ببینم در این مورد تشکیلات آستان مقدس امام رضا (ع)، کمکی می کند؟ اگر کمک می کند، او باید چه کند؟

خادم که چهره اش در طول این گفتگوی کوتاه، کم کم باز می شد با گشاده رویی گفت:

بله ! در صورتی که تشخیص داده شود که نیازش واقعی است به او کمک می شود، فقط باید خود من با او صحبت کنم !

گویا به یکباره دنیا را به او داده اند ! رو به خادم کرد و گفت:

اگر ممکن است با من بیایید تا او را به شما نشان بدهم.

لحظه ای بعد آن در حالی که او بسیار شاد نشان می داد با هم به حرکت درآمدند. دو سه قدمی با زائر فاصله داشتند که زائر میانسال با دست به خادم حضرت نشان داده شد !

خادم به زائر نزدیک شد و چند لحظه بعد او در حالی که آرامش یافته بود،

زائر را می دید که به همراه خادم، جهت دریافت راهنمایی های لازم، روضه منوره را ترک می کردند!

... همدم چند لحظه ای زائر غریبی که می خواست حافظ قرآن باشد، خشنود از زیارت آن روز، درحالی که اشک شوق، پهنه گونه هایش را مرطوب کرده بود، به قصد خداحافظی با حضرت آقا، امام رضا (ع) و به نشانه احترام به ایشان، دست بر سینه خود گذاشت، بار دیگر چشم به ضریح مطهر دوخت و با قلبی سرشار از آرامش، چندین بار تکرار کرد:

اَشهَدُ اَنَّکَ تَشهَدُ مَقامی

وَ تَسمَعُ کَلامی وَ تَرُدُّ سَلامی

وَ اَنتَ حَیٌّ عِندَ رَبِّکَ مَرزوُقٌ

یا ضامن آهو!

داخل صحن حرم نشسته بود، به کبوتر های آقا! نگاه می کرد و ناخن های قاشقی شکل و زمخت ش را با دستهایش نوازش می داد.

یاد صحبتهای آقای دکتری که چند روز قبل برای درمان سرگیجه، پیش او رفته بود، افتاد که می گفت:

شما کمبود آهن داری! و با نگاه به انگشتانش گفته بود:

ببین چه به روزت آورده ای! برای خودت، ده قاشق سر خود، دست و پا کرده ای!

دکتر به او گفته بود که روی غذا، چای زیاد و پررنگ نخورد، ولی او از بچگی به خوردن چای، علاقه خاصی نشان می داد. قبل از این که بچه هایش، خانه مسکونی او را که ماحصل یک عمر تلاش در کنار همسرش بود، بفروشند، گاه که دلش می گرفت، حیاط خانه را آب پاشی و جاروب می کرد و زیر تنها درخت کهنسال زرد آلوی آن، پلاسی پهن می نمود، بالشی می گذاشت، یک قوری چای، یک کتری آب جوش و یک استکان همراه با یک قندان نقلی، قند می آورد و کنار خودش قرار می داد و تا چای قوری و آب کتری

را تمام نمی کرد، از جایش بلند نمی شد.

همیشه وقتی اولین استکان چای را می ریخت، یاد غمها و غصه هایش می افتاد ولی وقتی به استکان آخر چای می رسید با دلداری هایی که در طول چای خوری به خود داده بود، برای ادامه زندگی امیدی تازه می یافت!

شب قبل با عروسش دعوا کرده بود، پسرش هم طبق معمول طرف همسرش را گرفته بود و هر دو به این وسیله، او را حسابی دلخور کرده بودند. عروسش بار اول نبود که با او دعوا می کرد ولی این بار دلش شکسته بود. وقتی به این حالت می رسید یاد لیوان های نشکنی می افتاد که وقتی می شکنند هزار تکه شده و به شکل دانه های الماسی در می آیند!

ماه گل اصلاً از مادر شوهرش که دیگر پا به سن گذاشته بود، خوشش نمی آمد و با وجود این که در کارها خیلی به او کمک می کرد، ولی چشم دیدنش را نداشت، شاید یکی از دلایل آن، این بود که با وجود چهار عروس دیگرش، می ترسید، پیری کوری او، روی دوشش بیفتد.

نمی دانست چه کند. از پنج عروسی که داشت، ماه گل از نظر رفتار و اخلاق، سرآمد بقیه بود، ولی چه کند وقتی که او نمی توانست تحملش کند، حتماً چهار عروس دیگر هم نمی توانستند او را تحمل کنند. هیچ کس و کار دیگری هم نداشت که حداقل بعضی از روزها به آنها پناه ببرد. شب را تا صبح، نخوابیده بود. صبح علی الطلوع، قبل از این که پسرش از خانه بیرون برود، از خانه بیرون آمد و به آقا امام رضا (ع) پناه آورد.

سواد چندانی نداشت. مادر خدا بیامرزش به او گفته بود وقتی که دلتنگ می شوی،

قرآن را باز کن و چون سواد خواندن آن را نداری به خطهایش نگاه کن و «قُل هُوَ الله» بخوان تا دلت آرام بگیرد.

از صبح چند بار قرآن را ورق زده و در بینِ «قُل هُوَ الله» خواندن هایش، تکرار می کرد:

یا ضامن آهو! ضامن آهو شدی، ضامن ما هم بشو! آقا!

سرش به شدت درد گرفته و دهانش هم خشک شده بود. گویی دنیا دور سرش می چرخید. از صبح چند بار صورتش را شسته و تا می توانست، آب نوش جان کرده بود. بعد از سالها این حرف را که می گفتند: خوردن

آب زیاد با شکم خالی، دل آدم را ریش ریش می کند، با تمام وجود حس می کرد!

عمری کار کرده بود ولی حالا به روزی افتاده بود که دارایی اش تنها لباسهای تنش بود که آنها را هم شاید به خاطر خدا به او هدیه کرده بودند. وقتی ماه گل کمی با او مهربان می شد به قول خودش وقتی که می خواست رب بجوشاند، ترشی بیندازد، سبزی خشک کند یا لباس بشوید و ... کار زیادی را به او می سپرد و معتقد بود که با این عمل، به مادر شوهرش لطف می کند! چون به این وسیله، دیرتر از کار می افتد! اعتماد عروسش به دور از همه این حرفها تا حدودی درست بود چون به رغم سالها دوندگی و تحمل انواع و اقسام کمبودهای تغذیه ای و ... باز هم فعالیت خودش را حفظ کرده بود و آدم با دست و پایی به حساب می آمد. به هر ترتیبی که بود، خودش را به کنار دیوار صحن رسانید و درست روبه روی سقاخانه نشست. زائران را می دید که چطور سقاخانه را مثل نگینی

در بر گرفته بودند و پیاله پیاله از آن آب می نوشیدند و ...

سرش را به دیوار گذشت. چشمهایش را بست و قطره اشک درشتی از گوشه چشم بر روی گونه اش غلتید. چند دقیقه ای را به همین حالت سپری کرد. چون توانایی لازم را نداشت، دیگر نمی توانست به هیچ چیز بیندیشد. سعی داشت به خودش بقبولاند که به خانه پسرش برگردد ولی می ترسید که به شدت مورد سرزنش قرار گیرد.

در این هنگام صدایی را، که او را مخاطب قرار داده بود، شنید؛ فکر کرد اشتباه می کند؛ به صدا توجهی نکرد؛ بار دیگر صدا را واضحتر شندید؛ درحالی که سرش هنوز به دیوار بود با بی حالی چشمهایش را گشود؛ یکی از خادمان حضرت با ظرفی از غذا درکنار او ایستاده بود! و در حالی که می خواست غذا را جلو او قرار دهد،

می گفت:

مادر جان! مایلی ناهار، مهمان امام رضا (ع) باشی! او که نمی دانست واقعاً خواب است یا بیدار، بسختی سرش را از دیوار جدا کرد، اما نتوانست پاسخی دهد، زیرا خادم امام (ع) درحال ترک صحن بود و تنها توانست با نگاهش او را دنبال کند! مردد بود! نمی دانست چه کند! برای این که به خودش بقبولاند که بیدار است، لقمه ای در دهان گذاشت!

ساعتی از این واقعه گذشته بود؛ احساس خوبی داشت؛ حس می کرد مورد توجه قرار گرفته است؛ برای این که آبی به صورتش بزند خود را به کنار آب نمای روبه روی پنجره فولاد که خیل مشتاقان را روبه روی خود داشت رسانید و چند مشت آب به صورتش زد. همین که بلند شد، زن جوانی را دید که با ظاهری آراسته و

مؤدب، درست در کنارش ایستاده بود. زن جوان پس از احوالپرسی حیرت آور خود، رو به او کرد و گفت:

ببخشید خانم! تنها به حرم مشرف شده اید!؟ و او در حالی که فکر می کرد با کس دیگری اشتباه گرفته شده است،

پاسخ داد:

بله!

زن جوان درحالی که سعی می کرد با او ارتباط برقرار کند، با اشاره به مرد مسن بسیار افسرده ای که روی صندلی چرخدار نشسته و مرد جوان و متشخصی در کنار او ایستاده بود،

گفت:

من به اتفاق همسرم و موکل او که مردی بسیار خوب و نسبتاً ثروتمند است ولی متأسفانه کس و کاری ندارد، به حرم مشرف شده ایم!

او که از خدا می خواست کسی را پیدا کند که بتواند کمی برایش درد دل کند، از مصاحبت با آن خانم، احساس شادمانی می کرد و ناخواسته، به شرح زندگی اش برای او پرداخت. از ماه گل و از قهر ش گفت! از شوهر خدا بیامرزش و از ...

زن جوان به او گفت:

موکل همسرم مایل است با یک خانم هم سن و سال شما، ازدواج کند که بتواند در زندگی کمکش کند! و با دلهره ای محسوس،

ادامه داد:

ببخشید مادر جان! شما قصد ازدواج ندارید!؟ او که بسیار تعجب کرده بود، نمی دانست چه بگوید. روبه روی پنجره فولاد خشکش زده بود و طوری به آن نگاه می کرد که گویی به شخصی خیره شده بود! حالش را نمی فهمید. آن خانم بار دیگر از او پرسید:

ببخشید! چه می فرمایید؟ پاسختان چیست؟

زن تمام نیرویش را در لبهای خشکیده و رنگ پریده اش جمع کرد و درحالی که این پیشنهاد را در این مکان مقدس به فال نیک گرفته بود و تصور می کرد به همین علت باید

آخر و عاقبت خوبی داشته باشد،

با خودش گفت:

هرجا باشد از خانه ماه گل بهتر است! و سرش را به علامت قبول پیشنهاد تکان داد!

دقایقی بعد، زن، سمت راست صندلی چرخدار ایستاد و در حضور وکیل و همسرش و روبه روی پنجره فولاد، به عقد مرد در آمد! مهریه او هم، خانه مسکونی پیرمرد که هم اکنون در آن زندگی می کرد و واقع در یکی از خیابانهای مشرف به حرم مطهر بود، قرار داده شد با این شرط که تا پایان زندگی از او بخوبی نگهداری کند.

ساعتی بعد از او که هنوز مبهوت بود و نمی دانست چه بگوید، وقتی که به همراه زن جوان، همسرش و آن مرد، رو به روی منزل او قرار گرفتند، باور کرد که بیدار است!

در همین موقع، وکیل مرد، رو به همسر او کرد، کلید منزل را به او داد، شرط تعلق مهریه را به او یادآور شد و حامل این پیام از سوی او برای پسر و عروسش شد که: حالم خوب است! نگرانم نباشید! خوشبخت باشید!

زن که شکرگزار خداوند بود، همانند همسری مهربان از پیرمرد نگهداری می کرد تا این که پس از گذشت نزدیک به یک سال از این واقعه، آن مرد دار فانی را وداع کرده و او تنها وارث قانونی وی شناخته شد.

دیگر تنهای تنها شده بود و حیاط بزرگ خانه، برایش بزرگتر جلوه می کرد، به همین علت تصمیم گرفت طبقه دوم ساختمان را، اجاره دهد.

صبح چند روز پس از این تصمیم، با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شد. آقای وکیل بود که می گفت:

خانم! طبق خواسته خودتان قرار است تا یکی دو ساعت دیگر، چند نفر

بیایند و طبقه دوم ساختمان را برای اجاره ببینند. روبه روی عکس پیرمرد ایستاده و درحالی که به آن خیره شده بود و با چشمهای او صحبت می کرد، زنگ در به صدا درآمد. بسرعت صورتش را از قطرات اشک پاک کرد، آبی به آن زد، چادرش را روی سرش انداخت و به سمت در حیاط به راه افتاد.

در را گشود. مردی را دید که به همراه خانم و آقایی، دم در ایستاده بودند. خانم و آقا با دیدن او خشکشان زد ! خانم در حالی که بسختی خودش را از آن حال بیرون می آورد و به شدت عصبانی شده بود، رو به او کرد و گفت:

گفتم جای بهتری، باعث شده ما را فراموش کند، اینجا برای چه کسی کار می کنی؟ و سپس رو به شوهر رنگ پریده اش کرد و گفت:

بیا ! حالا بگو نمی دانم مادرم کجا رفته !؟ خیالت راحت شد !؟

مرد همراه آن زوج، رو به ماه گل کرد و گفت:

خانم این چه طرز صحبت کردن است؟ شما با مالک این خانه صحبت می کنید ! بعد از این همه زیر و رو کردن محلات، تازه برایتان جایی پیدا کرده ام ! با این تعداد بچه چه کسی راضی می شود تا شما ساختمان خانه تان به پایان برسد که حالا حالاها هم نمی رسد به شما خانه اجاره دهد؟ تازه خانم لطف کرده اند به وکیل شان سپرده اند که اجاره بها هم اصلاً مهم نیست ! من هم به خاطر آشنایی با همسرتان، شما را به اینجا آورده ام ! برای همین هم شما توانستید تا دم در این خانه بیایید !

مرد در حالی که سعی می کرد عصبانیت ش را از خانم خانه ! پنهان کند به او گفت:

خانم ! من از شما عذر می خواهم ! سوء تفاهم شده است ! زن بدون توجه به صحبتهای آن مرد و ماه گل، به سوی سر سرای خانه خود به راه افتاد !

ماه گل رو به شوهرش کرد و گفت:

باید مادرت به من فرصت بدهد ! اگر به من فرصت بدهد می توانم جای خالی دختر نداشته اش را برایش پر کنم ! می توانم ...

... چند روز بعد از این، زن به همراه وکیل خود، درست در همان نقطه ای که مدتها پیش، پیرمرد روی صندلی چرخدار نشسته بود، روبه روی پنجره فولاد ایستاد و از او می خواست تا پس از مرگ تمام اموالش را صرف امور خیریه کند.

آقای وکیل ! در حالی که توصیه های او را یادداشت می کرد، می شنید که او ضمن این که طوری به پنجره فولاد خیره شده بود که گویا روبه روی شخصی ایستاده است، مرتب تکرار می کند:

«یا ضامن آهو ! ضامن آهو شدی آقا ! ضامن ما هم بشو !».

تنها با ضریح مطهر

درست کنار ضریح مطهر، دیواره شیشه ای که بخش خانمها و آقایان را از هم جدا می کند، پشت داده و طوری به ضریح نگاه می کرد که با هر نگاه گویی ته دلش خالی می شد. شکوه و معنویت آقا ! آن چنان بر ضریح سایه افکنده بود که یک مجموعه فلزی، این گونه به آدم، آرامش می بخشید. زائرین پیوسته و دسته دسته وارد روضه منوره می شدند و از کثرت حضورشان، فقط یکی دو ردیف نزدیک به دیواره شیشه ای، به صورتی بسیار فشرده، نشسته بودند. شنیده بود که می گفتند:

«هر وقت حاجتی دارید، بروید رو به روی ضریح مطهر حضرت آقا ! بایستید و ایشان را صد مرتبه به مادرشان حضرت فاطمه زهرا (س) و فرزند گرامیشان امام جواد

(ع)، قسم بدهید ! حاجت تان برآورده می شود !».

با همین نیت به حرم آمده بود اما به یاد تنها دختر خودش افتاد که وقتی یک نفر به جان او قسمش می دهد چه حالی پیدا می کند، حالا او امام رضا (ع) را به همین صورت، آن هم نه یک بار، بلکه صد مرتبه قسم دهد !؟

هر چه سعی کرد نتوانست خود را راضی کند که آقا را قسم دهد. همین که می خواست ایشان را قسم دهد یاد حضرت زهرای مرضیه (س) و یاد حضرت امام جواد (ع) که در جوانی به شهادت رسیده بودند می افتاد و قسم دادن برایش ناممکن می شد. ساعتی را به همین ترتیب گذراند. هر چه بیشتر در حرم می ماند، بیشتر به حالت بی نیازی نزدیک می شد ! همین طور، گاه و بی گاه صورتش از اشک خیس می شد و بغض گلویش را می فشرد.

به ضریح خیره شده بود. آرزو می کرد کاش در حرم با ضریح آقا، تنها باشد، در ضریح باز گردد و قبر منور و مبارک آقا را در آغوش بگیرد. دلش می خواست این احساس را تجربه کند و در این میان بی هیچ قسمی، تنها برای دخترش، فرزندی بخواهد !

خداوند از ثمره ازدواج، دختری به او داده بود که ده سالی می شد که به خانه بخت رفته بود. دختر او در طی این سالها، سه بار بچه هایش را پیش از دنیا آمدن از دست داده بود و اکنون او می خواست برای تولد سالم چهارمین فرزند دخترش، از آقا کمک بگیرد !

دختر او به روزی افتاده بود که تمام فکر و ذکرش، بچه شده بود و دیگر به زندگی خود و هستی خانواده اش هم توجهی نمی کرد. دلش

می خواست همان لحظه ای که نوه اش به دنیا می آید، بلاگردان او شود! او خودش بمیرد ولی نوه اش زنده بماند!!

می خواست نا امیدی را از خود دور و فراموش کند.

با خود گفت:

باید تسلیم رضای خدا بود! چادرش را روی صورتش کشید، سر را روی زانوان قرار داد و چشمهایش را بست.

حرم دیگر خیلی خلوت شده بود، طوری که تنها او بود و ضریح! بلند شد. روبه روی ضریح ایستاد. در ضریح هم باز بود! وارد آن شد و بی اختیار پایین پای قبر مطهر، زانو زد! فقط قبر منور را می دید و دیگر هیچ چیز را! بغض آن چنان گلویش را فشار می داد که بسختی نفس می کشید. حتی نمی توانست گریه کند. فقط دو چشم شده بود و درون ضریح را جستجو و قبر سرشار از نور آقا را با ولع خاصی نگاه می کرد! او که آرزو داشت در چنین حالتی، سلامتی نوه در راهش را از امام بخواهد، همه چیز حتی خودش را فراموش کرده بود.

سخت در احوال خود غوطه ور بود که پیرزنی، آرام به پهلوی او زد و در حالی که سعی می کرد چادر را از صورتش کنار بزند مفاتیحی به او داد و گفت:

«خانوم! چشمام خوب نمی بینن، میشه برام زیارت عاشورا رو پیدا کنین؟!»

چادر را از روی صورتش به کناری زد. مفاتیح را از دست پیرزن گرفت. در حال پیدا کردن زیارت عاشورا بود که ناگهان به خود آمد! دیگر حالش را نمی فهمید. این چنین توفیقی برایش بی سابقه بود! مفاتیح را روی زانوی پیرزن قرار داد و سریع از جای خود برخاست.

بغض سنگینی، گلویش را گرفته بود. طوری که به زحمت نفس می کشید!

در زیر نگاه تعجب آور پیرزن، آنجا را ترک کرد.

پیرزن بلند بلند می گفت:

خانوم ! ببخشین ناراحت تون کردم ! بیاین بشینین ! نمی خواد برام زیارت عاشورا رو پیدا کنین ! بیاین خانوم !

دیگر کثرت جمعیت و شلوغی زیاد اطراف ضریح برایش مهم نبودند. رسیدن به ضریح و ترکاندن بغض خود در پشت پنجره هایش، مهم بود و بس !

به هر ترتیبی که بود خودش را به ضریح رسانید و با دستش پنجره ای را در مشت گرفت. چشمهایش باز شده بود. می خواست ببیند چه تشابهی میان چیزی که دیده بود با چیزی که می بیند، وجود دارد.

تصویر پارچه ای سبز، پولهای خرد، اسکناس ها و ... زیر پرده اشک چشمهایش به صورتی لرزان محو می شدند ! بغضش را خالی کرده بود ! سرش را روی دستش گذاشت و زیر لب گفت:

آقا ! راضیم به رضای خدا !

حج فقرا

زندگی آن چنان، او را در تنگنا قرار داده که پاک از دل و دماغ افتاده بود. با وجود این که بچه آخر خانواده بود ولی از همه خواهرها و برادر هایش پیرتر نشان می داد. می شد رد پای تمام چین و چروک های صورتش را گرفت و به یک بد بیاری رسید ! از حاصل ازدواج اول، یک دختر برایش مانده بود که پیش از به دنیا آمدن او، شوهرش جوان مرگ شد و به قول خودش با اصرار و فشار خانواده، به او دوباره شوهر داده بودند.

همسر دوم او که مردی بسیار هوس باز و غیر مسئول بود و از همسر اول خود چهار بچه داشت، اصلاً با دخترش نمی ساخت ولی او چهار بچه همسرش را با زحمت زیاد، مثل فرزند خودش حتی با کار در کارگاه های قالی بافی، جمع و جور می کرد،

آنها را به مدرسه می فرستاد و به کارهایشان رسیدگی می نمود.

از همان ابتدای زندگی متوجه شده بود که شوهرش معتاد است ولی از ترس آبرو، دم برنمی آورد! آخر کاری ها کار شوهرش به جایی رسیده بود که حتی بچه هایش را بدرستی نمی شناخت! گاهی آنها را، دایی خطاب می کرد! گاهی به آنها، عمو می گفت! و گاهی هم آنها را نان خور اضافی می دانست!

از ابتدای جوانی مجبور بود به کارهای سخت و طاقت فرسا، تن دهد تا بتواند شکم هفت نفر را سیر کند! احساس می کرد پناهگاهی برای چهار بچه همسرش شده، که از نعمت پدری مسئولیت پذیر و مادر، محروم شده بودند. یک یک بچه ها را از آب و آتش در آورد و حالا بعد از گذشت سالهای سال، هر کدامشان نسبت به سن و سالهای خود، دستشان به دهانشان می رسید! انصافاً او را هم از یاد نبرده بودند.

هر سال ایام حج که می رسید به هر سختی که بود بچه هایش را بر می داشت و خودش را به حرم مطهر می رساند. بچه ها را در گوشه ای از حرم می نشاند و پس از این که چندین بار به آنها تأکید می کرد که از جایشان بلند نشوند، به سمت ضریح مطهر به راه می افتاد و با این احساس که به زیارت خانه خدا مشرف شده! با جان و دل، هفت مرتبه ضریح را طواف می کرد و در طی طواف، مرتب تکرار می کرد:

«جان به قربان تو آقا! که تو حج فقرایی»

آن روزها، قسمت خانم ها و آقایان از هم جدا و حرم مثل این روزها، شلوغ نبود. پس از طواف به سوی بچه ها بر می گشت و بعد از زیارت آقا، حرم

را ترک می نمود. از وقتی که یادش می آمد یکی از نقاط روشن و شفاف زندگی اش، زمانی بود که به حرم مطهر مشرف می شد. تمام دلخوشی اش در این دنیا این بود که بچه های همسرش را درست به چشم بچه خودش نگاه کرده بود و شاید اگر او نمی بود، سرنوشت آنها هم دست کمی از سرنوشت پدرشان، پیدا نمی کرد!

یکی از بچه های همسرش، چندین سال بود که در یک کاروان حج، مسئولیتی داشت و از همان سالهای اول کار در آن کاروان، هر سال به او قول می داد که او را به حج ببرد، ولی تا کنون هر سال درگیر و دار اعزام حجاج، با نگاهی ترحم آمیز به او گفته بود:

«نشد جایی براتون پیدا کنم! ان شاءالله سال دیگه شما رو با خودم می برم!»

امروز صبح هم بعد از دیدن مادرش همان حرفهای سالهای پیش را تکرار کرده بود و به هر دلیلی قصد داشت امسال مادر خانمش را به عنوان خدمه کاروان به حج ببرد و او هم دیگر از تشرف به خانه خدا ناامید شد!

ماه ذیقعده بود. همانند سالهای قبل ولی زودتر از آن سالها، پس از نا امیدی از تشرف به حج، راهی حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) شد. در راه مرتباً از اعماق وجود تکرار می کرد:

«جان به قربان تو آقا! که تو حج فقرایی»

با دلی شکسته، خودش را به حرم رسانید. حرم خیلی شلوغ بود، آن قدر شلوغ که بسختی می توانست قدم بردارد. صحن ها را به هر سختی که بود پشت سر گذاشت و پس از گرفتن اذن دخول، وارد دار السعاده شد. جمعیت به قدری زیاد بود که حتی

گاهی پاهای زائران روی پای هم قرار می گرفت. خودش را بسختی از بین زائران عبور داد و به داخل دار الزهد رسانید. انواع و اقسام چهره ها، گویش ها، لهجه ها، رده های سنی و مشتاقان زیارت در حرم حضور داشتند و با وجود تفاوت با هر یک از آنها، با همه آنها در یک چیز مشترک بود و آن هم در قطرات اشکی بود که برگونه اش جاری شده بود!

مثل همیشه، همین که چشمش به ضریح افتاد، اشک مثل سیل از گوشه چشمانش جاری شد، پهنه صورتش را پوشانید و داخل شیارهای آن روان گردید. با جلو چار قدش، صورتش را از قطرات اشک پاک کرده و در حالی که از عمق وجود تکرار می کرد:

«جان به قربان تو آقا! که تو حج فقرایی»

چشمانش را به ضریح دوخت.

دیگر شلوغی برایش مفهومی نداشت. سرش درست به روی پشت خانمی قرار گرفته بود. به هر ترتیبی که بود از بین زائران فضایی را یافت، سرش را از آن فضا عبور داد و به ضریح مطهر خیره شد. ساکت ساکت شده بود. صدای ضربه های قلبش را می شنید. جلو و جلوتر رفت، طوری که به شعاعی از ضریح که سالهای قبل گرد آن طواف می کرد، رسید. می خواست از آنجا شروع به طواف کند ولی نمی توانست! یک قدم به جلو می گذاشت، سیل جمعیت او را ده قدم به عقب می راند! یکی می گفت:

«یا ضامن آهو!» دیگری می گفت:

«یا امام هشتم»، یکی زیارتنامه می خواند، یکی چادرش را به پشتش بسته بود وسعی داشت دستش را به ضریح برساند و ...

تا آن روز حرم را به این شلوغی ندیده بود. دیگر حتی نمی توانست از داخل جمعیت

خارج شود. جایی هم نبود که بنشیند! نمی دانست باید چه بکند؟ با خود اندیشید که از طواف چشم پوشی کند، همان جا منتظر بماند تا وقتی که از ازدحام جمعیت، کاسته شود! مدتی را به همین گونه سپری کرد ولی گویا از زمین آدم می جوشید و حرم به هیچ عنوان، خلوت شدنی نبود. جمعیت او را با خودش به این طرف و آن طرف می کشید و او شکسته دل منتظر فرصت بود که حداقل، خلوتی بیابد و با آن به درد دل بنشیند! شلوغی به حدی رسیده بود که حتی دیگر امکان دیدن ضریح را هم از او گرفته بود. فقط در این میان توانست سرش را بلند کرده و به سقف روضه منوره نگاه کند.

سقف، خلوت بود! لوستر ها با شکوه خاصی برآن، آرام گرفته بودند. آرامش خاصی از این که سعادت یافته که درآن لحظه، در آن مکان ملکوتی باشد سراپای وجودش را فراگرفته بود. دیگر به هیچ چیز، حتی به طواف ضریح هم نمی اندیشید! عطرهای خوشبوی حرم، شامه اش را نوازش داد. احساس می کرد ضربان قلبش، تعدیل و انرژی از دست رفته اش را باز یافته است. همیشه به لوستر ها، به قالی ها، به پارچه های روی ضریح، به سنگها، حتی به غبار موجود در حرم غبطه می خورد. گاه دلش می خواست او جای آنها باشد! با خودش می گفت:

«چه سعادتی نصیب این اجسام بی جان شده! سعادت همجواری مرقد مطهر حضرت امام رضا (ع)! سعادتی که هر کسی، قادر به درک آن نیست!».

در همین افکار، غوطه ور بود که ناگهان دختر خانمی که درست، پشت سرش ایستاده بود، حالش به هم خورد و در حالی که

جیغ کوتاهی کشید، به روی وی افتاد. زائران شروع به سر و صدا کردند و او در حالی که تمام نیرویش را در دستهایش جمع کرده بود، سعی می کرد دخترک را نگه دارد، تا زیر دست و پای زائرین، آسیبی به او نرسد. مادر دختر در حالی که بر سرش می کوبید،

می گفت:

«یا امام رضا! دخترم ناراحتی قلبی داره!» و در همین حال، زائران را به اطراف هل می داد. فضایی دور او و دخترش به وجود آمد. بلافاصله یکی از خدام حرم جلو آمد، زائران را به اطراف هدایت کرده و راه را برای خارج کردن دخترک از داخل روضه منوره، به سمت اتاق سیار پرستاری داخل دار الزهد، باز نمود، خادم جلو و یکی دو نفر از زائرین هم در حالی که به مادر دختر در رساندن فرزندش به اتاق پرستاری، کمک می کردند، به همراه او، پشت سر خادم و به سمت اتاق به راه افتادند. به محض رسیدن به آنجا، دختر و مادرش را داخل اتاق کردند و دیگران را متفرق نمودند.

بغضی در گلویش خزید! ناامید از طواف ضریح در حالی که به امام سلام می داد و سعی می کرد طوری از داخل دار السعاده خارج شود که پشتش به ضریح مطهر نباشد، وارد صحن آزادی شد. صحن به رغم شلوغی، از داخل حرم، خلوت تر بود. نسیم ملایمی باعث شد حالش رو به راه شود! به طرف آب نما رفت. صورتش را شست و مقداری آب نوشید. روی سکوهای سنگی کنار آب نما، رو به ایوان طلا، نشست. بغض داخل گلویش هر لحظه حجیم تر می شد و چشمهایش گویا دیگر از اشک، خشک شده بود. دلش

می خواست فریاد بزند ولی توان فریاد نداشت! ناامید از طواف، به اطراف صحن، زائرین، کبوتر انی که گاهی برفراز سر زائران به پرواز در می آمدند و گاهی هم روی طاق های ایوان طلا می نشستند و ... نگاه می کرد.

ناگهان فکری به ذهنش رسید. بلند شد. رو به روی ایوان طلا، درست مقابل ضریح ایستاد. چادرش را به کمر بست. چشمهایش درخشید! شروع به حرکت نمود. آرام آرام قدم بر می داشت و چشمهایش اطراف را نظاره می کرد. خوشحال بود. شلوغی و ازدحام زائران، فرصت تند راه رفتن را از او گرفته و این حالت باعث شده بود با اعتماد به نفس بیشتری قدم بردارید به در خروجی صحن آزادی، بست شیخ حر عاملی رسید. روبه روی ایوان طلا، زیر لب زمزمه کرد:

«جان به قربان تو آقا! که تو حج فقرایی!»

و به احترام کمرش را خم کرد و دست بر سینه گذاشت.

به سوی صحن انقلاب حرکتش را ادامه داد. این صحن از صحن های دیگر خیلی شلوغ تر بود، طوری که حتی جلو پایش را هم نمی دید. به هر ترتیبی که بود، آرام آرام حرکت کرد. نگاهش را از پنجره فولاد به روی گنبد طلا انداخت و در همین حال به راه خود ادامه داد. نزدیک سقاخانه رسید. چشمهایش را بست. جلو دیدگانش، تصویر ضریح منور آقا، در حالی که با پارچه های سبز پوشیده و دسته گل چهار طرف آن قرار داشت، تداعی شد.

صدای زائری را می شنید که می گفت:

«بیا علی! این ظرفو آب کن برا مادر بزرگت، تبرک ببریم! این آب با آبای دیگه حرم فرق داره!» ... و ... چشمهایش را باز کرد زائران را دید که با ولع، آب

سقاخانه را می نوشیدند و به تبرک می بردند. با قدمهای بسیار کوتاه، وارد صحن جمهوری اسلامی شد. ناگهان همسرش، مشکلاتی که از جانب او برایش به وجود آمده بود، فرزندانش و مخصوصاً پسری که انتظار داشت روزی او را به بیت الله الحرام ببرد، در ذهنش مرور شدند. در همین افکار غوطه ور بود که ناگهان خودش را روبه روی، ایوان طلای صحن آزادی یافت. ایستاد! نمی دانست می تواند ادامه دهد یا نه!؟

با خودش گفت:

«تا هر جا بشه ادامه می دم! تو این مکان مقدس غریب نیستم، ضامن غریبان با منه! من مهمون ایشونم!». دیگر به شلوغی صحن ها نمی اندیشید.

ایمان داشت که او نیز جزئی از این کثرت جمعیت است. آرام آرام به راه افتاد. به صحن سقاخانه رسید. روبه روی پنجره فولاد، ایستاد. بیماران زیادی در حالی که رشته های طنابی را به گردنشان انداخته و سر دیگر آن را به پنجره فولاد متصل کرده بودند، در انتظار شفا به سر می بردند.

همه آنها در دل شکستگی مشترک بودند! بعضی از آنها رنگ پریده و بعضی هم قادر به نشستن نبودند و در حالی که روی زمین دراز کشیده بودند، رویشان را با ملحفه پوشیده بودند. چهره بعضی ها اشک آلود بود، بعضی فقط چشمهایشان بی هدف به اطراف می گشت و بعضی ها را با نیت شفا، از سقاخانه می نوشاندند. رشته های طناب متصل به بیماران ناگهان، این بیت را در ذهن او تداعی کرد:

رشته ای بر گردنم افکنده دوست می برد آنجا که خاطر خواه اوست

با زمزمه این بیت در حالی که خدا را به خاطر سلامت خود شکر می کرد، با بغض در گلو به راه افتاد.

روبه روی در خروجی صحن ایستاد. پرچم سبز

گنبد طلا، مثل همیشه بر فراز آن در اهتزاز بود و باد با ملایمت آن را تکان می داد. به آقا ! سلام دادم و صحن جمهوری اسلامی را پشت سر گذاشت. همان طور که به راه خود ادامه می داد، صدای زنگ ساعت سر درِ خروجی صحن را که تمام فضا را پر کرده بود، می شنید. سر به آسمان بلند کرد، گویا جانی تازه گرفته و خودش را فراموش کرده بود.

دوباره رو به روی ایوان طلای صحن آزادی ایستاد. رو به ضریح آقا کرد و سلام داد. رو به روی ایوان طلا، گروهی رو به تابوتی در مقابل قبله، نماز میت می گزاردند. داخل صحن انقلاب گروهی از زوار، دور نرده های قسمت کبوتران حرم که بچه ها با شور و شعفی خاص، به آنها نگاه می کردند، ایستاده بودند. پیرمردی، کاسه ای گندم را با دستهای لرزان و بااحتیاط، طوری که گویی دارد شیشه عمرش را حمل می کند به سمت کبوتران می آورد.

یکی می گفت:

«آقا ! اگه بچه م دانشگاه قبول بشه، پنجاه تومن گندم، برا کبوتر ات، می ریزم !».

یکی با حسرت کبوترها را نگاه می کرد و ... و او در حالی که احساس می کرد از پرواز کبوترها جانی تازه گرفته و از خستگی اش کاسته شده است، به راهش ادامه داد.

داخل صحن جمهوری اسلامی، پسر بچه ای، جلو او، یک بسته آب نبات گرفت. یکی برداشت، با احترام به گوشه چار قدش گره زد و به راه افتاد. لحظاتی بعد، دوباره داخل صحن آزادی شد. خیس عرق شده بود. روبه روی ضریح ایستاد؛ زیر لب جملاتی تکرار کرد و به راه خود ادامه داد. دختر بچه ای دنبال تابوت پدرش داد می زد و در حالی که چند

نفر زیر بازوانش را گرفته بودند، تلاش می کرد خودش را از دست آنان رها کند. نگاهش را از صورت دخترک به آسمان برگرداند و به پرواز آرام بخش و خیالی کبوتران حرم، خیره شد. حرکتش آرام تر شده بود. با هر طوافی که می کرد، گویا سبکتر می شد. احساس می کرد قلبش از سینه بیرون آمده و به همراه او و پا به پایش، طواف می کند! احساس می کرد دوست دارد هوای معنوی اماکن متبرکه را هر چه عمیق تر در سینه خود فرو دهد.

داخل صحن سقاخانه، عده ای پیرزن را دید که با کاروانی زیارتی به بارگاه حضرت رضا (ع) مشرف شده بودند. در چهره همگی آنها، براحتی می شد رد پای گرفتاری را پیدا کرد! گویا همه یک چهره داشتند! روی چادر هایشان، با پارچه هایی سفید، خطوط قرمزی نقش بسته بود که اسم و آدرس شان را روی آن نوشته بودند. از کنار آنها گذشت. از صحبتهای مسئول کاروان آنها، متوجه شد که کاروان زیارتی مربوط به کمیته امداد است. دلش می خواست برود و در جمع آنان بنشیند! دلش می خواست خطاب به امام بگوید:

«آقا! کدوم یکی از اینا، پیش شما عزیز ترن؟ تا برم دس به دامنش بشم! آخه من نا چیز این درگاه! شاید اگه متوسل به کسی بشم که زیارتش مورد قبول شما واقع می شه، شاید بواسطه او، منم ...!»، قطره اشکی گوشه چشمانش را خیس کرد و وارد بست شد.

نزدیک حوض رسید. همین طور که حرکت می کرد، دستش را داخل آب حوض برد و به حرکتش ادامه داد. دستش خود به خود از آب خارج شد. داخل صحن انقلاب، دختر بچه ای سخت گریه می کرد. او مادرش

را گم کرده بود و با هر پلکی که می زد، سیلی از اشک از چشمانش جاری می شد. ایستاد و لحظاتی به دخترک و مردمی که دور او را گرفته بودند، نگاه کرد. خادمی را دید که به طرف دختر بچه می آمد. بدون این که کاری از دستش برآید، به راه خود ادامه داد.

داخل صحن امام، گروهی از بچه های هفت هشت ساله را، در حالی که پیشانی بند «یا ضامن آهو» به سر داشتند، به صف کرده بودند. آنها در حالی که به همراه معلم شان، یکصدا آقا را فریاد می زدند و رضا رضا می گفتند، توجه زوار را به خود جلب کرده بودند.

همان طور با آرامش خاصی ادامه می داد. رو به روی ایوان طلای صحن آزادی قرار گرفت، رو به ضریح مطهر آقا کرده و زیر لب ذکرهایی را زمزمه کرد و مجدداً به راه افتاد. خسته شده بود؛ اگر چه دلش می خواست بنشیند ولی احساس می کرد جوان تر شده است!

دور پنجم را بی توجه به زائران و ... طی کرد. مدام و بریده بریده، زیر لب تکرار می کرد:

«جان به قربان تو آقا! تو حج فقرایی!».

دهانش خشک شده بود. احساس می کرد گلویش به خارش افتاد است. چند بار سرفه کرد. مرتباً می نشست و بلند می شد و باز چند قدمی راه می رفت و دوباره می نشست! سخت نگران شده بود، می ترسید نتواند طواف را به اتمام برساند. هر طور که بود به دور هفتم رسید!

دور هفتم را امیدوارانه و خدا خدا گویان آغاز کرد. از رو به روی ایوان طلا با چشمانی گود زده و لب هایی خشک، راهش را برای گرفتن تکه پارچه های سبز متبرک روی ضریح، به

سمت دفتر نذورات کج نمود. آقایی در آن دفتر نشسته بود. از او درخواست پارچه سبز نمود، ایشان هم دستش را زیر میزی که پشت آن نشسته بود، کرد و مشتی پارچه سبز رنگ، جلو او روی میز گذاشت. پارچه ها را با احترام از روی برداشت و در حالی که از او تشکر می کرد، دفتر نذورات را ترک نمود. تکه پارچه های سبز را جلوی بینی اش گرفت و آنها را بو کشید ! بوی تمام خوبیهای عالم را می داد ! سرحال آمد ! به طرف آب نما رفت. صورتش را چند بار شست. پارچه های سبز متبرک را در مشتش گرفت، دوباره آنها را چندین بار بویید ! و به راه افتاد.

هیچ آرزویی در ذهنش مرور نمی شد ! احساس بی نیازی می کرد ! می خواست سرش را به آسمان بلند کند و فریاد بزند:

«راضی ام به رضایت، خدا ! راضی ام به رضایت !».

درحالی که در چشمانش برق امید موج می زد، راهش را دنبال کرد. تکه پارچه ها را همچنان در مقابل بینی خود قرار می داد و در ادامه راه آنها را بو می کشید. متوجه نشد که چطور دور هفتم را به پایان رسانیده است. به خودش که آمد، درست رو به روی ایوان طلای صحن آزادی، همان جایی که ساعاتی قبل، حرکتش را شروع کرده بود، قرار داشت. روبه روی ضریح مطهر ایستاد و در حالی که احساس خوشایندی به او دست داده بود، از اعماق جان و دلش، فریاد بی صدا بر لبانش نقش بست:

«جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی !»

در تمام دوران زندگیش به این آرامش روحی نرسیده بود ! دستش را از جلوی بینی اش پایین آورد، مشتش را باز کرد، تکه پارچه های سبز، چروکیده

شده بود. آنها را جلوی دیدگانش گرفت وخوب نگاهشان کرد! دلش نمی خواست حریم حرم را ترک کند ولی باید می رفت!

مجدداً پارچه ها را در مشتش فشرد، باز هم آنها را جلو بینی خود گرفت و با اکراه از ترک حرم، از آقا خداحافظی کرد و در حالی که آب نبات را از گوشه چار قدش باز کرده و در دهانش قرار می داد، آهسته آهسته به سوی منزل خود به راه افتاد.

سر کوچه خانه خود با منظره عجیبی روبه رو شد. دخترش دم در حیاط خانه او ایستاده بود. همین که مادرش را دید، بسرعت به سوی او آمد و در حالی که مرتباً به او تبریک می گفت، از او شناسنامه اش را تقاضا می کرد! او که خشکش زده بود و نمی دانست چه بگوید، بریده بریده پرسید:

«چی شده؟»

و دخترش در پاسخ او گفت:

«قراره امسال به جای مادر خانوم داداش، شما به مکه مشرف بشین! خواستگاری که برای خواهر خانوم او، اومده بوده، عجله دارن و می خوان ظرف یکی دو ماه آینده عروس شونو به خونه بخت ببرن!».

... و او با شنیدن این خبر، روی دو زانویش نشست، دو دستش را به هم نزدیک کرد، مشت دست راستش را باز نمود، تکه پارچه های سبز متبرک را داخل دو دستش قرار داد، صورتش را میان دستها و پارچه های سبز گذاشت و در حالی که زیر لب، بریده بریده می گفت:

... و سخت می گریست!

«جان به قربان تو آقا! که تو حج فقرایی!»

گلاب

از اتوبوس پیاده شد. پایانه مسافربری را به قصد خیابان روبه روی حرم مطهر ترک کرد. همین که چشمش به گنبد طلای حرم مطهر حضرت امام رضا (ع) افتاد، شادی

لذت بخش و محسوسی، وجودش را گرفت و بی اختیار گفت:

«اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا عَلِیِّ بنَ موُسَی الرِّضا !»

به سوی حرم مطهر به راه افتاد. می خواست فاصله پایانه تا حرم را پیاده طی کند و به پابوس آقا نایل شود ! با هر قدم که بر می داشت گنبد طلا به او نزدیک تر می شد و قلبش آرامش بیشتری می گرفت. چیزی جز زیارت در ذهنش مرور نمی شد. فکر حضور در حریم مطهر، او را مانند پری در آسمان، سبک می کرد. ژاکت قهوه ای که روی پیراهن آبی بلندش پوشیده و کت مشکی که پیراهن و ژاکت ش کاملاً از آن بیرون زده بود، همچنین پاچه های گشاد و کوتاه شلوار مشکی او و شال سفیدی که بر سر پیچیده و چهره آفتاب سوخته اش را، تابلو کرده بود، علاوه بر اینها کفش هایش که غبار تلاش در روستا را بر روی خود داشت، همه و همه دست به دست هم داده بودند تا او را از مردمی که در خیابانهای شهر رفت و آمد می کردند، متمایز کند.

تابش خورشید بی تاب کننده بود، ولی او در این گرما، بی توجه به اطراف و در حالی که فقط گنبد طلا و گلدسته هایش را می دید، عصازنان و آهسته به راهش ادامه می داد. چند ساعت مسافرت با اتوبوس، به تنهایی کافی بود تا سرش بهانه ای برای درد بیابد، ولی گرمی هوا و تابش خورشید هم بر آن افزوده شده، درد سرش را دو چندان، دهانش را خشک، او را به شدت تشنه کرده و موجب شده بود که آسفالت خیابان جلو چشمانش موج زند !

سرش طوری درد گرفته بود که دستش را برای آرامتر شدن درد،

روی آن قرار داد. احساس می کرد سرش همپای قلبش می تپد! به رو به روی ورودی های حرم مطهر که رسید، خودش را به سایه ای در کنار دیوار رسانید، به عصایش تکیه کرد، چندِ بار آب اندک دهان خشکیده اش را جا به جا نمود، آن را قورت داد و مجدداً به راه افتاد. می خواست تا وقتی زیارت مخصوص آقا را در حرم مطهر، تلاوت نکرده، آب ننوشد!

خودش را به ورودی صحن قدس رسانید، همین که می خواست وارد صحن بشود مردی که موهایش به سپیدی میل کرده بود در حالی که یک گلاب پاش بر دوش خود داشت، سر شیلنگ گلاب پاش را روی صورت او گرفت! لحظه ای صورتش را گلاب شست و شو خورد. با اولین برخورد قطرات گلاب با صورتش از جا پرید، به همراه آن نفسش قطع، چشمهایش خود به خود بسته و دهانش باز شد. خنکی لذت بخشی به او دست داد و بلافاصله با صدا نفس کشید. فشار گلاب به حدی بود که در لحظه ای او را سراپا خیس کرد. بی اختیار بر لبانش صلوات بر محمد (ص) و آل مطهر او جاری شد!

گنبد طلا دیگر خیلی به او نزدیک گردیده بود! روبه سوی گنبد، دست بر سینه، به آقا تعظیم کرده، سلام داد و همان جا روی دو زانو نشست. دسته عصا را در دو دست خود قرار داد و سرش را برای لحظاتی روی دستهایش گذاشت.

پیرمرد عصایش را در کنار قرار داد و در حالی که در قلبش شادی از موفقیت و در چهره اش رضایت موج می زد، با حالتی متواضع از حضور در پیشگاه مقدس آقا و بی آن که متوجه

هیچ دردی باشد،

زیر لب آغاز کرد:

اَللَهُمَّ صَلِّ عَلی

عَلِیِّ بنِ مُوسَی الرِّضَا المُرتَضَی

الامامُ التَّقِیِّ النَّقِی

وَ حُجَّتَکَ عَلی مَن فَوقَ الارضِ

وَ مَن تَحتَ الثَّری ...

وصف نشدنی ! مثل همیشه !

مثل شبهای معمول، خودش را به حرم رسانید تا نماز مغرب و عشاء را در جوار مرقد مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) به جماعت بخواند. صحن، زیاد شلوغ نبود و براحتی می توانست در محل مورد نظرش بنشیند. فرشها پهن شده بود؛ صحن حال و هوای مطلوبی داشت. زائرین در انتظار نماز، به صورت پراکنده روی فرشها نشسته بودند. بعضی نماز و بعضی قرآن تلاوت می کردند، بعضی زیارت نامه می خواندند و بعضی هم با چشمهایی مشتاق و نیازمند، کبوتران حرم را دنبال می کردند.

هوا گرم بود وبرای این که بتواند براحتی به آب دسترسی داشته با شدن سعی کرد در جایی بنشیند که به حوض، نزدیک باشد. هوا خاکستری رنگ شده بود و کم کم از روشنایی آن کاسته می شد. چراغهای فراز گنبدها و مناره ها روشن شده بود.

تسبیح ش را در آورد؛ عادت داشت، نزدیک اذان که می شد وضو می گرفت و رو به روی قبله، آماده نماز می نشست و یک دور تسبیح اَمَّن یُجیبُ المُضطَرَّ ... می خواند.

نور افکن ها روشن شده بود. صحن کم کم داشت مملو از زائرینی می شد که منتظر نماز در صفها نشسته بودند. پسرکی ده دوازده ساله، از بین صفهای نماز جماعت عبور می کرد و با صدای مخصوصی، طوری که جلب توجه می نمود، فریاد می زد:

ارتباط با خدا! دعای کمیل! دعای ندبه! زیارت عاشورا! زیارت امام رضا (ع)! و مردم را دعوت به خرید ادعیه مبارکی که در دست داشت، می کرد!

چند نفر آن طرفتر، بچه ای ده دوازده ساله

که عقب ماندگی ذهنی داشت، بین مادر و خواهرش، لمیده بود و خواهر او با پیاله ای از پیاله های آب حرم، به دهانش آب می ریخت.

در صف پشت سر او، پیرزنی در حالی که روی یک صندلی تاشو، در صف نماز نشسته بود، برای زائران دیگر در خصوص چگونگی از کار افتادن پاهایش سخن می گفت وآن طرفتر، دختر بچه ای چهار پنج ساله، در حالی که چادری سفید با گلهای ریز و زیبا به سر کرده بود، نماز می خواند ! چند کودک خردسال در حالی که پاچه های شلوار شان را بالا زده بودند، داخل پا شویه های حوض، آب بازی می کردند، بعضی هم کنار مادرشان نشسته بودند. دختر بچه ای سه چهار ساله، در حالی که به لبهای مادرش خیره شده بود، طوری به زیارت نامه امام رضا (ع) گوش سپرده بود که گویا دارد شیرین ترین قصه دنیا را گوش می دهد !

به دختر بچه ای که نماز می خواند نگاه کرد. با تعجب، دختر بچه ای دیگر را دید که لباسهایی مشابه با لباسهای او پوشیده بود و به همان ترتیب نماز می خواند ! آنها دو قلو بودند ! صدایشان کمی بلند بود. آنها آن قدر زیبا به نماز ایستاده بودند که توجه منتظرین اقامه نماز جماعت را به خود جلب کرده بودند.

درست کنار او، خانم زائری، با بچه شش ماهه اش، در صف نماز نشسته و نگران بود که مبادا بچه او به هنگام نماز، ناآرامی کند و او نتواند به فیض نماز جماعت آن هم در کنار مرقد مطهر آقا نایل شود.

پخش تلاوت قرآن از بلندگوها، نوید نزدیک شدن به هنگام اذان مغرب را می داد. در صف نماز حرم مطهر و حال و هوای

معنوی آن، خود را یکی از خوشبخت ترین مخلوق خداوند، حس می کرد!

دانه های تسبیح او که زیر نور نورافکن های حرم، درخشش خاصی یافته بود، به دانه های آخر می رسید! همیشه طبق عادت، با نیتِ «قُربَةً اِلَی الله» وضو می گرفت و با وضو بود. ولی ناگهان به داشتن وضو شک کرد! بی هیچ درنگی و با ترس از نرسیدن به نماز جماعت، تسبیحش را در جانماز گذاشت و بسرعت جهت تجدید وضو، صف نماز را ترک کرد. رو به روی یکی از شیرهای آب و فواره ای که درست وسط حوض، قرار داشت و انسان را به وجد می آورد، ایستاد؛ نور چراغهای تعبیه شده در زیر فواره ها، خیره کننده بود! در فضای صحن، صدای آرام بخش و روح افزای اذان، طنین انداز شد.

وضو گرفت؛ سریع برگشت؛ چادرش را جمع و جور نمود؛ آستین هایش را در زیر چادر، پایین کشید؛ مقنعه اش را درست کرد و بند ساعتش را بست؛ چادرش را از روی پنجه پاهایش کنار زد؛ می خواست جورابهایش را بپوشد؛ دستش را در جیب مانتو یش فرو برد، ولی اثری از جورابها نیافت!

با وجود این که بندرت اتفاق می افتاد، لباسهایش نو باشد ولی از بچگی عادت کرده بود لباسهای جدیدش را ابتدا در حرم مطهر بپوشد! اعتقاد داشت در این صورت لباسها برایش، خیر و برکت به همراه خواهد آورد. آن روز کفش هایش جدید بود. یک جفت صندل مشکی ورنی تابستانی، که جوراب های کلفتش مانع از این می شد که صندل ها، جلب توجه کند، به پا داشت. ولی این کفشها، بدون جوراب، حالتی ناخوشایند می یافت. همان لحظه ای که برای گرفتن وضو، جورابهایش را درآورد با وجود

این که در صحن فقط خانمها حضور داشتند، احساس ناخوشایندی به او دست داد! این احساس باعث شد که چادرش را روی پاهایش بیندازد، طوری که کفشها دیده نمی شد. نمی دانست باید چه بکند؟

مکبّر مردم را دعوت به اقامه نماز می کرد؛ مادر بچه شش ماهه، بچه اش را از آغوش جدا کرد، او را در کنار خود قرار داد و به نماز ایستاد. او هم به اجبار چادرش را روی پاهایش انداخت و آماده نماز شد.

در پی یافتن راه چاره بود؛ با خود اندیشید که اگر از حرم خارج شود می تواند از دست فروش هایی که آنجا جوراب می فروشند، جوراب تهیه کند ولی خارج شدن از حرم به این صورت، برایش مشکل می نمود! به هر ترتیبی که بود موضوع را از ذهنش خارج کرد و سعی نمود با حضور قلب، نماز را به امام جماعت اقتدا کند!

امام جماعت، نماز مغرب را سلام داد. همیشه در پایان نماز خدا را شکر می کرد و در حالی که او را مخاطب قرار می داد،

می گفت:

«خدایا تو را شکر که نماز را بهترین راه ارتباط بین خودت و ثروتمند، فقیر، کارگر، کارمند و ... قرار دادی!». این به نظرش یکی از بزرگترین نعمتهای خداوند بود. سر به سجده گذاشت و با تواضع گفت:

«الهی وَ رَبّی مَن لی غَیرُکَ». روی دو زانویش نشست؛ پس از اندکی دوباره به یاد جورابهایش افتاد! مسیری را که برای گرفتن وضو طی کرده بود، با چشمهایش دنبال کرد ولی اثری از آنها نیافت.

خانمی در حالی که از زیر چادرش صدای خش خش پلاستیکی، شنیده می شد، از بین صفها می گذشت و همین که فضای کمی بین نمازگزاران، پیدا

می کرد از آنها می خواست جایی هم به او بدهند تا به نماز بایستد. او مدام تکرار می کرد:

«الان نماز عشاء شروع می شه، اگه کمی جمع تر بشینین، منم جا می شم !»

نیم خیز شد؛ روبه مادری که با بچه شش ماهه خود مشغول بود کرد و از او خواست، جمع تر بنشیند؛ خودش را هم کمی از روی قالی به طرف زمین کشید و در حالی که آن خانم را مخاطب قرار می داد، فضای به وجود آمده را به او نشان داد و گفت:

«خانوم ! اینجا، جا میشین ! بفرمایین !».

خانمی که به دنبال محلی برای ایستادن به نماز می گشت، از خدا خواسته، سریع خودش را به او رسانید و در حالی که چند بار از او تشکر کرد، بزحمت خودش را بین آن دو جا داد و نشست. او به محض این که آرام گرفت،

گفت:

«خانوم ! من بیرون صحن، جوراب می فروشم ! نگا کنین، همه نوعش رو دارم، دخترونه ! پسرونه ! زنونه ! مردونه ! از این راه خرج خودم و پنج تا بچه مو در می یارم ! جورابای خوبیه ! شما نمی خرین !؟»

و اضافه کرد:

«قیمتش، سه جفت، دویست تومنه ! ولی شما چار جفت دویست تو من بدین !»

گویا دنیا را به او داده بودند ! در حالی که جورابها را نظاره می کرد، دست در جیبش نمود، یک دویست تومانی در آورد و به دست جوراب فروش داد ! و یک جفت جوراب از دست او گرفت ! چادرش را کنار زد و زیر نگاه تعجب آور جوراب فروش، جورابها را پوشید !

مکبر نمازگزاران را به اقامه نماز عشاء فرا می خواند. همه ایستادند ! بچه شش ماه، در حالی که چراغهای صحن، حسابی مشغولش کرده بود، در

مقابل آنها دست و پا می زد و شادمانه می خندید!

بچه ای که عقب ماندگی ذهنی داشت، طوری جذب فواره ها شده بود که گویا شیرین ترین رؤیایش به حقیقت پیوسته است! بچه های دو قلوی محجب، دوشادوش نمازگزاران دیگر و بسیار معصومانه و مؤثر به نماز ایستادند! او هم، همانند دیگران در حالی که قطراتی از اشک بر گونه هایش چکیده بود، به نماز ایستاد!

نور افکن های صحن، فضا را مثل روز روشن کرده بود! بچه ها سر و صدا می کردند! بلندگوها، تلاوت سوره حمد امام جماعت را با قدرت هر چه تمامتر، به گوش نمازگزاران می رساندند. حریم مقدس بارگاه ملکوتی حضرت ثامن الائمه (ع) مثل همیشه، شور و حالی وصف نشدنی داشت!

متن کامل کتاب یا ضامن آهو

نوشته محبوبه بوری

امام در عینیّت جامعه

مقدمه

برگرفته از کتاب امام در عینیت جامعه

نوشته محمدرضا حکیمی

استاد محمدرضا حکیمی در کتاب امام در عینیت جامعه، دوره 250 ساله زندگی و امامت پیشوایان شیعه تا دوران غیبت را به هشت دوره تقسیم می کند و برای هر یک از این دوره های هشتگانه ویژگی هایی برمی شمارد و در تحلیل هر یک، شباهت ها و تفاوتهای آن را با دیگر دوره ها بیان می کند. بر پایه تقسیم بندی وی، تمام دوران امامت حضرت رضا علیه السلام، در دوره هفتم جای می گیرد. ما برای آشنایی شما با دیدگاههای این استاد فرزانه و نگرشی که وی به آن روزگاران دارد، تنها 14 صفحه از کتاب ارزشمند امام در عینیت جامعه را بازگو می کنیم. بدیهی است که برای شناخت ژرفتر این دیدگاههای عالمانه ناگزیر باید همه کتاب یادشده را خواند.

هفتمین دوره، دوره 20 ساله (183 203)، روزگار امامت و رهبری حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) است. این مدت را نیز باید به

دو بخش تقسیم کرد:

بخش اول از آغاز امامت تا سفر به خراسان، یعنی از سال 183 تا 201.
بخش دوم از میانه سال 201 تا پایان عمر امام، یعنی آخر ماه صفر سال 203.

بخش نخست

10 سال از این مدت را امام در روزگار هارون سپری کرده است، از سال 183 تا 193. این دوره از جهتی شبیه است به دوره چهارم، یعنی روزگار امام زین العابدین؛ به این توضیح که پس از حرکت تند امام هفتم و 4 تا 14 سال در سیاه چال های زندان هارون بسر بردن و پنجه نرم کردن مستقیم با قدرت خلافت و حرکات خونین دیگر سادات، در مقیاسی وسیع، اکنون باید حرکت را به گونه ای دیگر ادامه داد، تا هم تجربه در مدتی کوتاه تکرار نشده باشد و هم تکلیف بر زمین نماند، تکلیف را نه می شود فراموش مرد و نه سست و ناچیز گرفت. پس ترک حرکت نخواهد بود، آنچه هست تغییر صورت حرکت است.

امام رضا (ع) در این دوره تقریباً شرایط امام زین العابدین را داشت. یعنی چنان که اشاره شد نمی توانست و مناسب نبود، تجربه شناخته شده پدر را، به عین و با همان مظهر تکرار کند، تا نتیجه این شود که دشمن در برابر موضع شناخته شده امام قرار گیرد، چنان که امام زین العابدین نیز به تکرار تجربه عاشورا شخصاً دست نزد، (چون چنین تکراری در مدتی اندک از نظر غافلگیر کردن خصم نیز که از فنون لازمه است، درست نیست)، و به استوار ساختن مواضع دیگری پرداخت که یاد کردیم. امام رضا نیز، در این مدت حالی چنان داشت. و سادات به قیامهای خویش

مشغول بودند، و شخصیت امام پشتوانه آنان بود و گاه به سفارش او از ریختن خون آن شورشیان جلوگیری می شد. از سوی دیگر به نشر بیشتر فرهنگ اسلامی در شعب مختلف آن به صورتهایی ویژه که زمان او اقتضا می کرد دست می زد و آن همه را می گسترد.

8 سال دیگر این دوره، یعنی 8 سالی که با مرگ هارون الرشید می آغازد (193) تا مسافرت الزامی امام به خراسان و مرو (201)، با روزگار خلافت محمد امین (193 196) و خلافت مأمون همزمان است. این دوره نیز از جهتی شبیه است به دوره پنجم، یعنی روزگار امام محمدباقر (ع) و امام جعفرصادق (ع). زیرا در این دوره بر سر خلافت، کشمکش هایی فراوان و خون و خون ریزی بسیار در میان بود. محمد امین در بغداد، عبدالله مأمون در خراسان و خروج های پیاپی انقلابیون و ...

از سوی دیگر فرهنگهای بیگانه که توسعه نفوذ آنها در قشرهای ناآگاه، یا غیرمتخصص موجب مصدوم ساختن اصالت فکر و تربیت اسلامی می شد نیز به صورتی نوتر و جدی تر رو به انتشار گذاشته بود، افکار گوناگون پراکنده می گشت و تشتت می آفرید،

مکتبهای کلامی و فقهی و اخلاقی متعدد و جور واجور هر لحظه بر سر پا بود، علمای ملل و ادیان، به نام خدمت، همکاری، ترجمه، طبابت، کتابداری، اختر گویی و به عنوان مستشار به منابع قدرت نزدیک شده بودند و به نشر انواع تفرقه ها و لا اعتقادی ها، در میان مسلمانان، سرگرم بودند و مأمون، به نام دوستدار فضل و حکمت، این همه را به منظور سیاسی دامن می زد و امکان می داد تا نفوذ فرهنگی جناح حق را که از دوران امام

محمد باقر رو به توسعه نهاده بود محدود سازد، و ذهن جامعه را از فراگیری آن فرهنگ انقلابی و حق طلب و مُقدِم و عملی منصرف سازد، و به ذهنی گری ها سرگرم دارد. اینها بود که مشکلات گوناگونی در این دوره، در سطح اجتماع اسلامی، پدیدار بود. و از اینجا بود که شخصیت امام، در این دوره، برای جامعه اسلامی، بیشتر و بیشتر مطرح می گشت، به ویژه با توجه به گذشته هایی نه چندان دور:

بحثهای شاگردان امام ششم، درباره لزوم رهبر عادل معصوم (در سطح نظری)، درگیری های چندین ساله امام هفتم، به عنوان پیشوای برحق و طلب کننده حقوق اجتماعی (درسطح عملی). اینها همه، انظار را متوجه باقیمانده این مکتب و یادگار این بزرگان می کرد یعنی امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع). فراموش نمی کنیم که سادات نیز همراه برخی دیگر از عالمان شیعه یا دیگر مردم شیعی در جناح دیگر اجتماع، با تکیه به شخصیت و موقعیت امام، مشغول درگیری ها و اقدامات خویش بودند،

از جمله:

محمد بن ابراهیم طباطبا، که خروج ابوالسرایا، سریّ بن منصور شیبانی، در سال 199، به آهنگ بیعت گرفتن برای او بود. ابوالسرایا، محمد بن ابراهیم (محمد بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام) را در راه حجاز ملاقات کرد و با او وعده گذاشت که مردم را به بیعت او فرا خواند و در روز 10 جمادی الاولیِ سال 199، در کوفه خود را ظاهر کند، و با او بود علی بن عبدالله (عبیدالله) بن حسین بن علی بن الحسین زین العابدین (ع). مردم کوفه گرد او جمع

شدند و با او بیعت کردند. از طرف دیگر ابوالسرایا با غلامان خویش، از خارج کوفه، مردم را به یاری خاندان پیامبر و خونخواهی شهیدان آل محمد (ص) دعوت و تحریض کرد و روز موعود با جماعتی که گرد آورده بود، وارد کوفه شد. در این هنگام، محمد بن ابراهیم بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و مردم را به بیعت خویش طلبید و عهد کرد که در میان مردم به قانون کتاب و سنت عمل کند و جانب امر به معروف و نهی از منکر را فرو نگذارد. (1)

و همین محمد بن ابراهیم است که ابوالفرج از جابر جعفی روایت کرده است که حضرت امام محمدباقر (ع) از خروج او خبر داد و فرمود:

در سال 199، مردی از ما اهل بیت، بر منبر کوفه خطبه می خواند، که خداوند به وجود او بر ملائکه مباهات می کند. (2)

از سخن امام باقر، در حق محمد بن ابراهیم طباطبا، دانسته می شود که قیام وی بر حق بوده است و برای حق. و این که با مردم پیمان کرده است که به کتاب و سنت عمل کند، (به پیمان خود) عمل می کرده است و طبق کتاب و سنت، امامت راپس از پیروزی کاملبه دست امام حق زمان خویش، حضرت علی بن موسی الرضا، می سپرده است. پس او در حقیقت داعی امام رضا بوده است، در این خروج، در کوفه.

دیگر از سادات بزرگ خارج در آن ایام، فرزند امام جعفر صادق (ع)، محمد دیباج بود، که در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خویش فرا خواند. اهل مدینه با او بیعت کردند. برخی گفته اند محمد بن جعفر

الصادق، نخست مردم را به بیعت با محمد بن ابراهیم طباطبا دعوت می کرد، و چون محمد بن ابراهیم درگذشت، مردم را به بیعت خود خواند. و این محمد بن جعفر الصادق را، محمد دیباج می گفتند، به جهت حسن و جمال و بها و کمال او. و او مردی سخی و شجاع و قویّ القلب و عابد بود، پیوسته یک روز روزه داشت و یک روز افطار می کرد، و هر گاه از منزل بیرون می شد، باز نمی گشت مگر این که جامه خویش را از تن کنده بود و برهنه ای را با آن پوشانیده بود. محمد با جماعتی از سادات و علوییِن نامی به جانب مکه روان گشت و آماده جنگ با سپاه خلیفه شد ... (3)

از احوال وی و زهد و عبادت او، و این که ابتدا بیعت برای محمد بن ابراهیم طباطبا می گرفته است، روشن می شود که او نیز در صدد احیای حق و ابطال باطل و دفع ستم بوده است.

بدین گونه می نگریم که مأمون، با همه تصفیه ای که در داخل امپراطوری اسلامی کرد، تا جایی که سپاه فرستاد تا برادرش محمد امین را کشتند و سر او را برای مأمون فرستادند (و او سر محمد امین را در صحن بارگاه خویش بر دار کرد و لشکریان خود را طلبید و شروع کرد به عطا دادن، و هر کدام را جایزه می داد امر می کرد تا نخست بر آن سر لعنت کنند)، با این همه نتوانست بر همه مراکز اسلامی، چنان که باید، چیره شود. در آن روز جهان اسلام، از نظر گاه قدرت ظاهری و زر و زور و قلدری، متوجه مرو بود و پایتخت

خلافت مأمونی؛ اما از نظر مواریث دینی و حماسه حق و ایدئولوژی اسلامی و هویت اصلی رهبر حق، متوجه مدینه بود، یعنی شهری که فرزند پیامبر، پیشوای حق و رهبر شعار توحید، در آن می زیست. اینجا بود که مأمون مجبور شد تا برای این امر اساسی و بزرگ چاره ای اساسی و بزرگ بیندیشد ...

با پی بردن از معلول به علّت، به این نتیجه می رسیم که رفتار مأمون نسبت به امام رضا، نه تنها امری ساده نبوده است، بلکه یکی از راه حلهای مهم سیاسی آن روز بوده است برای نجات خلافت عباسی. یعنی خلافت، در برابر موضع و موقع امام، چنان بیچاره می شود که مجبور می گردد مهمترین شخصیت مخالف را به مرکز قدرت خویش دعوت کند و بر روی فرش خویش بخواند و بالای دست خویش بنشاند. این آن معلولی است که ما را به علتی راهنما می گردد. آیا یک انسان غیر درگیر و فارغ از تجربه های اجتماعی که بنشیند در مسجد پیامبر و تنها مسأله بگوید و حدیث روایت کند و درس بدهد و هیچ جناحی را تأیید و تغذیه نکند، چنین نگرانیِ عظیمی برای امپراطوریی بس وسیع پدید می آورد؟

بخش دوم

این بخش شامل حدود 18 ماه می شود:

از آغاز پیشنهاد سفر به خراسان به امام، در مدینه، که به وسیله رجاء بن ابی ضحاک، به امر مأمون انجام یافت و امام به اجبار، روانه سفر گشت و به روز 10 شواال سال 201 د ر مرو بود، تا شهادت امام، یعنی آخر ماه صفر سال 203.

این مدت با کوتاهی آن شامل حادثه ای بود که موضع امامت را در برابر خلافت در سطحی دیگر قرار

دارد. چون فهم و هضم دوره هشتم که دوره نهایی و مهم است به فهم این 18 ماه مربوط می شود، باید در تحلیل حوادث آن اندیشه و دقت بسیار شود و با دید منطقی ارزیابی گردد.

مأمون از سر اکراه و اجبار و به دلیل اهمیت موقعیت و شخصیت امام رضا پس از مشورت با وزیر خود فضل بن سهل ذوالریاستین امام را از مدینه به مرو آورد. در ضمن برای شکستن شخصیت امام از راه تشکیل مجالس مناظره و مباحثه با علمای ادیان و سخنگویان مذاهب همه گونه کوشید، لکن توفیق نیافت، سرانجام امام را واداشت تا ولایت عهدی جهان اسلام، یعنی مقام دوم را در دنیای آن روز اسلام بپذیرد، آن گاه با نام امام سکه زدند و در شهرها از جمله مدینه به نام امام خطبه خواندند. واقعه ولایت عهدی امام را از دو نظر باید سنجید، یکی از نظر سیاست آن روز دستگاه خلافت، و این همان است که ذکر شد. دیگر از نظر شیعه و سیاست شیعه در آن روز.

شیعه و رده بر حق خلافت اسلامی تا آن روزبه استثنای 4 سال و 9 ماه خلافت حضرت علی هیچ گاه موقعیتی رسمی به دست نیاورده بود. فشار تا راندن علی (ع) از صحنه سیاست و خلافت، که حتی پس از خلیفه دوم نیز حق او را ندادند و شوری چنان پیش بینی شد تا عثمان از آن سر بر آورد، و سپس رفتار مکارانه معاویه با امام حسن و فاجعه عاشورا و دیگر شهادتها و ... تا گرفتاری چندین ساله امام هفتم، اینها ضربه های پیوسته ای بود که بر پیکر حق وارد

می آمد. اکنون دستگاه خلافت به صراحت اقرار می کند که می خواهد حقی را که از آل محمد (ص) غصب شده است به رسمیت بشناسد و باز پس دهد. این موفقیت که به قیمت مجاهدات پیگیر و خونهای پاک پیشینیان به دست آمده است و امروز در شخصیت والای امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا تبلور یافته است، نباید ساده گرفته شود و از آن استفاده ای به عمل نیاید، بنابراین پس از اصرار مأمون امام ولیعهد و نایب مَناب مقام خلافت می شود، تا بدین گونه موضعِ شیعی از درون زندانها و شهادت گاهها تا کنار گوش خلافت برآید و راه طَی کند.

من نمی خواهم در اینجا، درباره بحث اجتماعی و سیاسیِ دینی، به گونه ای مفصل سخن گویم. لیکن برای روشن کردن هسته اصلی گفتار خویش، به اجمال در این مسأله وارد می شوم.

پذیرفتن این امر را از چند جهت می توان مورد اندیشه و تأمل قرار داد:

1 از نظر نفس زاهد امام و بی اعتنا بودن وی به دنیا و شئون آن. از این نظر، همان بود که امام از قبول آن استنکاف داشت، و حتی در سفر به خراسان و نشست و برخاست با مأمون نیز ناخشنود بود، به طوری که مأموران دستگاه مأمون او را به اصرار و اجبار وادار به پذیرفتن اصل این سفر کردند، و امام این سفر را به گونه ای طی کرد که معلوم شود سفری اجباری است.

2 از نظر زمینه های حیله گرانه سیاست و این که مأمون از این پیشنهاد غرض پاک و سالمی نداشت و به طور کلی، در راه عملی شدن این امر تا برسد به خلیفه المسلمین شدنِ امام موانع

بسیاری بود و به اصطلاح، عملی نمی گشت. از این نظر نیز دیدیم که امام، آشکارا به این امر اشاره کرد، هم به استناد به علم امامت و هم از نظر درک و اشراف بر جریانهای سیاسی مملکت اسلامی و مسائل خلافت و فهم عناصر زمان، در جهت جناح غالب، و شناخت شخصیت سیاسی مأمون.

3 از نظر موضع اجتماعی شیعه و سادات آن در روز. از این نظر بود که پذیرفتن این امر، با شروطی که امام کرد، مصلحت سیاسی و اجتماعی آن روز شیعه را تأمین می کرد. و از این نظر بود که امام پذیرفت، و گرنه، اگر هیچ مصلحتی در این پذیرفتن نبود، امام نمی پذیرفت، اگر چه خونش ریخته شود.

این است که بزرگان شیعه از قبیل سید مرتضی و شیخ طوسی این نزدیک شدن و قبول را همانند دانسته اند با ورود امام علی بن ابی طالب در شورای پس از خلیفه دوم یعنی به منظور احقاق حق تا آنجا که بشود و گفته اند:

صاحب حق را می رسد که از هر راه و سببی (مشروع و غیر قبیح) (4)، حق خویش را بطلبد و به دست آورد، به ویژه اگر این حق (و طلب و اقامه آن)، تکلیف شرعی او باشد، زیرا در این صورت، طلب حق و تحمل مشکلات در راه آن واجب می شود، مانند حق امامت و رهبری. امام رضا، از طریق تعیین صریح امامان پیش از خود، امام شده بود (و شرعاً ادای این تکلیف و قیام به وظایف امامت بر او واجب بود). نهایت، این حق را از او گرفته بودند، و اکنون راه دیگری پیش آمده بود تا آن را به

دست آورد، پس بر او واجب بود که به گرفتن حق بپردازد و این ندا را پاسخ دهد. (5)

بدین گونه، امام جان خویش را در این راه از دست می دهد، اما موضع سیاسی و اجتماعی جناح حق را تا نیابت خلافت اسلامی در سطح آنچه در تاریخ پیش آمده بود پیش می برد.

از جمله شباهت های این دوره، در تجربه های سیاسی اسلامی، با دوره چهارم که بدان اشارتی گذشت، یکی هم این است که همان گونه که یزید بن معاویه، امام چهارم را از ادامه سخنرانی در مسجد شام، در روز جمعه، باز داشت، مأمون نیز امام هشتم را از میانه راهِ رفتن به نماز عید فطر باز گرداند و از ادامه این عمل باز داشت. این امر جای دقت و تحلیل بسیار دارد.

در اینجا، یاد می کنم که در این دوره ها، به مسأله تبلیغ مرامی نیز توجه بسیار می شده است، و به ویژه به شعر متعهد اهمیت بسیار می آاده اند، مانند صدر اسلام و رفتار خود پیامبر اکرم. از شاعران معروف شیعی متعهد این دوره ها باید از اینان نام برد:

کمیت بن زید اسدی – شهید به سال 126

سید بن محمد حِمیَری – در گذشته به سال 173

دعبل بن علی خزاعی – شهید به سال 246

که این شاعران و همانند آنان به علت شعر متعهد و موضع گرایانه خود، پیوسته مورد گرامی داشت فراوان امامان و جامعه تشیع بوده اند.

برگرفته از کتاب امام در عینیت جامعه

نوشته محمدرضا حکیمی

1- تتمه المنتهی 193

2- تتمه المنتهی 193

3- تتمه المنتهی 197

× 4- در تلخیص الشافی (ج2/154)، در این باره این گونه آمده است:

انسان را میرسد که برای احقاق حق خویش و رسیدن به

آن، از هر راه و وسیله ای که قبیح نباشد استفاده کند. در عبارتی که در متن نقل شد، این قید نیامده است، لیکن به قرینه معلوم است. پس آنچه تجویز شده است رسیدن به حق است با وسائل غیر قبیح، نه این که بگوییم، هدف (هر چه باشد)، وسیله را (هرگونه باشد) مجاز می سازد، نه ...

5- تلخیص الشافی ج2/206

امام رضا در رزمگاه ادیان

امام رضا علیه السلام، مأمون، ولایت عهدی

بخشی از کتاب امام رضا علیه السلام در رزمگاه ادیان

نوشته سهراب علوی

در این بخش، سَرِ آن است تا رویدادِ ولایت عهدی حضرت رضا (ع) از زوایه ای نوین بررسی و کاوش گردد.

به واقع راقم این سطور بی گمان است که در درک این رخدادِ بی بدیل کاستی های مهمّی افتاده و نگرشی کاملاً انفعالی و غیر تاریخی، بر واقعیّت ها پرده ای ضخیم انداخته است.

نکته قابل ذکر این که راقم این سطور کوشش کرده تا با نگاهی تازه به احادیث و روایات بنگرد؛ نگاهی که مبتنی بر وارسیِ یک میراث تاریخی کهن است، نه از موضع ردّ یا قبول سلسله ای اسناد و امثالهم. به عبارت بهتر، در این چشم اندازِ نوین، احادیث اسلامی و شیعی، مجموعه ای گرانقدر از عناصر تاریخی را در بردارند که فارغ از تعیین صحّت یا سقم آنها به روش سنّتی، نمایان گرِ برهه ای حسّاس از تاریخ اجتماعی جامعه ای اسلامی هستند.

در حقیقت، مجموعه ای احادیث، می توانند تاریخ نگار را در درک شرایط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی جوامع پیشین امداد رسانند، ...، و چه بجاست که همین جا از بینشِ وسیع شخصیّتی چون علامه مجلسی که به گردآوریِ مجموعه ای عظیم بحارالانوار دست زد، تمجید شود؛ چه، با این کار، مایه های ارجمندی که به کار تاریخ می آیند، پیش

روی ماست.

طرح سؤال

در پگاهش قرن سوم هجری، امام رئوف حضرت علی بن موسی الرضا (ع)، روضه منوّره را در مدینه النّبی برای همیشه و با وداعی بس حزین، به قصد «مرو» در منتهی الیه شمال شرقِ امپراطوریِ بنی عباس، ترک کردند.

مأمون هفتمین و هوشمند ترین خلیفه عباسی، به دنبالِ اصرار و ابرامی عجیب، امام را به آن جا فرا خوانده بود تا حکومت را به ایشان بسپارد. او داعیه داشت که در هنگامه نبرد با برادرش امین، برای نیل به سریرِ قدرت، نذر کرده بود تا اگر ظفر یافت، خلافت را به شایسته ترین کس از آل ابی طالب واگذار کند و اینک اظهارِ بی گمانی می کرد که لا یقتر از علی بن موسی الرّضا (ع)، در آن خاندان و نیز آل عبّاس یافت نمی گردد.

بی گمان این رخداد از هر نظر شگرف و حیرت آور است؛ زیرا نه چنان تکلیفی از سوی یک خلیفه عبّاسی، آن هم در چارچوب رفتارهای سیاسی زمانه، عادی می نمود و نه پذیرشِ یک امام علوی؛ که تا بود، حکومتِ بنی عباس، شیعیان و ائمه آنان را نابود می خواستند و اینان در جای خود، چه به تقیّه و چه به مبارزه علنی، از هر گونه همکاری با آن ظالمینِ خون ریز پرهیز داشتند.

از این گذشته تر، میانِ خلع و قتلِ امین تا دعوتِ امام رضا (ع)، به مرو، بیش از سه سالی فاصله افتاده بود و البته این پرسشی به جا می نماید که به چه دلیلی مأمون پس از گذشتِ این همه مدّت، تازه ادای نذرش را به خاطر آورد؟ ... آشکار است که داعیه نذر و عهدِ مأمون، با

شواهد عقلی و تاریخی، همخوانی ندارد؛ پس، لاجرم این پرسش پیش می آید که مقصد اصلیِ او در این کار چه بوده است؟

تأمّلی بر چراییِ واگذاری ولایت عهدی از سوی مأمون

در بیان دلایلِ اقدام مأمون، بیش از همه، بر این نکته تأکید شده که او به جهت دل خوش کردنِ علویان، به امام رضا (ع)، منصبِ ولایت عهدی داد تا شور و جنبشِ آنان را تسکین بخشد و قیامهای آنان را پایان دهد. طرفدارانِ این نظریه، گاه به خیزش دامنه دارِ ابو السّرایا اشاره می کنند که ارکان حکومت بنی عباس را سخت به لرزه انداخته بود و گاه عصیانهای مداوم علویان، در مناطقی چون مکّه (محمد بن جعفر علیه السلام، مشهور به دیباج) یا یمن (ابراهیم بن موسی علیه السلام،) را شاهد می آورند. با این وصف ابهامها و اشکال ها بر این گمانه، چندان فراوان است که نمی توان به اتّکای آن، با خاطری مجموع واقعه ولایت عهدی امام علی بن موسی الرضا (ع)، را تحلیل کرد؛

زیرا:

1) در چنان تفسیری از واقعه واگذاریِ ولایت عهدی، این پرسش بی پاسخ می ماند که چه حاجتی بود که مأمون، امام علیه السلام، را با آن همه اصرار به «مرو فرا بخواند؟ که اگر مأمون فقط در پیِ تبلیغ و فریبکاری می بود، می توانست به امام رضا علیه السلام، در همان مدینه و بی دعوت به مرو خلافت را عرضه نماید و گوش مردمان را از تبلیغ نیک اندیشی هایش پُر کند؛ یا این که به تَنِ خود به مدینه برود و کار را به امام علیه السلام، واگذارد. یا این که شخصاً به سرزمین های عربی، که کانون آشوب ها شده بودند، عزیمت کند و امام علیه السلام،

را در همان جا ولیعهد گرداند، یا، ...، به هر صورت، اگر هدف مأمون تنها تبلیغ و جوسازی می بود، واگذاریِ ولایت عهدی آن هم با ترتیبی که عاقبت امام رضا علیه السلام، پذیرفتند نمی توانست هیچ دخلی به سفر خراسان، داشته باشد.

2) نکته مهمتر این که نمی توان اطمینان داشت عملکرد مأمون در عرضه خلافت و سپس ولایت عهدی به امام رضا علیه السلام، تأثیر چندانی بر مخالفتهای علویان می داشته، زیرا پس از شهادت امام جعفرِ صادق علیه السلام، و امام موسی کاظم علیه السلام، انشعابهای بزرگی در میان علویان افتاده بود و عملاً شیعیانی که حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام، را هشتمین پیشوا یا امام خود می دانستند، گروهی کم شمار و در اقلیّت بودند.

در واقع، تا هنگامی که امام ششم علیه السلام، در قید حیات بودند، گروه امامیّه تشکّلی قوی داشت و شمار زیدیان یا سایر فرق شیعی، در مقابلِ اینان چندان قابل اعتناء نبود؛ لیکن با فاجعه شهادت ایشان، در سال 148 هجری قمری، اختلاف در میانِ امامیّه افتاد و بخش عظیمی از آنان تحت عناوینی چون ناووسیّه، فطحیّه، محمّدیه، و سبعیّه از پذیرش امامتِ حضرت موسی کاظم علیه السلام سرباز زدند. با این وصف، شکاف در صفوف امامیه، پس از شهادت امام موسی کاظم (ع)، ابعاد بسیار وسیعتری یافت و چنان افتاد که شمار کثیری از آنان، از تمکین به امامتِ حضرت رضا علیه السلام، سرباز زدند. فرقه های مهمّی که این گونه بر آمدند، چنین اند:

واقفه که رحلت امام موسی کاظم علیه السلام، را منکر شده، ایشان را امام حیّ و قائم گفتند.

بشیریّه که هم چون واقفه معتقد بودند امام

موسی کاظم علیه السلام، زنده و امام قائم است، لیکن شخصی به نام محمّدبن بشیر را به عنوان جانشینِ خود برگزیده است.

مبارکیّه که به امامتِ محمّد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام، قایل شده، او را زنده و مهدی قائم قلمداد کردند.

گروه اخیر به همراه سبعیّه در تاریخ اسماعیلیّه هم نام گرفته اند و به هیچ روی امامت امام کاظم علیه السلام، و امام رضا علیه السلام، و اعقاب ایشان را نپذیرفتند. بنابراین، در آن هنگام که مأمون حضرت رضا علیه السلام، را فرا خواند، شمار علویانی که ایشان را امامِ واجب الاطاعه خویش می شمردند، بسیار اندک بودند؛ و معلوم است که اقدام مأمون در ولیعهد قرار دادن امام رضا علیه السلام، نمی توانسته در تسکینِ اکثریت علویانبه ویژه شاخه انقلابی آنان، تأثیری داشته باشد و می توان گفت که اگر مأمون چنان نیّتی می داشت، برگزیدنِ یکی از احفاد زید بن علی برای او بیشتر فایده می داشت.

3) بر خلاف زیدیّه و اسماعیلیّه و بسیاری از دیگر فرق شیعی، معتقدان به امامتِ حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، در این هنگام میانه روی پیشه کرده و در مقابل حکومت جبّار عبّاسی، به تقیّه و مماشات، روزگار می گذراندند؛ زیرا به فرمان صریح امامان شان، از شرکت در هرگونه قیامی تا ظهور مهدی موعود علیه السلام، منع گشته بودند. به این ترتیب، ولیعهد قرار دادنِ امام رضا علیه السلام، نمی توانست مستقیماً در آرام کردن علویان انقلابی که البته اعتقاد و ارادتِ خاص به حضرتش نداشتند نقشی ایفا کرده باشد.

4) مطمئناً نمی توان پذیرفت که مأمون تشکّلِ مجددّ شیعیان را تحت لوای حضرت رضا علیه السلام، خواستار بوده یا کم ترین

کاری در این جهت انجام داده باشد؛ برعکس، به نظر می رسد که او از واگذاری یا تحمیل ولایت عهدی، بروز اختلافات بیشتر و شدیدتر در میان علویان را هم امید می ورزیده است. این امر که با شواهد تاریخی نیز مطابقت دارد؛ بسیار معقول تر از آن نظریّه می نماید که خوش دل کردنِ تمامِ شیعیان را مقصد اصلی مأمون برشمرده است.

5) آشکار است که اصل انتصابِ حضرت رضا علیه السلام، به ولایت عهدی، به معنی پذیرش علنیِ حقّ آل علی و قبول اولی بودنِ آنان به امر خلافت می بود، که خود بر مخالفتِ علویان با حکومت بنی عباس لهیبی تازه می زد و خود به خود، مشروعیّت حکومت غاصبانه آنان را بیش از پیش زیر سئوال می بُرد؛ پس باید پرسید که چرا مأمون این مخاطره را پذیرفت؟

6) هم چنین، معلوم است که انتصاب امام علیه السلام، بر آتش مخالفت و کین جوییِ آل عباس که امین برادر مقتولِ مأمون رابه خلافت ارجح می دانستند، بسیار می افزود و خشمِ بسیاری از بزرگان خاندان بنی عباس را بر می انگیخت که اساساً منافعشان در گرو خلافت امین بود و مأمون را غاصب سریر خلافت قلمداد می کردند؛ پس چگونه خلیفه سیّاس و هوشمندی چون مأمون، تن به چنین کاری داد و مقبولیّت اندکش در میان عبّاسیان را، این گونه در خطر افکند؟ این نکته، آن جا اهمیّت خود را نشان می دهد که به یاد آوریم اساساً بنی عباس با خلافت مأمون سر سازگاری نداشتند؛ به گونه ای که هارون الرّشید نیز اعتراف می کرد که در انتخاب جانشین خود، بر سَرِ دو راهی مانده است:

اگر به فرزندم عبدالله [مأمون] تمایل کنم، بنی هاشم

[بنی عباس] را به خشم خواهم آورد، و اگر خلافت را به دست محمّد بسپارم از تباهی ای که بر سر ملّت خواهد آورد، ایمن نیستم ... «اگر امّ جعفر [زبیده] نبود و بنی هاشم [بنی عباس] نیز به او [امین] راغب نبودند، بی شکّ عبدالله را مقدّم می داشتم

به هر حال، یکی از علایم مخالفت بنی عباس با ولایت عهدی امام رضا علیه السلام، و خشم آنان بر مأمون را می توان در نصبِ «ابراهیم بن مهدی، به خلافت در بغداد دید که بیش از یک رجلِ سیاسی، هنرمندی موسیقی دان بود. هم چنین باید دانست که در مرو نیز بسیاری با ولایت عهدی امام علیه السلام، مخالفت داشتند و انجامش این امر را نتیجه نفوذِ فضل بن سهل بر مأمون می دانستند و بالاخره این که، کسانی هم حاضر به بیعت نشدند، که از جمله آنان، اسامی سه تن ثبت شده است:

عیسی جُلودی، علی بن عمران و ابو یونس.

یکی دیگر از احتمالاتی که برای انگیزه مأمون آورده اند، این است که او می خواست با ولیعهد گردانیدنِ یکی از بنی فاطمه، برای خویش محبوبیّت و مشروعیّت دست و پا کند؛ لیکن به هرحال باید توجّه داشت که همان اشکالات قبلی، کماکان بر این نظریه وارد است:

نه سفر به مرو ربطی به ولایت عهدی دارد، و نه این که امام رضا علیه السلام، بهترین گزینه برای منظورِ مأمون می بود. از طرفی، معلوم است که انتخاب هر شخصیتی از علویان به مقام ولایت عهدی، هم بر مخالفت بنی عباس با مأمون می افزود و هم مطالباتِ شیعیان را توسعه ای بیش از گذشته می بخشید. به علاوه، اگر هدف مأمون جلبِ قلوب شیعیان برای ایجادِ

استحکام در حکومتش بوده، چرا او در هنگامه منازعات طولانی اش با امین (193 تا 198 هجری) و نیز سه سالی پس از آن، حربه مذکور را به کار نبست؟

این گونه که گذشت، می توان با اطمینان گفت که نظریّه تسکین علویان یا کسب وجهه ای مقبول از طریق ولایت عهدی حضرت رضا علیه السلام، از هر حیث قابل اشکال است و باید گفت که بی گمان در پسِ پرده این رخداد، نکته دیگری نقش آفرینِ اصلی بوده است.

یکی این که او واقعاً هوا خواه امام علیه السلام، بوده و می خواسته حکومت را به صاحبانِ واقعی اش باز گرداند یا نذرش را ادا کندو دیگر این که او در ورای این مخاطره، اهدافی از پیش سنجیده شده ای بیش از تسکینِ علویان انقلابی و در جهتِ تحکیم موقعیّت خویش داشته است.

فرض اوّل با عملکرد مأمون در شهید کردن امام علیه السلام، و اقدامات بعدی او در سرکوبی سفّاکانه شیعیان در تضاد است، زیرا چندان که می دانیم او پس از شهادت امام رضا علیه السلام، دست در خون هفت تن از برادران امام علیه السلام، نیز بیالود و در کار خصومت با شیعیان چندان پیش رفت که به عاملِ خود در مصر نوشت که منبرها را شستشو دهند زیرا پیشتر بر فراز شان نام امام رضا علیه السلام، در خطبه ها برده شده بود. هم چنین، او پس از استقرار در بغداد، پرچم سبز را که نشان علویان بود بر انداخت و دستور داد تا از ورودِ تمام اعقاب حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام، به کاخ او ممانعت شود ...

امّا فرض دوم:

براستی مأمون از فراخوانی امام علیه السلام، به مرو

چه حاجت و مقصدی را دنبال می کرده است؟ آیا در این میانه، دلایل ماندگاریِ مأمون در مرو می تواند راهگشا باشد؟

تأملی بر چراییِ ماندگاری مأمون در مرو

گمان بسیاری این است که چون مأمون از مادری ایرانی زاده شده بود، اقامت در ایران را ترجیح می داد. لیکن این گفته، دلیلی برای نرفتنش او به بغداد یا دل سپردنش به خراسان نمی تواند باشد؛

زیرا:

اوّلاً:

کنشهای خلیفه بسیار هوشمند و سیّاسی چون مأمون را نمی توان و نباید در چارچوب عواطف و احساساتِ سطحی تحلیل کرد.

ثانیاً:

مادر مأمون هیچ گاه مایه افتخار او نبوده که سبب دل سپردنِ او به ایران گردد؛ زیرا «مراجل مادر مأمون کنیزی زشترو و بی مقدار بود که در آشپزخانه هارون الرشّید خدمت می کرد و همواره در هجوِ مأمون از او یاد می شد.

ثالثاً:

می دانیم که مأمون پس از چند سال کم شمار اقامت در مرو، به سرزمینهای عربی بازگشت و در بغداد رحلِ اقامت افکند، که این امر به فرضیّه دلبستگی او به ایران زمین، کاملاً در تباین است.

رابعاً:

این نکته را هم باید پاسخ گفت که اگر مأمون به ایران زمین دلبستگی و علاقه داشته، چرا به جای اقامت در ری یا نواحی مرکزی ایران، دورترین سرحدّات شرقی را برای اقامتش انتخاب کرد؟ نیز این پرسش مطرح است که اگر مأمون اقامت در خراسان را در نظر داشته، چرا به جای شهر معمور و معتبری چون نیشابور، مرو را که در دورترین سرحدات خراسان واقع بوده، انتخاب کرد؟

دیگر دلیلی برای اقامت مأمون مرو آورده اند، این است که از به خواستِ هارون الرّشید، استاندار خراسان گشته بود و پس از مرگ هارون، چون در گیرِ منازعه با برادرش امین، بر سَرِ قدرت شد،

ناچاراً ماندن در مرو را ترجیح داد. این نیز دلیلی کافی نیست، زیرا مأمون در سال 198 هجری امین را بکشت، در حالی که امام علیه السلام را سال 201 هجری به مرو فرا خواند و معلوم است که در این فرصت چند ساله، او مجال سرکوبی مخالفتهای خانوادگی را داشته و البته برای او رفتن به بغداد، دیگر نه فقط نا ممکن نبود، بلکه ضرورت هم داشت تا در مرکزِ خلافت حاضر و ناظر بشود و مخالفتهای بعدی خاندان بنی عباس را فرو مالد. پس، هم چنان این سؤال بر جاست که چرا مأمون در سالهای 198 یعنی از هنگامی که با قتل امین، خلافت بر او مسلّم شد تا 203 هجری، اقامت در مرو را ترجیح داد؟

برای راهیابی به پاسخی قانع کننده، باید سه نکته ذیل را کاملاً در نظر آوریم:

نخست:

کشور اسلامی می باید از جانب مرزهای شرقی در معرض مخاطراتی بسیار جدّی بوده باشد؛ مخاطراتی چندان مهمّ که سبب شد تا هارون الرشید به تنِ خود به آن جانب لشگر بکشد و از نزدیک به حلّ مشکلات بپردازد.

دوم:

مأمون نیز پس استقرار قطعی در مقام خلافت، و حتّی پس از قتل برادرش امین در سال 198 هجری قمری، علی رغم اوضاع ناپایداری که در بغداد از غیبتِ او ناشی می شد، طی بیش از پنج سال، ماندن در شرق را لازم تر از عزیمت به مرکز خلافت می دید.

سوم:

امام رضا علیه السلام، عاقبت سفر خراسان و سپس ولایت عهدی را پذیرفتند.

سه نکته مذکور، ما را به این نتیجه نزدیک می کند که اوضاع خراسان آن دوران بسیار حسّاس بوده است، چندان حسّاس که دو خلیفه عبّاسی را وادار

به حضور در محلّ و مواجهه با معضلات کرد؛ و چنان افتاد که مأمون نیز ناگزیر شد رفتن به مرکز خلافت در بغداد را به تأخیر بیندازد که از این امر می توان با عنوانِ سیاست نگاه به شرق یاد کرد.

چرایی این سیاست را می توان در نامه ای جست که محمّد بن علی عبّاسی، مشهورِ به محمّد امام، خطاب به بنی عباس نوشته است و می توان از خلال آن، به وضوح رمز و رازِ سیاست نگاه به شرقِ مأمون را دریافت. در این نامه تعبیراتی در خورِ تعمّق از مردمان قسمتهای گوناگون جهان اسلام شده است:

کوفه و مردم آن، همه شیعه علی هستند و بصریان تبعه عثمان. مردم جزیره خارجی اند، عربانند چون عجمان و مسلمانند به نحوِ نصارا. اهل شام جز معاویه و اطاعت بنی امیّه و دشمنی استوار و جهل متراکم چیزی نمی شناسند. بر مکّه و مدینه، عمر و ابوبکر غلبه یافته اند. به سوی خراسان رو کنید که در آن جا جماعت فراوان است و شجاعت آشکار و سینه های سالم و دلهای پاک، که هوسها به آن راه نیافته ... من، به مشرق، که مطلع نور جهان است، خوشبین هستم.

به این ترتیب، می توان گفت که ماندگاری مأمون در شرق، ناشی از عواطف یا عاداتِ او نبوده، بلکه راه بردِ خاصّی در ورای آن وجود داشته است. در واقع، هم چنان که از نامه محمّد امام برمی آید، سیاست نگاه به شرق، سابقه ای به اندازه پایه گذاری نهضت عبّاسی دارد و خراسان برای اینان از همان ابتدا، اهمیّتی بیش از سایر نواحی داشته است. برای درک عمیق این موضوع، لازم است تا تاریخ رسوخِ اسلام در

شرق ایران را مروری کینم:

اسلام فتح ماوراء النّهر را با گشودن شهر سوق الجیشی مرو، به دست عبدالله بن عامر و اندکی پس از کشته شدنِ یزدگرد (سال 32 هجری)، آغاز کرد و این امر در طی سالیان متمادی، در جهت شرق و شمال شرق ادامه یافت. تقدیر چنان بود که با اسکانِ قبایل عرب مرو، این شهر در رسوخ اسلام به نواحی دور دست شرقی، همان نقشی را پیدا کند که کوفه و بصره در گشودن ایران داشتند. با این اوصاف، پیمودنِ ماوراء النّهر برای اعراب مسلمان، کاری بسیار دشوارتر از فتح نواحی غربی فلات ایران بود؛ چه، نظام اجتماعی ساسانی، در این نواحی رسوخی نداشت و دین زرتشتی رسمی در آن سخن اوّل و آخر را نمی گفت. مردمان ساکن در این جا بیش از همه شورشیانی مرزنشین بودند که به یمنِ اقتدار دولت ساسانی، آرام گرفته بودند و معلوم است که با فروپاشی این دولت، عربان فاتح دیگر با سامانه های اجتماعی یک دستی برای تنظیم شروط تسلیم و توافق مواجه نبودند. به واقع سیاست ساسانی تبعید ناراضیان و کافران، ماورأالنّهر را جامعه ناهنجاری از انواع ادیان و ملل مختلف ساخته بود که هیچ گونه ساختار واحدی بر آن حکم نمی راند.

از این گذشته، گشودنِ ماوراءالنّهر در دورانی اتّفاق افتاد که سیاست رسمی دولت اموی، به هیچ روی منطبق بر گسترش دیانتِ اسلامی در میان جمعیّت کفّار نبود، بلکه مقصد اصلی آن، گرد آوری مالیات و جزیّه بود که از نامسلمانان، هر دوِ آنها اخذ می شد. به این ترتیب، مسلمان شدنِ مردم انبوهِ شرق، دستاوردی جز کاستی وصولاتِ حکومتی نداشت و دقیقاً از همین رو

بود که دولت اموی، چنان گروشِ ساکنان این نواحی به دین اسلام را ناخوش می داشت که حتّی از نو مسلمانان هم کماکان جزیه می گرفت. به قول یکی از اندیشمندان:

دستگاه خلافت اموی سازمان برادری نبود، بلکه یک شرکت انتفاعی را می نمود. به این ترتیب، اسلامی که امویان به شرق عرضه کردند، دین برادری و همدلیِ صدر اسلام نمی نمود، بلکه به تمامی مایه های نفرت انگیزی از زیاده خواهی و توسعه طلبی را به نمایش می گذاشت. با این اوصاف و در عین شگفتی، تاریخ نشان می دهد که توسعه اسلام در شرق ایران، حتی سریعتر از غرب بود؛ این امر که در واقع به رغمِ منش و خواسته امویان رخ داد، معلول عواملِ با اهمّیتی بود که شرح آنها از حوصله این مختصر خارج است و در این جا، تنها باید به همین بسنده کرد که در نتیجه همان سیاست خاصّ امویان، این ناحیه خاستگاه و پناهگاه انواع فرقه ها و دسته هایی شد که هر یک به نوعی با حکومت اموی سَرِ سازگاری نداشتند. در واقع، اقبال عمومی به خیزش ضدّ اموی به رهبری ابومسلم را باید در همین امر یافت که در خلال آن، از شیعیان گرفته تا مزدکیانِ خراسان، با هم متّحد شدند تا حکومت جابرانه امویان را براندازد. بنابراین، کردار مأمون در ماندگاری در مرو، رجعت به سیاست دیرین بنی عباس را نشان می دهد؛ سیاستی که پیش از آن موفّق شده بود از نیروی خراسانیان بیزار از ستمکاری خلفا، به سود خود استفاده کند؛ خراسانیانی که حقیقت اسلام را به منشِ داعیه دارانِ کاخ نشین در تعارض می یافتند و با امید رهایی، به حزب عبّاسی

به رهبری ابومسلم پیوستند.

با استقرارِ خلافت در بنی عباس، پرده از فریبکاری های اینان برداشته شد؛ آن چنان که مردم دستاوردِ جانفشانی های خویش را در هیاهوی هزار و یک شب بغداد، تباه شده دیدند ... کار که بر مأمون مسلّم شد، تمامِ پهنه امپراطوری عبّاسی را نارضایتی و شورش و عصیان فرا گرفته بود و این گونه مأمونبا آن هوشمندی و فطانت که داشت دانست که دیگر نه تبلیغ به سبک دوران ابومسلم، برای جلب مردم فایده ای دارد و نه چون هارون الرّشید، تیغ در میان آنان نهادن. پس، او مکری تازه ساز کرد؛ لباس زهد و عبادت بر تن نمود، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را شایسته ترین کس به خلافت پیامبر خواند، محبّت اهل بیت را تظاهر کرد، از معاویه برائت جست، ترجمه کتب علمی را تشویق کرد و البته باب مناظره با علمای ادیان و مذاهب را گشود. آشکار است که مأمون از انجام همه این کارها، چشم امید داشت که مرد، حساب او را از حساب نیاکانِ سفّاکش جدا کنند و در این راه، به هم نوایی خراسانیان چشم داشت؛ که به قول محمّد امام، من، به مشرق که مطلع نور جهان استخویش هستم.

به این ترتیب، ماندگاری مأمون در مرو، دقیقاً بر راهبردی از پیش طرح شده، منطبق بود؛ و البته تمام کنش های او در این دوران حساسّ، هدفی جز تحمیق دوباره مردمِ عاصی نداشت. در این میانه، خصوصاً باید به برپایی جلساتِ مناظره با ارباب ادیان توجّه کرد. معمول است که این رویکردِ مأمون را به حساب علم پروری و علایق روشنفکرانه او می گذراند؛ لیکن باید توجّه داشت که مأمون پیش از

هر چیز یک سیاستمدار و یک خلیفه بوده، آن هم از آن نوع که پندِ مشهوری چون اَلْمُلکُ عَقیْم را در گوش داشته است. بنابراین، هرگز نمی توان علاقه او به آن مناظرات را ناب و بی گفتگو دانست.

در واقع، می توان گفت که ضرورتی بیش از گرایشهای شخصی در کار بوده، و آن همه اهتمامِ مأمون به برگزاری مناظره با علمای ادیان و مذاهب، در چار چوب سیاست نگاه به شرق، معنایی به جز تلاش برای کسب مشروعیّت دینی و محبوبیّت اجتماعی برای دولت عباسی نداشته است. به عبارت دیگر، مأمون به عنوانِ نمایندِه و بقیّهالسیفِ عبّاسیان هوشمندی چون ابراهیم امام و محمّد امام عمیقاً به کسب وجهه ای تازه در میان مردمان نیاز داشت و لذا به نمایش گذاشتن چهره یک تجدّد طلبِ دینی، جزیی از سیاستِ حکومتی او محسوب می شود؛ نه از روی دلبستگی صادقانه او به حقیقت.

حال، گاه آن است تا با نگاهی دقیقتر از قبل به شرق ایران و به ویژه منطقه عمومی آسیای میانه آن روزگاران، نگاهی افکنیم و اوضاع دینی و اجتماعی آن سامان را بکاویم؛ تا معلوم شود که اقدام مأمون در برگزاری مناظرات، درجه بستری رخ داده است.

شرق، رزم گاه ادیان

منطقه شرق و شمال شرقی فلات ایران، همواره از نظر وضعیّت دینی و حکومتی، شرایطی متفاوت با نواحی مرکزی و غربی داشته است. این تفاوتها، ریشه در دورانی بس کهنتر از هنگام ظهور اسلام و تبعاتِ یورشِ عربان به آن جا دارند. توضیح بیشتر آن که: فرهنگ و باورهای دینی ایرانیان در مرکز و غرب فلات ایران، خصوصاً در منطقه عمومی زاگرس، تحت تأثیرات قاطعِ تمدّن های اقتدار گرای بین النهرینی شکل

گرفتند. مثلاً هخامنشیان به شکل آشکاری تحت تأثیر تمدّنهای پیشرفته تر عیلامی و بابلی، شاهنشاهی خود را سامان دادند و حتی کیش زرتشتی درین ناحیه تأثیرات مهمّی از باورهای دینی بین النهرینی پذیرفت؛ که محض نمونه به ایزد بانوی آناهیتا (ناهید) اشاره می شود که مسلماً پرستش آن در میان زرتشتیان آن دوران، نتیجه اختلاط با مردم بین النهرین و وام گیری از آنان بوده است.

به هر حال، از جمله مختصّاتش حکومتهایی که در غرب ایران پا می گرفتند، رواج تعصّبات دینی در آنان بوده است. کتیبه مشهور ضد دیو خشایار شا که به نابود کردن محل ستایش دیوان اشاره دارد، گواهی بر این امر است و البته بارزترین نوع خشونت و تعصّب مذهبی را می توان در دوران طولانی ساسانی دید که اصولاً طیّ آن، هرگونه گرایش مذهبی به جز زرتشتی گری رسمی، شدیداً طرد و سرکوب می شد. امّا برعکس، ناحیه شمال شرقی فلات ایران که در مجاورت آسیای میانه قرار دارد، منطقه ای فارغ از تعصّبات دینی و مذهبی بود؛ به طوری که در این ناحیه از کهنترین زمانها، ملل گوناگون و پیروان ادیان مختلف با کمال آزادی و در کنار هم زندگی می کردند.

شرح دلایل این روا داری مذهبی در حوصله این نوشتار نمی گنجد، امّا آن چه از این امر به کار ما می آید این است که با روی کار آمدن ساسانیان و سیاست خشن مذهبی اینان، شرق و شمال شرقی فلات ایران با آن بستر مناسبِ غیر متعصّبانه و نیز دوری اش از نواحی مرکزی و غربی پناهگاه اقلیت های دینی ای شد که از ستم و ظلمِ موبدان متعصّب زرتشتی، مفرّی می جستند. پیروان فرق مختلف مسیحی، یهودیان، مانویان

و مزد کیان و ... همه و همه امکان زندگی آزادانه ای در این منطقه می یافتند و حتّی می توانستند دین خود را تبلیغ کنند.

از سوی دیگر دین رایج تر توده های مردمِ آریایی تبار در آسیای میانه، گونه ای خاصّ از مزدا پرستی بود که اگر چه با زرتشتی گری رسمی قرابت داشت، امّا به تمامی همان نبود.

به قول جان فرای:

ایران شرقی و آسیایی میانه اگرچه از دیرباز ایرانی بود، باری ایرانی ساسانی نبود.

از اینها گذشته، منطقه مذکور از دیرباز یادگار هایی از بقایای فرهنگ یونانی داشت که پس از اسکندر مقدونی در بلخ (باکتریا)، طی مدّت زمانی طولانی پایدار مانده بود و البته نباید فراموش کرد که ادیانی چون بودیسم و هندویسم در این منطقه رسوخی روزافزون داشتند. نکته دیگر این که با هجوم دائمی اقوام بدوی زرد پوست این ناحیه شاهد حضور انواع ادیان ابتدایی هم گشته بود.

موضوع مهمّی که نباید از خاطر برد، این است که در این ناحیه عمومی آسیای میانه، آیین های مربوط به اسطوره سیاوش، تأثیری سترگ بر تمام باورها و ادیان نهاده و می توان گفت که حتی پرستش سیاوش، به مثابه عنصری پر نفوذ، در تمام ادیان آسیایی میانه حضور داشت به طوری که آیینهای سوگ سیاوش در این ناحیه عظیم و سترگ بوده است:

در خوارزم، مبدأ تاریخ را ورودِ سیاوش به این شهر گذاشته بودند؛ زرتشتیان، گورِ منسوب به سیاوش را گرامی داشته، در آن جا گریه و زاری می کردند و ...

این گونه، هنگامی که لشگریان عرب پس از فتح نواحی غربی و مرکزی ایران به خراسان رسیدند، دریافتند که در آستانه جهانی دیگرند؛ زیرا در واقع، اگر تا آن هنگام، بیش

تر، کیش زرتشتی را با نظام متمرکز ساسانی در مقابل خود می دیدند، اینک با انبوهی از پیروانِ ادیان الهی و بشری مواجه گشتند، که هر یک پایگاهی مستحکم در آن ناحیه داشتند و فروپاشی دولت ساسانی را به مثابه موهبتی برای رهایی خویش، می دانستند.

ذیلاً مهمّترین فرق و ادیان حاضر در شرق و شمال شرق فلات ایران را که آن را خراسان بزرگ نامیده ایم به اختصار و جداگانه وارسی می کنیم:

زرتشتی گری

نوار شرقی فلات ایران از سیستان تا سُغد، مهد یا نگاهبان کیش زرتشتی و باورهای کهن ایرانی بوده است و به ویژه در خراسان بزرگ ریشه هایی استوار داشته، به طوری که انتشار اسلام در این ناحیه با مقاومت ها و دشواری های فراوانی مواجه گشت. باورها و آیینهای کهنِ ایرانی حتی آنها که مربوط به دورانِ قبلِ از زرتشت بوده اند در این ناحیه تا قرنها پس از اسلام دوام آوردند. مثلاً ابوریحان بیرونی از رواج مراسم سالانه سوگ سیاوش در خوارزم آن هم در قرن چهارم هجری نقل کرده است و اتّفاقاً از شهر مرو که مأمون آن را تخت گاه خود قرار داده بود، یکی از کهنترین شواهد باستانی راجع به پرستش سیاوش، موسوم به کوزه مرو به دست آمده است. بر روی این کوزه تصاویری از مراسم سوگ سیاوش ترسیم گشته و نکته بس در خور اهمیّت این که این کوزه در یک معبد بودایی پیدا شده و این می رساند که این شهر از دیرباز در معرض اختلاط ادیانِ گوناگون و آمیزش مذاهب مختلف بوده است. هم چنین امروزه آشکار شده که اساساً خاستگاه بسیاری از اسطوره ها و افسانه های باستانی ایرانی همین ناحیه بوده؛ پس

می توان اندیشید که در هنگام سفر امام رضا علیه السلام به خراسان بزرگ در اوایل قرن سوم هجری، این منطقه از جمله مهمّترین کانونهای نگاهبانی از باورهای کهن ایرانی و از جمله کیش زرتشتی بوده است.

از اینها گذشته تر، موبدان زرتشتی در قرون دوم و سوم هجری آشکارا به مناظره با ادیان دیگر و به ویژه اسلام دست زدند و کوشیدند با طرح ایراداتی، دین خود را برتر از دیگر ادیان نشان دهند. کتابهای موسوم به «رساله شکند گمانیک ویچار (رساله گمان شکن) و نیز «گجستک ابالیش (عبدالله ملعون) یادگاری این دوران است که در آنها به نقد ادیانی چون اسلام و یهودیّت و مسیحیّت و مانویّت پرداخته شده است.

در واقع، آثار پهلوی دوران عبّاسی، حکایت از آشنایی علمای زرتشتی با قرآن، اصول کلّی دیانت اسلام، طرز اندیشه معتزلی و تسلّط بر فنون بحث و اصلاحات آن دارد؛ این امر به خودی خود نشان می دهد که نقش آفرینی امام رضا علیه السلام در مناظره با موبدان زرتشتی آن هم در منطقه ای چون خراسان بسیار حیاتی و ارزشمند بوده است. به عبارت دیگر، محدوده جغرافیایی ای که امام علیه السلام در آن به نشرِ حقایق اسلام دست زدند، دقیقاً یکی از مهمترین و سنتی ترین کانون های زرتشتی گری و نیز باورهای کهنش آریایی بود.

مسیحیّت

خراسان بزرگ و به ویژه شهر مرو از میانه دوران ساسانی، شاهد رواج روز افزون آیین مسیحیّت بود:

بنا به روایتی دینی، آیین مسیح در حدود 360 میلادی و به وسیله شاهزاده خانمی ساسانی که در تیسفون توسط کشیشی یونانی به نام برشبا به دین مسیح در آمده بود در مرو رواج یافت.

نیز به گفته ابوریحان بیرونی (قرن چهارم هجری)، مسیحیانِ خوارزم، بیست و یکمِ ماهِ ژوئن را به یاد رواج یافتنِ مسیحیّت در مرو، جشن می گرفتند.

در واقع، نواحی شرقیِ خراسان بزرگ از اواسط دوران ساسانیان (اواخر قرن چهارم میلادی) به بعد، شاهد حضور مسیحیّت و فرقه های مختلف آن بوده است؛ مهمترین دلیل رسوخِ مسیحیّت در خراسان را باید در سیاست ساسانیان در نفی بلد و اسکانِ پیروان مسیح جستجو کرد؛ زیرا با گرویدن کنستانتین امپراطور روم به مسیحیّت در 313 میلادی، دیگر در چشم شاهنشاهان ساسانی، عموم مسیحیانِ ایرانی به ستون پنجم بالقوّه رومیان مبدّل شدند. از این رو بود که کوچاندن مسیحیان از زادبومشان و نشیمن دادنِ آنان در سرزمینهای دیگر از سال 339 میلادی سیاست رسمی ساسانیان گردید؛ در نتیجه، به تدریج در مناطق مختلفی از شرق ایران کلنی های مسیحی پا گرفتند. تحوّلی که تا اندازه ای به وضعیّت مسیحیان ایران بهبودی بخشید، تنها در بیش از یک قرن بعد روی داد و آن هنگامی بود که در کلیسای روم شرقی شقاقی مهمّ به وجود آمد و در طی ان دو فرقه متخاصم یعقوبی و نستوری که هر یک در باره انسان و صفات الوهی مسیح، نگرش جداگانه ای داشتند پدیدار گشتند. در دنبال این رویداد، مرکز مهمّ نستوریان در ادسا (الرها) به دست یعقوبیان افتاد (457م) و در نتیجه شمار فراوانی از نستوریان و روحانیان آنان به نواحی گوناگون ایران گریختند. در این هنگام کلیسای مسیحی امپراطوری ساسانی، رسماً از کلیسای سرزمینهای بیزانسی و ارمنستان جدا گردید و در اقدامی کاملاً سیاسی، به کلیسای نستوری رسمیّت داد. این امر (گسستن از بیزانس)، تا حدودی

به نفع مسیحیان ایران تمام شد و از درجه شکّ و تردید ساسانیان کاست، لیکن امنیّت کامل برای آنان هرگز حاصل نشد.

از طرف دیگر باید دانست که در خراسان، تنها نستوریان حاضر نبودند بلکه فرق دیگر مسیحی نیز نقش آفرینی می کردند؛ از جمله پس از آن که خسرو پرویز در 609 میلادی ادسا را سخت دست خوش نهب و غارت ساخت، مسیحیان یعقوبیِ این شهر به سیستان و خراسان کوچ داده شدند. هم چنین گویا مسیحیان ارتودوکس نیز نمایندگانی در ایران داشتند و حتی در یک ناحیه یعنی خوارزم به فرقه مسلّط مسیحیّت تبدیل شدند. به علاوه زندگی رهبانی و دیر نشینی هم بر مسیحیان سیستان شناخته بود، زیرا در کتاب پاکدامنی اسوع دناح بصری (نوشته حدود 236 ق / 850 م) آمده که مارااستفن در سیستان دیری بنا کرد.

این ها که گذشت می رساند که سراسر خراسان بزرگ و به خصوص شهر مرو از دیرباز شاهد حضور مسیحیان بود و می توان اندیشید آن جاثلیقی که بر طبق روایات، در مرو طرف مناظره امام رضا علیه السلام گشت، محتملاً ساکن همان شهر، و رهبر دینی مسیحیان آن ناحیه بوده است.

یهودیان

حضورِ یهودیان در ایران، سابقه ای بس کهن و به اندازه بنیان گزاریِ پادشاهی هخامنشی دارد. با این وصف، جدّی ترین نشانه های حضور آنان به دوران اشکانیان (30 میلادی) و تأسیس حکومت های خود مختار یهودی در بین النهرین و غرب ایران باز می گردد. محتملاً در دوران ساسانی، اینان از امنیّت نسبی در مقایسه با سایر ادیان بهرمند بوده اند.

به هر حال، سراسر شرقِ ایران همانند سایر نواحی کشور شاهد حضورِ پراکنده یهودیان بوده است. اینان مطابق معمول

سوداگران یا تاجرانی بودند که مسیر بازرگانی غرب به شرق (جاده ابریشم) را در می نوردیدند و البته تدریجاً در مناطقی چون زرنگ و بست و حتی در ناحیه کوهستانی دور از دسترسی چون غور در افغانستان، سکنی گزیدند. در روایات اسلامی، از مناظره میان شخصی موسوم به «رأس الجالوت به عنوان پیشوای یهودیان با امام رضا علیه السلام سخن رفته است که حضور مؤثر اینان در خراسان بزرگ را نشان می دهد.

مانویان

مانی فرزند یکی از نجبای عهد اشکانی، موسوم به فاتک (پَتِگ) بود که همزمان با جلوس شاهپور اوّل ساسانی در 242 میلادی، دین خود را بر مردم عرضه داشت. مذهب او اختلاطی عجیب از دین زرتشتی، مسیحیّت، و بودایی بود. شاهپور اوّل در تلاش برای ایجاد وحدت دینی در ایران، به مانی میدان داد، لیکن این امر با مخالفت بسیار شدید موبدانِ سنّتگرای زرتشتی مواجه شده و منجر به قتل و آزار مانویان گردید. این گونه بود که بقایای مانویان رو به جانب شرق نهادند و لذا حضور پیروان این کیش، در نواحی شمال خراسان از آسیای مرکزی (تا حدود چین)، به واقعه سرکوبی آنها در اوایل دوران ساسانی باز می گردد.

با انقراض دولت ساسانیان به دست عربان مسلمان، عده کثیری از پیروان مانی از گریز گاه های خود در آسیای مرکزی دو مرتبه به بین النهرین مراجعت کردند، ولی باز در اثر تعقیبِ سختی که تحت خلافت المهدی (158 169 هجری) همراه با دستگاه احتساب و تجسس عقاید و بر پا نمودن محاکمه زنادقه به وقوع پیوست، ناگزیر شدند که بار دیگر به آسیای مرکزی مهاجرت کنند که در آن جا، در تحت حمایت بعضی

از دولت ها به خصوص دولت ترکان اُیغوری پشتیبان نیرومندی یافتند. هم چنین اندکی پیش از عزیمت امام رضا علیه السلام به خراسان و به دنبال اخراج مانویان از بین النهرین، قیامی از سوی هم کیشان آنان در گرگان (سال 180 هجری) به وقوع پیوست که نشان از قوّت و قدرت آنان در انتهای قرن دوم و حتی قرن سوم هجری دارد.

علاوه بر اینها، رساله زرتشتی ماتیکان گجستک ابالیش شاهد متقنی بر حضور مانویان در دربار مأمون و مناظره آنان با موبدانو شاید پیروان سایر ادیان است. در این رساله، شرح مناظره آذر فرنبغ، پسر فرخ زادان با یک مانوی موسوم به ابالیش درج شده که در پایان به سرافکندگی و طردش مرد مانوی می انجامد. تاریخ نگارش این رساله را در حدود سالهای 198 تا 218 هجری (ترجیحاً 202 هجری و منطبق بر دوران ولایت عهدی امام رضا علیه السلام) دانسته اند. نکته جالب این که گزارشی از این منظره در کتاب بیان الادیان، اثر ابوالمعامی محمدبن عبیدالله وجود دارد که در خلال آن، سخنانی از مأمون در احتجاج با مرد مانوی نقل شده است.

کیش مانی از جهتی دیگر هم در تاریخ اسلام و به ویژه قرون اولیّه آن حائز اهمیّت بوده و آن جنبش فکری زنادقه است. امروزه تقریباً تردیدی بر جا نمانده که واژه زندیق، شکل معرب شده زندیک است که مراد از آن همین مانویان بوده اند که قابل به تأویل زند (شرح اوستا) گشته بودند. موبدان متعصّب ساسانی، مانویان و گاه مزدکیان را زندیک می نامیدند. این واژه در دوران اسلامی علاوه بر مانویان، به منکران خدا و دهری ها هم اطلاق شد. در روایات از

مناظره این زندیقان با امام رضا علیه السلام هم یاد شده است.

مزدکیان

مزدک در اوایل دوران پادشاهیِ کواذ (قباد) پدر انوشیروان ساسانی ظهور کرد.

گفته اند که او در اصل یک مانوی مذهب به نام بوندوس بود که تفسیری جدید از مانویت و زرتشتی گری را ارایه کرد. تعالیم او را مبتنی بر اشتراک در اموال، اباحه گری و نفی سلطه اشراف دانسته اند و آنها را بازتابی از دوران محنت آلودِ توده های مردم پس از شکست سنگین ایران از هیاطله، گفته اند. قباد ساسانی در تلاش برای در هم شکستن قدرت فائقه اشراف بر دربار، به مزدک میدان داد، لیکن این کار منجر به خلعش موقّتی او از سلطنت گشت. در دوران انوشیروان، تیغ در میان مزد کیان نهاده شد و جنبش اینان با سرکوب خونباری مواجه گشت. با این اوصاف، اندیشه های مزدکی از میان نرفتند و شواهدی در دست است که نشانگر حضورِ مزدکیان در ایران، آن هم تا قرنها پس از اسلام، و به ویژه در نواحی شمال شرق خراسان است. در واقع، طیِ قرن چهارم هجری، پیروان این فرقه هنوز در نزدیکی ری و در آغاز قرن ششم هجری نیز در نواحی شرقی خراسان هم چون کش و نخشب و نیز دهاتی چند در حومه بخارا، می زیستند.

اگر چه مزدکیان در دوره اسلامی جنبش و قیام خطرناکی به وجود نیاورند، لیکن آرا و باورهای مزدکی، الهام بخش شورش فرقه های متعددی شد و می توان گفت که از اوسط قرن هشتم هجری، مزدکی گری به صورت وزنه ای سیاسی در ایران قد علم کرده بود. مشهورترین حرکتهای مرتبط با باورهای مزدکی، قیام سنباد نیشابوری در دوران خلافت

منصور و خرمدینان در 192 هجری است.

سنباد نخست در زمره پیروان ابومسلم بود و پس از قتل وی مدعی زنده بودنش گشت و گفت که ابومسلم به صورت کبوتری سفید در آمده و با مزدک و مهدی در حصاری از مس نشسته است. آشکار است که این ادّعاهای سنباد برای جذب توأمانِ شیعیان، هواداران ابومسلم و نیز مزدکیان طرّاحی شده بود و به هر حال نشانی از حضور مؤثر مزدکیان در خراسان، و کوشش حساب شده سنباد برای بهره گیری از آنان است. درباره خرمدینان و رهبر آنان بابک نیز مکتوبات فراوانی وجود دارند که جملگی نشان از تداوم برخی از باورهای مزدکی در ابتدای قرن سوم هجری دارند.

نکته بسیار مهمّی که درین جا باید به آن اشاره کرد، دلایل اوج گیری باورهای مزدکی در سرآغاز دوران عباسیان است. مهم ترین عامل این امر را باید در منشِ استثناییِ ابومسلم دید که با سیاستمداری و حتّی تلوّن مزاجی، همه دشمنان امویان از جمله زرتشتیان و مزدکیان را بر گردِ خود، متّفق ساخت و به خاطر منافع عباسیان، حتی با مرتدان و مشرکان هم نوایی نشان داد؛ در نتیجه برای مزدکیان این امکان فراهم آمد که برای نخستین بار پس از سرکوبی شان توسط انوشیروان زندگی مخفی را ترک گویند و باورهای شان در میان مردم منتشر کنند.

بوداییان

شرق و شمال شرق ایران از دوران ساسانیان در معرض توسعه روز افزونِ بودیسم بود. در واقع مقارن اسلام، دین بودایی افغانستان را فتح کرده بود (بتهای عظیم بودا در بامیان که تا چندی پیش برپا بود) و با سرعت به درون سرزمین ایران رسوخ می کرد. دوام

دین بودایی در این نواحی تا دیرزمانی پس از استیلای اسلام طول کشید. مثلاً در بخارا، اهالی شهر چهار مرتبه از اسلام برگشته و مجدداً بودایی شدند و حتّی پس از آن که قتیبه بن مسلم در سال 94 هجری شهر را فتح کرد و بیشتر اهالی مسلمان شدند، باز هم اقلیتی از بوداییان آن هم تا قرن چهارم هجری در این شهر دوام آوردند. نیز در بلخ یکی از مهمترین معبدهای بودایی موسوم به نو بهار تحت تولیت خاندان برامکه و مورد احترام مردمان و حتی پیروان سایر ادیان بود. در شهر مرو نیز مذهب بودیسم رسوخی به تمام یافته بود وهمان طوری که پیشتر اشاره شد، بقایای معبدی بودایی در مرو به دست باستان شناسان کشف گردیده که نشان از حضور این دین در فرجام کار ساسانیان دارد. به هر صورت، دین بودایی به هنگام مسافرت امام رضا علیه السلام، در سرآغاز قرن سوم هجری، هم چنان نقش آفرینی می کرده و اندیشه های خاصّ آن، در باورهای مردمان بی تأثیر نبوده است. شاهدی که بر این مدّعا می توان آورد، پرسشهایی است که در مرو از امام رضا علیه السلام راجع به صحّت یا سقم تناسخ می شده است.

ادیان ابتدایی

تاریخ ایران شرقی یا آسیای میانه پر است از تاخت و تازهای بیابان گردان از شمال و مشرق که به تدریج این نواحی را از عنصر ایرانی خالی کردند. امواج عظیمی از این مردمان، همواره در طول تاریخ از طریق فلات ایران به سمت غرب حرکت می کردند؛ مثل هون ها که چند پادشاه ساسانی را خراج گزار خود کردند و یا ترکان و مغولان که سرانجام جهانی را

پیمودند. اینان به همراه خود انواعی از ادیان و باورهای بدوی چون توتم پرستی و آنیمیسم را به ارمغان می آورند. آشکار است که اگر دین و فرهنگ اسلامی توانمند نمی بود، این بدویان زردپوست، آن را ریشه کن می ساختند و این واقعیتی است که نشان می دهد نقش خراسان اسلامی و شیعی در هضم و تحلیل بدویان، بسیار بوده است.

ادیان هندی

شرق ایران از دیرباز در معرض فرآیند مبادلات تجاری و فرهنگی با تمدّن های درّه سند بوده است. رسوخ فرهنگ هندی در شرق ایران را حتّی امروزه هم می توان در موسیقی مرسوم در سیستان و بلوچستان مشاهده کرد. هم چنین با غلبه اسلام، کانونهای زرتشتی در هند اهمیتی بیش از پیش یافتند و رابطه این کانونها با زرتشتیان ایران، با خود تبادلات فرهنگی بیشتری را میان ادیان هندی و فرهنگ ایرانی، به ارمغان آورد.

به هر حال مقارن فتح ایران، شهرهایی چون غزنه و کابل تحت نفوذ فرهنگ هندی قرار داشتند و نیز کاوشهای باستان شناسی نشان می دهد که در بگرام و نواحی جنوبی افغانستان رسوخ هندوئیسم بسیار جدّی بوده است.

فرق اسلامی

بیشترِ درگیری ها و اختلافات فکری در درون سرزمینهای اسلامی، همواره در خراسان بزرگ انعکاسی می یافتند؛ و این که در زمان اقامت امام رضا علیه السلام در مرو، سؤالات بی پایانی از ایشان راجع به مباحثی چون جبر و اختیار یا حادث یا قدیم بودنِ عالم یا قضا و قدر می شده، نشان می دهد که عطش فراوانی نسبت به این موضوعات در آن جا وجود داشته است.

به علاوه، خراسان بزرگ از دیر باز پایگاه انواع فرقه ها و دسته هایی شده بود که به هیچ روی در نواحی مرکزی تحمّل نمی شدند که برجسته ترین مثال اینان، خوارج هستند که حکایت جدایی شان از اصحاب امام علی علیه السلام شهرت دارد. در واقع، شرق ایران و به ویژه سیستان، از دیرباز به صورت پناهگاه خوارج درآمده بود که از بین النهرین به دورترین مرزهای امپراطوری اسلامی گریخته بودند. اوّلین پیشروان آنان، حتی قبل از آن که این کیش و آیین

استحکام و قوام یابد، در سال 36 هجری به رهبری حسکه بن عتاب تا زرنگ (مصب رود هیرمند) پیشروی کردند، امّا چون وجودشان برای قشون پادگان سیستان مخاطره داشت، سرداری که از طرف امام علی علیه السلام به آنجا گسیل یافته بود، ایشان را از میان برداشت. با این وصف، از قرن دوم هجری، سیستان عمده ترین کانون حضور خوارج گشته و تا چند صد سال بعد، قیام های فراوانی توسط آنان به راه انداخته شد.

خوارج، تا حدود سی سال پس از ظهورشان، کمابیش به صورتی یک پارچه بودند، لیکن بتدریج در میان آنان فرق گوناگونی به وجود آمد؛ فرقه هایی چون صفریه، اباضیه، بهیسیه، عطویه، ثعالبه و عجارده، که این آخری یعنی عجاردهپیروان عبدالکریم بن عجرد بودند و در منطقه عمومی سیستان، نقش آفرینی کردند. نکته جالب توجّه این که یکی از فرق منشعب از عجارده که میمونیه نامیده می شود، در امتزاج با باورهای زرتشتیِ رایج در شرق ایران، ازدواج با محارم را مجاز می شمردند؛ و نیز گفته اند که فرقه ای از اینان به نام شبیبیه در امر خلافت میان زن و مرد فرقی نمی گذاشتند. به هرحال، مقارن حضور امام رضا علیه السلام در مرو، مرکز اصلی خوارج در سرحدّات شرقی خراسان بود و این همان جایی است که در آن، قیام بزرگ و دامنه دار خوارج به رهبری حمزه بن آذکبا حمزه بن عبدالله از سال 175 تا 213 هجری به طول انجامید.

دیگر فرقه ای که باید از آنان یاد کرد، زیدیّه هستند. زیدیان، کسانی بودند که پس از شهادت امام سجّاد علیه السلام، به امامت زید بن علی بن الحسین علیهم السلام قایل شده

و رجحان امام محمّد باقر علیه السلام بر این امر را نپذیرفتند.

گفته اند که زید بن علی از خطبای به نام بنی هاشم و شاگرد واصل بن عطاء غزّال، پیشوای معتزله بود و از این رو، زیدیّه در شمار اهل اعتراض در آمدند. اینان در موارد بی شماری با شیعیانبه ویژه امامیّه اختلاف نظرهای اساسی داشتند؛ از جمله این که:

از لعن شیخین امتناع می کردند، متعه را حرام می دانستند، تقدّم امامت مفضول بر فاضل را مجاز می شمردند، خروج و قیام را شرط امامت می گفتند، به دو اصل عصمت و رجعتِ امام باور نداشتند، مهدویّت و تقیّه و بداء را منکر بودند و ...

حضور فیزیکی اینان در خراسان، خصوصاً پس از شهادت زید بن علی علیهما السلام، قابل توجّه بود و همین امر می تواند توجیه کننده قیام یحیی بن زید در این ناحیه باشد. به هر حال، اندیشه های زیدی در تمام ممالک اسلامی اثرگذار بودند.

نکته در خور تعمّق این که بیشتر روایات شیعه، شخص زید بن علی بن الحسین علیهم السلام از چنین گرایشاتی به دور قلمداد شده و در آنها، ائمه اطهار مقصد او را قیام، باز گرداندنِ خلافت به اهل بیت دانسته اند. لیکن با گذشت زمان، اندیشه های زیدی به سمتی پیش رفت که دیگر کمتر قرابتی با تشیّع اثنی عشری داشت. در هنگام سفر امام رضا علیه السلام به مرو، جنبش زیدی، پایگاهی مستحکم در شمال ایران داشت که تا قرنها پایداری نشان داد.

علاوه بر فرقه های مخالف دولت عبّاسی، باید از حضور تشیّع عبّاسی در خراسان هم یاد کرد که به واقع پیروزی خود را مدیون همین خراسانیان که به رهبری ابومسلم بود می دانستند.

تشیّع عبّاسی در

سال صدم هجری و به رهبری محمّد بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطّلب، با شعارِ زیرکانه الرّضا من آل محمّد صَلَی اللهُ علیه و آله وَ سَلم پا گرفت. اینان با مخفی کردنِ نیّت اصلی خویش در نیل به قدرت، همراهی علویان را به دست آوردند و وانمود کردند که می خواهند خلافت رابه یکی از اولاد حضرت ختمی مرتبت صَلَی اللهُ علیه و آله وَسَلم بسپارد. رهبر عملی اینان نخست بازرگانی ایرانی به نام «بکیر بن ماهان و سپس ابومسلم خراسانی بود. عباسیان بعدها مدعی شدند که اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام به نفع آنان، از خلافت صرف نظر کرده اند و به این بهانه قدرت را به کف گرفته و البته بلافاصله با قساوتی بیشتر از امویان به کشتار علویان دست زدند.

ناگفته پیداست که با کشته شدن ابومسلم به دست منصور عبّاسی، جماعت زیادی از هواخواهان او، از عبّاسیان روی گردان شدند؛ با این وصف تشیّع عبّاسی در تعارض با دیگر فرقه های اسلامی و به عنوانِ آیین رسمی کشور اسلامی، در همه جا و ازجمله خراسان، قویّاً تبلیغ می شد.

امام رضا (ع) در رزم گاه ادیان

در بخشهای قبلی دیدیم که تمام آن دلایلی که راجع به واقعه ولایت عهدی آورده شده، نقض یا نقصی دارد؛ و نیز مشاهده کردیم که شرایط بحرانی عجیبی از حیث تنوّع فرقه های دینی گوناگون در منطقه عمومی خراسان بزرگ، حاکم بوده است. راقم این سطور، ضمن این که به هیچ روی قصد طرد و نفی نظریّات متقدّمان را ندارد، معتقد است که رمز و راز سفر امام رضا علیه السلام را می توان در چارچوب همان بحران دینی شرق ایران و کوشش حضرتش برای به

سامان رسانیدنش آن، تفسیر کرد.

آن چه که ما را در چنین نگرشی مجاب می کند، گفتار خودِ امام علی بن موسی الرضّا علیه السلام، در هنگام سفر خراسان است؛ آن جا که می فرمایند:

خداوندا! تو می دانی که مرا اکراه نمودند و به ضرورت این امر را اختیار کردم ... خداوندا! عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو؛ پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنّت پیغمبر تو را زنده بدارم. همانا تویی مولی و یاور من، و چه نیکو مولا و یاوری هستی.

بلی، امام علی بن موسی الرضّا علیه السلام، برپا داشتنِ «دین خدا و سنّت پیامبر را رسالتِ سفر خویشتن شمرده و این سخن، شباهتی تأمّل برانگیز و بلکه حیرت آور با جمله معروف حضرت سیدالشهداء علیه السلام، در وقت عزیمت به کربلا دارد؛ آن جا که در وصیّت مشهور خود به محمّد حنفیه فرمودند:

و همانا برای اصلاح امّت جدّم بیرون شدم، می خواهم دین را رواج دهم و از منکرات جلوگیری کنم.

راستی از چه رو امام رضا علیه السلام، سفر به خراسان را با برپای داشتن دین خدا و سنّت پیامبر صَلَی اللهُ علیه و آله وَسَلم پیوند داده اند؟ چه وجه تشابه یا ارتباطی میان این دو وجود دارد؟ حرکت کربلاییِ امام حسین علیه السلام، در مواجهه با بی دینی و بدعت گذاری یزید و امویان فاسد بود و ثمرات آن البته بر همگان معلوم است؛ لیکن موضوع سفر خراسان چه تناسب یا تشابهی با واقعه کربلا از حیث عنصر دین مداری امام دارد؟

از این جاست که به مجالس مناظره ای می رسیم که به ابتکار مأمون، میان

علمای ادیان و مذاهب گوناگون برپا می گشت و در آنها، امام علی بن موسی الرضّا علیه السلام، با نهایت فصاحت و بلاغت، میراث جدّ بزرگوارشان را در مقابل اشکال تراشی های دیگران، محافظت کردند و به مدد علم و دانش بی منتهای خود، کمر عالمان برگزیده ادیان مختلف را بر خاک تسلیم رساندند. شرح این مناظرات در کتابها وجود دارد که این مختصر را مجال پرداختن به آن نیست، امّا از سخن امام رضا علیه السلام این قدر معلوم است که ایشان به آن جلسات مناظره چشم داشته و می دانسته اند که در مرو با ارباب ادیان دیگر، مباحثه خواهند داشت.

پیش از پرداختن به اهمیّتِ آن مجالس مناظره و چگونگی اوضاع دینی در خراسانِ آن دوران، لازم است تا نخست به این پرسش پاسخ داده شود که مقصد مأمون از تشکیل چنان مجالسی چه بوده است؟ آیا همان طوری که برخی گفته اند، تخفیف و توهین به امام علی بن موسی الرضّا علیه السلام هدف اصلیِ این خلیفه عبّاسی بوده است؟ و این که با محکوم شدنِ امام رضا علیه السلام در آن مجالس، شأن و اعتبار حضرتش در میان عموم مردم خصوصاً شیعیان خدشه دار شود؟

به باور راقم این سطور، این چنین تحلیلی از رویداد مناظره امام علیه السلام با علمای ادیان دیگر، منتهای بی سلیقگی را می رساند؛ چه معلوم است که به هر حال درماندگیِ ولیعهدِ رسمی دولت عبّاسی در مواجهه با پرسشهای علمای دیگر ادیان، مستقیماً به منزله از سکّه افتادنِ مشروعیت و اعتبار این دولت و همچنین دین اسلام در چشم پیروان ادیان دیگر بود؛ و پر واضح است که اگر مأمون

پیشاپیش از غلبه قطعی امام علیه السلام اطمینان نمی داشت، دولتی را که با برادرکشی به کف آورده بود، در چنان داوری نمی گذاشت.

به عبارت دیگر، برای پذیرش این نظریّه که هدف مأمون از آن مناظرات، تخریب چهره مقبول امام رضا علیه السلام در نزد مردم بوده، مستلزم یک شرط اولیّه است و آن این که مجالسِ مذکور فقط با حضور علما متکلّمان اسلامی تشکیل می شد؛ زیرا شکست امام رضا علیه السلام در مقابل علمای ادیان غیر اسلامی، ضربه بزرگ بر پیکر حکومت مأمون بود که کشورگشایی در شرق را در سر داشت. از طرف دیگر، باید توجّه داشت که در هر حال با وجود امر ولیعهدی، شکست امام رضا علیه السلام در آن مناظرات، چه در مقابل علمای اسلامی و چه در مقابل نامسلمانان، ثمری جز خسران و تمسخر برای مأمون به ارمغان نمی آورد که با وجود آن همه مخالفت ها، امام رضا علیه السلام را جانشین خود ساخته بود. (این نکته به ویژه هنگامی خودنمایی می کند که نامه محمّد امام و سیاست نگاه به شرق عبّاسیان را به یاد آوریم.)

در واقع نکته این جاست که مأمون خود مردی دانشمند بوده و شخصاً بر سرآمد بودنِ حضرت رضا علیه السلام اعترافی آشکار داشته است. از این خلیفه نابکارِ عبّاسی جملاتی باقی مانده که نشان می دهد او بر رجحانِ علمی و دینیِ بی گفتگوی حضرتش واقف و معترف بوده است. از جمله او خطاب به رجاء بن ابی ضحاک که مأمور آوردن امام علیه السلام به مرو گشته بود، گفت:

«... بلی ای پسر ابی ضحاک، او بهترین فرد روی زمین، دانشمندترین و عبادت پیشه ترین انسانهاست

... پس نمی توان گفت که مأمون چندان نسبت به مقام شامخ امام علیه السلام نا آگاه بوده که نمی دانسته کسی را یارای مناظره با ایشان نیست. به علاوه از منابع تاریخی برمی آید که آن حضرت از همان دوران اقامت در مدینه، به دانایی و دانشمندی، شهرتی عالمگیر داشته اند.

از جمله این که:

شیخ طبرسی از ابوالصلت هروی نقل کرده که گفت:

ندیدم عالم تر از علی بن موسی الرضا علیهما السلام و ندیدم عالمی مگر آن که شهادت داد به مثل آنچه من شهادت داده ام ... و شنیدم از آن حضرت که می فرمود من می نشستم در روضه منوّره و علما در مدینه بسیار بودند و هرگاه از مسأله عاجز می شدند، جمعیاً به من رجوع می کردند و مسائل مشکله خود را برای من می فرستادند و من جواب می گفتم.

این گونه، درست نیست که گمان کنیم مأمون آن جلسات مناظره را برای محکوم کردنِ امام علیه السلام و کاستن از محبوبیّت ایشان تشکیل می داده است؛ چه همان طوری که گفته آمد، این امر ارکان دولت او را در مخاطره ای سخت می انداخت.

این مأمون البته خبیث مردی بود که در کارها حیله و خدعه و نیرنگ بی شمار داشت، لیکن چنین می نماید که در وقتِ خلافت او، امپراطوری عبّاسی، به ویژه از جانب مرزهای شرقی، سخت در مخاطره بوده؛ زیرا اساساً این ناحیه یعنی خراسان و ماوراء النّهر از دیرباز، پناهگاهِ ناراضیان و مرتدان و مخالفانی گشته بود که در تلاش برای رهایی از ضربتِ بغداد نشینان، دورترین مرزها را برگزیده بودند.

اگر بار دیگر به بخش شرق؛ رزم گاه ادیان نظری بیفکنیم، هم از تنوّع یا رواجِ حیرت آورِ ادیان و باورهای

غیر اسلامی در این ناحیه، شگفت زده خواهیم شد؛ و هم راز آن مجالس مناظره را در می یابیم. در واقع به باور راقم این سطور، دلیل تداوم اقامتِ مأمون در خراسان آن هم پس از غلبه بر امین، بحران عظیمی بود که در خراسانِ بزرگ جریان داشت و چنان افتاده بود که خلیفه به تنِ خویش بر رفع مخاطرات همّت گمارد؛ همان طوری که هارون الرّشید نیز دو باری به این ناحیه رفت تا شخصاً با دشمنان اعم از شیعیان و مرتدان نبرد کند. از این منظر، درخواست مصرّانه مأمون برای آمدن امام علیه السلام به «مرو، ناشی از آن بود که او دریافته بود در مواجهه با جمعیّت کثیرِ کافران و پیروان دیگر ادیان که سخت در پیِ اشکال کردن بر اسلام و قیام علیه حکومت بودند، ناتوان است و در عین حال از مانورِ ولایت عهدی مقصدی خاصّ را در چشم داشت که به آن خواهیم پرداخت.

در واقع مأمون در چارچوب سیاست نگاه به شرق، سَرِ آن داشت تا خود را از حیث دین مداری به مرتبه ای ارتقاء دهد که بتواند از نیروی نهفته در خراسان بزرگ، بهره برداری کند و در عین حال نیک می دانست که کار خراسانیان، دیگر با ضربت شمشیر و کشتار مخالفان، راست نمی آید. او در عرصه مناظرات کلامی و علمی، از آن درجه از هوشمندی بهره داشت که بداند در افتادن با علمای ادیان مختلف، بیش از همه از امام رضا علیه السلام بر می آید که در جمیع جهات، سرآمدِ اهل علم بود. از طرف دیگر، این سیّاسِ نابکار می دانست که غلبه امام رضا علیه السلام بر

علمای ادیان مختلف وقتی برای حکومتش ثمر خواهد داشت که حضرت رضا علیه السلام جزیی از اجزای این حکومت تلقی شود و این گونه پیروزی امام علیه السلام می توانست سبب افزایش مشروعیّت حکومت مأمون قلمداد گردد. این امر را می توان مهمّ ترین راز تحمیل ولایت عهدی دانست و اندیشید که مأمون با این کار می خواسته در عین بهره برداری از علم بی منتهای امام علیه السلام، مخالفان منکوب شده در مباحثات را به اردوگاه طرفداران خود ملحق کند. به عبارت دیگر، باید توجّه داشت که برای پیروان سایر ادیان، اختلافات و درگیری های علویان و عبّاسیان، آن چنان مهمّ نبود که معیارِ قضاوتشان راجع به اسلام قرار بگیرد.

جزیه دهندگان، عملاً با دولت عبّاسی طرف بودند که مظهر و نمادش اسلام در شکل حاکمِ آن محسوب می شد. در نتیجه، در چشم انداز آنان، کشف رمز و راز پذیرشِ ولایت عهدی توسط امام رضا علیه السلام نمی توانست مطرح باشد؛ بلکه برای آنان، موضوع در کمال سادگی عبارت بود از مناظره با ولیعهد رسمی دولت اسلامی؛ که غلبه بر او، ساقط شدنِ دولت عبّاسی و نیز اسلام از هر گونه مشروعیّت دینی و سیاسی و حکومتی را به ارمغان می آورد؛ و تسلیم شدن به او، به پای همان دولت عبّاسی نوشته می شد. پس به این ترتیب، اگر امام رضا علیه السلام توانسته باشد که به نوعی میان خود و دولت عباسی افتراقی را القاء نمایند، آن گونه که پیروزی شان به پای اسلام و تشیّع و نه عبّاسیان نوشته شود، این امر را باید دستاوردِ ذکاوتی بی بدیل و استثنایی دانست؛ و این دقیقاً همان نکته ای است که برتری

منش امام رضا علیه السلام را بر چشمها می نشاند، زیرا امام رضا علیه السلام، پیش از آن جلسات مناظره، وجهه همّت خود را نیل به همین مهم قرار داده بودند و دقیقاً به آن نایل شدند:

چون [مأمون] ببیند که با اهل تورات با تورات شان و با اهل انجیل با انجیل شان و با اهل زبور با زبور شان و با صابئین به عبری و با زرتشتیان به فارسی و با رومیان به رومی و با هر فرقه ای از علما به زبان خودشان بحث می کنم، و آن گاه که همه را مجاب کردم و در بحث بر همگی پیروز شدم و همه آنان سخن مرا پذیرفتند، مأمون خواهد فهمید که آن چه در صددش می باشد، شایسته او نیست، درین موقع است که مأمون پشیمان خواهد شد ...

به سخن دیگر، امام رضا علیه السلام با هوشمندی و درایت، پیشگویی کردند که محکومان آن جلسات به جای تأیید دولت مأمون در مقام حکومت اسلامی، به اعلمیّت و رجحانِ شخصِ ایشان واقف خواهند شد و پیشاپیش اعلام کردند که با تحقّق این اَمر، مأمون از کردارش پشیمان خواهد گشت.

امّا مع الاسف، این حدیث در بسیاری از منابع به گونه ای دیگر تعبیر شده، آن چنان که گویا مأمون از برگزاری جلسات مناظره، محکومیّت امام رضا علیه السلام را امید داشته است.

باری، به بحث اصلی باز می گردیم:

می توان دید که عزیمت امام علیه السلام به خراسان که پس از ابرام و اصرار های فراوان، حرکتی سترگ و عظیم و پرفایده برای سامان دادن به وضعِ اعتقادی ناحیه ای بود که می توان آن جا را رزمگاه ادیان دانست؛ و در عَین حال، فرجام

ناخوش آن، که در عمل حساب ایشان را از حکومت بنی عباس جدا کرد، حرکتی بسیار مؤثر برای بی خاصیّت کردنِ تدبیرهای مزوّرانه مأمون بود.

به عبارت دیگر، با پیشنهاد ولایت عهدی از سوی مأمون، امام رضا علیه السلام با دو مسأله بغرنج رو در رو شدند:

از یک طرف منتفی کردنِ این سفر، به منزله خالی ماندنِ عرصه متشتتِ خراسان از حجّت خدا و توسعه بحران دینیِ آن ناحیه می بود، و از طرف قبول دعوتِ مأمون ممکن بود که به کامیابی او از حیث کسب مشروعیّت برای حکومتش منتهی شود. امام علیه السلام در مقابل این هر دو از جان مبارک خود مایه گذاشت و ضمن انجام مانورهای هوشمندانه ای برای رسوا کردنش مأمون، آن مناظرات را کاملاً به سود تشیّع و نه حکومت عبّاسی خاتمه دادند و این گونه کاری سترگ در جهت احیای دین جدّ خود به انجام رساندند که در هیچ توصیفی نمی گنجد.

به این ترتیب، واقعه سفر امام رضا علیه السلام، امری عادّی و صرفاً در چارچوب ابرام و اجبار مأمون قابل تحلیل نیست. در واقع، بر مبنای اندیشه های شیعی، امام رضا علیه السلام به عنوان حجّت خدا بر زمین، با سفر به خراسان به نبرد با کفر و الحاد شتافتند و آنچه در تاریخ به عنوان اجبار مأمون آورده شده، هر چند که شرط لازم برای این امر است، لیکن به هیچ وجه نمی تواند به عنوان شرط کافی تلقی شود. اگر حکمت و عزّت و اصل دین مداری امام در کار نمی بود، امام علیه السلام می توانست با مأمون طور دیگری سلوک کند، امّا علی بن موسی الرضّا علیه السلام، امام و پیشوا

و مقتدای مسلمین بود و همو با ایثار جان به مقابله و مباحثه با اعاظم علمای کفر رفت و پشت همه آنها را به خاک رساند و دقیقاً از همین روست که در روایات علی بن موسی الرضا علیه السلام، به عنوان عالم آل محمّد (صَلَی اللهُ علیه و آله وَسَلَم) معرفی شده اند و درست به همین خاطر، در زیارت مخصوصه، حضرتش با عبارت ولیّ دینک، القائم بعد لک و الدّاعی الی دینک و دین آبائه وصف گشته اند.

آری، در اثر حضور عالم آل محمّد علیه السلام بود که در خراسان یکی از پویا ترین کانونهای علوم اسلامی و مخصوصاً شیعی پا گرفت، کانونی که بعدها در حراست اسلام و تشیع نقشی حیاتی ایفا کرد. برای درک اهمیّت موضوع به یاد بیاورید که بسیاری از وزرای ترکان و مغولان، شیعیانی بودند که از این کانون پرفیض بهره بردند و با کنترل و هدایت این مهاجمین بدوی، جهان اسلام و تشیع را از ویرانگری و کشتار آنان حفظ کردند. پس، بیهوده نیست که حضرت ختمی مرتبت (صَلَی اللهُ علیه و آله وَسَلَم)، امام رضا علیه السلام را پاره تن خود نامیدند و اهمیّت این امر از آنجا معلوم می شود که به جز ایشان، تنها و تنها حضرت علی علیه السلام و حضرت زهرا (علیها السّلام) به صفت بضعه منّی وصف شده اند.

بنابر آن چه گذشت و در یک جمع بندی می توان گفت که یکی از مهمّترین وجوه زندگانی ائمه اطهار علیهم السلام، دین مداری و محوریّتِ مذهبی آنان است؛ به گونه ای که در هر رویداد و حرکتی، امام علیه السلام، ارجحیّت را به صیانت از دین اسلام

و مذهب تشیّع می دهد. این رویکرد، چه در جنگ و چه در صلح به یکسان قابل دریافت است و از این منظر، میان صلحِ امام حسن علیه السلام با خیزش امام حسین علیه السلام تفاوتی نیست. امام علی بن موسی الرضّا علیه السلام نیز در همین چارچوب، و در شرایط خاصّ دوران شان، برای حراست از دین قیام کردند و با بنیاد نهادن یکی از پویا ترین کانونهای شیعی در خراسان، دین را از خطر انحرافات قبلی و بعدی رهایی بخشیدند.

تأملی بر چرایی ِ پذیرش ولایت عهدی ِ مأمون توسط امام رضا (ع)

بی گمان، در چرایی پذیرش ولایت عهدی توسط امام علیه السلام نیز کاستی های مهمّی رفته است؛ خاصّه آن جا که آورده اند مأمون امام علی بن موسی الرضّا علیه السلام را به مرگ تهدید کرد و ایشان از بیمِ جان، تکلیفِ مأمون برای ولایتعهدی را گردن نهادند ... این گفته که مع الاسف در برخی منابر، همواره تکرار می شود، سخت نامقبول است؛ چرا که واقعاً نمی توان قبول کرد که وجودِ پرفیض و با عظمتی که حجّت خداوند بر زمین قلمداد می شود، صرفاً و تنها از روی هراس، چنان تکلیفی را بپذیرد؛ اگر فقط بیم و پرهیز از افتادن در مهلکه، ملاکِ تصمیم گیری ِ ائمه اطهار می بود، حضرت سیّد الشهداء حسین بن علی علیه السلام، هرآینه با یزید بیعت می فرمود و حماسه کربلا هرگز آفریده نمی شد. بنابراین، شایسته و معقول نیست که تن دادنِ امام رضا علیه السلام به ولایت عهدی مأمون و سفر خراسان را چنان ساده انگار انه تحلیل کنیم که باری، موجب وهنِ مقام امامت نیز بشود.

البته ممکن است که بر راقم این سطور خرده گرفته شود که آن روایتها که از

امام رضا منقول است و بر اساس آنها امام علیه السلام هراس از کشته شدن را دلیل پذیرش ولایت عهدی آورده اند، چیست؟ در پاسخ به این اشکال، باید به نکاتی اشاره کرد که البته در نتیجه غلبه گفتمان نوحه گرایانه بر نگرش آگاهانه علمی مورد بی اعتنایی بوده است:

نخست: آن دسته از احادیثی که از امام رضا علیه السلام دایر بر اجبار ایشان در پذیرش ولایت عهدی و به خاطرِ پرهیز از مهلکه، نقل شده، همه در پاسخ به کسانی بوده که با اشاره به زهد و انزوا طلبی امام علیه السلام، متعجّب انه، بر این کار اشکال کرده اند؛ و معلوم است که امام علیه السلام در آن ها، به فرا خورِ حال پاسخ گفته اند. به عنوان مثال، آورده اند که ریّان بن صلت در مقام پرسش، به امام علیه السلام عرض کرد که:

شما با کمال زهد و پارسایی که اظهار می دارید، ولایت عهدی مأمون را پذیرفته اید؟

که حضرتش در مقام پاسخ فرمودند:

خدا خود می داند که من تا چه حدّ این کار را نمی پسندیدم؛ ولی وقتی امر دایر شد میان قبول این امر و کشته شدن، آن را بر قتل برگزیدم.

دوم:

حضرت رضا علیه السلام، همواره و بلافاصله در دنبالِ این دست سخنان، قیاسی مابینِ خویش و حضرت یوسف علیه السلام نموده اند که بس در خور تعمّق است:

آیا نمی دانند که یوسف پیامبر بود و چون اقتضاء کرد به پادشاه مصر گفت: اجعلنی علی خزائن الارض ...، مرا هم ضرورت و ناچاری، با کمال اکراه و ناخوشی به این کار کشید، و پس از این که مشرف به هلاک بودم، آن را به اکراه پذیرفتم و در این

کار داخل نگشتم، مگر مانند کسی که از آن خارج شده باشد.

سوم: از امام رضا علیه السلام احادیث متعددی ی در دست است که طی آنها حضرتش به صراحت از شهادت خود در خراسان خبر داده اند:

به خدا سوگند، پدرم از نیای گرامی اش از امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صَلَی اللهُ علیه و آله وَسَلَم، برای من حدیث کرد که من در زمان تو [مأمون] مسموم از دنیا می روم و مظلوم کشته می شوم ...

بنابراین، از یک طرف امام علیه السلام نپذیرفتن ولایت عهدی را با امر خطیری چون «قتل نفس مقایسه کرده اند، و از طرف دیگر، صراحتاً شهادت خویش را در خراسان خبر داده اند. آن چه که در ما بینِ این دو، سخت جلب توجّه می کند، قیاس با وضعیّت حضرت یوسف علیه السلام است. رمز این مقایسه چیست؟ نه این که یوسف مردم را از قحطی ی نجات داد و امام علیه السلام از تشتتِ آراء و ناآگاهی در دین؟

جالب توجّه این که یوسف علیه السلام هم چنان که از قرآن بر می آید خود، ریاست بر کشاورزی مصر را پذیرفت، چون در آن کار نفعی برای مردمان می دید؛ آیا جز این است که امام رضا علیه السلام با به کارگیری این تمثیل می خواسته اند به همان ترتیب، به دستاوردهای ولایت عهدی خویش برای توده های مردم، اشاره کنند؟

نکته دیگری که حجّت را بر ما تمام می کند، حدیثی ی بسیار در خور تعمّق از امام رضا علیه السلام است که در آن، حضرت در مقابل پرسش شخصی به نام محمّد بن عرفه، نوعِ اجباری را که منجر به قبول ولایت عهدی مأمون شد، چنین وصف فرموده اند:

همان چیز که

جدّم امیرالمؤمنین را واداشت که در شورای شش نفری شرکت نماید.

معلوم است که حراست از کیان اسلام، تنها انگیزه حضرت علی علیه السلام در مماشات با غاصبین بود؛ و درست به همین ترتیب بود که امام رضا علیه السلام نیز سفر به خراسان و ولایت عهدی را پذیرفتند تا با بهره گیری از این موقعیّت، به رفع و رجوعِ شبهات بپردازند.

به این ترتیب آشکار می شود که برای امام رضا علیه السلام امر شهادت در هر صورتی مسلّم می نموده است، لیکن ایشان با درک عمیق از موقعیّت خویش، ولایت عهدی را به جهاتی قابل مقایسه با قصه یوسف و عزیز مصر یا موضوعِ شرکتِ امیرالمؤمنین علیه السلام در شورای شش نفره، پذیرفتند. از این هر در تمثیل، فقط یک نتیجه مستفاد می شود و آن یاری رساندن به مردم و حفظ کیان اسلام است؛ نه بیم و پرهیز از مرگ.

فرجام

بر اساس آن چه گذشت، دیدیم که در توجیه و تعلیلِ سفر امام رضا علیه السلام و پذیرش ولایت عهدی، بیشتر این تمایل در کار بوده که به نحوی امام رضا علیه السلام را از هر گونه پیرایه همکاری با حاکم ظالم عبّاسی، مبرّا نشان دهند. این رویکرد هم چنان که در نوشتارِ حاضر گذشت اگر دستاوردِ تحقیق در منابع تاریخی باشد، بی گمان درست و به حقّ است؛ لیکن مع الاسف چنان افتاده که گرایش به تبرئه امام علیه السلام، بر کنکاش در گواهی ها تقدّم پیدا کرده و چنان افتاده که حضرتش منفعلانه ناچار به قبولِ ولایت عهدی شده اند.

این نحوه برخورد با موضوع، همان گفتمانِ نوحه گرایانه ای است که پیشتر از غلبه اش بر نگرش آگاهانه گلایه

داشتم. امّا، شاهدی که می تواند استیلای گفتمانِ نوحه گرایانه در قضیه امام رضا علیه السلام را بیش از پیش نشان دهد، شیوه ای است که در بیشترِ کتابها، شرح زندگانی امام رضا علیه السلام، پس از مناقشه ای بر سَرِ هنگامش تولّدِ ایشان و نام مادرشان، با دعوتِ مأمون و رخداد ولایت عهدی آغاز می شود، بی آن که به وقایع زندگانی حضرتش در فاصله این دو رویداد اشاره ای گردد. شاید در ابتدا به نظر برسد که قلّتِ منابع، موجب این کاستی هستند، در حالی که به هیچ روی ی چنین نیست و در روایات، شرحی از مناظرات امام رضا علیه السلام در بصره و کوفه مشابه آن چه بعدها در مرو گذشت وجود دارد.

در واقع، سالها پیش از به قدرت رسیدنِ مأمون، امام رضا علیه السلام در سفری به بصره و کوفه، مناظر اتی مفصّل با علمای ادیانِ مختلف از یهودی و مسیحی گرفته تا معتزله و زرتشتی و حتی هندو داشتند؛ و انعکاسی فوق العاده پدید آورده بود. در واقع همین شهرت بود که سبب شد فضل بن سهل در آن نامه ای که از سوی مأمون به امام رضا علیه السلام نوشت، دلیل دعوت به مرو را، پاسخ گویی به ابهامات مسلمانان عنوان کند.

به عبارت دیگر، اگرچه برگزاری جلسات مناظره با علمای ادیان، برای مأمون حکم یک مانور سیاسی بدیع را داشت، لیکن در چشم اندازهای امام رضا علیه السلام، پاسخگویی به ابهامات و راهنماییِ پرسش گران، امر مسبوق به سابقه و یک رسالتِ اصیل می نمود که هیچ ربطی به سیاست و سیاستمداری نداشت.

به این ترتیب، مأمون که در پی کسب وجهه ای متفاوت با نیاکانش

بود و مشروعیّتی نوین را طلب می کرد، بر آن شد تا از مرتبتِ علمیِ امام رضا علیه السلام به سودِ هدفش بهره گیرد. او در عین حال امید می ورزید که با ولایت عهدی امام علیه السلام، فضای سیاسی داخلی را چندان وهم آلود کند که مخالفانش دچار سردرگمی و تشتّتِ هر چه بیشتری شوند. این گونه هم شد، هم عبّاسیان و هم علویانِ انقلابی دچار تفرقه ای شدید شدند. با این وصف، آن مشروعیّتی که مأمون از قِبَلِ ولیعهد کردنِ امام رضا علیه السلام طلب می کرد، حاصل نیامد و این به زیرکی حضرتش باز می گردد که با اتّخاذ این تاکتیکهای هوشمندانه، تمام نقشه های مأمون را نقش بر آب کردند:

1) امام رضا علیه السلام در وقت خداحافظی از مدینه چنان عمل کردند که همگان بر عدم اخلاص مأمون، و بی اطمینانی امام علیه السلام به او، واقف شدند.

2) امام رضا علیه السلام در پذیرش ولایت عهدی نه فقط هرگونه اختیار اجرایی را از خود سلب کردند، بلکه هم چنین علناً فرجام ناخوش آن را آگهی دادند.

3) امام رضا علیه السلام در مناظره با علمای ادیان، نه فقط از هرگونه موضعگیری یی که به نفع دولت مأمونی تمام شود، احتراز کردند؛ بلکه در مواردی با اثبات نبوّت پیامبر اکرم صَلَی اللهُ علیه و آله وَسَلَم و طرح آشکار مسأله اهل بیت، نتیجه خلاف انتظارِ مأمون را به ارمغان آوردند.

4) سندِ احادیثی که امام رضا علیه السلام روایت می کردند، به شکل منحصر به فردی، اکثراً به صورت سلسله ای از نیاکان شان بود که نهایتاً به حضرت محمّد صَلَی اللهُ علیه و آله وَسَلَم، جبرائیل و خداوند، ختم می شد.

به این ترتیب با نقل هر حدیثی، امام رضا علیه السلام طعنی بر مأمون وارد می کردند و زمینه های مشروعیّت خواهی او را ویران می نمودند.

با این مانورهای بسیار زیرکانه، امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام نه فقط از کمند حیله های مأمون گریختند، بلکه از فرصت پیش آمده در مرو، به نفع دیانت اسلامی و برای توسعه باورهای اصیلِ شیعی، بهره برداری کردند:

و این امامی است که به حقّ می توان او را فاتحِ «رزم گاه ادیان» دانست.

بخشی از کتاب امام رضا علیه السلام در رزمگاه ادیان

نوشته سهراب علوی

پا به پای آفتاب از مدینه تا مرو

در بوستان قاضی

برگرفته از کتاب پا به پای آفتاب از مدینه تا مرو نوشته حسن جلالی عزیز یان

سکوت همچنان بر تالار سایه افکنده بود. عمق سکوت و انتظار همه را در خود فرو برده بود. خشم و غضب سر تا پای کاووس را فرو پوشاند. گونه اش به سرخی گرایید. چشمهایش دریده تر شد.

حرکتی به خود داد و فریاد زد:

(فکر می کنی که هستی؟ پسر یک کشاورز که این همه منم منم نمی کند. بلایی به سرت بیاورم که مرغان آسمان به حالت گریه کنند.)

فرید در تالابی از ترس و سر در گمی فرو رفته. و در تنگاب تلاطم گرفتار آمده بود. چهره نگران فرناز، در قاب نگاهش نشست. آرامشی عجیب به تن فرید جاری شد و به خود جرات داد و گفت:

چرا گرد و خاک می کنی؟ همه می دانیم که تو کاووس، پسر محمدبن واصل هستی. پدر و عمویت مرداس بن عمر هر کدام سالی سه میلیون درهم به دولت مالیات می دهند.

کاووس با تمسخر لب وا کرد:

(چرا نمی گویی خاندان متموّل و ثروتمند آل حنظله سالی ده میلیون درهم به امیرالمؤمنین مأمون مالیات می دهند. حتی

بزرگ خاندان ما عمرو پسر عینیه چندین مصحف تهیه کرده و به شهرهای بزرگ جهان اسلام فرستاده است. این کار برای او یک میلیون درهم خرج برداشته است.)

فرید خون خونش را می خورد. سایه وهم انگیز سکوت بر دلها سنگینی می کرد. مهر سکوت بر لبها نشسته بود. صدا در دلها دلمه بسته بود. ترس و وحشت، همراه با براده های خشم بر جسم فرید نشسته بود.

کاووس ناگهان خنجری از پر شالش بیرون آورد و به سوی فرید هجوم برد. جمعیت اعیان و اشراف شهر که در میهمانی بزرگ ازدواج لیلا با حمید آل حنظله شرکت کرده بودند، به مبارزه دو جوان مغرور چشم دوختند.

تقریبا همه از خرده فرمایش های کاووس و رقابت پر کینه آن دو تن آگاه بودند. کاووس، در حجره پدرش کار می کرد و در تجارت فرش و قالی و گلیم و گبه و جاجیم دستی داشت و فرید هم در راسته زرگرها، اسم و رسمی پیدا کرده بود.

فرید، جوانی بیست و سه ساله بود که همراه پدر خدا بیامرزش فرشید مهر، سالها کوه و دشت و بیابان و دمن را درنور دیده بود و به تمام منازل و شهرها و روستاهای ایران زمین سر کشیده بود.

پدر که مرد. مسؤولیت حجره را به دوش گرفت و پای از سفرهای تجاری بر کشید. در شهر زیبا و باستانی استخر، در کنار خرابه های شاهان و شاهنشاهان پیشدادی و کیانی، تخت جمشید، خانه ای داشت و مادری و حجره ای، دلش به اینها هم خوش بود.

دو خواهرش، فروهر و فریده، به خانه بخت رفته بودند و برادرش فرهبد نیز به قصد تحصیل علوم و فنون، به دیار سند و هند سفر

کرده بود و گاه گاهی برای دیدن آنها به زادگاهش برمی گشت.

نمی دانست چرا دعوت پدر حمید را پذیرفته بود. شاید به این خاطر که حمید و لیلا، خرید عروسی شان را از حجره او انجام داده بودند و فرید به یاد روزهای خوش درس و مشق و مکتب، نتوانسته بود. از خواسته دوست دیرینه اش چشم بپوشد.

فرناز جیغ کشید و فرید خنجر را دید که به سوی سینه اش نشانه رفته است. جا خالی کرد و کاووس رخ در رخ رقیب، به فرید خیره شده بود. چشمان فرید دَودَو می زد و وامانده شده بود. عرق بر جبینش خوابیده بود.

(چرا کسی پا پیش نمی گذارد تا این دو جوان را از هم سوا کند؟ نکند منتظرید عروسی دخترم با خون و خونخواهی به هم بخورد؟)

همای بود که سخن می گفت. دو سه تن پا پیش گذاردند، اما با اشاره چشم دریده کاووس پا پس کشیدند.

مبارزه تن به تن آغاز شد. گاهی برتری با فرید بود و وقتی هم کاووس با حملات ناگهانی و پر قدرت، عرصه را بر وی تنگ می کرد. خنجر از دست کاووس برزمین افتاد و صدای برخورد تیغه آن با مرمر کف تالار، سکوت را شکست.

فرید بر بام تن کاووس نشست. دستها را دور گردن رقیب حلقه کرد و فشرد. چهره کاووس به سرخی گرایید و دستهایش بی حس شد. نفس هایش به شماره افتاد، اما هنوز حاضر نبود حتی به اشاره چشمش، خواهشی کند و از مرگ نجات یابد.

(فرید، تو این کار را نمی کنی؟ یعنی من از تو می خواهم که از او بگذری. انگار ما به جشن عروسی لیلا خانم دعوت شده ایم، نه به

میدان گلادیاتور های خونریز. به خاطر عروس و داماد، برخیز و از عاقبت کینه توزی بترس !)

فرید به فرناز چشم دوخت. داشت با مهربانی نگاهش می کرد. دست چپش را از گلوی کاووس برداشت و گفت:

(فقط به خاطر فرناز. امیدوارم سرت به سنگ خورده باشد و دست از غرور و تعصب و فخرفروشی برداری، گرچه به قول تو خیلی هم اعتمادی نیست !)

برخاست و پنجه بر صورت کشید. موی سرش را که کاکل وار بر پیشانی اش ولو شده بود، کنار زد و دمی چند ساکت و شرم ناک، به فرناز زل زد. از نگاه دختر، محبت و سپاس می بارید و از چشمهای فرید، حیا و عشق.

و لوله ای عجیب در جمعیت افتاد. همه، بزرگواری فرید زرگر را تحسین می کردند. لیلا به سوی فرناز دوید و او را در آغوش گرفت و در حالی که بر گونه های حریر گونه زیباترین دختر شهر بوسه می زد،

با خنده گفت:

(قرار نبود بی خواستگاری؟ !)

شرم به چهره فرناز دوید و در حالی که سعی می کرد خود را از چشمهای پر فروغ و ملتهب فرید پنهان کند، همراه لیلا به سوی جمع زنان حرکت نمود. فرید نیز به مرتب کردن لباس خود پرداخت و لبخندی کم رنگ بر لبانش نقش بست.

کاووس احساس کرد بی کس و بانی شده است. آبروی چندین و چند ساله اش رفته بود و در این پیکار نیز فرناز را از کف داده بود. رگهای شقیقه اش از خشم ورم کرده بود و زمین و زمان را به دشنام کشیده بود.

یک آن از جایش پرید. خون به شقیقه اش تاخت. ناله ای از بیخ دندان سر داد:

(نه ... نه ... من هنوز شکست نخورده ام. من همان کاووسی هستم

که اگر لب بجنبانم، همه جا را به آتش می کشم. فرید و صد تا فرید هم نمی توانند در مقابل من قد علم کنند. سزای جسارت او مرگ است و بس !)

تا فرید آمد به خود بجنبد، خنجر کاووس بازویش را خراشید. این بار دیگر کاووس را امان نداد و مشتی محکم بر دهان او کوفت. کاووس عقب عقب رفت و با سر به ستون سنگی تالار خورد و نقش بر زمین شد.

کاووس بی حرکت مانده بود و وقتی چند نفری بر بالینش حاضر شدند، دریافتند که کاری از دست هیچ کس ساخته نیست و جوان برومند خاندان حنظله در شب عروسی دختر دایی اش، ناکام به قتل رسیده است.

فرید در انبوهی از تردید گرفتار آمده بود.

(اگر بمانم، آل حنظله مرا خواهند کشت !)

دیگر نماند تا فریادهای امان فرناز را بشنود، که گریه کنان می گفت:

(نرو فرید ! کار را از این که هست بد تر نکن !)

فرید می دوید و نمی دانست به کجا باید بگریزد. ترسی بی پایان بر وجودش چنگ انداخته بود. می دید که مردم و سربازان، سواره و پیاده، در تکاپوی یافتن قاتلی بی رحم و خونخوار، هروله کنان و فریاد زنان، به تعقیبش آمده اند.

وضع غریبی پیش آمده بود. فرید رخ بر گرداند. جمعیت خروشان هر آن به او نزدیک و نزدیکتر می شدند، درب خانه ای نیمه گشوده بود. خود را به درون حیاط افکند. و زنی که مشغول شستن لباس بود، هراسان به داخل اتاق دوید.

فرید از روی دیوار به خانه مجاور پرید و از کوچه به سوی خیابان هراسان و نفس نفس زنان و شتابان دوید و چون به باغ آذرین رسید، خود را به میان درختان سیب رساند

و در میان آنان مخفی شد.

یک هفته گذشت و جستجوی مأموران و گماشتگان حکومتی و دارو دسته خاندان حنظله برای یافتن فرید بی ثمر مانده بود. باغ بزرگ، مکان مناسبی برای مخفی شدن بود و کمتر کسی حدس می زد باغ قاضی شهر، پناهگاه قاتل فراری حکومت است.

فرید همان طور که به نقطه ای در باغ زل زده بود، دلش چلانده شد. احساس کرد فرناز پیش رویش ایستاده و در لباسی سپیدوش از حریر یمنی، مضطرب و دل آشوب، به او می نگرد و آرام آرم به سویش گام بر می دراد.

(فرناز، تو اینجا چه می کنی؟ مرا از کجا پیدا کرده ای؟ غیر از تو چه کسی مخفی گاه مرا می داند؟)

فرناز، شکفت و مهربانانه خندید.

(دل به دل راه دارد. مُخبر و جاسوس دل ...)

احساس کرد سایه ای بر تنش سنگینی می کند.

(پس تو اینجا مخفی شده ای؟ عقل جن هم به اینجا قد نمی دهد. اما چه زود جوانی ات پرپر شد ...)

فرید سر برداشت. مهران، باغبان مخصوص بود.

(برویم. صد هزار درهم در انتظار من است. خودش ثروتی است. با آن می شود هزار کار کرد، خانه خرید، حجره ای بر پا کرد و ...)

فرید همچنان به خود بود. خیالات گوناگون توی مغزش می چرخیدند و پندارهای درد آور پنجول بر جانش می کشیدند. در گود نای شک و تردیدش می سراندند. ته دلش کشمکش بر پا بود و دلش بار نمی داد گام بر دارد.

(اگر از من بگذری، به همین اندازه به تو سیم و زر خواهم بخشید!)

(از کجا؟ خانه تان را کاویده اند و حجره ات را مصادره کرده اند! از دار دنیا. فقط همین قبا را داری و بس!)

فرید از شور و حال افتاد. دانست که دیگر هیچ راه نجاتی ندارد.

التماس به این باغبان حریص و آزمند بیهوده می نمود.

(من تنها نان آور خانواده هستم. اگر من ...)

(مادرم را چه کسی تیمار خواهد کرد؟)

(اینها همه بهانه است. معامله با حکومت نقد است و گفته ها و وعده های یک قاتل یک لا قبا پشیزی هم نمی ارزد.)

فرید لحظه ای خاموش شد. انگار رنج زخم بازویش، باز هم مزمزه می کرد. انگار که همین لحظه از تیغ کاووس مجروح شده بود. پنداری غم عالم روی دوشش سنگینی می کرد.

(راه بیفت. می توانی در راه شعر بخوانی. غزل خداحافظی را ...)

پای فرید روی زمین کشیده می شد.

خبر به سرعت در شهر پیچید و در چشم به هم زدنی، آل حنظله چشم انتظار ورود باغبان و فرید، در کنار دارالاماره، صف کشیده بودند.

از پیچ کوچه که آن دو نمایان شدند، هجوم وحشیانه شان آغاز شد. دقایقی بعد، جسم نیم جان فرید روی دست سربازان به سوی سیاه چال استخر برده می شد. از تمام بدنش خون جاری بود.

در میان بیهوشی و مرگ، صدایی گوشش را نوازش داد:

(بی رحم ها، چرا او را می کشید؟ او که نمی خواست کاووس را به قتل برساند ...)

فرید، درد ها را فراموش کرد و چشمانش را بر هم نهاد.

گریز از قفس

میله های زندان را شمرد، چهار تا بود. دوباره سر برگرداند و به دیوار نیمه ویران چشم دوخت. شاید اینجا، یادگار زندان پیشینیان بود. روی دیوار، جای خطوط بسیار دیده می شد. چهارده خط، هفده خط، پنجاه خط، سی ضرب در، هشتاد دایره، پنجاه و دو مربع، سی و سه درخت، بیست و دو پروانه ...

نشان مدت حبس، و ذوق و قریحه زندانی.

(می دانم که خدا با من است.)

(به عشق او، هنوز امیدوارم.)

(مرگ هم مرا از یاد برده

است.)

(زندان، محل ادعا و عمل است.)

یادگاری های بی شمار، از زندانیان رسته یا جان باخته.

او هم تکه ای سنگ برداشت و نوشت:

(فردا صبح، آخرین دیدار با آفتاب!)

به یاد آورد مادر و خواهرانش، عصر همان روز، رخصت یافته بودند تا با او دیداری داشته باشند. تنها پنج دقیقه، و هر لحظه اش یاد آور سالهای تلخ و شیرین بود. برای هیچ مادری قابل تحمل نیست که در هیچ زمانی او را به اتاقی فرا بخوانند که دیگر فردا نشانی از حیات فرزند در آن نیست.

(مادر! گریه نکن، حکومت استبدادی، یعنی همین، اسم دفاع از خود را قتل می گذارند و چون آل حنظله، از بازاریان سرشناس هستند و حکومت گران این ملک هم صاحبان حجره و زر و سیم اند، به من مهلت ندادند که شرح ماجرا را بگویم.)

فروهر و فریده، فقط می گریستند.

(ملاقاتی داری فرید، البته آخرین بار، چون تا سحر چیزی نمانده است.)

فرید، دوباره چشم گشود و آنچه را که می دید باور نداشت. فکر و خیال نبود اما به رؤیا می مانست. برقی در دیدگانش درخشید و گفت:

(فرناز! تویی؟ آخر چگونه؟)

پنداشت خواب به سر شده صورتش را سیلی زد، خواب نبود.

(حالت چطور است؟)

(اگر پدرت بفهمد؟)

فرناز زانو زد.

(من بی تو چه کنم؟ امروز به آتشکده رفتم و برایت نیایش کردم. باورم نیست که تو را از دست بدهم. بعد از تو من خودم را خواهم کشت !)

فرید در برابرش نشست.

(تو خوبی؟ چرا چهره ات را به اشک میهمان کرده ای؟ بخند، خنده گل زیباست. بگذار آخرین هدیه تو به من سیمای متبسّمت باشد.)

(هر چه فکر کردم راهی برای نجات تو بیابم، کمتر یافتم. پدرم قاضی شهر است و حکم به مرگ محبوب من داده

است. اگر تو کاووس را نمی کشتی، شاید او پدر زن خوبی برای تو می شد.)

(حیف، حیف. تو چرا به خودت زحمت دادی و به این مکان تنگ و تاریک و نمور آمدی؟ باید به فکر فردا باشی، فردای بعد از من!)

فرناز به فرید نگریست. فرید در خود بود. غم در سینه اش بالا می آمد و می نشست. غمی به پاکی طلا و به گوارندگی گوارا آب نهرهای بی انتها. خیالش پر می گشود و بعد بالش را در گوشه زار های اندوه پر انبوه آن فرو می هشت.

فرناز، نگاه در چهره اش دوخته بود. گذاشته بود تا فرید حال و هوای خود را بازگوید. فکر می کرد اگر دهان به حرف بگشاید، فرید را از حال و هوایش می کَند و آشفته اش می کند. سکوت کرده بود و دیده و دهان بر عزیزش دوخته بود تا او خود حرفش را پی بگیرد.

(زودتر از اینجا برو، عزیز! مرا فراموش کن. من هیچ کمکی به تو نکردم، فقط اسباب دردسر و دل تنگی ات بودم. من که با دیدنت، اول بار، خراب جمال و کمال تو شدم، چه گلی به سر گل همیشه بهار خانه قاضی استخر زدم. برو، برو، برو!)

(کجا بروم؟ کجا را دارم که بروم؟ پیش که بروم؟ بروم خانه ای که قاتل فریدم درآن حکم می کند، یا به گورستان بروم و منتظر بمانم تا پیکرت را در میان شیون مادر و فروهر و فریده به خاک بسپارم؟)

بغض بر حنجره فرید چنگ انداخته بود. غم در چهره اش پرسه می زد. اندوه و آزار، صبوری را از او ربوده بود و می خواست هر آنچه را که در دل دارد، واگویه کند تا بلکه دلش، دل مالامال از انبوهه اندوهش

سبک شود.

(فرناز! تو جوانی، آرزوی تمام جوانان استخر و شیراز و اردشیر خوره و کازرون، این است که تو را در کسوت سپید عروسی در کنار خود ببینند. خودت بهتر می دانی که کاووس های بسیاری در این دیار به عشق تو دم فرو بسته اند!)

نگاه پر از اندوه فرید، قلب فرناز را خاراند. احساس کرد غم او غم خودش است. برای لحظه ای دلش از دست روزگار سر رفت. زبانش سنگ شده بود، در برابر مصیبتی که بر سر فرید آور شده بود. نمی دانست لب بگشاید و کلامی بر لب براند. تازه چه کلامی می توانست بر زبان راند تا نقبی بر غم فرید زند و از بار آن بکاهد.

(من به آخر خط رسیده ام. یک زندگی خوب و رؤیایی، فقط در خواب و خیال نفش می بندد. آن از رفتن پدرم و این از مردن من. اگر مادرم دقّ نکند، واقعا شانس آورده است!)

فرناز دستی به موهای پریشانش کشید و گفت:

(من فکری به خاطرم رسیده، که شاید راهگشای تو باشد.)

فرید دل به کلام عزیز سپرد.

(نگهبان زندان بَردیا ست. او مرا به خوبی می شناسد و بارها و بارها در مقاطع مختلف مرا با پدرم دیده است.

ما می توانیم لباسهای خود را با هم عوض کنیم و تو از این چهار دیواری نفرین شده بگریزی و به جایی بروی که دست هیچ یک از مأموران حکومت و عمّال آل حنظله به تو نرسد.)

پیشنهاد عجیبی بود.

(آنها تو را به جای من خواهند کشت.)

(نگران نباش. هیچ قانونی نمی تواند مرا به مرگ محکوم کند.)

(تو به جرم مشارکت در فرار من محاکمه خواهی شد.)

(برای آن نیز چاره ای اندیشیده ام. ساعتی دیگر تو از زندان خارج می شوی. اسب

تیز پای من، انتظار تو را می کشد تا به سوی کوه و دشت و بیابان بال کشد و تو را نجات دهد. قبل از بیرون رفتن. دست و پای مرا می بندی و در قسمت تاریک اتاق می گذاری. اگر اعتماد به نفس داشته باشی و ترس را به خود راه ندهی، موفق خواهی شد.)

اشک تشکر، بر چهره فرید نشست.

(به کجا بروم؟ بی تو، دنیا برای من گورستانی وسیع است. دل خوش دارم که در هنگام اعدام، دیدگانم تنها به تو دوخته می شود. اگر هم موفق شدم. دیده ای که تو را نبیند، همان بهتر که هیچ کس و هیچ چیز را نبیند !)

(دوستت دارم فرید، می فهمی؟ این را با تمام وجود می گویم. یادت می آید که چگونه مرا شکار کردی؟

جوانک سر به زیری که در آتشگاه مقدس به نیایش پروردگار یکتا، مشغول بود و هیربد بر بالای سرش اوراد مذهبی را قرائت می کرد.

من به همراه دوستانم الهه و فرنگیس و پوران دخت و شیرین، خیره زیبایی و متانت و وقار تو شده بودیم. فرنگیس به من گفت:

خوشا به حال دختری که افسر طلایی همسری چنین سروری را به سر بگذارد !

همان دیدار کافی بود که مهر تو در کنج دلم خانه کند و هر بار به هر دلیلی که نام جوان زرگر شهر را می شنیدم، آتش عشق زبانه می کشید و مرهمی نمی یافتم تا این درد را درمان کنم تا آن روز که آمدی ...)

فرید به گذشته ها کوچید.

(من شکارچی نبودم، صید تو بودم که آن قدر گشتم و گشتم تا به دام تو در افتم. اوصاف دختر زیبا و با شعور و اهل ادب و فرهنگ قاضی شهر، شیرین ترین افسانه ای

بود که ذهن زبان اهل کوچه و حجره و کوه و دشت با آنان الفتی خاص داشت.

آن روز فراموش نشدنی، که دل غرق شده در نگاهت را به دریا زدم و بیقراری ام را بریده بریده فریاد کردم، زمانی که اگر لب وا نمی کردم، باید سر به بیابان می گذاشتم و راهی وادی جنون می شدم. تو که نمی دانی من چه کشیدم تا به تو رسیدم.)

(برخیز فرید! زمان رفتن است. اگر سرنوشت چنین باشد که من و تو بار دیگر به هم برسیم، باید از این فرصت استفاده کنیم و از چنگال هیولای مرگی ناخواسته و بی دلیل بگریزیم، شتاب کن عزیز! ما از هیچ لحظه ای نباید غافل شویم.)

(بعد از من ...)

(خون بهای کاووس را پدرم خواهد پرداخت.)

(با تلخی وداع چه کنم؟ ... بی تو چه کنم؟ ... هر روز که تو را نبینم، مرگی دیگر است. بگذار مرا اعدام کنند و ...)

(دیگر از مرگ سخنی نگو ... ما برای فکر کردن به شادی و امید و تلاش و کار و صبح و آینه و عشق و آفتاب به این دنیا آمده ایم ... اگر توانستی به بغداد روی، عریضه ای به خلیفه بنویس، شاید او این حکم را فسخ کند ... پدرم می گفت او می تواند احکام قاضیان و داوران نواحی و بلاد را با رأی و تفسیر خویش نقض کند!)

(من روزی باز خواهم گشت.)

(تا آن روز، نام و یاد توست که بر من نسیم عشق می وزد. من روزها و ساعتها و لحظه ها را می شمارم تا تو بیایی و نام هر دویمان بر تارک عشاقی که وصل را به مدد امید و محبت و از خود گذشتگی به دست می آوردند،

ثبت شود.)

(و من با شجاعت تو را از پدرت خواهم خواست.)

(و من هم تا انگشتری الماس از مادر مهربانت نستانم، برای گفتن آری به عشق و عزیز و همه امیدم، ناز خواهم کرد !)

هر دو خندیدند.

(مهربان من، شتاب کن !)

فرید با لباسهای فرناز به در نزدیک شد. فرناز، با دست و پای بسته، از گوشه تاریک محبس فریاد زد:

(نگهبان ! نگهبان !)

بردیا نزدیک شد.

(سلام فرناز، من در خدمتگزاری حاضر هستم.)

(در را باز کن.)

بردیا درب زندان را گشود. فرید که نقاب بر چهره زده بود. به تاریکی خیره شد، ناگهان با آستین پیراهن اشک هایش را سترد و بیرون رفت. نزدیک در که رسیدند، ناگهان داروغه استخر هویدا شد. رنگ از روی فرید پرید. همه چیز تمام شده بود.

(تو کیستی که از زندان خارج شده ای؟ نقابت را بردار !)

فرید مردّد ماند

(قربان ! فرناز است. دختر قاضی شهر)

داروغه به احترام کنار رفت و فرید سوار بر اسب سپید فرناز، به سوی سرنوشی می گریخت که با رنگ آبی عشق نقاشی شده بود ...

گرما نفس بیابان را گرفته بود.

آفتاب، لخت و عریان و رها، دشت را زیر نگین خود داشت.

دشت آتش گرفته بود. تفتیده و پوکیده، خسته و فرسوده، سینه به سینه آفتاب داده بود. گرمای آفتاب گوشت از استخوان دشت جدا می کرد.

نه از آب خبری بود و نه از آبادی. بیابان در بیابان بود. کرانه افق در کورابی سیماب گون محو و گور می شد. شانه های دشت زیر لهیب آفتاب خم برداشته بود. نوسان موجه های گرما، لهیب آتشی را می مانست که روی سینه دشت پشنگه می زد.

گاه گداری بتّه، خار و خَلاشَه و چلپاسه ای دیده می شد که از زور بی آبی له له بر لب

داشت. بیابان کرانه می گرفت. شکم باز می کرد و پیشانی به بیکرانگی می سپرد.

چند تا لاشخور در گستره آسمان چرخ و تاب می خوردند. آسمان صاف و یک دست بود و سکوت بود که خود را میان آسمان و دشت دیوار کرده بود.

فرید نگاهش را به آسمان بی کرانه راه داد. دستش را حمایل چشم کرد و شکم آسمان را با دیدگانش کاوید. چشمش که به لاشخورها افتاد که در دور دست آسمان تاب می خوردند، خنده ای بر لبانش کاشت.

(منتظرید من بمیرم تا با تکه تکه های گوشت و استخوانم جشن بگیرید؟ کور خوانده اید. تا آخرین نفسی که دارم. در این خاک و خل برای زنده ماندن تلاش خواهم کرد. آرزوی خوردن مرا به گور می برید.)

تشنگی و گرسنگی، امانش را گرفته بود. با سر به زمین خورد. نای برخاستن نداشت. رنج زخمهای چهره اش، اخم بر پیشانی اش نشاند.

(کجایی ای اهورای نیکو سرنوشت! آیا باید من از زندان ستمکاران پلشت رها شوم ودر این جهنم سوزان، زنده زنده جان دهم؟ ای کاش با خود مینوی خرد یا اوستا یا دینکرتی می آوردم و در این واپسین لحظات، نیایش مرگ را واگویه می کردم.)

خود را نهیب زد.

(پیداست چه می گویی؟ یک آواره مزدیسنانِ از مرگ گریخته، که به صد زحمت و رنج، لباس و پای افزاری و گرده نانی به ازای فروش اسب فرناز عزیز تهیه کرده، در کدام آتشکده بیتوته نموده ام که این صحیفه های مقدس اهوارایی را با خود همراه برم؟)

فرید افتان و خیزان و خمان و چمان، لحظه های درد و رنج را بلعیده بود. پایش بر سنگ آمده بود. رخ بر سنگستان سوده بود، تیپا معلق خورده بود، زانوانش لق شده بود،

و با تن و روح خرد و خمیر شده، به تقدیر روزگار تن سپرده بود.

انبوهه رنج را به ابعاد تمامی رنجها تحمل کرده بود. حال تشنگی داشت تنش را می خشکاند. ولی فرید مقاومت می کرد. انگار می کرد که دارد آزمون پس می دهد. انگار می نمود که اگر لب به شکوه بگشاید، تمام روح و روانش می پوکد وهیچ و دود می شود.

(نکند آن ناجوانمردان گجسته و پلید، فرناز را از من گرفته باشند. اگر پدرش نتواند رضایت آنان را جلب کند، آن وقت با عزیز چه خواهند کرد؟ دل آشوبی و تشویش من بیهوده نیست. ای کاش می توانستم خبری از استخر ...)

زیر تف سوزان آفتاب، گره بر پیشانی، بر افق خیره شده بود. انگار که در بیکرانگی دشت تن شویه می کرد. رخ از افق بر گرفت و به لباسهای مندرس خویش نگریست و هیچ نگفت.

دلش به پیچ و تاب افتاده بود، ولی نمی خواست به همین زودی ها از پای در آید. سعی می کرد تراشه های مقاومت و ایمان را بر دل و جانش نشاند. بیقرار و برقرار چشم به آسمان دوخت. هرم گرما، آسمان را می مکید. آسمان، لخت و رها، پهنا گشوده بود. در پهنه آن جز سیاهی لاشخور ی چند، چیزی به دیده نمی نشست.

چشمهای کم رمقش به سختی در چشمخانه رقصید. تا شد و روی زمین یله افتاد. در تالابی از درد مطلق فرو رفت. رنجی همه سویه جسمش را فرا گرفت.

نگاه بی فروغش را به فرود لاشخور ی کشاند. می خواست فریاد بزند و پیک مرگی دردناک و زجر آلود را از خویش براند، ولی چیزی میان دهان و گلویش نشسته و راه سخن گفتن را بسته بود.

می خواست حرکت

کند و بجنبد، اما نمی توانست. پنداری تمام تنش سنگ شده و در عین سنگ شدگی احساس درد و رنج در چهار ستون بدنش رسوب کرده است.

چشمانش را به هم فشرد و گشود. روحش داشت از بدنش مفارقت می کرد. دیدگانش را به اطراف حرکت داد. جز خاک و سنگلاخ چیز دیگری به دیده اش ننشست. همه جا خاک، و فرید بود که تا گلوگاه به میهمانی خاک رفته بود.

در هر حرکت جسم و جانش از درد می کاهید. چشمش را به جلو دوخت. همه جا خشک سار بود و خاک و تیغه های سوزان آفتاب بود و بارش هرم گرما. باید می پذیرفت که وقت وداع جان از تن فرا رسیده است.

مژگان خشک شده و به گود نشسته اش را بر هم نهاد. صدای آسمانی فرناز از ورای زمان به گوشش می نشست.

(خوشا به حال دختری که افسر طلایی همسریِ چنین سروری را بر سر بگذارد !)

خنده کم رنگی بر لبان چروکیده و ترک خورده اش نقش بست.

هر لحظه بر تعداد لاشخورها افزوده می شد.

بدرود با مدینه

صدای اذانی از دور دست، چشمهای مدینه را از خواب شبانه وا کرد. ستاره سحری که در دل آسمان زق زق می کرد، چانه در چانه روز گذاشت. شب که از دست روز برزخ شده بود. پس نشست و روز نگاهش را به روی شهر پاشید.

مدینه خمیازه ای کشید، نفسی راست کرد و شانه به شانه زندگی داد. جنب وجوش در محلاّت شهر افتاده بود. کسی به کسی نبود. مردم سر فروهشته، طاق و جفت، اینجا و آنجا به تک و تا افتاده بودند. می رفتند تا روز دیگری را در چهره اخم آلود و مصیبت زده شهر سر کنند.

خبر اوج گرفت

و بر پشت موج زبان مردم شهر، دهان به دهان گشت.

(علی پسر موسای کاظم، پیشوای شیعیان و قائد قبیله عشق، و بزرگ خاندان بنی هاشم، عازم سفر خراسان است !)

محول سیستانی، شاگرد و صحابی گرانقدر حضرت، خوشحال و شادمان از شنیدن این خبر، به سوی منزل امام دوید. شتاب داشت که تا قبل از حرکت کاروان، امام را ببیند و از چند و چون این سفر آگاه شود.

درِ منزل امام، بسته بود.

دراین دویست سال، سابقه نداشت که درِ منزل پیشوای مسلمین بسته باشد. نه در روز سفر علی علیه السلام به کوفه، نه در سفر حسین علیه السلام به کربلا و نه در حبس موسی کاظم علیه السلام.

با خود اندیشید:

(پسر ابی ضحاک و یا سر خادم مخصوص دربار با دعوت نامه ای سر به مُهر به مدینه آمده اند.

شایع است که در نبرد خانوادگی دو برادر، محمد امین و عبدالله مأمون، این خلیفه نذر کرده بود که در صورت پیروزی در جنگ، خلافت را به خاندان علی علیه السلام خواهد سپرد. شاید می خواهد به قولش عمل کند و مولایمان علی بن موسی را به تخت خلافت برساند !)

از درون منزل، صدای شیون و زاری به گوش می رسید.

تشویش و نگرانی در دل محول اُتراق کرد، دلش مثل سیر و سرکه می جوشید. ترسید که اتفاق ناگواری برای امام رخ داده باشد. دریای وجودش منقلب شد و دلش به هزار راه رفت.

موج وحشت و هول و تکان به دلش ریخت و بند دلش پاره شد. ترس توی گلویش پیچ خورد و چهار ستون بدنش را لرزاند.

با تردید، کوبه در را به صدا درآورد.

ندایی محزون از درون خانه برخاست:

(چه کسی است که به

خانه اندوه آمده است؟)

(منم ... محول سیستانی)

نغمه حزن انگیز و پر سوز، به سکوتی سرد و وهم انگیز مبدّل شد.

(محول ! آقای تو در منزل نیست.)

(شنیده ام که امام قصد سفر به خراسان نموده اند و همراه گماشتگان مخصوص خلیفه به زودی عازم پایتخت خواهند شد.)

(آری ! اینک نیز ایشان به مسجد مدینه رفته و از آنجا به زیارت مرقد مطهر جدّشان خواهند شتافت.)

محول، درنگ را جایز ندانست. دستپاچه و آشفته حال، با گامهای سریع، کوچه های مدینه را در می نوردید تا به بارگاه حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله رسید.

ازدحام جمعیت، امام را در خود گرفته بود. دلش بار نمی داد که گام بر دارد، ولی کشاکش و کشمکش درونی اش، او را به پیش برد.

همه بودند:

اصحاب نامدار بنی هاشم، شیعیان عاشق، اهل بیت و چند تنی از مأموران حکومت.

امام در برابر مرقد ایستاد و با گریه با پیامبر وداع گفت. وداعی جانسوز و سخت. که اشک عاشقان حضرت را به دیدگانش روان ساخته بود.

کسی از میان جمعیت گفت:

(به خدا سوگند ! فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و آله، امروز هشت بار به مرقد جدّش نزدیک شد و وداع کرد و سپس بازگشت و هر بار که نزدیک ضریح می آمد، با صدایی بلند می گریست. چیز عجیبی است !)

محول به حضور امام شرفیاب شد. سلام کرد و او را به خاطر رفتن به خراسان تهنیت گفت.

امام رخ در رخ محول نگریست.

(مرا وا گذارید! همانا از جوار جدّ بزرگوارم بیرون می روم و در غربت رحلت می کنم و در کنار قبر هارون دفن خواهم شد.)

نفس در سینه محول حبس شد. باورش نمی شد که آقایش مسافر ابدی ایران زمین باشد. او خود ایرانی

بود و از سرزمین تفتیده سیستان، به عشق تحصیل معارف شیعه، به مدینه سفر کرده بود.

جمعیت کوچه داد و پسرکی پنج شش ساله خود را در آغوش امام افکند.

حضرت تنها فرزندش را غرق بوسه ساخت و او را در بر کشید و رو به قبر پیامبر فرمود:

(ای رسول خدا ! من او را به شما سپردم !)

محمّد به آرامی اشک ریخت و گفت:

(ای پدر ! به خدا قسم که به جانب خدا می روی)

امام رو به اصحاب و وکلای خود کرد و فرمود:

(این فرزند من و امام شما پس از من است. سخنان او را گوش کنید و امرش را اطاعت نمایید و ترک مخالفت وی کنید.)

امام با یاران وداع کرد و به قبرستان بقیع رفت.

شب بختکی بود که بر گرد شهر چنگ انداخته بود. پلکهای شهر در قلب شب بیدار بود. خیابانها و کوچه های هزار توی شهر در سکوت شب یله داده بود.

گوری ساده و بی آلایش.

هجوم باد زخمی، لنگ لنگان.

قلب حضرت داشت کنده می شد. بی تاب شده بود. انگار در لجّه ی آتش افتاده بود و احساس می کرد که ناسور خونین دلش خونین تر شده است.

صدای قدمهایی از پشت سر شنید. با این آهنگ گام برداشتن آشنا بود. کنار مزار نشست.

(بنشین خواهرم ! اینجا مزار بی بی فاطمه زهرا ست. می خواهم به او بگویم که مأمون عباسی برای گریز از قیامهای متوالی شیعیان عاشق و

عارف و شجاع یمن و بصره و کوفه و ری و خراسان، مرا به مرو دعوت کرده است.)

(مگر قرار نیست شما به خلافت برسید؟)

(خیر. خلیفه ادعا کرده با خدا معاهده محکمی نموده که اگر خدا خلافت را به سویش بکشاند و وی را از شرّ

این امور سخت کفایت کند، این امر را در جایی قرار دهد که خدا قرار داده است.)

(پس از 160 سال، از صلح تحمیلی عمویمان حسن مجتبی علیه السلام تا امروز، هیچ خلیفه ای عهد نکرده تا خلافت را دوباره به خاندان پیامبر برگرداند.)

امام می دانست که این دعوت، حیله ای بیش نیست و مأمون به هیچ قیمت حاضر نخواهد شد دست از قدرت بر دارد.

حضرت بارها و بارها از این سفر عذر خواسته بود و این بار خلیفه با اصرار و تهدید، ایشان را به صورت احضاری دعوت گونه، طلب کرده بود.

(قربان غریبی بی بی! وقتی که علی را به اجبار به سقیفه می بردند تا دست از خلافت بشویَد و به خلافت کس دیگری تن در دهد.)

(خواهر مهربانم! فاطمه معصومه! صبر داشته باش. روزهای سختی در انتظار ماست. من می دانم که دیگر به مدینه باز نخواهم برگشت و سفر مرا بازگشتی نیست!)

فاطمه سر به خاک نهاد و هق هق لرزان او، فضا را به نم اشک معطر نمود.

(نگران نباش. تو هم در مدینه نخواهی ماند

دل معصومه آشفت و گوشهایش را تیز کرد. هوهوی باد بود و زمزمه خواهر و برادر، که دور از چشم حکومتیان رازهای فردا را با یکدیگر مبادله می کردند.

هر چه به نیمه شب نزدیکتر می شدند، بر اضطراب و التهاب امام افزوده می شد. یارای وداع را نداشت و با گریه های سوزناک با بی بی سخن می گفت ...

خرمای رؤیایی

حرکت از تن کاروان گرفته شد. به منزلگاه معدن نقره رسیدند. هجده مرحله و هفت منزل و هشتاد و هشت میل راه آمده بودند.

روزی که غریبانه از مدینه حرکت کرده بودند، خاندان امام قیامتی داشتند. هر چه فاطمه و

حضرت از آنان می خواستند اندوه درون را آشکار نسازند، خود فاجعه فراق بی پایان عزیز سخت و دشوار می نمود.

شب قبل، امام دستور داده بود اهل بیت و خاندانش در اطرافش گردهم آیند. شام را در سکوت گذراندند و سپس فرمودند:

(ای عزیزان من، بر من گریه کنید تا صدای شما را بشنوم. من تنها به سفر خواهم رفت و دیگر به شهر جدّم رسول الله باز نخواهم گشت. مرا غریب و مظلوم در خراسان به شهادت می رسانند. اشک هایتان کجاست؟ بغض هایتان را فرو نخورید که دیگر همدیگر را نخواهیم دید !)

همه ضجه می زدند و (وا محمدا ...، واعلیا ...) بر زبان می راندند. مصیبت از دست دادن امام موسی کاظم علیه السلام، دوباره زنده شده بود.

(من ... /12 دینار برای شما باقی گذاشته ام. به سفری می روم که دیگر به جانب اهل و عیال خود باز نخواهم گشت !)

محمد تقی علیه السلام می گریست و معصومه (س) سر را بر دیوار گلی می کوبید. همسر امام از حال رفته بود و بقیه نیز خاک اندوه و غم بر سر می ریختند. امام، خود نیز های های می گریست و شانه های لرزانش، حکایت از عمق مصیبت و فاجعه داشت.

از مدینه تا رکابیه 10 میل آمده بودند و از آنجا تا طرف 15 میل. در ایام حج در این منزلگاه جمعیت زیادی در آن گرد می آیند و آب آشامیدنی شان، بارانی است که در آبگیر ها جمع می شود. کاروان 7 میل تا سقره و 15 میل تا بطن نخل (خرما) ره سپرده بود.

این منزل پرجمعیت و پر نعمت، نخلستانها و مزارع بسیار داشت و آب آشامیدنی آن از قنات و کار یز بود و در 5 متری

چاه کم عمق آن، آب ظاهر می شد. این سرزمین شنزاری بود که بعد از اسلام، مصعب بن زبیر در ایام شورش برادرش عبدالله بن زبیر در حجاز و عراق، آن را آباد نمود.

راه از بطن النخل به مکحولین ادامه می یابد و از آنجا یک راست به حصین می رود و پس از طی 13 میل به منزل کم آب و تنگ و باریک عسیله رسیدند که آب آشامیدنی آن از پنج حلقه چاه آب تأمین می شود.

منزل بعدی محدث بود با 28 میل فاصله، که کم آب بود و از آنجا تا سه راهی معدن نقره 10 میل مسافت داشت. منزلگاهی مخصوص بدویان صحرا، کم آب، اما با چند چاه که کاروانیان را کم و بیش سیراب می ساخت.

رجاء پسر ابی ضحاک، میر کاروان به سوی خیمه امام حرکت کرد.

حضرت به اصرار رجاء و یاسر، غلام ایرانی خود نادر را نیز همراه آورده بود. قوت از کاروان رفته بود و خستگی در چهره ها موج می زد.

آفتاب در بالای آسمان، تف بر لب، له له می زد. آسمان صاف و یکدست بود. هوا عطش بود. عطش وزش نسیمکی که طعم خنکای پگاه بدهد. بیابان در بستر بی کرانگی یله شده بود.

(آقایان، شما چرا زحمت می کشید؟)

امام نرم خندی زد و در به پا کردن خیمه، نادر را یاری کرد.

(آقای من، اینجا معدن نقره است. البته من از هر کسی پرسیدم که کان نقره اش در کجای این ریگزار گرم و نفرین شده است، کسی نمی دانست. حدس می زنم که سیصد سال پیش، در زمان اوج امپراتوری ساسانیان، آبادی و رونق خاصی داشته است.

از اینجا یک راه به کوفه می رود و راهی دیگر به بصره. آن

طور که شنیده ام ما به سوی کوفه می رویم و شاید هم به زیارت قبر غریبانه امام علی علیه السلام مشرف شویم و از آنجا هم به شو نیز یه بغداد، که آقایم موسی کاظم علیه السلام را به ودیعه در دل خود سپرده است.

من این راه را به خوبی می شناسم. اول (حاجر) است و بعد (سمیرا)، سپس (توز)، (فید)، (الاجفر)، (خزیمیه)، (ثعلبیه)، (بطانیه)، (شقوق)، (زباله)، (قاع)، (عقبه)، (واقصه)، (قرعاء)، (مغیثه) و (قادسیه) و از آنجا تا کوفه 15 میل است.

امام با لبانی متبسم و معنی دار به نادر چشم دوخت.

(آه از کوفه، شهر شیعیان شما ...)

(ما به آنجا نخواهیم رفت.)

نادر برگشت و به رجاء خیره شد. چشمان مضطربش را به چهره خشن پسر ابی ضحاک راه داد و با لحن آمیخته به تشویش و نگرانی گفت:

(پس، از کدام راه به بغداد عزیمت می کنیم؟)

رجاء پاسخ داد:

(من دستور دارم که از این راه شما را به مرو نرسانم. هم به دلیل آن که کوفه کندوی دوستداران اهل بیت است و ممکن است نگذارند ما به سفر مان ادامه دهیم، وهم برای این که بغداد پر آشوب به ملجأ و مأمن مخالفان مأمون تبدیل شده است.)

نادر پرسید:

(پس از راه بصره و اهواز و قم خواهیم رفت؟)

رجاء پاسخی نگفت.

روز بعد، کاروان به سوی عناب و از آنجا به سمت عیون (چشمه ها) حرکت کرد و در صبحی دل انگیز به نباج رسید. نباج دهکده ای بود در کویر بصره، که در روزگاری نه چندان دور، جنگی بین دو قبیله معروف عرب

زبان و بدوی (بکر) و (تمیم) روی داد که در آن بنی تمیم به پیروزی رسیدند. آب روستا را

(عبدالله بن عامربن کریز) استخر نمود و در آن کشت و زرع کرد و نخلستان های وسیع بنیاد نهاد.

مسجد کوچک و ساده آبادی نباج، جای سوزان انداختن نداشت. مردم گروه گروه به زیارت امام می شتافتند. ابو حبیب نباجی نیز در میان مردم دیده می شد و سعی داشت خود را به حضرت نزدیک کند.

پیش رفت و سلام کرد و پاسخی به نیکویی شنید. تخته حصیری زیر پای مبارک امام فرش شده بود و نزد ایشان طبقی که از برگ خرما بافته شده و بر آن خرمای (صیحانی) نهاده بودند، قرار داشت.

امام، ابو حبیب را نزد خود طلبید و مشتی از آن خرما را به وی عطا فرمود.

(کجایی؟ چه خبر؟)

(آقاجان ! بصره آبستن حوادث است. برادرتان زید خانه ها و مزارع مردم را به آتش کشیده و عثمانیان را به تیغ کین هلاک می کند. امنیت از شهر رخت بربسته است و بصریان گروه گروه به کوفه و مدائن و واسط می گریزند.)

چهره امام از شنیدن این خبر در هم رفت.

ابو حبیب، خرماها را دانه دانه شمرد. هیجده تا بود.

(ای پسر پیامبر خدا ! زیادتر از این به من عطا فرما.)

حضرت خندید و گفت:

(اگر رسول خدا زیادتر از این به تو عطا فرموده است. ما هم زیادتر از این به تو عطا کنیم؟)

ابو حبیب در شگفت شد و با دهان و چشمانی باز، به لبهای امام نگریست. یکی دیگر از اهالی، در حالی که دختر کوچکش را در آغوش داشت. به امام نزدیک شد.

(آقا جان! این دخترم معصومه است. امروز که خبر ورود شما در دهکده پخش شد، پایش را در یک کفش کرد که من هم می خواهم امامم را زیارت کنم. او

شما را دوست دارد و برای دیدارتان بی تابی می کند.)

حضرت دستی به نوازش بر سر و روی دختر کشید و او را بوسید. یاد خواهرش که افتاد، قطره اشکی از دیدگان مبارکش فرو غلتید و چهره شان را بارانی نمود.

نادر دست ابو حبیب را گرفت و به گوشه ای برد.

(چرا همین طور ایستاده ای و به آقا خیره شده ای؟ خرما که این قدر دعوا و جدال ندارد. حیف نیست که شیعه ای چون تو، سرِ مال دنیا با امام چک و چانه بزند؟)

ابو حبیب با سر پایین و متفکر پاسخ داد:

(تو که نمی دانی چه خبر است، چرا مرا سرزنش می کنی؟)

(من از چه می گویم و تو از چه چیز سخن می رانی. من می گویم تو نزد آقا بیشتر از اینها ارج و قرب داری که با خرما و نخلستان سنجیده شوی !)

(ببین، من بیست شب پیش، در عالم رؤیا دیدم که رسول اکرم به نباج تشریف آورد و در مسجدی که هر سال حاجیانی که از زیارت خانه خدا باز می گشتند و در آنجا فرود می آمدند، وارد شد. من خدمت آن جناب رسیده، بر آن حضرت سلام کردم و پیش رویشان ایستادم. در این هنگام طبقی را مشاهده نمودم که از برگ درختان خرمای مدینه بافته بودند و در آن طبق، خرمای صیحانی بود.

حضرت از آن طبق مشتی خرما برداشت و به من داد و من آنها را شمردم، 18 دانه بود.

پس از این که از خواب بیدار شدم، خواب خود را چنین تعبیر کردم که من هیجده سال دیگر عمر خواهم کرد.

بیست روزی از این جریان گذشت و من در زمین خود به امور کشاورزی و باغداری اشتغال داشتم.

شخصی نزد

من آمد و گفت:

ابوالحسن علی بن موسی الرضا از مدینه آمده و در مسجد نزول اجلال فرموده است. همه مردم کارهای خود را رها کرده و به استقبال امام رفته اند.

من نیز به خدمت حضرت رفتم. به خدای عزوجل که جان ابوحبیب در دست اوست سوگند، که آن جناب در همان موضعی نشسته بود که رسول خدا را در خواب دیده بودم. همان حصیر و همان طبق!

(و همان هیجده خرمای صیحانی؟)

(آری، آری. راستی، من از رفتن امام به شهر ماتم زده بصره بسیار می ترسم. حتماً نقشه خلیفه آن است که خدای ناکرده مردم این شهر به آن حضرت بی ادبی کنند، یا زبانم لال ایشان مورد سوء قصد واقع شود و خیال مأمون از وجود مبارکشان آسوده گردد!)

نادر که گویی سیلی محکمی خورده باشد، به خود آمد.

(پس بهتر است که هر چه سریع تر پیکی به بصره بفرستی و از یاران امام بخواهی که برای حفظ جان ایشان تدبیری بیندیشند!)

(در این دوره و زمانه نمی شود به کسی اطمینان کرد. من خود خواهم رفت. تو لحظه ای از کنار آن بزرگوار دور نشو. بد جوری ترس و دلهره بر وجودم چنگ انداخته است. نگرانی رهایم نمی کند!)

نادر و ابو حبیب با یکدیگر وداع کردند.

کاروان از سمَینه که 23 میل با نباج فاصله داشت گذشت. 29 میل رفت و به یَنسوعه رسید و پس از طی 23 میل مسافت وارد ذات العشر گردید. حرکت قافله در جلگه بصره ادامه یافت و 29 میل بعد ماویه پدیدار شد.

منازل بعدی نیز، یکی پس از دیگری طی گشت. 32 میل تا حَفرایی موسی، 26 میل تا خَرجا، 23 میل تا شَجی، 29 میل تا

رحَیل، 28 میل تا حفَیر، 10 میل تا مَنجشانیه و تا شهر بصره فقط هشت میل فاصله بود.

هیچ کس به استقبال کاروان نیامده بود.

چشمه چشمان دریایی

از کوچه پس کوچه های خاک آلود شهر گذشت. به راهی افتاد که نه کوچه بود و نه خیابان. سنگ فرش بود. شیب آن هر رهروی را خسته می کرد و به نفس نفس می انداخت. راهش به سوی منزل حاج معاویه ارجانی بود.

به جایی رسید که کوچه باز و گشاد می شد و پهنا می گرفت. در سمت جنوبی آن درب چوبی پهن و زمخت و بلندی، محکم بر دیوار سنگی قطوری چسبیده بود. منبت کاری سطح لته های آن حکایت از اعیانی بودن خانه داشت.

کوبه در را بر شکم طبله کرده گل میخِ آن کوبید. صدایی از درون برخاست:

(کیستی؟)

(در راه مانده ای نا آشنا.)

(به دیدن حاج ارجانی گشاده دست و نیک رأی !)

صدای قدمهایی از پشت در شنیده شد. یکی از لته های در به آرامی باز شد و مردی سیه چرده در آستانه آن رخ نمود. میهمان را در یک نگاه برانداز کرد و پا پس کشید و همراه او وارد خانه شد.

از راهروهای سنگی حیاط گذر کردند. سایه روشنی از زیبایی گلهای رنگارنگ بر گستره حیاط چتر انداخته بود. دو مرد از پلکان های مرمری بالا رفته و وارد ایوان شدند. جلو نظر ایوان باغ مشجر سرسبزی یله داده بود.

در ایوان مردی چهار شانه و عبا پوش و تسبیح به دست بر مخده ای وا لمیده بود. به احترامش برخاست و با او معانقه و مصافحه نمود. تعارفش کرد و به اشاره چشم به غلام دستور داد تا میوه و شربت و آب بیاورد.

(صفا آوردی. چه خبر؟ چه

حال؟ از خودت، از روزگار؟)

سرش را لحظه ای پایین انداخت و چیزی نگفت.

(شرم نکن فرزندم. من پیرمردی هستم که هشتاد بهار و زمستان را به بازرگانی و تجارت در چین و هند و شام و مصر و ارمنستان و آذربایجان و خوارزم و خراسان مشغول بودم و خوش دارم که در این آخرین روزهای عمر، دستگیر برادران دینی خود باشم.)

(آخر من مسلمان نیستم. پس نمی توانم ...)

(تو هم انسانی و از شأن مسلمانی به دور است به همنوع خود یاری نکند !)

(فرید هستم و جواهر فروشی بودم در شهر استخر ...)

... و قصهٔ پر غصهٔ زندگی را با اشک و آه باز گفت. گریه بیخ گلوی پیرمرد را چسبیده و از را به هق هق انداخت. فرید داشت در تالابی از اندوه تن شویه می کرد. وضع و حالت او، چون خاری بر دل معاویه می خلید و دلش را زخمی می کرد.

هق هق لرزان پیرمرد با سنگینی بالا آمد. نمی که از گوشه چشمانش نیش زده بود، پای دیدگانش را نمور کرده بود. از لای لبهای لرزانش زمزمه کرد:

(چه بگویم فرزندم؟ ... از دست من چه کاری ساخته است؟ ببین. اگر دیهٔ کاووس را حدس بزنی، می توانم کمک رس تو باشم !)

(نمی دانم، نمی دانم. فقط به فرناز می اندیشم. پس از آن همه سرگردانی و در به دری در کوه و دشت و بیابان، کاروانی که به سوی اَرجان می آمد، مرا یافت و از مرگ حتمی نجات داد. در آنجا از زبان اهل قافله شنیدم که در شهر زیبا و پر شکوه ارجان، عزیزی هست که فریاد رس غریبان و مظلومان و از پای افتادگان است !)

(مرا شرمنده می کنی آقا فرید. شنیده ام هفته

دیگر کاروانی به سوی استخر حرکت می کند که می تواند تو را به زادگاهت برساند. من نمی دانم که دیه را از تو خواهند پذیرفت یا خیر، اما بی شک با تمام وجود به یاریت خواهم شتافت.)

غلام را صدا کرد و گفت:

(خداداد! ما میهمانی عزیز داریم که تا هر وقت بخواهد بر جان و دل ما جای دارد. بهترین اتاق منزل را در اختیارش می گذاری. هر چه احتیاج داشت، فی الفور آماده می کنی!)

فرید برخاست تا دستهای معاویه را ببوسد.

(چه می کنی فرزندم؟ در دین ما بر دست پدر و مادر بوسه می زنند. من که کاری نکردم. وظیفه ام حکم می کند که عاشق صادقی چون تو را زیر بال و پر خویش بگیرم، شاید پروردگار سبحان باران لطف و عنایتش را بر این بنده اش رحمت نماید!)

آرامش بر تن فرید کشیده شد. فرید آرام بود. نفسش به آرامی از چهار چوب سینه اش بیرون می ریخت. با معاویه وداع گفت و به اتاقی که خداداد برایش آماده کرده بود، قدم نهاد و روی بستر نرم دراز کشید.

چشمانش را بست و در زمان پس نشست و به درون رخدادهای گذشته اش کوچید:

استخر، فرناز، زندان، بیابان، کاروان، ارجان ...

چشمانش را باز کرد و بر پنجره دوخت. دو چشم فرناز پشت شیشه پنجره، محو و مه گونه، خیره به او بود. حیرت بر دل و دیده فرید ریخت. سرش را بلند کرد تا بهتر ببیند، ولی چشمانش گویی که ترسیده باشند ... پس نشست و دیگر هیچ. یک پنجره بود با شیشه آبی رنگ و فرید که حیرت بر دیده و چشم وا دریده خیره بر آن بود.

فرید لحظه ای به خود آمد.

سرش را بر بالش نهاد و

در رویدادهای گذشته تن شویه کرد.

اشک به یاری اش آمد. دوان دوان. از چشمه چشمان دریایی اش ...

در جستجوی نیشکر

کاروان آرام آرام به سرزمین گرم خوزستان رسید. از بصره که جوّی پر آشوب و التهاب داشت به اُبُلّه رفتند که معروف بود یکی از چهار بهشت روی زمین است. ابلّه در شمال مصبّ نهر ابلّه در جزیره بزرگی واقع شده بود و در کناره جنوبی این نهر شهری بود موسوم به (شق عثمان) یا (عثمانان).

در سد بالای مصب رود ابله و روبروی آن، یعنی در ساحل خاوری شط العرب، برای مسافرانی که از دجله می گذشتند و به خوزستان می رفتند، منزلگاهی بود که آن را (عسکر ابوجعفر) (پادگان منصور عباسی) می نامیدند.

شهری است با قصر ها و بازارها و مساجد و کاروان سرا های زیبا که آن را حد و وصف نمی توان کرد و آن چنان رونق و آبادانی شهر بر رجاء و یارانش مؤثر واقع افتاد، که سه شبانه روز در آن اقامت کردند و هدایا و سوغات و رها وردهای بسیار تهیه نمودند.

پنج فرسخ تا بَیان و شش فرسنگ تا حصن مهدی (دژ مهدی عباسی) طی شد و پس از طی کردن 4 فرسخ تا چهارشنبه بازار و 6 فرسخ تا محول و 8 فرسخ تا دولاب و دو فرسنگ دیگر، دروازه های شهر بازار اهواز پدیدار شد.

هوای اهواز غریب کُش است و ناخوشی و تب از آن رخت بر نمی افکند. گرمای آزاردهنده و رطوبت شرجی و پنجاه هزار تنور روشن و مردمی با چهره های سوخته و آفتاب زده، آرامش جسم و خیال را از هر مسافری می ستاند.

امام که پنجاه و دو سال از سن مبارکشان می گذشت. بر اثر هُرم آفتاب

تابستانی شهر به بستر بیماری افتاد. اطرافیان نگران حال حضرت بودند و نادر سراسیمه و دل چرکین بد جوری بد هوا شده بود و به زمین و زمان بد و بیراه می گفت.

شیعیان و دلدادگان امام، از شوش و شوشتر و ایذج و سوسنجرد خود را به بازار اهواز رساندند.

حضرت با تن تب دار و مریض، در حالی که تنَش خیس عرق بود و درد بر جانش ریخته، عاشقان را اذن حضور می داد.

ابوهاشم جعفری همراه با مهزیار هندکانی و پسرش، و عموی ابوالحسن صائغ وارد شدند. مهزیار که زُنار بسته بود، دست امام را بوسید و گفت:

(من مهزیار هستم، پیرمردی از روستای هند کان دورق. این هم پسر ده ساله ام که آمده ایم تا شما را زیارت کنیم و از دریای وجود تان بهره مند شویم.)

امام دستی بر سر و روی پسر کشید و برایش دعا کرد.

(ما آمده ایم تا به دست مبارک شما شفا یابیم !)

تبسمی ملیح بر لبان امام نقش بست. مهزیار و پیرش، هر دو شهادتین را زبان آوردند.

حضرت کودک را به نام خویش (علی) نامید و از خدا خواست که او از فقها و علمای اندیشمند و دانشمند شیعه کرد.

صائغ حرفش را چم و خم داد و لب وا کرد:

(آقا جان ! شنیده ام که مأمون قصد دارد تا شما را به ظاهر به عنوان خلیفه مسلمین اعلام کند و در باطن، به جان شما آسیب برساند. مأمون اگر حرفی زده و نذری کرده، برای فریفتن مردم مبارز خراسان بوده است.

من پیشنهاد می کنم تا امشب بی سروصدا شما کاروان را ترک گویید و به سوی کوفه یا قم حرکت کنید. راه قم از (شوش) و (اندامش) و

(لو رو) و (وروگرد) می گذرد. ما هم رجاء پسر ابی ضحاک را شبانه به قتل خواهیم رساند.)

امام چهره در هم کشید و فرمود:

(هرگز، هرگز. آیا می خواهی نفس مؤمنی را به عوض کافری به قتل برسانی؟)

سپس به ابوهاشم نگریست و لبان مبارکش را از هم گشود:

(من سخت تب دارم و نیاز به استراحت. برای من طبیبی حاذق بیاورید !)

طبیب بر بالین امام حاضر شد. نبض امام را گرفت و تب را سنجید. سؤالاتی چند از آن بزرگوار کرد و دستوراتی داد.

حضرت در حالی که به سختی نفس می کشید، نام گیاهی را برای پزشک برد و خواص آن را بیان کرد.

طبیب گفت:

(من در روی زمین چنین گیاهی را نمی شناسم و کسی غیر از شما نام این گیاه را نمی داند. شما از کجا این گیاه را می شناسید؟)

امام فرمود:

(برایم مقداری نیشکر تهیه کن !)

(این سخت تر از اولی است، زیرا حالا وقت نیشکر نیست.)

حضرت تبسمی کرد و ادامه داد:

(نیشکر و داروی گیاهی هر دو در همین سرزمین و هم اکنون وجود داد.)

یکی از اهوازیان میان کلام امام دوید و گفت:

(این مرد اعرابی است و نمی داند که در فصل تابستان نیشکر یافت نمی شود. حتماً شما تا کنون این گیاه را ندیده اید. این گیاه زمستانی است !)

امام با صلابت فرمود:

(جستجو کنید تا آن را بیابید.)

نادر عزم کرد تا نیشکر را بیابد. شینده بود که محل کشت و زرع آن اطراف شوشتر است. از آب شادروان گذشت و به آسیابی رسید. یکی از کشاورزان شوشتری را در آنجا دید و از او پرسید:

(من مقداری نیشکر نیاز دارم.)

(در گرمای تابستان؟)

(آری، آقایم بیمار است و امر نموده برایش تهیه کنیم.)

برزو که از اهالی شهر بود، به آن

دو رسید.

(بهرام، این غریبه چه می خواهد؟)

(اگر بگویم از تعجب شاخ در می آوری؟)

(عقرب جَراده می خواهد، که هست.)

(نه برزو جان، او نیشکر می طلبد.)

(پیداست مسافری و اهل این دیار نیستی !)

نادر گفت:

(من خود ایرانی ام، اما خوزستانی نیستم.)

(مژده بده که نزد من مقداری نیشکر وجود دارد که آن را برای زمستان ذخیره کرده بودم. آن را بی هیچ بهایی به تو خواهم داد.)

نادر تشکر کرد.

(پس بیا به منزلمان در کنار آبشار های ساسانی شوشتر برویم و برای آقایت نیشکر به ارمغان ببر. شاید هم از دست بافها و حریرهای بازار شهر بخواهی تحفه ای برگیری و به عنوان سوغات ببری !)

نزدیک اذان صبح، نادر با نیشکر و داروی گیاهی و حریر باز آمد. امام پس از صرف دارو، در حالی که سعی می کرد بیماری اش را به فراموشی بسپارد. از همراهان خواست تا برای اقامهٔ نماز جماعت صبح به مسجد جامع شهر بروند.

مردم اهواز، که خبر بهبود امام را شنیدند، زن و مرد و پیر و کودک و جوان، به سوی مسجد هجوم بردند. امام سخن همه را با اشتیاق می شنید و آنها را راهنمایی می کرد. اشک و لبخند درهم گره می خورد و ندای ملکوتی صلوات، طنین افکن شده بود.

رجاء که این حادثه را دید، به یاسر گفت:

(اگر بیشتر در این محل اقامت کنیم، مردم فریفته او می شوند.)

عصر همان روز، کاروان به سوی رام هرمز حرکت کرد و از آنجا به سوی پل اربق روانه شد. این پل در زمان عمر و در سال 17 هجری قمری و به سرداری (نعمان پسر مقرن مُزَنی) فتح شد و از توابع رام هرمز محسوب می گردد.

این شهر قدیمی، که اربق یا اربَک یا پل اربق هم

نامیده می شود. در حوالی رود مُسترگان (= مسرقان) واقع شده و این رود از شهر نظامی عسکر مکرم (پادگان مکرم) گذشته و به سمت راست می پیچد و در نیمه چپ رام هرمز به رود مسرقان باز می گردد.

شهر در میانه شهرهای ایذه و رام هرمز قرار گرفته است. مردمی مهربان و میهمان نواز داشت و همگی به احترام کاروان سبز امام به سوی کاروانسرای کوچک شهر روانه شدند.

جعفر پسر محمد نوفلی خدمت آن حضرت شرفیاب شده و پرسید:

(فدای وجود تان شوم، جمعی گمان می کنند پدر بزرگوارتان موسی بن جعفربن محمد زنده است و در بغداد زندگی می کند !)

امام با تحکم فرمود:

(دروغ گفتند. خدا ایشان را لعنت کند. اگر پدرم زنده بود، میراثش قسمت نمی شد و زنانش ازدواج نمی کردند. به خدا قسم، پدرم مرگ را چشید، همان گونه که جدم علی مرتضی آن را چشید !)

(تکلیف من چیست و مرا به چه چیز امر می کنید؟)

(بعد از من، بر تو باد پیروی از فرزندم محمد.)

(دیگر چه؟)

(آگاه باش که من از دنیا خواهم رفت و قبری در توس و دو قبر در بغداد مزار خواهد شد !)

(فدای وجود تان گردم. یکی از دو قبر بغداد را می دانم که مزار مطهر بابای مظلوم تان کاظم است. قبر دوم بغداد و مزار توس از آن کیست؟)

(به زودی به تو معلوم می شود !)

سپس دستهای مبارکشان را به هم چسبانید و فرمود:

(قبر من و هارون الرشید چنین است !)

از آتشکده باستانی آَسک گذشتند و به شهر قدیمی ارگان (= ارغان، ارجان) رسیدند که نخستین شهر از ناحیه فارس محسوب می شد. با شتابی که رجاء و یاسر داشتند، در منزل سَنبیل که یک مرحله با ارجان و دو مرحله

تا رام هرمز فاصله داشت، توقف نکردند.

هنوز به شهر ارجان نرسیدند، که کاروان ناگهان در برابر سواد شهر ایستاد. هیچ کس نمی دانست چرا رجاء فرمان نمی دهد تا پیش از غروب آفتاب، قافله وارد شهر شود. همهمه و هیاهو بر اهالی بهت زده کاروان پر کشید.

نادر خود را با شتاب به کجاوه امام رساند.

(اتفاق ناگواری افتاده است. سیروس، راهنمای ما در سفر ایران زمین، دچار حادثه شده است و رجاء نگران راههای ناشناخته است.)

(آیا سیروس بیمار شده است؟)

(خیر. در خوزستان، عقربی سیاه رنگ است که به آن جَراده می گویند. سم این حیوان مرگبار است و سیروس نیز جان باخته است.)

رجاء فرمان داد کاروان در همانجا منزل کند. پیکی به سوی حاکم شهر ارجان فرستاد تا راهنمایی کارکشته و آشنا به کوره راههای ایران فارس و یزد و خراسان بیابد و به مزدی مناسب به استخدام در آورد.

رجاء با خود اندیشید:

(ای کاش از راه لور به قم می رفتیم. راه قم به نیشابور را خود به خوبی آگاهم، چون از همین راه از مرو به مدینه رفته ام. حیف که امیرالمؤمنین فرمان داده است تا از خط قرمز های قم و کوفه و بغداد گذر نکنیم. حیف، حیف !)

امام از هودج پیاده شد تا وضو بگیرد.

صدای مؤذن از مسجد جامع ارجان به گوش می رسید.

همراه امام در پی محبوب

مسلمانان پس از فتح فارس آن را به پنج ولایت تقسیم کردند:

1 کوره اردشیر خوره (خره) که شیراز کرسی آن بود و مرکز ایالت و ناحیه باستانی فارس نیز به شمار می رفت.

2 کوره شاپور خره که کرسی آن شهر شاپور بود.

3 کوره ارجان که کرسی آن شهری به همین نام بود.

4 کوره اصطخر (استخر) که کرسی آن

شهر قدیمی پرسپولیس (تخت جمشید) در کنار استخر، پایتخت فارس در عهد ساسانیان بود.

5 کوره داراب جرد که شهری به همین نام (= داراب) کرسی آن بود.

شهر ارجان که در زمان قباد ساسانی تأسیس شده بود، شهری بزرگ محسوب می گردید که شش دروازه داشت. 1 اهواز 2 ریشهر 3 رصافه 4 میدان 5 شیراز 6 کیّالین (کیل کنندگان). بازارهای معمور آن مملو از محصولات سرزمین فارس و خوزستان بود و چون تا دریای پارس راهی نداشت، از هند و سند و چین نیز برای تجار شهر کالاهای بسیار می رسید.

فرید که از ماندن در خانه خسته شده بود، از منزل معاویه بیرون رفت و تصمیم گرفت گشتی در شهر بزند و با مردم ساده و بی آلایش و غریب پرست آن دمخور شود. شاید هم به دنبال نشانی از آشنا، در میان این همه ناشناس، بود.

مردم بیخ دیوارها، کناره ره گذار ها، جفت هم، شانه بر شانه، گرده بر گرده، ایستاده یا نشسته، به عبور کاروان خیره شده بودند. فرید سعی کرد در چهره اهل قافله دقت کند تا شاید آشنایی بیابد، اما تلاش او بی نتیجه ماند.

(کاروان به خراسان می رود. از راه استخر و نایین و نیشابور ...)

کنجکاوی بدجوری به دل فرید پنجه انداخت. این پا و آن پا کرد، گویی آتش زیر پا داشت.

(از کجا می آیند؟)

(نمی دانم، اما پیداست که شخص مهمی با آنهاست.)

زنی میان کلامشان دوید.

(چطور نمی دانید؟ از مدینه می آیند و به قصد مرو از شهر ما عبور می کنند. آقای دنیا و آخرت، علی بن موسی با آنهاست!)

فرید دل دل می کرد. نمی دانست چرا بی تابی می کند.

(آنها به سمت مسجد شهر می روند. ما هم

می رویم تا خدمت ایشان شرفیاب شویم. می خواهم برای همسرم که در کرمان به دست دزدان و راهزنان گرفتار آمده است، نامه یا دست خط یا راه چاره ای بگیرم !)

فرید بی اختیار به سوی مسجد کشیده شد. دست و دلش نمی رفت که پیشتر برود، اما می خواست هر طور شده سر از ته و توی قضیه در آورد. در کشاکش رفتن و نرفتن بود که صدایی بیخ گوشش نشست:

(می بینی؟ ! آن کس که بر سکو ایستاده است، علی بن موسی الرضاست، آفتاب رحمت و انیس دلهای مضطر و کعبه آمال عشاق بیقرار !)

فرید صدا را شناخت و سر بر گرداند. حاج معاویه بود که از امام شیعیان می گفت. باورش نمی شد. شنیده بود سنی ها و شیعیان با هم اختلاف نظر شدید دارند.

(تعجب نکن فرزندم. لطف و رحمت ایشان به دهریون بی خدا هم رسیده، تا چه رسد به من که دین جدش را دارم و به زبان، تهلیل و تسبیح پروردگار را مزمزه می کنم. من تا عمر دارم مخلص خاندان نبوت و امامت هستم !)

فرید چیز زیادی نمی فهمید. برگشت و امام را به تماشا نشست. تمام وجودش به لرزه در آمد. از گوشه چشمانش، سرشک شادی روان شد.

(حق داری گریه کنی، ببین ازدحام مردم را، انگار پروانه وار گرد شمعی فروزان حلقه زده اند و هر بار که زیارتش می کنند، دوباره در نوبت می ایستند تا باز هم به تماشایش بنشینند. ارجانی ها، امروز را هرگز از یاد نخواهند برد !)

انگار کلام معاویه در گوش فرید پیچ و تاب می خورد و بر عمق جانش می نشست. عشق بر وجودش پر کشید و بی اختیار چند گام برداشت و به سوی صف انبوه جمعیت هروله کرد.

حاج ارجانی این کرامت را می دید و یارای کلامش نبود.

فرید همچنان آرام و خاموش، دیده بر امام دوخته بود. حتی پلک هایش را بر هم نمی زد. در بند و اسیر سیمای ملکوتی اش گرفتار آمده بود.

(می دانم سخت است. اما باید همراه من بیایی.)

(من هیچ تکانی نخواهم خورد.)

(حوصله کن. تو به امام خواهی رسید.)

دست فرید را گرفت و به کناری برد.

(مرا به کجا می بری؟ می دانی که چه می کنم؟)

(آری، اما من مأمورم و معذور!)

(بگذار یک بار سیر ببینمش!)

(خواهی دید: یک بار، دوبار، صد بار ...)

رنگ از رخسار فرید پرید:

(نیمه جان شدم، حرفت را بزن. چگونه؟ کجا؟ چطور؟)

(آرام، فرزندم. حاکم شهر از من کسی را خواست که به راهها و کوره راههای ارجان تا مرو آگاه باشد و من تو را معرفی کردم. کاروان صبح فردا به سوی استخر حرکت می کند و تو راهنمای این قافله ای. همراه آن، می توانی به زاد گاهت بروی و ...)

فرید، دیگر چیزی نشنید. به دیوار مسجد تکیه داد و آرام روی زمین نشست.

(فرناز، فرناز، من دارم می آیم. من دارم می آیم ... باورم نمی شد. یعنی خواب می بینم؟ ای خدا! همسفر آقا برای وصالِ محبوب ...)

کاروان به راه افتاد.

راه کاروان رو، تشنگی بر لب، شورگی بر تن، از فراز و فرودها می سُرید و در شکم دشت فرو می رفت، در کناره آن هر از گاه، مارمولکی، چلپاسه ای سر از زیر بته ای در می آورد، و زیر گرمای تب آلود بیابان له لهی می زد و در میان خار و خلاشه ها فرو می رفت.

آفتاب می سوزاند و می گداخت.

آهنگ یکنواخت زنگهای آهنین و برنجین شنیده می شد که کالاهای شتران با آنها منظم شده بود. مسافران روی جهاز شترها یک بر نشسته

بودند. گردن شترها لنگر بر می داشت و پوزه شان اخم آلود و لوچه شان آویخته بود. اسب سواران چندی در میان شترها برخورده بودند.

کاروان خیلی آهسته در میان گرد و غبار و از میان راه خاک آلود خاکستری می گذشت و در دل دشت فرو می رفت. نفس آدم پس می رفت. کاروان چند روز بود که در راه بود.

از ارجان که بیرون زده بودند، پس از هفت فرسخ به داسین رسیدند. بعد 6 فرسخ پیمودند تا بَندَق و همین مقدار هم تا خان حَماد. 9 فرسخ تا امران و 6 فرسخ تا نوبندگان. از آنجا 5 فرسنگ راه را تا کَرگان طی کردند و همین اندازه هم تا خَراره. راه تا خلان هم پنج فرسخی بود و تا جویم هم، همچنین.

پنج فرسنگ بعد، شهر دارالعلم شیراز رخ نمود. رجاء نگذاشت که کاروان در شهر علم و عشق و شعر و ترنج توقف کند، و چون هراس داشت مردم دوباره اجتماع ارجان را رقم زنند، قافله را به سوی استخر روانه نمود.

از شیراز تا استخر 12 فرسنگ فاصله بود.

قلب فرید داشت از جا کنده می شد. به سوی کجاوه امام حرکت کرد. با آن که به اندازه دیه پنج نفر زر و سیم به همراه داشت، باز هم از آتش انتقام خاندان حنظله می هراسید. نزدیک کجاوه که رسید، نادر پیش آمد و به فرید گفت:

(هموطن ! وقت نماز است.)

فرید نماز جماعت را به تماشا نشست. در صف اول، رجاء و یاسر نیز به چشم می خوردند. امام در رکعت اول سوره (قدر) را قرائت فرمود و در رکعت دوم سوره (توحید) را. نمازی باوقار و کوتاه، بی آن که مأمومین را

دچار مشکل سازد.

امام روی بوریا نشست و سخن گفتن را آغاز کرد:

(تا می توانید به یاد خدا باشید و نیکی کنید. فروتنی، قدر شناسی و شکرگذاری امروز، نوعی پس انداز برای روزهای آینده است.

مثال این پیام در این حکایت نهفته است:

مردی از بنی اسرائیل، شب خواب دید که فرشته ای نزد او آمد و گفت:

(نیمی از عمر تو همراه با سعادت و رزق و روزی فراوان و نیمه دیگر از باقی مانده عمرت همراه با سختی و فقر و نداری خواهد بود، اما انتخاب با خود تو است که کدام نیمه را اول انتخاب کنی. آیا دوست داری که در نیمه اول عمر ثروتمند و سعادتمند باشی، یا در نیمه دوم باقیمانده عمر؟)

مرد پاسخ داد:

(من یک شریک زندگی دارم که در این مورد با او مشورت کنم و بعد به تو پاسخ خواهم داد.)

صبح روز بعد، آن مرد به همسرش گفت:

(به من خبر داده اند که نیمی از باقی مانده عمر من همراه با نعمت و وسعت و ثروت است و نیمی دیگر همراه با فقر و نکبت. اکنون نمی دانم چه کنم. آیا سعادت اول را انتخاب کنم و در زمان پیری و ناتوانی فقیر و درمانده باشم، یا این که در نیمه اول فقیر و مسکین باشم، ولی در دوران پیری، ثروت و سعادت داشته باشم؟)

همسرش گفت:

(نیمه اول عمرت را با سعادت و ثروت انتخاب کن. بقیه را به عهده من بگذار.)

مرد گفت:

(به خاطر تو چنین می کنیم !)

شب بعد که فرشته به خوابش آمد، تصمیم خود و همسرش را با او در میان گذاشت. پس از آن دنیا به او رو آورد و درآمد و ثروت هنگفت و

سرشاری پیدا کرد، اما چون او و همسرش مردمی دیندار و انسان دوست بودند، به دیگران کمک می کردند.

مثلاً زنش به او می گفت:

(فلان همسایه ما فقیر و محتاج است !)

شوهرش به همسایه کمک و احسان کرد.

یا، زن می گفت:

(فلان خویشاوند ما تهی دست شده است !)

شوهر زندگی خویشاوند را تأمین می کرد. همین طور به مردم هدیه می دادند و انفاق می دادند، صدقه می دادند، دستگیری می کردند، و همه این کمکها همراه با تواضع و فروتنی و قدر شناسی بود.

همه از آنها خشنود بودند و کسی دلگیر نمی شد.

مدتی گذشت. شبی دوباره همان فرشته به خواب مرد آمد و گفت:

(ای مرد! نیمه اول عمرت که همراه با بی نیازی و ثروت بود، به پایان رسیده است. نظرت در این مورد چیست؟)

گفت:

(در این مورد باید نظر همسر و شریک زندگی ام را بپرسم.)

صبح روز بعد به همسرش گفت:

(دیشب به من خبر دادند که نیمه پر سعادت عمر من به پایان رسیده است.)

زن پاسخ داد:

(ناراحت نباش. خداوند به ما نعمت داد. ما هم قدر آن نعمت را شناختیم و تا توانستیم به مردم نیکی و کمک کردیم. خدا بزرگتر از آن است که قدر

نیکی های ما را نشناسند.)

شب بعد فرشته به خواب مرد آمد و گفت:

(در نیمه اول عمرتان مهمان خداوند بودید و چون مهمانان خوبی بودید، خداوند لطفش را بر شما کامل کرد تا در باقی مانده عمرتان هم سعادتمند و از دیگران بی نیاز باشید.)

یکی از یاران امام که از اهواز در رکاب حضرت بود پرسید:

(ای فرزند رسول خدا! دشمنان شما اخباری از فضایل و مقامات شما اهل بیت برای ما روایت می کنند که ما تا کنون نظیر آنها را از شما نشنیده ایم.

آیا ما این اخبار را قبول کنیم؟)

امام فرمود:

(دشمنان ما در حق خاندان رسول الله ظلم بسیار کردند و یکی از این ستمها، احادیث و اخباری است که درباره ما ساخته اند.

این احادیث و اخبار، به سه دسته تقسیم می شوند:

1 یک نوع اخباری است که آنها درباره ما جعل کرده و درباره مقامات ما غلو و زیاده روی کرده اند و چیزهای عجیب و غریب ساخته اند.

2 نوع دوم احادیثی است که در بیان حق ما کوتاهی کرده اند و از همه حقایق فقط به مقداری از آن اعتراف کرده اند.

3 نوع سوم اخباری است که در آن به دشمنان ما بیش از اندازه توهین و فحاشی کرده اند.

دیگران، وقتی اخبار نوع اول را بشنوند که دارای زیاده روی و عجایب و غرایب است و ما را مانند خدا شمرده است، پیروان ما را تکفیر می کنند. وقتی اخبار نوع دوم را که کمی از حقایق است و حقایق را پوشانده است بشنوند، حق ما را درست نمی شناسند. وقتی اخبار ساختگی نوع سوم را که پر از دشنام و ناسزا به دشمنان ماست بشنوند، نامها را فراموش می کنند و آنها را به ما نسبت می دهند و دشمن تراشی می کنند.

در حالی که خداوند فرموده است:

(به کسانی که خدا را نمی شناسند دشنام ندهید، تا ایشان نیز ندانسته به خدای شما دشنام ندهند.)

چون دسته های مختلف مردم را دیدی که هر کدام به راهی و سمتی می روند، تو به راه ما برو تا گمراه نشوی. کمترین چیزی که یک انسان را از دین بیرون می بَرد، این است که سنگ ریزه را بگوید دانه خرماست و به آن تعصب ورزد و با دیگران دشمنی کند.

خبر درست را از

دوست دانای پرهیزکار باید گرفت. نه از دشمن دانا و نه از دوست نادان.)

پس از نماز، سفره گستردند و امام همه خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان و نیز اصحاب و یاران و مأموران را به آن سفره نشانید تا همراه او غذا بخورند.

یکی از یاران بلخی حضرت به امام عرض کرد:

(فدایتان شوم. بهتر است غلامان بر سفره ای جداگانه بنشینند.)

حضرت فرمود:

(ساکت باش. پروردگار همه یکی است. پدر و مادر همه یکی است و پاداش هم به اعمال است !)

فرید دیگر نتوانست قضیه فرناز را با امام در میان بگذارند. رجاء که خیلی خسته و ملول به نظر می رسید، فرمان داد تا کاروان در دشت سرسبز شمال شیراز اتراق کند، تا خستگی از تن اهل قافله به در رود.

آفتاب که دمید، بانگ رحیل کاروان سکوت نیم بند دشت را شکست. یواش یواش هوای زمین از سر راه کاروان رو می پرید و دل به کمرگاه کوهها می سپرد. می پیچید و می خمید و اوج می گرفت و تن به صلایت کوه و سختی کوهها می سپرد.

اسبها به هن و هن افتاده بودند. شترها صبور و اخمناک و رام، گام در راه داشتند. گردنه بر بدنه کوه پیچیده بود. گاه می شد گذرش را تنگ می کرد و گاه می شد که گشاده و سخت جان در آغوش کوه می سرید.

گاه به گاه چشمه ای از تن کوه می جوشید و بر دامن آن پناه می برد. روی پیشانی کوهها صلابت و سترگی و سختی نقش بسته بود. زنگ جرس ها در میان کوهها باز می تابید و سکوت به لب نشسته طبیعت را می آشفت.

فرید به هر طرف که نگاه می کرد، چکاد کوه بود که در نی نی چشمانش جان می گرفت. اینجا طبیعت

با کوهها دست بیعت داده بود.

کاروان از بلندای کوهها سرید و در دل دره جای گرفت. قوت از زانوان کاروان رفته بود و با طمأنینه راه می پویید. دره پرچم و خم، میانه کوهها را می پیمود. رودی کم عمق، از لابلای سنگزارها، چمان و خمان و غرغر کنان در شکم دره فرو می رفت. کاروان هن و هن کنان، راه پر پیچ و خم دره ها را رام خود کرد و قدم در آستانه دشتی باز گذاشت که در بستر بیکرانگی یله شده بود.

قافله به زادگاه فرید رسیده بود و اهالی استخر به عشق دیدن امام از شهر خارج شده بودند. مسلمان و مزدیسنان، خرد و کلان، امیر و دبیر و بازاری، هلهله کنان و شادی کنان و دست کوبان آمده بودند و شعف وسرور از سرو و رویشان می بارید.

فرید نقاب بر چهره زد تا شناخته نشود. کاروان در خانه یکی از بزرگان خاندان حنظله اقامت گزید و امام برای ملاقات با مردم به مسجد تشریف فرما گشت. فرید نیز مخفیانه به سوی کوچه های آشنای محله شان خزید.

استخر را از بنای فرزند تهمورث پیشدادی می دانستند و فتح شهر در عهد عمربن خطاب در سال 16 هجری قمری توسط دو سردار نامی عرب یعنی (ابوموسی اشعری) و (عثمان ابی العاص) صورت گرفت.

شهری بود بزرگ و باستانی، به وسعت یک میل. سه مسجد آدینه و یک آتشکده داشت و شهرهای بسیاری از ناحیه استخر، مانند کثه میبد (یزد) و نایین و بهره و ابرقو و اقلید و سورمق، در حول و حوش آن به چشم می خوردند.

فروهر و فریده، با دیدن برادر از خود بی خود شدند. دیدارها تازه گردید و

منیژه مادر فرید که از بازار آمد، فرید را که به تماشا نشست، تا شد و میخ زمین گشت. فرید بر دست و پای مادر افتاد و وی را غرق بوسه ساخت.

ساعتی گذشت و هنوز فرید امیدوار بود که اهل خانه از فرناز بگویند و سرنوشتی که او برای عزیز و دلداده اش رقم زده است. فرید در ژرفای سکوت غرقه بود. مسافری را مانند بود که در موسم ملال پرسه می زد.

صدای کوبه در، قرق سکوت را شکست.

(فریده ! مادر، ببین چه کسی در می زند؟)

فریده به پا خاست و وقتی بازگشت، رنگ به چهره نداشت.

(چرا زبان به کام گرفته ای دختر؟ چه کسی بود که در این وقت بی گاه بر در ماتمکده مان کوفته بود؟)

(نادر نامی است که به جستجوی فرید آمده است.)

فرید خندید و گفت:

(او آشناست. من باید بروم، اما قول می دهم زود باز خواهم گشت.)

نادر، وقتی فرید را دید،

با شتاب گفت:

(شتاب کن که باید به مقر حکومت برویم. رجاء و امام در آنجا انتظار تو را می کشند، درنگ جایز نیست !)

درون دارالاماره، غوغایی به پا بود. همه بودند. امیر شهر، قاضی القضات کوره استخر خوره، رجاء پسر ابی ضحاک، یاسر خادم، سران آل حنظله، و بر مسندی نیز حضرت علی بن موسی نشسته بود.

نادر و فرید، کرنش کنان در گوشه ای به انتظار ایستادند.

صدای پرصلابت قاضی شهر به فضای تالار پاشید:

(فرید، تو همان کسی هستی که کاووس را خواسته و ناخواسته در یک نزاع بی منطق به قتل رساندی و حکم درباره تو این بود که سه روز بعد در میدان شهر به دار مجازات آویخته شوی تا عبرت سایرین گردی.

تو خامی کردی و دلبند و جگر

گوشه ام را به جای خویش در زندانی گذاشتی و دست و پایش را بستی و از چنگ عدالت گریختی و اینک پس از چند ماه به پای خود به قتلگاه قدم نهاده ای.)

امیر نفسی راست کرد و گفت:

(تو نیندیشیدی آن دختر در زندان خود را خواهد کشت؟ به فکر نیفتادی که اولیاء دم رضایت ندهند و سر بی گناهی بالای دار رود؟ تو مظهر بی وفایی و غرور و خودخواهی و بی مسؤولیتی هستی، و صد حیف که تو نام استخری بر خود نهاده ای !)

بزرگ خاندان حنظله غرید:

(من تحمل نمی کنم که قاتل کاووس عزیز زنده باشد و مادر داغ دارش شاهد کامرانی و ترک تازی یک جوان هرزه بیکار و لایعقل باشد. محال است که آل حنظله به چیزی کمتر از قصاص رضایت دهد.)

یاسر خادم لب وا کرد:

(من در تعجبم که اگر یک مجوس اهل کتاب، مسلمانی را به قتل رسانده باشد، در جلسه دادگاه وی، بزرگ این مذهب حضور نداشته است. آیا او در دادگاه از خود دفاع کرده و اصلاً چنین حقی به او داده اند؟)

سکوتی پر از سؤالات گوناگون در تالار حکم فرما شد.

(من از نماینده مخصوص خلیفه می خواهم که رأساً به داوری در این حادثه جنایی بپردازد. اگر کسی از این موضوع ناراضی است، هم اینک اعلام نماید !)

کسی را یارای اعتراض نبود.

رجاء دستور داد نا فرناز را از زندان بیرون بیاورند. موبد بزرگ آتشکده استخر نیز با احترام در جلسه دادگاه حاضر شود.

ابتدا، قاضی شهر شرح واقعه را بازگفت. نماینده خانواده مقتول نیز کمابیش همان مطلب را تکرار کرد. فرناز و فرید نیز از خود دفاع کردند و موبد بزرگ و یاسر

خادم، از رجاء خواستند تا در مجازات متهم تخفیف قائل شود.

رجاء حکم داد که:

(چون قتل غیر عمد بوده است. فرید باید یک دیه کامل به خانواده مقتول بپردازد و چون از زندان گریخته است، ملزم به پرداخت جریمه ای سنگین به دولت خواهد بود، به خاطر این که فرناز به جای فرید چند ماه در حبس ناخواسته بوده است اگر فرناز نبخشد او در برابر این مدت را باید با غل و زنجیر در زندان به سر بَرَد !)

نظر، نظر فرستاده مخصوص بود و همه بدان رضایت دادند، مگر فرناز.

(من فرید را خواهم بخشید، به شرطی که دیگر در استخر اقامت نکند !)

در این زمان، امام خندید و گفت:

(من تمام جریمه فرید را خواهم پرداخت. اگر قاضی شهر و فرناز رضایت دهند، من فرناز را به عقد فرید در می آورم و هر دو را با خود به مرو خواهم برد !)

فرناز، از شرم سخنی نگفت:

(اگر دخترم رضا باشد، من حرفی ندارم.)

باز هم فرناز کلامی بر زبان نراند.

(من به خاطر شرفیابی فرزند رسول خدا به این سرزمین، از طرف خاندان حنظله، فرید را می بخشم و از او یک درهم هم نخواهم ستاند.)

امیر نیز خود را وارد معرکه کرد و گفت:

(برای این که ما نیز از کاروان عشق عقب نمانیم، هزینه این ازدواج فرخنده را به تمام و کمال خواهیم پرداخت !)

فرناز لب وا کرد:

(فرید یادت می آید که از آتشکده گفته بودم، من چند شب پیش، پیامبر مسلمانان را به خواب دیدم که سیب سرخی را به من بخشید و چار قدی به من داد و دست مهر بر سرم کشید که وجودم را آکنده از عطر یاس بهشتی نمود.)

فرناز نزد امام

رفت و زانو زد.

(اینک در آستان نگاه فرزند پیامبر خدا، شهادت می دهم که خدایی نیست جز پروردگار عظیم و بلند مرتبه ... و گواهی می دهم که محمد رسول او ... و علی ولی و حجت برحق خدای متعال در زمین و آسمان هاست ... آیا اسلام من، پذیرفتنی است؟)

امام متبسم شد و فرمود:

(مبارک باشد. تولدت و آغاز زندگی دوباره ات !)

فرید نیز در کنار فرناز قرار گرفت.

(آقاجان ! من نیز شهادت می دهم که ...)

ندای صلوات، پر هیبت و با شکوه، تالار را در خود گرفت.

فرید، خود را محسن نامید و فرناز نیز نام را زینب را برای خود برگزید. مراسم جشن و عروسی آن دو، به یک میهمانی عمومی اهالی شهر تبدیل شده بود. همه بودند، حتی آنان که در جشن عروسی لیلا، شاهد قتل کاووس بودند.

هفت روز بعد، دوباره سفر عشق آغاز شد و این بار، مسافری زیبا و مؤمن و عفیف، همراه شوی نو مسلمانش محسن، چون پروانه ای گرد کجاوه امام می گشت و از فیض حضور آسمانی عزیزترین عزیزانش بهره مند می شد.

منزل بعدی، شهر کوچک ابر کوه (= ابر قو) بود که به خاطر سرو قدیمی اش در جهان شهرت داشت و با بازارهای معمور و آباد، در نیمه راه استخر و یزد واقع شده بود و تقریباً به اندازه یک سوم شهر وسعت داشت.

از استخر تا بیر قریه 4 فرسخ و از آنجا تا کهمند 8 فرسنگ و سپس 8 فرسنگ تا ده بید و 12 فرسنگ نیز تا ابر قوه (= ابر کوه). امام در مسجد جامع این شهر نماز جماعت گزارد و با مردم موحد شهر دیداری کوتاه نمود.

از ابر قوه تا ده

شیر 13 فرسنگ و از آنجا تا حور (= جوز) 6 فرسنگ و سپس 6 فرسنگ تا قلعه مجوس (= مزدیسنانان) و 5 فرسنگ نیز تا شهر کثه. بعد 7 فرسنگ راه طی شد تا به منزل اَنجیره و سرانجام با 6 فرسنگ سواری و پیاده روی به یزد رسیدند.

در شهر یزد، زینب بیمار شد و ناچار سه روز کاروان برای خاطر استراحت و بهبودی وی در این شهر کویری توقف کرد.

رجاء تصمیم گرفت که از رفتن به شهر تاریخی و زیبای اصفهان صرف نظر کند واز طریق بیابان به سمت خراسان حرکت کند.

چشمه ای که جوشید و خشکید

پهنه زار آسمان زیر گرمای سنگین آفتاب تو شویه می کرد. پنجه آتشین آفتاب بر قلب بیابان چنگ زده بود. بادی که می وزید، گرم و سوزان بود. توفش آن در دوردستها گردبادی را بر پهنه داغ و گسترده بیابان کاشته بود که دم بر آسمان می سود، می پیچید و لوله می شد، باز و گسترده و محو می گردید.

کوه کی که در سمت شمالی بیراهه خوابیده بود، هر آن نزدیک و نزدیکتر از سمت تپه زار طوری می توفید که گویی نطفه اش در آنجا بسته شده است.

خط افق گسترده و پهن و بی انتها، زیر لهیب گرمای آفتاب له له می زد. بیابان در بیابان بود. سوار گان داشتند بیابان را از بیراهه می بریدند، می پوییدند و شیاری از گرد و غبار در پی می گذاشتند.

از یزد تا انجیره، که چشمه ای و حوض آب بارانی داشت، آمده بودند، و از آنجا تا خرانق و سپس منزل به منزل، تل سیاه و سفید، که خالی از سکنه شده بود و در ساغند، مشکها را از چشمه آب پر ساخته بودند.

از

روستای پرجمعیت و آباد (ساغند)، گروهی از یاران و اصحاب امام راه خراسان را در پیش گرفتند و از آنجا به رباط پشت بادام و (رباط محمد)، (ریگ)، (مهلب)، (رباط حوران)، (چشمه رادخره)، (بشتادران) بر یک سوی آن شهر زیبای طبس است، (بن)، (زادویه)، (رباط زنگر)، (اشبست)، (ترشیز)، (کاشمر) و از طریق سبزوار به نیشابور می رسیدند و در راه به رباط (کاروان سرا) های اندکی برمی خوردند.

رجاء بن ابی ضحاک، راه نایین را برگزیده بود و پس از گذشتن از بافران (= بادران) که در پنج کیلومتری نایین قرار داشت، به این شهر رسیدند. امام در مسجد با مردم خوب و سختکوش آن دیدار کرد و زینب نیز فرصتی یافت تا به درمان کامل خویش بپردازد.

از نایین به انارک و سپس به بیابانک و خور آمدند و اینک از راه کویر به سوی سمنان و آهوان و دامغان و شاهرود و میامی می رفتند و قصد داشتند از منازل الحاک (الحق) و عباس آباد بگذرند و از شهر تاریخی سبزوار خود را به نیشابور برسانند.

به پای تپه زار که رسیدند، سر دسته سوار گان فرمان ایست داد. سوار گان خسته و فرسوده، زیر توفش شلاق کش باد عنان برکشیدند. اسبها بی تابی کردند و سُمدست بر پهنه زمین خاکی کوبیدند. پره های بینی شان باز و بسته می شد. یالشان به عرق نشسته بود.

رجاء دست را حمایل چشم کرد. یک نظر به اطراف چشم دوخت. چیزی به دیده نمی آمد. سطح زمین، کپه کپه، با پوششی از گرد و خاک، موج برداشته بود. پنداری دمل هایی است بر پوست چروکیده بدنی.

اسبش را چند قدم این ور و آن ور

کرد. بار دیگر با دقت اطراف را وارسی نمود و بعد عنان را سوی کجاوه امام برگرداند. باد بد جوری می توفید. هوهویش در بیابان می پیچید و صداهای درهم و برهم، جیغ جغد، شیون زنی از ترس و درد را تداعی می کرد.

(آقاجان! تا چشم کار می کند از آب و آبادی خبری نیست. تشنگی امان اهل قافله را بریده و نفس ها به شماره افتاده است. شاید خامی کرده باشم که از کویر راهم را انتخاب کرده ام، اما فرید می گفت اینجا چاه آب دارد ... و نمی دانست آنها خشک شده اند. چاره ای بیندیشید، شما فرزند صحرا و بیابان ید و بهتر می دانید که چه باید کرد.)

در نگاه رجاء، التماس و خواهش موج می زد.

امام فرمود:

(از پشت همین تپه، به سمت راست بروید. از آن تپه چهار صد گام که بگذرید، به موضع آب زلالی خواهید رسید!)

رجاء، گروهی را برای آوردن آب گسیل داشت. به یاسر امر کرد که اطراف موضع را سنگ چین کند و نشان بگذارد، تا خوب شناخته شود.

دقایقی بعد، بوی آب کاروانیان را مست و مفتون کرده بود. همه سیراب شدند و مشکها را پر از آب کردند و اسبان و شتران را نیز سیراب ساختند.

ساعتی بعد که کاروان سر زنده و لول و شاد، پای در راه نهاد که تا سمنان بی توقف حرکت کند، امام به رجاء فرمود:

(بهتر است بروید و همان چشمه را جستجو کنید.)

رجاء به یاسر دستور داد که به سوی تپه رود. یاسر و همراهان، هر چه گشتند، کمتر یافتند. رجاء به تن خود تمام تپه و اطراف آن را درنوردید، اما نه از چشمه خبری بود و نه از سنگ چینی

دور آن.

رجاء تا سمنان، حتی یک کلمه بر زبان نراند.

از قلمدانهای نیشابور تا زندان سرخس

نیشابور، آن قدر بزرگ و زیبا بود که اَبَر شهر لقب گرفته بود. مساحت ش یک فرسخ در یک فرسخ بود و دارای شهر و کهن دژ و رَبَض (حومه)، که چند هزار سال سابقه داشت و شاپور دوم ساسانی آن را تجدید بنا کرد.

دم به دم و ساعت به ساعت جمعیت افزوده تر می گشت. جمعیت موج بر می داشت. فوج بر فوج فشرده می شد. همه مردم، عاشق و دلباخته، آمده بودند. انتظار در دلها و چشمها پرسه می زد.

آفتاب، آن بالا چشم بر چشم میدان و مردم دوخته بود. گویی که آن هم منتظر است. زنها بر فراز بامها، روبنده بر زخ، بر فضای خیابان سرک می کشیدند. گاه گداری صدای جیغ و نالش کودکان خرد سال تن فضا را زخمی می کرد.

آفتاب رفته رفته تفته می شد، بال می گشود و دم دمک خود را به میان آسمان می کشاند. گاه به گاه دسته پرندگان مهاجر نگاه ها را به سوی آسمان پر می داد.

محسن، هاج و واج، در بستر سیال مردم افتاده بود. در درونش غوغایی بر پا بود. انگار که این همه خواب است و رؤیایی بر او گذاشته است.

هنگامی که حضرت وارد شهر نیشابور شد، در محله غز در ناحیه معروف به بلاش آباد در سمت غرب شهر به منزل مردی نیکو سیرت و ادیب و فهیم و خداشناس به نام پسنده وارد شد.

امام در این منزل، دانه بادامی در باغچه کاشت. بعدها دانه رویید، و تبدیل به درخت شد و در مدت یک سال بادام داد. مردم از آن درخت باخبر شدند و هر کس را که علتی و

مرضی می رسید، برای تبرک جستن از آن بادام می خورد و شفا می خواست و به برکت حضرت شفا می یافت.

(آمدند، آمدند !)

جمعیت، به خروش آمد و امام را چون نگینی در خود گرفت. کجاوه حضرت با آهستگی و طمأنینه به پیش می رفت و حضرت به ابراز احساسات پاک و صادقانه مردم نیشابور پاسخ می گفت.

استر خاکستری رنگ، هودج را حمل می کرد و در رکاب امام مشایخ بزرگواری چون (اباصلت هروی)، (محمدبن رافع)، (احمدبن حرث)، (یحیی بن یحیی) و (اسحاق بن راهویه) و گروهی از علما و دانشمندان و فقها حضور داشتند.

اسحاق، که شیخ شهر و مقدم ارباب ولایت بود، و روز گذشته به همراه بزرگان و شیعیان عاشق شهر چند کیلومتر راه را پیاده تا روستای موید یه برای پیشواز امام رفته بود، و با وجود پیری، مهار ناقه حضرت را به دست گرفت عنان استر امام را در دست نگاه داشت و با حالتی خاص گفت:

(آقای من ! تو را به حرمت پدران پاکت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده ای، بیان فرمایی !)

امام سر از محمل بیرون آورد. جمعیت، ناگهان سکوت کرد. به حرکت لبهای مبارک امام خیره شدند. دویست هزار محدّث شهر و 24 هزار قلمدان حاضر شده بود که کلام ملکوتی فرزند رسول الله را بر لوح محفوظ زمان بنگارد.

امام در حالی که ردایی از خز منقش و نگارین بر سر داشت و دورو بود، جمعیت را زیر بال نگاه خویش گرفت و فرمود:

(پدرم بنده شایسته خدا، موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفربن محمد الصادق از پدرش محمد بن علی الباقر از پدرش علی بن حسین آقای عبادت کنندگان از پدرش

سرور جوانان بهشت حسین از پدرش علی بی ابی طالب نقل کرد که فرمود:

از پیامبر شنیده ام که می فرمود:

فرشته خدا جبرئیل گفت خداوند متعال فرموده است:

منم خدایی که نیست جز من خدای، پس مرا عبادت کنید. هر کس لااله الا الله بگوید، در قلعه (حصن) من داخل شده است و کسی که به قلعه من در آید، از عذاب من ایمن خواهد بود.)

امام دوباره سر در کجاوه نهاد و مرکب به راه افتاد. ناگهان فرمان توقف داد و سر از عماری بیرون آورد و فرمود:

(اما شرطهایی دارد، که من یکی از آنها شرطها هستم.)

کاروان حوالی ظهر به ده سرخ رسید که شش فرسنگ با نیشابور فاصله داشت. نادر به امام عرض کرد:

(آقای من !، ظهر شده است. آیا نماز نمی گذارید؟)

امام پیاده شد و آب خواست.

(آن قدر هجوم جمعیت به ما فشار آورده بود که فراموش کردیم آب برداریم.)

امام به دست مبارک خویش خاک را کاوید و چشمه ای جاری شد، چنان که آن گرامی و همه همراهان وضو ساختند. چشمه، از تبرک حضور آفتاب امامت منشأ خیری شد برای اهالی آبادی، تا وقتی که آفتاب بر آن بدمد. روز بعد، در کاروان سرای (رباط) سعد، قافله از تک و تا افتاد.

محسن در انبوهه دودلی و نارسایی گرفتار آمده بود. یک آن فکری به خاطرش خلیده بود که آزارش می داد. و وسوسه اش می کرد و در تالاب شک و تردیدش می راند. یک چیز مرموز در بن وجودش جان گرفته بود.

موجی از افکار ضد و نقیض بر جدار مغزش فشار می آورد. اوهام تلخ و شیرین، بیخ دلش می نشست و درونش را چرخ و تاب می داد. فکری که

یک لحظه در مغزش

جای گرفته بود، وجودش را سرشار از امید و روشنایی کرده بود ولی افکار دیگر، اندیشه های گسسته و پیوسته بر دلش فشار می آوردند.

دیوار گری را می مانست که دیواری را تا نیمه بر می افراخت و لحظه ای بعد دیوار به دست دیوبادی ویران می گشت. در درونش راههای هموار و ناهموار را پویه می کرد. ته دلش کشمکش بر پا بود.

(کجایی؟ گویا آن قدر خسته ای که ایستاده به خواب می روی؟)

زینب بود، که داشت صدایش می کرد.

(فکرم به جایی قد نمی دهد. اگر این جاسوسان و مشرفان اطراف آقا بگذارند، از ایشان خواهم خواست به مرو تشریف فرما نشوند.)

(چه نقشه ای در سر داری؟)

(امام خود را به بیماری بزند و ناچار شوند ایشان را به نیشابور باز گردانند.)

(که چه بشود؟)

(نیشابور، پر جمعیت ترین شهر ایران زمین است. شنیده ام هفتصد یا هشتصد هزار نفر جمعیت دارد که بیشترشان عاشق سر به دار آقایند، ایشان می توانند در همین شهر علیه حکومت ظالم عباسی ...)

مردی ناشناس به آنها نزدیک شد.

(آق، قا ... م ... من ... کر ... کر ... م ... مان ... آق قا ...)

زینب پرسید:

(شما لکنت زبان دارید؟)

غریبه سرش را تکان داد.

(از کرمان آمده اید؟)

این بار تکانهای سر بیشتر شد.

(به قصد زیارت امام تشریف آورده اید؟)

گل لبخند بر لبانش شکفت.

محسن دست غریبه را گرفت و نزد امام برد.

حضرت قرائت قرآن را با صوتی دلنشین به پایان برد، صحیفه جاودانی را بوسید و با آنان سلام گفت.

(صفوان تویی؟)

ناشناس از تعجب در جای خود میخکوب شد.

(مگر من در خواب تو را تعلیم ندادم؟ برو و آن دارویی را که به تو آموختم، استعمال کن !)

صفوان لب وا کرد:

(آ ... آ ... دو با ... دو با

... دوباره ...)

امام فرمود:

(زیره و آتشین و نمک بگیر و بکوب و در سه بار بر دهان خود بریز، که به امید خدا به زودی عافیت پیدا می کنی !)

محسن، به محض رفتن صفوان، طرح خود را با امام باز گفت.

حضرت هیچ کلامی بر زبان نراند و تنها از اظهار لطف محسن تشکر کرد. رجاء چون خود را در نزدیکی پایتخت می دید، فرمان داد که کاروان سه روز در کاروانسرا بماند تا مأموری مخصوص به مرو بفرستد که شهر را برای ورود کاروانیان آماده کنند.

دو روز بعد، صفوان سلامتی کامل خود را باز یافت.

احساس می کرد که دلش سبک شده و درد و غم از تنش شسته شده و حالت غریبی اش ریخته است.

(محسن جان، ما به همراه کاروانی که مال التجاره بسیار به همراه داشتیم، به قصد کرمان از خراسان حرکت کردیم، نزدیکی کرمان، دزدان و راهزنان در کوه قفص، به ما حمله کردند و به سختی شکنجه کردند و مدام از من می پرسیدند که جواهرات را کجا پنهان کرده ام. دست و پایم را بستند و در دهانم برف نهادند و در اوج سرما نگاهم داشتند.

زنی خراسانی بر من رحمت آورد و با دادن گوشواره خویش، مرا به دست حرامیان از خدا بی خبر نجات بخشید، اما قدرت تکلم را از دست داده بودم. وقتی به زادگاهم طبس بازگشتم، شنیدم که آقایم علی بن موسی الرضا، خراسان را به قدوم مبارکشان منور فرموده است. عزم کردم ایشان را زیارت کنم و به نیشابور عزیمت کردم.

در خواب دیدم که گویا کسی به من می گفت:

پسر رسول خدا به خراسان آمده و تو می توانی از ایشان درباره ناخوشی ات تقاضا کنی که

دارویی به تو دهد، تا شفا یابی. انگار در خواب سوار بر استری شدم و خود را به آقا رساندم.

ایشان در خواب به من فرمود:

زیره و سَعتَر (آویشن) و نمک را گرفته و می کوبی و دو یا سه مرتبه بر دهان خود می ریزی و عافیت می یابی. از خواب که بیدار شدم، پنداشتم که خیالات گوناگون و شوق دیدار آن حضرت باعث شده است این خواب را ببینم و بدون این که به دستور امام رفتار کنم، از نیشابور به رباط سعد آمدم.)

کاروان در تک گرمای عصر آینه، توس را به دیدار نشست. توس در عهد عثمان به دست (عبدالله بن خازم) و (یزید بن سالم) با صلح و بدون جنگ و خونریزی فتح شد و قلعه ای از جهان اسلام گردید.

به فاصله دو منزلگاه چار پای از توس، باغ بزرگی در روستای سناباد وجود داشت که متعلق به حمید بن قحطبه بود. وی از طرف هارون الرشید حاکم این منطقه بود و هنگامی که خلیفه هزار و یک شب (هارون) در توس در گذشت، در همان باغ به خاک سپرده شد.

امام نیز میهمان حمید بن قحطبه بود.

حضرت داخل خانه پسر قحطبه طائی شد و نزد قبر هارون الرشید رفت. پس از آن با دست مبارک خطی به یک طرف قبر کشید و رو به حمید فرمود:

(این موضع، تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم شد، و به زودی حق تعالی این مکان را محل تردد شیعیان و دوستان من قرار می دهد. به خدا و سوگند اگر شیعه ای مرا زیارت کند وبر من درود فرستد، شفاعت ما اهل بیت و غفران و رحمت خداوند بر

او واجب شود.)

سپس روی مبارک را به قبله کرد و نماز گزارد و دعا نمود و چون فارغ شد، سرِ مبارک را به سجده گذاشت و سجده ای طولانی کرد که می شد پانصد تسبیح را از آن جناب بر شمرد. پس از آن به سوی شهر حرکت نمود.

سپس به کوهسنگی رفته و به کوهی که از آن دیگ سنگی می تراشیدند تکیه فرمود و این سنگ ستان را تا ابد مقدس و مطهر نمود.

آن گاه فرمود:

(پروردگارا!

این کوه را برکت بده و نافع به حال مردم گردان و طعام در ظرفی را که از این کوه تراشیده می شود، مبارک کن!!)

بعد به نادر رو کرد و فرمود:

(آنچه من تناول می کنم نباید طبخ شود، مگر در این دیگ های سنگی!)

منزل بعدی، شهر بسیار قدیمی سرخس بود که مردم بنیان گذارش را کیکاووس می دانستند و در زمان خلافت عثمان توسط (عبدالله بن خازم سلمی) فتح شد. شهری است در زمین هامون، به غایت آباد گان که بیشتر نواحی آن مرغزار و مرتع می باشد و آب مشروب اهالی از چاه هاست.

آب و هوایی خوش داشت و به اندازه نصف مرو بود و در چراگاه هایش شتر و گوسفند بسیار دیده می شد و شهری بزرگ و پر جمعیت در شمال خراسان بود که مردم آن در ساختن دستارها و مقنعه های زر دوزی شده مهارت خاصی داشتند و مصنوعات خود را به مالک دیگر صادر می کردند.

مسجد و بازاری نیکو داشت و دور بارویش 5000 گام بود و قلعه ای محکم از خاکریز آن را در برمی گرفت و باغهای میوه و تاکستان و صیفی جات خربزه، به کشت زار های اطراف شهر، شکوه خاصی می بخشید.

اقامتگاه امام، پر

جلال و شکوه، از میزبانی هشتمین اختر تابناک سپهر ولایت و امامت، در سال 200 هجری قمری، سر بر آسمان می سود.

10 روز تا رسیدن به پایتخت، و پایان سفری دراز، از حجاز تا مرو.

پیک مخصوص مأمون به دست رجاء بن ابی ضحاک رسید. نامه را که خواند، لرزه بر اندامش افتاد. لمحه ای در سکوت ... دوباره سطر سطر نامه را بلعید. در خود فرو رفت، حیرت بر دل و دیده اش نشست.

(کار، کار جاسوسان خلیفه است. آنها گزارش نامربوط به امیرالمؤمنین داده اند. خلیفه بی جهت این دستور را داده است. من بر حسب فرمان مأمون، از مدینه تا سرخس، یکسره همراه آن حضرت بوده ام. سوگند به خدا هیچ کس را از آن حضرت در پیشگاه خدا پرهیزگارتر و بیمناک تر و بیش از او در یاد خدا ندیده ام.

در این مسیر به هیچ شهری در نیامد یم جز آن که مردم آن شهر به خدمتش می شتافتند و درباره مسائل دینی پرسش می کردند. ایشان پاسخ کافی می داد و برای آنان به استناد از پدران گرامی اش تا پیامبر، بسیار حدیث می فرمود.)

صدای رجاء در فضا پیچید:

(یاسر! هر چه سریعتر علی بن موسی الرضا را به زندان شهر منتقل کنید. هر گونه ملاقات با ایشان تا اطلاع ثانوی ممنوع است. هر کس از دستورات من سرپیچی کند، با مجازات مرگ روبرو خواهد شد. بیست نگهبان بر در زندان بگذارید و در تمام شبانه روز مراقب باشید!)

امام در مسجد شهر با مردم سخن می گفت.

سفر پایانی آفتاب

اباصلت هروی به منزل امام قدم نهاد، و در بدو ورود زندان بانی تنومند و قوی هیکل در برابرش ظاهر شد.

(با این عجله کجا می روی؟)

(به زیارت آقایم می شتابم.)

(شما را

راهی به سوی او نیست.)

(من از رجاء اجازه مخصوص دارم.)

(می دانم، از وقتی که خشم مردم باعث شد که نتوانند ایشان را به زندان ببرند، وی را تحت حفاظت شدید امنیتی در این خانه حبس کرده اند، تنها تو توانسته ای رخصت بگیری، اما فرصت سخن گفتن با آقایت را نمی یابی.)

(چرا؟ مگر دلیل خاصی دارد؟)

(آری. ایشان در شب و روز هزار رکعت نماز می گزارد و در یک ساعت اول روز، پیش از زوال و در وقت زردی آفتاب، نافله می گزارد و در این اوقات در جای خود نشسته است و با پروردگار خویش مناجات می کند.)

(از آن جناب بخواه تا در وقتی از این اوقات، اذن دهد تا نزد ایشان شرفیاب شوم.)

ساعاتی دیگر ابوصلت به امام نگریست، در حالی که حضرت بر روی سجاده نشسته و با تسبیح به ذکر رب ذو الجلال مشغول بود.

(ای فرزند رسول خدا! این چیست که مردم از شما حکایت می کنند؟)

(چه حکایت می کنند؟)

(از شما نقل می کنند که فرموده اید مردم بندگان ما هستند.)

(خدا آفریننده آسمانها و زمین، و دانای نهان و آشکار است. ای ابوصلت! تو شاهدی که من هرگز این مطلب را نگفته ام و ابداً از هیچ یک از پدران خود نشنیده ام و تو دانایی به آن ستم هایی که از این امت به ما وارد شده است و این که گفت و گوی مردم نیز از قبیل آن ظلمها و ستم هاست.

ای عبدالسلام! بنا بر آنچه از ما حکایت می کنند، اگر مردم آفریدگان ما باشند، پس از جانب کیست، ما ایشان را دعوت می کنیم و بیعت می گیریم.)

(راست می گویی، فرزند پیامبر خدا!)

(ای عبدالسلام ! آیا تو منکری آنچه را که حق تعالی برای ما

واجب گردانیده است از ولایت و امامت، چنان که غیر تو انکار می کند؟)

(پناه می برم به خدا، من به ولایت و امامت شما اقرار می کنم !)

امام برخاست که نماز بخواند.

(قربانت شوم، محسن پیغام داد که حاضر است جبه و ردای شما را بر تن کند و به جای شما در زندان بماند، تا شما به سوی توس یا نیشابور عزیمت کنید. زینب هم سلام رساند و برای سلامتی شما بسیار دعا کرد. نادر و بقیه اصحاب هم بد جوری بی تابی و بی قراری می کنند و مردم شهر، آشفته حال، به انتظار حوادث نشسته اند.)

(از مرو چه خبر؟)

(جاسوسان به مأمون گزارش ملاقات شما با مردم نیشابور را با آب و تاب. بسیار داده اند و خلیفه فکر کرده است شما در اندیشه شورش در استان خراسان هستند. می دانید که همین خراسانیان، سلسله بنی امیه را بر انداخته اند و هارون برای سرکوب قیام شیعیان خراسان، خود به اینجا آمد و در توس در گذشت.)

(رجاء چه می کند؟)

(نامه ای به دست یاسر خادم داده و برای خلیفه عباسی فرستاده است. در آن گویا اصل قضایای سفر را نوشته و گزارش لحظه به لحظه آن را ارائه کرده است. می پندارم در کلام پسر ابی ضحاک صداقت بیشتری نهفته باشد.)

(به همه سلام برسان و بگو نگران نباشید.)

(اگر آنها بخواهند زبانم لال شما را مانند پدرتان مسموم کنند؟)

(شاید بعداً این کار را بکنند، اما ما به زودی با عزت و سرافرازی به مرو خواهیم رفت و مأمون از من خواهد خواست تا بر سریر خلافت تکیه دهم.)

(همین خلیفه برادر کش؟)

(آری، خواهی دید.)

در این هنگام درب منزل گشوده شد و رجاء و یاسر در آستانه آن نمودار

گشتند. رجاء به سوی امام دوید و ایشان را در آغوش کشید.

(ما حرکت می کنیم. همین امروز، بدون لحظه ای درنگ ... من بی تقصیر بودم ... من فقط دستور خلیفه را اجرا می کردم !)

یاسر طوماری را گشود و خواند:

(از امیرالمؤمنین عبدالله مأمون، بنده خدا، به پسر عموی گرامی ام علی بن موسی بن جعفر و اما بعد، ما برای دیدار شما لحظه شماری می کنیم. بشتابید و ما را به زیارت خویش افتخار دهید. همه سران و بزرگان و اشراف و سادات شهر تا کیلومترها بیرون از مرو، چشم انتظار شرفیابی خلیفه مسلمین به پای تخت هستند ... والسلام.)

رجاء خندید و گفت:

(ما به جای ده روز، این راه در پنج روز خواهیم رفت. از کاروانسرا ها و رباط های جعفری و عمروی و نعمتی خواهیم گذشت و به شهر باستانی مرو خواهیم رسید. دیاری که اسکندر آن را بناد نهاده است.)

محسن و زینب، سر از پا نمی شناختند.

کاروان به دو قسمت تقسیم شد:

گروه طلایه و گروه اصلی. محسن و نادر مأموریت داشتند در طلایه قافله با سرعتی افزون بر گروه اصلی که امام نیز در میان آنان قرار داشت خبر نزول اجلال آفتاب شرق را به مشتاقان آن امام همام بدهند.

ابو عبید حسینی، از طرف رجاء مأموریت یافت که همچنان و رتق و فتق کارهای شخصی امام بپردازد، همان طور که از نیشابور تا سرخس، همین وظیفه را به عهده داشت و تمام و کمال آن را به انجام رسانده بود.

کاروان که به رباط جعفری نزدیک شد، امام سر خود را از کجاوه بیرون کرد و ابوعبید را صدا زد و فرمود:

(ای بنده خدا ! برگرد. تو وظایفت را در باره ما انجام

دادی. با ما نیکو معاشرت کردی و مشایعت حد معینی ندارد.)

حسینی عرض کرد:

(به حق جد تان محمد مصطفی وعلی مرتضی و مادرتان فاطمه زهرا، حدیثی برای من بگویید تا دلم آرام گیرد و من از خدمت شما برگردم.)

حضرت فرمود:

(از من حدیث طلب می کنی، در حالی که مرا از کنار قبر جدم رسول خدا بیرون آوردند و نمی دانم عاقبت کار من چه خواهد شد، و اینها با من چگونه رفتار خواهند کرد؟)

ابو عبید وداعی جانسوز با امام نمود و به زادگاهش نیشابور بازگشت.

چند کیلومتر به پایتخت، مرو زیان و مردم هلهله کنان به استقبال خورشید آمده بودند. در دستهای مردم گل یاس و محمدی و رازقی و نسترن دیده می شد و درود و دعا و سرود و صلوات به آسمان بود.

یک چیزی در دل مردم جوانه زده بود. می دانستند که نور نوید این چیز، این هدیه، زندگی شان را رنگ دیگری خواهد زد. نویدی که زندگی ساز بود و برایشان امید آفرین بود. نام امام که بر فضا می پاشید، مردم جان تازه ای می گرفتند.

اشکها و لبخندها، نقش عشق بود و نه استقبال از خلیفه ای که بود بر دلها و جانها و امامی بود که می آمد و شرف می آورد و عزت و آبرو و آفتاب و آیینه و صبح.

خدا، به میهمانی دلهای مشتاق دعوت شده بود.

مأمون در این هجوم عاشقانه، گم شده بود.

سفر آفتاب، پایانی دیگر داشت.

آغازی در یک طلوع ...

برگرفته از کتاب پا به پای آفتاب از مدینه تا مرو نوشته حسن جلالی عزیزیان

پیشوای هشتم

پیشگفتار

متن کتاب هشتمین پیشوا اثر مؤسسه اصول دین قم

... آفتاب امامت در هر یک از بروج دوازده گانه ی خویش جلوه یی دیگر دارد،

اما آفتاب از هر افق که سر بر زند آفتاب است، نور و درخشش آن چشمها را خیره می سازد، گرما و تابش آن حیات بخش و زندگی ساز است، از خار بوته های کویر تا درختان بلند بوستان، همه بدان نیازمندند، هیچ برگی بی پرورش سر انگشت شعاعش زندگی نمی تواند، و هیچ شاخی بی بهره از تابش مهربانش باری نمی آورد ... آری آفتاب است، و جهان زنده ی ما بی آفتاب محکوم به فنا ست.

امامت پیشوایان معصوم ما، در نظام جهان معنا و نیز برای ادامه حیات اسلام و مسلمین، درست به آفتاب و نور و گرمای آن می ماند، آن بزرگواران در شرایط ویژه ی هر زمان، و در ابعاد مختلف ضرورت ها و ایجاب های هر دوره، به درخشش و تابش و رهنمایی و پرورش پیروان ادامه می دادند، و هر یک در رهگذر ویژگیهای عصر خود بگونه ای تجلی داشتند، و چنین بود که برخی در میدان رزم حماسه می آفریدند و پیام خون خویش به جهان می رساندند، و برخی بر منبر درس به گسترش علوم و معارف همت می گماشتند، و برخی با تحمل قید و زندان با طاغوت به مبارزه برمی خاستند، و ... و در هر حال آفتاب جامعه بودند، و به بیدار سازی و پرورش مسلمانان واقعی اشتغال داشتند، و اگر به رعایت ضرورت ها در عمل آنان تفاوتهایی دیده می شود، بی تردید بر آنانکه بهره یی از بصیرت دارند پوشیده نیست که در هدف یکسان بودند، و هدف خدا بود، و راه او، و ترویج دین و کتاب او، و پرورش بندگان او ...

باری، امامان پاک ما که درود خدا و فرشتگان بر ایشان به جهت مقام عصمت

و امامت که ویژه ی ایشان بود، و به حکم علم و حکمتی که لازمه ی امامت و موهبتی الهی است، و به تایید خاص خدای متعال، بر ضرورت ها و ویژگیهای عصر خویش از هر کس دیگر آگاه تر و به روش رهبری در هر برهه از همه داناتر بودند، و این حقیقت بر آنانکه به اسلام واقعی و بی انحراف معتقدند، و بر تعیین امام به فرمان خدا و به فرموده ی پیامبر (ص) در صحنه ی تاریخ ساز غدیر باور دارند، چیزی روشن و غیر قابل انکار است، و تاریخ زندگی امامان پاک ما پر از وقایعی است که از همین علم و بینش الهی آن بزرگواران حکایت می کند.

به جهت همین آگاهی ژرف امام از همه سوی جامعه وعصر خویش، و نیز به جهت علم و اطلاع امام بر حقایق عالم هستی و آگاهی او از آنچه تا رستاخیز بوقوع می پیوندد بود که پیشوایان معصوم ما با ظرافت عمل، دقیق ترین روشها را در برخورد با مسائل عصر خویش و در پیشبرد هدفهای الهی به کار می بستند، به عنوان مثال بسیار جالب است که امام بزرگوار علی بن موسی الرضا (ع) بعد از پدر گرامیش در حکومت هارون بی محابا به معرفی خود و تبلیغ امامت پرداخت چنانکه یاران ویژه اش بر او بیمناک بودند. و آن گرامی تصریح می فرمود که «اگر ابو جهل توانست مویی از سر پیامبر کم کند هارون نیز می تواند به من زیانی برساند» یعنی امام کاملا آگاه بود که شهادتش با دستان پلید هارون بوقوع نخواهد پیوست و می دانست که هنوز سالها از عمر شریفش باقی است، توجه به این آگاهی خود عامل بزرگی

در شناخت روش و عمل آن بزرگواران است.

هشتمین پیشوا و امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام، در عصری می زیست که خلافت ننگین عباسیان در اوج خود بود، زیرا سلسله ی بنی عباس پادشاهانی عظیمتر از هارون و مأمون ندارد، و از سوی دیگر سیاست بنی عباس در برابر ائمه (ع) و به ویژه از زمان امام رضا علیه السلام به بعد، سیاستی پر مکر و فریب و همراه با نفاق و تظاهر بود، آنان با آنکه بخون خاندان امامت تشنه بودند برای ایمن ماندن از شورش علویان و جلب قلوب شیعیان و ایرانیان، سعی داشتند وانمود کنند که روابطی بسیار صمیمی با خاندان امیرمؤمنان علی علیه السلام دارند و بدینوسیله مشروعیت خویش را تامین نمایند، و اوج این سیاست خدعه آمیز را می توان در حکومت مأمون دید ...

امام رضا علیه السلام در برابر این شگرد فریبنده ی مأمون، با ظرافت عملی بی مانند روشی اتخاذ کرد که هم خواسته ی مأمون تامین نشود، و هم سراسر بلاد پهناور اسلام به حق نزدیک شوند و دریابند خلافت راستین اسلامی صرفا از طرف خدا و پیامبر (ص) بر عهده ی امامان است، و کسی جز آنان شایسته و سزاوار این مقام نیست.

اگر دقت کنیم و چنانکه در زندگی سایر ائمه (ع) نیز گفتیم خلیفگان اموی و عباسی معمولا ائمه (ع) را زیر نظر و مراقبت شدید داشتند، و از تماس مردم با آنان جلوگیری می کردند، وسعی شان بر گمنام داشتن و ناشناخته ماندن آن بزرگواران بود، و لذا هر یک از ائمه (ع) همین که تا حدودی در بلاد اسلامی نام آور می شد توسط خلفا مقتول و مسموم می گشت، با آن

که از یک سو پذیرش ولایت عهدی به اجبار بود، و از سوی دیگر پذیرش امام با شرایطی بود که در حکم نپذیرفتن می نمود، در عین حال شهرت این مساله در سرزمینهای دور و نزدیک اسلام، و اینکه مأمون اعتراف کرده است که امام رضا (ع) پیشوای امت و سزاوار خلافت است، و مأمون از ایشان خواسته خلافت را بپذیرند و ایشان نپذیرفته و به اصرار مأمون ولایت عهدی را با شرایطی پذیرفته است، همین ها خود در ژرفای عمل به سود روش امام و شکستی برای سیاست خلیفگان بود ... بسیار مناسب است این جریان با جریان شورای تحمیلی از سوی خلیفه ی دوم عمر، و شرکت امیرمؤمنان علی علیه السلام در آن شوری مقایسه شود، و اتفاقا امام رضا علیه السلام به شباهت این دو حادثه اشاره فرموده است.

عمر به هنگام مرگ دستور داد پس از او شورایی با شرکت عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر و امیرمؤمنان علی (ع) تشکیل شود، و این شش تن از میان خود خلیفه یی برگزینند، و هر یک مخالفت کرد او را به قتل برسانند، برنامه طوری تنظیم شده بود که علی علیه السلام همچنان از خلافت محروم بماند و چون می دانستند خلافت حق اوست، با برگزیدن دیگری علی علیه السلام مخالفت کند و کشته شود، و قتل او قانونی هم باشد!!

برخی از بستگان از امیرمؤمنان علی علیه السلام پرسیدند:

با آنکه می دانی خلافت را به تو نمی دهند چرا در این شوری شرکت می کنی؟

فرمود:

عمر بعد از پیامبر (با جعل حدیثی) اعلام کرد پیامبر فرموده است:

«نبوت و امامت هر دو در یک

بیت و خانه جمع نمی شود» (یعنی مرا به زعم خود با استناد به قول پیامبر از خلافت بدور نگه داشتند، و سزاوار این کار نشمردند!) و اینک عمر خود پیشنهاد کرده است من در این شوری شرکت کنم و مرا شایسته ی خلافت معرفی کرده است، من در شوری وارد می شوم تا اثبات کنم کار عمر با روایت او نمی سازد.

آری، یکی از پیامدهای ولایت عهدی امام همین بود که جامعه ی وسیع اسلامی دریافت شایسته تر ها کیستند و مأمون با عمل خود بر چه حقیقتی اعتراف کرده است. و نیز در این رهگذر، امام از مدینه تا مرو در شهرهای مختلفی از بلاد اسلام با مردم روبرو شد، و مسلمین که در آن روزگاران با نبودن وسائل ارتباط جمعی از بسیاری آگاهی ها محروم بودند او را ملاقات کردند و حق را مشاهده نمودند، و اثرات مثبت آن بسیار قابل ذکر و بحث است، و نمونه ی آن را باید در نیشابور و هجوم مردم مشتاق دید، و در نماز عید در مرو و ... و در همین زمینه، آشنایی بسیاری از متفکران و دانشمندان مختلف که در مرو با امام به مناظره و بحث نشستند و اثبات عظمت علمی امام، و شکست مأمون و خنثی شدن توطئه هایش برای تحقیر امام علیه السلام را باید از اثرات مثبت سیاست امام تلقی نمود که خود نیاز به بررسی مفصلی دارد.

به هر حال در زندگی هر یک از ائمه علیهم السلام باید ابعاد مختلف حقایق وجودی آن بزرگواران را در نظر داشت، و همچنان که تاریخ زندگی پیامبران را که اعمالشان در سرچشمه ی وحی ریشه داشت، نمی توان با همان معیارها که سرگذشت

پادشاهان و جباران و سیاستمداران را بررسی می کنند سنجید، زندگی اوصیا و امامان نیز با معیار زندگی مردان عادی قابل تبیین نیست چرا که اوصیا و امامان نیز مانند پیامبران از عامل بزرگ ارتباط ویژه با خدای جهان برخوردار بودند.

از ولادت تا امامت

روز یازدهم ماه ذیقعده سال 148 هجری در مدینه در خانه ی امام موسی بن جعفر (ع) فرزندی چشم به جهان گشود (1) که بعد از پدر تاریخ ساز صحنه ی ایمان و علم و امامت شد. او را «علی» نامیدند و در زندگی به «رضا» معروف گشت.

مادر گرامی او «نجمه » (2) نام دارد، و در خردمندی و ایمان و تقوی از برجسته ترین بانوان بود (3)، اصولا امامان پاک ما همگی از نسل برترین پدران بودند و در دامان پاک و پر فضیلت گرامی ترین مادران پرورش یافتند.

امام رضا علیه السلام در سال 183 هجری، پس از شهادت امام کاظم (ع) در زندان هارون، در سن سی وپنج سالگی بر مسند الهی امامت تکیه زد و عهده دار پیشوایی امت شد. امامت آن گرامی همانند سایر ائمه ی معصومین علیهم السلام، به تعیین و تصریح رسول خدا صلی الله علیه و آله، و با معرفی پدرش امام کاظم (ع) بود، امام کاظم علیه السلام پیش از دستگیری و زندان، مشخص کرده بود که هشتمین امام راستین و حجت خدا در زمین پس از او کیست، تا پیروان و حق جویان در ظلمت نمانند و به کجروی و گمراهی نیفتند.

«مخزومی» می گوید:

امام موسی بن جعفر علیه السلام ما را احضار فرمود و گفت:

آیا می دانید چرا شما را طلبیدم؟

نه !

خواستم تا گواه باشید که این پسرم اشاره به امام رضا (ع) وصی

و جانشین من است ... (4)

«یزید بن سلیط » می گوید:

برای انجام عمره به مکه می رفتیم، در راه با امام کاظم روبرو شدیم، و به آن حضرت عرض کردم:

این محل را می شناسید؟

فرمود:

آری. تو نیز می شناسی؟

عرض کردم:

آری من و پدرم در همین جا شما و پدرتان امام صادق علیه السلام را ملاقات کردیم و سایر برادران تان نیز همراه شما بودند، پدرم به امام صادق عرض کرد:

پدر و مادرم فدایتان، شما همگی امامان پاک ما هستید و هیچ کس از مرگ دور نمی ماند، به من چیزی بفرما تا برای دیگران باز گویم که گمراه نشوند.

امام صادق به او فرمود:

ای ابو عماره ! اینان فرزندان منند و بزرگ شان این است و به سوی شما اشاره کرد در او حکم و فهم و سخاوت است، و به آنچه مردم نیازمندند علم و آگاهی دارد، و نیز به همه ی امور دینی و دنیوی که مردم در آن اختلاف کنند داناست، اخلاقی نیکو دارد و او دری از درهای خداست ...

آن گاه به امام کاظم عرض کردم:

پدر و مادرم فدایتان، شما نیز مانند پدرتان مرا آگاه سازید (و امام بعد از خود را معرفی کنید).

امام پس از توضیحی در مورد امامت که امری الهی است و امام از طرف خدا و پیامبر (ص) تعیین می شود فرمود:

«الامر الی ابنی علی سمی علی و علی» پس از من امر امامت به پسرم «علی» می رسد که همنام امام اول «علی بن ابی طالب » و امام چهارم «علی بن الحسین » است ...

در آن هنگام خفقان سنگینی بر جامعه ی اسلامی حکمفرما بود، و به همین جهت امام کاظم (ع) در پایان کلام خود به «یزید بن سلیط »

فرمود:

ای یزید ! آنچه گفتم نزد تو چون امانتی محفوظ بماند و جز برای کسانی که صداقت شان را شناخته باشی باز گو مکن.

«یزید بن سلیط » می گوید پس از شهادت امام موسی بن جعفر (ع) خدمت امام رضا شرفیاب شدم، پیش از آنکه چیزی بگویم فرمود:

ای یزید ! می آیی به عمره برویم؟

عرض کردم:

پدر و مادرم فدایتان، اختیار با شماست، اما من خرج سفر ندارم.

فرمود:

مخارج سفرت را من می پردازم.

با آن حضرت به سوی مکه رهسپار شدیم، و به همانجا که امام صادق و امام کاظم را ملاقات کرده بودم رسیدیم ... و داستان ملاقات با امام موسی بن جعفر و آنچه شنیده بودم برای آن حضرت شرح دادم ... (5)

اخلاق و رفتار امام

امامان پاک ما در میان مردم و با مردم می زیستند، و عملا به مردم درس زندگی و پاکی و فضیلت می آموختند، آنان الگو و سرمشق دیگران بودند، و با آنکه مقام رفیع امامت آنان را از مردم ممتاز می ساخت، و برگزیده ی خدا و حجت او در زمین بودند در عین حال در جامعه حریمی نمی گرفتند، و خود را از مردم جدا نمی کردند، و به روش جباران انحصار و اختصاصی برای خود قائل نمی شدند، و هرگز مردم را به بردگی و پستی نمی کشاندند و تحقیر نمی کردند ...

«ابراهیم بن عباس » می گوید:

«هیچگاه ندیدم که امام رضا علیه السلام در سخن بر کسی جفا ورزد، و نیز ندیدم که سخن کسی را پیش از تمام شدن قطع کند، هرگز نیازمندی را که می توانست نیازش را بر آورده سازد رد نمی کرد، در حضور دیگری

پایش را دراز نمی فرمود، هرگز ندیدم به کسی از خدمتکاران و غلامانشان بدگویی کند، خنده ی او قهقهه نبود بلکه

تبسم بود، چون سفره ی غذا به میان می آمد همه ی افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سفره ی خویش می نشاند و آنان همراه با امام غذا می خوردند. شبها کم می خوابید و بیشتر بیدار بود، و بسیاری از شبها تا صبح بیدار می ماند و به عبادت می گذراند، بسیار روزه می داشت و روزه ی سه روز در هر ماه را ترک نمی کرد (6)، کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت، و بیشتر در شبهای تاریک مخفیانه به فقرا کمک می کرد. (7)

«محمد بن ابی عباد» می گوید:

فرش آن حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بود لباس او در خانه درشت و خشن بود، اما هنگامی که در مجالس عمومی شرکت می کرد (لباسهای خوب و متعارف می پوشید) و خود را می آراست. (8)

شبی امام میهمان داشت، در میان صحبت چراغ نقصی پیدا کرد، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درست کند، امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود: ما گروهی هستیم که میهمانان خود را بکار نمی گیریم. (9)

یک بار شخصی که امام را نمی شناخت در حمام از امام خواست تا او را کیسه بکشد، امام علیه السلام پذیرفت و مشغول شد، دیگران امام را بدان شخص معرفی کردند، و او با شرمندگی به عذرخواهی پرداخت ولی امام بی توجه به عذرخواهی او همچنان او را کیسه می کشید و او را دلداری می داد که طوری نشده است. (10)

شخصی به امام عرض کرد:

به خدا سوگند هیچکس در روی زمین از جهت برتری و شرافت پدران به شما نمی رسد.

امام فرمود:

تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگار آنان را بزرگوار ساخت. (11)

مردی از اهالی بلخ می گوید:

در

سفر خراسان با امام رضا علیه السلام همراه بودم، روزی سفره گسترده بودند و امام همه ی خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه او غذا بخورند.

من به امام عرض کردم:

فدایتان شوم. بهتر است اینان بر سفره یی جداگانه بنشینند.

فرمود:

ساکت باش، پروردگار همه یکی است، پدر و مادر همه یکی است، و پاداش هم به اعمال است. (12)

«یاسر» خادم امام می گوید:

امام رضا علیه السلام به ما فرموده بود اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما به غذا خوردن مشغول بودید بر نخیزید تا غذایتان تمام شود. به همین جهت بسیار اتفاق می افتاد که امام ما را صدا می کرد، و در پاسخ او می گفتند به غذا خوردن مشغولند، و آن گرامی می فرمود بگذارید غذایشان تمام شود. (13)

یک بار غریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت:

من از دوستداران شما و پدران و اجداد تان هستم، از حج باز گشته ام و خرجی راه تمام کرده ام، اگر مایلید مبلغی به من مرحمت کنید تا خود را به وطنم برسانم، و در آنجا از جانب شما معادل همان مبلغ را به مستمندان صدقه خواهم داد، زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و اینک در سفر نیازمند مانده ام.

امام برخاست و به اطاقی دیگر رفت، و دویست دینار آورد و از بالای در دست خویش را فراز آورد، و آن شخص را خواند و فرمود:

این دویست دینار را بگیر و توشه ی راه کن، و به آن تبرک بجوی، و لازم نیست که از جانب من معادل آن صدقه بدهی ...

آن شخص دینارها را گرفت و رفت، امام از آن اطاق

به جای اول بازگشت، از ایشان پرسیدند چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند؟

فرمود:

تا شرمندگی نیاز و سؤال را در او نبینم ... (14)

امامان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمایی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی کردند، و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه یی مبذول می داشتند، و در مسیر زندگی اشتباهاتشان را گوشزد می فرمودند تا هم آنان از بی راهه به راه آیند، و هم دیگران و آیندگان بیاموزند.

«سلیمان جعفری» از یاران امام رضا علیه السلام می گوید:

برای برخی کارها خدمت امام بودم، چون کارم انجام شد خواستم مرخص شوم، امام فرمود:

امشب نزد ما بمان.

همراه امام به خانه ی او رفتم، هنگام غروب بود، غلامان حضرت مشغول بنایی بودند امام در میان آنها غریبه یی دید،

پرسید:

این کیست؟

عرض کردند:

به ما کمک می کند و به او چیزی خواهیم داد.

فرمود:

مزدش را تعیین کرده اید؟

گفتند:

نه ! هر چه بدهیم می پذیرد.

امام بر آشفت و خشمگین شد.

من به حضرت عرض کردم:

فدایتان شوم خود را ناراحت نکنید ...

فرمود:

من بارها به اینها گفته ام که هیچکس را برای کاری نیاورید مگر آنکه قبلا مزدش را تعیین کنید و قرار داد ببندید. کسی که بدون قرار داد و تعیین مزد کاری انجام دهد اگر سه برابر مزدش را بدهی باز گمان می کند مزدش را کم داده یی، ولی اگر قرار داد ببندی و به مقدار معین شده بپردازی از تو خشنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده یی، و در اینصورت اگر بیش از مقدار تعیین شده چیزی به او بدهی هر چند کم و ناچیز باشد می فهمد که بیشتر پرداخته یی و سپاسگزار خواهد بود. (15)

«احمد بن محمد بن

ابی نصر بزنطی» که از بزرگان اصحاب امام رضا علیه السلام محسوب می شود نقل می کند. من با سه تن دیگر از یاران امام خدمتش شرفیاب شدیم، و ساعتی نزد امام نشستیم، چون خواستیم باز گردیم امام به من فرمود:

ای احمد! تو بنشین. همراهان من رفتند و من خدمت امام ماندم، و سؤالاتی داشتم بعرض رساندم و امام پاسخ می فرمودند، تا پاسی از شب گذشت، خواستم مرخص شوم، فرمود:

می روی یا نزد ما می مانی؟

عرض کردم:

هر چه شما بفرمائید، اگر بفرمائید بمان می مانم و اگر بفرمائید برو می روم.

فرمود:

بمان، و اینهم رختخواب (و به لحافی اشاره فرمود). آنگاه امام برخاست و به اطاق خود رفت.

من از شوق به سجده افتادم و گفتم:

سپاس خدای را که حجت خدا و وارث علوم پیامبران در میان ما چند نفر که خدمتش شرفیاب شدیم تا این حد به من محبت فرمود.

هنوز در سجده بودم که متوجه شدم امام به اطاق من باز گشته است، برخاستم.

حضرت دست مرا گرفت و فشرد و فرمود:

ای احمد! امیرمؤمنان علیه السلام به عیادت «صعصعه بن صوحان » (که از یاران ویژه ی آن حضرت بود) رفت، و چون خواست برخیزد فرمود:

«ای صعصعه! از این که به عیادت تو آمده ام به برادران خود افتخار مکن عیادت من باعث نشود که خود را از آنان برتر بدانی از خدا بترس و

پرهیزگار باش، برای خدا تواضع و فروتنی کن خدا تو را رفعت می بخشد» (16)

امام علیه السلام با این عمل و سخن خویش هشدار داده است که هیچ عاملی جای خود سازی و تربیت نفس و عمل صالح را نمی گیرد، و به هیچ امتیازی نباید مغرور شد، حتی نزدیکی به امام

و عنایت و لطف آن بزرگوار نیز نباید وسیله ی فخر و مباهات و احساس برتری بر دیگران گردد.

موضع امام در برابر دستگاه خلافت

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، در طول مدت امامت خویش با خلافت هارون الرشید و دو فرزندش «امین » و «مأمون » معاصر بوده است، ده سال با سالهای آخر زمامداری هارون، و پنج سال با حکومت امین و پنج سال با حکومت مأمون.

امام در زمان هارون

امام رضا علیه السلام پس از شهادت امام کاظم، امامت و دعوت خود را آشکار ساخت و بی پروا به رهبری امت پرداخت. جو سیاسی جامعه در زمان هارون چنان خفقان آور بود که حتی برخی از صمیمی ترین یاران امام از این صراحت و بی پروایی او بر جانش بیمناک بودند.

«صفوان بن یحیی» می گوید:

امام رضا علیه السلام پس از رحلت پدرش سخنانی فرمود که ما بر جانش ترسیدیم و به او عرض کردیم:

مطلبی بزرگ را آشکار کرده یی، ما بر تو از این طاغوت (هارون) بیمناک یم.

فرمود:

«هر چه می خواهد تلاش کند، راهی بر من ندارد» (17)

«محمد بن سنان » می گوید در روزگار هارون به امام رضا علیه السلام عرض کردم:

شما خود را به این امر امامت مشهور ساخته اید و جای پدر نشسته اید، در حالی که از شمشیر هارون خون می چکد!

فرمود:

آنچه مرا بر این کار بی پروا ساخته سخن پیامبر است که فرمود:

«اگر ابوجهل یک مو از سر من کم کرد گواه باشید که من پیامبر نیستم » و من می گویم «اگر هارون یک مو از سر من کم کرد گواه باشید که من امام نیستم » (18)

و همچنان شد که امام می فرمود زیرا هارون هرگز فرصت نیافت خطری متوجه امام سازد، و بالاخره

به جهت اغتشاش اتی که در شرق ایران رخ داده بود، هارون مجبور شد خود با سپاهیانش به سوی خراسان برود و در راه بیمار شد، و در 193 هجری در طوس مرگش فرا رسید، و اسلام و مسلمین از وجود پلیدش ایمن شدند.

امام در زمان امین

پس از هارون بر سر خلافت بین امین و مأمون اختلافی سخت روی داد، هارون امین را برای خلافت بعد از خود تعیین کرده بود، و از او تعهد گرفته بود که پس از او مأمون خلیفه شود و نیز حکومت ایالت خراسان در زمان خلافت امین در دست مأمون باشد، ولی امین پس از هارون در 194 هجری مأمون را از ولیعهدی خود عزل و فرزند خود موسی را نامزد این مقام کرد (19). بالاخره پس از درگیریهای خونینی که میان امین و مأمون رخ داد، امین در 198 هجری کشته شد و مأمون به خلافت رسید.

امام رضا علیه السلام در طول این مدت از درگیریهای دربار خلافت و اشتغال آنان به یکدیگر استفاده کرد، و با آسودگی به ارشاد و تعلیم و تربیت پیروان پرداخت.

امام در زمان مأمون

مأمون در میان خلفای بنی عباس از همه داناتر و نیز مکارتر بود، درس خوانده بود و از فقه و علوم دیگر آگاهی داشت چنانکه با برخی از دانشمندان به بحث و مناظره می نشست، البته آگاهی او از علوم روز نیز وسیله یی بود برای پیشبرد سیاستهای ضد انسانی او، و گرنه هرگز به دین و اسلام پای بند نبود، و در عیاشی و فسق و فجور و اعمال شنیع دیگر از سایر خلیفگان هیچ کم نداشت، نهایت آنکه از

دیگر خلیفگان محتاط تر رفتار می کرد و با سالوس و ریا بیشتر عوامفریبی می نمود، و برای استحکام پایه های حکومت خود گاه با فقها نیز همنشین می شد و از مسائل و مباحث دینی نیز سخن می گفت.

همنشینی و صمیمیت و همدمی مأمون با «قاضی یحیی بن اکثم » که مردی رذل و کثیف و فاجر بود بهترین گواه بی دینی و فسق و رذیلت مأمون است، یحیی بن اکثم مردی بود که به شنیع ترین اعمال در جامعه شهرت داشت چنان که قلم از شرح رذالتهای او شرم دارد، و مأمون چنین کسی را چنان همدم خویش ساخته بود که «رفیق مسجد و گرمابه و گلستان » یکدیگر محسوب می شدند، و اسفبار تر آنکه او را به مقام «قاضی القضاه » امت اسلامی منصوب نمود و در امور مملکتی نیز با او رایزنی و مشورت داشت (20) !!

به هر روی در زمان مأمون علم و دانش به ظاهر ترویج می شد، و دانشمندان به مرکز خلافت دعوت می شدند، و تشویق هایی که مأمون برای دانشمندان و دانش پژوهان فراهم می آورد زمینه ی جذب اهل دانش به سوی او گردید، و مجالس درس و بحث و مناظره ترتیب می یافت، و بحث و گفتگوی علمی بازاری پر رونق داشت.

مضاف بر اینها مأمون می کوشید با برخی کارها شیعیان و طرفداران امام را نیز به خود علاقمند سازد مثلا از شایسته تر بودن امیرمؤمنان علی علیه السلام برای جانشینی پیامبر سخن می گفت، و دشنام و لعن به معاویه را رسمی کرد و «فدک » را که از فاطمه زهرا علیها السلام غصب شده بود به علویان باز گرداند، و با علویان در ظاهر انعطاف و علاقه نشان می داد. (21)

اصولا

مأمون با توجه به رفتار هارون و جنایات او و اثر سوء آن در روحیه ی مردم می خواست زمینه های انقلاب و شورش را از بین ببرد، و آنها را راضی نگه دارد تا بتواند بر مرکب خلافت سوار باشد، از اینرو باید گفت وضع زمان ایجاب می کرد که به جبران کمبودها و نارضایتی ها بپردازد، و وانمود کند که در صدد اصلاح امور است و با خلفای دیگر تفاوت دارد ...

ولایت عهدی امام رضا علیه السلام

مأمون پس از آنکه برادرش امین را نابود کرد و بر مسند حکومت تکیه زد، در شرایط حساسی قرار گرفت، زیرا موقعیت او به ویژه در بغداد که مرکز حکومت عباسی بود و در میان طرفداران عباسیان که خواستار «امین » بودند و حکومت مأمون را در «مرو» با مصالح خود منطبق نمی دیدند، سخت متزلزل بود. و از سوی دیگر شورش علویان تهدیدی جدی برای حکومت مأمون محسوب می شد، چرا که در 199 هجری «محمد بن ابراهیم طباطبا» از علویان محبوب و بزرگوار به دستیاری «ابو السرایا» قیام کرد، و گروهی دیگر از علویان هم در عراق و حجاز قیامهایی داشتند و از ضعف بنی عباس که در درگیری مأمون و امین نظام امورشان از هم پاشیده بود استفاده کردند، و بر برخی از شهرها مسلط شدند، و تقریبا از کوفه تا یمن در آشوب و اغتشاش بود، و مأمون با کوشش بسیار توانست بر این آشوب ها چیره شود ... (22) و نیز ممکن بود ایرانیان هم به یاری علویان برخیزند چون ایرانیان به حق شرعی خاندان امیرمؤمنان علی علیه السلام معتقد بودند، و در ابتدای کار بنی عباس هم داعیان عباسی برای سرنگونی بنی امیه از

همین علاقه ی ایرانیان به خاندان پیامبر و دودمان امیرمؤمنان استفاده کرده بودند.

مأمون که مردی زیرک و مکار بود، به فکر آن افتاد که با طرح واگذاری خلافت یا ولایت عهدی به شخصیتی مانند امام رضا علیه السلام پایه های لرزان حکومت خود را تثبیت کند، زیرا امیدوار بود که با مبادرت به این کار بتواند جلوی شورش علویان را بگیرد، و موجبات رضایت خاطر آنان را فراهم سازد، و ایرانیان را نیز آماده پذیرش خلافت خود نماید.

پیداست که تفویض خلافت یا ولایت عهدی به امام فقط یک تاکتیک حساب شده ی سیاسی بود، و گرنه کسی که برای حکومت، برادر خود را به قتل رسانده بود، و نیز در زندگی خصوصی خود از هیچ فسق و فجوری ابا نداشت ناگهان چنان دیانت پناه نمی شد که از خلافت و سلطنت بگذرد، و بهترین شاهد مکر و تزویر مأمون نپذیرفتن امام از او است. چرا که اگر مأمون در گفتار و کردار خود صادق می بود هرگز امام از به دست گرفتن زمام خلافت که جز امام هیچ کس صلاحیت آن را ندارد طفره نمی رفت.

شواهد دیگر نیز که در تاریخ موجود است به روشنی از سوء نیت مأمون پرده بر می دارد، و ما به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می کنیم:

مأمون جاسوسانی بر امام گماشته بود تا همه ی امور را زیر نظر بگیرند و به او گزارش کنند، این خود دلیل دشمنی مأمون با امام و عدم ایمان و حسن نیت او نسبت به آن بزرگوار است، در روایات اسلامی می خوانیم:

«هشام بن ابراهیم راشدی، از نزدیکترین افراد نزد امام رضا (ع) بود و امور امام بدست او جریان داشت، ولی هنگامی

که امام را به مرو آوردند، هشام با «فضل بن سهل ذوالریاستین » وزیر مأمون و با مأمون اتصال و ارتباط پیدا کرد، و چنان بود که هیچ چیز را از آنان پنهان نمی داشت، مأمون او را حاجب (یعنی مسئول روابط عمومی) امام قرار داد، و هشام فقط افرادی را که خود مایل بود نزد امام راه می داد، و بر امام سخت می گرفت و او را در مضیقه قرار می داد. و دوستان و پیروان امام نمی توانستند آن گرامی را ملاقات نمایند، و هر چه امام در منزلش می گفت هشام به مأمون و فضل بن سهل گزارش می کرد ...» (23)

«اباصلت » در مورد دشمنی مأمون با امام می گوید:

امام علیه السلام «با دانشمندان مناظره و بر آنان غلبه می کرد، و مردم می گفتند:

به خدا قسم او از مأمون به خلافت سزاوارتر است، و جاسوسان این مطلب را به مأمون گزارش می کردند ...» (24)

و نیز می بینیم «جعفر بن محمد بن الاشعث » در ایامی که امام در خراسان و نزد مأمون بوده است، به امام پیام می دهد که نامه های او را پس از خواندن بسوزاند تا مبادا بدست دیگری بیفتد، و امام برای اطمینان خاطر او می فرماید:

نامه هایش را پس از خواندن می سوزانم ... (25)

و نیز می بینیم امام علیه السلام در همان ایام که نزد مأمون و ظاهرا ولیعهد است در پاسخ «احمد بن محمد بزنطی» می نویسد:

... و اما اینکه اجازه ی ملاقات خواسته یی، آمدن نزد من دشوار است، و اینها اکنون بر من سخت گرفته اند، و فعلا برایت ممکن نیست، ان شاء الله بزودی ملاقات میسر خواهد شد ... (26)

آشکارتر از همه آنکه مأمون خود گاهی نزد برخی نزدیکان و وابستگانش

به هدفهای واقعی خود در مورد امام علیه السلام اعتراف و صریحا از نیات پلید خود پرده برداشته است:

مأمون در پاسخ «حمید بن مهران» یکی از درباریانش و گروهی از عباسیان که او را به جهت سپردن ولایت عهدی به امام رضا سرزنش می کردند می گوید:

«... این مرد از ما پنهان و دور بود، و برای خود دعوت می کرد، ما خواستیم او را ولیعهد خویش قرار دهیم تا دعوتش برای ما باشد، و به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید، و شیفتگان او دریابند که آنچه او ادعا می کرد در او نیست، و این امر خلافت مخصوص ماست نه او.

و ما بیمناک بودیم اگر او را به حال خود باقی گذاریم، آشوبی برای ما بر پا سازد که نتوانیم جلوی آنرا بگیریم، و وضعی پیش آورد که طاقت مقابله ی آن را نداشته باشیم ...» (27)

بنابر این مأمون در تفویض خلافت یا ولایت عهدی به امام، حسن نیت نداشت، و در این بازی سیاسی به دنبال هدفهای دیگری بود، او می خواست از یکسو امام را به رنگ خود درآورد و قدس و تقوای امام را ناچیز و آلوده سازد، و از سوی دیگر امام هر یک از دو پیشنهاد خلافت و ولایت عهدی را به صورتی که مأمون خواسته بود می پذیرفت به سود مأمون تمام می شد، زیرا اگر امام خلافت را می پذیرفت مأمون شرط می کرد خودش ولیعهد باشد و بدین وسیله مشروعیت حکومت خود را تأمین و سپس پنهانی و با دسیسه امام را از میان بر می داشت و اگر امام ولایت عهدی را می پذیرفت باز حکومت مأمون پا بر جا و امضا شده بود ...

امام در

واقع راه سومی انتخاب کرد، و با آنکه به اجبار ولایت عهدی را پذیرفت، با روش خاص خود به گونه یی عمل نمود که مأمون به هدفهای خویش از نزدیک شدن به امام و کسب مشروعیت نرسد، و طاغوتی بودن حکومتش بر جامعه بر ملا باشد ...

از مدینه تا مرو

همچنان که گفتیم مأمون برای بهره برداریهای سیاسی و راضی ساختن علویان که هماره در میانشان مردانی دلیر و دانشمند و پارسا بسیار بود، و جامعه و به ویژه ایرانیان دل به سوی آنان داشتند، تصمیم گرفت امام رضا علیه السلام را به مرو بیاورد، و چنان وانمود کند که دوستدار علویان و امام علیه السلام است، مأمون در تظاهر خود چنان ماهرانه عمل می کرد که گاهی برخی از شیعیان پاک نهاد نیز فریب می خوردند به همین جهت امام رضا علیه السلام به برخی از یاران خود که ممکن بود تحت تاثیر تظاهر و ریاکاری مأمون واقع شوند فرمود:

«به گفتار او مغرور نشوید و فریب نخورید، سوگند به خدا کسی جز مأمون قاتل من نخواهد بود، اما من ناگزیرم شکیبایی ورزم تا وقت در رسد» (28).

باری، مأمون در رابطه با ولیعهد ساختن امام در سال 200 هجری دستور داد امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو بیاورند (29)، «رجاء بن ابی الضحاک » فرستاده ی مخصوص مأمون می گوید:

مأمون مرا مأمور کرد به مدینه بروم و علی بن موسی الرضا (ع) را حرکت دهم و دستور داد روز و شب مراقب او باشم و محافظت او را به دیگری وا نگذارم. من بر حسب فرمان مأمون از مدینه تا مرو یکسره همراه آن حضرت بودم، سوگند به خدای، هیچ

کس را از آن حضرت در پیشگاه خدا پرهیزگار تر و بیمناک تر، و بیش از او در یاد خدا ندیده ام ... (30)

و نیز می گوید:

از مدینه تا مرو به هیچ شهری در نیامدیم جز آنکه مردم آن شهر به خدمتش شتافتند، و از مسائل دینی استفتا و پرسش می کردند، و آن حضرت پاسخ کافی می داد، و برای آنان به استناد از پدران گرامیش تا پیامبر، بسیار حدیث می فرمود ... (31)

«ابو هاشم جعفری» می گوید:

«رجاء بن ابی الضحاک » امام علیه السلام را از طریق اهواز می برد ... چون خبر تشریف فرمایی امام به من رسید به اهواز آمدم و خدمت امام شرفیاب شدم و خود را معرفی کردم، و این اولین بار بود که آن گرامی را می دیدم. این زمان اوج گرمای تابستان بود و امام علیه السلام نیز بیمار بودند، به من فرمودند:

طبیبی برای ما بیاور.

طبیبی به خدمتش آوردم، امام گیاهی را برای طبیب توصیف کرد، طبیب عرض کرد:

هیچکس را جز شما سراغ ندارم که این گیاه را بشناسد، چگونه بر این گیاه اطلاع پیدا کرده اید؟ این گیاه در این زمان و در این سرزمین موجود نیست. امام فرمود:

پس نیشکر تهیه کن.

عرض کرد:

یافتن نیشکر از آنچه نخست نام بردید دشوارتر است، چرا که این وقت سال وقت نیشکر نیست و یافت نمی شود.

فرمود:

این هر دو در سرزمین شما و در همین زمان موجود است، با این همراه شو اشاره به ابو هاشم و به سوی سد آب بروید و از آن بگذرید، خرمنی انباشته می یابید، بسوی آن بروید، مردی سیاه را خواهید دید ... از او محل روییدن نیشکر و آن گیاه را بپرسید.

ابو هاشم می گوید:

به همان نشانی

که امام فرموده بود رفتیم، و نیشکر تهیه کردیم و به خدمت امام آوردیم و آن حضرت خدای را سپاس گفت.

طبیب از من پرسید:

این مرد کیست؟

گفتم:

فرزند سرور پیامبران (ص) است.

گفت:

از علوم و اسرار پیامبران چیزی نزد اوست.

گفتم:

آری. از اینگونه امور از او دیده ام اما پیامبر نیست.

گفت:

وصی پیامبر است؟

گفتم:

آری از اوصیاء پیامبر است.

خبر این واقعه به «رجاء بن ابی الضحاک » رسید و به یاران خود گفت اگر امام در این جا بماند مردم به او روی می آورند، به همین جهت آن حضرت را از اهواز حرکت داد و کوچ کرد. (32)

امام در نیشابور

بانویی که امام علیه السلام در نیشابور به خانه ی پدر بزرگش وارد شده بود می گوید:

امام رضا علیه السلام به نیشابور آمد و در محله ی غربی در ناحیه یی که به «لاشاباد» معروف است در منزل پدر بزرگم «پسنده » وارد شد، و پدر بزرگ من بدان جهت «پسنده » نامیده شد که امام علیه السلام او را پسندید و به خانه ی او آمد.

امام در گوشه یی از خانه ی ما بدست مبارک خود بادامی کاشت، و از برکت امام در ظرف یک سال درختی شد و بار آورد، مردم به بادام این درخت شفا می جستند و هر بیماری از بادام این درخت به قصد شفاء می خورد بهبود می یافت ... (33)

«اباصلت هروی» از یاران نزدیک امام می گوید:

من همراه امام علی بن موسی الرضا (ع) بودم، هنگامی که می خواست از نیشابور برود بر استری خاکستری رنگ سوار بود و «محمد بن رافع » و «احمد بن الحرث » و «یحیی بن یحیی» و «اسحق بن راهویه » و گروهی از علماء گرد امام اجتماع کرده بودند، آنان عنان استر امام را گرفتند

و گفتند:

تو را به حرمت پدران پاکت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده باشی بگو.

امام سر از محمل بیرون آورد و فرمود:

«حدثنا ابی، العبد الصالح موسی بن جعفر قال حدثنی ابی الصادق جعفر بن محمد، قال حدثنی ابی ابو جعفر بن علی باقر علوم الانبیاء، قال حدثنی ابی علی بن الحسین سید العابدین، قال حدثنی ابی سید شباب اهل الجنه الحسین، قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب علیهم السلام، قال سمعت النبی (ص) یقول سمعت جبرئیل یقول قال الله جل جلاله:

انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی، من جاء منکم بشهاده ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی»

(پدرم، بنده ی شایسته ی خدا موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفر بن محمد صادق از پدرش محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین سید العابدین از پدرش سرور جوانان بهشت حسین، از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرد که فرمود از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود فرشته ی خدا جبرئیل گفت خدای متعال فرموده است:

منم خدای یکتا که خدایی جز من نیست، مرا بپرستید، کسی که با اخلاص گواهی دهد که خدایی جز «الله » نیست در قلعه ی من در آمده و کسی که به قلعه ی من در آید از عذاب من ایمن خواهد بود.) (34)

در روایتی دیگر «اسحق بن راهویه » که خود در این جمع بوده است می گوید:

امام پس از آنکه فرمود خدا فرموده است:

«لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی» اندکی بر مرکب خود راه پیمود و آنگاه به ما فرمود:

«بشروطها

و انا من شروطها» (35) یعنی ایمان به یگانگی خدا که موجب ایمنی از عذاب الهی می شود شرایطی دارد و پذیرش ولایت و امامت ائمه علیهم السلام از جمله ی شرایط آن است.

در تواریخ دیگری نقل شده، هنگامی که امام این حدیث را می فرمود، مردمان نیشابور که در آن هنگام از شهرهای بزرگ خراسان و بسیار پرجمعیت و آباد بود و بعدها در حمله ی مغول ویران شد چنان انبوه شده بودند که مدتی طولانی از صدای فریاد و گریه ی مردم از شوق دیدار امام، گفتن حدیث ممکن نمی شد تا روز به نیمه رسید، و پیشوایان و قضات فریاد می زدند:

ای مردم گوش کنید و پیامبر را در مورد عترتش میازارید، و خاموش باشید ...

سر انجام امام در میان شور و شوق مردم حدیث را فرمود و بیست و چهار هزار قلمدان آماده نوشتن کلمات امام شد. (36)

«هروی» می گوید:

امام از نیشابور بیرون آمد و در ده سرخ (37) به امام عرض کردند ظهر شده است آیا نماز نمی گذارید؟

امام پیاده شد و آب خواست، و ما آب نداشتیم، امام بدست مبارک خویش خاک را کاوید و چشمه یی جاری شد چنان که آن گرامی و همه ی همراهان وضو ساختند، و اثر این آب تاکنون باقی است. (38)

و چون به «سناباد» رسید به کوهی که از سنگ آن ظروفی می ساختند تکیه کرد و فرمود:

«خداوندا مردم را از این کوه سودمند فرما و در آنچه در ظروفی که از این کوه می تراشند قرار گیرد برکت ده » و آن گاه فرمان داد دیگ هایی برای او از سنگ آن کوه تهیه کنند و فرمود:

طعام او را جز در این دیگها نپزند (39)،

و آن گرامی در غذا بی تکلف و کم خوراک بود. (40)

آن گاه در طوس به خانه ی «حمید بن قحطبه طائی» وارد شد، و به بقعه یی که «هارون الرشید» در آن مدفون بود (41) در آمد، و در یک سوی گور هارون با دست خطی کشید و فرمود:

«هذه تربتی، و فیها ادفن و سیجعل الله هذا المکان مختلف شیعتی و اهل محبتی ...» (42)

(این خاک من است و در آن مدفون خواهم شد، و به زودی خدای متعال این مکان را زیارتگاه و محل رفت و آمد شیعیان و دوستدارانم قرار خواهد داد ...) سرانجام امام علیه السلام به مرو رسید، و مأمون او را در خانه یی مخصوص و جدا از دیگران فرود آورد و بسیار احترام کرد ... (43)

پیشنهاد مأمون

پس از ورود امام به مرو، مأمون پیام فرستاد که می خواهم از خلافت کناره گیری کنم و این کار را به شما واگذارم، نظر شما چیست؟

امام نپذیرفت، مأمون بار دیگر پیغام داد چون پیشنهاد اول مرا نپذیرفتید ناچار باید ولایت عهدی مرا بپذیرید. امام به شدت از پذیرفتن این پیشنهاد نیز خودداری کرد. مأمون امام را نزد خود طلبید و با او خلوت کرد، «فضل بن سهل ذوالریاستین » نیز در آن مجلس بود.

مأمون گفت:

نظر من این است که خلافت و امور مسلمانان را به شما واگذارم. امام قبول نکرد، مأمون پیشنهاد ولایت عهدی را تکرار کرد باز امام از پذیرش آن ابا فرمود.

مأمون گفت:

«عمر بن خطاب » برای خلافت بعد از خود شورایی با عضویت شش نفر تعیین کرد و یکی از آنان جد شما علی بن ابی طالب بود، و عمر دستور داد هر یک

از آنان مخالفت کند گردنش را بزنند، اینک چاره یی جز قبول آنچه اراده کرده ام نداری، چون من راه و چاره ی دیگری نمی یابم.

مأمون با بیان این مطلب تلویحا امام را تهدید به مرگ کرد، و امام ناچار با اکراه و اجبار ولیعهدی را پذیرفت و فرمود:

«ولایت عهدی را می پذیرم به شرط آنکه آمر و ناهی و مفتی و قاضی نباشم و کسی را عزل و نصب نکنم و چیزی را تبدیل و تغییر ندهم »

و مأمون همه ی این شرایط را پذیرفت (44)، و بدین ترتیب ولایت عهدی خود را بر امام تحمیل کرد تا با این توطئه هم امام را زیر نظر داشته باشد که نتواند مردم را به سوی خویش بخواند، و هم علویان و شیعیان را آرام سازد، و پایه های حکومت خود را تحکیم بخشد.

«ریان بن صلت » می گوید:

خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و عرض کردم ای فرزند پیامبر (ص)! برخی می گویند شما قبول ولیعهدی مأمون را نموده اید با آنکه نسبت به دنیا اظهار زهد و بی رغبتی می فرمایید!

فرمود:

«خدا گواه است که این کار خوشایند من نبود، اما میان پذیرش ولیعهدی و کشته شدن قرار گرفتم و ناچار پذیرفتم ... آیا نمی دانید که «یوسف » پیامبر خدا بود و چون ضرورت پیدا کرد که خزانه دار عزیز مصر شود پذیرفت، اینک نیز ضرورت اقتضا کرد که من مقام ولیعهدی را به اکراه و اجبار بپذیرم، اضافه بر این من داخل این کار نشدم مگر مانند کسی که از آن خارج است (یعنی با شرایطی که قرار دادم مانند آن است که مداخله نکرده باشم) به خدای متعال شکایت می کنم و از او یاری می جویم » (45)

«محمد بن عرفه »

می گوید، به امام عرض کردم:

ای فرزند پیامبر خدا! چرا ولیعهدی را پذیرفتی؟

فرمود:

«به همان دلیل که جدم علی علیه السلام را وادار کردند در آن شورا شرکت کند» (46)

«یاسر خادم » می گوید:

پس از آنکه امام ولایت عهدی را قبول کرده بود، او را دیدم دستهایش را به سوی آسمان بلند کرده، می گفت:

«خدایا تو می دانی که من بناچار و با اکراه پذیرفتم، پس مرا مؤاخذه مکن همچنان که بنده و پیامبرت یوسف را مؤاخذه نکردی هنگامی که ولایت مصر را پذیرفت » (47)

و نیز به یکی از خواص خود که از ولایت عهدی امام خوشحال بود فرمود:

«خوشحال نباش این کار به انجام نخواهد رسید و به این حال نخواهد ماند» (48)

موضعگیری منفی امام

امام بظاهر و در گفتار ولیعهدی را پذیرفت ولی عملا آن را نپذیرفته بود زیرا شرط کرد که هیچ مسئولیتی نداشته باشد و در کارها مداخله یی نکند. مأمون شرایط را قبول کرده بود ولی گاهی می کوشید برخی کارها را بر امام تحمیل کند و امام را آلت اجرای مقاصد خود قرار دهد، ولی امام به شدت مقاومت می کرد و هرگز با او همکاری نمی کرد.

«معمر بن خلاد» می گوید:

امام رضا علیه السلام برایم نقل کرد که مأمون به من گفت برخی از افراد مورد اعتماد خودت را معرفی کن تا حکومت شهرهایی که بر من شوریده اند به آنان واگذار کنم.

به او گفتم:

«اگر به شرایطی که پذیرفتی وفا کنی من هم به عهدم وفا خواهم کرد، من در این کار به این شرط داخل شدم که امر و نهی و عزل و نصب نکنم و مشاور هم نباشم تا پیش از تو در گذرم، سوگند به خدا خلافت چیزی است

که به آن فکر نمی کردم، آنگاه که در مدینه بودم بر مرکبم سوار می شدم و رفت و آمد می کردم، و اهل شهر و دیگران حوایج خود را به من عرضه می داشتند و من بر آورده می ساختم، و آنان و من همچون عموها بودیم (مثل وابستگان با هم انس و صمیمیت داشتیم) و نامه هایم در شهرها مقبول و مورد احترام بود تو نعمتی بیش از آنچه خداوند به من عطا کرده است برای من نیفزوده یی، و هر نعمتی هم بخواهی بیفزایی باز از خداست که به من عطا می شود» مأمون گفت من به عهدم وفا دارم. (49)

جشن ولایت عهدی

پس از آنکه امام علیه السلام مقام ولیعهدی را به گونه یی که ذکر شد پذیرفت، مأمون برای اعلام به مردم و بهره برداریهای سیاسی و تظاهر به اینکه بسیار خشنود و خوشحال است جشنی بر پا کرد، و روز پنجشنبه برای درباریان ش جلوس ترتیب داد و «فضل بن سهل » بیرون رفت و مردم را از نظر مأمون درباره ی امام رضا علیه السلام و ولیعهدی او آگاه ساخت، و فرمان مأمون را ابلاغ کرد که باید لباس سبز (که لباس مرسوم علویان بود) بپوشند و پنج شنبه ی دیگر برای بیعت با امام حاضر شوند ...

در روز تعیین شده همه ی طبقات اعم از درباریان و فرماندهان سپاه و قاضیان و دیگران در لباس سبز حاضر شدند، مأمون نشست و برای امام علیه السلام نیز جایگاه ویژه یی ترتیب داده بودند و امام نیز با لباس سبز در حالی که عمامه بر سر و شمشیری به همراه داشت نشست، مأمون دستور داد فرزندش «عباس بن مأمون » اولین نفر باشد

که با امام بیعت می کند، امام دست خود را بلند کرد چنان که پشت دست به طرف چهره یی خودش و کف دست به سوی بیعت کننده بود.

مأمون گفت:

دستت را برای بیعت بگشا.

امام فرمود:

رسول خدا (ص) این چنین بیعت می شد.

آنگاه مردم با امام بیعت کردند و دست او همچنان بالای دستها بود، در این مجلس کیسه های پول تقسیم شد، و سخنرانان و شاعران درباره ی فضایل امام و در مورد کاری که مأمون انجام داده بود داد سخن دادند ...

سپس مأمون به امام گفت:

شما نیز خطبه بخوانید و سخن بگویید.

امام پس از حمد و ثنای الهی خطاب به حاضران فرمود:

«ما بر شما حقی از ناحیه ی پیامبر (ص) داریم و شما نیز بر ما حقی بخاطر پیامبر (ص) دارید، پس هنگامی که شما حق ما را ادا کردید بر ما نیز لازم است حق تان را محترم بشماریم » و دیگر در آن مجلس چیزی نفرمود.

مأمون دستور داد درهم ها را بنام «رضا» سکه زدند. (50)

برپایی نماز عید

در یکی از اعیاد اسلامی مانند عید فطر یا عید قربان، مأمون برای امام پیام فرستاد که امامت نماز عید را بپذیرد و نماز را برگزار فرماید.

امام پاسخ داد:

تو شرایطی که میان من و توست می دانی، مرا از اقامه ی نماز معذور دار.

مأمون گفت:

منظورم از این کار آن است که مردم مطمئن شوند و نیز فضیلت تو را بشناسند!

فرستاده چند بار میان مأمون و امام رفت و آمد کرد، و چون مأمون بسیار اصرار ورزید امام پاسخ داد:

بیشتر دوست دارم مرا از این کار معاف داری، ولی اگر نمی پذیری و ناچار باید این کار را انجام دهم، من برای اقامه ی نماز عید مانند

رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی علیه السلام بیرون خواهم آمد.

مأمون پذیرفت و گفت:

هر طور مایل هستید بیرون بیایید، و دستور داد فرماندهان و درباریان و عموم مردم بامداد عید جلو خانه ی امام حاضر شوند.

بامداد عید پیش از طلوع آفتاب کوچه ها و راهها از مردم مشتاق پر شد و حتی زنان و کودکان هم آمده بودند و بیرون آمدن امام را انتظار می بردند. فرماندهان به همراه سپاهیان، سوار بر مرکبهای خود جلوی منزل امام ایستاده بودند، آفتاب سر زد، امام غسل کرد و لباس پوشید و عمامه یی سپید که از پنبه بافته شده بود بر سر نهاد، و یک سر عمامه را بر سینه و سر دیگر را از پس پشت بر کتف افکند، خود را معطر ساخت و عصا در دست گرفت، و به همراهان خویش فرمود:

آنچه انجام می دهم انجام دهید.

آن گاه پای برهنه در حالی که شلوار و نیز دامن لباس را تا نیمه ساق پا بالا آورده بود. به راه افتاد، پس از چند گام سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت، همراهانش به تکبیر او تکبیر گفتند ... امام به در سرای رسید و ایستاد.

فرماندهان و سپاهیان چون امام را چنان دیدند از مرکب ها بر زمین جستند و پاپوش ها از پای در آوردند و پا برهنه بر خاک ایستادند.

امام بر در سرای تکبیر گفت و انبوه مردم با او تکبیر گفتند، صحنه چنان شور و عظمتی داشت که گویی آسمان و زمین با او تکبیر می گویند، شهر مرو را سراسر گریه و فریاد فرا گرفت. «فضل بن سهل » چون اوضاع را چنین دید به مأمون

خبر برد و گفت:

ای امیر! اگر «رضا» بدین گونه به مصلای نماز برسد فتنه و آشوب می شود و ما همه بر جان خویش بیمناک یم، به او پیام بفرست که باز گردد.

مأمون به امام پیام داد:

ما شما را به زحمت انداختیم و دوست نداریم به شما زحمت و رنجی برسد، شما باز گردید و با مردم همان کسی که قبلا نماز می خواند نماز را برگزار نماید.

امام دستور داد کفش او را بیاورند، و پوشید و سوار شد و به خانه بازگشت. (51) و مردم بر نفاق و عوامفریبی مأمون پی بردند و دریافتند آنچه در مورد امام ابراز می دارد تظاهر است، و هدفی جز رسیدن به اغراض سیاسی خود ندارد ...

بحث و مناظره

مأمون در سیاست مزورانه ی خود علیه امام، توطئه های دیگری نیز اندیشیده بود، او که از عظمت مقام معنوی امام در جامعه رنج می برد می کوشید با روبرو کردن دانشمندان با آن حضرت، و به بهانه ی بحث و مناظره ی علمی و استفاده از دانش امام، شکستی بر آن گرامی وارد سازد تا شاید بدین وسیله از محبوبیت او در جامعه بکاهد، و در نظر مردم امام را بی مایه و بی مقدار سازد، اما این خدعه و مکر مأمون نتیجه یی جز افزایش عظمت امام و شرمساری مأمون نداشت، و آفتاب دانش الهی امام در مجالس علمی چنان می درخشید که خفاش مزوری چون مأمون را هر بار در آتش حسد کورتر می ساخت.

«شیخ صدوق » فقیه و محدث بزرگوار شیعه که پیش از هزار سال پیش می زیسته است، می نویسد:

«مأمون از متکلمان گروههای مختلف و گمراه افرادی را دعوت می کرد، و حریص بر آن بود که آنان بر امام

غلبه کنند، و این به جهت رشگ و حسدی بود که نسبت به امام در دل داشت، اما آن حضرت با کسی به بحث ننشست جز آنکه در پایان به فضیلت امام اعتراف کرد و به استدلال امام سر فرود آورد ...» (52)

«نوفلی» می گوید:

مأمون عباسی به «فضل بن سهل » فرمان داد سران مذاهب گوناگون همچون «جاثلیق » و «راس الجالوت » و بزرگان «صابئین » و «هربذ اکبر» و پیروان زرتشت، و «نسطاس رومی» و متکلمان (53) را جمع کند، «فضل » ایشان را گرد آورد ...

مأمون به وسیله ی «یاسر» متصدی امور امام رضا علیه السلام از امام تقاضا کرد در صورت تمایل با سران مذاهب سخن بگوید، و امام پاسخ داد فردا خواهم آمد، چون یاسر بازگشت امام به من فرمود:

«ای نوفلی! تو عراقی هستی و عراقی هوشیار است، از این که مأمون مشرکان و صاحبان عقاید را گرد آورده است چه می فهمی؟»

گفتم:

فدایت شوم، می خواهد شما را بیازماید و میزان دانشتان را بشناسد ...

فرمود:

«آیا می ترسی آنان دلیل مرا باطل سازند؟»

گفتم:

نه به خدا سوگند، هرگز چنین بیمی ندارم، و امید می دارم خدا تو را بر آنان پیروز گرداند.

فرمود:

«ای نوفلی! دوست داری بدانی مأمون چه وقت پشیمان می شود؟»

گفتم:

آری.

فرمود:

«آن گاه که من بر اهل تورات با تورات شان، و بر اهل انجیل با انجیل شان، و بر اهل زبور با زبور شان، و بر صابئین با زبان عبری خودشان، بر هربذان با زبان پارسی شان، و بر رومیان با زبان خودشان، و بر اصحاب مقالات با لغت شان استدلال کنم، و آن گاه که هر دسته یی را محکوم کردم و دلیل شان را باطل ساختم، و دست از عقیده و

گفتار خود کشیدند و به گفتار من گراییدند، مأمون درمی یابد مسندی که بر آن تکیه کرده است حق او نیست و در این هنگام مأمون پشیمان می گردد و بعد امام فرمود و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم ...»

بامداد دیگر امام به مجلس آنان آمد ...، «راس الجالوت » عالم یهودی گفت:

ما از تو به جز از تورات و انجیل و زبور داوود و صحف ابراهیم و موسی نمی پذیریم (54)، آن حضرت قبول کرد، و با آنان به تورات و انجیل و زبور برای اثبات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به تفصیل استدلال فرمود، آن گرامی را تصدیق کردند و نیز با دیگران بحث کرد و چون همه خاموش ماندند فرمود:

«ای گروه اگر در میان شما کسی مخالف است و پرسشی دارد بی شرم و بیم بگوید».

«عمران صابی» که در بحث و علم کلام بی نظیر بود گفت:

ای دانشمند ! اگر نه این بود که خود به پرسیدن دعوت کردی پرسشی نمی کردم، زیرا من به کوفه و بصره و شام و جزیره رفتم، و با متکلمان آن سرزمینها سخن گفتم، کسی را نیافتم که وحدانیت خدای را بر من ثابت کند ...

امام علیه السلام به تفصیل برهان اثبات خدای واحد را برای او بیان فرمود، (55) عمران قانع شد و گفت:

سرور من، دریافتم و گواهی می دهم که خدا چنان است که شما فرمودی، و محمد بنده ی اوست که برای هدایت و با دینی درست برانگیخته شده، آنگاه به قبله رو کرد و به سجده در افتاد و اسلام آورد. متکلمان چون سخن «عمران صابی» را شنیدند دیگر چیزی نپرسیدند، و در

پایان روز مأمون برخاست و با امام علیه السلام به درون خانه رفتند، و مردم پراکنده شدند. (56)

شهادت امام

سر انجام مأمون تصمیم به قتل امام گرفت، زیرا دریافته بود که به هیچ روی نمی تواند امام را آلت دست خویش قرار دهد، و عظمت امام و توجه جامعه نسبت به آن گرامی نیز روزافزون بود، و با تمام کوششهای مأمون که مایل بود بر شخصیت اجتماعی امام لطمه یی وارد سازد، شخصیت و احترام امام روزا روز اوج بیشتری می گرفت، و مأمون می دانست هر چه وقت بگذرد حقانیت امام و تزویر مأمون بر ملا تر می شود، و از سوی دیگر عباسیان و طرفداران آنان از عمل مأمون در واگذاری ولیعهدی خود به امام، ناراضی بودند و حتی به عنوان مخالفت در بغداد با «ابراهیم بن مهدی عباسی» بیعت کردند، و بدین ترتیب حکومت مأمون از جهات مختلف در خطر قرار گرفته بود، لذا پنهانی در صدد نابودی امام بر آمد و او را مسموم ساخت تا هم از امام خلاصی یابد و هم بنی عباس و طرفدارانشان را به سوی خود جلب کند، و پس از شهادت آن گرامی به بنی عباس نوشت:

شما انتقاد می کردید که چرا مقام ولایت عهدی را به علی بن موسی الرضا وا گذاشته ام، آگاه باشید که او درگذشت، پس به اطاعت من در آیید» (57) مأمون می کوشید طرفداران و پیروان امام رضا علیه السلام از شهادت امام مطلع نشوند، و با تظاهر و عوامفریبی می خواست نیت خود را پنهان سازد و وانمود کند که امام به مرگ طبیعی درگذشته است، اما حقیقت پنهان نماند و یاران ویژه ی امام و وابستگان از

ماجرا باخبر شدند.

«اباصلت هروی» که از یاران نزدیک امام رضا علیه السلام است، گفتاری دارد که چگونگی امور فیما بین مأمون و امام، و سرانجام قتل آن گرامی را برای ما بازگو می کند:

«احمد بن علی انصاری» می گوید از «اباصلت » پرسیدم:

چگونه مأمون با آنکه به احترام و دوستداری امام تظاهر می کرد و او را ولیعهد خود ساخت، ممکن است به قتل او اقدام کرده باشد؟

«اباصلت » گفت:

مأمون چون عظمت و بزرگواری امام را دیده بود اظهار احترام و دوستی می کرد، و او را ولیعهد خود نمود تا به مردم وانمود کند که امام دنیا دوست است، و در چشم مردم سقوط کند، اما چون دید بر زهد و تقوای امام لطمه یی وارد نیامد و مردم از امام چیزی بر خلاف قدس و تقوی ندیدند، و به همین جهت مقام و فضیلت امام نزد مردم روزافزون شد، مأمون از متکلمان شهرهای مختلف افرادی را گرد آورد به امید آن که یکی از آنان در بحث علمی بر امام غلبه کند و مقام علمی امام نزد دانشمندان شکست بخورد، و آن گاه به وسیله ی آنان نقض امام نزد عامه ی مردم مشهور شود، اما هیچکس از یهودیان و مسیحیان و آتش پرستان و صائبین و برهمنان و ملحدان و دهری مذهبان و نیز هیچ جدل کننده یی از فرقه های مسلمانان با امام سخن نگفت مگر آنکه امام بر او پیروز شد و او را به استدلال خویش معترف ساخت، و چون چنین شد مردم می گفتند: «به خدا سوگند امام برای خلافت اولی و شایسته تر از مأمون است » و ماموران مأمون این خبرها را برای او بازگو می کردند، و او

سخت خشمگین می شد و آتش حسدش زبانه می کشید و نیز امام علیه السلام از گفتن حق در برابر مأمون پروا نداشت، و در بسیاری مواقع چیزهایی که ناخوشایند مأمون بود می فرمود، و این نیز موجب شدت خشم مأمون و کینه ی او نسبت به امام می شد، و سر انجام چون از حیله های گوناگون خود علیه امام نتیجه نگرفت پنهانی امام را مسموم ساخت » (58)

و نیز «اباصلت » که خود همراه امام بوده، و در دفن امام نیز شرکت داشته است می گوید در راه بازگشت از مرو به بغداد در طوس مأمون امام را با انگور مسموم به قتل رساند. (59)

پیکر پاک امام، در همان بقعه یی که هارون قبلا مدفون شده بود، در جلوی قبر هارون بخاک سپرده شد. واقعه ی شهادت امام رضا علیه السلام در روز آخر ماه صفر سال 203هجری بود و در این هنگام امام پنجاه و پنج سال داشت ...

درود خدا و پیامبران و پاکان و نیکان بر روح مقدس آن بزرگوار.

باری، سکوت و تحریف تواریخ موجب آن شده که ابعاد جنایات برخی ستمگران و از آن جمله مأمون عباسی برای آیندگان بدرستی آشکار نباشد، مأمون با رذیلت و حیله گری نه تنها امام علیه السلام را سر انجام مسموم و مقتول ساخت، بلکه بسیاری از وابستگان امام و علویان بزرگوار و شیعیان وفادار به امام را نیز یا نابود کرد یا آواره ی شهرها و دشتها و کوهها نمود، و چنان عرصه را بر آنان تنگ ساخت که آن گرامیان پنهان و گمنام هر یک به گوشه یی فراری شدند، و سر انجام برخی شربت شهادت نوشیدند و برخی نیز گمنام زیستند و مردند،

و از تاریخ زندگی بسیاری از آنان هیچ خبری در دست نیست و برخی خبرهای پراکنده نیز توسط شیعیان ضبط و محفوظ مانده است ...

چند گفتار از امام

برای تبرک و نیز بهره وری از دانش امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، برخی سخنان آن عزیز بزرگوار را ذکر می کنیم:

1 مرد زیر زبانش پنهان است و چون سخن بگوید شناخته می شود. (60)

2 تدبیر و اندیشه پیش از انجام کار تو را از پشیمانی ایمن می دارد. (61)

3 همنشینی با اشرار و بدکاران موجب بدبینی نسبت به نیکان و درست کاران می شود. (62)

4 دشمنی با بندگان خدا بد توشه یی است برای آخرت. (63)

5 شخصی که قدر و منزلت خویش را بشناسد هلاک نمی گردد. (64)

6 هدیه کینه ها را از دلها می زداید. (65)

7 در قیامت آن کس به من نزدیکتر است که در دنیا خوش اخلاق تر و نسبت به خانواده ی خود نیکوکارتر باشد. (66)

8 کسی که به مسلمانی خیانت کند از ما نیست. (67)

9 مؤمن چون خشمگین شود خشمش او را از رعایت حق بیرون نمی برد. (68)

10 خداوند قیل و قال و ضایع کردن مال و پرسش بسیار (و بی مورد) را دشمن می دارد. (69)

11 محبت کردن با مردم نصف عقل است. (70)

12 سختترین کارها سه چیز است:

انصاف و حقگویی اگر چه علیه خود باشد در همه حال به یاد خدا بودن با برادران ایمانی در اموال مواسات کردن. (71)

13 شخص با سخاوت از غذایی که مردم برایش آماده کرده اند می خورد تا دیگران نیز از غذایی که او آماده می سازد بخورند (72).

14 قرآن کلام و سخن خداست از آن نگذرید و هدایت را در غیر آن نجویید که گمراه می شوید (73).

پاسخ امام

(ع) به چند پرسش:

پرسیدند:

خدا چگونه و کجاست؟

امام فرمود:

اساسا این تصوری غلط است، زیرا خداوند مکان را آفرید و خود مکان نداشت، و چگونگی ها را خلق کرد و خود از چگونگی (و ترکیب) برکنار بود، پس خدا با چگونگی و مکان شناخته نمی شود، و به حس در نمی آید، و به چیزی قیاس و تشبیه نمی گردد.

چه زمانی خدا بوجود آمده است؟

امام بگو چه زمانی نبوده تا بگویم چه وقت به وجود آمده است.

چه دلیلی بر حدوث جهان (یعنی اینکه جهان قبلا نبوده و مخلوق است) وجود دارد؟

امام نبودی سپس به وجود آمدی، و خود می دانی که خود را نیافریده یی و کسی که مانند توست نیز ترا به وجود نیاورده است.

ممکن است خدا را برای ما توصیف کنید؟

امام آن که خدا را با قیاس توصیف کند همیشه در اشتباه و گمراهی است و آنچه می گوید ناپسند است، من خدا را به آنچه خود تعریف و توصیف فرموده است تعریف می کنم بدون آنکه از او رؤیتی یا صورتی در ذهن داشته باشم:

«لا یدرک بالحواس » خدا با حواس آفریدگان درک نمی شود، «و لا یقاس بالناس » به مردم قیاس نمی شود، «معروف بغیر تشبیه » بدون تشبیه شناخته می شود، در عین علو مقام به همه نزدیک است، بدون آنکه بتوان همانندی برای او معرفی کرد، به مخلوقات خود مثال زده نمی شود، «و لا یجور فی قضیته » در حکم و قضاوت خود بر کسی ستم نمی کند ... به آیات و نشانه ها شناخته می گردد. (74)

آیا ممکن است زمین بدون حجت و امام بماند؟

امام اگر یک چشم بر هم زدن زمین از حجت خدا وامام خالی بماند همه ی زمینیان را فرو خواهد برد.

ممکن است درباره ی

فرج (امام عصر عج) توضیح بدهید؟

امام آیا نمی دانی که انتظار فرج جزو فرج است؟

نه نمی دانم مگر به من بیاموزی!

امام آری، انتظار فرج از فرج است. (75)

ایمان و اسلام چیست؟

امام حضرت باقر العلوم فرمودند:

ایمان مرتبه یی بالاتر از اسلام، و تقوی مرتبه یی برتر از ایمان و یقین مرتبه یی برتر از تقوی است، و چیزی کمتر از یقین میان مردم تقسیم نشده است. (76)

یقین چیست؟

امام توکل به خدای متعال و تسلیم در برابر اراده و خواست او، و رضایت به قضای الهی، و واگذاری امور خویش به خدا (و از او مصلحت خواستن) (77)

عجب (خود بینی و خود پسندی) که عمل را از بین می برد چیست؟

امام عجب درجاتی دارد، از جمله آنکه کار زشت در نظر بنده جلوه می کند و آن را نیکو می پندارد و از آن خشنود می شود و گمان می کند کار خوبی انجام داده است، و از جمله آنکه بنده به خدای خود ایمان می آورد آنگاه بر خدا منت می گذارد، در حالی که منت گذاشتن حق خداست. (78)

آیا حضرت ابراهیم که گفت:

«و لکن لیطمئن قلبی» در دل خود تردیدی داشت؟

امام نه ابراهیم یقین داشت، و منظورش این بود که خدا بر یقین او بیافزاید. (79)

چرا مردم از امیرمؤمنان علی علیه السلام دوری کردند و به غیر او روی آوردند با آنکه سابقه ی فضائل آن حضرت و مقام و منزلت او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم معلوم و آشکار بود؟

امام چون امیرمؤمنان (ع) از پدران و برادران و عموها و دایی ها و بستگان آنان که با خدا و رسول (ص) او در جنگ و ستیز بودند تعداد بسیاری کشته بود،

و این باعث دشمنی و کینه ی آنان شد، و دوست نداشتند امیرمؤمنان (ع) ولی و رهبر آنان گردد و نسبت به غیر آن حضرت این احساس و دشمنی را نداشتند، زیرا غیر او در پیشگاه پیامبر (ص) و جهاد با دشمن مقام امیرمؤمنان را دارا نبود به همین جهت مردم از امیرمؤمنان دور شدند و به غیر او رو آوردند. (80)

متن کتاب هشتمین پیشوا اثر مؤسسه اصول دین قم

پی نوشت ها

1- به کافی ج 1 ص 486 و اعلام الوری ص 302 و ارشاد مفید ص 285 و قاموس الرجال ج 11 ص 31 ملحقات مراجعه شود.

2- نام دیگر این بانو «تکتم » است.

3- اعلام الوری ص 302

4- اعلام الوری ص 304

5- اعلام الوری ص 305- کافی ج 1 ص 316

6- گویا منظور روزه ی پنجشنبه اول ماه و چهارشنبه ی وسط ماه و پنج شنبه ی آخر ماه است که پیشوایان معصوم فرموده اند کسی که اضافه بر روزه ی ماه مبارک رمضان در هر ماه این سه روز را روزه بگیرد مانند آنست که همه ی سال روزه باشد.

7- اعلام الوری ص 314

8- اعلام الوری ص 315

9- کافی ج 6 ص 283

10- مناقب ج 4 ص 362

11- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 174

12- کافی ج 8 ص 230

13- کافی ج 6 ص 298

14- مناقب ج 4 ص 360

15- کافی ج 5 ص 288

16- معجم رجال الحدیث ج 2 ص 237- رجال کشی ص 588

17- کافی ج 1 ص 487

18- کافی ج 8 ص 257

19- تاریخ ابن اثیر ج 6 ص 227

20- رجوع شود به تواریخی که خلافت مأمون و شرح زندگی «یحیی بن اکثم » را نوشته اند و از جمله به

«مروج الذهب مسعودی » و به تاریخ «ابن خلکان ».

21- الامام الرضا، محمد جواد فضل الله ص 91 به نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی ص 284 و 308

22- به «مقاتل الطالبیین » ابو الفرج اصفهانی و تتمه المنتهی و دیگر کتب تواریخ رجوع شود.

23- حیاه الامام الرضا، جعفر مرتضی الحسینی ص 213- 214

و بحار ج 49 ص 139

و مسند امام رضا (ع) ج 1 ص 77- 78

و عیون اخبار ج 2 ص 153

24- حیاه الامام الرضا ص 214

و بحار ج 49 ص 290

و عیون اخبار ج 2 ص 239

25- حیاه الامام الرضا ص 214

و کشف الغمه ج 3 ص 92

و مسند امام رضا ج 1 ص 178

و عیون اخبار ج 2 ص 219

26- حیاه الامام الرضا ص 215

و رجال ممقانی ج 1 ص 97

و عیون اخبار ج 2 ص 212

27- حیاه الامام الرضا ص 364

و به شرح میمیه ابی فراس ص 196

و عیون اخبار ج 2 ص 170

و بحار ج 49 ص 183

و مسند امام رضا ج 2 ص 96 رجوع شود.

28- بحار ج 49 ص 189

29- کافی ج 1 ص 498- منتهی الامال

30- بحار ج 49 ص 91- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 178

31- عیون ج 2 ص 181- 182

32- بحار الانوار ج 49 ص 118

33- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 131

34- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 132- 133

35- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 134

36- بحار ج 49 ص 127

37- ده سرخ در نیم فرسخی شریف آباد و شش فرسخی مشهد مقدس واقع شده است (منتخب التواریخ ص 544)

38- بحار ج 49 ص 125- عیون اخبار ج 2 ص 135

39- ظروفی که از

سنگ این کوه می تراشند هم اکنون نیز بسیار مورد توجه است و از همین سنگ انواع وسائل دیگر نیز ساخته می شود و از کالاها و سوقات های معروف شهرستان مشهد است، و عموم اهالی مشهد از داستان دعای حضرت در مورد این کوه و برکت آن آگاهی دارند.

40- بحار ج 49 ص 125

عیون اخبار ج 2 ص 135

41- همین مکانی که اکنون مرقد مطهر امام رضا علیه السلام است.

42- بحار ج 49 ص 125

عیون اخبار ج 2 ص 135- 136

43- ارشاد مفید ص 290

44- ارشاد مفید ص 290

45- علل الشرایع ص 227- 228

و عیون اخبار الرضا ج 2 ص 138

46- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 141

47- امالی صدوق ص 72

48- ارشاد مفید ص 292

49- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 164

50- ارشاد مفید ص 292- 291

51- ارشاد مفید ص 214- 213

عیون اخبار ج 2 ص 149- 148

52- بحار ج 49 ص 175- 176

53- جاثلیق:

رئیس اسقفان مسیحی- راس الجالوت:

رئیس علمای یهود

صابئین:

فرشته پرستان یا ستاره پرستان یا کسانیکه به نوبت و شریعتی ایمان نداشتند- هربذ:

معرب «هربد» است و به خادم آتشکده و قاضی گبران و آتش پرستان گفته می شود نسطاس: پزشک رومی- متکلمان:

کسانی که در علم عقائد مهارت داشتند.

54- راس الجالوت یهودی بود و به انجیل ایمان نداشت ولی به آن آشنایی داشت و می خواست از این راه نیز امام را در حضور مسیحیان بیازماید تقاضا کرد که امام به انجیل نیز استدلال کند.

55- برهان مفصل و ژرفی که امام علیه السلام در آن مجلس بیان فرمود در کتاب «توحید صدوق » ذکر شده است.

56- توحید صدوق ص 429- 427

و اثباه الهداه ج 6 ص 45- 49

57- طبری

ج 11 ص 1030

البدایه و النهایه ج 10 ص 249

و غیر آن به نقل حیاه الامام الرضا ص 349

58- عیون اخبار ج 2 ص 241

59- عیون اخبار ج 2 ص 245

60- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 294- 291

61- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 294- 291

62- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 294- 291

63- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 294- 291

64- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 294- 291

65- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 294- 291

66- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 305- 294

67- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 305- 294

68- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 305- 294

69- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 290- 285

70- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 290- 285

71- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 290- 285

72- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 305- 294

73- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 305- 294

74- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 47- 10

75- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 227

76- مسند الامام الرضا ج 1 ص 258

77- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 258

78- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 285

79- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 315

80- عیون اخبار الرضا (ع) ج 2 ص 81

چهل پنجره

پنجره اول

نوشته طاهره ایبد

تصویرگر:

محمدرضا لواسانی

تهران نشر پیدایش

بابا در چمدان را باز می کند، تکه پارچه سبزی در می آورد و یک سرش را می بندد به دست چپم. مامان گریه می کند. یک سرش را هم می بندد به میله ها.

حیاط خیلی شلوغ است؛ خیلی هم بزرگ است.

مامان گریه می کند. پیرمردی هم نشسته، سرش را تکیه داده به میله ها. چیزی می گوید. من نمی شنوم.

جمعیت می رود و می آید. هیچ وقت حیاط خلوت نمی شود. دور و بر سقاخانه پر از آدم است. سقاخانه طلا مثل خورشید می درخشد. آدمها از آب سقاخانه می خورند. کبوتر های حرم هم آب می خورند. یک گوشه حیاط پر از گندم و کبوتر است. کبوترها لابه لای آدمها می روند و می آیند. اینجا کبوترها و آدمها قاتی شده اند.

هوا گرم است. عکس سقاخانه طلا توی آینه های دیوار است. همه جا سقاخانه است. آدم تشنه اش می شود. همه جا پر از آینه است. همه جا برق می زند؛ انگار آب سقاخانه همه جا را شسته است.

من آب می خواهم، تشنه ام.

مامان می رود آب بیاورد. می خواهد از سقاخانه طلا آب بیاورد. بابا بالش کوچکی از توی ساک در می آورد و می گذارد زیر سرم. سرم سنگین است. مامان با لیوان آب می آید. آن را می دهد دستم. آبش خنک است.

توی سقاخانه یخ می اندازند؟

بابا می گوید:

نه دخترم، مردم به قصد تبرک و شفا از آب سقاخانه می خورند، همیشه هم اینجا شلوغ است، همیشه هم شیرهای سقاخانه باز است؛ برای همین آبش خنک است.

سرم سنگین است، درد می کند. دراز می کشم. آدمها بالای سرم می چرخند، می گردند. می ترسم همان طور که می آیند، مرا له کنند.

مامان می گوید:

حواس شان هست.

رو به بابا می کند و می گوید:

اگر می خواهی بروی زیارت، برو. وقتی آمدی، من می روم.

بابا دوتا کتاب از توی ساک در می آورد و می دهد دستم و می گوید:

بیا، اینها را بگیر. هر وقت حالت بهتر بود، بخوان. این یکی زیارتنامه است، آن هم زندگی امام رضا.

بابا می رود. مامان سرش را به میله ها می چسباند، کتاب دعا را باز می کند، گریه می کند و می خواند.

می خواند و گریه می کند. این روزها مامان خیلی زود اشکش می ریزد.

من هم می خواهم بروم حرم.

مامان دست می کشد روی سرم و می گوید:

حالا نه، بگذار آخر شب که خلوت تر شد. حالا خیلی شلوغ است. لابه لای جمعیت نمی توانی تکان بخوری. فعلاً کنار همین پنجره فولاد دعا بخوان. آقا از همین جا هم صدایت را می شنود. دعا کن. دعا کن خدا همه مریضها را شفا بدهد.

پنجره فولاد همان است که دستم را به آن بسته اند. مامان سرش را به پنجره فولاد می چسباند. دیروز از تهران راه افتادیم. یک ساعتی بیشتر نیست که رسیده ایم. من خسته ام؛ اما دلم نمی خواهد بخوابم.

چشمهایم را می بندم؛ فقط سقاخانه طلا را می بینم؛ اما صدای آدمها و کبوترها قاتی می شود؛ آدمها بق بقو می کنند و کبوترها دعا می خوانند. یک دفعه صدای جیغ زنی می آید. زن، پسری را بغل کرده و گریه می کند و به طرف پنجره فولاد می آید. پسر، کوچک نیست. گمانم پانزده، شانزده سال داشته باشد. نمی دانم چطور آن زن توانسته است آن پسر را بغل کند. پاهای پسر از بدنش لاغرتر و کوتاهتر است. گمانم فلج است و نمی تواند راه برود. زن می نشیند، پسر را همان طور روی زمین می گذارد و به پنجره می چسبد و گریه می کند:

علی بن موسی! بچه ام را شفا بده! علی بن موسی! دست خالی برم نگردان. علی بن موسی! تو را به غریبی ات قسم، بچه ام را شفا بده. یا ...!

از مامان می پرسم:

چرا می گویند:

امام رضای غریب؟

مامان می گوید:

برای اینکه امام رضا اهل اینجا نبود ... هر وقت حوصله داشتی، این کتاب را بخوان؛ همه چیز را می فهمی.

مامان حوصله ندارد. خیلی وقت است که بی حوصله شده. نگاهش به آن

زن و پسرش است. زن، پسر را دخیل می بندد. دلم برایش می سوزد. کتاب را بر می دارم. حال نشستن ندارم. سرم را نمی توانم راحت نگه دارم. صفحه اولش را می آورم ...

پنجره دوم

«نقره» نزدیک در خانه نشسته بود؛ جایی که همه چیز را خوب ببیند. سر سنگینش را به دیوار تکیه داد تا راحت تر شود. خانه ای گلی در کوچه ای قدیمی پیش چشمش بود؛ کوچه ای قدیمی و غریب. نخلی از دیوار حیاط قد کشیده بود. در چوبی خانه نیمه باز بود. توی خانه را نمی شد دید. گاه گاه یکی می رفت و یکی می آمد. خبری بود. هر بار که در باز می شد، دوباره نیمه بسته می ماند. نه آنقدر باز بود که نقره به راحتی خانه را ببیند، نه کاملاً بسته که خیالش راحت شود، چیزی نمی بیند. هر بار مجبور بود سر خسته اش را به زحمت این طرف و آن طرف کند، شاید چیزی ببیند.

باد، شیرینی خرماها را توی هوا پخش می کرد. هوا گرم بود و چسبناک. نقره از لای در نیمه باز به خوشه های خرما چشم دوخت. در یکدفعه چرخید و کاملاً باز شد. کسی بیرون دوید. نقره نتوانست بلند شود. دستپاچه خودش را جمع و جور کرد.

مرد دوید و رفت. نقره باز هم نفهمید چه خبر است. دست به دیوار گرفت و بلند شد، پاهای بی جانش را به سختی روی زمین کشید و به طرف خانه رفت. گاهی زانوهایش خم می شد. تاب ایستادن نداشت و هر بار می خواست زمین بخورد. چند قدم خود را پیش کشید، نزدیکتر رفت. دست به سکوی جلو خانه گرفت تا زمین نخورد؛ اما اجازه نداشت توی خانه برود یا در خانه

را بزند. اگر او را می دیدند، اگر از او می پرسیدند تو کیستی و چه می خواهی، چه باید می کرد؟

مردی که رفته بود، برگشت. نقره هول شد. مرد، تنها نبود. زنی همراهش بود. زن لباسی بلند و سفید به تن داشت و شال بلند و سبزی دور سرش پیچیده بود. نقابی هم به چهره داشت. نقره ترسید. اگر از او می پرسیدند که برای چه اینجا نشسته ای، چه باید می گفت؟ شاید فکر می کردند گدایی است که به طلب غذا آمده؛ اما سر و وضعش چیز دیگری می گفت. نقره دعا کرد آنها فکر کنند که او گدا ست.

مرد رسید. زن هم رسید. نقره سلام کرد. مرد توی خانه دوید. زن هم دنبالش قدم تند کرد؛ انگار صدای نقره را نشنیدند؛ انگار اصلاً او را ندیدند.

توی خانه خبری بود و نقره دلش می خواست بداند؛ ولی آنها جواب سلامش را ندادند. سرش را به دیوار کاهگلی تکیه داد. خانه بوی نخلستان می داد. شاخه های نخل، سقف خانه بود.

باز در نیمه باز ماند و باز هم حیاط خانه را نمی شد کامل دید.

نقره خیس عرق بود. نمی دانست از گر ماست یا تب دارد. سرش مثل همیشه سنگین بود و گاهی چیزی توی سرش می چرخید؛ مثل وقتی که کسی روی آب نشسته باشد و یک دفعه زیر پایش خالی شود، از حال می رفت.

ناگهان سر نقره به جلو خم شد. دیوار پشت سرش لرزید. نقره ترسید. سرش را با دست گرفت. سرش به عقب کشیده شد. سرگیجه داشت. آسمان پیش چشمهایش حرکت کرد و زیر و رو شد. خواست کسی را صدا بزند. بادی وزید و هر دو لنگه در بر پاشنه چرخید و باز شد.

نقره حیاط خانه را دید؛ حیاطی با اتاقهای کوچک گلی، پنجره های چوبی و سقف های حصیری و چند درخت نخل. دسته های ابر توی آسمان جا گرفت، غرید و باران باریدن گرفت و گرما را شست و در دل خاک فرو برد. نخل ها در زیر باران خود را شستند و کاهگل ها گرمای تنشان را به خاک سپردند.

نقره در میان صدای نرم باران، صدای گریه نوزادی را شنید و حمدی را که همراه زمزمه باران می بارید. لبخند زد. صدایی از زیر سقف اتاق پرسید:

نامش چه؟

و صدایی آرام پاسخ داد:

همنام جدش؛ علی.

نقره دلش برای در آغوش گرفتن و بوسیدن نوزادی که نامش علی بود، تپید.

پنجره سوم

مامان زیر بغلم را می گیرد. سرم سنگین است.

می پرسم:

می رویم حرم؟

مامان سر تکان می دهد:

اول وضو بگیریم.

بابا هم آمده، می گوید:

وقتی آمدید، من می روم یک چیزی برای شام می گیرم ... می خواهی کمکت کنم؟

مامان چادرم را سرم می اندازد و می گوید:

خودم می برمش.

بابا می گوید:

مواظبش باش. حرم شلوغ است.

مغرب شده، اذان هم گفته اند. نماز جماعت تمام شده؛ ولی باز هم خیلی ها دارند وضو می گیرند. باد خنکی می آید؛ از سمت حرم. نه، از سمت چپ. نه، معلوم نیست از کجا. صحن آن قدر بزرگ است که آدم نمی فهمد باد از کدام طرف می آید. آن گوشه صحن، یکدفعه دسته بزرگی کبوتر می آیند و می نشینند و با هم بلند می شوند. مردم، کاسه گندم می خرند و نذر کبوترها می کنند.

آدمهایی که می روند و می آیند، زیر لب چیزی می گویند و دعایی می خوانند. بعضی ها هم دست به سینه می گذارند و تعظیم می کنند و از صحن بیرون می روند.

پای حوض بزرگ کنار سقاخانه طلا می رسیم. آستینم را بالا می زنم. مامان جورابم را در می آورد. آب به صورتم می زنم. آب خنک

است. باد هم که می آید، خنکی آب می چسبد به صورتم. دوباره آب می زنم. آب انگار از توی سوراخهای پوستم راه می افتد و می رود توی مغزم. دوباره آب می زنم، خنک تر می شوم. باز هم می زنم. مامان می گوید:

چکار می کنی نقره؟! برای وضو دوبار باید آب بزنی. این جوری باطل است.

گرمم بود. حالا چکار کنم؟ خشک کنم؟

مامان می گوید:

دوباره نیت کن و دوباره آب بزن. نیفتی!

دستم را می گیرم لب حوض تا نیفتم. یک کم می ایستم تا حالم بهتر شود. مامان مرا محکم می گیرد. آب می زنم به صورتم و وضو می گیرم. دور و برمان پر از آدم است؛ ولی هیچ کس حواسش به آدمهای دور و برش نیست. به مامان تکیه می دهم. راه می افتیم طرف حرم. قدمم را تند برمی دارم، یعنی می خواهم بردارم؛ نمی شود. پاهایم بی جان است. نمی توانم تند بروم. مامان می گوید:

عجله نکن.

بوی عطر و گلاب و زمزمه دعا از همه جا شنیده می شود. همه جا، در و دیوار و زمین، همه اش برق می زند و مثل ستاره می درخشد؛ حتی آدمها هم چشمهایشان برق می زند؛ بعضی ها از خوشحالی زیارت و بعضی ها هم از گریه. دم در حرم می رسیم. آدمها در را می بوسند و سلام می کنند؛ من هم می بوسم؛ مامان هم می بوسد. بیشتر آدمها گریه می کنند. من و مامان می ایستیم. من به مامان تکیه می دهم. مامان بلند بلند دعایی را که دم در نوشته، می خواند؛ من هم تکرار می کنم. بالای آن نوشته: «اذن دخول»

بعضی ها گوشه ای نشسته اند و زل زده اند به ضریح. از جلو شان هم که رد می شوی، پلک نمی زنند. مامان بلند می گوید:

یا علی بن موسی!

نمی دانم چرا بی خودی گریه ام می گیرد. شاید از دیدن گریه بقیه مردم است. راحت

گریه می کنم. اصلاً آدمهایی که هیچ وقت جلو مردم گریه نمی کنند، اینجا راحتند. کسی از کسی خجالت نمی کشد. کسی از کسی نمی پرسد چرا گریه می کنی؟ حتی مردها هم گریه می کنند. مامان می گوید:

نقره جان! دعا کن. می گویند کسی که بار اول بیاید زیارت، امام رضا حاجتش را می دهد. دعا کن دخترم. دعا کن علی بن موسی همه مریضها را شفا بدهد.

می پرسم:

مامان، چرا آدم تا می آید اینجا، گریه اش می گیرد؟

مامان نگاهم می کند. دست روی سرم می کشد و همان طور که اشکش می ریزد، لبخند می زند و می گوید:

برای این که امام مان را دوست داریم؛ برای این که ما را طلبیده بیاییم زیارت؛ برای این که ما را توی خانه اش راه داده؛ برای این که ما را می بیند، برای این که می داند توی دلمان چه می گذرد؛ برای این که می داند دردمندیم؛ برای این که می داند آمده ایم حاجت بگیریم؛ برای این که آمده ایم از او کمک بخواهیم ...

یکدفعه مامان هق هق می کند.

... برای این که می داند دستمان از همه جا کوتاه است؛ برای این که آخرین خانه امید ماست، برای این که همه ...

به مامان می گویم:

مامان! ... مریضی من خیلی بد است؟

همین موقع دختر بچه ای گریه کنان می آید طرف مان. خیلی کوچک است. گمانم سه، چهار ساله باشد.

به مامان می گویم:

نگاه کن چطور گریه می کند!

مامان دست روی سرش می کشد.

دختر بچه همان طور که گریه می کند، هی می گوید: مامان ! مامان !

مامان کنارش می نشیند و می پرسد:

چی شده؟

دختر بچه می گوید:

مامان، من مامانم را می خواهم !

حرم شلوغ است. مامان رو به من می کند و می گوید:

تو همین جا بنشین. جایی نرو تا من مادر این بچه را پیدا کنم.

توی آن شلوغی نمی شود کسی را پیدا کرد. زنی می آید

و قدری نخود چی و کشمش به من و آن بچه می دهد. مامان زیارتنامه را دستم می دهد و می گوید:

این را هم بخوان.

از دختر بچه می پرسم:

اسمت چیه؟

هیچ چیز نمی گوید. دستش را به مامان می دهد. مامان باز سفارش می کند:

جایی نروی ها.

... و راه می افتد. دلم می خواهد همراهشان بروم؛ اما مامان نمی گذارد. زنی از بین مردم می آید طرفم. توی دستش یک گلاب پاش است، کمی گلاب کف دستم می ریزد. من گلاب را به صورتم می زنم. بوی گل همه جا می پیچد؛ بوی گل محمدی. مامان هر وقت بوی خوبی می شنود، صلوات می فرستد؛ من هم تند و تند صلوات می فرستم.

پنجره چهارم

بوی عطر گل محمدی توی کوچه پیچیده بود.

شاخه های گل محمدی پر از برگ بود و پراز گلهای ریز و قرمز.

کوچه نبود؛ کوچه باغ بود؛ کوچه گل محمدی. پرچین کاهگلی کم کم داشت زیر شاخه های گل محمدی پنهان می شد و آن وقت به جای پرچین کاهگلی، می شد پرچین گُلی.

نقره فقط صدای پای خودش را می شنید که به پابوس می رفت. ته کوچه فقط یک در بود؛ یک در چوبی با کوبه ای فلزی. نقره به هیچ چیز دیگر فکر نمی کرد. این خانه، تنها خانه کوچه بود. نقره راحت راه می رفت.

در چوبی توی کوچه به آنها نزدیک شد. نقره دست برد تا کوبه را بگیرد و در بزند؛ اما در نزد. در آهسته باز شد. کسی پشت در نبود. نقره آهسته پا توی حیاط گذاشت. بوی گل همه جا را پر کرده بود. حیاط به نظر نقره آشنا

آمد؛ همان درختهای نخل و همان خرماها و همان سقف های حصیری ... یادش آمد ... اینجا همان خانه ای بود که قبلاً پشت درش نشسته بود؛ همان

جا که صدای گریه بچه را شنیده بود؛ همان جا بود که دلش می خواست در را هل بدهد و وارد خانه شود؛ اما نرفته بود؛ انگار آن وقت اجازه رفتن نداشت. خانه همان خانه بود. نقره راه افتاد. با نگاهش دور و بر را کاوید. وارد اتاقی شد. اتاق، به اتاقهای دیگر راه داشت. نقره نشسته بود؛ انگار راه زیادی آمده بود. کنار اتاق، کوزه ای آب عطش او را فرو نشاند. یک اجاق سنگی و چند ظرف گلی هم گوشه ای دیگری بود و سبدی پر از خرما تازه؛ خرما هایی که شیره شان چکه می کرد.

نقره قدری آب از کوزه توی کاسه گلی ریخت و خورد. آب، خنک بود و طعم خاصی داشت. دلش می خواست همه جای خانه را ببیند. بیشتر از هر چیز، می خواست آن نوزاد را ببیند که نامش علی بود؛ اما به نظر می رسید از آن روز، خیلی گذشته است.

سه تا در به اتاقی که نقره در آن بود باز می شد. درها باز بودند. نقره سرک کشید. توی یکی از آنها چند نفر نشسته بودند. کسی صحبت می کرد؛ اما نقره او را نمی دید؛ فقط صدایش را می شنید. سعی کرد جلوتر برود تا چهره او را ببیند. چیزی میان او و نقره بود. نقره باز او را ندید. یکدفعه در اتاقی که نقره در آن بود، باز شد و مردی بلندقد تو آمد. رنگی پریده داشت و لباس خاک آلود و چروکیده اش خبر از خستگی او می داد. نقره کمی عقب نشست و آهسته به مرد سلام کرد. مرد جواب نداد و یکراست به طرف اتاقی رفت که عده ای در آن بودند. مرد آرام در

زد. نقره بلند شد و چند قدم پشت سر او رفت.

مرد گفت:

السلام علیک ...

جواب شنید. با صدایی که لرزش داشت، گفت:

یابن رسول الله!! من، من ... مردی هستم از دوستان تو و دوستان پدران و اجداد تو. اهل خراسانم و از حج برمی گردم. در راه، تمام پولم را گم کردم و دیگر چیزی ندارم که بتوانم با آن خود را به شهر و دیارم برسانم. اگر فکری کنید و مشکل مرا حل کنید، به دیار خود که رسیدم، چون زندگی خوبی دارم آنچه را به من داده اید، از طرف شما صدقه می دهم.

نقره، داغ شده بود. گونه هایش از شدت هیجان، ضربان داشت و می لرزید. باورش نمی شد مردی که در اتاق است، مردی که نمی تواند او را ببیند، امام رضا (ع) است. بدنش مور مور شد و از شوق، اشک از چشمهایش جوشید.

امام رو به مرد فرمود:

خدا تو را رحمت کند. بنشین.

مرد نشست. مردانی که در اتاق بودند، باز از امام سؤال کردند. امام که پاسخشان را داد، عده ای بلند شدند و بی آن که نقره را ببینند، بیرون رفتند فقط دو، سه نفر ماندند. امام برخاست و به اتاق دیگر رفت. مرد منتظر مانده بود و به دو، سه نفری که نشسته بودند، نگاه می کرد و بعد سرش را پایین می انداخت. مدتی که گذشت، دستی از پشت در بیرون آمد و صدایی از پشت در شنیده شد:

کجاست آن خراسانی؟

مرد بلند شد و به طرف در رفت و گفت:

اینجا هستم.

صدا از پشت در گفت:

این دویست دینار را بگیر و خرج سفر کن. لازم نیست که از طرف من آن را صدقه بدهی. اکنون بیرون

برو تا من تو را نبینم و تو هم مرا نبینی.

مرد کیسه را گرفت. لحظه ای ماند، شاید امام بیرون بیاید؛ اما خبری نشد. با صدای بلند گفت:

خدا شما را حفظ کند.

... و راه افتاد و از کنار نقره گذشت. امام از اتاق دیگر بیرون آمد. مردی که در اتاق نشسته بود،

پرسید:

فدایت شوم، به آن مرد رحم کردی؛ اما چرا خواستی زود بیرون برود تا او را نبینی؟

امام فرمود:

نمی خواستم شرم و ذلت را در چهره اش ببینم.

پنجره پنجم

پنجره اتاقی که بابا توی مسافرخانه گرفته، درست روبه روی حرم است. از اینجا، هم گنبد طلایی پیداست و هم کبوترها را می توانم ببینم که دور و بر گنبد و گلدسته ها پرواز می کنند. من تخت کنار پنجره را برای خودم برداشته ام تا از آنجا بهتر حرم را ببینم.

خیلی وقت است که شب شده. گنبد، توی سیاهی آسمان مثل یک خورشید بزرگ می درخشد؛ انگار خورشید، از آسمان به زمین آمده.

بابا و مامان خوابیده اند؛ اما من خوابم نمی برد. اگر هم ببرد، خیلی طول نمی کشد که از خواب می پرم. مامان قرص هایم را کنار دست خودش گذاشته. ساعت کوچکمان را هم آورده تا وقت قرص خوردن من زنگ بزند. بعضی وقتها که خوابم و ساعت زنگ می زند، یکدفعه از خواب می پرم و فکر می کنم که باید بلند شوم و بروم مدرسه. چقدر دلم برای مدرسه و بچه ها تنگ شده!

روی تخت می نشستم. بابا چراغ اتاق را خاموش کرده؛ اما اتاق روشن روشن است. نور از بیرون توی اتاق می تابد. شاید از گنبد است. مامان و بابا، هر دو تایشان آرام خوابیده اند و من خوابم نمی برد. اتاق آن قدر روشن هست که بشود کتاب خواند.

کتاب زندگی امام رضا را بر می دارم، سرم را به میله های تخت تکیه می دهم و کتاب را باز می کنم. ورق می زنم. تا اینجا را خوانده ام که مسافری که پولش را گم کرده بود، پیش امام آمد. باید بقیه اش را بخوانم.

از توی خیابان، زیر پنجره صدای قدمهای کسی می آید. کسی آهسته و سنگین می رود. نصف شب است و کوچه ها و خیابانها خلوتند. چه کسی تو کوچه است؟ مسافر است؟ برای زیارت آمده؟ کجا می رود؟ این وقت شب چکار می کند ...؟

پنجره ششم

خانه ها در خواب و کوچه ها خواب آلود بودند.

خواب خانه ای سبک و خواب خانه ای سنگین. خواب خانه ای با صدای آهسته پای رهگذری می پرید.

سپس پشت پنجره صورت زنی یا چهره پیرمردی یا چشم منتظر کودکی پیدا می شود که قدمهای رهگذری را می پاید تا رهگذر، مثل همیشه در خانه شان را بزند.

چشمهای نقره از پشت پنجره، کوچه ها را کاوید. کسی می رفت با کیسه ای بر دوش. نقره مرد را دید؛ اما باز چیزی جلو چشم او را گرفته بود و نمی گذاشت که او واضح و روشن، چهره مرد را ببیند.

پنجره چوبی خانه ای باز شد و زنی سرک کشید. مرد کیسه را زمین گذاشت و از توی آن چیزی در آورد و کنار پنجره گذاشت. نقره خواست چهره او را ببیند. آن مرد آشنا بود. نقره فکر کرد. نفهمید؛ اما می دانست که آشناست؛ آشنای غریب. مرد به در خانه ای دیگر رفت. نقره بیرون دوید.

به زن گفت:

او کیست؟

زن برای او دعا کرد. کیسه گندم را برداشت و پنجره را بست. نقره دنبال آن آشنای غریب رفت. صدای گریه کودکی از خانه ای بیرون می زد. مرد دم در خانه ایستاد. در باز شد. پیرمردی

با کودکی کنار چارچوب ظاهر شد. نقره به مرد نگاه کرد. قامت مرد در هاله ای چون حریر سفید پیچیده شده بود و به خوبی نمی شد او را دید. مرد بسته ای به پیرمرد داد و راه افتاد.

کودک آرام شد. مرد کیسه بر دوش راه افتاد و نقره در پی اش. نقره می دوید تا فاصله اش با آن آشنا کم شود؛ اما چه می دوید و چه راه می رفت، فاصله همان بود که بود؛ نه کم می شد، نه زیاد. نقره می خواست به او برسد و صورتش را ببیند. مرد درِ تک تک خانه ها را زد و چیزی داد تا کیسه اش خالی شد. کیسه خالی بر دوش، راه افتاد. نقره پی او روان بود. مرد به خانه رسید. خانه هم برای نقره آشنا بود؛ کف اتاق حصیری پهن بود و اجاقی سنگی در گوشه ای و کوزه ای آب. مرد با آب کوزه وضو ساخت و به نماز ایستاد.

الله اکبر ... الله اکبر.

نقره، امام را شناخت.

پنجره هفتم

به زور از تخت پایین می آیم. صدای اذان نیامده؛

پس وقت نماز نیست؛

اما دلم می خواهد نماز بخوانم. هوای حرم حال آدم را عوض می کند. دلم می خواهد همین نصف شبی راه بیفتم و بروم حرم و کنار ضریح نماز بخوانم؛ اما نمی شود؛ نمی توانم. دستم را لب تخت می گیرم. خدا خدا می کنم سرم گیج نرود و راحت بروم وضو بگیرم. به دیوار تکیه می دهم. باید بی سرو صدا بروم تا مامان و بابا بیدار نشوند؛ انگار دستشویی به اندازه یک کوچه از من فاصله گرفته. هر طور هست، می روم. شیر آب را یک کم بیشتر باز نمی کنم تا یک وقت مامان و بابا بیدار نشوند. وضو می گیرم و یواش

یواش بر می گردم.

کنار تخت بابا یک جای خالی هست که می شود آنجا نماز خواند. جانماز را برمی دارم. سرم گیج می رود. تخته دور سرم می چرخند. می نشینم. جانماز را پهن می کنم و همان طور نشسته، چادر روی سرم می اندازم.

چه نمازی باید بخوانم؟ چه نیتی باید بکنم؟ وقت نماز نیست. نمی دانم. فقط دلم می خواهد نماز بخوانم؛ اما سرم گیج می رود. هر طور شده، باید دو رکعت نماز بخوانم.

الله اکبر ... الله اکبر

... مالک یوم الدین ...

سبحان ربی العظیم و ...

پنجره هشتم

چشمهایم را که باز می کنم، چند تا سایه دور سرم می چرخند. بعد سایه ها کم کم می ایستند و من کم کم صورت مامان را می بینم که هی به من نزدیک می شود و هی دور می شود. جلو که می آید، صورتش قرمز است. چشمهایش قرمز است. چشمهایش قرمز است و پف کرده. به من نگاه می کند. بعد لبخند می زند. بابا هم می آید. حالا هر دو تایشان هی به من نزدیک می شوند و دور می شوند. چشمهایم را می بندم. سرم درد می کند. می خواهم بلند شوم. نمی توانم. انگار دستم را با طناب بسته اند. انگار سنگ بزرگی روی سرم گذاشته اند؛ اما به سختی برمی گردم. به دستم نگاه می کنم. طناب نیست. به دستم سرُم زده اند.

حالت خوب است نقره جان؟

آن قدر بی جانم که نمی توانم حرف بزنم. صدای بابا را می شنوم:

البته که حالش خوب است. با این سرُمی که زده اند، فوری حالش جا می آید.

به دور و برم نگاه می کنم. اینجا مسافرخانه نیست. مرا به بیمارستان آورده اند. می خواهم بپرسم که چرا مرا به بیمارستان آورده اند، نمی

توانم. مامان می گوید:

نصف شب برای چه بلند شدی؟ تو که می خواستی نماز بخوانی، چرا مرا بیدار نکردی؟

چیزی نمی گویم. مامان بغض کرده،

می خواهد من گریه اش را نبینم، رویش را می کند آن طرف و می گوید:

نماز چی می خواندی؟ حاجت؟

خودم هم نمی دانم. من فقط نماز خواندم. دلم خواست نماز بخوانم. فقط همین؛ اما به مامان هیچ نمی گویم. حال حرف زدن ندارم. دکتر برای معاینه می آید توی اتاق. لبخند می زند و می گوید:

خب! خدا را شکر که حالت بهتر است. امشب هم مهمان ما هستی، فردا مرخص می شوی.

اما من از این مهمانی بدم می آید، از لبخند دکتر اصلاً خوشم نمی آید. دلم نمی خواهد توی بیمارستان بمانم. توی بیمارستان دلم می گیرد. از پنجره، بیرون را نگاه می کنم. از اینجا حرم پیدا نیست؛ گنبد طلا پیدا نیست؛ گلدسته ها هم پیدا نیستند؛ از کبوترها هم خبری نیست.

به سختی لبم را که از خشکی پوسته پوسته شده، باز می کنم و آهسته می گویم:

من ... من نمی خواهم اینجا بمانم.

نه بابا می شنود من چه می گویم، نه مامان. بابا گوشش را نزدیک لبم می آورد و من مجبورم با هر زحمتی هست، دوباره بگویم که توی بیمارستان نمی مانم. قبلاً هم مانده ام. من بیمارستان را دوست ندارم. بابا می گوید:

ولی دخترم، تو باید بمانی تا حالت کاملاً خوب شود.

جلو لبهای خشکم را نمی توانم بگیرم. می لرزند و چشمم می سوزد و اشک، بی صدا از آن می چکد. می خواهم چیزی بگویم. بابا باز گوشش را می آورد کنار لبم. می گویم:

می ... می خواهم بروم حرم ... من ... من ... اینجا ... نمی مانم.

بغضم می ترکد. بابا دست روی سرم می کشد. صدای دکتر را می شنوم؛ اما نمی فهمم چه می گوید. نمی خواهم بشنوم. بابا می خواهد آرامم کند. نباید آرام شوم؛ وگرنه مرا توی بیمارستان نگه می دارند. سعی می کنم بلندتر حرف بزنم.

مگر مرا به زیارت نیاوردید؟ تهران هم که دکتر بود، آنجا هم خیلی بیمارستان

رفتن؛ پنج بار هم بیشتر ... مگر مرا نیاوردید که امام رضا خوبم کند؟ من اینجا نمی مانم. من می خواهم بروم حرم ...!

صدای مامان را که می لرزد، می شنوم. دستم را می گیرد و می گوید:

باشد، می بریمت. اینجا نمی مانی.

بابا و دکتر مخالفت می کنند؛ اما مامان می گوید که مرا می برد. بعد هم یکدفعه می زند زیر گریه:

این همه راه آمده ایم تا شفایش را از علی بن موسی (ع) بگیرم. آقا خودش باید درمانش کند. دست به دامان آقا می شوم ...

پنجره نهم

مسجدالنبی خلوت و آرام بود. مناره ها مثل دست هایی رو به آسمان گشوده بودند. گوشه شبستان چند نفری نشسته بودند و تک و توک نماز می خواندند. اما غمگین و افسرده به طرف قبر پیامبر رفت. نزدیک که شد، ایستاد. زیر لب چیزی زمزمه کرد؛ نجوا کرد؛ درد دل بود یا دعا؟ ... چشم از قبر برنمی گرفت. چشمان اندوه بارش جز قبر پیامبر چیزی نمی دید. حرف زد، چیزی گفت و برخاست، راه افتاد و بیرون آمد. باز ایستاد و برگشت. دوباره کنار قبر پیامبر نشست و حرف زد. اشکی دور چشمش نشسته بود؛ دیگر نماند؛ فرو چکید. امام دست بر قبر کشید و باز برخاست و بیرون آمد. دوباره ماند و باز برگشت. باز کنار قبر پیامبر ایستاد. این بار با صدای بلند گریه کرد. دل به رفتن نداشت. او را می بردند. او را از شاخه می چیدند ... برای وداع آمده بود؛ اما دل نمی کند. میل به رفتن نداشت.

هوای قبر پیامبر و بوی عطر پیامبر، امام را به مسجد می کشاند.

مأمون مأمور فرستاده بود تا امام را به مرو ببرند. مأمون امام را به ولیعهدی خواسته بود. با این که دل با

امام نداشت، برای حفظ حکومتش چاره ای جز این ندیده بود. خلافت را که به دست گرفت، مخالفانش قد علم کردند. مأمون لشکر فرستاد تا بر آنها غلبه کند؛ اما نتوانست. در میان مخالفان، عده ای از سادات هم بودند که مأمون از پسشان بر نمی آمد و مانده بود چه کند. تا آن روز که وزیرش «فضل بن سهل ذوالریاستین» را خواست و گفت:

می دانی فضل؟ خیال ما آسوده نیست. من خلیفه مسلمانانم و سرزمینهای زیادی در دست من است؛ اما خیالم پریشان است. بسیارند کسانی که چشم طمع به حکومت ما دوخته اند و می خواهند خلافت را از دستمان بیرون بیاورند. از همه خطرناک تر اولاد علی اند که مردم هم دل با آنها دارند. باید چاره ای اندیشید. با آنها مدارا نمی شود. یک جا را هم که سرکوب می کنیم، از جای دیگر قد علم می کنند. باید اندیشه ای تازه کرد.

فضل مدتی به فکر فرو رفت و بعد با اشاره دست، نگهبانان را بیرون فرستاد و گفت: اندیشه این کار با من است. پیشتر هم گفته ام. راه همان است که گفتم. اگر عملی شود، خلیفه و خلافت از هر گزندی در امان است.

مأمون گفت:

کدام راه؟

بیشترین خطری که خلیفه باید از آن بترسد، از جانب سادات است که اگر تار و مار شان کنی، می گویند:

وای! خلیفه با خاندان پیامبر چه می کند! اگر هم کاری به کارشان نداشته باشی، همین امروز و فرداست که پایه های حکومت را بشکنند و امیر را از خلافت بیندازند.

اینها را می دانم فضل. چاره را بگو.

فضل لبخندی زد و گفت:

بهترین راه آن است که خلیفه، علی بن موسی را ولیعهد خود کند و او را از مدینه به اینجا

آورد. اگر او به اینجا بیاید، بی دردسر او را تحت نظر داریم. رفت و آمدش به اختیار ماست. از طرفی چون او ولیعهد خلیفه شده است، هم سادات دست از شورش بر می دارند و هم مردم دلشان با حکومت همراه می شود و فتنه ها می خوابد.

مأمون از جا برخاست، به طرف فضل رفت، دستی بر شانه او زد و گفت:

مکر تو به عمروعاص می ماند ... خیلی زود پیکی روانه مدینه می کنم تا پیغام مرا به علی بن موسی برساند و او را با عزت و احترام به خراسان بیاورد.

صدای قهقهه مأمون و فضل در سر سرای قصر پیچید. یک باره مأمون ساکت شد و گفت: اگر نپذیرفت چه؟

فضل گفت:

به او اختیار رد یا قبول نده. فرمان امیر است و او باید بپذیرد.

و امام، مجبور به رفتن و دل کندن از پیامبر و اهل بیت شده بود.

امام هنوز کنار قبر پیامبر ایستاده بود و گریه می کرد. یکی از اصحاب، کنار امام آمد و پرسید:

چه شده یابن رسول الله !

امان اندوهگین گفت:

من از جوار جدم، ناخواسته می روم و در غربت می میرم و در کنار هارون دفن می شوم.

نقره بغض کرده بود و قطره های اشکش، تند تند فرو می چکید. خواست جلو برود و قبر پیامبر را زیارت کند؛ اما پاهایش توان رفتن نداشت. هیچ تکانی نخورد. بیشتر تلاش کرد و باز بیفایده بود. دستهایش جلو کشیده می شد؛ اما پاها بی حرکت مانده بود ... نقره با امام گریه می کرد. امام با جدش وداع کرد و راه افتاد. هر قدم، به سنگینی برداشته می شد و قدم بعدی بی میل و رغبت. نقره ماند؛ خیره به قبر پیامبر؛ با چشمهایی گریان. لبهایش در

طلب بوسه ای بر قبر پیامبر می لرزید.

نقره آمدن امام را نفهمید. یکباره او را دید که همراه کودکی به طرف قبر پیامبر می رفت. کودک شش، هفت ساله بود و دست در دست امام داشت. کنار قبر ایستادند. امام، دست پسر بچه را به قبر چسباند و باز گریه کرد. هوا سنگین شده بود و انگار بخاری گرم، نفس کشیدن را سخت می کرد. امام غم آلود گفت:

یا رسول الله! برای وداع آمده ام و آمده ام که پسرم، جوادم را به تو بسپارم.

نقره خواست پیش برود؛ اما با هر قدم او، همه چیز قدمی از او دور می شد. نقره بلند گریه کرد و صدای مادرش را شنید:

دعا کن نقره جان! دعا کن! شفا بخواه برای همه.

نقره برای امام جواد گریه می کرد.

پنجره دهم

امروز دوباره حالم بد شد. سردرد و سرگیجه ام آن قدر شدید است که نمی توانم جلو خودم را بگیرم و جیغ نکشم. آدمها هی می ریزند دور و برم. احساس خفگی می کنم. می خواهم جایی را بگیرم. می ترسم بیفتم. دستم را به میله ای می گیرم. کسی دستم را می گیرد، کسی آب به صورتم می پاشد. کسی قطره ای آب توی دهانم می ریزد. کسی گریه می کند و کسی بغلم می کند و مرا از زمین بر می دارد و تند و تند می دود. حتی چشمهایم را هم نمی توانم باز کنم. میان آن همه سرو صدا، صدای بابایم را می شنوم که می گوید:

الآن می رویم بیمارستان. مسکّن بزنند، حالت خوب می شود.

لحظه ای چشمم را باز می کنم، آسمان بالای سرم هی بالا و پایین می رود؛ انگار می خواهد بیفتد و خفه ام کند. تا می آید روی سینه ام، یکدفعه کشیده می شود بالا. هر چه بابا می دود، به بیمارستان نمی رسیم. ماشین هم یواش می رود؛ انگار سرم

را به این ور و آن ور می کوبند. جیغ می زنم و مامان را صدا می کنم. بابا را صدا می کنم. امام رضا را صدا می کنم. با هر تکانی که ماشین می خورد، سنگ بزرگی توی سرم این ور و آن ور می رود و سرم بیشتر درد می گیرد. آدمهای سفید پوش دورم جمع می شوند و سنگ توی سرم را نگه می دارند تا تکان نخورد. آرام می شوم؛ درد یکدفعه ساکت می شود و من خوابم می گیرد.

پنجره یازدهم

چشمم را که باز می کنم، لامپ توی اتاق نور به چشمم می پاشد. چندبار چشمم را باز و بسته می کنم. سرم درد نمی کند. از بیرون، از توی پارک کنار هتل، صدای خنده بچه ها می آید. توی حیاط تاب و سرسره است. حتماً بچه ها مشغول بازی اند. مامان مشغول جمع و جور کردن است. چیزها را از این طرف و آن طرف برمی دارد و توی چمدان می گذارد. صدای بچه ها می آید. دلم می خواهد بروم بیرون و سوار تاب شوم. خیلی وقت است که تاب سواری نکرده ام. آخرین بار همان دفعه ای بود که وقتی سوار شدم، یکدفعه سرم گیج رفت و افتادم. شاید هفت، هشت ماهی بشود. می خواهم بلند شوم و بروم کنار پنجره. تخت جیر جیر می کند. مامان رویش را بر می گرداند و می گوید:

بیدار شدی؟ حالت چطور است؟

سرم درد نمی کند. می خواهم بروم بیرون. از اینجا خسته شده ام.

مامان می گوید:

بگذار بابا بیاید، بعد با هم می رویم بیرون. اگر دوست داشته باشی، شام را هم بیرون می خوریم.

مامان دستم را می گیرد و من کنار پنجره می نشینم.

دلم می خواهم بروم با بچه ها بازی کنم.

بچه ها تاب و سرسره و الاکلنگ را ول نمی کنند.

بابا کو؟ کجا رفته؟

مامان آه می کشد و آهسته می گوید:

رفته دنبال بلیت، فردا

برمی گردیم تهران.

یکدفعه جا می خورم. انگار اصلاً قرار نبوده است که به تهران برگردیم. می گویم:

حالا که زود است!

مامان می گوید:

زود است؟ چرا؟

من نمی دانم چرا؛ اما به نظرم برای برگشتن خیلی زود است. می گویم:

نه، چند روز دیگر بمانیم ... فردا نرویم.

مامان می گوید:

بابا باید برود سرکار، یک هفته است که اینجاییم ... پولمان هم دارد تمام می شود، چاره ای نداریم.

دلم نمی خواهد برگردم؛ انگار هنوز کار نا تمامی اینجا هست که باید تمام شود. چیزی مرا ناراحت کرده. به یاد امام رضا و امام جواد می افتم. آنها چه شدند؟ ... نمی دانم.

نه، من نمی آیم! من فردا به تهران نمی آیم! من می خواهم باز هم بروم حرم.

یادم می افتد که اگر برگردیم، مرا عمل می کنند. دیگر اصلاً دلم نمی خواهد به خانه برگردم.

نمی شود همیشه همین جا بمانیم و تهران نرویم؟

خانه و زندگی مان آنجاست. بابا هم آنجا کار می کند. مرخصی اش هم دارد تمام می شود. باید برگردیم.

من نمی خواهم! نمی خواهم برگردم.

این روزها چینهای صورت مامان خیلی زیاد شده و رنگ پوستش به سیاهی می زند؛ مثل آدمهای مریض. کنار پنجره می آید، دست می اندازد دور گردنم و سرش را روی سرم می گذارد و به گنبد طلا چشم می دوزد. لرزش بدن مامان را حس می کنم.

من هم دلم نمی خواهد دست خالی برویم؛ اما چاره ای نیست. و زیر لب، خیلی آهسته می گوید:

یا امام غریب ! تو را به جان جوادت، همه مریضها را شفا بده.

کسی در اتاق را می زند. مامان می رود در را باز کند. باست. دلم نمی خواهد از او بپرسم که بلیت گرفته یا نه. بلیت گیرش نیامده و من خوشحال، لبخند می زنم.

پنجره دوازدهم

کاروان خسته از راهی طولانی، می آمد. مردم قم خبردار شده بودند. شهر به هم ریخته بود. همه کار و

خانه را رها کرده بودند. بازار از رونق افتاده بود و حجره ها بسته. مردم دسته دسته می آمدند. زنها بچه ها را در آغوش گرفته و منتظر ایستاده بودند و مردها بر بلندی به دیده بانی مشغول بودند. دستها سایبان بود و راه را می پاییدند. هر کس می خواست اولین مژده دهنده باشد. امام از راه قم به خراسان می رفت. زنها از صبح زود خانه ها را آب و جارو و اجاق شان را روشن کرده بودند و دیگی بار گذاشته بودند تا امام را مهمان کنند. کاروان هنوز به شهر نرسیده بود و مردم بی طاقت، لحظه شمار آمدن فرزند علی بودند.

کسی می گفت:

من همه چیز مهیا کرده ام. امام مهمان من است.

زنی از آن طرف با صدای بلند گفت:

من از سپیده صبح دیگ را بار گذاشته ام. من امام را به خانه ام خواهم برد.

خانه من بزرگتر است.

امام به بزرگی و کوچکی خانه کاری ندارد.

مردی گفت:

من خواب دیده ام که امام به خانه من آمده. خوابم تعبیر می شود.

بچه ها پاشنه پا از زمین بلند کرده بودند و سرک می کشیدند تا اگر غباری از دور پیدا شد، به مردم خبر دهند که کاروان می آید. یکدفعه کسی فریاد زد:

چیزی می بینم.

کسی از دور ترها فریاد زد:

کاروان علی بن موسی می آید. پسر پیامبر مهمان ماست!

مردم هلهله کنان دویدند. کاروان به سوی مردم می آمد و مردم به سوی کاروان می دویدند. هر کس در تقلا بود تا زودتر به کاروان برسد و زودتر امام را مهمان کند.

کاروان ایستاد. مردم سر از پا نمی شناختند. بحث بر سر مهمان کردن امام شدت گرفته بود. امام مردم را سلام گفت، حالشان را پرسید و از خدا برای آنها رحمت خواست. یکی یکی صدای

مردم بلند شد.

بر من منت بگذارید و مهمان من باشید.

من از دیروز همه چیز را آماده کرده ام، دعوت مرا قبول کنید.

برای من بزرگترین سعادت است که فرزند پیامبر پا به خانه ام بگذارد.

هیچ کس حاضر نبود کوتاه بیاید. امام لبخندی زد و فرمود:

صبر کنید. من این شتر را مأمور می کنم. هرجا فرود آمد، من همان جا وارد می شوم.

مردم ساکت شدند. دل توی دل هیچ کس نبود. هر کس دعا می کرد شتر بر در خانه او بایستد؛ درست مثل زمانی که پیامبر به مدینه وارد شد. پیامبر به وسیله شتر مشکل را حل کرد.

شتر راه افتاد و از کنار چند خانه گذشت و بعد دم در خانه ای آهسته نشست. امام فرمود:

من مهمان این خانه می شوم.

یکدفعه مردی فریاد کشید:

نگفتم؟ ! نگفتم خواب دیدم که امام مهمان من است.

امام مهمان مرد شد.

خستگی که از تن کاروان رفت، در میان غم و اندوه مردم، دوباره راه سفر را در پیش گرفت؛ راهی که ناخواسته تا خراسان می رفت.

راه خراسان از نیشابور می گذشت و مردم نیشابور چون مردم قم برای دیدن امام سر از پا نمی شناختند. هر کس از دور و نزدیک خود را به دروازه شهر می رساند. دلهره داشتند، مبادا دیر برسند و امام برود و آنها او را نبینند. فوج فوج مردم، سواره و پیاده به طرف دروازه شهر می دویدند. مدتی بود که کاروان رسیده بود و در میان جمعیتی که عشق

خاندان پیامبر را در سینه داشتند، ایستاده بود. کسی از میان جمع با صدای بلند گفت:

ای آقا! تو را به حق پدران پاکیزه ات، لحظه ای رویت را به ما کن تا صورت مبارکت را ببینیم.

امام سایبان مرکب را کنار زد

و به مردم نگاه کرد. از شوق دیدن روی امام، دلها لرزید، چشمها سوخت و همه بی اختیار گریه سر دادند. بعضی پیش رفتند و مرکب امام را بوسیدند. مدتی گذشت. مردم آرام نمی گرفتند. یکسره گریه می کردند تا اینکه کسی گفت:

ای مردم، آرام باشید ! گوش بدهید ! بگذارید امام حدیثی برایمان بفرماید.

امام فرمود:

رسول خدا (ص) فرمود که جبرئیل گفت شنیدم که خداوند سبحان می فرماید:

کلمه لااله الا الله حصنی فمن قال ها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی ... کلمه لااله الا الله حصار من است. پس هر کس که آن را بگوید، در حصار من داخل شده و کسی که داخل حصار من شود، از عذاب من ایمن خواهد بود.

قلمها کلمه به کلمه حدیثی را که امام می فرمود، می نوشتند.

پنجره سیزدهم

شوقی برای رسیدن نبود. کاروان خسته می آمد. سفر، سفر دلتنگی بود و تنهایی و غربت. کاروان می رسید؛ غبارآلود و دلگیر از آنچه پیش رو داشت و دلبسته و دلتنگ آنچه پشت سر گذاشت. کاروان امام وارد مرو شد. خبر به مأمون رسید. مأمون از قبل، تمام بزرگان و خویشان و دوستانش را جمع کرده بود تا موقع ورود امام، از او تجلیل کنند. خبر که رسید، مأمون به پیشواز آمد. امام را میان میهمانان ش آورد و گفت:

ای مردم، من در آل عباس و آل علی تأمل کردم، تمام فرزندان این دو خاندان را سنجیدم و هیچ کس را بهتر و برتر از علی بن موسی برای خلافت ندیدم.

و همان جا روبه امام کرد و لبخندی زد و با صدای بلند گفت:

اراده کرده ام که خود را از خلافت خلع کنم و خلافت را به تو،

علی بن موسی، واگذار کنم.

امام نگاهی به مأمون انداخت. مهمانها چشم به امام داشتند. بعضی سخت تعجب کرده بودند که مأمون چرا خلافت را به علی بن موسی می سپارد. مأمون منتظر بود. امام محکم گفت:

اگر خدا خلافت را به تو داده، جایز نیست که آن را به دیگری ببخشی و خودت را عزل کنی و اگر خلافت از آن تو نیست، اختیار آن هم به دست تو نیست که آن را به دیگری واگذاری.

مأمون از جواب امام درماند. میان آن جمع، چیزی به او گفته بود که پاسخی برایش نداشت. پچ پچ در میان جمع در گرفت. حتی دشمنان سرسخت امام هم در دل، او را تحسین کردند. مأمون باید چیزی می گفت. لب باز کرد:

لازم است که خلافت را قبول کنی.

امام فرمود:

من به رضای خود هرگز نخواهم پذیرفت.

مهمانی آن روز بی هیچ سودی برای مأمون به پایان رسید. مأمون سخت در اندیشه بود. چه باید می کرد؟ مدام به امام اصرار می کرد و امام که از قصد و نیت او باخبر بود، هر بار جواب رد می داد. پس از دو ماه، روزی مأمون به امام گفت:

حال که خلافت را نمی پذیری، پس ولیعهدی مرا قبول کن. قبول کن که بعد از من، تو خلیفه مردم شوی.

امام رضا آرام گفت:

پدران بزرگوارم، به من خبر داده اند که رسول خدا (ص) فرمود که من پیش از تو از دنیا می روم و مرا شهید خواهند کرد و من در زمینی غریب، کنار هارون الرشید دفن خواهم شد.

مأمون گفت:

تا من زنده ام، چه کسی می تواند تو را بکشد یا به تو بد کند؟

اگر بخواهی، می گویم که چه کسی مرا شهید خواهد کرد.

مأمون بلافاصله

گفت:

منظور تو از همه این حرفها این است که نمی خواهی ولیعهدی مرا قبول کنی تا مردم بگویند که علی بن موسی از دنیا دوری کرده است.

امام فرمود:

به خدا سوگند از روزی که به دنیا آمده ام تا به حال دروغ نگفته ام. دنیا را برای دنیا ترک نکرده ام. من قصد و غرض تو را می دانم. می خواهی ولیعهدی را به من بدهی تا مردم بگویند که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود؛ بلکه این دنیا بود که او را ترک کرده بود و حالا که موقعیت مناسبی پیش آمده، به طمع اینکه خلیفه بشود، ولیعهدی را قبول کرده است.

رنگ مأمون قرمز شد. برافروخته لبش را جوید و شروع به قدم زدن کرد و بعد با صدایی بلند و پر از خشم گفت:

به خدا سوگند اگر ولیعهدی مرا نپذیری، گردنت را خواهم زد.

امام با همان آرامش گفت:

خداوند نگفته است که من خودم را به خطر بیندازم. اگر به زور و اجبار می خواهی، قبول می کنم؛ اما به این شرط که در هیچ کاری دخالت نکنم و از بساط خلافت دور باشم.

سپس دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

خداوندا!

تو می دانی که من به اجبار ولیعهدی را پذیرفتم.

پس مرا مؤاخذه مکن. همچنان که دو پیغمبر خود، یوسف و دانیال را مؤاخذه نکردی، وقتی که ولایت را از طرف پادشاه زمان خود قبول کردند.

خداوندا!

عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو.

پس مرا توفیق ده تا دین تو را برپا و سنت پیامبر را زنده نگه دارم.

پنجره چهاردهم

خودم دیگر بلد شده ام. کنار پنجره فولاد که نشستم، یک سر پارچه سبز را به پنجره بستم و یک سرش

را به دستم. چند نفر دیگر هم مثل من کنار پنجره نشسته بودند و زیر لب دعایی را زمزمه می کردند. بابا به حرم می رود و مامان به پنجره فولاد می چسبد و چیزی می گوید و زار زار گریه می کند. دلم از گریه مامان می گیرد. مامان آرام نمی شود. زنی کنار او می نشیند و آهسته می گوید:

خدا همه شان را شفا دهد.

بعد رو به مامان می گوید:

مریض داری؟

مامان آهسته چیزی می گوید. زن آه می کشد و سر تکان می دهد. دیگر فهمیده ام که بیماری بدی دارم. می دانم که دکترها نمی توانند مرا خوب کنند. می دانم که این داروها هم مرا خوب نمی کند. از عمل هم می ترسم. اگر به تهران برگردیم، مرا می برند بیمارستان تا عملم کنند؛ اما من نمی خواهم عمل شوم. برای همین آمده ایم اینجا، پیش امام رضا تا شفایم دهد. چشمم می سوزد. دلم نمی خواهد جلو مامان گریه کنم؛ اما نمی توانم جلو اشک هایم را بگیرم. اشکم می ریزد. مامان می بیند. هول می شود.

می گوید:

چی شده نقره جان؟ چرا گریه می کنی؟ درد داری؟

با سر اشاره می کنم که نه؛ اما یکدفعه هق هق می کنم. آن زن می گوید:

دلت شکسته دخترم، دعا کن! حالا وقت دعاست. برای همه دعا کن.

مامان می گوید:

یا امام رضا! تو غریبی ما هم غریب. دست رد به سینه مان نزن. دست خالی ما را بر نگردان.

زن غریبه می گوید:

نماز می خوانی؟

مامان می گوید:

بله، می خواند.

زن غریبه می گوید:

نیت کن هر شب دو رکعت نماز بخوانی تا چهل شب. اگر زودتر هم حاجت گرفتی، باز تا چهل شب بخوان.

و من همان جا نیت می کنم تا چهل شب، شبی دو رکعت نماز بخوانم.

گریه ام که تمام می شود، احساس راحتی می کنم. کتاب زندگی امام رضا را برمی دارم تا بقیه اش را بخوانم. زن

غریبه رفته است و بابا آمده. به گوشه ای زل زده است. مامان دعای توسل می خواند. چادرش را روی سرش کشیده.

از پشت پنجره، پنجره های کوچک پنجره فولاد، ضریح پیداست. بوی عطر و گلاب از تمام درها و پنجره ها بیرون می زند. خادمها دارند حرم را تمیز می کنند. مردم، گوشه گوشه به نماز و دعا ایستاده اند. کبوتری نزدیک پنجره فولاد می نشیند. بابا بلند می شود و می گوید:

می روم یک کاسه گندم بگیرم و برای کبوتر های حرم بریزم.

کبوتر بق بقو می کند. اینجا کبوترها از غریبه ها نمی ترسند.

من کتاب را باز می کنم.

پنجره پانزدهم

امام راضی نبود که برای نماز عید برود. مردم از صبح زود آماده بودند. این اولین بار بود که می خواستند نماز عید را به یکی از فرزندان رسول خدا اقتدا کنند. مأمون مأمور به در خانه علی بن موسی (ع) فرستاده بود و پیغام داده بود که آن حضرت باید سوار شود و به مصلی برود و نماز عید بگذارد و برای مردم خطبه بخواند. قرار امام با مأمون این نبود. امام برای مأمون پیغام فرستاد که من ولیعهدی را به این شرط قبول کردم که در کارها دخالت نکنم.

پیغام که به مأمون رسید، اخم هایش درهم رفت.

به مأمور گفت:

به خانه علی بن موسی برو و بگو که مأمون گفته من می خواهم با این کار، مردم مطمئن شوند که تو ولیعهدی مرا پذیرفته ای. از طرفی هم وزیرم فضل، تو را بشناسد.

مأمور به خدمت امام رسید و پیغام خلیفه را داد. باز از امام جواب رد شنید. برگشت تا به مأمون خبر دهد. مأمور بین بارگاه مأمون و خانه امام می رفت و می آمد. مأمون اصرار می کرد و امام اکراه داشت. بار آخر

امام به مأمور گفت:

به مأمون بگو من میلی به این کار ندارم؛ اما اگر اصرار می کنی، برای نماز عید می روم؛ البته به همان شکلی که رسول خدا (ص) و امیر مؤمنان علی (ع) می رفتند.

پیک، پیغام امام را به مأمون رساند. مأمون گفت:

بسیار خوب، به او بگو نماز عید را برپا کن؛ به هر صورت که می خواهی. و بعد امر مرا به فرماندهان و سر لشکران و درباریان برسان که صبح اول وقت، در خانه علی بن موسی حاضر شوند و همراه او به نماز بروند. به جارچیان هم بگو، همه جا جار بزنند تا مردم برای نماز بیایند.

زنها و بچه ها روی بامها و توی کوچه ها به انتظار مانده بودند تا امام برای نماز عید از خانه بیرون بیاید.

مردان وضو ساختند و به طرف خانه امام به راه افتادند. جلو خانه امام صفی از مردان اسب سوار بود که همگی از لشکر مأمون بودند و به فرمان او بر در خانه امام جمع شده بودند.

بعد از طلوع آفتاب، امام غسل کرد، لباس پوشید، عمامه سفیدی برسر گذاشت، به خود عطر زد، عصایی به دست گرفت و به همراهانش گفت:

شما هم چنین کنید تا نماز به سنت پیامبر برگزار شود.

همراهان امام هم با پای برهنه راه افتادند تا به در خانه رسیدند. امام از خانه بیرون آمد. لشکریان مأمون که امام را به این حال دیدند؛ از وضع خود شرمنده شدند. امام خیال نداشت بر اسب سوار شود. لشکریان از اسب به زیر آمدند و تند و تند کفش هایشان را از پا در آورند، اسبها را رها کردند و پیاده پشت سر امام راه افتادند. امام

تکبیر می گفت و مرد پشت سرا او، تکبیر گویان قدم بر می داشتند. امام با لباس سفید و عمامه سفید و پای برهنه، هیبت رسول خدا را به یاد می آورد. مردم با دیدن و شنیدن تکبیر هایش، به یاد پیامبر، دلهایشان سوخت و اشک از چشمهایشان روان شد. صدای تکبیر و ضجه و شیون مردم به هوا بلند شد. امام کوچه کوچه به طرف مصلی می رفت و در هر کوچه، دسته ای به جمع مردم افزوده می شد. یکی از سواران راه کج کرد، سراسیمه از چند کوچه گذشت و خود را به مرکبش رساند و به سوی بارگاه مأمون تاخت.

خلیفه به سلامت باد! همچنان که امر کرده بودید، علی بن موسی الرضا به قصد گزاردن نماز به طرف مصلی در حرکت است؛ اما نه سوار بر مرکب است و نه کفشی به پا دارد. از هر کوی و بر زنی که می گذرد، مردم تکبیر گویان و گریه کنان، کفش از پا در می آورند و دنبال او می روند. امیر چه فرمان می دهد؟

فضل گفت:

چنین وضعیتی برای خلیفه و خلافت خطرناک است. علی بن موسی بی مرکب و کفش می رود تا تفاوت میان خود و خلیفه را به مردم بنماید. امیر باید هوشیار باشد.

مأمون گفت:

کاش برای نماز گزاردن به او اصرار نکرده بودیم. حال چه کنیم؟

مأمون دو قدم به طرف سوار آمده و گفت:

فوراً خودت را به علی بن موسی برسان و بگو:

خلیفه گفته است که ما شما را به رنج و زحمت انداختیم، برگردید و خود را به مشقت نیندازید. همان کس که هر سال نماز عید می خوانده، امسال هم نماز را برگزار می کند.

مرد با عجله سوار بر اسب

شد و کوچه ها را تاخت. امام هنوز به مصلی نرسیده بود که مرد رسید و پیغام مأمون را رساند. امام کفش به پا کرد و راه خانه را در پیش گرفت. میان مردم زمزمه در گرفت:

چه خبر شده؟

به امام چه گفتند که برگشت؟

چه اتفاقی افتاده؟

حتماً پیغام از مأمون بوده است.

حالا نماز را چه کسی می خواند.

اگر کسی جز امام پیشنماز باشد، ما هم بر می گردیم.

ما که برگشتیم.

دسته دسته مردم، راه آمده را بازگشتند. فرمانده ای فریاد زد:

کجا می روید؟ مگر نماز عید نمی خوانید؟

مردم گفتند:

امام برگشت، ما هم بر می گردیم.

و با بازگشت امام نماز عید آن سال نظم نگرفت.

پنجره شانزدهم

نصف شب است؛ اما آدم توی حرم اصلاً شب و روز را نمی فهمد. هنوز مردم توی حرم هستند و نماز می خوانند و زیارت می کنند؛ اما از روز خلوت تر است. مامان دستم را می گیرد تا برای زیارت، به کنار ضریح بروم. دو روزی است که حالم بهتر است. سرگیجه ام کمتر شده. مامان نمی خواست مرا بیاورد. آن قدر اصرار کردم تا راضی شد.

می گفت:

می ترسم لا به لای جمعیت بلایی به سرت بیاید.

دستم را می گیرد. حرم پر از نور و صداست. حرم آن قدر بزرگ است که هر کس تازه به آنجا می آید، خیلی زود گم می شود و نمی فهمد که از کدام در آمده و کفشش را به کدام کفشداری داده. توی این چند وقت اصلاً نتوانسته ام از نزدیک ضریح را زیارت کنم. حرم با آن همه آینه، مثل کوهی از نور می درخشد. روی آینه ها آب جریان دارد. مامان دست و شانه مرا می گیرد تا نیفتم. دور تا دور ضریح شلوغ است. این طرف و آن طرف ضریح را با شیشه

کلفتی بسته اند. زنها این طرفند و مردها آن طرف. دور تا دور ضریح پر از آدم است؛ آدمهایی که امام را صدا می کنند؛ دعا می کنند، گریه می کنند و همه دستها به سوی ضریح کشیده شده است. و همه یک چیزی را طلب می کنند. انگار می خواهند چیزی بگیرند. زنها کنار شیشه صف کشیده اند تا دور ضریح بگردند. دست هایی که به ضریح می رسد، روی پنجره ها کشیده می شود و بعد روی صورتها. دستها میله های ضریح را می گیرند، به آن می چسبند، زنها ضریح را می بوسند و ضجه می زنند و گریه می کنند و فریاد می زنند:

علی بن موسی ... یا امام رضا!

مامان مرا توی صف جا می دهد. جمعیت از جلو و عقب فشار می آورد. کمی می ترسم. می ترسم حالم بد شود. سرم درد بگیرد؛ اما چیزی نمی گویم. دلم نمی خواهد مامان مرا برگرداند. می خواهم ضریح را ببوسم و توی آن را ببینم. چادرم زیر دست و پا کشیده می شود. مامان آن را نگه می دارد. دستش را دو طرف من می گیرد تا فشار جمعیت مرا اذیت نکند. زنها صلوات می فرستند تا صف حرکت کند و به ضریح برسد. یکی دو نفر می گویند:

خانمها اگر زیارت کردید، بروید کنار بگذارید بقیه هم زیارت کنند.

مامان حالم را می پرسد. صف جلوتر می رود. بین جمعیتی که برای زیارت ضریح ضجه می زنند، نفسم تنگ می شود؛ اما می خواهم دستم به ضریح برسد. به مامان چیزی نمی گویم که مرا برگرداند. دستها به هم پول می رسانند و کسی که کنار ضریح است، آن را تو می اندازد. صف به سختی حرکت می کند. هیچ کس دلش نمی آید ضریح را ول کند. به مامان فشار زیادی می آید. مامان به زنی که پشت سر من است،

می گوید:

دخترم مریض است. شما را به خدا مواظب باشید فشار نیاورند.

چشمهایم سیاه می شود؛ اما باید مقاومت کنم تا به ضریح برسم. پاهایم می لرزد. زنی که جلو من است، وقتی حرفهای مامان را می شنود، جلو جمعیت را خالی می کند و مرا همراه مامان جلو می فرستد. دست هایم را توی هوا دراز می کنم تا به ضریح برسد. با صف گاهی جلو و گاهی عقب کشیده می شوم. پاهایم می لرزد و دست هایم به ضریح می رسد.

بی اختیار اشک از چشمهایم می ریزد. به ضریح می چسبم و آن را می بوسم و صلوات می فرستم. توی ضریح قبری است که روی آن پارچه سبز کشیده اند و یک شمعدان قدیمی و یک گلدان گل و گلاب پاش و قرآن روی آن است. باورم نمی شود که این قدر به امام رضا نزدیکم. زنها گریه می کنند و حاجت می خواهند و سوغاتی هایی را که خریده اند، به قصد تبرک به ضریح می مالند. مامان هم با امام رضا حرف می زند. حالا که این قدر به امام رضا نزدیکم، نمی دانم از او چه بخواهم. صلوات می فرستم و دعا می کنم تا اما رضا حاجت همه را برآورده کند. زنها از پشت فشار می آورند و من سخت به ضریح چسبیده ام. به سختی روی پاهایم ایستاده ام. قفسه سینه ام فشرده می شود و احساس می کنم که پنجره های ضریح جا به جا می شوند. پنجره از جلو چشم و صورتم کنار می رود و یکدفعه احساس راحتی می کنم. به داخل ضریح کشیده می شوم. پاهایم سبک می شود؛ انگار مرا از زمین بلند می کنند. از آدمها دور می شوم و دور آرامگاه می چرخم. بی آنکه قدم بردارم، دستم به آرامگاه می رسد. خم می شوم و آن را می بوسم. هیچ کس دور

و بر من نیست. همه رفته اند. من مانده ام و قبر امام رضا.

از ضریح هم خبری نیست. پارچه سبزی را به صورتم می مالم. نسیم ملایمی پارچه را توی هوا تکان می دهد و من احساس آرامش می کنم. پلکهایم بسته می شود. خوابم می گیرد.

پنجره هفدهم

مردی دم در خانه ایستاده بود. در زد. در باز شد و مرد وارد اتاق شد. توی اتاق دو نفر نشسته بودند. مرد از راه رسید سلام داد و گفت:

ای سید و آقای من! امیرالمؤمنین مأمون به شما سلام می رساند و می گوید که بزرگان و سخنوران ادیان مختلف پیش من آمده اند. اگر مایل باشید، فردا صبح پیش ما بیایید تا با آنها درباره دین اسلام گفت و گو کنید. اگر مایل نیستید که هیچ اجباری نیست. و اگر میل دارید که ما بیاییم، فردا صبح به خانه شما خواهیم آمد.

امام لحظه ای سکوت کرد و بعد گفت:

به مأمون بگو که من از قصد و نیت تو با خبرم، فردا صبح خودم خواهم آمد.

مرد از در بیرون رفت تا پاسخ را به مأمون برساند. او که رفت، امام از مرد دیگری که در اتاق بود، پرسید:

ای نوفلی! بگو ببینم فکر می کنی قصد پسر عمویت از اینکه بزرگان شرک و ادیان دیگر را برای گفت و گو جمع کرده چیست؟ چه نیتی دارد؟

نوفلی گفت:

به گمانم که می خواهد شما را امتحان کند و علم شما را بسنجد؛ اما نیت خیری در این کار نمی بینم. این گروه که مأمون دعوت کرده، قدرت و علم عجیبی در رد سخنان دیگران دارند. اگر به آنها بگویی که خداوند یکی است، می گویند وحدانیت خدا را ثابت کن. اگر بگویی که محمد فرستاده خداست،

می گویند پیامبری او را ثابت کن. هر کس که با آنها بحث کند، حیران و سرگردان می شود و اگر برایشان ثابت کند که خدا یکی است و محمد پیامبر اوست، آنها باز هم نمی پذیرند. باز هم حق او را باطل جلوه می دهند و باطل را حق و آنقدر بحث می کنند تا بالاخره مجبور شوید بحث را رها کنید. فدایت شوم ! اگر از آنها دوری کنید، بهتر است.

نوفلی نگران به امام نگاه کرد.

امام گفت:

ای نوفلی، می ترسی که من در آوردن دلیل بمانم؟

نوفلی گفت:

نه، به خدا قسم که اصلاً در حق شما چنین فکر نمی کنم. امیدوارم که خدا به شما توفیق دهد.

ای نوفلی، دوست داری بدانی که مأمون چه موقع از کرده خود پشیمان می شود؟ همان وقت که من اهل تورات و انجیل را با همان تورات و انجیل رد کنم و اهل زبور را به خود زبور و آتش پرستان را به زبان فارسی ... تا جایی که آنها از گفته های خودشان دست بردارند.

دلهره نوفلی از بین نرفته بود. با این که به علم امام ایمان داشت، از مأمون مطمئن نبود.

پنجره هجدهم

در بارگاه مأمون برو و بیایی بود نگفتنی.

خدمتگزاران دربار مأمون در رفت و آمد بودند و تدارک مجلس را می دیدند. مأمون سر از پا نمی شناخت. شک نداشت که امام در بحث و گفت و گو با بزرگان نصرانی و یهودی و زرتشتی می ماند و از عزّت و ابهتش در میان مردم کاسته می شود. فضل بن سهل، صبح به دنبال امام رفته بود تا ببیند امام قصد آمدن دارد یا نه. چه امام می آمد و چه نمی آمد، مأمون هردو صورت را به نفع خود می دید.

امام که

همراه حسن بن محمد نوفلی وارد شد، مجلس را از انبوه مردم و امیران لشکر پر دید. محمد بن جعفر، عموی امام هم در میان بنی هاشم نشسته بود. با ورود امام، مأمون برخاست. محمد بن جعفر هم همراه جمع بنی هاشم برخاست و با امام نشست. نقره، پشت سر جمعیت، گوشه ای نشست. امام برای نقره، هنوز در پشت پرده ای حریر مانده بود.

مأمون مدتی با امام صحبت کرد. همه منتظر شروع بحث بودند که مأمون رو به جاثلیق، بزرگ قوم نصرانی کرد و گفت:

ای جاثلیق، این مرد، علی بن موسی بن جعفر، از اولاد فاطمه، دختر پیامبر اسلام است و فرزند علی بن ابی طالب. دوست دارم با او سخن بگویی و بحث کنی و به انصاف قضاوت کنی.

جاثلیق گفت:

«ای خلیفه، من چگونه می توانم با کسی بحث و جدل کنم که دلیل هایش از کتابی است که من منکر آنم و آن را قبول ندارم و از سخنان کسی دلیل می آورد که من او را به پیامبری نپذیرفته ام و به او ایمان ندارم؟

جمعیت در سکوت ماند تا ببیند امام چه جوابی می دهد. نگاه مأمون به امام برگشت. امام فرمود:

ای نصرانی! اگر برای تو از انجیل دلیل و حجت بیاورم، آیا به آن اقرار و اعتراف می کنی؟

جاثلیق گفت:

آیا من آنقدر قدرت و جرأت دارم که آنچه را در انجیل آمده، رد کنم؟ به خدا سوگند که اگر از انجیل دلیل بیاوری، اقرار می کنم.

پس هر چه که می خواهی، از من بپرس.

هیچ کس تکان نمی خورد. تنها نگاه ها بود که میان امام و جاثلیق می رفت و باز می آمد. همه منتظر بودند جاثلیق سؤال کند، امام پاسخ دهد و در

آخر، یکی آز آن دو در بحث بماند.

جاثلیق پرسید:

آیا تو پیامبری عیسی و کتاب او را انکار می کنی؟

نه، من اقرار می کنم که پیامبری عیسی حق بود و کتاب او هم از جانب خدا فرستاده شد و آنچه را که به امت خود بشارت داد و حواریون هم به آن اقرار کردند، قبول دارم؛ اما قبول ندارم پیامبری و نبوت عیسایی را که پیامبری و نبوت محمد (ص) را اقرار نکرد و کتاب او را بشارت نداد.

جاثلیق گفت:

این را قبول داری که اگر دو شاهد عادل حکمی را بدهند، آن حکم را باید پذیرفت؟

بله.

جاثلیق گفت:

دو شاهد بیاور که از امت خودت نباشند و پیامبری محمد را گواهی دهند. از کسانی شاهد بیاور که نصرانی ها شهادتشان را قبول داشته باشند. 0

امام فرمود:

ای جاثلیق، از راه عدل و انصاف وارد شدی، بگو ببینم نظرت در مورد یوحنای دیلمی چیست؟

از کسی اسم بردی که مسیح او را بیشتر از هر کس دوست داشت.

قسم می دهم تو را که بگویی آیا در انجیل هست که یوحنا گفت:

مسیح به من مژده آمدن محمد عربی را داد و من این مژده را به حواریون دادم و آنها به محمد ایمان آوردند و او را قبول کردند.

روی لبهای بعضی لبخند نشست. نوفلی نفس عمیقی کشید. نقره زیاد سر در نمی آورد که بحث چیست.

جاثلیق گفت:

آری، یوحنا این مطلب را از مسیح نقل کرده است و نبوت مردی را مژده داده است؛ اما مشخص نکرده است که او در چه زمانی ظهور می کند و نام او را هم نگفته تا ما او را بشناسیم.

لبخندی بر لب مأمون نشست. جاثلیق به راحتی سخن امام را رد می کرد

و اگر این بحث به شکست امام منجر می شد، مأمون به مقصود خود می رسید.

امام روبه جاثلیق کرد و گفت:

اگر کسی را بیاورم که آن قسمت از انجیل را برای تو بخواند که نام محمد و اهل بیت و امت او در آن آمده است، آیا ایمان می آوری؟

بله، این دلیل محکمی است.

امام رضا رو به نسطاس رومی که در مجلس حاضر بود، کرد و گفت:

ای نسطاس، آیا سفر سوم انجیل را از حفظ داری؟

نسطاس گفت:

آری، از حفظ می دانم.

امام رو به جاثلیق کرد و گفت:

ای جاثلیق، آیا تو انجیل نمی خوانی؟

جاثلیق گفت:

به جان خودم سوگند که می خوانم.

امام گفت:

پس به سفر سوم انجیل گوش بده. اگر در آن نامی از محمد و اهل بیت او آمده، شهادت بده.

امام شروع به خواندن سفر سوم انجیل کرد تا رسید به جایی که نام پیامبر (ص) آمده بود.

امام رو به جاثلیق کرد و گفت:

ای نصرانی، به حق مسیح و مادرش مریم، از تو می پرسم. آیا دانستی که من به انجیل دانا هستم و آن را خوب می دانم؟

جاثلیق گفت:

بله، دانستم؟

امام پس از آن، بخشی از انجیل را تلاوت کرد که در آن نام محمد (ص) و اهل بیت و امت او آمده بود و سپس رو به جاثلیق کرد و گفت:

ای نصرانی، چه می گویی؟ آیا اینها که خواندم، گفته عیسی بن مریم نیست؟ اگر آنچه را که من از انجیل خواندم، تکذیب کنی، پس تکذیب کرده ای موسی و عیسی را و کسی که پیامبرش را انکار کند، قتل او واجب می شود؛ چون به پروردگار و پیغمبر و کتاب کافر شده است.

جاثلیق درمانده گفت:

چیزهایی را که از انجیل برای من خواندی، انکار نمی کنم و

اقرار می کنم.

همهمه در میان جمع در گرفت. میان مأمون و فضل نگاههای خشم آلود و مضطرب رد و بدل می شد. مأمون سبیل می جوید و دندان بر دندان می سایید. جاثلیق سر به زیر افکند و به فکر فرو رفت.

امام روبه جمعیت کرد. نقره تنها صدای امام را می شنید. امام فرمود:

ای مردم، گواه باشید که او اقرار کرد.

و باز روبه جاثلیق کرد و گفت:

هر سؤال دیگری که داری، از من بپرس.

جاثلیق باز سؤال کرد و امام برای او دلیل آورد و او در رد دلیل امام ماند.

گاهی سکوت بر جمع حاکم می شد و گاه زمزمه در می گرفت. آنچه اتفاق افتاده بود، تازگی داشت.

پنجره نوزدهم

چشمهایم را باز می کنم؛ اما چیزی نمی بینم. تاریک نیست. همه جا سفید است. برقی چشمم را می زند. چشمم را می بندم و باز می کنم. از مامان و بابا خبری نیست؛ انگار هیچ کس نیست. چیزی دم دهانم را گرفته. می خواهم مامان را صدا کنم، نمی توانم. نمی دانم چه شده و کجا هستم.

سرم را به سختی می گردانم. چیزی نمی بینم. همه جا سفید سفید است. کسی دستم را می گیرد و صدایم می کند:

نقره، نقره جان! ... صدای مرا می شنوی؟

صدا آشنا نیست. لبهایم خشک شده و به هم چسبیده است. به زحمت آنها را از هم باز می کنم:

مامان!

انگار کسی صدایم را نمی شنود. همان صدا دوباره می گوید:

صدای مرا می شنوی؟

پنجره بیستم

در دل آنها که برای بحث و جدل با امام به بارگاه مأمون آمده بودند، دلهره و اضطراب نشسته بود. نه توان و جرأت بحث با امام را داشتند و نه روی سرباز زدن از گفت و گو را.

امام رو به رأس الجالوت، بزرگ یهودیان کرد و با او از تورات سخن گفت و از اشاره تورات به آمدن محمد (ص). رأس الجالوت دلیل امام را نمی پذیرفت؛ اما وقتی امام برای او از تورات و زبور دلیل آورد و از رأس الجالوت چند سؤال کرد، او در پاسخ ماند و سکوت کرد.

نوبت به هربز اکبر رسید که بزرگ آتش پرستان بود.

امام از او پرسید:

تو که زرتشت را پیامبر خود می دانی، چه دلیلی بر نبوت او داری؟

او معجزه ای داشت که قبل از او کسی نیاورده بود. ما معجزه او را ندیدیم؛ اما گذشتگان مان از معجزه او برای ما گفته اند.

امام فرمود:

پس از اخباری که به شما رسیده، پیروی کرده اید و به پیامبری زرتشت ایمان

آورده اید؟

هربز اکبر سر تکان داد و گفت:

بله، همین طور است؟

از سایر امتهای گذشته هم اخبار رسیده؛ این که پیامبرانی آمده اند. از معجزه موسی و عیسی و محمد (ص) هم خبر آمده. پس چه عذری دارید که براساس همین خبرها به پیامبری زرتشت اقرار می کنید که چیزی آورده که غیر از او کسی نیاورده؛ اما معجزه موسی و عیسی و محمد (ص) را هم که غیر از آنها کسی نیاورده، نمی پذیرید و به آنها ایمان نمی آورید؟

هربز اکبر سر پایین انداخت و درمانده سکوت کرد و هیچ نگفت. کلام او را در خود فرو برد.

سپس امام روبه جمعیتی کرد که برای شنیدن گفت و گو آمده بودند و گفت:

اگر در میان شما کسی هست که مخالفت اسلام باشد، بدون شرم و خجالت برخیزد و سؤال کند.

از میان جمع، عمران صابی بلند شد. او یکی از سخنوران مخالف اسلام بود و تا آن زمان هیچ کس نتوانسته بود دلایل او را رد کند و کسی جرأت بحث کردن با او را نداشت. عمران رو به امام کرد و گفت:

ای عالم و دانا، اگر خودت ما را نمی خواندی که از تو سؤال کنیم، من هرگز برنمی خاستم.

آیا اجازه دارم سؤال کنم؟

امام فرمود:

هر چه می خواهی، بپرس؛ اما در شنیدن پاسخ، انصاف پیشه کن و از کلام سست و دروغ بپرهیز.

به خدا سوگند اگر آنچه را که می پرسم، برایم ثابت کنی، هرگز آن را رها نمی کنم.

عمران از امام سؤال کرد و پاسخ شنید و باز سؤال کرد. آنقدر سؤال و جواب بین عمران صابی و امام رد و بدل شد تا وقت نماز رسید. امام گفت:

وقت نماز است.

مولای من، دل من

با گفته های شما رقیق و نازک شد. چیزی نمانده که حقیقت برای من معلوم شود. کمی دیگر صبر کنید.

امام فرمود:

اول نماز می گزاریم.

امام برای نماز وارد خانه شد و مردم پشت سر محمد بن جعفر به نماز ایستادند و نقره هم نمازش را نشسته خواند.

پنجره بیست و یکم

امام برگشت. مردم منتظر بودند تا بحث ادامه پیدا کند. عمران صابی بیش از همه لحظه شماری می کرد. با ورود امام، قلبش به تپش افتاد. عمران باز از امام سؤال کرد و جواب شنید. سؤال کرد و جواب شنید و در آخر، لرزشی تن عمران را در بر گرفت، حالش منقلب شد، شهادتین را بر زبان راند و رو به قبله، به سجده افتاد و اسلام آورد.

از آن پس، دیگر هرگز کسی از عالمان و بزرگان دینهای دیگر، برای بحث با امام نیامد و از او سؤالی نپرسید.

بحث و گفت و گو تا شب به درازا کشید و با اسلام آوردن عمران صابی، مجلس تمام شد. امام برخاست و به خانه رفت.

از آنچه گذشت، ترسی در دل محمد بن جعفر صادق، عموی امام رضا نشست. محمد نوفلی را خواست و گفت:

ای نوفلی، آنچه امروز گذشت، در من ترسی به وجود آورد. می ترسم این مرد، مأمون، به برادرزاده ام حسد بورزد و او را به شهادت رساند یا او را گرفتار کند. از قول من به برادرزاده ام بگو:

عمویت از اینکه تو را در این بحثها شرکت کنی، می ترسد و دوست دارد که از این جلسات دوری کنی.

دلشوره بدی در دل نوفلی افتاده بود. دلش گواهی اتفاق بدی را می داد.

مأمون در آتش حسد و غضب می سوخت و از کرده ی خود پشیمان بود.

پنجره بیست و دوم

هر چه نقره فریاد می کشید، صدایی از گلویش بیرون نمی آمد. نه کسی به او نگاه می کرد و نه کسی صدایش را می شنید.

مدتی بود که امام به بارگاه مأمون آمده بود. پس از نماز صبح، مأمون، مأمور پی امام فرستاده بود. امام جامه پوشید و کفش به

پا کرد و ردا بر دوش انداخت و همراه مأمون به مجلس مأمون آمد. طبق طبق میوه های رنگارنگ پیش روی مأمون بود و مأمون مشغول خوردن انگور.

امام که وارد شد، نقره باز هم او را واضح ندید. مأمون برخاست و با امام نشست و بعد خوشه ای انگور برداشت. نقره فریاد کشید؛ اما بی صدا. برخاست. تن بیمارش، توان ایستادن نداشت. باید کاری می کرد. پاهایش مثل دو ساقه نی باریک و ناتوان، می لرزیدند. برخاست تا خود را به امام برساند و نگذارد که امام از انگور زهر آلود بخورد.

مأمون گفت:

از انگور تناول نما.

حضرت فرمود:

مرا از خوردن این انگور معاف کن.

مأمون اصرار کرد. نقره دوید؛ اما نرسید. حال بدی داشت، در بارگاه مأمون بوی تند الکل پیچیده بود و نقره دل آشوبه گرفته بود.

مأمون باز اصرار کرد، نقره باز فریاد کشید و دست تکان داد. پاهایش از زانو تا خوردند. نقره خود را روی زمین کشید. زبان نقره سوخت. ناگهان خوشه انگور به زمین پرتاب شد. امام برخاست. نقره نتوانست تکان بخورد. لبهایش روی هم کلید شد. امام راه افتاد، از بارگاه مأمون بیرون آمد و به خانه رفت.

نقره بی جان بر زمین افتاد. نه پاهایش حرکت می کرد نه دستهایش؛ انگار دست و پایش را بسته بودند. نفسش به سختی می رفت و می آمد. انگار او هم از انگور زهرآلود خورده بود. دهانش تلخ مزه بود. تنها پلک هایش باز و بسته می شد. لحظه ای بعد، از خانه امام صدای شیون بلند شد. صدای ضجه همه جا را گرفت. تمام تن نقره سوخت. نقره در دل فریاد کشید ... می دید که امام را می برند تا به خاک بسپارند. مأمون

برای دفن آمده بود. دستور داد جایی را نزدیک قبر پدرش بکنند. غلامان هر چه زدند، زمین نشکافت. و پیکر امام، در جای دیگری روبه قبله، در میان اشک و گریه و زاری یارانش به خاک سپرده شد.

نقره هق هق می کرد و تنها صدای امام را می شنید که قبل از شهادت می گفت:

تربت من، محل زیارت شیعیان و دوستانم می شود. هر کس مرا در غربت زیارت کند، در روز قیامت من او را زیارت می کنم.

پنجره بیست و سوم

نه خوابم، نه بیدارم. نمی دانم کجا هستم. هر چه نگاه می کنم چیزی نمی بینم. فقط خودم هستم و خودم. نه آسمانی پیداست و نه زمینی. هیچ چیز نیست. انگار دست و پایم را بسته اند. هیچ کدام حرکت نمی کنند. سرم سنگین است؛ انگار با میخ آن را به زمین کوفته اند. هیچ چیز پیدا نیست. از کسی خبری نیست. یکدفعه بادی می وزد و نمی وزد و پرده های تور توی هوا تکان می خورد و کسی آهسته به طرف من می آید و نمی آید.

هنوز نمی دانم. کسی می آید می خواهم بلند شوم، نمی توانم. دست و پایم حرکت نمی کنند. سرم را از درد نمی توانم بلند کنم. چشمهایم می گردند تا کسی را اگر می آید، ببینم. چشمهایم به جای دهانم فریاد می کشند. کمک می خواهند. کسی می آید؛ هاله ای از نور. شاید نور نیست. نمی دانم چیست. مثل خورشیدی می درخشد. مثل ماه می تابد. می آید؛ نزدیک و نزدیکتر. می خواهم بلند شوم. هیچ کس نیست کمکم کند. کسی می آید. نزدیکتر می شود. برقی درخشنده تر از خورشید بر چشمم می تابد. چشمهایم را می بندم. صدایی نرم، صدایی دور و نزدیک می گوید:

چشم هایت را باز کن ...

دوباره می گوید. آهسته چشمم را باز می کنم. کسی است با عمامه ای سفید و لباسی سفید

و چهره ای که فقط نور است و نور. من او را نمی شناسم. عطر تنش همه جا را پرکرده. می خواهم به احترامش بلند شوم و جلو بروم. نمی توانم. می ترسم اگر قدمی بردارم، او هم قدمی دور شود؛ اما او پیش می آید و می گوید:

برخیز!

چشمهایم می گویند:

نمی توانم.

او قدمی جلوتر می آید. دست بر پیشانی ام می کشد. ناگهان چیزی مثل رود در تنم جاری می شود. خنکی انگشتانش، سوز سرم را می برد. احساسی از مغز سرم تا نوک انگشتانم می خزد. کم کم دست هایم به حرکت در می آیند. بدنم سبک می شود. لبهایم می لرزند؛ اما کلمه ای نمی توانم به زبان بیاورم. اشک از چشمم می جوشد. می خواهم او را که می شناسم، صدا کنم، نمی توانم. او دوباره دستی بر سرم می کشد. سنگینی سرم می رود و او از من دور می شود. دست هایم را بلند می کنم. تمام بدنم، چشم، دست، پا و سر، نیرو می گیرد. با تمام توانم فریاد می کشم:

یا امام رضا! امام رضا ...!

او دور می شود. بدنم می لرزد. تشنج می گیرم. کسی مرا محکم در آغوش می گیرد. صدای گریه می آید.

آرام باش دخترم! آرام بگیر! منم.

صدای بابا را می شناسم. بغضم می ترکد. هق هق می کنم. کسی آب توی دهانم می ریزد. چشمم را باز می کنم. دور و برم پر از آدمهای سفید پوش است. فریاد می کشم. آنها را عقب می زنم تا شاید باز امام رضا را ببینم.

جیغ می کشم:

امام رضا! امام رضا! ... من امام را دیدم.

مامان به خاک می افتد. بابا فریاد می زند:

خدایا شکرت! بعد از سه روز به هوش آمد.

همه گریه می کنند و من گریه می کنم.

می گویم:

بلندم کنید! می خواهم بروم حرم.

مرا بلند می کنند و کنار پنجره می برند؛ روبه حرم. همه گریه می کنند. بابا می لرزد.

همه می گویند:

السلام علیک یا علی بن موسی ...!

ولایت عهدی امام رضا علیه السلام 1

مقدمه

بحث ما در مسأله خلافت و امامت، رسید به مسأله صلح امام حسن و بعد از آن، مسأله ولایت عهدی حضرت رضا (1) و در مورد هر دوی اینها سؤالاتی وجود داشت که بحث کردیم. برای اینکه این سری مسائل را تتمیم و تکمیل کرده باشیم عرض می کنم که یک مسأله دیگر هم برای ائمه ما در این زمینه رخ داده است که از بعضی جهات شبیه اینهاست، و یک سلسله سؤالات و بلکه ایرادات در این زمینه هست، و آن مربوط به حضرت صادق است. برای غیر این چهار امام یعنی حضرت امیر و حضرت امام حسن و حضرت رضا و حضرت صادق مسأله خلافت به هیچ شکل طرح نبوده است. در مسأله حضرت صادق یک مسأله عرضه شدن خلافتی اجمالا وجود دارد.

در مورد حضرت صادق در واقع دو سؤال وجود دارد. یک سؤال اینکه در زمان حضرت که آخر دوره بنی امیه و اول دوره بنی العباس بود، یک فرصت مناسب سیاسی به وجود آمده بود، بنی العباس از این فرصت استفاده کردند، چگونه شد که حضرت صادق نخواست از این فرصت استفاده کند؟ و فرصت از این راه پیدا شده بود که بنی امیه تدریجا مخالفان شان زیاد می شد، چه در میان اعراب و چه در میان ایرانیها، و چه به علل دینی و چه به علل دنیایی. علل دینی همان فسق و فجورهای زیادی بود که خلفا علنا مرتکب می شدند.

مردم متدین شناخته بودند که اینها فاسق و فاجر و نالایقند، به علاوه جنایاتی که نسبت به بزرگان اسلام و مردان با تقوای اسلام مرتکب شدند. (این گونه قضایا تدریجا اثر می گذارد).

مخصوصا از زمان شهادت امام حسین این حس تنفر نسبت به بنی امیه در میان مردم نضج گرفت و بعد هم که قیامهایی بپا شد مثل قیام زید بن علی بن الحسین و قیام یحیی بن زید بن علی بن الحسین وجهه مذهبی اینها به کلی از میان رفت. کار فسق و فجور آنها هم که شنیده اید چگونه بود. شرابخواری و عیاشی و بی پرده این کارها را انجام دادن وجهه اینها را خیلی ساقط کرد. بنابراین از وجهه دینی، مردم نسبت به اینها تنفر پیدا کرده بودند. از وجهه دنیایی هم، حکام شان ظلم می کردند، مخصوصا بعضی از آنها مثل حجاج بن یوسف در عراق و چند نفر دیگر در خراسان ظلم های بسیار زیادی مرتکب شدند. ایرانی ها بالخصوص، و در ایرانی ها بالخصوص خراسانی ها (آن هم خراسان به مفهوم وسیع قدیمش) یک جنب و جوشی علیه خلفای بنی امیه پیدا کردند. یک تفکیکی میان مسأله اسلام و مسأله دستگاه خلافت به وجود آمد.

مخصوصا برخی از قیامهای علویین فوق العاده در خراسان اثر گذاشت، با اینکه خود قیام کنندگان از میان رفتند ولی از نظر تبلیغاتی فوق العاده اثر گذاشت. زید پسر امام زین العابدین در حدود کوفه قیام کرد. باز مردم کوفه با او عهد و پیمان بستند و بیعت کردند و بعد وفادار نماندند جز عده قلیلی، و این مرد به وضع فجیعی در نزدیکی کوفه کشته شد و به شکل بسیار جنایت کارانه ای با او رفتار کردند، با آنکه دوستانش شبانه نهر آبی را قطع کردند و در بستر آن قبری کندند و بدن او را دفن کردند و دو مرتبه نهر را

در مسیرش جاری کردند که کسی نفهمد قبر او کجاست، ولی در عین حال همان حفار گزارش داد، و بعد از چند روز آمدند بدنش را از آنجا بیرون آوردند و به دار آویختند و مدتها بر دار بود که روی دار خشکید، و می گویند چهار سال بدن او روی دار ماند.

زید پسری دارد جوان به نام یحیی. او هم قیامی کرد و شکست خورد و رفت به خراسان. رفتن یحیی به خراسان، اثر زیادی در آنجا گذاشت. با اینکه خودش در جنگ با بنی امیه کشته شد ولی محبوبیت عجیبی پیدا کرد. ظاهرا برای اولین بار برای مردم خراسان قضیه روشن شد که فرزندان پیغمبر در مقابل دستگاه خلافت اینچنین قیام کرده اند. آن زمانها اخبار حوادث و وقایع به سرعت امروز که نمی رسید، در واقع یحیی بود که توانست قضیه امام حسین و پدرش زید و سایر قضایا را تبلیغ کند، به طوری که وقتی که خراسانی ها علیه بنی امیه قیام کردند نوشته اند مردم خراسان هفتاد روز عزای یحیی بن زید را بپا نمودند.

(معلوم می شود انقلابهایی که اول به نتیجه نمی رسد ولی بعد اثر خودش را می بخشد چگونه است). به هر حال در خراسان زمینه یک انقلاب فراهم شده بود، البته نه یک انقلاب صد در صد رهبری شده، بلکه اجمالا همین مقدار که یک نارضایتی بسیار شدیدی وجود داشت.

رفتار عباسیان با علویان

مأمون وارث خلافت عباسی است. عباسی ها از همان روز اولی که روی کار آمدند، برنامه شان مبارزه کردن با علویون به طور کلی و کشتن علویین بود، و مقدار جنایتی که عباسیان نسبت به علویین بر سر خلافت کردند از جنایاتی که امویین کردند

کمتر نبوده و بلکه از یک نظر بیشتر بود، منتها در مورد امویین چون فاجعه کربلا که طرف امام حسین است رخ می دهد قضیه خیلی اوج می گیرد و الاّ منهای مسأله امام حسین فاجعه هایی که اینها راجع به سایر علویین به وجود آوردند از فاجعه کربلا کمتر نبوده و بلکه زیادتر بوده است. منصور که دومین خلیفه عباسی است، با علویین، با اولاد امام حسن – که در ابتدا خودش با اینها بیعت کرده بود چه کرد و چقدر از اینها را کشت و اینها را چه زندانهای سختی برد که واقعا مو به تن انسان راست می شود، که عده زیادی از این سادات بیچاره را مدتی ببرند در یک زندانی، آب به آنها ندهد، نان به آنها ندهد، حتی اجازه بیرون رفتن و مستراح رفتن به آنها ندهد، به یک شکلی آنها را زجرکش کند و وقتی که می خواهد آنها را بکشد بگوید بروید آن سقف را روی سرشان خراب کنید.

بعد از منصور هم هر کدامشان که آمدند به همین شکل عمل کردند. در زمان خود مأمون پنج شش نفر امامزاده قیام کردند که (مروج الذهب) مسعودی و (کامل) ابن اثیر همه اینها را نقل کرده اند.

در همان زمان مأمون و هارون هفت هشت نفر از سادات علوی قیام کردند. پس کینه و عداوت میان عباسیان و علویان یک مطلب کوچکی نیست. عباسیان به خاطر رسیدن به خلافت به هیچکس ابقاء نکردند، احیانا اگر از خود عباسیان هم کسی رقیب شان می شد فورا او را از بین می بردند. ابومسلم این همه به اینها خدمت کرد، همین قدر که ذره ای احساس خطر کردند کلکش را

کندند. برامکه این همه به هارون خدمت کردند و این دو این همه نسبت به یکدیگر صمیمیت داشتند که صمیمیت هارون و برامکه ضرب المثل تاریخ است (2)، ولی هارون به خاطر یک امر کوچک از نظر سیاسی، یک مرتبه، کلک اینها را کند و فامیل شان را دود داد.

خود همین جناب مأمون با برادرش امین در افتاد، این دو برادر با هم جنگیدند و مأمون پیروز شد و برادرش را به چه وضعی کشت.

حال این خودش یک عجیبی است از عجایب تاریخ که چگونه است که چنین مأمونی حاضر می شود که حضرت رضا را از مدینه احضار کند، دستور بدهد که بروید او را بیاورید، بعد که می آورند موضوع را به امام عرضه بدارد، ابتدا بگوید خلافت را از من بپذیرد (3)، و در آخر راضی شود که تو باید ولایت عهدی را از من بپذیری، و حتی کار به تهدید برسد، تهدیدهای بسیار سخت. او در این کار چه انگیزه ای داشته؟ و چه جریانی در کار بوده است؟ تجزیه و تحلیل کردن این قضیه از نظر تاریخی خیلی ساده نیست.

جرجی زیدان در جلد چهارم (تاریخ تمدن) همین قضیه را بحث می کند و خودش یک استنباط خاصی دارد که عرض خواهم کرد، ولی یک مطلب را اعتراف می کند که بنی العباس سیاست خود را مکتوم نگاه می داشتند حتی از نزدیکترین افراد خود و لهذا اسرار سیاست اینها مکتوم مانده است. مثلا هنوز روشن نیست که جریان ولایت عهدی حضرت رضا برای چه بوده است؟ این جریان از نظر دستگاه خلافت فوق العاده مخفی نگاه داشته شده است.

نقل های تاریخی

ولی بالاخره اسرار آن طور که باید

مخفی بماند مخفی نمی ماند. از نظر ما که شیعه هستیم، اسرار این قضیه تا حدود زیادی روشن است. در اخبار و روایات ما یعنی در نقل های تاریخی که از طریق علمای شیعه رسیده است نه روایاتی که بگوییم از ائمه نقل شده است مثل آنچه که شیخ مفید در کتاب (ارشاد) نقل کرده و آنچه از او بیشتر شیخ صدوق در کتاب (عیون اخبار الرضا) نقل کرده است، مخصوصا در (عیون اخبار الرضا) نکات بسیار زیادی از مسأله ولایت عهدی حضرت رضا هست، و من قبل از این که به این تاریخهای شیعی استناد کرده باشم، در درجه اول کتابی از مدارک اهل تسنن را مدرک قرار می دهم و آن، کتاب (مقاتل الطالبین) ابوالفرج اصفهانی است. ابوالفرج اصفهانی از اکابر مورخین دوره اسلام است. او اصلا اموی و از نسل بنی امیه است، و این از مسلمات می باشد. در عصر آل بویه می زیسته است، و چون ساکن اصفهان بوده به نام (ابوالفرج اصفهانی) معروف شده است. این مرد، شیعه نیست که بگوییم کتابش را روی احساسات شیعی نوشته است، مسلماً سنی است، و دیگر اینکه یک آدم خیلی با تقوایی هم نبوده که بگوییم روی جنبه های تقوایی خودش مثلا تحت تأثیر حقیقت ماجرا قرار گرفته است.

او صاحب کتاب (الاغانی) است. (اغانی) جمع (اغنیه) است، و اغنیه یعنی آوازها. تاریخچه موسیقی را در دنیای اسلام و به تناسب تاریخچه موسیقی، تاریخچه های خیلی زیاد دیگری را در این کتاب که ظاهرا هجده جلد بزرگ است بیان کرده است. می گویند (صاحب بن عباد) که معاصر اوست هر جا می خواست برود یک یا چند بار کتاب با خودش می برد،

وقتی کتاب ابوالفرج به دستش رسید گفت من دیگر از کتابخانه بی نیازم. این کتاب آن قدر جامع و پرمطلب است که با اینکه نویسنده اش ابوالفرج و موضوعش تاریخچه موسیقی و موسیقیدانها است افرادی از محدثین شیعه از قبیل مرحوم مجلسی و مرحوم حاج شیخ عباس قمی مرتب از کتاب اغانی ابوالفرج نقل می کنند.

گفتیم ابوالفرج کتابی دارد که از کتب معتبره تاریخ اسلام شمرده شده به نام (مقاتل الطالبین) تاریخ کشته شدنهای بنی ابی طالب (اولاد ابی طالب). او در این کتاب، تاریخچه قیامهای علویین و شهادتها و کشته شدنهای اولاد ابی طالب اعم از علویین و غیر علویین را که البته بیشترشان علویین هستند جمع آوری کرده است که این کتاب اکنون در دست است. در این کتاب حدود ده صفحه را اختصاص داده به حضرت رضا، و جریان ولایت عهدی حضرت رضا را نقل کرده، که وقتی ما این کتاب را مطالعه می کنیم، می بینیم با تاریخچه هایی که علمای شیعه به عنوان تاریخچه نقل کرده اند خیلی وفق می دهد، مخصوصا آنچه که در (مقاتل الطالبین) آمده با آنچه که در ارشاد مفید آمده این دو را با هم تطبیق کرد خیلی به هم نزدیک است، مثل این است که یک کتاب باشند، چون گویا سندهای تاریخی هر دو به منابع واحدی می رسیده است. بنابراین مدرک، ما در این مسأله تنها سخن علمای شیعه نیست.

حال برویم سراغ انگیزه های مأمون، ببینیم مأمون را چه چیز وادار کرد که این موضوع را مطرح کند؟ آیا مأمون واقعا به این فکر افتاده بود که کار را واگذار کند به حضرت رضا که اگر خودش مرد یا کشته شد

خلافت به خاندان علوی و به حضرت رضا منتقل شود؟ اگر چنین اعتقادی داشت آیا این اعتقادش تا نهایت امر باقی مانده؟ در این صورت باید قبول نکنیم که مأمون حضرت رضا را مسموم کرده، باید حرف کسانی را قبول کنیم که می گویند حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفتند.

از نظر علمای شیعه، این فکر که مأمون از اول حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود، مورد قبول نیست. بسیاری از فرنگی ها چنین اعتقادی دارند، معتقدند که مأمون واقعا شیعه بود، واقعا معتقد و علاقه مند به آل علی بود.

مأمون و تشیع

مأمون عالم ترین خلفا و بلکه شاید عالم ترین سلاطین جهان است. در میان سلاطین جهان شاید عالم تر، دانشمند تر و دانش دوست تر (4) از مأمون نتوان پیدا کرد. و در اینکه در مأمون تمایل روحی و فکری هم به تشیع بوده باز بحثی نیست، چون مأمون نه تنها در جلساتی که حضرت رضا شرکت می کردند و شیعیان حضور داشتند دم از تشیع می زده است، در جلساتی که اهل تسنن حضور داشتند نیز چنین بوده است. ابن عبدالبر که یکی از علمای معروف اهل تسنن است این داستانی را که در کتب شیعه هست، در آن کتاب معروفش نقل کرده است که:

روزی مأمون چهل نفر از اکابر علمای اهل تسنن در بغداد را احضار می کند که صبح زود بیایید نزد من. صبح زود می آید از آنها پذیرائی می کند، و می گوید من می خواهم با شما در مسأله خلافت بحث کنم. مقداری از این مباحثه را آقای محمد تقی شریعتی در کتاب (خلافت و ولایت) نقل کرده اند. قطعا کمتر

عالمی از علمای دین را من دیده ام که به خوبی مأمون در مسأله خلافت استدلال کرده باشد، با تمام اینها در مسأله خلافت امیرالمؤمنین مباحثه کرد و همه را مغلوب نمود.

در روایات شیعه هم آمده است، و مرحوم آقا شیخ عباس قمی نیز در کتاب (منتهی الامال) نقل می کند که شخصی از مأمون پرسید که تو تشیع را از کی آموختی؟

گفت: از پدرم هارون.

می خواست بگوید پدرم هارون هم تمایل شیعی داشت. بعد داستان مفصلی را نقل می کند، می گوید پدرم تمایل شیعی داشت، به موسی بن جعفر چنین ارادت داشت، چنین علاقه مند بود، چنین و چنان بود، ولی در عین حال با موسی بن جعفر به بدترین شکل عمل می کرد. من یک وقت به پدرم گفتم تو که چنین اعتقادی درباره این آدم داری پس چرا با او این جور رفتار می کنی؟

گفت:

الملک عقیم (مثلی است در عرب یعنی ملک فرزند نمی شناسد تا چه رسد به چیز دیگر.) گفت:

پسرک من! اگر تو که فرزند من هستی با من بر سر خلافت به منازعه برخیزی، آن چیزی را که چشمانت در او هست از روی تنت بر می دارم، یعنی سرت را از تنت جدا می کنم.

پس در اینکه در مأمون تمایل شیعی بوده شکی نیست، منتها به او می گویند (شیعه امام کش). مگر مردم کوفه تمایل شیعی نداشتند و امام حسین را کشتند؟! و در این که مأمون مرد عالم و علم دوستی بوده نیز شکی نیست و این سبب شده که بسیاری از فرنگی ها معتقد بشوند که مأمون روی عقیده و خلوص نیت، ولایت عهدی را به حضرت رضا تسلیم کرد و حوادث روزگار مانع شد، زیرا حضرت

رضا به اجل طبیعی از دنیا رفت و موضوع منتفی شد. ولی این مطلب البته از نظر علمای شیعه درست نیست، قرائن هم بر خلافت آن است. اگر مطلب تا این مقدار صمیمی و جدی می بود، عکس العمل حضرت رضا در مسأله قبول ولایت عهدی به این شکل نبود که بود. ما می بینیم حضرت رضا قضیه را به شکلی که جدی باشد تلقی نکرده اند.

نظر شیخ مفید و شیخ صدوق

فرض دیگر که این فرض خیلی بعید نیست چون امثال شیخ مفید و شیخ صدوق آن را قبول کرده اند این است که مأمون در ابتدای امر صمیمیت داشت ولی بعد پشیمان شد. در تاریخ هست همین ابوالفرج هم نقل می کند، و شیخ صدوق مفصل ترش را نقل می کند،

شیخ مفید هم نقل می کند که:

مأمون وقتی که خودش این پیشنهاد را کرد گفت:

زمانی برادرم امین مرا احضار کرد (امین خلیفه بود و مأمون با اینکه قسمتی از ملک به او واگذار شده بود ولیعهد هم بود) من نرفتم و بعد لشکری فرستاد که مرا دست بسته ببرند. از طرف دیگر در نواحی خراسان قیامهایی شده بود و من لشکر فرستادم، در آنجا شکست خوردند، در کجا چنین شد و شکست خوردیم، و بعد دیدم روحیه سران سپاه من هم بسیار ضعیف است، برای من دیگر تقریبا جریان قطعی بود که قدرت مقاومت با برادرم را ندارم و مرا خواهند گرفت، کت بسته تحویل او خواهند داد و سرنوشت بسیار شومی خواهم داشت.

روزی بین خود و خدای خود توبه کردم به آن کسی که با او صحبت می کند اتاقی را نشان می دهد و می گوید در همین اتاق دستور دادم که آب آوردند، اولا بدن

خودم را شستشو دادم، تطهیر کردم (نمی دانم کنایه از غسل کردن است یا همان شستشوی ظاهری) سپس دستور دادم لباسهای پاکیزه سفید آوردند و در همین جا آنچه از قرآن حفظ بودم خواندم و چهار رکعت نماز بجا آوردم و بین خود و خدای خود عهد کردم (نذر کردم) که اگر خداوند مرا حفظ و نگهداری کند و بر برادرم پیروز گرداند، خلافت را به کسانی بدهم که حق آنهاست، و این کار را با کمال خلوص قلب کردم. از آن به بعد احساس کردم که گشایشی در کار من حاصل شد، بعد از آن در هیچ جبهه ای شکست نخوردم، در جبهه سیستان افرادی را فرستاده بودم، خبر پیروزی آنها آمد، بعد طاهر بن الحسین را فرستادم برای برادرم، او هم پیروز شد، هی پیروزی و پیروزی، و من چون از خدا این استجابت دعا را دیدم می خواهم به نذری که کردم و به عهدی که کردم وفا کنم.

شیخ صدوق و دیگران قبول کرده اند، می گویند قضیه همین است، انگیزه مأمون فقط همین عهد و نذری بود که در ابتدا با خدا کرده بود. این یک احتمال.

احتمال دوم

احتمال دیگر این است که اساسا مأمون در این قضیه اختیاری نداشته، ابتکار از مأمون نبوده، ابتکار از فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مأمون بوده است (5) که آمد به مأمون گفت:

پدران تو با آل علی بد رفتار کردند، چنین کردند، چنان کردند، حالا سزاوار است که تو افضل آل علی را که امروز علی بن موسی الرضا است بیاوری و ولایت عهد را به او واگذار کنی، و مأمون قلبا حاضر نبود، اما چون فضل این

را خواسته بود چاره ای ندید.

باز بنابراین فرض که ابتکار از فضل بود، فضل چرا این کار را کرد؟ آیا فضل شیعی بود؟ روی اعتقاد به حضرت رضا این کار را کرد؟ یا نه، او روی عقاید مجوسی خود باقی بود، خواست عجالتا خلافت را از خاندان عباسی بیرون بکشد، و اصلا می خواست با اساس خلافت بازی کند، و بنابراین با حضرت رضا هم خوب نبود و بد بود، و لهذا اگر نقشه های فضل عملی می شد خطرش بیشتر از خلافت خود مأمون بود چون مأمون بالاخره هر چه بود یک خلیفه مسلمان بود ولی اینها شاید می خواستند اساسا ایران را از دنیای اسلام مجزا کنند و ببرند به سوی مجوسیت.

اینها همه سؤال است که عرض می کنم، نمی خواهم بگویم که تاریخ یک جواب قطعی به اینها می دهد.

نظر جرجی زیدان

جرجی زیدان یکی از کسانی است که معتقد است ابتکار از فضل بن سهل بود، ولی همچنین معتقد است که فضل بن سهل شیعی بود و روی اعتقاد به حضرت رضا چنین کاری را کرد. ولی این حرف هم حرف صحیح و درستی نیست زیرا با تواریخ تطبیق نمی کند. اگر فضل بن سهل آن چنان صمیمی می بود و واقعا می خواست تشیع را بر تسنن پیروزی بدهد عکس العمل حضرت رضا در مقابل ولایت عهدی این جور نبود که بود، و بلکه در روایات شیعه و در تواریخ شیعه زیاد آمده است که حضرت رضا با فضل بن سهل سخت مخالف بود و بلکه بیشتر از آن که با مأمون مخالف بود با فضل بن سهل مخالف بود و فضل بن سهل را یک خطر به شمار می آورد و گاهی به

مأمون هم می گفت که از این بترس، این و برادرش بسیار خطرناکند، و نیز دارد که فضل بن سهل نیز علیه حضرت رضا خیلی سعایت می کرد.

پس تا اینجا ما دو احتمال ذکر کردیم:

یکی اینکه ابتکار از مأمون بود و مأمون صمیمیت داشت به خاطر آن نذر و عهدی که کرده بود، حال یا بعدها منحرف شد، که شیخ صدوق و دیگران این نظر را قبول کرده اند، و یا به صمیمیت خودش تا آخر باقی ماند، که بعضی از مستشرقین اینطور عقیده دارند.

دوم اینکه اصلا ابتکار از مأمون نبود، ابتکار از فضل بن سهل بود، که برخی گفته اند فضل شیعی و صمیمی بود، و بعضی می گویند:

نه، فضل سوء نیت خطرناکی داشت.

احتمال سوم

الف. جلب نظر ایرانیان

احتمال دیگر این است که ابتکار از خود مأمون بود و مأمون از اول صمیمیت نداشت و به خاطر یک سیاست ملک داری این موضوع را در نظر گرفت. آن سیاست چیست؟ بعضی گفته اند جلب نظر ایرانیها، چون ایرانی ها عموما تمایلی به تشیع و خاندان علی (ع) داشتند و از اول هم که علیه عباسی ها قیام کردند تحت عنوان (الرضا یا الرضی من آل محمد) قیام کردند و لهذا به حسب تاریخ نه به حسب حدیث لقب (رضا) را مأمون به حضرت رضا داد، یعنی روزی که حضرت را به ولایت عهدی نصب کرد گفت که بعد از این ایشان را به لقب (الرضا) بخوانید، می خواست آن خاطره ایرانی ها را از حدود نود سال پیش که تحت عنوان (الرضا من آل محمد) یا (الرضی من آل محمد) قیام کردند زنده کند که ببینید! من دارم خواسته هشتاد نود ساله شما را

احیاء می کنم، آن کسی که شما می خواستید من او را آوردم، و با خود گفت فعلا ما آنها را راضی می کنیم، بعدها فکر حضرت رضا را می کنیم. و این مسأله هم هست که مأمون یک جوان بیست و هشت ساله و کمتر از سی ساله است، و حضرت رضا سنشان در حدود پنجاه سال است (و به قول شیخ صدوق و دیگران حدود چهل و هفت سال، که شاید همین حرف درست باشد).

مأمون پیش خود می گوید:

به حسب ظاهر، ولایت عهدی این آدم برای من خطری ندارد، حداقل بیست سال از من بزرگتر است، گیرم که این چند سال هم بماند، او قبل از من خواهد مرد.

پس یک نظر هم این است که گفته اند طرح مسأله ولایت عهدی حضرت رضا سیاست مأمون بود، ابتکار از خود مأمون بود و او نظر سیاسی داشت و آن، آرام کردن ایرانیها و جلب نظر آنها بود.

ب. فرو نشاندن قیامهای علویان

بعضی برای این سیاست مأمون علت دیگری گفته اند و آن فرونشاندن قیامهای علویین است. علویون خودشان یک موضوعی شده بودند، هر چند سال یک بارو گاهی هر سال از یک گوشه مملکت یک قیامی می شد که در رأس آن یکی از علویون بود. مأمون برای اینکه علویین را راضی کند و آرام نگاه دارد و یا لااقل در مقابل مردم خلع سلاح کرده باشد دست به این کار زد. وقتی که رأس علویون را بیاورد در دستگاه خودش، قهرا آنها می گویند پس ما هم سهمی در این خلافت داریم، حالا که سهمی داریم برویم آنجا، کما اینکه مأمون خیلی از اینها را بخشید با اینکه از نظر او جرم های بزرگی

مرتکب شده بودند، از جمله (زید النار) برادر حضرت رضا را عفو کرد. با خود گفت بالاخره راضی شان کنم و جلو قیامهای اینها را بگیرم. در واقع خواست یک سهم به علویین در خلافت بدهد که آنها آرام شوند، و بعد هم مردم دیگر را از دور آنها متفرق کند، یعنی علویین را به این وسیله خلع سلاح نماید که دیگر هر جا بخواهند بروند دعوت کنند که ما می خواهیم علیه خلیفه قیام کنیم، مردم بگویند شما که الان خودتان هم در خلافت سهیم هستید، حضرت رضا که الان ولیعهد است، پس شما علیه حضرت رضا می خواهید قیام کنید؟ !

ج. خلع سلاح کردن حضرت رضا

احتمال دیگر در باب سیاست مأمون که ابتکار از خودش بوده و سیاستی در کار بوده، مسأله خلع سلاح کردن خود حضرت رضا است و این در روایات ما هست که حضرت رضا روزی به خود مأمون فرمود:

(هدف تو این است).

می دانید وقتی افرادی که نقش منفی و نقش انتقاد را دارند به یک دستگاه انتقاد می کنند، یک راه برای اینکه آنها را خلع سلاح کنند این است که به خودشان پست بدهند، بعد اوضاع و احوال هر چه که باشد، وقتی که مردم ناراضی باشند آنها دیگر نمی توانند از نارضایی مردم استفاده کنند و بر عکس، مرد ناراضی علیه خود آنها تحریک می شوند، مردمی که همیشه می گویند خلافت حق آل علی است، اگر آنها خلیفه شوند دنیا گلستان خواهد شد، عدالت این چنین برپا خواهد شد، و از این حرفها مأمون خواست حضرت رضا را بیاورد در منصب ولایت عهدی تا بعد مردم بگویند:

نه، اوضاع فرقی نکرد، چیزی نشد، و

یا آل علی (ع) را متهم کند که اینها تا دست خودشان کوتاه است این حرفها را می زنند ولی وقتی که دست خودشان هم رسید دیگر ساکت می شوند و حرفی نمی زنند.

بسیار مشکل است که انسان از دیدگاه تاریخ بتواند از نظر مأمون به یک نتیجه قاطع برسد. آیا ابتکار مأمون بود؟ ابتکار فضل بود؟ اگر ابتکار فضل بود روی چه جهت؟ و اگر ابتکار مأمون بود آیا حسن نیت داشت یا حسن نیت نداشت؟ اگر حسن نیت داشت در آخر برگشت یا برنگشت؟ و اگر حسن نیت نداشت سیاست ش چه بود؟ اینها از نظر تاریخ، امور شبهه ناکی است. البته اغلب اینها دلائلی دارد ولی یک دلائلی که بگوییم صد در صد قاطع است نیست و شاید همان حرفی که شیخ صدوق و دیگران معتقدند درست باشد گو اینکه شاید با مذاق امروز شیعه خیلی سازگار نباشد که بگوییم مأمون از اول صمیمیت داشت ولی بعدها پشیمان شد، مثل همه اشخاص، در وقتی که دچار سختی می شوند تصمیمی مبنی بر بازگشت به حق می گیرند اما وقتی رهایی می یابند تصمیم خود را فراموش می کنند:

فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الذین فلما نجیهم الی البر اذا هم یشرکون (6). قرآن نقل می کند که افرادی وقتی در چهار موجه دریا گرفتار می شوند خیلی خالص و مخلص می شوند، ولی هنگامی که بیرون آمدند تدریجا فراموش می کنند. مأمون هم در آن چهار موجه گرفتار شده بود، این نذر را کرد، اول هم تصمیم گرفت به نذرش عمل کند ولی کم کم یادش رفت و درست از آن طرف برگشت.

بهتر این است که ما مسأله را از وجهه

حضرت رضا بررسی کنیم. اگر از این وجهه بررسی کنیم، مخصوصا اگر مسلمات تاریخ را در نظر بگیریم، به نظر من بسیاری از مسائل مربوط به مأمون هم حل می شود.

مسلمات تاریخ

1. احضار امام از مدینه به مرو

یکی از مسلمات تاریخ این است که آوردن حضرت رضا از مدینه به مرو، با مشورت امام و با جلب نظر قبلی امام نبوده است. یک نفر ننوشته که قبلا در مدینه مکاتبه یا مذاکره ای با امام شده بود که شما را برای چه موضوعی می خواهیم و بعد هم امام به خاطر همان دعوتی که از او شده بود و برای همین موضوع معین حرکت کرد و آمد. مأمون امام را احضار کرد بدون اینکه اصلا موضوع روشن باشد. در مرو برای اولین بار موضوع را با امام در میان گذاشت. نه تنها امام را، عده زیادی از آل ابی طالب را دستور داد از مدینه، تحت نظر و بدون اختیار خودشان حرکت دادند و به مرو آوردند. حتی مسیری که برای حضرت رضا انتخاب کرد یک مسیر مشخصی بود که حضرت از مراکز شیعه نشین عبور نکند، زیرا از خودشان می ترسیدند. دستور داد که حضرت را از طریق کوفه نیاورند، از طریق بصره و خوزستان و فارس بیاورند به نیشابور. خط سیر را مشخص کرده بود. کسانی هم که مأمور این کار بودند از افرادی بودند که فوق العاده با حضرت رضا کینه و عداوت داشتند، و عجیب این است که آن سرداری که مأمور این کار شد به نام (جلودی) یا (جلودی) (ظاهرا عرب هم هست) آن چنان به مأمون وفادار بود و آن چنان با حضرت

رضا مخالف بود که وقتی مأمون در مرو قضیه را طرح کرد او گفت من با این کار مخالفم. هر چه مأمون گفت:

خفه شو، گفت:

من مخالفم. او و دو نفر دیگر به خاطر این قضیه به زندان افتادند و بعد هم به خاطر همین قضیه کشته شدند، به این ترتیب که روزی مأمون اینها را احضار کرد، حضرت رضا و عده ای از جمله فضل بن سهل ذوالریاستین هم بودند، مجددا نظرشان را خواست، تمام اینها در کمال صراحت گفتند ما صددرصد مخالفیم، و جواب تندی دادند. اولی را گردن زد. دومی را خواست. او مقاومت کرد. وی را نیز گردن زد. به همین (جلودی) رسید (7).

حضرت رضا کنار مأمون نشسته بودند.

آهسته به او گفتند:

از این صرف نظر کن.

جلودی گفت:

یا امیرالمؤمنین !

من یک خواهش از تو دارم، تو را به خدا حرف این مرد را درباره من نپذیر.

مأمون گفت:

قسمت عملی است که هرگز حرف او را درباره ات نمی پذیرم. (او نمی دانست که حضرت شفاعتش را می کند). همانجا گردنش را زد. به هر حال حضرت رضا را با این حال آوردند و وارد مرو کردند. تمام آل ابی طالب را در یک محل جای دادند و حضرت رضا را در یک جای اختصاصی، ولی تحت نظر و تحت الحفظ، و در آنجا مأمون این موضوع را با حضرت در میان گذاشت. و این یک مسأله که از مسلمات تاریخ است.

2. امتناع حضرت رضا

گذشته از این مسأله که این موضوع در مدینه با حضرت در میان گذاشته نشد، در مرو که در میان گذاشته شد حضرت شدیدا ابا کرد. همین ابوالفرج در (مقاتل الطالبین) نوشته است که مأمون، فضل بن

سهل و حسن بن سهل را فرستاد نزد حضرت رضا و این دو، موضوع را مطرح کردند.

حضرت امتناع کرد و قبول نمی کرد. آخرش گفتند:

چه می گویی؟! این قضیه اختیاری نیست، ما مأموریت داریم که اگر امتناع کنی همین جا گردنت را بزنیم. (و علمای شیعه مکرر این را نقل کرده اند) بعد می گوید:

باز هم حضرت قبول نکرد. اینها رفتند نزد مأمون. بار دیگر خود مأمون با حضرت مذاکره کرد و باز تهدید به قتل کرد.

یکدفعه هم گفت:

چرا قبول نمی کنی (8)؟! مگر جدت علی بن ابی طالب در شورا شرکت نکرد؟! می خواست بگوید که این با سنت شما خاندان هم منافات ندارد، یعنی وقتی علی (ع) آمد در شورا شرکت کرد و در امر انتخاب خلیفه دخالت نمود

معنایش این بود که عجالتا از حقی که از جانب خدا برای خودش قائل بود صرف نظر کرد و تسلیم اوضاع شد تا ببیند شرایط و اوضاع از نظر مردمی چطور است؟ کار به او واگذار می شود یا نه؟ پس اگر شورا خلافت را به پدرت علی می داد قبول می کرد، تو هم باید قبول کنی.

حضرت آخرش تحت عنوان تهدید به قتل که اگر قبول نکند کشته می شود قبول کرد. البته این سؤال برای شما باقی است که آیا ارزش داشت که امام بر سر یک امتناع از قبول کردن ولایت عهدی کشته شود یا نه؟ آیا این نظیر بیعتی است که یزید از امام حسین می خواست یا نظیر آن نیست؟ که این را بعد باید بحث کنیم.

3. شرط حضرت رضا

یکی دیگر از مسلمات تاریخ این است که حضرت رضا شرط کرد و این شرط را هم قبول اند که من به

این شکل قبول می کنم که در هیچ کاری مداخله نکنم و مسؤولیت هیچ کاری را نپذیرم. در واقع می خواست مسؤولیت کارهای مأمون را نپذیرد و به قول امروزی ها ژست مخالفت را و اینکه ما و اینها به هم نمی چسبیم و نمی توانیم همکاری کنیم حفظ کند و حفظ هم کرد. (البته مأمون این شرط را قبول کرد). لهذا حضرت حتی در نماز عید شرکت نمی کرد تا آن جریان معروف رخ داد که مأمون یک نماز عیدی از حضرت تقاضا کرد،

امام فرمود:

این بر خلاف عهد و پیمان من است،

او گفت:

اینکه شما هیچ کاری را قبول نمی کنید مردم پشت سر ما یک حرفهایی می زنند، باید شما قبول کنید،

و حضرت فرمود:

بسیار خوب، این نماز را قبول می کنم، که به شکلی هم قبول کرد که خود مأمون و فضل پشیمان شدند و گفتند اگر این برسد به آنجا انقلاب می شود، آمدند جلوی حضرت را گرفتند و ایشان را از بین راه برگرداندند و نگذاشتند که از شهر خارج شوند.

4. طرز رفتار امام پس از مسأله ولایت عهدی

مسأله دیگر که این هم باز از مسلمات تاریخ است، هم سنی ها نقل کرده اند و هم شیعه ها، هم ابوالفرج نقل می کند و هم در کتابهای ما نقل شده است، طرز رفتار حضرت است بعد از مسأله ولایت عهدی. مخصوصا خطابه ای که حضرت در مجلس مأمون در همان جلسه ولایت عهدی می خواند عجیب جالب است. به نظر من حضرت با همین خطبه یک سطر و نیمی که همه آن را نقل کرده اند وضع خودش را روشن کرد. خطبه ای می خواند، در آن خطبه نه اسمی از مأمون می برد و نه کوچکترین تشکری از او می کند. قاعده اش

این است که اسمی از او ببرد و لااقل یک تشکری بکند.

ابوالفرج می گوید بالاخره روزی را معین کردند و گفتند در آن روز مردم باید بیایند با حضرت رضا بیعت کنند. مردم هم آمدند. مأمون برای حضرت رضا در کنار خودش محلی و مجلسی قرار داد و اول کسی را که دستور داد بیاید با حضرت رضا بیعت کند پسر خودش عباس بن مأمون بود. دومین کسی که آمد یکی از سادات علوی بود. بعد به همین ترتیب گفت یک عباسی و یک علوی بیایند بیعت کنند و به هر کدام از اینها هم جایزه فراوانی می داد و می رفتند. وقتی آمدند برای بیعت، حضرت دستش را به شکل خاصی رو به جمعیت گرفت.

مأمون گفت:

دستت را دراز کن تا بیعت کنند.

فرمود:

نه، جدم پیغمبر هم این جور بیعت می کرد، دستش را این جور می گرفت و مردم دستشان را می گذاشتند به دستش. بعد خطبا و شعرا، سخنرانان و شاعران اینها که تابع اوضاع و احوال هستند آمدند و شروع کردند به خطابه خواندن، شعر گفتن، در مدح حضرت رضا سخن گفتن، در مدح مأمون سخن گفتن، و از این دو نفر تمجید کردن، بعد مأمون به حضرت رضا گفت:

(قم فا خطب الناس و تکلم فیهم) برخیز خودت برای مردم سخنرانی کن. قطعا مأمون انتظار داشت که حضرت در آنجا یک تأییدی از او و خلافتش بکنند. نوشته است:

فقال بعد حمدالله و الثناء علیه، اول حمد و ثنای الهی را گفت ... (9)

پاورقی قسمت اول

1. این بحث از نظر زمانی بعد از بحث (مسأله ولایت عهدی امام رضا) ایراد شده است.

2. البته نمیخواهم مثل خیلی از به اصطلاح ایران پرستان

از برامکه دفاع کنم، چون ایرانی هستند. آنها هم در ردیف همینها بودند، برامکه هم با خلفایی مثل هارون از نظر روحی و از نظر انسانی کوچکترین تفاوتی نداشتند.

3. البته این از نظر همه تواریخ قطعی نیست ولی در بسیاری از تواریخ این طور است.

4. نه به معنی مشوق علما.

5. مأمون وزیری دارد به نام فضل بن سهل. دو برادرند:

حسن بن سهل و فضل بن سهل. این دو، ایرانی خالص و مجوسی الاصل هستند. در زمان برامکه که نسل قبل بوده اند - فضل بن سهل که با هوش و زرنگ و تحصیل کرده بود و مخصوصا از علم نجوم اطلاعاتی داشت آمد به دستگاه برامکه و به دست آنها مسلمان شد. (بعضی گفته اند پدرشان مسلمان شد و بعضی گفته اند نه، خود اینها مجوسی بودند همانجا مسلمان شدند). بعد کارش بالا گرفت، رسید به آنجا که وزیر مأمون شد و دو منصب را در آن واحد اشغال کرد، اولا وزیر بود (وزیر آن وقت مثل نخست وزیر امروز بود، یعنی همه کاره بود، چون هیئت و زراء که نبود، یک نفر وزیر بود که بعد از خلیفه قدرتها در اختیار او بود) و علاوه بر این، به اصطلاح امروز رئیس ستاد و فرمانده کل ارتش بود. این بود که به او (ذوالریاستین) میگفتند، هم دارای منصب وزارت و هم دارای فرماندهی کل قوا. لشکر مأمون، همه، ایرانی هستند (عرب در این سپاه بسیار کم است) چون مأمون در خراسان بود، جنگ امین و مأمون هم جنگ عرب و ایرانی بود، اعراب طرفدار امین بودند و ایرانیها و بالاخص خراسانی ها (مرکز، خراسان بود) طرفدار مأمون. مأمون از

طرف مادر ایرانی است. مسعودی، هم در (مروج الذهب) و هم در (التنبیه و الاشراف) نوشته است و دیگران هم نوشته اند که (مادر مأمون یک زن باد قیسی بود). کار به جایی رسید که فضل بن سهل بر تمام اوضاع مسلط شد و مأمون را به صورت یک آلت بلا اراده در آورد.

6. سوره عنکبوت، آیه 65.

7. جلودی یک سابقه بسیار بدی هم داشت و آن این بود که در قیام یکی از علویین که در مدینه قیام کرده و بعد مغلوب شده بود، هارون ظاهرا به همین جلودی دستور داده بود که برو در مدینه تمام اموال آل ابی طالب را غارت کن، حتی برای زنهای اینها زیور نگذار، و جز یکدست لباس، لباسهای اینها را از خانه ها شان بیرون بیاور، آمد به خانه حضرت رضا.

حضرت دم در را گرفت و فرمود من راه نمی دهم.

گفت:

من مأموریت دارم، خودم باید بروم لباس از تن زنها بکنم و جز یکدست لباس برایشان نگذارم.

فرمود:

هر چه که تو میگویی من حاضر میکنم ولی اجازه نمیدهم داخل شوی. هر چه اصرار کرد حضرت اجازه نداد. بعد خود حضرت به زنها فرمود:

هر چه دارید به او بدهید که برود، و او لباسها و حتی گوشواره و النگوی آنها را جمع کرد و رفت.

8. آنها خودشان میدانستند که ته دلها چیست و حضرت رضا چرا قبول نمیکند.

حضرت رضا قبول نمی کرد چون خود حضرت هم بعدها به مأمون فرمود:

تو مال چه کسی را داری میدهی؟! این مسأله برای حضرت رضا مطرح بود که مأمون مال چه کسی را دارد میدهد؟ و قبول کردن این منصب از وی به منزله امضای اوست. اگر

حضرت رضای خلافت را من جانب الله حق خودش میداند، به مأمون میگوید تو حق نداری مرا ولیعهد کنی، تو باید واگذار کنی بروی و بگویی من تاکنون حق نداشتم، حق تو بوده، و شکل واگذاری قبول کردن توست، و اگر انتخاب خلیفه به عهده مردم است باز به او چه مربوط؟!

9- چند دقیقه از آخر این سخنرانی متأسفانه روی نوار ضبط نشده است.

ولایت عهدی امام رضا علیه السلام 2

مقدمه

موضوع بحث، مسأله ولایت عهدی حضرت رضا نسبت به مأمون بود. در جلسه پیش عرض کردیم که در این داستان یک سلسله مسائل قطعی و مسلم از نظر تاریخی، و یک سلسله مسائل مشکوک است، و حتی مورخینی مثل جرجی زیدان تصریح می کنند که بنی العباس سیاست شان بر کتمان بود و اسرار سیاسی شان را کمتر می گذاشتند که فاش شود، و لهذا این مجهولات در تاریخ باقی مانده است.

آنچه که قطعیت دارد و جای بحث نیست این است که مسأله ولایت عهدی اولا از طرف حضرت رضا شروع نشده، یعنی این چنین نیست که برای این کار اقدامی از این طرف شده باشد، از طرف مأمون شروع شده، و تازه شروع هم که شده به این شکل نبوده که مأمون پیشنهاد کند و حضرت رضا قبول نماید، بلکه به این شکل بوده که بدون اینکه این موضوع را فاش کنند، عده ای را از خراسان از خراسان قدیم، از مرو، از ماوراء النهر، از این سرزمینهایی که امروز جزء روسیه به شمار می رود و مأمون در آنجا بود همی فرستند به مدینه وعده ای از بنی هاشم و در رأس آنها حضرت رضا را به مرو احضار می کنند، و صحبت اراده و

اختیار در میان نبوده است، و حتی خط سیری را هم که حضرت را عبور می دهند قبلا مشخص می کنند که از شهرستانها و از راههایی عبور دهند که شیعه در آن کمتر وجود دارند یا وجود ندارند. مخصوصا قید کرده بودند که حضرت رضا را از شهرهای شیعه نشین عبور ندهند. وقتی که این گروه را وارد مرو می کنند، حضرت رضا را جدا در یک منزل اسکان می دهند و دیگران را در جای دیگر، و در آنجا برای اولین بار این موضوع عرضه می شود و مأمون پیشنهاد می کند که حضرت رضا ولایت عهدی را بپذیرد. صحبت اول مأمون این است که من می خواهم خلافت را واگذار کنم. (البته این خیلی قطعی نیست). به هر حال یا ابتدا خلافت را پیشنهاد کرد و بعد گفت اگر خلافت را نمی پذیری ولایت عهدی را بپذیر، و یا از اول ولایت عهدی را عرض داشت، و حضرت رضا شدید امتناع کرد.

حال منطق حضرت در امتناع چه بوده؟ چرا امام امتناع کرد؟ البته اینها را ما به صورت یک امر صد در صد قطعی نمی توانیم بگوییم ولی در روایاتی که از خود ما نقل کرده انداز جمله در روایات (عیون اخبار الرضا) ذکر شده است که وقتی مأمون گفت من این جور فکر کردم که خودم را از خلافت عزل کنم و تو را به جای خودم نصب کنم و با تو بیعت نمایم،

امام فرمود:

یا تو در خلافت ذی حقی و یا ذی حق نیستی. اگر این خلافت واقعا از آن توست و تو ذی حقی و این خلافت یک خلافت الهی است، حق نداری چنین جامه ای را که خدا

برای تن تو تعیین کرده است به غیر خودت بدهی، و اما اگر از آن تو نیست باز هم حق نداری بدهی. چیزی را که از آن تو نیست تو چرا به کسی بدهی؟! معنایش این است که اگر خلافت از آن تو نیست تو باید مثل معاویه پسر یزید اعلام کنی که من ذی حق نیستم، و قهرا پدران خودت را تخطئه کنی همان طور که او تخطئه کرد و گفت:

پدران من به ناحق این جامه را به تن کردند و من هم در این چند وقت به ناحق این جامه را به تن کردم، بنابراین من می روم، نه اینکه بگویی من خلافت را تفویض و واگذار می کنم. وقتی که مأمون این جمله را شنید فورا به اصطلاح وجهه سخن را تغییر داد و گفت:

شما مجبور هستید.

سپس مأمون تهدید کرد و در تهدید خود استدلال را با تهدید مخلوط نمود (1). جمله ای گفت که در آن، هم استدلال بود و هم تهدید، و آن این بود که گفت:

(جدت علی بن ابی طالب در شورا شرکت کرد (در شورای شش نفری) و عمر که خلیفه وقت بود تهدید کرد، گفت:

در ظرف سه روز باید اهل شورا تصمیم بگیرند و اگر تصمیم نگرفتند یا بعضی از آنها از تصمیم اکثریت تمرد کردند ابوطلحه انصاری مأمور است که گردنشان را بزند). خواست بگوید الان تو در آن وضع هستی که جدت علی در آن وضع بود، من هم در آن وضعی هستم که عمر بود.

تو از جدت پیروی کن و در این کار شرکت نما. در این جمله تلویحا این معنا بود که جدت علی با اینکه

خلافت را از خودش می دانست چرا در کار شورا شرکت کرد؟ اینکه در کار شورا شرکت کرد یعنی آمد آنجا تبادل نظر کند که آیا خلافت را به این بدهیم یا به آن؟ و این خودش یک نوع تنزلی بود از جد شما علی بن ابی طالب که نیامد سرسختی کند و بگوید شورا یعنی چه؟! خلافت مال من است، اگر همه تان کنار می روید بروید تا من خودم خلیفه باشم، اگر نه، من در شورا شرکت نمی کنم. اینکه در شورا شرکت کرد معنایش این است که از حق مسلم و قطعی خود صرف نظر کرد و خود را جزء اهل شورا قرار داد. تو الان وضعت در اینجا نظیر وضع علی بن ابی طالب است. این جنبه استدلال قضیه بود.

اما جنبه تهدیدش:

عمر خلیفه ای بود که کارهایش برای عصر و زمان تقریبا سند شمرده می شد. مأمون خواست بگوید اگر من تصمیم شدیدی بگیرم جامعه از من می پذیرد، می گویند او همان تصمیم را گرفت که خلیفه دوم گرفت، او گفت مصلحت مسلمین شوراست و اگر کسی از آن تخلف کند گردنش را بزنید، من هم به حکم اینکه خلیفه هستم چنین فرمانی را می دهم، می گویم مصلحت مسلمین این است که علی بن موسی ولایت عهدی را بپذیرد، اگر تخلف کند، به حکم اینکه خلیفه هستم گردنش را می زنم. استدلال را با تهدید مخلوط کرد. پس یکی دیگر از مسلمات تاریخ این مسأله است که حضرت رضا از قبول ولایت عهدی مأمون امتناع کرده است ولی بعد با تهدید به قتل پذیرفته است.

مسأله سوم که این هم جزء قطعیات و مسلمات است این است که امام از

اول با مأمون شرط کرد که من در کارها مداخله نکنم، یعنی عملا جزء دستگاه نباشم، حالا اسم می خواهد ولایت عهد باشد، باشد، سکه به نام من می خواهند بزنند، بزنند، خطبه به نام من می خواهند بخوانند، بخوانند، ولی در کارها عملا مرا شریک نکن، کاری را عملا به عهده من نگذار، نه در کار قضا و دادگستری دخالتی داشته باشم، نه در عزل و نصبها و نه در هیچ کار دیگری (2).

در همان مراسم تشریفاتی نیز امام طوری رفتار کرد که آن نا چسبی خودش به دستگاه مأمونی را ثابت کرد. آن جمله ای که در اولین خطابه ولایت عهدش خواند به نظر من خیلی عجیب و با ارزش است. آن مجلس عظیم را مأمون تشکیل می دهد و تمام سران مملکتی از وزراء و سران سپاه و شخصیتها را دعوت می کند و همه با لباسهای سبز که شعاری بود که آن وقت مقرر کردند شرکت می کنند (3). اول کسی را که دستور داد بیاید با حضرت رضا به عنوان ولایت عهد بیعت کند پسرش عباس بن مأمون بود که ظاهرا قبلا ولیعهد یا نامزد ولایت عهد بود، و بعد دیگران یک یک آمدند و بیعت کردند.

سپس شعرا و خطبا آمدند و شعرهای بسیار عالی خواندند و خطابه های بسیار غرا انشاء کردند. بعد قرار شد خود حضرت خطابه ای بخواند.

حضرت برخاست و در یک سطر و نیم فقط، صحبت کرد که جملات ش در واقع ایراد به تمام کارهای آنها بود. مضمونش این است:

ما (یعنی ما اهل بیت، ما ائمه) حقی داریم بر شما مردم به اینکه ولی امر شما باشیم:

اِنّ لَنا حقّاً بولایه اَمرِ کُم. معنایش این

است که این حق اصلا مال ما هست و چیزی نیست که مأمون بخواهد به ما واگذار کند. و لَکم عَلینا من الحقّ (عین عبارت یادم نیست) (4) و شما در عهده ما حقی دارید. حق شما این است که ما شما را اداره کنیم. و هرگاه شما حق ما را به ما دادید یعنی هروقت شما ما را به عنوان خلیفه پذیرفتی دبر ما لازم می شود که آن وظیفه خودمان را درباره شما انجام دهیم، والسلام).

دو کلمه:

(ما حقی داریم و آن خلافت است، شما حقی دارید به عنوان مردمی که خلیفه باید آنها را اداره کند، شما مردم باید حق ما را به ما بدهید، و اگر شما حق ما را به ما بدهید ما هم در مقابل شما وظیفه ای داریم که باید انجام دهیم، و وظیفه خودمان را انجام می دهیم). نه تشکری از مأمون و نه حرف دیگری، و بلکه مضمون بر خلاف روح جلسه ولایت عهدی است. بعد هم این جریان همین طور ادامه پیدا می کند، حضرت رضا یک ولیعهد به اصطلاح تشریفاتی است که حاضر نیست در کارها مداخله کند و در یک مواردی هم که اجبارا مداخله می کند به شکلی مداخله می کند که منظور مأمون تأمین نمی شود، مثل همان قضیه نماز عید خواندن که مأمون می فرستد نزد حضرت و حضرت می گوید:

ما با تو قرار داریم که من در هیچ کار مداخله نکنم. می گوید آخر اینکه تو در هیچ کار مداخله نمی کنی مردم مرا متهم می کنند، حال این یک کار مانعی ندارد، حضرت می فرماید:

اگر بخواهم این کار را بکنم باید به رسم

جدم عمل کنم نه به آن رسمی که امروز معمول

است. مأمون می گوید بسیار خوب. امام از خانه خارج می شود. چنان غوغایی در شهر بپا می شود که در وسط راه می آیند حضرت را بر می گردانند.

بنابراین تا این مقدار مسأله مسلم است که حضرت رضا را بالاجبار به مرو آورده اند و عنوان ولایت عهد را به او تحمیل کرده اند، تهدید به قتل کرده اند و حضرت بعد از تهدید به قتل قبول کرده به این شرط که در کارها عملا مداخله نکند، و بعد هم عملا مداخله نکرده و طوری خودش را کنار کشیده که ثابت کرده که خلاصه ما به اینها نمی چسبیم و اینها هم به ما نمی چسبند.

مسائل مشکوک

اما مسائلی که عرض کردیم مشکوک است. در اینجا قضایای مشکوک زیاد است. اینجاست که علما و اهل تاریخ، اجتهاد شان اختلاف پیدا کرده. اصلا این مسأله ولایت عهد چه بود؟ چطور شد که مأمون حاضر شد حضرت رضا را از مدینه بخواهد برای ولایت عهد، و خلافت را به او تفویض کند. از خاندان عباسی بیرون ببرد و تحویل خاندان علوی بدهد. آیا این ابتکار از خودش بود، یا از فضل بن سهل ذوالریاستین سرخسی، و او بر مأمون تحمیل کرده بود از باب اینکه وزیر بسیار مقتدری بود و لشکریان مأمون که اکثریت قریب به اتفاق شان ایرانی بودند تحت نظر این وزیر بودند و او هر نظری که داشت می توانست تحمیل کند. حال او چرا این کار را کرد؟ بعضی – که البته این احتمال خیلی ضعیف است گو اینکه افرادی مثل (جرجی زیدان) و حتی (ادوارد براون) قبول کرده اند می گویند:

اصلا فضل بن سهل شیعه بوده و در این موضوع حسن نیت داشت و

می خواست واقعا خلافت را به خاندان علوی منتقل کند. اگر این فرض صحیح باشد باید حضرت رضا با فضل بن سهل همکاری کند، به جهت اینکه وسیله کاملا آماده شده است که خلافت منتقل شود به علویین، و حتی نباید بگوید من قبول نمی کنم تا تهدید به قتلش کنند و بعد هم که قبول کرد بگوید باید جنبه تشریفاتی داشته باشد، من در کارها مداخله نمی کنم، بلکه باید جدا قبول کند، در کارها هم مداخله نماید و مأمون را عملا از خلافت خلع ید کند.

البته اینجا یک اشکال هست و آن این که اگر فرض هم کنیم که با همکاری حضرت رضا و فضل بن سهل می شود مأمون را از خلافت خلع کرد، چنین نبود که دیگر اوضاع خلافت رو به راه باشد، چون خراسان جزئی از مملکت اسلامی بود، همین قدر که به مرزِ ری می رسیدیم، از آنجا به آن طرف، یعنی قسمت عراق که قبلا دارالخلافه بود، و نیز حجاز و یمن و مصر و سوریه وضع دیگری داشت، آنها که تابع تمایلات مردم ایران و مردم خراسان نبودند و بلکه تمایلاتی بر ضد اینها داشتند، یعنی اگر فرض هم می کردیم که این قضیه به همین شکل بود و عملی می شد، حضرت رضا در خراسان خلیفه بود، بغداد در مقابلش محکم می ایستاد، همچنانکه تا خبر ولایت عهدی حضرت رضا به بغداد رسید و بنی العباس در بغداد فهمیدند که مأمون چنین کاری کرده است فورا نماینده مأمون را معزول کردند و با یکی از بنی العباس به نام ابراهیم بن شکله با اینکه صلاحیتی هم نداشت بیعت کردند و اعلام طغیان نمودند، گفتند

ما هرگز زیر بار علویین نمی رویم، اجداد ما صد سال است که زحمت کشیده اند، جان کنده اند، حالا یکدفعه خلافت را تحویل علویین بدهیم؟! بغداد قیام می کرد، و به دنبال آن خیلی جاهای دیگر نیز قیام می کردند. ولی این یک فرض است و تازه اصل فرض درست نیست، یعنی این حرف قابل قبول نیست که فضل بن سهل ذوالریاستین شیعی بود و روی اخلاص و ارادت به حضرت رضا چنین کاری کرد. اولا اینکه ابتکار از او باشد محل تردید است.

ثانیا:

به فرض اینکه ابتکار از او باشد، اینکه او احساسات شیعی داشته باشد سخت محل تردید است. آنچه احتمال بیشتر قضیه است این است که فضل بن سهل که تازه مسلمان شده بود می خواست به این وسیله ایران را برگرداند به ایران قبل از اسلام (5)، فکر کرد الان ایرانیها قبول نمی کنند چون واقعا مسلمان و معتقد به اسلام هستند و همین قدر که اسم مبارزه با اسلام در میان بیاید با او مخالفت می کنند. با خود اندیشید که کلک خلیفه عباسی را به دست مردی که خود او وجهه ای دارد بکند، حضرت رضا را عجالتا بیاورد روی کار و بعد ایشان را از خارج دچار دشواریهای مخالفت بنی العباس کند، و از داخل هم خودش زمینه را فراهم نماید برای برگرداندن ایران به دوره قبل از اسلام و دوره زردشتی گری.

اگر این فرض درست باشد، در اینجا وظیفه حضرت رضا همکاری با مأمون است برای قلع و قمع کردن خطر بزرگتر، یعنی خطر فضل بن سهل برای اسلام صد درجه بالاتر از خطر مأمون است برای اسلام، زیرا بالاخره مأمون هر چه هست

یک خلیفه مسلمان است.

یک مطلب دیگر را هم باید عرض کنم و آن این است که ما نباید این جور فکر کنیم که همه خلفایی که با ائمه مخالف بودند یا آنها را شهید کردند

در یک عرض هستند، بنابراین چه فرقی میان یزید بن معاویه و مأمون است؟ تفاوت از زمین تا آسمان است. مأمون در طبقه خودش یعنی در طبقه خلفا و سلاطین، هم از جنبه علمی و هم از جنبه های دیگر یعنی حسن سیاست، عدالت نسبی و ظلم نسبی، و از نظر حسن اداره و مفید بودن به حال مردم، از بهترین خلفا و سلاطین است. مردی بود بسیار روشنفکر. این تمدن عظیم اسلامی که امروز مورد افتخار ماست به دست همین هارون و مأمون به وجود آمد، یعنی اینها یک سعه نظر و یک روشنفکری فوق العاده داشتند که بسیاری از کارهایی که کردند امروز اسباب افتخار دنیای اسلام است. مسأله (الملک عقیم) و اینکه مأمون به خاطر ملک و سلطنت بر ضد عقیده خودش قیام کرد و همان امامی را که به او اعتقاد داشت مسموم کرد یک مطلب است، و سایر قسمتها مطلب دیگر.

به هر حال اگر واقعا مطلب این باشد که مسأله ولایت عهدی ابتکار فضل بن سهل بوده و فضل بن سهل نیز همین طور که قرائن نشان می دهد سوء نیت داشته است، در این صورت امام می بایست طرف مأمون را بگیرد. روایات ما این مطلب را تأیید می کند که حضرت رضا از فضل بن سهل بیشتر تنفر داشت تا مأمون، و در مواردی که میان فضل بن سهل و مأمون اختلاف پیش می آمد، حضرت طرف مأمون را

می گرفت. در روایات ما هست که فضل بن سهل و یک نفر دیگر به نام هشام بن ابراهیم آمدند نزد حضرت رضا و گفتند که خلافت حق شماست، اینها همه شان غاصبند، شما موافقت کنید، ما مأمون را به قتل می رسانیم و بعد شما رسما خلیفه باشید.

حضرت به شدت این دو نفر را طرد کرد، که اینها بعد فهمیدند که اشتباه کرده اند، فورا رفتند نزد مأمون، گفتند:

ما نزد علی بن موسی بودیم، خواستیم او را امتحان کنیم، این مسأله را به او عرضه داشتیم تا ببینیم که او نسبت به تو حسن نیت دارد یا نه. دیدیم نه، حسن نیت دارد. به او گفتیم بیا با ما همکاری کن تا مأمون را بکشیم، او ما را طرف کرد. و بعد حضرت رضا در ملاقاتی که با مأمون داشتند و مأمون هم سابقه ذهنی داشت قضیه را طرح کردند و فرمودند اینها آمدند و دروغ می گویند، جدی می گفتند، و بعد حضرت به مأمون فرمود که از اینها احتیاط کن.

مطابق این روایات، علی بن موسی الرضا خطر فضل بن سهل را از خطر مأمون با لاتر و شدیدتر می دانسته است. بنابراین فرض که ابتکار ولایت عهدی از فضل بن سهل بوده است (6) حضرت رضا این ولایت عهدی را که به دست این مرد ابتکار شده است خطرناک می داند، می گوید نیت سوئی در کار است، اینها آمده اند مرا وسیله قرار دهند برای برگرداندن ایران از اسلام به مجوسی گری.

پس ما روی فرض صحبت می کنیم. اگر ابتکار از فضل باشد و او واقعا شیعه باشد (آن طور که برخی از مورخین اروپایی گفته اند) حضرت رضا باید

با فضل همکاری می کرد علیه مأمون، و اگر این روح زردشتی گری در کار بوده، بر عکس باید با مأمون همکاری می کرد علیه اینها تا کلک اینها کنده شود. روایات ما این دوم را بیشتر تأیید می کند، یعنی فرضا هم ابتکار از فضل نبوده، اینکه حضرت رضا با فضل میانه خوبی نداشت و حتی مأمون را از خطر فضل، از نظر روایات ما امر مسلمی است.

فرضیه دیگر این است که اصلا ابتکار از فضل نبوده، ابتکار از خود مأمون بوده است. اگر ابتکار از خود مأمون بوده، مأمون چرا این کار را کرد؟ آیا حسن نیت داشت یا سوء نیت؟ اگر حسن نیت داشت آیا تا آخر بر حسن نیت خود باقی بود یا در اواسط تغییر نظر پیدا کرد؟ اینکه بگوییم مأمون حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود سخن غیر قابل قبول است. هرگز چنین چیزی نبوده، حداکثر این است که بگوییم در ابتدا حسن نیت داشت ولی در انتها تغییر عقیده داد.

عرض کردیم که شیخ صدوق و ظاهرا شیخ مفید هم بر این عقیده بوده اند.

شیخ صدوق در کتاب (عیون اخبار الرضا) عقیده اش این است که مأمون در ابتدا حسن نیت داشت، واقعا نذری کرده بود، در آن گرفتاری شدیدی که با برادرش امین پیدا کرد که اگر خدا او را بر برادرش امین پیروز کند خلافت را به اهلش برگرداند، و اینکه حضرت رضا از قبول ولایت عهدی امتناع کرد از این جهت بود که می دانست که او تحت تأثیر احساسات آنی قرار گرفته و بعد پشیمان می شود، شدید هم پشیمان می شود. البته بیشتر علما با

این نظر شیخ صدوق و دیگران موافق نیستند و معتقدند که مأمون از اول حسن نیت نداشت و یک نیرنگ سیاسی در کار بود. حال نیرنگ سیاسی ش چه بود؟ آیا می خواست نهضتهای علویین را به این وسیله فرو بنشاند؟ و آیا می خواست به این وسیله حضرت رضا را بدنام کند؟

چون اینها در کنار که بودند به صورت یک شخص منتقد بودند. خواست حضرت را داخل دستگاه کند و بعد ناراضی درست کند، همین طور که در سیاستها اغلب این کار را می کنند، برای اینکه یک منتقد فعال وجیه الملّه ای را خراب کنند می آیند پستی به او می دهند و بعد در کار او خرابکاری می کنند، از یک طرف پست به او می دهند و از طرف دیگر در کارهایش اخلال می کنند تا همه کسانی که به او طمع بسته بودند از او برگردند. در روایات ما این مطلب هست که حضرت رضا در یکی از سخنانشان به مأمون فرمودند:

(من می دانم تو می خواهی به این وسیله مرا خراب کنی) که مأمون عصبانی و ناراحت شد و گفت:

این حرفها چیست که تو می گوئی؟! چرا این نسبتها را به ما می دهی؟!

بررسی فرضیه ها

در میان این فرضها، در یک فرض البته وظیفه حضرت رضا همکاری شدید بوده، و آن فرض همان است که فضل شیعه بوده و ابتکار در دست او بوده است. بنابراین فرض، ایرادی بر حضرت رضا از این نظر نیست که چرا ولایت عهدی را قبول کرد، اگر ایرادی باشد از این نظر است که چرا جدی قبول نکرد. ولی ما از همین جا باید بفهمیم که قضیه به این شکل نبوده است. حال ما از نظر یک

شیعه نمی گوییم، از نظر یک آدم به اصطلاح بی طرف می گوییم:

حضرت رضا یا مرد دین بود یا مرد دنیا. اگر مرد دین بود باید وقتی که می بیند چنین زمینه ای برای انتقال خلافت از بنی العباس به خاندان علوی فراهم شده با فضل همکاری کند، و اگر مرد دنیا بود باز باید با او همکاری می کرد. پس اینکه حضرت همکاری نکرده و او را طرد نموده دلیل بر این است که این فرض غلط است. اما اگر فرض این باشد که ابتکار از ذوالریاستین است و او قصدش قیام علیه اسلام بوده، کار حضرت رضا صددرصد صحیح است. یعنی حضرت در میان دو شر، آن شر کوچکتر را انتخاب کرده و در آن شر کوچکتر (همکاری با مأمون) هم به حداقل ممکن اکتفا نموده است. اشکال، بیشتر در آنجایی است که بگوییم ابتکار از خود مأمون بوده است. اینجاست که شاید اشخاصی بگویند وظیفه حضرت رضا این بود که وقتی مأمون او را دعوت به همکاری می کند و سوء نیت هم دارد، مقاومت کند، و اگر می گوید تو را می کشم، بگوید بکش، باید حضرت رضا مقاومت می کرد و به کشته شدن از همان ابتدا راضی می شد، و حاضر می گردید که او را بکشند و به هیچ وجه همان ولایت عهدی ظاهری و تشریفاتی و نچسب را نمی پذیرفت. اینجاست که باید قضاوت شود که آیا امام باید همین کار را می کرد یا باید قبول می کرد؟ مسأله ای است از نظر شرعی:

می دانیم که خود را به کشتن دادن یعنی کاری کردن که منجر به قتل خود شود، گاهی جایز می شود اما در شرایطی که اثر کشته شدن بیشتر باشد

از زنده ماندن، یعنی امر دایر باشد که یا شخص کشته شود و یا فلان مفسده بزرگ را متحمل گردد، مثل قضیه امام حسین. از امام حسین برای یزید بیعت می خواستند و برای اولین بار بود که مسأله ولایت عهدی را معاویه عملی می کرد.

حضرت امام حسین کشته شدن را بر این بیعت کردن ترجیح داد، و به علاوه امام حسین در شرایطی قرار گرفته بود که دنیای اسلام احتیاج به یک بیداری و یک اعلام امر به معروف و نهی از منکر داشت ولو به قیمت خون خودش باشد، این کار را کرد و نتیجه هایی هم گرفت. اما آیا شرایط امام رضا نیز همین طور بود؟ یعنی واقعا برای حضرت رضا که بر سر دو راه قرار گرفته بود جایز بود که خود را به کشتن دهد؟ یک وقت کسی به جایی می رسد که بدون اختیار خودش او را می کشند، مثل قضیه مسمومیتی که البته قضیه مسمومیت از نظر روایت شیعه یک امر قطعی است ولی از نظر تاریخ قطعی نیست. بسیاری از مورخین حتی مورخین شیعه مثل مسعودی (7) معتقدند که حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفته و کشته نشده است. حال بنابر عقیده معروفی که میان شیعه هست و آن این است که مأمون حضرت رضا را مسموم کرد، بسیار خوب، انسان یک وقت در شرایطی قرار می گیرد که بدون اختیار خودش مسموم می شود، ولی یک وقت در شرایطی قرار می گیرد که میان یکی از دو امر مختار و مخیر است، خودش باید انتخاب کند، یا کشته شدن را و یا اختیار این کار را. نگویید عاقبت همه می میرند. اگر

من یقین داشته باشم که امروز غروب میمیرم ولی الان مرا مخیر کنند میان انتخاب یکی از دو کار، یا کشته بشوم یا فلان کار را انتخاب کنم، آیا در اینجا من می توانم بگویم من که غروب می میرم، این چند ساعت دیگر ارزش ندارد؟ نه، باز من باید حساب کنم که در همین مقدار که می توانم زنده بمانم آیا اختیار آن طرف این ارزش را دارد که من حیات خودم را به دست خودم از دست بدهم؟

حضرت رضا مخیر می شود میان یکی از دو کار. یا چنین ولایت عهدی را که من تعبیر می کنم به (ولایت عهدی نچسب) و از مسلمات تاریخ است بپذیرد و یا کشته شدن که بعد هم تاریخ بیاید او را محکوم کند. به نظر من مسلم اولی را باید انتخاب کند. چرا آن را انتخاب نکند؟! صرف همکاری کردن با شخصی مثل مأمون که ما می دانیم گناه نیست، نوع همکاری کردن مهم است.

همکاری با خلفا از نظر ائمه اطهار

می دانیم که در همان زمان خلفای عباسی، با آن همه مخالفت شدیدی که ائمه ما با خلفا داشتند و افراد را از همکاری با آنها منع می کردند، در موارد خاصی همکاری با دستگاه آنها را به خاطر نیل به برخی اهداف اسلامی تجویز و بلکه تشویق می نمودند. صفوان جمال که شیعه موسی بن جعفر است شتر هایش را برای سفر حج به هارون کرایه می دهد. می آید خدمت موسی بن جعفر.

حضرت به او می گوید:

تو همه چیزت خوب است الا یک چیزت. می گوید چی؟

می فرماید:

چرا شتر هایت را به هارون کرایه دادی؟ می گوید من که کار بدی نکردم، برای سفر حج بود، برای کار بدی نبود.

فرمود:

برای سفر حج

هم نباید چنین می کردی.

بعد فرمود:

لابد پس کرایه اش باقی مانده است که بعد باید بگیری.

عرض کرد:

بله.

فرمود:

و لابد اگر به تو بگویند چنانچه هارون همین الان از بین برود راضی هستی یا راضی نیستی؟ دلت می خواهد که طلب تو را بدهد و بعد بمیرد. این مقدار راضی به بقاء او هستی.

گفت:

بله.

فرمود:

همین مقدار راضی بودن به بقاء ظالم گناه است. صفوان که یک شیعه خالص است ولی سوابق زیادی با هارون دارد فورا رفت تمام وسائل کار خود را یکجا فروخت. (او حمل و نقل دار بود). خبر دادند به هارون که صفوان هر چه شتر و وسایل حمل و نقل داشته همه را یکجا فروخته است. هارون احضارش کرد.

گفت چرا این کار را کردی؟

گفت: دیگر پیر شده ام و از کار مانده ام، نمی توانم بچه هایم را خوب اداره کنم، فکر کردم که دیگر از این کار به کلی صرف نظر کنم.

هارون گفت:

راستش را بگو.

گفت:

همین است. هارون خیلی زیرک بود،

گفت:

آیا می خواهی بگویم قضیه چیست؟ من فکر می کنم بعد از اینکه تو با من این قرار داد معامله را بستی موسی بن جعفر به تو اشاره ای کرده.

گفت:

نه، این حرفها نیست.

گفت بیخود انکار نکن. اگر آن سوابق چندین ساله ای که من با تو دارم نبود همین جا دستور می دادم گردنت را بزنند. همین ائمه که همکاری با خلفا را تا این حد نهی می کنند و ممنوع می شمارند، در عین حال اگر کسی همکاریش به نفع جامعه مسلمین باشد، آنجا که می رود از مظالم بکاهد، از شرور بکاهد، یعنی در جهت هدف و مسلک خود فعالیت کند نه آن کاری که صفوان جمال کرد که فقط تأیید و همکاری است این همکاری

را جایز می دانند. یک وقت یک کسی می رود پستی را در دستگاه ظلم اشغال می کند برای اینکه از این پست و مقام حسن استفاده کند. این همان چیزی است که فقه ما اجازه می دهد، سیره ائمه اجازه می دهد، قرآن هم اجازه می دهد.

استدلال حضرت رضا

برخی به حضرت رضا اعتراض کردند که چرا همین مقدار اسم تو آمد جزء اینها؟

فرمود:

آیا پیغمبران شأن شان بالاتر است یا اوصیاء پیغمبران؟

گفتند:

پیغمبران.

فرمود:

یک پادشاه مشرک بدتر است یا یک پادشاه مسلمان فاسق؟

گفتند:

پادشاه مشرک.

فرمود:

آن کسی که همکاری را با تقاضا بکند بالاتر است یا کسی که به زور به او تحمیل کنند؟

گفتند:

آن کسی که با تقاضا بکند.

فرمود:

یوسف صدیق پیغمبر است، عزیز مصر کافر و مشرک بود، و یوسف خودش تقاضا کرد که: اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم (8)، چون می خواست پستی را اشغال کند که از آن پست حسن استفاده کند، تازه عزیز مصر کافر بود، مأمون مسلمان فاسقی است، یوسف پیغمبر بود، من وصی پیغمبر هستم، او پیشنهاد کرد و مرا مجبور کردند. صرف این قضیه که نمی شود مورد ایراد واقع شود. حال حضرت موسی بن جعفری که صفوان جمال را که صرفا همکاری می کند و وجودش فقط به نفع آنهاست شدید منع می کند و می فرماید:

چرا تو شتر هایت را به هارون اجاره می دهی؟ علی بن یقطین را که محرمانه با او سرو سری دارد و شیعه است و تشیع خودش را کتمان می کند تشویق می نماید که حتما در این دستگاه باش، ولی کتمان کن و کسی نفهمد که تو شیعه هستی، وضو را مطابق وضوی آنها بگیر، نماز را مطابق نماز آنها بخوان، تشیع خودت را به اشد مراتب مخفی

کن، اما در دستگاه آنها باشد که بتوانی کار بکنی.

این همان چیزی است که همه منطق ها اجازه می دهد. هر آدم با مسلکی به افراد خودش اجازه می دهد که با حفظ مسلک خود و به شرط اینکه هدف، کار برای مسلک خود باشد نه برای طرف، وارد دستگاه دشمن شوند یعنی آن دستگاه را استخدام کنند برای هدف خودشان، نه دستگاه، آنها را استخدام کرده باشد برای هدف خود. شکلش فرق می کند، یکی جزء دستگاه است، نیروی او صرف منافع دستگاه می شود، و یکی جزء دستگاه است، نیروی دستگاه را در جهت مصالح و منافع آن هدف و ایده ای که خودش دارد استخدام می کند. به نظر من اگر کسی بگوید این مقدار هم نباید باشد، این یک تعصب و یک جمود بی جهت است. همه ائمه این جور بودند که از یک طرف، شدید همکاری با دستگاه خلفای بنی امیه و بنی العباس را نهی می کردند و هر کسی که عذر می آورد که آقا بالاخره ما نکنیم کس دیگر می کند، می گفتند همه نکنند، این که عذر نشد، وقتی هیچکس نکند کار آنها فلج می شود، و از طرف دیگر افرادی را که آن چنان مسلکی بودند که در دستگاه خلفای اموی یا عباسی که بودند در واقع دستگاه را برای هدف خودشان استخدام می کردند تشویق می کردند چه تشویقی! مثل همین (علی بن یقطین) یا (اسماعیل بن بزیع)، و روایاتی که ما در مدح و ستایش چنین کسانی داریم حیرت آور است، یعنی اینها را در ردیف اولیاء الله درجه اول معرفی کرده اند. روایاتش را شیخ انصاری در (مکاسب) در مسأله (ولایت جائر) نقل کرده است.

ولایت جائر

مسأله ای داریم

در فقه به نام (ولایت جائر) یعنی قبول پست از ناحیه ظالم. قبول پست از ناحیه ظالم فی حد ذاته حرام است ولی فقها گفته اند همین که فی حد ذاته حرام است در مواردی مستحب می شود و در مواردی واجب. نوشته اند اگر تمکن از امر به معروف و نهی از منکر که امر به معروف و نهی از منکر در واقع یعنی خدمت متوقف باشد بر قبول پست از ناحیه ظالم، پذیرفتن آن واجب است. منطق هم همین را قبول می کند، زیرا اگر بپذیرید می توانید در جهت هدف تان کار کنید و خدمت نمایید، نیروی خودتان را تقویت و نیروی دشمنتان را تضعیف کنید. من خیال نمی کنم اهل مسلکهای دیگر، همانها که مادی و ماتریالیست و کمونیست هستند این گونه قبول پست از دشمن و ضد خود را انکار کنند، می گویند:

بپذیر ولی کار خودت را بکن.

ما می بینیم در مدتی که حضرت رضا ولایت عهدی را قبول کردند کاری به نفع آنها صورت نگرفت، به نفع خود حضرت صورت گرفت. صفوف، بیشتر مشخص شد، به علاوه حضرت در پست ولایت عهدی به طور غیر رسمی شخصیت علمی خود را ثابت کرد که هیچوقت دیگر ثابت نمی شد. در میان ائمه، به اندازه ای که شخصیت علمی حضرت رضا و حضرت امیر ثابت شده و حضرت صادق هم در یک جهت دیگری شخصیت علمی هیچ امام دیگری ثابت نشده است، حضرت امیر به واسطه همان چهار پنج سال خلافت، آن خطبه ها و آن احتجاجات که باقی ماند، حضرت صادق به واسطه آن مهلتی که جنگ بنی العباس و بنی امیه با یکدیگر به وجود آورد که حضرت حوزه درس

چهار هزار نفری تشکیل داد، و حضرت رضا برای همین چهار صباح ولایت عهدی و آن خاصیت علم دوستی مأمون و آن جلسات عجیبی که مأمون تشکیل می داد و از مادیین گرفته تا مسیحی ها، یهودی ها، مجوسی ها، صابئی ها و بودایی ها، علمای همه مذاهب را جمع می کرد و حضرت رضا را می آورد و حضرت با اینها صحبت می کرد، و واقعا حضرت رضا در آن مجالس که اینها در کتابهای احتجاجات هست، هم شخصیت علمی خود را ثابت کرد و هم به نفع اسلام خدمت نمود، در واقع از پست ولایت عهدی یک استفاده غیر رسمی کرد، آن شغلها را نپذیرفت ولی استفاده این چنینی هم کرد.

پرسش و پاسخ

سؤال:

وقتی معاویه، یزید را به ولایت عهدی انتخاب کرد همه مخالف بودند، نه به خاطر اینکه یزید یک شخصیت فاسدی بود، بلکه اساسا با اصل ولایت عهدی مخالفت می شد. آن وقت چطور شد که ولایت عهدی در زمان مأمون این ایراد را نداشت؟

جواب:

اولا این که می گویند مخالفت می شد، آن چنان هم مخالفت نمی شد، یعنی آن وقت هنوز دیگران به خطرات این مطلب توجه نکرده بودند، فقط عده کمی توجه داشتند، و این بدعتی بود که برای اولین بار در دنیای اسلام به وجود آمد، و علت آن عکس العمل بسیار شدید امام حسین نیز همین بود که بی اعتباری و بدعت بودن و حرام بودن این کار را مشخص کند که کرد. در دوره های بعد این امر دیگر جنبه مذهبی خودش را از دست داده بود، همان شکل ولایت عهدهای دوران قبل از اسلام را به خود گرفته بود که پشتوانه اش فقط زور بود و دیگر جنبه

به اصطلاح اسلامی نداشت، و علت مخالفت حضرت رضا با قبول ولایت عهدی نیز یکی همین بود و در کلمات خود حضرت هست که اصلا خود این عنوان (ولایت عهدی) عنوان غلطی است، چون معنی (ولایت عهد) این است که حق مال من است و من زید را برای جانشینی خودم انتخاب می کنم، و آن بیانی که حضرت فرمود این مال توست یا مال غیر؟ و اگر مال غیر است تو حق نداری بدهی، شامل (ولایت عهد) هم هست.

سؤال:

فرضی فرمودند که اگر فضل بن سهل شیعی واقعی بود مصلحت بود که حضرت در ولایت عهدی با ایشان همکاری کند و بعد دست مأمون را از خلافت کوتاه کنند. اینجا اشکالی پیش می آید و آن اینکه در این صورت لازم می شد که حضرت مدتی اعمال مأمون را تصویب کنند و حال آنکه با توجه به عمل حضرت علی (ع) امضا کردن کار ظالم در هر حدی جایز نیست.

جواب:

به نظر می رسد که این ایراد وارد نباشد.

فرمودید به فرض اینکه فضل بن سهل شیعی بود حضرت باید مدتی اعمال مأمون را امضاء می کرد و این جایز نبود همچنان که حضرت امیر حکومت معاویه را امضاء نکرد. خیلی تفاوت است میان وضع حضرت رضا نسبت به مأمون و وضع حضرت امیر نسبت به معاویه.

حضرت امیر می بایست امضایش به این شکل می بود که معاویه به عنوان یک نایب و کسی که از ناحیه او منصوب است کار را انجام دهد، یک ظالمی مثل معاویه به عنوان نیابت از علی بن ابی طالب کار کند. ولی قضیه حضرت رضا این بود که حضرت رضا باید مدتی کاری به کار مأمون نداشته

باشد، یعنی مانعی در راه مأمون ایجاد نکند.

به طور کلی، هم منطقا و هم شرعا فرق است میان اینکه مفسده ای را ما خودمان بخواهیم تأثیری در ایجاد ش داشته باشیم که در اینجا یک وظیفه داریم و این که مفسده موجودی را بخواهیم از بین ببریم که در اینجا وظیفه دیگری داریم. مثالی عرض می کنم. یک وقت هست من شیر آب را باز می کنم که آب بیاید داخل حیاط شما خرابی ببار آورد. اینجا من ضامن حیاط شما هستم به جهت اینکه در خرابی آن تأثیر داشته ام. و یک وقت هست که من از کنار کوچه رد می شوم، می بینم که شیر آب باز شده و آب به پای دیوار شما رسیده است. اینجا اخلاقاً من وظیفه دارم که این شیر را ببندم و به شما خدمت کنم. نمی کنم و این ضرر به شما وارد می آید. در اینجا این کار بر من واجب نیست. این را گفتم از نظر این که خیلی فرق است میان این که کاری به دست شخصی یا به دست دست او می خواهد انجام شود، و این که کاری را یک کس دیگر انجام می دهد و دیگری وظیفه از بین بردن آن را دارد. معاویه، ما فوقش علی (ع) بود، یعنی تثبیت معاویه معنایش این بود که علی (ع) معاویه را به عنوان دستی برای خود بپذیرد، ولی تثبیت مأمون توسط حضرت رضا (به قول شما) معنایش این است که حضرت رضا مدتی در مقابل مأمون سکوت داشته باشد. این، دو وظیفه است، در آنجا علی (ع) مافوق است. در اینجا قضیه برعکس است، مأمون مافوق است. این که حضرت رضا مدتی

با فضل بن سهل همکاری کند، یا به قول شما مأمون را تثبیت کند، یعنی مدتی در مقابل مأمون ساکت باشد. مدتی ساکت بودن برای مصلحت بزرگتر، برای انتظار کشیدن یک فرصت بهتر، مانعی ندارد. و به علاوه در قضیه معاویه، مسأله تنها این نیست که حضرت راضی نمی شد که معاویه یک روز به حکومت کند (البته این هم یک مسأله آن است،

فرمود:

من راضی نمی شوم که ظالم حتی یک روز حکومت کند)، مسأله دیگری هم وجود داشت که جهت عکس قضیه بود، یعنی اگر حضرت، معاویه را نگاه می داشت، او روز به روز نیرومندتر می شد و از هدف خودش هم بر نمی گشت. ولی در اینجا فرض این است که باید صبر کنند تا روز به روز مأمون ضعیف تر شود و خودشان قوی تر گردند. پس اینها را نمی شود با هم قیاس کرد.

سؤال:

سؤال بنده راجع به مسمومیت حضرت رضا بود چون جنابعالی ضمن بیانات تان فرمودید که حضرت رضا معلوم نیست که مسموم شده باشد، ولی واقعیت این است که چون هر چه می گذشت بیشتر معلوم می شد که خلافت حق حضرت رضاست، مأمون مجبور شد که حضرت رضا را مسموم کند. دلیلی که می آورند راجع به سن حضرت رضاست که حضرت رضا در سن 52 سالگی از دنیا رفتند. اینکه امامی که تمام جنبه های بهداشتی را رعایت می کند و مثل ما افراط و تفریط ندارد در سن 52 سالگی بمیرد خیلی بعید است. همچنین آن حدیث معروف می فرماید:

(ما منا الا مقتول او مسموم) یعنی هیچکدام از ما (ائمه) نیستیم الا اینکه کشته شدیم یا مسموم شدیم. بنابراین این امر از نظر تاریخ شیعه مسلم است.

حالا اگر صاحب (مروج الذهب) (مسعودی) اشتباهی کرده دلیل نمی شود که ما بگوئیم حضرت رضا را مسموم نکرده اند بلکه از نظر اکثر مورخین شیعه حضرت رضا مسلما مسموم شده اند.

جواب:

من عرض نکردم که حضرت رضا را مسموم نکرده اند. من خودم شخصا از نظر مجموع قرائن همین نظر شما را تأیید می کنم. قرائن همین را نشان می دهد که ایشان را مسموم کردند، و یک علت اساسی همان قیام بنی العباس در بغداد بود. مأمون در حالی حضرت رضا را مسموم کرد که از خراسان به طرف بغداد می رفت و مرتب اوضاع بغداد را به او گزارش می دادند. به او گزارش دادند که اصلا بغداد قیام کرده. او دید که حضرت رضا را معزول که نمی تواند بکند، و اگر با این وضع هم بخواهد برود آنجا کار بسیار مشکل است. برای اینکه زمینه رفتن به آنجا را فراهم کند و به بنی العباس بگوید کار تمام شد، حضرت را مسموم کرد. آن علت اساسی یی که می گویند و قابل قبول هم هست و با تاریخ نیز وفق می دهد همین جهت است، یعنی مأمون دید که رفتن به بغداد عملی نیست و بقای بر ولایت عهدی هم عملی نیست (با اینکه مأمون جوان تر بود، حدود 28 سال داشت و حضرت رضا 55 سال داشتند، و حضرت رضا نیز در آغاز به مأمون فرمود:

من از تو پیر ترم و قبل از تو می میرم) و اگر به این شکل بخواهد به بغداد برود، محال است که بغداد تسلیم بشود، و یک جنگ عجیبی در می گیرد. وضع خود را خطرناک دید. این بود که تصمیم گرفت هم فضل را از میان

بر دارد و هم حضرت رضا را فضل را در حمام سرخس از بین برد. البته این قدر معلوم است که فضل به حمام رفته بود، عده ای با شمشیر ریختند و قطعه قطعه اش کردند و بعد هم گفتند (افرادی با او کینه داشتند) (و اتفاقا یکی از پسر خاله های او نیز جزء قتله بود) و خونش را لوث کردند، ولی ظاهر این است که آن هم کار مأمون بود، دید او خیلی قدرت پیدا کرده و اسباب زحمت است، او را از بین برد. بعد، از سرخس آمدند به همین طوس. مرتب گزارشهای بغداد هم می رسید. دید نمی تواند با حضرت رضا و ولیعهد علوی وارد بغداد شود، این بود که حضرت را نیز در آنجا کشت.

یک وقت یک حرفی می زنیم از نظر آنچه که برای خود ما امری است مسلم. از نظر روایات شیعی شکی نیست در اینکه مأمون حضرت رضا را مسموم کرد ولی از نظر برخی مورخین اینطور نیست، مثلا مورخ اروپایی این حرف را قبول نمی کند، او مدارک تاریخی را مطالعه می کند

می گوید:

تاریخ نوشته (قیل). اغلب مورخین اهل تسنن که این قضیه را نقل کرده اند، نوشته اند حضرت آمد در طوس مریض شد و فوت کرد و (قیل) که مسموم شد (و گفته شده که مسموم شد). این بود که من می خواستم با منطقی غیر منطق شیعه نیز در این زمینه صحبت کرده باشم، والا قرائن همه حکایت می کند از همین که حضرت را مسموم کردند.

برگرفته از کتاب سیری در سیره ائمه اطهار (ع)

نوشته شهید مرتضی مطهری

پاورقی قسمت دوم

1- مأمون واقعا مرد دانشمند و مطلعی بوده، از حدیث آگاه بود، از تاریخ آگاه

بود، از منطق آگاه بود، از ادبیات آگاه بود، از فلسفه آگاه بود و شاید اندکی از طب و نجوم آگاه بود، اصلا جزء علما بود و شاید در طبقه سلاطین و خلفا در جهان نظیر نداشته باشد.

2- در بحار الانوار، ج 49 ص 146، عبارت چنین است:

لنا علیکم حق برسول الله (ص)، و لکم علینا حق به، فاذا انتم ادیتم الینا ذلک وجب علینا الحق لکم.

3- در واقع امام نمیخواست جزء دستگاه مأمونی قرار گیرد به طوری که به این دستگاه بچسبد.

4- البته اینکه لباس سبز چرا؟ بعضی میگویند این تدبیر فضل بن سهل بود، زیر اشعار خود عباسی ها لباس سیاه بود، فضل از آن روز دستور داد که همه با لباس سبز بیایند، و گفته اند در این تدبیر، روح زردشتی گری وجود داشت و رنگ سبز شعار مجوسی ها بود. ولی من نمیدانم این سخن چقدر اساس دارد.

5- سوره یوسف، آیه 55.

6- عرض کردیم که اینها هیچکدام قطعی نیست و از شبهات تاریخ است، ولی برخی از روایات اینطور حکایت میکند.

7- حال یا خودش تازه مسلمان بود یا پدرش مسلمان شده بود و تازه او هم به دست برمکیها مسلمان شده بود و اسلامش یک اسلام سیاسی بود زیرا یک آدم زردشتی نمیتوانست وزیر خلیفه مسلمان باشد.

8- مسعودی به عقیده بسیاری از علما یک مورخ شیعی است.

حکومت و سیاست در سیره امام رضا (علیه السلام)

آن چه در حیات سیاسی امام هشتم (علیه السلام) قابل توجه و دقت است، مسأله ی خلافت و ولایت عهدی است که از طرف مأمون الرشید خلیفه عباسی به آن حضرت پیشنهاد شد و آن حضرت از پذیرفتن خلافت سرباز زد، و ولایت عهدی مأمون را به کراهت

پذیرفت.

داستان آن به اختصار به روایت ابوصلت هروی چنین است:

وی می گوید:

در مرو، خدمت امام رضا (علیه السلام) بودم و مامون به آن حضرت گفت:

ای فرزند رسول خدا (ص) فضیلت، علم، زهد، پارسایی و عبادت تو را می دانم، و تو را در امر خلافت از خود شایسته تر می دانم، می خواهم خود را از خلافت عزل کنم و به تو بسپارم و به تو بیعت نمایم.

امام (علیه السلام) فرمود:

(اگر خلافت را خدا برای تو قرار داد، روا نیست لباسی را که خدا در قامت تو راست کرد، بیرون کنی و به دیگران بدهی، و اگر از آن تو نیست چگونه آن را به من می سپاری؟).

مأمون گفت:

(چاره ی نداری جز آن که بپذیری !).

امام (علیه السلام) فرمود:

(هرگز این کار را نکنم، مأمون بالاخره از اصرار خود ناامید گردید).

مأمون گفت:

(وقتی که خلافت را قبول نمی کنی، پس ولایت عهدی مرا قبول کن).

امام رضا (علیه السلام) فرمود:

(پدرم از پدرانش روایت کرد که من قبل از تو می میرم و با زهر شهید می شوم). مأمون اصرار کرد و امام (علیه السلام) اباء ورزید، تا آن که مأمون امام را تهدید کرد که اگر ولایت عهدی مرا نپذیری، گردنت را می زنم، امام (علیه السلام) قبول کرد به این شرط که عزل و نصب نکند، و عملاً کاری را انجام ندهد، و سنت و شیوه ای را تغییر ندهد، و از دور به حیث یک

مشاور باشد، و مأمون با این شرط موافقت کرد. این جا جای این پرسش است در صورتی که امامان شیعه ولایت و حکومت را حق خود می دانستند و برای بدست گرفتن قدرت سیاسی تلاش می کردند، پس چرا وقتی که مأمون خلافت را به

آن حضرت پیشنهاد می کند، حضرت از قبول آن امتناع می ورزد؟ و ولایت عهدی را با اکراه می پذیرد و شرط می کند که در امور مملکتی دخالت نکند؟

بی تردید که خلافت و ولایت عهدی امر عظیمی بود که دل ها بخاطر آن افسوس می خرد، و برای انسان های آزمند، چه آرزوی بالاتر از این منصب است که حاکمیت بر همه ی جهان اسلام را پیدا نماید، و در هر جمعه و جماعات و منابر او از یاد شود، خصوصاً علویون که در عصر بنی امیه و بنی عباس برای بدست گرفتن زمام حکومت در حال شورش و انقلاب بودند، ولی هم اکنون که خلافت اسلامی دو دستی به سید و آقای آنها تقدیم می شود، چگونه از پذیرفتن آن سرباز می زنند؟

این وضعیت شک و سؤال را در دل ها بر می انگیزد، در حالی که همه ی مردم به اعلمیت، اورعیت، افضلیت و شایستگی امام برای خلافت اذعان داشتند، خصوصاً شیعه ها که امام را معصوم می دانستند، خصوصاً وقتی مأمون خلافت را پیشنهاد کرد، برای عامه ی مردم ثابت شد که امام از هر کسی سزاوارتر به خلافت است. پس حتماً در پشت پرده رازها و رمزهایی است که امام (علیه السلام) آن را می داند و مردم نمی دانند. تحلیل این قضیه درایت سیاسی امام]، 5 (علیه السلام) را به خوبی روشن می کند، که آن حضرت با شیوه ی که در پیش گرفت، مأمون را که دارای نبوغ سیاسی بی نظیری بود، کاملاً شکست داد، و تمامی نقشه های سیاسی او را نقش بر آب کرد، تا آن که مأمون آن حضرت را به شهادت رساند.

جای این پرسش هم هست که مأمون چرا خلافت و ولایت عهدی را برای

امام هشتم (علیه السلام) پیشنهاد کرد؟ آیا این پیشنهاد صورت واقع را داشت یا یک بازی سیاسی بود که مأمون می خواست از آن برای استحکام پایه های حکومت خود بهره گیری نماید؟ آیا بنی عباس که همه ی شورش های علیه خود را سرکوب کردند، ابومسلم خراسانی را که برای استقرار و استحکام حاکمیت آنها ششصد هزار نفر را بخاک و خون کشیده، از دم تیغ گذراند و با خاندان برمک چه کرد، امکان دارد که با اخلاص و صداقت دست از خلافت بردارند؟ مأمون که به خاطر مسأله ی خلافت با برادرش امین جنگ داشت، آیا قابل باور است که یکسره دست از همه ی امتیازات بردارد، و از اداره ی امور ممکلت منصرف شود و به گوشه ی بنشیند و به کارهای شخصی خود بپردازد؟ پی بردن به عمق قضیه ایجاب می کند که اولا منظور و هدف مأمون را از پیشنهاد خلافت و ولایت عهدی بدانیم، وانگهی عکس العمل امام رضا (علیه السلام) را:

اما اول:

هدف و منظور مأمون را باید از خود او بشنویم، عده ی از عباسیان و دیگر پیروان مأمون بدو گفتند:

ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) چرا می خواهی که افتخار عظیم خلافت را از خاندان بنی عباس خارج کرده و به خاندان علی (علیه السلام) برگردانی؟ با این کار خود مقام علی ابن موسی (علیه السلام) را بالا بردی و مقام خودت را پایین آوردی، و خود را به تباهی افکندی؟ آیا هیچ کسی نسبت بخودش و حکومتش مانند تو جنایت می کند؟

مأمون گفت:

به چند دلیل دست به این عمل زدم:

1 قدکان هذا الرجل مستتراً عنّا یدعوا الی نفسه، فاردنا نجعله ولی عهد نا لیکون دعائه لنا.

یعنی:

(این مرد بشکل پنهانی مردم

را بسوی خود می خواند، و من او را ولیعهد خود کردم تا مردم را به سوی من دعوت نماید). مأمون می خواست با آوردن امام (علیه السلام) در تشکیلات عباسیان، فعالیت های آن حضرت را محدود کند، تا امام نه برای خود بلکه برای خلافت از مردم دعوت کند، و این استقلال آل علی را از بین می برد.

2 و لیعترف بالملک و الخلافه لنا.

یعنی:

(تا بحکومت و خلافت ما اعتراف نماید). قبول ولایت عهدی و راه یافتن]، 5 امام هشتم (علیه السلام) در دستگاه خلافت، از دیدگاه عامه ی مردم، اعتراف به مشروعیت حکومت بنی عباس بود و این امتیاز بزرگ برای آنها بود و در این صورت مخالفت ها و مخاصمت های علویان، خود به خود بنفع عباسیان حل می شد.

3 و لیعتقد فیه المفتونون به انه لیس مما ادعی فی قلیل و لا کثیر.

یعنی:

(تا شیفت گانش از وی روی گردان شوند، و باور کنند که او آن چنان که ادعا داشت، نه کم و نه زیاد هیچ ندارد). مأمون می خواست با تحمیل ولایت عهدی از مقام و منزلت معنوی امام (علیه السلام) کاسته شود، و حضرت رضا (علیه السلام) از نفوذ کلام بماند، و از چشم اطرافیانش ساقط شود، و دیگر کسی او را به عنوان یک چهره ی مقدس و منزه نشناسد، و در نتیجه اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت ضعیف شده و اعتماد شان سلب گردد، چه خلافت از نظر مردم نوعی آلودگی تلقی می شد، و وارد ساختن یک انسان مهذب در آن، باعث تنزل و سقوط اجتماعی او می گردید، از این جهت بود که به آن حضرت اعتراض کردند،

و حضرت فرمود:

قد علم الله کراهتی.

4 و قد خشینا

ان ترکناه علی تلک الحال ان ینتفق علینا منه مالانسده و یأتی علینا منه ما لا نطیقه. یعنی:

(ترسیدم از آن که اگر او را به حالش واگذارم، چنان رخنه ی درکار ما پدید آورد که نتوانم آن را سد کنم، و چنان مشکل برای ما خلق کند که تاب نیاورم). با این روش می توانست فعالیت های امام را زیر نظر بگیرد، از این رو، مراقبان و محافظان زیاد بر او گماشته بود، تا اخبار امام رضا (علیه السلام) را به سوی برسانند). والان اذا فعلنا به ما فعلنا و اخطئنا فی امره بما اخطائنا و اشرفنا من الهلاک بالتنویه به علی ما اشرفنا، فلیس یجوز التهاون فی امره، ولکنا نحتاج ان نضع منه قلیلاً قلیلاً حتی نصوره عند الرعیه بصوره من لا یستحق لهذا الامر، ثم ندبر فیه بما یحسم علینا مواد بلائه.

یعنی:

(حال که در کار خود مرتکب خطا شده و خود را با بزرگ کردن او، در لبه ی پرتگاه قرار داده ام، نباید درباره ی وی سهل انگاری کنیم، بدین جهت باید کم کم از شخصیت و عظمت او بکاهیم، تا او را پیش مردم بصورتی درآوریم که از نظر آنها شایستگی خلافت را نداشته باشد، سپس درباره ی وی چنان چاره اندیشی کنیم که از خطرات او که ممکن است متوجه ما شود، جلوگیری کرده باشیم). 5 خاموش ساختن شعله های خشم و اعتراض مخالفین خصوصاً علویان، و وانمود ساختن علاقه و محبت خود نسبت به آل علی (علیه السلام) برای جلب حمایت علویان هدف دیگر مأمون بود. زیرا شعله های جنگی که بین امین و]، 5 مأمون بر سر خلافت برافروخته شده بود، اکثریت عباسی ها و شیعیان از امین

پشتیبانی می کردند، خصوصاً مخالفت شیعیان خراسان که بیشتر نابودی مأمون را تهدید می کرد، و شورش های دیگری در کوفه و بصره و مدینه و مکه، علیه مأمون محسوس بود، مأمون این وضعیت را که درک کرد، هیچ وسیله ای که برای بقای حکومت او نافع باشد ندید، جز آن که تظاهر به شیعی بودن کند، بدین سبب امام را به قبول ولایت عهدی مجبور کرد و مردم را به دوستی او می خواند و پول رسمی را بنام او سکه می زد و بدین وسیله شعله های خشم مردم را فرو می نشاند. و خود می گفت:

(ما ظننت ان احداً من آل ابیطالب یخافنی بعد ما عملته بالرضا)

یعنی:

(گمان نمی کنم بعد از آن که رضا را ولیعهد خود قرار دادم، از احدی از آل ابوطالب بترسم).

اما عکس العمل امام هشتم (علیه السلام)

1 مأمون از امام (علیه السلام) دعوت کرد که با خانواده و دوستان خود بیاید، تا وانمود سازد که پیشنهاد خلافت به او امر جدی است، و طبیعت قضیه یعنی تسلیم شدن حکومت اقتضاء دارد که امام در مرو، دیر بنماند، پس باید با خاندانش باشد، اما امام (علیه السلام) تنها آمد، و چنین رفتاری بی تردید می توانست کسانی را که از مسایل سیاسی آگاهی داشتند، بخصوص شیعیان را که در ارتباط مستقیم با امام بودند، متوجه سازد که اما اجباراً این مسافرت را پذیرفته است.

2 امام (علیه السلام) با علم و آگاهی مخصوصی که داشت، تاکتیک های مأمون را می دانست که مأمون فقط برای استقرار پایه های حکومت خود او را می خواهد اما همین که حکومت او استحکام یابد، مأمون کار خود را می کند، لذا از قبولی پیشنهاد خلافت سرباز زد، و قبولی

ولایتعهدی ماه ها بطول انجامید تا آن که امام تهدید شد و از روی اکراه و اجبار آن را پذیرفت.

ریان می گوید:

بر امام رضا (علیه السلام) وارد شدم و گفتم:

یابن رسول الله (علیه السلام) مردم می گویند:

تو با این زهد و تقوا چرا ولایت عهدی مأمون را قبول کردی؟

حضرت فرمود:

خدا می داند خوش نداشتم، ولی خود را در معرض قتل می دیدم پس قبول کردم وای بر این ها مگر نمی دانند که یوسف نبی که فرستاده ی خدا بود، وقتی که مضطر شد، تسلط بر دارایی مملکت را برای خود پیشنهاد کرد و گفت:

(اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم).

3 مأمون برخلاف شرطی که از امام قبول کرده بود، می کوشید که امام (علیه السلام) را در صحنه بکشاند، و از او برای خاموش کردن غائله ها بنفع خود استفاده نماید، و امام (علیه السلام) شرط را به یاد او می آورد. مأمون از امام (علیه السلام) خواست که نامه ی به دوستانش که کار را بر مأمون سخت کرده بودند، بنویسد و آنان را به آرامش بخواند، امام (علیه السلام) فرمود:

من شرط کرده بودم که در امور مداخله نکنم، و از روزی که ولایت عهدی را پذیرفته ام چیزی بر نعمتم افزوده نگشته است.

قبولاندن این شرط همه ی فرصت های مأمون را از بین برد، و به هدف هایی که می خواست به آن برسد، نرسید. مأمون می خواست امام (علیه السلام) را در کارهای خود شریک نماید، و امام با عدم قبولی مسؤولیت، وضعیت ناهنجاری را که محصول دو قرن بود، نپذیرفت.

4 امام (علیه السلام) در نیشابور در برابر ازدحام عظیمی، حدیثی را که سلسله ی سند آن را به پیامبر می رساند، خواند، و در آن توحید را که

اساس

عقیده و حیات است، مطرح کرد و خود را به عنوان شرط توحید مطرح نمود، و با این گفتار مشروعیت حکومت بنی عباس را زیر سؤال برد، و این ضربه ی بزرگ دیگری بود که به مأمون وارد می شد، زیرا منظور از این شروط که موجب تمامیت توحید است، نه خلافت است و نه ولایت عهدی، چون تا هنوز امام این منصب را به عهده نگرفته است، بلکه منظور از این شرط امامت و ولایت است.

5 امام رضا (علیه السلام) فرمود:

(مأمون چیزی به من نداده است و آن چه را به من پیشنهاد می کند حق من است).

6 در کیفیت بیعت، اثبات کرد که مأمون که خود را امیرالمؤمنین و خلیفه ی رسول الله می داند، تازه جاهل به احکام است حتی عقد آن چه را به امام سپرده است، نمی داند. و امام در این مجلس بزرگ دست خود را طوری گرفت که پشت دست طرف خودش باشد و روی دستش طرف مردم،

مأمون گفت:

دستت را دراز کن تا مردم بیعت کنند،

حضرت فرمود:

جدم رسول خدا (ص) این چنین بیعت می گرفت، پس مردم بیعت کردند.

و قال الناس کیف یستحق الامامه من لایعرف عقد البیعه. کسی که عقد بیعت را نمی داند چگونه مستحق امامت باشد؟ 7 امام (علیه السلام) در وثیقه ی ولایت عهدی نوشت:

(ان الله یعلم خائنه الاعین و ما تخفی الصدور).

(خواست نظرها را متوجه بسازد که کار به خیانت علنی کشانده خواهد شد). 8 این اقدام امام (علیه السلام) حقانیت امامت ائمه (علیه السلام) و بطلان خلافت خلفای پیشین را به اثبات رساند، و امام در خطبه اش فرمود:

(سپاس خدای را که برای ما آن چه را که مردم از بین برده

بودند، حفظ کرد و آن چه را پست و بی مقدار کرده بودند، بالا برد، چنان چه هشتاد سال بر منبرهای کفر، مورد سب و سرزنش قرار گرفته بودیم، فضایل و مناقب ما را از مردم پوشیده نگهداشتند، و اموال هنگفتی برای دروغ بستن به ما، به مردم داده بودند، و با تمام این احوال، خدا برای ما جز بلندی نام نخواست، و فضیلت ها را آشکار فرمود).

9 و این فرموده ی امام (علیه السلام) که:

(امیرالمؤمنین که خدا او را در رفتن راه راست کمک کند و در استقامت امرش توفیق دهد، از حق ما آن چه دیگران انکار کرده بودند، به رسمیت شناخت و مرا به ولی عهدی برگزید، و اگر من پس از او زنده ماندم، ریاست کل را به عهده خواهم داشت).

گرفتن اعتراف است از مأمون به آن که خلافت حق اهلبیت است و یکی از نکات اصلی مسأله که امام (علیه السلام) آن را دنبال می کرد، همین موضوع بود.

10 مأمون با تشکیل جلسات علمی و دعوت فقها، متکلمین، اهل حدیث و ... از طرفی علم دوستی خود را وانمود می ساخت، اما منظور اصلی او این بود که شاید مسأله ی مشکلی متوجه آن حضرت شده و او را از پاسخ ناتوان بسازد، و بدین وسیله او را بی اعتبار نماید، ولی نتیجه ی معکوس می داد، و برای همه ثابت شد که امام رضا (علیه السلام) سزاوارتر به خلافت است به جهت علم و فضلی که دارد تا آن که مأمون احساس خطر کرد و او را به فکر انداخت که امام (علیه السلام) نه تنها درد او را دواء نمی کند، بلکه اوضاع را علیه او

تحریک می نماید، و این به شهادت آن حضرت منجر شد.

11 و بالاخره امام علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) در برابر پیشنهاد مأمون بیشتر از دو راه در پیش نداشت و آن این که یا باید خلافت را قبول و به رأی خود عمل می کرد و بما انزل الله حکم می نمود، و از لازمه ی آن این است که باید در کل نظام تغییرات بوجود بیاورد، و عناصر فاسد را به کلی از دستگاه عزل کرده و عناصر صالح به جای آن بگمارد، ولی تحقق این کار مشکل بود، زیرا شیعیان هر چند زیاد بودند، ولی آن چنان نیروی تعلیم دیده و وفاداری]، 5 که بتوانند مسؤولیت ها را بپذیرند، و از عهده ی کشورداری خوب بیرون آیند، و در برابر اعتشاشات و مخالفت های داخلی مقاومت نمایند، نبودند. زیرا مردم هر چند اهلبیت (علیه السلام) را دوست داشتند، ولی کاملاً تربیت اسلامی صحیح نشده بودند، و از مردمی که در جو حکومت بنی امیه و بنی عباس تربیت شده و به فرهنگ آنان خو گرفته اند، نباید انتظار داشت که چنین اصلاحات ریشه داری را تحمل کرده و از حکم تخلف ننمایند. بگذاریم از آن که پیشنهاد مأمون از روی صدق و اخلاص نبود، و تهدید بقتل شاهد آنست چه اگر کسی به امامت امام (علیه السلام) به راستی معتقد باشد، او را تهدید بقتل نمی کند و همچنین برگرداندن امام (علیه السلام) از نیمه ی راه و اجازه ندادن برای نماز عید.

راه دیگری که برای امام میسر بود، همین بود که از خلافت خود را سبک دوش نماید، و ولایت عهدی را بپذیرد با همین شروط که مطرح کردند

و این اصولی ترین روشی بود که بازی های سیاسی مأمون را کاملاً خنثی نمود.

_____

*****

1 بحارالانوار:

مجلسی، محمد باقر، ج 48 ص 134به نقل از علل الشرایع و عیون اخبار الرضا.

2 پیشین، جعفریان، ج 2 ص 76به نقل از تاریخ الحکماء: ص 221 حیات امام رضا (علیه السلام): ص 222

3 همان، ج 2 ص 76به نقل از عیون اخبار الرضا: ج 2 ص 151

4 همان، ج 2 ص 74به نقل از عیون اخبار الرضا: ج 2 ص 168 167

5 شذرات سیاسیه من حیات الائمه (علیه السلام): شبر، حسن، ص 153به نقل از بحار: ج 49

6 همان، ج 2 ص 78به نقل از اصول کافی: ج 1 ص 448 عیون اخبار الرضا (علیه السلام): ج 2 ص 219 چاپ

اعلمی، اثبات الوصیه: ص 203

7 یوسف 55

8 پیشین، مجلسی، ج 49 ص 155به نقل از کافی: ج 8 ص 151

9 همان، ص 141به نقل از عیون اخبار الرضا: ص 154 151

10 شذرات سیاسیه من حیات الائمه (علیه السلام): ص 167

11 پیشین، جعفریان، ج 2به نقل از عیون اخبار الرضا: ج 2 ص 162، چاپ اعلمی.

اندیشه حکومت دینی، ج 1، ص 547 - 556

زیارت امام رضا زیارت برتر

زیارت در لغت به معنای مطلق دیدار یا دیدار کردن با شخص بزرگی است ولی در عرف دینی، بیشتر بر تشرّف به مکان های مقدّس برای کسب فیض و معنویّت اطلاق میشود. [1]

زیارت، در فرهنگ قرآن و احادیث پیشوایان معصوم علیهم السّلام جایگاه مقدّسی دارد که در جدول برنامه های عبادی، جزء واجبات یا مستحبّات به شمار میآید مثلاً زیارت خانه خدا که به صورت حجّ تمتّع یا عمره انجام میگیرد، از جمله زیارت های واجب یا مستحب است و

فضیلت بسیار دارد.

زیارت حرم رسول اکرم صلّی الله علیه و آله در مدینه منوّره و قبور پاک هر یک از امامان معصوم علیهم السّلام نیز بسیار ارزنده است. چنان که نقل است حضرت محمد «صلّی الله علیه و آله فرمودهاند:

هر کس در زندگی یا پس از رحلتم، مرا زیارت کند، در روز قیامت از او شفاعت میکنم.

[2] و نیز فرمودهاند:

هر کس پس از مرگم، قبرم را زیارت کند مانند کسی است که هنگام زندگیم به سویم هجرت کرده باشد و اگر نمیتوانید به زیارت قبرم بیایید، هر جا هستید سلامم کنید که سلامتان به من میرسد. [3]

در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل است:

هر کس روز عاشورا، قبر حسین علیه السلام را زیارت یا کنار آن شب زندهداری کند مانند کسی است که در حضور آن حضرت شهید شده باشد. [4]

سلیمان مروزی در حدیثی گفته است:

امام موسی کاظم علیه السلام درباره زیارت امام هشتم فرمودند:

هر کس قبر فرزندم، علی علیه السلام را زیارت کند، خدای بزرگ، ثواب هفتاد هزار حجّ مقبول را در نامه عملش مینویسد. من با شگفتی پرسیدم:

ثواب هفتاد هزار حجّ؟ !

فرمود:

آری ! ثواب هفتاد هزار حج که برخی آنها هم قبول نشده باشد. [5]

زیارت امام زادگان بزرگواری که بقعه های مبارکشان در جاهای مختلف دنیا واقع است نیز پر فضیلت است چنان که نقل است امام رضا علیه

السلام درباره زیارت مرقد پاک حضرت معصومه «علیها السّلام» فرمودهاند:

هر کس مزار او را زیارت کند. بهشت برای او واجب میشود. [6]

علاوه بر این در فرهنگ دینی مسلمانان، زیارت و دیدار مؤمنان از یکدیگر، کار خداپسندانه و با ارزشی است. امام کاظم علیه السلام در این

باره می فرماید: هیچ چیز برای شیطان و هوا دارا نش، رنج آورتر از آن نیست که مؤمنان برای جلب خشنودی خداوند به دیدار یکدیگر بشتابند[7].

مطلب دیگر این که در ارزیابی فضیلت زیارت های مختلف در می یابیم برخی آنها بسان زیارت مکّه معظّمه، پایه ارزش گذاری زیارت های دیگر است. مانند آنچه درباره فضیلت زیارت حضرت علی بن موسی الرضا «علیهما السّلام» گذشت.

بعضی آنها نیز بر بعضی دیگر مقدّم، یا از آنها با فضیلت تر یا برترند. علّت تقدّم یا افضلیّت برخی زیارت ها بر بعضی دیگر، شایسته تحقیق و بررسی است اما آنچه در این مقاله به آن می پردازیم موضوع برتر بودن زیارت امام رضا علیه السلام است که در برخی روایات ذکر شده است به طور کلّی در فضیلت زیارت آن حضرت بیان های مختلفی وجود دارد.

در احادیثی، بدون آن که ثواب زیارت حضرت رضا علیه السلام با ثواب زیارت های دیگر سنجیده شود، فضیلت های جداگانه ای مطرح است مثلاً حمدان دیوانی نقل کرده است امام رضا علیه السلام فرمود:

کسی که از مزارم دور است و با وجود این، به زیارتم بیاید، روز قیامت در سه جای وحشتناک او را در می یابم. نخست هنگامی که نامه های اعمال مردم در چپ و راست آنها پراکنده شود. دوم آنگاه که می خواهد از صراط بگذرد و سوم وقتی که اعمالش را به میزان الهی می سنجند. [8]

در مواردی هم، فضیلت زیارت آن حضرت با ثواب زیارت های دیگر مقایسه شده است چنان که احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی گوید:

امام رضا علیه السلام در نامهای نوشته بودند:

به شیعیانم بگو زیارت من در پیشگاه خدای بزرگ، با هزار حجّ برابر است. از امام

جواد علیه السلام پرسیدم آیا واقعاً با هزار حجّ برابر است؟

فرمود:

آری! به خدا قسم، ثواب و هزار هزار حجّ برای کسی است که حقش را بشناسد. [9]

سومین شیوه در بیان فضیلت زیارت ثامن الحجج علیه السلام شناساندن زیارت او به زیارت برتر است.

ابراهیم ابن عقبه میگوید:

در نامهای از امام هادی علیه السلام پرسیدم:

آیا زیارت حضرت سیّدالشهداء مقدّم است یا زیارت حضرت رضا و امام جواد «علیهما السّلام»؟ در پاسخ فرمود:

زیارت امام حسین علیه السلام مقدّم است ولی زیارت این دو بزرگوار (حضرت رضا و امام جواد «علیهما السّلام» جامعتر و اجرش بیشتر است). [10]

در حدیث دیگری نقل است:

علی بن مهزیار گوید:

از حضرت جواد علیه السلام پرسیدم:

فدایت شوم! زیارت پدرتان برتر است یا زیارت امام حسین علیه السلام؟ آن حضرت فرمودند:

زیارت پدرم برتر است زیرا همه به زیارت سیّدالشهداء مشرّف میشوند ولی پدرم را جز گروه خاصّی از شیعیان زیارت نمیکنند. [11]

راستی این برتری به چه علّتی است و چرا امام جواد علیه السلام زیارت پدر بزرگوارشان علی بن موسی الرّضا را زیارت برتر نامیده اند؟

در پاسخ، گزینه های مختلفی را می توان مطرح کرد. نخست این که بگوییم:

این برتری بدان جهت است که مشهد الرّضا، شرافت مکانی بر جاهای دیگر دارد. دوم این که شخصیّت آن حضرت را از شخصیت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و دیگر امامان معصوم علیهم السّلام برتر بدانیم و سوم آن که این برتری را معلول اوضاع آن عصر جامعه اسلامی بدانیم که اقتضا میکرد مزار شریف امام رضا علیه السلام بیشتر در کانون توجّه شیعیان قرار گیرد.

به یقین، برتر بودن زیارت امام هشتم به لحاظ شرافت مکانی

مدفن آن حضرت نیست و به عبارت دیگر دلیلی وجود ندارد ثابت کند آن حضرت را بدین لحاظ در طوس دفن کردهاند که آنجا شریف ترین مکانها است بلکه برعکس، این سرزمین، از آن جهت شرافت و قداست یافته است که مزار پاک و فیض بخش حضرت علی بن موسی الرضا «علیهما السّلام» در آن قرار دارد بنابراین برتر بودن زیارت آن حضرت، به علّت شرافت مکانی و به عبارت دیگر به جهت برتر بودن مدفنش بر جاهای دیگر نیست.

و اما موضوع برتر بودن شخصیّت امام رضا علیه السلام بر دیگر پیشوایان معصوم را با مثالهای سادهای بررسی میکنیم.

اگر پدر و برادر شخصی بمیرند و آنها را در یک قبرستان ولی در دو نقطه دفن کنند و این فرد بخواهد به ترتیب، قبرشان را زیارت کند و برای شادی روحشان فاتحه بخواند. چون خدای سبحان از گرامیداشت پدر خشنود تر میشود، [12] شایسته است در این کار، پدرش را مقدم کند و نیز اگر انسان به شهری وارد شود که در آن علمای بزرگوار و شهیدان والامقامی مدفونند چنانچه بخواهد به زیارت اهل قبور برود، پاسداشت و زیارت مزار علمای عارف و شهیدان واصل از مردم عادی با فضیلت تر است. بنابراین برخی اشخاص به لحاظ مزین بودن وجودشان به ارزش های الهی ممکن است شخصیتی ارزنده تر از دیگران داشته باشند از این رو ارتباط داشتن با آنها در زندگی و پس از مرگشان با فضیلت تر به شمار بیاید.

اما آیا برتر بودن زیارت امام رضا علیه السلام به لحاظ برتری شخصیت الهی او بر پیامبر خدا حضرت محمد صلّی الله علیه و آله و

اهلبیت گرامیش است؟ هرگز چنین نیست زیرا حضرت خاتم الانبیاء سرآمد پیامبران الهی و امامان معصوم علیهم السّلام است و از این حیث باید زیارت او را برتر بدانیم نه زیارت حضرت رضا علیه السلام و اما دیگر پیشوایان معصوم علیهم السّلام هر چند به لحاظ برخی مقامات معنوی، مانند جد یا پدر بودن بعضی از آن بزرگواران بر بعض دیگر افضلند ولی در مقام عصمت و پیشوایی هم مرتبه و نور واحدند و یکی بر دیگری برتری ندارد؛ [13]

بنابراین علت برتر بودن زیارت هشتمین پیشوای شیعیان، برتری شخصیت و مقام عصمت و امامت او بر دیگر امامان معصوم علیهم السّلام نیست. بلکه پاسخ صحیح را باید در گزینه سوم یافت زیرا در دوران امامت حضرت رضا و امام جواد علیهم السّلام وقایعی به کارگردانی مأمون و معتصم عباسی در به چالش کشاندن ولایت باوری رخ داد که یک بار دیگر جهان تشیع بلکه کل جهان اسلام را با خطر جدی روبرو کرد ولی امام رضا علیه السلام در دوره امامتش با تدبیری خداگونه توانست اسلام ناب محمدی صلّی الله علیه و آله را از دام کج اندیشان برهاند و حق ستیزان که هیچ یک از نیرنگ هایشان را در بی اثر کردن نقش آن حضرت در هدایت جامعه اسلامی کارآمد ندیدند، کمر به قتل او بستند تا به پندار خام شان، این چراغ فروزنده را برای همیشه خاموش کنند و مهرش را تا ابد از دل عاشقانش ببرند و خاطرش را از خاطر شیعیانش بزدایند اما غافل از آن که امام رضا علیه السلام پرچم هدایت را در دستان پرتوان کسی قرار داده بود

که پس از شهادت آن حضرت به راحتی توانست پیوند مؤمنان و حق جویان را با آن حضرت مستحکم تر کند.

آری! امام جواد علیه السلام پس از شهادت حضرت رضا علیه السلام زیارت او را زیارت برتر نامید تا مزار شریف آن حضرت کانون علاقه و توجه دلدادگان دودمان امامت شود این تدبیر آن چنان در دل جویندگان گوهر هدایت اثر کرد که آنان توانستند از طریق زیارت بارگاه ثامن الائمه علیه السلام و پیوند معنوی با او، از خورشید گرمابخش گفتار و کردار آن امام عزیز الهام بگیرند و در پیمودن طریق حق و رستگاری به حضرت جواد علیه السلام اقتدا کنند و در مسیر زندگیشان از صراط مستقیم منحرف نشوند.

[1]. معجم مفردات الفاظ القرآن، راغب اصفهانی، ص 221، چاپخانه حیدری، انتشارات مرتضوی، لغت نامه دهخدا، ج 27، حرف ز - ژ، ص 589، چاپخانه دانشگاه تهران سال 1339 هجری شمسی.

[2]. بحارالانوار، ج 97، ص 139 - وسائل الشیعه، ج 10، ص 263. نقل از آثار الصّادقین، صادق احسانبخش، ج 8، ص 16.

[3]. التهذیب، ج 6، ص 3، نقل از همان ص 19.

[4]. بحارالانوار، ج 98، ص 104، نقل از همان ص 36.

[5]. عیون اخبار الرضّا، ج 1 و 2، ص 702، شیخ صدوق «علیه الرّحمه» ترجمه سید عبدالحسین رضایی و محمد باقر ساعدی.

[6]. همان، ص 713.

[7]. بحارالانوار، ج 71، ص 263، نقل از آثار الصّادقین، ج 8، ص 45.

[8]. ترجمه عیون اخبار الرّضا، عبدالحسین رضایی و محمد باقر ساعدی، ج 1 و 2، ص 696.

[9]. من لا یَحْضره الفقیه، ج 2، ص 583، نقل از آثار الصّادقین، ج 8، ص 41.

[10]. ترجمه عیون

اخبار الرّضا، ج 1 و 2، ص 704.

[11]. همان.

[12]. قرآن کریم، لقمان/14.

[13]. بحارالانوار، ج 25، ص 1، باب 1 و ج 99، ص 160 باب 8.

بنابراین برتر بودن زیارت امام رضا علیه السلام را باید با روی کرد خنثی سازی طرح طرد ولایت مداری از جامعه اسلامی بررسی کرد و این موضوع با تحلیل وقایع مهم دوران امامت حضرت رضا و امام جواد علیهم السّلام اثبات کردنی است. که در این بخش از نوشتار به آن می پردازیم.

الف) انکار امامت حضرت رضا علیه السلام

اختلافی که پس از شهادت امام صادق علیه السلام در مسأله جانشینی آن حضرت به وجود آمده سبب شده تا این بار پس از شهادت امام کاظم علیه السلام، اصحاب آن حضرت در موضوع جانشینی، دقت و احتیاط بیشتری به خرج دهند و قبل از شهادت آن حضرت درباره شناخت او اصرار بورزند.

امام کاظم علیه السلام در مدینه میان شیعیان و علویان که شمار فراوانی از آنان شاهد جریان بودند، امام رضا علیه السلام را به جانشینی خود منصوب فرمود.» [1] با وجود این، وقتی امام کاظم علیه السلام به دستور هارون عباسی زندانی و سرانجام در زندان به شهادت رسید، برخی وکلای مالی آن حضرت مانند حیان سراج و شخص دیگری با سوء استفاده از اموالی که امام در اختیارشان گذاشته بود برای خودشان خانه و چیزهای دیگر خریده بودند از این رو وقتی خبر شهادت حضرت کاظم علیهم السّلام را شنیدند، آن را انکار کردند و گفتند:

او زنده و قائم آل محمد صلّی الله علیه و آله است. البته شیعیان آگاه به خوبی دریافتند این ادعا، شایعه ای است که اختلاس گران،

آن را برای پوشاندن خطای خود، ساخته اند. [2] ولی چون، مسأله مهدویت در باور شیعیان، بسیار ریشه دار بود، و برخی از آنان نمی توانستند مصداق حقیقی موعود آخر الزمان را تشخیص دهند، کسانی با بهره بردن از این گرایش، انحرافاتی را در جامعه اسلامی پدید آوردند. [3] چنان که پس از شهادت هفتمین پیشوای شیعیان، دو فرقه عمده به نام «قطعیّه» و «واقفیّه» به وجود آمد. قطعیّه، رحلت امام کاظم علیه السلام را تأیید کرد و امامت حضرت رضا علیه السلام را پذیرفت. [4] اما واقفیّه به بهانه باور نداشتن درگذشت حضرت امام موسی علیه السلام بر اعتقاد به امامت و مهدویت او باقی ماندند.

ب) سردرگمی برخی شیعیان و پدید آمدن فرقه ممطوره

انکار امامت حضرت رضا علیه السلام گروهی از شیعیان جاهل را در گرداب سرگشتگی غرق کرد آن گونه که آن حضرت در وصفشان فرمود:

آنان در حیرت زندگی میکنند و سرانجام نیز کافر می میرند. [5] این پدیده موجب شد شخصی از غالیان به نام محمد بن بشیر، فرقه ای بسازد که بعدها، فرقه ممطوره نامیده شد. آنان حلول و تناسخ ارواح را باور داشتند و حرامها را مباح می دانستند. [6] علاوه بر این ادیان دیگری مانند یهودیت، مسیحیت و زردشتی ت و فرق ها و مذاهبی مانند اهل الحدیث یا مجسمه، زیدیّه و غالیان در زمان حضرت علی بن موسی الرضا علیهم السّلام وجود داشتند که هر یک کم و بیش تلاش می کردند به گونه ای باورهای دینی و مذهبیشان را تبلیغ کنند و در میان مردم هواداران بیشتری بیابند.

ج) ترور شخصیت امام رضا علیه السلام

هر چند پس از رحلت جانگداز پیامبر گرامی اسلام، حاکمان ستم پیشه،

ظلم های فراوانی مانند تبلیغات سوء و قتل و کشتار بر امامان معصوم و پیروان وفادار شان روا داشتند اما با گذشت زمان و آشکار شدن مظلومیت و حقانیت آنان، مردم به تدریج به پاکی و عظمت خاندان وحی و درستی راه آنان پی بردند و شیفته مقام و مرام شان شدند. چنان که تاریخ زندگانی امام رضا علیه السلام گواه انکار ناپذیری بر این مدعای است. مأمون عباسی، آن شب پره بیغوله بیدادگری تنها آرزویش سیطره شب دیجور ولایت گریزی بر زندگی مردم بود تا بدین سبب بهتر بتواند بر اریکه زر و زور و تزویر تکیه کند. او هیچ گاه نورافشانی خورشید رضوی را بر دل و جان مردم بر نمی تابید از این رو تصمیم گرفت شخصیت بزرگ آن هشتمین بزرگمرد خاندان امامت را در سرد خانه تزویر ش منجمد کند. او با طراحی نقشه هایی مانند پیشنهاد ولایت عهدی[7] به امام رضا علیه السلام و تشکیل مجالس مناظره سران ادیان و مذاهب با آن حضرت، به اجرای ترفند هایش پرداخت اما آفتاب گرم دانش، درایت و حسن تدبیر امام علیه السلام یخ توطئه های مأمون را به کلی ذوب کرد.

علاوه بر این، در امتداد تاریخ زندگی پیشوایان معصوم علیهم السّلام دشمنان آنان و از جمله عباسیان تلاش کردند تا با جعل احادیثی درباره امامان شیعه، شخصیت شان را در بین مردم مخدوش کنند ولی امام رضا علیه السلام پرده از روی این دسیسه خطرناک نیز برداشت.

او در این باره فرمود:

مخالفان، احادیثی در فضیلت های ما جعل کردهاند. در برخی آنها، سخنان غلوآمیزی است که ما را بالاتر از آنچه هستیم نشان میدهد بعضی دیگر ما

را از آنچه هستیم پایینتر آوردهاند و در احادیثی نیز، عیوبی ذکر شده است که در دشمنان ما وجود دارد، مردم وقتی روایات غلوآمیز را میشنوند. شیعیان ما را تکفیر و عقیده به ربوبیت ما را بدانها نسبت میدهند. و چون احادیثی را می یابند که شخصیت ما را از آنچه هست پایینتر نشان میدهد، ما را همان اندازه باور میکنند و هنگامی که عیوبی را می شنوند که آنها حقیقتاً در دشمنان ما وجود دارد، به ما نیز همان عیوب را نسبت می دهند. [8]

د) شبهه زدایی از امامت حضرت جواد علیه السلام

حضرت رضا علیه السلام فرزندش، جواد الائمه را در کودکی به جانشینی خود برگزید این کار برای برخی، شگفت انگیز و شبهه آور بود.

آنان میگفتند:

چگونه ممکن است یک کودک، عهدهدار مسؤولیت بزرگ و مقام شامخ امامت شود؟ امام رضا علیه السلام در پاسخ این شبهه فرمودند:

نبوت، هنگامی به عیسی علیه السلام عطا شد که از فرزندم خرسال تر بود. [9]

این استدلال قوی و برهان متین نه فقط شگفتی و شبهه را از اندیشه های متعجب آن دوره زدود، بعدها در مباحث کلامی، جایگاه ویژهای یافت. چنان که وقتی عدهای از محضر مبارک حضرت جواد علیه السلام پرسیدند:

چگونه شما یا هر شخص دیگری ممکن است در خردسالی امام باشد؟ ! آن حضرت به شیوه پدر بزرگوارشان به این پرسش پاسخ دادند و با بیان نمونهای تاریخی در این باره فرمودند:

حضرت داود، سلیمان را که کودک و چوپان بود به جانشینی خود برگزید. [10]

حوادثی که برشمردیم، به زمان امامت امام رضا علیه السلام مختص نبود بلکه وقایعی مشابه آن در دوران پیشوایی امامان پس از او به

ویژه در دوره امامت حضرت جواد علیه السلام رخ داد که تمام آنها ادامه دشمنی علیه حاکمیت خط نجات بخش ولایت بر جامعه اسلامی بود اما نقش حساس، به موقع و تاریخی امام رضا علیه السلام چنان تأثیر شگرفی در از هم گسستن تار و پود ترفندهای دشمنان گذارد که حق جویان، پس از شهادت آن حضرت با الهام از راهکارها و رهنمودهای هدایتگر او میتوانستند در تاریکی نقشههای شوم باطل گرایان، با اندیشهای روشن، جاده رستگاری را از کوره راههای گمراهی و شقاوت بیابند و روشن بینانه در طریق امامت و ولایت بمانند. بر مبنای این ضرورت شیعیان، می بایستی پس از شهادت امام رضا علیه السلام به زیارت او بیشتر توجه کنند تا در آن برهه، نقش خنثی گرایانه آن حضرت را در به هم ریختن کانون فتنه های عباسیان فراموش نکنند و از دودمان امامت جدا نشوند. از این رو در چنین اوضاع چنان که بیان شد وقتی از امام جواد علیه السلام پرسیدند:

آیا زیارت پدرتان برتر است یا زیارت امام حسین علیه السلام آن حضرت فرمودند:

زیارت پدرم برتر است زیرا همه به زیارت سیدالشهدا مشرف میشوند ولی پدرم را جز گروه خاصی از شیعیان زیارت نمیکنند. [11]

پس با کاوش در معنای روایت، افضلیت زیارت امام رضا علیه السلام ثابت است. اما توسعه دلالت روایت، نسبت به همه ازمنه حتی در زمان هایی که اعم از خواص و عوام به زیارت آن حضرت مشرف شوند، با توجه به تعلیل امام جواد علیه السلام در روایت یاد شده محتاج به دلیل دیگر است.

[1]. حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، رسول جعفریان، ص 428 چ

نهم، بهار 1381، انتشارات انصاریان.

[2]. رجال کشی، ص 460، نقل از همان.

[3]. حیات فکری و سیاسی امام شیعه، ص 428 429.

[4]. الفرق بین الفرق، بغدادی، تحقیق محمد زاهد الکوثری، ص 40، الملل والنحل شهرستانی، ج 1، ص 150، نقل از همان، ص 429.

[5]. حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص 429، زیرنویس.

[6]. همان.

[7]. حیات السیاسیه للامام الرضا علیه السلام، چ بیروت، ص 212، 224 کشف الغمه، ج 2، ص 282 283، عیون اخبار الرضا، چ 2، ص 166 167 تاریخ الحکما، ص 221 222، نورالابصار، ص 143 الکافی، ج 1، ص 487، نقل از همان.

[8]. بحارالانوار، ج 26، ص 239، عیون اخبار الرضا، ص 167 168 نقل از همان.

[9]. روضه الواعظین، ص 203، نقل از همان، ص 473.

[10]. الکافی، ج 1، ص 383 نقل از همان، ص 373 374.

[11]. روضه الواعظین، ص 203، نقل از همان، ص 473.

خدا رحم مرادی

نمونه هایی از فضائل و سیره فردی امام رضا (علیه السلام)

دعای مستجاب

1- آل برمک، مخصوصاً یحیی بن خالد بر مکی برای حفظ حکومت و مقام خویش هارون عباسی را وادار کردند تا موسی بن جعفر (علیه السلام) را شهید کرد، بدین سبب امام رضا (علیه السلام) در مکه به آنها نفرین کردند، حکومت و مقامشان تار و مار گردید.

محمد بن فضیل گوید:

ابوالحسن رضا (علیه السلام) را دیدم، در عرفات ایستاده و دعای می کرد. بعد سرش را پایین انداخت، (گویی چیزی به قلب مبارکش الهام شد) که وی علت سر به زیر انداختن را پرسیدند؟

فرمود:

به برامکه نفرین می کردم که سبب قتل پدرم شدند. خداوند امروز دعای مرا درباره آنها مستجاب کرد، امام از مکه برگشت، چیزی نگذشت که در همان سال، هارون بر آنها خشم گرفت

و تار و مارشان کرد، 1 جعفر برمکی شقه شد، پدرش یحیی به زندان رفت، بطوری متلاشی شدند که مایه عبرت مردم گشتند.

* * *

علم غیب

2- حسن بن علی بن وشا از مسافر نقل می کند:

با ابوالحسن الرّضا (علیه السلام) در «منی» بودم، یحیی بن خالد با گروهی از آل برمک از آنجا گذشتند. امام صلوات الله علیه فرمود:

بیچاره ها نمی دانند در این سال چه بلایی به سرشان خواهد آمد،

بعد فرمود:

بدانید عجیب تر از این آن است که من با هارون مانند این دو انگشت خواهم بود، آنگاه دو تا انگشت مبارک را در کنار هم گذاشت. مسافر گوید:

والله من معنی این کلام را نفهمیدم مگر بعد از آنکه امام را در طوس در کنار قبر هارون دفن کردیم. 2

* * *

لقب رضا از خدا است

3- ابونصر بزنطی رضوان الله علیه گوید:

به امام جواد صلوات الله علیه گفتم:

قومی از مخالفان شما می گویند:

پدرت صلوات الله علیه را مأمون، رضا لقب داد، که به ولایت عهدی راضی شد.

فرمود:

به خدا قسم، دروغ گفته و گناهکار شده اند. پدرم را خدای تعالی رضا لقب داده است زیرا که به خداوندی خدا در آسمانش و به رسالت رسول الله و ائمه در زمینش راضی بود.

گفتم:

مگر همه پدرانت چنین نبودند؟

فرمود:

آری.

گفتم:

پس چرا فقط پدرت به این لقب ملقب شدند؟

فرمود:

چون مخالفان از دشمنانش مانند موافقان از دوستانش از وی راضی شدند و چنین چیزی برای پدرانش به وجود نیامد، لذا از میان همه به رضا ملقب گردید. 3

ناگفته نماند:

مخالفان خواسته اند با این طریق منقصتی بر آن حضرت فراهم آوردند، ولی چنانکه دیدیم این لقب از جانب خدا بوده است، درست است که همه امامان صادق، کاظم، رضا،

جواد و هادی و ... بودند ولی برای هر یک به مناسبتی لقب بخصوص تعیین گشته است.

* * *

حضرت ابوالحسن رضا (علیه السلام) در «نیاج»

4- ابو حبیب نیاجی 4 گوید:

رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که به «نیاج» آمد و در مسجدی که حاجیان هر سال می آمدند نشست گویا محضر ایشان رفته و سلام کرده و مقابلش ایستادم، در پیش آن حضرت طبقی از برگ درختان خرمای مدینه بود و در آن خرمای صیحانی داشت. گویا رسول خدا مشتی از آن خرما را به من داد، شمردم هیجده تا بود، - پس از بیداری - خوابم را چنین تأویل کردیم که هیجده سال عمر خواهم کرد.

بعد از بیست روز در زمینی بودم که برای زراعت آماده می کردند، مردی پیش من آمد گفت:

حضرت ابوالحسن رضا (علیه السلام) به «نیاج» آمده و الان در مسجد نشسته اند. در این بین دیدم که مردی به دیدار آن حضرت می روند، من هم به زیارت آن بزرگوار شتافتم، دیدم در محلی نشسته که رسول خدا (ص) را در آنجا دیده بودم، زیر آن حضرت حصیری بود مانند حصیری که در زیر جدش بود. و در پیش وی طبقی از برگ درخت خرما و در آن خرمای صیحانی قرار داشت.

سلام کردم، جواب سلامم را داد و از من خواست نزدش بروم، مشتی از خرما به من داد که شمردم هیجده تا بود،

گفتم:

یابن رسول الله (ص) ! زیاد بدهید،

فرمود:

اگر رسول خدا (ص) زیاد داده بود ما هم زیاد می دادیم «فقال لوزادکَ رسولُ اللّه لزدْناکَ» 5.

* * *

فضایل امام رضا (علیه السلام) از زبان ابراهیم بن عباس

5- ابراهیم بن عباس گوید:

امام رضا (علیه السلام)

نشد که به کسی در سخن گفتن ظلم یا جفا کند، هر که با او سخن می گفت، کلام او را قطع نمی کرد و مجال می داد تا آخر سخنش را بگوید. اگر کسی حاجت پیش او می آورد در صورت امکان ابداً او را رد و مأیوس نمی کرد. ندیدم که در پیش کسی پایش را دراز کند، و ندیدم در پیش کسی تکیه کند. ندیدم که به کسی از غلامانش فحش بدهد، ندیدم که آب دهان را به زمین اندازد، و ندیم که با صدا و قهقهه بخندد بلکه فقط تبسم می کرد.

چون سفره طعام را باز می کردند همه خدمتکاران و غلامانش را و حتی دربان را با خود در سر سفره می نشانید. شبها کم می خوابید، بیشتر بیدار می ماند، اکثر شبها از اول تا آخر احیا می کرد، بسیار روزه می گرفت، در هر ماه سه روز روزه از وی فوت نمی شد.

می گفت:

این روزه همه عمر است «ذلک صومُ الدّهر». 6 در پنهانی بسیار احسان می کرد و صدقه می داد، این کار را بیشتر در شبهای ظلمانی انجام می داد، هر که گوید:

نظیر او را در خوبی دیده ام، باور نکنید 7.

* * *

مبارزه با اسراف

6- روزی غلامانش میوه ای را خوردند ولی آن را تمام نخوردند و مقداری مانده به دور انداختند، امام صلوات الله علیه بر آنها بر آشفت و فرمود:

سبحان الله، اگر شما بی نیاز هستید دیگران بدان نیازمندند، بجای انداختن، به مستمندان انفاق کنید، «سبحان الله ان کنتم استغنیتم فان اُنا ساً لم یستغنوا اطعموه من یحتاج الیه» 8.

* * *

علم غیب

7- محمد بن سنان گوید:

به آن حضرت عرض کردم:

خودت را به امامت و پیشوایی مشهور کرده و در جای پدرت

نشستی حال آن که از شمشیر هارون خون می ریزد؟ !

فرمود:

قول رسول خدا (ص) به من این جرأت را داده است،

آن حضرت فرمود:

اگر ابوجهل مویی از سر من برکند، بدانید که من پیغمبر نیستم،

و من می گویم:

اگر هارون توانست مویی از سر من بگیرد بدانید که من امام نیستم. 9

* * *

فضیلت زیارت امام رضا (علیه السلام)

8- رسول خدا (ص) فرمود:

بزودی پاره ای از بدن من در زمین خراسان دفن می شود، هیچ غمگینی او را زیارت نمی کند، مگر آن که خدا غمش را زایل می کند و هیچ گناهکاری او را زیارت نمی کند، مگر آن که خدا گناهانش را می آمرزد. «قال رسول اللّه (ص) ستّد فَنُ بضعهٌ منی بخراسان ما زارها مکروب الا نفس الله کربه و لا مذنب الا غفر الله ذنوبه» 10زیارت ائمه علیهم السلام مانند توبه از مکفرات است و مصداق:

«ان الحسنات یذهبن السیئات» (هود: 114) می باشد، رسول خدا (ص) این کلام را در وقتی فرموده که هنوز پدر و مادر امام هم به دنیا نیامده بودند.

امام جواد صلوات الله علیه به داوود صرمی فرمود:

«من زار ابی فله الجنه». 11 هر که قبر پدرم را زیارت کند اجرش بهشت است.

و در روایت دیگری فرمود:

هر کس قبر پدرم را عارفاً بحقه زیارت کند ازطرف خدا بهشت او را ضمانت می کنم:

«قال ابوجعفر محمد بن علی الرضا (علیه السلام) ضمنت لمن زار قبر ابی (علیه السلام) بطوس عارفاً بحقه الجّنهَ علی اللّه عزوجل» 12.

***

سخنی گهربار

9- ثامن الائمه صلوات الله علیه فرمود:

مؤمن، مؤمن (واقعی) نمی شود مگر آن که در وی سه سنت (عادت و کار) باشد:

سنتی از پروردگارش، سنتی از پیامبرش و سنتی از امامش. اما خصلتش از پروردگار آن است

که اسرار مردم رإ؛ مخفی بدارد و افشا نکند و اما خصلتش از پیامبر آن است که با مردم مدارا کند، و امام خصلتش از امام آن است که در ضررهای بدنی و مالی صبر و استقامت داشته باشد. «قال الرضا (علیه السلام) لایکون المؤمن مؤمناً حتّی یکونَ فیه ثلاث خصالٍ:

سنهٌ من ربه و سنه من نبیه و سنه من ولیّه، فاما السّنهُ من ربه فکتمان السر و اما السنه من نبیه فمداراه الناس و اما السنه من ولیّه فالصبر فی الباساء والضراء»

تحف العقول: ص 442.

* * *

احسان

10- مردی به محضر حضرت رضا (علیه السلام) آمد و گفت:

به اندازه مروت خویش به من احسان کن، فرمود:

نمی توانم (زیرا مروت امام خارج از حد بود).

گفت:

پس بقدر مروت من احسان کن،

امام فرمود:

آری، بعد به غلامش فرمود:

دویست دینار به او بده.

امام در روز عرفه در خراسان همه مالش (شاید نقدینه باشد) را احسان کرد و به اهل نیاز تقسیم فرمود. فضل بن سهل گفت:

این غرامت و اسراف است.

فرمود:

نه، بلکه غنیمت است، آنچه را که در آن پاداش و کرامت هست، غرامت مشمار. 13

* * *

علی بن موسی عالم آل محمد (علیهم السلام)

11- موسی بن جعفر صلوات الله علیه به پسرانش می فرمود:

برادرتان علی بن موسی عالم آل محمد است، از او از دینتان بپرسید، آنچه می گوید حفظ کنید، من از پدرم امام صادق (علیه السلام) دفعات شنیدم می گفت:

عالم آل محمد در صلب تو است ای کاش او را درک می کردم، او همنام امیرالمؤمنین علی است ... 14 امام صادق صلوات الله علیه در 25 شوال 83 هجری از دنیا رفت، امام رضا (علیه السلام) بعد از 16 روز در 11

ذوالقعده همان سال به دنیا آمد.

* * *

تواضع

12- مردی از اهل بلغ گوید:

در سفر خراسان در خدمت امام رضا (علیه السلام) بودم. روزی طعام خواست، همه خدمتکاران از سیاهان و دیگران را کنار سفره جمع کرد،

گفتم:

فدایت شوم، بهتر آن است که آنها در خوان دیگری بخورند.

فرمود:

آرام باش پروردگار همه یکی است، مادرمان حوا و پدرمان آدم یکی است، مجازات بسته به اعمال است

«فقال: مه ان الرّبّ تبارک و تعالی واحد، و الام واحده و الاب واحد و الجزاء بالاعمال» 15.

* * *

بنده نوازی

13- امام صلوات الله علیه به غلامانش گفته بود:

در وقت طعام خوردن اگر بالای سرتان هم بایستم قبل از تمام کردن طعام بر نخیزید، یاسر گوید:

گاهی بعضی از ما را صدا می کرد،

می گفتند:

مشغول طعام خوردنند، می فرمود:

پس بگذارید طعامشان را تمام کنند:

«قال: ان قمت علی رؤوسکم و انتم تاکلون فلا تقوموا حتی تفرغوا». 16

* * *

توحید

14- بزنطی علیه الرحمه نقل می کند:

مردی از ماوراء نهر بلخ خدمت امام رضا (علیه السلام) آمد و گفت:

از شما سؤالی می کنم اگر جواب دادید به امامتان معتقد خواهم بود،

حضرت فرمود:

از هر چه می خواهی بپرس.

گفت:

مرا از خدایت خبر بده، در کجا بوده و چطور بوده و بر چه چیز تکیه کرده بوده است؟

امام (علیه السلام) فرمود:

«انّ اللّه اَیّنَ الأَینَ بلاأینٍ و کَیّفَ الکَیْفَ بلا کیفٍ و کان اعتماده علی قدرته».

یعنی خداوند به وجود آورنده مکان است بی آنکه مکانی داشته باشد و به وجود آورنده کیفیت است بی آنکه کیفیتی داشته باشد و اعتمادش بر قدرتش بود، (خدا لامکان است، مکان از عوارض جسم است، خدا جسم نیست، کیفیت، مخلوق خداست، لازمه اش محدود بودن است، خدا بی انتها است، خدا بر

قدرت خود ایستاده، هستی را از جایی دریافت نکرده است).

آن مرد چون این جواب را شنید برخاست، سر مبارک امام را بوسید و گفت:

«اشهد ان لا اله إلا الله و ان محمداً رسول الله و ان علیا وصی رسول الله والقیّمُ بعده بما أقام به رسول الله و انّکم الائمه الصادقون و انک الخلف بعدهم» 17 ظاهراً آن مرد از فلاسفه بوده و از جواب امام (علیه السلام) پی به دانایی و امامت آن حضرت برده است.

* * *

معجزه ای از امام رضا (علیه السلام) و مجسم شدن عکسها

صدوق رحمه الله علیه در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) نقل می کند:

در عهد مأمون عباسی که حضرت رضا (علیه السلام) ولیعهد بود، باران قطع گردید، مأمون از آن حضرت خواست درباره باران دعا کند،

امام فرمود:

روز دوشنبه چنین خواهم کرد، رسول خدا (ص) دیشب با امیرالمؤمنین به خواب من آمد و فرمود:

روز دوشنبه به صحرا برو و از خدا باران بطلب که خدا بر آنها باران خواهد فرستاد ...

امام به صحرا رفت و از خدا باران خواست، باران آمد و احتیاج مردم رفع گردید. 5 امام جواد صلوات الله علیه فرمود:

بعضی از بدخواهان پدرم،

به مأمون گفتند:

یا امیرالمؤمنین! به خدا پناه که تو شرافت عمیم و افتخار بزرگ خلافت را از خاندان بنی عباس به خاندان علویان منتقل کنی!! بر علیه خود و خانواده

ات اقدام کردی. این جادوگر و فرزند جادوگران را آوردی، و او را پس از آن که گمنام بود میان مردم شهرت دادی، آوازه اش را بلند کردی.

دنیا را با این جادو که در وقت دعایش باران آمد، پر کرد. مرا واهمه گرفت که خلافت را از خاندان عباسی

خارج گرداند، حتی وحشت کردم که با سحر خود نعمت شما را زایل نموده و بر مملکت تو شورش بر پا دارد، آیا کسی بر علیه خود چنین جنایتی کرده است؟ !!

مأمون گفت:

این مرد در پنهانی مردم را به سوی خویش دعوت می کرد، خواستیم او را ولیعهد خود گردانیم تا مردم را به سوی ما دعوت نماید و مردم بدانند که اهل حکومت و خلافت (دنیا دوست) است و آنان که به وی فریفته شده اند بدانند که در ادعای خود از تقوا و فضیلت و زهد صادق نیست ! خلافت مال ما است نه مال او، ولی ترسیدیم که اگر او را به حال خود رها کنیم، برای ما از جانب او وضعی پیش بیاید که جلوگیری نتوانیم کرد.

واکنون که کرده خود را کردیم و به خطای خود پی بردیم، مسامحه در کار وی ابداً روا نیست، ولی می خواهیم بتدریج او را در نزد رعیت چنان بنمایانیم که بدانند لیاقت حکومت ندارد، آنوقت ببینیم با چه راهی بلای او را از سر خود می توانیم قطع نماییم. 6

آن مرد گفت:

یا امیرالمؤمنین ! مجادله با او را به عهده من بگذارید، تا خود و یارانش را مغلوب نمایم و احترام و عظمت او را پایین آورم، اگر هیبت تو در سینه ام نبود او را سر جای خودش می نشاندم. و بر مردم آشکار می کردم که از لیاقت ولایت عهدی که به او تفویض کرده ای قاصر است.

مأمون گفت:

چیزی برای من محبوبتر از این کار نیست که به او اهانت و از قدرتش کاسته گردد، گفت:

پس بزرگان مملکت، فرماندهان، قضات، و بهترین فقهاء را جمع نمایید، تا منقصت او را در پیش آنها

روشن کنم، تا از مقامی که او را در آن قرار داده ای پایین آید.

مأمون نامبردگان را جمع کرد، و در صدر مجلس نشست و حضرت رضا (علیه السلام) را در مقام ولایت عهدی در طرف راست خود نشانید، پس از رسمیت جلسه، آن شخص که از طرف مأمون مطمئن بود، شروع به سخن کرد و گفت:

مردم از شما بسیار حکایات نقل می کنند. و در تعریف شما افراط کرده اند، بطوری که اگر خودتان بدانید از آنها بیزاری می کنید، اولین اینها آن است که:

شما خدا را درباره باران که عادت باریدن دارد، دعا کردید و باران آمد، مردم آن را به حساب معجزه ای از شما گذاشتند و نتیجه گرفتند که در دنیا نظیر و مانندی ندارد. این امیرالمؤمنین ادام الله ملکه و بقاءه است که با کسی مقایسه نمی شود مگر آن که برتر آید، شما را در محلی قرار داده که می دانید، این پاسداری از حق و انصاف نیست که مجال دهید دروغگویان بر علیه او و بر له شما به دروغ چیزهایی بگویند که تکذیب مقام امیرالمؤمنین است و شما را از او بالاتر بدانند؟ !!!

امام صلوات الله علیه فرمود:

بندگان خدا را مانع نمی شوم از این که نعمتهای خدا را درباره من یاد و حکایت کنند،

اما این که گفتی:

صاحب تو (مأمون) مقام مرا برتر داشت، او مرا قرار نداد مگر در مقامی که پادشاه مصر، یوسف صدیق را در آن قرار داد، حال آن دو را نیز می دانی (یوسف پیامبر بود و او یک پادشاه مشرک).

در این وقت آن مرد بر آشفت و گفت:

پسر موسی ! از حد خود قدم فراتر گذاشتی، که خداوند بارانی را در وقت

معین خود نازل کرد و تو آن را وسیله بلندی مقام خود قراردادی، که به مقام حمله به دیگران بر آیی؟ گویا معجزه ابراهیم خلیل را آورده ای که سرهای پرندگان را در دست گرفت و اعضاء آنها را در کوهها پراکنده نمود و به وقت خواندن، آمدند و بر سرهای خود چسبیدند و شروع به پرواز کردند؟ !!!

اگر راستگویی این دو عکس شیر را که در مسند خلیفه هستند زنده کن و بر من مسلط گردان، در این صورت معجزه ای برای تو خواهد بود، اما باران که با دعای تو آمد، تو از دیگران در این کار برتر نیستی.

امام صلوات الله علیه از جسارت آن خبیث برآشفت و به دو عکس شیر فریاد کشید:

این فاجر را بگیرید، پاره کنید، از او عینی و اثری نگذارید. در دم آن دو عکس به دو شیر ژیان مبدل شدند، و آن خبیث را گرفته و خرد کردند و خوردند و خونش را که ریخته بود لیسیدند، مردم با حیرت به این منظره نگاه می کردند. آنگاه آن دو شیر محضر حضرت آمده و گفتند:

یا ولی الله فی ارضه! دیگر چه فرمانی داری، می خواهی مأمون را نیز مانند او به سزایش برسانیم.

مأمون از شنیدن این سخن بیهوش گردید،

امام فرمود:

در جای خویش بایستید.

بعد فرمود:

بر صورت مأمون گلاب پاشیدند، به حال آمد،

شیران عرض کردند:

می فرمایید او را به رفیقش ملحق سازیم؟

فرمود:

نه، خداوند عز و جل را تدبیری است که به سر خواهد برد (اجازه نداده از ولایت تکوینی هر استفاده ای را بکنیم).

گفتند:

پس فرمانت چیست؟

فرمود:

برگردید به حالت اولی خود، آن دو شیر در دم مبدل به عکس شده و در روی مسند قرار گرفتند.

مأمون گفت:

خدا

را حمد می کنم که مرا از شر حمیدبن مهران خلاص کرد (آن مرد خبیث)،

بعد گفت:

یابن رسول الله! خلافت مال جد شما بود، سپس از آن شماست اگر می خواهی آن را به شما تحویل بدهم،

امام فرمود:

اگر خلافت را می خواستم در عدم قبول آن با تو منازعه نمی کردم و از تو آن را نمی خواستم، زیرا خداوند از اطاعت مخلوقش به من عطا فرموده مانند آن را که با چشم دیدی که چگونه آن دو تصویر به شیر مبدل شدند.

ولی جهال بنی آدم از من طاعت ندارند، آنها هر چند در این کار زیانکار شده اند ولی خدا را در تدبیر آنها مشیتی است، مرا امر فرموده بر تو اعتراضی نکنم و کاری را که کردم بر تو ننمایم، چنان که به یوسف (علیه السلام) نیز درباره پادشاه مصر چنان فرمان داده بود ... 7

نگارنده گوید:

در این کار ابداً شگفتی نیست، آن مانند مبدل شدن عصای موسی به اژدهاست. امام (علیه السلام) ولایت تکوینی داشت و خدا او را چنین قدرتی داده بود، چنان که عیسی (علیه السلام) نیز نظیر آن را انجام داد. در بعضی نقلها دیده ام که مأمون به آن حضرت گفت:

دعا کنید که آن مرد زنده شود، فرمود:

اگر عصای موسی جادوها را پس می داد، اینها نیز آن مرد را پس می دادند.

*****

1- عیون اخبار الرضا: ج 2 ص 225 باب 50.

2- عیون اخبار الرضا: ج 2 ص 225 باب 50.

3- علل الشرایع: ج 2 ص 237 باب 172.

4- نیاج بر وزن کتاب روستایی است در بادیه.

5- عیون اخبار الرضا: ج 2 ص 210 باب 47، بحار ج 49 ص 35.

6- چون به حکم «من جاء بالحسنه فله

عشر امثالها» هر یک روز در جای ده روز است.

7- عیون اخبار الرضا: ج 2 ص 184، بحار ج 49 ص 91.

8- انوار البهیه ص 107.

9- انوار البهیه ص 107.

10- وسائل الشیعه: ج 10 ص 433 و 435.

11- وسائل الشیعه: ج 10 ص 433 و 435.

12- وسائل الشیعه: ج 10 ص 433 و 435.

13- بحارالانوار /101/ 100/ 49.

14- بحارالانوار /101/ 100/ 49.

15- بحارالانوار /101/ 100/ 49.

16- فروع کافی: ج 6 ص 298.

17- اصول کافی: ج 1 ص 88 باب الکون و المکان.

(خاندان وحی، سید علی اکبر قریشی، ص 570 - 604)

امام رضا (علیه السلام) و تربیت فرزند

مقدمه

تربیت عبارت است از شکوفا سازی استعدادها و جهت دهی آن به سوی کمال مطلوب. تربیت ضروری ترین نیاز انسان در زندگی است. انسان بدون تربیت صحیح ره به جایی نمی برد، نه از باغ زندگی خویش میوه شیرین می چیند و نه کام انسانهای دیگر را از ثمرات درخت وجود خود شیرین می کند، و بالاتر آنکه نه به درک معنای انسانیت نایل می آید و نه به فتح قله های رفیع انسانیت دست می یازد. بدین جهت تربیت عالیترین هدف پیامبران و اساسی ترین پیام کتب و اولین و ضروری ترین وظیفه

والدین است. ضرورت و اهمیت تربیت، والدین را بر آن می دارد که به این مسوولیت بزرگ ارجی دو چندان نهند، برای ایفای درست آن خود را به صلاح و آگاهی از روش و فنون تربیت مجهز بسازند و با الگو گرفتن از مربیان موفق در انجام دادن این وظیفه مهم بکوشند. بی شک معصومان علیهم السلام موفق ترین مربیان و سیره قولی و عملی آنها مطمئن ترین الگو برای والدین در امر ظریف و پر پیچ و خم تربیت است. این

مقاله بر آن است تا نکاتی از سیره تربیتی امام رضا (علیه السلام) در تربیت فرزند را یادآوری کند و گامی، هر چند ناچیز، در ترویج معارف اهل بیت بردارد.

سیره تربیتی امام رضا (علیه السلام)، با توجه به سفر آن حضرت به خراسان و دوری از کانون خانواده و نیز تک فرزندی چنانکه برخی از بزرگان قایلند بسیار قابل توجه است، چرا که تربیت فرزند یگانه آن هم از راه دور شیوه ای خاص می طلبد.

1- تدریجی بودن تربیت

تربیت جریانی مستمر و فعالیتی تدریجی است که نه مرز می شناسد و نه زمان و مکان، بلکه به درازای عمر است و به پهنای ابعاد وجودی عالم اکبر، یعنی انسان. درخت تربیت زود ثمر نمی دهد و نباید انتظار داشت یک شبه یا چند ماهه در امر ظریف و پیچیده تربیت معجزه انجام گیرد، بلکه باید از سالها قبل از تولد زمینه تربیت صحیح را فراهم کرد و بعد از تولد، بتدریج با صبر و حوصله، به انجام آن پرداخت. در سیره ائمه اطهار علیهم السلام و دیدگاههای آنان مسایلی چون انتخاب همسر شایسته، لزوم رعایت آداب ازدواج، توجه به مواقع و شرایط انعقاد نطفه، مراقبتهای ایام بارداری و ... حکایت ازاین نکته مهم دارد.

الف) انتخاب همسر صالح و شایسته

صفوان بن یحیی از امام رضا (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود:

هیچ سودی برای مرد بهتر از همسر صالح، که هنگام دیدن وی شوهر خوشحال شود و در غیاب شوهر نگهدار خود و اموالش باشد، نیست.

همچنانکه زن باید صالح و شایسته باشد، مرد نیز باید شایسته باشد. برو الدین است که به کمک دخترانشان، شوهران شایسته و صالحی برای آنان

انتخاب کنند. حسین بن بشار واسطی می گوید:

خدمت امام رضا (علیه السلام) نامه نوشتم که یکی از بستگانم از دخترم خواستگاری کرده است، ولی مرد بد اخلاقی است. [آیا صلاح هست که دخترم را به ازدواج او در آورم؟] حضرت فرمود:

اگر بداخلاق است، دخترت را به ازدواج او در نیاور.

ب) رعایت آداب ازدواج

بعد از انتخاب همسر شایسته، در طلیعه ازدواج باید مهمترین هدف ازدواج، که همان تربیت فرزندان صالح است، مورد توجه باشد و یاد خداوند متعال میهمان قلبهای پاک زن و مرد بوده و آنها باید، ضمن رعایت سایر آداب نکاح، از خداوند فرزند سالم و صالح طلب کنند. در کتاب شریف فقه الرضا، که به حضرت رضا (علیه السلام) منسوب است، در مورد اولین برخورد زن و مرد، خطاب به شوهر، چنین آمده است:

هنگامی که زن به خانه تو وارد شد، پیشانی اش را بگیر، او را به طرف قبله بنشان و بگو:

«خداوندا، او را به امانت گرفته ام و با میثاق تو بر خود حلال کرده ام، پروردگارا، از او فرزند با برکت و سالم روزی ام کن و شیطان را در نطفه ام شریک مساز و سهمی برای او قرار مده.»

ج) مراقبتهای ایام بارداری

بعد از انعقاد نطفه، مراقبتهای ایام بارداری بسیار مهم و ضروری است. توجه به وضعیت روانی همسر، گستراندن بستر آرامش در منزل و خارج آن و نیز تغذیه مناسب و سالم از ضرورتهای این دوره است. علاوه بر غذای سالم و مقوی، استفاده از برخی میوه ها و خوراکیها می تواند در آینده کودک و شخصیت و صفاتش مؤثر باشد، بدین جهت، معصومان علیهم السلام بهره گیری از برخی خوردنیها در ایام بارداری توصیه کرده اند. محمد بن

سنان از امام رضا (علیه السلام) نقل کرده است که آن حضرت فرمود:

«همسران باردارتان را کندر دهید، اگر حمل آنها پسر باشد، پاکیزه قلب و دانشمند و شجاع خواهد شد و اگر دختر باشد، خوش اخلاق و زیبا می شود و نزد شوهرش منزلت می یابد.»

ناگفته پیداست که این نوع خوراکیها علت تامه پدید آمدن این صفات نیست و عوامل دیگر هم مؤثر است.

2- اولین گام

از تولد، کودک قدم به جهانی نو می گذارد. در اولین گام باید آوای توحید را در گوش نوزاد زمزمه کرد، فضای هستی اش را از نسیم خوش توحید و بندگی عطرآگین ساخت و با افشاندن بذر توحید سرزمین وجودش را از لاله های زیبای ذکر الهی سرشار کرد. امام رضا (علیه السلام) فرمود هنگام تولد فرزند در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه بگویید.

3- نامگذاری

هر واژه ای حکایت از معنایی می کند. زیبایی و رکیک بودن واژه ها بستگی مستقیم به معنای آنها دارد. گرچه معنا امری اعتباری است و در نامگذاری چندان مورد توجه نیست، ولی هنگام به کار بردن آنها معانی ناخودآگاه تداعی می شود. نام نیکو مایه سربلندی و افتخار و نام زشت باعث سرشکستگی و احیانا احساس حقارت است. زیرا نام تا پایان عمر با انسان همراه است و فرد همواره با آثار خوب و بدش مواجه است. ائمه طاهرین علیهم السلام هم خود نامهای نیکو برای فرزندانشان بر می گزیدند و هم دیگران را بدین امر سفارش می کردند. امام هشتم شیعیان نام نیکوی محمد را بر فرزند دلبندش نهاد و از تاثیر این نام نیکو چنین پرده برداشت:

«خانه ای که در آن نام محمد باشد، روز و شبشان را با خیر و نیکی

به پایان می رسانند.»

4- مراقبت از کودک

نوزاد انسان گلی نو رسیده است که بتدریج به رشد و شکوفایی می رسد. به ثمر نشستن گل به مراقبت دائمی باغبان نیاز دارد. والدین، به ویژه مادر، باغبانان دلسوز زندگی اند و گلهای معطر زندگیشان به مراقبت همه جانبه آنان نیاز دارد. مراقبت از سلامت جسمانی، تغذیه مناسب، تامین آرامش و سلامت روانی و تامین نیازهای عاطفی نوزاد در رشد جسمانی، عاطفی و تکامل معنوی اش تاثیر بسزا دارد. به ویژه در نخستین روزهای زندگی که نوزاد، به خاطر بیگانگی با محیط جدید و ضعف و ناتوانی، به مراقبت و توجه افزونتر نیازمند است.

حکیمه خواهر امام رضا (علیه السلام) گفته است:

وقتی زمان وضع حمل خیزران، مادر حضرت جواد (علیه السلام)، رسید، حضرت رضا (علیه السلام) مرا صدا زد و فرمود:

هنگام وضع حمل، پیش او حاضر باش و همراه او و قابله درون اتاق برو. آنگاه حضرت چراغی در اتاق گذاشت و در آن را بست. هنگام وضع حمل خیزران چراغ خاموش شد و او ناراحت گردید. در این وضعیت بودیم که حضرت جواد (علیه السلام) به دنیا آمد در حالی که بر روی او چیز نازکی مانند پارچه بود، نورش تمام اتاق را روشن کرد و ما به آن نگاه می کردیم. آنگاه او را در آغوش گرفتم و آن پرده را از او جدا کردم. در این هنگام امام رضا (علیه السلام) آمد، در اتاق را باز کرد، جواد (علیه السلام) را گرفت، در گهواره گذاشت و به من فرمود:

«یا حکیمه الزمی مهده »، حکیمه مراقب گهواره اش باش ...

5- کودک و سلامتی

از ویژگیهای دین اسلام تاکید بر پرورش همه ابعاد زندگی انسان است.

هر چند در تربیت اسلامی پرورش ابعاد معنوی هدف اصلی و نهایی است، اما دستیابی به آن هدف بزرگ در پرتو داشتن جسمی سالم و روانی با نشاط امکان پذیر است. در سیره تربیتی امام رضا (علیه السلام)، علاوه بر تاکید بر سایر ابعاد، به رعایت بهداشت، تغذیه سالم و نیز عوامل غیر مادی مؤثر در سلامتی مانند صدقه و عقیقه توجه خاص شده است. آن حضرت، در بخشی از مطالبی که برای مامون نوشت،

چنین نگاشت:

عقیقه کردن برای پسر و دختر، نامگذاری، تراشیدن موهای سر نوزاد در روز هفتم و معادل وزن موها طلا یا نقره صدقه دادن لازم است.

در سخن دیگری به نقل از پیامبر اکرم (ص) فرمود:

فرزندانتان را در روز هفتم ختنه کنید، زیرا ختنه باعث پاکی بیشتر و رشد سریعتر آنان می شود.

علاوه بر اینها، تغذیه سالم و مقوی فرزند مورد توجه حضرت بود.

یحیی صنعانی می گوید:

در منی بر حضرت رضا (علیه السلام) وارد شدم، در حالی که جواد (علیه السلام) در دامان حضرت نشسته بود و حضرت به او موز می داد.

6- صحبت با کودک

قدرت درک کودک اندک است و توان فهم معانی کلمات را ندارد. در عین حال سخن گفتن با او نشانه توجه والدین به اوست. کودک این توجه را نوعی اظهار محبت و ابراز عاطفه می داند و با تمام ضعف و نقصان، گاه با لبخند و زمانی با حرکات دست و پا به آن پاسخ می دهد. علاوه بر این، مشاهده چگونه سخن گفتن والدین، به ویژه حرکات لب، زمینه مساعدی برای آموزش سخن گفتن کودک پدید می آورد.

کلیم بن عمران می گوید:

به امام رضا (علیه السلام) گفتم:

از خدا بخواه به تو فرزندی دهد.

حضرت فرمود:

من

صاحب یک فرزند می شوم و او وارثم خواهد شد.

هنگامی که امام جواد (علیه السلام) به دنیا آمد، حضرت رضا (علیه السلام) به اصحابش فرمود:

فرزندی به دنیا آمد که شبیه موسی بن عمران شکافنده دریاست و مانند عیسی بن مریم مادرش پاک و مطهر است. راوی در ادامه می گوید:

و کان طول لیلته یناغیه فی مهده،

حضرت در تمام طول شب با او صحبت می کرد.

7- محبت

محبت داروی شفابخش دردها، تسکین دهنده قلبهاست و بهترین راه حل مشکلات و ناسازگاری های تربیتی است. محبت بجا، در هر مکان و زمان و در هر مقطع و سن، وسیله ای کارآمد و مؤثر است. همگان، در هر سن و موقعیت، به عاطفه و محبت نیازمندند، اما کودکان، نوجوانان و جوانان بیش از دیگران تشنه جام زلال محبتند. رفتار نابجا و ناقصشان را محبت اصلاح می کند و ناسازگاری و پرخاشگری نابجایشان را داروی محبت از میان می برد. آری، با محبت می توان بسیاری از گره ها را گشود و راههای ناهموار را هموار کرد. امام رضا (علیه السلام) از این شیوه مؤثر تربیتی به شکلهای گوناگون بهره می گرفت. گاهی اوج محبت خود را در قالب جمله زیبای «بابی انت و امی » (پدر و مادرم به فدایت) نشان می داد و زمانی او را در آغوش می گرفت، به سینه خود می فشرد و می بوسید.

اباصلت می گوید:

هنگامی که جواد (علیه السلام) بر بستر شهادت پدر وارد شد، حضرت رضا (علیه السلام) از بستر برخاست، به سوی او رفت، دست بر گردنش انداخت، او را به سینه فشرد، میان دو چشمش را بوسید و با او سخن گفت ... محبت کلید حل بسیاری از مشکلات تربیتی است. گاهی والدین در مقابل اصرار زیاد کودکان

بر خواستهای غیر معقول یا غیر ممکن، رفتاری تند و نا مناسب ابراز می کنند، ولی حتی در چنین موقعیتی رفتار محبت آمیز مناسبتر و مؤثرتر است.

امیه بن علی نقل می کند:

در سالی که امام رضا (علیه السلام) حج به جای آورد و سپس به خراسان رفت، من در مکه همراه امام (علیه السلام) بودم و امام جواد (علیه السلام) نیز همراهش بود. امام (علیه السلام) با خانه کعبه وداع کرد. وقتی طوافش تمام شد، به طرف مقام[ابراهیم] رفت و در آنجا نماز گزارد. جواد (علیه السلام) که خردسال بود، بر دوش موفق (غلام حضرت) طواف داده می شد. جواد (علیه السلام) به طرف حجر [اسماعیل] رفت، در آنجا نشست و این امر مدتی طول کشید.

موفق به او گفت:

جانم به فدایت باد، برخیز.

او فرمود:

بر نمی خیزم تا وقتی که خدا بخواهد و در چهره اش غم نمایان شد. موفق خدمت امام رضا (علیه السلام) آمد و گفت:

جانم به فدایت باد، جواد (علیه السلام) در حجر نشسته، برنمی خیزد. امام رضا (علیه السلام) به طرف جواد (علیه السلام) آمد و فرمود:

برخیز، ای حبیب من. جواد (علیه السلام) فرمود:

چگونه برخیزم، درحالی که شما با کعبه چنان وداع می کنید که گویا هرگز به سویش باز نمی گردید! [برای بار سوم] امام رضا (علیه السلام) فرمود:

برخیز، ای حبیب من. جواد (علیه السلام) برخاست.

از این حدیث شریف در می یابیم که امام رضا (علیه السلام) در مقابل اصرار جواد (علیه السلام) هرگز به او تندی نکرد، بلکه با جملات محبت آمیزی چون «قم یا حبیبی » و صبر و حوصله فرزند خردسالش را قانع کرد.

8- احترام

بی شک هر انسانی در هر مقطع سنی، با توجه به برداشتی که از ارزش

و منزلت خویش دارد، برای خود احترام و شخصیت قایل است. هر انسانی خود را دوست دارد و دوست دارد که مورد احترام دیگران واقع شود. کودک و نوجوان نیز هر چند به رشد اجتماعی و عقلانی کافی نرسیده است، اما برای خود احترام قایل است. بدین جهت رفتار احترام آمیز والدین و مربیان نقش مؤثری در تربیت و رشد او دارد. امام رضا (علیه السلام) برای جواد (علیه السلام) احترام بسیار قایل بودند و از این شیوه مؤثر در تربیت فرزند بسیار بهره می برد. محمد بن ابی عباد، که به تصویب فضل بن سهل امور نگارش حضرت رضا (علیه السلام) را به عهده گرفته بود، می گوید:

حضرت رضا (علیه السلام) همواره از فرزند بزرگوارش محمد با کنیه [که نزد عرب علامت بزرگداشت و احترام است] نام می برد و می فرمود:

ابوجعفر به من چنین نوشت و من به ابوجعفر چنین نوشتم. با آنکه امام جواد (علیه السلام) در مدینه به سر می برد و کودکی بیش نبود، حضرت رضا (علیه السلام) وی را بسیار احترام می کرد و نامه هایی که از حضرت جواد به وی می رسید، با کمال بلاغت و نیکویی پاسخ می داد ...

9- تشویق

تشویق در تربیت کودک و نوجوان بسیار مؤثر است. تشویق بجا و مناسب در فرزندان ایجاد انگیزه و شوق می کند و آنان را برای انجام کارهای بزرگتر آماده می سازد. در واقع تشویق نردبان پیشرفت و موفقیت آنهاست. بدین جهت این شیوه نیز مورد توجه حضرت رضا (علیه السلام) بود.

زکریا بن آدم می گوید:

خدمت امام رضا (علیه السلام) بودم که حضرت جواد (علیه السلام) را نزد ما آوردند. او، که حدود چهار ساله بود، دستها را بر

زمین نهاد و سرش را به طرف آسمان بلند کرد و به فکر فرو رفت.

امام رضا (علیه السلام) به او فرمود:

جانم به فدایت باد، در چه موضوعی چنین اندیشه می کنی؟

فرمود:

در آنچه نسبت به مادرم فاطمه (س) انجام داده اند. به خدا قسم، آنها را از قبر بیرون می آورم، می سوزانم و خاکستر شان را به دریا می ریزم. امام رضا (علیه السلام) [در مقابل کار نیکویش]او را به خود نزدیک ساخت، بین دو چشمش را بوسید و فرمود: پدر و مادرم به فدایت باد، تو برای امامت شایستگی داری.»

10- نظارت والدین

زندگی صحنه درس و تجربه است. آنانکه بیشتر عمر خود در کسب تجارب صرف کرده اند، در رویارویی با دشواریها از توان فزونتر برخوردارند. کودکان و نوجوانان بهره کمتری از تجربه دارند و بدین سبب به نظارت و کمک والدین نیازمند ترند. نظارت مستمر و حساب شده بر وضعیت اخلاقی، تحصیلی و رفتاری فرزند یک ضرورت انکارناپذیر در امر تربیت است، البته این نظارت باید منطقی و حتی الامکان غیر مستقیم و بجا باشد. نکته مهم این است که نظارت به مواقع حضور والدین، به ویژه پدر، در کانون خانواده اختصاص ندارد، بلکه حتی وقتی پدر برای مدتی از کانون خانواده فاصله می گیرد وحضور فیزیکی ندارد، باید همچنان از وضعیت فرزندانش آگاه باشد و بر کار آنها نظارت کند. سفارشهای پیش از مسافرت و مکاتبه با فرزند در طول سفر، امری ضروری و کارساز است.

حضرت رضا (علیه السلام) که به سبب ستم فرمانروایان ناگزیر مدتی دور از وطن و خانواده به سر برد، به شکلهای گوناگون همچون نامه و پیامهای شفاهی از دور بر وضعیت فرزندش جواد (علیه السلام)

نظارت می کرد و راهنماییهای لازم را به وی ارائه می دادند. چنانکه پیش از رفتن به خراسان درباره فرزندانش آنچه شایسته می نمود، سفارش کرد. اشاره به دو نمونه از رفتار آن حضرت در این زمینه بسیار سودمند می نماید:

الف) قبل از سفر

ابی محمد وشاء از امام رضا (علیه السلام) نقل کرد که حضرت فرمود:

هنگامی که خواستم از مدینه به سوی خراسان حرکت کنم، اهل و عیال خود را جمع کردم و از آنها خواستم که با صدای بلند بر من بگریند.

سپس دوازده هزار دینار بین آنها تقسیم کردم و گفتم:

من هرگز به سوی شما بر نمی گردم.

سپس دست جواد (علیه السلام) را گرفتم، وارد مسجد پیامبر (ص) شدم، دست اورا بر قبر گذاشتم و از رسول خدا (ص) نگهداریش را طلب کردم. جواد (علیه السلام) [راز کارم را] دریافت و گفت:

پدر و مادرم به فدایت، به سوی دشمن می روی؟

حضرت همه وکلاء و خدام خود را سفارش کرد که به سخنان جواد (علیه السلام) گوش فرا دهند، از او اطاعت کنند، با او مخالفت نورزند و بعد از وفات من به وی بگروند. و آنها را آگاه کردم که او امام بعد از من و جانشین من است ...

ب) بعد از سفر

ابن ابی نصر می گوید امام رضا (علیه السلام) در نامه ای به حضرت جواد (علیه السلام) چنین نوشته بود:

ای اباجعفر، به من اطلاع دادند که خدام، هنگام خروج شما از خانه، شما را از در کوچک بیرون می برند و این به خاطر بخل آنهاست تا از شما به کسی خیری نرسد، [فرزندم] به حقی که بر گردن تو دارم، از تو می خواهم که ورود و خروجت فقط از در

بزرگ باشد. هنگامی که خواستی از خانه خارج شوی، همراه خود طلا و نقره داشته باش و هر که از تو چیزی خواسته، عطا کن. اگر عمو هایت از تو طلب کمک کردند، کمتر از پنجاه دینار عطا نکن و بیشتر از آن به اختیار توست. اگر از عمه هایت کسی از تو کمک خواست، کمتر از بیست و پنج دینار مده و بیشتر از آن به اختیار توست. [فرزندم،] این سفارش من به خاطر رشد و رفعت مقام توست، پس به دیگران انفاق کن و از خدای صاحب عرش، ترس فقر و تنگدستی نداشته باش.

11- خود اتکایی

توجه به استقلال و خود اتکایی از نکات مهم تربیتی است. همگام با رشد جسمانی و افزایش سن، توقعات و انتظارات مردم از کودک افزایش می یابد و او باید خود را برای ایفای نقش در جامعه آماده سازد. از طرفی وابستگی فرزند به والدین، به ویژه پدر، نه مطلوب است و نه همواره ممکن. زیرا امکان پیش آمدن موقعیت ویژه و محروم شدن فرزند از کمک والدین انکارناپذیر است. بنابراین، والدین باید ضمن نظارت صحیح و حساب شده به تدریج زمینه استقلال و خود اتکایی را در فرزندانشان به وجود آورند و با واگذاری مسوولیت بدانان قدرت اداره زندگی را در آنها تقویت کنند. از نکات بسیار زیبای سیره تربیتی امام رضا (علیه السلام) توجه به این امر مهم است. آن حضرت به خوبی برای فرزندش جواد (علیه السلام) آینده نگری فرمود و چون می دانست فرزندش در نوجوانی مسوولیت بزرگ رهبری جامعه اسلامی را به عهده می گیرد با واگذاردن مسوولیتها به وی قدرت مدیریت و رهبری را در او

تقویت کرد. امام هشتم (علیه السلام)، هنگامی که در مدینه بود، اداره امور خویش را عملا به فرزندش وا نهاد و حضرت جواد (علیه السلام)، با اینکه کودک و نوجوان بود، به خوبی از عهده این امر برآمد.

حنان بن سدیر می گوید:

... پیوسته حضرت جواد (علیه السلام) با اینکه کودک و نوجوان بود، اداره امور حضرت رضا (علیه السلام) را در مدینه به عهده داشت و به خادمان حضرت امر و نهی می کرد وهیچ یک از خدمتگزاران با وی مخالفت نمی کرد. این سخن بدان معناست که حضرت جواد (علیه السلام) به خوبی مدیریت می کرد و آنها با او مخالفت نمی کردند.

12- پرورش بعد عقلانی

تربیت باید همه جانبه باشد. پرورش بعد عقلانی و شکوفا ساختن استعداد منطق و استدلال در فرزند یکی از مهمترین ابعاد تربیت است.

منطقی بار آوردن فرزند سبب می شود درست بیندیشد، منطقی تصمیم بگیرد، منطقی رفتار کند و در صورت لزوم، بی هیچ هراسی از دیدگاهها و رفتارهای خود دفاع کند. سیره تربیتی حضرت رضا (علیه السلام) از این منظر نیز الگویی کامل برای همه رهروان آن حضرت است. بنان بن نافع نقل می کند که روزی مامون از جایی که حضرت جواد (علیه السلام) با کودکان بازی می کرد، می گذشت. کودکان از ترس میدان بازی را ترک کردند و تنها جواد (علیه السلام) آنجا ایستاد. مامون از او پرسید:

چرا همراه بچه ها فرار نکردی؟

فرمود:

گناهی مرتکب نشدم تا از ترس بگریزم و جاده هم تنگ نیست تا آن را برایت باز کنم، از هر جا می خواهی عبور کن. مامون [از این پاسخ تعجب کرد و] پرسید:

تو کیستی؟

حضرت در جواب فرمود:

من محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على

بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام هستم ...

امام رضا و جلوه های دفاع عقلانی از دین

به مناسبت میلاد با سعادت انیس نفوس، سلطان توس و شمس الشموس حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام گفتگویی با حجت الاسلام دکتر حسن رضایی مهر استاد حوزه و دانشگاه در خصوص امام رضا علیه السلام و جلوه های دفاع منطقی از دین انجام داده ایم که تقدیم حضورتان می شود؛

آیا دفاع از دین می تواند دارای صور خاصی باشد و اصولاً مراد از دین و دفع منطقی از آن چیست. آیا دفاع عقلانی و منطقی از دین، می تواند شامل دفاع از دین از طریق کتاب و سنت باشد؟

دفاع از دین صور مختلفی دارد. گاهی با مال و ثروت است گاهی با جان، گاهی با زبان و بالاخره گاهی هم صبغه علمی و عقلانی دارد. مراد از دین در این مبحث، مجموعه معارف و احکامی است که خداوند برای هدایت و سعادت بشر تشریع فرموده و بواسطه پیامبران و رسل خویش آنها را به مردم رسانده است. پس منظور از دین در این بحث، ادیان وحیانی خصوصاً آخرین تشریع الهی یعنی دین اسلام است. با توجه به آنچه گذشت می توان دفاع عقلانی از دین را هرگونه تفکر، رفتار و گفتاری دانست که موجب استحکام و تثبیت دین در نظر اهل خرد و تعقل گردد. و به تعبیر دیگر، دفاع عقلانی از دین، دفاع از دین است بر اساس اصول و قواعد منطقی و عقلی، شکی نیست که چنین دفاعی، چون مربوط به حوزه نظر و تعقل است، از اهمیت خاصی برخوردار است. چرا که هرگاه مبانی نظری و تئوریکی یک نحله فکری و مکتب کلامی، خاستگاه عقلانی داشته باشد هر چه

بهتر و بیشتر، فرآیند تبلیغ و پذیرش را هموار می سازد.

با این بیان معلوم می شود که دفاع عقلانی، دفاعی است منضبط بر اصول عقلی و منطقی که هر مخاطب اهل خرد را متأثر کرده و آن را بپذیرد به گونه ای که دلیلی عقلانی بر رد آن نیابد و لازمه چنین دفاعی هم هموار کردن راه پذیرش دین خواهد بود. بنابراین دفاع عقلانی فقط به معنی دفاع از طریق ادله عقلی صرف نیست بلکه دفاع از طریق نقل یعنی آموزه های کتاب و سنت را در موارد کاربرد آنها را نیز در بر می گیرد.

در خصوص اهمیت این نوع دفاع، اجمالا بفرمایید آیا از کتاب و سنت، شواهدی بر اهمیت دفاع عقلانی از دین وجود دارد؟

دقیقاً اینگونه است و بهترین دلیل بر اهمیت این نوع دفاع را می توان، توجه کتاب و سنت و انطباق سیره و روش اهل بیت در تبلیغ دین بر این روش دانست. چرا که قرآن، یکی از راههای معرفت را تعقل و تدبر در آیات و انفس می داند و انسان را برای رسیدن به حقایق و کشف مجهولاتش به روشهای عقلانی توصیه می کند. در سیره و روش اهل بیت علیهم السّلام نیز چنین امری از جایگاه خاصی برخوردار است. نمود این رویه را، هم می توان در کلمات آسمانی آن بزرگواران دریافت و هم در سیره و روش عملی آنان. مناظرات ائمه در حوزههای مختلف دینی با رهبران و نمایندگان ادیان و نحله های مختلف فکری که بر اساس مبانی عقلانی استوار است یکی از شواهد متقن و مصادیق بارز اهمیت و لزوم دفاع عقلانی از دین است.

چنانکه مستحضرید بحث ما پیرامون دفاع منطقی از دین در

سیره عملی و علمی حضرت امام رضا علیه السلام است و روشن است که دفاع منطقی از دین و بلکه هر امری، مستلزم اشراف علمی مدافع، از موضوع مورد دفاع است. از این روی چنانکه صلاح می دانید اول نگاهی هر چند اجمالی به علم امام علیه السلام و گستره آن داشته باشید؟

در مورد علم امام می توان از جهات مختلف گفتگو نمود. حوزه های معلومات امام علیه السلام از چیزهایی است که شخصیت امام علیه السلام را متمایز می سازد. معلومات امام علیه السلام در زمینه الهیات، اطلاعات امام علیه السلام درباره ادیان و کتابهای آسمانی، آگاهی امام علیه السلام از علوم و معارف قرآنی، احاطه امام علیه السلام به بحثهای کلامی، بحثهای امام علیه السلام درباره پزشکی، طرح اصول و فقه و جز اینها همه گسترش دامنه معلومات امام علیه السلام را می رساند. بحثهای حضرت رضا علیه السلام با جاثلیق، راس الجالوت، هربز اکبر روحانی زرتشتی و عمران صابی آن متکلم معروف، مبین احاطه آن حضرت به کتابهای آسمانی و مبانی توحید و خداشناسی است. بحثهای حضرت رضا علیه السلام درباره فلسفه احکام، مبین بینش عمیق آن حضرت است. بحث درباره فلسفه غسل و وضو، فلسفه حرمت زنا، فلسفه زکات، فلسفه حرمت ربا و فلسفه حرمت شراب و طرح مسایل اجتماعی و اخلاقی در زمینه احکام، برخورداری کامل آن حضرت را از فکر برهانی نشان می دهد. بحث امام درباره مسایل پزشکی و گفتار امام درباره فلسفه احکام حاکی از بینش وسیع امام در زمینه های علمی و اجتماعی است.

حضرت رضا علیه السلام در فن خطابه و همچنین در زمینه شعر و ادب و در فصاحت و بلاغت یگانه

بود این جامعیت علمی امام علیه السلام بود که مأمون را به ادای احترام نسبت به آن حضرت مجبور می ساخت.

مناظراتی که آن حضرت با سران و بزرگان ادیان و مذاهب انجام می دادند، از حیث روش، دارای اسلوب خاص خود بود به گونه ای که در نهایت طرفهای مناظره را محکوم و با قدرت تمام بر جای خود می نشاند، آیا می توان توجه به عنصر تعلق را از سوی امام علیه السلام در این امر مؤثر دانست؟

مباحث و مناظراتی که امام رضا علیه السلام با سران و نمایندگان ادیان و مذاهب مختلف انجام داد با آن همه امتیازات و خصوصیتهای خاص خود که محتوای آنها چیزی جز تبیین علوم و معارف اسلامی نبود، از یک درخشش خاصی برخوردار بود و آن، تجلی بعد منطقی و عقلانی در نوع استدلال هایی بود که اقامه می فرمود. با مراجعه به سخنان و مناظرات ایشان به راحتی می توان به این نکته پی برد که هر سخنی از آن حضرت در خصوص اثبات مدعای خود با اصل و یا اصول منطقی و عقلانی همراه بوده است. به گونه ای که عنصر تعقل و خرد پذیری، جزء لاینفک استدلال های آن حضرت در مقام احتجاج با مخالفان دین و مذهب بوده است. و صد البته همین نکته هم باعث محکوم شدن و ساکت ماندن مخالفین در مقابل امام علیه السلام و در نتیجه هدایت و مشرف شدن آنها به دین اسلام و مذهب تشیع بوده است.

بدیهی است در مباحث اعتقادی و در باب مناظرات باید به نقطه مشترک و مقبول بین طرفین که همان اصول و قواعد منطقی و عقلی است توجه نمود و استدلال بر

هر مدعایی را از همین طریق پی گرفت، چرا که در غیر این صورت نمی توان شاهد نتیجه مثبتی از مقدمات خود بود.

مباحثات و مناظرات علمی امام رضا علیه السلام از یک جذابیت خاصی برخوردار است به گونه ای که هر طالب حقیقی را مشتاق خود می کند و قهراً چنین مناظراتی می تواند ما را در دفاع از دین راهنما باشد. از این روی توجه و مطالعه دقیق این مناظرات برای اهل علم لازم است، اما از آنجا که وقت محدود است چنانکه ممکن است در خصوص یکی از مناظرات ایشان به عنوان مظهر دفاع عقلانی از دین، توضیحاتی ارائه دهید.

امام علیه السلام در یک جلسه مناظره، پس از آنکه هیربدان، بزرگ زرتشتیان را با برهان قاطع محکوم ساخت، رو به حاضران کرد و فرمود آیا در میان شما کسی است که با اسلام مخالف باشد و اگر مایل است بدون اضطراب و نگرانی سؤالاتش را بپرسد؟ در این میان عمران صابی، که یکی از متکلمان معروف بود برخاست و نزد امام علیه السلام آمد و گفت ای دانشمند بزرگ، از نخستین وجود (وجود اول یعنی خداوند) و مخلوقاتش با من سخن بگوی، امام علیه السلام فرمود:

اکنون که سؤال کردید پاسخ سؤالت را بفهم. خداوند یگانه از اول بی همتا بوده، موجودی است که چیزی با او نبوده، حدود و اعراض راهی به او نداشته است. استاد محمد تقی جعفری (ره) در شرح این قسمت از پاسخ امام علیه السلام می نویسند: وحدانیت مطلق خداوندی از صفات ذاتیه اوست؛ لذا به هیچ وجه قابل تغییر نیست و هیچ موجودی نمی تواند در برابر آن ذات اقدس چنان مطرح شود و

تحقق پیدا کند که وحدت مطلقه خداوندی را مبدل به واحد عددی نماید که موجود مفروض، دوم آن واحد بوده باشد. نظیر این وحدت را تا حدی می توان در وحدت نفس من انسانی شهود کرد. من انسانی آن حقیقتی نیست که در برابر امور مادی که مدیریت آنها در اختیار من است به عنوان یک واحد بوده باشد که امور مادی دوم و سوم ... آن من، محسوب گردد. چنان که معلوم است سؤال عمران صابی از وجود نخستین یعنی واجب متعال است که چگونه وجودی است و امام علیه السلام در پاسخ می فرمایند:

خداوند یگانه از ازل بی همتا بوده، موجودی است که چیزی با او نبوده، حدود و اعراض راهی به او نداشته اند تا ابد چنان است که ازل تاکنون بوده است. آن چه در پاسخ امام علیه السلام آمده است در واقع ناظر به یک قاعده عقلانی است یعنی وحدت مطلقه واجب بالذات منتزع از مفهوم واجب الوجود بالذات است چرا که تصور عدم وحدت مطلقه برای ذات واجب، مستلزم تجویز ترکّب در آن ذات اقدس و در پی آن احتیاج و نیازمندی است که چنین تجویزی با معنا و مفهوم واجب الوجود بالذات ناسازگار است و با توجه به همین وحدت مطلقه است که حضرت احدیت از ازل بی همتا بوده و حدود و اعراض در او راه ندارد. چنانکه امام علیه السلام هم در پاسخ فرمودند:

ثم خلق خلقا مبتدعا.

سپس امام علیه السلام در خصوص سؤال از کیفیت آفرینش مخلوقات می فرماید:

مخلوقات را به طور ابداعی (بدون اینکه سابقه هستی داشته باشند) خلق کرد، آنها را برگزیده و غیر برگزیده مختلف و دارای

الفتها و رنگها و طعمهای مختلف قرار داد و این خلقت نه ناشی از نیاز خداوند به آن بوده و نه برای به دست آوردن درجه فضلی که خداوند برای رسیدن به آن، احتیاج به صفت کائنات داشته باشد، بوده است و نه در امر خلقت برای خود افزایش و کاهش دیده است.

در این فقره از کلام امام علیه السلام آن حضرت به بیان کیفیت خلقت و اینکه آفرینش عالم در ذات احدیت تغییری ایجاد نکرده و آفرینش عالم نیز از روی نیاز نبوده است، پرداخته است در واقع آن حضرت در این کلمات گهربار، اشاره به یک اصل مسلم عقلانی یعنی کمال مطلق خداوندی دارند چرا که کمال مطلق در حاق مفهوم واجب الوجود بالذات نهفته است، به گونه ای که تصور واجب بالذات بدون تصور کامل مطلق غیر معقول است. یعنی هرگاه مفهوم واجب الوجود بالذات که بدون تصور کمال مطلق بودن، قابل تصور نیست را صحیح درک کنیم به بی نیازی مطلق او منتهی خواهیم شد، چرا که نیازمندی و عدم استقبال، با کمال و بی نیازی مطلق که در حاق معنای واجب بالذات نهفته است ناسازگار است. از این روی، تصور اینکه خداوند با خلقت عالم خواست به تکاملی برسد و یا اینکه در آفرینش عالم مجبور بوده است، امری عبث و مستحیل است. پس از بیان این مطلب، امام علیه السلام سه دلیل برای بی نیازی خداوند به مخلوقاتش را متذکر می شوند:

1. اگر آفرینش مخلوقات از سوی خداوند برای رفع احتیاج می بود، بایستی چیزهایی را می آفرید که در رفع احتیاجش مؤثر باشند و بتوانند او را در این امر یاری رسانند،

در حالی که احتیاج ما سوی الله هم حدوثا و هم بقائا به واجب بالذات، سوای آنکه امری است که عقل سلیم بر آن حاکم بوده و از اصول موضوعه عقلانی است، مثبت کمترین صلاحتی برای دخالت در موجودیت خداوند و صفات و اراده او نیست. یعنی چگونه ممکن است موجودی که همه چیزش را از خدا گرفته در موجودیت خدا تأثیر گذار باشد و چگونه ممکن است خداوند به موجودی که خودش او را خلق کرده است محتاج باشد. در بحث علیت به خوبی این مسأله بحث شده است که علت موجده (علتی که معلول را به وجود می آورد) به جهت حیث علی خودش، وقتی معلول را به وجود می آورد، حتما باید واجد همه کمالات معلول باشد والا ایجاد معلول توسط آن علت امری ممتنع خواهد بود و از طرفی معلول که سراپا فقر و احتیاج به علت است و هر توانایی که برایش فرض شود از افاضات علی موجوده آن است، اگر بخواهد در علت خویش تأثیرگذار باشد (و رفع نیازی از او بکند) باید متصف به صفتی باشد که از جانب علت موجوده به او افاضه نشده باشد و خود علت موجوده هم فاقد آن باشد. و حال آنکه چنین امری خلف فرض معلولیت معلول است.

2. و لکان ینبغی اَن یخلق اضعاف ما خلق؛ و این برهان دومی است که امام علیه السلام برای عدم نیازمندی خداوند نسبت به خلقت عالم اقامه فرموده اند و آن این است که:

اگر آنچه را که خداوند آفریده از روی نیاز بوده باشد، شایسته بود که خداوند چند برابر مخلوقاتی که خلق کرده می آفرید چرا که هر

اندازه نیروهای کمکی برای یک موجود بیشتر باشد، آن موجود نیرومندتر می گردد به عبارت دیگر اگر نیازمندی از صفات واجب بالذات دانسته شود با توجه به بی نهایت بودن ذات و صفات خدای تعالی، بایستی خلقت موجودات تا بی نهایت و به منظور رفع احتیاجات بی نهایت او ادامه پیدا کند و این مستلزم تجویز افتقار و نیازمندی بی نهایت برای واجب بالذات است که امری ممتنع است پس آفرینش هستی نمی تواند با انگیزه نیاز و احتیاج صورت پذیرفته باشد.

سپس در بیان دلیل سوم می فرماید:

و الحاجه یا عمران لا یسعها لانه لم یحدث من الخلق شیئا الا حدثت فیه حاجه اخری. اگر به وجود آوردن مخلوقات از روی حاجت بوده باشد، خلقت هر یک از آن مخلوقات موجب تثبیت احتیاجی دیگر برای خدای تعالی خواهد شد، پس هر چه را که در آینده نیز بیافریند، نسبت به آن محتاج خواهد بود و لازمه چنین امری اتصاف ذات واجب تعالی به نیازمندی بی نهایت است که با مفهوم واجب بالذات بودن او مغایرت دارد.

سپس عمران سؤالاتی درباره علم خدا به ذات پاکش در ازل و قبل از آفرینش موجودات کرد و چگونگی علم خداوند را به آنها بعد از وجودشان جویا شد که اگر علم او از طریق علم اکتسابی باشد، ذاتش معرض حوادث می شود و پاسخ شنید که علم او به ذاتش علم حضوری است و موجودات نزد ذات پاکش حاضرند وگرنه تسلسل لازم می آید چرا که اگر علم او حضوری نباشد، باید به آن علم نیز علمی داشته باشد و همین طور برای علم بعدی و این منجر به تسلسل محال می شود سپس عمران

از انواع مخلوقات سؤال کرد و امام علیه السلام آنها را به شش گروه تقسیم فرمودند:

از محسوسات گرفته تا ماورای حس و از جواهر گرفته تا اعراض، و از ذوات گرفته تا اعمال و حرکات.

سپس پرسید آیا آفرینش در ذات او تغییری ایجاد نکرده است؟ (گویی گمان کرده بود از آنجا که انسان هر کاری که انجام می دهد نوعی دگرگونی در او به وجود می آید، خدا هم چنین است.) اما پاسخ شنید که یک وجود قدیم و ازلی که عین هستی مطلق است دگرگونی و تغییر در او راه ندارد و این مطلب اشاره به این حکم عقلی است که واجب تعالی محل حوادث نیست که در بحث صفات واجب از آن سخن به میان آمده است. همین طور پیوسته از امام علیه السلام سؤال می کرد و از چشمه جوشان علم امامت بهره می برد تا اینکه امام علیه السلام فرمود آیا این مطالب را خوب درک کردی. عمران عرض کرد آری مولای من، خوب فهمیدم و شهادت می دهم که خداوند همان گونه است که شما توصیف کردید و وحدانیتش را ثابت نمودید و گواهی میدهم که محمد صلّی الله علیه و آله بنده اوست که برای ابلاغ دین حق فرستاده شد، سپس رو به قبله به سجده افتاد و از دل باختگان و عاشقان اهل بیت علیهم السّلام گردید.

این مناظرات و در یک کلام قوت سیره علمی امام علیه السلام قطعاً مفید نتایج عمده ای برای اسلام و جامعه مسلمین بوده است لطفاً در خصوص برخی از این نتایج، توضیحاتی ارایه فرمایید.

قبل از انجام این مناظرات رهبران ادیان مختلف چه توحیدی و چه غیر توحیدی و نیز

سایر مذاهب و مکاتب اسلامی و غیر اسلامی مدعی برتری آیین خود بودند که با توجه به شکستی که در این مبارزات علمی متحمل شدند، بر آنها ثابت شد که این ادیان و مذاهب قابلیت پیروی ندارند و دین اسلام و مذهب حقه تشیع بهترین مکتب کلامی است.

2. با انجام این مناظرات و باز شدن دروازه حقایق به روی صاحبان نحله های مختلف کلامی، آنها دریافتند که اسلام ناب در اختیار آنان نیست و باید اسلام ناب را از اهل بیت علیهم السّلام دریافت کنند.

3. بر عموم مسلمین و غیر مسلمین ثابت شد اسلام که مدعی است که دین برتر و جاودانه است فقط در حد یک شعار نیست بلکه در مقام اثبات و مناظره با مخالفین از ادیان و مذاهب دیگر می تواند این حقیقت را به اثبات برساند.

4. امام علیه السلام در این جلسات روح آزاد منشی اسلام و سماحت و وسعت نظر در بحث را به همگان نشان داد و ثابت کرد که اسلام برخلاف گفته بدخواهان و دروغ پردازان با زور سرنیزه و شمشیر به مردم جهان تحمیل نشده است و یک پیشوای بزرگ اسلامی به مخالفان خود اجازه می دهد که هرگونه ایراد و اشکالی دارند بدون ترس و واهمه مطرح سازند، هر چند حول محور نفی اسلام و حتی نفی توحید و الوهیت دور بزند.

5. یک پیشوای بزرگ اسلامی باید از تمام مکتبها آگاه باشد تا بتواند با منطق خود آنها بر آنها غلبه کند و حتی زبانهای زنده دنیا را بداند.

6. اتخاذ روش عقلانی در ترویج و تبلیغ دین، از مخالفان سرسخت اسلام، دوستان وفادار و دل باخته ای می سازد که دایم

در مقابل هجوم افکار غیر اسلامی از اسلام عزیز دفاع می کنند.

به عنوان آخرین سؤال سیره علمی امام رضا علیه السلام چه پیامهایی می تواند برای اهل علم داشته باشد و چنانچه توصیه ای در این خصوص دارید می شنویم.

یکی از پیامهایی که در سیره ایشان می توان گفت آن است که باید همانند ایشان و همچنین سایر ائمه علیهم السّلام در نشر علوم معارف دینی با سعه صدر و با استفاده از اصول و قوانین منطقی و عقلانی وارد بحث شد و دفاع و تبلیغ کرد و از این رو بر همه علما و اندیشمندان دینی است که در تبادل اندیشه ها و نحله های مختلف فکری همین رویه را پیش گیرند، باید به زبان دنیا آشنا شده تا بتوانند سخن خود را به جهانیان برسانند. از وسایل ارتباط جمعی جهت رساندن پیام اسلام به سایر جوامع، کمال استفاده را ببرند.

با پیشرفت زمان جلو بروند و از مشی منطقی و عقلانی خویش در دفاع از دین و تبلیغ آن غافل نشوند که این سیره و روش اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام است.

میلاد امام علی بن موسی الرضا (ع)

امام هشتم شیعیان، حضرت علی بن موس الرضا- (ع) - بر طبق قول مشهور در تاریخ 11 ذیقعده سال 148 و بنا به قول دیگری 11 ذیحجه در مدینه چشم به جهان گشودند. جد بزرگوارشان امام صادق (ع) به فرزندشان، امام کاظم- علیه السلام- اشاره نموده، فرمودند:

خداوند عز و جل، دادرس و فریادرس این امت است و نور و فهم و حکم این امت را که بهترین مولود است از صلب او بیرون خواهد آورد ...

نام شریف آن حضرت، علی، کنیه ایشان ابوالحسن و القاب شریفش رضا،

صابر، فاضل، رضی، و وفی بوده است که رضا از همه معروفتر است. مادر آن حضرت، اسامی متعددی داشتند، از جمله:

تکتم، نجمه، سمانه، اروی و امالبنین.

حضرت رضا (ع) به علم و دانش معروف و مشهور بودند. مأمون، خلیفه عباسی، مجالس متعددی با حضور فقها، متکلمین و علمای ادیان مختلف تشکیل میداد تا با آن امام مناظره کنند و ایشان که از آبشخور وحی، سیراب و دروازه شهر علم و حکمت نبوی بودند، بر همگی غالب میآمدند و همگان به قصور فهم و دانش خویش در برابر این دریای بیپایان اعتراف مینمودند. امام صادق- (ع) - مکر را به فرزندشان امام کاظم- (ع) - میفرمودند:

عالم آل محمد در صلب تو است ای کاش من، او را درک می کردم! او همنام امیرالمؤمنین، علی- (ع) - است.

از جمله خصوصیات اخلاقی آن حضرت این است که ایشان هیچ گاه سخنی را قطع نمی کردند. در حضور دیگران پای خود را دراز نمی کردند و هیچ گاه آب دهان بر زمین نمی انداختند و چون سفره غذا را می گستراندند، با تمام غلامان خود بر سر سفره حاضر میشدند و غذا میخوردند و از هر غذایی که در سفره بود، بهترین قسمت آن را جدا کرده، برای مستمندان میفرستادند. بسیار صدقه میدادند و این کار را بیشتر اوقات در تاریکی شب به انجام میرساندند.

مأمون، خلیفه عباسی، همچون اسلاف پیشینش، اهل بیت پیامبر- (ع) - را بزرگترین مانع حکومت خود میدانست. لذا در صدد مهار کردن این خطر عظیم برآمد، ولی نه به روش پیشینیان که همواره از راه زور وارد میشدند و با سیاستی ماهرانه، امام را به خراسان طلبید. ابتدا خواست خود را

از خلافت عزل کند و امام را به این مقام منصوب کند. تا هم مقام خلافت را (که منصبی الهی است) پایین آورد منصبی دنیایی وانمود سازد. و در نظر مردم پست جلوه دهد و همچنین وانمود کند که لازم نیست خلیفه را پیامبر و ائمه (ص) از جانب خداوند معرفی کنند، بلکه او نیز میتواند چنین کند و امام را نیز طالب حکومت معرفی کند. همچنین او قصد داشت شور شهایی را که در اطراف مملکت اسلامی توسط سادات رهبری میشد خاموش سازد زیرا اگر بزرگ خاندان تشیع و رهبر آنان با حکومت سازش می کرد، بقیه نیز مهر سکوت بر لب می زدند.

امام در پاسخ درخواست وی فرمود:

اگر خلافت را خداوند برای تو قرار داده است، جایز نیست آن را به دیگری واگذار کنی و اگر خلافت از آن تو نیست، پس نمی توانی تفویض کنی. مأمون با شدت هر چه تمامتر اصرار می کرد و سعی داشت امام را به قبول این امر وادار کند، ولی آن حضرت نمیپذیرفتند.

سرانجام مأمون گفت:

اگر خلافت را نمی پذیری، پس ولایت عهدی مرا بپذیر! بین امام و مأمون سخنانی رد و بدل شد و امام به مأمون فرمود:

من میدانم غرض تو چیست.

مأمون گفت:

غرض من چیست؟

فرمود:

تو میخواهی به مردم وانمود کنی که علی بن موسی الرضا دنیا را ترک نکرده بود، بلکه دنیا او را ترک کرده بود و اکنون که توانست به دنیا دست یابد، ولایت عهدی را قبول کرد.

مأمون گفت:

شما پیوسته سخنان ناگوار میگویی و از قدرت و خشم من در امان مانده ای. به خدا قسم، اگر ولایت عهدی را نپذیری، گردنت را میزنم!

امام فرمود:

خداوند نفرموده است که من خود

را به هلاکت افکنم و اگر مجبور باشم، قبول میکنم، به شرطی که کسی را عزل و نصب نکنم و هیچ رسم و سنتی را بر هم نزنم و قانون جدیدی وضع نکنم و تنها از دور بر امر خلافت نظر کنم. و مأمون پذیرفت. این واقعه در روز پنچم رمضان رخ داد و روز بعد مأمون از اطرافیان و مردم برای ایشان بیعت گرفت و از آن پس خطیبان و سخنرانان نام امام رضا (ع) را در سخنرانیها با عنوان ولی عهد مسلیمن ذکر می کردند. همچنین مأمون دختر خود ام حبیب را به ازدواج امام و دختر دیگرش ام الفضل را به ازدواج امام جواد- (ع) - درآورد و بین خود و ایشان قرابت برقرار کرد.

پس از اتمام ماه مبارک رمضان، مأمون تصمیم گرفت که نماز عید فطر را امام رضا- علیه السلام- برگزار کنند. لذا درخواست خود را مطرح کرد.

حضرت فرمودند:

من ولایت عهدی را قبول کردم به شرط آنکه در امور مداخله نکنم. اما مأمون پاسخ داد:

غرض من آن است که مردم، فضل شما را بشناسند و ولایت عهدی تان مستحکم شود. اصرار امام سودی نداشت، زیرا مردم نیز خواهان اقامه نماز توسط حضرت شدند، لذا امام فرمودند:

نماز عید را به همان روشی خواهم خواند که جدم رسول خدا و امیرالمؤمنین می خواندند. مأمون نیز پذیرفت.

حضرت غسل کردند، و عمامه ای سفید بر سر بستند، درحالی که یک طرف آن را در میان سینه خود و طرف دیگر را بین دو کتف انداخته بودند، عطر استعمال کردند و با عصا به راه افتادند و به غلامان امر کردند که هر عملی را که ایشان انجام

میدهند، تکرار کنند. امام جامه های خود را تا نصف ساق بالا زده، با پای برهنه به راه افتادند و پس از اندکی حرکت، سر به سوی آسمان بلند کردند و تکبیر گفتند و به دنبال آن همگان نیز چنین کردند.

امرای لشکر که این حالت معنوی را مشاهده کردند، از اسبها پیاده شده، با پای برهنه به دنبال حضرت حرکت کردند. کار به جایی رسید که تمام مردم شهر در حالی که میگریستند به دنبال فرزند پیامبر (ص) به راه افتادند. این کار، یک اقبال عمومی به طرف امام- علیه السلام- و ضربهای خطرناک بر پیکر مأمون بود. او سخت به وحشت افتاد و با بهانه جویی و عذرتراشی، امام را از بین راه بازگرداند و امامت را شخص دیگری عهدهدار شد.

نفوذ معنوی امام چنان عظیم بود که نقشه های شوم مأمون نقش بر آب شد و نتوانست نتیجهای مطلوب از عمل خود بگیرد. لذا تصمیم گرفت آن حضرت را به شهادت برساند. امام هنگام ورود به خراسان به منزل حمید بن قحطبه وارد شدند و محل قبر خود را مشخص ساختند.

حضرت به ابوالصلت - یکی از اصحاب خود- فرمودند:

مأمون مرا شهید خواهد کرد و میخواهد قبر پدرش را قبله قبر من قرار دهد (یعنی مرا طوری دفن کند که روی من به طرف قبر او باشد)، ولی سنگ بزرگی در آن محل است که کسی نخواهد توانست آن را بشکند ... آنگاه کیفیت حفر قبر خود را برای وی توضیح دادند.

مأمون آن حضرت را با انگور مسموم و بنا به روایتی، با انار مسموم کرده، به شهادت رساند. در تاریخ شهادت آن حضرت اختلاف است. بعضی

14 و بعضی 17 و بعضی روز آخر ماه صفر سال 203 و بعضی 23 ذیقعده را تاریخ شهادت ایشان دانسته اند.

شناخت مختصری از زندگانی امام علی بن موسی الرضا (ع)

ولادت

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام - در روز یازدهم ذیقعده سال 148 هجری دیده به جهان گشود (1). مادر او بانویی با فضیلت بنام «تُکْتَمْ» بود که پس از تولد حضرت، از طرف امام کاظم علیه السلام - «طاهره» نام گرفت (2).

کنیه او «ابوالحسن» و لقبش «رضا» است. او پس از شهادت پدر بزرگوارش در زندان بغداد (در سال 183 هجری) در سن 35 سالگی عهده دار مقام امامت و رهبری امّت گردید.

خلفای معاصر حضرت

مدت امامت آن حضرت بیست سال بود که ده سال آن معاصر با خلافت «هارون الرشید»، پنج سال معاصر با خلافت «محمد امین»، و پنج سال آخر نیز معاصر با خلافت «عبدالله المأمون» بود.

امام تا آغاز خلافت مأمون در زادگاه خود، شهر مقدس مدینه، اقامت داشت، ولی مأمون پس از رسیدن به حکومت، حضرت را به خراسان دعوت کرد و سرانجام حضرت در ماه صفر سال 203 هجری قمری (در سن 55 سالگی) به شهادت رسید و در همان سرزمین به خاک سپرده شد (3).

امام در عصر هارون

از سال 183 هجری که پیشوای هفتم حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام - در زندان بغداد به دستور هارون مسموم شد و از دنیا رفت، امامت پیشوای هشتم به مدت ده سال در دوران حکومت وی سپری گردید.

این مدت، در آن عصر اختناق و استبداد و خودکامگی هارون، دوران آزادی نسبی و فعالیت فرهنگی و علمی امام رضا علیه السلام - به شمار می

رود، زیرا هارون در این مدت متعرض امام نمی شد و حضرت آزادانه فعالیت می نمود، از این رو شاگردانی که امام تربیت کرد و علوم و معارف اسلامی و حقایقی از تعلیمات قرآن که حضرت در حوزه

اسلام منتشر نمود، عمدتاً در این مدت صورت گرفت.

شاید علت مهم این کاهش فشار از طرف هارون، نگرانی وی از عواقب قتل امام موسی بن جعفر علیه السلام - بود، زیرا گرچه هارون تلاش فراوانی به منظور کتمان این جنایت به عمل آورد، اما سرانجام جریان فاش شد و موجب نفرت و انزجار مردم گردید و هارون کوشش می کرد خود را از این جنایت تبرئه سازد. گواه این معنا این است که هارون به عموی خود «سلیمان بن ابی جعفر»، که جنازه آن حضرت را از دست عمله ظلم وی گرفته با احترام به خاک سپرد، پیغام فرستاد که:

«خدا سندی بن شاهک را لعنت کند، او این کار را بدون اجازه من انجام داده است» ! (4)

مؤید دیگر این معنا اظهارات هارون در پاسخ «یحیی بن خالد برمکی» در مورد علی بن موسی علیه السلام - است، یحیی (که قبلاً نیز درباره امام کاظم علیه السلام - بدگویی و سعایت کرده بود) به هارون گفت:

پس از موسی بن جعفر اینک پسرش جای او نشسته و ادعای امامت می کند (گویا نظر وی این بود که بگوید بهتر است از هم اکنون علی بن موسی علیه السلام - تحت نظر مأموران خلیفه قرار گیرد !).

هارون (که هنوز قتل موسی بن جعفر را فراموش نکرده بود و از عواقب آن نگران بود)،

پاسخ داد:

آنچه با پدرش کردیم کافی نیست؟ می خواهی یکباره شمشیر بر دارم و همه علویّین را بکشم؟ ! (5)

خشم هارون، درباریانش را خاموش ساخت و دیگر کسی جرأت نکرد در باره آن حضرت به سعایت بپردازد

علی بن موسی با استفاده از این فرصت در زمان هارون، علناً اظهار امامت می کرد و در این مورد

بر خلاف پدران بزرگوارش تقیه نداشت، تا آنجا که بعضی از مخلصان و دوستان آن بزرگوار، او را برحذر می داشتند و امام علیه السلام - به آنان اطمینان می داد که از سوی هارون آسیبی به وی نخواهد رسید!

صفوان بن یحیی می گوید:

چون امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام - در گذشت و علی بن موسی الرضا علیه السلام - امر امامت و خلافت خود را آشکار ساخت، به حضرت عرض شد:

شما امر بزرگ و خطیری را اظهار می دارید و ما از این ستمگر (هارون الرشید) بر شما می ترسیم

فرمود:

او هر چه می خواهد کوشش کند، او را بر من راهی نیست (6)

نیز از محمد بن سنان نقل شده (7) که:

به ابی الحسن علی بن موسی الرضا - علیه السلام - در ایام خلافت هارون عرض کردم:

شما امر خلافت و امامت خود را آشکار ساخته به جای پدر نشسته اید، در حالی که هنوز از شمشیر هارون خون می چکد!!

فرمود:

مرا گفتار پیامبر اکرم 6 نیرو و جرأت می بخشد که فرمود:

اگر ابوجهل توانست مویی از سر من کم کند بدانید من پیامبر نیستم، و من به شما می گویم:

اگر هارون مویی از سر من گرفت بدانید من امام نیستم!! (8)

هارون در زمان خلافت خود، «محمد امین» را (که مادرش زبیده بود) ولیعهد خود قرار داده از مردم برای او بیعت گرفت و «عبداللّه المأمون» را نیز (که از مادری ایرانی تولد یافته بود) ولیعهد دوم قرار داد

در سال 193 هجری به هارون گزارش رسید که انقلاب و شورش در شهرهای خراسان بالا گرفته و فرماندهان ارتش، با همه بی رحمی و درندگی که نشان می دهند، از خاموش ساختن فریاد انقلاب عاجز مانده اند

هارون پس از مشاوره

با وزیران و مشاوران خویش، صلاح دید که شخصاً به آن سامان سفر کند و قدرت خلافت را یکجا برای سرکوبی انقلابها و نهضتهای خراسانیان به کار گیرد. وی پسرش محمد امین را در بغداد گذاشت و مأمون را که ضمناً از طرف پدر والی خراسان بود، همراه خود به خراسان برد

هارون توانست اوضاع آشفته خراسان را آرام کند و به اصطلاح - فتنه ها را خاموش سازد، اما دیگر نتوانست به بغداد مرکز خلافت - برگردد. او در سوم جمادی الاخری سال 193 هجری در طوس در گذشت و دو برادر را در صحنه رقابت بر جای گذاشت (9)

شکست امین

شبی که هارون در «طوس» در گذشت، مردم با پسر او محمد امین در بغداد بیعت کردند.

از خلافت امین بیش از 18 روز نگذشته بود که در صدد برآمد مأمون را از ولایت عهد خلع کند و آن را به فرزند خود، «موسی»، واگذار کند

او در این باره با وزرا مشاوره نمود و آنها این کار را مصلحت ندیدند، مگر یک نفر بنام «علی بن عیسی بن ماهان» که اصرار بر خلع مأمون داشت. سرانجام امین، تصمیم خود را مبنی بر خلع برادر اعلام کرد

مأمون نیز در واکنش نسبت به این عمل، امین را از خلافت خلع کرد و پس از یک سلسله درگیریهای نظامی سرانجام امین در سال 198 هجری کشته شد (10)

بدین ترتیب پس از قتل امین، اختیارات کامل کشور اسلامی در دست مأمون قرار گرفت.

آزادی نسبی امام در زمان امین

در دوران حکومت امین، و سالهایی که بین مرگ هارون و حکومت مأمون فاصله شد، برخوردی میان امام و مأموران حکومت عباسی در تاریخ

به چشم نمی خورد و پیداست که دستگاه خلافت بنی عباس در این سالهای کوتاه که گرفتار اختلاف داخلی و مناقشات امین و مأمون و خلع مأمون از ولایت عهد و واگذاری آن به موسی فرزند امین بود، فرصتی برای ایذا و آزار علویان عموماً و امام رضا علیه السلام - خصوصاً نیافت و ما می توانیم این سالها (193-198) را ایام آزادی نسبی امام و فرصت خوبی برای فعالیتهای فرهنگی آن حضرت بدانیم (11)

مأمون کیست؟

مادر مأمون کنیزی خراسانی بنام «مراجل» بود که در روزهای پس از تولد مأمون از دنیا رفت و مأمون به صورت نوزادی یتیم و بی مادر پرورش یافت.

مورخان نوشته اند که:

مادر وی زشت ترین و کثیف ترین کنیز در آشپزخانه هارون بود، و این خود مؤیّد داستانی است که علت حامله شدن وی را بازگو می کند (12)

ولادت مأمون در سال 170 هجری، یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید، رخ داد و در گذشتش در سال 218 هجری رخ داد.

مأمون را پدرش به «جعفر بن یحیی برمکی» سپرد تا او را در دامان خود بپروراند.

مربی وی «فضل بن سهل» بود که به «ذو الریاستین» شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید. فرمانده کل قوایش نیز «طاهر بن حسین ذو الیمینین» بود.

خصوصیات مأمون

زندگی مأمون سراسر کوشش و فعالیت و خالی از رفاه و آسایش آنچنانی بود، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده پرورش یافته بود. هرکس زبیده را بشناسد درمی یابد که تا چه حد باید زندگی امین غرق در خوشگذرانی و تفریح بوده باشد. مأمون مانند برادرش اصالت چندانی برای خود احساس نمی کرد و نه تنها به آینده خود مطمئن نبود، بلکه برعکس، این نکته را مسلم می پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن در نخواهند داد، ازاین رو خود را فاقد هرگونه پایگاهی که بدان تکیه کند می

دید، و به همین دلیل آستین همت بالا زد و برای آینده به برنامه ریزی پرداخت. مأمون خطوط آینده خود را از لحظه ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایایی برخودار است که دست وی از

آنها کوتاه است.

او از اشتباه های امین نیز پند آموخت:

مثلاً «فضل» با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود، به مأمون می گفت که تو پارسایی و دینداری و رفتار نیکو از خود بروز بده. مأمون نیز همین گونه می کرد، هر بار که امین کاری را با سستی آغاز می کرد، مأمون همان را با جدیت در پیش می گرفت.

در هر حال مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر امثال خویش، و حتی بر تمام عباسیان، برتری یافت.

برخی می گفتند:

در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود.

«ابن ندیم» درباره اش چنین گفته است:

«آگاه تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود».

از حضرت علی علیه السلام - نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می گفت، تا بدینجا رسید که فرمود:

«هفتمین آنها، از همه شان دانشمند تر خواهد بود».

سیوطی، ابن تغری بردی، و ابن شاکر کتبی نیز مأمون را چنین ستوده اند:

به لحاظ دوراندیشی، اراده، بردباری، دانش، زیرکی، هیبت، شجاعت، سیادت و فتوت، «بهترین مرد بنی عباس بود، هر چند همه این صفات را اعتقادش به مخلوق بودن قرآن لکه دار کرده بود».

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شهادت داده و گفته بود:

«... تصمیم گرفته ام ولایت عهد را تصحیح کنم و به دست کسی بسپارم که رفتارش را بیشتر می پسندم، خط مشیش را می ستایم، به حسن سیاستش اطمینان دارم و از ضعف و سستیش آسوده خاطرم، و او کسی جز «عبداللّه» نمی باشد. اما بنی عباس به پیروی از هوای نفس خویش،

محمد را می طلبند، چه او یکپارچه به دنبال خواهش های نفسانی است، دستش به اسراف باز است، زنان و کنیزکان در رأی

او شریک و مؤثر واقع می شوند، درحالی که عبداللّه شیوه ای پسندیده و رأیی اصیل دارد و برای تصدی چنین امری بزرگ شخصی قابل اطمینان است ...» (13).

امام هشتم در عصر مأمون

با استقرار مأمون بر سریر خلافت، کتاب زندگانی امام علیه السلام - ورق خورد و صفحه تازه ای در آن گشوده شد؛ صفحه ای که در آن امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - سالهایی را با اندوه و ناملایمات بسیار به سر برد.

غاصبین خلافت - چه آنها که از بنی امیه بودند و چه بنی عباس - بیشترین وحشت و نگرانی را از جانب خاندان علی علیه السلام - داشتند؛ کسانی که مردم - و لا اقل توده انبوهی از آنها - خلافت را حق مسلّم آنان می دانستند و علاوه بر این هرگونه فضیلتی را نیز در وجود آنان می یافتند. این بود که فرزندان بزرگوار علی علیه السلام - همواره مورد شکنجه و آزار خلفای وقت بودند و سرانجام هم به دست آنان به شهادت می رسیدند.

اما مامون احیانا اظهار علاقه به تشیع می کرد و گردانندگان دستگاه خلافتش هم غالبا ایرانیان بودند که نسبت به آل علی و امامان شیعه علاقه و محبتی خاص داشتند و لذا نمی توانست همچون پدران خود، هارون و منصور، امام علیه السلام را به زندان بیفکند و مورد شکنجه و آزار قرار دهد، ازاین رو روش تازه ای اندیشید که گر چه چندان بی سابقه نبود و در زمان خلفای گذشته هم تجربه شده بود، اما در هر حال خوش نماتر و کم محذورتر بود و به همین جهت روش خلفای بعد نیز بر همان مبنا قرار گرفت.

مأمون تصمیم گرفت امام علیه السلام را به مرو، مقر حکومت

خود، بیاورد و با آن حضرت طرح دوستی و محبت بریزد و ضمن استفاده از موقعیت علمی و اجتماعی آن حضرت، کارهای او را تحت نظارت کامل قرار دهد.

چرا مامون می خواست خلافت را به امام واگذارد؟

دعوت مامون از امام علیه السلام به خراسان

مامون ابتداءاً از امام به صورتی محترمانه دعوت کرد که همراه با بزرگان آل علی به مرکز خلافت بیاید. (14)

امام - علیه السلام - از قبول دعوت مأمون خودداری ورزید، ولی از سوی مأمون اصرار و تأکیدهای فراوانی صورت گرفت و مراسلات و نامه های متعددی رد و بدل شد تا سرانجام امام - علیه السلام - همراه با جمعی از آل ابی طالب به طرف مرو حرکت فرمود. (15)

مأمون به «جلودی» و یا به نقل دیگر «رجأ بن ابی ضحاک» که مأمور آوردن امام و همراهی کاروان حضرت شده بود، دستور داده بود که به هیچ وجه از ادای احترام به کاروانیان و بخصوص امام - علیه السلام - خودداری نکند، اما امام - علیه السلام - برای آگاهی مردم آشکارا از این سفر اظهار ناخشنودی می نمود.

روزی که می خواست از مدینه حرکت کند خاندان خود را گرد آورد و از آنان خواست برای او گریه کنند و فرمود:

من دیگر به میان خانواده ام بر نخواهم گشت. (16)

آنگاه وارد مسجد رسول خدا شد تا با پیامبر وداع کند.

حضرت چندین بار وداع کرد و باز به سوی قبر پیامبر بازگشت و با صدای بلند گریست.

«مخول سیستانی» می گوید:

در این حال خدمت حضرت شرفیاب شدم و سلام کردم و سفر به خیر گفتم.

فرمود:

مخول! مرا خوب بنگر، من از کنار جدم دور می شوم و در غربت جان می سپارم و در کنار هارون دفن می شوم! (17)

طریق حرکت کاروان امام -

علیه السلام - از مدینه به مرو - طبق دستور مأمون - از راه بصره و اهواز و فارس بود، شاید به این جهت که از جبل (قسمتهای کوهستانی غرب ایران تا همدان و قزوین) و کوفه و کرمانشاه و قم (18)، که مرکز اجتماع شیعیان بود، عبور نکنند. (19)

ورود به پایتخت

موکب امام - علیه السلام - روز دهم شوال به مرو رسید. چند فرسنگ به شهر مانده حضرت مورد استقبال شخص مأمون، فضل بن سهل و گروه کثیری از امرا و بزرگان آل عباس قرار گرفت و با احترام شایانی به شهر وارد شد و به دستور مأمون همه گونه وسائل رفاه و آسایش در اختیار آن حضرت قرار گرفت.

پس از چند روز که به عنوان استراحت و رفع خستگی راه گذشت، مذاکراتی بین آن حضرت و مأمون آغاز شد و مأمون پیشنهاد کرد که خلافت را یکسره به آن حضرت واگذار نماید.

امام - علیه السلام - از پذیرفتن این پیشنهاد به شدت امتناع کرد.

فضل به سهل با شگفتی می گفت:

خلافت را هیچگاه چون آن روز بی ارزش و خوار ندیدم، مأمون به علی بن موسی - علیه السلام - واگذار می نمود و او از قبول آن خودداری می کرد. (20)

مأمون که شاید خودداری امام را از پیش حدس می زد گفت:

حالا که این طور است، پس ولیعهدی را بپذیر!

امام فرمود:

از این هم مرا معذور بدار.

مأمون دیگر عذر امام را نپذیرفت و جمله ای را با خشونت و تندی گفت که خالی از تهدید نبود.

او گفت:

«عمر بن خطاب وقتی از دنیا می رفت شورا را در میان 6 نفر قرار داد که یکی از آنها امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - بود و چنین توصیه کرد

که هر کس مخالفت کند گردنش زده شود! ... شما هم باید پیشنهاد مرا بپذیری، زیرا من چاره ای جز این نمی بینم»! (21)

او از این هم صریح تر امام - علیه السلام - را تهدید و اکراه نمود و گفت:

همواره بر خلاف میل من پیش می آیی و خود را از قدرت من در امان می بینی. به خدا سوگند اگر از قبول پیشنهاد ولایت عهد، خودداری کنی تو را به جبر وادار به این کار می کنم، و چنانچه باز هم تمکین نکردی به قتل می رسانم!! (22)

امام - علیه السلام - ناچار پیشنهاد مأمون را پذیرفت و فرمود:

«من به این شرط ولایت عهد تو را می پذیرم که هرگز در امور ملک و مملکت مصدر امری نباشم و در هیچ یک از امور دستگاه خلافت، همچون عزل و نصب حکام و قضأ و فتوا، دخالتی نداشته باشم» (23).

مقام ولایت عهد که هرگز به انجام نرسید

مردم «مرو» خود را برای روزه داری ماه مبارک رمضان سال 201هجری آماده کرده بودند که خبر ولایت عهد امام علیه السلام منتشر شد و همه این بشارت را با سروری آمیخته به شگفت تلقی کردند

روز دوشنبه هفتم ماه رمضان منشور ولایت عهد به خط مأمون نگاشته شد و در پشت همان ورقه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز با ذکر مقدمه ای پر از اشاره و ایماء قبولی خود را اعلام فرمود، ولی یاد آوری کرد که این امر به انجام نمی رسد!! و آنگاه در کنار همان مکتوب، بزرگان و فرماندهان کشوری و لشگری همچون:

یحیی بن اکثم، عبدالله بن طاهر، فضل بن سهل، این عهدنامه را گواهی نمودند. (24

آنگاه تشریفات بیعت طی مراسمی شکوهمند در روز پنجشنبه دهم ماه به عمل

آمد و حضرت بر مسند ولایت عهد جلوس فرمود. اولین کسی که به دستور خلیفه دست بیعت به امام علیه السلام داد، «عباس» فرزند مأمون بود و پس از او «فضل بن سهل» وزیر اعظم، «یحیی بن اکثم» مفتی دربار، «عبدالله بن طاهر» فرمانده لشگر و سپس عموم اشراف و رجال بنی عباس که حاضر بودند، با آن حضرت بیعت کردند. (25

موضوع ولایت عهد امام هشتم، طبعاً برای دوستان و شیعیان آن حضرت موجب سرور و شادمانی بود، ولی خود آن حضرت از این امر اندوهگین و متأثر بود و وقتی که مردی را دید که زیاد اظهار خوشحالی می کند، او را نزد خود فراخواند و فرمود

(دل به این کار مبند و به آن خشنود مباش که دوامی ندارد» ! (26

مشکلات سیاسی مامون

بررسی اوضاع و شرائط سیاسی زمان مأمون نشان می دهد که وی با یک سلسله دشواریها و مشکلات سیاسی روبرو شده بود و برای رهایی از این بن بست ها تلاش می کرد. او سرانجام به منظور حل این مشکلات، یک سیاست «چند بعدی» در پیش گرفت که همان طرح ولیعهدی امام رضا علیه السلام بود. ذیلاً مشکلات سیاسی مأمون را مورد بررسی قرار می دهیم

1 ناخشنودی عباسیان از مأمون

با آنکه به گواهی مورخان، مأمون در افکار عمومی به مراتب از امین شایسته تر و سزاوارتر به

خلافت بود، اما بنی عباس با وی مخالف بودند و چنانکه نقل کردیم هارون به تفاوت آشکار بین شخصیت این دو برادر کاملاً توجه داشت و از مخالفت بنی عباس با مأمون شکوه می کرد.

شاید راز رو گردانی عباسیان از مأمون آن بود که می دیدند برادرش امین ی عباسی اصیل به شمار می رود:

پدرش هارون

و مادرش زبیده بود. زبیده خود یک هاشمی و هم نوه ی منصور دوانیقی بود، او بزرگترین زن عباسی به شمار می رفت. امین در دامان فضل بن یحیی برمکی، برادر رضاعی رشید و متنفذترین مرد دربار وی، پرورش یافته، و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود، مرد عربی که جدش آزاد شده ی عثمان بود و در مهر ورزیش نسبت به عباسیان، کسی تردید نداشت.

اما مأمون:

وی، اولاً، در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش به مراتب کمتر از برادرش فضل بود. ثانیاً مربّی و کسی که امورش را تصدی می کرد، مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند، چه، متهم بود به اینکه مایل به علویان است، ضمناً میان وی و مربی امین، فضل بن ربیع، هم کینه ی بسیار سختی وجود داشت. این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه کاره ی مأمون گردید، یعنی فضل بن سهل ایرانی. عباسیان از ایرانیان می ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند، ازاین رو بزودی جای آنها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند.

2 موقعیت برتر امین

امین دارای دار و دسته ای بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در را تثبیت قدرتش

کار می کردند.

اینها عبارت بودند از:

دایی هایش، فضل بن یحیی برمکی، بیشتر برمکیان (اگر نگویم همه شان) مادرش زبیده، و بلکه عربهابا توجه به این نکته که اینان همان شخصیتهای با نفوذی بودند که رشید را تحت تأثیر خود قرار داده و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند، دیگر طبیعی می نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار ضعف کند و در نتیجه ی اطاعت از

آنان مجبور شد که مقام ولایت عهد را به فرزند کوچکتر خود، یعنی امین، بسپارد و فرزند بزرگتر خود، مأمون را به مقام جانشینی بعد از امین گمارد.

شاید حس گروه گرایی و تعصب نژادی بنی عباس و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر (دایی امین) بود که در پیش انداختن ولایت عهد امین نقش مهمی بازی کرد. در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد.

گذشته از این، با توجه به نقشی که مسأله ی نسب در اندیشه ی عربها دارد، رشید به احتمال قوی در ترجیح امین بر مأمون این جهت را نیز مورد نظر داشته است. برخی از مورخان این مطلب را به این عبارت بیان کرده اند:

در سال 176رشید پیمان ولایت عهد را برای مأمون پس از برادرش امین بست. مأمون از لحاظ سنی ی ماه بزرگتر از امین بود، اما امین، زاده ی زبیده دختر جعفر از زنان هاشمی بود، در حالی که مأمون از کنیزی به نام «مراجل» زاده شده و او نیز در ایام نقاهت پس از زایمان در گذشته بود.

تکیه گاه مأمون چه بود؟

گرچه پدر مأمون مقام دوم را پس از امین برای وی تضمین کرده بود، ولی این امر البته برای خود مأمون هیچ گونه اطمینانی نسبت به آینده اش در مسأله ی حکومت ایجاد نمی کرد، چه، او نمی توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد که روزی پیمان شکنی نکنند، بنابراین آیا مأمون می توانست در صورت به خطر افتادن موقعیتش، بر دیگران تکیه کند؟

مأمون چگونه می توانست به حکومت و قدرت دست یابد؟ و در صورت دستیابی چگونه می بایستی پایه های آن را مستحکم سازد؟ !

اینها

سوالهایی بود که پیوسته ذهن مأمون را مشغول می داشت، و او می بایست با نهایت دقت و هشیاری و توجه، پاسخ آنها را بجوید و آنگاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخها شروع کند.

اکنون موضع گروههای مختلف را در برابر مأمون از نظر می گذرانیم، تا ببینیم او در میان کدامیک از آنها ممکن بود تکیه گاهی برای خویشتن پیدا کند تا به هنگام خطرها و مبارزه طلبیهایی که انتظارشان می رفت هم بر ضد خودش و هم بر ضد حکومتش به مقابله برخیزد.

1-موضع علویان در برابر مأمون

علویان طبیعی بود که نه تنها به خلافت مأمون که به خلافت هیچ ی از عباسیان تن در نمی دادند،

زیرا خود کسانی را داشتند که به مراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی حکومت بودند. بعلاوه مأمون به دود مانی تعلق داشت که قلوب خاندان علی از دست رجال آن چرکین بود، چه، از دست آنان بیش از آنچه از بنی امیه دیده بودند، زجر و آزار کشیده بودند.

همه می دانیم که بنی عباس چگونه خونهای علویان را ریخته، اموالشان را ضبط و خوشان را از شهرهایشان آواره کرده و خلاصه انواع آزارها و شکنجه ها را در حقشان پیوسته روا داشته بودند. برای مأمون همین لکه ی ننگ کافی بود که فرزند رشید بود، کسی که درخت خاندان نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال وجود چند تن از امامان را از ریشه برافکند.

2- موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

اعراب نیز به خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی دادند و این به این علت بود که چنانکه گفتیم

مادرش، مربیّش و متصدی امورش همه غیر عرب بودند، و این امر

با تعصّب خش عربی، که همه ی اقوام و ملل را (بر خلاف تعالیم قرآن و پیامبر (ص» زیر دست و اسیر نژادی خاص می خواست، سازگار نبود، خاصّه آنکه ایرانیان، با نشان دادن استعداد شگرف خویش در تصدّی مقامات علمی و سیاسی، میدان را شدیداً بر عناصر مغرور و بیمایه ی عرب تنگ کرده بودند و با این حساب طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هر کس که به نحوی با آنان در ارتباط باشد، کینه بورزند، از این رو مأمون مورد خشم و نفرت اعراب بود.

3-کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین بظاهر ی پیروزی نظامی برای مأمون به شمار می رفت، ولی خالی از عکس العملها و نتایج منفی بر ضد مأمون و هدفها و نقشه های او نبود، به ویژه شیوه هایی که مأمون برای تشفّی خاطر خود اتخاذ کرده بود، به این عکس العملها دامن می زند: او دستور قتل امین را به «طاهر» صادر کرد، و به کسی که سر امین را به حضورش آورد پس از سجده ی شکر ی میلیون درهم بخشید، سپس دستور داد سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هر کس که برای گرفتن مواجب می آید، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد

مأمون حتی به این امور بسنده نکرد، بلکه دستور داد سر امین را در خراسان بگردانند و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می کند

پس از این نمایشها دیگر از عباسیان و عربها و حتی سایر مردم چه انتظاری می رفت، و آنان چه موضعی می توانستند در برابر

مأمون اتخاذ کنند !

کمترین چیزی که می توان گفت این است که مأمون با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننده ای، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل کرد و نفرت آنان چه عرب و چه دیگران را برانگیخت.

موقعیت دشوار

علاوه بر این، خراسانیان نیز که خود، مأمون را به عرش قدرت و حکومت رسانده بودند، اکنون

از او بر گشته، خطری برای او به شمار می رفتند.

در این میان، علویان نیز از فرصت برخورد میان مأمون و برادرش به نفع خود بهره برداری کرده، به صف آرایی و افزودن فعالیتهای خود پرداختند. حال شما خوب می توانید وضع دشوار مأمون را در نظر مجسم کنید، به ویژه آنکه فهرستی از شورشهای علویان را نیز که در گوشه و کنار کشور برخاسته بود، مورد توجه قرار دهید:

شورشهای علویان ابوالسرایا که روزی در میان حزب مأمون جای داشت، در کوفه سر به شورش برداشت.

لشگریانش با هر سپاهی که روبرو می شدند آن را تار و مار می کردند و به هر شهری که می رسیدند، آنجا را تسخیر می کردند.

می گویند:

در نبرد ابوالسرایا دویست هزار تن از یاران خلیفه کشته شدند، در حالی که از روز قیام تا روز گردن زدن وی بیش از ده ماه طول نکشید.

حتی در بصره، که تجمع گاه عثمانیان بود، علویان مورد حمایت قرار گرفتند، به طوری که زید النار قیام کرد. در مکه و نواحی حجاز محمد بن جعفر، ملقب به «دیباج»، قیام کرد که «امیر المومنین» خوانده می شد. در یمن، ابراهیم بن موسی بن جعفر بر خلیفه شورید. در مدینه، محمد بن سلیمان بن داوود بن حسن قیام کرد. در واسط که

بخش عمده ی مردم آن مایل به عثمانیان بودند، قیام جعفر بن زید بن

علی، و نیز حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی، رخ داد.

در مدائن، محمد بن اسماعیل بن محمد قیام کرد.

خلاصه سرزمینی نبود که در آن یکی از علویان، به ابتکار خود یا به تقاضای مردم، اقدایم به شورش بر ضد عباسیان نکرده باشد، حتی کار به جایی کشیده شده بود که اهالی بین النهرین و شام که به تفاهم با امویان و آل مروان شهرت داشتند، به محمد بن محمد علوی، همدم ابوالسرایا، گرویده ضمن نامه ای به وی نوشتند که در انتظار پیکش نشسته اند تا فرمان او را ابلاغ کند (27

راه حل چند بُعدی

مأمون در یافته بود که برای رهایی از این ورطه، باید چند کار را انجام دهد: 1 فرو نشاندن شورشهای علویان. 2 گرفتن اعتراف از علویان مبنی بر اینکه حکومت عباسیان حکومتی مشروع

است.

3 از بین بردن محبوبیت و احترامی که علویان در میان مردم از آن برخوردار بودند.

4 کسب اعتماد و مهر اعراب نسبت به خویش.

5 دوام تایید و مشروع شمرده شدن حکومت وی از طرف اهالی خراسان و تمام ایرانیان.

6 راضی نگه داشتن عباسیان و هواخواهان شان.

7 تقویت حس اطمینان مردم نسبت به شخص مأمون، چه، او بر اثر کشتن برادر، شهرت و حس اعتماد مردم را نسبت به خود سست کرده بود.

8 و بالاخره ایجاد مصونیت برای خویشتن در برابر خطری که او را از سوی شخصیتی گرانقدر تهدید می کرد، آری مأمون از شخصیت با نفوذ امام رضا

علیه السلام بسیار بیم داشت و می خواست خود را از این خطر در امان نگاه دارد.

بدین ترتیب با ولیعهدی امام رضا علیه

السلام و شرکت او در حکومت، این هدفها تأمین می شد، زیرا با شرکت آن حضرت که در رأس علویان قرار داشت در حکومت، علویان خلع سلاح می شدند و شعارهایشان از دستشان گرفته می شد و محبوبیتی که در اثر قیام در بین مردم داشتند، از بین می رفت.

از سوی دیگر، مأمون از طرف خراسانیان و عموم ایرانیان که طرفدار اهل بیت بودند، مورد تأیید واقع می شد و نیز چنین وانمود می کرد که اگر برادر خویش را کشته، هدفش تفویض حکومت به اهل آن بوده است.

از همه ی اینها گذشته، با آوردن امام رضا علیه السلام به مرو و کنترل فعالیتهای او، از خطر او ایمن می شد. تنها اعراب و عباسیان می ماندند که مأمون می توانست که آن هم به کم ایرانیان و علویان در برابر آنان مقاومت کند.

نقد و بررسی

قرائن و نشانه های روشنی در دست است که صداقت و اخلاص مأمون را در طرح ولایت عهد امام رضا علیه السلام کاملا مشکوک می سازد:

راستی اگر مأمون صادقانه و از روی عقیده و ایمان می خواست خلافت را به علی بن موسی علیه السلام منتقل کند:

1 چرا همان طور که امام علیه السلام در مدینه بود، این کار را نکرد و آن حضرت را با اکراه تحت نظر مأمورین به مرو آورد، درحالی که می توانست در مرو به نام امام علیه السلام خطبه بخواند و خطّه ی ایران را به نمایندگی از طرف حضرت نگهداری کند و امام علیه السلام هم در مدینه، در پایگاه «نبوت»، خلافت پیامبر را به عهده بگیرد؟

2 چرا دستور داد امام علیه السلام را از طریق بصره و اهواز و فارس که اتفاقاً راهی سخت و گرم و ناراحت

کننده دارد، و احتمالاً از میان کویر لوت به خراسان و مرو می رسد، عبور دهند و از کوفه و قم عبور نکنند؟ در حالی که در کوفه و قم از امام علیه السلام استقبال بیشتری می شد و موقعیت برای هدف ظاهری مأمون آماده تر می گشت؟

3 چرا در نخستین دور مذاکرات که پیشنهاد خلافت را به امام می داد، خود را ولیعهد قرار داد، در صورتی که می بایست ولایت عهد بعد از حضرت رضا علیه السلام را به امام جواد علیه السلام واگذارد و یا لااقل به اختیار امام بگذارد؟

4 ولیعهد بودن امام علیه السلام آنهم با آن شرط که امام در هیچ کار حکومتی دخالت نکند چه مقدار امت اسلامی را به واقع و حقیقت نزدی می کرد؟ با توجه به این که عمر امام علیه السلام در حدود 20سال بیشتر از مأمون از بود و طبعاً روی حسابهای عادی پیش بینی می شد که امام علیه السلام زودتر از مأمون از دنیا رحلت کند و در نتیجه هرگز خلافت به آل علی نمی رسید.

5 مأمون اگر از روی اعتقاد و ایمان اقدام می کرد، چرا وقتی مواجه با امتناع امام علیه السلام شد، دست به تهدید زد و حضرت را با جبر و اکراه به قبول ولایتعهد وادار کرد؟

6 چرا وقتی حضرت علی بن موسی الرضا به هر سبب به شهادت رسید، مأمون که همان ارادت را به امام جواد علیه السلام اظهار می کرد، مقام ولایت عهد را به آن حضرت تفویض نکرد؟

7 چرا مأمون در جریان مشهور نماز عید حضرت را از راه باز گردانید و نخواست توجه توده ی مردم به آن حضرت جلب شود؟

8 چرا وقتی مأمون

از مرو به طرف بغداد حرکت کرد نگذارد که حضرت در مرو بماند؟ اگر حقیقتاً حضرت ولیعهد بود چه مانعی داشت که در مرو باشد و این قسمت از کشور را تحت نظر داشته باشد؟

اینها سوالاتی است که شاید ابتدأاً سهل و ساده به نظر برسد، ولی دقت در آنها می تواند بخوبی روشن سازد که مأمون در این اقدام مخلص و راستگو نبود، بلکه موجبات دیگری در میان بود که او را بدین کار وامی داشت (28

دلائل امام برای پذیرفتن ولایت عهد

هنگامی امام رضا علیه السلام ولیعهدی مأمون را پذیرفت که دید اگر امتناع ورزد، نه تنها جان خویش را به رایگان از دست می دهد، بلکه علویان و دوستداران حضرت نیز همگی در معرض خطر واقع می شوند.

بر امام لازم بود که جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند، زیرا امت اسلامی به وجود آنان و آگاهی بخشیدن شان نیاز بسیار داشت. اینان بایستی باقی می ماندند تا برای مردم چراغ راه و رهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه ها باشند.

آری، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند، چه، در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر همه جا چیره شده و در قالب بحثهای فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی، ارمغان کفر و الحاد می آورد؟ ازاین رو بر امام لازم بود که بر جای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امت به انجام برساند و دیدیم که امام نیز با وجود کوتاه بودن دوران زندگیش پس از ولیعهدی چگونه عملاً وارد این کار زار شد.

حال اگر او با رد قاطع و همیشگی ولیعهدی، هم خود و هم پیروانش

را به دست نابودی می سپرد، این فداکاری معلوم نیست همچون شهادت حیاتبخش و گره گشای سید شهیدان گرهی از کار بسته ی امت می گشود. علاوه بر این، نیل به مقام ولیعهدی ی اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می رفت دائر بر این

مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته ای دارند.

دیگر از دلائل قبول ولیعهدی از سوی امام آن بود که مردم خاندان پیامبر 9را در صحنه ی سیاست حاضر بیابند و به دست فراموشی شان نسپارند، و نیز گمان نکنند که آنان همان گونه که شایع شده بود فقط علما و فقهایی هستند که در عمل هرگز به کار ملت نمی آیند. شاید امام نیز در پاسخی که به سوال «ابن عرفه» داد، نظر به همین مطلب داشت.

ابن عرفه از حضرت پرسید:

ای فرزند رسول خدا! به چه انگیزه ای وارد ماجرای ولیعهدی شدی؟

امام پاسخ داد:

به همان انگیزه ای که جدم علی علیه السلام را وادار به ورود در شورا نمود (29.

گذشته از همه ی اینها، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره ی واقعی مأمون را به همه شناساند و با افشا ساختن نیت و هدفهای وی در کارهایی که انجام می داد، هرگونه شبهه و تردیدی را از ذهن مردم زدود.

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت؟

اینها که گفتیم هرگز دلیلی بر میلی باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی باشد، بلکه همان گونه

که حوادث بعدی اثبات کرد، او می دانست که هرگز از دسیسه های مأمون و دار و دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از مقام، جانش نیز از آسیب آنان محفوظ نخواهد ماند. امام بخوبی در می کرد که مأمون به هر وسیله ای که شده در مقام نابودی وی جسمی یا معنوی برخواهد آمد.

تازه اگر هم فرض می شد

که مأمون هیچ نیت شومی در دل ندارد، چنانکه گفتیم با توجه به سن امام امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می نمود. پس اینها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود. از همه ی اینها که بگذریم و فرض را بر این بگذاریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را نیز می داشت، ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که از شیوه ی حکمرانی وی خشنود نبودند، حتمی بود. همچنین توطئه های عباسیان و دار و دسته شان و بسیج همه ی نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که برنامه اش اجرای احکام خدا به شیوه ی جدش پیامبر (ص) و علی علیه السلام بود، امام را با مشکلات زیان باری روبرو می ساخت.

فقط اتخاذ موضع منفی درست بود با توجه به تمام آنچه گفته شد درمی یابیم که برای امام علیه السلام طبیعی بود که اندیشه ی رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و خطر از سر به در کند، چه، نه تنها هیچ ی از هدفهای وی را به تحقق نمی رساند، بلکه بر عکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدفها و آمال شان نیز می گردید.

بنابراین، اقدام مثبت در این جهت ی عمل انتحاری و بی منطق قلمداد می شد.

مواضع منفی امام در برابر ترفند مأمون

حال با توجه به اینکه امام رضا علیه السلام در پذیرفتن ولیعهدی از خود اختیاری نداشت و نمی توانست این مقام را وسیله ی رسیدن به اهداف مقدّس خویش قرار دهد، و از سویی هم امام نمی توانست ساکت بنشیند و در برابر اقدامات دولتمردان چهره ی موافق نشان بدهد، پس بایستی برنامه ای بریزد که در جهت خنثی کردن

توطئه های مأمون پیش برود (30.

امام رضا علیه السلام به صورتهای گوناگونی برای خنثی کردن توطئه های مأمون موضع گرفت که مأمون آنها را قبلاً به حساب نیاورده بود. این این موضع گیریها:

نخستین موضعگیری امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خود داری کرد و آنقدر سرسختی نشان

داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی باشد. حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود.

اتخاذ چنین موضع سرسختانه ای برای آن بود که دیگران بدانند که امام دستخوش نیرنگ مأمون قرار نمی گیرد و بخوبی به توطئه و هدفهای پنهانیش آگاهی دارد. با این شیوه امام توانسته بود ش مردم را پیرامون آن رویداد برانگیزد

موضعگیری دوم بر رغم آنکه مأمون از امام خواسته بود که از خانواده اش هرکه را که می خواهد همراه خویش به

مرو بیاورد، ولی امام با خود هیچ کس حتی فرزندش جواد علیه السلام را هم نیاورد، در حالی که آن ی سفر کوتاه نبود، بلکه سفر و مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که می بایست امام طبق گفته ی مأمون رهبری امت اسلامی را به دست بگیرد.

موضعگیری سوم در ایستگاه نیشابور، امام با نمایاندن چهره ی محبوبش برای دهها و بلکه صدها هزار تن از مردم

استقبال کننده،

روایت زیر را خواند:

خداوند متعال می فرماید:

کلمه ی توحید (لا اِلهَ اِلاّ اللّه) دِژِ منست، و هر کس به دِژِ من داخل شود از کیفرم مصون می ماند.

در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام نوشتند. جالب توجه

آنکه می بینیم امام در آن شرائط هرگز مسائل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد، از نماز و روزه و این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید و نیز مردم را به زهد در دنیا و امثال آن تشویق نکرد. و با آنکه داشت به یک سفر سیاسی به مرو می رفت هرگز مسائل سیاسی یا شخصی خویش را با مردم در میان ننهاد.

به جای همه ی اینها، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسأله ای معطوف کرد که مهمترین مسائل در زندگی حال و آینده شان به شمار می رفت.

آری، امام در آن شرائط حساس فقط بحث «توحید» را پیش کشید، چه، توحید پایه ی هر زندگی با فضیلتی است که ملتها به کم آن از هر نگون بختی و رنجی، رهایی می یابند و اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است. ضمناً، با توجه به کلامی که چند لحظه بعد فرمود، می خواست بفهماند که جامعه ی وسیع و پر تکاپوی اسلامی آن روز، از حقیقت توحید عاری و خالی است.

رابطه ی مسأله ی ولایت با توحید

پس از فرو خواندن حدیث توحید، ناقه ی امام به راه افتاد، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود. همچنانکه مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می اندیشیدند، ناگهان ناقه ایستاد و امام سراز عماری بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد و با صدای رسا گفت:

«کلمه ی توحید شروطی هم دارد، من از جمله ی شروط آن هستم». در اینجا امام ی مسأله ی بنیادی دیگری را عنوان کرد:

مسأله ی «ولایت» را که چون تنه ای برآمده از ریشه ی درخت توحید است.

آری،

اگر ملت خواهان زندگی با فضیلتی است پیش از آنکه مسأله ی رهبری حکیمانه و داد گرانه برایش حل شود، هرگز امورش به سامان نخواهد رسید. اگر مردم به ولایت نگروند جهان صحنه ی تاخت و تاز ستمگران و طاغوت هایی خواهد بود که برای خویشتن حق قانونگذاری که مختص خداست، قائل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی، نکبت، شقاوت، سرگردانی و بطالت خواهند کشانید ...

اگر براستی رابطه ی ولایت با توحید را در کنیم، خواهیم دریافت که گفته ی امام: «و من از جمله ی آن هستم» با ی مسأله ی شخصی به نفع خود او سر و کار نداشت، بلکه با این بیان می خواست ی موضوع اساسی و کلی را خاطر نشان کند.

لذا پیش از خواندن حدیث مزبور، سلسله ی سند آن را هم ذکر کرد و به ما فهماند که این حدیث، کلام خداست که از زبان پدرش و جدش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است. چنین شیوه ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد، مگر در موارد بسیار نادری مانند اینجا که امام می خواست مسأله ی «رهبری امت» را به مبداء علی و خدا پیوسته سازد و ضمناً شجره نامه ی تاریخی امامت معصوم را به امت اسلامی معرفی کند.

امام در شهر نیشابور برای بیان این حقیقت از فرصت حساسی که به دست آمده بود حکیمانه سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشتن را به حکم خدا، پاسدار دژ توحید معرفی کرد. بنابراین، بزرگترین هدف مأمون را با این آگاهی بخشیدن به توده ها درهم کوبید، چه، او می خواست که با کشاندن امام به مرو

از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس ی حکومت مشروع و اسلامی است.

موضعگیری چهارم

امام علیه السلام چون به مرو رسید ماهها گذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می گفت. نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولیعهدی هیچ کدام را نمی پذیرفت تا آنکه مأمون با تهدیدهای مکرر به قصد جانش برخاست.

امام با این گونه موضعگیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار داد.

امام گفت:

می خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده، بلکه این دنیاست که از پی او روان شده است. با این رویّه به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیت آمیز نیست و در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه ریزی بر دارد. در نتیجه از مأمون سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می خواست انجام دهد به تزلزل در انداخت. علاوه بر این، در دل مردم نیز بر ضد مأمون و کارهایش ش و تردید افکند.

موضعگیری پنجم امام رضا علیه السلام، به اینها نیز بسنده نکرد، بلکه در هر فرصتی تأکید می کرد که مأمون او را

به اجبار و با تهدید به قتل، به ولیعهدی رسانده است.

افزون بر این، مردم را گاه گاه از این موضوع نیز آگاه می ساخت که مأمون بزودی دست به نیرنگ زده، پیمان خود را خواهد شکست. امام بصراحت می گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد. این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود.

امام تنها به گفتار بسنده نمی کرد، بلکه رفتارش نیز در طول مدت ولیعهدی

همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می کرد. بدیهی است که اینها همه عکس نتیجه ای را که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می داشت، به بار می آورد.

موضعگیری ششم امام علیه السلام از کوچکترین فرصتی که به دست می آورد سود جسته، این معنا را به دیگران

یاد آوری می کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی به وی کار مهمی نکرده جز آنکه در راه بر گرداندن حق مسلم خود او که قبلاً از دستش به غصب ربوده بود، گام بر داشته است، بنابراین امام پیوسته مشروع نبودن خلافت مأمون را به مردم خاطر نشان می ساخت.

موضعگیری هفتم امام برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قائل شد که طی آنها از مأمون چنین خواسته بود:

امام هرگز نه کسی را بر مقامی گمارد، نه کسی را عزل کند، نه رسم و سنتی را براندازد و

نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازد، بلکه از دور مشاور در امر حکومت باشد. مأمون نیز تمام این شروط را پذیرفت. بنابراین می بینیم که امام بر پاره ای از هدفهای مأمون خط بطلان کشید، زیرا اتخاذ چنین موضعی دلیل گویایی بود بر امور زیر:

الف اعتراف نکردن به مشروع بودن سیستم حکومتی وی.

ب سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان ی نظام حکومتی تأمین نمی کرد.

ج مأمون بر خلاف نقشه هایی که در سر پرورانده بود، دیگر با قبول این شروط نمی توانست کارهایی را بنام امام و به دست او انجام دهد.

د امام هرگز حاضر نبود تصمیمهای قدرت حاکم را اجرا سازد (31.

شرائط خاص فرهنگی جامعه ی اسلامی

در عصر عباسیان

با اینکه اسلام در عصر پیامبر (ص) از محیط حجاز بیرون نرفت، ولی چون زیر بنایی محکم و

استوار

داشت بعد از رحلت آن حضرت بسرعت رو به گسترش نهاد، آنچنانکه در مدت کوتاهی سراسر دنیای متمدن آن عصر را فرا گرفت و باقی مانده ی تمدنهای پنجگانه ی عظیم روم، ایران، مصر، یمن، کلده و آشور را که در شمال، شرق، غرب و جنوب حجاز بودند، در کوره ی داغ خود فرو برد تا آنچه خرافه و ظلم و انحراف و فساد و استبداد بود، بسوزد و آنچه مثبت و مفید بود زیر چتر تمدن شکوهمند اسلامی با صبغه ی الهی و توحیدی باقی بماند، بلکه رشد و نمو یابد. طبیعت علم دوستی اسلام سبب شد که به موازات پیشرفتهای سیاسی و عقیدتی در کشورهای مختلف جهان، علوم و دانشهای آن کشورها به محیط جامعه ی اسلامی راه یابد و کتب علمی دیگران از یونان گرفته تا مصر و از هند تا ایران و روم به زبان تازی، که زبان قرآن بود، ترجمه شود.

علمای اسلام که فروغ اندیشه ی خود را از مشعل قرآن گرفته بودند، دانشهای دیگران را مورد نقد و بررسی قرار دادند و ابتکارات و ابداعات جدید و فراوانی بر آن افزودند و بر «مادّه ی» فرهنگ و تمدن گذشته، «صورت» نو و صبغه ی اسلامی زدند.

ترجمه ی آثار علمی دیگران از زمان حکومت امویان (که خود با علم و اسلام بیگانه بودند) شروع شد و در عصر عباسیان، مخصوصاً زمان هارون و مأمون، به اوج خود رسید (همان گونه که در این زمان وسعت کشور اسلامی به بالاترین حد خود در طول تاریخ رسید).

البته این حرکت علمی چیزی نبود که به وسیله ی عباسیان یا امویان پایه گذاری شده باشد، این، نتیجه ی مستقیم تعلیمات اسلام در زمینه ی علم بود

که برای علم و دانش وطنی قائل نبود و به حکم:

«اُطلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوبِالصِّینِ وَ اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِسَفکِ الْمُهَجِ وَخَوْضِ اللُجَجِ»، مسلمانان را به دنبال آن می فرستاد، هر چند در دور افتاده ترین نقاط جهان یعنی چین، و با پرداختن هرگونه بها در این راه حتی خون قلب بود.

در تواریخ آمده است که مأمون شبی ارسطاطالیس، فیلسوف مشهور یونانی را در خواب دید، از او مسائلی پرسید و چون از خواب برخاست به فکر ترجمه ی کتابهای آن فیلسوف افتاد، نامه ای به پادشاه روم نوشت و از وی خواست مجموعه ای از علوم قدیم که در بلاد روم بود، برای او بفرستد. پادشاه روم پس از گفتگوی بسیار، این درخواست را پذیرفت.

مأمون جمعی از دانشمندان را مانند «حجاج بن مطر» و «ابن بطریق» و «سلما»، سرپرست «بیت الحکمه» (کتابخانه ی بسیار بزرگ و مشهور بغداد) را مأمور انجام این مهم نمود.

آنان آنچه را از بلاد روم یافتند و پسندیدند جمع آوری کرده نزد مأمون فرستادند و مأمون دستور ترجمه ی آنها را داد (32.

بدون ش خوابهای سیاست بازان کهنه کاری همچون مأمون، ساده نیست و قاعدتاً جنبه سیاسی دارد! آنها در این خوابها اموری را می بینند که پایه های کاخ بیداد گریشان را محکم می سازد و به هر حال این

عمل مأمون از نظر تحلیل سیاسی احتمالاتی دارد:

1 مأمون برای اینکه خود را مسلمانی طرفدار علم و دانش قلمداد کند، دست به این کار زد تا از این طریق امتیاز و وجهه ای کسب کند.

2 او می خواست به این وسیله ی نوع سرگرمی برای مردم در برابر مشکلات اجتماعی و خفقان سیاسی درست کند.

3 هدف او جلب افکار اندیشمندان و متفکران جامعه ی

اسلامی به سوی خود و در نتیجه تقویت پایه های حکومت بود.

4 او می خواست از این طریق دکانی در برابر مکتب علمی اهل بیت پیامبر (ص) که در میدان علم و دانش در اوج شهرت بودند، باز کند و بدین وسیله مشتریان آن مکتب را کم کند و از فروغ آن بکاهد.

5 او می خواست ثابت کند که دستگاه خلافت بنی عباس شایستگی حکومت بر کشورهایی همچون ایران، روم و مصر را دارد.

البته منافاتی در میان این احتمالات پنجگانه نیست و ممکن است همه ی آنها مورد توجه مأمون بوده، ولی علت هر چه باشد در این مسأله ش نیست که او در ترجمه ی کتابهای یونانی کوشش بسیار نمود، و پول زیادی در این راه صرف کرد، به طوری که می گویند گاه در مقابل وزن کتابها طلا می داد، و به قدری به ترجمه ی کتابها توجه داشت که روی هر کتابی که به نام او ترجمه می شد علامتی می گذارد، و مردم را به خواندن و فرا گرفتن آن علوم تشویق می کرد، با حکما خلوت می نمود و از معاشرت آنها اظهار خشنودی می کرد (33 و به این ترتیب نشر علوم و دانشهای دیگران، در کنار دانشهای اسلامی، مسأله ی مطلوب روز شد، حتی اشراف و اعیان دولت که معمولاً شامه ی تیز و حساسی در این گونه امور دارند خط مأمون را تعقیب کردند، ارباب علم و فلسفه، منطق را گرامی داشتند و در نتیجه، مترجمین بسیاری از عراق، شام، ایران به بغداد آمدند (34.

«جرجی زیدان» مورخ مشهور مسیحی در این زمینه می نویسد:

هارون الرشید (حک 170 193 موقعی به خلافت رسید که به واسطه ی آمد و شد دانشمندان و پزشکان هندی و

ایرانی و سریانی به بغداد افکار مردم تا حدی پخته شده بود و توجه اذهان عمومی به علوم و کتب پیشینیان توسعه یافته بود. دانشمندان غیر مسلمان که زبان عربی آموخته بودند و با مسلمانان معاشرت داشتند آنان را به فراگرفتن علوم گذشته تشویق می کردند، ولی باز هم مسلمانان از توجه به علوم بیگانه جز علم پزشکی بیم داشتند، چه، فکر می کردند که جز طبّ علوم بیگانه ی دیگر مخالف اسلام است. با اینهمه، چون پزشکان نزد خلفا مقرب شدند و غالب آنان دوستدار منطق و فلسفه بودند و از آن علم بهره ای داشتند، خواه ناخواه خلفا را به شنیدن مطالب منطقی و فلسفی مشغول می داشتند. رفته رفته خلفا با فلسفه و منطق آشنا شدند و با آن خو گرفتند، تا آنجا که اگر کشوری یا شهری را فتح می کردند کتابهای آنجا را آتش نمی زدند و نابود نمی ساختند بلکه دستور می دادند کتابها را به بغداد بیاورند و به زبان عربی ترجمه کنند، چنانکه هارون پس از فتح «آنکارا» و «عموریه» و سایر شهرهای روم کتابهای بسیاری در آن بلاد به دست آورده، آنها را به بغداد حمل کرد و طبیب خود، «یوحنا بن ماسویه» را دستور داد آن کتابها را به عربی ترجمه کند. اما کتابها مزبور، راجع به طب یونانی بود و چیزی از فلسفه در آن یافت نمی شد.

در زمان هارون کتاب «اُقلیدِس» برای مرتبه ی اول توسط «حجاج بن مطر» به عربی ترجمه شد و این ترجمه را «هارونیّه» می گویند و بار دیگر در زمان مأمون آن کتاب به عربی ترجمه شد و این دومی را «مأمونیّه» می خوانند. «یحیی بن خالد برمکی» در زمان هارون

کتاب «مِجَسْطی» را به عربی ترجمه کرد و عده ای آن کتاب را تفسیر کردند و چون بخوبی از عهده برنیامدند هارون «ابا حسان» و «سلما»، مدیر بیت الحکمه، را به آن کار گماشت و آنان مجسطی را با دقت تصحیح و تفسیر نمودند.

مأمون و فلسفه و منطق

کتابهای فلسفی در زمان مأمون ترجمه شد و آن هم به خاطر علاقه مندی خود مأمون به آن کار بود. از آغاز اسلام مسلمانان به آزادی گفتار و فکر و مساوات معتاد بودند و اگر هر ی از آنان درباره ی امور سیاسی و غیره فکری به خاطرش می رسید بی پروا آن را به خلیفه و یا امیر ابراز می کرد و ابهت مقام فرمانروایی او را از این کار باز نمی داشت، همین قسم در امور دینی نیز آزادی عقیده داشتند و اگر کسی چیزی از معنای آیه و یا حدیث در می کرد و آن را مخالف نظر دیگران می دید نظر خود را آشکارا می گفت و با مخالفان مناظره و مجادله می کرد و همین آزادی فکر و عقیده، سبب پیدایش مذاهب مختلف گشت، به قسمی که پس از انقضای دوره ی صحابه و آغاز قرن دوم هجری فرقه های متعددی در جهان اسلام پدید آمد که از جمله ی آنها فرقه ی «معتزله» بود. معتزله گروه بسیاری بودند که اساس مذهب آنان تطبیق دین و عقل می باشد و اگر با دقت در افکار و عقاید آنان مطالعه شود معلوم می گردد که بعضی از افکار و آرای آنان با جدیدترین آرای انتقادی مذهبی امروز موافق در می آید.

مأمون و اعتزال

مذهب اعتزال در اواخر قرن اول هجری پدید آمد و چون اصول این مذهب پیروی از احکام

عدل و منطق بود، لذا در مدت کوتاهی پیروان زیادی پیدا کرد. و در زمینه فقه، منصور عباسی با پیراوان طریقه ی رای و قیاس موافق بود و از همینرو ابوحنیفه را پیش انداخته و با نظر او همراه شد. این فکر و نظر منصور پس از وی نیز در

میان عباسیان باقی ماند. اتفاقاً مذهب معتزله با این طریقه (پیروی از رای و قیاس) بسیار نزدی است، چون طایفه ی مزبور کوشش داشتند عقاید خود را با ادله عقلی ثابت کنند و بدین جهت هر کس را که مطلع از منطق و گفته های ارسطو می دیدند دنبال او را می گرفتند و از او برای تأیید نظر خود و جدال با مخالفان استمداد می کردند. در زمان خلافت مهدی به علّت کثرت زنادقه، این فکر (پیروی از منطق) بیشتر شایع شد. طایفه ی برامکه نیز از پیروان رای و قیاس بودند و طبعاً به علم توجه و اشتیاق داشتند، و بدان جهت پیش از

مأمون به ترجمه ی کتابهای علمی مشغول شدند و در خانه های خویش انجمن مباحثه و مناظره تشکیل دادند. ظاهراً هارون با این کار آنان موافق نبود و برامکه از بیم وی تظاهر به آن عمل نمی کردند.

همین که مأمون خلیفه شد (حک 198 218 اوضاع تغییر یافت، چه، مأمون مرد باهوش و مطلعی بود و به طریقه ی قیاس میل وافر داشت و بسیاری از کتب قدیم را که قبل از وی ترجمه شده بود، مطالعه و بررسی کرده بود و در نتیجه بیش از پیش به طریقه ی قیاس متمایل گشت و سرانجام مذهب معتزله را پذیرفته و بزرگان آن طایفه (ابی الهذیل علاف، ابراهیم بن سیار و غیره) را به خود نزدی ساخت و مجالس مناظره با علمای علم کلام تشکیل داد و در مذهب اعتزال پا برجا ماند و پیروان آن طریقه را همراهی کرد. در اثر این توجه مأمون حرفهایی که اظهار آن (به علّت بیم از فقهای عامّه) ممکن نبود، بی پرده در میان مردم

شایع شد و از آن جمله صحبت از مخلوق بودن قرآن بود که یکی از دعاوی معتزله می باشد.

اتفاقاً مأمون پیش از رسیدن به مقام خلافت، به آن موضوع (خلق قرآن) معتقد بود و مسلمانان می ترسیدند که مبادا مأمون خلیفه شود و آن عقیده را ترویج کند، تا حدی که «فُضیل بن عیاض» علناً می گفت:

من از خدا برای هارون طول عمر می خواهم تا از شر خلافت مأمون در امان باشم.

اما بالاخره مأمون خلیفه شد و به پیروی از معتزله تظاهر کرد. فقهای عامه که این را دیدند، جار و جنجال بر پا کردند و چون اکثریت مسلمانان نیز بر خلاف معتزله بودند، این هیاهو برای مأمون تولید زحمت کرد. مأمون که نمی توانست از نظر خود بر گردد، از راه مناظره و مباحثه ی علمی وارد شد و مجالس بحث و گفتگو تشکیل داد تا گفته های طرفین با عقل و منطق سنجیده شود و برای تأیید مباحث منطقی دستور ترجمه ی کتب فلسفی و منطقی را صادر کرد تا هر چه زودتر از یونانی به عربی ترجمه شود و خود نیز آن ترجمه ها را مطالعه می کرد و عقیده اش درباره ی معتزله در اثر مطالعه ی کتب مزبور محکمتر می گشت، ولی این تمهیدات در جلب عامه ی مردم به عقاید مأمون تأثیر چندانی نداشت و زمانی که مأمون این را دانست و از مماشات نومید شد به قوای قهریه دست زد و در اواخر خلافت خویش یا مخالفان اعتزال به خشونت رفتار کرد و هنگامی که خارج از بغداد بود به «اسحق بن ابراهیم»، والی بغداد، دستور داد قضات و شهود و اهل علم را امتحان کند و هر کدام آنان که به

مخلوق بودن قرآن اقرار دارد آزاد گردد و کسانی که آن عقیده را ندارند به آنان تعلیم داده شود (35.

با توجه بدانچه گفتیم، چنان به نظر می رسد که مأمون به علّت کثرت اطلاعات و آزادی عقیده و تمایل به قیاس عقلی، از ترجمه ی علوم یونانی به عربی با نداشت و ابتداًا برای تأیید مذهب معتزله به ترجمه ی کتب منطق و فلسفه دست زد، سپس به ترجمه ی کلیه ی تألیفات ارسطو از فلسفه و غیره پرداخت و بدین گونه در اوائل قرن سوم هجری ترجمه ی آن کتابها آغاز گشت. معتزله مانند تشنه ای که به آب برسد، مطالب فلسفی ارسطو را دریافتند و آن را کاملاً بررسی و مطالعه کردند و در نتیجه برای مبارزه با مخالفان، حربه ی تازه ای به دست آوردند (36

ترجمه ی کتب علمی خارجی

دکتر «ابراهیم حسن» نیز در این باره چنین می نویسد:

ترجمه ی کتابهای بیگانه به زبان عربی در دوران امویان رواجی نداشت «خالد بن یزید بن معاویه» نخستین کسی بود که طب و شیمی را به زبان عربی درآورد، وی گروهی از یونانیان مقیم مصر را فرا خواند و خواست تا بسیاری از کتابهای یونانی و مصری را که از شیمی عملی سخن داشت برای او به عربی برگردانند. وی کوشش می کرد تا از راه شیمی طلای مصنوعی به دست آورد. در دوران «عبدالملک مروان» دفترهای دولت را که تا آن روز به فارسی و یونانی بود، به زبان عربی برگرداندند و دیوان مصر را نیز که به زبان مصری و یونانی بود، به عربی ترجمه کردند. زمانی که دولت عباسی روی کار آمد، از آنجا که این دولت رو به پارسیان داشت، عربان و پارسیان در

پایتخت ایشان

با هم اختلاط و آمیزش یافتند و خلفا به دانستن علوم یونان و ایران رغبت نشان دادند. «منصور» فرمان داده بود تا چیزی از کتابهای بیگانه را ترجمه کنند. «حنین بن اسحاق» بعضی از کتابهای «سُقراط» و «جالینوس» را برای وی به عربی برگرداند. ابن مُقَفَّع، «کلیله» را به عربی در آورد و نیز کتاب «اُقلیدس» را ترجمه کرد و جز «ابن مقفع» بسیاری دیگر از دانشمندان نیز در کار ترجمه ی متون به زبان فارسی شهرتی یافتند، مانند خاندان نوبختیان و حسن بن سهل (وزیر مأمون) و احمد بن یحیی بلاذری (مولف فتوح البلدان) و عمرو بن فرخان. در دوران هارون ترجمه رواجی دیگر یافت:

از بعضی از شهرهای بزرگ روم کتابهایی به تصرف وی افتاد و او گفت:

از کتابهای یونان هر چه به دست آمد ترجمه کنند. تشویقی نیز که برمکیان از مترجمان می کردند و ایشان را عطاهای خوب می دادند، در رواج ترجمه موءثر بود. خود مأمون هم ترجمه می کرد او مخصوصاً به ترجمه ی کتابهای یونانی و ایرانی علاقه داشت و کسانی را به قُسطنطنیه فرستاد تا کتابهای کمیاب فلسفه و هندسه و موسیقی و طب را بیاورند. «ابن ندیم» میگوید:

میان مأمون و پادشاه روم نامه هایی رد و بدل شد و از او خواست تا از علوم قدیم که در خزانه ی روم بود، کتابهایی بفرستد و او از پس امتناع پذیرفت و مأمون گروهی را که «حجاج بن مطر» و «ابن بطریق» و «سلما»، سرپرست «دارالحکمه»، از آن جمله بودند، فرستاد تا از آن کتابها هر چه خواستند بر گرفتند و چون نزد مأمون بردند دستور داد تا آنها را به عربی برگردانند. و

آنان نیز این کار را کردند. «قسطابن لوقا» در کار ترجمه از یونانی و سریانی و کلدانی نظارت داشت و یحیی بن هارون مراقب ترجمه های فارسی بود. تشویق و تأیید مترجمان، خاص مأمون نبود که مردم به دین ملو می رفتند و بسیاری از کتابها به همت توانگران به عربی ترجمه گردید. از آن جمله محمد و احمد و حسن پیروان «شاکر» منجم بودند که مال بسیاری برای فراهم کردن کتابهای ریاضیات دادند و در هندسه و موسیقی و نجوم آثار گرانبها داشتند، هم آنها «حنین بن اسحاق» را به دیار روم فرستادند تا کتابهای کمیاب بیاورد.

در دوران مأمون ریاضیدان های بزرگ پدید آمدند که محمد بن موسی خوارزمی از آن جمله بود. وی نخستین کسی بود که درباره ی جبر مطالعات منظم کرد و آن را از علم حساب جدا کرد. رواج ترجمه ی نتیجه ی طبیعی داشت که بسیاری از مسلمانان درباره ی ترجمه ها بحث و تحقیق کردند و بر آن حاشیه زدند و خطاها را به اصلاح آوردند که از آن جمله «یعقوب بن اسحاق کندی» را باید نام برد. وی در طب و فلسفه و حساب و منطق و هندسه و نجوم تبحر داشت و در تألیفات خود از روش ارسطو پیروی می کرد و بسیاری از کتابهای فلسفه را ترجمه کرد و مشکلات آن را توضیح داد. بجز او سه تن دیگر در این مرحله شهرت داشتند:

حنین بن اسحاق و ثابت بن قره ی حرانی و عمرو بن فرخان طبری.

عباسیان همه ی علوم یونانی و پارسی را از فلسفه و طب و نجوم و ریاضیات و موسیقی و منطق و هیئت و جغرافیا و تاریخ و حِکَم و سِیَر

ترجمه کردند.

«ابن ندیم» می گوید:

فرزندان شاکر منجم هر ماهه به گروه مترجمان که حنین بن اسحاق و جیش بن حسن و ثابت بن قره از آن جمله بودند، قریب پانصد دینار مقرری می دادند.

در دوران اموی کتابخانه اهمیتی نداشت و چون به دوران عباسی کار ترجمه بالا گرفت و کاغذ سازی پیش رفت، ورّاقان پدید شدند که کارشان نویسانیدن و خرید و فروش کتاب بود و مکانهای وسیع داشتند که دانشوران و ادیبان در آنجا فراهم می شدند. به دنبال این نهضت، کتابخانه های بزرگ پدید آمد که کتابهای دینی و علمی در آن نگهداری می شد و بعدها همین کتابخانه ها معروفترین مراکز فرهنگی دنیای اسلام شد.

«دار الحکمه» که به احتمال قوی هارون بنیانگذار آن بود و مأمون پس از پدر، آن را تأیید کرد و کتابهای بسیار بدان داد، بزرگترین کتابخانه های دوران عباسی بود و همچنان باقی بود تا بغداد به دست مغولان افتاد. این کتابخانه از همه ی علوم متداول کتابها داشت و عالمان و ادیبان که به قصد مطالعه به آنجا می رفتند در نهضت علمی دوران خویش نفوذ بسیار داشتند و فرهنگ اسلام و فرهنگ قدیم را میان مسلمانان و همه ی مردم دیگر رواج می دادند. ترویج علم، خاص خلفا نبود، بلکه وزیران و بزرگان دولت نیز تقلید از ایشان می کردند.

«مسعودی» می گوید:

یحیی بن خالد برمکی به بحث و مناظره راغب بود و مجلسی داشت که متکلمان اسلام و ملل دیگر در آن فراهم می شدند (37.

نقش امام رضا (ع) در برابر امواج فکری بیگانه

اما با وجود این همه تلاشهای علمی، آنچه مایه ی نگرانی بود، این بود که در بین این گروه مترجمان، افرادی

از پیروان متعصب و سرسخت مذاهب دیگر مانند زردشتیان، صابئیان، نسطوریان، رومیان و برهمنهای هند

بودند که آثار علمی بیگانه را از زبانهای یونانی، فارسی، سریانی، هندی، لاتین و غیره به عربی ترجمه می کردند.

یقیناً همه ی آنها در کار خود حسن نیّت نداشتند و گرهی از آنان سعی می کردند که آب را گل آلود کرده و ماهی بگیرند و از این بازار داغ انتقال علوم بیگانه به محیط اسلام، فرصتی برای نشر عقاید فاسد و مسموم خود، به دست آورند و درست به همین علت عقاید خرافی و افکار انحرافی و غیر اسلامی در لابلای این کتب بظاهر علمی، به محیط اسلام راه یافت، و بسرعت در افکار گروهی از جوانان و افراد ساده دل و بی آلایش نفوذ کرد (38).

مسلماً در آن زمان ی هیأت نیرومند علمی که از تقوا و دلسوزی برخوردار باشد در در بار عباسیان وجود نداشت که آثار علمی بیگانگان را مورد نقد و بررسی دقیق قرار دهد، و آن را از صافی جهان بینی اصیل اسلامی بگذراند، دردها و ناخالصیها را بگیرد و تنها آنچه را که صافی و بی غل و غش است در اختیار جامعه ی اسلامی بگذارد. مهم این جاست که این شرائط خاص فکری و فرهنگی وظیفه ی سنگینی بر دوش امام علی بن موسی الرضا

علیه السلام گذارد و آن امام بزرگوار که در آن عصر می زیست و بخوبی از این وضع خطرنا آگاه بود، دامن همت بر کمر زد و انقلاب فکری عمیقی ایجاد فرمود، و در برابر این امواج سهمگین و تند باد خطرناک، اصالت عقیده و فرهنگ جامعه ی اسلامی را حفظ کرد و سرانجام این کشتی را با رهبری حکیمانه ی خویش از سقوط در گرداب خطرنا انحراف و التقاط رهایی

بخشید.

اهمیت این مسأله آنگاه روشنتر می شود که بدانیم وسعت کشور اسلامی در عصر هارون و مأمون به آخرین حد خود رسیده بود، به طوری که بعضی از مورخان معروف تصریح کرده اند در هیچ عصر و زمان چنان حکومت گسترده ای در جهان وجود نداشت (تنها وسعت کشور اسکندر کبیر را با آن قابل مقایسه می دانند).

در آن زمان کشورهای زیر همه در قلمرو اسلام قرار داشت:

ایران، افغانستان، سند، ترکستان، فقفاز، ترکیه، عراق، سوریه، فلسطین، عربستان، سودان، الجزایر، تونس، مراکش، اسپانیا (اندلس) و به این ترتیب مساحت کشورهای اسلامی در عصر عباسیان بدون محاسبه ی اسپانیا برابر با مساحت تمام قاره ی اروپا بود یا بیشتر! (39

طبیعی است که فرهنگ پیشین این کشورها به مرکز اسلام نفوذ می کرد و این نفوذ، مایه ی اختلاط و آمیختگی آنها با اندیشه و فرهنگ اصیل اسلامی بود، در حالی که غثّ و سمین و سره و ناسره در آن فرهنگها با هم مخلوط بود

انگیزه ی اصلی مأمون برای تشکیل جلسات مناظره مأمون پس از تحمیل مقام ولایتعهد بر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در خراسان

جلسات گسترده ی بحث و مناظره تشکیل داد، و از اکابر علمای زمان، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، به این جلسات دعوت کرد

بی شک پوشش ظاهری این دعوت اثبات و تبیین مقام والای امام علیه السلام در رشته های مختلف علوم و مکتب اسلام بود، اما در این زیر این پوشش ظاهری چه صورتی پنهان بود، در میان محققان گفتگو است

1 گروهی که با بدبینی این مسائل را می نگرند و حق دارند که بدبین باشند، چرا که اصل در تفسیر نگرشهای سیاسی جباران بر بدبینی است می گویند:

مأمون هدفی جز این

نداشت که به پندار خویش مقام امام علیه السلام را در انظار مردم، مخصوصاً ایرانیان که سخت به اهل بیت عصمت علیهم السلام علاقه داشتند و عشق می ورزیدند، پایین بیاورد، به گمان این که امام علیه السلام تنها به مسائل ساده ای از قرآن و حدیث آشناست و از فنون علم و استدلال بی بهره است

گروهی فوق، برای اثبات این مدعا به گفتار خود مأمون که در متون اسلامی آمده است، استدلال می کنند. چنانکه در روایتی از نوفلی، یار نزدیک امام علیه السلام، می خوانیم

سلیمان مروزی، عالم مشهور علم کلام، در خطه ی خراسان نزد مأمون آمد. مأمون او را گرامی داشت و انعام فراوان داد.

سپس به او گفت

پسر عمویم علی بن موسی علیه السلام از حجاز نزد من آمده و او علم کلام (عقاید) و دانشمندان این علی را دوست دارد، اگر مایلی روز ترویه (روز هشتم ماه ذی الحجه)، (انتخاب این روز شاید برای اجتماع گروه بیشتری از علما بوده است) نزد ما بیا و با او به بحث و مناظره بنشین

سلیمان که به علم و دانش خود مغرور بود، گفت:

ای امیرمومنان! من دوست ندارم از مثل او در مجلس تو در حضور جماعتی از بنی هاشم سوال کنم، مبادا از عهده برنیاید و مقامش پایین آید، من نمی توانم سخن را با امثال او زیاد تعقیب کنم

مأمون گفت:

هدف من نیز چیزی جز این نیست که راه را بر او ببندی، چرا که من می دانم تو در علم و مناظره توانا هستی

سلیمان گفت:

اکنون که چنین است مانعی ندارد، در مجلسی از من و او دعوت کن و در این صورت مذمتی بر من نخواهد بود. (40

(این مناظره

با قرار قبلی ترتیب یافت و امام علیه السلام در آن مجلس سلیمان را سخت در تنگنا قرار داد و تمام راههای جواب را بر او بست و ضعف و ناتوانی او را آشکار ساخت

شاهد دیگر حدیثی است که از خود امام علی بن موسی الرضا نقل شده است. هنگامی که مأمون مجالس بحث و مناظره تشکیل می داد، و شخصاً در مقابل مخالفان اهل بیت علیهم السلام به بحث می نشست و امامت امیر مومنان علی علیه السلام و برتری او را بر تمام صحابه روشن می ساخت تا به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام تقرب جوید، امام علیه السلام به افرادی از یارانش که مورد وثوق بودند، چنین فرمود

«فریب سخنان او را نخورید، به خدا سوگند هیچ کس جز او مرا به قتل نمی رساند، ولی چاره ای جز صبر ندارم تا دوران زندگیم به سر آید» ! (41

البته مأمون حق داشت که این گونه با کمال صراحت از مکتب امیرمومنان علی دفاع کند، زیرا از یک سو شعار نخستین حکومت عباسیان شعار «الرضا من آل محمد» بود و به برکت آن توانسته بودند روی کار آیند، و از سوی دیگر ستون فقرات لشکر و رجال حکومتش را ایرانیان تشکیل می دادند که عاشق مکتب اهل بیت علیهم السلام بودند و برای حفظ آنها راهی جز این نداشت

به هر حال تعبیرات امام علیه السلام در حدیث فوق بخوبی نشان می دهد که مأمون در برنامه هایش در مورد جلسات مناظره صداقتی نداشت، چنانکه ابوالصلت، پیشکار امام، در این باره می گوید

«... از آنجا که امام در میان مردم به علت فضائل و کمالات معنوی خود محبوبیت روزافزون می یافت، مأمون بر

آن شد که علمای کلام را از هر نقطه ی کشور فراخواند، تا در مباحثه، امام را به موضع عجز اندازند و بدین وسیله مقامش از نظر دانشمندان پایین بیاید، و عامه ی مردم نیز پی به کمبودهایش ببرند، ولی امام علیه السلام دشمنان خود از یهودی، مسیحی، زردشتی، برهمن صابئی، منکر خدا و ... همه را در بحث محکوم نمود ...» (42)

جالب توجه آن که دربار مأمون پیوسته محل برگزاری این گونه مباحثات بود، ولی پس از شهادت امام علیه السلام دیگر اثری از آن مجالس علمی و بحثهای کلامی دیده نشد و این مسأله قابل دقت است

خود امام علیه السلام هم که از قصد مأمون آگاهی داشت، می فرمود:

هنگامی که من با اهل تورات به تواتشان، با اهل انجیل به انجیلشان، با اهل زبور به زبورشان، با ستاره پرستان به شیوه ی عبرانیشان، با موءبدان به شیوه ی پارسیشان، با رومیان به سبک خودشان، و با اهل بحث و گفتگو به زبانهای خودشان استدلال کرده، همه را به تصدیق خود وادار کنم، مأمون خود خواهد فهمید که راه خطا را برگزیده، و یقیناً پشیمان خواهد شد ... (43

و به این ترتیب نظر بدبینان در این زمینه کاملاً تقویت می شود

2 اگر از این انگیزه صرفنظر کنیم انگیزه ی دیگری که در اینجا جلب توجه می کند این است که مأمون می خواست مقام والای امام هشتم علیه السلام را تنها در بعد علمی منحصر کند، و تدریجاً او را از مسائل سیاسی کنار بزند، و چنین نشان دهد که امام مرد عالمی است و پناهگاه امت اسلامی در مسائل علمی است، و او کاری با مسائل سیاسی ندارد و به این ترتیب

شعار تفکیک دین از سیاست را عملی کند

3 انگیزه ی دیگری که در اینجا به نظر می رسد این است که همیشه سیاستمداران شیاد و کهنه کار اصرار دارند در مقطعهای مختلف، سرگرمیهایی برای توده ی مردم درست کنند تا افکار عمومی را به این وسیله از مسائل اصلی جامعه و ضعفهای حکومت خود منحرف سازند. او مایل بود که مسأله ی مناظره ی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام با علمای بزرگ عصر و زمان خود نقل محافل و مجالس باشد، و همه ی علاقه مندان و عاشقان مکتب اهل بیت علیهم السلام در جلسات خود به این مسائل بپردازند و از پیروزیهای امام در این مباحث سخن بگویند، و مأمون کارهای سیاسی خود را با خیال راحت دنبال کند، و پوششی بر نقاط ضعف حکومتش باشد

4 چهارمین انگیزه ای که در اینجا به نظر می رسد، این است که مأمون خود، آدم بی فضلی نبود، تمایل داشت به عنوان یک زمامدار عالم در جامعه ی اسلامی معرفی گردد، و عشق او را به علم و دانش آن هم در محیط ایران خصوصاً، و در محیط اسلام آن روز عموماً همگان باور کنند، و این یک امتیاز برای حکومت او باشد و از این طریق گروهی را به خود متوجه سازد

از آنجا که این جلسات بحث و مناظره به هر حال قطعاً جنبه ی سیاسی داشت و مسائل سیاسی معمولاً تک علتی نیستند، هیچ مانعی ندارد که بگوییم احتمالاً همه ی این انگیزه های چهار گانه برای مأمون مطرح بوده است

در هر صورت با این انگیزه ها جلسات بحث و مناظره ی گسترده ای از سوی مأمون تشکیل شد، ولی چنانکه خواهیم دید مأمون از این جلسات ناکام

بیرون آمد، و نه تنها به هدفش نرسید، بلکه نتیجه ی معکوس گرفت

اکنون با در نظر گرفتن این مقدمات به سراغ قسمتی از این جلسات بحث و مناظره می رویم، هر چند با کمال تأسف در متون تاریخ و حدیث گاهی جزئیات بحثهایی که رد و بدل شده اصلاً ذکر نگردیده، بلکه بسیار خلاصه شده است، و ای کاش امروز همه آن جزئیات در اختیار ما بود تا بتوانیم به عمق سخنان امام علیه السلام پی ببریم و از زلال کوثر علمش بنوشیم و سیراب شویم (و این گونه کوتاهی ها و سهل انگاری ها در کار روات حدیث، و ناقلان تاریخ کم نیست که تنها تأسفش امروز برای ما باقی مانده است)، ولی خوشبختانه قسمتهایی را مشروح نقل کرده اند که همانها می تواند مشتی از خروار باشد

مناظرات امام با پیروان ادیان و مکاتب

گرچه مناظرات امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فراوان است، ولی از همه مهمتر هفت

مناظره است که ذیلاً فهرست وار از نظر می گذرد

این مناظرات را عالم بزرگوار، مرحوم شیخ صدوق، در کتاب عیون اخبار الرضا آورده و مرحوم علامه ی مجلسی نیز در جلد 49بحار الانوار از کتاب عیون نقل کرده و در کتاب مسند الامام الرضا جلد 2نیز آمده است. این مناظرات عبارتند از

1 مناظره با جاثلیق (44

2 مناظره با رأس الجالوت (45

3 مناظره با هربز اکبر (46

4 مناظره با عمران صابی (47

این چهار مناظره در یک مجلس و با حضور مأمون و جمعی از دانشمندان و رجال خراسان صورت گرفت

5 مناظره با سلیمان مروزی (48 که مستقلاً در یک مجلس با حضور مأمون و اطرافیانش صورت گرفت

6 مناظره با علی بن محمد بن جهم (49

7 مناظره با ارباب مذاهب مختلف

در بصره

هر یک از این مناظرات دارای محتوای عمیق و جالبی است که امروزه هم با گذشت حدود هزار و دویست سال از آن تاریخ رهگشا و بسیار آموزنده و پر بار است، هم از نظر محتوا و هم از نظر فن مناظره و طرز ورود و خروج در بحثها

به عنوان نمونه به سراغ مناظره با جاثلیق که در یکی از جلسات بزرگ مأمون واقع شده، می رویم

تلاش مأمون

در عیون اخبار الرضا در این باره چنین می خوانیم:

هنگامی که علی بن موسی الرضا علیه السلام

وارد بر مأمون شد او به فضل بن سهل، وزیر مخصوصش، دستور داد که پیروان مکاتب مختلف را مانند جاثلیق (عالم بزرگ مسیحی) و رأس الجالوت (پیشوای بزرگ یهودیان) و نسطاس رومی (عالم بزرگ نصرانی) و همچنین علمای دیگر علم کلام را دعوت کند تا سخنان آن حضرت را بشنوند و هم آن حضرت سخنان آنها را

فصل بن سهل آنها را دعوت کرد، هنگامی که جمع شدند نزد مأمون آمد و گفت:

همه حاضرند

مأمون گفت:

همه ی آنها داخل شوند. پس از ورود، به همه خوش آمد گفت، سپس افزود

من شما را برای کار خیری دعوت کرده ام، و دوست دارم با پسر عمویم که اهل مدینه است و تازه بر من وارد شده، مناظره کنید. فردا همگی نزد من آیید واحدی از شما غیبت نکند.

همه گفتند:

چشم، همه سر بر فرمانیم ! و فردا صبح همگی نزد تو خواهیم آمد

حسن بن سهل نوفلی (50) می گوید:

ما خدمت امام علی بن موسی الرضا مشغول صحبت بودیم که ناگاه یاسر خادم که عهده دار کارهای حضرت بود، وارد شد و گفت مأمون به شما سلام می رساند و می گوید برادرت به قربانت

باد ! اصحاب مکاتب مختلف و ارباب ادیان و علمای علم کلام از تمام فرق و مذاهب جمعند، اگر دوست دارید قبول زحمت فرموده فردا به مجلس ما آیید و سخنان آنها را بشنوید و اگر دوست ندارید اصرار نمی کنم، و نیز اگر مایل باشید ما به خدمت شما می آییم و این برای ما آسان است

امام علیه السلام در یک گفتار کوتاه و پر معنا فرمود

«سلام مرا به او برسان و بگو می دانم چه می خواهی؟ من ان شاء الله صبح نزد شما خواهم آمد» (51

نوفلی که از یاران حضرت بود می گوید:

وقتی یاسر خادم از مجلس امام بیرون رفت، امام علیه السلام نگاهی به من کرد و فرمود:

تو اهل عراق هستی و مردم عراق ظریف و باهوشند، در این باره چه می اندیشی؟ مأمون چه نقشه ای در سر دارد که اهل شرک و علمای مذاهب را گرد آورده است؟

وفلی می گوید:

عرض کردم او می خواهد شما را به محک امتحان بزند و بداند پایه ی علمی شما تا چه حد است؟ ولی کار خود را بر پایه ی سستی بنا نهاده، به خدا سوگند طرح بدی ریخته و بنای بدی نهاده است

امام علیه السلام فرمود:

چه بنایی ساخته و چه نقشه ای طرح کرده؟

نوفلی (که گویا هنوز نسبت به مقام شامخ علی امام معرفت کامل نداشت و از توطئه مأمون گرفتار وحشت شده بود)

عرض کرد:

علمای علم کلام اهل بدعتند و مخالف دانشمندان اسلامند، چرا که عالم، واقعیتها را انکار نمی کند، اما اینها اهل انکار و سفسطه اند، اگر دلیل

بیاوری که خدا یکی است می گویند این دلیل را قبول نداریم، و اگر بگویی محمد رسول الله است می گویند رسالتش را اثبات کن، خلاصه (آنها

افرادی خطرناکند و ...) در برابر انسان دست به مغالطه می زنند، و آن قدر سفطه می کنند تا انسان دست از حرف خود بردارد، فدایت شوم از اینها برحذر باش

امام علیه السلام تبسمی فرمود و گفت:

ای نوفلی، تو می ترسی دلائل مرا باطل کنند و راه را بر من ببندند؟

نوفلی (که از گفته ی خود پشیمان شده بود)

گفت:

نه به خدا سوگند من هرگز برتو نمی ترسم، امیدوارم که خداوند تو را بر همه ی آنها پیروز کند

امام فرمود:

ای نوفلی، دوست داری بدانی که مأمون از کار خود پشیمان می شود؟

عرض کرد:

آری

فرمود:

هنگامی که استدلالات مرا در برابر اهل تورات به توارت شان بشنود، و در برابر اهل انجیل به انجیلشان، و در مقابل اهل زبور به زبور شان، و در مقابل صابئین به زبان عبریشان، و در برابر موبدان به زبان فارسی شان، و در برابر اهل روم به زبان رومی، و در برابر پیروان مکتبهای مختلف به زبان خودشان

آری هنگامی که دلیل هر گروهی را جدا گانه ابطال کردم به طوری که مذهب خود را رها کنند و قول مرا بپذیرند، آنگاه مأمون می داند مقامی را که او در صدد آن است مستحق نیست! آن وقت پشیمان خواهد شد، و هیچ حرکت و قوه ای جز به خداوند متعال عظیم نیست:

«وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَهاِلا بِلله ِ الْعَلِی الْعَظِیْم ِ»

نوفلی می گوید:

هنگامی که صبح شد فضل بن سهل خدمت امام علیه السلام آمد و عرض کرد:

فدایت شوم پسیر عمویت (مأمون) در انتظار شماست و جمعیت نزد او حاضر شده اند، نظرتان در این باره چیست؟

امام فرمود:

تو جلوتر برو، من هم ان شاء الله خواهم آمد، سپس وضو گرفت و شربت سویقی (52)

نوشید و به ما هم داد نوشیدیم، سپس همراه حضرت بیرون آمدیم تا وارد بر مأمون شدیم

مجلس پر از افراد مشهور و سرشناس بود و محمد بن جعفر (53) با جماعتی از بنی هاشم و آل ابی طالب و جمعی از فرماندهان لشگر نیز حضور داشتند. هنگامی که امام علیه السلام وارد مجلس شد مأمون برخاست، محمد بن جعفر و تمام بنی هاشم نیز برخاستند. امام علیه السلام همراه مأمون نشست، اما آنها به احترام امام علیه السلام همچنان ایستاده بودند تا دستور جلوس به آنها داده شد و همگی نشستند. مدتی مأمون به گرمی مشغول سخن گفتن با امام علیه السلام بود، سپس رو به جاثلیق کرد و گفت

ای جاثلیق! این پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر علیه السلام است، من دوست دارم با او سخن بگویی و مناظره کنی، اما طریق عدالت را در بحث رها مکن

جاثلیق گفت:

ای امیرمومنان! من چگونه بحث و گفتگو کنم که (با او قدر مشترکی ندارم) او به کتابی استدلال می کند که من منکر آنم و به پیامبری عقیده دارد که من به او ایمان نیاورده ام.

مناظره با جاثلیق

در اینجا امام علیه السلام شروع به سخن کرد و فرمود:

ای نصرانی! اگر به انجیل خودت برای تو استدلال کنم اقرار خواهی کرد؟ جاثلیق گفت:

آیا می توانم گفتار انجیل را انکار کنم؟ آری به خدا سوگند اقرار

خواهم کرد هر چند بر ضرر من باشد

امام علیه السلام فرمود:

هر چه می خواهی بپرس و جوابش را بشنو

جاثلیق:

درباره نبوت عیسی و کتابش چه می گویی؟ آیا چیزی از این دو را انکار می کنی؟

امام علیه السلام من به نبوت عیسی و کتابش و به آنچه به امتش

بشارت داده و حواریون به آن اقرار کرده اند، اعتراف می کنم، و به نبوت (آن) عیسی که اقرار به نبوت محمد (ص) و کتابش نکرده و امتش را به آن بشارت نداده کافرم

آیا به قضاوت از دو شاهد عادل استفاده نمی کنی؟

امام علیه السلام آری

جاثلیق:

پس دو شاهد از غیر اهل مذهب خود از کسانی که نصاری شهادت آنان را مردود نمی شمارند بر نبوت محمد (ص) اقامه کن و از ما نیز بخواه که دو شاهد بر این معنا از غیر اهل مذهب خود بیاوریم

امام علیه السلام هم اکنون انصاف را رعایت کردی ای نصرانی، آیا کسی را که عادل بود و نزد مسیح، عیسی بن مریم مقدم بود می پذیری؟

جاثلیق:

این مرد عادل کیست، نامش را ببر

امام علیه السلام درباره ی «یوحنای» دیلمی چه می گویی؟

جاثلیق:

به به ! محبوبترین فرد نزد مسیح را بیان کردی

امام علیه السلام تو را سوگند می دهم آیا انجیل این سخن را بیان می کند که یوحنا گفت:

حضرت مسیح مرا از دین محمد عربی باخبر ساخت و به من بشارت داد که بعد از او چنین پیامبری خواهد آمد، من نیز به حواریون بشارت دادم و آنها به او ایمان آوردند؟

جاثلیق گفت:

آری ! این سخن را یوحنا از مسیح نقل کرده و بشارت به نبوت مردی و نیز بشارت به اهل بیت و وصیش داده است، اما نگفته است این در چه زمانی واقع می شود و این گروه را برای ما نام نبرده تا آنها را بشناسیم

امام علیه السلام اگر ما کسی را بیاوریم که انجیل را بخواند و آیاتی از آن را که نام محمد (ص) و اهل بیتش و امتش در آنها است، تلاوت کند آیا ایمان

به او می آوری؟

جاثلیق:

بسیار خوب است

امام علیه السلام به نسطاس رومی فرمود:

آیا سِفْرِ سوم انجیل را از حفظ داری؟

نسطاس گفت:

بلی، از حفظ دارم

سپس امام به رأس الجالوت (بزرگ یهودیان) رو کرد و فرمود:

آیا تو هم انجیل را می خوانی؟

گفت آری به جان خودم سوگند.

فرمود سِفْرِ سوم را بر گیر، اگر در آن ذکری از محمد و اهل بیتش بود به نفع من شهادت ده و اگر نبود شهادت نده

سپس امام علیه السلام سِفْرِ سوم را قرائت کرد تا به نام پیامبر (ص) رسید، آنگاه متوقف شد و رو به جاثلیق کرد و فرمود:

ای نصرانی! تو را به حق مسیح و مادرش آیا قبول داری که من از انجیل باخبرم؟

جاثلیق:

آری

سپس امام علیه السلام نام پیامبر (ص) و اهل بیت و امتش را برای او تلاوت کرد، سپس افزود:

ای نصرانی! چه می گویی، این سخن عیسی بن مریم است؟ اگر تکذیب کنی آنچه را که انجیل در این زمینه می گوید، موسی و عیسی هر دو را تکذیب کرده ای و کافر شده ای

جاثلیق:

من آنچه را که وجود آن در انجیل برای من روشن شده است انکار نمی کنم و به آن اعتراف دارم

امام علیه السلام همگی شاهد باشید او اقرار کرد، سپس فرمود:

ای جاثلیق:

هر سوال می خواهی بکن

جاثلیق:

از حواریان عیسی بن مریم خبر ده که آنها چند نفر بودند و نیز خبر ده که علمای انجیل چند نفر بودند؟

امام علیه السلام:

از شخص آگاهی سوال کردی، حواریون دوازده نفر بودند و اعلم و افضل آنها لوقا بود. اما علمای بزرگ نصاری سه نفر بودند:

یوحنای اکبر در سرزمین باخ، یوحنای دیگری در قرقیسا و یوحنای دیلمی در رجاز، و نام پیامبر و اهل بیت و امتش

نزد او بود، و او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل بشارت داد

سپس فرمود:

ای نصرانی به خدا سوگند ما ایمان به آن عیسی داریم که ایمان به محمد (ص) داشت، ولی تنها ایرادی که به پیامبر شما عیسی داریم این بود که او کم روزه می گرفت و کم نماز می خواند

جاثلیق ناگهان متحیر شد و گفت:

به خدا سوگند علم خود را باطل کردی، و پایه ی کار خویش را ضعیف نمودی، و من گمان می کردم تو اعلم مسلمانان هستی

امام علیه السلام:

مگر چه شده؟

جاثلیق:

به خاطر اینکه می گویی عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود، در حالی عیسی حتی یک روز را افطار نکرد و هیچ شبی را (به طور کامل) نخوابید و صائم الدهر و قائم اللیل بود

امام علیه السلام:

برای چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟

جاثلیق نتوانست پاسخ گوید و ساکت شد (زیرا اگر اعتراف به عبودیت عیسی می کرد با ادعای الوهیت او سازگار نبود

امام علیه السلام:

ای نصرانی، سوال دیگری از تو دارم

جاثلیق، با تواضع، گفت:

اگر بدانم پاسخ می گویم

امام علیه السلام:

تو انکار می کنی که عیسی مردگان را به اذن خداوند متعال زنده می کرد؟

جاثلیق در بن بست قرار گرفت و بناچار گفت:

انکار می کنم، چرا که آن کس که مردگان را زنده کند و کور مادرزاد و مبتلا به برص را شفا دهد او پروردگار است و مستحق الوهیّت

امام علیه السلام حضرت الیسع نیز همین کار را می کرد و او بر آب راه رفت و مردگان را زنده کرد و نابینا و مبتلا به برص را شفا داد، اما امتش قائل به الوهیت او نشدند و کسی او را عبادت نکرد. حزقیل پیامبر نیز همان

کار مسیح را انجام داد و مردگان را زنده کرد

سپس رو به رأس الجالوت کرده فرمود:

ای رأس الجالوت، آیا اینها را در تورات می یابی که بخت النصر اسیران بنی اسرائیل را در آن زمان که حکومت با بیت المقدس مبارزه کرد به بابل آورد، خداوند حزقیل را به سوی آنها فرستاد و او مردگان آنها را زنده کرد؟ این واقعیت در تورات مضبوط است، هیچ کس جز منکران حق از آن را انکار نمی کنند

رأس الجالوت:

ما این را شنیده ایم و می دانیم

امام علیه السلام:

راست می گویی،

سپس افزود:

ای یهودی این سِفْر از تورات را بگیر، و آنگاه خود شروع به خواندن آیاتی از تورات کرد، مرد یهودی تکانی خورد و در شگفت فرو رفت

سپس امام علیه السلام رو به نصرانی کرد و قسمتی از معجزات پیامبر اسلام (ص) را درباره ی زنده شدن بعضی از مردگان به دست او و شفای بعضی از بیماران غیر قابل علاج را به برکت او برشمرد و فرمود:

با اینهمه ما هرگز او را پروردگار خود نمی دانیم، اگر به خاطر این گونه معجزات، عیسی را خدای خود بدانید باید «الیسع» و «حزقیل» را نیز معبود خویش بشمارید، زیرا آنها نیز مردگان را زنده کردند و نیز ابراهیم خلیل پرندگانی را گرفت و سر برید و آنها را بر کوههای اطراف قرار داد، سپس آنها را فرا خواند و همگی زنده شدند، موسی بن عمران نیز چنین کاری را در مورد هفتاد نفر که با او به کوه طور آمده بودند و بر اثر صاعقه مردند انجام داد، تو هرگز نمی توانی این حقایق را انکار کنی، زیرا تورات و انجیل و زبور و قرآن از آن

سخن گفته اند، پس باید همه اینها را خدای خویش بدانیم

جاثلیق پاسخی نداشت بدهد، تسلیم شد و گفت:

سخن، سخن تو است و معبودی جز خداوند یگانه نیست

سپس امام علیه السلام در باب کتاب اشعیا از او و رأس الجالوت سوال کرد. او گفت:

من از آن بخوبی آگاهم.

فرمود:

این جمله را به خاطر دارید که اشعیا گفت:

من کسی را دیدم که بر دراز گوشی سوار است و لباسهایی از نور در تن کرده (اشاره به حضرت مسیح) و کسی را دیدم که بر شتر سوار است و نورش مثل نور ماه (اشاره به پیامبر اسلام (ص)) گفتند:

آری اشعیا چنین سخنی را گفته است

امام علیه السلام افزود:

ای نصرانی، این سخن مسیح را در انجیل به خاطر داری که فرمود:

من به سوی پروردگار شما و پروردگار خودم می روم و «بارقلیطا» می آید و درباره ی من شهادت به حق می دهد (آن گونه که من درباره ی او شهادت داده ام) و همه چیز را برای شما تفسیر می کند؟ (54

جاثلیق:

آنچه را از انجیل می گویی ما به آن معترفیم

سپس امام علیه السلام سوالات دیگری درباره ی انجیل و از میان رفتن نخستین انجیل و بعد نوشته شدن آن به وسیله ی چهار نفر:

مرقس، لوقا، یوحنا و متّی که هرکدام نشستند و انجیلی را نوشتند (انجیلهایی که هم اکنون موجود و در دست مسیحیان است)، سخن گفت و تناقضهایی از کلام جاثلیق گرفت

جاثلیق به کلی درمانده شده بود، به گونه ای که هیچ راه فرار نداشت. لذا هنگامی که امام علیه السلام بار دیگر به او فرمود:

ای جاثلیق، هر چه می خواهی سوال کن، او از هر گونه سوالی خود داری کرد و گفت:

اکنون شخص دیگری غیر از من

سوال کند، قسم به حق مسیح که گمان نمی کردم در میان مسلمانان کسی مثل تو (باشد. (55

پی نوشتها

1-طبرسی، اعلام الوری بإعلام الهدی ، ط 3، تهران،

دارالکتب الاسلامیه، ص 313

کلینی، الأصول من الکافی، تهران، مکتبه الصدوق، 1381 ه'. ق، ج 1، ص 486

شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبه بصیرتی، ص 304.

2-طبرسی، همان کتاب، ص 313

مجلسی، بحارالأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1385 ه'. ق، ج 49، ص 5 و 7

صدوق، عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 14.

3-کلینی، همان کتاب، ص 486

شیخ مفید، همان کتاب، ص 304.

4-مجلسی، بحارالأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1385 ه'. ق، ج 48، ص 227

صدوق، عیون اخبار الرضا، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج 1، ص 100.

5-دوق، همان کتاب، ج 2، ص 226

علی بن عیسی الأربلی، کشف الغمّه، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه'. ق، ج 3، ص 105.

6-صدوق، همان کتاب، ص 226

علی بن عیسی، همان کتاب، ج 3، ص 105

مجلسی، همان کتاب، ج 49، ص 115.

7-لینی، الروضه من الکافی، ط 4، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1362، ه'. ش، ص 257- محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

، قم، انتشارات نسل جوان، ص 52- 59

مجلسی، همان کتاب، ج 49، ص 115.

8-امام بعدها در خراسان از موقعیت و محبوبیت خود در این دوران در مدینه با خرسندی یاد می کرد، چنانکه روزی به مأمون که به مناسبت ولیعهدی انتظاراتی از حضرت داشت، فرمود:

«... این امر (ولیعهدی) هرگز نعمتی برایم نیفزوده است. من در مدینه که بودم، دست خطم در شرق و غرب اجرا می شد. در آن موقع استر خود را سوار می شدم و آرام در کوچه های مدینه راه می پیمودم و در مدینه کسی از من عزیزتر و

محترم تر نبود ...» (مجلسی، بحارالأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1385 ه'. ق، ج 49، ص 155

کلینی، الروضه من الکافی، ص 151- نیز ر. ک به: صدوق، عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 167.

9-محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، قم، انتشارات نسل جوان، ص 58-59.

10- الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج 6، ص 87.

11-محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا علیه السلام -، قم، انتشارات نسل جوان، ص 60.

12-این داستان چنین نقل شده است:

زبیده با هارون الرشید شطرنج بازی می کرد و چون رشید بازی را باخت، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت ترین کنیز آشپز خانه اش همبستر شود. رشید که از این امر بسی کراهت داشت، حاضر شد مالیات های سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد، ولی زبیده نپذیرفت. رشید به ناچار کنیزی بنام «مراجل» را یافت که واجد همه این صفات تنفرآمیز بود. و با او همبستر شد و مأمون متولد گردید (دمیری، حیاه الحیوان، قاهره، مکتبه التجاریه الکبری ، 1383 ه'. ق). این داستان منافات با آن ندارد که گفته اند:

مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید، زیرا ولیعهد ها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگترین قلمرو ها را در اختیار داشتند. مثلا همین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش تقسیم کرده بود

(مرتضی الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه دکتر سید خلیل خلیلیان، چاپ چهارم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1365 ه'. ش، ص 97).

13-مرتضی الحسینی همان کتاب، ص 97-100.

14- در مدارک اصیل تاریخی هنگام دعوت امام به

مرو، نامی از خلافت یا ولایت عهد آن حضرت به میان نیامده است و ظاهراً این فکری بوده که بعداً برای مأمون پیش آمده و یا اگر هم قبلاً این فکر را داشته ابراز نمی کرده است. در این میان، تنها بیهقی جریان را به نحو دیگری ضبط کرده، و حتی می نویسد:

طاهر در عراق با امام به ولایت عهد بیعت کرد؛ ولی این نقل چندان صحیح به نظر نمی رسد، زیرا اولاً طاهر در بغداد بوده و مسیر حضرت را همه از طریق بصره نوشته اند و ثانیاً، نقل بیهقی، از ابتدا بحث از ولایت عهد دارد و سخنی از اصل انتقال خلافت در آن نیست، در حالی که اغلب مورخان می نویسند:

مأمون به حضرت ابتدأاً پیشنهاد انتقال خلافت می کرد.

با این حال در بعضی از رساله هایی که به فارسی یا عربی در شرح حال آن حضرت نگاشته شده، مسأله به کلی خلط شده و دعوت از آن حضرت را رسماً به عنوان دعوت برای قبول خلافت تلقی کرده اند (محقق، سیدعلی، زندگانی پیشوای هشتم؛

امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام -، قم انتشارات نسل جوان، ص 72).

15-علی بن عیسی الاربلی،، کشف الغمّه، تبریز، مکتبه بنی هاشمی، 1381 ه'. ق، ج 3، ص 65 - شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبه بصیرتی، ص 309

فتّال نیشابوری، روضه الواعظین، ط 1، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، 1406 ه'. ق، ص 247.

16-مجلسی، بحارالأنوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، 1385 ه'. ق، ج 49، ص 117، نیز ر. ک به:

علی بن عیسی الاربلی، همان کتاب، ج 3، ص 95.

17-مجلسی، بحارالأنوار، ج 49، ص 117.

18-مرحوم سید عبدالکریم بن طاووس، صاحب فرحه الغری، متوفای 693 ه'، شرحی در مورد ورود آن

حضرت به قم نقل کرده است که در جای دیگری دیده نمی شود. با توجه به اینکه شیخ صدوق علیه الرحمه که خود قمی بوده و فاصله زیادی هم با زمان آن حضرت نداشته است، چیزی از آمدن آن حضرت به قم نقل نمی کند، بلکه مسیر دیگری را ذکر می کند، نقل ابن طاووس چندان متقن به نظر نمی رسد (محقق، سیدعلی، زندگانی پیشوای هشتم؛ امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام

قم، انتشارات نسل جوان، ص 74).

19- محقق، همان کتاب ص 70 - 74.

20- الاربلی، همان کتاب ج 3، ص 66

شیخ مفید، الارشاد، قم، منشورات مکتبه بصیرتی، ص 310 فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ط 1، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، 1406 ه'. ق، ص 248.

21-شیخ مفید، همان کتاب، ص 310 - علی بن عیسی، همان کتاب، ج 3، ص 65

طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، ط 3، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ص 333

فتال نیشابوری، همان کتاب، ص 248.

22-صدوق، علل الشرایع، قم، منشورات مکتبه الطباطبائی، ج 1، ص 226

فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ط 1، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ص 247.

23- طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، ط 3، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ص 334

شیخ مفید، ارشاد، قم، منشورات مکبته بصیرتی، ص 310.

24- علی بن عیسی الاربلی می گوید:

من این عهدنامه را به خط امام و مأمون در سال 670هجری مشاهده

کردم. وی متن آن را نسخه برداری نموده در کتاب خود، کشف الغمّه، آورده است (ج 3 ص 123 128

25- محقق، سید علی، زندگانی پیشوای هشتم، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام، قم، انتشارات نسل جوان، ص 82 87

26- علی بن عیسی، همان کتاب، ج 3 ص 67 شیخ مفید، همان کتاب، ص 312 فتال

نیشابوری، همان کتاب، ص 249

27- مرتضی الحسینی، سید جعفر، زندگی سیاسی هشتمین امام، ترجمه ی دکتر سید خلیل خلیلیان، چاپ چهارم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1365ه. ش، ص 97 123با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.)

28- محقق، همان کتاب، ص 138 141

29- ابن شهر اشوب، مناقب آل ابی طالب، قم، موءسسه ی انتشارات علامه، ج 4 ص 364 صدوق، عیون اخبار الرضا، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج 2 ص 141 مجلسی، بحارالأنوار، تهران، المکتبهالاسلامیه، 1385ه. ق، ج 49 ص 140

30- مرتضی الحسینی، سید جعفر، همان کتاب، ص 162 165با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.

31- مرتضی الحسینی، سید جعفر، همان کتاب، ص 168 183 با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت.

32- ابن ندیم، الفهرست، قاهره، المکتبهالتجاریهالکبری، ص 353

33- جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه ی علی جواهر کلام، تهران، موءسسه ی امیر کبیر، 1336ه. ش، ج 3 ص 216

34- مجموعه ی آثار دومین کنگره ی جهانی حضرت رضا علیه السلام، 1366ه. ش، مقاله ی آیت الله ناصر مکارم شیرازی، ج 1 ص 428 432با اندکی تلخیص و تغییر در عبارات.

35- درباره ی فتنه ی خلق قرآن در سیره ی امام هادی علیه السلام بتفصیل بحث کرده ایم.

36- جرجی زیدان، همان کتاب، ج 3 ص 212 215

37- دکتر ابراهیم حسن، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ چهارم، تهران، انتشارات جاویدان، 1360ه. ش، ج 2 ص 296 299

38- دکتر طه حسین، اندیشمند معاصر مصری، درباره تأثیر ناروایی که آشنایی مسلمانان با فرهنگهای بیگانه بخصوص فرهنگ یونانی گذاشت، می نویسد:

سپس چیزی نگذشت که مسلمانان با فرهنگهای بیگانه بخصوص با فرهنگ یونانی و از همه بیشتر با فلسفه یونان آشنا شدند. اینها همه روی مسلمانان اثر گذاشت و

آن را وسیله ی دفاع از دین خود قرار دادند. آنگاه قدمی فراتر نهادند و عقل قاصر بشری را بر هر چیزی حاکم شمردند و گمان کردند تنها عقل سرچشمه ی معرفت است و تدریجاً خود را بی نیاز از سر چشمه ی وحی دانستند. این ایمان افراطی به عقل، آنان را فریفته ساخت و به افراط و دوری از حق گرفتار آمدند. همین اشتباه بود که درهای اختلاف را به روی آنان گشود و هر جمعیتی به استدلالات واهی تمس جستند و شماره ی فرقه های آنان را از هفتاد گذراند (آئینه ی اسلام، ترجمه ی دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران، شرکت انتشار، 1339ه. ش، ص 266

39- گوستاولوبون فرانسوی می گوید:

حقیقت مطلب این است که سلطنت سیاسی اعراب در زمان هارون و پسرش مأمون به اوج قدرت رسید، زیرا حد شرقی سلطنت آنها در آسیا، مرز چین بود، و در آفریقا، اعراب، قبائل وحشی را تا مرزهای حبشه، و رومیان را تا تنگه ی بسفور به عقب راندند و همچنان تا کرانه های اقیانوس اطلس پیش رفتند

(تاریخ تمدن اسلام و عرب، ترجمه ی سید هاشم حسینی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ص 211.

40- عیون اخبار الرضا علیه السلام، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج 1 ص 179 مجلسی، بحار الانوار، تهران،، 1385ه ق، ج 49 ص 177

41- صدوق، همان کتاب، ج 2 ص 185

مجلسی، همان کتاب، ص 189

42- صدوق، همان کتاب، ص 239 مجلسی، همان کتاب، ص 290

43- مجلسی، همان کتاب، ص

175 الشیخ عزیز الله العطاردی الخبوشانی، مسند الامام الرضا، الموءتمر العالمی للامام الرضا علیه بالسلام، 1406ق، ج 2 ص 75

44- جاثلیق (به کسر «ث» و «لام)» لفظی یونانی است به معنای رئیس اسقفها و پیشوای عیسوی، لقبی است

که به علمای بزرگ نصاری داده می شد و نام شخص خاصی نیست (المنجد) و شاید معرَّب کاتولیک بوده باشد

45- رأس الجالوت لقب دانشمندان و بزرگان ملت یهود است (این نیز اسم خاص نیست

46- هربز اکبر، یا هیربد اکبر لقبی است که مخصوص بزرگ زردشتیان بوده، به معنای پیشوای بزرگ مذهبی و قاضی زردشتی و خادم آتشکده

47- عمران صابی چنانکه از نامش پیداست، از مذهب صابئین دفاع می کرد. صابئین گروهی هستند که خود را پیرو حضرت یحیی می دانند ولی به دو گروه موحد و مشرک تقسیم شده اند:

گروهی از آنان رو به ستاره پرستی آورده اند، لذا آنها را گاه به عنوان ستاره پرستان می نامند. مرکز آنها سابقا شهر حران در عراق بود، سپس به مناطق دیگری از عراق و خوزستان روی آوردند. آنها طبق عقاید خود بیشتر در کنار نهرهای بزرگ زندگی می کنند و هم اکنون گروهی از آنان در اهواز و بعضی مناطق دیگر به سر می برند

48- سلیمان مروزی مشهورترین عالم علم کلام در خطه ی خراسان در عصر مأمون بود برای او احترام زیادی قائل می شد

49- علی بن محمد بن جهم، ناصبی و دشمن اهل بیت بوده است. مرحوم صدوق روایتی از علی بن محمد بن جهم نقل کرده که از آن استفاده می شود که وی نسبت به حضرت رضا علیه السلام محبت داشته است، آنگاه در ذیل همین حدیث آورده است که:

هذا الحدیث غریب من طریق علی بن محمد بن الجهم مع نصبه و بغضه و عداوته لأهل البیت علیهم السلام) عیون اخبار الرضا، تهران، دار الکتب الاسلامیه، 1377 (ه. ق ج 1 ص 204. صاحب جامع الرواه نیز همین مطلب را در شرح

حال او آورده است (جامع الرواه، منشورات مکتبه آیت الله العظمی المرعشی النجفی، قم 1403ه. ق، ج 1 ص 596 597

50- با اینکه علمای رجال، حسن بن سهل نوفلی را توثیق نکرده اند،

اما گفته اند:

او را کتابی است خوب و کثیر الفائده (اردبیلی، جامع الرواه، قم، مکتبهآیت الله العظمی المرعشی النجفی، 1403هق، ج 1 ص 226

51- صدوق، همان کتاب، ج 1 ص 155

52- سویق شربت مخصوصی بوده که با آرد درست می کردند

53- فرزند امام صادق علیه السلام و عموی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

54- مقصود از «بارقلیطا» یا «فارقلیطا»، که حضرت مسیح از آمدن او خبر داده است، حضرت محمد (ص) می باشد و این پیشگویی در انجیل «یوحنّا» در ابواب 14و 15و 16 وارد شده است، و قرآن مجید نیز در آیه ی 6از سوره صَفّ، این معنا را از قول حضرت عیسی علیه السلام نقل کرده است (برای اطلاع بیشتر در این زمینه رجوع شود به کتاب «احمد موعود انجیل»، تألیف استاد جعفر سبحانی، انتشارات توحید، قم، 1361ه. ش، ص 97 133

55- مجموعه ی آثار دومین کنگره ی جهانی حضرت رضا علیه السلام، 1366ه. ش، ج 1 ص 432 452 مقاله ی آیت الله ناصر مکارم شیرازی، با تلخیص

سخنان

چهل حدیث1

قالَ الاِْمامُ الرِّضا (علیه السلام):

1 سه ویژگی برجسته مؤمن

لا یَکُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتّی تَکُونَ فیهِ ثَلاثُ خِصال:

1 سُنَّهٌ مِنْ رَبِّهِ.

2 وَ سُنَّهٌ مِنْ نَبِیِّهِ.

3 وَ سُنَّهٌ مِنْ وَلِیِّهِ. فَأَمَّا السُّنَّهُ مِنْ رَبِّهِ فَکِتْمانُ سِرِّهِ. وَ أَمَّا السُّنَّهُ مِنْ نَبِیِّهِ فَمُداراهُ النّاسِ. وَ أَمَّا السُّنَّهُ مِنْ وَلِیِّهِ فَالصَّبْرُ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ.

مؤمن، مؤمن واقعی نیست، مگر آن که سه خصلت در او باشد:

سنّتی از

پروردگارش و سنّتی از پیامبرش و سنّتی از امامش. امّا سنّت پروردگارش، پوشاندن راز خود است، امّا سنّت پیغمبرش، مدارا و نرم رفتاری با مردم است، امّا سنّت امامش، صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشان حالی است.

2- پاداش نیکی پنهانی و سزای افشا کننده بدی

«أَلْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَهِ یَعْدِلُ سَبْعینَ حَسَنَهً، وَ الْمُذیعُ بِالسَّیِّئَهِ مَخْذُولٌ، وَالْمُسْتَتِرُ بِالسَّیِّئَهِ مَغْفُورٌ لَهُ.»:

پنهان کننده کار نیک [پاداشش] برابر هفتاد حسنه است، و آشکارکننده کار بد سرافکنده است، و پنهان کننده کار بد آمرزیده است.

3- نظافت

«مِنْ أَخْلاقِ الأَنْبِیاءِ التَّنَظُّفُ.»:

از اخلاق پیامبران، نظافت و پاکیزگی است.

4- امین و امیننما

«لَمْ یَخُنْکَ الأَمینُ وَ لکِنِ ائْتَمَنْتَ الْخائِنَ.»:

امین به تو خیانت نکرده [و نمی کند] و لیکن [تو] خائن را امین تصوّر نموده ای.

5- مقام برادر بزرگتر

«أَلأَخُ الأَکْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الأَبِ.»:

برادر بزرگتر به منزله پدر است.

6- دوست و دشمن هر کس

«صَدیقُ کُلِّ امْرِء عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ.»:

دوست هر کس عقل او، و دشمنش جهل اوست.

7- نام بردن با احترام

«إِذا ذَکَرْتَ الرَّجُلَ وَهُوَ حاضِرٌ فَکَنِّهِ، وَ إِذا کَانَ غائِباً فَسَمِّه.»:

چون شخص حاضری را نام بری [برای احترام] کنیه او را بگو و اگر غائب باشد نامش را بگو.

8- بدی قیل و قال

«إِنَّ اللّهَ یُبْغِضُ الْقیلَ وَ الْقالَ وَ إضاعَةَ الْمالِ وَ کَثْرَةَ السُّؤالِ.»:

به درستی که خداوند، داد و فریاد و تلف کردن مال و پُرخواهشی را دشمن میدارد.

9- ویژگیهای دهگانه عاقل

«لا یَتِمُّ عَقْلُ امْرِء مُسْلِم حَتّی تَکُونَ فیهِ عَشْرُ خِصال:

أَلْخَیْرُ مِنْهُ مَأمُولٌ. وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ. یَسْتَکْثِرُ قَلیلَ الْخَیْرِ مِنْ غَیْرِهِ، وَ یَسْتَقِلُّ کَثیرَ الْخَیْرِ مِنْ نَفْسِهِ. لا یَسْأَمُ مِنْ طَلَبِ الْحَوائِجِ إِلَیْهِ، وَ لا یَمَلُّ مِنْ طَلَبِ الْعِلْمِ طُولَ دَهْرِهِ. أَلْفَقْرُ فِی اللّهِ أَحَبُّ إِلَیْهِ مِنَ الْغِنی. وَ

الذُّلُّ فی اللّهِ أَحَبُّ إِلَیْهِ مِنَ الْعِزِّ فی عَدُوِّهِ. وَ الْخُمُولُ أَشْهی إِلَیْهِ مِنَ الشُّهْرَهِ. ثُمَّ قالَ (علیه السلام):

أَلْعاشِرَهُ وَ مَا الْعاشِرَهُ؟ قیلَ لَهُ:

ما هِی؟ قالَ (علیه السلام):

لا یَری أَحَدًا إِلاّ قالَ:

هُوَ خَیْرٌ مِنّی وَ أَتْقی.»:

عقل شخص مسلمان تمام نیست، مگر این که ده خصلت را دارا باشد:

1 از او امید خیر باشد.

2 از بدی او در امان باشند.

3 خیر اندک دیگری را بسیار شمارد.

4 خیر بسیار خود را اندک شمارد.

5 هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود.

6 در عمر خود از دانش طلبی خسته نشود.

7 فقر در راه خدایش از توانگری محبوبتر باشد.

8 خواری در راه خدایش از عزّت با دشمنش محبوبتر باشد.

9 گمنامی را از پرنامی خواهانتر باشد.

سپس فرمود:

دهمی چیست و چیست دهمی؟ به او گفته شد:

چیست؟

فرمود:

احدی را ننگرد جز این که بگوید او از من بهتر و پرهیزکارتر است.

10- نشانه سِفله

«سُئِلَ الرِّضا (علیه السلام) عَنِ السِّفْلَهِ فَقالَ (علیه السلام):

مَنْ کانَ لَهُ شَیءٌ یُلْهیهِ عَنِ اللّهِ.»:

از امام رضا (علیه السلام) سؤال شد:

سفله کیست؟

فرمود:

آن که چیزی دارد که از [یاد] خدا بازش دارد.

11- ایمان، تقوا و یقین

«إِنَّ الْإیمانَ أَفْضَلُ مِنَ الاِْسْلامِ بِدَرَجَه، وَ التَّقْوی أَفْضَلُ مِنَ الْإیمانِ بِدَرَجَه وَ لَمْ یُعطَ بَنُو آدَمَ أَفْضَلَ مِنَ الْیَقینِ.»:

ایمان یک درجه بالاتر از اسلام است، و تقوا یک درجه بالاتر از ایمان است و به فرزند آدم چیزی بالاتر از یقین داده نشده است.

12- میهمانی ازدواج

«مِنَ السُّنَّهِ إِطْعامُ الطَّعامِ عِنْدَ التَّزْویجِ.»:

اطعام و میهمانی کردن برای ازدواج از سنّت است.

13- صله رحم با کمترین چیز

«صِلْ رَحِمَکَ وَ لَوْ بِشَرْبَه مِنْ ماء، وَ أَفْضَلُ ما تُوصَلُ بِهِ الرَّحِمُ کَفُّ الأَذی عَنْها.»:

پیوند خویشاوندی را برقرار کنید گرچه با جرعه

آبی باشد، و بهترین پیوند خویشاوندی، خودداری از آزار خویشاوندان است.

14- سلاح پیامبران

«عَنِ الرِّضا (علیه السلام) أَنَّهُ کانَ یَقُولُ لِاَصْحابِهِ:

عَلَیْکُمْ بِسِلاحِ الأَنْبِیاءِ، فَقیلَ:

وَ ما سِلاحُ الأَنْبِیاءِ؟

قالَ:

أَلدُّعاءُ.»:

حضرت رضا (علیه السلام) همیشه به اصحاب خود میفرمود:

بر شما باد به اسلحه پیامبران، گفته شد:

اسلحه پیامبران چیست؟

فرمود:

دعا.

15- نشانه های فهم

«إِنَّ مِنْ عَلاماتِ الْفِقْهِ: أَلْحِلْمُ وَ الْعِلْمُ، وَ الصَّمْتُ بابٌ مِنْ أَبْوابِ الْحِکْمَهِ إِنَّ الصَّمْتَ یَکْسِبُ الْمَحَبَّهَ، إِنَّهُ دَلیلٌ عَلی کُلِّ خَیْر.»:

از نشانه های دین فهمی، حلم و علم است، و خاموشی دری از درهای حکمت است. خاموشی و سکوت، دوستیآور و راهنمای هر کار خیری است.

16- گوشه گیری و سکوت

«یَأْتی عَلَی النّاسِ زَمانٌ تَکُونُ الْعافِیَهُ فیهِ عَشَرَهَ أَجْزاء:

تِسْعَهٌ مِنْها فی إِعْتِزالِ النّاسِ وَ واحِدٌ فِی الصَّمْتِ.»:

زمانی بر مردم خواهد آمد که در آن عافیت ده جزء است که نُه جزء آن در کناره گیری از مردم و یک جزء آن در خاموشی است.

17- حقیقت توکّل

«سُئِلَ الرِّضا (علیه السلام):

عَنْ حَدِّ التَّوَکُّلِّ؟ فَقالَ (علیه السلام):

أَنْ لا تَخافَ أحَدًا إِلاَّاللّهَ.»:

از امام رضا (علیه السلام) از حقیقت توکّل سؤال شد.

فرمود: این که جز خدا از کسی نترسی.

18- بدترین مردم

«إِنَّ شَرَّ النّاسِ مَنْ مَنَعَ رِفْدَهُ وَ أَکَلَ وَحْدَهُ وَ جَلَدَ عَبْدَهُ.»:

به راستی که بدترین مردم کسی است که یاری اش را [از مردم] باز دارد و تنها بخورد و زیر دستش را بزند.

19- زمامداران را وفایی نیست

«لَیْسَ لِبَخیل راحَهٌ، وَ لا لِحَسُود لَذَّهٌ، وَ لا لِمُلوک وَفاءٌ وَ لا لِکَذُوب مُرُوَّهٌ.»:

بخیل را آسایشی نیست و حسود را خوشی و لذّتی نیست و زمامدار را وفایی نیست و دروغگو را مروّت و مردانگی نیست.

20- دست بوسی نه!

«لا یُقَبِّلُ الرَّجُلُ یَدَ الرَّجُلِ، فَإِنَّ قُبْلَهَ یَدِهِ کَالصَّلاهِ لَهُ.»:

کسی دست کسی

را نمی بوسد، زیرا بوسیدن دست او مانند نماز خواندن برای اوست.

21- حُسن ظنّ به خدا

«أَحْسِنِ الظَّنَّ بِاللّهِ، فَإِنَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّهُ بِاللّهِ كانَ عِنْدَ ظَنِّهِ وَ مَنْ رَضِی بِالْقَلیلِ مِنَ الرِّزْقِ قُبِلَ مِنْهُ الْیَسیرُ مِنَ الْعَمَلِ. وَ مَنْ رَضِی بِالْیَسیرِ مِنَ الْحَلالِ خَفَّتْ مَؤُونَتُهُ وَ نُعِّمَ أَهْلُهُ وَ بَصَّرَهُ اللّهُ دارَ الدُّنْیا وَ دَوأَها وَ أَخْرَجَهُ مِنْها سالِمًا إِلی دارِالسَّلامِ.»:

به خداوند خوشبین باش، زیرا هر که به خدا خوشبین باشد، خدا با گمانِ خوشِ او همراه است، و هر که به رزق و روزی اندک خشنود باشد، خداوند به کردار اندک او خشنود باشد، و هر که به اندک از روزی حلال خشنود باشد، بارش سبک و خانواده اش در نعمت باشد و خداوند او را به درد دنیا و دوایش بینا سازد و او را از دنیا به سلامت به دار السّلامِ بهشت رساند.

22- ارکان ایمان

«أَلْایْمانُ أَرْبَعَهُ أَرْکان:

أَلتَّوَکُّلُ عَلَی اللّهِ، وَ الرِّضا بِقَضاءِ اللّهِ وَ التَّسْلیمُ لِاَمْرِاللّهِ، وَ التَّفْویضُ إِلَی اللّهِ.»:

ایمان چهار رکن دارد:

1 توکّل بر خدا

2 رضا به قضای خدا

3 تسلیم به امر خدا

4 واگذاشتن کار به خدا.

23- بهترین بندگان خدا

«سُئِلَ علیه السلام عَنْ خِیارِ الْعبادِ؟ فَقالَ (علیه السلام):

أَلّذينَ إِذا أَحْسَنُوا إِسْتَبْشَرُوا، وَ إِذا أَساؤُوا إِسْتَغْفَرُوا وَ إِذا أَعْطَوا شَكَرُوا، وَ إِذا أُبْتِلُوا صَبَرُوا، وَ إِذا غَضِبُوا عَفَوْا.»:

از امام رضا (علیه السلام) درباره بهترین بندگان سؤال شد.

فرمود:

آنان که هر گاه نیکی کنند خوشحال شوند، و هرگاه بدی کنند آمرزش خواهند، و هر گاه عطا شوند شکر گزارند و هر گاه بلا بینند صبر کنند، و هر گاه خشم کنند درگذرند.

24- تحقیر فقیر

«مَنْ لَقِی فَقیرًا مُسْلِمًا فَسَلَّمَ عَلَیْهِ خِلافَ سَلامِهِ عَلَی الأَغْنِیاءِ لَقَی اللّهُ عَزَّوَجَلَّ

يَوْمَ الْقِيمَهِ وَ هُوَ عَلَيْهِ غَضْبانُ.»:

کسی که فقیر مسلمانی را ملاقات نماید و بر خلاف سلام کردنش بر اغنیا بر او سلام کند، در روز قیامت در حالی خدا را ملاقات نماید که بر او خشمگین باشد.

25- عیش دنیا

«سُئِلَ الاِْمامُ الرِّضا (علیه السلام):

عَنْ عَيْشِ الدُّنْيا؟ فَقالَ:

سِعَهُ الْمَنْزِلِ وَ كَثْرَهُ الْمحِبّينَ.»:

از حضرت امام رضا (علیه السلام) درباره خوشی دنیا سؤال شد.

فرمود:

وسعت منزل و زیادی دوستان.

26- آثار زیانبار حاکمان ظالم

«إِذا كَذَبَ الْوُلاهُ حُبِسَ الْمَطَرُ، وَ إِذا جارَ السُّلْطانُ هاتَتِ الدَّوْلَهُ، وَ إِذا حُبِسَتِ الزَّكوهُ ماتَتِ الْمَواشى.»:

زمانی که حاکمان دروغ بگویند باران نبارد، و چون زمامدار ستم ورزد، دولت، خوار گردد. و اگر زکات اموال داده نشود چهارپایان از بین روند.

27- رفع اندوه از مؤمن

«مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِن فَرَّجَ اللّهُ عَنْ قَلْبِهِ يَوْمَ القِيمَهِ.»:

هر کس اندوه و مشکلی را از مؤمنی برطرف نماید، خداوند در روز قیامت اندوه را از قلبش برطرف سازد.

28- بهترین اعمال بعد از واجبات

«لَیْسَ شَیءٌ مِنَ الاَعْمالِ عِنْدَ اللّهِ عَزَّوَجَلّ بَعْدَ الْفَرائِضِ أفْضَلَ مِنْ إِدْخالِ السُّرُورِ عَلَی الْمُؤْمِنِ.»:

بعد از انجام واجبات، کاری بهتر از ایجاد خوشحالی برای مؤمن، نزد خداوند بزرگ نیست.

29- سه چیز وابسته به سه چیز

«ثَلاثَهٌ مُوَکَّلٌ بِها ثَلاثَهٌ:

تَحامُلُ الأیّامِ عَلی ذَوِی الأدَواتِ الْکامِلَهِ وَ إِسْتیلاءُ الْحِرْمانِ عَلَی الْمُتَقَدَّمِ فی صَنْعَتِهِ، وَ مُعاداهُ الْعَوامِ عَلی أَهْلِ الْمَعْرِفَهِ.»:

سه چیز وابسته به سه چیز است:

1 سختی روزگار بر کسی که ابزار کافی دارد،

2 محرومیت زیاد برای کسی که در صنعت عقب مانده باشد،

3 و دشمنی مردم عوام با اهل معرفت.

30- میانه روی و احسان

«عَلَیْکُمْ بِالْقَصْدِ فِی الْغِنی وَ الْفَقْرِ، وَ الْبِرِّ مِنَ الْقَلیلِ وَ الْکَثیرِ فَإِنَّ اللّهَ تَبارَکَ وَ تَعالی یَعْظُمُ شِقَّهَ التَّمْرَهِ حَتّی

يَأْتِی یَوْمَ الْقِیمَهِ کَجَبَلِ أُحُد.»:

بر شما باد به میانه روی در فقر و ثروت، و نیکی کردن چه کم و چه زیاد، زیرا خداوند متعال در روز قیامت یک نصفه خرما را چنان بزرگ نماید که مانند کوه اُحد باشد.

31- دیدار و اظهار دوستی با هم

«تَزاوَرُوا تَحابُّوا وَ تَصافَحُوا وَ لا تَحاشَمُوا.»:

به دیدن یکدیگر روید تا یکدیگر را دوست داشته باشید و دست یکدیگر را بفشارید و به هم خشم نگیرید.

32- راز پوشی در کارها

«عَلَیْکُمْ فی أُمُورِکُمْ بِالْکِتْمانِ فی أُمُورِ الدّینِ وَ الدُّنیا فَإِنَّهُ رُوِی «أَنَّ الاِْذاعَهَ کُفْرٌ» وَ رُوِی «الْمُذیعُ وَ الْقاتِلُ شَریکانِ»

وَ رُوِی «ما تَکْتُمُهُ مِنْ عَدُوِّکَ فَلا یَقِفُ عَلَیْهِ وَلِیُّکَ».:

بر شما باد به رازپوشی در کارهاتان در امور دین و دنیا.

روایت شده که «افشاگری کفر است» و روایت شده «کسی که افشای اَسرار میکند با قاتل شریک است» و روایت شده که «هر چه از دشمن پنهان میداری، دوست توهم بر آن آگاهی نیابد».

33- پیمان شکنی و حیلهگری

«لا یَعْدُمُ المَرْءُ دائِرَهَ السَّوْءِ مَعَ نَکْثِ الصَّفَقَهِ، وَ لا یَعْدُمُ تَعْجیلُ الْعُقُوبَهِ مَعَ إِدِّراءِ الْبَغْی.»:

آدمی نمیتواند از گردابهای گرفتاری با پیمان شکنی رهایی یابد، و از چنگال عقوبت رهایی ندارد کسی که با حیله به ستمگری میپردازد.

34- برخورد مناسب با چهار گروه

«إِصْحَبِ السُّلْطانَ بِالْحَذَرِ، وَ الصَّديقَ بِالتَّواضُعِ، وَ الْعَدُوَّ بِالتَّحَرُّزِ وَ الْعامَّةَ بِالْبُشْرِ.»:

با سلطان و زمامدار با ترس و احتیاط همراهی کن، و با دوست با تواضع و با دشمن با احتیاط، و با مردم با روی خوش.

35- رضایت به رزق اندک

«مَنْ رَضِی عَنِ اللّهِ تَعالی بِالْقَلیلِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِی اللّهُ مِنْهُ بِالْقَلیلِ مِنَ الْعَمَلِ.»:

هر کس به رزق و روزی کم از خدا راضی

باشد، خداوند از عمل کم او راضی باشد.

36- عقل و ادب

«اَلْعَقْلُ حِباءٌ مِنَ اللّهِ، وَ الاْدَبُ کُلْفَهٌ فَمَنْ تَکَلَّفَ الأَدَبَ قَدَرَ عَلَیْهِ، وَ مَنْ تَکَلَّفَ الْعَقْلَ لَمْ یَزْدِدْ بِذلِکَ إِلاّ جَهْلاً.»:

عقل، عطیّه و بخششی است از جانب خدا، و ادب داشتن، تحمّل یک مشقّت است، و هر کس با زحمت ادب را نگهدارد، قادر بر آن می شود، امّا هر که به زحمت بخواهد عقل را به دست آورد جز بر جهل او افزوده نمی شود.

37- پاداشِ تلاشگر

«إِنَّ الَّذی یَطْلُبُ مِنْ فَضْل یَکُفُّ بِهِ عِیالَهُ أَعْظَمُ أَجْرًا مِنَ الْمجاهِدِ فی سَبیلِ اللّهِ.»:

به راستی کسی که در پی افزایش رزق و روزی است تا با آن خانواده خود را اداره کند، پاداشش از مجاهد در راه خدا بیشتر است.

38- به پنج کس امید نداشته باش

«خَمْسٌ مَنْ لَمْ تَکُنْ فیهِ فَلا تَرْجُوهُ لِشَیء مِنَ الدُّنْیا وَ الاْخِرَهِ:

مَنْ لَمْ تَعْرِفَ الْوَثاقَهَ فی أُرُومَتِهِ، وَ الکَرَمَ فی طِباعِهِ، وَ الرَّصانَهَ فی خَلْقِهِ، وَ النُّبْلَ فی نَفْسِهِ، وَ الْمخافَهَ لِرَبِّهِ.»:

پنج چیز است که در هر کس نباشد امید چیزی از دنیا و آخرت به او نداشته باش:

1 کسی که در نهادش اعتماد نبینی،

2 و کسی که در سرشتش کَرم نیابی،

3 و کسی که در آفرینشش استواری نبینی،

4 و کسی که در نفسش نجابت نیابی،

5 و کسی که از خدایش ترسناک نباشد.

39- پیروزی عفو و گذشت

«مَا التَقَتْ فِئَتانِ قَطُّ إِلاّ نُصِرَ أَعْظَمُهُما عَفْوًا.»:

هرگز دو گروه با هم روبه رو نمیشوند، مگر این که نصرت و پیروزی با گروهی است که عفو و بخشش بیشتری داشته باشد.

40- عمل صالح و دوستی آل محمّد

«لا تَدْعُوا الْعَمَلَ الصّالِحَ وَ الاِْجْتِهادَ فِی الْعِبادَهِ إِتِّکالاً عَلی حُبِّ آلِ

مُحَمَّد (علیهم السلام) وَ لا تَدَعُوا حُبَّ آلِ مُحَمَّد (علیهم السلام) لِاَمْرِهِمْ إِتِّکالاً عَلَی الْعِبادَهِ فَإِنَّهُ لا یُقْبَلُ أَحَدُهُما دُونَ الاْخَرِ.»:

مبادا اعمال نیک را به اتّکای دوستی آل محمّد (علیهم السلام) رها کنید، و مبادا دوستی آل محمّد (علیهم السلام) را به اتّکای اعمال صالح از دست بدهید، زیرا هیچ کدام از این دو، به تنهایی پذیرفته نمی شود.

چهل حدیث 2

1- عمل صالح و دوستی آل محمد

قال علیه السلام:

لاتَدعُوا العَمل الصّالح وَالاجتِهاد فِی العباده إتکالاً عَلی حَبِّ آلِ محمد علیهمُ السّلام وَلاتَد عُواحُبّ آل مُحَمّد علیهمُ السّلام لامرهم إتّکالاً عَلَی العِبادَهِ فإنَّهُ لا یقبل احد هما دُون الاخر حضرت رضا علیه السلام فرمود:

مبادا اعمال نیک را به اتکای دوستی آل محمد علیهم السلام رها کنید و مبادا دوستی آل محمد علیهم السلام را به اتکای اعمال صالح از دست بدهید زیرا هیچ کدام از این دو، به تنهایی پذیرفته نمی شود. بحار الانوار، ج 78، ص 348

_____

2- ثواب زیارت قبر امام رضا

کَتَبَ علیه السلام:

أبْلِغْ شیعَتی:

إنَّ زِیارَتی تَعْدِلُ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَلْفَ حَجَّهٍ، فَقُلْتُ لاَبی جَعْفَرٍ علیه السلاَم:

أَلْفُ حَجَّهٍ؟ ! قالَ:

إی وَاللّهُ، وَ أَلْفُ أَلْفِ حَجَّهٍ، لِمَنْ زارَهُ عارِفاً بِحَقِّهِ. درود خدا بر او، به یکی از یارانش نوشت:

به دیگر دوستان و علاقمندان ما برسان که:

ثواب زیارت قبر من، معادل با یک هزار حجّ است.

راوی گوید:

به امام جواد علیه السلام عرض کردم:

هزار حجّ برای ثواب زیارت پدرت می باشد؟!

فرمود:

بلی، هر که پدرم را با معرفت در حقّش زیارت نماید، هزار هزار یعنی یک میلیون حجّ ثواب زیارتش می باشد. مستدرک الوسائل: ج 10، ص 359

_____

3- امر بمعروف و اجابت دعا

قالَ علیه السلام:

لَتَأمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَلَتَنْهُنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ، اَوْ لَيَسْتَعْمِلَنَّ عَلَيْكُمْ شِرارُكُمْ، فَيَدْعُو

خِیارُکُمْ فَلا یُسْتَجابُ لَهُمْ.

درود خدا بر او فرمود:

باید هر یک از شماها امر به معروف و نهی از منکر نمائید، وگرنه شرورترین افراد بر شما تسلّط یافته و آنچه که خوبانِ شما، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد. الدّرّه الباهره/ ص 38

_____

4- برخورد مناسب با چهار گروه

قال علیه السلام:

اَصحاب السُّلطان بالحَذرِ وَالصدّیق بالتّواضُع وَالعدوّ بالتَّحرُز وَ العامّه بِالبشر

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

با سلطان و زمامدار با ترس و احتیاط همراهی کن و با دوست با تواضع و فرو تنی و با دشمن با احتیاط و اجتناب و با مردم با روی خوش بحارالانوار، ج78، ص 356

_____

5- دیدار و اظهار دوستی با هم

قال علیه السلام:

تزاوَرُوا تحابوا وَ تَصافَحُوا وَلا تحاشموا

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

به دیدن یکدیگر روید تا یکدیگر را دوست داشته باشید و دست یکدیگر را بفشارید و به هم خشم نگیرید بحارالانوار، ج78، ص 347

_____

6- میانه روی و احسان

قال علیه السلام:

علیکم بِالقَصدِ فِی الْغِنی وَ الْفَقر وَالْبرّ مِنَ القَلیلِ وَالکَثیر فَإنّ الله تَبارَک وَ تعالی یعظم شقّه التمره حَتی یأتی یوْمَ الْقیمه کجَبل اُحُد

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

بر شما باد به میانه روی در فقر و ثروت و نیکی کردن چه کم و چه زیاد زیرا خداوند متعال در روز قیامت یک نصفه خرما را چنان بزرگ نماید که مانند کوه احد باشد بحارالانوار، ج 78، ص 346

_____

7- نماز، اولین پرسش

قالَ علیه السلام:

أوَّلُ ما یُحاسَبُ الْعَبْدُ عَلَیْهِ، الصَّلاهُ، فَإنْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلاهُ صَحَّ ماسِواها، وَ إنْ رُدَّتْ رُدَّ ماسِواها.

درود خدا بر او فرمود:

اوّلین عملی که از انسان مورد محاسبه و بررسی قرار می گیرد نماز است، چنانچه صحیح و مقبول واقع شود، بقیه اعمال

و عبادات نیز قبول می گردد وگرنه مردود خواهد شد.

مستدرک الوسائل: ج 3، ص 25، ح 4

_____

8- نتیجه خدمت به مؤمن

قال علیه السلام:

مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللّهُ قَلْبَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ.

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

هر کس اندوه و مشکلی را از مومنی بر طرف نماید خداوند در روز قیامت اندوه را

از قلبش بر طرف سازد اصول کافی، ج 3، ص 268

_____

9- حسن ظن به خدا

قال علیه السلام:

أحسن الظّن بالله فانّ مَن حسن ظنّه بالله کان عند ظنّه وَ مَن رَضی بالْقَلیل مِنَ الرّزق قُبلَ مِنه الیَسیر مِن العمل وَ مَن رَضی بالیَسیر مِن الحلالِ خفّت مؤونته و نعم اهله وَ بصّره الله دار الدّنیا وَ دَوأها وَ أخرَجه منها سالِماً إلی دارالسّلام

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

به خداوند خوشبین باش، زیرا هر که به خدا خوشبین باشد، خدا با گمان خوش او همراه است و هر که به رزق و روزی اندک خشنود باشد، خداوند به کردار اندک او خشنود باشد و هر که به اندک از روزی حلال خشنود باشد، بارش سبک و خانواده اش در نعمت باشد و خداوند او را به دنیا و

دوایش بینا سازد و او را از دنیا به سلامت به دارالسلام بهشت می رساند تحف العقول، ص 449

_____

10- بدترین مردم

قال علیه السلام:

إنّ شرّ الناس من مَنع رفدَه وَ أکل وحدَه وَ جلدَ عبدَه

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

به راستی که بدترین مردم کسی است ک یاری اش را (از مردم) باز دارد و تنها بخورد و افراد تحت امرش را بزند تحف العقول، ص 448

_____

11- حقیقت توکل

سئل الرضا علیه السلام:

عن حد التوکل؟

فقال:

أن لاتَخافَ أحدً إلاّالله

از امام رضا علیه السلام از حقیقت توکل سوال شد،

فرمود:

این که جز خدا از کسی نترسی.

تحف العقول، ص 445

_____

12- سلاح پیامبران

انه کان یقول لاصحابه:

عَلَیْکُمْ بِسِلاحِ الاْ نْبیاء، فَقیلَ لَهُ:

وَ ما سِلاحُ الاْ نْبِیاء؟ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّه !

فَقالَ علیه السلام:

الدُّعاء.

حضرت رضا علیه السلام همیشه به اصحاب خود می فرمود:

بر شما باد اسلحه پیامبران پرسیدند:

اسلحه پیامبران چیست؟

فرمود:

دعا اصول کافی، ج 4، ص 214

_____

13- صله رحم با کمترین چیز

قال علیه السلام:

صِلْ رحمک وَ لَوْ بشَربَهٍ مِن ماءٍ وَ أفضَل ما تُوصل بِه الرّحم کفُّ الاَذّی عَنها

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

پیوند خویشاوندی را بر قرار کنید گر چه با جرعه آبی باشد و بهترین پیوند خویشاوندی، خود داری از آزار خویشاوندان است

تحف العقول، ص 445

_____

14- ویژگیهای دهگانه عاقل

قال علیه السلام:

لا یتم عَقل إمرء مُسلم حتی تکونَ فیه عَشر خِصال اَلخیرُ مِنهُ مأمول وَ الشّر منهُ مأمون، یَستکثِر قلیلُ الخیر مِن غیره وَ یَستقل کَثیرُ الخیر من نفسه، لا یسام من طلب الحوائج الیه و لا یمل من طلب العلم طول دهره الفقرفی الله احبّ الیه مِن الغنی و الذّل فی الله احب الیه من العز فی عدوه و الخمول اشهی الیه من الشهره، ثم قال علیه السلام العاشره و ما العاشره؟

قیل له:

ما هی؟ قال علیه السلام:

لا یری احداً إلاّ قال:

هو خیر منی وَ اتقی حضرت رضا علیه السلام فرمود:

عقل شخص مسلمان تمام نیست، مگر این که ده خصلت را دارا باشد از او امید خیر باشد از بدی او در امان باشند خیر اندک دیگری را بسیار شمارد خیر بسیار خود را اندک شمارد هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود در عمر خود از دانش طلبی خسته نشود فقر در راه خدایش از توانگری محبوبتر باشد خواری

در راه خدایش از عزت با دشمنش محبوبتر باشد گمنامی را از پر نامی خواهان تر باشد سپس فرمود:

دهمی چیست و چیست دهمی؟

به او گفته شد:

چیست؟

فرمود:

کسی را ننگرد جز این که بگوید او از من بهتر و پرهیزکار تر است تحف العقول، ص 443

_____

15- دوستی با مردم

قال علیه السلام:

التّودُّد اِلی النّاسِ نِصفُ العَقل

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

دوستی با مردم، نیمی از عقل و خرد ورزی است تحف العقول، ص 443

_____

16- پاکیزگی

قال علیه السلام:

مِن أخلاقِ الاَنبیاء التّنظُّف

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

از اخلاق پیامبران، نظافت و پاکیزگی است تحف العقول، ص 442

_____

17- پنهان نمودن نیکی و بدی

قال علیه السلام:

الْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَهِ یَعْدِلُ سَبْعینَ حَسَنَهٍ، وَ الْمُذیعُ بِالسَّیِّئَهِ مَخْذُولٌ، وَ الْمُسْتَتِرُ بِالسَّیِّئَهِ مَغْفُورٌ لَهُ.

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

پنهان کننده کار نیک (پاداشش) برابر هفتاد حسنه است و آشکار کننده کار بد سر افکنده است و پنهان کننده کار بد آمرزیده است.

اصول کافی، ج 4، ص 160

_____

18- سه ویژگی برجسته مومن

قال علیه السلام:

لایَکونُ الْمُؤمن مُؤمناً حَتی تَکون فیه ثَلاثُ خِصال:

سُنّه مِن رَبّه وَسُنَّه مِن نَبیّهِ وَسُنَّه مِن وَلیّهِ فامّا السُّنه من رَبّه فَکِتمان سرّهِ وَامّا السّنه من نبیّه فمداراه النّاس و امّا السّنه من وَلیّه فاصَّبر فی الْبأساءِ وَالضّرّاءِ

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

مومن، مومن واقعی نیست، مگر آن که سه خصلت در او باشد:

سنتی از پروردگارش و سنتی از پیامبرش و سنتی از امامش، اما سنت پروردگارش، پوشاندن راز خود است، اما سنت پیغمبرش، مدارا و نرم رفتاری با مردم است، اما سنت امامش، پس صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشان حالی است اصول کافی، ج 3، ص 339 و تحف العقول، ص 442

_____

19- خوشی وعیش دنیا

سئل الامام الرضا

علیه السلام:

عن عیش الدُّنیا؟ فقال:

سعه المَنزل وَ کَثرهُ المُحبّین

از حضرت امام رضا علیه السلام:

درباره خوشی در دنیا سوال شد، فرمود:

وسعت منزل و زیادی دوستان

بحارالانوار، ج 76، ص 152

_____

20- خواب بین الطلوعین

قالَ علیه السلام:

الْمَلائِکَهُ تُقَسِّمُ أرْزاقَ بَنی آدَمِ ما بَیْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إلی طُلُوعِ الشَّمْسِ، فَمَنْ نامَ فیما بَیْنَهُما نامَ عَنْ رِزْقِهِ. ترجمه:

درود خدا بر او فرمود:

ما بین طلوع سپیده صبح تا طلوع خورشید ملائکه الهی ارزاق انسانها را سهمیه بندی می نمایند، هرکس در این زمان بخوابد غافل و محروم خواهد شد.

وسائل الشّیعه: ج 6، ص 497

_____

21- سکوت و حکمت

قالَ علیه السلام:

إنَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ أبْوابِ الْحِکْمَهِ، یَکْسِبُ الْمَحَبَّهَ، إنَّهُ دَلیلٌ عَلی کُلِّ خَیْر.

درود خدا بر اوفرمود:

همانا سکوت و خاموشی راهی از راه های حکمت است، سکوت موجب محبّت و علاقه می گردد، سکوت راهنمائی برای کسب خیرات می باشد.

مستدرک الوسائل: ج 9، ص 16

_____

22- اثر سوره قدر

36- قالَ علیه السلام:

ما مِنْ عَبْدٍ زارَ قَبْرَ مُؤْمِنٍ، فَقَرَأ عَلَیْهِ (إنّا أ نْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) سَبْعَ مَرّاتٍ، إلاّ غَفَرَ اللّهُ لَهُ وَ لِصاحِبِ الْقَبْرِ.

درود خدا بر او فرمود:

هر بنده ای از بندگان خداوند بر قبر مؤمنی جهت زیارت حضور یابد و هفت مرتبه سوره مبارکه إ نّا أ نزلناه را بخواند، خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار می دهد.

من لا یحضره الفقیه: ج 1، ص 115

_____

23- ارزش کشاورزی

قالَ علیه السلام:

خَیْرُ الاْ عْمالِ الْحَرْثُ، تَزْرَعُهُ فَیَأکُلُ مِنْهُ الْبِرُّ وَ الْفاجِرُ، أمَّا الْبِرُّ فَما أکَلَ مِنْ شَیْیءٍ إسْتَغْفَرَ لَکَ، وَ أمَّاالْفاجِرُ فَما أکَلَ مِنْهُ مِنْ شَیْیءٍ لَعَنَهُ، وَ یَأکُلُ مِنهُ الْبَهائِمُ وَ الطَّیْرُ.

درود خدا بر او فرمود:

بهترین کارها، شغل کشاورزی است، چون که در نتیجه کشت و

تلاش، همه انسان های خوب و بد از آن استفاده می کنند. امّا استفاده خوبان سبب آمرزش گناهان می باشد، ولی استفاده افراد فاسد و فاسق موجب لعن ایشان خواهد شد، همچنین تمام پرنده ها و چرندگان از تلاش و نتیجه کشت بهره مند خواهند شد. کافی ج 5، ص 260، ح 5

_____

24- احترام روز عاشورا

قالَ علیه السلام:

مَنْ تَرَکَ السَّعْیَ فی حَوائِجِهِ یَوْمَ عاشُوراَ، قَضَی اللّهُ لَهُ حَوائجَ الدُّنْیا وَ الأخِرَهِ، وَ قَرَّتْ بِنا فِی الْجِنانِ عَیْنُهُ.

درود خدا بر او فرمود:

هرکس روز عاشورای امام حسین علیه السلام، دنبال کسب و کار نرود (و مشغول عزاداری و حزن و اندوه گردد)، خداوند متعال خواسته ها و حوائج دنیا و آخرت او را برآورده می نماید؛

و در بهشت چشمش به دیدار ما - اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام - روشن می گردد.

عیون أخبارالرّضا ج 1، ص 299

_____

25- مسئولین و دروغ و ستم

قالَ علیه السلام:

إذا کَذِبَ الْوُلاهُ حُبِسَ الْمَطَرُ، وَ إذا جارَ السُّلْطانُ هانَتِ الدَّوْلَهِ، وَ إذا حُبِسَتِ الزَّکاهُ ماتَتِ الْمَواشی. ترجمه:

درود خدا بر اوفرمود:

هرگاه والیان و مسئولان حکومت دروغ گویند باران نمی بارد، و اگر رئیس حکومت، ظلم و ستم نماید پایه های حکومتش سست و ضعیف می گردد؛ و چنانچه مردم زکات و خمس مالشان را نپردازند چهارپایان می میرند.

أمالی شیخ طوسی: ص 82

_____

26- بوی خوش و روز جمعه

قالَ علیه السلام:

لاتَتْرُکُوا الطّیبَ فی کُلِّ یَوْمٍ، فَإنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَیَوْمٌ وَ یَوْمٌ، فَإنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَفی کُلِّ جُمْعَهٍ. ترجمه:

درود خدا بر او فرمود:

سعی نمائید هر روز، از عطر استفاده نمائید و اگر نتوانستید یک روز در میان، و اگر نتوانستید پس هر جمعه خود را معطّر و خوشبو گردانید (با رعایت شرائط زمان و مکان).

مستدرک الوسائل: ج

6، ص 49، ح 6

–

_____

27- عقل و تدبیر

أَنَّهُ سُئِلَ مَا الْعَقْلُ؟ فَقالَ علیه السلام:

التَّجَرُّعُ لِلْغُصَّهِ، وَ مُداهَنَهُ الاَعْداء، وَ مُداراهُ الاْ صْدِقاء.

از امام رضا علیه السلام سؤال شد که عقل و هوشیاری چگونه است؟ حضرت در جواب فرمود:

تحمّل مشکلات و ناملایمات، زیرک بودن و حرکات دشمن را زیر نظر داشتن، مدارا کردن با دوستان می باشد - که اختلاف نظرها سبب فتنه و آشوب نشود. أمالی شیخ صدوق:

ص 233، ح 17

_____

28- ذکر مصیبت اهل بیت

قالَ علیه السلام مَنْ تَذَکَّرَ مُصابَنا، فَبَکی وَ أبْکی لَمْ تَبْکِ عَیْنُهُ یَوْمَ تَبْکِی الْعُیُونُ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِساً یُحْیی فیهِ أمْرُنا لَمْ یَمُتْ قَلْبُهُ یَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ. ترجمه:

درود خدا بر او فرمود:

هر که مصائب ما اهل بیت عصمت و طهارت را یادآور شود و گریه کند یا دیگری را بگریاند، روزی که همه گریان باشند او نخواهد گریست، و هر که در مجلسی بنشیند که علوم و فضائل ما گفته شود همیشه زنده دل خواهد بود.

وسائل الشّیعه: ج 14، ص 502

_____

29- شیعه و انجام وظیفه

قالَ علیه السلام:

شیعَتُنَا المُسَلِمُونَ لاَمْرِنا، الْآخِذُونَ بِقَوْلِنا، الْمُخالِفُونَ لاَعْدائِنا، فَمَنْ لَمْ یَکُنْ کَذلِکَ فَلَیْسَ مِنّا. ترجمه:

درود خدا بر او فرمود:

شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم امر و نهی ما باشند، گفتار ما را سرلوحه زندگی در عمل و گفتار خود قرار دهند، مخالف دشمنان ما باشند و هر که چنین نباشد از ما نیست.

جامع أحادیث الشّیعه: ج 1، ص 171

_____

30- نشانه سخاوت و بخل

قالَ علیه السلام:

السَّخیُّ یَأکُلُ طَعامَ النّاسِ لِیَأکُلُوا مِنْ طَعامِهِ، وَ الْبَخیلُ لا یَأکُلُ طَعامَ النّاسِ لِکَیْلایَأکُلُوا مِنْ طَعامِهِ. ترجمه:

درود خدا بر او فرمود:

افراد سخاوتمند از خوراک دیگران استفاده می کنند تا دیگران هم از امکانات ایشان

بهره گیرند و استفاده کنند؛ ولیکن افراد بخیل از غذای دیگران نمی خورند تا آنها هم از غذای ایشان نخورند.

مستدرک الوسائل: ج 15، ص 358

_____

31- کم خوری وسلامتی

قالَ علیه السلام:

لَوْ أنَّ النّاسَ قَصَّرَوا فِی الطَّعامِ، لاَسْتَقامَتْ أبْدانُهُمْ.

درود خدا بر او فرمود:

چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند و پرخوری ننمایند، بدن های آنها دچار امراض مختلف نمی شود.

مستدرک الوسائل: ج 2، ص 155

_____

32- مال و بخل و حرص

قالَ علیه السلام:

لایُجْمَعُ الْمالُ إلاّ بِخَمْسِ خِصالٍ:

بِبُخْلٍ شَدیدٍ، وَ أمَلٍ طَویلٍ، وَ حِرصٍ غالِبٍ، وَ قَطیعَهِ الرَّحِمِ، وَ إیثارِ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَهِ.

درود خدا بر او فرمود:

ثروت، انباشته نمی گردد مگر با یکی از پنج خصلت: بخیل بودن، آرزوی طول و دراز داشتن، حریص بر دنیا بودن، قطع رحم کردن، آخرت را فدای دنیا کردن. وسائل الشّیعه: ج 21، ص 561

_____

33- مسئولین، عدالت و وفا

قالَ علیه السلام:

إ نَّما یُرادُ مِنَ الْامامِ قِسْطُهُ وَ عَدْلُهُ، إذا قالَ صَدَقَ، وَ إذا حَکَمَ عَدَلَ، وَ إذا وَعَدَ أنْجَزَ.

درود خدا بر او فرمود:

همانا از امام و راهنمای جامعه، مساوات و عدالت خواسته شده است که در سخنان صادق، در قضاوت ها عادل و نسبت به وعده هایش وفا نماید.

الدّرّه الباهره ص 37، بحار ج 75، ص 354

_____

34- بیماری، کفاره گناهان

قالَ علیه السلام:

المَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهیرٌ وَ رَحْمَهٌ وَلِلْکافِرِ تَعْذیبٌ وَ لَعْنَهٌ، وَ إنَّ الْمَرَضَ لایَزالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتّی لایَکُونَ عَلَیْهِ ذَنْبٌ.

درود خدا بر او فرمود:

بیماری، برای مؤمن سبب رحمت و آمرزش گناهانش می باشد و برای کافر عذاب و لعنت خواهد بود.

سپس افزود:

بیماری، همیشه همراه مؤمن است تا آن که از گناهانش چیزی باقی نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد. بحارالانوار ج 78، ص 183، ثواب الا عمال

35- حجّت خدا و اهل زمین

قالَ علیه السلام:

لَوْخَلَتِ الاْ رْض طَرْفَهَ عَیْنٍ مِنْ حُجَّهٍ لَساخَتْ بِأهْلِها.

درود خدا بر او فرمود:

چنانچه زمین لحظه ای خالی از حجّت خداوند باشد، اهل خود را در خود فرو می برد.

علل الشّرایع / ص 198، ح 21

36- نتیجه صلوات بر پیامبر وآل او

قالَ علیه السلام:

مَنْ لَمْ یَقْدِرْ عَلی مایُکَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ، فَلْیَکْثُرْ مِنْ الصَّلاهِ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، فَإنَّها تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْماً.

درود خدا بر او فرمود:

کسی که توان جبران گناهانش را ندارد، زیاد بر حضرت محمّد و اهل بیتش علیهم السلام صلوات و درود فرستد، که همانا گناهانش اگر حقّ الناس نباشد محو و نابود گردد.

جامع الاخبار ص 59،

بحارالانوار: ج 91، ص 47

37- ثواب صلوات

قالَ علیه السلام:

الصَّلاهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ التَّسْبیحَ وَ التَّهْلیلَ وَ التَّکْبیرَ.

درود خدا بر او فرمود:

فرستادن صلوات و تحیّت بر حضرت محمّد و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام در پیشگاه خداوند متعال، پاداش گفتن (سبحان اللّه، لا إ له إ لاّ اللّه، اللّه اکبر) را دارد.

أمالی شیخ صدوق ص 68

_____

38- تبلیغ مکتب اهل بیت

قالَ علیه السلام:

رَحِمَ اللّهُ عَبْداً أحْیی أمْرَنا، قیلَ:

کَیْفَ یُحْیی أمْرَکُمْ؟

قالَ علیه السلام:

یَتَعَلَّمُ عُلُومَنا وَ یُعَلِّمُها النّاسَ.

درود خدا بر او فرمود:

رحمت خدا بر کسی باد که أمر ما را زنده نماید، سؤال شد:

چگونه؟

حضرت پاسخ داد:

علوم ما را فرا گیرد و به دیگران بیاموزد.

بحارالانوار/ ج 2، ص 30، ح 13

39- نماز، اولین پرسش

قالَ علیه السلام:

أوَّلُ ما یُحاسَبُ الْعَبْدُ عَلَیْهِ، الصَّلاهُ، فَإنْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلاهُ صَحَّ ماسِواها، وَ إنْ رُدَّتْ رُدَّ ماسِواها.

درود خدا بر او فرمود:

اوّلین عملی که از انسان مورد محاسبه و بررسی قرار می گیرد نماز است، چنانچه صحیح و مقبول

واقع شود، بقیه اعمال و عبادات نیز قبول می گردد وگرنه مردود خواهد شد.

مستدرک الوسائل: ج 3، ص 25، ح 4

_____

40- بخیل و حسود

قال علیه السلام:

لَیسَ لِبَخیل راحَه وَ لا لِحَسود لذّه وَ لا لِملوک وَفاء وَ لا لِکَذوب مُروّه

درود خدا بر او فرمود:

بخیل را آسایشی نیست و حسود را خوشی و لذتی نیست و پادشاهان را وفایی نیست و دروغگو را مروت و مردانگی نیست تحف العقول، ص 450

شعر

سروده ها

یا ضامن آهو!

در بند هواییم، یا ضامن آهو!

در فتنه رهاییم، یا ضامن آهو!/

بی تاب و شکیبیم، تنها و غریبیم

بی سقف و سراییم، یا ضامن آهو!/

عریانی پاییز، خاموشی پرهیز

بی برگ و نواییم، یا ضامن آهو!/

سرگشته تر از عمر، برگشته تر از بخت

جویای وفاییم، یا ضامن آهو!/

آلوده ی بدنام، فرسوده ی ایام

با خود به جفاییم، یا ضامن آهو!/

آلوده مبادا، فرسوده مبادا

این گونه که ماییم، یا ضامن آهو!/

پوچیم و کم از هیچ، هیچیم و کم از پوچ

جز نام نشاییم، یا ضامن آهو!/

ننگینی نامیم، سنگینی ننگیم

در رنج و عناییم، یا ضامن آهو!/

بی رد و نشانیم، از دیده نهانیم

امواج صداییم، یا ضامن آهو!/

صید شب و روز یم، پابند هنوزیم

در چنگ فناییم، یا ضامن آهو!/

چندی است به تشویش، با چیستی خویش

در چون و چراییم، یا ضامن آهو!/

با دامنی اندوه، خاموش تر از کوه

فریاد رساییم، یا ضامن آهو!/

مجبور مخیّر، ابداع مکرر

تقدیر قضاییم، یا ضامن آهو!/

افتاده به عصیان، تن داده به کفران

آلوده ردایم، یا ضامن آهو!/

حیران شده ی رنج، طوفان زده ی درد

دریای بکاییم، یا ضامن آهو!/

تو گنج نهانی، ما رنج عناییم

بنگر به کجاییم، یا ضامن آهو!/

با رنج پیاپی، در معرکه ی ری

بی قدر و بهاییم، یا ضامن آهو!/

نه

طالع مسعود، نه بانگ خوش عود
زندانی ناییم، یا ضامن آهو!/
در غربت یمگان، در محبس شروان
زنجیر به پاییم، یا ضامن آهو!/
رانده ز نیستان، مانده ز میستان
تا از تو جداییم، یا ضامن آهو!/
سودای ضرر ما، کالای هدر ما
اوقات هباییم، یا ضامن آهو!/
دل خسته و رسته، از هر چه گسسته
خواهان شماییم، یا ضامن آهو!/
روزی بطلب تا، یک شب به تمنا
نزد تو بیاییم، یا ضامن آهو!/
در صحن و سرایت، ایوان طلایت
بالی بگشاییم، یا ضامن آهو!/
با ما کرم تو، ما در حرم تو
ایمن ز بلاییم، یا ضامن آهو!/
چشم از تو نگیریم، جز تو نپذیریم
اصرار گداییم، یا ضامن آهو!/
در حسرت کویت، با حیرت رویت

آیینه لقاییم، یا ضامن آهو! /

مشتاق زیارت، تا جبهه ی طاعت

بر خاک تو ساییم، یا ضامن آهو! /

گو هر چه نباید، گو هر چه بباید

در کوی رضاییم، یا ضامن آهو! /

آیا بپذیری، ما را بپذیری؟

در خوف و رجاییم، یا ضامن آهو! /

مِهر است و اگر قهر، شهد است و اگر زهر

تسلیم شماییم، یا ضامن آهو! /

فریادرسی تو، عیسی نفسی تو

محتاج شفاییم، یا ضامن آهو! /

هر چند گنه کار، هر قدر سیه کار

بی رنگ و ریاییم، یا ضامن آهو! /

ما بنده ی درگاه، در پیش تو، اما

در عشق خداییم، یا ضامن آهو! /

در رنج و تباهی، وقتی تو بخواهی

آزاد و رهاییم، یا ضامن آهو! /

ای چشمه ی خورشید، مهر تو درخشید

در عین بقاییم، یا ضامن آهو! /

ما همسفر شوق، فریادگر شوق

آوای درداییم، یا ضامن آهو! /

همخانه ی شبگیر، همسایه تأثیر

پرواز دعاییم، یا ضامن آهو! /

همراز به خورشید، دمساز به ناهید

در شور و نواییم، یا ضامن آهو! /

هم صحبت صبحیم، هم سوی نسیمیم

هم دوش صباییم، یا ضامن آهو! /

ما خاک ره تو، در

بارگه تو

گویای ثناییم، یا ضامن آهو!/

سوگند الستیم، پیمان نشکستیم

در عهد «بلی» ییم، یا ضامن آهو!/

یار ضعفا تو، خود ضامن ما تو

ما اهل خطاییم، یا ضامن آهو!/

هم مسکنت ما، هر مرحمت تو

مسکین غناییم، یا ضامن آهو!/

از فقر سرودیم، یا فخر نمودیم

فخر فقراییم، یا ضامن آهو!/

نه نقل فلاطون، نه عقل ارسطو

جویای هداییم، یا ضامن آهو!/

هنگامه ی وهم آن، کجراهه ی فهم این

ما اهل ولاییم، یا ضامن آهو!/

از گوهر پاکیم، از کوثر صافیم

فرزند نیاییم، یا ضامن آهو!/

چاووش شب رزم، سر جوش تب رزم

شوق شهداییم، یا ضامن آهو!/

ایمان به تو داریم، یونان بگذاریم

تشریک زداییم، یا ضامن آهو!/

منشور نشابور، سرسلسله ی نور

با حکمت و راییم، یا ضامن آهو!/

تو راه مجسّم، گر راه به عالم

جز تو بنماییم، یا ضامن آهو!/

تا صور قیامت، با شور ندامت

شایان جزاییم، یا ضامن آهو!/

همراهی استاد آگاهی مان داد

کز تو بسراییم، یا ضامن آهو!/

این بخت سهیل است، کش سوی تو میل است

در نور و ضیاییم، یا ضامن آهو!/

زین نظم بدایع، وین اختر طالع***

اقبال همایِیم، یا ضامن آهو!/.

سهِیل محمودی

کوچه های خراسان

چشمه های خروشان تو را می شناسند

موج های پریشان تو را می شناسند/

پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی

ریگ های بیابان تو را می شناسند/

نام تو رخصت رویش است و طراوت

زین سبب برگ و باران تو را می شناسند/

هم تو گل های این باغ را می شناسی

هم تمام شهیدان تو را می شناسند/

از نشابور بر موجی از «لا» گذشتی

ای که امواج طوفان تو را می شناسند/

بوی توحید مشروط بر بودن توست

ای که آیات قرآن تو را می شناسند/

گرچه روی از همه خلق پوشیده داری

آی پیدای پنهان تو را می شناسند/

اینک ای خوب، فصل غریبی سر آمد

چون تمام غریبان تو را می شناسند/

کاش من

هم عبور تو را دیده بودم

کوچه های خراسان تو را می شناسند/.

قیصر امین پور

کوی عاشقان

ای دل ! من آتشین آهی بر آر

تا بسوزی دامن این روزگار/

روزگار مردمی ها سوخته

چهره ی نامردمی افروخته/

کینه ها در سینه ها انباشته

پرچم رنگ و ریا افراشته/

دشت سبز اما ز خار و کاکتوس

وز تبر شد هیمه عود و آبنوس/

آب دریا تن به موج کف سپرد

موج دریا اوج را از یاد برد/

جان به لب شد از ریاکاری شرف

خوب بودن مرد و بودن شد هدف/

آب هم آیینه را گم کرده است

سنگ در دل ها تراکم کرده است/

تیرگی انبوه شد پشت سحر

صبح در آفاق شب شد دربه در/

نغمه های عشق هم خاموش شد

این قلندر باز شولاپوش شد/

ارغوان روی او کم رنگ شد

پرنیانش هم نشین سنگ شد/

خاک را از خار و خس انباشتند

یاس را در کرت شبدر کاشتند/

نامرادی را دوا در کار نیست

مهر دارو در دل بازار نیست/

گر دلی مجروح گردد از جفا

نیست گلخندی که تا یابد شفا/

نسخه ای نو در فریب آورده اند

بوسه، دارویی که پنهان کرده اند/

در دل این روزگار پرفسوس

عاشقان را کو پناهی غیر توس/

ای شفابخش دل بیمار ما !

چاره ای کن از نگه در کار ما/

خیل صیادان که در هر پشته اند

آهوان دشت ها را کشته اند/

تا نهد دل در رهت پا در رکاب

اشک پیش افتاد و دل را زد به آب/.

سیدعلی موسوی گرمارودی

آشنای غریبان

کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم

ریزه خوار مشرق خوان دو چشمت می شدم/

کاش یک شب می گذشتم از فراز چشم تو

گرم گلگشت خراسان دو چشمت می شدم/

کاش یک شب می سرودم گنبد زرد تو را

فارغ از دنیا، غزلخوان دو چشمت می شدم/

کاش یک شب می نشستم بر ضریح چشم تو

باز هم پابند پیمان دو چشمت می شدم/

صحن و ایوان تو را ای کاش جارو می زدم

چون کبوترها نگهبان دو چشمت می شدم/

ضامن آهوست چشمان دو شهد روشنت

کاش آهوی بیابان دو چشمت می شدم/

کاش یک شب معرفت می چیدم از چشمان

تو

غرق در دریای عرفان دو چشمت می شدم/

کاش یک شب می شدم خیس نگاه سبز تو

شاهد اعجاز باران دو چشمت می شدم/

کاش یک شب نور می نوشیدم از چشمان تو

می درخشیدم، چراغان دو چشمت می شدم/

سخت شیرین است طعم روشن چشمان تو

کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم/.

رضا اسماعیلی

سؤال همیشه

گلدسته ات

کهکشانی است

که سیاهی شهر را تکذیب می کند

پیرامون تو همه چیز بوی ملکوت می دهد:

کاشی های ایوانت

و این سؤال همیشه

که چگونه می توان آسمانها را

در مربعی کوچک خلاصه کرد.

و پنجره فولاد

التماسهای گره خورده

و بغضهایی که پیش پای تو باز می شوند ...

آرش شفاعی

نگاه آهو

آهو از کجا فهمید

باید از تو یاری خواست؟

از پناه تو باید

سایه ای بهاری خواست؟

آهو از کجا فهمید

با تو می شود آرام؟

با نگاه تو آهو

پیش پای تو شد رام

تو به مهربان بودن

شهره در زمین بودی

مهربان فراوان بود

مهربان ترین بودی

می دهی نجات از مرگ

آهوی فراری را

می کنی جدا از او

ترس و بیقراری را

قاسم رفیعا

دامنی اشک

می رسم خسته، می رسم غمگین

گرد غربت نشسته بر دوشم/

آشنایی ندیده چشمانم

آشنایی نخوانده در گوشم/

می رسم چون کویری از آتش

چون شب تیره ای که نزدیک است/

تشنه آفتاب و بارانم

چشم کم آب و سینه تاریک است/

می رسم تا کنار مرقد تو

دامنی اشک و آه آوردم/

مثل آهوی خسته از صیاد

به ضریحت پناه آوردم/

مثل پروانه در طواف حرم

هستی ام را به باد خواهم داد/

تا نگاهم کنی، تو را سوگند

به عزیزت خواهم داد/

مصطفی محدثی خراسانی

غریب آشنا

تو یادگار هفتمین سپیده ای

شکوه ماندنی ترین قصیده ای/

اشارتی ز بیکران روشنی

که از دیار بی نشان رسیده ای/

ستاره حریم سبز فاطمه

ز بی نهایت خدا دمیده ای/

بهار سبز باغهای آرزو

امام قصه های ناشنیده ای/

گل نجیب باغ آفرینشی

که در دلم بهار آفریده ای/

تو قلب عاشقان هر زمانه را

به لطف و بخششت خریده ای/

تو منتهای مهر و رحمت خدا

ز هر چه غیر اوست دل بریده ای/

ز مهربانی ات، ز دل ستانی ات

چه نقش ها به لوح دل کشیده ای/

میان لاله های سرخ آشنا

غریب آشنا ! تو برگزیده ای/

ز ساغر کرامت محمدی

زلال نور معرفت چشیده ای/

ز باغهای بی زوال سرمدی

سبد سبد گل حضور چیده ای/

دلا ! ز شوق لحظه زیارتی

چه عاشقانه از قفس پریده ای ! /

بهار شد دوباره باغ باورم

ز عشق تو که روشنای دیده ای/

به شام غربت سیاه عالمی

طلوع فجر هشتمین سپیده ای/

نسترن قدرتی

زائر همیشه

این جا ز شمع وسوسه بیگانه می شوم

گرد ضریح پاک تو پروانه می شوم/

این جا به جام بوسه شراب ضریح را

تا انتهای ذائقه پیمانه می شوم/

دیوانه را بگو طلب عقل تا به چند؟

من می رسم کنار تو دیوانه می شوم/

ای کاش تا کبوتر صحن توام کنند

چون زائر همیشه این خانه می شوم/

گو جان فدای نام تو سازم رضا ! که من

می سازم این حقیقت و افسانه می شوم/.

علیرضا سپاهی

طواف گنبد

هر شب در خیال خویش

ضریحت را

با آب دیدگانم غبار روبی می کنم

و با نسیم

کبوتران ضریحت را

در دیدگانم

مجسم می کنم

و بر گنبد طلایی ضریح تو

طواف می گذارم

چشم هایم شیدا

برای یک لحظه

یک ثانیه

حضور صمیمی ات را

در ضریح ترسیم می کند

و من

بی قرار مثل یک قطره حباب

رنگین ترین رؤیا و مجنون ترین مجنون

می گردم

و از خطوط سبز تخیل

بر وادی عشق تو گام می نهم

و در سفر به نزد تو

یا غریب الغربا !

حکایت های خسته جانم را بازگو می کنم

و کبوتر ذهنم را

از حرم تنگنای خویش

بر وادی عشق تو رهسپار می گردانم

* * *

عشق بی نهایت

دل به زیارت تو اوج می گیرد

ای رضا !

می آیم به سوی تو

تو ای عشق بی نهایت !

و تو

عاشقانه عقده های دلم را مرهمی می شوی

و های های اشکهایم

به زیارت تو

از دیدگانم جاری می شود

ای ملکه دلهای خسته !

تو جام مرا پر از شراب معنویت می سازی

و من

عاشقانه نامت را فریاد می زنم:

ای امام هشتمین!

ای ضامن آهوان رمیده!

تو معیار سنجش صداقت هستی

تو آسمان زلال دلها هستی

* * *

عشق،

پنجره فولادت را معنا می کند

و دل به زیارت تو اوج می گیرد

ای ضریح سراسر نور!

با دلی آکنده از صداقتهای تو

با جامی تهی از عشق

و چشمانی بر گل نشسته

به سوی تو می آیم

و پرندگان حرمت

عروجت را معنا می کنند

و عاشقانه دانه از لانه نور برمی چینند

و تو را می ستایند

ای بزرگ ترین واژه کلام !

تو عروج آسمانی کرده ای

و تمامی زائران ضریحت را

به سوگ عشق نشانده ای

که همه سینه ها و همه جانها

تو را می طلبد

ای غریب الغربا !

محبوبه باقری آزاد

آرزوهای من

کاش من یک بچه آهو می شدم

می دویدم روز و شب در دشت ها/

توی کوه و دشت و صحرا، روز و شب

می دویدم، تا که می دیدم تو را/

کاش روزی می نشستی پیش من

می کشیدی دست خود را بر سرم/

شاد می کردی مرا با خنده ات

دوست بودی با من و با خواهرم/

چون که روزی مادرم می گفت: تو

دوست با یک بچه آهو بوده ای/

خوش به حال بچه آهویی که تو

توی صحرا ضامن او بوده ای/

پس بیا ! من بچه آهو می شوم

بچه آهویی که تنها مانده است/

بچه آهویی که تنها و غریب

ر میان دشت و صحرا مانده است/

روز و شب در انتظارم، پس بیا

دوست شو با من، مرا هم ناز کن/

بند غم را از دو پای کوچکم

با دو دست مهربانت باز کن/.

افسانه شعبان نژاد

رؤیای آسمانی

شبی تنها

میان این همه رؤیا

تو را دیدم ...

تو را با قامتی زیبا

میان دشتی از گلها

کنارت بحر آبی رنگ

و دستانت پر از گلبوته های نور

پر از گلبرگ یاس و سوسن و مریم

و من سر تا به پا حیرت

دلم سنگین از این غمها

از این دنیا

که ناگه

آهویی رعنا

در آغوش تو شد آرام

صدایی از دل دریا

چنین می خواند:

به قربان پناه گرمت ای مولا !

تمام صورتم را اشک ها پر کرده بود، آری

چنین رؤیا مرا واداشت

که بنویسم:

به قربان پناه گرم تو آقا !

ملیحه طاهری عمرانی

دعای نور

من در ویرانه های شهر

قاب عکسی را پیدا کردم

که پر از شفافیت نور می درخشید

و گنبد طلایی آن

آشیانه کبوتران سپید بود

که از لانه نور دانه می چیدند

من در حیرت عکس

شگرف گریستم

یک لحظه بی قرار فریاد بر آوردم:

الهی !

چه مکانی است بزرگ، وسیع

به وسعت بیکرانه ها

که عقل را حیران می کند

و بی قرار به جست و جوی

آهوان عاشق بودم

یک لحظه

باران سکوتم را شکست

و من،

عاشقانه

به وسعت ابرها

گریستم

و اشک،

چون الماسی گرانبها

بر قاب عکس ضریح

فرو ریخت

و من

به نورانیت ضریح

به حجم بیکرانه ها

نگریستم

و زیر لب دعای نور را

زمزمه کردم

و به بزرگی عشق پناه بردم

رخساره ام گلگون گشت

و من

همدم رازهای پنهانی ام را

در سکوت تنهایی ام

پیدا کردم

و قصه غصه هایم را

بر سینه خوان نعمتش

فرو ریختم

و سبکبال

بر بلندای ضریح او

عاشقانه

اوج گرفتم

تا شاید

کوله بار گناهم را در خاکی خاک

فرو نهم

تا شاید امام

دلم را پر از استجابت دعاهایم گرداند

یا معین الضعفا !

یا ضامن آهوان !

مرا دریاب

به خاطر چشمهای بارانی ام

و قلب شکست خورده ام در توفان

مرا دریاب

بر بلندای اوج قاب عکس ضریحت

مرا سیر ده

تا پر از استجابت دعاهایم شوم

محبوبه باقری آزاد

بوی عطر عشق

تو مثل ماه تابون می درخشی

ز استان خراسون می درخشی/

تو خورشیدی و نورت آفتابه

دل دشمن ز نورت در عذابه/

تو مولایی، امامی، جان فدایت

گشوده بال و پر، دل در هوایت/

خراسون بوی عطر عشق داره

امام هشتم اونجا شهریاره/

در جنت در آن جا باز باشه

خدا آن جا غزل پرداز باشه/

هنر آن جا، ادب آن جا، گل آن جا

شراب و عشق و شمع و بلبل آن جا/

خدا جاری ز چشم آسمونه

زمین با اهل عالم مهربونه/

امام هشتمین جونم فدایت

گشوده بال و پر دل در هوایت/

حرم زیباترین جای جهانه

برای هر کبوتر آشیانه/

پناه بی پناهان اون امامه

که مهرش بی حد و لطفش تمامه/

شب آن جا مأمن راز و نیازه

دل پاکان ز عالم

بی نیازه/

گل و سرو و سمن می روید آن جا

زمان، تن در سحر می شوید آن جا/

امام اون جا بهار چار فصله

که دستونش به دست عشق وصله/.

سیمین دخت وحیدی

فیروزه ناب

... و چشمانت

فیروزه ناب

چشمه های سبز

چونان کبوتران سبزینه پوش گنبد طلا

که پرواز می کنند،

و چشم و نگاه تو را

به پنجره فولاد

گره می زنند

... و دستانت

در نشیب و فراز نیاز

نذر می کنند

راز عطشناک چشمهایت

می شکفند،

تو باران می شوی

آیینه های حرم

تو را تکرار می کنند

و تو

به پای بوسی عشق می روی

آن جا که

نیلوفران قد کشیده اند

و برگ هاشان دست مناجات است

تو سیلی از تمنا می شوی

تو زیبا

تو عذرا

می شوی

و ادراک ایمان را حس می کنی

اینک از آن همه سجاده و نیاز

به بار نشسته ای

گل و ریحان در وجودت

جوانه دارند

و ترنم آرزوهایت

قشنگ ترین آواز هاست

عزت خیابانی

خنیاگر آفتاب ضریح

سینه به سینه

به لحظه های گرد گرفته شهرمان

که اشتیاق صیدشان را

در خود می پرورانیم

ما با وسیع ترین لحظه های سبز خویش

در پشت ابتدایی که نیستیم

در حضور آفتاب گنبد شما

به سان کوه

قطره قطره

جویبار می شویم

ما

قد سوخته ترین

هیچ یک باغچه هستیم

و دست تبرکی از ما

به دیدار سبز شما مصلوب می ماند

مولای ما !

خنیاگر آفتاب ضریح شماییم

و به تبرک دیوار باغتان، بوسه می زنیم

آخر، ما

پلک باغچه مان را

به باغ آفتاب نگشودیم

غریب ما!

اما

شما، غریب نیستید

عریب ماییم

که روشنایی پنجره هامان را

روشنایی می طلبیم

* * *

ماندگارترین یاد

چنان آبشار فضایل تو رفیع است

که هر چه سر به فراتر فراز آورم

دیدگانم در نظاره ارتفاع تو

باز می ماند!

تو برترینی، بلند ترینی

تو ماندگارترین یاد روزگارانی

تو سایه سار نخل محبت

تو چشمه زار تمامی خوبی

تو را چه واژه ای درخور است و بایسته؟

کلام در ستایش تو عقیم است

و نیز کتابی که بخواهد از تو بگوید، سترون !

تو سبزی، تو سروی

صنوبری، شمشادی

تو اصل و مایه نوری

تو آن خورشیدی

که آسمان از تو نور به وام می گیرد

و زمین را تو خلعت فروغ می بخشی

ای آفتاب !

این راز را چه کسی می داند؟

ج. قلم آرا

آهوی از بند رسته

بی تو اسیرم، اسیرم، گریان و در هم شکسته !

در کوچه زرد پاییز رنگ برگ بی روح و خسته/

بی تو چه سخت است پرواز، پرواز تا عمق باران !

انگار زخمی است بالم، زخمی که خونش نبسته/

من غربت یک تغزل بر شاخه های نسیمم

امید یک صبح آبی، از لحظه هایم گسسته/

عاشق ترین شعر خود را دادم به چشمان آهو

یاد نگاه قشنگت: آهوی از بند رسته ! /

هر چند باران نیامد، از آسمان صدایت

گفتم برایت بگویم: ای عشق ! قلبم شکسته ! /.

مریم روحبخش

بهترین انتخاب

هر سحر آفتاب من مولاست

همه شب ها شهاب من مولاست/

به خراسان که جز کویری نیست

علت انتساب من مولاست/

سینه ام دست رد ز عالم خورد

آن که داده جواب من مولاست/

از هر آن چه به عمر دل بستم

بهترین انتخاب من مولاست/

ورشکستم به دور از این درگاه

چون تمام حساب من مولاست/.

مصطفی محدثی خراسانی

حدیث عشق تو

مر به درگهت امشب به عشق خواندی و خوانی

که هر که سوی تو آید شفیع او دو جهانی/

به یمن مرحمتت آمدم ز سر به سرایت

تو خواستی به عنایت نوازی ام که چو جانی/

کرامت از یم عشقت گرفته ام همه عمرم

هر آن که خواست بر او هم کریم دور و زمانی/

حدیث عشق تو را با زبان جان بسرایم

چرا که خامه عاشق شکسته است و تو دانی/

ز رحمتت چه بگویم، ز حکمتت چه سرایم؟

و کان فیضی و حکمت، مقام بخش جنانی/

هر آن که بر سر کویت سری زند به تمنا

به عشق گشته منور که شاه نور رسانی/

به شوق نوش ز کوثر، سرود ایزدی از جان

که مالکی تو بر این یم، چرا که وارث آنی/.

سید مهدی ایزدی دهکردی

بارش مهر

خسته، افتاده ز پا، آمده زانو می زد

مشکلی داشت به آقای خودش رو می زد/

می چکید از سر و رویش عرق شرم به خاک

مشت ها وا شده و پنجه به گیسو می زد/

دامنی داشت پر از خاطره تیره و تلخ

دست در دامن آن ضامن آهو می زد/

همنوا با در و دیوار در آن عصمت محض

ناله یا علی و ضجه یاهو می زد/

نم نمک بارشی از مهر به جانش می ریخت

کفتری بر سر ذوق آمده قوقو می زد/

پاک می شد دلش از غصه ناپاکی ها

خادمی داشت در این فاصله جارو می زد/

فرصتی بود و درنگی و بجا مانده هنوز

شعله ای شعر که در آینه سوسو می زد/.

علیرضا کاشی پور محمدی

رواق زرنگار

ای ستون های زمین، گلدسته های سربلند !

ای رواق زر نگار، آیینه های بند بند ! /

ای مقرنس های چوبی، گنبد زرین کلاه !

بر سر آن آستان پرشکوه بی گزند/

بر سر هفت آسمان آن مهربان افراشته

چتری از بال کبوتر، از حریر و از پرند/

دست او اینک پناه آهوان خسته است

بال بگشایید از شوق، آهوان در کمند ! /

کفتران آسمانی هم اسیر دام او

می کشاند هر دلی را در رهایی ها به بند/

ای حضور هشتمین ! افتادگان غربتیم

دست ما را هم بگیر از لطف، ای بالا بلند ! /.

یدالله گودرزی

جوشش دعا

کمی بذر گل گندم بکاریم

برای کفتران سبز مشهد/

بنوشیم آب صاف مهربانی

شبیه هشتمین شعر (محمد)/

اگر چه گنبدش دور است از ما

ولی راه نگاهش باز باز است/

دوای زخم بال کفترانش

دو رکعت عشق و یک قطره نماز است/

خدای آرزوهایم کمک کن

حرم را توی خواب خوش ببینم/

ضریح آشنایش را ببوسم

گل صحن نگاهش را بچینم/

کمک کن کفتری بر شانه هایم

بسازد لانه ای از مهربانی/

کمک کن تا دعایم سبز باشد

بسازم یک ضریح آسمانی/

کمک کن مثل مشهد، شهر رؤیا

دلم پر ازدحام از نور باشد/

پر از پرواز کفتر های کوچک

سرم سبز و دلم پر شور باشد/

کمک کن ضامن آهوی قلبم

به رنگ یک دعا در من بجوشد/

خدای آرزوهایم کمک کن

که یک کفتر دعایم را بنوشد/.

نسرین راسخی

وقت زیارت

رقص قشنگ نور

امشب چه دیدنی است

آواز شاد باد

امشب شنیدنی است

عید است و عطر گل

پیچیده در هوا

بوی خوش گلاب

پر کرده سینه را

گلبوته های شمع

روییده هر کجا

می ریزد اشک شوق

یک غنچه بی صدا

گلدسته ها همه

غرق ستاره هاست

هر گوشه حرم

فریاد (یا رضا) ست

وقت زیارت است

پر می کشد دلم

همراه کفتران

من می روم حرم

مهری ماهوتی

چلچراغ مشهد

چون طلا

گشته رخشان ز دور

مثل رود

پر ز خنده های نور

گنبد رضا

چون نگین

بر فراز آسمان

مثل گل

توی باغ این جهان

خوب و بهترین

گشته ام

راهوار خاک او

تا رسم

بر ضریح پاک او

بوسه ای زنم

می تپد

قلب من به سینه ام

چون رسم

دل ز غصه ها و غم

پاک می شود

ای رضا !

ای رضایت خدا !

لطف تو از عنایت خدا

خوب و آشنا

ای امام !

ای امام هشتمین !

پیشوا !

ای تو مهربانترین

بر تو صد سلام

گنبدت

چلچراغ مشهد است

زایرت می برد به روی دست

خاک مرقدت

شکوه قاسم نیا

بوی زیارت

دور سقاخانه می گردد (نسیم)

دانه می پاشد کنار حوض آب/

چادرش بوی زیارت می دهد

بوی شمع نذری و عطر و گلاب/

آسمان چشم او پر می شود

باز از پرواز شاد کفتران/

صحن را آهسته جارو می کند

خادمی با دستهای مهربان/

می نشیند در کنار خیس آب

مثل یک گل سایه فواره ها/

چون نسیمی شاد می خواند (نسیم)

آمدم مهمانی تو یا رضا ! /.

مهری ماهوتی

غرق دعا

غرق نور است و طلا

گنبد زرد رضا

بوی گل، بوی گلاب

می رسد از همه جا

مثل یک خورشید است

می درخشد از دور

شده از این خورشید

شهر مشهد پر نور

چشمها خیره به او

قلبها غرق دعاست

بر لب پیر و جوان

یا رضا رضا رضا ست

ای خدا کاش که من

یک کبوتر بودم

روی این گنبد زرد

شاد می آسودم

می زدم بال و پری

دور تا دور حرم

از دلم ره می زد

ماتم و غصه و غم

شکوه قاسم نیا

محرم همگان

خسته از راه کنار مادر

توی ماشین پدر خوابیدم/

پلکهایم که به هم افتادند

خواب یک صحن کبوتر دیدم/

صبح، وقتی که دو چشمم وا شد

شادمان مثل گلی خندیدم/

آخر از پنجره پشت اتاق

گنبد زرد (رضا) را دیدم/

دل من مثل کبوتر پر زد

رفت بر شانه گلدسته نشست/

اشک در چشمه چشمم جوشید

بغضم آیینه شد اما نشکست/

پدر آماده شد از من پرسید

دوست داری که تو را هم ببرم؟/

گفتم: آری، ولی آن جا چه کنم

مادرم گفت: زیارت پسرم. /

گرچه زود آمده بودیم ولی

در حرم جای دل من کم بود/

هر کسی با او چیزی می گفت

گوییا با همه کس محرم بود/

هر کجا رفتیم آن جا پر بود

پر ز نجوای دل و دست دعا/

یک طرف قصه پر غصه درد

یک طرف ذکر (غریب الغربا)/

در رواق حرم پر نورش

کاش دست دل من رو می شد/

می شدم من، آن آهوی غریب

باز او (ضامن آهو) می شد/.

جواد محقق

بوی رضا

ماه در حوض بزرگ کاشی است

آب، آیینه مهتاب شده/

ماه مهمان قشنگ حوض است

حوض بیچاره دلش آب شده/

چشم من منتظر خورشید است

پیک خورشید، سپیده پیداست/

از حرم بانگ اذان می آید

آه ! این منظره خیلی زیباست ! /

کفتری از سر گنبد برخاست

بق بقو کرد و به پرواز آمد/

همرهش مرغ نگاه من هم

رفت و یک بار دگر باز آمد/

مرغ بی تاب نگاهم اکنون

بر سر گنبد پاک آقاست/

چشمهایم به دلم می گوید

راستی گنبد آقا زیباست ! /

از حرم، از در و دیوار، این جا

بوی جانبخش دعا می آید/

مثل بوی خوش گلها در باغ

همه جا بوی رضا می آید/.

علی اصغر نصرتی

ضریح خورشید

صحن حرم از نسیم پر بود

از پرپر (یا کریم) پر بود/

خورشید دوباره بوسه می زد

بر چهره مهربان گنبد/

گنبد پر از آفتاب می شد

آهسته غم من آب می شد/

رفتم طرف ضریح او باز

تا پر شوم از هوای پرواز/

اطراف ضریح گریه ها بود

دلهای شکسته و دعا بود/

از چشم همه گلاب می ریخت

باران رضا رضا رضا بود/

دل های همه ز بارش اشک

مانند کبوتری رها بود/

عطر گل یاس در دل من

عطر صلوات در فضا بود/

لب ها همه حرف و درد دل داشت

با او که غریب آشنا بود/

با یک بغل آرزو و امید

رفتم طرف ضریح خورشید/

رفتم طرف ضریح روشن

در نور و فرشته گم شدم من/.

سید سعید هاشمی

آبی آرام

تو برای عطشم، بارش بارانستی

به تن مرده من، روح و دل و جانستی/

آه، ای آبی آرام ! دلم سوخته است

زخم دل را تو فقط چاره و درمانستی/

من غریب آمده ام، مثل شما، ای مولا!

تو انیس دل غمگین غریبانستی/

باز آهوی دلم زار و اسیر غمهاست

ضامنم باش که تو حامی انسانستی/

تو به گرداب غم و دلهره و ترس و عذاب

منجی و مأمن دلهای پریشانستی/

ساکنان حرمت غرق سعادت هستند

برکت و روشنی اهل خراسانستی/

دل اسیر غم و دارم ز تو امید نجات

ای که تو ضامن آهوی بیابانستی/.

فاطمه ناظری

داستان سبز التماس

تو بر زخم دلم باریده ای باران رحمت را

تو را من میشناسم، منبع پاک کرامت را/

من از چشمان آهو خوانده ام رخصت که فرمودیش

که من حس میکنم درد در و نسوز شکایت را/

ازآن روزی که حلقه بر ضریحت بست دستانم

دلم شیدا شد و دادم زکف دامان طاقت را/

شکوفه میدهد دستان سبز التماسم، عشق!

بیا تفسیر کن آیات زیبای اجابت را/

حوا جعفری

از تبار نور

آن شب تمام عرشیان جشنی به پا کردند

نام شما را آسمانیها صدا کردند/

شرقی ترین خورشیدها آمد به پابوست

هفت آسمان را پر زنور و باصفا کردند/

از آسمان درهای پرواز و رهایی را

بهر پرستوی اسیر عشق وا کردند/

آن شب که آمد سبزپوشی از تبار نور

آن شب که دل را از غم دنیا رها کردند/

آن شب تمام دستهای آبی عاشق

تا آسمان رفتند، بارانی، دعا کردند/

آن شب شب میلاد سبز هشتمین لاله

دل را پر از عطر و صفای یاسها کردند/

باران مهر و رحمت و نور و صفا بارید

دل را به عشق پاک (آقا) آشنا کردند/.

مریم شمس

سرمه خاک تو

شاه شوم، ماه شوم، زر شوم

در حرمت باز کبوتر شوم/

ای ملک الحاج ! کجا می روی؟

پشت به این قبله چرا میروی؟/

سعی در این مروه صفا می دهد

خاک بهشت است، شفا میدهد/

سنگ تو بر سینه زد ایران زمین

سرمه خاک تو کشد هند و چین/

سنگ به پای تو وفا می کند

راز دل شیعه ادا میکند/

تا اثر پای تو جا مانده است

این دهن بوسه وامانده است/

سنگ سیاهی که در این جاستی

سر سویدای نظرها ستی/

عهد بجز با لب پیمانه نیست

جز تو ولی نیست، ولیعهد چیست؟/

مشرق دل عرصه شبدیز نیست

هر که علی نیست، ولی نیز نیست/

دام بچینید ز دارالسلام

صید حرام است به بیت الحرام/.

مهدی بیاتی ریزی

حاجت سبز

آمدم تا برایت بگویم

رازهای بزرگ دلم را

بر ضریحت دخیلی ببندم

تا کنی چاره ای مشکلم را

آمدم با دلی تنگ و خسته

تا به پای ضریحت بمیرم

یا که ای ضامن آهو از تو

حاجتم را اجابت بگیرم

حاجتم سبز چون روح جنگل

حاجتم پاک و ساده چو دریاست

حاجتم آرزویی بزرگ است

حاجتم مثل یک خواب زیباست

من کویری عطشناک و خشکم

من بلد نیستم راه دریا

تو بیا و نشانم ده از لطف

سرزمینی که سبز است و زیبا

یا شبی که پر از غصه هستم

یک ستاره شود میهمانم

من ز دردم برایش بگویم

او شود همدم و همزبانم

آمدم با دلی تنگ و خسته

بغض هم بر گلویم نشسته

خواستم حاجتم را بگویم

حرف من در زبانم شکسته

علی رضا حکمتی

دیار معطّر

هوای زیارت تو را می برد

از این جا به سوی دیار خدا/

دیاری معطر ز گلهای نور

بهشتی پر از عطر آیینه ها/

بیا بال پرواز را وا کنیم

به سوی مدینه، بهشت رضا/.

نسترن قدرتی

بوی خدا

نام تو مثل نور

مثل ستاره هاست

یاد تو ای رضا!

آرام جان ماست

نام تو مثل آب

شفاف، ساده، پاک

یاد تو ای رضا!

باران به قلب خاک

نام تو با صفاست

مثل بهار و باغ

یادت به راه ما

روشن ترین چراغ

نام تو سرخ سرخ

مثل شهادت است

یاد تو سبز سبز

مثل زیارت است

نام تو مثل گل

بوی خدا دهد

یادت امام ما!

دل را صفا دهد

نسترن قدرتی

زائر نواز

در کودکی دستم به دست مادرم بود

وقتی به درگاهت رضا جان میرسیدم/

آوای هر گلدسته ات را گرم و پرشور

با گوش جان از بیکر آنها میشنیدم/
آن روز هم چون روزهای خوب دیگر
شور طوافت در دل من شعله ور بود/
گرم و سبکبال و رها، بی تاب بی تاب
گویی مرا شوق حریمت بال و پر بود/
مادر تمام غصه ها را با تو می گفت
از رنج جانسوز و غم و درد نهانش/
میشد که نقش غم ز لوح سینه اش خواند
از گریه آرام و اشک دیدگانش/
همچون کبوتر شاد و بی آرام و خرسند
بر گرد بام روضه ات پرواز کردم/
تا بیکران آسمانها نور دیدم
وقتی که چشم خویشتن را باز کردم/
همچون پرنده در قفس این جا اسیرم
دستی گشا زائر نوازی کن اماما ! /
مگذار بی روی تو بنشینم شب و روز
نقش خوش اعجاز بازی کن اماما ! /
مهرت همیشه در سرم، عشقت به جانم
چون ریشه سرو و صنوبر پا گرفته است/
تو هشتمین نور شب یلدای مایی

عشق تو در جان و دل ما پا گرفته است/

تا بار دیگر روی ماهت را ببینم

با التفاتی حاجت ما را روا کن/

بستم گره بر پنجره، چشم انتظارم

تا باز گردم، این گره را نیز وا کن/.

حوا جعفری

قصه دل

عطر خدا می وزد از کو به کو

دل شده با آیینه ها رو به رو/

غنچه جان می شکفد دم به دم

غنچه دل می شکفد تو به تو/

شوق من عاشق حق باور است

می رود از دیده من جو به جو/

عطر خدا می برد از دست، دل

عشق رضا میبردم سو به سو/

فرصت ابراز اگر باشدم

شرح دهم قصه دل مو به مو/.

نسترن قدرتی

وسعت نگاه تو

شعر زلال آبی دریا را

در وسعت نگاه تو میبینم/

زیباترین بهار شکوفا را

در وسعت نگاه تو میبینم/

خورشید میدرخشد ومی تابد

از مشرق زلال نگاه تو/

صبح امید روشن فردا را

در وسعت نگاه تو میبینم/

ای باور همیشه رؤیایی

گل آیه ای ز راز شکوفایی/

آیینه زلال تماشا را

در وسعت نگاه تو میبینم/

یک لحظه هم دودیده نمی گیرم

از آسمان روشن چشمانت/

یک آسمان حضور تمنا را

در وسعت نگاه تو میبینم/

در سایه سار روشن چشمانت

بارانی از حضور خدا جاری است/

من قدرت خدای توانا را

در وسعت نگاه تو میبینم/

تو از تبار سبز بهارانی

از نسل سرخ آینه دارانی/

رنگین کمان باور گلها را

در وسعت نگاه تو میبینم/

آرامش است آنچه که می بارد

از آیه های آبی ایمانت/

آرامش تمامی دنیا را

در وسعت نگاه تو میبینم/

دست نیاز و درگه والایت

ای روشنای خلوت شبهایم/

شور و شرار و شوق و تولا را

در وسعت نگاه تو میبینم/

جام جهان نماست نگاه تو

آرام و سبز وساده و رؤیایی/

آبیترین کرانه دریا را

در وسعت نگاه تو میبینم/.

نسترن قدرتی

پنجره سبز

ماییم و دل زار و همان پنجره سبز!

با حال گرفتار و و همان پنجره سبز!/

ماییم و دلی سوخته از آتش حسرت

با چشم گهربار و همان پنجره سبز!/

با جان لبالب ز غم و غصه و ماتم

در حسرت دیدار و همان پنجره سبز!/

عمری همه حسرت، همه ماتم، همه دوری

با غصه بسیار و همان پنجره سبز!/

با بال و پر خسته و با قلب شکسته

با یک دل بیمار و همان پنجره سبز!/

آقا! به کرامات شما چشم به راهیم

سر بر سر دیوار و همان پنجره سبز!/

میگفت ز غم نسترن ای ضامن آهو!

ماییم و دل زار و همان پنجره سبز!/.

نسترن قدرتی

سپیده هشتمین

درود بر تو

ای هشتمین سپیده

اگر از سایه ساران درود می پذیری

باران نیز به اِزای تو پاک نیست.

و بر ما درود

اگر فاصله خویشتن تا تو را،

تنها بتوانیم دید

ای آفتاب،

ما آن سوی ذرّه مانده ایم!

* * *

من آن پرنده مهاجرم

که هزار سال پریده است

اما هنوز،

سواد گنبدت

پیدا نیست.

آوخ که بال کبوتران حَرَمت

از چه تیرهای زهرآگین خسته است

شکسته است.

* * *

ای عرش!

ای خون هشتم!

نیرویی دیگر در پرم نه!

که ما را هزار سال

نه ره توشه ای بر پشت بود

و نه شمشیری در دست!

و مگر در سینه،

عشق می افروخت

می سوخت،

که چراغ تو،

روشن ماند.

* * *

رشته ای از زیلوی حَرمت

زنجیر گردن عاشقان

و سلسله وحدت است

و خطی که روستاها را به هم می پیوندد.

* * *

گل مُهره های ضریحت

دلهای بیرون تپیده ما

تبلور فلزی ایمان است.

چنان گسترده ای

که جز از حلقه ضریحت نمی توان دید!

تو را باید تقسیم کرد

آن گاه به تماشا نشست

خاک تو، گستره همه کائنات

و پولاد ضریحت

قفسی ست

که ما

یارایی خود را

در آن به دام انداخته ایم

تو سرپوش نمی پذیری

طلای گنبدَت

روی زردی ماست

از ناتوانی ادراکمان از تو

که بر چهره

می داریم

* * *

تو مرکز وُ فوری

کِشتهای ما از تو سبز

پستانهای ما از تو پر شیر است.

تو مَدار نعمتی

سیبستانها مان

سرخی چهره را

از زردی قبّه تو وام دارند

و گنبد تو

تنها و آخرین آشتی ما

با زر است

هر چند اگر

فریب زراندوزان تاریخ باشد

* * *

شتر از مسلخ

به فولاد تو می گریزد

آهن تو

پیوند جماد و نبات و حیوان

بخشش تو،
اعطای خدای سبحان است
وقتی تو می بخشی
دست مریخ نیز
به سوی سقاخانه ات
دراز است.
ناهید و کیوان و پروین،
دیروز، صف در صف
در کنار من و آن مرد روستا،
در مضیف خانه تو
کاسه در دست
به نوبت آش
ایستاده بودیم.
* * *
کاش (ایستاده) بودیم !
تو ایستاده زیستی
هر چند
با میوه درختی گوژ و نشسته
مسمومت کردند.
اما،

شهادت

تو را ایستاده، درود گفت.

و اینک جایی که تو خوابیده ای

همه کائنات به احترام ایستاده است.

* * *

من با اشک می نویسم

شعر من

عشقی است

که چون مورچه

بر کاغذ راه افتاده است

ای بلند!

سلیمان وار

پیشِ روی رفتار من

درنگ کن!

سپاه مهرت را بگو

نیم نگاهی به جای مورچگان بیفکند.

* * *

تو امامی!

هستی با تو قیام می کند

درختان به تو اقتدا می کنند

کائنات به نماز تو ایستاده

و مهربانی

تکبیر گوی توست

عشق

به نماز تو

قامت بسته است

و در این نماز

هر کس مأموم تو نیست

(مأمون) است !

درست نیست

شکسته است.

تاریخ چون به تو می رسد

طواف می کند.

* * *

یا کلمه الله !

عرفان در ایستگاه حَرمت

پیاده می شود

و کلمه

چون به تو می رسد

به دربانی درگاهت

به پاسداری می ایستد !

شعر من نیز

که هزار سال راه پیموده

هنوز،

بیرون بارگاه تو

مانده است.

علی موسوی گرما رودی

شبی در حرم قدس

دیده فرو بسته ام از خاکیان

تا نگرم جلوه افلاکیان/

شاید از این پرده ندایی دهند

یک نفَسم راه به جایی دهند/

ای که بر این پرده خاطر فریب

دوخته ای دیده حسرت نصیب/

آب بزن چشم هوسناک را

با نظر پاک ببین پاک را/

آن که دراین پرده گذر یافته است

چون سَحر از فیض نظر یافته است/

خوی سحر گیر

و نظر پاک باش

راز گشاینده افلاک باش/.

_____

خانه تن جایگه زیست نیست

در خور جانِ فلکی نیست، نیست/

آن که تو داری سرِ سودای او

برتر از این پایه بوَد جای او/

چشمه مسکین نه گهر پرور است

گوهر نایاب به دریا دَر است/

ما که بدان دریا پیوسته ایم

چشم ز هر چشمه فرو بسته ایم/

پهنه دریا چو نظرگاه ماست

چشمه ناچیز نه دلخواه ماست/.

_____

پرتو این کوکب رخشان نگر

کوکبه شاه خراسان نگر/

آینه غیب نما را ببین

ترک خودی گوی و خدا را ببین/

هرکه بر او نور رضا تافته است

در دل خود گنج رضا یافته است/
سایه شه مایه خرسندی است
مُلک رضا مُلک رضامندی است/
کعبه کجا؟ طَوف حَریمش کجا؟
نافه کجا؟ بوی نسیمش کجا؟/
خاک ز فیض قدَمش زر شده
وز نفسش نافه معطّر شده/
من کیم؟ از خیلِ غلامان او
دستِ طلب سوده به دامان او/
ذرّه سرگشته خورشیدِ عشق
مرده، ولی زنده جاویدِ عشق/
شاه خراسان را دربان منَم
خاک درِ شاه خراسان منَم/.

_____

چون فلک آیین کهن ساز کرد
شیوه نامردمی آغاز کرد/
چاره گر، از چاره گری بازماند
طایر اندیشه ز پرواز ماند/
با تن رنجور و دل نا صبور
چاره از او خواستم از راه دور/

نیم شب، از طالع خندانِ من

صبح برآمد ز گریبان من/

رحمت شه درد مرا چاره کرد

زنده ام از لطف دگرباره کرد/

باده باقی به سبو یافتم

و این همه از دولت او یافتم/.

محمد حسن رهی معیّری

* * *

تضمین سروده بلند عبدالرحمان جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و نویسنده نامدار ایرانی، زاده تربت جام و بزرگترین سراینده و ادیب سده نهم هجری در خطه خراسان است. آثار بسیاری در عرفان و ادب دارد و به سال 898 در هرات درگذشته است. شعر زیبای او در بیان منقبت حضرت امام رضا علیه السلام از مشهورترین سروده های تاریخی پیرامون آن امام است که شاعران بسیاری،

از آن استقبال کرده یا آن را تضمین نموده اند ... از جمله مرحوم شیخ علی اکبر مروّج خراسانی است که سروده وی را در تضمین شعر جامی میخوانید:

عزیزا خدایت اگر داد تمکین

برو طوس پابوس شاه سلاطین

بگو با تضرّع به آهنگ شیرین:

سلام علی آل طه و یاسین

سلام علی آل خیر النبیّین

جبین نِه بر آن آستان معلاّ

خدا را نما سجده با صد تمنّا

سپس عرضه بنمای با چشم غبرا

سلام علی روضه حلّ فیها

امام یُباهی به الملک و الدین

شه طوس مولای بر حق که آمد

وصی نبی حجّت حق که آمد

ز هر مشفق و دوست اشفق که آمد

امام بحق شاه مطلق که آمد

حریم درَش قبله گاه سلاطین

شهی کو بوَد حجّت حی سبحان

شهی کو بوَد آیت ذات رحمان

شهی کو بوَد ملجأ اهل ایمان

شه کاخ عرفان گل شاخ احسان

دُر دُرج امکان مَه برج تمکین

خدیو خراسان که جانها فدایش

خدا کرده خلق دو عالم برایش

خلایق همه ریزه خوار عطایش

علی بن موسی الرضا کز خدایش

رضا شد لقب چون رضا بودش آیین

سلاطینِ با مجد و با فرّ و عزّت

خواتینِ با قدر و با عزّ و عفّت

بسایند بر در گهش روی ذلّت

پی عطر رو بند حوران جنّت

غبار درش را به گیسوی مشکین

رسد فیض آن شه به عالی و دانی

برو نزد قبر شریفش زمانی

نگه کن در آنجاست گنج نهانی

ز فضل و شرف یابی او را جهانی

اگر نبودت تیره چشم جهان بین

مروّج ! رضای رضا را تو میجو

بجز در گهش جای دیگر مکن رو

چه خوش گفت جامی مر این شعر نیکو:

اگر خواهی آری به کف دامن او

برو دامن از هر چه جز اوست برچین

شیخ علی اکبر مروّج خراسانی

شاه خراسان

شب است و خواب در چشمم شکسته

به مژگان خوشه اشکم نشسته/

شب است

و بغض سنگین در گلویم

ره این نای بی نایم ببسته/

زیارت می کنم ارباب خود را

ز راه دور با این قلب خسته/

کنار تربت شاه خراسان

نشسته یک جهان دل دسته دسته/

خداوندا نصیب این گدا کن

طواف کوی آن شاه خجسته/.

شاعر: (مجید رجبی)

ما زائر سلطان رضائیم

ما زائر سلطان رضائیم رضا جان نظری کن

ما قافله ی شمس ضحائیم رضا جان نظری کن/

تو آیینه ای دربر خورشید رخ دوست

ما عاشق مرآت خدائیم رضا جان نظری کن/

تو خسرو طوسی و خداوند رعیت

ما ریزه خور خوان شمائیم رضا جان نظری کن/

ای جان جهانی به فدای قدم تو

در امر تو تسلیم و رضائیم رضا جان نظری کن/

چون خیمه زده مهر تو در کوی دل ما

در صحن غریب الغربائیم رضا جان نظری کن/

ابروی تو محراب نماز است از آنرو

ما روبروی قبله نمائیم رضا جان نظری کن/

ای قبله ی آمار خلایق به دم مرگ

ما منتظر نرگس ایمای شمائیم رضا جان نظری کن/

کشتی تویی و نوح تو و بحر توئی تو

ما غرق به طوفان بلائیم رضا جان نظری کن/

دست من و دامان تو ای مظهر علاّم

با یاد تو در ذکر و ثنائیم رضا جان نظری کن/

ارواح عوالم ز طفیل تو شده حی

ما مستحق لطف و عطائیم رضا جان نظری کن/

در کشور ایران که طلوع شمس قدم کرد

ما ایمن و در تحت لوائیم رضا جان نظری کن/.

مرحوم ابوالقاسم علی مدد کنی

چشمه های خروشان تو را می شناسند ...

چشمه های خروشان تو را می شناسند

موجهای پریشان تو را می شناسند/

پرسش تشنگی را تو آبی، جوابی

ریگهای بیابان تو را می شناسند/

نام تو رخصت رویش است و طراوت

زین سبب برگ و باران تو را می شناسند/

از نشابور بر موجی از «لا» گذشتی

ای که امواج طوفان تو را می شناسند/

اینک ای خوب فصل غریبی سر آمد

چون تمام غریبان تو را می شناسند/

کاش من هم عبور تو را دیده بودم

کوچه های خراسان تو را می شناسند/.

قیصر امین پور

با دیده دل اگر رضا را بینی ...

با دیده دل اگر رضا را بینی

مرآت جمال کبریا را بینی/

گر پرده اوهام به یک سو فکنی

اندر پس آن پرده خدا را بینی/

تا گوهر اشکم سر بازار نیاید

کالای مرا هیچ خریدار نیاید/

خوارم من و در سینه من عشق شکفته است

تا خلق نگویند گل از خار نیاید/

ای حجت هشتم که خدا خوانده رضایت

مدح تو جز از خالق دادار نیاید/

نومیدی و درگاه تو بی سابقه باشد

هر کار ز تو آید و این کار نیاید/

دیدم همه جا بر در و دیوار حریمت

جائی ننوشته است گنهکار نیاید/

گوئی به کجا روی کند ای همه رحمت

گر بر در تو شخص گرفتار نیاید/.

ذبیح الله احمدی

دل بسته ام به موی تو

دل بسته ام به موی تو یا ثامن الحجج

چون عاشقم بروی تو یا ثامن الحجج/

تنها نه من گدای توام زانکه گشته است

شاهان گدای کوی تو ثامن الحجج/

ما را بکوی خویش طلب کن که روز و شب

دارد دل آرزوی تو یا ثامن الحجج/

پروانه سان بهر تو پر می زند دلم

کآید دمی به سوی تو یا ثامن الحجج/

نام تو آشنا به لب و گفتگوی من

گردیده گفتگوی تو یا ثامن الحجج/

آید شمیم دلکش کوی تو بر مشام

چون زنده ام به بوی تو یا ثامن الحجج/

دیوانه ام اگر که بهشت آرزو کنم

آیم اگر به کوی تو یا ثامن الحجج/

مجنون صفت به وادی درد آور جنون

آیم به جستجوی تو یا ثامن الحجج/

یوسف شود محو تماشای تو اگر

بیند رخ نکوی تو یا ثامن الحجج/.

متون ادبی

ای افتخار ما!

به تو می بالیم و به تو می نازیم ...

به کرمت ... به نظرت ... به وجودت ... به حریمت ...

به لطفت که هر بی پناهی را زیر سایه اش در بر گرفته است ...

وبه نگاهت که هر قلب ملتهبی را آرام می سازد ...

ای امام رئوف!

در این دریای پر تلاطم وسوسه ها ودر این سیاهی شب های عصر غیبت،

چشمان ما به درگاه نجات بخشت خیره شده،

تا که گوشه چشمی بر این بیچارگان آستانه غرق وگمراهی افکنی

و از این گرداب غفلت رهایی بخشی.

ای مهربان!

دل مجروح داغ دیده از هجران ما به پنجره فولادین عطوفتت گره خورده

و چشمان غیبت دیده ما خاک آستان حضورت را سرمه کشیده است ...

ای شفا بخش!

دریاب ما را ...

درد دلی با آقا

وقتی که خسته و دلگیر از زمین و زمون پا داخل صحنش می ذاری دلت یه جورایی میریزه ... وقتی که می خوایی وارد حرمش بشی و داری دعای اذن دخول رو می خونی دلت می خواد با صدای بلند بخونی که زمین و زمون صدات رو بشنون که:

آآی مردم من دارم ازش اجازه می گیرم وارد حرمش شم. اینجاست که وقتی اون پرده کلفت از جنس نمی دونم گبه یا جاجیم یا هر چی رو پس میزنی تا چشمت به ضریح مقدسش می افته دیگه نمی فهمی کجایی. نور چلچراغها دلت رو با خودش می بره یه جاهایی که جز احساس نیاز دیگه هیچی برات مهم نیست.

بی اختیار اولین کاری که می کنی میری طرف ضریح پاک طلایی رنگش. اول میگی سلام. بعدش اگه دلت خیلی پر باشه میزنی زیر گریه ... هر شب در خیال خویش ضریحت را با آب دیدگانم غبار روبی می کنم و با نسیم کبوتران ضریحت رادر دیدگانم مجسم می کنم و بر گنبد

طلایی ضریح تو طواف می گذارم چشم هایم شیدا برای یک لحظه یک ثانیه حضور صمیمی ات را در ضریح ترسیم می کند و من بی قرار مثل یک قطره حباب رنگین ترین رؤیا و جنون ترین مجنون می گردم و از خطوط سبز تخیل بر وادی عشق تو گام می نهم و در سفر به نزد تو حکایت های خسته جانم را بازگو می کنم و کبوتر ذهنم را از حرم تنگنای خویشبر وادی عشق تو رهسپار می گردانم عشق، بی نهایت دل به زیارت تو اوج می گیرد.

ای رضا!

می آیم به سوی تو تو ای عشق بی نهایت! و تو عاشقانه عقده های دلم را مرحمی می شوی و های های اشکهایم به زیارت تو از دیدگانم جاری می شود ای ملکه دلهای خسته! تو جام مرا پر از شراب معنویت می سازی و من عاشقانه نامت را فریاد می زنم:

ای امام هشتمین! ای ضامن آهوان رمیده! تو معیار سنجش صداقت هستی تو آسمان زلال دلها هستی

عشق، پنجره فولادت را معنا می کند و دل به زیارت تو اوج می گیرد ای ضریح سراسر نور! با دلی آکنده از صداقت های تو با جامی تهی از عشق و چشمانی بر گل نشسته به سوی تو می آیم و پرندگان حرمت عروجت را معنا می کنند و عاشقانه دانه از لانه نور برمی چینند و تو را می ستایند ای بزرگ ترین واژه کلام! تو عروج آسمانی کرده ای و تمامی زائران ضریحت را به سوگ عشق نشانده ای که همه سینه ها و همه جانها تو را می طلبد

نامه ای به امام رضا (ع)

آقای خوبم سلام

دلم خیلی واستون تنگ شده است. مدتی است نیومدم پابوستون. اما امسال با سالهای قبل فرق داره. اخه اقا جون هیچ وقت اینطور دلم نشکسته بود نمی دونم چرا

الان اشکهام هم دارند کمکم می کنند. کاری به دور و بریها ندارم. اقا جون امروز نمی خوام بگم ماشین و خونه و موبایل ندارم چون خدا بهتر شو برام جور کرده اون مهر شما اهل بیته که تو دلم لونه کرده. اومدم بگم رضا جون هوای خواهر و برادر و همکارانم رو داشته باش. اینها هم مثل من هر کدام شون یه غم و غصه ایی دارند مشکل تو زندگیشون فراوونه. شاید بعضی هاشون درد و دلشون رو با هیچ کسی نمی تونند بکنند.

شاید روی کاغذ می نویسند و بعد پارش می کنند و می ریزند دور

آقا ی مهربونم:

به شما می گن ضامن آهو چون بین اون و صیاد واسطه شدی. اخه قربونت برم ما که از آهو کمتر نیستم. بیا بین ما و خدا واسطه شو. از بس گناه کردیم خجالت می کشیم ازش عذر خواهی کنیم آقا جون امروز پاک زندگی کردن خیلی سخته تو جبهه دشمن معلوم بود روبرو می جنگید اما حالا چی؟ هر طرف که نگاه می کنی دشمنه اما این دشمن با چیزهای قشنگه داره گولمون می زنه یه روز با مواد مخدر یه بار با فیلم های مستهجن یه روز با لباسهای تنگ و چسبان و آب رفته و روز دیگه با

رضای مهربونم:

به خدا ما قلبمون پاکه مهر شما اهل بیت تو وجود مون موج می زنه. هرگز قلبا راضی نیستیم ازتون جدا بشیم. کمکمون کنید. تو رو به جان مادرت خانم فاطمه عزیز. به علی اصغر شیرین زبون. به جو ن گل نرگس که همه چشم انتظار شند، ما رو تنها نذارید. دستمون رو بگیرید. نذارید بیشتر از این ازتون فاصله بگیریم. ما شما اهل بیت رو از جونمون

بیشتر دوست داریم راستی نزدیک بود یادم بره. آقای مهربونم این برو بچه های حزب الله تو جنوب لبنان تنها هستند. اونا هم مثل شما مظلومند. خوب ثابت کردند مثل امام حسین حاضرند بمیرند ولی زیر بار زور نرند. آقا به دنیا ثابت کنید که شیعه تنها نیست. بفهمند که پشت پرده یه خبر هایی هست که با چشم ظاهری دیده نمی شه ببخشید آقای عزیزم امروز اینقدر سرتون رو درد آوردم. آخه هیچوقت اینطور دلم نگرفته بود و کسی رو مثل شما پیدا نکرده بودم تا با هاش درد و دل کنم آقا جون:

خیلی ها التماس دعا گفتند. دلشون می خواد بیان و با شما درد و دل کنند. نذار این آرزو به دلشون بمونه

خدا نگهدار:

چشم انتظار لطفت ... علیرضا

لحظاتی بعد در میان جمعیت عاشق نامه در ضریح امام رضا جا گرفت

ای آبروی آسمان ...

ای آبروی آسمان و زمین که همه منظومه ها گرد گنبد طلایی تو در طوافند! دلهای شب زده ما را به نور ایمان شکوفا کن و با حرف و حدیث خلوت خدا آشنا!

ای بالانشین که دریچه های آسمان به سمت رواقهای بارگاه تو باز می شود! تشنه شفاعت خویش را پیاله رضایتی ببخش و در سایه زیارت خوانی اش رضایش کن!

ای تمنای روشن آسمان! کمتر از آهوی بی پناه نیستم، مرا هم ضمانت کن! به سرا پرده خویشت بخوانم و هم صحبت کبوتران آستانه ات کن!

ای غریب نواز! زخمهای بی شماره ام به دستهای نوازش تو محتاج است. ای تکیه گاه هشتمین که دقیقه ها با آهنگ نقاره خانه تو کوک می شوند! بی پناه خویش را دریاب

این گنبد زیبا قلب ایران است

می خواهم تا آنجا که دوست دارم، پر بگیرم، اما تا بارگاه دوست راه طولانی است. چشم از پنجره برنمی دارم. دشت از پی دشت، کوه از پی کوه، دسته دسته گل سرخ، یک عالم سبز و یک دریا اشتیاق که دستی از غیب به جانم ریخته است! همیشه همین طور است. خودم را که به مولا می سپارم، دیگر این من نیستم که می روم، برای لحظه ای، خواب مرا می رباید ... دست در دست نور و آرمیدن در کنار ضریح! چه دل انگیزند این خواب های خوب!

برمی خیزم، پیرامونم غوغایی به پاست. صدای دل هاست. همه می گویند:

یا ضامن آهو! رسیده ایم انگار! این گنبد زیبا، قلب ایران است. چه دورنمایی دارد!

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا. السلام علیک یا ...

بغضی غریب و بعد هم های و هوی پریشان دل. تا غروب راهی نیست. دل و نقاره و اشک به هم می آمیزند، و من پر از ضریح می شوم. و سرشار

از رازهای طلایی ! ... چه بویی از کنارم گذشت، بوی آسمان بود. یک بوی خیس، یک بوی معنوی سبز. گویا فطرتم بود که معطر شد از عشق ! ضریح اینک به ملکوت می ماند، و من می خواهم تا رضایت «رضا» اوج بگیرم. نیشابور از خاطرم می گذرد، لحظه ای که امام سر از کجاوه بیرون آورده اند و فریاد شادی و اشک شوق، زمین و زمان را به هم پیچیده است. لحظه ای که سینه چاکان حضرتش از فرط عشق به خاک غلتیده اند. لحظه ای که بیش از بیست هزار تن تقریرات امام را می نویسند. [«لااله الا الله» دژ استوار من است و من یکی از شرط های آنم.] به راستی اگر ولایت نباشد، کلمه مقدس «توحید» چگونه استوار یابد !؟

شب از نیمه گذشته است. همه جا سرشار از اشک و گلاب است و من خود را با همه شور به کجاوه سبز ولایت می رسانم.

یا ضامن آهو ! دل های بی پناهمان را که چون آبگینه های شکسته در پهنای گیتی سرگردانند، در پای ضریح مقدست آشیان ده که محتاج پر کشیدن به آبی لایتناهی فطرت خدا یی مان هستیم.

بازدید از دفتر یادبود قسمت اول

نام: امین

یادداشت: آقا جان می دونم گنهکارم و با کارامون ظهور پسر شما؛ دردانه عالم هستی را طولانی می کنیم. آقا مرا دعوت کن یه بار بیام زیارت، دلم تنگ تنگ حرمته. وای که چه صفایی داره. ارباب مهربانم مگه بدا دل ندارن؟

نام: نسترن اسحقی

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: سلام بر همه شما دوستداران امام رضا

من در تهران دلم برای امام رضا می تپد. از شما برای به وجود آوردن این ارتباط متشکرم.

نام: AMIR SHAKIBA

کشور: ALMAN

شهر: DUSSELDORF

یادداشت: با سلام و تشکر از سایت زیبای شما. طول عمر با عزت برای همه شما

خدمتگزاران آقا امام رضا آرزومندم و ان شاء الله توفیق زیارت و پابوسی آقا امام رضا نصیب حقیر هم بشود ...

التماس دعا

نام: دل شکسته

کشور: ایران

شهر: اصفهان

یادداشت: السلام علیک یا علی ابن موسی الرضا

سلام آقاجون. دلم خیلی تنگتونه مولا. آقا ایام فاطمیه است. می دونم دل شما هم داغداره.

آقا یه التماس می کنم: جان مادر تون زهرا (س) من و عزیزم را دعوت کنید بیایم به پا بوستون. بیایم و یه زندگی خداپسند را شروع کنیم.

نام: samira

کشور: iran

شهر: tehran

یادداشت: السلام علیک یا شمس الشموس، یا علی بن موسی الرضا.

نام: مهدی دقیقی

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا

ده روز از زیارت حرم نورانیت نمی گذرد که باز هم دلم به هوای حرمت پرواز می کند و چشمم جویباری از اشک شده است. ما را بپذیر ای امام رئوف!

همسرم و پسرم را دعا کن آقا.

نام: طاهره

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: السلام علیک یا شمس الشموس

ای بزرگمرد، ای والا مقام، ای رادمرد غریب، ای پدر جواد الائمه! برای نجات مسلمین و شیعیان پدرت، برای سربلندی اسلام، نه، فقط برای ظهور فرزندت مهدی فاطمه (عج) دعا بفرمایید که با آمدنش غمی برایمان نمی ماند.

السلام علیک یا صاحب العصر و الزمان (عج)

نام: سید وحید حسینی

کشور: ایران

شهر: کوهسار

یادداشت: من پسری 19ساله هستم و تا به حال قسمت نشده که به مشهد بیام، از شما خواهش می کنم از طرف من آقام امام رضا علیه السلام را زیارت کنید وبرام دعا کنید که گره از کار من باز شود.

نام: زهرا

کشور: ایران

شهر: زاهدان

یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا

عزیزان این سایت اجرتان با آقا امام رضا. یه سخن با آقا داشتم، اشک تو چشمام جمع شده، نمی دونم کدوم

یک از دردامو بهت بگم. آقا جون دو ساله که مریضم، هر دکتری میرم، هر دارویی می خورم خوب نمیشم. ازت شفا

می خوام. آقا مادری یه روز به گردن فرزندش نخی

می بست که خوب بشه و بیارتش پا بوست. آقا من که کسی رو ندارم برام این کار رو بکنه و از تو برام شفاعت بخواد. آقای من میام پا بوست شفام بده تا وقت اومدن به زیارتت طاقت مریضی رو ندارم، از همین راه دور منو شفا بده. آقا قربون حرم باصفا و نوکرات بشم. یه نظری هم به این بنده گنهکار خدا کن. دوستت دارم آقا به جان جوادت جوابم بده منتظرم.

نام: علی رضوی

کشور: ایران

شهر: رفسنجان

یادداشت: السلام علیک یا سلطان علی ابن موسی الرضا

نامم علی و شهرتم رضوی است. تنها آرزویم در تمام عمر این ست که فقط یک روز کفشدار حرمت باشم. خاک پای زائرانت طوطیای چشمان من و فرزندانم. ان شاء الله در روز جزا فریاد رسمان باشد.

نام: کامران زیاری

کشور: ایران

شهر: ساری

یادداشت: یا امام رضا ما هر سال به پابوست می آمدیم ولی امسال تاکنون نتوانسته ایم خدمت برسیم، ما را طلب کن ...

نام: بهمن

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: یا امام رضا (ع) ما رو بطلب بیایم پا بوست سند نداریم تا کی هستیم ...

نام: مجاهد حسینی

کشور: ایران

شهر: مشهد مقدس

یادداشت: به نام خدا

از سایت شما واقعاً استفاده کردم، از این که در کنار امام رضا علیه السلام هستم خدا را شکر می کنم.

نایب الزیاره همه شما عزیزان هستم، شما هم برایم دعا کنید تا استفاده کافی و وافی را ببریم.

التماس دعای فراوان

نام: فاطمه

کشور: ایران

شهر: یزد

یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا.

نام: علی رضا

کشور: فرانسه

شهر: Nancy

یادداشت: سلام

من به آقا امام رضا

در حالی که اشک می ریزم از شما نهایت تشکر را دارم، خیلی جالب بود مخصوصاً زیارت از راه دور.

باز هم تشکر می کنم دلم آرام گرفت.

موفق باشید

_____

نام: رضا جعفری نژاد

کشور: ایران

شهر: یزد

یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا

آقا زیارتت رو نصیب همه اونهایی که دوست دارن بیان پیشت بفرما. آقا مشکلات جوونها رو حل کن. آقا جون دوستت دارم ...

_____

نام: احمدرضا

کشور: ایران

شهر: بابلسر

یادداشت: یا امام رضا! حاجتهای بجای ما را مستجاب فرما.

_____

نام: الفقیر الی الله

کشور: العراق

شهر: کربلاء

یادداشت: السلام علیکم

کم أنا مشتاق الی زیاره سیدی و مولای الامام الرضا علیه السلام، و حیث أنا بعید عنه و قلبی هائم الی زیارته والتبرک بعطره العابق، وکم هی شامخه حضرته و تبقی الی ابد الاباد شامخه الشیعه بفضل الامام.

نام: مرتضی مفیدی

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: با سلام و تشکر

یا امام رضا حاجت همه حاجتمندان و من را بده آقا.

التماس دعا

نام: شیما

کشور: ایران

شهر: سنندج

یادداشت: من یک دختر اهل تسنن هستم، اما نسبت به ائمه اطهار به ویژه امام هشتم؛ امام رضا بسیار ارادت دارم. از زحمت شما ممنونم. اجرتان با امام رضا.

نام: محمد سلطانی

کشور: ایران

شهر: شهرکرد

یادداشت: با تشکر فراوان.

نام: رضا علی گلی

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: من خوشحالم از سایت شما دیدن می کنم.

نام: محسن پور رستم

کشور: ایران

شهر: کرمانشاه

یادداشت: به نام عشق

دوستان عزیز از این که توانسته اید راهی از حرم امن رضوی به دل دردمند امثال من بکشید ممنون و سپاسگذارم. من توانایی حضور و زیارت امام رضا را ندارم لیکن دل را جلا داده و از طریق شما آن را روانه آن حرم نورانی و با صفا کرده ام. امید دارم که به یمن پاکی و صفای شما عزیزان من

هم حاجت خود را بگیرم.

التماس دعا دارم و از شما سپاسگزارم

نام: سعید عسکری

کشور: استرالیا

شهر: ملبرن

یادداشت: از سایت زیبای امام رضا دیدن کردم و بسیار استفاده و لذت بردم. من همیشه با دیدن عکسهایی از ضریح مطهر در این جا به ایشان عرض ادب می کنم. امیدوارم که هر چه زودتر دوباره بتوانم به زیارت ایشان نایل آیم اگر سعادت داشته باشم.

نام: شیوا سهرابی

کشور: آلمان

شهر: هامبورگ

یادداشت: به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام و درود به همه شما بزرگواران. می خواستم از شما به خاطر این سایت تشکر کنم چون از این طریق می توانیم بیشتر به خیلی از مسائل دینی و مذهبی آشنا شویم. از خداوند می خواهم که در این راه همراهی تان کند. به امید پیروزی اسلام در همه جا.

نام: عبداله جعفری

کشور: ایران

شهر: خمین

یادداشت: ای شه ارض طوس سلام علیک

ای انیس النفوس سلام علیک

سیدی یک نظر سوی ما کن

قسمت ما همه مشهدت کن ...

از کلیه دست اندرکاران سایت امام رضا علیه السلام تشکر می کنیم.

نام: امین

کشور: ایران

شهر: اصفهان

یادداشت: سلام.

یا امام رضا امشب دلم خیلی گرفته. دوست داشتم الان تو صحن اسماعیل طلا همراه با کفترای پاکت پرواز می کردم. خوش بحال کفترای حرمت. ای کاش منم یکی از اونا بودم. به اشک چشمی که الان از چشمام جاریه خیلی دوستت دارم. هیچ حاجتی ندارم جز فرج آقا امام زمان. میگن اگه حاجتی از ته دل باشه روا میشه. منو فراموشم نکن. نگذار که تو این دنیای پوچ تنها بمونم.

کمکم کن. کمکم کن.

نام: علیرضا رشوند

کشور: ایران

شهر: قزوین

یادداشت: سلام ای خورشید ایران در خراسان

سلام ای ابن نبی در خاک ایران

نام: محسن

کشور: ایران

شهر: اصفهان

یادداشت: السلام علیک یا امام رضا.

نام: mohammad ali delkhosh

کشور: UAE

شهر:

DUBAI

یادداشت: السلام علیک یا امام رضا

نام: مرتضی رضا بنده لو

کشور: جمهوری اسلامی ایران

شهر: تهران

یادداشت: سلام بر رضا، سلام بر شاه خراسان، سلام بر شمع شبستان هشتم دنیا، سلام بر سید گلها، سلام بر نور مطلق امروز و دیروز و فردا و سلام بر خلاصه همه خوبی ها، سلام بر نوه پاک پیامبر بزرگ اسلام حضرت محمد مصطفی و سلام بر فرزند مرتضی، سلام برگل زیبای زهرا و سلام بر ضامن آهو، سلام بر ضامن غریبان، سلام بر طبیب واقعی دردمندان و حاجتمندان و سلام بر پناه همیشه جاودان بی پناهان ... سلام ما بر تو باد ای که هیچ دستی را بر نگردانی و هیچ سلامی را بی جواب نگذاری، ما از تو پناه می خواهیم.

نام: وحید

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: می خواستم از سایت بسیار بسیار خوبتان تشکر کنم. به خاطر این که امکان زیارت از بارگاه مقدس امام رضا (ع) را به ما می دهد.

نام: علی جعفری

کشور: ایران

شهر: کرج

یادداشت: با سلام و عرض ادب به حضور دست اندرکاران این شبکه.

قطعاً حضور این شبکه بر روی شبکه جهانی اینترنت پرواز کبوتری از حرم حضرت ثامن الحجج علیه السلام است بربام جهان. خسته نباشید و ارادت خالصانه این جانب و همکارانم در خبرگزاری البرز را پذیرا باشید.

_____

نام: محمد حسین بهرامی منش

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: السّلام علیک یا علی بن موسی الرضا.

التماس دعا.

_____

نام: ابوالحسن مختاری

کشور: ایران

شهر: بهنمیر مازندران

یادداشت: از همه خادمان التماس دعا دارم.

_____

نام: ابو الحسن مختاری

کشور: ایران

شهر: بهنمیر

یادداشت: السلام علیک یا امام رضا

این جانب خیلی سال است که به زیارت و پابوس حضرت نیامده ام، کسانی که به پابوس آقا می روند برای ما هم دعایی کنند که به زیارتش برویم.

التماس دعا

_____

نام: محمد

رضا حمید زاده

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا، یا غریب الغربا ...

با عرض سلام و تبریک عید فطر خدمت تمام خادمان زحمتکش آستان قدس. ان شاء الله طاعات و عبادات همه قبول حق باشد ...

نام: داریوش

کشور: ایران

شهر: قائمیه

یادداشت: ان شاء الله امام رضا همه مریضها را شفا میده.

نام: shahram shakki

کشور: sweden

شهر: stockholm

یادداشت: با تشکر از همه عزیزان.

التماس دعا

نام: محمد رضا حمید زاده

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا

دلم برایتان خیلی تنگ شده، می خواهم به زیارتتان بیایم و با شما درد دل کنم ولی انگار زیاد گناه کرده ام که مرا نمی طلبید ... از خادمان آن جا خواهش می کنم برای من هم دعا کنند و شفای مرا از ایشان بگیرند ...

نام: احمد فرجزاده

کشور: ایران

شهر: شیراز فسا

یادداشت: السلام علیک یا امام رضا!

وقتی که نام امام رضا (ع) را میشنوم دلم برای گنبد طلایی اش پر میزند.

خوشا به سعادت شما عزیزان که آن جا هستید، خاک پای زائران بر چشم من گناهکار.

التماس دعا

بازدید از دفتر یادبود قسمت دوم

نام: مرتضی زارعی

کشور: ایران

شهر: ارسنجان

یادداشت: سلام بر امام غریب ... چند سالی است که توفیق زیارت نصیب ما نمی شود

بزرگواری کنید و ما را بطلبید. ان شاء الله با خانواده به پابوسی شما بیاییم.

_____

نام: ف. ر

کشور: ایران

شهر: یاسوج

یادداشت: یا ضامن آهو! دوست دارم برای یک بار، فقط یک بار بیام به پابوست و اونوقت هر چی که غم و غصه دارم همه رو فقط و فقط با هق هق گریه خالی کنم. یعنی میشه یه بار، فقط برای یه بار منو هم به حرمت دعوت کنی؟

_____

نام: امید

کشور: ترکیه

شهر: استامبول

یادداشت: یا امام رضا

از همین جا به آستان مقدس رضوی درود می فرستم و

ضریح پاک امام رضا را می بوسم و از ایشان برای خودم و خانواده ام دعای خیر می طلبم و

می خواهم آقا از خدا بخواهد که در تمامی مراحل زندگی موفق باشم.

درود بر تمامی سربازان و یاوران مهدی

_____

نام: جعفر

کشور: ایران

شهر: اصفهان

یادداشت: یا امام رضا مشکل من فقط به دست شما باز می شود مددی کن.

_____

نام: علی جمالی

کشور: ایران

شهر: بیرجند

یادداشت: از طرف ما نایب الزیاره باشید. چون امسال نتوانستیم به زیارت بیاییم از امام رضا بخواهید ما را بطلبد.

التماس دعا متشکرم

_____

نام: سهیل

کشور: ایران

یادداشت: درود و یک دست درد نکنه به شما عزیزان.

نام: علیرضا

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا

با سپاس فراوان از دست اندرکاران شبکه امام رضا علیه السلام.

سلام ای خورشید شهر مشهد، سلام ای غریب رئوف، سلام مرا از این جا قبول کن.

یا امام رضا بحق آن مهربانیت، به حق حاجت دهنده ایت همه حاجتهایم را برآورده بخیر بگردان ... به امید دیدنت ای آقای من.

نام: مجید صلاحی

کشور: ایران

شهر: شهرضا

یادداشت: السلام علیک یا ثامن الائمه یا امام رضا

با سلام، از تمامی زحمات شما در رابطه با اشاعه فرهنگ مذهبی و دینی بخصوص در مورد اربابم آقا امام رضا (ع) کمال تشکر را دارم و از درگاه خدا برای شما عزیزان طلب موفقیت می کنم.

التماس دعا

نام: رامین

کشور: ایران

شهر: تبریز

یادداشت: با سپاس فراوان از سایت بی نظیر شما. من نوجوانی 16 ساله ام که با ورود به سایت شما از این سایت به حد کافی استفاده کردم. ممنون ازاین زیارت از راه دور که ما را با امام مان نزدیکتر کردید.

با تشکر

نام: خدیجه رضا نژاد

کشور: ایران

شهر: ارومیه

یادداشت: السلام علیک یا امام رضا، یا امام رضا ما راهم طلب کن تا

بتوانیم به پابوست بیاییم. یا امام رضا مشکلی دارم ولی میخواهم بیایم تا خودت جوابم را بدهی. امیدوارم بتوانم از زحمتکشان این سایت تشکر و قدردانی کنم و تقاضا دارم اگر امکان دارد دعایم کنید.

نام: ahmad

کشور: afghanistan tmas az NewZeland

شهر: christchurch

یادداشت: با سلام

درود به تمامی حاضرین و خادمین بارگاه آقا امام رضا. عرض ادب خدمت شما عزیزان دارم. سه ماه قبل درخواست ویزای ایران کردم اما جواب رد دادند. من هم شیعه هستیم و میخواهم امام رضا را زیارت کنم، میخواهم از نزدیک خدمت آقا امام رضا برسم راهی به من نشان بدهید ...

خدا نگهدار

نام: Abbas

کشور: Afghanistan

شهر: kabul

یادداشت: من مشهد بودم، امیدوارم امام رضا مرا دوباره دعوت کند.

نام: محمد حسین

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: سلام بر آقا و مولای ما حضرت علی بن موسی الرضا (ع)

10 سال پیش این افتخار نصیبم شد در حرم پاک و مطهر شما زندگی مشترکم را آغاز کنم. افتخار دارم که حلقه ازدواجمان را از خادم شما گرفتیم. در دفتری ازدواجمان را ثبت کردیم که متعلق به خادم شما بود. خطبه عقدمان را خادم شما در جوار حرم پاکتان در شب میلاد مولای متقیان امام علی (ع) جاری کرد. این همه لطف و کرم از شما و از من فقط یک نام نهادن. اولین فرزندم را به پاس عنایات کریمانه (علیرضا) نام نهادم تا فقط بگویم دوستت دارم ای رئوف اهل بیت.

حالا هم دوست دارم خادم شما باشم. میدونم اگه شما بخواهی همه چیز امکان پذیر است. پس شما بخواه و مثل همیشه باز هم این دوستدارت را شاد کن. من نوکری شما را به ملک سلیمان نمیدهم. چی میشه یک گوشه

چشمی هم به ما بکنی تا نگن خادمی امام رضا فقط ...

_____

نام: ZEYNEBKUBRA

کشور: TURKIYE

شهر: ISTANBUL

یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا.

_____

نام: احسان خسروجردی

کشور: ایران

شهر: کرج

یادداشت: به نام خدا

من عاشق امام رضا هستم، از شما خواهش میکنم هر وقت به حرم رفتید مرا نیز یاد کنید.

_____

نام: فروغ

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: یا امام رضا خیلی دوستتان دارم. هر مرادی که خواسته ام گرفته ام. از شما میخواهم در روز قیامت در پیشگاه پروردگار واسطه من شوید، و میخواهم هیچگاه از راه قرآن دور نشوم.

با صلوات بر محمد مصطفی و خاندان بزرگوارش.

نام: عباس حسین پناه

کشور: ایران

شهر: رشت

یادداشت: میلاد با سعادت حضرت فاطمه سلام الله علیها را به پیشگاه آقا امام زمان و تمام شیعیان جهان تبریک عرض میکنم.

نام: علی

کشور: ایران

شهر: قم

یادداشت: با سلام امیدوارم موفق باشید.

نام: حسام

کشور: ایران

شهر: کرمانشاه

یادداشت: یا امام رضا سلام، آقا کمک.

نام: sadegh

کشور: najafi

شهر: arac

یادداشت: امیدوارم موفق باشید.

_____

نام: محسن

کشور: ایران

شهر: قم

یادداشت: به نام ایزد بخشاینده

دل می رود ز دستم صاحبدلان خدا را

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

کشتی نشتگانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

علی بن موسی دوستت دارم

_____

نام: سبیکه السادات موسوی نسب

کشور: ایرن

شهر: اصفهان

یادداشت: السلام علیک یا ضامن آهو

امیدوارم گناهان این جوان را بخشیده باشی، و امسال دیگر توفیق زیارتت را به او بدهی، و هنگامی که به زیارت حرم با شکوهت می آید به خاطر گناهانش از او روی نگردانی. ببخش مرا.

دیدار همین امسال حرمت.

ومن الله التوفیق

نام: سید علیرضا میری

کشور: ایران

شهر: همدان

یادداشت: سلام علیکم.

با تشکر به خاطر سایت خوبتون. من خیلی زود به زود دلتنگ آقا می شم. خوش به سعادتتون که اونجا هستین. سلام من حقیر رو هم به آقا برسونین.

اگه میشد از

طریق صدا و سیما هم یک ارتباط با مشهد الرضا به طور مستقیم وجود داشت برای اون کسانی که واقعا دلتنگ می شن و نمیتونن بیان پابوس آقا خیلی خوب می شد.

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا

نام: مریم

کشور: ایران

شهر: مشهد

یادداشت: سایت بسیار جالبی بود و بسیار استفاده کردم. خوشحال می شوم با شما در ارتباط باشم.

نام: mojtaba

کشور: alman

یادداشت: ای امام شیعیان جهان همه ما را نجات بده. از خداوند بخواه یار و و پشتیبان ما در غربت باشد ... السلام علیک یا علی بن موسی الرضا.

نام: موسی ممبینی

کشور: ایران

شهر: امیدیه

یادداشت: دلم میخواس رو بوم عشق دوباره همساز بشیم

کنار لاله های شهر عاشق پرواز بشیم

دلم میخواس بریم سفر زیارت امام رضا

کنار گنبد طلا غرق در نماز بشیم

با هر زبون و لهجه ای خالی ز عقده ها ز کین

با صد سلام و صد دعا همراه و هم نیاز بشیم

خدمت تمامی کسانی که در جوار بارگاه ملکوتی امام رضا توفیق خدمتگزاری به میهمانان گرامی آن امام همام را بدست آورده اند عرض سلام نموده و از تمامی این عزیزان خواهشمندم در دعاهای خود ما را هم فراموش نکنند.

_____

نام: زهره شعبانی مقدم

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: سلام بر عشق و سرورم امام رضا

فردا خواهرمو دست خودتون میسپارم و ملتمسانه می خام که کمکش کنید، شب تولد تون همه چیز رو به شما گفتم و فردا موعد کنکوره، میدونم که زود باید بیام و نذر مو ادا کنم.

_____

نام: پرستو محبی

کشور: ایران

شهر: کرمانشاه

یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا!

تابستون منو به بارگاهت دعوت کن.

نام: مونا

کشور: نویدی

شهر: تهران

یادداشت: سلام امام رضا (ع) ... خودت میدونی که دلم برای فقط یه بار قدم زدن توی بارگاه با شکوهت پر میزنه ...

خودت میدونی که دلم برات تنگه ... خودت میدونی که چقدر مشکل دارم ... به فریاد همه مون برس ... بچه های مشهد!!! وقتی میرید حرم مارو فراموش نکنید ...

نام: محمد

کشور: ایران

شهر: کرج

یادداشت: پنجره فولاد رضا برات کربلا میده

هرکی میره کربلا از کرم رضا میره

خیلی با حالی، نوکر تو یادت نره.

نام: sadaF

کشور: IRAN

شهر: MASHHAD

یادداشت: سلام

امیدوارم خوب باشید. از طراحی سایت تون ممنونم، خیلی عالی بود.

خدا نگهدار

بازدید از دفتر یادبود قسمت سوم

نام: علیرضا گلاب گیر

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: من عاشقتم من خاک پاتم. نامت همیشه بر سر زبانم هست ای امام عزیز. هر وقت نام مبارکت را میشنوم بیاختیار اشکهایم سرازیر میشوند. آرزویم این هست و از خدای بزرگ مهربان میخواهم که هنگام مرگم یعنی زمانی که فرشته مرگ به سراغم میاد تو بزرگوار را ببینم و بوسه زنم به دست و پایت. بگذار یک بار دگر با تمام احساس بگم عاشقتم ای امام هشتم و جانم به فدایت، جانم به فدایت، جانم به فدایت. ای کاش بودی و من جای قدم هایت را بوسه میزدم. نام تو همیشه بر سر زبانم هست ای بزرگوار. به دیدارت آرزومندم. عاشقتم. عاشقتم.

_____

نام: hossein asgari

کشور: italia

شهر: florence

یادداشت: التماس دعا از همگی برای کودکی بیمار ...

با تشکر: حسین

_____

نام: فرزاد لطفعلی

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: سلام بر رضا و دوستداران رضا

سلام بر امام ضعیفان

سلام بر سید غریبان

ای کریم، ای نور چشم فاطمه

تو را به حق امام عصر تمام بیماران را شفا ده، اسیران خاک را رحمت طلب کن، جوانان را عاقبت بخیر گردان، و اسیران دربند را رهایی بخش.

چشم دیده دوستدارانت را مرهم باش ای ضامن آهو، ای امام شهید.

نام: mosssa khani

کشور: iran

شهر: shiraz

یادداشت: سلام علیکم

التماس دعا.

نام: ابراهیم سعیدی

کشور:

ایران

شهر: شیراز

یادداشت: با تشکر از سایت شما. سلام بر تو باد ای فرزند رسول خدا! ازتو می خواهم شفاعت پدرم را بکنی نزد خدای مهربان.

_____

نام: طاهره اطیابی

کشور: ایران

شهر: گلپایگان

یادداشت: مشتاق دیدار ضریح زیبای امام رضا از نزدیک هستم. از قسمتهای مختلف سایت شما دیدن کردم.

_____

نام: عطا الله آقا احمدی

کشور: جمهوری اسلامی ایران

شهر: طالقان

یادداشت: امام رضا!

یک نگاه کوچکت ما را بس.

از زحمات دست اندرکاران سایت تشکر می کنم. فیلم ها را با کیفیت خوب دریافت نکردم، شاید اشکال از رایانه ام باشد.

التماس دعا

_____

نام: Farzam

کشور: Canada

شهر: Vancouver

یادداشت: با سلام به امام رضا و کلیه پیروان راه حق و حقیقت.

نام: omid haghighi

کشور: iran

شهر: esfahan

یادداشت: ضمن تشکر از سایت بسیار خوبتان مخصوصاً از زیارت از راه دور.

السلام علیک ایها الامام الرئوف السلطان علی بن موسی الرضا علیک آلاف و التحیه والسلام.

نام: fateme sadat aghaei maybody

کشور: iran

شهر: yazd _maybod

یادداشت: امام رضا! شروع امامت فرزندت مهدی فاطمه مبارک.

نام: mahboube

کشور: canada

شهر: toronto

یادداشت: السلام علیک یا امام رضا!

شفاعتم کن.

_____

نام: زلمی سیفی

کشور: افغانستان

شهر: هرات

یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا.

_____

نام: عاطفه خانی زاده

کشور: ایران

شهر: یزد

یادداشت: با عرض سلام خدمت شما

کاشکی من کبوتری تو صحن با صفات بودم

سایه بون حرم و گلدسته طلات بودم

به امید دیدار

_____

نام: مهدی نجفی

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: به نام خدا

با تشکر از شما که این سایت را برای ما ایجاد نموده اید، ما را که چند سالی است امام رضا نمی طلبد. التماس دعا داریم.

با تشکر فراوان نوکرتم امام رضا

نام: راضیه چله

کشور: ایران

شهر: بوشهر

یادداشت: امام رضا دوستت دارم ... منو نا امید نکن.

نام: bahram

کشور: iran

شهر: esfahan

یادداشت: سلام بر امام رؤوف،

سلام بر مظلومیت،

سلام بر پاکی و صداقت،

امام ! از ته دل دوست دارم.

نام: سعید ایران پور

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت:

به نام خدا

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا،

ما در این دهر غریبیم و در این شهر اسیر، ... یا رضا دستی گیر ...

_____

نام: صفر فروغی

کشور: ایران

شهر: اصفهان سپاهان شهر

یادداشت: برای اولین بار در روز وفات حضرت امام رضا علیه السلام از سایت آن حضرت بازدید نمودم، و از همین جا خدمت آن حضرت سلام عرض می نمایم و امیدوارم هر چه زودتر من و خانواده ام را طلب کند ان شاء الله.

_____

نام: جعفر

کشور: ایران

شهر: ایران

یادداشت: یا امام رضا ! فرج آقا امام زمان را از تو میخواهم ...

امین

_____

نام: Asghar Razi

کشور: IRAN

شهر: tabriz

یادداشت: السلام علیک یا امام رضا.

_____

نام: علی لقمان پور

کشور: ایران

شهر: قم

یادداشت: تشکر از سایت خوب و با محتوا

شهادت حضرت ختمی مرتبت و سبط اکبرش حضرت امام حسن مجتبی (ع) و هشتمین اختر تابناک امامت و ولایت حضرت علی بن موسی الرضا (ع) را تسلیت عرض میکنم.

التماس دعا

_____

نام: غلامحسین طاعتی

کشور: ایران

شهر: بهبهان

یادداشت: اللهم صلِّ علی علیّ بن موسی الرضا الإمام التقی النقی وحجتک علی من فوق الأرض ومن تحت الثری الصدیق الشهید صلوه کثیره ...

قربون کبوتر های حرمت قربون این همه لطف و کرمت

یا رضا جان

_____

نام: رحمت الله طهماسبی

کشور: ایران

شهر: تهران

یادداشت: سلام به همه دست اندر کاران سایت مبارک امام رضا علیه السلام.

امروز 12 فروردین 1384 از سایت بازدید کردم واز همین جا خدمت حضرت عرض ادب کردم و حال بسیار خوب و معنوی پیدا کردم و برای رفع حاجتم یک گوسفند نذر مهمانخانه حضرت کردم.

آقاجون فراموشم، نکن خیلی دوستت دارم، منتظرم.

نام: علی

کشور: ایران

شهر: رفسنجان

یادداشت: سلام بر امام رضا،

سلام بر زیارت کنندگان آن حضرت.

شهادت آن امام تسلیت باد.

نام: ali

کشور: shahnam

شهر: isfahan

یادداشت: آقا جون سلام

دلم گرفته بود شانسی آمدم

دیدم انگار میشه از این جا شما را زیارت کنم نمی دونم آره یا نه ولی کسی که این mail را می خونی سلام منو به آقا برسون، تو رو خدا، تو رو خدا. التماس دعا

نام: امین کردبچه

کشور: ایران

شهر: پاکدشت

یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا

دل من در پی یک واژه بی واهمه بود

اولین واژه که آمد به نظر فاطمه بود

با تشکر از تمامی خدام الرضا والسلام

کردبچه

نام: غلام رضا مفیدی

کشور: ایران

شهر: شهمیرزاد

یادداشت: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا، جسمم این جاست و خدا میداند دلم آن جاست.

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست

اظهار احتیاج خود آن جا چه حاجتست

نام: عادل

کشور: ایران

شهر: ماهشهر

یادداشت: سلام خدمت آقا امام رضا

آقا جان من نذر کرده ام که به پابوسی شما بیام اما چون در تصادف پام شکسته نمیتونم بیام، شما را به خدا قسم میدم شفای مرا تعجیل کن و کمک کن بتونم نذرمو ادا کنم.

قربان خاک پای کبوترهای حرمت

داستان

53 کرامت از حضرت

مقدمه مولف

بهترین ارتباط سالم که ضامن سلامت روح و روان در جامعه است، انس گرفتن به مطالعه و تهذیب اخلاق و تزکیه نفس از طریق سیر رد آداب و سنن و اخلاق و رفتار ائمه طاهرین علیهم السلام است.

در این باب به حمدالله رجال برجسته علمی از دیرباز، تا زمان ما، هم خویش را مصروف اشاعه اخبار و احوال ائمه علیهم السلام داشته اند و گاهی موقعیتهای خاصی هم ایجاب نموده است که حتی مثل بنده شرمنده را نیز در این راه پر خیز و برکت به خدمت بگمارند.

خدا را بر این نعمت فراوانش - که به من ارزانی داشته - سپاسگزارم. امیدوارم که رشحات قلم و آثار دل شکسته و فعالی اعضای

ناقابلم مورد قبول پیشگاه ایشان قرار گیرد.

نشر هاتف بارها تأکید داشت که کتابی تألیف شود که دارای ویژگیهای خاص مذکور باشد؛ این درخواست و تشویق یکی از رجال علمی و علمای خدمتگزار اهل بیت علیهم السلام که می فرمود:

در مشهد مقدس جای چنین کتابی خالی است که حاوی مختصری از زندگانی حضرت رضا علیه السلام به ضمیمه آداب سفر و اهمیت زیارت و خصوصا ترویج خاطر (1) زوار و دلبستگی هر چه بیشتر به ساحت مقدس حضرت رضا علیه السلام بواسطه ذکر کرامات و عنایات آن حضرت به متوسلین و گرفتاران باشد؛ این دو مطلب، موجب شد که در راه انجام این امر بکوشم و به درخواست آنان جامه عمل بپوشانم.

باشد که این کتاب را هم به عنوان سوغات، (2) سفری گرانمایه برای شهر و دیار خویش خود به همراه داشته باشند و هم برای دانستن ماجرای زندگی هشتمین امام معصوم علیه السلام است که قبلا به قلم مولف منتشر و چندین بار هم تجدید چاپ شده به اضافه مطالبی سودمند، در آداب سیر و سفر و لوازم ضروری برای یک زائر مذهبی - که به قصد تشرف به آستان ملک پاسبان حضرت ثامن الحجج علیه السلام از شهر و دیار و ملک و مملکت خود دست کشیده و به مشهد مقدس آمده است.

در پایان از مطالعه کنندگان این کتاب خصوصا زائران محترم آستان قدس رضوی التماس دعا دارم.

موسی خسروی

بخش اول:

ولادت و شرح حال مادر امام علیه السلام

علی بن موسی الرضا علیه السلام در روز جمعه یازدهم ذی قعده سال 148 هجری قمری متولد شد و در روز آخر ماه صفر سال 203 هق در سن پنجاه پنج سالگی در سناباد توس به

شهادت رسید.

جشن میلاد و مراسم سوگواری وی در روز شهادتش هر سال در استان خراسان و دیگر استانها برگزار می شود.

در پنج سالگی جد بزرگوارش، اما جعفر صادق علیه السلام، و در سی و چهار سالگی پدر ارجمندش، موسی بن جعفر علیه السلام، به شهادت رسیدند و مدت امامت آن سرور هم بیست سال به طول انجامید، لقبش رضا و کنیه آن حضرت ابو الحسن و نامش علی بود و مادرش هم تکتم. (3)

علی بن میثم گوید:

حمیده مادر موسی بن جعفر علیه السلام که از زنان عجم بود، کنیزی به نام تکتم داشت که از نظر دین عقل و عظمت مقام، کمتر زنی به پایه او می رسید و چنان احترام حمیده را نگه می داشت که از روز خریداری تا وقتی که در خدمت آن بی بی بود به احترام او، هرگز در مقابلش نمی نشست.

حضرت رضا علیه السلام چون پسری فربه بود و کمال خلقت را داشت، شیر، زیاد می خورد از این رو مادرش در جستجوی زنی شیرده شد.

پرسیدند:

مگر کم شیری؟!

فرمود:

کم شیر نیستم؛ ولی دعا و نمازهای مخصوصی در شبانه روز می خوانم که از روز میلاد این فرزند کاملا نمی توانم انجام دهم. (4) در عیون اخبار الرضا از هشام بن احمد نقل می کند:

روزی موسی بن جعفر علیه السلام به من فرمود:

خبر داری از اهالی مغرب کسی آمده باشد؟

گفتم:

نیامده است.

فرمود:

چرا یک نفر آمده است؛ با هم پیش او باید رفت. پیش آن مرد رفتیم. دیدیم. برده فروشی است که چند کنیز در اختیار اوست.

موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:

کنیزان خود را بیاور. او نه کنیز آورد.

فرمود:

هیچ یک از اینها را نمی خواهم اگر کنیزان دیگری داری، بیاور.

آن مرد گفت:

کنیز دیگر جز یک کنیز مریض ندارم.

فرمود:

چرا او را نمی آوری؟ آن مرد باز از آوردنش امتناع کرد.

موسی بن جعفر علیه السلام بازگشت و روز دیگر مرا نزد او فرستاد و فرمود:

بپرس آن کنیز را به چه مبلغ می خواهد بفروشد؟ هر مبلغی که خواست به او بده. مراجعه کردم و گفتم آن کنیز را به چه مبلغ می فروشی؟

او در جواب گفت:

از فلان مبلغ کمتر نمی فروشم. من نیز به همان مبلغ خریدم.

سپس پرسید:

شخصی که دیروز همراهش بودی، که بود؟

گفتم:

مردی از بنی هاشم بود.

پرسید:

از کدام تیره (5) بنی هاشم؟

در جواب گفتم:

بیش از این نمی توانم توضیح بدهم.

گفت:

می خواهم داستانی از این کنیز برایت نقل کنم؛ من او را از دورترین نقطه مغرب خریدم به محض اینکه زنی از اهل کتاب چشمش به این کنیز افتاد، پس از دقتی تمام کرد گفت:

این کنیز کیست که به دست آورده ای؟

جواب دادم:

کنیزی که برای خود خریده ام.

گفت:

چنین کنیزی شایسته نیست که نزد تو باشد بلکه باید در اختیار بهترین شخصیت روی زمین قرار گیرد تا پس از مدت کوتاهی از آن شخص، فرزندی به وجود آید که شرق و غرب عالم به امامتش ایمان آورند.

هشام بن احمد گفت:

آن کنیز را به خدمت آن حضرت بردم پس از مدت کوتاهی علی بن موسی الرضا علیه السلام از او متولد شد. (6)

پدر علی بن میثم گفت:

مادرم نقل کرده است که از نجمه مادر حضرت رضا علیه السلام شنیدم که گفت:

وقتی به فرزندم علی حامله شدم، سنگینی بارداری را احساس نمی کردم و در خواب، صدای تسبیح و تهلیل و تمجید می شنیدم. و گاهی هم وحشت زده بیدار شدم و صدای نمی شنیدم.

وقتی متولد شد، دست بر زمین نهاد

و سر به سوی آسمان کرد و لبهای خود را حرکت می داد. مثل اینکه سخن می گفت؛ در این حال پدر موسی بن جعفر علیه السلام نزدش آمد و گفت؛ ای نجمه! این موهبت پروردگار گوارایت باد! من او را با پارچه ای سفید پوشانیده و در آغوش پدرش نهادم:

بلافاصله آن حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت؛ سپس آب فرات خواست و کامش را با آب فرات برداشت و به من برگرداند و فرمود:

این فرزند را بگیر که حجت خدا در روی زمین است. (7)

القاب آن حضرت:

ثامن الحجج علیه السلام، رضا، صادق، صابر، قره عین المؤمنین و غلیظ الملحدین (8) است نقش انگشترش - که از پدر به یادگار داشت - حسبی الله و نقش انگشتر برگزیده خود او ولی الله بود.

خلفی عباسی هم عصر با علی بن موسی الرضا علیه السلام

علی بن موسی الرضا علیه السلام در طول امامت خود با چند تن از خلفای عباسی هم عصر بود پانزده سال در زمان هارون الرشید، سه سال و بیست پنج روز در عهد محمد امین و ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله، عموی محمد امین که پس از چهار روز خلافت بر اثر خوشگذرانی و عیاشی و بی کفایتی از خلافت خلع شد؛ سپس دوباره با او بیعت کردند و یک سال و هفت ماه دیگر خلافت کرد. پس از ابراهیم، مأمون مستقلا عهده دار خلافت شد و بیست سال بر سراسر ممالک اسلامی حکمرانی کرد و علی بن موسی الرضا علیه السلام در زمان حکمرانی او به شهادت رسید.

علی بن موسی الرضا علیه السلام در زمان خلافت هارون الرشید

آزادانه و بدون بیم و هراس عهده دار راهنمایی شیعیان بود و علاقمندان از ساحت مقدس و مجالس درسش بهره مند می شدند و با وجود اینکه جاسوسان مأمون و فرماندار مدینه پیوسته اخبار را گزارش می دادند، آن حضرت با کمال آرامش به حل مشکلات و رفع نیازهای دوستان می پرداخت.

جاسوس هارون پس از شهادت موسی بن جعفر علیه السلام به هارون نوشت که حضرت رضا علیه السلام از بازار یک خروس و یک سگ و گوسفندی خریده است.

او از این خبر خوشحال شده و گفت:

دیگر از طرف او راحت شدم. پس از چندی زبیری نماینده هارون، نوشت:

حضرت رضا درب خانه خود را به روی مردم گشوده و همه را به پذیرش امامت خود دعوت می نماید.

هارون بسیار تعجب کرد و گفت:

قبلا نوشته بود، خروس و گوسفند و سگ خریده است؛ اما امروز نوشته، مردم را به قبول امامت خود دعوت کرده است. (9)

علی بن موسی الرضا علیه السلام به گونه ای مورد توجه و ملجاء دوستان قرار گرفته بود که بعضی از دوستان، ایشان را از سطوت (10) هارون بر حذر می داشتند و از او درخواست تقیه (11) می کردند.

محمد بن سنان گفت:

به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم خود را مشهور نموده و مقام پدرت موسی بن جعفر علیه السلام را آشکارا احراز کرده ای با اینکه از شمشیر هارون خون می چکد.

در جواب من فرمود:

فرمایش جدم - پیامبر صلی الله علیه و آله - که در مقابل تهدید ابوجهل فرمود: اگر ابوجهل موی از سرم کم کند، پیامبر نیستم. مرا بی باک نموده است و من هم می گویم:

اگر هارون موی از سرم کم کند، امام نیستم. (12)

هر کس

از آن جناب می پرسید جانشین موسی بن جعفر علیه السلام کیست؟ او خود را معرفی می کرد.

روزی چند تن از واقفی مذهبان (13) از قبیل:

علی بن ابی حمزه بطائنی و محمد بن اسحاق و حسین بن عمران و حسین بن سعید مکاری خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدند.

علی بن حمزه گفت:

فدایت شوم پدرت در چه حال است؟

فرمود:

از دنیا رفت.

گفت، چه کسی را جانشین خود قرار داد؟

جواب داد:

مرا.

عرض کرد:

شما به گونه ای آشکارا سخن می گویی که هیچ یک از اجدادت چنین آشکارا و بدون ترس بیان نکرده اند از علی علیه السلام تا پدرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:

نه چنین نیست:

بهترین اجدادم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، نیز همین طور آشکارا بیان فرموده است.

علی بن حمزه عرض کرد:

از هارون و عمالش نمی ترسی؟

در جواب فرمود:

اگر می ترسیدم، قطعا با این عمل، به نابودی خود کمک کرده بودم.

روزی ابولهب حضرت رسول صلی الله علیه و آله، را به مرگ تهدید کرد. ایشان فرمود: اگر از جانب تو خدشه ای به من وارد شود، پیامبر نیستم.

این اولین نشانه ای بود که جدم، حضرت رسول صلی الله علیه و آله، به وسیله آن، مدعای خود را اثبات نمود؛ من هم به همین وسیله، گفتار خود را اثبات می کنم و می گویم اگر از طرفداران هارون، خدشه ای به من وارد شود، امام نیستم.

حسین بن مهران گفت:

مستمسک خوبی به دست ما آمد؛ اگر ادعای شما صحیح است و امام هستی؛ سخنت را آشکارا بیان کن.

امام علیه السلام در جواب فرمود:

دیگر چگونه می خواستی سخنم را آشکارا بیان کنم؟

از این هم بیشتر؟ می خواهی پیش هارون روم و بگویم که من امام هستم و تو هیچ کاره ای؟ ! پیامبر صلی

الله علیه و آله هم در ابتدای رسالت چنین نکرد؛ او دعوت خویش را ابتدا برای خانواده و بستگان خود و کسانی که به آنها اعتماد داشت ابراز نمود؛ (14) شما به امامت پدرانم اعتماد دارید؛ خیال می کنید، من از روی تقیه برای حفظ جان موسی بن جعفر علیه السلام می گویم پدرم مرده است - آنچه گمان می کنید اشتباه است - (15) من از شما نمی ترسم و تقیه هم نمی کنم و آشکارا می گویم، امام هستم؛ در صورتی که پدرم زنده بود، تقیه می کردم. برای حفظ جانش.

هارون را چندین مرتبه برای کشتن حضرت رضا علیه السلام تحریک نمودند؛ اما او چنین عملی را مرتکب نشد.

چنانکه علامه مجلسی رضوان الله علیه نقل می کند؛ جعفر بن یحیی برمکی گفت:

در آن موقع که هارون به مکه می رفت، روزی حسین بن جعفر به او گوشزد کرد:

سوگندی که یاد کرده بودی، فراموش کرده ای؟

گفته بودی که هر کس پس از موسی بن جعفر علیه السلام ادعای امامت کند، خونش را خواهم ریخت.

اکنون فرزندش علی بن موسی الرضا علیه السلام ادعای امامت می کند و مردم همان اعتقادی که به پدرش داشتند به او نیز دارند.

هارون نگاهی خشم آلود به او نمود و گفت:

همه شان را می خواهی بکوشم؟

موسی بن مهران، راوی خبر، می گوید:

خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و جریان را عرض کردم؛ فرمود:

چه کار به من دارند؟ به خدا قسم هرگز نمی توانند به من ذره ای آسیب برسانند.

این سعایتها (16) آن قدر اثر بخشید که هارون بالأخره روزی به فکر افتاد تا حضرت رضا علیه السلام را از بین ببرد؛ ولی خداوند، آن جناب را حفظ کرد.

اباصلت نقل می کند؛ روزی حضرت رضا علیه السلام

در خانه نشسته بود، ناگهان پیک هارون وارد شد و گفت:

امیرالمؤمنین تو را نزد خود خوانده است.

حضرت رضا به من نگاهی کرد و فرمود:

مرا برای نابود کردنم می برند؛ ولی به خدا قسم کوچکترین آسیبی به من نمی توانند برسانند؛ چون در این مورد کلماتی از جدم دارم.

اباصلت گفت:

با حضرت رضا علیه السلام بیرون رفتم. وقتی چشم هارون به ایشان افتاد؛ امام علیه السلام حرز مخصوص خود را خواند. (17) هارون با دیدن حضرت رضا علیه السلام منقلب شده گفت:

ما دستور دادیم صد هزار درهم به شما بدهند؛ حوایج خویشاوندان خود را هم یاد داشت کن تا تمام خواسته هایت را برآوریم.

پس از برگشتن حضرت رضا علیه السلام هارون به قد و بالای حضرت نگریست و با خود گفت ما تصمیمی در باره اش گرفته بودیم. ولی خداوند جز این خواست؛ آنچه خداوند اراده کرده بهتر است.

برامکه با سادات علوی دشمنی داشتند چون آنها در رگ و ریشه هارون نفوذ کرده بودند و می خواستند حکومت خود را - که منوط به استقلال هارون بود - تحکیم نمایند؛ بدین جهت به زندانی نمودن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اقدام کردند و سادات را از هر گوشه و کنار گرفته، می کشتند؛ چنانکه صفوان بن یحیی نقل می کند:

روزی یحیی بن خالد برمکی به هارون گفت:

علی، پسر موسی بن جعفر، ادعای امامت می کند (برای او فکری نمی کنی؟) هارون در جواب او گفت:

آنچه درباره پدرش انجام دادیم بس نیست؟! (18)

گرچه در تاریخ برای انقراض برامکه علل مختلفی نقل نموده اند؛ از قبیل:

جریان عباسه، خواهر هارون الرشید، یا مداخله صریح، در امور مملکت بدون استصواب. (19) و نظر خواهی از هارون که عمده آن

شرکت در قتل موسی بن جعفر علیه السلام بود. حضرت رضا علیه السلام هم به خاطر همین ستمکاری که از برامکه سر زد، آنان را نفرین کرد.

محمد بن فضیل گوید:

پیش از اینکه هارون برامکه را براندازد، در همان سال، حضرت رضا علیه السلام در عرفات، راز و نیاز و مناجات می کرد؛ سپس سر به زیر انداخت؛

پرسیدند چه دعای می کردید؟

فرمود:

من پیوسته برامکه را به خاطر جنایتی که مرتکب شدند، نفرین می کردم، خداوند امروز مستجاب کرد؛ پس از این، دیری نپایید که هارون بر برامکه خشم گرفت و جعفر بن یحیی را کشت و اوضاع آنها را از هم پاشید. (20)

بخش دوم:

علت مسافرت هارون به خراسان

خراسان که در قلمرو حکومت هارون بود بسیار اهمیت داشت. و آن، سرزمین وسیعی بود که موقعیت جغرافیایی و اهمیت اقتصادی آن پیوسته زبانزد (21) خاص و عام بود و شاعران و نویسندگان هم در ادبیات فارسی از آن به نیکی یاد کرده و در آثار خود به یادگار گذارده اند.

چنانکه رودکی گوید:

مهر دیدم بامدادان چون شتافت

از خراسان سوی خاور می شتافت

ناصر خسرو می گوید:

خاک خراسان که بود جای ادب

معدن دیوان ناکس اکنون شد.

خاقانی گوید:

آن کعبه وفا که خراسانش نام بود

اکنون به پای پیل حوادث خراب شد.

خراسان را در زبان فارسی قدیم، خاور زمین می نامیدند.

این نام در اوایل قرون وسطی به طور کلی بر تمام ایالات اسلامی - که در سمت خاور کویر لوت تا کوههای هند قرار داشت - اطلاق می شد.

این شاعر شعری نغز در معنی خراسان سروده است:

(22)

خوشا جا، یا بر و بوم خراسان

در او، باش و جهان را می خور آسان

زبان پهلوی هر کاو شناسد

خراسان آن بود کز از وی خور آسد

در کتاب اماکن مقدسه (23)

از معجم البلدان چنین نقل شده است:

خراسان در قدیم از طرف شمال به حدود ماوراً النهر جیحون از بلاد ترک تا اواسط بلاد افغانستان که کشش آن بیشتر در طرف شرق بوده تا حدود غربی چین ادامه داشته است. و از جنوب تا کرمان و حدود هند گسترش می یافته است.

بلاذری گفته:

خراسان به چهار ربع تقسیم می شده است:

ربع اول، ایرانشهر نیشابور و هرات و توس

ربع دوم، مرو، سرخس، فسا و خوارزم

ربع سوم، بدخشان که طریق تبت از آنجا بوده است و مردم از اندرابه به کابل و ترمذ می رفتند.

ربع چهارم، ماوراًالنهر که بخارا و فرغانه و سمرقند است.

در مراصد الاطلاع می نویسد:

حدود خراسان از عراق شروع می شد و آخرش به نزدیکیهای هندوستان می رسید.

خراسان مهد علم و دانش و سرزمین اندیشمندان به شمار می رفت چنانکه اولی فیلسوف خراسان محمد بن ترخان معروف به ابی نصر فارابی ترکی است و شیخ الرئیس که زادگاهش اطراف خراسان بود، در همدان از دنیا رفته است.

خواجه نصیرالدین طوسی متوفی به سال 673 ه ق - که در بغداد، کنار مرقد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و امام جواد علیه السلام مدفون است و ابو جعفر محمد بن حسن طوسی متوفی به سال 460 ه ق در بغداد، خراسانی هستند.

تمام صاحبان صحاح سته در نزد، اهل سنت از خراسان بوده اند. ابو حامد غزالی و برادرش احمد غزالی و حاکم نیشابوری، صاحب مستدرک بخاری،

ترمذی و چندین فقیه و عالم دیگر از این سرزمین بر خاسته اند.

از ریاضی دانان، عمر خیام، از سیاستمداران ابومسلم خراسانی، از شاعران به نام، فردوسی و رودکی و از تاریخ دانان و ریاصیات، ابوریحان بیرونی را باید نام برد.

در

فرهنگ دهخدا نوشته است:

خراسان شامل تمام بلاد ماورأالنهر در شمال خاور به استثنای سیستان و قهستان جنوب بود.

حدود خارجی خراسان در آسیای وسطی بیابان چین و پامیر و از سمت هند و جبال و هندوکش بود ولی بعدا این حدود دقیق تر و کوچکتر شد، تا آنجا که خراسان که یکی از ایالات ایران در قرون وسطی بود از شمال خاوری از رود جیحون به آن طرف را هم شامل نمی شد ولی همچنان تمام ارتفاعات ماورای هرات را - که اکنون قسمت شمال باختری افغانستان است - در برداشت. مع الوصف بلادی که در منطقه علیای رود جیحون یعنی در ناحیه پامیر واقع بود نزد اعراب قرون وسطی، جزء خراسان محسوب نمی شد.

ایالت خراسان در دروه اعراب یعنی در قرون وسطی به چهار قسمت یعنی چهار ربع تقسیم می کردند و هر ربعی را به نام یکی از چهار شهر بزرگی که در زمانهای مختلف، کرسی آن ربع (یعنی مرکز استان) یا کرسی تمام ایالات یعنی پایتخت شناخته می شد، می نامیدند.

آن چهار ربع عبارتند از:

نیشابور، مرو، هرات و بلخ؛ پس از فتوحات اول اسلامی، کرسی ایالت خراسان، مرو و بلخ بود ولی بعدا امرای سلسله طاهریان، نیشابور را - که شهر مهمی از غربی ترین قسمتهای چهارگانه بود - مرکز امارت خویش قرار دادند.

آنچه درباره خراسان نوشته شد وضع خراسان در زمان گذشته بود؛ اما پس از جنگ هرات در سال 1249 ه ق خراسان به دو قسمت تجزیه شد و قسمتی که در مغرب هریرود واقع بود جزء ایران و قسمت دیگر به افغانستان ضمیمه گردید و یکی از چهار ایالت ایران نام گرفت ایالت خراسان (یعنی

خراسان واقع در غرب هریرود) به حدود زیر محدود است:

شمال:

ماوراءالنهر و قسمتهای که از آن جدا شده است.

مشرق:

عراق عجم و استر آباد. طول آن از شمال به جنوب 800 و از مشرق به مغرب 480 کیلومتر مساحتش قریب 000/220 کیلومتر مربع است. (قدری بزرگتر از انگلستان) (24)

خراسان، مهمترین بخش حکومت عباسیان خصوصا زمان هارون الرشید بود وقتی که هارون شنید که در خراسان یکی از علویان قیام کرده است برای برقراری حکومت خویش در این منطقه و اصلاح امور آن، فضل بن یحیی برمکی را با تشریفات خاص، والی خراسان گردانید.

فضل، مدت دو سال در این سرزمین به عدل و داد حکومت کرد. و بین هارون و شخصی که خروج کرده بود میانجیگری و به لطالیف الحیل میان آنها آشتی برقرار کرد و امان نامه ای به امضای هارون و گواهی بزرگان برای او فرستاد.

پس از دو سال، هارون فضل را به بغداد خواست و به جای او علی بن عیسی ماهان را - که مردی ستمکار و نابکار بود - فرستاد. علی بن عیسی به اتکای قدرت هارون، آن قدر از اموال مردم تصرف کرد و گرفت که همه به تنگ آمدند، هیچ یک را بر جان مال خود اطمینانی نبود؛ از آن همه ثروتی که روی هم انباشت، مقدار ناچیزی - که باز همان ناچیزی هم در تاریخ بی سابقه بود - به رسم هدیه برای هارون فرستاد؛ هدیه علی بن عیسی به قدری زیاد بود که هارون برای گوشمالی برمکیان دستور داد تا همه سرلشکران و وزیران در میدان عمومی شهر، جمع شوند و با حضور یحیی بن خالد و فرزندانش، هدیه علی

بن عیسی را به معرض نمایش قرار دهند که خلاصه آن هدایا به نقل از تاریخ بیهقی، تألیف ابوالفضل محمد حسین کاتب، به شرح زیر است.

1- هزار غلام ترک، هر یک جامی مخصوص به دست.

2- هزار کنیز ترک، هر یک طلایی یا نقره ای به دست.

3- صد غلام هندی با تیغ هندی به دست و صد کنیز هندی با شالهای مخصوص

4- ده پیل ماده با پوششهای طلایی یا نقره ای با مهد زرین و پنج پیل نر با پوششهای طلایی و نقره ای.

5- در عقب پیلان بیست اسب، با زینهای طلایی و سر نعل طلا و تجهیزات آنها آراسته به جواهر بدخشی و فیروزه های عالی.

6- اسبهای گیلانی و دویست اسب خراسانی و بیست شاهین شکاری.

7- سیصد شتر، با مهد و مخملهای زرین آراسته، و هفتصد شتر دیگر.

8- پانصد هزار و سیصد پارچه بلور.

9- بیست گردنبند جواهر و سیصد هزار مروارید.

10- دویست دست چینی فغفوری و سیصد پرده عالی و دویست خانه قالی و غیره.

هارون از یحیی پرسید:

در زمان استانداری فضل، این هدایا کجا بود؟ یحیی در جواب گفت:

در خانه صاحبان آنها. گرچه هارون از این سخن در خشم شد ولی یحیی کاملا او را به وخامت اوضاع وارد نمود.

گوشزد کرد که خراسان سرحدی پهناور است و دشمنانی مانند ترکان در آن ناحیه هستند و مردم از دست علی بن عیسی به تنگ آمدند. اگر خلیفه به داد آنها نرسد، دست به درگاه خداوند دراز کنند و فتنه ای بر پا کنند که

خلیفه شخصا برای دفع آنها باید حرکت کند و به جای هر درمی پنجاه درم خرج، لازم خواهد داشت تا فتنه فرو نشیند؛ کار ستمگری علی بن

عیسی به جای رسید که مردم علیه حکومت مرکزی شورش کردند.

بیدادگری علی بن عیسی که همه را دچار فقر و فاقه کرده بود موجب شد که آتش شورش را دامن زنند؟ پس از آنها هم رافع پسر لیث سیار - که از طرف علی بن عیسی فرماندار ماوراءالنهر شده بود شورش کرد و پیوسته لشکر علی بن عیسی را شکست داد تا علی بن عیسی را به کمک خواستن از هارون مجبور کرد.

شورش مردم از طرف حمزه بن عبدالله خارجی در حدود سیستان بود که با فراهم کردند سیصد هزار سپاهی مجهز دستور داد هر پانصد نفر به نواحی خراسان حمله برند و دست نشاندگان بنی عباسی را هر جا یافتند، بکشند و اموالشان را هم به غنیمت بگیرند.

دو آشوب دیگر هم در خراسان پدید آمد، هارون مجبور شد که خود شخصا به هر یک از این نواحی حرکت کند.

1- شورش المقنع که در شب از چاه ماهی بیرون می آورد.

2- شورش بابک خرم دین که دعوی خدایی می کرد.

هارون، محمد امین را در بغداد گذاشت و مأمون را به خراسان برد. با اینکه حال او مساعد نبود. ناچار شد که به این مسافرت تن در دهد از راه ری و گرگان و اسفراین به طرف مرو حرکت نمود و در دهی به نام که ناب چهار ماه توقف کرد و بختیشوع طبیب معالج او، پیوسته ملازم رکاب بود؛ منجمین هم قبلا به هارون گفته بودند که در خراسان خواهد مرد، لذا از این سفر بیم داشت. ناچار نامه ای به حمزه بن عبدالله که یکی از شورشیان بود نوشت و او را با وعده های زیاد به اطاعت

خویش دعوت کرد اما پاسخی سخت از او شنید. هارون که چاره ای غیر از جنگ ندید از گرگان به توس رفت و به واسطه هراسی که از جنگ داشت در آنجا مرضش شدت یافت و در شب سوم جمادی الآخر سال 193 ه ق در قریه نوغان در سن 49 سالگی در گذشت.

والی خراسان که در آن زمان حمید بن قحطبه طایی بود، هارون را در باغ خود که در آن قصری عالی بنا کرده بود دفن نمود. مأمون بر فراز قبر پدر قبه ای ساخت که به قبه هارونی معروف شد. اکنون همان قبه بارگاه علی بن موسی الرضا علیه السلام است.

روی کار آمدن مأمون

پس از در گذشت هارون، طبق عهد نامه و قرار دادی که خود او بسته بود، محمد امین، فرزند زبیده، جانشین پدر شد و مردم به محض اطلاع از مرگ هارون در نهم ربیع الاول شب شنبه سال 193 ه ق با امین بیعت کردند.

امین روز جمعه نامه ای به برادرش که استاندار مرو بود نوشت که با او بیعت کند. مأمون آورنده نامه را زندانی کرد و به صلاحدید فضل بن سهل از اطاعت برادر سر باز زد.

آخر الامر در شب بیست پنجم محرم در سال 198 ه ق محمد امین کشته شد و خلافت در اختیار مأمون قرار گرفت؛ از همین تاریخ تا سال 204 ه ق مقر خلافتش خراسان بود و در سال بعد، به صلاحدید حضرت رضا علیه السلام به سوی بغداد حرکت کرد.

مأمون پس از کشتن امین، برادر خود، در یک بحران عجیب سیاسی قرار گرفت، زیرا عده ای از بنی عباس که طرفدار محمد امین بودند به مخالفت برخاستند

و علویان نیز پس از شکنجه های سخت و ناراحتیهای زمان هارون نفس تازه ای کشیده، از این آشفتگی استفاده کردند و هر کدام در گوشه ای علم مخالفت برافراشتند.

صاحب روضه الصفا در ص 153 جلد سوم می نویسد ! فضل بن سهل وزیر مأمون با اینکه از جزئیات این وقایع آگاه بود نمی گذاشت، مأمون از جریان امور آگاه شود و فقط به او گوشزد می کرد که در هر گوشه ای علویان خروج کرده اند و مردم از آنان متابعت می نمایند؛ هرج و مرج غریبی در کشور عرب به وجود آمده است و باید فکر اساسی درباره اینها کرد.

بالأخره مأمون برای رفع این آشوب و گرفتاری، ابتکاری به خرج داد که هنوز پس از گذشت دوازده قرن بعضی دانشمندان خیال می کنند مأمون واقعا به واسطه تقرب و انجام وظیفه مذهبی این کار را انجام داده است، گرچه بعضی زا تواریخ شاهد این مدعاست؛ ولی قرائن آشفتگی اوضاع و دلایل مستند و محکمی از تاریخ، گواهی می دهند که فقط به منظوری سیاسی و برای تحکیم مبانی سلطنت خود به ولایت عهدی حضرت رضا علیه السلام اقدام نموده است؛ ما در ضمن این بخش به قسمتی از این شواهد اشاره خواهیم کرد.

صاحب الفخری می نویسد:

مأمون بزرگان خاندان عباسی و علوی را دعوت نمود و آنها را آزمایش کرد؛ فردی افضل و اصلح و دیندارتر از علی بن موسی الرضا علیه السلام پیدا نکرد. از نوشته الفخری که نزدیک به همان زمان بود چنین بر می آید که مأمون شخصی وجیه المله که مورد اعتماد و مورد خوشحالی هر دو فرقه بود انتخاب نمود.

دکتر احمد رفاعی از نویسندگان اخیر و طرفداران اهل سنت می نویسد:

این انتخاب و تفویض

ولایت عهدی از روی اغراض سیاسی بود.

عاقبت مأمون پس از اطلاع از آشوب و انقلاب عموی در سراسر کشور اسلام؛ مجلس مشورتی تشکیل داد و در آن مجلس رای بر آن قرار گرفت که از جهت استرضای بنی عباس و علویان و هم از لحاظ کنترل اوضاع و تحت نظر گرفتن حضرت رضا علیه السلام که شخصی برجسته و انگشت نمای مسلمانان بود.

ایشان را از مدینه به مرو دعوت و ولیعهد خود کند به همین جهت سی و سه هزار نفر از اولاد عباس بن عبدالمطلب را در قصر خلافت خود جمع نمود.

در میان انبوه جمعیت، نظر خود را مبنی بر انتخاب حضرت رضا علیه السلام به ولایت عهدی ابراز کرد (25) به رجاء بن ابی ضحاک دائی خود که والی مدینه بود، مأموریت داد که حضرت رضا علیه السلام را از راه بصره و فارس و اصفهان و دشت آهوان و کوه میامی به طرف نیشابور آورد. همین که به نیشابور رسیدند؛ در محله بلاش آباد در منزل پسنده نامی وارد شدند و از آنجا به قریه حمراء که به قدمگاه معروف است، رسیدند؛ سپس به توس سناباد رهسپار شدند. و از آنجا به مرو حرکت کردند؛ در خلال همین مسافرت وقایعی بسیار ارزنده اتفاق افتاد که به مناسبت، مقداری از آن را برای خوانندگان توضیح می دهیم.

ورود به نیشابور و حدیث زنجیر طلا صاحب تاریخ نیشابور در کتاب خود می نویسد:

وقتی حضرت رضا علیه السلام وارد نیشابور شد بر قاطری سیاه و سفید سوار بود که بر روی آن، مهدی به نقره خالص آراسته، قرار داشت.

در بین راه دو تن از حافظان حدیث به نام

ابوزرعه رازی و محمد بن اسلم توسی که مهار شتر، آن جناب را گرفته بودند عرض کردند:

آقای ما!

ای پیشوایی که فرزند ائمه طاهرینی! ای بازمانده نژاد پسندیده! تو را به حق اجداد طاهرینت قسم می دهیم که سایبان مهد را یک طرف بزن تا جمال مبارکت را ببینم و حدیثی از اجدادت بیان کن که برای ما یاد بودی باشد.

امام علیه السلام استر را نگه داشت و سایبان را کناری زد و تا چشم جمعیت به جمال انورش روشن شود. گیسوان مبارکش به گیسوان پیامبر صلی الله علیه و آله شباهت داشت؛ تمام طبقات ایستاده؛ محو تماشای رخسار مبارکش شدند؛ بعضی بر اثر مشاهده آن جناب از شادی فریاد می کشیدند؛ عده ای ژاله بار، اشک شوق می ریختند؛ هر یک به طریقی از این موهبت الهی قدردانی می کردند. بعضی از شوق و علاقه گریبان چاک می زدند و خویش را روی خاک انداخته بودند و لجام استرش را می بوسیدند و برخی گردن برافراشته بودند تا جمال دل آرای آن جناب را مشاهده نمایند، این وضع تا ظهر ادامه داشت؛ ناگهان نویسندگان و قضات فریاد کشیدند؛ مردم! کنید و حفظ نمایید و فرزند پیامبر را نیازارید و ساکت باشید.

بیست و چهار هزار قلمدان به کار رفت، غیر از کسانی که دوات به کار بردند و غیر از کسانی که از آنان برای خود درخواست نوشتن کردند.

امام علیه السلام فرمود:

پدرم موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش حضرت صادق علیه السلام و ایشان از محمد بن علی و آن سرور از علی بن الحسین علیه السلام و آن جناب از حسین بن علی شهید کربلا و حسین بن علی از امیرالمؤمنین

علی بن ابی طالب علیهم السلام و علی بن ابی طالب از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و آن جناب از جبرئیل او گفت:

از خدای تعالی شنیدم که فرمود:

کلمه لا اله الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی.

کلمه لا اله الله حصار و دژ محکم من است هر که این کلمه را بگوید، وارد حصار من شود و هر که در حصار من داخل شود از عذابم ایمن خواهد بود. (26)

در روایت امالی شیخ سؤال می کنند که اخلاص شهادت چگونه است؟

می فرماید:

فرمانبرداری از پیامبر و ولایت خاندان نبوت در امالی می نویسند:

حضرت رضا علیه السلام پس نقل حدیث از داخل سایبان سر بیرون آورد، فرمود:

بشرطها و انا من شروطها

اظهار این کلمه در صورتی مفید است که شرط آن انجام شود یکی از شرایط آن من هستم اعتراف به امامت من (27)

در عیون اخبار الرضا ص 276 از علی بن بلاد نقل شده است که حضرت رضا علیه السلام از پدر بزرگوار خود تا علی بن ابی طالب علیه السلام و آن جناب از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ایشان از جبرئیل، و میکائیل، اسرافیل و ... نقل کرد که:

قال:

یقول الله عز وجل ولایه علی بن ابی طالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی.

ولایت علی بن ابی طالب حصار و دژ محکم من است هر کس داخل حصار من شود از عذابم ایمن است.

اباصلت گفت:

وقتی حضرت رضا علیه السلام از نیشابور خارج شد و به ده سرخ رسید عرض کردند ظهر است. نماز نمی خوانید؟ فورا از مرکب به زیر آمد و دستور داد آب بیاورند

عرض کردند:

آب نداریم؟ آن حضرت زمین را با دست مبارک حفر نمود؛ چشمه ای جاری شد که اثر هنوز باقی است.

وقتی حضرت رضا علیه السلام به سناباد رسید پشت به کوهی نمود - که حالا از سنگ آن انواع مختلف ظروف غذا پزی و وسایل دیگر می سازند - و فرمود:

اللهم انفع به و بارک فیما ینحت منه القدور ...

بار خدایا به وسیله این کوه، مردم را بهره مند کن و برکت بده در آنچه قرار می دهند داخل ظرفهای ساخته شده از این کوه.

دستور داد:

از سنگ همین کوه برای غذا پزی خودش دیگ بتراشند و فرمود:

لا یطبخ ما آکله الا فیها.

غذای مرا فقط در همین ظرف بپزید. مردم به برکت حضرت رضا علیه السلام از آن روز متوجه این کار شدند و اثر دعای حضرت نیز آشکار شد. (28)

توس و سناباد

توس کلمه ای است که با از بین رفتن شهر مزبور به دست لشکریان مغول وجود خارجی خود را از دست داده است هر جا فعلا ذکری از این کلمه می شود به اعتبار سابق، شهرستانی است که فعلا مشهد نامیده می شود و قبل از تاخت و تاز مغول شهرستان توس خوانده می شد نوغان یکی از توابع آن به شمار می رفت.

شهر قدیم توس در قرن چهارم میلادی خراب گردیده است؛ از دیوار باروی آن، قسمتهایی باقی مانده است که فعلا اثر مهم آن، آرامگاه فردوسی یعنی شهر قدیمی توس است که تا مشهد پنج فرسخ (30 کیلومتر) فاصله دارد.

بنابر این معلوم می شود که عظمت شهر مشهد بعد از مغول آغاز می شود و از آن تاریخ به بعد، - صورت شهر در آمده و تا امروز به طور روزافزون توسعه یافته

است.

از آنجا به توس سناباد به خانه قحطبه طائی - داخل قبه ای که هارون در آن دفن شده بود - وارد شد و با دست مبارک یک قسمت از زمین را خط کشید و فرمود:

این، مکان دفن من است.

سیجعل الله هذا المکان مختلف شیعتی و اهل محبتی، والله مایزورنی منهم زائر و لا یسلم علی منهم مسلم، الا وجب له غفران الله و رحمته بشفاعتنا اهل البیت.

خداوند بزودی این مکان را محل رفت آمد شیعیان و دوستان من خواهد گردانید به خدا سوگند هر که مرا زیارت کند و به من سلام دهد، مشمول مغفرت و رحمت پروردگار خواهد شد به واسطه شفاعت ما اهل بیت.

پس از آن چند رکعت نماز خواند و دعاهایی نمود و سجده ای طولانی کرد پانصد مرتبه در آن سجده، ذکر گفت سپس از آنجا خارج شد. (29)

اعتماد السلطنه درباره برج و باروی شهر با عظمت توس فصلی مفصل نگاشته است. دیوار اطراف خندق شهر - که باروی شهر نامیده می شود - 106 برج داشته است و دروازه، در مدخل شهر همین بارو است که خیام در رباعی خود آورده:

مرغی دیدم نشسته بر باره توس در پیش نهاده کله کیکاووس با کله همی گفت:

که افسوس افسوس!

کو بانگ جرسها و چه شد ناله کوس؟

توس قدیم را توس بن نوذر بنا کرده و آن دو شهر نزدیک به هم، به نام طابران و نوغان بوده که هزار دهکده داشته است.

خانه حمید بن قحطبه در توس یک میل مربع است و قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام و قبر هارون الرشید در باغی از باغهای حمید بن قحطبه است. (30)

فاصله بین سناباد و

نوغان، بسیار کم بود؛ به طوری که در کشف الغمه نقل می کند، زنی که در بامداد از سناباد برای خدمتکاری زوار، حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام می آمد شامگاه که درب حرم بسته می شد به سناباد برمی گشت. (31)

علی بن موسی الرضا علیه السلام در سفر به خراسان از راه سناباد به مرو وارد شد، سناباد باغی ییلاقی بود که بزرگترین و آباد ترین و با وسیله ترین باغ مسکونی آن همان باغی بود که قصر اسکندر یا قبه هارونی در آن قرار داشت.

حمید بن قحطبه استاندار توس، در این باغ ییلاقی، سکونت داشت؛ و بنا به رسم و سنن عادی اجتماعات، از هر مسافر رسمی و محبوب، در بهترین جاهای مسکونی و عمارات خوب هر ده و قصبه، پذیرایی می شد؛ تا به سر منزل مقصود برسد.

این سنت درباره حضرت رضا علیه السلام هم اجرا شد. امام علیه السلام با مهمان داران و همراهان و مسافران قافله مدینه در عبور از توس به مرو و سناباد؛ در کاخ ییلاقی حمید پذیرایی شدند. (32)

در سناباد حضرت رضا علیه السلام، لباس خود را که حرز یا قرآن دستنویس خود در جیبش، بود برای شستن، به خادم داد. خادم آن را نزد حمید آورد؛ حمید عاشق و خواستار آن حرز گردید؛ خواست آن را از امام علیه السلام بخرد،

امام فرمود:

به قیمت همین باغ.

باغ دارای چند عمارت بود. یکی قبه هارونی که محل قبر بود و دیگری ساختمان آسایشگاه حمید که محل پذیرایی آن حضرت بود.

حمید، قرآن را در مقابل باغ هدیه نمود. امام، همان شب پس از معامله، دستور داد درختان باغ را قطع کنند و بدین وسیله

تصرف مالکانه نمود.

حمید صبح روز بعد پشیمان شد.

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

اگر باغ به حال اولیه است از آن تو باشد.

وقتی که حمید به باغ رفت، دید، درختان قطع شده اند؛ بدین جهت آنجا قطعگاه نامیده شد.

امام علیه السلام فرمود:

این باغ را به شرط اینکه فقط محل پذیرایی زوار من باشد به تو برمی گردانم.

حمید پذیرفت؛ امام علیه السلام آن حرز یا قرآن را به حمید بخشید و باغ را هم با همان شرط بدو برگردانید و دو روز بعد از سناباد به طرف مرو حرکت کرد. (33)

ورود به مرو

مرو شاه جان یکی از بزرگترین شهرستانهای خراسان بود؛ به گونه ای که یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد:

این شهر را ذوالقرنین ساخت و پایتخت خود گردانید. هوای این شهر آن قدر لطیف و فرح انگیز بود. که آن را روح ملک نامیدند. بعدا مضاف الیه را بر مضاف مقدم داشتند و به شاه جان مشهور شد. (34)

مرو که در آن زمان سیصد هزار نفر جمعیت داشت، آماده استقبال از ولیعهد امپراتور اسلام شده بود به گونه ای که قبلا ذکر شد:

سی و سه هزار نفر از بنی عباس و عده ای از بنی هاشم به دعوت مأمون گرد آمده بودند و گروهی انبوه که همراه خود حضرت رضا علیه السلام از مدینه تا مرو بودند و جمعیتی بیشمار که به استقبال آن جناب از شهر خارج شدند.

قوای دولتی و نظامی با صفوف منظم و جمعیتی انبوه به پیروی شخص خلیفه از فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله، نبیره سیدالشهدا، داماد ایرانیان:

استقبال کردند.

اینها تمام موجبات پذیرایی شایانی را جهت امام علیه السلام فراهم کرده بودند.

امام علیه السلام، در حالی که

تمام شهر را آذین بسته و به سبکی جالب و زیبا تزئین کرده بودند و درود و تحیات و سلام و صلواتها نثار می شد، به شهر مرو وارد شدند.

مأمون در اولین جلسه پیشنهاد کرد:

من در نظر دارم، حضرت رضا علیه السلام را در کار خلافت شریک گردانم و او را ولیعهد خویش سازم:

بعضی از بنی هاشم حسادت ورزیده،

گفتند:

شخصی بی اطلاع از امور مملکت داری را می خواهی مصدر کار گردانی که به اداره امور مملکت قادر نیست؛ حال، او را برای سخنرانی دعوت کن تا نظر صائب ما بر شما ثابت شود.

مأمون، آن حضرت را برای سخنرانی دعوت کرد، به محض ورود، بنی هاشم از او خواستند؟ به منبر رود و آنان را برای پرستش خداوند راهنمایی کند.

امام علیه السلام بر منبر رفت؛ ابتدا سر به زیر انداخت و سخنی نگفت؛ سپس از جای حرکت کرد و سخنش را با حمد و سپاس باری تعالی و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و خاندانش آغاز نمود؛ ثم قال اول عباده الله معرفته. (35)

سخنان آن حضرت چنان تأثیری در شنوندگان گذاشت که همه انگشت حیرت به دندان گرفتند. روز بعد،

مأمون گفت:

یا بن رسول الله، به مقام علمی و جلال قدر و پرهیزگاری و عبادت شما اعتراف دارم و شما را به خلافت از خود شایسته تر می دانم.

امام فرمود:

به بندگی خدا افتخار می کنم و با پارسایی در زندگی امیدوارم؛ از شر دنیا راحت باشم و با پرهیزگاری و امید رستگاری و با تواضع در دنیا، آرزوی

مقام بلندی در نزد خداوند دارم.

مأمون گفت:

من می خواهم خود را از خلافت برکنار کنم و با شما به خلافت

بیعت نمایم. علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود:

اگر این خلافت حق تو است، جایز نیست بر کنار شوی و به دیگری تحویل دهی و اگر حق تو نیست، چگونه حق دیگری را به من می دهی؟!

مأمون عرض کرد:

یا بن رسول الله چاره ای نیست؛ باید بپذیری، جواب داد:

به خواست خود نخواهم پذیرفت.

این سخن را پاپی تکرار کوشش می کرد تا حضرت رضا علیه السلام را به قبول خلافت راضی نماید. (بعضی از روایات نوشته اند که دو ماه درباره این امر، با هم مکاتبه می کردند.) (36)

بالأخره مأمون مأیوس گردید؛ عاقبت گفت:

حال که خلافت را نمی پذیری و نمی خواهی من با تا بیعت کنم؛ پس ولیعهدی را بپذیر تا پس از من به خلافت برسی.

امام علیه السلام در جواب فرمود:

به خدا قسم پدرم از پدران خود از امیرالمؤمنین و او از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است:

که مرا ستم گرانه به وسیله سم خواهند کشت و ملائکه آسمان و زمین بر من خواهند گریست و در ولایت غربت کنار قبر هارون الرشید دفن خواهم شد.

مأمون گریه کنان گفت:

با وجود زنده بودنم، چه کسی جرات کشتن یا رساندن کوچکترین گزند و آسیبی به شما را خواهد داشت؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

اگر بخواهم می گویم چه کسی مرا خواهد کشت،

مأمون گفت:

با این سخن می خواهی شانه از زیر بار ولیعهدی خالی کنی تا مردم بگویند زاهد و پارسا هستی که ولیعهدی را پذیرفتی!

فقال الرضا علیه السلام:

والله ما کذبت منذ خلقنی ربی عز و جل و ما زهدت فی الدنیا للدینا و انی لاعلم ما ترید. (37)

فرمود:

به خدا قسم از اول عمر تاکنون دروغ نگفته ام و هرگز برای به دست آوردن

دنیا، پارسایی و زهد نکرده ام؛ ولی می دانم منظورت از این کار چیست؟

مأمون گفت:

چه منظوری دارم؟

فرمود اگر امان دهی، می گویم.

امان داد.

فرمود:

می خواهی مردم بگویند علی بن موسی الرضا پارسایی و زهد نداشت تاکنون دنیا بدو روی نیاورده بود اینک که دنیا بدو روی آورد، دیدید، چگونه ولیعهدی را به طمع رسیدن به خلافت، پذیرفت؟

مأمون خشمگین شده گفت:

مرا پیوسته با سخنان ناهنجارت مخاطب می سازی و از کیفر و قدرت من در امام هستی.

فبالله اقسم لئن قبلت ولایه العهد والا أجبرتک علی ذلک فان فعلت والا ضربت عنقک.

به خدا قسم اگر نپذیری ولایتعهدی را با اجبار تو را به پذیرش وادار می کنم. چنانکه پذیرفتی، خوب؛ وگرنه، گردنت را می زنم. (38)

فرمود:

خداوند، مرا از اینکه با دست خود موجبات هلاکت خویش را فراهم سازم نهی نموده است؛ حال که چنین است، هر چه مایلی، انجام بده؛ من می پذیرم؛ به شرط اینکه کسی را به مقامی نگمارم و شخصی را از مقامی برکنار نکنم و رسمی را از میان نبرم و روشی را تغییر ندهم، از دور به امور ولایت عهدی ناظر باشم.

مأمون به دنبال این مذاکرات خصوصی، دستور داد تا روز پنجشنبه مجلس ولایت عهدی امام را تشکیل دهند تا مردم با او بیعت کنند.

سپس دستور داد:

برای استرضای خاطر سپاهان و اطرافیان، حقوق یکسال سپاهیان را به عنوان عیدی بپردازند و مردم به جای پوشیدن لباس سیاه که شعار بنی عباس بود - لباس سبز بپوشند.

و پرچمها را هم به جای رنگ سیاه، به رنگ سبز - که شعار بنی هاشم بود - بدل نمایند. از میان سرلشکران و سپهداران فقط سه نفر: 1- جلودی 2- علی بن عمران 3- ابن

مونس بودند که با ولایت عهدی حضرت رضا علیه السلام مخالفت کردند و به دستور مأمون زندانی شدند.

روز مقرر رسید؛ تمام سپاهیان و درباریان و قضات و اعیان کشور در مجلس مخصوصی که ترتیب داده بودند حضور یافتند و برای حضرت رضا علیه السلام - در حالی که عمامه ای بر سر داشت و شمشیری بر کمر بسته بود - دو پشتی بزرگ که به جایگاه مأمون وصل می شد - گذاشتند.

عباس، پسر مأمون، اولین کسی بود که برای بیعت با علی بن موسی الرضا علیه السلام دستور گرفت امام علیه السلام دست خود را طوری بلند کرد که پشت دست به طرف خودش و کف دست به طرف مردم بود؛

مأمون گفت:

دستت را برای بیعت بگشا.

امام علیه السلام فرمود:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این گونه بیعت می کرد، تمام مردم بیعت کردند - در حالی که دست امام علیه السلام بالای دستهای آنها بود.

مأمون در این مجلس، هر طبقه ای را فراخور اهمیت و مقام، به جایزه سلطنتی مفتخر کرد و میان حاضران بدره های زر تقسیم نمود؛ باری، خرج زیادی متحمل شد. در این مجلس هر یک از شاعران و سخنوران به میمنت این تحول بزرگ، سخنرانی کردند. و جوایزی بسیار گرفتند به گونه ای که نام هر یک را با صدای بلند می گفتند و فی الحال آمده و جایزه خود را می گرفتند؛ تا به جایی رسید که هر چه مأمون تهیه کرده بود تمام شد.

پس از آن درخواست کرد که حضرت رضا علیه السلام برای مردم سخنرانی کند؛ امام علیه السلام پس از حمد و ستایش خدای تعالی فرمود:

لنا علیکم حق به رسول الله صلی الله علیه

و آله و لکم علینا حق به، فاذا انتم ادیتم الینا ذلک، وجب علینا الحق لکم

فرمود: مردم! ما به واسطه انتساب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حق گرانی به شما داریم. و شما نیز حقی بر ما دارید هرگاه حق خود را ادا نمودید بر ما نیز لازم است که به حق خود وفا کنیم.

دیگر در این مجلس سخنی ایراد نفرمود: مأمون دستور داد! درهم و دینار به نام علی بن موسی الرضا علیه السلام به ولایت عهدی آن جناب سکه بزنند.

از دلایلی که شاهد است مأمون از نظر سیاست و حفظ ریاست خود این ابتکار را نمود، جریانی است که ابوسهل نوبختی نقل می کند:

می گوید:

وقتی مأمون تصمیم گرفت مجلس ولایت عهدی را ترتیب دهد من با خود گفتم: به هر وسیله ای هست، باید کشف کنم؛ آیا مأمون واقعا به این امر رضایت دارد یا ظاهر سازی است؟

نامهای بدین مضمون نوشته، توسط خادمی که پیوسته مأمون اسرار خود را به وسیله او برایم می فرستاد، فرستادم، اینک مضمون نامه:

ذوالریاستین تصمیم برگزاری مجلس ولایت عهد را گرفته در صورتی که طالع سرطان است و در آن طالع، مشتری و سرطان اجتماع نموده اند.

گرچه مشتری شرافت دارد ولی برجی است متغیر که در آن هیچ کار به عاقبت نخواهد رسید، با این وصف، مریخ هم در میزان است در خانه عاقبت این دلیل دومی است که چنین کاری عاقبت ندارد. از نظر دولت خواهی جریان را به سمع امیر رسانیدم مبادا، دیگری به عرض برساند و از من بازخواست کند که چرا قبلا نگفته ام!

مأمون در جواب نوشت:

وقتی جواب نامه مرا خواندی آن را به وسیله خادم

برگردان؛ از جان خویش بترس؛ مبادا احدی را مطلع گردانی بر آن که ذوالریاستین از تصمیم خود منصرف شود! چنانچه منصرف شود، گناهش به گردن تو خواهد بود، و خواهم دانست که تو باعث آن شده ای. (39)

در همین مجلس، دختر خود، ام حبیب را به ازدواج حضرت رضا علیه السلام و دختر دیگرش ام الفضل را به ازدواج حضرت جواد علیه السلام در آورد و خود نیز با پوران، دختر حسن بن سهل ازدواج کرد.

در روایت ارشاد شیخ مفید نقل شده است که دختر اسحاق بن جعفر بن محمد را نیز به ازدواج اسحاق بن موسی بن جعفر، برادر حضرت رضا، در آورد که دختر عموی داماد محسوب می شد و در همان سال سمت امیر الحاج را به اسحاق داد و دستور داد، در ممالک خطبه به نام ولایت عهدی حضرت رضا علیه السلام بخوانند، از آن جمله؛ در مدینه بر روی منبر رسول اکرم صلی الله علیه و آله چنین یاد کردند؛

ولی عهد المسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام. (40)

در شواهد النبوه می نویسد چون امام رضا علیه السلام ولایت عهدی مأمون را قبول کرد در پشت آن عهدنامه چنین نوشت:

جفر جامعه بر خلاف این کار دلالت دارد نمی دانم خدا بر سر ما و شما چه خواهد آورد او بحق حکومت می کند و بهترین فیصله دهندگان است؛ ولی من فرمان امیرالمؤمنین و خواسته او را پذیرفتم؛ خدا من و او را نگه دارد.

امام پس از توشیح عهدنامه دست به دعا برداشت و چنین گفت:

اللهم انک تعلم انی مکره مضطر، فلا تؤ اخذنی کمالم تؤ

اخذ عبدک و نبیک یوسف حین وقع الی ولایه المصر.

بار خدایا! تو می دانی که مرا با اجبار بر این کار وادار کردند از من بازخواست مکن؛ چنانکه از بنده و پیامبرت، یوسف، وقتی به حکومت مصر رسید، بازخواست نکردی.

اثر ولایت عهدی در مردم و مأمون

پس از انجام مراسم باشکوه جشن ولایت عهدی و دستور خطبه خواندن و سکه زدن به نام حضرت رضا علیه السلام از چند جهت میان گروههای مختلف که عقیده متفاوت داشتند شوری بر پا کرد؛ دسته ای خرسند بودند از این که امکان دارد منصب امامت الهی دیگر دستخوش جبر و ستم حکومت وقت قرار نگیرد و آرزوی دیرین شیعه - که سالهای سال در دل داشتند - جامه عمل بپوشد.

گروهی که از عقیده خوارج پیروی می کردند و در خشک مقدسی به بدان درجه رسیده بودند که حتی فعل امام را هم نمی توانستند حمل بر صحت نمایند.

اعتراضی شدید داشتند که چرا باید علی بن موسی الرضا علیه السلام ولایت عهدی را قبول و در کار ستمگری شرکت نماید.

اثر دیگری که این جریان گذاشت در رجال دربار، از فضل بن سهل ذوالریاستین گرفته تا خود مأمون به قدری حاد و عمیق بود که به شهادت حضرت رضا علیه السلام و قتل فضل بن سهل و عده دیگری منجر شد؛ اینکه به نمونه ای از بعضی وقایع شاهد بر این مطلب اشاره می کنیم.

اشکال تراشی خوارج

محمد بن زید رازی گفت:

خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم - پس از آنکه ولیعهد مأمون شده بود مردی از خوارج - که در آستین خود کارد مسمومی پنهان کرده بود - اجازه ورود خواست.

در حالی که او قبلا به دوستان خود

گفته بود:

بخدا قسم. پیش کسی می روم که گمان می کند پسر پیغمبر است با این که همکاری این ستمگر را قبول کرده چنانچه دلیل قانع کننده ای برایم نیاورد مردم را از دستش راحت می کنم.

علی بن موسی الرضا علیه السلام به او اجازه ورود داد و نشست.

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

به سؤال تو در صورتی جواب می دهم که به شرط من وفا کنی. پرسید به چه شرطی؟

فرمود: اگر دلیل قانع کننده ای که خودت راضی شوی، برایت آوردم آنچه در آستین پنهان کرده ای، بشکنی و دور بیندازی.

فرد خارجی مات و مبهوت ماند؛ کارد را از آستین بیرون آورده، شکست؛ سپس گفت: اکنون بفرمائید چرا ولایت عهدی این ستمگر را پذیرفتی؟ با اینکه به عقیده تو اینها کافرند و تو پسر پیغمبری؛ چه باعث این کار تو شد؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

به عقیده تو اینها کافر ترند یا عزیز مصر و مصریان آن زمان؟ اینها می گویند؛ ما موحد و خدا پرستیم؛ ولی آنها نه خدا پرست بودند و نه او را می شناختند. مگر یوسف، پیغمبر و پسر پیغمبر نبود؟

مگر به عزیز مصر با این کافر بود، نگفت:

اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم.

مرا متصدی وزارت دارایی خود بگردان؛ من امین و بصیر و خبره هستم.

من پسر پیغمبرم مرا مجبور به این کار کردند و به اکراه پذیرفتم.

حالا بگو. به چه دلیل کار مرا ناپسند می شماری؟

آن مرد گفت:

هرگز بر شما سر زنشی نیست و گواهی می دهم پسر پیغمبری و در گفتار خود راستگوی.

اثر جریان ولایت عهدی در دربار

مأمون، پس برگزاری ولایت عهدی؛ ابتدا، احترامی خاص و بسیار گرم نسبت به حضرت رضا علیه السلام قائل بود و این کار شاید

برای تثبیت ابتکار خود بر مخالفین بود و علاقه داشت که فضائل حضرت رضا علیه السلام آشکار شود و مردم به علم و موقعیت آن جناب پی ببرند تا بدین وسیله خودش محبوبیتی پیدا کند؛ ولی در خلال مجالس مناظره اتفاقهای غیره منتظره ای از قبیلِ نماز عید و نماز طلب باران، افتاد که محبت امام را بیش از پیش در دلِ عامه و خاصه جای داد و مردم نسبت به حضرت رضا علیه السلام واله و شیدا شدند.

مأمون خود را از نظر مردم فراموش شده می دید. تغییر فاحش و روز افزون فضایل امام و موقعیت آن جناب چنان سریع و عمیق بود که آخر الأمر مأمون را به تغییر رویه وادار کرد و امام را مخفیانه تحت نظر گرفت و کار را بر آن حضرت بسیار سخت گرفت از آن جمله، جریان زیر است:

هشام بن ابراهیم راشدی، در مدینه - قبل از آنکه امام علیه السلام را به مرو ببرند - از نزدیکترین اصحاب آن حضرت بود؛ عالمی هوشیار بود که همه کارهای حضرت رضا علیه السلام در اختیار او بود. و از هر جا وجه می آمد به دست او می رسید.

پس از آنکه حضرت رضا علیه السلام را به مرو آوردند؛ هشام خود را به فضل بن سهل، ذوالریاستین نزدیک نمود، فضل نیز او را بسیار مقرب درگاه خود گردانید. او اخبار حضرت رضا علیه السلام را بدون کم و کاست برای ذوالریاستین و مأمون نقل می کرد، مأمون دربانی حضرت رضا را بدو داد؛ هر کس را که مأمون اجازه می داد و مایل بود می توانست خدمت حضرت رضا برسد؛ اما ارادتمندان و دوستان امام نمی توانستند

به خدمت امام علیه السلام برسند. هر صحبتی که در خانه امام می شد به ذوالریاستین و مأمون می رسانید. مأمون به واسطه خوش خدمتی اش پسر خود عباس را در اختیار او گذاشت تا تربیتش کند.

فضل بن سهل با حضرت رضا علیه السلام زیاد دشمنی می ورزید؛ چون مأمون امام را بر فضل مقدم می داشت. اولین رنجشی که برای ذوالریاستین از حضرت رضا علیه السلام به وجود آمد. این بود که مأمون به دختر عمویش علاقه زیادی داشت؛ او نیز مأمون را خیلی می خواست.

دری از خانه آن زن، به مجلس مأمون قرار داده بودند که هر وقت می خواست، می توانست با او ملاقات کند؛ ضمنا این زن از طرفداران و ارادتمندان حضرت رضا علیه السلام بود، گاهگاهی که فضل بن سهل بدگویی و معایب او را افشا می کرد.

روزی ذوالریاستین شنید که دختر عموی مأمون از او بدگویی کرده است. به مأمون گفت:

صحیح نیست در خانه زنان در میان مجلس رسمی تو باز شود. مأمون دستور داد:

تا آن در را مسدود کردند.

معمولا یک روز مأمون خدمت حضرت رضا علیه السلام شرفیاب می شد و روز دیگر آن جناب نزد مأمون می رفت روزی که آن حضرت بعد از مسدود شدن در، وارد شد. دید که در ورودی مأمون به خانه دختر عمویش بسته شده؛

فرمود:

یا امیرالمؤمنین! به چه جهت این در را بسته ای؟!

مأمون جواب داد:

فضل بن سهل صلاح ندانست.

امام فرمود:

انا لله و انا الیه راجعون ماللفضل و الدخول بین امیرالمؤمنین و حرمه؟ (41)

در این صورت باید فاتحه خلافت را خواند؛ فضل را چه رسد که در مورد ناموس امیرالمؤمنین دخالت نماید؟

فرمود:

در را باز کن تا هر خواستی بتوانی نزد دختر عمویت بروی.

مبادا گفتار

فضل را بپذیری ! در صورتی که جایز نیست و او را نمی رسد. همان موقع دستور داد:

خراب کردند و راه بین او و دختر عمویش باز شد این خبر که به فضل رسید، غمگین شد.

فضل بن سهل می خواست با وسایلی از حضرت رضا علیه السلام مدرکی که شاهد بر مخالفت او با مأمون باشد به دست آورد، ولی امام آنچه در خاطرهاست - قبل از اینکه اظهار شود - می داند.

روزی فضل بن سهل با هشام بن عمر خدمت حضرت رضا رسیده، گفت؛

ما در این جای خلوت، خدمت شما رسیده ایم تا آنچه در این نامه به مرحله اجرا در آوریم؛ در آن نامه سم های غلیظ و شدیدی به آزادی بندگان و طلاق زنان و آنچه کفاره بردار نبود یاد کرده بودند.

عرض کردند:

می دانیم که حق با شماست و خلافت متعلق به خانواده پیغمبر است، آنچه زبان ما گویاست از درون دلمان بر می خیزد، اگر دروغ بگوییم، بندگان ما آزاد باشند و زنانمان رها و سی بار به خانه خدا رفتن به عهده ی ما. تعهد می کنیم مأمون را بکشیم و کار را برای شما تمام نمایم تا حق به صاحبش برگردد.

امام علیه السلام به سخنان آن دو، گوش نداد. با کمال تنفر و بیزاری هر دو را خارج کرد و فرمود: شما کفران نعمت کرده اید؛ هرگز برای من و شما آسودگی نخواهد بود اگر به چنین کاری راضی باشیم.

فضل به اشتباه خود پی برد و دانست که به این سادگی نمی تواند در عزم امام علیه السلام رخنه ای ایجاد نماید ! لذا سخنش را تغییر داد،

گفت:

ما می خواستیم شما را آزمایش نماییم.

امام علیه السلام فرمود:

دروغ می گویی شما همان عقیده را داشتید؛

جز اینکه مرا همراه خود نیافتید.

از آنجا پیش مأمون رفتند و به او گفتند:

پیش علی بن موسی الرضا علیه السلام رفته بودیم تا او را بیازماییم و ببینیم که نسبت به شما سوء نیتی دارد یا نه؟ جریان را شرح دادند.

مأمون گفت:

موفق باشید،

خارج شدند. مأمون خودش خدمت حضرت رضا علیه السلام رفت. آنچه فضل و رفیقش گفته بودند برای آن جناب نقل نمود و سفارش کرد که جان خود را از خطر آن دو حفظ نماید.

وقتی جریان را از حضرت رضا علیه السلام شنید، دانست که امام علیه السلام درست می گوید و آنها دروغ می گفتند. (42)

نمونه دیگری از سختگیری مأمون

به مأمون خبر دادند که حضرت رضا علیه السلام برای دوستان خود مجالس درس تشکیل داده و مردم را فریفته بیان و علم خود نموده است. به محمد بن عمر توسی دربان خود دستور داد؛ مردم را از اطراف حضرت رضا علیه السلام متفرق نماید، و خود، آن جناب را حاضر کرد؛ همین که چشم مأمون به امام افتاد، بی احترامی کرد و حرمت ایشان را نگه نداشت.

علی بن موسی الرضا علیه السلام با خشم تمام از پیش مأمون خارج شد؛ در حالی که لبهایش حرکت می کرد و چنین می گفت:

به حق پیغمبر و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام به حول و قوه الهی با دعای خود چنان بلای بر او نازل کنم که سگهای این شهر؛ او و اطرافیانش را بیرون کنند و خوار بیمقدار سازند.

به منزل بازگشت و آب خواسته، وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و در قنوت نماز هم این دعا را خواند:

اللهم يا ذالقدره الجامعه، و الرحمه الواسعه و المنن المتتابعه و

اباصلت می گوید:

هنوز دعایش تمام نشده بود که سرو صدای عجیبی در میان شهر بر پا شد و فریاد و فغان از هر گوشه شهر به گوش رسید و گرد و غباری بلند و آشوبی بر پا گردید. من همان جا ایستادم تا مولایم سلام نماز را داد.

به من فرمود:

اباصلت! بالای پشت بام برو خواهی دید زنی زنا کار مفسده جو با لباسهای کهنه و ظاهری نامطلوب که اهل شهر او سمانه می نامند از بی حیایی و پرده دری همه این شورش را رهبری می کند.

به جایی نیزه از نی استفاده کرده و پارچه قرمز را پرچم آن قرار داده این هیاهو را در کنار قصر مأمون بر پا کرده است.

اباصلت می گوید:

بالای پشت بام رفتم و دیدم که مردم با چوبدستی و سنگ حمله می کنند مأمون زره بر تن نموده از قصر شاه جان بیرون آمد تا فرار نماید؛ در همین هنگام شاگرد حجامی (خون گیر) سنگی بر سر مأمون زد به گونه ای که کلاهخود از سرش افتاد و پوست سرش زخمی شد؛ یک نفر به شاگرد حجام گفت:

این امیرالمؤمنین مأمون بود!!

سمانه سخن او را شنیده، فریاد زد:

ساکت باش! امروز نه موقع تشخیص است و نه موقع حفظ شخصیت اشخاص؛ اگر این مرد امیرالمؤمنین بود، مردان نابکار را بر دختران پاک، مسلط نمی کرد.

مأمون و سپاهش را با سرشکستگی تمام و خواری و ذلت طرد نمودند.

در مناقب شهر آشوب به دنبال این جریان نقل می کند:

اموال او را هم به غارت بردند؛ پس از خوابیدن شورش، مأمون چهل نفر از غلامان و مردی، أَسْلَی نام، یکی از ملاکین مرو را به دار کشید.

مأمون دستور داد:

دیوارها

را بلند کنند و خود هم متوجه شد که این غائله به واسطه آن بی احترامی بود که نسبت به حضرت رضا علیه السلام روا داشت.

مأمون به خدمت حضرت رضا علیه السلام رفت و قسم داد که از جای خود حرکت نکند؛ پیشانی آن جناب را بوسید و در مقابلش نشست و گفت:

من هنوز از اینها راضی نشده ام. چه صلاح می دانی؟ امام علیه السلام شرح مبسوطی بیان فرمود که در مورد حرکت به سوی بغداد ذکر خواهد شد.

بالأخره مأمون گرچه ابتدا به آشکار شدن فضیلت حضرت رضا علیه السلام مایل بود؛ ولی عاقبت خود را مغلوب مقام و موقعیت حضرت رضا علیه السلام دید به فکر چاره ای دیگر افتاد.

علی بن موسی الرضا علیه السلام در طول امامت خود هنگامی که در مدینه بود و هنوز به مرو نرفته بود مناظرات بسیار زیادی با صاحبان ادیان و ملل مختلف داشت که خواندنی و حیرت انگیز است. اینک به ذکر یکی از مناظراتی که در حضور مأمون اتفاق افتاد و در ص 70 - 82 کتاب زندگانی حضرت رضا علیه السلام نوشته مؤلف نوشته شده است، می پردازیم تا چرب زبانی و حیله گری مأمون بیشتر مکشوف شود.

حسن بن محمد نوفلی گفت:

وقتی حضرت رضا علیه السلام علیه السلام از مدینه تشریف آوردند،

مأمون به فضل بن سهل، دستور داد:

دانشمندان و صاحبنظران ادیان، از جاثلیق (44) و رأس الجالوت (45) و پیشوایان صابئین (ستاره پرستان) و بزرگ زردشتیان، هربذ اکبر (هربد اکبر) و نسطاس رومی را گرد آورد تا شاهد مناظره آنها با حضرت رضا علیه السلام باشد.

فضل تمام آنها را در مجلسی جمع کرد و به مأمون خبر داد

که همه حاضرند، مأمون اجازه ورود به آنها داد و دانشمندان را گرامی داشت، گفت:

شما را برای عملی پسندیده جمع کرده ایم پسر عمویم از مدینه آمد. فردا صبح زود همه بیایید و برای مناظره حاضر باشید؛ کسی هم تخلف نکند؛ قبول کردند.

نوفلی گفت:

من خدمت حضرت رضا علیه السلام بودیم که یاسر خادم وارد شد، - یاسر کارهای حضرت رضا علیه السلام بود.

عرض کرد:

آقای من ! امیرالمؤمنین سلام می رساند و عرض می کند:

برادرت فدایت شود دانشمندان مذاهب جمع شده اند چنانچه مایل باشید، فردا صبح تشریف بیاورید.

اگر ناراحت می شوید، لازم نیست خود را به زحمت بیندازید؛ چنانچه خواسته باشید؛ ما خدمت شما می رسیم.

فرمود:

سلام مرا به او برسان و بگو؛ آن شاء الله، صبح زود خواهم آمد.

پس از رفتن یاسر حضرت رضا علیه السلام رو به من نمود، گفت:

تو مردی عراقی و خوش قریحه هستی. می دانی مأمون از جمع نمودن دانشمندان و مشرکین چه منظوری دارد؟

عرض کردم:

منظورش آزمودن شماست؛ می خواهد بفهمد، اطلاعات شما چه قدر است؛ ولی کار را بر پایه سست بنا نهاد.

فرمود:

چگونه؟

عرض کردم:

متکلمین بر خلاف علما هستند؛ زیرا عالم آنچه مقبول نیست قبول نمی کند؛ ولی آنها پیوسته جدال می نمایند و حقایق را انکار می کنند، اگر وحدانیت خدا را اثبات کنی، می گویند یگانگی او را برای ما توجیه بنما اگر درباره نبوت استدلال کنی، می گویند، رسالت او را ثابت کن. آن قدر ستیزه و مغالطه می نمایند، تا طرف، سخن خود را پس بگیرد. فدایت شوم از آنان برحذر باش!

حضرت رضا علیه السلام تبسمی نموده و فرمود:

می ترسی که بر من پیروز شوند و دلایل مرا رد نمایند.

عرض کردم:

نه؛ نمی ترسم؛ امیدوارم؛ خدا شما را پیروز نماید.

فرمود:

می دانی، مأمون کی پشیمان می شود؟

وقتی که من با اهل تورات به وسیله تورات خودشان و با اصحاب انجیل به وسیله انجیل و با زبوریان به وسیله زبور و با صابئین به عبرانی و با زردشتیان به زبان فارسی و با رویمان به زبان رومی و با هر یک از دانشمندان به زبان محلی خودشان استدلال کنم. وقتی هر فرقه را مغلوب نمودم و رأی خود را رها کرده، گفتار مرا پذیرفتند. مأمون پشیمان خواهد شد.

ولا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم.

صبحگاه فضل بن سهل آمد.

عرض کرد:

فدایت شوم. پسر عمویت منتظر است. تمام دانشمندان جمع شده اند؛ تشریف می آورید؟

فرمود:

شما بروید. من هم از پی شما خواهم آمد؛ سپس برای ادای نماز وضو گرفت. و مختصر غذای هم میل نمود؛ به من نیز داد.

از جای حرکت کرده، پیش مأمون رفتیم. تمام دانشمندان گرد آمده بودند؛ محمد بن جعفر و بنی هاشم و سرلشکران و سپه داران هم حاضر شده بودند.

همین که حضرت رضا علیه السلام وارد شد، مأمون و محمد بن جعفر و سایر بنی هاشم از جای حرکت کردند؛ همانطور ایستاده بودند.

آن حضرت و مأمون نشسته بودند و صحبت می کردند. تا بالأخره اجازه نشستن داده، نشستند. ساعتی مأمون با حضرت رضا گرم صحبت بود.

آن گاه رو به جاثلیق کرده، گفت:

این پسر عمویم علی بن موسی الرضا از فرزندان فاطمه زهرا علیها السلام دختر پیامبر ما و پسر علی بن ابی طالب علیه السلام است مایلم با او مناظره کنی ولی انصاف را هم از دست ندهی.

جاثلیق گفت:

یا امیرالمؤمنین ! با شخصی که به کتابی استدلال می کند که من منکر آنم و به گفتار پیامبری که من نمی پذیرم چگونه می توان مناظره کرد؟

علی

بن موسی الرضا علیه السلام فرمود:

اگر من با انجیل خودت با تو استدلال نمایم می پذیری؟

جواب داد:

مگر ممکن است نپذیرم کتاب خود را؟ به خدا قسم! می پذیریم. گرچه بر خلاف میلم باشد.

در این هنگام حضرت رضا علیه السلام به خواندن انجیل شروع کرد و ثابت کرد که پیامبر ما در انجیل برده شده است.

سپس عده ی حواریین را برای او شمرد و استدلال های زیادی کرد که تمام آنها پذیرفت کتاب شعیای نبی و کتب دیگری برای او خواند تا اینکه جاثلیق گفت:

لیسألک غیری فلا و حق المسیح ما ظننت ان فی علماء المسلمین مثلک.

کس دیگری از شما سؤال کند. قسم به حق مسیح گمان نمی کنم، دانشمندی در میان مسلمانان مانند شما باشد. (46)

در این هنگام حضرت متوجه رأس الجالوت شد و با تورات و زبور و کتاب شعیا و حیقوق پیامبر با او مناظره کرد تا او مغلوب شد و نتوانست جوابش را بگوید؛ پس از آن هربذ اکبر، بزرگ زردشتیان، مناظره نمود و او را نیز مغلوب کرد.

پس از پایان بحث با هربذ اکبر رو به جمعیت نمود فرمود:

اگر کسی در میان شما مخالف اسلام هست و مایل است سؤال کند، مبادا! خجالت بکشید. هر چه مایل است، بپرسد.

از میان دانشمندان، عمران صابی که از متکلمین بی نظیر بود گفت:

اگر شما خودتان دعوت به سؤال نمی کردید من جسارت نمی نمودم؛ من کوفه و بصره و شام را زیر پا گذاشته و با بسیاری از دانشمندان بحث کرده ام هیچ کدام، یکتایی خدا را - که احتیاج به غیر ندارد - نتوانسته اند، اثبات کنند. اکنون اگر اجازه می دهید، از شما می پرسم.

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

اگر در میان جمعیت عمران

صابی باشد تو هستی؛

عرض کرد:

بلی. من عمران صابی هستم.

فرمود:

بپرس. ولی متوجه باش انصاف را از دست ندهی! مبادا ستیزه و ستم روا داری! گفت:

بخدا قسم! مایلم برایم اثبات کنی تا دستاویزی داشته باشم و برای خود نیز ثابت شود فرمود:

بپرس.

موقعیت حساس عمران و گفت و گوی او با حضرت رضا علیه السلام چنان اثر گذاشت که مردم آهسته با هم اظهار نظر می کردند و به هم نزدیک می شدند، سکوت تمام مجلس را فرا گرفت، همه دقت می کردند نا مناظره به کجا خواهد انجامید؟

احتجاج حضرت رضا علیه السلام با عمران به درازا کشید تا اذان ظهر رإعلام کردند امام علیه السلام در این هنگام رو به مأمون نموده، فرمود:

وقت نماز است.

عمران عرض کرد:

آقا! بحث را قطع نفرمایید؛ اکنون پرتوی از انوار هدایت بر قلبم تابیده، به گونه ای که احساس می کنم، دلم خیل نرم شده است.

فرمود:

نماز بخوانیم؛ باز می گردیم. حضرت رضا علیه السلام در داخل مجلس، نماز خواند؛ مردم در خارج، پشت سر محمد بن جعفر نماز خواندند. پس از نماز، مجلس برای مرتبه دوم تشکیل شد؛ حضرت رضا علیه السلام عمران را پیش خوانده،

فرمود:

سؤال کن.

عمران از آفریدگار و صفاتش سؤال کرد و جواب کافی شنید تا اینکه فرمود: فهمیدی؟

جواب داد:

آری. آقای من! فهمیدم و گواهی می دهم که خداوند همان گونه که شما توصیف فرمودی و اینکه محمد صلی الله علیه و آله، بنده و برگزیده خداست و دین او، دین حق و حقیقت است؛ پس رو به جانب قبله نموده، به سجده افتاد و سلام آورد.

همین که دانشمندان دیدند عمران صابی، که دانشمندی توانا بود و هیچ کس در مناظره با او تاب و توان نداشت

- اسلام آورد. دیگر کسی جرأت نکرد، اشکالی را مطرح کند و سؤالی هم نکردند. شب شد و مأمون و حضرت رضا علیه السلام از جای حرکت کردند و داخل منزل شدند. و سایرین نیز پراکنده شدند.

نوفلی گفت:

محمد بن جعفر به دنبال من فرستاد. پیش او رفتم،

گفت:

دیدی و درست توجه کردی؟ من هیچ سابقه علمی از ایشان نداشتم. سؤال کرد:

علماء در مدینه هم با او مناظره می کردند؟

گفتم:

آری. حاجیان در هنگام حج به خدمتش می رسیدند و مسائل هلال و حرام را از او سؤال می کردند گاهی با بعضی از دانشمندان ادیان مناظره می کرد.

محمد بن جعفر می گفت:

می ترسم. این مرد بر او رشک برد و مسمومش کند و یا بلایی بر سرش آورد، بگو. خودداری کند.

گفتم:

از من نمی پذیرد. مأمون می خواهد او را بیازماید. که آیا از علوم اجدادش در اختیار دارد یا نه؟

گفت:

بگو عمویت مایل نیست این قسمت تکرار شود بلکه علاقه مند است ترک مناظره نمایی به چند جهت.

خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و گفتار محمد بن جعفر را به عرض رساندم. حضرت رضا علیه السلام تبسمی کرد و فرمود:

خدا حفظ کند عمویم را نمی دانم چرا علاقه به این کار ندارد؟ در این هنگام به غلامی فرمود:

از پی عمران صابی برو.

عرض کردم:

من جای او را نمی دانم پیش رفقایم هست.

فرمود:

وسیله سواری برایش ببر و او را بیاور.

عمران آمد.

حضرت رضا علیه السلام او را گرامی داشت و خلعتی بدو بخشید و مرکبی سواری باضافه ده هزار درهم به او هدیه نمود.

عرض کردم:

از امیرالمؤمنین، جد بزرگوارت پیروی فرمودی. این کار، لازم است. آن گاه دستور داد:

غذا بیاورند. مرا طرف راست و عمران را طرف چپ نشانید؛ پس از صرف

غذا، به عمران فرمود:

اکنون خواهی رفت. فردا صبح می آیی تا از غذاهای مدینه برایت تهیه نمایم.

عمران بعد از اسلام آوردن، با دانشمندان و صاحبنظران بحث می کرد و دلایل آنان را رد می نمود؛ به گونه ای که احتراز می کردند تا با او مناظره کنند. مأمون نیز ده هزار درهم بدو داد و فضل بن سهل هم مقداری و مرکبی سواری بدو بخشید؛ حضرت رضا علیه السلام او را متصدی موقوفات بلخ نمود و او را ثروتی زیاد، به دست آورد. (47)

مناظره ای دیگر

حسن بن محمد نوفلی گفت:

سلیمان مروزی - که از دانشمندان بی نظیر - در خراسان بود. پیش مأمون آمد. خلیفه، مقدم او را گرامی داشت و گفت:

پسر عمویم، علی بن موسی الرضا علیه السلام از حجاز آمده و علاقه ای به مناظره دارد. چنانچه مایل باشی در روز ترویه (روز هشتم ذی حجه) بیا و با او مناظره کن.

سلیمان گفت:

یا امیرالمؤمنین! می ترسم بیاییم و در حضور شما و بنی هاشم از او سؤالی کنم و نتواند بدان پاسخ دهد. در این صورت دنبال گیری بحث صلاحیت ندارد. مأمون گفت:

من چون می دانستم قدرت مناظره داری، به دنبال تو فرستادم. و اتفاقا نظر من همین است که در مناظره او را - اگر به مسأله ای هم باشد - مغلوب کنی.

سلیمان گفت:

در این صورت هیچ اشکالی ندارد.

مجلسی تشکیل بده، به شرط اینکه پس از مغلوب شدن ایشان از من ایراد نگیری و سرزنشم نکنی. مأمون به دنبال حضرت رضا علیه السلام فرستاد و پیغام داد؛ مردی از اهل مرو - که در خراسان منحصر به فرد است - آمده چنانچه ناراحت نمی شوید، بدینجا تشریف بیاورید.

حضرت رضا علیه السلام وضو گرفت

و به من و عمران صابی فرمود:

شما جلو بروید. من می آیم. ما رفتیم. یاسر و خالد دست مرا گرفته، پیش مأمون بردند.

پرسید:

برادرم، ابو الحسن کو - خدا او را حفظ کند -؟

گفتیم لباس می پوشد و به ما دستور داد:

شما بروید؛ من هم می آیم.

اکنون عمران صابی هم - که به دست شما هم ایمان آورد - اینجاست؛ اگر اجازه فرمایی:

وارد شود؛ مأمون اجازه ورود بدو داد و مقدمش را گرامی داشت و گفت: بالأخره جزء بنی هاشم شدی عمران؛ جواب داد:

خدا را شکر که مرا به وسیله شما بدین شرف مشرف گردانید.

مأمون گفت:

این شخص سلیمان، متکلم خراسان است. عمران در جواب گفت: سلیمان، خیال می کند که در خراسان نظیر ندارد با اینکه مخالف بداء است.

مأمون گفت:

چرا با او مناظره نمی کنی؟

عمران پاسخ داد بسته به میل اوست.

در این هنگام حضرت رضا علیه السلام وارد شد.

فرمود درباره چه صحبت می کردید، عمران جریان را به عرض رسانید.

سپس مأمون از حضرت رضا علیه السلام پرسید: شما درباره بداء (48) چه می فرمائید؟

حضرت رضا علیه السلام در مورد بداء و اراده و سایر مسائل توحیدی به گونه ای دلیل آورد که سلیمان نتوانست سخن بگوید.

وقتی از جواب عاجز شد، گفت:

این شخص دانشمندترین بنی هاشم و مجلس خاتمه یافت و همه متفرق شدند.

حرکت از مرو بسوی بغداد

یاسر خادم می گوید:

حضرت رضا علیه السلام وقتی خلوت می شد، غلامان و خدمتکاران را از کوچک و بزرگ جمع و برای آنها صحبت می کرد و ایشان را مورد محبت خویش قرار می داد. هنگام غذا خوردن همه آنها بر سر سفره خود می نشاند؛ حتی تیمارگر اسبان و حجام را. روزی، همه جمع بودیم و به بیانات آن جناب گوش می دادیم؛ ناگهان دیدیم؛ صدای

قفل دری - که از خانه حضرت رضا علیه السلام، به خانه مأمون بود - آمد. امام علیه السلام فرمود:

حرکت کنید و متفرق شوید. از جای حرکت کردیم. مأمون - در حالی که نامه ای در دست داشت - وارد شد.

حضرت رضا علیه السلام خواست از جایش حرکت کند آن جناب را به حق پیغمبر قسم داد که حرکت نکند.

خودش آمد و ایشان را در بغل گرفت و صورتش را بوسید. و مقابل آن جناب نشست و نامه ای را - که مربوط به فتح یکی از قراء کابل بود - شروع به خواندن کرد.

و در آن نامه نوشته بود که فلان و فلان جا را فتح کردیم.

پس از اتمام نامه،

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

از اینکه قریه ای مشرکین فتح شود، شاد می شوی؟

مأمون گفت:

مگر در چنین فتحی نباید مسرور شد؟

فرمود:

از خدا بترس. تو نسبت به امت محمد صلی الله علیه و آله - که خداوند تو را عهده دار امور آنها نموده و این امتیاز را در اختیارت نهاده است - کوتاهی می کنی و کارشان را به دیگران سپرده ای و بر خلاف حکم خدا درباره آنان رفتار می کنی؛ در این شهرستان دور، سکنی گزیده ای و جایگاه وحی و هجرت را وا گذارده ای.

مهاجر و انصار در مقابل این کار، دستخوش ظلم و ستم قرار گرفته اند. آنان مراعات حقوق مؤمنین را نمی کنند و روزگاری دشوار بر مظلوم می گذرد که با رنج فراوان مخارج زندگی خود را تأمین می کند و کسی را هم

نمی یابد که از حال خویش به او شکایت کند. و به تو هم که دسترسی ندارد.

از خدا بترس. جایگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را خالی

مگذار مگر نمی دانی والی، نسبت به مسلمانان، مثل عمود خیمه است که در وسط آن قرار گرفته، هر کس بخواهد به عمود خیمه چنگ بیندازد، از هر طرف برایش ممکن است.

مأمون پرسید:

نظر شما چیست؟

فرمود:

می گویم اینجا را ترک کن و مرکز حکومت را در زادگاه آباء و اجدادت قرار ده تا شاهد کارهای مسلمانان باشی؛ ایشان را به دیگری وا مگذار نسبت به موقعیتی، که داری خداوند از تو بازخواست خواهد کرد.

مأمون از جای حرکت کرده،

گفت:

رای همان است که شما می فرمایی.

دستور داد:

وسایل حرکت را آماده نمایند و سپاهی به عنوان پیشرو تجهیز شود.

این خبر به فضل بن سهل رسید بی اندازه غمگین شد زیرا قدرتی کسب کرده بود و بر کارها مسلط بود به طوری که مأمون نمی توانست از خود رأیی داشته باشد و نمی توانست به او آشکار بگوید که چنین تصمیمی دارد. ولی در آن موقع حضرت رضا علیه السلام قدرتی تمام یافته بود.

فضل پیش مأمون آمد،

گفت:

این چه رأیی است که اراده کرده ای؟

گفت:

این دستور را آقایم، ابو الحسن، علی بن موسی الرضا علیه السلام، داده است و حق هم، چنین است.

فضل گفت:

نه؛ صحیح نیست. دیروز دیروز برادرت را کشته و خلافت را از خاندان عباس خارج کرده ای

اهل عراق و حجاز و خویشاوند انت با تو مخالفند مخصوصا پس از اینکه ولایت عهدی را به علی بن موسی الرضا علیه السلام داده و خویشان خود را محروم کرده ای.

مردم و علما و فقها و بنی عباس، هیچ کدام رضایت نداشته، از تو نفرت دارند. بهتر این است که در خراسان باشی تا این ناراحتیها برطرف شود و برادر کشی تو را فراموش کنند.

در همین جا با خدمت

شخصیتهای که در سپاهی - که خدمتگزار پدرت بوده اند - مشورت کن. اگر صلاح دانستند، حرکت نما.

پرسید:

مثلا چه اشخاصی؟

جواب داد:

علی بن عمران، ابن مونس و جلودی - این چند نفر که از بیعت، با حضرت رضا علیه السلام سرباز زدند و زندانی شدند.

مأمون گفت:

بسیار خوب.

فردا صبح امر کرد:

این چند نفر را از زندان بیرون آوردند. اولین کسی که داخل شد، علی بن عمران بود همین که چشمش به حضرت رضا افتاد - که پهلوی مأمون نشسته - گفت:

تو را به خدا سوگند می دهم اگر خلافت را از خاندان بنی عباس خارج کنی و در اختیار دشمنان این خانواده - که اجداد و پدران شما، آنان را می کشتند و آواره می کردند - قرار دهی.

مأمون فریاد زد، زنازاده! بعد از، این همه زندانی کشیدن، هنوز همان عقیده را داری. جلاد! گردن او را بزن؛ گردنش را زدند.

در این موقع ابن مونس را آوردند. او نیز چون چشمش به حضرت رضا علیه السلام افتاد - که پهلوی مأمون نشسته –

گفت:

امیرالمؤمنین! این کسی که پهلوی تو نشسته است مردم او را مانند بت می پرستند؛ مأمون به او نیز پرخاش نمود و دستور داد:

گردنش را بزنند. او را هم کشتند. بعد از ابن مونس، جلودی را آوردند.

جلودی در هنگام خلافت رشید، وقتی محمد بن جعفر بن محمد در مدینه خروج کرد، مأمور شد که اگر بر او پیروز گردید، گردنش را بزنند. و خانه های اولاد علی را ویران و زن هایشان را غارت کند و بیش از یک پیراهن برای آنها باقی نگذارد. جلودی این کار کرد، حتی به در خانه حضرت رضا علیه السلام هم رفت. آن جناب تمام

زنان را در میان یک خانه قرار داد و خود بر در خانه ایستاد جلودی گفت:

به دستور امیرالمؤمنین به خانه شما هم باید وارد شوم.

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

من خود، تمام وسایل آنها را می گیرم و قسم یاد کرد که چیزی برای آنها باقی نگذارد.

بالأخره، پس از اصرار زیاد، جلودی راضی شد؛ تمام زینت و وسایل آنها را گرفت و هر چه در خانه یافت می شد، جمع کرده، به او داد.

امروز جلودی را آوردند.

حضرت رضا علیه السلام به جبران اینکه در مدینه درخواستش را پذیرفته بود و اجازه داده بود که آن جناب، خود، وسایل زنان را بیاورد. به مأمون فرمود:

این پیرمرد را به من ببخش.

مأمون گفت:

همان کسی است که نسبت به دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله، آن جنایات را مرتکب شد. جلودی متوجه شد که حضرت رضا علیه السلام با مأمون صحبت می کند خیال کرد، درباره کشتن او سعی می کند؛ رو به مأمون کرده و گفت. تو را به خدا سوگند و به خدمتگزاری ام در زمان پدرت قسم می دهم که حرف او را درباره من قبول نکنی. مأمون به حضرت رضا علیه السلام عرض کرد:

خودش مایل نیست؛ ما را قسم می دهد ما قسمش را محترم می شماریم به جلود گفت: به خدا قسم حرف ایشان را درباره تو قبول نخواهم کرد. دستور داد او را هم به دو رفیقش ملحق نمایند. جلودی را نیز کشتند.

ذوالریاستین، پیش پدر خود، سهل، رفت سپاه پیشرو و همچنین وسایل سفر را که به دستور مأمون تهیه دیده بودند، برگرداند؛ ولی پس از کشته شدن این سه نفر به امر مأمون، دانست که این تصمیم حرکت جدی است؛

و مخالفت نتیجه ای ندارد.

حضرت رضا علیه السلام در برخورد با مأمون پرسید راجع به وسایل حرکت چه کردید؟

گفت:

از شما خواهش می کنم؛ دستور بدهید؛ حرکت کنند امام علیه السلام بیرون آمد و فریاد زد سپاه پیشرو آماده حرکت شوند. مثل اینکه آتش در میان آنها افروختند؛ چنان همهمه از سپاه برخاست که هر کدام هر چه زودتر می خواستند در اجرای امر سبقت گیرند.

فضل در خانه نشست. مأمون به دنبال او فرستاد.

وقتی آمد.

گفت:

چه شده است که در خانه نشسته ای؟

جواب داد:

من نسبت به خانواده شما گناهی بزرگ مرتکب شده ام. و هم در حضور مردم مرا به کشته شدن برادرت، امین، و بیعت حضرت رضا علیه السلام سرزنش می کنند.

هیچ اطمینانی نیست که سخن چینان و بداندیشان درباره ام سخن چینی کنند و مرا به باد فنا بسپارند. بگذار. من استاندار خراسان باشم. مأمون گفت:

ما نمی توانیم از تو بی نیاز باشیم آنچه اشاره کرده ای که ممکن است برایت ناراحتی به وجود آوردند، تو نزد ما مورد اطمینان و خیر خواه ما هستی.

ضمنا هر نوع امان نامه ای هم که مایلی، برای خود بنویس. آن قدر این امان نامه را محکم برگردان تا اطمینان حاصل کنی؛ فضل رفت و امان نامه ای مفصل نوشت و علما را بر آن گواه گرفت؛ آن گاه پیش مأمون

آورد. و برای من خواند؛ خلیفه به خط خود نامه ای نوشت - که آن کتاب (شرط و حبوه (49)) نامیده شد.

آنچه او به فضل بخشید در همین نامه قید شده بود به همین جهت، نام آن را بخشش نامه گذاشت.

فضل به مأمون گفت:

باید علی بن موسی الرضا علیه السلام نیز آنچه شما بخشیده اید، امضاء فرماید؛ زیرا ولیعهد شماست

مأمون در جواب گفت:

می دانی حضرت رضا علیه السلام با ما شرط کرده است که در چنین اموری دخالت نکند؟

بنابراین من از او درخواست امضای این بخشش نامه را نمی کنم که باعث ناراحتی اش شود. خودت درخواست کن قطعا درخواست تو را رد نخواهد کرد.

فضل برای شرفیابی به خدمت حضرت رضا علیه السلام اذن ورود خواست.

یاسر گفت:

امام علیه السلام فرمود:

حرکت کنید و متفرق شوید ما خارج شدیم؛ سپس فضل وارد شد و یک ساعت در مقابل امام علیه السلام ایستاد.

حضرت رضا علیه السلام سر بلند کرده، پرسید:

چه درخواستی داری؟

عرض کرد:

آقای من! این امان نامه و بخشش نامه را امیرالمؤمنین، برای من نوشته است؛ شما شایسته ترید که چنین لطفی درباره ام بکنید؛ زیرا ولیعهد مسلمانانید.

فرمود:

بخوان.

فضل، ایستاده، نامه ای که در جلد بزرگ نوشته شده بود، تا آخر، خواند.

قال له ابو الحسن:

یا فضل ! لک علینا هذا ما اتقیت الله عز و جل ...

آنچه در این نامه هست من نیز گواهی می کنم تا آن موقعی که پرهیزگار باشی.

یاسر گفت:

به خاطر همین یک کلمه، حضرت رضا علیه السلام تمام امان نامه او را باطل نمود.

فضل، بیرون شد. سپاه و تمام تجهیز ان مأمون به حرکت در آمد یاسر می گوید:

ما نیز در خدمت حضرت رضا علیه السلام حرکت کردیم.

کشته شدن فضل بن سهل

چند روز بیش، از حرکت ما نگذشته بود، نامه ای از حسن بن سهل در یکی از منازل سر راه، برای برادرش، فضل، رسید که در آن نوشته بود. من در تحویل سال نگاه کردم با حساب نجوم چنین دریافتم که تو در فلان ماه، روز چهارشنبه، حرارت آهن و آتش را خواهی چشید؛ بنابراین صلاح شما در چنین می دانم که در همان روز

تو و مأمون و علی بن موسی الرضا علیه السلام داخل حمام شوید و در آنجا حجامت کنی، تا خون حجامت بر روی بدنت بریزد و نحوست آن برطرف گردد.

عین نامه را فضل برای مأمون فرستاد و درخواست کرد تا با او به حمام بیاید و در ضمن از حضرت رضا علیه السلام هم درخواست کند تا ایشان هم تشریف بیاورند.

مأمون نامه ای به امام علیه السلام نوشت و درخواست فضل را معروض داشت، علی بن موسی الرضا علیه السلام در جواب نوشت:

من فردا حمام نخواهم رفت و صلاح نمی دانم که شما هم بروید. همچنین برای فضل هم صلاح نمی دانم، برای مرتبه دوم مأمون درخواست را تکرار کرد. این مرتبه در جواب نوشت:

دیشب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم.

فرمود:

علی! فردا به حمام مرو. به صلاح شما و فضل هم نیست که به حمام بروید مأمون نوشت:

صحیح می فرمائید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درست فرموده است. فردا به حمام نخواهم رفت.

فضل هم، تکلیف خود را، خود داند؟ زیرا او به کار خود وارد تر است. (50)

چون شب شد و افق پنهان گردید حضرت رضا علیه السلام فرمود:

بگویید.

نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیله.

به خدا پناه می بریم از شری که امشب نازل می شود.

ما به گفتن این جمله شروع نمودیم. پس از نماز صبح نیز فرمود:

بگویید، به خدا پناه می بریم از شر آنچه که امروز نازل می شود.

پیوسته این ذکر را می گفتیم تا نزدیک طلوع آفتاب در این هنگام حضرت رضا علیه السلام فرمود:

بالای پشت بام برو و گوش کن، ببین صدایی می شنوی؟

همین که به بالای پشت بام رفتم.

صدایی عجیب و

هراس انگیز به گوشم رسید که مرتبا زیاد می شد؛ ناگاه مأمون از در مخصوص بین خانه خود و حضرت رضا علیه السلام وارد شد. در حالی که می گفت: آقای من ! یا ابو الحسن ! فضل از دنیا رفت. او وارد شده بود که عده ای با شمشیر بر سر او ریختند و او را به قتل رساندند.

سه نفری که وارد حمام شده بودند گرفتار شده اند که یکی از آنها ذوالقلمین، پسر خاله فضل بود؛ در این هنگام سپاهیان طرفدار فضل، با فرماندهان آنها بر در خانه مأمون اجتماع کردند و فریاد کردند. ما انتقام فضل را می خواهیم بگیریم و هر کس که باعث کشته شدن او شده، باید او را بکشیم؛ مأمون گفت:

آقا ! ممکن است بیرون تشریف ببرید و آنها را متفرق کنید؟

یاسر می گوید:

حضرت رضا علیه السلام سوار شد؛ به من نیز دستور داد سوار شوم. از در که خارج شدیم، چشم امام به سپاه افتاد که اجتماع انبوه تشکیل داده و آتش برافروخته بودند تا در خانه مأمون را آتش بزنند.

امام فریاد زد و با دست، نیز اشاره کرد، متفرق شوید؛ همه متفرق شدند.

یاسر می گوید:

به گونه ای برای متفرق شدن شتاب می کردند که بر روی هم می افتادند.

به هر کدام که اشاره می کرد، به زمین می افتاد؛ سپس از جای حرکت کرده، می رفت و کسی باقی نماند.

مأمون بدین وسیله از دست مردی مقتدر و سیاستمدار قوی، راحت شد. و او را با حیله کشت و دیگر فکری جز از بین بردن حضرت رضا علیه السلام نداشت. در توس آن جناب را هم مسموم کرد به طوری که از بعضی روایات استفاده می شود، مأمون حضرت رضا علیه السلام را در

سرخس زندانی کرده بود.

بالأخره مأمون پس از شهادت حضرت رضا علیه السلام نامه ای به اهل بغداد و بنی عباس نوشت که آن دو نفر در گذشتند دیگر دشمنی شما، برای چیست؟

ولی آنان جوابی سخت به مأمون دادند. (51) عاقبت مأمون با خاری مشوش به طرف بغداد حرکت کرد تا شاید قائله را بخواباند. از مرو به سرخس و از آنجا به سناباد و از آنجا به گرگان رفت. یک ماه در گرگان ماند. تا امنیت خراسان را محکم کند.

از طرف گرگان به طرف مرو حرکت نمود. چندی هم در ری ماند. و از آنجا به نهروان کوچ کرد؛ نهروان محل استقبال مردم بود که بنی عباس و سران سپاه و خاندان هارون به استقبال رسمی او آمدند.

مأمون روز شنبه 16 ماه صفر سال 203 ه ق وارد بغداد شد. طاهر بن حسین که در رقه (52) بود، در نهروان از مأمون استقبال کرد و با هم وارد بغداد شدند؛ در این هنگام، هنوز لباس و پرچمها، سبز بود. تا هشت روز این وضع ادامه داشت؛ بالأخره، در مورد تغییر رنگ لباس و پرچم هم، سر و صدایی برخاست. تا عاقبت لباس سبز را به لباس سیاه مبدل ساخت. (53)

بالأخره مرگ مأمون هم فرا رسید

مأمون به آرزوی فتح روم لشکر به آنجا کشید. فتوحات بسیاری هم نمود. در بازگشت؛ از کنار چشمه ای به نام بدیدون که معروف به قشیره بود، گذشت؛ آب هوای آن محل و منظره دلگشای سبزه زار اطراف چشمه، چنان دل انگیز بود که دستور داد؛ سپاه، همانجا توقف نمایند. تا از هوای آن سرزمین استفاده کنند.

برای مأمون در روی چشمه جایگاه زیبای

از چوب آماده کردند در آنجا می ایستاد و صفای آب را تماشا می کرد. روزی سکه ای در آب انداخت که نوشته آن از بالا آشکارا خوانده می شد و آب آن به قدری سرد بود که کسی نمی توانست دست خود را در میان آن نگه دارد وقتی که مأمون، در تماشای آب غرق بود، یک ماهی بسیار زیبا، به اندازه نصف طول دست، مانند شمشی نقره ای آشکار شد.

مأمون گفت:

هر کس این را بگیرد یک شمشیر جایزه دارد.

یکی از سربازان، خود را در آب انداخت و ماهی را گرفت و بیرون آورد.

همین که به بالای تخت به جایگاه مأمون رسید، ماهی بشدت، خود را تکان داد و از دست او خارج شد، و در آب افتاد. بر اثر افتادن ماهی، مقداری آب بر سر و صورت و زیر گلوی مأمون ریخته شد.

ناگهان، لرزشی بیسابقه او را فرا گرفت.

سرباز برای مرحله دوم در آب رفته، ماهی را گرفت دستور داد:

آن را بریان کنند، ولی لرزش به اندازه ای شدت یافت، که هر چه لباس زمستانی بر او می پوشاندند و لحاف بر او می انداختند آرام نمی شد و فریاد می کشید (البرد، البرد) سرما، سرما، پس از آن، در اطرافش آتش زیادی افروختند؛ باز، گرم نشد؛ ماهی بریان را برایش آوردند. آن قدر، ناراحتی به او فشار آورده بود نتوانست ذره ای از آن بخورد.

معتصم، برادر مأمون، پزشکان سلطنتی:

ابن ما سویه و بختیشوع را حاضر کرد و از آنان درخواست کرد تا مأمون را معالجه نمایند آنها نبض او را گرفته،

گفتند:

ما از معالجه او عاجزیم. این بحران حال و حرکات نبض، مرگ او را مسلم می کند و تاکنون در طب، چنین مرضی پیش بینی

نشده است.

حال مأمون، بسیار آشفته شد و از بدنش عرقی مانند زیتون خارج شد. در این هنگام گفت:

مرا بر بلندی ببرید تا مرتبه ای دیگر سپاه و سربازانم را ببینم.

شب بود. مأمون را به جای بلندی بردند.

چون چشم به سپاه بی کران در خلال شعاع آتش هایی که در کنار خیمه ها افروخته بودند و به رفت و آمد سربازان افتاد، دست بلند کرد و گفت:

یا من لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه

ای کسی که پادشاهی او را زوالی نیست بر کسی که پادشاهی اش به پایان رسیده رحم کن!

او را به جایگاهش بر گرداندند.

معتصم، مردی را گماشت تا شهادت تلقینش کند.

آن مرد در حالی با صدایی بلند کلمه شهادت می گفت، ابن ما سویه می گفت:

فریاد مکش. مأمون، الان - با این حالی که دارد - بین پروردگار خود و مانی (نقاش معروف) فرق نمی گذارد.

در این موقع چشمانش - باز شد و می خواست ابن ما سویه را با دستهای خود در هم فشارد؛ ولی قدرت نداشت.

در این حال، ماهی را نخورده، از این دنیا رفت و در محلی به نام طرطوس (54) دفن شد. (55)

بخش سوم:

شهادت حضرت رضا علیه السلام

چنانچه قبلا توضیح داده شد. مأمون پیوسته سعی داشت به صورت گوناگون، موقعیت حضرت رضا علیه السلام را در دل مردم تضعیف کند.

از این رو گاهی بعضی از فرماندهان، برای او اسباب ناراحتی فراهم می کردند و گاهی هم خطبا بر خلاف موازین شرع عمل می کردند که مجموعا موجب می شد، عرصه بر حضرت رضا علیه السلام تنگ شود.

یاسر می گوید:

هر وقت حضرت رضا علیه السلام پس از نماز جمعه از مسجد جامع می گشت، دستهای خود را بلند کرده،

می گفت:

اللهم ان کان فرجی مما انا فیه

بالموت فعجل لی الساعه و لم یزل مغموما مکروبا الی ان قبض صلوات الله علیه (56)

خدایا ! اگر فرج من به مرگم فراهم می شود، هم اکنون مرگ مرا برسان؛ پیوسته غمگین و محزون بود تا شهید شد.

معمر بن خلاد گفت:

مأمون روزی از حضرت رضا علیه السلام درخواست کرد تا یکی از اشخاص مورد اعتمادش را برای فرمانداری ناحیه ای که پیوسته در آن شورش بر پا می شد معروفی کند. (57)

تفصیل جریان را از اباصلت بشنوید:

احمد بن علی انصاری می گوید:

از اباصلت پرسیدم مأمون به کشتن حضرت رضا علیه السلام چگونه راضی شد؟ در حالی که به او بسیار احترام می کرد و او را دوست می داشت و ولیعهد خود کرده بود.

در جواب گفت:

مأمون، به خاطر مقام و فضیلت حضرت رضا علیه السلام به او احترام می کرد.

و بدین جهت ولایت عهدی را به او داد تا مردم ببینند که آن حضرت، به دنیا تمایلی پیدا کرده و به خاطر آن گرایش، از نظر آنها بیفتد؛ در حالی که چنین نشد و پیوسته فضل و مقامش در نظر مردم زیادتر می شد.

حضرت در جواب فرمود:

اگر به شرط من وفا کنی من نیز وفا می کنم.

من، ولایت عهدی را مشروط بر اینکه در امر و نهی و عزل و نصب دخالتی نداشته باشم، پذیرفتم؛ و چنین کاری را نخواهم کرد تا خداوند مرا قبل از تو ببرد به خدا قسم ! خلافت کار مهمی نیست، که من خود را بدان وعده داده باشم من در مدینه میان کوچه ها با مرکب سواری خود، می گذشتم و

مردم وقتی، رفع حوایج و نیاز خود را در خواست می کردند، خواسته آنها را بر آوردم و آنها با من، مثل

خویشاوند نزدیک، همچون عمو، شده بودند. در شهر، به اندازه ای نفوذ داشتم که نامه ام را می پذیرفتند. تو چیزی به مقامی که خدا به من داده است نیفزوده ای.

مأمون گفت:

اشکال ندارد. من به شرط شما وفا می کنم.

چه بسا اتفاق می افتاد که سخنانش، به نظر مأمون خوشایند نبود.

و به خشم درونی او می افزود؛ اما به کسی اظهار نمی کرد.

تا سرانجام، چاره ای، جز کشتن و مسموم کردن آن حضرت برای خود نیافت (58)

دانشمندان را از شهرهای مختلف می خواست تا با او مناظره کنند؛ شاید آنان پیروز شوند و او مجاب نمایند و ارزش و اعتبار او در نظر علما کن گردد.

ولی از یهود، نصاری یا مجوس، ستاره پرستان و مخالفان یا دانشمندان فرقه های مختلف مسلمان، هر کدام با او مناظره نمودند؛ شکست خورده، دلیل امام علیه السلام را پذیرفتند.

مردم می گفتند:

او شایسته خلافت است؛ جاسوسان مأمون، وقتی سخن مردم را به مأمون گزارش می دادند، کینه اش نسبت به امام علیه السلام افزونتر می شد.

از طرف دیگر حضرت رضا علیه السلام، از حق گویی، هیچ باک نداشت.

امام علیه السلام به عنایت خداوند، از اسرار آینده خبر داشت. او خود می دانست که از سفر به خراسان بر نخواهد گشت.

از این جهت، آن روز که مأمون به حضرت رضا علیه السلام می گفت:

به بغداد که رفتیم فلان کار را انجام خواهیم داد.

فرمود:

شما خواهید رفت نه من.

راوی می گوید:

در خلوت، حضرت رضا علیه السلام را ملاقات نموده، عرض کردم:

جوابی دادید که باعث افسردگی من شد فرمود:

یا ابا حسین ! مرا به بغداد چه کار؟ نه بغداد را خواهم دید و نه تو مرا. (59)

حسن بن عباد، نویسنده حضرت رضا علیه السلام، گوید:

وقتی مأمون عازم عراق شد، به خدمت امام علیه

السلام رفتم؛ فرمود: من نه وارد عراق خواهم شد و نه آنجا را خواهم دید؛ گریه ام گرفت.

عرض کردم:

مرا از دیدار خانواده ام مأیوس کردی.

آن حضرت فرمود:

تو، به عراق خواهی رفت.

من خودم را گفتم. (60)

به خانواده خود هم فرمود:

وشاء گفت:

حضرت رضا علیه السلام به من فرمود:

وقتی خواستم از مدینه خارج شوم، خانواده ام را گرد خود جمع نموده، به ایشان گفتم:

بر من بگریید تا بشنوم.

سپس دوازده هزار درهم، بین آنان تقسیم کرد و خارج شدم و گفتم:

دیگر پیش شما بر نخواهم گشت.

سجستانی گوید:

وقتی مأمون حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان طلبید، من آنجا بودم؛ دیدم که آن حضرت داخل حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله شد تا با جدش وداع کند.

پیوسته وداع می کرد و باز برمی گشت و با صدای بلند می گریست. پیش رفته، سلام کردم و سفر را به ایشان تبریک گفتم.

فرمود:

هر چه مایلی، مرا ببین که از جوار قبر جدم خارج می شوم و در دیار غربت، کنار قبر هارون دفن خواهم شد؛ من نیز در این سفر پی آن حضرت خارج شدم تا زمانی که در توس از دنیا رفت و کنار قبر هارون دفن شد. (61)

چنانکه از روایت بعد بر می آید، حضرت رضا علیه السلام از مدینه، به طرف مکه به زیارت خانه خدا رفته تا زا آن نیز وداع نماید.

امیته بن علی گوید:

در سالی که حضرت رضا علیه السلام به مکه رفت و حج گزارد و سپس با فرزندش، جواد علیه السلام، به خراسان سفر نمود، من نیز با او بودم.

امام علیه السلام، پس از طواف، در مقام ابراهیم نماز خواند.

و موفق، غلام آن حضرت هم امام جواد علیه السلام

را بر دوش گرفته، طواف می داد.

سپس امام جواد علیه السلام از روی شانه موفق پایین آمده، کنار حجر اسماعیل نشست و سر به زیر افکند؛ در حالی که آثار حزن و اندوه از چهره اش آشکار بود؛ دیر زمانی حرکت نکرد.

موفق عرض کرد:

آقای من ! برویم.

امام جواد علیه السلام فرمود:

تا خدا نخواهد از اینجا حرکت نخواهم کرد.

موفق خدمت حضرت رضا علیه السلام رفته، عرض کرد:

حضرت جواد علیه السلام از جای خود حرکت نمی کند.

امام علیه السلام، خود به طرف فرزندش، جواد علیه السلام، رفته، فرمود: یا حبیبی ! بر خیز. امام جواد علیه اسلام جواب داد:

از اینجا حرکت نمی کنم.

فرمود:

نه نور دیده ام ! حرکت کن.

ثم قال کیف اقوم و قد ودعت البیت وداعا لا ترجع الیه

گفت:

با اینکه شما از خانه خدا چنان وداع کردی که دیگر هرگز بدین جا بر نخواهی گشت، چگونه حرکت کنم؟

فقال:

قم یا حبیبی ! فقام معه.

فرمود:

عزیزم، نور دیده ام ! حرکت کن ! امام جواد ع از جای حرکت نکرد. (62)

واقعه جانگداز شهادت آن حضرت

اباصلت گفت:

در خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم فرمود؛ به داخل قبه ای که هارون در آن مدفون است، برو و از چهار طرف آن، خاک برداشته، بیاور.

به داخل قبه شدم و خاک آوردم؛ فرمود:

خاکهای سمت راست و بالا سر و پایین پای آن را به من بده، بدو دادم؛ آنها را بو کشیده، ریخت و فرمود:

در آن محلها، می خواهی قبری برایم حفر کنند که در موقع حفر آن سنگی پدید خواهد آمد که با تمام کلنگ های خراسان هم قادر به برداشتن نخواهد بود.

سپس فرمود:

خاک سمت چپ آن، خاک مدفن من است؛ بگو در این محل قبری برایم حفر کنند و هفت پله پایین روند و ضریحی بگشایند

چنانچه امتناع کردند. بگوی. لحد را به اندازه یک متر قرار دهند، پس از آماده شدن قبر، در سمت سر، رطوبتی خواهید دید، آن گاه دعایی که اکنون به تو می آموزم، می خوانی، در حال، لحد پر از آب خواهد شد و ماهیهای کوچکی در آن خواهی دید، از آن نانی که به تو می دهم برای آنها ریز می کنی و می خورند و وقتی تمام شد، ماهی بزرگی آشکار شده، تمام ماهیهای کوچک را می خورد و ناپدید خواهد شد.

وقتی ماهی بزرگ ناپدید شد، دست بر روی آب می گذاری و دعای که به می آموزم می خوانی در حال، آب فرو می رود و چیزی از آن باقی نمی ماند. تمام این کارها را نزد مأمون باید انجام دهی؛ سپس فرمود: فردا پیش آن نابکار می روم وقتی خارج شدم، اگر سر پوشیده نبود، با من حرف بزن وگرنه، با من صحبت مکن.

اباصلت گفت: صبحگاه فردا، لباس پوشیده و در محراب، به انتظار نشست تا غلام مأمون وارد شد و گفت:

امیرالمؤمنین شما را می خواند. کفش پوشیده، از جای حرکت کرد و رفت؛ من نیز به دنبال حضرت رفتم. تا به خانه مأمون وارد شد.

در برابر مأمون ظرفی از انگور و ظرفهای دیگر از ظرفهای مختلف، بود و خوشه انگوری را هم در دست گرفته که برخی از آن را خورده و برخی باقی مانده بود.

چون چشمش به آن حضرت افتاد، از جا برخاسته، او را در بغل گرفت و پیشانیش را بوسید و در کنار خود نشانید و آن خوشه انگور را به او داد و عرض کرد:

انگوری از این بهتر ندیده ام امام علیه السلام فرمود:

انگور خوب، انگور بهشتی است. (63)

مأمون درخواست کرد

تا از آن انگور بخورد.

فرمود:

مرا معاف دار.

گفت:

ممکن نیست. شاید به من اطمینان نداری؛ خوشه را گرفته، چند دانه از آن خورد؛ بار دیگر آن را به دست آن حضرت داد آن حضرت سه دانه از آن خورده، به گوشه ای پرت کرد و بلند شد. مأمون گفت: کجا می روی؟

فرمود:

به جایی که فرستادی.

وقتی خارج شد، عبا را بر سر کشیده بود. چون او را بدین حال دیدم، سخنی نگفتم تا به خانه وارد شد؛

دستور داد:

درها را ببند؛ بستم؛ سپس در بستر خوابید. من غمگین داخل حیاط ایستاده بودم؛ در این هنگام دیدم جوانی خوش روی، با موهای مجعد، شبیه ترین مردم، به حضرت رضا علیه السلام - به خانه وارد شد؛ پیش رفته؛ عرض کردم؛ درها را بسته بودم، شما از کجا وارد شدید؟

فرمود:

آن که مرا از مدینه، در این ساعت به توس آورد، در حالی که در بسته بود، به داخل وارد کرد؛

سپس گفتم:

شما کیستی؟

فقال:

انا حجه الله علیک. یا اباصلت ! انا محمد بن علی فرمود:

ای اباصلت ! من حجت خدا، پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام هستم.

سپس به طرف اتاق پدر رفت و از من نیز خواست که با به داخل اتاق بروم. چون چشم حضرت رضا علیه السلام به فرزندش افتاد، از جای جست و فرزندش را در آغوش گرفت و به سینه چسبانید و پیشانی اش را بوسید و به بستر خود برد و امام جواد علیه السلام پیوسته پدر را می بوسید و آرام سخنانی به او می گفت که من نفهمیدم؛ در این هنگام کفی سفیدتر از برف، بر دهان حضرت آشکار شد و امام جواد آن کف را مکید؛ سپس امام، دست در گریبان

خود برد و چیزی شبیه گنجشک بیرون آورده به فرزندش داد و حضرت جواد علیه السلام آن را گرفته، بلعید، پس از آن، حضرت رضا علیه السلام از دار فانی رحلت فرمود. (64)

حضرت جواد علیه السلام فرمود:

ای اباصلت ! برو از خزانه آب با تخت بیاور تا پدرم را غسل دهم.

عرض کردم در خزانه، تخت و آب نیست.

فرمود:

هر چه می گویم به جای آور. به خزانه وارد شدم. تخت و آب بود، آوردم.

دامن به کمر زده تا امام علیه السلام را غسل دهم.

فرمود:

تو به کنار برو. کسی هست که مرا یاری دهد.

باز فرمود:

به داخل خرانه رو. زنبیلی که کفن و حنوط پدرم در آن است بیاور، به خزانه وارد شدم. زنبیلی در آنجا دیدم - که قبلا ندیده بودم - آن را برداشته، برای او آوردم. فورا پدر خود را کفن کرده، بر بدنش نماز خواند، سپس فرمود تابوت بیاور.

عرض کردم:

پیش نجار رفته، بگویم تابوت بسازد؟

فرمود:

تابوت در داخل خزانه هست. به خزانه وارد شدم تابوت آوردم. امام جواد علیه السلام. جسم پاک امام را در آن تابوت نهاد و دو رکعت نماز خواند. هنوز نمازش تمام نشده بود که تابوت بلند شد و سقف شکافته گردید و از خانه خارج شد.

عرض کردم یا بن رسول الله! هم اکنون، مأمون آمده حضرت رضا علیه السلام را از من می خواهد. چه کنم؟

فرمود ساکت باش ... الان بر می گردد.

اگر پیامبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب، خداوند بین ارواح و اجساد آنها جمع خواهد نمود.

هنوز سخن امام علیه السلام تمام نشده بود که سقف شکافته شد و تابوت بر زمین آمد.

در حال، از جای حرکت کرد و پیکر

پاک امام علیه السلام را از تابوت بیرون آورده، در رختخوابش گذاشت مثل اینکه او را نه غسل داده و نه کفن کرده اند؛ سپس فرمود:

برو در را برای مأمون بگشای و خود از نظر ناپدید شد.

همین که در را گشودم، دیدم مأمون و غلامانش ایستاده اند و با گریه وارد خانه شده، گریبان چاک زد و بر سر خود می زد و با صدای بلند می گفت:

آه، آقای من ! تو را از دست دادم.

کنار بستر حضرت رضا علیه السلام نشسته، دستور داد:

تا برای غسل و کفن آن حضرت آماده شوند و برایش قبر بکنند.

هر چه حضرت رضا علیه السلام فرموده بود آشکار، شد.

قبر پدرش را خواست قبله حضرت رضا علیه السلام قرار دهد.

یکی از اطرافیان مأمون گفت:

مگر نمی گویی این شخص امام است؟

جواب داد:

چرا. پس قبر او باید جلو باشد.

دستور داد:

در طرف قبله قبر بکنند.

گفتم:

به من فرموده هفت پله بکنند و ضریحی بگشایند.

گفت:

به مقداری که اباصلت می گوید؛ بدون ضریح بکنید؛ ولی لحد قرار می دهیم.

وقتی آب و ماهیها را مشاهده کرد،

گفت:

حضرت رضا علیه السلام چنان که پیوسته در زمان زندگی خود، ما را از عجایب بهره مند می کرد، پس از مرگ هم امور عجیبی از او به ظهور می رسد.

وزیرش گفت:

آیا می دانی؟ که منظور از نشان دادن این عجایب چیست؟

مأمون جواب داد:

نه.

گفت می خواهد به شما بفهماند که اقتدار و سلطنت طولانی شما، بنی عباس، مانند همین، ماهی های کوچک است چون انقراض در رسد خداوند یکی را بر شما مسلط و سلسله حکومتتان را منقرض می کند.

گفت:

راست می گویی.

اباصلت گوید:

مأمون به من گفت:

آن دعایی که می خواندی به من بیاموز، سوگند یاد کردم که همین الآن فراموش کردم و راست هم می گفتم.

سپس دستور داد:

تا مرا

زندانی کنند.

یک سال در زندان بودم. شبی از جا برخاستم و دعایی خواندم و خدا را به حق محمد و آلش سوگند دادم تا مرا نجات دهد. هنوز دعایم تمام نشده بود که امام جواد علیه السلام وارد شد،

به من فرمود:

مثل اینکه خیلی دل تنگ شده ای.

گفتم:

آری؛ بخدا قسم. (65)

امام جواد علیه السلام فرمود:

از جا بر خیز.

سپس قفل های در را گشود و دست مرا گرفته، از زندان خارج کرد؛ در حالی که پاسبان و غلامان مرا می دیدند ولی قدرت جلوگیری نداشتند. پس از آن حضرت به من،

فرمود:

برو در امان خدا، که دیگر نه مأمون تو را خواهد دید و نه تو مأمون را.

اباصلت گوید:

چنانکه حضرت فرموده بود تا کنون دست مأمون به دامانم نرسیده است.

البته این جریان، از هرثمه هم نقل شده که او می گوید:

هنگام غسل دادن، خیمه زده شده و از اشخاصی که به چشم نمی آمدند، تسبیح و تهلیل و ریختن آب و صدای ظرفها را می شنیدم.

بعد از جریان آب و دعاها مأمون، مرا نزد خود خواند و گفت:

تو را بخدا، راست بگو. دیگر چه سخنی از حضرت رضا علیه السلام شنیده ای؟

گفتم: به شما عرض کردم که ایشان چه فرمود

گفت:

نه، باید راست بگویی، پرسیدم درباره چه موضوعی؟

گفت:

آیا سر دیگری هم به تو گفته است؟ جواب دادم:

چرا. انار و انگور را نیز فرمود؛ در این موقع مأمون رنگ به رنگ شد و هر دم رنگش به سرخی و گاهی به زردی و گاهی به سیاهی متمایل می شد تا بیهوش گردید و در حال بیهوشی می گفت:

وای بر من، چه جواب پیغمبر صلی الله علیه و آله را بدهم؟ همین طور، یک یک ائمه را نام برده،

گفت:

ویل للمأمون

من علی بن موسی الرضا علیه السلام

وای بر مأمون چه جواب حضرت رضا علیه السلام را بدهم؟ !

من دیدم به هوش نیامد، بیرون شدم.

پس از به هوش آمدن؛ مرا خواست و گفت:

مبادا کسی این سخن را از تو بشنود که هلاک خواهی شد.

تو در نزد من، از آن حضرت علیه السلام محبوبتر نیستی.

پیمان دادم و قسم خوردم که به کسی نگویم. (66)

یاسر خادم می گوید:

حضرت رضا علیه السلام پس از نماز ظهر، در آخرین روزی که از دنیا رحلت کرد، به من فرمود:

یاسر! آیا غلامان و کنیزان غذا خورده اند؟

عرض کردم:

با این حالی که شما دارید، چگونه می توانند غذا بخورند؟

حرکت کرد و دستور داد، سفره را پهن کنند و همه غلامان را هم بگویند بنشینند. تمام را بر سر سفره نشانید، یتفقد واحدا واحدا از یکایک حاضران دلجویی و نسبت به آنان اظهار لطف فرمود:

پس از صرف غذا دستور داد:

سفره ای برای زنان پهن کنند و غذا برای آنها بیاورند، پس از غذا خوردن آنان حضرت رضا علیه السلام بیهوش شد.

در این هنگام از میان خانه امام علیه السلام صدای ناله ای برخاست.

کنیزان و زنان مأمون، سر و پای برهنه، حاضر شدند، توس، یکپارچه ناله شد. مأمون، سر و پای برهنه، بر سر زنان آمد؛ در حالی که ریش خود را می کشید و می گریست، اشک ریزان کنار بالین امام علیه السلام ایستاد، حضرت رضا علیه السلام به هوش آمد و چشمانش را گشود، ثم قال:

احسن یا امیرالمؤمنین معاشره ابی جعفر فان عمرک و عمره هکذا و جمع بین سبابتیه.

فرمود:

یا امیرالمؤمنین، با فرزندم خوشرفتاری کن؛ زندگی تو و او مثل دو انگشت من به هم پیوسته است دو انگشت شهادت

خود را به هم چسبانید و در همان شب از دنیا رحلت فرمود:

صبحگاهان مردم جمع شدند و فریاد می زدند که مأمون با حیله و نیرنگ علی بن موسی الرضا علیه السلام پسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را کشت. سر و صدا زیاد شد.

محمد بن جعفر بن محمد، عموی حضرت رضا علیه السلام، که مأمون او را امان داده بود و در توس بود؛ مأمون از ترس اینکه مبادا فتنه ای بر پا شود، از محمد بن جعفر بن محمد خواست که به مردم بگوید امروز جنازه را بر نمی دارند. شبانگاه آن حضرت را غسل داده، دفن کردند. شیخ مفید در ارشاد (67) می نویسد:

روزی حضرت رضا علیه السلام با مأمون غذا می خورد؛ از آن غذا مریض شد و مأمون نیز خود را به مریضی زد و اظهار کسالت نمود.

عبدالله بشیر گفت:

مأمون به من دستور داد:

ناخن هایم را بگذارم بلند شود و آنها را از چشم مردم دور نگه دارم؛ این کار را انجام دادم.

مأمون روزی مرا خواست و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت:

این را به دست و ناخن هایت بمال من نیز چنان کردم و سپس گفت:

فعلا همین طور باشد.

خدمت امام رضا علیه السلام رفت و حالش را پرسید. امام علیه السلام فرمود:

امید است که بهبودی حاصل کنم، مأمون گفت:

بحمدالله بهتر هستید.

پرسید:

آیا امروز پزشکی به دیدن شما آمده است؟

فرمود:

نه، خشمگین شد و غلامان را با داد و فریاد نزد خود خواند و دستور داد تا آب انار بگیرند.

مأمون به عبدالله بشیر گفت:

برو انار بیاورد و با دستهایت آب آن را بگیر؛ چنان کردم؛ سپس آن را از من گرفت و

با دست خود، آن آب انار را به حضرت رضا علیه السلام داد. و به او خوارند و دو روز بعد هم امام علیه السلام از دار فانی رحلت نمود و علت درگذشت آن جناب هم همین بود.

بخش چهارم:

سیر و سفر قسمت اول

یکی از سنن اجتماعی که در تمام دنیا از مهمترین رویدادهای جوامع می توان به شمار آورد، سیر و سفر و نقل و انتقال مردم از این شهر بدان شهر و از این کوی بدان کوی و از این کشور بدان کشوری دیگر است.

حس کنجکاوی و نیروی زیارت طلبی بشر را وادار می کند. که هنوز قاره های پهناور زمین را سیر نکرده خواهان سیر و سفر به کرات دیگر باشد.

سفر: سنتی، دیرین و پدیده ای است که سابقه کهن دارد. تاریخ آن از سفر آدم چ و حوا - که بدین جهان سفر کرده اند و مردم از اجتماع آنها پدید آمدند - آغاز می شود که آداب و سننی شرعی و اخلاقی و اهمیتی خاص دارد که کمی از فوایدش در ابیات منسوب به امام علی علیه السلام آمده که فرموده است:

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی

و سافر ففی الاسفار خمس فوائد

تفرج هم و اکتساب معیشه

و علم آداب و صحبه ماجد

فان قیل فی الاسفار ذل و محنه

و قطع الفیافی و ارتکاب الشدائد

فموت الفتی خیرله من قیامه

بدارهوان بین واش و حاسد

تاج نیشابوری، معنای آن را در ابیاتی سروده است. (68)

امیرالمؤمنین، میر مجاهد

چنین فرمود:

سافر للفوائد !

سفر بینا کند مرد خرد را

نماید هم به ایشان نیک و بد را

هر آن کس بیشتر کسب سفر کرد

مسلم بیشتر کسب خبر کرد

و علمناه تأویل الاحادیث

ز یمن این سفر شد این مواریث

ید بیضا به موسی از سفر شد

خضر زین

راه او را راهبر شد

آزاد همدانی گوید:

در تا پخته شود زیر و زبر ها دارد

سنگ تا لعل شود خون جگرها دارد

ما به سر منزل و مقصود و رسیدم و هنوز

مدعی بر سر این راه اگر ها دارد

توضیح ابیات امام علی علیه السلام:

برای طلب معیشت و به دست آوردن بزرگی از وطن دور شوید و مسافرت کنید زیرا در سفر پنج فایده است:

سیاحت و زایل شدن غم، کسب معیشت، کسب و علم و دانش، یاد گرفتن آداب و معاشرت و زندگی، صحبت داشتن با بزرگان، چنانچه گفته شود مسافرت را مشقت و زحمت بسیار است باید گفت:

برای مرد مرگ بهتر از خانه نشستن با ذلت و خواری، بین بد خواهان و بد گویان است.

به سفر پخته شود مرد هنرمند آزاد !

تا هلالی بشود بدر سفرها دارد

شاعر دیگری در این باره بیتی نغز سروده است:

زمین لگد خورد از گاو و خر به علت آن

که ساکن است نه مانند ماه و آسمان دوار

سفر، هم از لحاظ روحی روانی و هم از لحاظ دینی اخلاقی دارای فوایدی بسیار است.

سیر و سفر را تنها از نظر تنوع و تغییر آب و هوای نباید مورد توجه قرار داد و به مشایعت و مراسم استقبال و بعضی از رسوم تشریفاتی آن دل خوش کرد؛ بلکه باید آن را سازنده روح و جسم و پرورنده فکر و سامان دهنده زندگی انسان دانست.

ای بسا کس رفته در شام و عراق

او ندیده هیچ جز کفر و نفاق

وی بسا کس رفته ترکستان و چین

او ندیده هیچ جز و مکر و کین

اینک به بخشی از اهداف سفر مشروع از نظر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می پردازیم تا سیر

و سفر را با همین اهداف دنبال کنیم.

قال صادق علیه السلام - عن ابائه فی وصیه النبی لعلی علیه السلام

قال:

یا علی! لا ینبغی للرجال العاقل این یکون ظاعنا الا فی ثلاث

: مرمه لمعاش، او تزود لمعاد، اولذه فی غیر محرم الی ان قال یا علی! سرسنتین بر والدیک سرسنه صل رحمک، سرمیلا عد مریضا سر میلین شیع جنازه، سر ثلاثه امیال أجب دعوه و سر اربعه امیال زر أخا فی الله و سرخمسه امیال اجب الملهوف، و سرستته امیال انصر المظلوم و علیک بالاستغفار.

امام صادق علیه السلام - از پدران گرامی اش، درباره وصیتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین کرده است، نقل می کند؛ که فرمود: یا علی! شخص عاقل سزاوار نیست سفر کند و مگر برای سه هدف:

1- ترمیم معاش (69) 2- تحصیل و زاد و توشه برای معاد 3- لذت و تنزه (70). اما نه در راه حرام.

ابعاد سفر را برای اهداف شرعی چنین توضیح می دهند.

سفر برای رسیدن به این هدفها - گرچه فاصله هایی زیاد طی شود، باز شایسته و نیکوست.

فرمود:

دو سال، راه به پیمای تا به دیدن پدر و مادرت روی و بدین طریق دلشان را بدست آری. یک سال راه به پیمای تا خویشاوندت را ببینی و صله رحم کنی؛ رنج و سختی یک میل راه برای عیادت مریض تحمل کن.

دو میل راه را به پیمای تا تشییع جنازه کنی. چهار میل راه را طی کن تا برادر مؤمنت را ببینی؛ برای رسیدن به داد یک گرفتار، پنج میل راه را به پیمای.

برای رسیدن به داد یک مظلوم، شش میل (71) راه را به پیمای و

پیوسته آمرزش گناهان خود را از خدا بخواه،

با تمام ترغیبی که برای سفر از جهات مختلف شده است؛ در صورتی که به دین شخص، زیانی وارد کند، شایسته نیست. در حدیث اربعماه از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که می فرماید:

لا یخرج الرجل فی سفر یخاف منه علی دینه و صلوته.

به سفری که به دین و نماز انسان زیانی وارد کند، نباید رفت. (72)

یکی از فواید سفر، سلامتی جسم است که موجب می شود انسان، تنزه (73) و آرامش روحی داشته باشد.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله:

سافروا تصحوا و جاهدوا تغنموا و حجوا تستغنوا

سفر کنید تا بدنهایتان سالم شود و جهاد کنید تا غنیمت دنیا و آخرت بیابید و حج کنید تا مالدار و بی نیاز شوید.

شرع مقدس اسلام، انسان را به مسافرت تشویق نموده است تا دچار تنگدستی و بحرانهای مالی نشود.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله هم در این باره فرموده است؛

اذا اعسر احدکم فلیخرج و لا یغم نفسه و اهله (74)

هر کدام گرفتار و تنگدست شدید به سفر بروید و خود خانواده تان را اندوهگین نکنید.

هم اکنون هم، سیر و سفر، در تمام دنیا، برای کسب علم و فضیلت از شرایط حتمی است و دانشجویان از دیرباز، همین راه را انتخاب نموده از جمله دانشمندان شیعه، شیخ بهأالدین عاملی و از سنی، جار الله زمخشری از این جهت، ممتاز بودند.

محدث قمی رضوان الله علیه در احوال المطیع لله در ص 309 تتمه المنتهی از اسماعیل بن حماد جوهری، صاحب کتاب صحاح اللغه، و استاد

لغت عرب - که اهل فاراب - از بلاد ترک و از اعجوبه های زمان خود بود – نقل

می کند:

که جوهری خطی بی نظیر داشت به گونه ای که او را همتای مقله می دانستند. وی پیوسته در سفر، به کسب فضایل می پرداخت و طی بیابانها را برای علم آموزی برگزیده بود؛ او از شام و عراق عازم خراسان شد و در نیشابور اقامت گزید تا از دنیا رفت.

از سفرهای پربرکت و کارساز دیگر، سفرهای تجاری قبل از اسلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سفرهای غیر تجاری و تبلیغی ایشان - که هجرت به مدینه از جمله آن است - می توان نام برد.

این سفرها مایه توسعه دین و حفظ و حراست آیین اسلام شد. و شوکت خود را در قلب دنیا و تمام کشورهای دور گسترش داد.

رسول اکرم فرمود: سفر درای رنج و مشقت بسیار است و از این روست که گفته اند: السفر قطعه من السفر سفر قطعه ای از جهنم است. (75)

لیکن برای کسب اندوخته های عالم، رنج سفر را باید تحمل کرد تا از نزدیک به سرچشمه منابع آن اندوخته ها دست یافت.

بنابراین مطالعه آداب و سنن شرعی و اخلاقی و اجتماعی سفر برای مسافر لازم و ضروری است که برای پیمودن راه، زاد و توشه ای کافی ببرد تا به مقصود و هدف خود برسد.

آداب و سنن سفر

آداب و سننی که در این بخش به ذکر آن پرداخته می شود گرچه، برای دیگر سفرها، از قبیل:

تجاری، زیارتی، سیاحتی، و حج و ... هم ممکن است مورد استفاده قرار گیرد، ولی چون این کتاب برای رفع نیازمندیهای زائران امام هشتم علیه السلام نوشته شده، جنبه زیارتی آن بیشتر است بنابراین در سفر زیارتی، زائر باید هدفی داشته باشد که مورد پسند و رضای خدای متعال و

امام علیه السلام باشد وگرنه از ثواب زیارت، محروم و از نتایج سفرهای دیگر چون:

تجارت و سیاحت و ... بهره مند خواهد بود.

در صفحه 10 فلسفه حج نوشته شده است:

چو ماکیان (76) به در خانه چند مانی خوار چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار

به قول مولوی:

گاو در بغداد آید ناگهان

بگذرد از این سر آن تا آن سر، آن

از همه عیش و خوشیها و مزه

او نبیند جز قشر خربزه

به همین جهت، خلوص نیت، در سفر زیارت، برای زائر، شرط اولیه است.

آورده اند که آقا شیخ عباس تربتی، پدر مرحوم راشد، روزی عازم مشهد مقدس بود، همسرش از او خواست که در بازگشت نعلینی برای او بیاورد. او رفت و روز دیگر نعلینی برای او آورد.

پرسید:

آقای حاج شیخ ! چرا زود برگشتید و چند روزی برای زیارت نماندید؟ جواب داد:

رفته بودم نعلین بخرم نه برای کاری دیگر. اکنون به قصد زیارت می روم و چند روزی هم در آنجا خواهم ماند.

این مسأله امروز شایان توجه است.

زیرا مردمی که به مکه و سوریه می روند بیشتر وقتشان به خرید اجناس با صرفه صرف می شود.

در این باره ظریفی در پشت جعبه مقوایی یخچال و تلویزیون رنگی حاجی که از مکه آورده، چنین نوشته بود.

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو

مقصود، توئی، کعبه و بتخانه بهانه

بنابراین زائر چند هدف را در سفر زیارتی باید در نظر داشته باشد:

1- نیت پاک و خالص برای خدا

2- شوق و اشتیاق

3- تعیین انگیزه و هدف

4- محاسبه نفس که پیوسته از خود باید بپرسد که به چه منظوری قصد سفر کرده است آیا هدفی را که دنبال می کند با موقعیت و شخصیت او سازگار است؟!

به طور کلی باید

بداند که پایه و اساس سفرهای شرعی خلوص نیت است دو تن از ری، به خدمت حضرت رضا علیه السلام به مرو رفتند در حالی که مبداء و مقصد و ساعت حرکت آنان یکی بود. پرسیدند که نماز سفرشان قصر است یا تمام؟

آن حضرت در جواب فرمود:

تو نمازت را باید شکسته بخوانی و دیگری نمازش را تمام و درست.

پرسیدند:

چرا؟

فرمود:

تو که برای زیارت من آمده ای، سفرت مشروع است و نمازت را باید شکسته بخوانی؛ اما او که برای دیدار مأمون آمده سفرش حرام است و نمازش را باید تمام بخواند.

کیوان در سفر نامه خود می نویسد:

سابقا در قزوین رسم بود که هر کس به حج می رفت یک کتیبه از گچ؛ اگر دوبار می رفت دو کتیبه و ... بر در خانه خود نصب می کرد.

او می گوید:

خودم دیدم که بر در خانه ای چهار کتیبه نصب کرده بودند؛ قزوین که دارای دوازده هزار خانه بود، بر در دوازده هزار خانه آن کتیبه های مکرر نصب شده بود.

دوم – مال حلال:

چون بنیه تقویتی هر مسافر یا هر انسانی جهت زندگی به تأمین اقتصادی وابسته است لذا این بنیه در راه سفر زیارت باید پاک و حلال باشد.

امام پنجم علیه السلام می فرماید:

هر که مالی را از چهار طریق به دست آورد در راه خیر نمی تواند صرف کند.

1- از راه ربا

2- از راه خیانت؛ بهر طریقی که باشد (خیانت به شخص خاص یا عده ای از مردم یا خیانت به یک ملت)

3- غش (77) در معامله و گول زدن مردم

4- از راه سرقت یا دزدی

در حدیث دیگری آمده است که کسی به خدمت امام رسید و گفت:

من خویشاوند فلان فرماندار هستم و بر اثر این نزدیکی

از موقعیت خود سوء استفاده کرده و ثروتی اندوخته ام؛ ولی آن را در راههای خیر، مانند:

صله رحم، اطعام ماکین و گزاردن حج صرف می کنم. کار من چه صورتی دارد؟

حضرت فرمود:

ان الخطیئه لا تکفر الخطیئه از کار خطا و نادرست نمی توان بهره برداری کرد.

سوم:

پرداخت حقوق یا رضایت صاحبان حق

درباره شخصیت صفوان بن یحیی نقل کرده اند که او روزی صد و پنجاه و سه رکعت نماز می خواند به خاطر اینکه روزی در بیت الله الحرام با دو برادر مذهبی خود عبدالله بن جندب و علی بن نعمان تعهد کرده بود که پس از انجام مراسم هر کدام از آنان که زنده ماندند نمازهای برادران خود را بخوانند؛ چون او زنده مانده بود، به خاطر وفای به عهد و پیمانی که بسته بود، روزی صد و پنجاه و سه رکعت نماز می خواند.

صفوان، روزی در یکی از سفرها شتر کسی را به کرایه گرفت یکی از دوستان، دو دینار به رسم امانت به او داد تا به خانواده اش برساند ولی تا از مکاری (78) اجازه نگرفت، آن را در میان بار ننهاد.

مولی احمد اردبیلی نیز با همه زهد تقوایی که داشت - در سفری که یک مال سواری به کرایه گرفته بود همین عمل را انجام داد. شخصی پاکتی به او داد که در نجف اشرف، به کسی دهد؛ آن بزرگوار - چون صاحب مال سواری حضور نداشت تا از او، حمل آن را اجازه بگیرد، تمام راه را پیاده پیمود. و سوار بر آن مرکب نشد و با این عمل، درخواست برادر دینی خود را رد نکرد و حقوق دیگران را هم رعایت نمود.

در سفرها، خصوصا در سفرهای

زیارتی به این مورد توجه خاصی باید مبذول شود.

عبدالرح من بن سیابه (79) نقل می کند:

وقتی پدرم از دنیا رفت دوستش به خانه ما

آمد؛ پس از تسلیت گویی، پرسید: پدرت برای زندگی شما چیزی به ارث گذاشته است؟

گفتم:

نه.

سپس کیسه ای که هزار درهم در آن بود به من داد، گفت: با این سرمایه داد و ستد کرده، از سودش استفاده کن.

ماجری را برای مادرم تعریف کردم و به راهنمائی او، نزد یکی از دوستان پدرم رفتم.

او مقداری جنس پارچه برایم خریده، در دکانی مشغول به کار شدم. خداوند تعالی بدینوسیله روزی ما رسانید تا هنگام حج رسید. به من الهام شد که به مکه بروم. نزد مادرم رفتم و تصمیم خود را با او در میان گذارم به محض اینکه مادر از تصمیم من آگاه شد، گفت: پسرم! اول پول فلان کس را بپرداز، بعد از آن برو.

پیش آن مرد رفتم و پولش را پرداختم؛ او مثل اینکه گفت:

شاید مقدارش کم است، اگر برای کارت می خواهی بیشتر بدهم.

گفتم:

نه. قصد حج دارم. می خواهم پول شما را برگردانم.

بالأخره به مکه رفتم و پس از انجام مناسک و اعمال حج به مدینه رفته، با گروهی از دوستان به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم. من که جوانی کم سن و سال بودم در آخر جماعت حاضر، در مجلس امام علیه السلام نشستم.

هر یک از حاضران سؤالی کرده جواب می شنیدند و می رفتند.

همین که جمعیت کم شد، امام علیه السلام به من اشاره کرده، مرا نزد خود طلبید، نزد او رفتم؛ فرمود:

با من کاری داشتی؟

گفتم:

فدایت شوم. من عبدالرحمن بن سیابه ام. از حال پدرم پرسید.

گفتم:

او از دنیا رفت. به محض شنیدن، آزرده خاطر

شد و برایش طلب آمرزش و رحمت کرد.

سپس پرسید، چیزی برای شما به ارث گذاشته است؟

گفتم:

نه.

فرمود: پس چگونه به حج آمده ای؟ داستان مرد را شرح دادم؛ اما، امام علیه السلام هنوز کلامم تمام نشده، پرسید:

هزار درهم را چه کردی؟

گفتم:

به او پرداختم.

فقال لی:

قد احسنت.

فرمود:

خوب کاری کردی؛ پس از آن فرمود: می خواهی تو را سفارش دستوری دهم؟

گفتم: آری، فدایت شوم.

فرمود:

علیک بصدق الحدیث و اداء الامانه تشرک الناس فی اموالهم هکذا و جمع بین اصابعه.

فرمود:

همیشه راستگو باش و امانت را به صاحبش باز گردان تا بدین گونه در اموال مردم شریک باشی؛ بعد انگشتان دستش را جمع کرد. من دستور

امام علیه السلام را به کار بستم و صاحب سیصد هزار درهم شدم (80)

4- تنظیم وصیت نامه

وصیت نامه انسان همیشه باید نوشته باشد؛ خصوصا هنگام مسافرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود:

من رکب راحله فلیوص (81)

هر که برای مسافرت بر مرکب خود سوار شد، باید وصیت کند.

5- دل دوستان آزرده را به دست آوردن

قال النبی صلی الله علیه و آله:

حق المسلم اذا اراد سفرا ان یعلم اخوانه و حق علی اخوانه اذا قدم ان یأتوه (82)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

وقتی مسلمانی خواست به سفر برود برادران خود را باید آگاه کند (و از آنها خدا حافظی کند و دلشان را به دست آرد) برادران وی هم پس از بازگشت او، باید به دیدنش بروند.

ز کعبه آیم و رشک آیدم ز خونابی

که از زیارت دلهای خسته می آید

خربت کعبه قلبی ذهبت الی العتبات

ز سیئات، همی غافلی از پی حسناتی

داستان ابراهیم ساربان در زمان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مؤید این مطلب است.

ابراهیم ساربان (83) برای انجام

کاری به خانه علی بن یقطین وزیر هارون رفت اما علی بن یقطین اجازه ورود به او نداد.

روز بعد علی بن یقطین در بین راه به آن حضرت برخورده عرض کرد:

آقای من! چه خطایی از من سر زده؟

فرمود:

تو را اجازه ندادم برای اینکه ابراهیم ساربان را اجازه ندادی.

خدای تعالی هم سعی حج تو را نمی پذیرد مگر اینکه ابراهیم از تو خشنود شود.

گفت:

مولای من! چگونه می توانم ابراهیم را از خود راضی کنم حال آنکه او در کوفه و من در مدینه.

فرمود:

شامگاه تنها و بدون همراهان به بقیع برو! در آنجا مرکبی هست بر آن سوار شو و بر در خانه ابراهیم فرود آی.

علی چنان کرد. سوار بر آن مرکب شد سپس خود را در خانه ابراهیم دید، در را کوبید؛ ابراهیم گفت: کیست؟

گفت:

علی بن یقطینم.

ساربان گفت: علی بن یقطین در خانه من چه می کند؟

علی گفت:

بیا! که کار مهمی پیش آمده است.

علی، ابراهیم را قسم داد تا اجازه ورود به او دهد، اجازه داد.

وقتی وارد شد، گفت:

تا تو مرا نبخشی مولایم موسی بن جعفر علیه السلام اجازه ورودم نمی دهد. ابراهیم گفت:

خدا تو را ببخشد. علی، ابراهیم را قسم داد که روی گونه من باید قدم بگذاری، او نپذیرفت؛ بار دیگر قسمش داد تا قبول کرد.

چندین بار پای بر گونه علی گذاشت. او در زیر قدم ابراهیم می گفت:

خدایا ! تو شاهد باش، پس از آن جای حرکت کرد. و بر آن مرکب سوار شد و در خانه موسی بن جعفر علیه السلام پیاده گشت؛ سپس آن حضرت به او اجازه ورود داد و از او گذشت.

در نتیجه، این داستان به ما آموخت که با خلق خدا باید خوشرفتاری کرد.

چنانکه

خشنودی ابراهیم ساربان - که قبلا مورد بی مهری علی بن یقطین قرار گرفته بود - موجب شد که حج علی، قبول و امام علیه السلام هم از او راضی شود.

خصلتان ما فوقهما من الخیر شی ء؛ الایمان بالله و النفع لعباد الله و خصلتان ما فوقهما من الشر شی ء؛ الشرک بالله و الضر لعباد الله.

دو خصلت است که در خوبی، چیزی از آنها برتر نیست، ایمان به خدا و نفع برای بندگان خدا.

و دو خصلت است که در بدی چیزی از آن دو بدتر نیست، شرک به خدا و زیان برای بندگان خدا.

6- برداشتن توشه و خوراک زیاد، برای سفر

در روضه کافی از امام علیه السلام نقل شده است که فرمود:

من شرف الرجل ان یطیب زاده اذا خرج فی سفره (84)

از شرافت انسان آن است که زاد و توشه خود را از بهترین چیزها انتخاب کند. یا به عبارت دیگر: از بزرگواری شخص است که توشه خود را پاکیزه و نیکو گرداند هرگاه برای سفر خارج شود.

در همین صفحه از امام ششم روایت شده است که فرمود:

کان علی بن الحسین علیه السلام اذا سافر الی الحج و العمره تزود من اطیب الزاد من اللوز و الشکر و السویق (85) و المحمص و المحلی (86)

حضرت علی بن الحسین، زین العابدین، در سفر حج عمره خود بهترین خوراک را تهیه می کرد؛ از قبیل:

بادام، شکر، آرد، خوراکیهای آماده شد0 (مانند کنسرو های لوبیا و نخود) و انواع شیرینی ها.

امام صادق علیه السلام فرمود:

مروت و جوانمردی دو نوع است:

مروت حضر؛ (که در انسان در خانه خویش است) و مروت در سفر.

مروه الحضر:

فتلاوه القرآن و حضور المساجد و صحبته

اهل الخیر و النظر فی الفقه.

جوانمردی در وطن به خواندن قرآن و حضور در مساجد و همنشینی با نیکان و مطالعه مسائل فقهی است.

و اما مروت در سفر:

فبذل الزاد فی غیر ما یسخط الله و قله الخلاف علی من صحبک و ترک الروایه علیهم اذا فارقهم. (87)

اما جوانمردی در سفر ابتدا، بذل و بخشش خوراک است (در موردی که موجب خشم خدا نباشد) و کمتر مخالفت کردن با همسفران در تصمیم گیریها و از همسفران خود بدگوئی کردن بعد از مفارقت (88).

حاج میرزا خلیل کمره ای می نویسد:

تاریخ ثبت کرده است که بانوی اهل بیت، سکینه بنت الحسین علیه السلام برای تجلیل از مقام برادر والا گهرش، امام زین العابدین علیه السلام، در یکی از سفرهایش به سوی خانه خدا، سفره ای بست که هزار درهم خرج آن کرده بود؛ امام هم، تمام همسفرها را در منزل اول بر سر این سفره پذیرایی نمود و مازاد آن را در بین مسافران تقسیم کرد.

این عمل بانوی اهل بیت، دختر امام و خواهر امام مقرون باصحه و انفاذ (89) امام حجت هست که در این سفرها هر چه بهتر و بیشتر باید خرج شود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم در حج، چند شتر قربانی کرد. (90)

7- برداشتن وسایل و لوازم ضروری:

چنانکه پلیس راه در موقعی که اشکالاتی از قبیل، برف، یخبندان و سقوط بهمن و ... در راه هست مسافران را به برداشتن وسایل ایمنی؛ مانند، زنجیر چرخ، خوراک و پوشاک لازم سفارش می کنند لذا در مورد حفظ الصحه و تأمین سلامتی خود و همراهان خویش هم برداشتن داروهای ضروری؛ از قبیل:

قرصهای جلوگیری از اسهال، سرماخوردگی، استفراغ (در

امامین) و قرصهای مسکن، ملین و ... خوراک و پوشاک لازم، توصیه می شود.

امام صادق علیه السلام از لقمان حکیم نقل می کند که به پسرش گفت:

یا بنی! سافر بسیفک و خفک و عمامتک و خیامک و سقائک و ابراتک و خیوطک و مخزرک.

پسرم! همیشه در سفر شمشیر و چکمه و عمامه و خیمه و مشک آب، و ابزار دوخت (نخ و سوزن) و درفشت را به همراه خود بردار.

و تزود معک من الادویه ما ینتفع به انت و من معک و کن لاصحابک موافقا الا فی معصیه الله عز و جل.

در سفر، داروهای مورد استفاده خود و همراهانت را به همراه خود بردار و پیوسته با دوستان همسفر خود موافق و سازگار باش؛ مگر در کارهایی که معصیت خدای عز و جل است.

اگر دقت کنیم در می یابیم که در چند هزار سال قبل دین و آیین دستوراتی بهداشتی نسبت به زمان خود داشته که مردم را به رعایت آن و مسافران سواره را به همراه داشتن وسایل ضروری و لازم و حتی پیادگان را هم به برداشتن عصا به همراه خود سفارش کرده است. (91)

مرحوم محدث قمی در مفاتیح درباره آداب سفر می نویسد:

مسافر برای ایمنی از گرفتاری به بیماریهای ناخواسته سفر، مقداری از خاک زادگاه خود را با آب آن منزل مخلوط کرده، تا از بیماریهای مخصوص آن سرزمین بتواند پیشگیری کند.

و نیز گفته اند:

من قدم الی ارض غیر ارضه اخذ من ترابها و جعله فی مائها و شربه لم یمرض فیها و عوفی من و بائها.

مسافر به هر منزلی که می رسد مقداری از خاک آن را در ظرف آب خود بریزد و مخلوط نماید و پس

از صاف شدن آب آن، بیاشامد؛ بیمار نشود و از وبای آن سرزمین محفوظ ماند. (92)

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که در سفر، آینه، سرمه دان، قیچی، مسواک به همراه خود می برد بنابراین، بردن این وسایل برای هر مسافر لازم است. (93)

8- رفیق مناسب

انسان تنها نباید به سفر برود.

چنانکه در روایت آمده است رسول اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

قال النبی (ص) لعلی (ع):

لا تخرج فی سفرک وحدک فان الشیطان مع الواحد و من الاثنین ابعد (94)

پیامبر اکرم (ص) به علی (ع) فرمود:

یا علی! تنها به سفر مرو که شیطان با یک نفر همراه است و از دو نفر دور.

انتخاب رفیق موافق و سازگار.

عن النبی قال: الرفیق ثم السفر (95)

اول رفیق موافق که در اخلاق و ایمان و خرج و قدرت مالی شبیه خودت باشد برگزین، سپس سفر را آغاز کن.

هر کس که بی رفیق موافق سفر کند

با خود هزار قافله تشویش می برد.

قبل از سفر، همسفری موافق برگزین و تنها سفر مکن. که تنها روی در زمین کار شیطان است و خطر ناک و با بیش از چهار نفر همسفر مشو؛

زیرا با تعداد بیشتر در میان ایشان گفت و گو داد و فریاد زیاد می شود. (96)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

احب الصحابه الی الله تعالی اربعه و مازاد قوم علی سبعه الازاد لغطهم. (97)

محبوبترین تعداد رفقا نزد خدای تعالی چهار نفرند گروهی که تعدادشان از هفت نفر تجاوز کرد و گفت و گو و داد و فریاد میان آنان زیاد شود.

روایت امام حسن مجتبی علیه السلام که ذیلا نقل می شود از

لحاظ انتخاب رفیق موافق، برنامه ای بسیار ارزنده و جامع است.

أنه قال فی الحدیث:

و اذا نازعتک الی صحبه الرجال حاجه، فاصحب من اذا صحبته زانک، و اذا خدمته صانک و اذا اردت منه معونه عانک، و ان قلت صدق قولک، و ان صلت شد صولتک و ان مددت یدک بفضل مدها و ان بدت منک ثلمه سدها و ان رای منک حسنه عدها، و ان سألته أعطاک و ان سکت عنه ابتداءک و ان نزلت بک احدی الملمات و اساک من لا یاتیک منه البوائق و لا تختلف علیک منه الطرائق و لا یخذلک عند الحقائق و ان تنازعتما منقسما (98) آثرک الجز ... (99)

اگر خواستی با کسی مصاحبت کنی بکوش تا مصاحبت و دوستت، دارای چنین خصوصیاتی باشد.

همنشینی او موجب افتخار باشد، اگر به خدمتش پرداختی، آبرویت را نریزد.

و اگر از او کمک خواستی ترا یاری دهد. و اگر سخنی گفتی، سخنت را به راستی بپذیرد و اگر حمله کردی، قدرت و نفوذت را یاری دهد و اگر از او کمک خواستی، تو را یاری دهد.

اگر از تو خطایی سر زد، آن را بپوشاند. اگر کار خوبی انجام دادی، نادیده نگیرد. اگر تقاضا کردی، عطا نماید.

اگر تو در صورت نیاز از نیازمندی خود سخنی نگفتی، او خود به کمکت بپردازد.

اگر برایت گرفتاری پیش آمد، تو را یاری دهد؛ از شر او ایمن باشی. نا هماهنگی ها از جانب او نبینی (هماهنگ و همفکر باشد) در موقع پیشامدهای واقعی خوارت نکند.

اگر در تقسیم چیزی بین شما اختلافی افتاد، تو را بر خود مقدم دارد.

البته پیدا کردن چنین دوستانی بسیار مشکل و کمیاب است ولی این روایت باید

الگو و سرمشقی برای رفتار با دوستان قرار گیرد.

من به سر منزل عنقا، نه به خود بردم راه

قطع این مرحله، با مرغ سلیمان کردم

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن

ظلمات است؛ بترس از خطر گمراهی

وقتی حضرت سلیمان هدهد را ندید از غیبت او ناراحت شد و گفت:

لا عذبنه عذابا شدیدا

او را سخت شکنجه و عذاب خواهم کرد.

گویند در نظر داشت که او را با غیر همجنس خودش در یک قفس نماید.

حضرت علی علیه السلام فرمود:

وقتی رفیقان موافقی خواستند به سفر بروند، هر کدام مبلغی برای مخارج سفر باید روی هم بگذارند تا در سفر از آن خرج نمایند؛ این کار برای آنان بهتر است، زیرا با این عمل، اختلافی در میان ایشان به وجود نمی آید. (100)

امام صادق علیه السلام از پدر خود حضرت باقر نقل کرده که فرموده است:

پدرم، امام رین العابدین علیه السلام به من فرمود:

پسرم! با پنج نفر نه مصاحبت کن و نه در سفر با آنها مسافرت. عرض کردم:

پدر جان آنان کیانند؟

فرمود:

ایاک و مصاحبه الکذاب از مصاحبت با دروغگو بپرهیز؛ زیرا او مانند سراب و آب نماست که دور را به تو نزدیک نشان دهد و نزدیک را دور و ایاک و مصاحبه الفاسق از همنشینی با فاسق و بدکار بپرهیز؛ زیرا او تو را لقمه یا به کمتر از لقمه ای می فروشد.

و ایاک و مصاحبه البخیل از همنشینی با بخیل بپرهیز؛ زیرا او تو را در حساس ترین زمان نیاز، واگذارد و خوار و بی مقدارت کند.

وایاک و مصاحبه الاحمق از مصاحبت با نادان بپرهیز؛ زیرا که نمی تواند تو را به کار خیری دلالت کند (چون عقلش نمی رسد) چه بسا که بخواهد

و نفعی به تو رساند ولی برعکس ضرر برساند.

و ایاک و مصاحبه القاطع لرحمه از کسی که رشته خویشاوندی را بریده است و با آنان رفت و آمد ندارد، بپرهیز.

زیرا من در سه جای قرآن مجید دیده ام که ایشان مورد لعن خدا قرار گرفته اند.

اول - در سوره محمد علیه السلام آیه 24:

فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسد وافی الارض و تقطعوا ارحامکم. اولئک الذین لعنهم الله.

دوم:

آیه 25 سوره رعد

الذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنه و لهم سوء الدار.

سوم:

سوره بقره آیه 25.

الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون. (101)

شخص مسافر، در سفر، رفیقی باید انتخاب کند که از لحاظ مالی همطراز و مثل هم باشند؛ وگرنه آن که قدرت و مالی او کمتر است، احساس ذلت و سرشکستگی خواهد کرد.

ابوبصیر گوید:

به امام ششم علیه السلام عرض کردم، آیا جایز است انسان، با مردمی پولدار که نمی تواند مثل آنها خرج کند به سفر رود؟

حضرت فرمود:

دوست ندارم که مؤمن، خود را خوار و ذلیل کند؛ او با اشخاصی باید همسفر باشد شود که در قدرت مالی و دارایی مثل او هستند. (102)

مسافر، در کارهای گروهی و با پول بیشتری که خرج می کند، نباید خود را بر دیگران برتری دهد.

حسین بن ابی علاء گوید:

ما بیست و چند همسفر بودیم که به مکه می رفتیم. من در هر منزل، گوسفندی برای رفقایم می کشتم. وقتی به خدمت امام ششم علیه السلام رسیدم.

قال:

یا حسین تذل المؤمنین. حسین ! مؤمنین را خوار می کنی؟

گفتم:

از چنین کاری

به خدا پناه می برم.

فرمود:

مگر نمی دانی؟ در میان همسفران کسانی هستند که آرزو دارند، مانند تو در هر منزل گوسفندی بکشند؛ اما قدرت مالی ندارند و در خود احساس خواری و ذلت می کنند. و خود را در برابر همسفران، خوار و حقیر می بینند.

گفتم:

استغفر الله لا اعوذ از خدا طلب آمرزش می کنم. و دیگر چنین کاری نمی کنم. (103)

زمان حرکت

هر گاه سفر اختیاری باشد، باید سعد و نحس ایام را رعایت شود، در صفحه 608 و 609 مفاتیح الجنان در بخش آداب سفر در این باره چنین نوشته است.

چون اراده سفر کنی، بهتر است که روز شنبه یا سه شنبه یا پنج شنبه را اختیار نمایی و از سفر کردن، در روز دوشنبه و چهارشنبه و پیش از ظهر روز جمعه و ایامی که در این نظم آمده است بپرهیز:

هفت روزی نحس باشد در مهی

زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج

سه و پنج سیزده با شانزده

بیست و یک با بیست چهار و بیست و پنج

و همچنین در ایام محاق - که سه روز آخر قمری است - در حالی که قمر در برج عقرب باشد، سفر مکن

و اگر ضرورتی پیش آید که در همین روزها سفر کنی، هیچ جای نگرانی نیست با خواندن دعاهای سفر تصدق کردن، سفر کن.

و پس از صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این دعا را بخوان.

اللهم انی استودعک الیوم نفسی و اهلی و مالی و ولدی و من کان منی بسبیل الشاهد منهم و الغائب اللهم احفظنا بحفظ الایمان و احفظ علینا اللهم اجعلنا فی رحمتک و لاتسلبنا فضلک انا الیک راغبون اللهم انا نعوذبک من و عثاء السفر و

کابه المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و المال و الولد فی الدنیا و الاخره.

اللهم انی اتوجه الیک هذا التوجه طلبا لمرضاتک و تقربا الیک فبلغنی ما اؤ مله و ارجوه فیک و فی اولیآئک یا الرحم الرحمین.

در فروع کافی از امام ششم علیه السلام نقل شده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است:

که دو رکعت نماز گزاردن و خداحافظی و خواندن دعای سفر بهترین جانشین مرد بر خانواده اش خواهد بود.

در هنگام حرکت خواندن آیه الکرسی و سوره قدر، موجب حفظ در سفر و به سلامت برگشتن به وطن می شود.

شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود و طبرسی در مجمع البیان نقل کرده اند: که جبیر بن معلم گفت:

رسول اکرم صلی الله علیه و آله به من فرمود:

آیا میل داری که هر وقت به سفر می روی، از همه دوستان، موفقتر و روزی ات بیشتر باشد؟

گفتم: آری.

فرمود:

در هنگام حرکت، پنج سوره زیر:

قل یا ایها الکافرون، اذا جاء نصرالله، قل هو الله احد،

قل اعوذ برب الناس، قل اعوذ برب الفلق را با ابتدا به بسم الله الرحمن الرحیم بخوان:

امام صادق علیه السلام فرمود:

تصدق و اخرج ای یوم شئت.

هر روزی خواستی، به سفر روی، صدقه بده و سفر را آغاز کن.

و همچنین فرمود:

افتتح سفرک بالصدقه و اقراء آیه الکرسی اذا بدالک. هر روزی مایلی به سفر روی، آیه الکرسی بخوان و صدقه بده و به سفر برو. (104)

آداب سفر و زیارت

در سفر شرعی، نیت و انگیزه از همه مهمتر و در حقیقت، مایه اصلی حرکت است و هر کس در هر سفر زیارتی به اندازه خلوص نیتی که دارد، از مزایای آن بهره مند می شود؛ بنابراین باید به

خویشتن خویش رسید و تصفه ای در گفتار و کردار و رفتار و اخلاق خود به وجود آورد و خودستایی، خودنمایی، دروغگویی و مراعات نکردن حقوق دیگران را از خود دور ساخت سپس با عزمی راسخ پای در سفر یارت نماد.

و به قول حافظ:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

یا به قول سعدی:

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند

هر مسافر، خواه زائر و خواه غیر زائر، برای بیمه شدن در سفر، باید به حضرت رضا علیه السلام متوسل شود و این دعا را بخواند!

اللهم انی اسئلک بحق ولیک الرضا، علی بن موسی الرضاالا سلمتنی به فی جمیع اسفاری فی البراری و الجبال و القفار و الاودیه و الحیاض من جمیع، اخافه و احذره انک رؤ وف رحیم.

محدث قمی رضوان الله علیه در کتاب باقیات الصالحات، در حاشیه مفاتیح در صفحه 1153 - 1156 می نویسد:

هر کس برای حاجتی از خانه اش به قصد سفر خارج می شود و مایل است که او را سالم برگردانم و حاجتش برآورده شود، در موقع خارج شدن از منزل بگوید:

بسم الله مخرجی و باذنه خرجت و قد علم قبل ان اخرج خروجی و قد احصی علمه ما فی مخرجی و مرجعی توکلت علی الا له الاکبر توکل مفوض الیه امره و مستعین به علی شؤ ونه مستزید من فضله مبرء نفسه من کل حول و من کل قوه الا به خروج ضریر خرج بضره الی من یکشفه و خروج فقیر خرج بفقره الی من یسده و خروج عائل خرج بعیلته الی من یغنیها

و خروج من ربه اکبر ثقته و اعظم رجائه و افضل امنیته الله ثقتی فی جمیع اموری کلها به فیها جمیعا استعین و لا شی ء الا ما شاء الله فی علمه اسئل الله خیر المخرج و المدخل الا اله الا هو الیه المصیر.

محدث قمی در آداب زیارت امام حسین علیه السلام می نویسد:

علما در احوال اصحاب کهف نقل کرده اند که آنها از مخصوصین دقیانوس و به منزله وزرای او بودند؛ وقتی رحمت خدای تعالی شامل حال آنان شد، به فکر خدا پرستی و اصلاح کار خود برآمدند و صلاح خود را در این دیدند که از مردم کناره بگیرند و در غاری مأوی گرفته به عبادت خدا مشغول شوند.

سوار بر اسب شدند و از شهر بیرون رفتند همین که سه میل راه پیمودند، تملیخا که یکی از آنها بود گفت:

برادران ! انزلوا ان خیولکم و امشوا علی ارجلکم.

از اسبهای خود پیاده شوید و پیاده راه بسپرید، شاید خدا بر شما ترحم کند و گشایشی در کارتان پدید آید، پیاده شدند و در آن روز، هفت فرسخ پیاده راه رفتند تا آنکه پاهایشان مجروح و خون آنها جاری شد.

اگر ما امروز نمی توانیم از مسافرت با هواپیما یا ماشین سواری آخرین سیستم، چشم پوشی کنیم لااقل، از اسب خود خواهی و کبر، پیاده و بر مرکب تواضع و فروتنی سوار شویم.

خواندن دعای سفر، در موقع خروج از منزل، مستحب است.

کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدا

به تجمل بنشیند به جلالت برود.

هنگام سوار شدن بر وسیله سواری خواندن آیات پنج سوره که در ص 96 ذکر شده و دعای اللهم انی استودعک ... برای او سودمند است.

سید بن طاووس

رضوان الله علیه در امان الاخطار در مورد انگشتر می نویسد:

محمد بن قاسم بن علاء، از صافی خادم امام علی النقی علیه السلام نقل کرد و گفت: از حضرت امام علی النقی علیه السلام اجازه گرفتم تا به زیارت جدش، حضرت رضا علیه السلام، بروم.

فرمود: با خود انگشتری داشته باش که نگینش عقیق زرد باشد و نقش نگینش، ما شاء الله لا حول و لا قوه الا بالله استغفر الله و بر روی دیگر نگین، محمد و علی، نقش کرده باشند چون این نگین را با خود داری، از شر دزدان و راهزنان، امان یابی و سالم بمانی و دینت را بهتر حفظ کند.

خادم گفت:

آمدم و انگشتری که حضرت گفته فرموده بود، تهیه کردم.

پس از آن برگشتم که وداع کنم؛ بعد از وداع، قدری که درو شدم، فرمود؛ صافی ! گفتم:

لبیک سیدی !

فرمود:

انگشتر فیروزه هم باید با خود داشته باشی، در بین راه توس و نیشابور شیری، به شما و قافله برخواهد خورد. و از حرکت قافله جلوگیری خواهد کرد. تو پیش برو. و آن انگشتر را به شیر بنمای، و بگو، مولای من می گوید: از جلو راه دور شو. !

و باید که بر یک طرف نگین فیروز0 (الملک لله) نقش کنی، و در طرف دیگرش الملک لله الواحد القهار؛ زیرا که نقش انگشتر امیرالمؤمنین علیه السلام (الله الملک) بود. چون خلافت به آن جناب رسید، الملک لله الواحد القهار، نقش کرد. و نگینش فیروزه بود. و چنین نگینی انسان را از حیوانات درنده امان می بخشد و باعث ظفر و غلبه در جنگها می شود.

صافی می گوید:

به سفر رفتم، به خدا سوگند، در همان مکان که حضرت فرموده بود، شیر بر

سر راه آمد و آنچه فرموده بود، انجام دادم. شیر برگشت. وقتی از زیارت برگشتم، جریان سفر را برای امام علیه السلام، نقل کردم، فرمود:

یک چیز، ماند، که نگفتی.

گفتم:

آقای من! شاید فراموش کرده باشم.

فرمود: شبی که در توس نزدیک قبر شریف به سر می بردی، گروهی از جنیان به زیارت قبر آن جناب آمده بودند؛ آن نگین را در دست او دیدند و نقش آن را خواندند و از دست تو بیرون آوردند؛ بیماری داشتند؛ آن انگشتر را در آب شسته، آن آب را به بیمار خود دادند و بیماریشان شفا یافت؛ بعدا انگشتر را برگرداندند تو قبلا در دست راست کرده بودی؛ آنها در دست چپ کردند. از این مطلب تعجب کردی و علتش را نمی دانستی. نزدیک سر خود یاقوتی یافتی و برداشتی اینک همراه تو است. آن را به بازار ببر. و به هشتاد اشرفی خواهی فروخت؛ این یاقوت، هدیه آن جنیان است که برای تو آورده بودند.

صافی گفت:

آن یاقوت را به بازار بردم و به هشتاد اشرفی فروختم. چنانکه سرورم فرموده بود. (105)

خواندن آیه 85 سوره قصص.

بسم الله الرحمن الرحیم

ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد، فالله خیر حافظا و هو ارحم الرحمین.

و آیه 3 سوره زخرف

سبحان الذی سخرلنا هذا و ماکنا له مقرنین.

بسیار خوب است، همراه داشتن انگشتر عقیق و فیروزه و تربت امام حسین علیه السلام مستحب است؛ و چنانکه قبلا هم ذکر شد؛ مسافر در

آغاز سفر آیه الکرسی و دعای اللهم انی استودعک الیوم نفسی و اهلی ... را باید بخواند. مسافرانی که با وسیله سواری خود به سفر می روند، در مسیرهای که محراب مسجد یا قبرستان مسلمانان

نیست تا جهت قبله را به وسیله آنها تشخیص دهند؛ به همراه داشتن قبله نمای زرم آرا - که زاویه انحراف را تعیین کرده است - برای استفاده با شرایط خاص آن لازم است.

آورده اند که شخصی در خانه خدا پشت به کعبه نماز می خواند وقتی علتش را پرسیدند، گفت:

من در جهتی که قبله نمایم نشان می دهد، نماز می خوانم

من در چند سال پیش با آقای دکتر بسیار متدین و وارسته ای - که حتی از سود حساب پس انداز هم استفاده نمی کرد - همسفر بودم؛ در شهری که برای ادای فریضه نماز با هم بودیم در جهتی ایستاد که بر خلاف قبله مساجد، بیش از سی درجه انحراف داشت؛ با وجود اینکه فقها قبله مسجد را کافی می دانند (مگر اینکه بر خلاف آن علم داشته باشند).

وقتی علتش را پرسیدم،

گفت:

من از قبله نما استفاده می کنم، وقتی قبله نما گذاشتیم، معلوم شد که ایشان به طرف قطب، نماز می خوانند نه به طرف قبله؛ زیرا عقربه قبله نماها در جهت قطب می ایستد که باید در هر مکانی زاویه انحراف قطب و قبله را تعیین نمود؛ بنابراین باید توجه داشت که از هر قبله نمایی، بدون در نظر گرفتن شرایط خاص آن، نمی تواند استفاده کرد.

بر هر مسلمان، خصوصا هر زائر، لازم است که به نماز و اوقات آن، بسیار اهمیت دهد.

امام صادق علیه السلام فرمود:

هر نماز فریضه، بهتر از بیست حج و هر حج، بهتر از خانه ای پر از طلاست که در راه خدا صدقه دهند.

معمولا بعضی از مسافران، در سفرها ممکن است به نماز چندان اهمیت ندهند؛ اما برای زائر، بسیار زشت و قبیح است که به زیارت ائمه علیهم

السلام - که عملی مستحب است - بپردازد؛ ولی به نماز و فریضه - که در قیامت اولین پرسش از آن خواهد بود - چندان توجهی از خود نشان ندهد و در ادای آن اهمال سستی کند.

در سفر زیارتی، خوشرفتاری با همراهان و ترک مجادله بیهوده و پرهیز از خودخواهی و خود را بر دیگران مقدم داشتن را باید در نظر داشت.

در سفرهای گروهی، خصوصا کسانی که خودروهای شخصی دارند؛ پیوسته رفقای همراه خود را باید ببینند.

امام ششم علیه السلام فرمود:

هر کس در بیابان از همسفر مؤمن خود به اندازه ای سبقت بگیرد که دیگر او را نبیند مسؤول خطر خواهد بود که احتمالا در راه برایش پیش خواهد آمد.

مسافر در سیر و سفر باید سه خصلت داشته باشد:

1- اخلاقی که با همراهان خود به خوبی رفتار کند.

2- بردباری و حلمی که خشم خود را مهار کند.

3- پارسایی و ورعی که او را از گناهان نگه دارد.

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

از مروت نیست که انسان هر بد و خوبی که در سفر می بیند بازگو کند. (106)

قال رسول اکرم صلی الله علیه و آله:

سید القوم خادمهم فی السفر (107).

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

با شخصیترین اشخاص در سفر، کسی است که خدمتکار همسفران خود باشد.

مرحوم حاجی اعتماد سرابی - که وعاظ و علمای مشهد بود - می گفت:

من در سفر عتبات، با مرحوم شیخ مهدی واعظ خراسانی و محدث جلیل القدر، شیخ عباس قمی همسفر بودم؛ با اینکه محدث قمی از هر جهت بر ما برتری داشت دائما در حمل و نقل اثاث بر ما سبقت می گرفت و حتی یک بار هم نشد که از

اتومبیلی پیاده شویم که اثاث و چمدانهای خود را خودمان برداریم. (108)

شهید مطهری از بحار الانوار نقل می کند، که کاروانی آهنگ مکه داشت همین که به مدینه رسید، چند روزی استراحت کرد و بعد به مقصد مکه حرکت نمود.

در بین راه مکه و مدینه، در یکی از منازل، اهل قافله، به مردی برخوردند که با آنها آشنا بود. آن مرد، در بین صحبت با آنها متوجه شد که شخصی با چابکی و نشاط مشغول خدمت اهل قافله است در لحظه اول او را شناخت و با تعجب پرسید:

این شخص را می شناسید؟ ! نه، او را نمی شناسیم؛ در مدینه به ما ملحق شد؛ مردی صالح و پرهیزگار است. مگر این شخص کیست؟

این علی بن الحسین علیه السلام است.

جمعیت، آشفته برخاستند و پای امام را بوسیدند و گفتند:

این چه کاری بود که انجام دادید؟

ممکن بود - خدای ناخواسته - جسارتی از ما سر زند و مرتکب گناهی بزرگ شویم.

فرمود:

من عمدا شما را - که مرا نمی شناختید - برای همسفری اختیار کردم؛ زیرا گاهی با کسانی که مرا می شناسند مسافرت می کنم؛ آنها به خاطر رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت به من زیاد شفقت و مهربانی می کنند؛ از این رو مایلم همسفرانی انتخاب کنم که مرا نشناسند تا بتوانم به سعادت خدمت رفقا نایل شوم.

روایت مهم دیگر:

ابو هارون روایت کرده است که من با جمعی در خدمت امام ششم علیه السلام بودم. آن حضرت فرمود:

برای چه ما را خوار می کنید؟ !

مرد خراسانی برخاسته،

گفت:

به خدا پناه می بریم از اینکه شما را خوار یا به امر تان بی اعتنائی کنیم.

فرمود:

آری، تو خود، یکی از آنان هستی که ما را خوار

کردی.

آن مرد گفت:

به خدا پناه می برم که این کار را مرتکب شده باشم.

فرمود:

وای بر تو! آیا زمانی که در جحفه (109) بودی صدای فلان کس را نشنیدی که به تو پیشنهاد کرد که از پیاده روی خسته شده ام؛ مرا به قدر یک میل سوار کن.

تو سرت را بلند نکردی و با بی اعتنایی از او دور و موجب خواری و ذلت و سرشکستگی او شدی.

هر که مؤمنی را خوار کند ما را خوار نموده و حرمت خدا را ضایع کرده است. (110)

انسان در سفرها، خصوصا سفرهای زیارتی کارهای مخصوص خود را به دیگران نباید تحمیل کند.

مردی از سفر حج برگشته بود و سرگذشت مسافرت خود و همراهانش را برای امام ششم علیه السلام تعریف می کرد.

مخصوصا یکی از همسفران خود را بسیار می ستود و می گفت:

که او چه مرد آقای بود؟ ما همراهی چنین مرد شریفی افتخار می کردیم؛ او یکسره مشغول عبادت بود. همین که در منزلی فرود می آمدیم، او فورا به گوشه ای می رفت و سجاده اش را پهن کرده به عبادت مشغول می شد.

آن حضرت فرمود:

پس چه کسی کارهای مخصوص او را انجام می داد و یا مرکبش را تیمار و مراقبت و به خوراک او رسیدگی می کرد؟

گفت:

ما با افتخار کارهای او را انجام می دادیم و او فقط به کار مقدس خود مشغول بود.

آن حضرت فرمود:

بنابراین شما از او برتر بوده اید. (111)

خوب توجه کرده، ببینید که رسول اکرم صلی الله علیه و آله خود چگونه رفتار می کرد؟

قافله چند ساعت راه پیموده بود؛ آثار خستگی در سواران و مرکبها پدیدار گشته بود؛ همین که به منزلی رسیدند - که در آنجا آب بود - قافله فرود آمد.

رسول اکرم صلی

الله علیه و آله - که همراه قافله بود - شتر را خوابانید؛ قبل از هر کاری، همه در فکر بودند که خود را به آب رسانند و مقدمات نماز را فراهم سازند رسول اکرم صلی الله علیه و آله بعد از آنکه پیاده شد، به طرفی که احتمال می داد، آب در آنچه هست روان شد؛ ولی بعد از پیمودن مقداری راه، بدون اینکه با کسی سخن بگوید، به طرف مرکب خود برگشت.

اصحاب و یاران با تعجب با خود گفتند:

شاید اینجا را برای فرود آمدن مناسب ندیدند و می خواهند فرمان حرکت بدهند.

چشمها مراقب و گوشها، منتظر فرمان بود.

وقتی به شتر خود رسید، زانوهای آن را بست؛ دو مرتبه به سوی مقصد خود در جستجوی آب رفت. فریاد اصحاب بلند شد که چرا به ما فرمان ندادید؟ تا این کار را انجام دهیم؛

فرمود:

هرگز در کارهای خودتان از دیگران کمک نگیرید و لو یک قطعه چوب مسواک باشد. (112)

این رفتار خوش در سفر، شامل بسیاری از مسائل اخلاق است، که یکی از آنها کمک به همسفران و بار خود را به دوش دیگران نینداختن است.

ابن عثم در ارجوزه خود چنین گفته است:

و الیحسن الانسان فی حال السفر

اخلاقه زیاده علی الحضر

ولیدع عند الواضع للخوان

من کان حاضرا من الاخوان

انسان، اخلاق خود را در سفر بیشتر از حضر باید خوب کند.

وقتی سفره برای خوردن غذا پهن می کند، دوستان حاضر در سفر را به خوردن غذا دعوت کند.

امام ششم علیه السلام از پدران خود نقل کرد که امیرالمؤمنین علیه السلام در سفری با مردی (کتابی) یعنی، یهود یا نصرانی، همسفر بود.

ذمی به ایشان گفت:

قصد کجا دارید؟

فرمود:

به کوفه می روم. ذمی بر سر

دو راهی کوفه، راه خود را در پیش گرفت؛

اما امیرالمؤمنین علیه السلام بر خلاف انتظار او، از راه ذمی راه را ادامه داد. همسفر آن حضرت، با تعجب گفت:

مگر نگفتی به کوفه می روی؟

فرمود:

چرا،

گفت:

این راه کوفه نیست.

فرمود:

پیامبر، علیه السلام چنین دستور داده است که از کمال خوش رفاقتی در سفر، این است که رفیق همسفر خود را چند قدمی بدرقه کنی.

ذمی گفت:

آمدن شما فقط برای این است؟

فرمود:

آری.

ذمی گفت:

البته هر که از آن حضرت پیروی کرده؛ به خاطر اخلاق کریمه او بوده و این یکی از آنهاست که او دستور داده، من تو را گواه می گیرم که به دین شما داخل شدم. (113)

آداب زیارت

علامه مجلسی (114) در بحار الانوار، از شهید ثانی رحمته الله علیه نقل می کند که شهید (ره) در کتاب دروس درباره آداب زیارت فرماید؛

1- قبل از ورود به حرم باید غسل کند سپس لباس پاکیزه در نو در بر کرده، با خضوع و خشوع تمام، به حرم وارد شود.

2- ایستادن در حرم و اذن دخول گرفتن با دعاهای مأثور و رسیده از ائمه علیهم السلام، اگر دل شکسته پیدا کرد و اشکش ریخت وارد شد که نشان رخصت است؛ و بداند که آن حضرات او را پاسخ داده، وگرنه منتظر فرستی باشد که دل شکسته و حالی پیدا کند زیرا آنچه اهمیت دارد حضور قلب و شوق و محبت است تا رحمت خدا را بیابد. هنگام ورود با پای راست داخل شود و هنگام خروج با پای چپ خارج گردد.

3- کنار ضریح بایستد یا تکیه کند و ببوسد.

4- پیش روی امام، پشت به قبله در حال زیارت بایستد.

پس از اتمام زیارت، گونه راست خود

را بر ضریح گذارد و تضرع زاری دعا کند؛ بعدا گونه راست خود را بر ضریح نهد و با الحاح و اصرار به حق آن امام از خداوند، بر آورده شدن حاجت خود را بخواهد و امام را پیش خدا شفیع خود سازد و هر چه بتواند در دعا الحاح و اصرار نماید؛ سپس به طرف بالای سر رود و رو به قبله بایستد و دعا کند.

5- از زیارتهای وارد و مأثور استفاده کند؛ (مثلا جامعه کبیره، امین الله)

6- پس از اتمام زیارت دو رکعت نماز زیارت بخواند اگر به زیارت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رفته و در روضه مقدسه نماز می خواند؛ امام در زیارت سایر ائمه معصومین، بالا سر آن حضرت.

امام صادق علیه السلام فرمود:

هر کس امام واجب الطاعه را پس از درگذشتن زیارت کند و در آنجا چهار رکعت نماز - که دو رکعت به دو رکعت سلام دهد - بخواند ثواب یک حج و عمره در نامه اعمالش نوشته می شود.

زائران امام هشتم علیه السلام باید توجه داشته باشند که خواندن نماز جعفر طیار در حرم مطهر بسیار با ارزش و با اهمیت است.

علامه مجلسی در بحار می نوسید که دیدم. شیخ حسین عبدالصمد، جملات زیاد را از قول شیخ ابوالطیب حسین بن احمد فقیه نوشته است:

که هر کس به زیارت حضرت رضا علیه السلام یا دیگر امام مشرف شود و در حرمش نماز جعفر طیار را بخواند در مقابل هر یک رکعت از آن نماز، ثواب هزار حج و عمره و آزاد کردن هزار بنده و ... در نامه اعمالش نوشته می شود، و در مقابل هر گامی که برداشته ثواب

صد حج و صد عمره و آزادی صد بنده در راه خدا و صد حسنه و محو صد سیئه به او داده می شود. (115)

و نماز دیگری هم برای قضای حاجت در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام گزارده می شود، که در اهمیت زیارت خواهد آمد.

7- بعد زا نماز دعا کند به آنچه وارده شده برای دین و دنیا و یا هر چه به خاطرش می رسد زیرا در چنین زمان و مکانی به اجابت نزدیکتر است.

8- تلاوت کردن قرآن در مقابل ضریح و هدیه کردن آن به امام علیه السلام که البته این به خود زائر می رسد.

9- حضور قلب در امام حالات زیارت و توبه از گناه و استغفار کردن - و گفتار و کردار و رفتار خود را بعد از فراغ از زیارت بهتر از قبل کردن.

10- کمک مالی به خادمان حرم کردن و احترام آنان را نگه داشتن البته خادمان آن حرم شریف هم باید وارسته و شایسته و اهل خیر و صلاح و متدین باشند و رفتار ناملایم زائران را تحمل کرده و با آنان درشتی نکنند و غرباء را راهنمایی و مشکلات آنان را حل نمایند.

11- در زیارت آخر، وداع نماید و از زیارتهای مأثور (116) استفاده و از خدا زیارت مجدد درخواست کند.

12- زائر، بعد از زیارت، در خود احساس تغییر معنوی بکند؛ زیرا اگر زیارت، قبول شود، موجب از بین رفتن گناه می شود.

رفتار و رفت و آمد زائران، باید به گونه ای باشد که به زیارت آن لطمه ای نزند و لیاقت مقام زائر امام را داشته باشند، مثلا، خانمی بدحجاب نباشد که از شأن و مقام انسانی خود بکاهد.

محدث قمی در

مفاتیح می نویسد،

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که امیرالمؤمنین به اهل عراق فرمود:

یا اهل العراق نبئت ان نسائکم یوافین الرجال فی الطریق اما تستحیون

ای اهل عراق! به من خبر رسیده است که زنان شما در کوچه و بازارها به مردان نامحرم برمی خورند؛ آیا شما حیا نمی کنید؟!

و قال لعن الله من لا یغار

خدا لعنت کند کسی را که غیرت به خرج نمی دهد!

13- پس از اتمام زیارت، باید جای خود را به تازه وارد دهد تا دیگران نیز مستفیض شده، به زیارت به پردازند.

14- به نیازمندان صدقه دهند و به سادات هم کمک نمایند.

15- در ایام مخصوص زیارت و موقعیتهای بهتر، به زیارت مشرف شود.

مثلا زیارت حضرت رضا علیه السلام در ماه رجب از بهترین اعمال است باید توجه داشت که زائر به شکرانه اینکه خدای تعالی به او توفیق شرفیابی در این مقدس داده است در حرم، برای خدا می تواند سجده کند؛ زیرا که فقط خدا را باید پرسید و سجده کرد.

16- در صورت امکان زیارت نامه را باید ایستاده بخواند.

17- اگر موقع نماز جماعت باشد نماز را برای زیارت باید مقدم دارد.

18- وقتی زائر بسیار بودند و برای رسیدن به کنار ضریح سبقت گرفتند باید به کنار رود و جای خود را به دیگران بدهد. تا به فیض زیارت برسند.

در پایان سفر زیارت، بردن سوغات برای جلب محبت خویشان مستحب است.

امام صادق علیه السلام فرمود:

اذا سافر احدکم فقدم من سفره فلیاءت اهله بما تیسر ولو بالحجر

هرگاه یکی از شما به مسافرت رفت. در موقع بازگشتن به قدر امکان، برای خانواده خود سوغات بیاورد ولو سنگی باشد.

زیرا ابراهیم خلیل علیه السلام هرگاه گرفتار

تنگدستی می شد. پیش فامیل خود می رفت و مایحتاج خود را از آنان می گرفت زمانی دیگر دچار تنگدستی مخصوصی شد باز نزد آنان رفت و دید که آنان از خود او تنگدست ترند؛ با دستی خالی برگشت. وقتی نزدیک منزل خود رسید، از الاغ خود پیاده شد و خرجین خود را پر از سنگ کرد تا دل ساره نشکند و غصه نخورد که با دستی خالی برگشته است.

همین که وارد منزل شد، خرجین را از روی الاغ برداشت و مشغول نماز شد؛ همسرش ساره خرجین را گشود؛ و دید، پر از آرد است؛ مقداری از آن خمیر کرد و نان پخت و به حضرت ابراهیم گفت:

نمازت را تمام و به صرف غذا حاضر شو، حضرا ابراهیم گفت:

از کجا آرد تهیه کردی؟

گفت:

از همان آردی که در خرجین بود.

فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَ قَالَ أَشْهَدُ أَنَّکَ الْخَلِيل

سر به سوی آسمان کرده، گفت: خدایا گواهی می دهم که تو دوست و خلیل منی.

در کافی نقل شده است که (هدیه الحاج من نفقته الحج)

بهای سوغات و هدایای حاجی از مخارج حج، حساب می شود. (117)

بخش پنجم:

اهمیت زیارت حضرت رضا علیه السلام

مقاله هائی در پانزده قسمت در مورد اهمیت زیارت حضرت رضا علیه السلام بتدریج در مجله زائر از نویسنده به چاپ رسیده است که در این بخش خلاصه ای از آنها نقل می شود.

مزیت اول:

زیارت حضرت رضا علیه السلام افضل و برتر از زیارت سیدالشهدا علیه السلام است:

عبدالعظیم حسنی، شاهزاده عبدالعظیم گفت:

به حضرت جواد علیه السلام عرض کردم:

متحرم که به زیارت قبر حضرت سیدالشهدا علیه السلام مشرف شوم یا به زیارت پدرتان.

فرمود:

اندکی درنگ کن؛ سپس داخل اندرون شد بعدا- در حالی که اشکهایش بر رخسارش جاری بود - خارج

شد و احتمالا به یاد پدرش افتاده و بر دوری از پدر اشک ریخته بود با ... فرمود:

زائران امام حسین علیه السلام بسیارند؛ امام زائران پدرم کمند.

در روایت دیگر فرمود:

زیارت پدرم افضل است زیرا حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام را همه مردم زیارت می کنند؛ امام پدرم را، جز خواص شیعه زیارت نمی کنند. (118)

زیرا هر فرقه ای از شیعه، امام حسین علیه السلام را زا جهات مختلفی از قبیل، شهادت آن حضرت، مخصوصا فرزند بی واسطه حضرت زهرا علیهاالسلام بودن محترم می شمارند و فرق دیگر شیعه، از قبیل:

کسیانیه، زیدیه، اسماعیلیه و واقفیه و ... امامت حضرت سیدالشهدا علیه السلام را پذیرفته اند؛ اما در این میان، حضرت رضا علیه السلام دارای ویژگی خاصی است که اغلب انشعابات تشیع، قبل از ایشان بوده و باقیمانده از فرق مختلف همین خواص شیعه هستند که به ولایت حضرت رضا علیه السلام معتقدند و شمارشان نسبت به بقیه کمتر است؛ لذا در روایات عارفا بحقه قید شده یعنی ایشان را امام واجب الاطاعه بداند.

مزیت دوم:

زائر حضرت رضا علیه السلام از زوار تمام انبیاء و اولیا و ائمه علیهم السلام افضل و با ارزش تر است.

سلیمان بن حمص گفت:

(119) از موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که می فرمود:

هر کسی قبر فرزندم علی را زیارت کند خداوند ثوابی معادل هفتاد حج مبرور (120) به او عطا می فرماید.

با تعجب گفتم:

هفتاد حج مبرور؟ !

فرمود:

آری.

هفتاد هزار حج.

باز با تعجب گفتم:

هفتاد حج مبرور؟ !

فرمود:

. هفتاد هزار حج مبرور.

أ . بار دیگر با تعجب پرسیدم.

فرمود:

بعضی از حجها در پیشگاه خدا مقبول نمی شود. هر کس فرزندم را زیارت کند یا شبی در کنار قبر او به سر برد، مانند کسی است که

خداوند را در عرش زیارت کند.

باز با تعجب پرسیدم مانند کسی که خدا را در عرش زیارت کند؟ !

فرمود:

آری. روز قیامت، در عرش خدا چهار نفر از پیشینیان:

نوح، ابراهیم، موسی و عیسی و چهار نفر از آخر الزمان:

محمد، علی، حسن و حسین علیهم السلام گرد خواهند آمد و بعد، این مجلس ادامه خواهد یافت. یعنی غیر از این هشت نفر دیگران هم خواهند بود

زوار قبور ائمه علیهم السلام با ما، در همین جلسه شرکت خواهند داشت.

درجه و با ارزش ترین عطیه و عنایت، مخصوص زوار فرزندم علی بن موسی الرضاست علیه السلام.

مزیت سوم:

برای زوار حضرت رضا علیه السلام ضمانت شده است که خداوند گناهان گذشته و آینده اش را می بخشد.

امام جوار فرمود:

هر که قبر پدرم، حضرت رضا علیه السلام را در توس زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آینده او را می بخشد و روز قیامت برای او منبری در مقابل منبر رسول الله صلی الله علیه و آله می نهد و با آسایش و آرامش بر آن منبر می نشیند تا خداوند و اعمال آخرین نفر از بندگان خود رسیدگی نماید. (121)

این روایت دو جنبه دارد:

1- بخشیدن گناه 2- آسودگی از حساب.

مزیت چهارم:

بخشیده شدن گناه به هر کمیت و کیفیتی که باشد.

شخصی خراسانی (122) به حضرت رضا علیه السلام گفت:

یا بن رسول الله من پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من فرمود:

وقتی پاره تن من در سرزمین شما دفن شود و ستاره از من در آنجا غروب کند، چگونه امانت مرا حفظ خواهید کرد؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

من در سرزمین شما دفن می شوم و پاره تن و ستاره دودمان اویم؛ سپس فرمود:

بدان

هر که مرا با قید معرفت به حق واجبی که خداوند از اطاعت برایم قرار داده است، زیارت کند؛ من و پدران گرامی ام در روز قیامت شفیع او خواهیم بود و هر که را ما شفاعت کنیم، در قیامت نجات می یابد ولو کان علیه مثل وزر الثقلین الجن و الانس گر چه به گناه جن و انس آلوده باشد

مزیت پنجم:

حمزه بن حمران از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود:

هر که نواده مرا در توس خراسان با معرفت به حقش، زیارت کند اجر هفتاد شهید از شهدایی که در کنار رسول اکرم صلی الله علیه و آله پیکار کرده اند، به او داده می شود.

عرض کردم، فدایت شوم.

عرفان به حقش چگونه است؟

فرمود:

یعلم انه امام مفترض الطاعته، غریب، شهید

بداند که او امام واجب الاطاعه و غریب و شهید است

مزیت ششم:

زیارت حضرت رضا علیه السلام معادل هفتاد هزار حج است. یکی از اصحاب گفت:

به حضرت صادق علیه السلام گفتم:

فلانی می گفت که به شما گفته است:

من نوزده حج عمره به جا آورده ام؛ بعدا شما فرموده اید. که یک حج و یک عمره دیگر به جای آور تا به اندازه یک مرتبه زیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام به تو اجر داده شود.

امام ششم علیه السلام فرمود:

اکنون بگو. کدام یک نزد تو محبوبتر است بیست مرتبه به حج رفتن یا با امام حسین علیه السلام محشور شدن؟

گفتم:

با امام حسین علیه السلام محشور شدن محبوبتر است.

فرمود: پس به زیارت امام حسین علیه السلام (123) برو.

با بررسی به روایت، زیارت امام حسین علیه السلام معادل تا هزار حج هم وارد شده است.

در روایتی از عایشه نقل شده است (124) که پیامبر اکرم فرمود:

کسی

که حسینم را زیارت کند نود حج از حجهای رسول الله صلی الله علیه و آله و عمره اش به او داده می شود. اما توجه داشتید که زیارت حضرت رضا علیه السلام صدهزار حج ثواب داشت.

مزیت هفتم:

به نحو شگفت انگیزی به زوار حضرت رضا علیه السلام که عارف به حق او باشند ثواب و پاداش داده می شود؛ ثواب صد هزار شهید و مجاهد پیکار جو در راه دین و ثواب صد هزار حج عمره،

اباصلت هروی گفت از حضرت رضا علیه السلام که فرمود:

به خدا قسم هیچ یک از ما خانواده نیست؛ مگر اینکه کشته شود یا شهید می گردد.

پرسیدم:

آقا ! شما را چه کسی می کشد؟

فرمود:

شرورترین خلق خدا به وسیله سم در زمانم؛ سپس مرا در دیار غربت دفن می کنند.

الا فمن زارنی فی غربتی کتب الله له اجر مأته الف شهید و مأته الف صدیق و مأته الف حاج معتمر (125) و مأته الف مجاهد و حشر فی زمرتنا و جعل فی الدرجات من الجنه رفیقنا.

بدان که هر کس مرا در غربتم زیارت کند خداوند ثواب صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حاجی و عمره گزار و صد هزار مجاهد می دهد و با ما محشور می شود و در درجات عالی بهشت رفیق ماست.

مزیت هشتم:

آتش جهنم بر بدن زائر حضرت رضا علیه السلام حرام و ثواب زیارتش بهشت برین است.

علی بن مهزیار گفت:

به حضرت جواد علیه السلام گفتم:

پاداش زائر حضرت رضا علیه السلام چیست؟

فرمود:

الجنه و الله به خدا قسم بهشت. (126)

عن عبدالعظیم الحسنی قال:

سمعت ابا جعفر الثانی یقول:

ما زار ابی احد فاصابه اذی من مطر او برد او حر الا حرم جسده علی النار. (127)

شاهزاده عبدالعظیم

حسنی گفت:

از حضرت جواد شنیدم که می فرمود:

هیچ کس به زیارت پدرم نمی رود که گرفتار ناراحتی از قبیل:

باران یا سرما و یا گرما شود؛ مگر اینکه خداوند بدنش را بر آتش جهنم حرام می کند.

مزیت نهم:

قیامت که هیچ به یاد دیگری نیست؛ حضرت رضا علیه السلام در تلاش نجات زائر خویش است.

خدایا ! به ما توفیق زیارت و قبول آن را عنایت فرما

در موافق قیامت سه جاست که هیچ کس به یاد دیگری نیست؛ و فقط به موارد زیر می اندیشد.

1- میزان عمل: عاقبتش به خیر خواهد بود یا نه؟

2- چگونگی عبور از صراط: از صراط خواهد گذشت یا سقوط خواهد کرد؟

3- تحویل گرفتن نامه عمل: نامه اعمالش به دست چپش داده خواهد شد یا به دست راستش؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

من در این موارد خطرناک به داد زوارم خواهم رسید و از آنان شفاعت خواهم کرد.

قال الرضا علیه السلام:

من زارنی علی بعد داری اتیعته یوم القیامه فی ثلاث مواطن حتی اخلصه من اهوالها.

اذا تطایرت الکتب یمینا و شمالا، عند الصراط و عند المیزان.

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

هر کس مرا در این فاصله دوری که دارم - زیارت کند روز قیامت سه جا به دادش می رسم و او را از شدت آن سه مورد آسوده می کنم:

1- هنگامی که نامه های اعمال به دست راست یا چپ تحویل داده می شود.

2- هنگام عبور از صراط

3- هنگام سنجش اعمال.

مزیت دهم:

در قیامت به حساب اعمال مردم رسیدگی می شود؛ اما زوار امام رضا علیه السلام در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آسوده خاطر منتظر می مانند تا رسیدگی به حساب مردم تمام شود.

بخش اول این روایت، در مزیت سوم که آمرزنده گناه گذشته

و آینده بود، ذکر شد؛ اما در این قسمت بر محاسبه نشدن و آسودگی از حساب تکیه شده است. که قبلا ذکر شد منبری برایش می نهند تا خدا از حساب خلایق فارق شود

ابراهیم جعفری از مهران چنین نقل کرده است که گفت:

به خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدم و سؤال کردم:

کسی که پدر شما را در توس زیارت کند، چه امتیازی دارد؟

فرمود:

هر که قبر پدرم را در توس زیارت کند، خداوند گناهان گذشته و آینده اش را می آمرزد.

مزیت یازدهم:

زیارت حضرت رضا علیه السلام غم را از دل زائر می زداید.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله.

ستد فمن بضعه منی بخراسان ما زارها مکروب الا نفس الله کربته و لا مذنب الا غفر الله ذنوبه. (128)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

بزودی پاره ای از تن من در خراسان دفن می شود، هیچ غمگینی او را زیارت نمی کند مگر اینکه خدا غم از دلش بزداید و هیچ زائر گنهکاری مگر اینکه خدای تعالی گناهانش را بیامرزد.

بنابراین در این دریای متلاطم زندگی پیوسته طوفانهای غم و اندوه زندگی او را در معرض خط قرار می دهد، حضرت رضا علیه السلام را با معرفت باید زیارت کرد تا وجود انسان از این طوفانها رها و دل از غم و صفات ناپسند زدوده و توشه ای برای سفر آخرت فراهم شود.

مزیت دوازدهم:

شفاعت در انتظار زائران علی بن موسی الرضا علیه السلام است. امام صادق علیه السلام فرمود:

احدی از اولین و آخرین نیست مگر اینکه روز قیامت، محتاج شفاعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله است. (129)

پس همه محتاج شفاعت هستند؛ اما طبق آیه ولا یشفعون الالمن ارتضی؛

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

(لا

یشفعون الالمن ارتضی دینه)

شفاعت نمی کنند مگر کسانی را که خدا دین و آیین آنها را بپسندد. (130) زیارت حضرت رضا علیه السلام موجب می شود که آن حضرت از زائرانش شفاعت کند.

حسین بن فضال از پدر خود نقل کرده است که گفت:

از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که فرمود:

مرا با سم خواهند کشت و در سرزمین غربت دفن خواهم شد. این که می گویم پدرم از قول پدر بزرگوار و آباء گرامی اش از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود:

الا فمن زارنی فی غربتی کنت انا و آبائی شفعاؤ ه یوم القیامه و من کنا شفعاءه نجی و لو کان مثل وزرا الثقلین. (131)

بدانید که هر کس مرا در غربتم زیارت کند، من و آباء گرامی ام روز قیامت شفیع او خواهیم بود هر کس که ما را از او شفاعت کنیم نجات می یابد اگر چه آلوده به گناه جن و انس باشد.

مزیت سیزدهم:

زیارت حضرت رضا علیه السلام از حج و عمره و زیارت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنان علیه السلام، سیدالشهدا علیه السلام و امام هفتم علیه السلام هم بهتر است.

محمد بن سلیمان گفت:

به حضرت جواد علیه السلام گفتم:

شخصی حج واجب خود را به جا آورده پس از آن به حج عمره رفته و در مراجعت به زیارت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نایل شده است؛ بعدا به نجف رفته، علی علیه السلام و امام موسی کاظم علیه السلام را زیارت کرده است؛ باز در همین ایام وضعش از نظر مالی به گونه ای است که نمی تواند عازم حج شود؛ حال بفرمائید به حج برود، افضل و

برتر است یا به توس رفته، حضرت رضا علیه السلام را زیارت کند؟

قال یأتی خراسان فیسلم علی ابی علیه السلام افضل و لیکن ذلک فی رجب

فرمود:

در صورتی که در ماه رجب باشد به خراسان رفته، پدرم حضرت رضا علیه السلام را زیارت کند بهتر است.

مزیت چهاردهم:

در حرم حضرت رضا علیه السلام دو رکعت نماز با شرایط خاص به جا آوردن موجب برآمدن حاجت است.

صقر بن دلف گفت:

از حضرت هادی، علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام، شنیدم که فرمود:

هر که برآورده شدن حاجتش را از خدا بخواهد، باید غسل کرده به حرم حضرت رضا علیه السلام رود، در بالای سر آن حضرت دو رکعت نماز بخواند در قنوت نماز آنچه بخواهد - در صورتی که کار حرام یا قطع رحم و خویشاوندی نباشد - از خدا بخواهد، خدای تعالی نیازش را برآورده سازد.

و نیز فرمود:

بارگاه ملکوتی حضرت رضا علیه السلام بقعه ای از بقعه های بهشت است که هیچ مؤمنی آن را زیارت نکند، مگر اینکه خداوند او را از آتش آزاد و وارد بهشتش نماید.

مزیت پانزدهم:

مجموعه ای از فضایل زیارت حضرت رضا علیه السلام به قول و بیان خود آن امام علیه السلام.

باید توجه داشت که فضایل زیارت امام هشتم علیه السلام به عناوین پانزده گانه مذکور محدود نمی شود و زیارت آن حضرت فضایل بسیاری دیگر نیز دارد که در این مختصر نمی گنجد.

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

هر که به زیارت من رهسپار شود و عارف به حق من باشد، دعایش مستجاب و گناهانش بخشوده می شود.

هر که مرا در این بقعه زیارت کند مثل کسی است که رسول الله صلی الله علیه و آله را

زیارت کرده باشد در روز قیامت من و آباء گرامی ام شفیع او خواهیم بود.

و هذه البقعه روضه من ریاض الجنه و مختلف الملائکه لایزال فوج ینزل من السماء و فوج یصعد الی ان ینفخ فی الصور (132)

بارگاه من باغی از باغهای بهشت و محل رفت و آمد فرشتگان است که مرتبا فوج فوج تا روز قیامت از آسمان نزول می کنند و فوجی دیگر به آسمان صعود می نمایند.

فضیلت دو رکعت نماز در حریم قدس حضرت رضا علیه السلام

اباصلت هروی گفت:

حضرت رضا علیه السلام می فرمود:

من بزودی مظلومانه با سم کشته می شوم و قبرم کنار قبر هارون خواهد بود خداوند تربت مرا محل رفت و آمد شیعیان و اهل بیتم قرار خواهد داد؛ هر که مرا در غربتم زیارت کند، بر من واجب خواهد شد که در روز قیامت او را زیارت کنم.

قسم به آن کسی که محمد صلی الله علیه و آله را گرامی داشته و او را میان جهانیان به نبوت برگزیده است؛ هر کس در کنار قبرم دو رکعت نماز بگزارد خداوند گناهانش را می آمرزد.

زائران قبر من در روز قیامت گرامیترین وارد شوندگان بر خدای تعالی هستند هر مؤمنی که مرا زیارت کند و در راه زیارت قطره ای از آسمان بر صورتش بچکد، خداوند بدنش را بر آتش جهنم حرام می کند. (133)

بخش ششم:

کرامت اول

حسن بن علی وشاء گفت:

من واقفی مذهب بودم. شبی از خراسان با مقداری پارچه و اشیاء تجاری به مرو رفتیم؛ غلام سیاهی ار دیدم که نزد من آمد، گفت.

مولایم گفته است آن برد یمنی را که نزد تو است، بده تا غلامم را که از دنیا رفته است، کفن کنم.

پرسیدم آقایت کیست؟

گفت: علی

بن موسی الرضا علیه السلام.

گفتم:

پارچه ها و برد یمنی ام را در راه فروخته ام.

غلام رفت و بار دیگر باز آمد و گفت:

چرا، بردی نزد تو هست.

گفتم. خبر ندارم. غلام رفت و برای سومین بار بازگشت و گفت:

داخل فلان جوال. در عرض آن، بردی هست؛ با خود گفتم: اگر این سخن راست باشد، دلیلی برای امامت آن حضرات خواهد بود.

به غلامم گفتم:

برو و آن جوال را بیاور. غلام رفت. آن را آورد.

جوال را باز کردم؛ دیدم در ردیف دیگر لباسها هست؛ آن را برداشته، بدو دادم و گفتم:

عوض آن پولی نخواهم گرفت. غلام رفت و بازگشت و گفت: چیزی که مال خودت نیست، می بخشی؟

دخترت فلانی، این برد را به تو داده و از تو خواسته است که برایش بفروشی و از پول آن فیروزه و نگینی از سنگ سیاه برای او بخری؛ حال با این پول، آنچه از تو خواسته است؛ برایش خریده، برایش ببر.

از این جریان تعجب کردم و با خود گفتم مسائلی که دارم از او خواهم پرسید؛ آن مسائل را نوشتم و در آستین خود نهادم و عازم خانه آن حضرت شدم؛ اتفاقا یکی از دوستانم، که با من هم عقیده نبود، به همراهم بود.

ولی از این جریان خبر نداشت؛ به محض اینکه به در خانه رسیدم، دیدم، بعضی از عربها و افسران و سربازان به خدمت ایشان می رسند؛ من نیز رفتم و در گوشه خانه نشستم تا زمانی گذشت؛ خواستم برگردم.

در این هنگام غلامی آمد و به صورت اشخاص، به دقت نگریست و پرسید پسر دختر الیاس کیست؟

گفتم منم.

فورا پاکتی که در آستین خود داشت بیرون آورد،

گفت:

جواب سؤالات و تفسیر آن مسائلی که طرح

کرده بودی؛ داخل این پاکت است. آن پاکت را گرفته باز کردم؛ دیدم جواب سؤالاتم با شرح و تفسیر، در آن کاغذ نوشته است.

گفتم:

خدا و پیامبراش را گواه می گیرم که تو حجت خدایی.

و استغفار و توبه می نمایم؛ فورا از جای حرکت کردم؛ رفیقم پرسید کجا می روی؟

گفتم:

حاجتم برآورده شد.

برای ملاقات آن جناب؛ بعدا مراجعه خواهم کرد. (134)

کرامت دوم

ابراهیم شبرمه گفت:

روزی حضرت رضا علیه السلام در محلی که بودیم وارد شد و درباره امامت ایشان بحث کردیم وقتی خارج شد، من و رفیقم - که پسر یعقوب سراج بود- در پی آن جناب رفتیم؛ هنگامی که وارد بیابان شدیم، ناگهان به آهوانی برخوردیم. آن حضرت به یکی از آنها اشاره کرد، آهو فورا پیش آمد و در مقابل آن حضرت ایستاد. امام علیه السلام دستی بر سر آهو کشید و آن را به غلامش داد.

آهو به اضطراب افتاد که به چراگاه باز گردد، آن حضرت سخنی گفت که ما نفهمیدیم. آهو آرام گرفت.

سپس رو به من کرده فرمود:

باز ایمان نمی آوری؟

عرض کردم:

چرا. آقای من! تو حجت خدایی بر مردم.

من از آنچه قبلا گفته بودم توبه کردم، آن گاه رو به آهو کرده فرمود:

برو! آهو اشک ریزان خود را به آن حضرت مالید و به چرا رفت.

بعدا رو به من کرده،

فرمود:

می دانی، چه گفت؟!

گفتم و پیامبرش بهتر می دانند؛

فرمود:

آهو گفت وقتی مرا نزد خود خواندی، به خدمت رسیدم و امیدوار شدم که از گوشتم خواهی خورد؛ اما حال دستور رفتن مرا دادی، افسرده شدم. (135)

امام علیه السلام کسانی را که از راه راست به بیراهه رفته اند، هدایت می کند تا به اشتباه خود پی برده، به راه راست برگردند، اما منحرفین لجوج

در گمراهی خود باقی می مانند.

حسن بن علی وشاء گفت:

حضرت رضا علیه السلام مرا در مرو خواست و فرمود:

حسن! علی بن حمزه بطائنی امروز از دنیا رفت و او را داخل قبر کردند. هم اکنون دو ملک داخل قبر او شدند.

بدو گفتند. پروردگارت کیست؟

گفت: خدا

پیامبرت کیست؟ محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله امام اولت کیست؟ علی بن ابی طالب علیه السلام

امام دومت کیست؟

امام حسن مجتبی علیه السلام.

امام سومت کیست؟

حسین بن علی علیه السلام.

امام چهارمت کیست؟

امام زین العابدین، علی بن الحسین علیه السلام امام پنجمت کیست؟

امام محمد باقر علیه السلام امام بعد از او کیست؟

در اینجا زبانش لکنت گرفت و گیر کرد.

او را شکنجه کردند.

باز سؤال کردند امام بعد از هفتمت کیست؟

ساکت ماند آن گاه حربه ای آتشین بر پیکرش زدند که تا قیامت قبرش می سوزد.

حسن بن علی وشاء گفت:

از حضرت رضا علیه السلام جدا شدم و این تاریخ را یاداشت کردم پس از مدتی از کوفه خبر رسید که در همان روز بطائنی از دنیا رفته بود و همان ساعت او را دفن کرده بودند. (136)

کرامت سوم

عبدالرحمن صفوانی گفت:

با کاروانی از خراسان به کرمان می رفتم، راهزنان سر راه را بر ما گرفتند و مردی از کاروان را - که مالدار و ثروتمند می دانستند - بردند و دیر زمانی در سرما و یخبندان نگه داشتند و با پر کردن دهانش از یخ، او را شکنجه کردند و از او خواستند تا خون بهای او را بدهد.

زنی در میان آن قبیله بر او رحم کرد و بندش را گشود و آزادش کرد؛ وی پس از رهایی به خراسان بازگشت؛ در خراسان شنید که حضرت رضا علیه السلام

به نیشابور آمده است.

در خواب دید که یکی به او گفت:

فرزند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد خراسان شده، نزد او برو و دردت را با او در میان گذار تا درمانت کند.

در همان خواب خدمت آن حضرت شرفیاب شدم. و دردم را به او گفتم.

فرمود:

فلان گیاه و دانه کمون وسعتر (137) را با نمک بکوب دو یا سه مرتبه در دهان بگیر تا بهبود یابی.

وقتی بیدار شدم نه فکر آن دارو افتادم و نه بدان توجه کردم تا وارد نیشابور شدم.

از ورود آن حضرت سؤال کردم؛ گفتند: او از نیشابور خارج شده و اکنون در رباط سعد است.

بدانجا رفتم تا داروی نافعی برای درمان دردم از آن حضرت بگیرم.

وقتی به خدمت او شرفیاب شدم، ماجری را به او گفتم؛ و نیز اضافه کردم که فعلا از لکنت زبان زنج می برم. و از شما می خواهم که دارویی برای علاج آن مرحمت کنید.

فقال علیه السلام الم اعلمک؟

اذهب فاستعمل ما وصفته لک فی منامک.

فرمود:

مگر به تو یاد ندادم؟ برو و آنچه در خواب برایت گفتم؛ عمل کن تا خوب شوی.

گفتم:

اگر ممکن است بار دیگر تکرار بفرمائید.

فرمود:

کمون و سَعتَر را با نمک بکوب سپس دو یا سه بار در دهان بگیر تا خوب شوی.

آن مرد گفت:

همین کار را کردم و خوب شدم.

صفوانی می گوید:

بعدا او را دیدم و جریان را پرسیدم او هم همین طور برایم نقل کرد. (138)

کرامت چهارم

ریان بن صلت گفت:

وقتی خواستم به عراق بروم، تصمیم گرفتم به خدمت حضرت رضا علیه السلام رفته، با او وداع کنم و پیراهنی هم از او بگیرم تا داخل کفنم گذارم و درهمی چند هم برای خرید انگشتری

از برای دخترانم از او بخواهم.

وقتی خدمت آن حضرت رسیدم، در هنگام وداع چنان اشک جاری کشت و افسرده خاطر شدم که تقاضاهای خود را از یاد بردم.

زمان خارج شدن، امام علیه السلام مرا نزد خود خواند.

فرمود:

ریان! می خواهی پیراهنم را به تو دهم تا هر زمان که از دنیا رفتی، آن را در کفنت گذارند؟

می خواهی درهمی چند از من بگیری تا از برای دخترانت انگشتر بخری؟

عرض کردم:

آقای من! قبل از شرفیابی، چنین تصمیمی داشتم که اینها را از شما در خواست کنم؛ ولی فکر فراق و دوری از شما چنان مرا تحت تأثیر قرار داد که اینها را زا یاد بردم.

یک طرف پشتی را - که بر آن تکیه کرده بود - کنار زد و پیراهنی برگرفت و به من داد.

و فرش نماز را بلند کرده، مقداری درهم برداشته در اختیارم گذاشت؛ وقتی درهم ها را شمردم سی درهم بود. (139)

کرامت پنجم

عبدالله محمد هاشمی گفت:

روزی نزد مأمون رفتم او مرا پهلوی خود نشانید، دستور داد همه خارج شدند؛ سپس غذا آوردند و پرده آویختند؛ خدمتکار را - که در پس پرده بود - گفت:

درباره حضرت رضا علیه السلام مرثیه ای بخوان او ابیات زیر را خواند.

سقیا به توس من اضحی بها قطغا

من عتره المصطفی القی لنا حزنا

اعنی اباالحسن المأمون ان له

حقا علی کل من اضحی بها شحنا

مأمون گریست، سپس گفت:

عبدالله! فامیل تو من، مرا سرزنش می کردند که چرا علی بن موسی الرضا علیه السلام را برای ولایت عهدی انتخاب کرده ام؟ اینک جریانی برایت نقل کنم که تعجب کنی.

روزی به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و عرض کردم که زاهریه کنیزکی است که من بسیار دوست

دارم و هیچ یک از کنیزان را بر او برتری نمی دهم؛ چندین بار وضع حملش فرا رسیده و بچه اش را سقط کرده است؛ آیا چاره ای در نظر دارید که این بار بچه اش را سقط نکند؟

فرمود:

این بار از سقط فرزندت بیمناک مباش زیرا بزودی فرزند پسری سالم و نمکین - که از همه به مادرش شبیه تر است - می زاید و نشانه های ظاهری او انگشت زیادی کوچکی است که بر دست راست و پای چپ او آفریده شده است.

با خود گفتم، خدایی بر هر چیز تواناست.

چون زمان وضع حملش فرا رسید به قابله گفتم:

محض اینکه بچه پسر یا دختر، شد او را نزد بیاور.

چون بچه به دنیا آمد قابله فرزند پسری را - که مانند ستاره درخشانی بود و انگشتی اضافی بر پای چپ و دست راستش داشت - نزد من آوردند. مأمون گفت:

حال، خودتان داوری کنید؛ امامی بدین قدر و منزلت را که به ولایت عهدی برگزیدم؛ آنان چرا باید ملامتم کنند؟ (140)

و نیز باید ما توجه کنیم که وقتی قاتلش دست نیاز به سویش دراز کند، حاجتش را بر می آورد؛ چگونه دوستان و زائرانش را که دست نیاز به سویش دراز کنند، پیش خدای تعالی از آنان شفاعت نکند و نیازشان را بر نیاورد؟

دوستان را کجا کنی محروم

تو که با دوستان نظر داری.

کرامت ششم

ابومحمد غفاری گفت:

مبلغ زیادی از کسی غرض گرفته بودم و توان ادای آن را نداشتم.

روزی با خود گفتم:

چاره ای جز این نمی دانم که به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام پناه برم و از او کمک بخواهم.

بامدادان عازم خانه آن حضرت شدم. وقتی به در خانه رسیدم، اجازه شرفیابی گرفته، وارد

شدم.

قبل از اینکه سخنی بگویم،

آن حضرت فرمود:

می دانم برای چه کار آمده ای و حاجتت چیست.

پرداخت قرضت به عهده من است.

موقع افطار فرا رسید؛ غذا آوردند افطار کردیم.

فرمود:

امشب در اینجا می مانی یا می روی؟

گفتم:

اگر حاجتم را روا کنی، می روم.

در حال از زیر فرش، مشتی پول برداشت و به من داد. نزدیک چراغ رفته، دیدم؛ آنها از دینارهای سرخ و زرد است.

اول دیناری که برداشتم دیدم؛ روی آن نوشته شده بود پنجاه دینار در اختیار تو است؛ بیست شش دینار برای ادای قرضت و بیست چهار دینار برای مخارج خانواده ات.

صبح روز بعد، دینارها را شمردم، دیدم، پنجاه دینار است؛ اما دیناری که رویش نوشته شده بود، در میان آنها نیست. (141)

کرامت هفتم

عبدالله بن حارثه گفت:

همسرم بیش از ده فرزند به دنیا آورد؛ اما همه مردند، سالی پس از انجام مراسم حج به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم، دیدم؛ لباسی قرمز پوشیده بود.

سلام کردم و دست مبارکش را بوسیدم و مسائلی را هم که جوابش را نمی دانستم پرسیدم بعدا از باقی نماندن فرزندانم شکایت کردم.

امام علیه السلام سر به زیر انداخت و قدری مناجات نمود.

سپس فرمود:

امیدوارم؛ پس از مراجعت از سفر، فرزندی که هم اکنون مادرش بدان حامله است و فرزند پس از آن زنده بماند. و تو در مدت زندگی از وجودشان بهره مند شوی؛ خدای تعالی هر گاه بخواهد، دعایی را مستجاب کند، اجابت خواهد کرد؛ او بر هر کاری تواناست.

وقتی از سفر حج برگشتم - همسفرم که دختر دائی من بود - پسری به دنیا آورد که او را ابراهیم و فرزند بعدی را محمد نامیدم و کنیه ابوالحسن به او دادم. ابراهیم سی و

چند سال و محمد بیست و چهار سال زندگی کردند و پس از آن مریض شدند؛ باز به سفر حج رفتم و بازگشتم دیدم، هنوز مریض بودند.

بالأخره از مراجعت، دو ماه گذشت که ابراهیم در اول ماه محمد در آخر ماه از دنیا رفت.

در حالی که قبلا بیش از ده فرزندی که همسرش به دنیا آورده بود، هر کدام پیش از یک ماه زنده نبودند؛ و پدر نیز پس از یک سال و نیم بعد، از درگذشت آنان از دنیا رفت. (142)

کرامت هشتم

ابواسماعیل هندی گفت:

در هند شنیدم که خدای را در زمین حجت و امامی است.

در طلب آن از خانه خارج شدم بالأخره مرا به سوی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام راهنمایی کردند وقتی به خدمت ایشان رسیدم، زبان عربی نمی دانستم به زبان هندی سلام کردم؛ آن حضرت به زبان هندی به سلامم جواب داد.

عرض کردم:

در هند شنیدم که حجت خدا از مردم عربستان است لذا مرا به سوی شما راهنمایی کردند؛ به زبان هندی فرمود: من همانم که در طلب آنی؛ هر سؤالی که داری از من بپرس.

سؤال کردم؛ به سؤالم جواب دادند.

هنگام حرکت عرض کردم من لغت عربی نمی دانم؛ از خدا بخواه تا این زبان را به من الهام کند تا بتوانم، به لغت عرب با مردم صحبت کنم. (143)

کرامت نهم

احمد بن عمره گفت:

به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و گفتم:

همسرم باردار است از خدای تعالی بخواه تا پسری به من عنایت فرماید.

فرمود: فرزندت پسر است؛ نامش را عمر بگذار.

فرمود: همان طور که گفتم، نامش را عمر بگذار.

همین که وارد کوفه شدم، خدای تعالی پسری به من عنایت فرموده بود، نامش را علی گذارده بودند؛ من آن نام را عوض کرده، عمر گذاردم.

همسایگان گفتند:

از این به بعد هر چه درباره تو بگویند باور نخواهیم کرد.

پس از آنان متوجه شدم که آن حضرت به من از خودم هم دلسوز تر بوده و از نظر تقیه، این نام را برای فرزندم برگزیده است.

اشعار زیرا را - که در کتیبه پشت سر حضرت رضا علیه السلام نوشته شده - قاآنی سروده و تاریخ آن مطابق 1250 است.

زهی به منزلت از عرش برده، فرش تو رونق!

زمین

ز یمن تو محسود هفت کاخ مطبق

تویی که خاک تو با آب رحمت است مخمر

تویی که فیض تو با فر سرمد است ملفق

چو دین احمد مرسل مبانی تو مشید

چو شرح حیدر صفدر قواعد تو موفق

مگر تو روضه سلطان هشمتی؟ که به خاکت

کند ز بهر شرف، سجده هفت طارم ازرق

کدام مظهر بیچون بود به خاک تو مدفون

که از زمین تو خیزد همی خروش انا الحق

علی و عالی اعلی امام ثامن و ضامن

که از طفیل وجودش وجود گشته منشق

سپهر عدل، میهن گوهر محیط خلافت

جهان جود، بهین زاده رسول مصدق

پس از ورود سرود از برای سال طرازت

زهی زمین تو مسجود نه رواق معلق!

کرامت دهم

امام محمد تقی علیه السلام فرمود:

یکی از اصحاب حضرت رضا علیه السلام مریض شد؛ آن جناب، به عیادتش رفت و پرسید؛ حالت چطور است؟

گفت:

مرگ را چگونه می بینی؟

عرض کرد:

بسی ناگوار و طاقت فرسا

آن حضرت فرمود:

آنچه تو دیدی نشانه ای از مرگ بوده است تا تو را به آن آشنا سازند.

مردم دو قسمند:

مستریح و مستراح به

یکی به وسیله مرگ از رنج و شکنجه راحت می شود. و دیگری مرگ، شرش را از سر مردم کم می کند.

اکنون ایمانت را به خدا تجدید و به مقام ولایت هم اعتراف کن، تا از جمله کسانی شوی که مرگ را موجب راحت و آسایش آنان شود.

دستور آن حضرت را اجرا کرد. در این هنگام عرض کرد یا بن رسول الله علیه السلام اکنون ملائکه با سلام و تعظیم به شما تهنیت می گویند و در برابرت ایستاده اند؛ اجازه فرمائید تا بنشینند ! فرمود:

ملائکه پروردگارم بنشینید.

سپس فرمود: از آنان بپرس. دستور دارند که ایستاده باشند؟

عرض کرد:

سؤال کردم؛ گفتند؛ اگر تمام فرشتگان هم شما برسند، به پاس

احترام شما باید بایستند؛ مگر اجازه نشستن بفرمائید.

خدای تعالی به آنان چنین دستوری داده است؛ در این هنگام، آن مرد چشم بر هم گذاشت و در آخرین لحظات حیات عرض کرد:

السلام علیک، یا بن رسول الله علیه السلام! اینک تمثال شما و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در برابر چشمم مجسم شده است؟ این سخن گفت و از دنیا رفت.

کرامت یازدهم

دعبل بن علی خزاعی، شاعر زمان حضرت رضا علیه السلام گفت: وقتی قصیده تائیه ام - که بیت زیر یکی از ابیات آن است - برای حضرت رضا علیه السلام خواندم؛

مدارس ایات خلت من تلاوه

و منزل وحی مقفر العراصات

آن خانه ها، جایگاه تدریس آیاتی چند بود که بیت رسالت در آنها تفسیر آیات می فرمودند؛ و اکنون به سبب جور مخالفان، از تلاوت قرآن خالی شده است. زیرا جای تفسیر آن، محل نزول وحی الهی بود و اکنون عرصه های آن عبارت و هدایت خالی و بیابان و ویران شده است.

همین که به ابیات زیر رسیدم؛

خروج امام لا محاله واقع

یقوم علی اسم الله بالبرکات

یمیز فینا کل حق و باطل

و یجزیی علی النعماء و النقمات

ترجمه: آنچه امید می دارم، ظهور امامی است که البته ظهور خواهد کرد و با نام خدا و یاری او و با برکت های بسیار به امامت قیام خواهد کرد و هر حق و باطلی را تمیز و مردم را به نیک و بد، پاداش و کیفر خواهد داد.

دعبل گفت:

چون این دو بیت را خواندم؛ حضرت رضا علیه السلام بسیار گریست. بعدا سر بلند کرد،

فرمود:

ای خزاعی! روح القدس، این دو بیت را به زبان تو انداخته است؛ آیا می دانی آن امام

کیست؟

گفتم:

نه. مولای من! جز اینکه شنیده ام امامی از خاندان شما خروج خواهد کرد و دنیا را از فساد، پاک و پر از عدل و داد خواهد نمود.

فرمود:

الامام بعدی محمد ابنی و بعد محمد ابنه علی و بعد علی ابنه الحسن و بعد الحسن ابنه الحجه القائم المنتظری فی غیبته.

بعد از من پسرم، محمد، امام است و بعد از او پسرش، علی، و پس از علی پسرش، امام حسن عسگری علیه السلام و بعد از او پسرش، حجت منتظر علیه السلام که ظهورش حتمی و قطعی.

گر چه بیش از یک روز از دنیا باقی نمانده باشد؛ خداوند، همان یک روز را آن قدر، طولانی خواهد کرد تا آن امام ظهور و دنیا را پر از عدل و داد کند. با اینکه پر از ظلم و جور شده باشد.

و اما متی؟ ولی چه وقت ظهور خواهد کرد؟ تعیین وقت آن، اکنون ممکن نیست.

پدرم از آباء گرامی خود، از علی علیه السلام نقل می کند.

که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرسیدند:

چه وقت قائم، از فرزندان شما، ظهور خواهد کرد؟

فرمود:

مثل او مثل روز قیامت است که فقط خدای تعالی وقت آن را می داند، ناگهان، برای شما آشکار خواهد شد.

بنابر روایتی که در عیون اخبار الرضا نقل می شود. (144) وقتی که دعبل بیت زیرا را خواند:

أری فیئهم فی غیر هم متقسما

و ایدیهم من فیئهم صفرات

می بینم که حقوق ایشان از خمس و غنایم و انفال (145) و غیر آن که مال امام و خویشان اوست؛ در میان دیگران قسمت می شود و دستهای ایشان از حق خودشان خالی است. باز آن حضرت گریست (گریستن آن حضرت، برای گمراهی خلق

و تعطیل احکام الهی و پریشانی سادات بود؛ نه از برای دنیا؛ زیرا که همه دنیا نزد ایشان، به قدر پر پشه ای اعتبار نداشت.

احتمالا این بیت اشاره به عصر روز عاشورا است که اموال اهل بیت رسالت را می دزدیدند و غارت می کردند و دست آنها را از باز پس گیری اموال و وسائل شان کوتاه بود.

امام فرمود:

ای خزاعی! راست گفتی.

زمانی که دعبل بیت زیر را خواند:

اذا وترو امدوا الی واتریهم

أکفا عن الاوتار منقبضات

زمانی که به خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله ظلم شود یا از آنان شهید گردند و یا حقی از آنان بربایند، ایشان دیگر بر گرفتن خونبها و دیه قادر نیستند؛ بلکه دستهای نحیف و لاغر خود را با ناتوانی به سوی رباینده حق و کشنده خود دراز می کنند و نمی توانند از آنان انتقام بگیرند.

امام علیه السلام از روی ناراحتی دستهای مبارک خود را گردانید (بر هم فشرد) و فرمود:

بلی. والله دستهای ما از گرفتن عوض جنایت هایی که بر ما شده و می شود کوتاه است.

زمانی که دعبل به بیت زیر رسید:

و قبر ببغداد لنفس زکیه

تضمنها الرحمن فی الغرفات

در بغداد قبر رادمرد و نفس پاکیزه ای است که خداوند آن را در غرفه های بهشت با رحمت خود جای داده است.

(اشاره به قبر موسی بن جعفر علیه السلام است.)

آن حضرت فرمود:

ای دعبل! می خواهی بعد از این بیت، دو بیت دیگر بپیوندم تا قصیده ات کامل شود؟

عرض کرد:

بلی.

یا بن رسول الله علیه السلام فرمود:

و قبر بطوس یالها من مصیبه

الحت علی الاحشاء بالزفرات

الی الحشر حتی یبعث الله قائما

یفرج عنا الغم و الکربات

و قبری در توس خواهد بود که چه مصیبتها بر آن وارد می شود.

که پیوسته آتش

حسرت در درون می افروزد، آتشی که تا روز حشر شعله می کشد؛ تا خداوند روزی؛ قائم آل محمد علیه السلام را برانگیزد که غبار غم و اندوه را از دل ما و دوستدارانش، بزداید.

اللهم عجل فرجه الشریف.

دعبل گفت:

آقا! آنجا قبر کیست؟

قال علیه السلام:

قبری و لا تنقضی الایام و اللیالی حتی یصیر طوس مختلف شیعتی و زواری الافمن زارنی فی غربتی بطوس کان معی فی درجتی یوم القیامه مغفورا له.

فرمود:

قبر من است و روزها و شبها به پایان نخواهد آمد؛ مگر آنکه شهر توس محل رفت و آمد پیروان و زائران من گردد. به درستی که هر که در شهر توس و غربت من مرا زیارت کند، روز قیامت با من در درجه من باشد و گناهانش آمرزیده شود.

آن گاه علی بن موسی الرضا علیه السلام - از جای خود حرکت کرد و به دعبل فرمود:

همینجا باش! داخل اندرون شد؛ پس از ساعتی، غلامی صد دینار مسکوک به نام خود حضرت، برایش آورد و گفت:

آقا می فرمایند:

برای مخارجت نگه دار.

دعبل گفت:

به خدا قسم! این قصیده را به طمع صله گرفتن نسروده ام؛ کیسه را بازگردانید و در خواست کرد تا در صورت امکان، آن حضرت یکی از جامه

های خود را برای تبرک جستن به او مرحمت فرمایند.

امام علیه السلام - کیسه پول را با یک جبه خز، برای او فرستاد و فرمود:

به این پول نیاز خواهی داشت؛ دیگر بر مگردان.

دعبل کیسه و جبه را گرفت و همراه قافله ای از مرو خارج شد همین که چند منزل راه پیمودند، راهزنان سر راه بر آنان گرفتند و تمام اموال آنها را گرفته و شانه هایشان را هم بستند.

زمانی که اموال را

تقسیم می کردند، یکی از راهزنان بیت زیر از قصیده دعبل را به عنوان مثال با خود می خواند.

أری فیئهم فی غیر هم متقسما

و ایدیهم من فیئهم صفرات

می بینم حقوق ایشان از خمس و غنایم و غیر آن، که مال امام و خویشان و نزدیکان اوست، در میان غیر ایشان قسمت می شود و دستهای ایشان از حقشان خالی است. دعبل شنید و پرسید؛ این شعر از کیست؟

گفتند؛ متعلق به مردی از قبیله خزاعه است که او را دعبل بن علی می نامند. می خواند؛ از دوستان و محبان اهلبیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود.

یکی از راهزنان، حضور دعبل را در میان کاروانیان، به رئیس خود خبر داد. رئیس، خود، نزد دعبل آمد و گفت:

دعبل، تویی؟

گفت:

آری.

رئیس گفت:

قصیده ات را بخوان.

پس از خواندن آن، دستور داد، شانه هایش را باز کردند سپس دستور داد شانه های تمام اهل قافله را بگشایند و هر چه از آنها گرفته بودند به برکت وجود و حضور دعبل به آنان بازگردانند.

دعبل به قم رفت؛ اهل قم از او خواستند تا قصیده اش را برای آنان بخواند. دعبل گفت:

همه در مسجد جامع، جمع شوید تا برای شما بخوانم.

پس از اجتماع مردم، قصیده اش را خواند؛ و مردم هدایای بسیاری به او دادند. ضمنا زمانی که جریانی جبه آن حضرت را شنیدند از او در خواست کردند تا آن جبه را به هزار دینار سرخ به آنان بفروشد، نپذیرفت.

گفتند:

مقداری از آن به هزار دینار بفروش باز قبول نکرد. و از قم خارج شد.

همین که از شهر دور شدند، چند تن از جوانان عرب سر راه بر او گرفتند و جبه را بزور از دستش بیرون آوردند.

دعبل به قم

بازگشت؛ و در خواست تا آن جبه را به او باز گردانند؛ گفتند محال است که جبه را باز گردانیم؛ ولی می توانی هزار دینار از ما بگیری.

دعبل نپذیرفت، در خواست کرد، مقداری از آن جبه را به او باز گردانند آنان پذیرفتند و مقداری از آن جبه و بقیه پولش را به او دادند.

وقتی که دعبل به وطن خود بازگشت دید که دزدان خانه اش را خالی کرده اند؛ ناچار دینارهای مسکوک به نام حضرت رضا علیه السلام را به دوستان آن امام به عنوان تبرک فروخت و در مقابل هر دینار، صد درهم گرفت و دارای ده هزار درهم شد؛ آن گاه سخن امام علیه السلام به یادش آمد که فرموده بود:

به این دینارها نیاز خواهی داشت.

دخترش - که خیلی به آن علاقه داشت - به چشم درد عجیبی مبتلا شد؛ او را نزد چند طبیب برد و همه پس از معاینه گفتند:

چشم راستش قابل علاج نیست و از بینایی افتاده؛ ولی درباره چشم چپش می کوشیم و امیدواریم؛ بر اثر معالجه بهبود یابد.

دعبل از این جریان ناراحت بود و پیوسته بر ابتلای فرزندش به چشم درد، اشک می ریخت؛ ناگهان، به خاطر آورد که مقداری از جبه را بر روی چشمان دخترش بست.

بامدادان که دخترک از خواب بیدار شد و بقیه جبه را از روی چشمانش باز کرد، چشمان دخترش را به برکت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام سالم و بهتر از اول دید. (146)

کرامت دوازدهم

غفاری گفت:

مردی از آل ابی رافع - که به غلام پیغمبر مشهور بود - و فلان نام داشت به گردن من حقی داشت (و پولی از من طلبکار بود) آن

حق را از من مطالبه کرد و پافشاری در گرفتن آن نمود؛ (و من نیز توانایی پرداخت آن را نداشتم) من که چنین دیدم؛ نماز صبح را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله خواندم؛ سپس به سوی خانه حضرت رضا علیه السلام - که در عریض (نام جای است در یک فرسنگی مدینه) بود - رهسپار شدم؛ چون نزدیک در خانه آن حضرت رسیدم، دیدم؛ سوار بر الاغی است و پیراهن و ردایی در بر دارد و رو برویم از خانه در آمد؛ چون نظرم به آن حضرت آمد افتاد شرم کردم که حاجتم را اظهار کنم؛ همین که به من رسید، ایستاد و به من نگریست؛ من بر آن حضرت سلام کردم - ماه رمضان بود - سپس گفتم:

قربانت گردم همانا دوست شما، فلان کس، از من طلبی دارد و بخدا مرا رسوا کرده - و من گمان می کردم (پس از این شکایتی که از او کردم) آن حضرت به او دستور داد:

بنشینم تا باز گردد؛ من همچنان در آنجا ماندم تا نماز مغرب را خواندم و چون روزه بودم، دلم تنگ شد و خواستم باز گردم که دیدم آن حضرت پیدا شد و مردم گرد او را گرفته اند و گدایان نیز سر راه او نشسته بودند، آن حضرت از ابن مسیب سخن می گفتم. چون از سخن فارغ شدم،

فرمود:

گمان نمی کنم افطار کرده باشی،

عرض کردم:

نه. پس برای من خوراکی خواست و آوردند و پیش من گذاردند، به غلام نیز دستور داد:

با من هم خوراک شد؛ پس من و غلام از آن خوراک خوردیم و چون دست از خوراک کشیدیم فرمود؛ آرام، تشک

را بلند کن و هر چه زیر آن است، بردار.

من تشک را بلند کرده، اشرفی های از طلا دیدم آنها را برداشته و در جیب آستین خود نهادم؛ سپس دستور فرمود:

چهار تن از غلامانش با من باشند تا مرا به منزل و خانه خود برسانند؛ من عرض کردم:

قربانت گردم، شب گردان و پاسبانان ابن مسیب سر راه هستند و من خوش ندارم، مرا با غلامان شما ببینند.

فرمود:

درست

گفتی؛ خدا تو را به راه راست راهنمایی کند و به آن غلامان دستور فرمود همراه من باشند. تا هر کجا که من گفتم، برگردند. چون نزدیک خانه ام رسیدم و دلم آرام شد، آنها را برگردانده، به خانه خود رفتم و چراغ خواسته، اشرفی ها را شمردم؛ دیدم چهل و هشت اشرفی است و طلب آن مرد از من بیست و هشت اشرفی بود.

در میان آنها یک اشرفی می درخشید که درخشندگی آن مرا خوش آمد، آن را برداشته، نزدیک چراغ بردم، دیدم به خط روشن و خوانا روی آن نوشته شده بود، طلب آن مرد بیست هشت اشرفی است. و مابقی از آن تو است و بخدا من دقیقا نمی دانستم که آن مرد چه مبلغ از من طلبکار است. (147)

کرامت سیزدهم

موسی بن سیار می گوید:

همراه حضرت رضا علیه السلام بودم؛ همین که نزدیک دیوارهای توس رسیدم صدای ناله و گریه های شنیدم؛ من به جستجوی آن رفتم، ناگهان دیدم جنازه ای آوردند؛ آن حضرت در حالی که پای از رکاب خالی کرده بود پیاده شد و به طرف جنازه آمد و آن را بلند کرد و چنان بدان چسبید همچون بچه ای که به مادرش می چسبد آن گاه رو به من کرده، فرمود:

من شیع جنازه

ولی من اولیائنا خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه لا ذنب له.

هر کس جنازه ای از دوستان ما را تشییع کند، مثل روزی که از مادر متولد شده، گناهانش زدوده می شود،

بالأخره جنازه را کنار قبر گذاشتند. امام علیه السلام مردم را به یک طرف کرد تا میت را مشاهده نموده و دست خود را روی سینه اش گذاشت و فرمود، فلانی! تو را بشارت می دهم که بعد از این دیگر ناراحتی نخواهی دید.

فرض کردم، فدایت شوم؛ مگر این مرد را می شناسی؟ اینجا سرزمینی است که تا کنون در آن قدم ننهاده ای.

فرمود:

موسی! مگر نمی دانی که اعمال شیعیان ما هر صبح و شام بر ما عرضه می شود.

قسمت دوم:

کرامات بعد از شهادت

کرامات چهاردهم

شیخ محمد حسین - که از دوستان مرحوم میرزا محمود مجتهد شیرازی بود (148) - به قصد تشرف به مشهد حضرت رضا علیه السلام از عراق مسافرت کرد و پس از ورود به مشهد مقدس دانه ای در انگشت دستش آشکار شد و سخت او را ناراحت کرد:

چند نفر از اهل علم او را به مریض خانه بردند، جراح نصرانی گفت:

باید فورا انگشتش بریده شود؛ وگرنه به بالا سرایت خواهد کرد.

ابتدا جناب شیخ قبول نمی کرد و حاضر نمی شود انگشتش را ببردند.

طبیب گفت؛ اگر فردا بیایی، باید از بند دستت بریده شود شیخ برگشت و درد شدت گرفت؛ شب صبح ناله می کرد؛ فردا به بریدن انگشت، راضی

گردید.

چون او را به مریض خانه بردند جراح دستش را دید؛ و گفت:

باید از بند دست بریده شود، قبول نکرد و گفت:

من حاضرم؛ فقط انگشتم بریده شود. جراح گفت:

فایده ندارد و اگر الآن از بند دستت بریده نشود به بالاتر سرایت کرده، فردا

باید از کتف بریده شود شیخ برگشت و درد شدت گرفت:

به طوری که صبح به بریدن دشت راضی شد چون او را نزد جراح بردند و دستش را دید، گفت:

به بالا سرایت کرده است و باید از کتف بریده شود و دیگر از بند دست بریدن فایده ندارد، اگر امروز از کتف بریده نشود فردا به سایر اعضاء سرایت کرده و به قلب رسیده، هلاک خواهد شد.

شیخ به بریدن کتف از دست راضی نشد و برگشت درد شدیدتر شد و تا صبح ناله می کرد و حاضر شد که کتف بریده شود؛ و رفقایش او را به طرف مریض خانه حرکت دادند تا دستش را از کتف ببرند. در وسط راه، گفت:

رفقا ! ممکن است در مریضخانه از دنیا بروم؛ اول مرا به حرم حضرت رضا علیه السلام ببرید:

او را به حرم بردند و در گوشه ای از حرم جای دادند.

شیخ گریه زیادی کرده، به حضرت رضا علیه السلام شکایت کرده، گفت:

آیا سزاوار است زائر شما به چنین بلای مبتلی شود و شما به فریادش نرسید؟

و انت الأمام الرؤوف به اینکه شما امام هستی:

خصوصا درباره زوار.

پس حالت غشی عارضش شد؛ در آن حال حضرت رضا علیه السلام را ملاقات می کرد؛ آن حضرت دست مبارک، بر کتف او تا انگشتانش کشیده، فرمود:

شفا یافتی !

شیخ به خود آمد دید دستش هیچ دردی ندارد؛ رفقا آمدند تا او را به مریضخانه ببرند. جریان شفای خود را به دست آن حضرت، به آنها گفت؛

چون او را نزد جراح نصرانی بردند جراح دستش را نگاه کرده، اثری از آن دانه ندید.

به احتمال آن که شاید دست دیگرش باشد آن دست دیگر را هم

مشاهده کرد و دید که سالم است؛ سپس گفت:

ای شیخ ! آیا مسیح را ملاقات مردی؟

شیخ فرمود:

کسی را دیدم که از مسیح هم بالاتر است و او مرا شفا داد. پس از آن، جریان شفا دادن امام علیه السلام را نقل کرد.

کرامت پانزدهم

یکی از روحانیون مورد اعتماد مؤلف، از قول دوست روحانی خود، نقل کرد و گفت،

من از حرم مطهر خارج شدم؛ ناگهان به خانمی -که قبل از من از حرم خارج شده بود - در مسیر راه، برخوردم و دیدم همین که از بست و محیط بارگاه خارج شد، چادرش را از سر برداشته، داخل کیف دشتی خود گذاشت.

من کخ گستاخی او را نتوانستم تحمل کنم:

خانم ! حجاب در حرم باید باشد؟

او کمال و احترام و ادب گفت:

آقا ! من مسلمان نیستم. پرسیدم: پس چه آیینی داری؟

گفت: نصرانی هستم.

گفتم: پس در حرم چه می کردی؟

گفت: آمده بودم از حضرت رضا علیه السلام تشکر کنم. پرسیدم برای چه؟

گفت: پسرم فلج بود. هر چه او را برای معالجه نزد پزشکان بردم، سودی نبخشید؛ بالأخره با همان حال تبه مدرسه رفت.

همکلاسانش او را به معالجه تشویق کردند. او در جواب آنان گفته بود مادرم مرا برای معالجه نزد پزشکان متخصص برده؛ اما سودی نبخشید است.

همکلاسانش گفته بودند. برو به مادرت بگو؛ تو را به حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام ببرد تا شفا بگیری.

همین که پسرم از مدرسه بازگشت. گریان کفت:

مادر! گفتی مرا پیش همه پزشکان برده ای.

اما هنوز مرا به مشهد امام رضا علیه السلام و نزد آن مام علیه السلام که همکلاسانم می گویند مریضها را شفا می بخشد نبرده ای.

گفتم:

پسرم! امام رضا مسلمانان را ویزیت می کند؛ به خاطر اینکه ما نصرانی هستیم

تو را ویزیت نخواهد کرد.

امام او با اصرار تمام می گفت:

تو مرا ببر؛ مرا هم ویزیت می کند؛ ولی من انکار می کردم و باز او اصرار، بالأخره گریان به بستر خود رفت.

چون نیمه شب فرا رسید صدا زد مامان! بیا! من با شتاب رفتم.

گفت:

مامان! دیدی آن آقا، مرا هم ویزیت کرد! او، خودش به خانه ما آمد و گفت: به مادرت بگو هر که در خانه ما بیاید او را ویزیت می کنیم. دوستان را کجا کنی محروم؟

تو که با دشمن این نظر داری.

کرامت شانزدهم

شهید دستغیب در کتاب داستانهای شگفت انگیز (149) نقل می کند:

حیدر آقا تهرانی گفت:

در چند سال قبل، روزی در رواق مطهر حضرت رضا علیه السلام مشرف بودم پیرمردی را - را که از پیری حمیده و موی سر و صورتش سفید و ابروهایش بر چشمانش ریخته بود - دیدم؛ حضور قلب و خشوعش مرا متوجه او ساخت.

وقتی که خواست حرکت کند دیدم از حرکت کردن عاجز است؛ او را در بلند شدن یاری کردم؛ آدرس منزلش را پرسیدم تا او را به منزلش رسانم؛ گفت:

حجره ام در مدرسه خیرات خان است او را تا منزل همراهی کردم و سخت مورد علاقه ام شد؛ به طوری که همه روزه می رفتم و او را در کارهایش یاری می کردم نام و محل و حالاتش را پرسیدم.

گفت:

نامم ابراهیم و از اهل عراقم و زبان فارسی را هم خوب می دانم؛ ضمن بیان حالاتش گفت:

من از سن جوانی تا حال هر سال برای زیارت قبر حضرت رضا علیه السلام مشرف می شوم و مدتی توقف کرده، باز به عراق بر می گردم؛

در سن جوانی که هنوز اتومبیل نبود دو مرتبه، پیاده مشرف شده ام؛ در مرتبه

اول سه نفر جوان، که با من هم سن و رفاقت ایمانی بین ما بود و سخت به یکدیگر علاقه داشتیم؛ مرا تا یک فرسخی مشایعت کردند و از مفارقت من و این که نمی توانستند با من مشرف شوند، سخت افسرده و نگران بودند؛ هنگام وداع با من می گریستند و گفتند:

تو جوانی و سفر اول پیاده و به زحمت می روی؛ البته مورد نظر واقع می شوی؛ حاجت ما از تو این است که از طرف ما سه نفر هم سلامی تقدیم امام علیه السلام نموده، در آن محل شریف، یادی هم از ما بنما.

پس آنها را وداع نموده، به سمت مشهد حرکت کردم. پس از ورود به مشهد مقدس با همان حالت خستگی و ناراحتی به حرم مطهر مشرف شدم. پس از زیارت، در گوشه ای از حرم، و حالت بیخودی و بی خبری به من عارض شد؛ در آن حالت دیدم حضرت رضا علیه السلام به دست مبارکش رقعه های بیشماری بود که به تمام زوار، از مرد و زن، حتی به بچه ها هم رقعه ای می داد؛ چون به من رسیدند، چهار رقعه به من مرحمت فرمود:

پرسیدم چه شده است که به من چهار رقعه دادید؟

فرمود:

یکی از برای خودت و سه تای دیگر برای سه رفیقت؛ عرض کردم این کار، مناسب حضرتت نیست خوب است به دیگری امر فرمائید تا این رقعه ها را تقسیم کند.

حضرت فرمود:

این جمعیت همه به امید من آمده اند و خودم باید به آنها برسم. پس از آن یکی از رقعه ها را گشودم دیدم چهار جمله در آن نوشته شده بود.

برائه من النار و امان من الحساب و دخول فی الجنه و انا بن رسول

الله صلی الله علیه و آله

خلاصی از آتش جهنم و ایمنی از حساب و داخل شدن در بهشت منم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله

کرامت هفدهم

حاج میرزا احمد رضائیان که از اخیار مشهد است گفت:

در حدود سی سال قبل، سیدی به نام سید حسن، در انتهای بست پائین خیابان، کنار مغازه ام بساط خرازی داشت.

روزی گفت:

دختر سه ساله ام، بی بی صدیقه، سخت مریض است. روز دیگر پرسیدم:

حال بی بی صدیقه چطور است؟

گفت:

حالش خوب نیست؛ به طوری که هیچ امیدی به زنده ماندنش ندارم؛ لذا تصمیم دارم که تا از حالش خبری ندهند به خانه نروم.

من چون او را خیلی پریشان حال دیدم، به او پیشنهاد کردم که در حرم حضرت رضا علیه السلام میان نماز ظهر و عصر به حضرت رقیه علیه السلام متوسل شو تا دخترت شفا یابد.

سید حسن، مثل همیشه برای ادای نماز به حرم رفت؛ ولی نمازش بیش از روزی قبل به طول انجامید.

در بازگشت از او پرسیدم:

متوسل شدی؟

گفت، میان دو نماز خیلی گریه کردم؛ سپس دیدم دختر هفت هشت ساله ای عربی از داخل ایوان طلا به طرف من آمد و گفت:

آقا سید حسن سلام علیکم - حال بی بی صدیقه چطور است؟

گفتم:

حالش خیلی بد است؛ به گونه ای که امروز تصمیم دارم به خانه نروم.

سپس فرمود:

من - الان - که آنجا بودم - او را ناراحت ندیدم.

گفتم:

حالش طوری بود که توان حرکت نداشت؛ سپس پرسید: شما به که متوسل شدید؟

گفتم:

به حضرت رقیه علیه السلام.

گفت:

ایشان سلامت او از خدای تعالی خواست و خدا هم او را شفا داد. و دلیل بهبودش هم این است که اگر به خانه برگردی، بی بی صدیقه،

در را به رویت باز خواهد کرد.

پس از آن با خود گفتم:

شاید او بچه همسایه ام بود، زود به داخل حرم رفتم تا والدینش را ببینم، ولی دختر عربی یا شخص دیگری را ندیدم.

من به او گفتم:

آن دختر خانم، خود حضرت رقیه علیهاالسلام بوده است. چنانچه به خانه ات برگردی او را سالم خواهی دید.

او به خانه اش رفت و سه ساعت بعد از ظهر لبخند زنان بازگشت.

به او گفتم:

خیلی ! گفت:

آری؛ من در حین مراجعت به خانه وقتی پشت در رسیدم به جای صدای گریه و شیون بی بی صدیقه، صدای بازی کردن بچه ها را شنیدم.

در خانه را زدم؛ بی بی صدیقه گفت:

کیست؟

گفتم:

منم. زود آمده در را باز کرد؛ من از خوشحالی او را در آغوش گرفتم؛ در حالی که از شادی گریه می کردم، من بی حال شدم؛ پس از آن پرسیدم:

چه شده؟ که خوب شدی.

گفت:

یک ساعت قبل خوابیده بودم؛ ناگهان دختر بچه ای آمد گفت:

بی بی صدیقه ! برخیز !

سپس ظرفی پر آب به من داد و گفت:

بخور؛ به محض اینکه آن آب را نوشیدم بلافاصله حالم خوب شد؛ پس از آن برخاست که برود گفتم:

بنشینید ! کجا می روید؟

فرمود:

باید بروم و خبر سلامت تو را به پدرت - که تصمیم گرفته است به خاطر ناراحتی تو به خانه باز نگرد - بدهم.

بالأخره دعای پدر بی بی صدیقه در حرم حضرت رضا علیه السلام به اجابت رسید و دختر به کرامت حضرت رقیه علیهالسلام سلامت خود را باز یافت.

کرامت هجدهم

شهید آیه الله دستغیب در کتاب داستانهای شگفت انگیز (150) خود می نویسد:

مرحوم حاج شیخ محمد جواد بید آبادی که وقتی آن بزرگوار به قصد زیارت حضرت رضا علیه السلام و توقف چهل روز

در مشهد مقدس به اتفاق خواهرش از اصفهان حرکت نمود و به مشهد مشرف شدند.

چون هیجده روز از مدت توقف، در آن مکان شریف گذشت، شب، آن حضرت در عالم واقعه به ایشان امر فرمودند که فردا باید به اصفهان برگردی؛ عرض می کند: مولای من! قصد توقف چهل روزه در جوار حضرت علیه السلام کرده ام و هنوز هجده روز بیشتر نشده است.

امام علیه السلام فرمود:

چون خواهرت از دوری مادرش دلتنگ است و از ما مراجعتش را به اصفهان خواسته برای خاطر او باید برگردی. آیا نمی دانی که من زوار را دوست می دارم؟

چون مرحوم حاجی بیدار می شود، از خواهرش می پرسد که از رضا علیه السلام روز گذشته چه خواستی؟

گفت:

چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم، به آن حضرت شکایت کرده، درخواست مراجعت نمودم.

گفت:

خواهرم! غمگین مباش؛ حضرت رضا علیه السلام به من دستور دادند که فردا به اصفهان برگردیم. ناراحت نباش.

کرامت نوزدهم

با وجود عنایاتی که حضرت رضا علیه السلام به زوار خود دارد، زوار باید قدر و منزلت خود را بداند و گامی از دایره ادب و انسانیت بیرون ننهند.

داستان زیر هشتاری برای زوار است!

مرحوم مروج در کتاب کرامات رضویه (151) می نویسد:

تاجری اهل تهران به عنوان زیارت به مشهد مقدس مشرف شد؛ که او در مسافرت بود، یکی از دوستانش در تهران او را در خواب دید که آن آقا به حرم مشرف شد؛ در حالی که امام علیه السلام روی ضریح نشسته بود. او پیش روی ایشان ایستاد و حربه ای به سوی امام پرتاب کرد به طوری که امام علیه السلام خیلی ناراحت شد.

باز به طرف دیگر ضریح رفت و همین عمل را مرتکب شد. مرتبه

سوم به طرف پشت سر مبارک رفته و حربه ای به سوی ایشان پرانید که بر اثر اصابت آن، امام به پشت افتاد؛ من وحشت زده از خواب بیدار شدم و با خود گفتم که این چه خوابی بود؟ !!

بالأخره رفیقش از سفر برگشت در ملاقات با او پرسید:

برای چه رفته بودی؟

جواب داد:

برای زیارت.

گمان می کرد که در خلال سخنانش تعبیر خوابش را خواهد فهمید چون از سخنانش چیزی نفهمید، خواب خود را برای او نقل کرد.

آن مرد گریان گفت:

حقیقت این است که وقتی در حرم مشرف بودم، زنی را پیش روی آن حضرت دیدم که دستش را روی ضریح مطهر گذاشته بود، خوشم آمده دستم را روی دستش گذاشتم به طرف دیگر رفت؛ من هم رفتم باز همین عمل را مرتکب شدم تا به طرف پشت سر رفتم؛ دستش را که به ضریح گذاشته بود، با دست خود لمس کردم !!

البته به خدا پناه باید برد از چنین گستاخی !!!

در پایان می گوید:

پرسیدم:

اهل کجایی؟

گفت:

تهران ما با هم از سفر برگشتیم.

بحمدالله حالا در جمهوری اسلامی جدایی خواهران زائر، از آقایان طرح ریزی و از این پیش آمدهای سوء، بسیار کاسته شده است.

آقا میرزا احمد رضائیان - از دوستان مورد اعتماد مؤلف - نقل کرد:

دوستی داشتم که بر اثر تصادف فلج شده بود و مدت دو سال در مشهد به سر می برد.

یکی از خدام او را می شناخت که دیر زمانی در مشهد مانده و برای شفا گرفتن به حضرت رضا علیه السلام متوسل شده است و هر شب به حرم مشرف می شود؛ شبی در حضور من - که در رفت آمد او با چرخ به حرم مطهر به او کمک می کردم

- گفت:

چرا برای شفا گرفتن خود اصرار نمی کنی؟ دو جریان برای تشویق ایشان نقل کرد:

1- یکی از سر کشیکها به نام حاجی حسین - که شب در آسایشگاه به سر می برد - حضرت رضا علیه السلام را در عالم خواب دید که در کنارشان سگ سفیدی بود؛ امام علیه السلام به حاجی حسین فرمود:

2- بچه های این سگ در چاه افتاده اند:

3- برو بچه هایش را از چاه نجات بده.

حاجی حسین رفت و در صحن را باز کرد و سگ سفیدی را با همان مشخصات در پشت در، دید که زوزه می کشد.

نزدیک رفت و به سگ اشاره کرد و گفت:

برویم.

سگ به طرف پائین خیابان به راه افتاد و حاجی حسین را بر سر چاه برد و آنجا نشست. حاجی حسین از بالای چاه صدای زوزه بچه سگهای را شنید و به سگ گفت، همینجا باش تا برگردم.

ساعت دو بعد از نیمه شب بود در همان نزدیکی زنگ در خانه ای را زد؛ جوانی با لباس خواب، در را باز کرد.

حاجی حسین جریان سگ را شرح داد؛ بعدا به جوان گفت:

ریسمان و فانوس و کیسه گونی بردار و بیاور با هم برویم.

جوان آنها را آماده کرده آورد و با هم بر سر آن چاه رفتند.

جوان داخل چاه شد و بچه سگها را داخل گونی نهاده از چاه بالا آوردند و سگ به عنوان تشکر دمی جنباند.

سپس رو به من کرد.

گفت:

سگ وقتی بچه هایش به چاه می افتند می داند به که باید پناه ببرد!! تو چرا برای شفا گرفتن خود ناله و تضرع نمی کنی؟

کرامت بیست یکم

اینک جریان دیگر:

کردی کلاتی سی و پنج ساله ای بر اثر افتادن از بالای چوب بست از کمر

فلج شده بود و با چوب زیر بغل، به زحمت راه می رفت.

پس از شش ماه، به او گفتند:

اگر به مشهد مقدس بروی، و از امام رضا علیه السلام شفا بخواهی، بهبود می یابی.

بالأخره او را با قاطر به مشهد می برند و در صحن که می رسند او را رها می کنند او با چوب زیر بغل تا نزدیک سقاخانه اسماعیل طلایی می رود؛ در آنجا دربانی را می بیند (حسین با خود چنین خیال می کند که حضرت رضا علیه السلام در یکی از این اطاقها باید باشد که می تواند نزد ایشان برود).

با همان لهجه کردی به دربان می گوید:

حضرت رضا علیه السلام کجاست؟ ما از کلات آمده ایم تا او را ببینیم آقا را کجا باید ببینیم؟ ما با او کار داریم.

دربان با حالت تمسخر به یکی از مناره ها اشاره کرده، گفت:

آقا آنجاست. مرد کرد گفت:

ما چه طور آن بالا برویم؟ دربان از روی تمسخر در پله های مناره را نشان داده، گفت باید از این پله ها بالا بروی.

مرد کُرد به طرف در مناره و با زحمت تمام از پله اول و دوم بالا رفت؛ همین که خواست، با همان سعی و تلاش از پله سوم بالا رود، از بالا صدای شنید؛ که می گفت: حسین ! بالا نیا. برای تو زحمت دارد. ما پائین آمدیم.

آقا پائین آمدند؛ حسین از دیدن آقا خوشحال شد. سلام کرد. آن حضرت پس از جواب سلام، فرمود:

حسین ! چه کار شده؟

گفت: شش ماه است که از کار افتاده ام

حالا آمده ام تا ما را خوب کنی.

آقا دستی به کمرش مالید؛ در حال چوبها از زیر بغلش افتاده و آسوده روی پاهای خود ایستاد و کمرش راست شد، دیگر احساس درد کمر نکرد.

آن

حضرت چوبها را از روی زمین برداشت و به او داد - که چون مهمان اوست، زحمت نکشد.

بعدا به او فرمود:

برو؛ هر چه دیدی برای آن دربان نقل کن.

حسین نزد دربان رفت. دربان همین که دید او بدون چوب و در حال عادی راه می رود و چوبهای زیر بغلش را در دست گرفته است؛ تعجب کرد و او را در بغل گرفت.

اما حسین به خاطر راهنمائی که او را به پیش امام رضا علیه السلام فرستاده بود اظهار تشکر کرد و گفت:

خدا پدرت را بیامرزد ! که مرا خدمت امام فرستادی.

اما دربان بر سر زبان با خود گفت:

خاک بر سرم ! من او را مسخره کردم و او شفای خود را گرفت.

کرامت بیست دوم

شبی در قم داماد جناب میرزا احمد رضائیان، مؤلف را به مهمانی دعوت نمود آقا میرزا احمد جریانی را نقل کرد و دامادشان - که از طلاب برجسته است - نوشت؛ من هم اکنون از روی نوشته ایشان می نویسم.

میرزا احمد گفت:

در عالم خواب جنازه ای را دیدم که به طرف حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام بردند؛ و در صحن نو مقابل ایوان طلا نهادند؛ و قرار گذاشتند که چند تن، از جمله دو عالم اصفهانی و حاجی مرشد مداح، مداح هیأت اصفهانیها و ... آن را برای طواف دور مرقد مقدس، به داخل حرم ببرند؛ من نیز با آنها رفتم. به داخل حرم که رسیدند؛ جنازه را پائین پای مبارک نهادند؛ مشاهده کردم و دیدم؛ حضرت رضا علیه السلام در کنار من ایستاده اند؛ سلام عرض کردم، ایشان به سلام من جواب دادند.

ضمنا به من فهماندند که جز تو کسی مرا نمی بیند مواظب باش، کسی دیگر

مطلع نشود؛ بگو جنازه را به طرف بالای سر ببرند؛ جنازه را به بالا سر مبارک بردیم؛ حاجی مرشد هم مقابل ما ایستاده بود. آن حضرت فرمود:

به حاجی مرشد بگو. زیارت بخواند؛ من گفتم.

آقا فرمودند:

جنازه را از حرم بیرون ببرند جنازه را به طرف در پائین پای مقدس بردیم.

سپس فرمود:

آن را بر زمین گذارند؛ و بعد به من اشاره فرمود که گوشه فرش را بلند کرده با دست تکان بده تا گرد و غبارش روی جنازه بنشیند؛ من آن قدر با کف دست روی فرش زدم، که فرمود:

بر زمین بگذارند. یکی از روحانیون همراه جنازه، ایستاد برای اقامه نماز میت. من می دانستم که آنها آن حضرت را نمی بینند از طرفی دیدم که آن حضرت ایستاده اند؛ یکی از روحانیون تکبیر گفت؛ ولی من صبر کردم تا آقا تکبیر بگوید؛ ایشان که تکبیر گفتند من اقتدا کردم. تا نماز تمام شد.

فرمودند:

جنازه را بیرون ببرید. پیوسته من خدمت آقا بودم؛ در تمام مراحل، دستور خود را بوسیله من اجرا می کردند.

تا اینکه جنازه را از صحن نو به صحن کهنه بردیم به محض ورود به صحن کهنه، آن حضرت به من فرمود:

بگو جنازه را به پشت پنجره فولاد ببرند. من هم گفتم؛ چنین کردند.

زمانی که جنازه را پشت پنجره فولاد نهادند؛ فرمودند:

بگو حاجی مرشد مصیبت بخواند؛ او شروع به ذکر مصیبت کرد؛ و حاضران گریستند؛ من از شدت گریه حالت ضعف برایم دست داده؛ و از خواب بیدار شدم. نشستم، و در بیداری بسیار گریستم، همسرم از شدت گریه من بیدار شده گفت:

برای چه اینقدر گریه می کنی؟

گفتم: خوابی دیدم؛ ولی خواب را برای او نقل نکردم.

مدت زمانی منتظر بودم

که در خارج چه جریانی رخ خواهد داد.

پس از یک ماه که از این جریان گذشت، روزی وارد صحن شدم؛ دیدم جمعی زوار از زن و مرد و چند روحانی و ... در گوشه صحن دور هم گرد آمده اند - گمان کردم اینها جنازه ای در غرفه دارند - نزدیک غرفه رفتم؛ جنازه ای را داخل آن دیدم که کتیبه ای بر روی آن بود؛ به یادم آمد که این کتیبه را من زیر رو کرده ام.

ناگهان متوجه شدم که این همان جنازه است که یک ماه قبل خواب آن را دیده ام؛ از غرفه بیرون آمدم.

نام آن مرحوم را پرسیدم؛ گفتند: ایشان سید ابوالعلی درچه ای زاده، از علمای اصفهان است. امروز، روز سوم ورود ایشان به مشهد مقدس بوده که از دنیا رفته است.

روز اول و دوم به حرم مشرف شدند؛ ولی امروز که روز سوم است به شخص همراه خود گفتند: که امروز نمی توانم به حرم مطهر مشرف شوم؛ نمازم را همینجا می خوانم؛ شما به حرم بروید؛ من چای حاضر می کنم تا بیاید همسفری او که به حرم می رود و برمی گردد می بیند چای حاضر است؛ ولی آقا در حال سجده اند.

سلام می کند؛ ولی جوابی نمی شنود - با خود می گوید که آقا مشغول ذکر است - یک فنجان آب جوش برای خود و یکی هم برای آقا حاضر کرده، آقا را صدا می زند؛ ولی جوابی نمی شنود وقتی دست زیر بغل آقا می برد، می بیند که او در حال سجده از دنیا رفته است.

پرسیدم:

اکنون چرا جنازه را اینجا نهاده اند؟

گفتند:

گذاشتیم تا فامیل نزدیکشان به مشهد بیایند، او را دفن کنیم.

گفتم:

او را طواف داده اید؟

گفتند:

آری.

آن روز چند مرتبه خبر گرفتم تا ببینم،

چه می کنند. بالأخره شب که در دکان را بستم به صحن آمدم؛ دیدم جنازه را بیرون آورده اند و به طرف حرم می برند؛ من هم به جمع آنها پیوستم؛ جنازه را در محلی نهادند که من در خواب دیده بودم؛ یعنی در صحن نو، جلو ایوان طلا.

و افراد منتخب، برای بردن جنازه برای طواف همانها بودند، که در خواب دیده بودم. من هم برای بردن جنازه به داخل حرم، کفشهایم را بیرون آورده، با آنها رفتم.

از در پائین پای مبارک، جلو ضریح مطهر را که بر زمین نهادند، صدای همچون صدای خواب، با گوش خود شنیدم؛ که فرمودند

جنازه را به طرف بالای سر ببر؛ و بقیه جریان از زیارتنامه خواندن مرشد و نماز بر متوفی خواندن و خاک فرش بر جنازه تکاندن. مانند خواب، یکی یکی به من دستور دادند و انجام شد. (من دستور را می شنیدم؛ ولی آقا را نمی دیدم تا پشت پنجره فولاد که امر کردند؛ به حاجی مرشد بگو ذکر مصیبتی بکند؛ من گفتم و ایشان ذکر مصیبت کردند؛ تا اینجا مانند خواب، کاملا مطابق بود؛ پس از آن جنازه را به طرف باغ رضوان بردند و در غرفه ای که قبلا خریده بودند دفن کردند.

پس از دفن، من به یکی از آقایان گفتم:

که یک ماه قبل چنین و چنان خوابی دیده ام؛ ایشان گفتند:

آقا را می شناختی ! گفتم:

نه. وقتی خواب را نقل کردم، آن آقا، مرا در آغوش گرفت و بسیار گریست؛ و بعدا به حاضران علام کرد که ایشان خوابی درباره سید ابو العلی درچه ای زاده دیده اند که اکنون برای شما نقل می کنند؛ من هم بر اثر اصرار آنان، برایشان نقل کردم و حاضران

بسیار گریستند.

کرامت بیست و سوم

شفا و نجات یک بانوی مسیحی

روز پنجم مرداد یک بانوی مسیحی - که دین و آیین اسلام را پذیرفته - با نهایت بهجت و سرور به دفتر مجله (152) آمد و ما را به سعادت عظیمی که نصیبش شده بود، بشارت داد.

بانو رافیک اصلانیان بیست و هشت ساله هم اکنون در بیمارستان فیروز آبادی تهران کار می کند؛ وی شرح شفا و نجات یافتن خویش را چنین بیان کرد.

بانو رافیک گفت: سال گذشته دچار بیماری صعب العلاجی شدم. که قدرت حرکت از من سلب شد و از ناحیه ستون فقرات درد بسیار شدیدی احساس می کردم.

پزشکان تهران برای عکسبرداری اظهار داشتند که پنج مهره از ستون فقرات تو سیاه شده است؛ و با عمل جراحی هم علاج پذیر نیست؛ من که از همه جا درمانده بودم؛ شنیدم که در خراسان امامی هست که بیماران را شفا می بخشد.

با هزار امید و اشتیاق و تحمل رنج و مشقت بسیار، خود را به مشهد رساندم و با راهنمایی خدام آستان قدس، شبی را در پشت پنجره فولاد گذراندم.

سحرگاه در خواب دیدم که شخصی مجلل، به نزدیک من آمد؛ و دستی بر پشتم کشید که حرارتی عجیب در خود احساس کردم؛ و فرمود:

تو بهبود یافتی. چون از خواب بیدار شدم، با نهایت شگفتی، خود را سالم دیدم؛ و از شدت شوق می گریستم - زمانی که به تهران بازگشتم، پزشکان پس از عکسبرداری و تطبیق عکسهای جدید و قدیم در شگفت ماندند.

یک سال از این ماجرای گذشت؛ دوباره به مشهد آمدم؛ و پس از عتبه بوسی حضرت رضا علیه السلام در محضر آیت الله میلانی، دین اسلام را پذیرفتم و

ایشان مرا به نام فاطمه نامید.

بانو فاطمه اصلانیان دست خطی را نشان داد که ایت الله انگجی و آیت الله میلانی تشرف ایشان را به دیانت اسلام تصدیق کرده بودند.

کرامت بیست و چهارم:

به زبان ترکی با او سخن گفت

شب هفدهم ماه شوال 1343 زنی به نام ربابه دختر حاج علی تبریزی ساکن مشهد از مرض فلج و بیماری دیگری شفا یافت؛ بدین شرح:

شوهرش گفت:

بعد از ازدواج با او چند روزی بیش نگذشته بود که به مرض دامنه مبتلی شد؛ پس از مراجعه به پزشک نه روز معالجه او ادامه داشت تا بهبودی حاصل کرد.

بعدا بر اثر پرهیز نکردن، بیماری به حالت اول بازگشت برای نوبت دوم به پزشک مراجعه کردیم ولی دست راست و هر دو پای او تا کمر شل شد و زمین گیر گشت.

پزشکان هفت ماه تمام برای معالجه او کوشیدند؛ ولی بهبود نیافت.

پس از آن به دکتر آلمانی مراجعه کردند؛ او به جای درمان دردش بیماری او را به گونه ای تشخیص داد و برای او نسخه نوشت که دندانهایش روی هم افتاد و دهانش بسته شد. به طوری که قادر به غذا خوردن نبود.

سپس دکتر آلمانی گفت:

بیماری او علاج ناپذیر است؛ مگر اینکه به پزشک روحانی متوسل شوید.

هشت روز بعد، به وسیله تنقیه غذا به او رسانیدند و باز او را نزد پزشک دیگری بردند؛ پزشک معالج با پزشکان دیگر جلسه ای مشورتی تشکیل دادند و آمپولی را تجویز و به او تزریق کردند که دهانش باز شد و توانست

غذا بخورد؛ ولی مثل سابق دست و پایش شل بود و به گوشه ای افتاد؛ آخرالامر پزشکان گفتند:

بیماری او علاج ندارد.

شب پنجشنبه هشتم شوال همسرم، مرا نزد

خود خواند و با حال ناتوانی زبان عذر خواهی گشود و گفت:

شوهرم! خیلی برای من زحمت کشیدی؛ بالأخره خیری از من ندیدی؛ اکنون بر من منت گذار و فردا شب مرا به حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام ببر و خودت برگرد و بخواب؛ من شفا یا مرگ خود را از آن حضرت می گیرم؛ بالأخره از این دو تا یکی را مرحمت می نماید.

من خواهش او را پذیرفتم؛ شب جمعه او و مادرش را با درشکه تا نزدیک حرم مطهر رساندم و از آنجا تا داخل حرم او را به پشت گرفته، نزدیک ضریح گذاشتم و خود به خانه برگشته، خوابیدم.

سپس آن زن گفت:

وقتی شوهرم رفت، مادرم گفت:

تو پهلوی ضریح مقدس باش و من به مسجد زنانه رفته تا کمی استراحت کنم.

همین که او رفت من به آن حضرت متوسل شده، عرض کردم:

یا مرگ یا شفا می خواهم؛ پس از گریه بسیار، میان خواب بیداری بودم که دیدم ضریح مقدس شکافته شد و سید جلیل القدری ظاهر گشت که لباسهای سبز در بر داشت.

به زبان ترکی به من فرمود:

درایاقه، برخیز! جواب نگفتم.

دفعه دیگر فرمود:

باز جواب ندادم.

مرتبه سوم عرض کردم:

آقا! من الم ایاقم یخد آقا! من دست و پا ندارم.

فرمود:

درایاقه مسجد گوهر شاد دست نماز آل نماز قل اتر. برخیز و به مسجد گوهر شاد برو و وضو بگیر و نماز بخوان، آن گاه بدین جا بیا بنشین.

در این میان، زنی از زوار که در حرم، پهلوی من بود، فریاد زد؛ من از فریاد او سر از ضریح مطهر برداشتم؛ در حالی که هیچ دردی در خود احساس نمی کردم از جای برخواستم و گفتم:

اول بروم، مادرم را بشارت

دهم؛ به مسجد زنانه رفتم مادرم را از خواب بیدار کردم و گفتم بر خیز! که ضامن غریبان، مرا شفا مرحمت فرمود:

مادرم سراسیمه از خواب برخاست وقتی مرا در حال سلامت دید، به گریه افتاد؛ هر دو از شوق، یک ساعت گریه می کردیم تا کم کم مردم فهمیدند و بر سر من هجوم آوردند.

چند نفر از خدام حرم، در همان ساعت به دنبال شوهرم رفتند، ایشان با نهایت خوشحالی آمده، مرا سلامت دیدند.

شوهرم گفت برخیز برویم، گفتم:

چطوری بیایم با اینکه حضرت رضا علیه السلام به من فرموده است که به مسجد گوهر شاد برو و وضو بگیر و نماز بخوان و بعدا بیا اینجا بنشین. هنوز صبح نشده که به مسجد گوهر شاد رفته، وضو بگیرم

تا طلوع فجر در حرم مطهر بودم آنگاه به مسجد گوهر شاد رفته، وضو ساختم، نماز خواندم و سپس به حرم برگشته، تا طلوع آفتاب در آنجا بودم و پس از آن با شوهرم به منزل برگشتم.

میرزا ابوالقاسم خان پس از نقل این جریان می گوید:

من آن شب در آن منزل خوابیده بودم؛ اهل خانه نیز همه در خواب بودند؛ در حدود ساعت شش یا هفت شب گذشته ناگاه متوجه شدم که در خانه را می زنند رفتم در را باز کردم دیدم؛ چند نفر از خدام حرم مطهرند؛ گفتم:

چه خبر است؟

گفتند:

امشب کسی از منزل شما به حرم آمده است؟

گفتم: آری.

زنی را که هفت ماه است دست و پایش شل شده است با مادرش برای استشفا به حرم برده اند؛ مگر در حرم مرده است؟

گفتند:

نه.

حضرت رضا علیه السلام او را شفا داده؛ ما برای تحقیق وضع او آمده ایم میرزا ابوالقاسم خان گفت:

این جریان

را در روزنامه مهر منیر درج کردند. دکتر لقمان الملک نیز صحت این معجزه را شهادت داده و صورت شهادتنامه او این است.

در تاریخ هشتم ماه رجب بنده با دکتر سید مصطفی خان، عیال مشهدی علی اکبر نجار را که تقریبا شانزده سال دارد؛ معاینه نمودیم یک دست و نصف بدنش مفلوج و متشنج بود؛ و یک ماه بود قدرت یک قاشق آب خوردن را نداشت.

بعد از چندین روز معالجه موفق به باز شدن دهان او شدیم که خودش می تواند غذا بخورد؛ ولی سایر اعضاء به همان حال باقی بود؛ دو ماه می شد که خویشاوندان مشارالیه از بهبود او مأیوس بودند و بنده هم امیدی به بهبود او نداشتم.

حال که شنیدم بعد از استشفا از دربار اقدس طبیب الهی و التجا به خاک مطهر بقعه سنیه (153) رضویه ارواح العالمین له الفداء شفا گرفته و بهبود یافته است حقیقه بغیر از اعجاز، چیز دیگری به نظر نمی رسد و از قوه طبیعیه بشریه طبقات رعیت خارج است. و الله متم نوره و لوکره الکافرون (154) (155)

دکتر عبدالحسین لقمان الملک

کرامات بیست پنجم

بچه هایت در منزل گریه می کنند

شب چهاردهم ماه شوال سال 1343 هجری قمری زنی خدیجه نام، دختر مشهد یوسف تبریزی خامنه ای، از امراض مهلکه شفا یافت. مختصر جریان آن به شرح زیر است:

میرزا ابوالقاسم خان (156) نقل کرد:

شوهر آن زن حاج احمد تبریزی قالی فروش که در سرای محمدیه، حجره تجارت دارد.

گفت: یک سال پس از ازدواج با این زن دچار بیماری شدیدی گردید؛ هر چه پزشکان کوشیدند، نتوانستند بیماری او را علاج و درمان کنند.

بطوری که به جای بهبود بیماری مرضش شدت بیشتری هم یافت تا

چند روز قبل از شفا یافتن، طوری او را مرض حمله می گرفت که در شبانه روز دو ساعت بیشتر حالش خوب نبود؛ و قوای او به قسمی رو به تحلیل رفته بود که قدرت برخاستن نداشت، مگر به کمک دیگران.

چون در این روزها شنیدم که حضرت رضا علیه السلام باب مرحمت خاصه خود را به روی دردمندان گشوده است و چند نفر دردمند دیگر هم تاکنون شفا داده؛ به طمع افتادم و این زن را به همراه دو زن از خویشاوندانم با درشکه به حرم فرستادم که تا صبح بمانند شاید نظر مرحمتی کنند و او را شفا دهند؛ و خود برای پرستاری اطفال که به خاطر نبودن مادر، بی تابی می کردند؛ در خانه ماندم.

حتی وقتی که غذا برای اطفالم می آوردم گریه می کردند و می گفتند:

غذا نمی خوریم، مادرمان را می خواهیم؛ خود هم با دیدن حال آنها نسبت به غذا بی اشتها شده بودم؛ به هر قسمی بود دخترم را خوابانیدم؛ ولی پسر بچه ام آرام نمی گرفت؛ لذا او را در بر گرفته، خواستم با او بخوابم؛ ناگه شنیدم که در خانه را به شدت می کوبند؛ با خود خیال کردم که زنم چون طاقت نیاورده است که در حرم بماند، بازگشته؛ ناراحت شدم. که عجب جنس قلبی است! طبق معروف که می گویند: مال قلب به صاحبش بر می گردد.

آمدم در را باز کردم دیدم حاج ابراهیم قالی فروش و چند نفر از خدام حرم به پای برهنه آمده اند و می گویند بیا خودت زوجه ات را از حرم، به خانه بیاور.

حضرت رضا علیه السلام او را شفا داده است من اول باور نکردم؛ ایشان قسم یاد کردند که او سه ربع

قبل از این شفا یافته است، لذا لباس پوشیده، با آنها مشرف شدم، زنم را سلامت یافتم؛ تقریبا چهار ساعت از شب گذشته بود که با نهایت شادی برگشتیم و اطفال از دیدن مادرشان بسیار شادمان شدند.

کیفیت شفای او:

خودش گفت:

وقتی مرا به حرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رساندند، فورا مرض حمله مرا گرفت و بیهوش شدم؛ چون به حال آمدم زنهایی که در آنجا بودند گفتند:

ما از این حال تو می ترسیم؛ به همین جهت مرا به نزدیک ضریح مطهر پشت سر مقدس بردند؛ من روسری خود را به ضریح بسته، با دل شکسته به زبان ترکی عرض کردم.

آقا می دانی چرا به این جا آمده ام؟ اگر مرا شفا ندهی از اینجا بیرون نمی روم؛ و سر به بیابان می گذارم. بیحال شدم و در عالم بیحالی سید بزرگواری را دیدم که عمامه سبز بر سر داشت، گمان می کردم از خدام حرم است به ترکی به من فرمود:

بوردان دورنیه اتور ماسان بردا بالا لاردن ایوده اغلولار.

چرا اینجا نشسته ای؟ در حالی که بچه هایت در خانه گریه می کنند.

به زبان ترکی عرض کردم:

آقا ! از اینجا نمی روم؛ آمده ام شفا بگیرم اگر شفا ندهید، سر به بیابان می گذارم.

فرمود:

گت گنه بالا لاردن اوده اغلولار.

برو به خانه که بچه ها گریه می کنند؛ عرض کردم:

ناخوشم.

فرمود:

ناخوش دیرسن.

مریض نیستی

تا این فرمایش را فرمود فهمیدم که هیچ دردی ندارم. آن وقت یقین کردم که آن شخص امام علیه السلام است، عرض کردم:

می خواهم به شهر خود، نزد مادر برادرم بروم و خرجی راه ندارم خجالت می کشم به شوهر خود بگویم خرجی به من بده یا مرا ببرد.

آن حضرت به زبان ترکی فرمود:

بگیر! نصف این را به متولی بده و

هزار تومان بگیر برای دنیای خود و نصف دیگر را ذخیره آخرت خود کن؛ این را فرمود:

و چیزی در دست راست من نهاد.

من انگشتهای خود را محکم روی آن نهاده؛ در این هنگام به حال آمدم و هیچ دردی در خود ندیدم شک ندارم که آن چیز میان دستم بود بعد از خوب شدن. از شوق برخاستم؛ خواهرم و آن زن دیگر که با من بودند تا فهمیدند که امام مرا شفا داده فریاد کردند که مریضه شفا داده شده است مردم بر سرم هجوم آوردند و لباسهایم را به عنوان تبرک پاره پاره کردند.

در این میان نفهمیدم که دستم باز شد و آن چیز مفقود گردید یا کسی از دستم ربود؛ شوهرش می گفت:

چند مرتبه مرا در آن شب و روزش فرستاد که شاید آن مرحمتی پیدا شود؛ افسوس که پیدا نشد! (157)

ز آستان رضایم خدا جدا نکند

من و جدایی از این آستان خدا نکند

به پیش گنبد زرینش آفتاب منیر

ز رنگ زردی خود دعوی بها نکند

به صحن او نکند کس به دل هوای بهشت

مگر کسی که ز روی رضا حیا نکند

ز درگه کرمش دست التجا نکشم

گدا که دامن صاحب کرم رها نکند

به نزد حق نبود هیچ طاعتی مقبول

از آن کسی که رضا را ز خود رضا نکند

شها به زائر خود داده ای تو وعده لطف

کجا به گفته خود چون تویی وفا نکند

کرامت بیست و ششم

چگونه دختر شفا یافت؟

روز نهم شوال سال 1343 دست راست شل شده کوکب دختر حاج غلامحسین جابوزی (158) شفا داده شد؛ پدر دختر گفت:

یک شب در خانه ما اتفاقی هولناک افتاد؛ این دختر از هول اندوه؛ دست راستش به درد آمد تا سه روز

به درد گرفتار بود؛ بعد دستش از حرکت افتاد؛ او را از قریه خود برای معالجه به کاشمر آوردم؛ نزد پزشک رفتم؛ پزشک برای معالجه آن کوشید؛ ولی بیماری او بهبود نیافت.

به مشهد مقدس مشرف شدیم ظاهرا برای معالجه؛ ولی باطناً برای استشفا از دربار حضرت رضا علیه السلام؛ چند روزی نزد پزشکان ایرانی رفتیم فایده ای ندیدیم؛ بعدا به دکتر آلمانی مراجعه کردیم طبیب مذکور، برای معالجه، دختر را برهنه کرد، دختر گفت:

وقتی خود را در نزد آن اجنبی کافر، برهنه دیدم بر من گران آمد و بر من سخت گذشت که از خدا آرزوی مرگ کردم و گفتم:

ای کاش مرده بودم ! و ناموس خود را پیش اجنبی کافر، برهنه نمی دیدم.

دکتر دستور داد:

چشمهای دختر را بستند.

سپس به او گفت:

به هر عضوی که دست می گذارم بگو. دست بر روی هر عضوی می گذاشت دختر می گفت: فلان عضو است تا وقتی دست، بر روی دست راست او نهاد دختر ابدا اظهار درد نکرد.

چون معلوم شد. که احساس درد نمی کند؛ لباسهایش را به او پوشانده، چشمهایش را باز کرد و گفت:

این دست علاج ندارد؛ سه مرتبه گفت:

دست مرده است و روح ندارد؛ او را نزد امام خودتان ببرید مگر پیغمبر یا امام آن را علاج کند.

از این سخن یقین کردم، بجز پناه بردن به طبیب حقیقی، حضرت رضا علیه السلام، چاره ای نیست.

فکر بهبود خود ای دل ! ز در دیگر کن

درد عاشق نشود به ز مداوای طبیب

او را به حمام فرستادم تا پاکیزه شود و غسل نماید.

شست و شویی کن و آنگه به خرابات، خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به

در آی

که صفایی ندهد آب تراب آلوده

نزدیک غروب بود که مشرف به حرم امن و کعبه حقیقی شدیم.

دخترم در پیش روی مبارک، جلو ضریح نشست و عرض کرد:

یا امام رضا علیه السلام ! یا شفا یا مرگ.

من هم سخن او را به ساحت اقدس حضرت رضا علیه السلام عرض کردم و هر دو با هم بسیار گریستیم

آن گاه به یادم آمد که امروز نماز ظهر و عصر نخوانده ایم. به دخترم گفتم: برخیز ! که نماز نخوانده ایم از جا برخاسته، به مسجد زنانه ای که در حرم شریف است - برای ادای نماز رفت؛ من هم در جلو مسجد؛ مشغول نماز شدم.

هنوز نماز تمام نشده بود، دیدم دختر، بسرعت از مسجد زنانه بیرون آمد و از جلو من گذشت پس از تمام کردن نماز به جستجوی او رفتم که چنانچه به طرف منزل رفته باشد، او را ببینم که به خاطر ندانستن راه خانه، سرگردان نشود.

ناگهان دیدم که او در کنار ضریح مطهر نشسته و اظهار حاجت می کرد. و می گفت: یا مرگ یا شفا.

گفتم:

کوکب ! برخیز. تا به منزل رفته، تجدید وضو کنیم و برگردیم گفت:

اگر شما مایلی برو؛ ولی من از اینجا برنمی خیزم تا مرگ یا شفای خود را نگیرم.

از انقلاب حال او، من هم منقلب شدم و شروع کردم به گریستن؛ سپس از حرم بیرون آمده، به منزل خود - که در سرای گندم آباد بود - رفتم؛ با دوستان همسفر مان که چای حاضر کرده بودند؛ نشسته مشغول صرف چای شدم که ناگاه دیدم دخترم با عجله آمد.

تعجب کردم و گفتم:

کوکب! تو گفتی تا مرگ یا شفای خود را نگیرم از کنار ضریح مطهر بر

نمی خیزم؛ چرا به این زودی آمدی؟

گفت:

پدرجان! حضرت رضا علیه السلام مرا شفا داد.

گفتم:

راست می گویی؟

گفت نگاه کن و ببین.

در این موقع دست شل شده خود را بلند کرده، فرود آورد؛ به طوری که هیچ اثری از فلج در آن نبود؛ آن گاه گفت:

پیوسته خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض می کردم:

یا مرگ یا شفا.

یک مرتبه حالتی مانند خواب به من دست داد و سرم را روی زانو گذاردم؛ سید بزرگواری را در میان ضریح دیدم که لباس سیاه در بر و عمامه سبز بر سر داشت و صورتش در نهایت نورانی بود؛ دست شل شده مرا میان ضریح کشید و از طرف شانه تا سر انگشتانم دست مالید و فرمود:

دست تو عیبی ندارد؛ آن گاه انگشت پایم به درد آمد. چشم باز کردم دیدم یک نفر از خدمتگزاران حرم برای روشن کردن چراغهای بالای ضریح، کرسی نهاده؛ اتفاقا یک پایه آن روی انگشت پایم قرار گرفته است. از جای برخاستم فهمیدم که امام هشتم علیه السلام در من به نظر مرحمت نگریسته و مرا شفا داده است؛ لذا بزودی خود را به خانه رسانیدم که به شما بشارت دهم.

میرزا ابوالقاسم خان گفت:

وقتی اولیاء آستان قدس اطلاع یافتند، از آقای اسماعیل خان دیلمی - که از طرف اداره قزاق خانه، بعضی کارهای آستان قدس به او واگذار شده بود. - در خواست کردند که پیش دکتر آلمانی برود و در این خصوص

تصدیقی بگیرد. صبح آن شب دختر و پدرش را پیش دکتر بردند. وقتی دست او را سالم دید، چنین نوشت:

روز یکشنبه نهم شوال دست راست کوکب خانم دختر حاج غلامحسین ترشیزی را معاینه کردم.

از کتف تا

پنجه لمس بود؛ بنابراین او را راهنمای کردم به حرم مطهر مشرف شود که به دعا و ثنا معالجه گردد. امروز صبح دوشنبه دهم شوال، همان دست را به کلی سالم دیدم؛ یقین دارم که این معالجه همان دعا و ثنایی است که در حرم مطهر شده است خدا مبارک کند.

دهم شوال 1343 دکتر فرانک

پس از امضاء در روزنامه مهر منیر نیز به چاپ رسید.

کرامت بیست و هفتم

در پی جریان قبل اتفاق افتاد.

در شب جمعه چهاردهم ماه شوال سال 1343 ه ق فاطمه دختر فرج الله خان همسر حاج غلامعلی جوینی ساکن سبزوار شفا یافت.

سید اسماعیل حمیری در کتاب آیات الرضویه می نویسد؛ شوهر آن گفت:

همسرم پس از وضع حمل، بیمار شد و کم کم به تب دائم مبتلی گشت و پیوسته بین 37 تا40 درجه تب داشت. پزشکان سبزوار هر چه در معالجه او کوشیدند ثمری نمی بخشید؛ بلکه به امراض دیگری هم مبتلی می شد تا یکی از آنها گفت:

خوب است او را برای تغییر آب هوا به خارج شهر ببری.

همین که همسرم دستور او را شنید گفت:

حال که طبیب چنین گفته است بیا و منتی بر من بگذار و مرا به زیارت حضرت رضا علیه السلام ببر تا شفای خود را از آن حضرت درخواست کنم یا در آنجا بمیرم.

من رای او را پسندیدم و او را به مشهد مقدس بردم؛ چهار روز او را نزد پزشکی به نام مؤید الاطباء بردم لیکن اثری از بهبود مرضش ظاهر نشد.

پس از آن نزد دکتر آلمانی بردم او پس از معاینه گفت:

دست کم یک سال باید معالجه شود.

بیست روز از معالجه اش گذشت؛ مرضش به جای بهبود، بیش از پیش

شدت یافت به طوری که زمین گیر شد و نتوانست از جای خود حرکت کند.

من خودم نزد دکتر می رفتم و دستور می گرفتم تا روز سه شنبه یازدهم شوال به قصد دستور گرفتن، رفتم حاجی غلامحسین جابوزی با چند نفر دیگر نزد دکتر آمده بودند.

حاجی غلامحسین به دکتر گفت:

دیروز حضرت رضا علیه السلام دخترم را شفا مرحمت فرمود؛ اکنون او را آورده ام تا معاینه کنی وقتی که دکتر دست دختر را سوزن زد فریادش از سوزش سوزن بلند شد.

دکتر فهمید که دستش خوب شده است خوشحال شد و گفت:

من تو را به این کار راهنمایی کردم در این هنگام به مترجم خود گفت:

بنویس که من دیروز کوکب مشلوله را معاینه کردم، و علاجی برای او نیافتم؛ مگر به نظر پیغمبر یا وصی او. امروز او را سلامت دیدم و شکی در شفای او ندارم.

حاج غلامعلی می گوید: به مترجم دکتر گفتم:

چرا مرا به متوسل شدن راهنمای نکردی؟

جواب داد:

او مردی بیابانی است و به دلالت محتاج بود؛ ولی تو تاجر و با معرفتی و به راهنمایی احتیاج نداری.

من اجازه حمام خواستم. اجازه نداد.

گفتم: برای به حرم بردن و به امام علیه السلام توسل جستن به ناچار باید به حمام برود و پاکیزه شود؛ گفت:

حال چنین است به حمام نیم گرم برود.

من پیش همسر مریضم آمدم و جریان شفا یافتن کوکب را برایش شرح دادم او بسیار گریست.

گفتم:

تو هم شب جمعه شفای خود را امام هشتم علیه السلام بگیر.

روز پنج شنبه به همراه زنی به حمام رفته، عصر به حرم مطهر مشرف شد و شفای خود را به شرح زیر گرفت:

خودش گفت:

وقتی خبر شفا یافتن کوکب

را شنیدم، دلم شکست

با خود گفتم:

من به امید شفا به مشهد آمده ام؛ لکن چه کنم که به مقصد نرسیدم؟ تا اینکه پیش از ظهر روز چهار شنبه خوابیده بودم در عالم رویا سید بزرگواری را دیدم که عمامه ای سیاه بر سر و قرص نانی به زیر بغل داشت آن نان را به یک طرف گذاشت و به زن سیدی که پرستار من بود فرمود:

این نان را بردار.

این سخن را فرمود و از نظر غائب شد؛ همین که بیدار شدم قدرت برخاستن و نشستن، در خود یافتم، حال اینکه پیش از خواب حالت حرکت در من نبود.

فهمیدم که تب قطع شده، ساعت به ساعت حالم بهتر می شد تا شب جمعه که به حرم مطهر رفته، توسل جستم و به امام علیه السلام درد دلم را اظهار می نمودم. عرض می کردم:

من از سبزوار به امیدی به در بارت آمده ام نه به امید طبیب؛ حال یا مرگ یا شفا می خواهم.

اتفاقا در حرم، پهلوی همسر حاج احمد بودم که شفا یافت. من همین قدر دیدم که نوری ظاهر شد که دلم روشن گشت.

مانند شخص کوری که یک مرتبه چشمانش بینا گردد. در آن حال هیچ درد کسالتی در خود نیافتم به نظر مرحمت امام هشتم علیه السلام.

شوهرش گفت:

پس از سه روز او را پیش دکتر بردم؛ پرسید:

در این چند روز گذشته کجا بودی؟

گفتم:

نیامدن ما به واسطه این بود که امام هشتم علیه السلام همسرم را شفا داده است؟ او را آورده ام تا مشاهده نمایی. و درخواست کردم در این

خصوص گواهی صادر نمایند؛ دکتر آلمانی او را معاینه کرد و گفت:

هیچ مرضی ندارد.

دکتر مضایقه نکرد و به مترجم گفت: بنویس. فاطمه زوجه حاج

غلامعلی سبزواری که مدت یکماه تحت معالجه من بود علاج نشد. امروز او را معاینه کردم و سلامت دیدم؛ سپس دکتر آلمانی زیر آن را امضاء کرد (159)

با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم

آشنای تو ندارد سر بیگانه و خویش به عنایت نظری کن که من دلشده را

نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش آخر ای پادشه حسن و ملاحت چه شود؟

گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش حافظ

کرامت بیست هشتم

چقدر مهربان است!

شیخ محمد، کفشدار روحانی، از موثقین اهل منبر مشهد، از دوست خود نقل کرد که گفت: هنگام تحویل سال نو، در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام بودم.

با وجود تنگی جای، در پهلوی خود جوانی را دیدم که بزحمت نشسته است. به من گفت: هر چه می خواهی از این بزرگوار بخواه.

من چون او را جوان متجددی دیدم، خیال کردم او از روی استهزاء این حرف را می زند، سپس گفت:

خیال نکن که من از روی بی اعتقادی این حرف را زدم، حقیقت همین است؛ زیرا از این بزرگوار معجزه بزرگی دیده ام. بعد شروع کرد به شرح آن معجزه.

گفت:

من اهل کاشمرم پدرم در آنجا به من کم مرحمتی می نمود؛ لذا بی اجازه او پیاده به قصد زیارت این بزرگوار، به مشهد مقدس آمدم و چون جایی را نمی دانستم و کسی را هم نمی شناختم یکسره به حرم مطهر مشرف

شدم و زیارت نمودم؛ ناگاه در بین زیارت، چشمم به دختری افتاد که با مادر خود به زیارت آمده بود.

همین که چشمم به آن دختر افتاد، منقلب و فریفته او شدم و عشقش در دلم جای گرفت به طوری که پریشان حال شدم.

جلو ضریح رفتم و شروع کردم به گریه کردم عرض کردم:

حال که من گرفتار این دختر شده ام همین دختر را از شما می خواهم؛ گریه و تضرع و زیادی کردم. بطوری که بی حال شدم وقتی به خود آمدم دیدم؛ چراغهای حرم روشن شده و وقت نماز مغرب است؛ لذا نماز خواندم و با همان حال پریشانم باز جلو ضریح مطهر رفته و شروع کردم به گریه کردن.

عرض کردم:

آقا! من دست از شما بر نمی دارم، تا به مطلب برسم و در حال گریه و زاری بودم تا وقت خلوت کردن حرم رسید و صدای جار بلند شد که ایها المؤمنون فی امان الله.

من هم دیدم چون حرم مطهر خلوت شد و مردم همه رفته اند ناچار بیرون آمدم همین که به کفشداری رسیدم که کفشم را بگیرم، دیدم که یک نفر در آنجا نشسته است و به غیر از کفش من کفش دیگری هم نیست؛ آن شخص که مرا دید گفت:

میرزا نصرالله کاشمری تو هستی؟

گفتم: آری.

گفت: بسیار خوب.

آن گاه به نوکر خود گفت:

برو به برادر زنم بگو بیاید؛ پس از اندک زمانی برادر زنش آمده نشست. آن مرد به برادر زنش گفت:

حقیقت مطلب این است که من امروز بعد ظهر خوابیده بودم همشیره تو با دخترش برای زیارت به حرم مطهر رفته بودند؛ ناگاه در عالم خواب دیدم که یک نفر در منزل آمده، گفت:

حضرت رضا علیه السلام تو را می خواهد فورا برخاسته تا میان ایوان طلا رفتم؛ دیدم آن بزرگوار در ایوان، روی قالیچه نشسته است چون مرا دید

صورت مبارک خود را به طرف من نموده، این میرزا نصرالله دختر تو را دیده است و

او را از من می خواهد.

حال تو دخترت را به او تزویج کن. وقتی بیدار شدم، نوکرم را فرستادم در کفشداری تا او را پیدا کرده، بیاورد و حالا او را کرده، آورده است؛ و او همین آقای است که اینجا نشسته، تو را طلبیدم تا ببینم در این مورد چه رأیی داری؟

کفت: جایی که امام فرموده است من چه بگویم؟ آن جوان گفت:

وقتی این سخنان را شنیدم شروع کردم به گریه کردن.

بالأخره آن دختر را به من تزویج کردند و من به مرحمت حضرت رضا علیه السلام به حاجت خود که وصال آن دختر بود رسیدم و خیالم راحت شد. این است که می گویم هر چه مایلی از این بزرگوار بخواه که حاجات به در خانه او بر آورده می شود (160)

کرامات بیست نهم

با چند وسیله خواسته ای را بر آورد

سید جلیل سید محمد موسوی، خادم حرم حضرت رضا علیه السلام - که بیشتر اوقات به زیارت ائمه عراق مشرف می شده - گفت:

سید صالح، در کاظمین به من گفت:

خوشا به حال تو! که از خدمتگزاران عتبه مقدسه خراسانی؛ زیرا کار دنیا و آخرت من به برکت وجود مبارک آن حضرت اصلاح گردید؛ و من از آن بزرگوار حکایتی دارم؛ شروع به نقل حکایت کرده، گفت:

من در بحرین در مدرسه ای مشغول به تحصیل بودم و در نهایت فقر و سختی می گذراندم تا اینکه روزی برای کاری از مدرسه بیرون رفتم؛ ناگاه چشمم به دختری آفتاب طلعت افتاد که تازه از حمامی که در مقابل مدرسه بود، بیرون می آمد.

به محض اینکه او را دیدم محو جمال او شدم و عشقش در دلم جای گرفت.

غافل از اینکه او دختر ناصر لؤلؤ

یی است که در بحرین از او متمولتر نیست بالأخره صورت آن پری رخسار، از نظرم محو نمی شد و کار به جای رسید که از مطالعه و مباحثه باز ماندم.

تا اینکه خبر دار شدم گروهی تصمیم قطعی گرفته اند که برای زیارت حضرت رضا علیه السلام به مشهد مقدس بروند من با خود گفتم: دوای درد جانکاه تو از دربار حضرت رضا علیه السلام به دست می آید؛ مگر اینکه به وسیله آن حضرت به مقصود برسی بدین منظور، با آن گروه، همسفر شدم تا اینکه در اول ماه رمضان به آستان مقدس آن بزرگوار مشرف شدم.

چون شب شد، در عالم رویا به خدمت آن حجت الهی رسیدم؛ به من فرمود: تو در این ماه مهمان مایی و تو را بعد از آنم به بحرین می فرستم و حاجت تو را روا می کنیم.

بعد از بیدار شدن یک نفر سه تومان به عنوان هدیه به من داد؛ تمام ماه مبارک رمضان را به وظایف و طاعات و عبادات کمر بستم. تا اینکه ماه رمضان به پایان رسید؛ به خدمت حضرت رضا علیه السلام برای زیارت مشرف شدم و بعد از زیارت از روضه مطهر بیرون آمدم که بروم، به پایان خیابان که رسیدم؛ ناگاه از طرف راستم شخصی مرا صدا زد و به من گفت: الآن خواب دیدم، در عالم خواب خدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم آن حضرت به من فرمود:

طلبی که از آن شخص داری و از وصول آن مأیوس شده ای من آن وجه را به تو می رسانم به شرط آنکه الآن که بیدار می شوی و از خانه بیرون می روی یک اسب و ده تومان به

کسی دهی که به در خانه، با تو مصادف می شود:

آن مرد، به فرموده امام علیه السلام عمل کرد و یک اسب و ده تومان به من داد و من سوار بر آن شده، از شهر خارج گردیدم.

وقتی به منزل اول - که طرق نام داشت - رسیدم؛ تاجری به من رسید که به واسطه سد راه آنجا متحیر بود؛ و امام هشتم علیه السلام را در خواب دید که آن حضرت به او فرمود: اگر منافع فلان پانصد تومان خود را به فلان سید بحرینی که فردا به فلان شکل و لباس می آید بدهی، من تو را به سلامت به مقصد می رسانم. آن مرد تاجر مرا ملاقات کرده، با من همراه شد و با هم حرکت کردیم تا به اصفهان رسیدیم در آنجا صد تومان به من داد، از آن وجه، اسباب دامادی خود را فراهم کردم و رو به راه نهادم و به سلامت به بحرین وارد شدم. و به همان مدرسه سابق خود رفتم. روز بعد دیدم؛ ناگهان شیخ ناصر لؤلؤ یی که پدر آن دختر بود با خشم و خدم خود به مدرسه وارد شد و یکسره نزد من آمد و خودش را روی دست و پای من انداخت که ببوسد، ولی من در مقام امتناع در آمدم.

گفت: چگونه دست و پایت را نبوسم؟ حال آنکه من به برکت تو سزاوار آن حضرت شدم که حضرت رضا علیه السلام از من شفاعت کند. زیرا دیشب در خواب در خدمت آن بزرگوار مشرف شدم و به من فرمود:

اگر شفاعت مرا می خواهی، فردا باید به فلان مدرسه و فلان حجره - که سیدی از

اهل این شهر به زیارت من آمده بود و حالا برگشته و دختر تو را خواهان است بروی - و دخترت را به او بدهی، من در روزی که لا ینفع مال و لا بنون.

(روزی که مال و فرزند سودی ندارد) از تو شفاعت خواهم کرد.

این بود که شیخ ناصر، دختر خود را به ازدواج من در آورد. بعد از آن باز امام هشتم علیه السلام را در خواب دیدم که به من فرمود:

به سوی نجف برو من نیز رفتم یک سال در آنجا توقف کردم؛ باز آن بزرگوار را در عالم رویا زیارت کردم؛ فرمود:

یکم سال در کربلا باش و یک سال در کاظمین تا باز امر من به تو رسد.

اکنون در کاظمین هستم تا اینکه یک سال تمام شود تا ببینم بعدا چه امر فرماید.

ای شاهنشاه خراسان شه معبود صفات!

آسمان بهر تو بر پا و زمین یافت ثبات

منشیان در دربار تو ای خسرو دین

قدسیانند نویسند برات و حسنات

شرط توحید تویی کس نرود سوی بهشت

تا نباشد به کفش روز حساب از تو برات

ساعتی خدمت قبر تو ایا سبط رسول

بهتر از زندگی خضر و هم از آب حیات

خوشتر از سلطنت و زندگی جاوید است

دادن جان به سر کوی تو هنگام ممات

گرد خاک حرمت توشه قبر است مرا

در کف مقدم زوار تو روز عرصات

غرقه بحر گناهیم و نداریم امید

غیر لطف تو که را دهی از لجه نجات

کی پسندی؟ که به ما اهل جهنم گویند:

ای بهشتی ! ز چه گشتی تو ز اهل درکات؟ !

کرامت سی ام

با اعتراض تمام شفای خود را گرفت

صاحب کرامات رضویه در ج 1 ص 165 می نویسد:

سال 1354 سیده علویه موسوی مریض، همسر حاج سید رضا

موسوی ساکن گرگان شفا یافت به طوری که سید رضا خود، شرحش را به خط خویش برای حقیر نوشت؛ من اکنون مختصر آن را می نگارم:

همسرم نه ماه تمام به مرض مالاریا مبتلی گردیده بود، پزشکان گرگان هر چه معالجه کردند، بهبود نیافت، لذا به مشهد مقدس آمدیم و جویا شدیم بهترین دکتر کیست؟

دکتر غنی سبزواری را به ما معرفی کردند و به او مراجعه نمودیم؛ و قریب هل روز به دستور او عمل کردیم؛ ولی روز بروز مرض شدت بیشتر می شد، ناچار روزی به دکتر گفتم:

من که خسته شده ام حال اگر منظور تان گرفتن حق ویزیت است؛ من حاضرم حق نسخه دو ماه شما را تقدیم کنم تا در عوض شما زودتر مریضه ما را علاج کنید و اگر هم می دانید که در مشهد علاج نمی شود بگوئید تا او را از اینجا ببرم. دکتر در جواب گفت:

چه کنم؟ مرض او مزمن است و طول می کشد، نسخه داد و ما به منزل برگشتیم؛ همین که خواستم، برای خرید دارو برم همسرم گفت:

دیگر دارو نمی خواهم چون مرض من خوب شدنی نیست و شروع کرد به گریه کردن؛ فهمیدم که او از شنیدن کلمه مزمن از دکتر، خیال کرده که کلمه مزمن یعنی خوب شدنی نیست.

گفتم:

منظور دکتر از مرض مزمن این بوده است که این مرض زود علاج نمی شود و باید صبر کرد. او سخنم را باور نکرد و گریان گفت:

شما هر چه زودتر مرا به گرگان ببر، ولی من به سخن او توجهی نکردم و داروهایی که دکتر تجویز کرده بود گرفته، آوردم؛ اما او نخورد و پیوسته به فکر مردن بود؛ این برخورد او با من

هم مرا بیشتر پریشان حال کرد و هم در شب تبش بیشتر شدت گرفت.

من هنگام سحر برخاستم و رو به حرم مطهر نهادم دیوانه وار بدون اذن دخول مشرف شدم و بابی ادبی، ضریح را گرفته، عرض کردم چهل روز است که من مریضم را آورده ام و استدعای شفا نموده ام؛ ولی شما توجهی نفرموده اید میدانم اگر نظر مرحمتی می فرمودید مریض من خوب می شد.

پس از یک ساعت گریه کردن عرض کردم:

به حق جده ات زهرا علیهاالسلام اگر آقایی نفرمایی، به جدم موسی بن جعفر علیه السلام شکایت می کنم؛ زیرا که اگر من قابل نبودم، مهمان شما که بودم.

از حرم بیرون آمدم؛ شب دیگر همسرم در شدت تب بود؛ من هم خوابیده بودم؛ نصف شب علویه مرا بیدار کرده،

گفت:

برخیز! آقایمان تشریف آورده اند. فورا برخاستم؛ ولی کسی را ندیدم؛ خیال کردم. همسرم به واسطه شدت تب این حرف را می زند، دوباره خوابیدم تا یک ساعت به صبح مانده، بیدار شدم؛ دیدم همسرم که حال از جا برخاستن نداشت، برخاسته، به اتاق دیگر رفت که چای حاضر کند. تا او را چنین دیدم گفتم چرا با این شدت بی حالی و ناراحتی خود برخاسته ای؟ می بایستی برای انجام این کار خادمه ات را بیدار می کردی.

گفت:

خبر نداری؟ عموی محترم تو من، همین الآن مرا شفا داد.

از توجه حضرت رضا علیه السلام هیچ کسالتی ندارم؛ چون حالم خوب است، نخواستم کسی را زحمت دهم تا از خواب بیدار شود؛ پرسیدم چه پیش آمد؟ برایم بگو.

گفت: نصف شب در حال شدت مرض بودم؛ دیدم پنج نفر به بالینم آمدند؛ یکی عمامه بر سر داشت و چهار نفر دیگر کلاه داشتند. تو هم پایین پای من

نشسته بودی؛ پس از آن، آن آقای معمم، به آن چهار نفر فرمود:

شما ببینید این مریض چه ناراحتی دارد؟ هر یک از آنان مرا معاینه نمودند و هر کدام تشخیص مرضی را دادند آن گاه به آن آقای معمم عرض کردند شما هم توجهی فرمائید! که چه مرضی دارد؟

آن حضرت دست مبارک خود را دراز کرد و نبض مرا گرفت و فرمود:

حالش خوب است و مرضی ندارد چون چنین فرمود، پزشکان اجازه مرخصی گرفتند و رفتند؛ در این هنگام آن بزرگوار رو به شما کرده،

فرمود:

سید رضا، مریضه شما خوب است؛ چرا این قدر جزع و فزع و بیتابی می کنید؟

از جا حرکت کرد تا برود؛ شما هم برخاستی و تا در منزل او را همراهی و اظهار تشکر کردی. آن حضرت هم خداحافظی کرد و رفت.

شنیده ام که عیادت کنی مریضان را

تبم گرفت و دلم خوش به انتظار نشست

شوهرش نوشته است که همسرم از آن شب که شفا داده شد تا کنون که سال 1382 قمری می باشد دچار تب نشده است.

کرامت سی و یکم

در روزنامه نوشتند و نقاره زدند.

در شب جمعه اول ذیقعده 1381 جوان افلیجی از اهل تبریز به نام سید علی اکبر شفا یافت؛ خبر شفای او به همگان رسید و نقاره زدند و جریان آن در روزنامه خراسان به شماره 3692 با عکس آن جوان به شرح زیر درج شد:

شب گذشته در مشهد جوان افلیجی در حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام شفا یافت؛ کسبه بازار روز و شب گذشته جشن گرفتند و دکان های

خود را با پرچمهای سه رنگ و چراغهای الوان تزئین کردند؛ خبرنگار ما که با این جوان تماس رفت، جریان مشروع آن

را چنین گزارش داد.

این جوان به نام سید علی اکبر گوهری که سنش در حدود بیست هشت سال و از اهل تبریز و شغلش قبل از ابتلای به این مرض عطر فروشی در بازار تبریز بوده، به خبرنگار ما اظهار داشته است که:

من از کودکی به مرض حمله قلبی و تشنج اعصاب مبتلی بودم و چون به شدت از این مرض رنج می بردم، بنا به توصیه پزشکان تبریز، برای معالجه به تهران رفتم و در بیمارستان فیروز آبادی بستری شدم.

روز عمل جراحی دقیق فرا رسید و قرار شد که لکه خونی که روی قلب من بود به وسیله اشعه برق از بین ببرند و آن را بسوزانند ولی معلوم نیست به خاطر چه اشتباهی، مدت برق به روی قلب بیشتر شد که بر اثر آن نصف بدنم فلج گردید و چشم چپم نیز از بینایی افتاد.

مدت پنج ماه برای معالجه مرض جدید در بیمارستان چه رازی بستری بودم پس از معالجات فراوان بدنم تا اندازه ای خوب شد و چشمم بینایی خود را باز یافت ولی پای چپم همان طور باقی ماند به طوری که حتی با اعصا هم نمی توانستم خوب حرکت کنم؛ پس با ناامیدی زیاد به تبریز برگشتم و در آنجا خیلی برای معالجه خرج کردم و هر کس هر چه گفت و تجویز کرد، انجام دادم.

دکان عطر فروشی و خانه و زندگانیم را به پول تبدیل کرده، صرف خرج معالجه کردم؛ دوباره به تهران برگشتم و به بیمارستان شوروی مراجعه کردم؛ ولی آنجا هم پس از معالجات زیاد گفتند معالجه اثری ندارد و پای تو برای همیشه فلج خواهد بود؛ بنابراین باز به

تبریز برگشتم، روز اول عید نوروز به خانه یکی از پزشکان تبریز به نام دکتر منصور اشرافی - که با خانواده ما و همچنین با مرض من آشنایی کامل داشت - رفتم و با التماس از او خواستم که اگر راهی برای معالجه پایم باقی است، بگوید و اگر هم ممکن نیست، اظهار نماید تا من دیگر به این در و آن در نزنم.

دکتر پس از معاینه دقیق سوزنی به پایم فرو کرد و من هیچ احساس دردی نکردم آن گاه مقداری از خون مرا برای تجزیه گرفت و گفت:

سید علی! معالجه پای تو ثمری ندارد؛ متأسفانه تو برای همیشه فلج خواهی بود.

من به خاطر این اظهار نظر پزشک در آن روز بسیار ناراحت شدم؛ با اینکه آن روز، روز عید هم بود و مردم همه غرق شادی سرور بودند؛ لکن من با دلی شکسته به خانه یکی از رفقای خود رفتم؛ و سخنان دکتر را برای او شرح دادم. آن دوست که مردی پیر و سالخورده بود، مرا دلداری داد و گفت:

سید علی اکبر! تو که جوان متدین و با تقوای؛ خوب است به طبیب واقعی یعنی، به حضرت رضا علیه السلام مراجعه کنی و برای زیارت آن حضرت به مشهد مقدس مشرف شوی؛ به محض اینکه آن دوست چنین پیشنهاد کرد، اشک هایم جاری شد؛ همان دم تصمیم گرفتم که به پیشنهاد او جامه عمل بپوشانم.

در حال وسایل سفر را تهیه و به سوی مشهد مقدس حرکت کردم.

ساعت هفت و نیم روز پنجشنبه وارد مشهد شدم؛ از آنجا که خیلی اشتیاق داشتم؛ بدون آنکه منزلی بگیرم و استراحتی کنم، با هر زحمتی که

بود خود را به صحن مطهر رساندم و قبل از تشرف به حرم، برگشتم و غسل زیارت کردم.

تمام افرادی که در حمام بودند به حال من تأسف خوردند؛ به هر حال به حرم مشرف شدم و بیرون آمدم. چون خیلی گرسنه بودم، به بازار رفته، قدری خوراکی تهیه کرده، خوردم؛ و دوباره به حرم بازگشتم؛ و دیگر خارج نشدم تا شب ساعت یازده در گوشه ای نشستم. یکی از خدام حرم هم مواظب من بود که زیر دست و پای زائرین و جمعیت انبوه لگدمال نشوم. در همین موقع با زحمت، خود را به ضریح مطهر رساندم.

و با صدای بلند به ناله و زاری پرداختم و آن قدر گریه کردم که از حال طبیعی خارج شدم، در همان حالت اغماء و بیهوشی نوری به نظرم رسید که از آن صدایی بلند شد و امر کرده،

گفت:

سید علی اکبر! بلند شو، خدایت تو را شفا عنایت فرمود.

در حال اغماء خارج شدم و دیدم پایی را که توانایی تحمل سنگینی آن را نداشتم و انگشتان آن را نمی توانستم تکان دهم به حرکت آمد و بدون کمک عصا به کناری رفتم و نماز خواندم و شکر خدای را به جای آوردم.

در این هنگام یکی از همشهریانم را - که کاملا از حال من آگاه بود - در حرم مطهر دیدم؛ همین که او چشمش به من افتاد خیلی از حال من تعجب کرد و مرا به اتاق خود در مسافرخانه میانه برد. و کسبه بازار و کارکنان حمام هم که مرا در حال بهبود دیدند، متعجب شدند و مرا به خدمت آیت الله سبزواری بردند.

اشخاصی که مرا دیده بودند شهادت

دادند و جریان را طی نامه ای به استان قدس رضوی نوشتند و بدین مناسبت ساعت ده صبح برای خشنودی مسلمانان نقاره زدند.

سپس با خود گفتم:

هر چه زودتر به شهر خود باید بروم و این مژده بزرگ را به مادر و همسر و دو فرزند و شش بردارم بدهم و انشاألله دوباره در اولین فرصت برای زیارت حضرت رضا علیه السلام باز گردم (161)

ای شهریار توس، شاهنشاه دین رضا،

وی ملجاء خلایق و وی مقتدای ما/

ای آنکه انبیا به طواف حریم تو

دارند اشتیاق، به هر صبح و هر مسا/

اندر جوار قبر تو جمعی پریش حال

داریم روز و شب به درت روی التجا/

درمانده ایم جمله، به فریاد ما برس

زیرا که نیست جز تو کسی دادرس به ما/

شاها ! مرا به حضرت تو عرض حاجتی است

کن حاجتم روا به حق سیده نسا/.

کرامات سی و دوم

مادرش در فراق او می سوخت

محدث نوری در دارالسلام و سید نعمت الله جزائری در زهر الربیع نقل می کند:

سالی که من به زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم، در مراجعت به سال 1107 از راه استر آباد (گرگان) برگشتم.

در استر آباد یکی از افاضل سادات و صلحا برای من نقل کرد که چند سال قبل، در حدود سال 1080 ترکمن ها به استر آباد حمله کردند و اموال مردنم را به غارت بردند و زنها را اسیر کردند، از جمله دختری را بردند که مادرش بیچاره اش غیر از او فرزندی نداشت این پیرزن که به چنین بلایی گرفتار شد روز و شب در فراق دختر خود آرام و قرار نداشت و دائما در فراق او می سوخت.

تا اینکه با خود گفت:

حضرت رضا علیه السلام برای کسی که او را زیارت کند

ورود به بهشت او را ضمانت کرده است چطور ممکن است که بازگشت دختر مرا ضمانت نکند؟ خوب است به زیارت آن بزرگوار رفته، دختر خود را از آن حضرت بخواهم؛ به همین جهت به مشهد مقدس رفته در حرم دعا کرد و دخترش را از آن حضرت خواست.

از طرفی آن دختر را که اسیر کرده بودند، به عنوان کنیزی، به تاجری فروخته بودند تاجر بخارایی هم آن دختر را به شهر بخارا برد تا بفروشد.

در بخارا شخص مؤمن و صالحی در خواب دید که در دریای عظیمی فرو رفته است و دست و پا می زند؛ آن قدر دست و پا زد تا خسته شد و نزدیک بود که به هلاکت رسد.

ناگاه مشاهده کرد که دختری پیدا شد، دست دراز کرد و او را از آب بیرون کشید و از دریا خارج کرد.

آن مرد از دختر اظهار تشکر کرد و بعد از آن به صورتش نگریست و از خواب بیدار شد؛ و فکر آن دختر، او را به خود مشغول کرد تا به حجره تجاری خود رفت؛ در این هنگام، شخصی وارد حجره شد و گفت:

من کنیزی برای فروش آورده ام ! اگر مایل به خرید آن هستی به خانه من بیا، پس از دیدار، او را از من بخر.

به محض اینکه تاجر چشمش به آن دختر افتاد؛ دید همان دختری است که دیشب او را در خواب از غرق شدن در دریا نجات داد. از دیدن او بسیار تعجب کرد.

با خوشحالی تمام:

دختر را خرید و از حال و حسب و نسبش پرسید. دختر شرح حال خود را به تفضیل بیان کرد؛ تاجر از شنیدن - داستان

او دلش سوخت؛ ضمنا متوجه شد که او دختری با ایمان و شیعه است؛ به او گفت:

مبادا اندوهگین و ناراحت شوی!

من چهار پسر دارم، تو هر کدام از آنها را که بخواهی به عنوان شوهر خود، می توانی اختیار کنی.

دختر گفت:

هر کدام با من پیمان ببندد که مرا با خود به مشهد مقدس به زیارت حضرت رضا علیه السلام ببرد او را می خواهم.

یکی از آن چهار پسر، شرط دختر را پذیرفت و دختر را به ازدواج خود درآورده، همسر خود را برداشت و به قصد زیارت ثامن الأئمه علیه السلام حرکت نمودند؛ ولی دختر در بین راه مریض شد؛ شوهرش به هر نحوی بود با حال بیماری او را به مشهد مقدس رسانید و محلی را برای سکونت، اختیار کرده، اجازه نمود و خود به پرستاری او مشغول شد؛ اما می دید که از عهده پرستاری او بر نمی آید. در حرم حضرت رضا علیه السلام از خدا درخواست کرد که زنی پیدا شود تا توجه و پرستاری او را عهده دار شود.

چون حاجت خو را به پیشگاه پروردگار عرض نمود، از حرم شریف بیرون آمد؛ در دار السیاده (162) پیرزنی را دید که به طرف مسجد گوهر شاد می رفت.

به آن پیر زن گفت:

مادر! من شخصی غریبم و زن بیماری دارم که از پرستاری او عاجزم؛ خواهش می کنم چند روزی پیش ما بیا، و برای رضای خدا، پرستاری مریضه ما عده دار شو.

پیرزن جواب داد:

من هم زائرم و اهل مشهد نیستم؛ کسی را هم ندارم؛ البته محض خشنودی امام علیه السلام می آیم.

با یکدیگر به طرف منزل رفتند وقتی داخل شدند مریض در بستر افتاده و لحاف را بر

روی صورتش کشیده بود و ناله می کرد.

پیرزن نزدیک بستر رفت و روی او را باز کرد؛ ناگاه با کمال تعجب نگاه کرد و دید مریض، دختر خود اوست. که تا به حال از فراقش می سوخت؛ از شوق، فریادی کشید که به خدا قسم این دختر من است، دختر نیز با دیدن مادر، اشک هایش جاری شد؛ هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتند و از لطف امام هشتم علیه السلام قطره های اشک بر رخسار خود می باریدند.

بندگی بر در دربار رضا دین من است

رفتن خاک ره زائرش آیین من است

شکرلله که مقیم سر کوی شه توس

مهر وی نقش به این سینه بی کین من است

خاکروبی در بارگه آن شه دین

باعث مغفرت کرده ننگین من است

بایدی با مژگان خاک درش را رویم

کاین این عمل نزد خرد موجب تحسین من است

بر ندارم ز گدایی درش هرگز دست

چون گدائیش، دوای دل غمگین من است

دارد امید مروج نظر لطف کند

به من زار که این خواهش دیرین من است

کرامت سی و سوم

پزشک اقرار می کند

در جلد اول کتاب الکلام یجر الکلام ص 137 جریان شفا یافتن زنی را به خط دکتر لقمان الملک نقل می کند که نامه دکتر را که به امر آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری، مشروح و جریان را نوشته، عینا درج می کنیم.

تقدیم به حضور مبارک حضرت مستطاب حجه السلام آیت الله فی الارضین، آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری - ادام الله ظله - علی رؤوس المسلین.

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد الله رب العالمین و الصلوه علی اشرف خلقه محمد المصطفی و افضل السلام علی حجه و مظاهر قدرته الأئمه الطاهرین و العنه علی اعدائهم و المنکرین لفضائلهم و الشاکین فی

مقامات هم العالیه الشامخه.

شرع اعجازی که راجع به یک نفر مریضه محترمه ظهور نمود، به قرار ذیل است.

این مخدره تقریبا بین 44 تا 46 سال سن دارد و متجاوز از یک سال مبتلی به رحم بود که خود بنده مشغول معالجه بودم و روز به روز درد و ورم شدت می نمود.

با شور و مشورت با آقای دکتر ابوالقاسم خان قوام رئیس صحیه شرق مشارالیها را به مریضخانه آمریکائیها فرستادیم؛ بنده توصیه ای به رئیس مریضخانه نوشتم که مادام کپی و خانمهای طبیبه معاینه نموده، تشخیص مرض را بنویسند.

ایشان پس از معاینه نوشته بودند؛ رحم زخم است و احتیاج به عمل جراحی دارد و چند دفعه مشارالیها به آنجا رفته و همین طور تشخیص داده بودند و مریضه راضی به عمل نشده بود بعد از آن مشارالیها را برای تکمیل تشخیص نزد مادام اخایوف روسی فرستادیم ایشان هم با آنها هم عقیده بودند و باز هم برای اطمینان خاطر و تحقق تشخیص، نزد پروفسور اکوبیانس و مادام اکوبیانوس فرستادیم ایشان پس از یک ماه تقریبا معاینه و معالجه به بنده نوشته بودند که این مرض سرطان است و قابل معالجه نیست؛ خوب است به تهران برود، شاید با وسائل قوه برقی و الکتریکی نتیجه گرفته شود.

چنانچه آقای دکتر ابوالقاسم خان و خود بنده در اول، همین تشخیص سرطان را داده بودیم، مشارالیها، علاوه بر اینکه حاضر به رفتن تهران نبود؛ مزاجا به قدری علیل و لاغر شده بود در دو فرسخی حرکت، تلف شود.

در این هنگام زیر شکم کاملا متورم شده بود و یک غده در زیر شکم در محل رحم، تقریبا به حجم یک انار بزرگ

به نظر آمد که غالبا سبب فشار مثانه و حبس البول می شد و بعد پستانها متورم و سخت شده و خواب و خوراک از مریضه به کلی سلب شده بود.

که ناچار بودیم برای مختصر تخفیف درد، روزی دو آمپول دو سانتی کنین مرفین تزریق نمایم که اخیرا آن هم بی فایده و بی اثر ماند، تا یک شب به کلی مستأصل شده و مقداری زیادی تریاک خورده بود که خود را تلف نماید؛ بنده را خبر دادند که جلوگیری از خطر تریاک به عمل آمد.

چون چند سال بود که بنده با این خانواده که محترمین و معروفین این شهرند؛ مربوط و طرف مراجعه بودند خیلی اهتمام داشتم که فکری جهت این بیچاره که فوق العاده رقت آور بود بشود و از هر جهت مأیوس بودم زیرا یقین داشتم سرطان شعب و ریشه های خود را به خارج رحم و مبیضه ها (تخمدانها) دوانیده و مزاج هم به کلی قوای خود را از دست داده است.

برای قطع خیال مشارالیها قرار گذاشتم آقای دکتر معاضد رئیس بیمارستان رضوی مه متخصص در جراحی است معاینه نمایند. ایشان پس از معاینه به بنده گفتند چاره منحصر به فرد به نظر من خارج کردن تمام رحم است؛ من هم به مشارالیها گفتم که شما اگر حاضر به عمل جراحی هستید چاره منحصر است؛ و الّا باید همین طور بمانید.

گفت:

بسیار خوب. اگر در عمل مردم که نعم المطلوب و اگر هم نمردم شاید چاره ای شود؛ تصمیم برای عمل گرفت. و از همان روز که روز چهار شنبه اواخر ربیع و الثانی سنه 1353 بود تا یک هفته دیگر، بنده او را ملاقات ننمودم

یعنی از عیادتش خجالت می کشیدم و خودش هم از خواستن من خجالت می کشید.

پس از یک هفته دیدم با کمال خوبی به مطب بنده آمده؛ و اظهار خوشوقتی نمود؛ قضیه را پرسیدم گفت:

بلی. شما که به من آخرین اخطار را نمودید و عقیده دکتر معاضد را گفتید؛ با اشک ریزان و قلب بسیار شکسته از همه جا مأیوس،

گفتم:

یا علی بن موسی الرضا علیه السلام تا کی من خانه دکترها بروم؟

و بالأخره مأیوس شوم، یک هفته شروع به روضه خانی نمودم و متوسل به حضرت موسی بن جعفر شدم - ارواح و العالمین فداه شدم.

شب هشتم (شب شنبه) در خواب دیدم یک نفر خانم از دوستان من که شوهرش سید و آستان قدس رضوی است یک قدری خاک آورده، به من داد که آقا (یعنی شوهرش) گفته است که این خاک را من از میان ضریح مقدس آورده ام، که خانم به شکمش بمالد من هم در خواب مالیدم و بعد دیدم دخترم بشتاب آمد که خانم! برخیز! دکتر سواره آمده دم در (یعنی بنده دکتر لقمان) و می گوید به خانم بگویید برویم پیش دکتر بزرگ.

من هم با عجله بیرون آمده، دیدم شما سوار اسب قرمز بلندی هستید و گفتید:

بیاید برویم و من هم به راه افتادم تا رسیدیم به یک میدان محصوری؛ دیدم یک نفر بزرگوار آنجا ایستاده است و جمعیتی کثیر در پشت سرش بودند؛ من او را نمی شناختم؛ اما نزد او رسیده، دستش را گرفتم و گفتم:

یا حجه بن الحسن (عجل الله تعالی فرجه) به داد من برس!

اول با حالت عتاب به من فرمود:

که به شما گفت پیش فلان دکتر بروید؟ یکی از پزشکان را

نام بردند (که بنده نمی خواهم نام آن را ببرم) پس از آن به قدم هایش افتادم و باز گفتم:

به داد من برس.

ثانیا فرمود:

که به شما گفت:

پیش فلان دکتر بروید؟

استغاثه کردم فرمود:

برخیز! تو خوب شدی و مرضی نداری، از خواب بیدار شدم؛ دیدم اثری از مرض باقی نمانده است بنده تا دو هفته از نشر این قضیه عجیب برای اطمینان کامل، از عدم عود مرض، خودداری نمودم و بعد، از پروفسور (اکوبیانس) تصدیق کتبی گرفتم که اگر همین مرض بدون وسائل طبی و جراحی بهبود یابد به کلی خارج از قانون طبیب است و آقای دکتر معاضد هم نوشت که چاره منحصر به فرد این مرض را در خارج کردن تمام رحم می دانستم و حالا چهار ماه است که تقریبا به هیچ وجه از مرض مزبور خبری نیست.

پس از این قضیه، مادام اکوبیانس باز مریضه را معاینه کامل نمود و اثری در رحم و پستانها ندیده است؛ از همان ساعت، خواب و خوراک مریضه به حال صحت برگشته است و سوء هضمی مزمن هم که در سابق داشته به کلی رفع شده است.

(الاقل العاصی دکتر عبدالحسین لقمان الملک تبریزی)

کرامت سی چهارم

آفریدگار جهان نگهدار ماست

جریانی که در زیر نقل می شود به خط آقای دکتر محمد عرفانی رئیس بیمارستان در گز که نسخه آن در نزد مؤلف است شاهد زندی است که خداوند حافظ و نگهدار بندگان است و توسل به ائمه طاهرین علیه السلام

اثری بس عجیب و فوری دارد؛ اینک اصل جریان به قلم خود آقای دکتر عرفانی از نظر خوانندگان می گذرد:

یکی از مواردی که انسان احساس می کند، دستی دیگر او را به طرفی می کشاند که جائی

بدان بسته است سرگذشتی است که خود، ناظر آن بودم.

در سال 1340 در بهداری خواف منطقه تربت حیدریه انجام وظیفه می کردم، یک روز اطلاع دادند که بیماری در مژن آباد هفت فرسخی مرکز بخش، احتیاج به عیادت دارد؛ لذا بعد از ظهر با یک موتور که راننده آن یک نفر از اهالی محل بود که کاملا به راه آشنایی داشت و سالها از همان راه رفت و آمد کرده بود به طرف مژن آباد حرکت کردیم.

ضمنا باید عرض کنم که راههای آن منطقه عموما بر اثر ایاب و ذهاب زیاد، خود به خود به وجود آمده است و جاده شوسه وجود ندارد. پس از رسیدن به محل عیادت از مریض و تجویز داروهای لازم، به طرف مرکز بخش حرکت کردیم و مقداری از راه را طی نمودیم، جاده به نظرمان نا آشنا آمد. مقارن غروب آفتاب بود و هوا رو به تاریکی می رفت؛ مقداری دیگر که راه پیمودیم یک آبادی در سمت چپ جاده در منطقه نسبتا دوری نمایان شد و تصمیم گرفتیم به طرف آن آبادی حرکت کنیم.

بناچار از جاده - که همان کوره راه اصلی باشد - خارج شدیم و از داخل زمینهای غیر زراعی و لم یزرع پیاده به طرف آن آبادی حرکت کردیم. وقتی که به آبادی رسیدیم، چون هوا تاریک شده بود، کسی در بیرون قلعه دیده نمی شد؛ لذا به طرف درب قلعه رهسپار شدیم؛ دیدیم که دو نفر در جلو در قلعه ایستاده اند و می خواهند در قلعه را ببندند پرسیدند:

شما که هستید؟ و به کجا می روید؟

راهنمای من اظهار داشت:

ایشان آقای دکتر عرفانی است؛ در مژن آباد به عیادت بیماری

رفتیم و در مراجعت با وجود اینکه من محلی هستم و به راه آشنایم مع ذالک راه را گم کردم خواه و نخواه بدین جا رسیدیم. آن دو نفر اظهار داشتند؛ این قلعه محمد آباد است و شما از راه خواف خیلی منحرف شده اید؛ ولی خداوند شما را بدینجا فرستاده است؛ شما می باید راه را گم کنید زیرا تازه عروسی که یک ماه است به این قلعه به خانه شوهر آمده است سخت بیمار و در بستر بیماری در حال احتضار است.

یکی از این دو نفر به به محض اطلاع که طبیبی، راه را گم کرده و بر حسب اتفاق به محمد آباد آمده است؛ شتابان به داخل قلعه رفت و مژده آن دکتر را به پدر و مادر داماد و اهالی ده اعلام نمود.

در این موقع یک عده از اهالی ده به اتفاق کسان مریض به استقبال ما آمدند و بنده را به بالین مریض راهنمایی نمودند.

مریض دختر جوانی بود که در بستر بیماری رو به قبله خوابیده بود و تقریبا حالش خراب بود و قدرت تکلم نداشت.

پدر و مادرش هم به بالینش نشسته اشک می ریختند. و ائمه اطهار را به کمک می طلبیدند واقعا منظره ای رقت انگیز بود - دیدن دخترکی جوان در دهی دوردست در حال جان کندن و شوهر و عزیزانش هم مانند ابر بهار اشکریزان.

همین که پدر و مادر عروس بیمار فهمیدند که من طبیب هستم و بدون دعوت آمده ام از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند.

از مریض معاینه به عمل آمد و معلوم شد که بیمار به بیماری حصبه مبتلی شده است و در شدت بت می سوزد و کاملا بی

حال است؛ مقداری داروی لازم که به همراه داشتم تجویز شد و آمپولهای مورد نیاز تجویز گردید و برای بقیه داروهای لازم، دستور دادم، تا یک نفر به مرکز بخش آمد و بقیه داروهای لازم را برای بیمار برد؛ هنوز دو هفته از این جریان نگذشته بود که دیدم پیرمردی به مطب من آمد - که دخترکی زیبا و معصوم که محسوس بود دوران نقاهتی را پشت سر گذاشته - به همراه او بود.

پیرمرد با یک دنیا خوشحالی از برخوردش آشکار بود گفت:

آقای دکتر! این دختر را می شناسی؟

من که هنوز نتوانسته بودم، خاطره آن روز را به یاد بیاورم، با تردید گفتم: به چشمم آشناست؛

گفت:

چطور او را نمی شناسی؟ این، دختر من است؛ این همان بیماری است که ده روز قبل، خدا شما را بری نجات او به محمد آباد فرستاد؛ اکنون برای عرض تشکر از شما به همراه خودش آمدم تا ببینید چگونه خداوند شما را وسیله نجات یک جوان قرار داد؟ او را شناختم و منظره رقت انگیز آن شب را به خاطر آوردم.

و با شاداب و خوشحال دیدن آن دختر در جلو خود، نیز در دل خدا را شکر کردم و ضمنا مقداری داروی تقویتی هم تجویز نمودم و آنان به محل خود مراجعت کردند.

کرامت سی و پنجم

چه پشت و پناهی؟!

در جلد سوم رایت راهنما دانشمند جلیل القدر آقای سید علی علم الهدی می نویسد:

دوستم شیخ عبدالرحیم، را در ماه ذی حجه 1341 بعد از ظهر در مسجد گوهر شاد، پریشان حال دیدم؛

گفتم:

چرا غمگینی؟

گفت:

همسرم دیر زمانی است که بیمار است و بیماری او بسیار طولانی شده است.

از شما می خواهم که دعا کنید تا خدا مرگ او

را برساند.

گفتم:

مگر از معالجه او مأیوس شده ای؟

گفت:

بلی؛ چون او به مرض استسقا (163) گرفتار شده است و تاکنون سه مرتبه او را به بیمارستان آمریکایی برده ام و میل زده اند. و آب شکمش را بیرون آورده اند، باز آب آورده است و به پای او ریخته و نفسش تنگ شده است؛ به طوری که او را امروز به زحمت تمام نزد پزشک بردم. پزشک گفت؛ مرضش علاج ندارد هر چه زودتر او را از اینجا ببر که شکمش پاره خواهد شد.

چند روز از این ملاقات گذشت؛ باز او را در مسجد دیدم؛ به خیال اینکه زوجه اش از دنیا رفته است به او تسلیت گفتم؛

ولی او گفت:

زوجه ام نمرده است بلکه حضرت رضا علیه السلام او را شفا داد.

گفتم چگونه شفا یافت؟جریان را شرح داد و رفت.

گفت:

آن روز که من از شما جدا شدم و شب فرا رسید من در خانه از ناله آن زن بی طاقت شدم و از منزل بیرون آمدم و به حرم حضرت رضا علیه السلام مشرف شدم؛ اتفاقا آن شب، در حرم شریف را نبستند و من تا صبح در مقابل قبر امام هشتم علیه السلام به سر بردم و به آن حضرت عرض کردم؛

آقای من! اگر مصلحت در شفای مریض من نیست مرحمتی بفرمایید زودتر راحت شود؛ زیرا طاقت من طاق شده است.

شب به پایان رسید نماز صبح را خواندم و به خانه رفتم؛ تا ببینم حالش چطور است؛ همین که به خانه رسیدم، در خانه را باز دیدم؛ یقین کردم که

زنم دیشب مرده است و همسایگان صبح زود او را به غسالخانه برده اند.

داخل حیاط شدم، دیدم گوسفندی در منزل داشتیم قصاب

آن را کشته و به پوست کندنش مشغول است و مادر زنم هم مثل مصیبت زده ها با صدای بلند می گرید.

با دیدن این حال یقین کردم که زنم از دنیا رفته است.

پرسیدم:

جنازه را برده اند؟

مادر زنم گفت:

مگر نمی بینی که زنت در کنار حوض نشسته است. و دست خود را می شوید.

نگاه کردم او را زنی ضعیف و لاغر دیدم؛ خیال کردم که او مرا مسخره کرده است. با شتاب به درون اتاقی که مریضم در آنجا بستری بود، رفتم؛ ولی در آنجا کسی را ندیدم بسرعت بازگشتم.

و گفتم:

من به غسالخانه می روم؛ مادر زنم وقتی دید رفتنم به غسالخانه جدی است؛

گفت: مرد! کجا می روی؟ این زن تو است که اینجا نشسته است. نزدیک رفتم؛

گفتم: بتول! تویی! گفت:

بلی. تا جواب داد از صدایش او را شناختم و گفتم:

آن هیکل و هیبتی که داشتی با آبهای شکمت چه شد؟

گفت:

حضرت رضا علیه السلام مرا شفا داد. برخاستم و به اتاق رفتیم. آن گاه پرسیدم: چطور شفا یافتی؟

گفت:

دیشب که شما نیامدید، حال من بسیار سخت بود؛ هنگام سحر ناگاه آقای بزرگواری وارد شد و فرمود:

بر خیز!

عرض کردم:

قدرت برخاستن ندارم؛ مگر شما کیستید؟

فرمود:

من امام رضایم.

دست مبارک خود را بر سرم گذاشت و تا پایم کشید و فرمود:

بر خیز! که مرضی نداری. برخاستم و کسی را ندیدم؛ ولی اتاق معطر بود.

تعجب من این است که بستر خوابم خشک است من نفهمیدم آن همه آب شکم چه شده است؟

مادرم را صدا زدم و قضیه خود را گفتم:

او بسیار خوشحال شد و گفت:

گوسفند را بکشند و گوشتش را در راه خدا به مستحقان بدهند.

دکتر قاسم رسا درباره آن حضرت چنین سروده است:

ای شه توس که سرچشمه

الطاف خدایی

جان ما باد فدایت که ولینعمت مایی/

میوه باغ رسالت شه اقلیم ولایت

بحر و مواج علوم و کرم و لطف و رضایی/

ما ضعیفیم و پناهنده بدین حصن ولایت

رحمتی کن به ضعیفان که معین الضعفایی/

ما گداییم و تو سلطان چه شود کز ره احسان

نظر و لطف عنایت فکنی سوی گدایی/

زد به نام تو خدا سکه تسلیم رضا را

که تو شایسته این سکه تسلیم رضایی/

گره از کار فرو بسته ما کس نگشاید

تو مگر عقده ز دلهای پریشان بگشایی/

کوته از دامنت ای شه منما دست رسا را

که تواش ضامن و فریادرس روز جزایی/.

کرامت سی و ششم

امام علیه السلام از ناراحتی دوستان و سادات ناراحت می شود

باز هم در کتاب رایت راهنما. آقای علم الهدی می نویسد:

مشهدی محمد ترک چندین سال بود که به من اظهار ارادت می نمود و به نماز جماعت حاضر می شد؛ ولی چون مردم درباره او گمان خوبی نداشتند

من چندان به او اظهار محبت نمی کردم؛ تا اینکه نمی دانم چه پیش آمد شده بود که چشمهای او کور و به فقر و پریشانی گفتار شد.

بیشتر اوقات می دیدم بچه ای دست او را گرفته به عنوان گدایی می برد و به زبان ترکی شعر می خواند. و مردم هم چیزی به او می دادند، خیلی وقتها در حرم حضرت رضا علیه السلام ملاقاتش می کردم، که دست به شبکه ضریح مطهر گرفته بود و طواف می کرد و با صدای بلند چیزی می خواند و اغلب از پهلوی من می گذشت و چون کور بود مرا نمی دید.

خدام او را می شناختند و مانع صدای گریه او نمی شدند قریب هفت سال بر این منوال گذشت؛ روزی از کسی شنیدم که می گفت:

حضرت رضا علیه السلام مشهدی محمد را شفا داده است؛ وی

من به این سخن اعتنایی نکردم تا دو ماه گذشت.

یک روز او را در بست پایین خیابان با چشم بینا و صورت و لباسی نظیف دیدم که به سرعت می رفت؛ گفتم:

مشهدی محمد! تو که کور بودی و چشمانت خشکیده بود مگر چه شد که حال می بینی؟

به ترکی جواب داد:

قربان جد شما بشوم مرا شفا داد؛ و تفصیل شفای خود را به شرح زیر بیان کرد.

یک روز عصر به خانه آمدم و همسرم بی بی را گریان و ناآرام دیدم؛ وقتی علتش را پرسیدم، جوابی نداد.

چای آورده، در اطاق گذاشت و با چشم گریان خارج شد از بچه هایم پرسیدم:

آنان گفتند:

مادرمان با زن صاحبخانه نزاع کرده است. از بی بی پرسیدم، برای چه نزاع کرده ای؟

او گریان گفت:

اگر خدا ما را دوست می داشت، این گونه پریشان و بد حال نمی شدیم و تو هم گور نمی گشتی تا زن صاحبخانه این قدر بر ما منت نهد و بگوید، اگر شما آدم خوبی بودید؛ کور پریشان نمی شدید.

من از شنیدن سخنان بی بی خیلی منقلب شدم و فورا برخاسته، عصایم را برداشتم تا از خانه بیرون روم؛ بچه ها فریاد زدند، مادر! بیا! که پدرمان می خواهد برود. بی بی آمده،

گفت:

چای نخورده کجا می روی؟

گفتم:

شمشیر برداشته ام بروم با جدت بجنگم یا چشمم را بگیرم و یا کشته شوم تو دیگر مرا نخواهی دید. هر چه کوشید تا مرا برگرداند نپذیرفتم و از خانه خارج شدم و یکسره به حرم مطهر مشرف شدم و فریاد زنان گفتم:

من جدت علی و حسین علیه السلام را کشته ام؟ من چشمم را می خواهم.

یکی از خدام دست روی شانه ام گذاشته، گفت:

این قدر داد نزن اکنون وقت اذان مغرب است؛ مگر

تو نماز نمی خوانی؟ چون در بالای سر مبارک بودم،

گفتم:

مرا رو به قبله کن. مرا در مسجد بالا سر رو به قبله کرد و مهر و نمازی هم به من داد،

گفت:

نماز بخوان و لکن این را هم بدان که دو شخص محترم پشت سرت نشسته اند مبادا که آنان را اذیت کنی! من مناز مغرب را خواندم و باز شروع به ناله و استغاثه نمودم، ناگاه یکی از آن دو نفر گفت:

این سگ، هر چه فریاد می زند حضرت رضا علیه السلام جواب فریاد او را نمی دهد.

این سرزنش بیشتر در من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست. و چند قدم جلوتر رفته، خود را به ضریح رساندم و سرم را به شدت به ضریح کوبیدم تا هلاک شوم؛ آن گاه حالت ضعف به من دست داد؛ در این حال از یکی شنیدم که می گفت:

چه می گویی؟ اگر چشم می خواهی، به تو دادیم.

از وحشت آن صدا سر بلند کرده، نشستم و دیدم همه جا را می بینم و مردم هم بعضی ایستاده و برخی نشسته مشغول زیارت خواندن بودند و چراغها روشن بود از شدت شوق باز سرم را به ضریح کوبیدم؛ در آن حال دیدم ضریح شکافته شد و آقای ایستاده و تبسم کنان به من نگاه می کند.

به من فرمود:

محمد محمد! باز چه می گویی؟ چشم می خواستی به تو دادیم.

آن بزرگواری بود از مردم بلندتر و جسیم تر و دارای چشمانی درشت و محاسنی گرد و لباس سفید در بر و شالی سبز بر کمر بسته بود و تسبیحی در دست داشت که می درخشید، نمی دانم چه جواهری بود؟ که مثل آن را هرگز ندیده بودم. آن حضرت پیوسته می فرمود:

چه می گویی

چه می خواهی؟ من به آن جناب نگاه می کردم و نگاهی هم به مردم. و با خود می گفتم، چرا مردم متوجه آن حضرت نیستند مثل اینکه آن حضرت را نمی بینند.

هر چه فرمود:

چه می خواهی؟ مطلبی به نظرم نی رسید که عرض کنم. پس از آن فرمود:

به بی بی بگو اینقدر گریه نکند؛ زیرا گریه اش دل ما را می سوزاند. من برخاستم: خادم حرم مرا بینا دید،

گفت:

شفا یافتی؟

گفتم آری.

عرض کردم:

بی بی آرزوی زیارت خواهرت را دارد فرمود:

می رود در این هنگام از نظر غائب شد و ضریح هم به هم آمد.

زوار متوجه شدند و بر سرم ریختند و لباسهایم را پاره پاره کردند. برای اینکه از دست آنها رها شوم خودم را به کوری زدم و فریاد زدم از من کور چه می خواهید؟ زود از حرم بیرون رفتم و از در دار السیاده، خود را به کفشداری رساندم و به کفشداری گفتم:

کفشم را بده می خواهم زودتر بروم؛ کفشدار که مرا بینا دید در شگفت شد؛ و گفت: مشهدی محمد! مگر می بینی؟

گفتم:

بلی.

حضرت رضا علیه السلام مرا شفا داده است.

پس از آن کفش هایم را گرفته، زود بیرون رفتم.

همین که به میان صحن رسیدم دیدم، صحن خلوت است؛ با خود فکر کردم؛ حالا چگونه با دست خالی به خانه بروم؟

بچه ها گرسنه اند و غذایی ندارند؛ ضمنا قند و چای هم لازم دارند؛ از همانجا توجهی به قبر نموده عرض کردم! آقا! به من چشم دادی. با گرسنگی خود و بچه ها چه کنم؟

ناگهان دیدم دستی پیدا شد - که صاحب دست را ندیدم - و چیزی در دست من نهاد نگاه کرده، دیدم، اسکناسی ده تومانی بود.

به بازار رفته، نان و لوازم ضروری دیگر

خریدم و به سوی خانه رفتم. در میان راه همسایه ام را دیدم پرسید:

مشهدی محمد! چه با عجله می روی؟ مگر بینا شده ای؟

گفتم:

آری.

حضرت رضا علیه السلام مرا شفا داد. تو کجا می روی؟

گفت:

مادرم حالش خوب نیست؛ عقب دکتر می روم.

گفتم:

نیازی به دکتر نیست. لقمه ای از این نان بگیر که عطای خود حضرت رضا علیه السلام است - و به او بخوران؛ شفا می یابد.

او لقمه نان را گرفته، برگشت؛ من نیز به خانه رفتم.

اول خودم را به کوری زدم و لوازم خانه را به زوجه ام دادم. وقتی که او وسایل چای مرا آورد. بچه ها دور من جمع شده بودند، همسرم از اتاق بیرون رفته بود. من گفتم:

قوری جوشیده بچه ها گفتند:

مگر می بینی؟

گفتم:

آری. فریاد کردند مادر! بیا! بیا پدر بینا شده است.

بی بی وارد شد. جریان را که برایش شرح دادم بسیار خوشوقت شد و شب را به شادی گذراندیم. صبح زود بعد، احوال مادر همسایه را پرسیدم.

گفتند:

قدری از آن نان را در دهان او نهادیم و به هر زحمتی که بود به او خوراندیم. وقتی که لقمه از گلویش پایین رفت حالش بهتر شد و اکنون سلامت است. (164)

تو کیمیا فروشی نظر به سوی ما کن

که بضاعتی نداریم و فکنده ایم دامی

گدایی در جانانه طرفه اکسیری است

گر این عمل بکنی، خاک، زر توانی کرد

کرامت سی و هفتم

صفای باطن

جناب حاجی اشرفی، علامه فقید، حاج ملا محمد بن محمد مهدی، از مشاهیر علماء، صاحب کتاب شعائر الاسلام، ساکن بار فروش مازندران که اکنون بابل نامیده می شود - در عبادت و تهجد (165) مرتبه خاصی داشته است در کتاب قصص العلماء می نویسد:

از نیمه شب تا صبح به عبادت و تضرع و زاری و مناجات با خدای تعالی

مشغول بوده و گاهی هم به سر و سینه می زده است.

شخص موثقی، از زائران امام هشتم علیه السلام، در رمضان سال 1353 جریان زیر را به شرح زیر از آقا میرزا حسن الاطباء، برای من نقل کرد:

زمانی به زیارت حضرت رضا علیه السلام عازم شدم که حاجی اشرفی در زادگاه خود؛ اشرف، (166) زندگی می کرد؛ من به جهت امر وصیت نامه خود به خدمت او رفتم؛ و چون دانست که به زیارت حضرت رضا علیه السلام می روم؛ پاکتی به من داد و فرمود:

در اولین روزی که به حرم مشرف شدی، این نامه را به حضور آن حضرت تقدیم کن؛ و در مراجعت، جوابش را گرفته، بیاور.

من این تکلیف و امر او را عامیانه تلقی کردم و با خود گفتم:

چگونه جواب بگیرم؟

لذا، از آن ارادتی که نسبت به ایشان داشتم، کاسته شد، ولی عظمت و مقام آن دانشمند، مرا از ایراد و اعتراض باز داشت و از خدمتش مرخص شدم.

هنگامی که به مشهد مقدس رسیدم، در اولی روز زیارت، برای ادای تکلیف، پاکت او را به داخل ضریح انداختم.

چند ماه، برای تکلیف زیارت، در مشهد مقدس، توقف و این سخن حاجی اشرف که گفت:

جواب نامه ام را بگیر و بیاور - را فراموش کردم.

شبی که فردای آن، عازم حرکت خواهم شد به وقت نماز مغرب برای زیارت وداع به حرم مطهر مشرف و به نماز مغرب و عشاء و زیارت مشغول شدم؛ ناگاه صدای قرق باش (167) بلند شد که زائرین از حرم بیرون روند و خدام به تنظیف حرم بپردازند.

وقتی که نماز زیارت را تمام کردم، متعجب و متحیر شدم که اول شب، چه وقت در

بستن است؟ لکن دیدم که کسی جز من در حرم نیست؛ برخاستم که بیرون روم، ناگاه دیدم که بزرگواری در نهایت عظمت و جلالت از طرف بالا سر با کمال وقار قدم می زند؛ همین که برابر من رسید، فرمود:

حاجی میرزا حسن! وقتی که به اشرف رسیدی، پیغام مرا به حاجی اشرف برسان؛ و بگو:

آیینه شو جمال پری طلعتان طلب!

جاروب زن به خانه و پس مهمان طلب!

در این فکر بودم که این بزرگوار که بود؟ که مرا به اسم خواند پیغام داد.

برخاسته، گردش کردم؛ ولی ایشان را ندیدم. یک مرتبه اوضاع حرم به حالت اول برگشت؛ و دیدم مردم بعضی نشسته و بعضی ایستاده؛ به زیارت و عبادت مشغول هستند ناگاه حالت ضعفی به من دست داد؛ وقتی که به حال آمدم از هر کس پرسیدم که چه حادثه ای در حرم روی داد؟ از سؤال من تعجب کردند و گفتند:

حادثه ای نبوده است؛ آن گاه دانستم که حالت مکاشفه ای (168) بود که برای من روی داده بود. از این پس عقیده ام نسبت به حاجی بیشتر شد و بر غفلت گذاشته ام تأسف خوردم.

وقتی مکه آن حضرت مرا مرخص فرمود:

به طرف اشرف، حرکت کردم و چون بدانجا رسیدم، یکسره به خانه مرحوم حاجی اشرفی رفتم تا پیغام امام علیه السلام را به او برسانم؛ همین که در را کوبیدم، صدای حاجی بلند شد که حاجی میرزا حسن! آمدی؟ قبول باشد.

بلی:

آیینه شو جمال پری طلعتان طلب!

جاروب زن به خانه و پس مهمان طلب!

افسوس! که عمری گذراندیم و چنانکه باید و شاید صفای باطن پیدا نکردیم و بعضی از سخنان نیز قریب بدین مضمون فرمود. (169)

امام ثامن و ضامن، حریمش چون

حرم آمن

زمین از جزم او ساکن، سپهر از عزم او پویا

نهال باغ علیین بهار مرغزار دین

نسیم روضه یاسین شمیم دوحه طه

ز جودش قطره ای قلزم ز رویش پرتوی انجم

جنابش قبله هفتم رواقش کعبه دلها

رضای او رضای حق، قضای او قضای حق

دلش از ماسوای حق گزیده عزلت و عنقا

نظام عالم اکبر قوام شرع پیغمبر

فروغ دیده حیدر سرور سینه زهرا علیهاالسلام

به سایل بحر و کان بخشد خطا گفتم جهان بخشد

گرفتم که او نهان بخشد ز بسیاری شود پیدا

ملک را روی دل سویش فلک را قبله ابرویش

به گرد کعبه کویش طواف مسجد الاقصی

زمین گویی است در مشتش فلک مهری در انگشتش

دو تا چون آسمان پشتش به پیش ایزد یکتا

ملک مست جمال او فلک محو کمال او

ز دریای نوال او حبابی لجه خضرا

(منتخب از قصیده قاآنی)

بعد از بیداری نبات در دست او بود.

جوانی که دست راستش از کار افتاده بود، و دکتر می خواست با عمل جراحی آن را بهبود بخشد. به نظر مرحمت حضرت رضا علیه السلام - صلوات الله علیه - شفا یافت.

و مشروح جریان آن در روزنامه خراسان روز یکشنبه 29 فروردین 1344 مطابق با نیمه ذی حجه 1384 در شماره 4564 سال شانزدهم درج شد؛ و ما مختصر آن را در اینجا نقل می کنیم؛

علی اکبر برزگر ساکن مشهد، سعد آباد، خیابان طاهری، جنب مسجد سناباد گفت:

روز بیست دوم رمضان 1384 خبر وحشت انگیز فوت یکی از بستگان من رسید؛ پس از شنیدن این خبر خیلی ناراحت شدم، به طوری که قدرت کنترل کردن خود را از دست داده بودم؛ با همین حال خوابیدم و نیمه شب ناگاه از خواب پریدم و از حال طبیعی خارج شدم.

وقتی که کسانم مرا بدین خال دیدند، وحشت کردند و به سر و سینه زنان به همسایگان خبر دادند؛

آقا حسین قوچانی و حاج هادی عباسی که در همسایگی منزل ما ساکن بودند، رفتند و دکتر حجازی ره به بالینم آوردند.

دکتر با تک سیلی مرا به حال آورد و دستور داد که نگذارند بخوابم. آن گاه قدری حالم بهتر شد؛ ولی دستم کج و خشک گردید. اطرافیانم برای اینکه دستم را به حال اول برگرداند کش و واکش دادند و در نتیجه از بند در رفت.

پس از آن مرا نزد شکسته بند بردند و تا چهل روز پیش آقای افتخاری - شکسته بند آستان قدس - می رفتم؛ ولی بهبود حاصل نشد.

به ناچار به بخش اعصاب بیمارستان شاه رضا مراجعه کردم؛ و دکتر دستور عکسبرداری داد. آقای دکتر لطفی عکس گرفت و من آن را نزد دکتر شهیدی بردم؛ او پس از مشاهده عکس گفت:

باید عمل جراحی شود و پس از عمل هم چهار ماه دستت باید در گچ باشد.

بعدا نزد دکتر فریدون شاملو رفتم و عکس را نشان دادم؛ ایشان مرا به بیمارستان شوروی سابق معرفی کرد.

سپس عازم تهران شدم و به بیمارستان شوروی مراجعه کردم؛ دکتر گفت:

عمل لازم نیست؛ دستت چرک کرده؛ برای بهبودی آن، چرک دستت را باید خشکاند؛ آنان با وسایلی، چرک دستم را خشکاندند و پنج نوبت هم آن را زیر برق نهادند تا دستم بهبود یافت؛ پس آن به مشهد مراجعت کرده، به کار مشغول شدم.

در آن وقت، به دروازه قوچان مشهد می رفتم و رد دکان استاد علی نجار کار می کردم و روزانه پنجاه ریال مزد می گرفتم. دیری نپاید که باز

مرض دست بروز کرد، و به درد ناراحتی گرفتار شدم تا اینکه دستم از کار افتاد و بیکار شدم.

باز به راهنمایی یکی از دوستانم به بیمارستان شاهرضا رفتم و دستور عکسبرداری دادند و پس از گرفتن عکس آقایان! پرفسور بولوند و دکتر حسین شهیدی معاینه کردند، و پرفسور بولوند گفت:

در 23 اسفند ماه با پرداخت سیصد تومان پول بابت خونی که پس از عمل جراحی باید تزریق شود، باید بستری گردد؛ و اگر هم قادر به پرداخت پول نیست باید استشهاد محل تهیه کند.

من پس از تهیه استشهاد و تصدیق کلانتری و امضای سرهنگ حیدری خود را برای بستری شدن آماده و به بیمارستان مراجعه کردم؛ و رد اطاق 6 تخت و شماره 2 بستری شدم.

قبل از عمل، به یکی از پرستاران گفتم:

آیا من خوب خواهم شد؟

او در جواب گفت:

من به بهبود دستت خوش بین نیستم. من از شنیدن این سخن ناراحت شدم در اوایل خواب،

در خواب دیدم:

آقایی تبسم کنان، به اطاق وارد شد. سلام کردم و برای احترام او خواستم از جا برخیزم که ایشان دستش را روی سینه ام نهاد و فرمود:

فرزندم! آرام باش و این نبات را بگیر.

من دست چپم را دراز کردم تا نبات را بگیرم؛

فرمود:

با دست راستت بگیر.

گفتم:

دست راستم قدرت حرکت ندارد؛ با تغیر فرمود:

نبات را بگیر! و نبات را در کف دستم نهاد و فرمود:

بخور.

گفتم:

نمی توانم؛ زیرا دستم قدرت حرکت ندارد.

آن حضرت تبسمی کرد و آستین پیراهنم را بالا زد و باندی را که دکتر بسته

بود پایین برد و تکان داد.

یک مرتبه از خواب بیدار شدم نگاه کرده، دیدم باند باز شده و دستم خوب است و به اندازه یک سیر

نبات هم در دست من هست. از شدت شوق به گریه افتاده و فریاد زده، از اطاق خارج شدم (مثل اینکه عقب آن حضرت می روم).

آن گاه پرستاران و بیماران بخش، از صدا و فریاد گریه ام اطرافم را گرفتند؛ و نباتی که در کف دستم بود گرفته، میان بیماران تقسیم کردند.

من با شوق و شعف تمام، به اطاق دکتر شهیدی رفتم و دستم را به ایشان نشان دادم؛ و او پس معاینه گفت:

دستت خوب شده و هیچ عیبی ندارد.

همان روز مرخص شدم و از بیمارستان به حرم مطهر حضرت رضا صلوات الله علیه رفتم. (170)

هر که خاک مقدم زوار شاه دین رضا شد

مست صهبای الست از ساغر حسن القضا شد

شد مقرب نزد حق آن کس که از راه حقیقت

خادم دربار سلطان سریر ارتضا شد

آستان قدس آن شه برتر است از عرش اعلی

خاک پاک زائرش چشم ملک را توتیا شد

دردمندان رو کنند از هر طرف بر درگه وی

زانکه از بهر مریضان، درگهش دار الشفا شد

یک سلام زائرش با معرفت در روضه اش

بهتر از هفتاد حج که او خالص از بهر خدا شد

لیک دل سوزد چو یاد آرم که آن سلطان دین

در خراسان خون جگر از جور مأمون دغا شد

چون معاشر گشت با آن ظالم دنیا پرست

خواستار مرگ خود از خالق ارض سما شد

ای دریغا ! عاقبت از کید آن مستکبر دون

با دل پر درد غم مسموم از زهر جفا شد

ای شبیری ! در عزایش روز و شب بنمای افغان

چون رسول مصطفی بهر رضا صاحب عزا شد.

شبیری

کرامت سی و نهم

از همه که مأیوس شدید پناهی بس بزرگ دارید.

در جلد اول کرامات رضویه ص 182، و دارالسلام نوری نقل می کند که یکی از

موثقین اهل گیلان گفت:

سفری به هند کردم و شش ماه در شهر بنگاله توقف و در سرایی، حجره ای برای تجارت، اجاره کردم.

در آن سرا، پهلوی حجره ام غریبی با دو پسرانش به سر می برد که همیشه ملول و افسرده خاطر بود و گاهی هم صدای گریه و ناله اش به گوش می رسید؛ یک روز به فکر افتادم که نزد او رفته، علت حزن و اندوه و گریه اش را بپرسم، وقتی نزد او رفتم، دیدم حالت ضعف به او دست داده است.

بدو گفتم:

می خواهم علت حزن اندوهت را بدانم.

او در جواب گفت:

علتش بر اثر اتفاقی است که در زندگی برای من روی داده است که شرحش این است:

در دوازده سال قبل مال و التجاره ای تهیه نمودم و به عزم تجارت بر کشتی سوار شدم و کشتی بیست روز در حرکت بود؛ ناگاه باد تندی وزید و همه مال و مسافران را غرق کرد؛ من در میان دریا دل به مرگ نهادم تا اینکه خود را به تخته سنگی بند کردم و باد مرا به چپ و راست می برد تا به حکم قضای الهی آن تخته سنگ، مرا از کام نهنگ رهانیده، به جزیره ای رسانید و موج مرا به ساحل انداخت؛ همین که از مرگ نجات یافتم، سجده شکر کردم؛ و مدت یکسال در میان جزیره ای بسیار با صفا و خالی از بنی آدم زندگی کردم و شبها از ترس درندگان، روی درخت به سر می بردم روزی به قصد وضو ساختن در کنار درختی - که آب باران دور آن جمع شده بود رفتم؛ ناگهان عکس زنی زیبا را در آب دیدم و با تعجب سر بلند کرده، زنی

را لخت و عریان در بالای درخت دیدم وقتی متوجه نگاه من شد گفت:

ای مرد! از خدا و پیامبرش شرم نمی کنی که به من نظر می افکنی؟ من از شرم، سر به زیر انداخته،

گفتم:

تو را به خدا! بگو! از فرشتگانی یا از پریان؟

گفت: من انسانم، که سرنوشت، مرا بدینجا کشانده است و پدرم ایرانی است؛ در سفری که با کشتی به هند می رفت کشتی ما غرق شد و من در این جزیره افتادم و اکنون سه سال است که در اینجا مانده ام.

پس از شنیدن سخنان آن زن، جریان خود را برای او نقل کردم و در پایان گفتم: خوب است که به عقد من در آیی تا زن و شوهر شویم او سکوت کرد و من سکوتش را موجب رضایت دانستم و صورتم را از او برگرداندم؛ او نیز از درخت به زیر آمد و او را به عقد خود درآوردم.

خدای تعالی بر بی کسی ما ترحم نمود و دو پسر به ما عنایت کرد که هر دو در مقابل شما هستند؛ اما پیشامدی سبب شد که ما از آن زن جدا شویم؛ و این حزن اندوه من برای فراق مادر بچه هاست که شرحش این است:

ما، در آن جزیره، به دیدار این دو پسر خشنود بودیم؛ اما برهنه و با موهای بلند بسیار بد منظر، به سر می بردیم.

روزی همسرم گفت:

کاش! لباسی می داشتیم و از این رسوایی رها می شدیم؛ پسران، چون سخن مادر را شنیدند گفتند:

مگر به غیر از این وضع به گونه ای دیگر هم می توان زندگی کرد؟

مادر گفت:

آری. خدای تعالی شهرهای بزرگ و پرجمعیت آفریده است که مردم آن از غذاهای لذیذ و خوشمزه و

لباسهای زیبا استفاده می کنند؛ ما هم قبل از اینکه بدین جزیره بیفتیم، در آنجا بودیم؛ ولی سفر دریا و شکستن کشتی موجب شد که باز هم با توجه به عنایت خدای تعالی به وسیله تخته سنگی خود را نجات دهیم و بدینجا بیفتیم.

پسران مشتاقانه گفتند:

اگر چنین است چرا به وطن باز نمی گردید. مادر گفت:

چون دریا در پیش است و عبور از دریا بدون کشتی ممکن نیست و اینجا هم که کشتی نیست که ما به وسیله آن از دریا عبور کرده؛ به زادگاه خود برگردیم.

پسران گفتند:

ما خود کشتی می سازیم و با اصرار، کمک فکری خواستند، تا کشتی بسازند؛ مادر چون اصرار ایشان را دید، به درخت بزرگی در آن نزدیکی افتاده بود اشاره کرد گفت، اگر بتوانید، وسط این درخت را بتراشید و خالی کنید شاید بتوانیم، در داخل آن نشسته، خود را به جای برسانیم.

پسران با شنیدن سخنان مادر، خوشحال شدند و با شوق تمام به طرف کوهی - که در آن نزدیکی بود - رفتند و سنگهای سر تیزی که مثل تیشه نجاری بود پیدا کرده، آوردند و خود را برای خالی کردن درخت آماده نمودند.

پسران مدت شش ماه با کار مداوم توانستند وسط درخت را خالی کرده، آن را به صورت کشتی کوچکی در آورده - که دوازده نفر در آن بتواند نشست.

ما نیز به داشتند چنین پسران کاری، خوشحال بودیم؛ در این هنگام به فکر جمع کردن عنبر اشهب - که مومی از عسل مخصوص بود - افتادیم زیرا در آن جزیره کوه بسیار بلندی بود که پشت آن کوه، جنگلی قرار داشت که تمام اشجارش میخک بود و زنبوران عسل

از شکوفه های میخک می خوردند و بر قله آن کوه، عسل می ساختند و در موقع باران عسل، شسته می شد و از کوه فرو می ریخت؛ و شربت آن نصیب ماهیان می شد و مومش را - که عنبر اشهب نام داشت و در پایین کوه باقی می ماند - در کشتی گذریم و با خود ببریم.

در حدود صد من از آن موم (عنبر اشهب) جمع آوری کردیم و با آن موم ها در کشتی حوضی در یک طرف کشتی ساختیم و ظرفهای تهیه کردیم و با آن ظرفها آب شیرین آشامیدنی آورده، حوض را پر آب نمودیم. و برای خوراک نیز چوب چینی - که ریشه ای است در آن جزیره فراوان بود - تهیه کردیم و در کشتی نهادیم؛ دو ریسمان محکم از ریشه درختان بافتیم و یک سر کشتی را به ریسمانی و سر دیگرش را به ریسمان دیگر و بعد هر دو سر ریسمان را به درخت بزرگی بستیم، چون کارها تمام شد، در انتظار رسیدن مد دریا نشستیم. مد دریا رسید؛ و آب زیاد شد و کشتی ما روی آن قرار گرفت؛ ما در حال خوشحالی حمد خدای تعالی را به جای آوردیم و بر کشتی سوار شدیم با کمال تعجب دیدیم کشتی حرکت نمی کند علتش هم این بود که وقتی سر ریسمان را به درخت بسته بودیم قبل از سوار شدن بایستی باز می کردیم؛ ولی ما از باز کردن آن غفلت کرده بودیم.

یکی از پسران:

خواست پیاده شده، ریسمان را باز کند که مادر جلوتر از او خود را به آبا انداخت و ریسمان را باز کرد؛ ناگهان موج سر ریسمان را از دست او ربود و

کشتی به سرعت به حرکت درآمد و میان دریا رسید؛ و مادر در جزیره ماند و هر چه فریاد کرد و گریه و زاری کرد و این طرف آن طرف دوید؛ سودی نبخشید و کشتی از او دور شد. چون ناامید شد بالای درختی رفت و با ناله و حسرت به شوهر و فرزندانش نگاه می کرد و اشک می ریخت ما بالأخره از نظرش دور شدیم.

پسران هم از مادر ناامید شدند گریه و زار بسیار کردند و اشک ریختند و اشک آنان نمکی بود بر زخمهای دل ریش و آزرده ام پاشیده می شد؛ ولی همین که به میان دریا رسیدیم خوف دریا آنان را فرا گرفت و ساکت شدند.

کشتی ما، هفت روز در حرکت بود تا بالأخره به ساحل رسید و فرود آمدیم و از آنجا همه برهنه بودیم شرم داشتیم که به جای برویم، دیری نپایید که شب فرا رسید؛ من بالای بلندی رفته، نگاه کردم با روی به شهر و روشنی آتشی را از دو دیدم؛ پسران را در آنجا گذارده، خود با نشانه همان آتش، رو به راه نهادم تا به خانه ای - که درگاهی عالی داشت - رسیدم؛ در را کوبیدم.

مردی - که به ظاهر معلوم بود از بزرگان یهود است - بیرون آمد؛ من قدری از عنبر اشهب بدو دادم و در مقابل، چند جامه و فرشی از او گرفتم و باز گشتم تا خود را به فرزندانم برسانم. چون نزد فرزندانم رسیدم، لباس بر آنان پوشاندم و صبح با هم وارد شهر شدیم و در کاروانسرای حجره ای گرفتیم و شبها جوالی برداشته، می رفتیم و عنبرهایی که در کشتی داشتیم می آوردیم.

وقتی تمام

آنها را آوردیم، از پول آنها وسایل زندگی تهیه کردیم و اکنون قریب یکسال است که با پسرانم در اینجا به سر می بردیم و به ظاهر تاجرم؛ ولی شب و روز از دوری آن زن و بی کسی و بیچارگی او در حزن و اندوهم.

از شنیدن این سخنان چنان رقت، مرا فرا گرفت که بی اختیار اشکهایم جاری شد و به او گفتم:

اگر خود را به آستان قدس حضرت رضا برسانی و در دل خود را به آن حضرت بگویی امید است که دردت علاج شود و از ناراحتی بیرون آیی! زیرا هر که تا به حال به آن حضرت پناهنده شده، به مقصود خود رسیده است.

سخن من، در او موثر واقع شد و با خدای تعالی پیمان بست که از روی اخلاص، قند یلی از طلای خالص ساخته، پیاده به آستان قدس علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف شود و همسر خود را از آن حضرت بخواهد.

همان روز طلای خوبی تهیه کرد و قند یلی ساخت و با دو پسر خود در کشتی نشست و رو به راه نهاد و پس از پیاده شدن از کشتی، بیابان را پیمود تا به مشهد مقدس رسید؛ در شب همان روزی که وارد شد. متولی، حضرت رضا علیه السلام را در خواب دید که به او فرمود:

فردا شخصی به زیارت ما می آید باید از او استقبال کنی.

صبحگاهان متولی با جمعی از صاحب منصبان از شهر به استقبال او رفتند. و آن مرد و پسرانش را با احترام تمام وارد کردند و در منزلی که برای آنان تدارک دیده بودند سکنی دادند. و قند یلی را هم

که آورده بود در محل مناسبی نصب نمودند.

آن مرد غسل کرد به حرم مطهر مشرف و مشغول زیارت و دعا خواندن شد چند ساعتی که از شب گذشت، خدام حرم، مردم را به خاطر بستن در بیرون کردند و فقط او را در آنجا گذاشته، درها را بستند و رفتند.

او وقتی حرم را خلوت دید در مقابل حرم به تضرع و زاری و درد دل گفتن پرداخت و گفت:

من آمده ام و زوجه ام را می خواهم در همان حال تضرع بود تا دو ثلث از شب گذشت؛ ناگاه حالت خستگی و ضعفی به او دست داد و سر به سجده نهاد و چشمانش به خواب رفت؛ ناگهان شنید که یک نفر می گوید:

برخیز! سر برداشته، نگاه کرد و دید وجود مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است که فرمود:

همسرت را آورده ام و اکنون بیرون حرم است از جا بلند شو و او ملاقات کن.

گفت:

عرض کردم:

فدایت شوم، درها بسته است چگونه بروم؟

فرمود:

کسی که همسرت را از راه دور به اینجا آورده است درهای بسته را هم می تواند بگشاید.

گفت:

از جا برخاسته، بیرون رفتم ناگاه چشمم به همسرم افتاد و او را وحشتناک و با همان هیأتی که در جزیره بود دیدم و یکدیگر را در آغوش گرفتیم؛

از او پرسیدم:

چگونه بدینجا آمدی؟

گفت من از درد فراق بسیاری گریه، مدتی به درد چشم مبتلی شده بودم؛ یک شب در حالی که در جزیره نشسته بودم و از شدت درد چشم می نالیدم؛ ناگاه شخصی نورانی پیدا شد - که از نور رویش تمام جاها روشن بود - دست مرا گرفت و فرمود:

چشمانت را بر هم گذار! من چشمانم را بر هم

نهادم، دیری نپایید که چشمانم را گشودم و خود را در اینجا دیدم - آن مرد همسر خود را نزد پسران برد و به اعجاز امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به وصال مادر رسیدند و مجاورت قبر حضرت رضا علیه السلام را اختیار نمودند تا از دنیا رفتند.

ای مملکت توس که قدر شرف افزون

از عرش علا داده تو را قادر بیچون

تو جنتی و جوی سناباد تو کوثر

خاک تو بود عنبر و سنگت دُر مکنون

حق داری اگر بانک انا الحق کشی از دل

چون مظهر حق آمده در خاک تو مدفون

فرمانده کونین، رضا زاده موسی

کش جمله آفاق بود چاکر و مفتون

هشتم در درخشنده دریای امامت

کاو راست، روان حکم، به نه گنبد گردون

لیلای جمالش چو کند جای به محمل

عاقل شود از دیدن او مات چو مجنون

بر خویش ببالند چو در حشر ملائک

فریاد برآید که این الرضویون

(میرزا حبیب اختر توسی)

کرامت چهلم

محدث قمی - رضوان الله علیه - در کتاب فوائد الرضویه در شرح حال شیخ مهدی معروف به ملا کتاب - که آرزو داشت در راه مکه از دنیا برود و بالأخره هم به آرزوی خود رسید - می نویسد:

شیخ علی گفت:

در سفری که - زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف می شد، من در خدمت شیخ مهدی، امین مخارجش بودم.

تا به مشهد مقدس وارد شدیم؛ پول ما پس از چند روز زیارت تمام شد؛ و کسی را هم نمی شناختیم که وجهی به عنوان قرض از او بگیریم؛ نا چار جریان را به مهمان های همراه شیخ گفتم؛ آنان برخاسته، متفرق شدند و من و جناب شیخ به حرم مطهر مشرف شدیم.

پس از نماز و زیارت - در حالی که

شیخ دست به دعا برداشته بود - شخصی را دیدم که در کنار شیخ ایستاده و کیسه پولی - که در دست داشت - در دست شیخ نهاد؛ همین که شیخ کیسه را در دست خود دید به آن شخص گفت:

شما اشتباه کردید که این کیسه را به من دادید (منظورش این بود که شاید به دیگری بایست می دادید)

اما آن شخص گفت:

اما عملت ان لکل امام مظهر و ان الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام متکفل الاحوال الغرباء.

مگر نمی دانی هر امام مظهر صفاتی از صفات الهی است و این بزرگوار، علی بن موسی الرضا علیه السلام متکفل و احوال غریبان است. این کیسه پول از جانب آن حضرت است که به تو رسیده است.

مرحوم شیخ از این امر، متحیر ایستاده بود؛ چون نظرش به من افتاد؛ اشاره کرد که نزد او بروم؛ چون نزد او رفتم، کیسه را از میان دستش برداشتم. به بازار رفتم و برای شب غذای مطبوع فراهم کردم، شب هنگام همه رفقا جمع شدند؛ چون چشمشان به آن غذا افتاد، با تعجب گفتند:

تو که امشب ما را مأیوس کرده بودی - در حالی که غذای امشب از شبهای قبل هم لذیذ تر و بهتر است - من جریان کیسه پول را برای آنان شرح دادم و گفتم که در آن کیسه سیصد یا دویست اشرفی بود.

مرحوم مروج صاحب کرامات رضویه می نویسد:

به همین جهت حضرت رضا علیه السلام معروف به ضامن غربیان است؛ و در حکایت ابوالوفای شیرازی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خواب، دستورهایی به او می دهد و در خصوص توسل جستن دوستان اهل بیت از جمله

فرمودند:

به جهت سلامتی در سفرها و صحراها و دریاها حضرت رضا علیه السلام را به شفاعت نزد خدا ببر و در دعای توسل به محمد و آل طاهرین آن حضرت چنانکه در مفاتیح الجنان نقل نموده:

اللهم انی اسئلک بحق ولیک الرضا علی بن موسی علیه السلام الا سلمتنی به فی جمیع اسفاری فی البراری و البحار و القفار و الاودیه و الفیافی من جمیع ما اخافه و احذره انک رؤ وف رحیم.

خدایا! تو را به ولیت علی بن موسی الرضا علیه السلام سوگند می دهم که مرا سالم بداری در تمام سفرهایم در بیابانها و دریاها و صحراها و دره ها و جنگلها از آنچه می ترسم و بیم دارم؛ تو رؤ ف و مهربانی!

جودی تبریزی می گوید:

ای که سلطان خراسان و شه ارض و سمایی

شاه اورنگ قضا خسرو اقلیم رضایی

نه خدا گویمت؛ اما به صفات و به جلالت

عقل حیران شد و گوید نه خدایی نه جدایی

قادری سازی اگر عزل، شهی را ز مقامش

یا دهی افسر سلطانی عالم، به گدایی

خطه توس شد از یمن تو چون وادی ایمن

مشهد از نور تو چون سینه سینا به سنایی

گو به موسی که بیا، رفت دگر لن، ز ترانی

نظری کن به خدا گر بودت شوق لقایی

همچو حق بود نهان روی تو در پرده غربت

حق عیان گشت ز رخسار تو از سر خفایی

کرامت چهل و یکم

محدث نوری رضوان الله تعالی علیه در دارالسلام چنین نقل می کند؛ یکی از خدمتگزاران حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام گفت:

در شبی که نوبت خدمت من بود، در رواقی که به دار الحفاظ معروف است خوابیده بودم ناگاه در خواب دیدم که در حرم مطهر باز شد.

خود حضرت رضا علیه السلام

از حرم مطهر بیرون آمد و به من فرمود:

برخیز و بگو مشعلی به بالای گلدسته ببرند و روشن کنند؛ زیرا که جماعتی از اعراب و بحرین به زیارت من می آیند و ایشان در بین راه، راه را گم کرده اند؛ از طرف طرق (طرق، محلی است در دو فرسخی مشهد) هم اکنون آنان سرگردانند. برف هم می بارد؛ مبادا تلف شوند! برو؛ به میرزا شاه تقی شاه متولی بگو؟ چند مشعل روشن کنند و با جمعی بروند و آن زائران را ملاقات کرده، بیاورند.

خواب بیننده گفت:

من از خواب بیدار شدم و فورا از جای حرکت کردم و رفتم سر کشیک را از خواب بیدار کردم و جریان خواب را برایش توضیح دادم با تعجب برخاست و با یکدیگر آمدیم، در حالی که برف می بارید مشعلدار را خبر کردیم او با سرعت رفت و مشعلی روی گلدسته روشن کرد، بعد جماعتی از خدام به خانه متولی باشی رفتیم و خواب را نقل کردم.

متولی با جماعتی مشعلها را روشن کرده؛ با ما همراه شد و از شهر بیرون آمدیم و به طرف طرق به راه افتادیم؛ نزدیک طرق به زوار رسیدیم آنان در آن هوای سرد، میان بیابان سرگردان بودند.

پس از ملاقات جویای حالشان شدیم؛

گفتند:

ما در شدت برف و طوفان نمی توانستیم راه را تشخیص دهیم بالأخره از شدت سرما دست و پای ما از حس و حرکت باز ماند تن به مرگ دادیم؛ و از چهارپایان خود پیاده شده، همه یک جا دور هم جمع شدیم و فرشها را روی خود انداختیم؛ و شروع به گریه و زاری کردیم؛ در میان ما مردی صالح و طالب علم بود؛ همین

که چشمش به خواب رفت، حضرت رضا علیه السلام را در خواب زیارت کرد.

آن حضرت به او فرمود:

قوموا فقد امرت ان یجعلوا المشعل فوق المناره فاقصدوا نحو المشعل تصادفوا المتولی.

برخیزید، دستور داده ام:

مشعل در بالای گلدسته قرار بدهند؛ از روشنای مشعل به آن سمت حرکت کنید متولی به استقبال شما خواهد آمد.

این بود که ما حرکت کردیم و به راه افتادیم؛ همان جهت روشنایی مشعل را هدف قرار داده ایم تا اینجا که شما به ما رسیدید؛ متولی آنان را به شهر آورد و به خانه خود برد و پذیرائی نمود.

آری.

حضرت رضا علیه السلام ضامن غریبان و امام رؤوف است و به زائران و دوستان خود توجهی خاص دارد.

ای نفست چاره درماندگان!

جز تو کسی نیست کس بی کسان

چاره ما ساز که بیچاره ایم

گر تو برانی، به که روی آوریم

بی طمعیم از همه سازنده ای

جز تو نداریم نوازنده ای

یار شو ای مونس غمخوارگان!

چاره کن ای چاره بیچارگان!

قافله شد؛ بیکسی ما ببین

ای کس ما بیکسی ما ببین!

پیش تو با ناله و آه آمدیم

معتذر از جرم و گناه آمدیم

کرامت چهل و دوم

صاحب کرامت رضویه از مرحوم حاجی امین، منبری مشهور مشهد، نقل می کند که فرمود:

یکی از تجار خرمشهر که مریض بود - به عزم زیارت به مشهد مقدس آمد؛ من و سید علی اکبر خویی پدر آیت الله خویی، در شب ماه مبارک رمضان به عیادتش رفتم. تاجر مشهدی گفت:

من در مورد حضرت رضا علیه السلام برای زائرینش حکایتی دارم که برایتان نقل می کنم:

در یکی از سفر هایم به مشهد مقدس، شبی به مجلس ذکر مصیبت سید الشهدا رفتم و در آنجا شخصی را دیدم که به لهجه بختیاری سخن می گفت؛

اما لباس عربی به تن داشت.

به او گفتم:

شما لباس عرب به تن دارید و به لهجه بختیاری سخن می گوئید؟

گفت:

همین طور است؛ من از زمان پدرم ساکن بصره شدم؛ به همین جهت لباس عربی می پوشم و چند سال است که هر سال به زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف می شوم. و یک ماه توقف می کنم و بعد مرخص می شوم و بعد به بصره می روم؛ اما علت تشرف همه ساله ام این است که سفر اول یازده ماه در مشهد ماندم؛ شبی در عالم خواب دیدم که برای تشرف به حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام آمده ام؛ همین که نزدیک دری از حرم رسیدم - که معمولا زوار در آنجا اذن دخول می خوانند - دیدم که طرف چپ تختی است و خود حضرت رضا علیه السلام روی آن نشسته و هر زائری که می آید و می خواهد وارد حرم شود آن حضرت برخاسته؛ می ایستد و چند قدمی به استقبال زائر خود می آید تا داخل حرم شود و آن گاه می نشیند؛ اما کسی از آن در خارج نمی شود.

من هم مثل سایر زائران از همان در، وارد شدم؛ دیدم زائران بعد زیارت، هنگام خروج از حرم مطهر از پایین پای مبارک خارج می شوند؛ من هم از همان در خارج شدم و باز در آنجا تختی در طرف دست چپ دیدم که آن حضرت روی آن نشسته و میزی در برابر اوست که جعبه ای حاوی اوراق سبز رنگی روی آن است.

هر زائری که از حرم مطهر بیرون می آید، امام علیه السلام خودش از جا بر می خیزد و یکی از آن برگهای سبز را برداشته و به زائر عطا می فرماید و به زبان

مقدس خودش، چنین بیان می کند:

حذ هذا امان من النار و انا بن رسول الله صلی الله علیه و آله

این برگ را بگیر که امان از آتش است؛ من پسر پیامبرم. وقتی که زائر عزم خروج می کرد، امام علیه السلام چند قدم به مشایعت او می رفت.

در آن حال هیبت و جلالت آن سرور، چنان مرا فرا گرفته بود که جرأت نزدیک شدن نداشتم؛ بالأخره به خود جرأت دادم و پیش او رفتم، دست و پای آن حضرت را بوسیدم؛ و پس از آن عرض کردم:

آقا! زوار زیادند؛ برای شما باعث اذیت است که این قدر از جای خود حرکت کنید.

فرمود:

ایشان به زارت من آمده اند؛ بر من لازم است که از ایشان پذیرایی کنم.

آن گاه برگ سبزی هم، به من عطا فرمود؛ دیدم به خط طلایی آن عبارت نوشته شده بود؛ بعدا از خواب بیدار و از این جهت است که هر سال به زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف می شوم و پس از یک ماه توقف کردن از خدمتش مرخص می شوم.

کرامت چهل و سوم

جریانی دیگر درباره توجه امام رضا علیه السلام نسبت بهزوار

حاج سید ابوالحسین طیب، صاحب تفسیر عالی اطیب البیان، در ج 14، ص 279، نوشته است که علت نوشتن این تفسیر خوابی است به شرح زیر:

در عالم رؤیا دیدم، در اصفهان در محله بید آباد کنار نهری - که به نهر بابا حسن معروف است - ماشینی توقف کرده است که راننده اش را نمی بینم؛ ولی حضرت رضا علیه السلام را دیدم که در طرف دیوار روی صندلی جلو ماشین و حضرت بقیه الله اعظم ارواحنا له الفداه در جنب نهر، نشسته بودند؛ و در میان این

دو بزرگوار هم جوانی خردسال با کلاه نشسته بود که او را نشناختم.

به طرف نهر آمدم و دیدم، امام زمان علیه السلام زانوی مبارکش را پشت ماشین نهاده بود روی ماشین را بوسیدم؛ امام علیه السلام در ماشین را باز کرده، فرمود:

می خواهی ببوسی؟ ببوس.

من زانوی مبارکش را بوسیدم و به چشم کشیدم؛ سپس به جد بزرگوارشان امام علیه السلام اظهار نمودند:

زائران شما زیاد شده اند چنانچه بخواهیم حوائج شان را روا کنیم، مشکل است؛ حضرت فرمود:

مانعی ندارد (بدین معنی که امام علیه السلام نسبت به همه زوار خود توجه دارد و برآوردن حوائج همه آنان را از خدایی تعالی درخواست می نماید).

بعدا امام زمان علیه السلام از ماشین پیاده شدند و دست حقیر را گرفتند و به مدرسه میرزا مهدی - که در همان محل بود - بردند؛ (آن مدرسه اکنون هم در همان محل هست و به مدرسه سرجوی معروف است) و به من فرمود:

حجره ات کدام است؟ من حجره وسط مقابل رو را نشان دادم؛ و بعد خدمت آن حضرت عرض کردم:

آیا شما از من راضی هستید؟

فرمود:

نعم (آری). چون دین را ترویج می کنی.

پس از آن با هم در مسجد حجه الاسلام سید شفتی (اعلی الله مقامه) آمدیم؛ در آنجا فرمودند:

من سابقا کتابی در عقاید منتشر کردم (که بعضی از علمای اعلام فرمودند:

مراد کتاب کلم الطیب است که نوشته و منتشر نموده اید) اکنون می خواهم کتابی در تفسیر، به دست یکی از شما بنویسم؛ خوب است به تو محول کنم؛ فعلا هزار تومان وجه آن موجود است.

من با شادی از خواب بیدار شدم و به نوشتن تفسیر تصمیم گرفتم؛ صبح جمعه که در جلسه ای درباره عقاید

و اخلاق صحبت می کردم، با شادی و سرور، آن خواب را هم بیان کردم؛ صاحب منزل، هزار تومان آورد؛

گفتم:

کاغذ برای من بخرید که مصرف این تفسیر کنم؛ ایشان به تهران رفته، با مقداری بیشتر از آن پول، کاغذ خریده، آورد و اضافه آن را هم از من گرفت. در مدت ده سال هفت یا هشت مجلد آن تفسیر را نوشتم؛ مجددا شبی در رؤ یا دیدم که خدمت امام زمان علیه السلام مشرف شدم؛

عرض کردم:

آیا این تفسیر مرضی شما هست؟

فرمود:

نعم (آری).

عرض کردم:

پس امضاء بفرمایید؛ حضرت یک نقطه پایین آن تفسیر نهادند؛ حقیر دیدم که از آن نقطه نوری متصاعد می شود؛ لذا با کمال جرأت و با بانگ بلند می گویم که این تفسیر نوشتن هم به امر مبارک امام زمان علیه السلام بود و هم به امضای آن حضرت رسید و این رؤیا از رؤیاهای صادقه است.

اما نکات مورد استفاده از آن خواب:

1- علاقه آن بزرگوار به ذکر عقاید و توصیه به تفسیر.

2- اهمیت خاص داشتن ترویج دین از نظر امام زمان - عجل الله تعالی فرجه - از این جهت که در جواب من فرمودند رضایت من از تو، به خاطر این است که دین را ترویج می کنی.

3- این خانواده، خانواده کرمند و از این جهت است که نمی خواهند زوار شان دست خالی برگردند؛ زیرا که فرمودند:

برآوردن حوائج همه زوار مانعی ندارد؛ اما زوار هم ادب را باید رعایت کنند.

1- از هجر روی چون گلت در سینه دارم خارها

چون چهره ات نبود رخی دیدیم بس رخسار ها

2- مانند تو یوسف رخی پیدا نخواهد شد دگر

بسیار با نقد و روان گشتیم در بازارها

3- بر روی ما ای باغبان !

بگشا در گلزار را

تا کی به حسرت بنگریم از رخنه دیوارها !

4- وصل تو ای جان جهان ! آیا به ما روزی شود؟

جان داده مشتاقت بسی از دوری دیدارها

5- بر ما مریضان از وفا زان لب شفا بخشی نما

بر خاک راهت بین شها افتاده بس بیمارها !

6- ما دوستان روز شبان داریم فریاد و فغان

چون بلبلان در بوستان، از حسرت گلزارها

کرامت چهل و چهارم

صاحب کرامات رضویه در ج 2 ص 73 کتاب خود می نویسد:

فخر الواعظین مرحوم حاج شیخ عباسعلی معروف به محقق نقل کرد:

میرزا مرتضی شهابی - که سابقا دربان باشی کشیک سوم آستان قدس بود - ده شب مجلس روضه خوانی تشکیل داد؛ پدرم و حاج شیخ مهدی واعظ. مرا هم بری منبر رفتن دعوت کرد، و سفارش کرد که همه شما هر شب به حضرت جوادالائمه علیه السلام باید متوسل شوید؛ و درباره مصیبت آن امام علیه السلام روضه بخوانید. من چون تازه کار بودم، و معلوماتم برای منبر کافی نبود، پرسیدم:

چرا این قدر مایلید و اصرار دارید که درباره امام نهم علیه السلام ذکر مصیبت بگوییم و به او متوسل شویم؟

جواب داد:

آخر کار، به شما خواهم گفت؛ ما نیز طبق دستور و سفارش وی، هر شب به امام نهم علیه السلام متوسل شدیم تا ده شب به پایان رسید.

شب آخر منبری ها را به شام دعوت کرد و گفت:

علت توسل من هر شب به امام نهم علیه السلام این بود که در روز کشیک طبق معمول همه دربانان در صحن مطهر به جاروب کردن صحن کهنه مشغول می شدیم و جوی آبی روان در صحن بود مردم چه زائر و چه مجاور، برای ساختن، روی پله ای که در دو

طرف آن نهر بود، می نشستند.

یک روز ضمن جاروب کردن صحن، دیدم چند نفر از زائرین در نزدیک سقاخانه اسماعیل طلایی - برابر گنبد مطهر - نشسته و به خربزه خوردن مشغولند و پوست و تخمه های خربزها را هم آنجا ریخته و کثیف کرده اند.

من به محض دیدن آن منظره اوقاتم تلخ شد و گفتم:

آقایان !

اینجا که جای خربزه خوردن نیست، از این گذشته، دست کم، پوست و تخمه خربزه ها را بایستی در جوی آب می ریختید.

آنان متغیر شده،

گفتند:

مگر اینجا خانه پدرت است که این گونه دستور می دهی؟

من نیز متغیر شدم و با پای خود پوست و تخمه و دیگر خربزه های آنان را در میان جوی ریختم؛ آنان هم برخاسته، رو به حضرت رضا علیه السلام کرده، گفتند:

آقا امام رضا علیه السلام ! ما اول خیال می کردیم خانه توست که آمدیم. اگر می دانستیم که خانه پدر این مرد است، هرگز نمی آمدیم؛ این سخن را گفتند و رفتند و من نیز به کار خود مشغول شدم چون شب فرا رسید و به بستر رفته، خوابیدم؛ در عالم خواب دیدم، در ایوان طلا جنجال و غوغایی بر پاست؛ نزدیک رفتم تا از جریان آگاه شوم؛ ناگهان دیدم آقای بزرگواری در وسط ایستاده است و یک سه پایه ای هم در وسط ایوان نهاده اند (چون در آن زمان رسم بود که مقصر را به سه پایه بسته، شلاق می زدند.) سپس آن آقای بزرگوار فرمود، بیاورید !

تا این امر، از آن سرور صادر شد، مأمورین آمدند و مرا گرفتند و پهلوی سه پایه برده، بدان بستند؛ من بسیار متوحش شدم.

عرض کردم:

تقصیر و گناهم چیست؟

فرمود:

مگر صحن:

خانه پدر تو بود؟ که زائرین مرا ناراحت کردی و با پای

خود خربزه های آنان را به جوی آب ریختی. خانه، خانه من است زوار هم مهمان من اند؛ تو چرا چنین کردی؟

پس از این فرمایش، حالت انفعال و خجالتی به من دست داد که نمی توانم بیان کنم؛ همین که مأمورین خاستند مرا بزنند، من از ترس و وحشت به این طرف آن طرف نگاه می کردم که ببینم آشنایی به چشم می خورد تا وسیله نجاتم گردد یا نه؟

در این حال متوجه شدم که آقای جوانی پهلوی آن نشسته است؛ همین که او حالت وحشت مرا دید،

عرض کرد:

پدر جان !

این مقصر را به من ببخشید، به محض که این سخن را گفت، مرا آزاد کردند. نگاه کردم دیدم نه سه پایه ای هست و نه شلاقی؛ پرسیدم:

این جوان که بود؟

گفتند:

این آقا زاده پسر آن حضرت، امام جواد علیه السلام است؛ از خواب بیدار شدم و به فکر زائرین افتادم تا پس از جستجوی بسیار، آنان را پیدا و از ایشان دعوت و پذیرایی شایانی به عمل آوردم و بدین وسیله موجبات رضایت آن را فراهم و از ایشان عذر خواهی کردم.

حال، شما آقایان، بدانید که من آزاد شده حضرت جواد علیه السلام هستم و از این جهت بود که ده شب به آن بزرگوار متوسل شدم.

کرامت چهل و پنجم

محدث نوری در دارالسلام می نویسد:

میر معین الدین اشرف، یکی از خدام حضرت رضا علیه السلام، گفته است:

شبی در دار الحفاظ (یکی از رواق های حرم مطهر) یا کشیک خانه، خوابیده بودم؛ در خواب دیدم که برای تجدید وضو به صفه میر علی شیر - همین صفه که در صحن کهنه است و اکنون ایوان طلاست - بیرون آمدم.

ناگاه جماعت بسیاری دیدم که به صحن مطهر

وارد شدند و در پیشاپیش آنان ! بزرگواری خوش صورت و عظیم الشان نورانی بود؛ و جماعتی کلنگ به دست پشت سر آن بزرگوار بودند، وقتی وارد شدند تا وسط صحن مطهر آمدند همان شخص بزرگوار فرمود:

انبشوا هذا القبرو اخرجوا هذاالخبیث

این قبر را بشکافید و این خبیث را بیرون آورید.

اشاره به قبر مخصوص نمود و آن جماعت شروع به کندن قبر نمودند. من از یک نر پرسیدم؛ این شخص کیست؟

گفت:

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

در همین اثنا دیدم از روضه مبارکه، حضرت رضا علیه السلام بیرون آمد و خدمت جدش امیر المؤمنین رسید و بر آن حضرت سلام کرد؛

آقا جواب سلامش را داد؛ پس از آن امام هشتم علیه السلام عرض کرد:

یا جدا ! سئلتک ان تعفوا عنه و تهبنی تقصیره

از شما خواهش می کنم؛ این شخص را که در جوار من دفن شده عفو فرمایی و تقصیر او را به من ببخشی؛ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

تو می دانی که این مرد، فاسق و فاجر بوده شرب خمر می کرده است؛ عرض کرد:

بلی. ولکنه اوصی عند وفاته ان یدفن فی جواری

اما او هنگام مرگ وصیت کرد که او را در جوار من دفن کنند؛ و من امیدوارم که او را به من ببخشی. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

و هبتک جرائمه من تقصیرات و گناهانش را به تو بخشیدم.

پس از آن حضرت رضا علیه السلام بازگشت. خواب بیننده گوید:

من از وحشت بیدار شدم و بعضی را که خوابیده بودند. و با هم به همان محلی که با هم دیده بودم آمدیم و نگاه کردیم، دیدم که معلوم است قبر تازه ای است و مقداری هم خاک بیرون ریخته شده است؛ آن گاه

جویا شدم و پرسیدم که این قبر کیست؟

گفتند:

قبر شخص ترکی است که دیروز اینجا دفن شده است. نویسنده سطور و مرحوم مروج هر دو لب هایمان بدین شعر مترنم گشت:

ای شه توس فدای تو و طوف حرمت!

توس فردوس برین گشته ز یمن قدمت

من به درگاه تو باروی سیاه آمده ام

این من و جرم من و آن تو و لطف و کرمت

بعید نیست که حضرت رضا علیه السلام شفیع گنهکاری شود؛ زیرا که اساسا ائمه طاهرین علیه السلام شیعیان اثنی عشری - که اعتقادی صحیح داشته باشند - هستند.

در روضه الواعظین، علی بن فتال نیشابوری نقل می کند که مردی خراسانی خدمت امام رضا علیه السلام رسیده و گفت:

یا بن رسول الله! من رسول اکرم صلی الله علیه و اله را در خواب دیدم که فرمود:

کیف انتم اذا دفن ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی و غیب فی ترابکم نجمی

فرمود:

حال شما اهل خراسان چگونه خواهد بود؟ زمانی که پاره تن من در سرزمین شما دفن شود و امامت من به شما سپرده گردد و ستاره ام در آنجا پنهان شود.

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

انا المدفون فی ارضکم و انا بضعه نبیکم و انا الودیعه و النجم من همان پاره تن رسول الله صلی الله علیه و اله هستم که در سرزمین شما دفن می شوم و من همان امانت و ستاره او هستم.

بعد مولا علی بن موسی الرضا علیه السلام خود می فرماید.

الا فمن زارنی و هو یعرف ما اوجب الله تبارک و تعالی من حقی و طاعتی و فانا و ابائی شفعائه یوم القیامه و من کنا شفعائه یوم القیامه نجا و لو کان علیه وزر الثقلین هر کس مرا

زیارت کند در حالی که عارف به حق من باشد که خداوند چه امتیازی به من عنایت کرده و اطاعتم را واجب شمرده است من و پدرانم شفیع او خواهیم بود؛ و من پدرانم در روز قیامت شفیع هر که باشیم نجات می یابد؛ اگر چه دارای جن انس باشد.

کرامت چهل و ششم

در باب دهم منتخب التواریخ از قول والد خود، محمد علی خراسانی مشهدی می نویسد: در زمانی که خدمت مرحوم حاج ملا هاشم صاحب منتخب التواریخ رفت و آمد داشتم؛ پدر بزرگوارش را - که مردی صالح بود - دیده بودم.

او - که قریب هفتاد سال به خدمت فراشی در آستان قدس رضوی مفتخر بود - چنین نقل کرده است:

در اوایل ورد به خدمتش شخصی پارسا و زاهد از خدام همان کشیک که من هم در همان کشیک مشغول خدمت بودم، شبها که در حرم را می بستند او مانند سایر خدام به آسایشگاه نمی رفت در همان رواقی که بسته می شد و دار الحفاظ نام داشت مشغول تهجد عبادت می شد؛ و هرگاه هم که خسته می گشت، سرش را بر عتبه (171) می نهاد تا خستگی او برطرف شود.

شبی سرش را بر عتبه مقدسه نهاده بود؛ ناگهان صدای باز شدن در ضریح مطهر به گوشش رسید.

پدرم گفت:

یادم نیست در خواب دیدم یا در بیداری همین که صدای باز شدن در ضریح را شنید به خیال اینکه شاید وقت بستن درها کسی در حرم مانده بوده است که درها را بسته اند فورا از جا برخاست و در حالی که داشت می رفت سر کشیک حرم را بیدار کند؛ ناگاه دید در حرم مطهر گشوده شد و بزرگواری از آن بیرون آمد و

دری هم که از دار الحفاظ به دار السیاده است باز شد و آن حضرت به دار السیاده رفت.

گفت:

تا چنین دیدم من هم عقب سرش رفتم تا از دار السیاده بیرون شد و به ایوان طلا رسید و در کنار ایوان ایستاد.

من هم با کمال ادب نزدیک ایوان ایستادم؛ در این هنگام دیدم دو نفر با کمال ادب آمدند و با حال خضوع در برابر آن حضرت ایستادند.

امام علیه السلام به آن دو نفر فرمود:

این قبر را - که در صحن مقدس پشت پنجره است - بشکافید و این خبیث را از جوار من بیرون برید دمن نگاه کردم، دیدم آن دو نفر با کلنگ هایشان آن قبر را شکافتند و آن مرد را - که زنجیر آتشین در گردنش بود - بیرون آوردند و کشان کشان از صحن مقدس به طرف بالا خیابان بردند؛ ناگهان آن شخص روی خود را به جانب آن بزرگوار کرد و گفت:

یا بن رسول الله من خود را مقصر و گنهکار می دانستم که وصیت کردم مرا از راه دور بیاورند و در جوار شما دفن کنند. به محض اینکه این سخن را گفت، امام علیه السلام به آن دو نفر فرمود:

او را برگردانید. در این هنگام ناقل جریان، بیهوش می شود.

سحرگاهان که سر کشیک و خدام برای گشودن در می آیند؛ می بینند آن مرد بیهوش افتاده است فورا او را به هوش آورده، قضیه را نقل می کند.

مرجوم پدرم گفت:

من با جمعی از خدام به آن کحل رفتیم و او آنچه را که در آنجا دیده بود به ما نشان داد و آثار نبش قبر کردن را من با چشم خود دیدم.

بعدا

معلوم شد که آن، قبر یکی از حکام توابع مشهد بوده است که در روز قبل او را در آن مکان دفن کرده بودند.

بنابراین کسی که مدعی محبت با خاندان ولایت است و افتخار نام آنها بر دلش نقش بسته جای بسی شرمندگی است که با کارهای خلاف شرعی که مرتکب می شود، موجبات ناراحتی آنان را فراهم کند.

خدایا! به تاج کرامت علی بن موسی الرضا علیه السلام به ما توفیق عطا فرما که در حضور آن عزیز و بزرگوار عرق خجالت بر پیشانی ما ننشیند.

هر کس که بمیرد اهل یا نااهل است

آید به سرش علی علیه السلام حدیثی نقل است

مردن اگر این است وفایی بخدا!

در هر نفسی هزار مردن سهل است

مرحوم مروج در ص 192، جلد دوم کتاب کرامت می نویسد:

یکی از خویشان تهرانی من که به قصد زیارت ده روزه به مشهد مشرف شده بود، در هنگام رفتن، به من گفت:

در این چند روزه توقف، از بسیاری جمعیت به بوسیدن حرم مطهر موفق نشدم.

در روز وداع گفتم:

خدایا من در این سفر - به خاطر اینکه بدنم به بدن نامحرمی نرسد - به بوسیدن ضریح مطهر موفق نشدم. بعد، از حرم بیرون آمدم در همان روز یا شب در خواب دیدم که برای زیارت به حرم مطهر آمده ام؛ ناگاه دیدم ضریح مطهر برداشته شد و قبر شریف آشکار گشت و کسی به من گفت:

اگر نتوانستی ضریح را ببوسی، حالا بیا قبر مطهر را ببوس.

از مرحوم حاج شیخ حسینعلی اصفهانی نقل کرده اند که در اوایل تشرفم به مشهد مقدس روزی در صحن نشسته بودم؛ ناگاه دیدم که هیچ کسی در

صحن کهنه نیست؛ و مار و عقرب

و مگس و ... می آیند و از طرف در بالا خیابان می روند؛ اما انسان در میان آنها خیلی کم است.

با این حال دست مبارک امام بالای سر تمامی آنان بود و همه از زیر دست آن حضرت می رفتند.

وقتی به حال طبیعی خود برگشتم، دانستم که ما مردم، دارای هر صفتی از صفات هم که باشیم؛ باز لطف و مرحمت و عنایت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام شامل حال همه ما هست.

لذا مجاورت آن بزرگوار را اختیار کردم. (172)

ای که بر خاک حریم تو ملائک زده بوس/

رشک فردوس برین گشته ز تو خطه توس

هر که اید به گدایی به در خانه تو/.

حاش لله که ز درگاه تو گردد مأیوس آری تمام امید ما زوار و مجاورین و خدمتگزاران آستان قدس رضوی به همین لطف و عنایت آن حضرت است که ان شاء الله مأیوس نخواهیم شد.

کرامت چهل و هفتم

صاحب کتاب کرامات رضویه در ص 123، جلد اول می نویسد:

میرزا ابوالقاسم خان پسر علی خان تهرانی سالها در یکی از حجره های فوقانی سرای محمدیه مشهد مقدس اقامت داشت و به قرائت و عبادت به سر می برد و مدتها با من مؤلف انس و الفت داشت؛ عاقبت در همان حجره در چهارم محرم سال 1365 ه ق از دنیا رفت و در صحن نو دفن شد.

روزی به من گفت:

کرامتی از حضرت رضا علیه السلام به یاد دارم که آن شفای میرزا آقاسی، توپچی اداره ژاندارمری است بدین شرح:

که او با پنج نفر از توپچیان مأمور می شود که یک گاری فشنگ باروت به رشت ببرند؛ وی و همراهانش پس از خروج از مشهد، ناگهان آتش سیگار یکی از همراهان به

صندوق باروت رسیده، فورا آتش می گیرد؛ بلافاصله سه نفر از آنان هلاک و دیگران زخمی می شوند.

خود میرزا آقاسی گفت:

من یک مرتبه ملتفت شدم، دیدم قوه باروت مرا حرکت داده، ده دوازده زرع به خط مستقیم بالا برد و فرود آورد و گوشها و رگهای پاهای من تا پاشنه پا تمامی سوخت؛ بلافاصله مرا به مریضخانه لشکر بردند و حدود یک ماه مشغول معالجه من شدند و سپس از آنجا به بیمارستان امام رضا علیه السلام بردند و شش ماه هم در آنجا تحت معالجه قرار دادند، تا اینکه جراحت و چرک آمدن برطرف شد؛ اما قدرت حرکت نداشتم زیرا رگها به کلی سوخته بود.

شبی در حال گریه و زاری و دل شکستگی به حضرت رضا علیه السلام توجه کرده، عرض کردم:

یا بن رسول الله علیه السلام من سیدی از خانواده شما هستم؛ آخر شما نباید به داد من بیچاره برسید؟

پس از گریه و زاری بسیار خوابم برد؛ در عالم رؤیا دیدم که سید بزرگواری نزد من آمده، فرمود:

میرزا آقا! حالت چطور است؟ همین که این اظهار مرحمت را نمود فورا دستش را گرته عرض کردم:

شما کیستید که احوال مرا می پرسید؟

آیا اهل سبزواری یا از خویشان من؟

فرمود:

می خواهی چه کنی؟ من هر که هستم؟ آمده ام احوالت را بپرسم؛ عرض کردم:

می خواهم شما را بشناسم؛ چرا تا کنون هیچ کس احوال مرا نمی پرسیده است؟

فرمود:

تو به که متوسل شده ای؟

گفتم:

به حضرت رضا علیه السلام.

فرمود:

من همانم.

گفتم:

آخر ببینید که به چه روز و چه حالی افتاده ام؛ و از هر دو پا شل شده ام و نمی توانم حرکت کنم.

فرمود:

پایت را بیاور تا ببینم؛ پس دست مبارک خود را از بالای یک پای من تا پاشنه

پا کشید و بعد از آن پای دیگر را به همین نحو مسح نمود و من در خواب حس کردم که روح تازه ای به پای من آمد؛ بیدار شدم و فهمیدم که شست پایم حرکت می کند با تعجب با خود گفتم:

آیا می شود که همه پای من حرکت کند؟ پاهایم را حرکت دادم احساس کردم که دردش برطرف شده و بخوبی می توانم آن را حرکت دهم؛ و یقین دانستم که خوابم از رؤ یاهای صادقه است و حضرت رضا علیه السلام به من شفا عنایت فرموده است.

کرامت چهل و هشتم

دخترم به مشهد برد!

سخنان پدر و دختر کارند اداره کشتیرانی.

مدتی بود که رنگ دخترم تغییر کرده بود، مثل مریضهای بد حال شده بود؛ هر روز لاغرتر می شد؛ هر وقت از سر کار می آمدم، و چشمم به می افتاد، احساس یک غم جانکاه به قلبم چنگ می انداخت.

یک روز به اتفاق مادرش، دخترم را به مطب دکتر بردم و دکتر پس از معاینه، چند آزمایش نوشت و من بلافاصله، به محل آزمایشگاه بردم و فرار شد، فردا رفته و جواب آنها را بگیرم شب را تا صبح بیدار نشستم؛ و به فکر جواب آزمایشها بودم و گاه به چهره دخترکم نگاه می کردم و گاه به چهره مادرش که در خواب ناله می کرد؛ آن شب شبی طولانی بود؛ بالأخره صبحگاهان فرا رسید.

صبح زودتر از معمول - با اینکه می دانستم آزمایشگاه هنوز شروع به کار نکرده - به محل آزمایشگاه مراجعه کردم و آن قدر منتظر شدم تا مسئولین آزمایشگاه آمدند و جواب آزمایشها را گرفته بسرعت نزد دکتر بردم و دکتر به محض آنکه آنها را دید، گفت:

باید به او خون تزریق شود؛

بلافاصله او را برای تزریق خون بردم و به او خون تزریق شد و چند روز بعد، حالش بدتر شد و دچار بیحالی بی سابقه ای گردید؛ به گونه ای که از غذا خوردن افتاد ... سپس او را به سرعت به اهواز منتقل کردم و در بیمارستان، پس از معاینات اولیه سه حرف ALC روی ورقه معاینه درج گردید و گفتند:

حتما باید بستری شود !!

سخنان دختر شش ساله شفا یافته:

خیلی حالم خراب بود، نمی توانستم زیاد حرف بزنم. دلم می خواست با بچه ها بازی کنم؛ اما نمی توانستم.

وقتی بابام مرا به بیمارستان اهواز برده، آزمایش کردند؛ دکتر حرفهای زد که بابام خیلی ناراحت شد و من بیشتر ترسیدم و از وقتی که خون به من تزریق کردند، حالم خیلی بدتر شد و بعد قرار شد مرا در بیمارستان بستری کنند. شب با دیدن ناراحتی پدر و مادرم احساس غم و تنهایی عجیبی کردم و با حالتی که نمی توانستم بگویم خوابیدم ... توی خواب یک آقای بلند قدی را دیدم - که محاسن داشت و خیلی مهربان بود –

او به من گفت:

دخترم به مشهد بروید ! ...

صبح که از خواب بیدار شدم، خواب را به پدر و مادرم گفتم و پدرم همان روز با من و مادرم به مشهد آمدیم؛ آنان مرا به پشت پنجره بردند و با یک پارچه گردنم را به پنجره بستند و من به مردمی که مثل من، خودشان را به پنجره بسته بودند نگاه می کردم و یاد آن آقا می افتادم بعد از چند ساعتی که گذشت خسته، شدم و خوابم برد؛ در خواب همان آقا را دیدم که به من گفتند:

دخترم ! تو خوب شدی؛ ولی باز هم شبها

می آمدم پشت پنجره و مادرم با همان پارچه گردنم را می بست؛ شب چهارم یکدفعه بیدار شدم و دیدم پارچه از گردنم باز شده و حالم خوب شده است؛ من بی اختیار گریه ام گرفت؛ پدرم بیدار شد و مرا در بغلش فشرد و با اشک و خنده، مرا به داخل حرم برد. یا امام رضا علیه السلام گره گشا تویی ...

شفابخش تویی ... بیمار و بیماران و همه خالصان درگاهت از تو شفا می گیرند ... دلهای سوخته و چشمان اشکبار در مشهد تو آرام و قرار می گیرند.

ای امام رضا علیه السلام عاشقان خود را توفیق زیارت بده ... شیعیان مؤمن خود را تو بهره مند ساز و گره های زندگی ما را با انگشت کرامتت، تو بگشای ... که ما را جز خانه و مشهد تو، پناهی نیست.

فقیر و خسته به درگاهت آمدم رحمی

که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز (173)

کرامت چهل و نهم

شفای م

وقتی دکتر حرف آخر زد کمر رسول شکست، اشک از چشمان رسول به روی صورتش غلتید و روی زانوانش نشست.

او صدها کیلومتر را به همسر بیمارش م آمده بود تا در مرکز استان، دکترهای معروف، معالجه اش کنند، اما حال با آن همه آزمایش و عکس در مشهد و تهران و رفت آمدهای مکرر، دکترها گفته بودند نود و نه درصد امکان مرگ وجود دارد و درمانی نیست. آه ... و اشک سد چشمان را شکست و مثل سیل جاری شد؛ از یک سال قبل دید چشمان م نیستانی، همسر رسول تار شده بود و سمت راست بدنش دچار دردهای شدید می شد تا جای که شدت درد او را نزد شکسته بند کشانده و بارها برای

معالجه به پزشک مراجعه کرده بود.

تا اینکه یک بار سمت راست بدن م کاملا فلج شد؛ و او قدرت تکلم خود را نیز از دست داد؛ بلافاصله او را از شهرستان بجنورد به بیمارستان قائم مشهد منتقل کردند و پس از یک شب بستری شدن در آنجا به بیمارستان امدادی منتقل گردید و در آنجا پس از گرفتن عکسهای فراوان از نقاط مختلف بدن و آزمایشهای مختلف به رسول گفته شد که بیمار را به تهران باید ببرد تا در بیمارستان خاتم الانبیاء با دستگاه مخصوص، از بیمار عکس بگیرند، تا نظر نهایی پزشکان مشخص شود. و او با هزار مشکل، همسر بیمارش را به هواپیما به تهران برد.

در تهران پس از بستری شدن م در بیمارستان و در فرصتی که پیدا شده بود که رسول به منزل یکی از آشنایان می رود و در آنجا رسول که حالا به همدلی بیشتر نیاز پیدا کرده بود و شدت یافتن بیماری م و بستری شد باعث شده بود تا رسول بیشتر احساس تنهایی کند؛ به همین جهت در منزل آشنا، بغض رسول می ترکد و با گریه و درد، از بیماری م سخن می گوید؛ چندان که بانوی خانه از عمق وجود و دل شکسته شده سفره ابوالفضل نذر بیمار می کند رسول پس از چند روز با عکس لازم و بیمار به مشهد مراجعت می کنند. و مجددا در بیمارستان امداد بستری می شود و پزشکان با دیدن عکس، حرف آخر را به رسول می زنند؛ همسرت حتما می میرد ...!!

رسول چگونه می توانست بپذیرد که م می میرد؟ که تنها می ماند. که حاذق ترین پزشکان در مقابل مرگ عاجزند ... که کیلومترها سفر نتیجه ای

نداده ... که هم بالین و هم پیمانش محکوم به مرگ است ... که بچه هایش بی مادر خواهند شد. رسول نمی توانست این همه را تحمل کند، اصلا نمی توانست بپذیرد؛ اما در مقابل تلخی زمانه، انسان چاره ای جز قبول مصائب ندارد و بالأخره رسول با قلبی مملو و پر از درد و با کمری شکسته به شهرستان، پیام می فرستد که همخونان، عزیزان و خویشان بیایید و برای آخرین بار بانویم را ببینید؛ همه آمدند با آه افسوس در دل و بر لب که می بایست در حضور بیمار پنهان می شد؛ امام همان گونه که مرگ را می دید، غم پنهان صورتها را نیز می دید، ولی افسوس که حتی زبان نیز از گفتن باز مانده و بدنش فلج شده بود؛ بانو در خود می سوخت و می بایست برای همسرش که جلو چشمانش پرپر می زد با آشنایان برنامه ترحیم او را پیش بینی کنند چه صبری لازم بود و چه صبری داشت رسول ...؟م کم کم سر در مرگ را حس می کرد، گویی در پشت همه صورتها مرگ را می نگریست؛ شبح و سایه مرگ حتی از پشت نگاه رسول نیز او را می نگریست.

در یک لحظه شکست، چشم فرو بست تا خود را حتی اگر برای دقیقه ای هم که شده است به دست مهربان خواب بسپارد خوابی که بعدها از خاطر نرفت؛ خوابی که همسان صادق ترین رؤیاها، خوابی همپای بیدار ترین لحظات زندگی ... در خواب، بیمارستان بود و همان اتاق؛ اما اتاق و همه اشیاء آن در (174) قرار داشت و هیچ کس جز او در اتاق نبود و یکباره همان بانوی که در تهران، رسول به خانه شان

رفته بود و دردمندانه گریسته بود و او برای شفای سفره ابوالفضل نذر کرده بود در اتاق ظاهر شد دست را گرفت و با خود برد آرام و سبک همپای او می رفت پرواز نمی کرد؛ اما گامهای خود را نیز به یاد نداشت و به یکباره خود را کنار پنجره فولاد و لا به لای عطر صداها و فریاد زلال نیازمندان و حاجتمندان دید، بانوی همراه روسری را به او و پنجره فولاد گره زد. بالأخره خواب پایان می گیرد و از خواب بیدار می شود و بوی تند داروها و فضای بیمارستان، تلخی مرگ را به او گوشزد می کنند.

چشم باز می کند نیروی در او پیدا شده، افسوس که زبان او قادر به گفتن نیست؛ اما چشمان پر تمنایش را به خود می خواند، نیروی لایزال، او را راهبری می کند و با اشاره می فهماند که او را به حرم ببرید در ابتدا پزشکان و همراهان با این خواسته موافقت نمی کنند؛ اما رسول می خواهد که این آخرین خواسته همسر خود را اجابت کند، او چطور می توانست از تمنایی که همسر رو به مرگش می کرد بگذرد؟ تمنایی چشمهایی که رسول بارها از آنها امید گرفته و در آنها زندگی دیده بود بگذرد پس بگذار، دیگران هر چه می خواهند در این باره بگویند، باید به حرم برده شود رسول با خواهش استغاثه اجازه خروج همسر بیمار و در حال مرگش را از مسئولین بیمارستان گرفت و او را با آمبولانس و برانکارد (175) به پشت پنجره فولاد منتقل کرد؛ دخیل امام هشتم می شود.

رسول، کنار دخیل شده با دلی پر درد به فکر فرو می رود؛ او هنوز نمی تواند باور کند لحظه به لحظه

از او دور دورتر می شود.

در دل می گرید و می گوید چطور داری می میری! در حالی که ما هنوز در آغاز زندگی قرار داریم.

من هر وقت خسته از کار به خانه می آمدم، تو با روی گشاده و پر مهر خوشامدم می گفتی؛ حال با که درد دل بگویم؟ چگونه در خانه ای که تو نیستی آرام گیرم ...؟ نمیر همسرم نمیر ...!

رسول در دل خون می گریست؛ اما همسر بیمار او در دنیای دیگری بود ...

ناگهان زبانی که ده روز قدرت تکلم را از دست داده بود، از همسر خود طلب آب کرد ... شوهرم آب ... بیاور.

مردی که روز یکشنبه 21/5/1371 در صحن انقلاب مشغول زیارت یا عبور مرور بودند، یکباره فریاد شادی مردی را شنیدند که شفای همسر محتضرش را که حاذق ترین پزشکان، مرگ او را حتمی دانسته بودند، از امام گرفته بود ...

رسول دوباره خنده را در تمامی وجود همسرش دید. سال بعد پسری برای همسرش به دنیا آورد.

کرامت پنجاهم

شفای یک رزمنده

عبدالحسین محمدی فرزند عبدالرحمن در اول تیر ماه 1346 ش در روستای کلاته بالا متولد شد و دوران تحصیل ابتدایی را در همان روستا همراه با کار طی کرد و دوران نوجوانی و بلوغش که همراه با بلوغ فکری امت به پا خواسته و روزهای پرشکوه و پیروز انقلاب اسلامی بود، دمی از انقلاب جدا نشد و در پایگاه بسیج روستا احکام عملی و علمی یک مسلمان را آموخت و بعد به سال 1362 ش به یکی از هنرستان های قاین، برای تحصیل رفت.

در همین سال در عملیات خیبر حضور یافت؛ سپس به زادگاه خود مراجعت و تحصیل خود را دنبال کرد؛ اما برای او که

جبهه را دیده و با رزمندگان، نماز عشق را به جای آورده و آن همه حماسه و ایثار را شاهد بود ماندن در زادگاه خود، برایش مشکل بود؛ بدین جهت، به سال 1364 به جبهه فاو برگشت.

و سنگری که در آن مستقر بود مورد اصابت گلوله توپ قرار گرفت و جراحاتی بر او وارد شد؛ باز هم خط جبهه را ترک نکرد تا روز بیست و ششم بهمن ماه 1364 که مورد اصابت ترکش های گلوله ی توپ 106 قرار گرفت و از ناحیه کمر و هر دو پا و دست چپ دچار آسیب دیدگی شد و فلج شد و به بیمارستان اهواز و از اهواز به اراک و سپس به تهران منتقل یافت و در بهمن ماه ش که تشنجات او به اوج خود رسید، او را به مشهد برند و در آنجا مسجل و مسلم شد که امید بهبودش نیست و با تأیید چند پزشک صد در صد از کار افتاده تشخیص داده شد.

بنابراین ترکش ها، سلامت جسمانی و موج انفجار، سلامت روحی او را سلب کرد و همه او را، از دست رفته دانستند.

در یکی از آخرین روزهای زمستان 1364 ش که دها شهید در مشهد تشییع می شدند، عبدالحسین به همراه و کمک یکی از بستگان، برای دخیل شدن به حرم می روند؛ سیل جمعیت، شهدای اسلام را به زیارت امامشان آورده بودند تا پس از زیارت آقا امام هشتم علیه السلام برای همیشه مأوی گیرند.

عبدالحسین روی چرخ نشسته و با دیدن شهدای کفن پوش آرمیده در حرم به یاد رزمندگان جبهه ها و اشکها و زیارتها و دعاها و توسلهای صادق رزمندگان و شهدا و

نواهای جبهه، او را از خود دور می کنند و اشکهای خاطره فرو می ریزند و او بیهوش می شود و در شلوغی مراسم تشییع، صندلی چرخدار او کنار بدن مطهر یک شهید قرار می گیرد ... و ما به اسرار خداوند آگاه نیستیم؛ اما شفاعت شهید برای یک جانباز در خاطر می گنجد؛ شفاعت شهید که بر شهیدی زنده به مرحمت خونی که در راه خدا ریخته شده، حرمت خون شهید حرمت مرکب (176) عالمی است که همواره در راه تحصیل علم سر از پا نمی شناسد؛ حرمت و قداست شهید در وصف نمی گنجد و شفاعت شهید مقبول می افتد.

صدایی روحانی، صدایی آسمانی از نوری آسمانی که به عبدالحسین نزدیک می شود می گوید چه شد؟عبدالحسین سر بر شانه صدا می گذارد و ناخواسته آنچه در دل دارد و آنچه را که بر او گذشته می گوید و می گرید و بعد صدای صادق، با آرامش می گوید بلند شو! عبدالحسین می گوید:

نمی توانم؛ بلند شو پسرم!

عبدالحسین می ایستد بعد چشم می گشاید؛ شهدا به او لبخند می زنند و جمعیت با تمامی وجود این لحظه را ثبت می کنند و می گریند، حرمت شهید، حرمت جانباز و حرمت اعجاز شهر را می گریاند ... خدایا! فیض درک معجزه را نصیبمان کن ... آمین.

کرامت پنجاه و یکم

اسارت و شفا یافتن زهرا

در تاریخ 15/10/1364 در عملیات کربلای 4 در منطقه شلمجه بیات کارمند دادگستری انقلاب با دو فرزند و زن بار دارش حرکت کردند.

بیات در جبهه مورد اصابت ترکش گلوله های سلاحهای سنگین قرار گرفت و از ناحیه پای راست و یک چشم مجروح شد که بلافاصله به درمانگاه صحرایی و از آنجا به اهواز سپس به مشهد منتقل گردید.

همسر باردار بیات، از شروع عملیات تا مدتی از بیات

بی خبر ماند و دچار تلاطم روحی گردید و رشد چنین با هیجانات روحی مادر، روبرو شد و پیوسته به همسر خویش - که در جبهه حق علیه باطل بود - می اندیشید با خود می گفت:

نمی دانم همسرم در این عملیات اسیر شده است یا مفقود؟

اما بیات در حال مجروحیت - در زمینی که گل چسبناکی آن را پوشانده بود - با خدای خود پیمان بست و گفت:

خدایا! اگر در جبهه به فیض شهادت نایل شدم، فبها و نعم چه بهتر؛ مراد حاصل است و وگرنه به دست دشمن اسیر نشوم؛ چنانچه اسیر نشدم، نام فرزندم را - که در راه است - زهرا می گذارم.

خدایا! اسارت را نصیبم مگردان ...!

زن در این اندیشه بود که کاش از شوهرم خبری می رسید! و ای کاش فرزندم - که به دنیا می آید - سایه پدر بالای سرش بود!

ناگهان تلفن زنگ زد و صدای شوهر از آن سو به گوش او رسید و دنیای شادی برای او به ارمغان آورد و اشک شوق بر گونه هایش غلتید.

با فرا رسیدن فصل بهار و ماه زیبای اردیبهشت و آمدن پدر، فرزندی به دنیا آمد و پدر طبق پیمانی که بسته بود نام مبارک زهرا علیهاالسلام را بر فرزند خود نهاد.

اما زهرا علی رغم توجه خانواده، رشدی نداشت و خیلی زود سرما می خورد و این ضعف بدنی و سرما خوردگی پیاپی او را در یکسالگی دچار بیماری کرد و پزشک مصرف داروهای مختلف را برای او تجویز و سفارش نمود؛ با مصرف این داروها زهرا روز به روز حالش وخیم تر می شد تا به ناچار وی را در بیمارستان بستری و تحت مراقبتهای ویژه

پزشکان قرار دادند. و خانواده پیوسته بر اثر رشد اندک و شدت بیماری او غمگین بودند.

پدر زهرا گفت:

فرزندانم؛ سارا، محمد هادی و زهرا نام دارند که هر یک به ترتیب:

14 و 12 و 8 ساله اند.

بیماری آخرین فرزندم، زهرا، از همان اول کودکی شروع شد؛ و همین که حالش وخیم می شد سیاه می گردید و ما فورا او را به بیمارستان می بردیم؛ و با مصرف داروهای مختلف، حالش کمی بهتر می شد.

مادرش گفت:

وقتی که فکر می کردم زهرا زنی بیمار و مادری علیل خواهد بود. پنداری، آنچه در درونم بود بیرون می کشیدند، در دل می گریستم.

هرگاه او را با خواهر بزرگش سارا، که سر حال و بشاش بود می دیدم، برای او خیلی متأثر و غمگین می شدم.

پزشک برای حفظ رژیم غذایی، زهرا را از خوردن غذاهای گوشتی و چرب و سبزی دار و ... منع کرده بود.

ما به خاطر او هیچ وقت آب در یخچال برای سرد شدن نمی گذاشتیم و حتی در مهمانی های خانوادگی نیز جز برنج و ماست، غذای دیگری نمی خورد.

قبل از آمدن به مشهد مقدس یک بار دیگر حالش وخیم شد که او را به بیمارستان امیر کبیر اراک بردیم که با معالجه پزشک کمی حالش بهتر شد.

او به خاطر آمپولهای مختلفی که به او تزریق شده بود، آهن خونش کم شده بود اکثر حالت تشنج به او دست می داد. و تنها مادر می دانست که مادر در کنار او چه رنجی می کشد.

روزی پدر زهرا گفت:

برای بهبود زهرا به مشهد مقدس باید رفت از این رو او را به مشهد برد و پس از تطهیر و تعویض لباس به درخواست شفا و زیارت امام رضا علیه السلام به حرم مطهر

رفتند؛ و قبلا هم به زهرا گفته بود که شفای تو پیش امام هشتم علیه السلام است. زهرا جان ! امام تو را می بیند؛ اگر از ته دل با او حرف بزنی خوب می شوی.

پس از زیارت به خیابان می روند؛ زهرا در بازار به پدرش گفت:

بابا ! من خوب شدم. پدر در حالی که غمگین به نظر می رسید گفت:

حتما، دخترم ...! او هیچ گاه بارو نکرده بود و مادر هم.

زهرا با وجود کودکی خود، این را حس کرده بود؛ بنابراین به آنها باید ثابت کند؛ زهرا گفت:

مگر برای من آب یخ بد نیست؟

گفت:

چرا.

زهرا گفت:

من بستنی می خواهم ...

زهرا در گفتارش چنان جدی بود که پدر بی اختیار، پس از سالها، برای او بستنی خریده، زهرا خورد و پدر و مادرش دیدند که بدن زهرا هیچ عکس العملی نشان نداد؛ هر چه برای او ممنوع بود، خریدند و زهرا خورد؛ حتی شام سنگینی هم بدو دادند و زهرا تا صبح راحت خوابید.

باز پدر و مادر به سلامت او شک کردند و روانه شدند در بین راه متوجه شدند که کم کم رنگ زرد زهرا عوض شد و سلامت و زیبایی زیر پوست زهرا خود را نشان داد؛ زیرا زهرا شفا یافته بود ...

خانواده زهرا پس از شفا یافتن فرزندشان به قم و از آنجا به جمکران رفتند و مادر رو به مسجد جمکران کرده، با امام زمانش صحبت کرد و از شک خود شرمنده شده و از چشمانش اشک شوق بارید.

در 15 مرداد 73 زهرا شفا یافت. و گواهی صحت او پس از شفا گرفتن از دکتر فرح صابونی پزشک معالج سالها بیماری وی نیز در پرونده اش مضبوط است.

کرامت پنجاه و دوم

هیأت

مدیره بیمارستان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، واقع در مشهد مقدس هر ماه یک مرتبه جلسه مشورتی دارند که شش نفر از آنها اهل تهران و بقیه مشهدی هستند.

در یکی از جلسات مشورتی که آقای سید جعفر سیدان نیز حضور داشتند و مؤلف تلفنی کیفیت را از ایشان جویا شد چنین توضیح داد:

آن روز بر سبیل صحبت قرار شد که هر کس کرامتی از حضرت رضا علیه السلام دیده است نقل کند. آقای تقی زاده یکی از اعضای هیأت تهرانی گفت:

من در سن هیجده سالگی پدرم یکی از تجار مرفه تهران بود؛ روزی به ایشان پیشنهاد کردم که مایلم، به زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف شوم، ایشان پذیرفتند؛ ولی فرمودند:

باید صبر کنی تا یک نفر همراهی مناسب پیدا شود تا با هم بروید.

چند روزی برای پیدا کردن همراهی صبر کردم؛ اما کسی پیدا نشد. یکی از دلالان بازار گفت:

من عازم زیارت حضرت رضا علیه السلام هستم، من قصد زیارت او را به پدرم گفتم و از او اجازه رفتن به زیارت خواستم؛ پدرم گفت پسرم! او وضع مالی مناسبی ندارد؛ باز هم صبر کن تا کسی را پیدا کنیم که هماهنگی مالی هم داشته باشد.

چند روز گذشت شخص مناسبی پیدا نشد به پدرم گفتم:

بابا جان! من با همین آقا می سازم به هر نحو که گذران گند؛ پدر اجازه رفتن داد؛ همین که وارد صحن سرای حضرت رضا علیه السلام شدیم، گفتم:

احمد! این اولین سفر تو است که به زیارت حضرت رضا علیه السلام مشرف شده ای از این بزرگوار هر چه بخواهی به تو کرامت می کند.

گفتم:

من نیازی احساس نمی کنم. که بر آوردنش را

احساس کنم کفت:

نه. فکر کن ببین به چه نیازمندی؛ من هر چه فکر کردم چیزی به خاطرم نرسید.

گفتم:

من که چیزی به یادم نمی آید.

گفت:

یک سفر کربلا بخواه.

گفتم:

اکنون که گذر نامه کربلا برای کسی صادر نمی کنند.

گفت:

اگر تو از حضرت رضا علیه السلام بخواهی، برایت صادر می کنند؛ سخنش را پذیرفتم و پس از تشرف از حضرت رضا علیه السلام سر کربلا را درخواست کردم.

زیارت چند روزه ما به پایان رسید و به تهران رفتیم به محض اینکه پدرم از ورود من آگاه شد به استقبالم آمده، مرا در بغل گرفت و بوسید و گفت:

پسرم ! زیارتت قبول؛

سپس گفت:

بابا ! در این سفر از حضرت رضا علیه السلام چه درخواست کردی؟

گفت:

حقیقت این است که رفیق راه من پیشنهاد کرد که تو از حضرت رضا علیه السلام چیزی بخواه؛ حتما به تو کرامت می کند. من هر چه فکر کردم چیزی به خاطرم نرسید؛ بالأخره خودش گفت:

یک سفر کربلا از حضرت بخواه. من هم پذیرفته، درخواست کردم.

آن گاه دیدم پدرم یک گذرنامه به نام من احمد تقی زاده از جیبش بیرون آورده، به من داد؛ گفتم:

این گذرنامه را چگونه گرفتی؟

گفت:

پسرم؟ نخست وزیر در یک مورد کارش گیر کرده بود به هر دری می زد درست نمی شد. به او پیشنهاد کردند مگر فلانی - که دم و نفس خوبی دارد - متوسل شوی تا برایت کاری انجام دهد. پس از مراجعه، کار آقای نخست وزیر درست شد. او به این آقا گفته بود هر چه پول بخواهی می دهم؛ اما ایشان از گرفتن پول امتناع ورزید. - با وجود اینکه نیاز هم داشت؛ اما از او پولی نمی خواست بگیرد - از این رو گفته بود پول

نمی خواهم ولی دوازده عدد گذرنامه کربلا می خواهم.

نخست وزیر گفته بود:

اشکالی ندارد، اسامی آنها را بده تا فردا گذرنامه ها را بگیری. ایشان یازده نفر از تجار سرشناس تهران را - که می شناخت - نام برد و یادداشت کرد؛ اما نفر دوازدهم به خاطرش نیامد، یک مرتبه نام تو (احمد تقی زاده) به دلش افتاد - با اینکه نمی دانست کسی به این نام هست یا نه؟ نام تو را به عنوان نفر دوازدهم داد و گذرنامه صادر شد. ایشان به تجار صاحبان گذرنامه مراجعه کرد و هر کدام برای صدور گذر نامه خود، مبلغ قابل توجهی به او دادند ولی گذرنامه دوازدهم روی دستش ماند؛ از تجار پرسیده بود که در بازار کسی به نام احمد تقی زاده هست؟

گفته بودند:

تقی زاده هست؛ ولی خیال نمی کنم که نامش احمد باشد. برای تحقیق نام او به حجره ما فرستادند؛ آمد و گفت:

اسم شما چیست؟

گفتم:

حسین تقی زاده گفت:

شما احمد ندارید؟

گفتم:

چرا نام پسرم احمد است - که فعلا در مشهد، زائر حضرت رضا علیه السلام است.

او این گذرنامه را در اختیارم گذاشت و دانستم که این اهدایی حضرت رضا علیه السلام است.

کرامت پنجاه و سوم

آیت الله وحید خراسانی فرمودند:

مدت بیست سال در مدرسه حاج حسن در مشهد تحت سرپرستی مرحوم حاج شیخ حبیب الله گلپایگانی - که سالها در مسجد گوهر شاد امام جماعت بود - بودم.

ایشان روزی به من فرمودند:

مدتی در تهران مریض و بستری شدم؛ روزی به جانب حضرت رضا علیه السلام رو کرده، گفتم:

آقا! من چهل سال تمام پست در صحن، در سرما و گرما، سجاده پهن کرده، نماز شب و نوافل نیمه شبم را - تا در باز می شد

- می خواندم و بعد داخل می شدم؛ حالا که بستری شده ام به من عنایتی بفرمایید.

ناگاه در همان حال بیداری دیدم در بستان و باغی در خدمت حضرت رضا علیه السلام هستم ایشان از داخل باغ گلی چیده، به دست من دادند من آن گل را بوییدم و حالم خوب شد.

آن دستی که حضرت رضا علیه السلام به آن دست گل داده بودند، چنان با برکت بود که بر سر هر بیماری می کشیدم فی الحال شفا می یافت.

آقای وحید فرمود:

آقای گلپایگانی فرمودند:

ابتدا با یک مرتبه دست کشیدن بیماریهای صعب العلاج بهبود می یافت؛ ولی بعدها که با این دست با مردم مصافحه کردم، آن برکت اول از دست رفت؛ اکنون باید دعاهای دیگری را نیز به آن بیفزایم تا مریضی شفا یابد.

آقای وحید فرمودند:

بیمارهای زیادی که به سرطان و بیماریهای دیگر دچار بودند، به دست ایشان شفا یافتند.

در پایان کتاب، توفیق روز افزون متوسلین زائر حضرت رضا علیه السلام را از خداوند کریم خواهانم؛ و امیدوارم که زوار محترم و جویندگان مهر و محبت علی بن موسی الرضا در این درگاه پر فیض، ارمغان مرا از من که چون موری ناچیز هستم بپذیرند و مرا از دعای خیر فراموش نفرمایند. ضمنا باید تذکر دهم که کرامات و عنایات حضرت رضا علیه السلام مسلم به این وقایع منحصر نمی شود؛ ما قسمتی که به آن برخورد کردیم، انتخاب نمودیم چه بسا از کرامات که به ما نرسیده و چه بسا کراماتی که شخص خودش ابراز ننموده است.

این کرامات هم خواندنی است

نویسنده کتاب روزی کرامات حضرت رضا علیه السلام صحبت می کردم شخصی پس از پایان سخنرانی گفت:

آقای خسروی من هم برایتان یک

کرامات نقل کنم.

گفت من رئیس دبیرستان هستم آخر سال نتیجه قبولی و مردودی دانش آموزان رإعلام کردیم، دو نفر بلاتکلیف بودند، هر دو با هم به دفتر مراجعه کردند و نتیجه را خواستند.

گفتم

شما به دو نمره احتیاج دارید تا قبول شوید. شروع کردن به گریه کردن.

گفتم: چرا پیش من گریه می کنید بروید حرم، از حضرت رضا علیه السلام بخواهید؛ اینها از دفتر خارج شدند.

اتفاقا پس از چند ساعت دبیر مربوطه آمد، ابتدا پرونده یک نفر از آنها را جلویش گذاشتم و گفتم دو نمره احتیاج دارد نگاه کرد و نمره داد. دومی را که گذاشتم نگاه کرد و گفت:

نمی دهم؛ اصرار کردم؛

گفت:

می خواهی آن یکی را مثل اول بکنم. من بیش از آن صلاح ندانستم اصرار کنم.

فردا ولی یکی از آن دو مراجعه کرد و گفت:

دیروز فرزندم تا شب در حرم به زاری تضرع پرداخته بود که شب به اصرار او را آوردیم. نتیجه چیست؟ وقتی جویای اسم او شدم معلوم شد همان کسی است که به او نمره داده است. که متوسل به حضرت رضا علیه السلام شده، لذا باید توجه داشت تنها نباید مریض مراجعه کند بلکه هر کس هر نوع گرفتاری دارد. متوسط شود مأیوس برنمی گردد.

پایان - موسی خسروی

1 آسایش دادن، آسودگی

2- ره آورد، چیزی که از سفر برای دوستان و خویشان برند.

3 نام مادر آن جناب به اختلاف نقل شده از قبیل:

طاهره، سمان، سکن، سکینه (در جنات الخلود این نام را هم نوشته است)، نجمه و آخرین نامش تکتم بوده است.

4 ص 5، جزء 49 بحار ...

5 دودمان، خاندان، طایفه، دسته ای از مردم که از یک نژاد یا قبیله باشند.

6 ص 7،

جزء 49 بحار ...

7 ص 20، عیون اخبار الرضا، ج 1.

8 ساعدی در کتاب شرح زندگانی آن حضرت به لقب مکیده المکحدین نابود کننده حیله دشمنان هم نوشته است.

9 ص 205، ج 2، عیون اخبار ارضا ممکن است خرید این حیوانات برای اغفال هارون و عمالش بوده است.

10 قهر و غلبه، وقار، ابهت.

11 خودداری از اظهار عقیده و مذهب، خود را هم مذهب دیگران نشان دادن برای حفظ جان 12 ص 257، روضه کافی.

13 واقفیها کسانی بودند که امامت حضرت رضا علیه السلام را نپذیرفتند و در امامت موسی بن جعفر علیه السلام توقف نمودند یا به عبارت دیگر جمعی از اصحاب امام هفتم بودند که امامت را بر امام هفتم ختم دانستند.

14 آشکارا بیان کرد.

15 ص 115، ج 49 بحار الانوار.

16 سخن چینها.

17 این حرز در مهج الدعوات هست و به نام رقعه الحبیب آن حضرت نام می برند.

18 ص 113، جزء 49 بحار ...

19 صوابدید، راست و درست پنداشتن.

20 ص 58، جزء 49 بحار ...

21 کنایه موضوعی که بر سر زبانها افتد و در همه جا بگویند، سخنی که همه مردم بگویند.

22 پاورقی فرهنگ دهخدا، لفظ خراسان.

23 اماکن مقدسه، ص 134.

24 تمام جغرافیای خراسان از فرهنگ دهخدا.

25 ص 153، ج 3، روضه الصفا.

26 این حدیث را با همین سند یکی از پادشاهان سامانی با طلا نوشت و دستور داد با خودش دفن کنند؛ پس از فوت او را در خواب دیدند و از او پرسیدند:

خداوند با تو چه معامله ای کرد، او در جواب گفت:

بواسطه گفتن این حدیث و تصدیق حضرت محمد صلی الله علیه و آله و نوشتن این حدیث با آب طلا مرا

بخشید. کشف الغمه ص 144، ج 3.

27 جمعیتی بالغ بر چند هزار نفر به استقبال رفته بودند بیش از سیصد هزار نفر محدث در نیشابور بودند؛ بیست و چهار هزار قلمدان، برای نوشتن حدیث - که 12 هزار آن مرصع به طلا و جواهر بود - حاضر کردند. محدث قمی می نویسد:

نیشابور در آن زمان هزار محدث داشت که اکثر آنها به استقبال رفته بودند. ص 485، ج 1، زندگی حضرت رضا علیه السلام، تألیف عمادزاده.

28 ص 125، جزء 49 بحار ...

29 جزء 49 بحار الانوار، ص 125.

30 اقتباس از ص 186، ج 1، مطلع الشمس.

31 ص 325 بحار الانوار، ج 48.

32 نزول حضرت رضا علیه السلام در این باغ اولا اجباری بود ثانیا جهت خرید باغ برای زوار خود.

33 نقل از زندگی حضرت رضا علیه السلام به قلم عمادزاده.

34 ص 323، جزء 48، بحار ...

35 ص 138، جزء 49 بحار ... بقیه این خطبه در توحید بحار ... است.

36 دو ماه ... در جزء 49 بحار، ص 143 نقل از عیون اخبار الرضاست.

37 ص 129، ج 49، بحار ...

38 علل الشرایع، ج 1، ص 226.

39 ص 123، جزء 49 بحار ... متن خطبه در ص 147.

40 ص 123، جزء 49 بحار ... متن خطبه در ص 147.

41 ص 139، ج 49، بحار ...

42 ص 164، جزء 49 بحار ...

43 بقیه دعا در جزء 49 بحار ... ص 82 است.

44 جاثیلق، پیشوای مسیحیان

45 رأس الجالوت:

رئیس یهودیان

46 تفصیل مناظره در اجتجاج طبرسی و اجتجاجات بحار نقل شده است؛ ولی ما به همان مقدار که علامه مجلسی رضوان الله علیه در جزء 49 بحار آورده اکتفا کردیم.

47 عیون

اخبار الرضا، ج 1، ص 154.

48 بداء از اعتقادات ماست که خداوند هر چه را اراده فرماید می تواند تغییر و تبدیل دهد. آیه (یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب) شاهد همین معنی است.

49 بازداشتن، بخشیدن. فرهنگ صبا.

50 مأمون با اینکه متوجه شده بود که حرکت او به طرف عراق برای دلجویی بنی عباس و مخالفان خود لازم است. ولی انجام این کار غیر ممکن است با وجود فضل که برای اوضاع مسلط بود که حتی سپاه پیشرو را برگرداند و شخصیت امام علیه السلام در نظر عموم مردم چنان بود که دیگر جایی برای مأمون نبود از اینها گذشته بنی عباس با فضل و حضرت رضا علیه السلام مخالف بودند؛ شاید مأمون خیال داشت در همین حمام هر دو را بکشد ولی چون امام مخالفت کرد فضل کشته شد مأمون هم چون وضع را چنین دید برای کشتن حضرت رضا علیه السلام برنامه دیگری ترتیب داد.

51 نقل از زندگانی حضرت رضا علیه السلام عمادزاده، ج 2، ص 3.

52 نام شهری در کنار رود فرات بود که ویران شده است.

53 نقل از تاریخ طبری به نقل از زندگانی حضرت رضا علیه السلام نوشته عمادزاده،

54 طرطوس:

یکی از شهرهای سوریه (ف، عمید)

55 سفینه البحار. ج 1. لفظ امن

56 ص 140، ج 49 بحار ...

57 ص 144، ج 49، بحار ...

58 عیون اخبار الرضا ج 2، ص 239.

59 ص 285 - 286، ج 49، بحار ...

60 ص 307، ج 49، بحار ...

61 ص 117، ج 49، بحار ...

62 کشف الغمه: ج 3 ص 215.

63 در ص 294 بحار ... نوشته است که در روایت هرثمه

آمده است که آن حضرت با انگور و اناری که با ناخن زهر آلود، دانه کرده بودند، مسموم کردند.

64 ص 301، ج 49، بحار.

65 در روایتی از احوالات حضرت جواد علیه السلام نقل می شود که اباصلت عرض کرد:

یا بن رسول الله پس از یک سال عاقبت به فریادم رسیدی، امام علیه السلام فرمود:

اگر زودتر، مرا می خواندی، زودتر نجادتت می دادم.

66 جزء 49 بحار ص 293.

67 ارشاد مفید ص 288.

68 این شعر از مستدرک وسایل، ج 8، ص 115، منقول است.

69 مرمت کردن، اصلاح خلل یا خرابی چیزی.

70 گردش و تفریح (ف - عمید)

71 میل، طول یک چشم انداز است، سه میل را یک فرسخ هم گفته اند. مجمع البحرین

72 وسایل، ج 8، ص 249.

73 پاکدامنی، پاک شدن از عیب و آلایش، دوری کردن از بدی (ف - عمید)

74 مستدرک الوسایل، ج 8، ص 115.

75 مکارم الاخلاق، ص 11.

76 ماکیان، مرغ خانگی.

77 چیزی کم بها که در چیز گرانبها مخلوط کنند؛ مانند:

فز کم بها با رز یا سیم ترکیب کنند. خیانت (ف - عمید)

78 کرایه دهنده

79 ص 490، با تشدید (یاء) نوشته شده است (سیابه)

80 سفینه البحار، لفظ عبدالرحمن بن سیابه.

81 وسایل، ص 276.

82 مرآه الحج از فروع کافی و ص 59 احادیث منتخب از روضیه کافی.

83 ص 245، بحار ... (چاپ قدیم)

84 روضه کافی، ص 303 در ص 485، مکارم الاخلاق. و ص 50 حج محسن قرائتی از قول امام سجاد علیه السلام منقول از وافی ج 2، آداب السفر ص 63 و ص 192 روضه کافی در ص 40 فلسفه حج این حدیث را از قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله نوشته است.

85 سویق:

آرد نرم، الک نکرده ف - نوین.

86 ص 192، ج 2 روضه کافی

محمص: سرخ شده، پخته.

87 ج 78، بحار ص 258، به نقل مستدرک سفینه لفظ مرء.

88 دوری، جدایی، از هم جدا شدن.

89 اجراء، انجام ف - نوین.

90 راهنمای حرمین شریفین، ج 2 ص 48.

91 ج 8، وسایل، ص 273.

92 ص 542، مفاتیح الجنان.

93 وسایل، ج 8، ص 312.

94 ص 498، مکارم الاخلاق.

95 ص 480، مکارم الاخلاق و ص 40 فلسفه حج.

96 ص 27، احکام حج و اسرار آن.

97 لغط سر و صدا، داد و فریاد، هیاهو، صداهای درهم و بر هم (ف - نوین)

98 فی المصدر: منسفا.

99 مستدرک الوسائل، ج 8، ص 213 و 213 و 191 روضه کافی.

100 مستدرک الوسایل، ج 8، ص 212.

101 بحار، 74، ص 196.

102 وسایل، ج 5، ص 303، مکارم الاخلاق، ص 479، ج 1.

103 وسائل، ج 5، ص 304.

104 وسایل، آداب سفر، ص 273.

105 نقل از مفاتیح الجنه، ص 540.

106 ص 479ت مکارم الاخلاق.

107 مکارم الاخلاق.

108 راهنمای حرمین شریفین، ج 2، ص 84.

109 جحفه: روستای بزرگی است بر سر راه مکه به مدینه، ص 102، حرمین شریفین.

110 راهنمای حرمین شریفین، ج 2، ص 86، به نقل از کافی.

111 ما این جریان را از راهنمای حرمین شریفین نقل کرده ایم؛ اما در ج 8، مستدرک الوسایل، ص 220 به نقل از غوالی اللثالی این جریان را به رسول اکرم صلی الله علیه و آله نسبت می دهد؟

فرمود: کلکم افضل منه همه شما از او بهتر هستید.

112 راهنمای حرمین شریفین، ج 2، ص 88.

113 کافی، ص 503، باب حق رفیق در سفر.

114 ج 10، بحار، ص 134.

115 بحار الانوار، ج 100،

ص 137.

116 روایت شده، مطابق حدیث، سینه به سینه (ف - نوین)

117 نقل از راهنمای حرمین شریفین، ص 92.

118 ج 102، بحار ... بخش اختصاصی زیارت حضرت رضا علیه السلام

119 عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 263.

120 کسی که طاعتش پذیرفته شده، نیکوئی کرده شده، مقبول، پسندیده (ف - عمید).

121 بحار الانوار، ج 102، ص 4

122 عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 257.

123 تهذیب، ج 6 ص 48.

124 ج 12، بحار ... ص 35.

125 حاج و معتمر: کسی که به حج و عمره رفته باشد.

126 ج 12، ص 39.

127 ج 102، بحار ... ت ص 36.

128 بحار ... ت ج 102، ص 34.

129 محاسن برقی، ص 183.

130 بحار، ج 3، ص 219.

131 عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 632.

132 ج 102، ص 44، بحار ...

133 ج 102، بحار، ص 36.

134 ج 49، بحار، ص 70، در ص 644-645 در حدیقه الشیعه هم روایتی شبیه این، از علی بن احمد کوفی نقل شده است.

135 ج 49 بحار، ص 53.

136 ج 49 بحار، ص 58.

137 کمون: زیره و سَعتَر پودینه کوهی (کاکاتو)

138 عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 211.

139 بحار ج 49، ص 35.

140-به نقل از منتهی الآمل، ص 879 که ما مفصل آن را نقل کرده ایم در زندگانی حضرت رضا علیه السلام نوشته ی مؤلف ص 59.

141-عیون اخبار الرضا، ص 218.

142-ج 49 بحار، ص 43.

143-ج 49 بحار، ص 50.

144- عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 632.

145-غنائم.

146 بحار، ج 49، ص 246، بقیه اشعار دعبل که در آنجا نقل شده بیش از هفتاد بیت است.

147 ص 248، ارشاد مفید.

148 نقل از کتاب داستانهای شگفت انگیز شهید دسغیب، ص

.28

149 ص 165 - 166.

150-ص 101.

151-ج 2، ص 198.

152-نقل از ص 82نامه آستان قدس، شماره 6، مورخ مهر ماه 1340.

153-سینه: با شکوه، درخشان. (ف. نوین)

154-سوره صف آیه 8 خدا کامل کننده نورش است گرچه کافران خوش نداشته باشند. قرآن کریم چاب جاویدان.

155-کرامات رضویه، ج 1، ص 88.

156-میرزا ابوالقاسم خان تهرانی از اخیار تهران بوده است و سالها در مشهد مقیم بوده بود و در سرای محمدیه در حجریه فوقانی آن سالها به عزلت و عبادت بسر می برد و نسبت به مؤلف کتاب کرامات و انس و الفت داشت.

157-کرامات رضویه، ج 1، ص 96.

158-جابوز یکی از قراء کاشمر است.

159-کرامات رضویه، ج 1، ص 99.

160-کراماتن رضویه، ج 1، ص 110.

161-کرامات رضویه، ج 1، ص 171.

162-یکی از رواقهای حرم مطهر است.

163-نام مرضی که عبارت است از جمع شدن مایعات در شکم، و بیشتر توام بیماری قلب و جگر می باشد مریض شکمش ورم می کند و آب بسیار می خورد و عطش فوق العاده احساس می کند. (ف. عمید)

164-کرامات رضویه، ج 1، ص 252.

165-شب زنده داری، بیدار ماندن در شب برای نماز و عبادت. (ف. عمید)

166-بهشهر.

167-قرق: ممانعت از ورود، منع و بازداشتن.

168-آن است که انسان از نفس و دل و روح و سر واقف شود، اسرار نهان را دریافتن.

169-کرامات رضویه، ج 2، ص 64.

170-کرامات رضویه، ج 2، ص 260.

171-آستانه، درگاه.

172-کرامات، ج 2، ص 195.

173-غزل 266حافظ شیرازی، دیوان غزلیات.

174-بخاری که گاهی در هوای بارانی و مرطوب تولید می شود و فضا را تیره می کند، بخار آب پراکنده در هوای نزدیک زمین. (ف. عمید)

175-تختی که بیماران یا مجروحان را روی آن خوابانند.

176-اشاره به عبارت: مداد العلماء افضل من دماء الشهید است.

چهل داستان

پیشگفتار

به نام هستی بخش

جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها، خدای بزرگ را، که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت مولای متّقیان، امیرمؤمنان، علی ابن ابی طالب و اولاد معصومش علیهم السلام هدایت نمود.

بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام، و بر اهل بیت عصمت و طهارت، مخصوصا هشتمین خلیفه بر حقّش حضرت ابوالحسن، امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام.

و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

نوشتاری که در اختیار شما خواننده محترم قرار دارد، برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده، هشتمین ستاره فروزنده و پیشوای بشریّت، حجّت خدا، برای هدایت بندگان.

آن شخصیّت برگزیده و ممتازی که خداوند متعال در ضمن حدیث لوح حضرت فاطمه زهراء علیها السلام فرموده است:

هرکس هشتمین امام و خلیفه را تکذیب نماید مانند کسی است که تمام أولیاء مرا تکذیب کرده باشد، بعد از حضرت موسی کاظم، فرزندش علی امام رضا علیه السلام نگهدارنده دین من خواهد بود، قاتل او شخصی پلید و خودخواه می باشد.

و جدّ بزرگوارش حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضمن حدیثی، طولانی فرمود:

خداوند متعال نام او را «علی» برگزید و در میان تمام خلایق راضی و رضا خواند؛ و او را شفیع شیعیان قرار داد که در روز قیامت به وسیله او نجات یابند و رستگار گردند.

و احادیث قدسیّه، روایات بسیاری در منقبت و عظمت آن دلیرمرد ایمان و تقوا، با سندهای مختلف، در کتاب های متعدّد وارد شده است.

و این مختصر ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام می باشد، که

برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1)، در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ...

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إفاده عموم خصوصا جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد «لِیَوْمٍ لایَنْفَعُ مالٌ وَ لابَنُون إِلاّ مَنْ أتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیم لی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقّ» انشاء اللّه تعالی. مؤلف

خلاصه حالات دهمین معصوم، هشتمین اختر امامت

آن حضرت روز پنج شنبه یا جمعه، 11 ذی القعده، سال 148 هجری قمری (2)، یک سال پس از شهادت امام جعفر صادق علیه السلام در شهر مدینه منوّره دیده به جهان گشود؛ و با ظهور نور طلعتش جهانی را روشنائی بخشید.

نام:

علی، صلوات اللّه و سلامه علیه. (3)

کنیه:

ابوالحسن ثانی، ابوعلی و ...

ألقاب:

رضا، صابر، زکی، وفی، ولی، رضی، ضامن، غریب، نورالهدی، سراج اللّه، غیظ المحدّثین، غیاث المستغیثین و ...

پدر:

امام موسی کاظم، باب الحوائج إلی اللّه علیه السلام.

مادر:

شقراء، معروف به خیزران، امّ البنین، و بعضی گفته اند:

نجمه بوده است.

نقش انگشتر:

حضرت دارای سه انگشتر بود، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از:

«حَسْبی اللّهُ»، «ما شاءَ اللّهُ وَ لا قُوَّهَ إ لاّ بِاللّهِ»، «وَلیّ اللّهُ».

دربان:

مورّخین، دو نفر را به نام محمّد بن فرات و محمّد بن راشد به عنوان دربان حضرت گفته اند.

مدّت امامت:

بنابر مشهور، روز جمعه، 25 رجب، سال 183 هجری قمری، پس از شهادت پدر مظلومش بلافاصله مسئولیّت رهبری و امامت جامعه اسلامی را به عهده گرفت، که تا سال 203 یا 206 به طول انجامید.

و در سال 200 هجری قمری حضرت توسّط مأمون به خراسان احضار گردید.

مدّت عمر:

در طول عمر آن حضرت بین 49 تا 57 سال بین مورّخین اختلاف است.

و بر همین مبنا در

مقدار و مدّت هم زیستی با پدر بزرگوارش؛ و نیز در مدّت حیات پس از پدرش اختلاف می باشد، گرچه برخی گفته اند که آن حضرت 29 سال و دو ماه در زمان حیات پدر بزرگوارش زندگی نموده است.

در علّت آمدن امام رضا علیه السلام به خراسان، نیز بین مورّخین اختلاف است؛ ولی می توان از مجموع گفته ها، این گونه استفاده نمود:

چون هارون الرّشید به هلاکت رسید، بغداد و حوالی آن در اختیار فرزندش امین، و خراسان با حوالی آن تحت حکومت دیگر فرزندش مأمون قرار گرفت.

پس از گذشت مدّتی کوتاه، بین دو این برادر اختلاف و جنگ، رونق گرفت و امین کشته شد.

در این بین، مأمون نیز جهت استحکام قدرت خود چنان ابراز داشت که از علاقه مندان خاندان علی بن ابی طالب و سادات بنی الزّهراء می باشد.

بنابر این، در سال 200 هجری نامه ای به استاندار خود در شهر مدینه منوّره فرستاد، تا حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام را از راه بصره اهواز، (به گونه ای که از غیر مسیر شهر قم باشد) به خراسان منتقل گردانند.

هنگامی که امام رضا علیه السلام به شهر مَرْوْ رسید، مأمون عبّاسی به حضرتش پیشنهاد بیعت و خلافت را داد.

ولی حضرت چون کاملاً نسبت به افکار و دسیسه های مأمون و دیگر خلفاء بنی العبّاس آگاه و آشنا بود، پیشنهاد خلافت را از طرف مأمون نپذیرفت.

و مأمون دو ماه به طور مرتّب، با نیرنگ ها و شیوه های گوناگونی اصرار می ورزید که شاید امام علیه السلام بپذیرد؛ ولی چون از طریقی در رسیدن به هدف خویش موفّق نگردید، در نهایت، حضرت را تهدید به قتل کرد.

بر همین اساس امام علیه السلام مجبور

گردید که ولایت عهدی را تحت شرائطی بپذیرد، که روز پنج شنبه، پنجم ماه مبارک رمضان، در سال 201 بیعت انجام گرفت، مشروط بر آن که حضرت در هیچ کاری از امور حکومت دخالت ننماید.

پس از آن که مأمون به هدف خود رسید و از هر جهت حکومت خود را ثابت و استوار یافت، شخصا تصمیم قتل حضرت رضا علیه السلام را گرفت و به وسیله انگور زهرآلود، آن امام مظلوم و غریب را مسموم و شهید کرد.

شهادت:

بنابر مشهور بین تاریخ نویسان، حضرت روز جمعه یا دوشنبه، آخر ماه صفر، در سال 203 یا 206 هجری قمری (4) به وسیله زهر مسموم شده و در سناباد خراسان شهید گردید؛ و به عالم بقاء رحلت نمود.

و جسد مطهّر و مقدّس آن حضرت در منزل حمید بن قحطبه، کنار قبر هارون الرّشید دفن گردید.

خلفاء هم عصر آن حضرت:

امامت حضرت، هم زمان با حکومت هارون الرّشید، فرزندش امین، عمویش ابراهیم، دوّمین فرزندش محمّد، سوّمین فرزندش عبداللّه ملقّب به مأمون عبّاسی مصادف گردید.

تعداد فرزندان:

عدّه ای گفته اند حضرت دارای پنج پسر و یک دختر به نام فاطمه بوده است؛ ولی اکثر مورّخین بر این عقیده اند که حضرت بیش از یک پسر به نام ابوجعفر، امام محمّد جواد علیه السلام نداشته است.

نماز آن حضرت:

شش رکعت است، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، ده مرتبه «هل أتی عَلَی الا نْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئا مَذْکُورا» خوانده می شود. (5)

و بعد از آخرین سلام نماز، تسبیحات حضرت فاطمه زهرأ علیها السلام گفته می شود؛ و سپس حوائج و خواسته های مشروعه خویش را از درگاه خداوند متعال مسئلت می نماید که انشاء اللّه تعالی

برآورده خواهد شد.

مدح هشتمین اختر فروزنده امامت

ای غریبی که ز جدّ و پدر خویش جدائی

خفته در خاک خراسان، تو غریب الغربائی/

چه ثنا گویمت، ای داور هفتاد و دو ملّت

که ثنا خوانده خدایت، تو چه محتاج ثنائی/

این رواق تو و صحن و حَرَمَت، همچو بهشت است

روضه ات، جنّت فردوس و مسمّی به رضائی/

آه، از آن دم که ز سوز جگر و حال پریشان

ناله ات گشت بلند، آه تقی جان به کجائی/

ای شه یثرب و بطحا، تو غریبی به خراسان

سرور جمله غریبان و معین الضّعفائی/

اغنیا مکّه روند و فقرا سوی تو آیند

جان به قربان تو ای شاه که حجّ فقرائی/

بیا که مظهر آیات کبریا اینجاست

بیا که تربت سلطان دین، رضا اینجاست/

بیا که گلبن گلزار موسی جعفر

بیا که میوه بستان مصطفی اینجاست/

بیا که خسرو اقلیم طوس، شمس شموس

بیا که وارث دیهیم مرتضا اینجاست/

شهنشهی که به چشمان، غبار درگاهش

کنند حُور و ملایک، چو توتیا اینجاست/

اگر کلید در رحمت خدا جوئی

بیا کلید در رحمت خدا اینجاست/

در مدینه علم و کمال و زهد و ادب

در خزینه بخشایش و عطا اینجاست/

ز قبله گاه سلاطین بخواه حاجت خویش

شهی که حاجت مسکین کند روا اینجاست/

قدم ز صدق و ارادت در این حرم بگذار

که مهد عصمت و ناموس کبریا اینجاست/

بیا که منبع فیض و عنایت ازلی

بیا که مطلع و الشّمس و و الضّحی اینجاست/

امام ثامن و ضامن، رضا که بر حرمش

نهاده اند شهان، روی إ لتجا اینجاست/

به خضر کز پی آب بقاست سرگردان

دهید مژده که سرچشمه بقا اینجاست (6)/.

طلیعه نور هدایت

طبق آنچه مورّخان و محدّثان در کتاب های خود ذکر کرده اند و نیز روایات کلّی بر تأیید آن وارد شده است:

مادر حضرت ابوالحسن، امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام، از خانواده ای با شرافت و از

زنان با فضیلت؛ و نیز از جهت عقل و دین در بین زنان هم زمان خود مشهور بوده است.

این بانوی بزرگوار، نسبت به فرائض الهی، حتّی تمامی مستحبّات را انجام و مکروهات را حتّی الا مکان ترک می نمود؛ و به طور دائم مشغول ذکر و تسبیح خداوند متعال می بود.

این مادر نمونه حکایت کند:

از همان موقعی که إنعقاد نطفه حجّت خداوند سبحان، فرزندم حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام را در خود احساس کردم، حالت معنویّت و عشق به خداوند در من فزونی یافت و هیچ گاه احساس سنگینی و سختی در خود نداشتم.

فرزندم، در وقت های تنهائی، أنیس و مونس من بود.

در هنگام خواب، صدای تسبیح و تحمید و تهلیل را به خوبی از درون خود می شنیدم و متوجّه می شدم که طفل درون شکم من مشغول گفتن ذکر و تسبیح پروردگار متعال خویش می باشد.

و همین که این نور الهی طلوع کرد و در این عالَم، پا به عرصه وجود نهاد، دست های خویش را بر زمین گذاشت و سر به سمت آسمان بلند نمود و لب های خود را به حرکت درآورد و ضمن مناجات با خداوند، شهادتین را بر زبان مبارک خود جاری کرد.

و چون پدرش، امام موسی کاظم علیه السلام در آن لحظات وارد شد، بر من تبریک و تهنیت فرمود.

سپس نوزاد عزیز را تحویل پدر دادم و حضرت در گوش راست نوزاد، اذان و در گوش چپ او اقامه گفت؛ و سپس مقدار مختصری، آب فرات در کام او ریخت. (7)

آشنائی به تمام لغت ها و زبان ها

مرحوم شیخ صدوق، شیخ حرّ عاملی و دیگر بزرگان به نقل از اباصلت هروی حکایت کنند:

حضرت ابوالحسن، امام على بن موسى الرّضا عليه

السلام به تمام زبآنها و لغات، آشنا و مسلّط بود؛ و با مردم با زبان محلّی خودشان صحبت می نمود.

و بلکه حضرت در لهجه و تلفّظ کلمات، از خود مردم فصیح تر سخن می فرمود، تا جائی که مورد حیرت و تعجّب همه اقشار و افراد قرار می گرفت.

اباصلت گوید:

یک از روزها به آن حضرت عرض کردم:

یا ابن رسول اللّه ! شما چگونه به همه زبانها و لغت ها آشنا شده ای؛ و این چنین ساده، مکالمه می نمائی؟

امام علیه السلام فرمود:

ای اباصلت ! من حجّت و خلیفه خداوند متعال هستم و پروردگار حکیم کسی را که می خواهد بر بندگان خود حجّت و راهنما قرار دهد، او را به تمام زبانها و اصطلاحات آشنا و آگاه می سازد، که زبان عموم افراد را بفهمد و با آنها سخن گوید؛ و بندگان خدا بتوانند به راحتی با امام خویش سخن گویند.

سپس امام رضا علیه السلام افزود:

آیا فرمایش امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام را نشنیده ای که فرمود:

بر ما اهل بیت - عصمت و طهارت - فصل الخطاب عنایت شده است.

و بعد از آن، اظهار نمود:

فصل الخطاب یعنی؛ معرفت و آشنائی به تمام زبانها و اصطلاحات مردم؛ و بلکه عموم خلایق در هر کجا و از هر نژادی که باشند. (8)

امام همچون دریا و علومش قطرات آن

مرحوم علاّمه مجلسی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

یکی از اصحاب حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السلام به نام علی بن ابی حمزه بطائنی حکایت کند:

روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم، که تعداد سی نفر غلام حبشی در آن مجلس وارد شدند.

پس از ورود، یکی از ایشان به زبان و لهجه حبشی با امام رضا علیه السلام سخن گفت و حضرت نیز به

زبان حبشی و لهجه محلّی خودشان پاسخ او را بیان نمود و لحظاتی با یکدیگر به همین زبان سخن گفتند.

آن گاه حضرت مقداری پول - درهم - به آن غلام عطا نمود و مطلبی را نیز به او فرمود؛ و سپس همگی آنها حرکت کردند و از مجلس خارج شدند.

من با حالت تعجّب به آن حضرت عرضه داشتم:

یا ابن رسول اللّه! فدایت گردم، مثل این که با این غلام به زبان حبشی و لهجه محلّی صحبت می فرمودی؟!

او را به چه چیزی امر نمودی؟

امام علیه السلام فرمود:

آن غلام را در بین تمام همراهانش، عاقل و با شخصیّت دیدم، لذا او را برگزیدم و ضمن تذکّراتی، به او توصیه کردم تا کارها و برنامه های سایر غلامان و دوستان خود را بر عهده گیرد و در حقّ آنها رسیدگی کند؛ و نیز هر ماه مقدار سی درهم به هر کدام از ایشان بپردازد.

و او نیز نصایح مرا پذیرفت؛ و مقدار دراهمی به او دادم تا بین دوستانش طبق توصیه تقسیم نماید.

علی بن ابی حمزه بطائنی افزود:

سپس حضرت مرا مخاطب قرار داد و فرمود:

آیا از گفتار و برخورد من با این غلامان و بندگان خدا تعجّب کرده ای؟!

و آن گاه حضرت به دنبال سؤال خویش اظهار داشت:

تعجّب نکن؛ برای این که منزلت و موقعیّت امام، بالاتر و مهمّتر از آن است که تو و امثال تو فکر می کنی.

سپس فرمود:

آنچه را که در این مجلس مشاهده کردی، همانند قطره ای است در منقار پرنده ای که از آب دریا برگرفته باشد.

آیا برداشتن یک قطره از آب دریا، در کم و یا زیاد شدن آب دریا تأثیری دارد؟ !

بعد از آن، امام رضا علیه السلام

افزود:

توجّه داشته باش که همانا امام و علوم او، همچون دریای بی منتهائی است که پایان ناپذیر باشد و درون آن مملوّ از انواع موجودات و جواهرات گوناگون خواهد بود، و چون پرنده ای قطره ای از آب آن را بردارد، چیزی از آب آن کم نخواهد شد.

و همچنین امام، علومش بی منتها است؛ و هر کسی نمی تواند به تمام مراحل علمی و اطّلاعات او دست یابد. (9)

تعیین اُجرت قبل از کار

مرحوم کلینی به نقل از سلیمان بن جعفر حکایت کند:

روزی به همراه حضرت ابوالحسن، امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام جهت انجام کاری از منزل بیرون رفته بودیم.

پس از پایان آن کار، هنگامی که خواستم به منزل خود مراجعت نمایم،

حضرت فرمود: امشب همراه من بیا تا به منزل ما برویم و شب را میهمان ما باش.

من نیز دعوت حضرت رضا علیه السلام را پذیرفتم، وقتی خواستیم وارد منزل شویم، یکی دیگر از اصحاب به نام مُعتّب نیز همراه ما آمد.

همین که داخل منزل رفتیم، متوجّه شدیم که غلامان حضرت مشغول ساختن جایگاهی آغول برای حیوانات هستند و در بین آنها مردی سیاه چهره، به عنوان کارگر گِل تهیّه می کند و به دست دیگران می دهد.

امام رضا علیه السلام سؤال نمود:

این شخص کیست؟

جواب دادند:

این شخص ما را کمک می کند؛ و ما نیز آخر کار چیزی به او می دهیم.

حضرت فرمود:

آیا برای او معیّن کرده اید، که مزدش چقدر باشد؟

در پاسخ به حضرت گفتند:

خیر، هر چه به او بدهیم، قبول دارد و راضی است.

حضرت با شنیدن این پاسخ، بسیار عصّبانی و خشمناک گردید و خواست با آنها برخورد نماید.

من جلو رفتم و عرض کردم:

یا ابن رسول اللّه ! چرا ناراحت شُدید، چرا این

چنین برخورد می کنی؟!

امام علیه السلام فرمود:

چندین مرتبه به آنها تذکّر داده ام که این چنین عمله و کارگر نیاورند، مگر آن که قبل از شروع به کار، با او تعیین اُجرت نمایند.

پس از آن، حضرت افزود:

چنانچه با کارگر قبل از شروع کار تعیین اجرت نکنی، اگر چه چند برابر مزدش را هم به او بدهی، باز هم ناراضی است و ممکن است خود را طلبکار بداند.

ولی چنانچه با او تعیین اجرت شد، وقتی مزد خود را بگیرد، تشکّر می کند از این که تمام مزد خود را بدون کم و کاستی گرفته؛ و اگر مختصری هم بر مزدش اضافه کنی آن را محبّت و لطف می داند و این محبّت را هرگز فراموش نمی کند. (10)

روش برخورد با مردم

مرحوم شیخ طوسی رضوان اللّه تعالی علیه در کتاب رجال خود آورده است:

در یکی از روزها، عدّه ای از دوستان امام رضا علیه السلام در منزل آن حضرت گرد یکدیگر جمع شده بودند و یونس بن عبدالرّحمن نیز که از افراد مورد اعتماد حضرت و از شخصیّت های ارزنده بود، در جمع ایشان حضور داشت.

هنگامی که آنان مشغول صحبت و مذاکره بودند، ناگهان گروهی از اهالی بصره اجازه ورود خواستند.

امام علیه السلام، به یونس فرمود:

داخل فلان اتاق برو و مواظب باش هیچ گونه عکس العملی از خود نشان ندهی؛ مگر آن که به تو اجازه داده شود.

آن گاه اجازه فرمود و اهالی بصره وارد شدند و بر علیه یونس، به سخن چینی و ناسزا گوئی آغاز کردند.

و در این بین حضرت رضا علیه السلام سر مبارک خود را پائین انداخته بود و هیچ سخنی نمی فرمود؛ و نیز عکس العملی ننمود تا آن که بلند شدند

و ضمن خداحافظی از نزد حضرت خارج گشتند.

بعد از آن، حضرت اجازه فرمود تا یونس از اتاق بیرون آید.

یونس با حالتی غمگین و چشمی گریان وارد شد و حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! من فدایت گردم، با چنین افرادی من معاشرت دارم، در حالی که نمی دانستم درباره من چنین خواهند گفت؛ و چنین نسبت هائی را به من می دهند.

امام رضا علیه السلام با ملاطفت، یونس بن عبدالرّحمان را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

ای یونس! غمگین مباش، مردم هر چه می خواهند بگویند، این گونه مسائل و صحبت ها اهمیّتی ندارد، زمانی که امام تو، از تو راضی و خوشنود باشد هیچ جای نگرانی و ناراحتی وجود ندارد. ای یونس! سعی کن، همیشه با مردم به مقدار کمال و معرفت آنها سخن بگوئی و معارف الهی را برای آنها بیان نمائی.

و از طرح و بیان آن مطالب و مسائلی که نمی فهمند و درک نمی کنند، خودداری کن.

ای یونس! هنگامی که تو دُرّ گرانبهائی را در دست خویش داری و مردم بگویند که سنگ یا کلوخی در دست تو است؛ و یا آن که سنگی در دست تو باشد و مردم بگویند که درّ گرانبهائی در دست داری، چنین گفتاری چه تأثیری در اعتقادات و افکار تو خواهد داشت؟

و آیا از چنین افکار و گفتار مردم، سود و یا زیانی بر تو وارد می شود؟!

یونس با فرمایشات حضرت آرامش یافت و اظهار داشت:

خیر، سخنان ایشان هیچ اهمیّتی برایم ندارد.

امام رضا علیه السلام مجدّدا او را مخاطب قرار داد و فرمود:

ای یونس، بنابر این چنانچه راه صحیح را شناخته، همچنین حقیقت را درک کرده باشی؛

و نیز امامت از تو راضی باشد، نباید افکار و گفتار مردم در روحیّه، اعتقادات و افکار تو کمترین تاثیری داشته باشد؛ مردم هر چه می خواهند، بگویند. (11)

اگر توبه نمایند، نجات یابند؟!

در بعضی از روایات آمده است:

روزی یکی از منافقین به حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام عرضه داشت:

بعضی از شیعیان و دوستان شما خمر (شراب مست کننده) می نوشند؟!

امام علیه السلام فرمود:

سپاس خداوند حکیم را، که آنها در هر حالتی که باشند، هدایت شده؛ و در اعتقادات صحیح خود ثابت و مستقیم می باشند.

سپس یکی دیگر از همان منافقین که در مجلس حضور داشت، به امام علیه السلام گفت: بعضی از شیعیان و دوستان شما نبیذ می نوشند؟!

حضرت فرمود:

بعضی از اصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله نیز چنین بودند.

منافق گفت:

منظورم از نبیذ، آب عسل نیست؛ بلکه منظورم شراب مست کننده است.

ناگاه حضرت با شنیدن این سخن، عرق بر چهره مبارک حضرت ظاهر شد و فرمود: خداوند کریم تر از آن است که در قلب بنده مؤمن علاقه به خمر و محبّت ما اهل بیت رسالت را کنار هم قرار دهد و هرگز چنین نخواهد بود.

سپس حضرت لحظه ای سکوت نمود؛ و آن گاه اظهار داشت:

اگر کسی چنین کند؛ و نسبت به آن علاقه نداشته باشد و از کرده خویش پشیمان گردد، در روز قیامت مواجه خواهد شد با پروردگاری مهربان و

دلسوز، با پیغمبری عطوف و دل رحم، با امام و رهبری که کنار حوض کوثر می باشد؛ و دیگر بزرگانی که برای شفاعت و نجات او آمده اند.

ولیکن تو و امثال تو در عذاب دردناک و سوزانِ برهوت گرفتار خواهید بود. (12)

ختم قرآن یا اندیشه در آن

مرحوم شیخ صدوق، طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از ابراهیم بن عبّاس حکایت کنند:

در طول مدّتی که در محضر مبارک امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام بودم و در محافل و مجالس گوناگون، همراه

با آن حضرت شرکت داشتم، هرگز ندیدم سخنی و مطلبی در مسائل دین و امور مختلف از آن حضرت سؤال شود؛ مگر آن که بهتر و شیوا تر از همه پاسخ می فرمود.

و در همه علوم و فنون به طور کامل آگاه و آشنا بود؛ و نیز جوابی را که بیان می نمود در حدّ عالی قانع کننده بود؛ و کسی را نیافتم که از او آشناتر باشد.

همچنین مأمون در هر فرصت مناسبی به شیوه های مختلفی، سعی داشت تا آن حضرت را مورد سؤال و آزمایش قرار بدهد؛ ولی امام علیه السلام در هیچ موردی درمانده نگشت؛ و بلکه در هر رابطه ای که از آن حضرت سؤال می شد، به نحو صحیح و کامل پاسخ، بیان می فرمود.

و معمولا مطالب و جواب سؤال هائی که حضرت بیان می فرمود، برگرفته شده از آیات شریفه قرآن بود.

آن حضرت قرآن را هر سه روز یک مرتبه ختم می کرد؛

و می فرمود:

اگر بخواهم، می توانم قرآن را کمتر از این مدّت هم ختم کنم و تلاوت نمایم.

ولیکن من به هر آیه ای از آیات شریفه قرآن که مرور می کنم درباره آن تأمل می کنم و می اندیشم، که پیرامون چه موضوعی می باشد، در چه رابطه یا حادثه ای سخن به میان آورده است؛ و در چه زمانی فرود آمده است.

و هرگز بدون تدبّر و تأمل در آیات شریفه، از آنها ردّ نمی شوم، به همین جهت است که مدّت سه روز طول می کشد تا قرآن را تلاوت و ختم کنم. (13)

قیامت و پرسش از مهم ترین نعمت ها

مرحوم شیخ صدوق به نقل از حاکم بیهقی حکایت کند:

روزی حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام در جمع عدّه ای نشسته بود، ضمن فرمایشاتی فرمود:

در دنیا هیچ نعمت واقعی و

حقیقی وجود ندارد.

بعضی از دانشمندان حاضر در مجلس گفتند:

یا ابن رسول اللّه! پس این آیه شریفه قرآن «لتسئلنّ یومئذٍ عن النّعیم» (14) که مقصود آب سرد و گوارا می باشد، را چه می گوئی؟

حضرت با آوای بلند اظهار نمود:

شما این چنین تفسیر کرده اید؛ و عدّه ای دیگرتان گفته اند:

منظور طعام لذیذ است؛ و نیز عدّه ای دیگر، خواب راحت و آرام بخش تعبیر کرده اند.

و سپس افزود:

به درستی که پدرم از پدرش، امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده است که: خداوند متعال نعمت هائی را که در اختیار بندگانش قرار داده است، همه به عنوان تفضّل و لطف بوده است تا مورد استفاده و بهره قرار دهند.

و خدای رحمان اصل آن نعمت ها را مورد سؤال و بازجوئی قرار نمی دهد و منّت هم برایشان نمی گذارد، چون منّت نهادن در مقابل لطف و محبّت، زشت و ناپسند است.

بنابر این، منظور از آیه شریفه قرآن، محبّت و ولایت ما اهل بیت رسول اللّه صلوات اللّه علیهم است که خداوند متعال در روز محشر، پس از سؤال پیرامون توحید و یکتاپرستی؛ و پس از سؤال از نبوّت پیغمبر اسلام، از ولایت ما ائمّه، نیز سؤال خواهد کرد.

و چنانچه انسان از عهده پاسخ آن برآید و درمانده نگردد، وارد بهشت گشته و از نعمت های جاوید آن بهره می برد، که زایل و فاسدشدنی نخواهد بود.

سپس امام رضا علیه السلام افزود:

پدرم از پدران بزرگوارش علیهم السلام حکایت فرمود، که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود:

ای علی! اوّلین چیزی که پس از مرگ از انسان سؤال می شود، یگانگی خداوند سبحان، سپس نبوّت و رسالت من؛ و آن

گاه از ولایت و امامت تو و دیگر ائمّه خواهد بود، با کیفیّتی که خداوند متعال مقرّر و تعیین نموده است.

پس اگر انسان، صحیح و کامل اقرار کند و پاسخ دهد، وارد بهشت جاوید گشته و از نعمت های بی منتهایش بهره مند می گردد. (15)

اسلحه مسموم در توبره

مرحوم راوندی به نقل از محمّد بن زید رزامی حکایت کند:

روزی در خدمت حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم، که شخصی از گروه خوارج - که درون توبره و خورجین خود نوعی سلاح مسموم نهاده و مخفی کرده بود - وارد شد.

آن شخص به دوستان خود گفته بود:

او گمان کرده است، که چون فرزند رسول اللّه است، می تواند ولیعهدی طاغوت زمان را بپذیرد، می روم و از او سؤالی می پرسم، چنانچه جواب صحیحی نداد، او را با این سلاح نابود می سازم.

پس چون در محضر مبارک امام رضا علیه السلام نشست، سؤال خود را مطرح کرد.

حضرت فرمود:

سؤالت را به یک شرط پاسخ می گویم؟

منافق گفت:

به چه شرطی می خواهی جواب مرا بدهی؟

امام علیه السلام فرمود:

چنانچه جواب صحیحی دریافت کردی و قانع و راضی شدی، آنچه در توبره خود پنهان کرده ای، درآوری و آن را بشکنی و دور بیندازی.

آن شخص منافق با شنیدن چنین سخن و مشاهده چنین برخوردی متحیّر شد و آنچه در توبره نهاده بود، بیرون آورد و شکست؛ و بعد از آن اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! با این که می دانی مأمون طاغی و ظالم است، چرا داخل در امور او شدی و ولایت عهدی او را پذیرفتی، با این که آنها کافر هستند؟!

امام رضا علیه السلام فرمود:

آیا کفر این ها بدتر است، یا کفر پادشاه مصر و درباریانش؟

آیا این ها به ظاهر

مسلمان نیستند و معتقد به وحدانیّت خدا نمی باشند؟

و سپس فرمود:

حضرت یوسف علیه السلام با این که پیغمبر و پسر پیغمبر و نوه پیغمبر بود، از پادشاه مصر تقاضا کرد تا وزیر دارائی و خزینه دار اموال و دیگر امور مملکت مصر گردد و حتّی در جای فرعون می نشست، در حالی که می دانست او کافر محض می باشد.

و من نیز یکی از فرزندان رسول اللّه صلی الله علیه و آله هستم و تقاضای دخالت در امور حکومت را نداشتم؛ بلکه آنان مرا بر چنین امری مجبور کردند و به ناچار و بدون رضایت قلبی در چنین موقعیّتی قرار گرفتم.

آن شخص جواب حضرت را پسندید و تشکّر و قدردانی کرد؛ و از گمان باطل خود بازگشت. (16)

تقدیم هدایا به شاعر اهل بیت

اباصلت هروی حکایت کند:

روزی دعبل خزاعی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - در شهر مَرْوْ به محضر مبارک امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام شرفیاب شد و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه ! قصیده ای در شأن و عظمت شما اهل بیت، سروده ام و علاقه مندم آن را در محضر شما بخوانم؟

امام علیه السلام فرمود:

بخوان.

پس دعبل خزاعی قصیده خود را در حضور مبارک حضرت آغاز کرد؛ و چون به این شعر رسید: (17)

می بینم که حقوق و شئون اهل بیت در بین غیر صاحبانش تقسیم گشته، و دست ایشان از تمامی حقوق، قطع و خالی گشته است.

امام علیه السلام شروع به گریستن نمود؛ و پس از لحظه ای فرمود:

راست گفتی، ای خزاعی! حقیقت را بیان کرده ای.

و چون دعبل، این شعر را سرود:

هنگامی که در تنگ دستی قرار گیرند و جهت احقاق حقّ خویش به غاصبین مراجعه نمایند، آنها از پرداخت هرگونه

کمکی امتناع می ورزند و ایشان دست خالی خواهند بود.

حضرت دست های مبارک خود را به هم می فشرد و کف دست پشت و رو می نمود و می فرمود:

آری، به خدا سوگند، تمامی آنها را قبضه و غصب کرده اند.

و هنگامی که این شعر را خواند:

همانا من در دنیا از روزگار آن وحشت داشته ام؛ ولیکن امیدوارم بعد از مرگ به جهت علاقه و محبّت به شما اهل بیت در أمنیت و آسایش قرار گیرم.

حضرت فرمود:

ای دعبل! خداوند متعال تو را از سختی ها و شداید قیامت در أمان دارد.

و همین که به این شعر رسید:

و قبر نفس زکیّه یعنی؛ امام موسی کاظم علیه السلام در بغداد است، خداوند متعال او را در عالی ترین غرفه ها و مقامات اُخروی جای داده است.

امام علیه السلام اظهار نمود:

آیا مایلی دو قصیده هم من بسرایم و بر اشعارت افزوده شود؟

دعبل خزاعی عرضه داشت:

بلی، یا ابن رسول اللّه!

پس حضرت رضا علیه السلام چنین سرود:

و قبر دیگری در طوس خواهد بود، که چه ظلم ها و مصیبت هائی را متحمّل شده و درونش را از زهر جفا به آتش کشیده اند که تا روز محشر سوزان است.

و خداوند، حجّت خود یعنی؛ امام زمان عجّل اللّه تعالی فی فرجه الشّریف را می فرستد و تمام ناراحتی ها و اندوه ما اهل بیت را برطرف می گرداند.

بعد از آن، دعبل خزاعی سؤال کرد:

این قبر از چه کسی است، که در طوس مدفون می گردد؟!

حضرت در پاسخ فرمود:

قبر خود من می باشد، و طولی نخواهد کشید که طوس محلّ تجمّع شیعیان و زوّار من گردد.

پس هرکس مرا در غریبی طوس با معرفت زیارت نماید، آمرزیده شود و در قیامت با من محشور خواهد شد.

سپس امام علیه السلام

به دعبل فرمود:

لحظه ای درنگ کن و از جای حرکت منما.

و آن گاه خود حضرت وارد اندرون منزل شد؛ و پس از گذشت لحظاتی، خادم وی بیرون آمد و مقدار صد دینار تحویل دعبل خزاعی داد و اظهار داشت:

سرور و مولایم فرمود:

این پول ها را خرجی راه خود قرار بده.

دعبل عرضه داشت:

به خدا سوگند، که من برای پول نیامدم؛ و دِرهم ها را برگرداند و گفت:

اگر ممکن است لباسی از لباس های حضرت به من داده شود،

پس چون خادم آن دراهم را خدمت امام علیه السلام برد؛ و حضرت همان مقدار پول را با یک لباس مخصوص از لباس های خود را برای دعبل ارسال نمود.

پس از آن که دعبل - ضمن جریانات مهمّی که در مسیر راه برایش اتّفاق افتاد - به منزل خویش وارد شد، کنیزی داشت که بسیار مورد علاقه اش بود، چشمش نابینا گشته و تمام پزشکان از معالجه و درمان آن عاجز و ناامید بودند، لذا مقداری از آن لباس حضرت را بر صورت و چشم های کنیز مالید، که به برکت آن بلافاصله کنیز، بینائی خود را باز یافت ... (18)

همچنین محدّثین و مورّخین به نقل از دعبل خزاعی - که شخصاً حکایت کند - آورده اند:

روزی در خراسان به مجلس حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام وارد شدم، پس از گذشت لحظه ای حضرت فرمود:

ای دعبل ! شعری برای ما بخوان.

و من هم اشعاری را که خود، در منقبت اهل بیت رسول اللّه علیهم السلام سروده بودم، خواندم.

چون مقداری از آن اشعار را خواندم، حضرت بسیار گریست؛ چندان که حالت بیهوشی به حضرت دست داد و خادمی که کنار حضرت بود، به من اشاره کرد:

ساکت باش؛ و

من دیگر چیزی نخواندم تا آن که حضرت به هوش آمد.

بار دیگر فرمود:

اشعارت را تکرار کن.

و من نیز تکرار کردم، مجدّدا حضرت در اثر گریه بسیار، حالت اوّلیّه را پیدا نمود و من ساکت شدم؛ و تا سه مرتبه چنین گذشت، تا آن که در مرحله چهارم اشعارم را تا آخر خواندم.

و در پایان، حضرت سه مرتبه فرمود:

أحسنت، أحسنت، أحسنت.

سپس امام رضا علیه السلام دستور فرمود کیسه ای که در آن سه هزار درهم سکّه بود، به من داده شود و همچنین پارچه های گرانبهای زیادی را نیز به من عطا نمود. (19)

حفظ آبرو در سخاوت

مرحوم کلینی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم به نقل از یسع بن حمزه - که یکی از اصحاب حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام است - حکایت نماید:

روزی از روزها، در مجلس آن حضرت در جمع بسیاری از اقشار مختلف مردم حضور داشتم، که پیرامون مسائل حلال و حرام از آن حضرت پرسش می کردند و حضرت جواب یکایک آنها را به طور کامل و فصیح بیان می فرمود.

در این میان، شخصی بلند قامت وارد شد؛ و پس از اداء سلام، حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه ! من از دوستان شما و از علاقه مندان به پدران بزرگوار و عظیم الشأن شما اهل بیت می باشم؛ و اکنون مسافر مکّه معظّمه هستم، که پول و آذوقه سفر خود را از دست داده ام؛ و در حال حاضر چیزی برایم باقی نمانده است که بتوانم به دیار و شهر خود بازگردم.

چناچه مقدور باشد، مرا کمکی نما تا به دیار و وطن خود مراجعت نمایم؛ و چون مستحقّ صدقه نیستم،

هنگام رسیدن به منزل خود آنچه را که به من لطف نمائید، از طرف شما به فقراء، در راه خدا صدقه می دهم؟

حضرت فرمود:

بنشین، خداوند مهربان، تو را مورد رحمت خویش قرار دهد و سپس مشغول صحبت با اهل مجلس گشت و پاسخ مسأله های ایشان را بیان فرمود.

هنگامی که مجلسِ بحث و سؤال و جواب به پایان رسید و مردم حرکت کرده و رفتند، من و سلیمان جعفری و یکی دو نفر دیگر نزد حضرت باقی ماندیم.

امام علیه السلام فرمود:

اجازه می دهید به اندرون روم؟

سلیمان جعفری گفت:

قدوم شما مبارک باد، شما خود صاحب اجازه هستید.

بعد از آن، حضرت از جای خود برخاست و به داخل اتاقی رفت؛ و پس از آن که لحظاتی گذشت، از پشت در صدا زد و فرمود:

آن مسافر خراسانی کجاست؟

شخص خراسانی گفت:

من این جا هستم.

حضرت دست مبارک خویش را از بالای درب اتاق دراز نمود و فرمود:

بیا، این دویست درهم را بگیر و آن را کمک هزینه سفر خود گردان و لازم نیست که آن را صدقه بدهی.

پس از آن، امام علیه السلام فرمود:

حال، زود خارج شو، که همدیگر را نبینیم.

چون مسافر خراسانی پول ها را گرفت، خداحافظی کرد و سپس از منزل حضرت بیرون رفت، امام علیه السلام از آن اتاق بیرون آمد و کنار ما نشست.

سلیمان جعفری اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه! جان ما فدایت باد، چرا چنین کردی و خود را مخفی نمودی؟!

حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام فرمود:

چون نخواستم که آن شخص غریب نزد من سرافکنده گردد و احساس ذلّت و خواری نماید.

سپس در ادامه فرمایش خود افزود:

آیا نشنیده ای که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

هرکس خدمتی

و یا کار نیکی را دور از چشم و دید دیگران انجام دهد، خداوند متعال ثواب هفتاد حجّ به او عطا می نماید؛ و هرکس کار زشت و قبیحی را آشکارا انجام دهد، خوار و ذلیل می گردد. (20)

درمان خرابی دندان و زبان در خواب و بیداری

شخصی به نام ابواحمد، عبداللّه صفوانی حکایت کند:

روزی به همراه قافله ای از خراسان عازم کرمان شدم، در بین راه دزدان و راهزنان، راه را بر ما بستند و تمام اموال و وسائل ما را غارت کرده و به یغما بردند.

در این میان، یکی از همراهان ما را که مشهور بود، دست گیر کردند و او را مدّتی در یَخ و برف نگه داشته و دهانش را پر از یخ و برف کردند، به طوری که بعد از آن قدرت و توان بر سخن گفتن و غذا خوردن را نداشت.

پس از آن، این شخص در عالم خواب دید که به او گفته شد:

حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان می باشد، چنانچه درمان زبان و دندان هایت را می خواهی، نزد آن حضرت برو، که درمان می نماید.

و در همان عالم خواب، امام علیه السلام را مشاهده کرد و مشکل دهان خود را با آن بزرگوار در میان گذاشت؛ و تقاضای معالجه و درمان دندآنها و زبانش را کرد؟

امام علیه السلام فرمود:

مقداری کُمّون - زیره – و سَعتَر - مَرزه، آویشن - با قدری نمک تهیّه کن و آنها را در هم و یک جا بکوب تا تمامی آنها پودر شود.

سپس چند مرتبه با این پودر، دهانت را شستشو بده تا ناراحتی زبان و دندان هایت بر طرف و بهبودی حاصل شود.

بعد از آن که آن شخص از

خواب بیدار شد، اهمیّتی به آنچه در عالم خواب دیده بود نداد، تا آن که وارد شهر نیشابور شد؛ و از محلّ سکونت حضرت سؤال کرد؟

به او گفتند:

حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام از نیشابور به سمت خراسان حرکت کرده است.

بدین جهت، آن مرد نیز به سمت خراسان حرکت کرد؛ و در منزلی به نام رباط سعد، امام علیه السلام را ملاقات نمود.

پس به محضر مبارک حضرت وارد شد و جریان خود را به طور مشروح برای حضرت بازگو نمود؛ و سپس اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه ! از شما خواهش می کنم دوائی را برای درمان و بهبودی دندآنها و زبانم معرّفی فرما که بتوانم به آسانی غذا بخورم و سخن بگویم؟

حضرت به آن شخص فرمود:

همان داروئی را که در خواب برایت گفتم، تهیّه کن و به همان کیفیّت مورد استفاده قرار بده، و عمل نما تا خوب شوی.

آن مرد اظهار داشت:

ای پسر رسول خدا ! چنانچه ممکن باشد یک بار دیگر آن را تکرار فرما؟

حضرت فرمود:

مقداری کُمّون و سَعتَر را با مقداری نمک تهیّه کن و آنها را به طوری مخلوط کن و بکوب تا یک جا پودر شود و سپس چند مرتبه مقداری از آنها را داخل دهان گردان و شستشو بده تا بهبودی حاصل شود؛ و ناراحتی آن برطرف گردد.

پس از آن که آن شخص، همان دارو را طبق دستور حضرت تهیّه نمود و مورد استفاده قرار داد، عافیت و سلامتی کامل خود را باز یافت؛ و همانند قبل به طور معمول غذا می خورد و سخن می گفت.

ثعالبی نیز - که یکی از علماء اهل سنّت است - گوید:

و من خودم آن مرد را

دیدم و همین حکایت را از زبان او شنیدم. (21)

درمان مسافر با نیشکر

چون مأمون - خلیفه عبّاسی - جهت دست یابی به اهداف شوم خود دستور داد تا حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام را از مدینه به خراسان - از راه اهواز - احضار نمایند.

ابوهاشم جعفری گوید:

زمانی که مأمون چنین تصمیمی را گرفت، شخصی را به نام رجاء بن أبی ضحّاک، مأمور این کار کرد.

و من در محلّی اطراف شهر اهواز به نام ایذج بودم، چون خبر حرکت و عبور امام رضا علیه السلام را از آن دیار شنیدم، جهت دیدار و زیارت آن حضرت شتابان حرکت کردم؛ و در اهواز به حضور مبارک آن بزرگوار شرفیاب شدم.

چون فصل تابستان و هوا بسیار گرم بود، امام علیه السلام مریض حال، در گوشه ای قرار گرفته بود، دستور داد تا طبیبی را برایش بیاورند.

همین که پزشک به محضر شریف ایشان وارد شد، حضرت نوعی گیاه مخصوص را توصیف و تقاضا نمود.

طبیب اظهار داشت:

من چنین گیاهی را نمی شناسم و حتّی اسم آن را هنوز نشنیده ام، اگر هم این گیاه موجود باشد الان در چنین فصلی، در این مناطق یافت نمی شود.

امام علیه السلام فرمود:

پس جهت درمان آن، مقداری نیشکر برایم بیاورید.

دکتر اظهار داشت:

این دارو از آن داروی اوّلی نایاب تر است؛ چون الا ن فصل نیشکر نیست، بلکه زمان به عمل آمدن و برداشت آن، فصل زمستان می باشد.

حضرت فرمود:

هر دوی آنها در سرزمین شما فراوان است و در همین فصل نیز موجود خواهد بود.

سپس در ادامه فرمایش خود فرمود:

هم اینک به همراه این شخص به سمت شیروان حرکت کنید و از رودخانه ای که در مسیر راه می باشد، عبور نمائید.

و

چون از طرف رودخانه گذر کنید، شخصی را می بینید که مشغول آبیاری و زراعت زمین خود می باشد، از او محلّ کشت نیشکر؛ و نیز همان گیاه را سؤال کنید، او آشنای به گیاهان است و شما را به آنچه که بخواهید، راهنمائی می نماید.

ابوهاشم گوید:

پس طبق دستور امام علیه السلام به همراه طبیب حرکت کردم؛ و طبق راهنمائی حضرت رودخانه ای که در بین راه بود، از آن عبور کردیم، مرد کشاورزی را دیدیم که مشغول زراعت و آبیاری زمین خود بود.

بنابر فرموده حضرت، موضوع را با وی مطرح نمودیم؛ و او ما را به هر دوی آن دو گیاه راهنمائی کرد.

پس از یافتن محلّ رویش و کشت آن دو گیاه، مقداری از هر کدام چیدیم؛ و سپس آنها را برداشتیم و به سمت محلّ سکونت امام رضا علیه السلام حرکت نمودیم.

طبیب در بین راه گفت:

این شخص کیست؟

گفتم:

او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد.

اظهار داشت:

آیا آثار نبوّت در او هست؟

در پاسخ گفتم:

خیر، او جانشین و وصی پیغمبر است.

و چون این خبر به اطّلاع مأمون رسید، سریعا دستور حرکت داد، که مبادا مردم شیفته حضرت گردند. (22)

هیجده خرما یا مدّت عمر

بسیاری از بزرگان در کتاب های مختلف حکایت کرده اند:

شخصی به نام محمّد قرظی گوید:

در سفر حجّ وارد مسجد جُحفه شدم؛ و چون بسیار خسته بودم، خوابیدم، در عالم خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم، پس نزد آن حضرت رفتم.

همین که نزدیک حضرت رسیدم، به من خطاب کرد و فرمود:

با کاری که نسبت به فرزندانم انجام دادی، خوشحال شدم.

در همین اثناء طبق خرمائی که جلوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود، مرا جلب توجّه

کرد، لذا از آن حضرت تقاضا کردم تا مقداری از آنها را به من عنایت نماید؟

حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز با دست مبارک خویش مقداری خرما از درون آن طبق، برداشت و به من داد.

چون آن خرماها را شمردم، هیجده عدد بود، با خود گفتم:

بیش از هیجده سال از عمر من باقی نمانده است.

از خواب بیدار شدم و پس از گذشت مدّتی از این جریان، دیدم در محلّی جمعیّت بسیاری در حال رفت و آمد هستند، سؤال کردم اینجا چه خبر است؟

گفتند:

حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام تشریف فرما شده است و مردم جهت زیارت و دیدار با آن حضرت اجتماع کرده و رفت و آمد می کنند.

پس جلو رفتم، حضرت را مشاهده کردم که در همان جایگاه پیغمبر اسلام صلوات اللّه علیه، که در خواب دیده بودم، نشسته است؛ و نیز جلوی حضرت رضا علیه السلام طبقی از همان خرما وجود داشت.

کنار حضرت رفتم و تقاضا کردم تا مقداری از آن خرماها را به من عطا نماید؟

و امام علیه السلام مقداری از آنها را با دست مبارک خود برداشت و به من داد؛ و چون آنها را شمردم هیجده عدد بود، خواهش کردم که چند عددی دیگر بر آنها بیفزاید؟

امام علیه السلام در جواب فرمود:

چنانچه جدّم، رسول اللّه صلی الله علیه و آله بیش از آن مقدار داده بود، من نیز بر آن می افزودم. (23)

مرحوم شیخ صدوق و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

شخصی به نام ابن ابی سعید مکاری، روزی از روزها به محضر مبارک امام رضا علیه السلام شرفیاب شد؛ و عرضه داشت:

آیا خداوند، قدر و منزلت تو را

بدان جا رسانده که آنچه را پدرت ادّعا می کرد تو نیز ادّعا کنی؟!

حضرت فرمود:

تو را چه شده است؛ و این چه برخورد و چه سخنی است؟!

خداوند چراغ عمرت را خاموش کند و فقر و تنگ دستی و پریشانی را به خانه ات داخل گرداند.

آیا ندانسته ای که خداوند متعال به عُمران، وحی فرستاد که تو را فرزندی پسر عطا می نمایم و حضرت مریم را به او داد؛ و به مریم، عیسی سلام اللّه علیهما را عنایت کرد و سپس فرمود:

عیسی و مریم در حکم یک تن هستند؟

آن گاه افزود:

و من نیز در شأن و منزلت، همچون پدرم می باشم؛ و هر دو یکی هستیم.

ابن ابی سعید گفت:

سؤالی دارم؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

اگر چه می دانم جواب را از من نمی پذیری و معتقد به امامت من نخواهی شد، ولی آنچه می خواهی، سؤال کن تا حجّت برایت تمام شود؟

گفت:

مردی هنگام مرگش وصیّت کرد که هر کدام از غلامان و کنیزان من قدیمی تر از دیگران باشد، او را در راه خدا آزاد کردم، تکلیف چیست؟

حضرت فرمود:

خداوند متعال در قرآن فرموده است:

حتّی عاد کالعرجون القدیم (24) هر کدام شش ماه از مدّت مملوکیّت او گذشته باشد قدیم و آزاد است.

ابن ابی سعید مکاری سخنان حضرت را نپذیرفت؛ و از مجلس بیرون رفت؛ و پس از آن به فقر و فاقتی سخت مبتلا شد و طولی نکشید که چراغ عمرش نیز خاموش شد. (25)

سازش یا نجات خود و اسلام

همچنین مرحوم شیخ صدوق، طبرسی و دیگر بزرگان آورده اند:

پس از آن که امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام وارد شهر خراسان گردید، تحت مراقبت شَدید و مستقیم مأمون عبّاسی و مأمورانش قرار گرفت و مرتّب شکنجه های گوناگون روحی

و فکری بر حضرتش وارد می گشت.

پس از گذشت چند روزی، مأمون به حضرت رضا علیه السلام پیشنهاد داد که می خواهم از خلافت و ریاست کناره گیری کنم؛ و آن را تحویل شما دهم.

امام علیه السلام پیشنهاد مأمون را نپذیرفت و فرمود:

از انجام این کار، به خداوند متعال پناه می برم.

مأمون اظهار داشت:

حال که از پذیرفتن خلافت امتناع می ورزی و قبول نمی کنی، باید ولایت عهدی مرا قبول نمائی تا پس از من خلافت برای شما باشد.

ولیکن امام علیه السلام همچنان امتناع می ورزید؛ چون به خوبی آگاه بود و می دانست که این یک دسیسه و توطئه ای برای متّهم کردن حضرت و جلب افکار عمومی می باشد؛ و این که مأمون در این جریان اهداف شومی را دنبال می کند.

سرانجام، روزی مأمون، فضل بن سهل - که معروف به ذوالرّیاستین بود - و همچنین امام رضا علیه السلام را به کاخ خود دعوت کرد و سپس امام علیه السلام را مخاطب قرار داد و گفت:

من به این نتیجه رسیده ام که باید خلافت و امور مسلمین را به شما واگذار کنم.

حضرت فرمود:

به خدا پناه می برم، من طاقت آن را ندارم.

مأمون گفت:

پس به ناچار، باید ولایت عهدی مرا قبول کنی.

امام علیه السلام به مأمون فرمود:

از من چشم پوشی نما؛ و مرا از چنین امری معاف کن.

در این لحظه، مأمون با حالت غضب و تهدید به حضرت گفت:

عمر بن خطّاب، شش نفر را شورای خلافت قرار داد که یک نفر از آنها جدّت، علی بن ابی طالب، امیرمؤمنان بود؛ و عُمَر وصیّت کرد و گفت:

هرکس مخالفت کند، باید گردنش زده شود.

و تو نیز اینک مجبور هستی و باید آن را بپذیری و چاره ای جز

پذیرفتن آن نداری.

و در این هنگام، حضرت به ناچار اظهار داشت:

حال که چنین است، ولایت عهدی را می پذیرم، مشروط بر آن که در هیچ کاری از امر حکومت دخالت ننمایم.

و مأمون نیز آن را پذیرفت. (26)

همچنین آورده اند:

پس از آن که امام رضا علیه السلام وارد شهر خراسان گردید و بر مأمون عبّاسی وارد شد؛ و به ناچار ولایت عهدی را پذیرفت، مورد اعتراض و انتقاد بعضی افراد قرار گرفت.

لذا حضرت در جواب فرمود:

آیا پیامبر خدا صلوات اللّه علیه افضل است، یا وصی و جانشین او؟

گفته شد:

پیامبر خدا، افضل است.

فرمود:

آیا مسلمان افضل است، یا مشرک به خداوند متعال؟

گفته شد:

مسلمان بر مشرک برتری دارد و افضل می باشد.

آن گاه، افزود:

بنابر این عزیز و پادشاه مصر مشرک بود و حضرت یوسف علیه السلام پیامبر خدا بود؛ ولیکن مأمون مسلمان است و من وصی و جانشین پیامبر خدا هستم، یوسف از پادشاه مصر تقاضا نمود تا وزیر و امانتدار او باشد؛ ولی من در ولایت عهدی مأمون مجبور و ناگزیر گشتم. (27)

نماز در اوّل وقت و یک شمش طلا

مرحوم کلینی، راوندی و برخی دیگر از بزرگان به نقل از شخصی به نام ابراهیم فرزند موسی قزّاز - که امام جماعت یکی از مساجد شهر خراسان (مسجد الرّضا علیه السلام) بود - حکایت نمایند:

روزی به محضر مبارک حضرت علی بن موسی الرّضاعلیهما السلام وارد شدم تا پیرامون درخواستی که قبلاً از آن حضرت کرده بودم، صحبت نمایم؛ و با کمک ایشان بتوانم مشکلات زندگی خود و خانواده ام را بر طرف سازم.

در همین اثناء، امام علیه السلام در حال حرکت و خروج از منزل بود و قصد داشت که جهت استقبال بعضی از شخصیّت ها به بیرون شهر برود.

من

نیز همراه حضرت به راه افتادم، در بین راه وقت نماز فرا رسید، پس امام علیه السلام مسیر خود را به سمت ساختمانی که در آن نزدیکی بود، تغییر داد.

و سپس در نزدیکی آن ساختمان، کنار صخره ای فرود آمدیم؛ و حضرت به من فرمود: ای ابراهیم ! اذان بگو.

عرضه داشتم:

صبر کنیم تا دیگر اصحاب و دوستان، به ما ملحق شوند، بعد از آن نماز را اقامه فرمائید؟

حضرت فرمود:

خداوند تو را مورد مغفرت و رحمت واسعه خویش قرار دهد، مواظب باش که هیچ گاه نماز را از اوّل وقت آن، تأخیر نیندازی، مگر آن که ناچار و مجبور شوی؛ و یا آن که دارای عذری - موجّه - باشی.

پس طبق فرمان امام علیه السلام اذان نماز را گفتم؛ و سپس نماز را به امامت آن حضرت اقامه نمودیم.

بعد از آن که نماز، پایان یافت و سلام نماز را دادیم، عرضه داشتم:

یا ابن رسول اللّه ! قبلاً خواهشی از شما - در رابطه با مشکلات زندگی خود و عائله ام - کرده بودم؛ و شما نیز وعده ای به من دادی، که مدّت زیادی از آن وعده سپری شده است؛ و من سخت در فشار زندگی خود و خانواده ام می باشم.

و با توجّه به مشغله های بسیاری که شما دارید، نمی خواهم هر روز مزاحم اوقات گرانبهای شما گردم، چنانچه ممکن باشد، عنایتی در حقّ من و خانوده ام بفرمائید.

هنگامی که سخن من پایان یافت، امام علیه السلام تبسّمی نمود؛ و سپس با عصا و چوب دستی خود، مقداری از خاک های روی زمین را محکم سائید.

بعد از آن، حضرت دست مبارک خود را دراز نمود و بر روی آن خاکها زد، پس ناگهان متوجّه شدم

که شمش طلائی را برداشت و تحویل من داد؛ و فرمود:

این را بگیر، خداوند متعال در آن، برایت برکت و توسعه عطا گرداند، آن را هزینه زندگی خود و عائله ات قرار بده.

و سپس حضرت افزود:

آنچه را که امروز مشاده کردی مکتوم و از دیگران مخفی بدار.

ابراهیم بن موسی قزّاز در پایان حکایت، اضافه کرد:

بعد از آن که شمش طلا را از امام رضا علیه السلام دریافت کردم و به منزل آمدم، آن را فروختم و قیمت آن را که حدود هفتاد هزار دینار بود، هزینه زندگی خود و خانواده ام قرار دادم.

و خداوند متعال به برکت دعای آن حضرت، به قدری برکت و توسعه به من عنایت نمود، که یکی از ثروتمندان معروف شهر خراسان قرار گرفتم. (28)

عیادت از مریض و بهترین هدیه

مرحوم قطب الدّین راوندی در کتاب خود، به نقل از حضرت جواد الائمّه علیه السلام حکایت کند:

یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام مریض شده و در بستر بیماری افتاده بود، روزی حضرت از او عیادت نمود و ضمن دیدار، به او فرمود:

در چه حالتی هستی؟

عرض کردم:

مرگ را بسیار سخت و دردناک می بینم.

حضرت رضا علیه السلام فرمود:

این ناراحتی که احساس می کنی، اندکی از حالات و علائم مرگ می باشد که اکنون بر تو عارض شده است، پس اگر تمام حالات و سکرات مرگ بر

تو عارض شود، چه خواهی کرد؟ !

و بعد از آن، در ادامه فرمایش خود افزود:

مردم دو دسته اند:

عدّه ای مرگ برایشان وسیله آسایش و استراحت است.

و عدّه ای دیگر آن قدر مرگ برایشان سخت و طاقت فرسا است، که پس از آن احساس راحتی می کنند.

حال چنانچه بخواهی که مرگ برایت نیک و لذّت بخش باشد، ایمان و اعتقادات خود

را نسبت به خداوند متعال و رسالت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و نیز ولایت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را تجدید کن و شهادتین را بر زبان و قلب خود جاری گردان.

امام جواد علیه السلام فرمود:

بعد از آن که، آن شخص طبق دستور پدرم شهادتین را گفت، اظهار داشت:

یابن رسول اللّه ! ملائکه رحمت الهی با تحیّات و هدایا وارد شدند و بر شما سلام می دهند.

امام رضا علیه السلام فرمود:

چه خوب شد که ملائکه رحمت الهی را مشاهده می کنی، از آنها سؤال کن:

برای چه آمده اند؟

مریض گفت:

آنها می گویند چنانچه همه ملائکه با اذن خداوند سبحان، نزد شما حاضر شوند، بدون اجازه حرکتی نمی کنند.

پس از آن، با کمال راحتی و آرامش خاطر. چشم های خود را بر هم نهاد و گفت: «السّلام علیک یا ابن رسول اللّه !» پیغمبر اسلام، امیرالمؤمنین و دیگر امامان (سلام اللّه علیهم) آمدند، و در همین لحظه، جان به جان آفرین تسلیم کرد. (29)

شیعه و نشانه های او؟ !

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت نمود:

چون موضوع ولایت عهدی حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام پایان و تثبیت یافت.

روزی دربان امام رضا علیه السلام وارد منزل آن حضرت شد و گفت:

عدّه ای آمده اند، اجازه ورود می خواهند و می گویند:

ما از شیعیان علی علیه السلام هستیم.

امام رضا علیه السلام اظهار داشت:

در حال حاضر فرصت ندارم، به آنها بگو که در وقتی دیگر بیایند.

چون آن جماعت رفتند و در فرصتی دیگر آمدند، نیز امام علیه السلام اجازه ورود نداد، تا آن که حدود دو ماه بدین منوال گذشت؛ و آنان توفیق زیارت و ملاقات با مولایشان را نیافتند و ناامید شدند؛ ولی با این حال برای

آخرین مرحله نیز جلوی منزل حضرت آمدند و با حالت خاصّی اظهار داشتند:

ما از شیعیان پدرت، امام علی بن ابی طالب علیه السلام هستیم و با این برخورد شما، دشمنان ما را شماتت و سرزنش می کنند.

و حتّی در بین دوستان، دیگر آبروئی برایمان نمانده است؛ و نیز از رفتن به شهر و دیار خود خجل و شرمنده ایم.

در این هنگام، امام رضا علیه السلام به غلام خود فرمود:

اجازه دهید آنها وارد شوند.

همین که آنان وارد مجلس شدند، حضرت به ایشان اجازه نشستن نداد، لذا سرگردان و متحیّر، سرپا ایستادند و گفتند:

یابن رسول اللّه ! این چه ظلم بزرگی است که بر ما روا داشته ای که پس از آن همه سرگردانی، نیز این چنین مورد بی اعتنائی و بی توجّهی قرار گرفته ایم، مگر گناه ما چیست؟

با این حالت، مرگ برای ما بهتر خواهد بود.

در این لحظه، امام رضا علیه السلام فرمود:

آنچه که بر شما وارد شده و می شود، همه آنها نتیجه اعمال و کردار خود شما می باشد؛ و نسبت به آن بی اهمیّت هستید !

آن جماعت، همگی گفتند:

یا ابن رسول اللّه ! توضیحی بفرما تا برای ما روشن شود که خلاف ما چیست؟

و ما چه کرده ایم، و چه گناهی از ما سر زده است؟

حضرت فرمود:

چون شما ادّعای بسیار بزرگی کردید؛ و اظهار داشتید که شیعه حضرت امیرالمؤمنین، امام علی بن ابی طالب علیه السلام هستید.

وای بر حال شما، آیا معنای ادّعای خود را فهمیده اید؟

و سپس افزود:

شیعه حضرت علی علیه السلام همانند امام حسن و امام حسین علیهما السلام، سلمان فارسی، ابوذر غفّاری، مقداد، عمّار یاسر و محمّد بن ابی بکر هستند، که در انجام اوامر و

دستورات امام علی علیه السلام از هیچ نوع تلاش و فداکاری دریغ نورزند.

ولی شما بسیاری از اعمال و کردارتان مخالف آن حضرت می باشد و در انجام بسیاری از واجبات الهی کوتاهی می کنید و نسبت به حقوق دوستان خود بی اعتنا و بی توجّه هستید و در مواردی که نباید تقیّه کنید، انجام می دهید.

و با این عملکرد نیز مدّعی هستید که شیعه امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام می باشید!!

شما اگر می گفتید که از دوستان و علاقه مندان آن حضرت و از مخالفین دشمنانش هستیم، شما را می پذیرفتم و این همه دردسر و مشکلات را متحمّل نمی شدید.

شما منزلت و مرتبه ای بسیار عظیم و شریف را مدّعی شدید، که چنانچه در گفتار و کردارتان صادق نباشید، به هلاکت خواهید افتاد، مگر آن که مورد عنایت و رحمت پروردگار متعال قرار گیرید و لطف خداوند شامل حالتان بشود.

اظهار داشتند:

یا ابن رسول اللّه! ما از آنچه ادّعا کرده و گفته ایم، پوزش می خواهیم و مغفرت می طلبیم.

و آنچه را که شما فرمودید، ما نیز بر آن عقیده هستیم؛ و هم اکنون اعلام می داریم که ما از دوستان و علاقه مندان شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشیم و مخالف دشمنان شما بوده و خواهیم بود.

در این هنگام، امام رضا علیه السلام فرمود:

اکنون خوش آمدید، شما برادران من هستید.

و سپس آن جماعت را بسیار مورد لطف و عنایت خویش قرار داد و از دربان پرسید: این جماعت چند مرتبه آمدند و خواستند که وارد منزل شوند؛ و مانع ورود ایشان شدی؟

دربان گفت:

شصت مرتبه.

امام علیه السلام فرمود:

باید جبران گردد، شصت مرتبه بر آنها وارد می شوی و سلام مرا به آنها می رسانی؛ چون

که توبه آنها قبول شد و مستحقّ تعظیم و احترام گشتند و اکنون وظیفه ما است که در رفع مشکلات آنها و خانواده ایشان همّت گماریم.

و بعد از آن، حضرت دستور فرمود تا مقدار قابل توجّهی مبرّات و خیرات به آنها کمک شود. (30) پشیمانی خلیفه از نماز عید فطر

علی بن ابراهیم قمّی، به نقل از یاسر خادم و ریّان بن صلت حکایت کند:

چون جریان ولایت عهدی حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام تثبیت شد و عید سعید فطر فرا رسید، مأمون - خلیفه عبّاسی - برای امام علیه السلام پیام فرستاد:

برای اقامه نماز عید آماده شود و در جمع مردم نماز عید را اقامه کند و برای ایشان خطبه و سخنرانی نماید.

حضرت رضا علیه السلام نیز برای وی، پیام فرستاد:

تو خود می دانی که بین من و تو، عهد و پیمان بسته شد بر این که من در هیچ جریانی از امور حکومت دخالت نکنم.

بنابر این، مرا از اقامه نماز عید معذور و معاف بدار.

مأمون پاسخ داد:

می خواهم مردم نسبت به ولایت عهدی شما مطمئنّ شوند و حقیقت فضل و علم شما را دریابند.

و آن قدر اصرار ورزید تا به ناچار حضرت رضا علیه السلام پذیرفت؛ ولی مشروط بر آن که همانند حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیهما نماز عید را اقامه نماید.

مأمون نیز پیشنهاد حضرت را قبول کرد و اظهار داشت:

به هر شکل که مایل هستی، حرکت کن و نماز عید فطر را اقامه نما.

آن گاه امام علیه السلام فرمود که تمام افراد حکومت و مردمی که مایل به حضور در نماز عید هستند، فردا صبح، اوّل وقت جلوی منزل حضرت

آماده حرکت

باشند.

پس تمامی دسته جات، از اقشار مختلف مردان و زنان صبح زود جلوی منزل امام رضا علیه السلام حضور یافته و هر لحظه در انتظار خروج آن حضرت از منزل بودند.

و چون خورشید طلوع کرد، حضرت غسل نمود، لباس پوشید، عمامه ای سفید بر سر نهاد و یک سر آن را بر سینه و یک طرف دیگرش را بر شانه مبارکش قرار داد؛ و سپس خود را معطّر و خوشبو نمود و عصائی به دست گرفت و به اصحاب خود فرمود:

هر کاری را که من انجام دادم و هر سخنی را که گفتم، شما نیز همانند من انجام دهید و بگوئید.

بعد از آن، حضرت با اصحاب خود، دسته جمعی با پای برهنه و پیاده مقداری حرکت کردند؛ و آن گاه حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و چند تکبیر گفت و تمام اصحاب و همراهان هم صدا با حضرت تکبیر گفتند.

همین که از منزل خارج شدند، جمعیّت انبوهی که از طبقات مختلف جلوی منزل گرد آمده بودند، حضرت را با آن حالت به همراه اصحابش مشاهده کردند، همگی سر تعظیم فرود آوردند و تمام آنچه بر تن پوشیده بودند بیرون آوردند و با پوششی ساده و پای برهنه آماده حرکت شدند.

و حضرت همچنان تکبیر گویان به راه خویش ادامه می داد و تمام جمعیّت نیز با حالت عجیبی تکبیر می گفتند و به دنبال حضرت حرکت می کردند، به طوری که گویا تمامی موجودات تکبیر می گویند، در همین بین صدای تضرّع و شیون جمعیّت بلند شد.

و چون جریان را برای مأمون تعریف کردند، فضل بن سهل به مأمون گفت:

چنانچه علی بن موسی الرّضا علیهما السلام با این کیفیّت

به محلّ نماز برسد، احتمال آن می رود که عامّه مردم بر علیه دستگاه حکومتی خلیفه شورش کنند و جان ما به خطر افتد، پس مصلحت آن است که خلیفه هر چه سریع تر او را از ادامه حرکت به سوی نماز باز دارد.

بنابر این، مأمون برای امام رضا علیه السلام پیام فرستاد:

ما شما را به زحمت انداختیم و خسته شده اید، ما دوست نداریم که وجود شما صدمه ای ببیند، شما باز گردید و همان کسی که همیشه نماز را اقامه می کرده است اکنون انجام خواهد داد.

پس از آن، حضرت با شنیدن این پیام، کفش های خود را پوشید و چون مراجعت نمود، و در بین مردم اختلاف شدیدی پدید آمد و جمعیّت متفرّق و پراکنده گشتند؛ و در نهایت نماز عید سعید فطر اقامه نگردید. (31)

نماز باران و بلعیدن دوشیزه در پرده

در زمان حکومت مأمون - خلیفه عبّاسی - در یکی از سال ها خشک سالی شد و زراعت های مردم در کم آبی سختی قرار گرفت، مأمون در یکی از روزهای جمعه به حضرت علی بن موسی الرّضاعلیهما السلام پیشنهاد داد تا آن حضرت جهت بارش باران و رفاه مردم چاره ای بیندیشد.

امام علیه السلام فرمود:

بایستی مردم سه روز - شنبه، یک شنبه، دوشنبه - را روزه بگیرند و در سوّمین روز جهت دعا و نیایش به درگاه پروردگار متعال عازم بیابان گردند.

پس چون روز سوّم فرا رسید، حضرت به همراه جمعیّتی انبوه به صحرا رفتند و سپس امام علیه السلام بر بالای بلندی رفت و پس از حمد و ثنای الهی اظهار داشت:

پروردگارا، تو حقّ ما اهل بیت را عظیم و گرامی داشته ای، اینک مردم به تبعیّت از فرمانت به تو روی

آورده و متوسّل شده اند؛ و به امید رحمت و فضل تو به اینجا آمده اند و آرزوی بخشش و احسان تو را دارند.

خداوندا! بر آنها باران رحمت و برکت خود را فرود فرست تا سیراب و بهره مند گردند.

در همین لحظه، ناگهان باد، شروع به وزیدن گرفت و ابری ظاهر گشت و صدای رعد و برق عجیبی در فضا پیچید و مردم حالتی شادمانه به خود گرفتند.

حضرت جمعیّت را مخاطب قرار داد و فرمود:

آرام باشید، این ابر برای شما نیامده است، مأموریت او جای دیگری است.

و پس از آن، ابر دیگری نمایان شد و این بار نیز مردم شادمان شدند، همچنین امام علیه السلام فرمود:

آرام باشید، این ابر مأموریّتش برای جمعیّت و سرزمینی دیگر است.

و به همین منوال تا دَه مرتبه ابر آمد و حضرت چنین می فرمود.

تا آن که در یازدهمین مرحله، امام علیه السلام اظهار نمود:

این ابر برای شما آمده است، اکنون شکرگزار خداوند متعال باشید و برخیزید به خانه هایتان باز گردید، که تا به منازل خود وارد نشوید، باران نخواهد بارید.

امام جواد علیه السلام در ادامه روایت فرمود:

تا زمانی که مردم به خانه هایشان نرفتند، ابر از باریدن خودداری کرد؛ امّا به محض آن که مردم داخل خانه های خود شدند، باران به قدری بارید که تمام رودها و نهرها پر از آب شد و مردم می گفتند:

این از برکت وجود مقدّس فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

بعد از آن، امام رضا علیه السلام در جمع مردم حضور یافت و ضمن سخنرانی مهمّی فرمود:

ای مردم! احکام و حدود الهی را رعایت کنید؛ و همیشه در تمام حالات، شکر گذار نعمت ها و رحمت های

خداوند باشید، معصیت و گناه مرتکب نشوید، اعتقادات و ایمان خود را نسبت به خداوند و رسول و ائمّه اطهار علیهم السلام تقویت نمائید.

و نسبت به حقوقی که بر عهده یکدیگر دارید بی توجّه نباشید و آنها را رعایت کنید، نسبت به یکدیگر دلسوز و یاری، مهربان باشید؛ و بدانید که دنیا وسیله ای است برای عبور به جهانی دیگر، که أبدی و جاوید می باشد.

سپس امام جواد علیه السلام افزود:

بعد از این جریان، عدّه ای از سخن چینان دنیاپرست و چاپلوس نزد مأمون رفتند و گفتند:

این شخص - بعنی امام رضا علیه السلام - با این سحر و جادویش همه را شیفته خود گردانیده است و مردم را بر علیه خلیفه و دستگاهِ حکومت تحریک می کند.

لذا مأمون شخصی را فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را نزد وی آورد؛ و چون حضرت وارد مجلس مأمون شد، یکی از وزرای حکومت به امام خطاب کرد و گفت:

تو با آمدن باران، ادّعاهائی کرده ای؛ چنانچه در کار خود صادق و مطمئنّ هستی، دستور بده تا این دو شیری که بر پرده خلیفه نقاشی شده اند، زنده شوند.

امام رضا علیه السلام بانگ برآورد:

ای دو شیر درّنده ! این شخص فاجر را نابود کنید، که أثری از او باقی نماند.

ناگهان آن دو عکس به شکل دو شیر حقیقی در آمدند و آن وزیر سخن چین دروغ گو را دریده و بدون آن که قطره خونی از او بریزد، او را بلعیدند.

و آن گاه اظهار داشتند:

یا ابن رسول اللّه ! اجازه می فرمائی تا مأمون را نیز به دوستش ملحق گردانیم؟

مأمون با شنیدن این سخن بیهوش شد و روی زمین افتاد و چون او را به هوش

آوردند، دو مرتبه آن دو شیر گفتند:

اجازه بفرما تا او را نیز نابود کنیم؟

حضرت فرمود:

خیر، مقدّرات الهی باید انجام پذیرد و سپس به آن دو شیر دستور داد تا به جای خود بازگردند و آنها نیز به حالت اوّلیه خویش بازگشتند.

و مأمون به امام رضا علیه السلام گفت:

الحمد للّه، که مرا از شرّ این شخص - حمید بن مهران - نجات بخشیدی. (32)

ظروف و دیگ سنگی

هنگامی که مأمون حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان احضار کرد، آن حضرت در مسیر راه، معجزات و کراماتی را به اذن خداوند متعال به مردم و همراهیان خود ارائه نمود.

از آن جمله وقتی امام علیه السلام به روستای سناباد رسید، بر کوهی - که از سنگ سیاه بود - تکیه زد و این دعا را بر زبان مبارک خویش جاری نمود:

«اللّهمَانْفَعْ بِهِ وَ بارِکْ فیما یَنْحَتُ مِنْه»

یعنی؛ پروردگارا، مردم را از این کوه سودمند گردان، و در آنچه از آن می تراشند، برکت و فایده ای بسیار قرار بده.

سپس فرمود:

هر غذائی که می خواهید برای من طبخ نمائید در ظرف سنگی تراشیده شده از این کوه باشد.

و چون از آن کوه برای حضرت در ظروف سنگی غذا تهیّه شد، مرتّب غذا تناول می فرمود؛ گرچه حضرت کم خوراک بود.

و از آن روز به بعد، مردم ظرف های سنگی گوناگونی از آن کوه می تراشند و مورد استفاده قرار می دهند، که به وسیله دعای حضرت برکات بسیاری دیده اند. (33)

دو جریان مهمّ و حیرت انگیز

در زمانی که حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام توسّط مأمون عبّاسی از مدینه به خراسان احضار شده بود، در مسیر راه خویش به محلّی به نام «حمراء» رسید.

حضرت برای استراحت، کنار چشمه ای فرود آمد و چون سفره غذا را پهن کردند، حضرت با همراهانش مشغول تناول غذا گردید.

ناگهان حضرت، سر خود را بلند نمود و مردی را که شتابان می آمد، نگریست؛ و دست از غذا خوردن کشید.

وقتی آن مرد محضر حضرت شرفیاب شد،

عرض کرد:

فدایت گردم، تو را بشارت باد بر این که زبیری کشته شد.

رنگ چهره حضرت دگرگون و زرد شد و سر خویش را پائین انداخت، سپس

فرمود:

گمان می کنم که زبیری شب گذشته مرتکب گناهی خطرناک شده باشد، که او را داخل دوزخ گردانیده است.

پس از آن، دست مبارک خویش را دراز نمود و مشغول تناول غذا گردید؛ و از آن مرد پرسید:

علّت مرگ زبیری چه بود؟

در پاسخ اظهار داشت:

زبیری شب گذشته شراب خمر بسیاری بیاشامید تا جائی که فورا به هلاکت رسید. (34)

همچنین محمّد بن عبداللّه افطس حکایت کند:

روزی بر مأمون وارد شدم، پس از صحبت هائی گفت:

رحمت و درود خدا بر حضرت رضا علیه السلام که عالم تر از او یافت نمی شود، در آن شبی که مردم با او بیعت کرده بودند، پیشنهاد کردم که خلافت را بپذیرد؛ و من جانشین او در خراسان باشم؟

فرمود:

خیر، نمی پذیرم و کمتر از محدوده خراسان را هم قبول دارم، و من در خراسان باید بمانم تا مرگ، مرا دریابد.

گفتم:

فدایت گردم، چگونه و از کجا چنین می دانی و می گوئی؟ !

حضرت فرمود:

علم و اطّلاعات من نسبت به موقعیّت کنونی و آینده ام همانند علم و اطّلاع تو نسبت به خودت می باشد.

گفتم:

موقعیّت شما در آینده چگونه است؟

فرمود:

مسافت بین من و تو بسیار است، چون که مرگ من در مشرق؛ ولی مرگ تو در مغرب انجام خواهد گرفت.

سپس گفتم:

راست می گوئی و خدا و رسولش درست گفته اند، و بعد از آن نیز هر چه تلاش کردم که او را تطمیع در خلافت کنم، فریب نخورد و اثری نبخشید. (35)

اکنون قبر مطّهر آن حضرت سمت مشرق و قبر مأمون در سمت مغرب قرار گرفته است.

زینب کذّابه و درندگان

در دوران حکومت مأمون، زنی به نام زینب مدّعی بود که از ذرّیّه حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد و با این روش از مؤمنین پول می گرفت

و مایحتاج زندگی خود را تأ مین می کرد و بر دیگران فخر و مباهات می ورزید.

وقتی حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام این خبر را شنید، آن زن را احضار نمود؛ و سپس تکذیبش کرد و فرمود:

این زن، دروغ گو و سفیه است، زینب در کمال وقاحت به امام علیه السلام گفت: همان طور که تو اصل و نسب مرا تکذیب و ردّ می نمائی، من نیز سیادت و نسب تو را تکذیب می کنم.

حضرت رضا علیه السلام به ناچار، جریان را برای مأمون بازگو نمود و چون زینب کذّابه را نزد خلیفه آوردند،

حضرت فرمود:

این زن دروغ می گوید؛ و او از نسل حضرت علی و فاطمه زهراء علیها السلام نمی باشد.

بعد از آن، اظهار نمود:

چنانچه او راست و حقّ می گوید، او را نزد درّندگان بیندازید، تا حقیقت ار بر همگان روشن شود؛ چون درّندگان به نسل زهراء علیها السلام گزندی نمی رسانند.

هنگامی که زینب چنین مطلبی را شنید،

گفت:

اوّل خودت نزد درّندگان برو، اگر حقّ با تو بود که سالم بیرون می آئی.

حضرت بدون آن که سخنی بگوید برخاست و به سمت محلّی که درّندگان در آنجا جمع آوری شده و نگه داری می شدند، حرکت نمود.

مأمون به حضرت گفت:

یا ابن رسول اللّه ! کجا می روی؟

امام علیه السلام فرمود:

سوگند به خدا، باید نزد درّندگان بروم تا حقیقت امر ثابت گردد؛ پس هنگامی که حضرت وارد آن محلّ شد و نزدیک درّندگان رسید، تمامی آن حیوانات متواضعانه روی دُم های خود نشستند و حضرت کنار یکایک آنها آمد و دستی بر سرشان کشید و آنها را نوازش نمود و سپس با سلامتی خارج گردید.

آن گاه به خلیفه فرمود:

اکنون این زنِ دروغ گو را نزد آنها

بفرست تا دروغ او برای عموم روشن گردد.

و چون مأمون از آن زن خواست تا به سمت درّندگان برود؛ زن ملتمسانه از رفتن به آن محلّ خودداری می کرد، تا آن که خلیفه دستور داد تا او را به اجبار وارد آن محلّ کرده و رهایش نمایند.

با ورود زینب به داخل آن محلّ، درّندگان از هر طرف حمله کرده و او را دریدند و بدون آن که خونی بر زمین ریخته شود، نابودش کردند و به عنوان زینب کذّابه معروف گردید. (36)

دو معجزه و یک غیب گوئی

محمّد بن فضیل - که یکی از راویان حدیث است - حکایت کند:

مدّتی بود که به ناراحتی درد پهلو و درد پا مبتلا شد بودم، به همین جهت محضر مبارک حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام شرفیاب شدم تا شفای خود را بگیرم؛ در آن زمان حضرت در مدینه بود و هنوز به خراسان منتقل نشده بود، هنگامی که وارد بر امام علیه السلام شدم فرمود:

چرا ناراحت و افسرده ای؟

گفتم:

ناراحتی درد پهلو و درد پا دارم که مرا سخت می آزارد.

امام علیه السلام با دست مبارک خویش اشاره به پهلویم نمود و دعائی را خواند و آب دهان مبارک خود را بر محلّ درد مالید و فرمود:

دیگر از این جهت، ناراحتی نخواهی داشت.

و سپس نگاهی به پایم انداخت و اظهار داشت:

حضرت ابوجعفر، باقرالعلوم علیه السلام فرموده است:

هر که از شیعیان ما، مبتلا به مرض و ناراحتی شود و در مقابل آن صبر و شکیبائی از خود نشان دهد، خداوند پاداش هزار شهید به او عطا می فرماید.

محمّد بن فضیل گوید:

با این سخن حضرت، فهمیدم که درد پایم باقی خواهد ماند و خوب شدنی نیست. دوستان او مانند

هیثم بن ابی مسروق گفته اند:

محمّد تا آخر عمر مبتلا به پا درد بود و با همان ناراحتی از دنیا رفت. (37)

همچنین آورده اند:

حُبابه والبیّه از زمان امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام تمام ائمّه را تا امام رضا علیهم السلام محضر یکایک آنها شرفیاب شد و از هر یک معجزه مخصوصی مشاهده کرد.

چون حُبابه والبیّه بر امام رضا علیه السلام وارد شد،

به او فرمود:

جدّم، امیرالمؤمنین علیه السلام چه مطالبی را برایت بیان نمود؟

حُبابه گفت:

آن حضرت فرمود:

تو یک علامت و برهان عظیمی را خواهی دید؛

امام رضا علیه السلام فرمود:

ای حُبابه ! آیا متوجّه موهای سفیدت شده ای؟

گفت:

بلی.

فرمود:

آیا دوست داری که گیسوانت سیاه و خودت را جوان ببینی؛ و به حالت جوانی برگردی؟

حُبابه گفت:

بلی، این بزرگ ترین نشانه و برهان خواهد بود.

در همین لحظه حُبابه احساس خاصّی در خود کرد و متوجّه شد که حضرت مخفیانه دعائی را می خواند.

سپس حُبابه، گیسوان خود را تماشا کرد، دید که همه سیاه و زیبا گشته است، مکانی خلوت را پیدا کرد و به آن جا رفت و پس از آن که خود را بررسی کرد متوجّه شد که دختر شده است و باکره می باشد. (38)

زلزله وحشتناک در خراسان

طبق آنچه مورّخین و راویان حدیث حکایت کرده اند:

مأمورین و جاسوسان حکومتی برای مأمون عبّاسی خبر آوردند که حضرت ابوالحسن، علی بن موسی الرّضا علیهما السلام جلساتی تشکیل می دهد و مردم در آن مجالس شرکت کرده و شیفته بیان و علوم او گشته اند.

مأمون دستور داد تا مجالس را به هم بزنند و مردم را متفّرق کرده و نیز حضرت را نزد وی احضار کنند.

همین که امام رضا علیه السلام نزد مأمون حضور یافت، مأمون نگاهی تحقیرآمیز به حضرت انداخت.

و چون

حضرت چنین دید، با حالت غضب و ناراحتی از مجلس مأمون خارج شد؛ و در حالی که زمزمه ای بر لب های مبارکش بود، چنین می فرمود:

به حق جدّم، محمّد مصطفی و پدرم، علی مرتضی و مادرم، سیّده النّساء - صلوات اللّه علیهم - نفرین می کنم که به حول و قوّه الهی آنجا به لرزه درآید و سگ هائی که اطراف او جمع شده اند، همه را مطرود می سازم.

بعد از آن، امام رضا علیه السلام وارد منزل خود شد و تجدید وضوء نمود و دو رکعت نماز خواند و در قنوت، دعای مفصّلی را تلاوت نمود و هنوز از نماز فارغ نشده بود، که زلزله هولناکی سکوت شهر را درهم ریخت و صدای گریه و شیون مردان و زنان بلند شد.

و به دنباله این حادثه، طوفان شدید و غبار غلیظی با صداهای وحشتناکی به وجود آمد.

وقتی حضرت از نماز فارغ شد و سلام نماز را داد، به اباصلت فرمود:

بالای بام منزل برو و ببین چه خبر است؟

و سپس افزود:

متوجّه آن زن بدکاره، فاحشه نیز باش که چگونه تیر بلا بر گلویش فرود آمده و او را به هلاکت رسانیده است.

این همان زن بدکاره ای است که جاسوسان و بدگویان را بر علیه من تحریک می کرد و آنها را هدایت می نمود تا نزد مأمون سخن چینی و بدگوئی مرا کنند و مأمون را بر علیه من می شوراند.

در پایان این حکایت آمده است:

تمام آنچه را که حضرت بیان فرموده بود به واقعیّت پیوست؛ و پس از آن که مأمون متوجّه این قضیّه شد، دستور داد تا افراد سخن چین و دروغ گو را از اطراف مأمون و دستگاه حکومتی او البتّه در

ظاهر و برای عوام فریبی کنار بروند و دیگر به آنها توجّه و کمکی نشود. (39)

جواب شش سؤال و شفای درد پا

حسین بن عمر بن یزید از جمله کسانی بود که بر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام توقّف کرده و پنج امام بعد از آن حضرت را قبول نداشت، او حکایت کند:

روزی به همراه پدرم نزد امام کاظم علیه السلام رفتیم و پدرم هفت سؤال مطرح کرد که حضرت شش تای آنها را پاسخ فرمود.

پس از گذشت مدّتی از این جریان،

من با خود گفتم:

همان سؤال ها را از فرزندش، حضرت رضا علیه السلام می پرسم، چنانچه همانند پدرش پاسخ داد، او نیز امام و حجّت خدا می باشد.

چون نزد ایشان آمدم و سؤال ها را مطرح کردم، همانند پدرش، امام کاظم علیه السلام - حتّی بدون تفاوت در یک حرف - پاسخ داد و از جواب هفتمین سؤال خودداری نمود.

و هنگامی که خواستم از محضرش خداحافظی کنم،

فرمود:

هر یک از شیعیان و پیروان ما در این دنیا به نوعی گرفتار و دچار مشکلات هستند؛ پس اگر صبر و شکیبائی از خود نشان دهند، خداوند متعال پاداش هزار شهید به آنها عطا می نماید.

و من در این فکر فرو رفتم که این سخن به چه مناسبتی بیان و مطرح شد؛ و با حضرت وداع کردم.

بعد از مدّتی به درد پا مبتلا گشتم و سخت مرا آزار می داد تا آن که به حجّ خانه خدا رفتم و امام رضا علیه السلام را ملاقات کردم و از شدّت درد و

ناراحتی پا سخن گفتم و تقاضا کردم دعائی را برای شفا و بهبودی آن بخواند؛ و پای خود را جلوی حضرت دراز کردم،

فرمود:

این پا، ناراحتی ندارد، آن

پایت را بیاور.

وقتی پای دیگر خود را دراز کردم، حضرت دعائی خواند و لحظاتی بعد، به طور کلّی درد و ناراحتی پایم برطرف شد. (40)

همچنین آورده اند:

شخصی به نام احمد بن عبداللّه، به نقل از غفّاری حکایت کند:

روزی خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم:

مقداری قرض دارم و توان پرداخت آن را ندارم؛ و مقدار آن را مطرح نکردم.

حضرت دستور داد غذا آوردند و چون غذا خوردیم فرمود:

آنچه زیر تُشک نهاده شده بردار و بدهی خود را بپرداز.

وقتی تُشک را بلند کردم مقداری دینار زیر آن موجود بود، برداشتم و چراغی را آوردم و آنها را شمردم چهل و هشت دینار بود.

در بین آنها یک دینار مرا جلب توجّه کرد، آن را برداشتم و نزدیک چراغ آوردم، دیدم بر آن نوشته است:

بیست و هشت دینار آن را بابت بدهی خود پرداخت کن و باقی مانده آن را هزینه زندگی خود و خانواده ات قرار بده. (41)

سیاست و زندگی شرافتمندانه

معمّربن خلاّد - که یکی از اصحاب امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام می باشد - حکایت کند:

روزی در خدمت آن حضرت بودم، ضمن صحبت هائی فرمود:

روزی مأمون عبّاسی به من اظهار داشت:

ای ابوالحسن! عدّه ای در اطراف و حوالی شما در حال فتنه و آشوب می باشند، چنانچه نامه ای به دوستان خود بنویسی، که جلوی فساد و آشوب گرفته شود، مناسب و مفید خواهد بود؟

من در جواب گفتم:

باید تو به عهد خود وفا نمائی و من نیز به عهد خود وفا می نمایم، آن زمانی که ولایت عهدی را پذیرفتم مشروط بر آن بود که من هیچ گونه دخالتی در امور حکومت نداشته باشم.

این مسئولیتی را که پذیرفته ام، هیچ سودی برای من

نداشته است، آن زمان که در مدینه بودم نامه و سخن من در تمام شرق و غرب، مؤثّر و نافذ بود؛ سوار الاغ می شدم و در خیابان و بازار عبور می کردم و هرکس بر من می گذشت، مرا احترام و تکریم می کرد، کسی از من درخواستی نمی کرد مگر آن که نیازش را برآورده می ساختم.

مأمون گفت:

مانعی نیست؛ طبق همان شرط و عهد عمل شود. (42)

درس پیشوا شناسی

روزی حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام در جمع عدّه ای از دوستان و اصحاب خود فرمود:

امام و پیشوای جامعه دارای علائم و نشانه هائی است، که برخی از آن عبارت است:

از تمامی افراد باید عالم تر و آگاه تر باشد، در حکومت و قضاوت با تدبیر و قاطع باشد، پرهیزکار و متّقی، حلیم و صبور، شجاع و قوی دل، سخاوتمند و کریم باشد، و نیز در برابر خداوند عابد و در برابر بندگان فروتن باشد.

ختنه شده و پاک و نظیف تولّد یابد، هنگام تولّد از رحم مادر، شهادت بر یگانگی خدا و رسالت رسول خدا دهد.

همچنان که از جلو می بیند و متوجّه می شود، از پشت سر نیز متوجّه گردد، سایه نداشته باشد، در خواب محتلم نشود، چشم او هنگام خواب همانند دیگران نمی بیند؛ ولی قلبش متوجّه و آگاه است، از غیب با او حدیث و سخن گفته می شود، زره رسول اللّه صلی الله علیه و آله اندازه او و بر قامت او راست می آید.

روی زمین اثری از بول و غایط او بر جای نماند، چون خداوند زمین را به بلعیدن آن امر کرده است، عرق و بوی او از مشک و عنبر خوشبوتر است، نسبت به مردم در نفوس و اموالشان اولویّت

دارد؛ و از هرکس به مردم دلسوز تر و مهربان تر؛ و نیز نسبت به آنها متواضع باشد، خود مُجری دستورات الهی؛ و نیز وادار کننده مردم بر اجرای اوامر و نواهی خداوند است.

دعای او مستجاب می باشد و چنانچه دعا کند که صخره ای متلاشی شود همان خواهد شد، سلاح و شمشیر ذوالفقار حضرت رسول صلی الله علیه و آله، همچنین صحیفه ای که در آن نام تمامی پیروانشان و نیز صحیفه ای که نام همه قاتلین و دشمنانشان در آن ثبت گردیده، نزد او موجود خواهد بود.

و یه عنوان این که او امام و خلیفه رسول اللّه صلوات اللّه علیه می باشد، سه کتاب مهمّ دیگر نزد او می باشد، که عبارتند از:

کتاب جامعه، که طول آن هفتاد ذراع (حدود 35 متر) می باشد و تمام نیازمندیهای انسانها در تمام امور و مسائل، در آن موجود است.

کتاب جفر اکبر و اصغر، که تمام علوم و حدود و دیات در آن مذکور است.

مصحف و کتابنامه شریف حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد. (43)

همچنین آورده اند:

روزی از روزها یکی از رؤسا و سران واقفیّه به نام حسین بن قیاما به حضور حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام رسید و اظهار داشت:

آیا تو امام و حجّت خدا هستی؟

امام علیه السلام فرمود:

بلی،

حسین گفت:

من شهادت و گواهی می دهم بر این که تو امام نمی باشی.

حضرت لحظاتی سر خویش را به زیر افکند و سپس سر خود را بلند نمود و فرمود:

دلیل تو چیست که می گوئی من امام نیستم؟

حسین گفت:

چون امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است:

حجّت خدا عقیم نخواهد بود، و شما در این موقعیّت سنّی بدون فرزند پسر می باشی.

حضرت رضا علیه السلام باز لحظاتی طولانی

تر از قبل، سر خویش را پائین انداخت و پس از آن سر خود را بالا گرفت و فرمود:

من خداوند متعال را شاهد و گواه قرار می دهم بر این که به همین زودی دارای فرزند پسری خواهم شد.

راوی - به نام عبدالرّحمن بن ابی نجران –

گوید:

من نیز در آن مجلس حضور داشتم و چون این سخن را از امام رضا علیه السلام شنیدم، تاریخ آن را ثبت کردم و هنوز مدّت یک سال سپری نشده بود که حضرت دارای فرزندی پسر به نام ابوجعفر، محمّد بن علی علیهما السلام شد. (44)

درخت بادام در خانه میزبان

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه علیه، به نقل از محمّد بن احمد نیشابوری از قول جدّه اش خدیجه، دختر حمدان حکایت کند:

در آن هنگامی که امام رضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان وارد شهر نیشابور گردید، به منزل ما تشریف فرما شد.

امام علیه السلام پس از آن که اندکی استراحت نمود، در گوشه ای از حیات خانه ما یک بادام کشت نمود، که رشد کرد و بزرگ شد و یک ساله به ثمر رسید؛ و هر سال ثمره بسیاری می داد.

و چون مردم متوجّه شدند، که امام رضا علیه السلام آن درخت را با دست مبارک خود کشت نموده است، هر روز به منزل ما می آمدند و از بادام های آن جهت شفا و درمان امراض خود استفاده می کردند و هرکس هر نوع مرضی که داشت، به عنوان تبرّک از آن بادام که تناول می کرد، عافیت و سلامتی خود را باز می یافت.

و حتّی نابینایان شفا می گرفتند و زن های آبستن - که درد زایمان برایشان سخت و غیرقابل تحمّل بود - از آن بادام استفاده می کردند و به

آسانی وضع حمل می نمودند.

و همچنین حیوانات مختلف می آمدند و خود را به وسیله آن درخت متبرّک می ساختند.

پس ا آن که مدّت زمانی از این جریان گذشت، درخت بادام خشک شد و جدّم، حمدان چند شاخه ای از آن درخت را قطع کرد که در نتیجه چشم هایش کور و نابینا گردید.

و فرزند او - که عَمرو نام داشت و یکی از ثروتمندان مهمّ شهر نیشابور بود - آن درخت را از ریشه قطع و نابود کرد و او نیز به جهت این کار، تمام اموال و زندگیش متلاشی شد و بیچاره گردید، که دیگر به هیچ عنوان توان امرار معاش نداشت.

و راوی در نهایت گوید:

قبل از آن که درخت خشک شود، کرامات بسیاری به برکت امام رضا علیه السلام از آن ظاهر می گردید و مردم؛ بلکه حیوانات از آن بهره می بردند. (45)

پرداخت بدهی دوست و کمک هزینه

مرحوم علاّمه مجلسی، شیخ صدوق و دیگر بزرگان رضوان اللّه علیهم حکایت کرده اند:

یکی از شیعیان و دوستان امام رضا علیه السلام به نام أبومحمّد غفّاری گوید:

در یک زمانی، بدهکاری من به افراد زیاد شده بود و توان پرداخت آنها را نداشتم.

با خود گفتم:

بهتر است نزد حضرت علی بن موسی الرّضاعلیهما السلام شرفیاب شوم، چون هیچ ملجاء و پناهی جز مولا و سرورم نمی شناسم؛ و تنها آن حضرت است که مرا ناامید نمی کند و کمک می نماید تا قرض های خود را پرداخت کنم و زندگیم را سر و سامانی دهم.

پس به همین منظور، عازم منزل امام علیه السلام شدم و چون به منزل حضرت رسیدم، اجازه ورود گرفتم؛ و هنگامی که داخل شدم به حضرت سلام کرده و در حضور مبارکش نشستم.

امام علیه السلام فرمود:

ای ابومحمّد!

ما خواسته و حاجت تو را می دانیم، که چه تقاضائی داری و برای چه این جا آمده ای، عجله نکن و ناراحت مباش، ما خواسته ات را برآورده می کنیم.

پس چون شب فرا رسید، در منزل حضرت استراحت نمود، وقتی صبح شد مقداری طعام مناسب آوردند و صبحانه را با آن حضرت تناول کردم.

سپس امام علیه السلام فرمود:

آیا حاضر هستی نزد ما بمانی، یا آن که قصد مراجعت و بازگشت به خانواده خود را داری؟

عرضه داشتم:

یا ابن رسول اللّه ! چنانچه لطف نموده، خواسته و نیازم را برآورده فرمائی، از محضر مبارک شما مرخّص می شوم؛ چون خانواده ام منتظر هستند.

پس از آن، امام رضا علیه السلام دست مبارک خویش را زیر تُشکی که روی آن نشسته بود بُرد؛ و سپس مُشتی پول از زیر آن درآورد و به من عطا نمود.

وقتی آن پول ها را گرفتم، ضمن تشکّر خداحافظی نموده و از منزل بیرون آمدم؛ چون آنها را نگاه کردم، دیدم چندین دینار سرخ و زرد می باشد و نوشته ای ضمیمه آنها است:

ای ابومحمّد ! این پنجاه دینار را به تو هدیه دادیم که بیست و شش دینار از آن را بابت بدهی خود پرداخت کنی و بیست و چهار دینار باقی مانده اش را هزینه و مصرف زندگی خود گردانی و نیز خانواده ات را از سختی و ناراحتی نجات بدهی. (46)

زیارت معصومین و شادی مؤمن در عرفه

مرحوم شیخ مفید و دیگر بزرگان، به نقل از علی بن أسباط که یکی از اصحاب و دوستان حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام است، حکایت کنند:

روز عید عرفه جهت زیارت و دیدار مولایم، حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام حرکت کردم؛ چون به منزل حضرت وارد شدم و نشستم، پس

از لحظاتی مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود:

الاغِ مرا آماده کن تا بیرون برویم.

وقتی الاغ را آماده کردم، امام علیه السلام سوار بر آن شد و سپس به سمت قبرستان بقیع جهت زیارت قبر شریف مادرش، حضرت فاطمه زهراء علیها السلام حرکت کرد و من نیز همراه سرور و مولایم به راه افتادم.

پس هنگامی که وارد قبرستان بقیع شدیم، خدمت حضرتش عرضه داشتم:

ای سرور و مولایم! چه کسانی را قصد کنم و چگونه سلام گویم؟

حضرت فرمود:

بر مادرم، فاطمه زهراء علیها السلام و بر دو فرزندش، حسن و حسین، همچنین بر علی بن الحسین، زین العابدین و محمّد بن علی، باقرالعلوم و جعفر بن محمّد، صادق آل محمّد، و بر پدرم، موسی بن جعفر (صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین)، سلام بده و ایشان را با کلماتی زیبا و مناسب زیارت کن.

پس من نیز بر یکایک آن بزرگان معصوم، سلام و تحیّت فرستادم و چون زیارت امام رضا علیه السلام پایان یافت، به سمت منزل بازگشتیم.

در بین راه به حضرت اظهار داشتم:

یا ابن رسول اللّه! ای سرور و مولایم! من تهی دست و درمانده هستم و چیزی در اختیار ندارم که بتوانم به افراد خانواده ام عیدی دهم و آنها را در این روز و عید عزیز دلشاد و خوشحال گردانم.

امام علیه السلام پس از شنیدن سخن و درخواست من، با چوب دستی خود - که همراه داشت - خطّی روی زمین کشید؛ و سپس خم شد و قطعه طلائی را - که قریب یکصد دینار ارزش آن بود - برداشت و به من عنایت نمود.

من با گرفتن آن هدیه خوشحال شدم و توانستم نیازهای خود

و خانواده ام را تأمین نمایم. (47)

حجّت و خبر از غیب

برخی از تاریخ نویسان از شخصی به نام حسین بن عَمرو حکایت کنند:

بعد از شهادت و رحلت امام موسی کاظم علیه السلام عازم مدینه منوّره شدم و به یکی از دوستان خود به نام مقاتل که همراه من بود گفتم:

آیا ممکن است که فردا نزد این شخص برویم؟

مقاتل گفت:

کدام شخص؟ منظورت کیست؟

پاسخ دادم:

علی بن موسی علیهما السلام.

گفت:

سوگند به خدای یکتا، که تو رستگار نخواهی شد، چرا او را محترمانه نام نمی بری؟

همانا او حجّت و خلیفه خداوند متعال است.

گفتم:

تو از کجا می دانی که او امام است و حجّت خدا می باشد؟

در جواب گفت:

من شاهد هستم که پدرش، امام کاظم علیه السلام وفات یافت و فرزندش، حضرت علی بن موسی علیهما السلام امام بعد از اوست؛ و نیز حجّت خداوند در میان بندگان می باشد،

سپس افزود:

من هیچ موقع با تو نزد آن حضرت نخواهم آمد.

حسین افزود:

پس به همین جهت، تصمیم گرفتم که تنها بر آن حضرت وارد شوم و از نزدیک او را ببینم.

فردای آن روز آمدم و هنگامی که وارد منزل حضرت شدم به من خطاب کرد و فرمود: ای حسین! به منزل ما خوش آمدی؛ و سپس مرا نزدیک خودش نشانید و ضمن دل جوئی و احوال پرسی، از مسیر راه پرسش نمود و من، جواب حضرت را پاسخ دادم و آن گاه گفتم:

پدرِ شما در چه حالت و وضعیّتی می باشد؟

پاسخ داد:

پدرم رحلت کرد و از این دنیا رفت.

سپس سؤال کردم:

امام و حجّت خدا بعد از پدرت کیست؟

پاسخ داد:

من امام بعد از پدرم می باشم و هرکس با من مخالفت نماید کافر می باشد.

و بعد از آن افزود:

چه مقدار پول از پدرم طلبکار

هستی؟

گفتم:

شما بهتر می دانید.

فرمود:

مبلغ یک هزار دینار از پدرم طلب داری، که چون وارث و خلیفه او من هستم، آنها را پرداخت می نمایم.

و پس از لحظه ای سکوت،

فرمود:

ای حسین ! شخصی همراه تو به مدینه آمده است، که مقاتل نام دارد.

گفتم:

آری، آیا او از دوستان و علاقه مندان شما می باشد؟

فرمود:

بلی، به او بگو:

تو بر حقّ هستی و در عقیده و نظریه خود پایدار و ثابت قدم باش.

بعد از این صحبت ها و خبردادن از جریاناتی که تنها من دانستم، من نیز به امامت او معتقد شدم و ایمان آوردم. (48)

خبر از درون و دادن هدیه

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه تعالی علیه، به نقل از ریّان بن صَلت آورده است:

گفت:

پس از آن که مدّتی در خدمت مولایم، حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم، روزی خواستم که به قصد عراق مسافرت کنم.

به همین جهت به قصد وداع و خداحافظی راهی منزل امام علیه السلام شدم، در بین مسیر با خود گفتم:

هنگام خداحافظی، پیراهنی از لباس های حضرت را تقاضا می نمایم که چنانچه مرگ من فرا رسید، آن پیراهن را کفن خود قرار دهم.

و نیز مقداری درهم و دینار طلب می کنم تا برای اعضاء خانواده خود سوغات و هدایائی تهیّه نمایم.

وقتی به محضر شریف امام رضا علیه السلام وارد شدم و مقداری نشستم، خواستم که خداحافظی کنم، گریه ام گرفت.

و از شدّت ناراحتی برای فراق و جدائی از حضرت، همه چیز را فراموش کردم و پس از خداحافظی برخاستم که از مجلس حضرت بیرون بروم، هنوز چند قدم برنداشته بودم که ناگهان حضرت مرا صدا زد و فرمود:

ای ریّان ! بازگرد.

وقتی بازگشتم،

حضرت فرمود:

آیا دوست داری که یکی از پیراهن های خودم را به تو هدیه کنم تا اگر

وفات یافتی، آن را کفن خود قرار دهی؟

و آیا میل نداری تا مقداری دینار و درهم از من بگیری تا برای بچّه ها و خانواده ات هدایا و سوغات تهیّه نمائی؟

من با حالت تعجّب عرض کردم:

ای سرور و مولایم! چنین چیزی را من در ذهن خود گفته بودم و تصمیم داشتم از شما تقاضا کنم، ولی فراموشم شد.

بعد از آن، حضرت یکی از پیراهن های خود را به من هدیه کرد و سپس گوشه جانماز خود را بلند نمود و مقداری درهم برداشت و تحویل من داد و من با حضرت خداحافظی کردم. (49)

خبر از غیب و خرید کفن

علی بن احمد وشّاء - که یکی از اهالی کوفه و از دوستان و موالیان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است - حکایت کند:

روزی به قصد خراسان عازم مسافرت شدم و چون بار سفر بستم، دخترم حُلّه ای آورد و گفت:

این پارچه را در خراسان بفروش و با پول آن انگشتر فیروزه ای برایم خریداری نما.

پس آن حُلّه را گرفتم و در میان لباس ها و دیگر وسائل خود قرار دادم و حرکت کردم، وقتی به شهر مرو رسیدم در یکی از مسافرخانه ها اتاقی گرفتم و ساکن شدم.

هنوز خستگی راه از بدنم بیرون نرفته بود که دو نفر نزد من آمدند و اظهار داشتند:

ما از طرف حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام آمده ایم، چون یکی از دوستان ما فوت کرده و از دنیا رفته است، برای کفن او نیاز به حُلّه ای داریم که شما همراه آورده ای؟

و من به جهت خستگی راه آن را فراموش کرده بودم، لذا گفتم:

من چنین پارچه و حُلّه ای همراه ندارم و آنها رفتند؛ ولی پس از لحظاتی بازگشتند و

گفتند:

امام و مولای ما، حضرت رضا علیه السلام سلام رسانید و فرمود:

حُلّه مورد نظر ما همراه تو است، که دخترت آن را به تو داده تا برایش بفروشی و انگشتر فیروزه ای تهیّه نمائی؛ و تو آن را در فلان بسته، کنار دیگر لباس هایت قرار داده ای.

پس آن را از میان وسائل خود خارج گردان و تحویل ما بده؛ و این هم قیمت آن حُلّه است، که آورده ایم. پس پول ها را گرفتم و آن حُلّه را بیرون آوردم و تحویل آنها دادم، آن گاه با خود گفتم:

باید مسائل خود را از آن حضرت سؤال نمایم و سؤال های خود را روی کاغذی نوشتم و فردای آن روز، جلوی درب منزل حضرت رفتم که با جمعیّت انبوهی مواجه شدم و ممکن نبود که بتوانم از میان آن جمعیّت وارد منزل حضرت شوم.

در نزدیکی منزل حضرت رضا علیه السلام کناری ایستادم و با خود می اندیشیدم که چگونه و از چه راهی می توانم وارد شوم و نوشته خود را تحویل دهم تا جواب آنها را مرقوم فرماید؟

در همین فکر و اندیشه بودم، که ناگهان شخصی که ظاهرا خدمت گذار امام رضا علیه السلام بود نزدیک من آمد و اظهار داشت:

ای علی بن احمد! این جواب مسائلی که می خواستی سؤال کنی.

وقتی نوشته را دریافت کردم، دیدم جواب یکایک سؤال هایم می باشد که جواب آنها را برایم ارسال نموده بود، بدون آن که آنها را تحویل داده باشم، حضرت از آنها اطّلاع داشته است. (50)

کشتن ذوالرّیاستین در حمام

مرحوم علی بن ابراهیم قمّی از خادم حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السلام - به نام یاسر - حکایت کند:

روزی مأمون - خلیفه عبّاسی -

به همراه امام رضا علیه السلام و نیز وزیر دربارش - به نام فضل بن سهل معروف به ذوالرّیاستین - به قصد بغداد از خراسان خارج شدند و من نیز به همراه حضرت رضا علیه السلام حرکت کردم.

در بین راه، در یکی از منازل جهت استراحت فرود آمدیم، پس از گذشت لحظاتی نامه ای برای فضل بن سهل از طرف برادرش، حسن ابن سهل به این مضمون آمد:

من بر ستارگان نظر افکندم، چنین یافتم که تو در این ماه، روز چهارشنبه به وسیله آهن دچار خطری عظیم می گردی؛ و من صلاح می بینم که تو و مأمون و علی بن موسی الرّضا در این روز حمّام بروید و به عنوان احتجام یکی از رگ های خود را بزنید تا با آمدن مقداری خون، نحوست آن از بین برود.

وزیر نامه را به مأمون ارائه داد و از او خواست تا با حضرت رضا علیه السلام مشورت نماید، وقتی موضوع را با آن حضرت در میان نهادند، امام علیه السلام فرمود: من فردا حمّام نمی روم و نیز صلاح نمی دانم که خلیفه و وزیرش به حمّام داخل شوند.

مرحله دوّم که مشورت کردند، حضرت همان نظریّه را مطرح نمود و افزود:

من در این سفر جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، که به من فرمود:

فردا داخل حمّام نرو؛ و به این جهت صلاح نمی دانم که تو و نیز فضل، به حمّام بروید.

مأمون پیشنهاد حضرت را پذیرفت و گفت:

من نیز حمّام نمی روم و فضل مختار است.

یاسر خادم گوید:

چون شب فرا رسید، حضرت رضا علیه السلام به همراهان خود دستور داد که این دعا را بخوانند:

«نعوذ باللّه من شرّ

ما ینزل فی هذه اللّیله»

یعنی؛ از آفات و شرور این شب به خدا پناه می بریم.

پس آن شب را سپری کردیم، هنگامی که نماز صبح را خواندیم، حضرت به من فرمود: بالای بام برو و گوش کن، ببین آیا چیزی احساس می کنی و صدائی را می شنوی، یا خیر؟

وقتی بالای بام رفتم، سر و صدای زیادی به گوشم رسید.

در همین اثناء، ناگهان مأمون وحشت زده و هراسان وارد منزل حضرت رضا علیه السلام شد و گفت:

ای سرور و مولای من! شما را در مرگ وزیرم، ذوالرّیاستین تسلیت می گویم، او به حرف شما توجّه نکرد و چون حمّام رفت، عدّه ای مسلّح به شمشیر بر او حمله کرده و او را کشتند.

و اکنون سه نفر از آن افراد تروریست، دست گیر شده اند که یکی از آنها پسرخاله ذوالرّیاستین می باشد.

پس از آن، تعداد بسیاری از سربازان و افسران و دیگر نیروها - که زیر دست ذوالرّیاستین بودند - به بهانه این که مأمون وزیر خود را ترور کرده است و باید خون خواهی و قصاص شود، به منزل مأمون یورش بردند.

و عدّه ای هم مشعل های آتشین در دست گرفته بودند تا منزل مأمون را در آتش بسوزانند.

در این هنگام، مأمون به حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام پناهنده شد و تقاضای کمک کرد، که حضرت آن افراد مهاجم را آرام و پراکنده نماید.

لذا امام علیه السلام به من فرمود:

ای یاسر! تو نیز همراه من بیا.

بدین جهت، از منزل خارج شدیم و به طرف مهاجمین رفتیم، چون نزدیک آنها رسیدیم، حضرت با دست مبارک خویش به آنها اشاره نمود که آرام

باشید و متفرّق شوید.

و مهاجمین با دیدن امام رضا علیه

السلام بدون هیچ گونه اعتراض و سر و صدائی، پراکنده و متفرّق شده و محلّ را ترک کردند؛ و مأمون به وسیله کمک و حمایت حضرت رضا علیه السلام سالم و در امان قرار گرفت. (51)

ضربات شمشیرها و سلامتی جسم

هرثمه یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام است، حکایت کند:

روزی به قصد دیدار مولایم، حضرت رضا علیه السلام به طرف منزل آن بزرگوار حرکت کردم، وقتی نزدیک منزل آن حضرت رسیدم، سر و صدای مردم را شنیدم که می گفتند:

امام رضا علیه السلام وفات یافته است.

در این هنگام، یکی از غلامان مأمون به نام صُبیح دیلمی - که در واقع از علاقه مندان به حضرت بود - را دیدم که حکایت عجیبی را به عنوان محرمانه برایم بازگو کرد.

گفت:

مأمون مرا به همراه سی نفر از غلامانش، نزد خود احضار کرد، چون به نزد او وارد شدیم، او را بسیار آشفته و پریشان دیدیم و جلویش، شمشیرهای تیز و برهنه نهاده شده بود.

مأمون با هر یک از ما به طور جداگانه و محرمانه سخن گفت و پس از آن که از همه ما عهد و میثاق گرفت که رازش را فاش نکنیم و آنچه دستور داد بدون چون و چرا انجام دهیم، به هر نفر یک شمشیر داد.

و سپس گفت:

همین الا ن که نزدیک نیمه شب بود به منزل علی ابن موسی الرّضا علیهما السلام داخل شوید و در هر حالتی که او را یافتید، بدون آن که سخنی بگوئید، حمله کنید و تمام پوست و گوشت و استخوانش را درهم بریزید و سپس او را در رختخوابش وا گذارید؛ و شمشیرهایتان را همان جا پاک کنید و سریع نزد

من آئید، که برای هر کدام جوائز و هدایای ارزنده ای در نظر گرفته ام.

صُبیح گفت:

چون وارد اتاق حضرت امام رضا علیه السلام شدیم، دیدیم که در رختخواب خود دراز کشیده و مشغول گفتن کلمات و أذکاری بود.

ناگاه غلامان به طرف حضرت حمله کردند، لیکن من در گوشه ای ایستاده و نگاه می کردم.

پس از آن که یقین کردند که حضرت به قتل رسیده است، او را در رختخوابش قرار دادند؛ و سپس نزد مأمون بازگشتند و گزارش کار خود را ارائه دادند.

صبح فردای همان شب، مأمون با حالت افسرده و سر برهنه، دکمه های لباس خود را باز کرد و در جایگاه خود نشست و اعلام سوگواری و عزا کرد.

و پس از آن، با پای برهنه به سوی اتاق حضرت حرکت کرد تا خود، جریان را از نزدیک ببیند.

و ما نیز همراه مأمون به راه افتادیم، چون نزدیک حجره امام علیه السلام رسیدیم، صدای همهمه ای شنیدیم و بدن مأمون به لرزه افتاد و گفت:

بروید، ببینید چه کسی داخل اتاق او است؟ !

صبیح گوید:

چون وارد اتاق شدیم، حضرت رضا علیه السلام را در محراب عبادت مشغول نماز و دعا دیدیم.

و چون خبر زنده بودن حضرت را برای مأمون بازگو کردیم، لباس های خود را تکان داد و دستی بر سر و صورت خود کشید و گفت:

خدا شما را لعنت کند، به من دروغ گفتید و حیله کردید، پس از آن مأمون گفت: ای صبیح ! ببین چه کسی در محراب است؟

و آن گاه مأمون به سرای خود بازگشت.

وقتی وارد اتاق حضرت شدم،

فرمود:

ای صبیح ! تو هستی؟

گفتم:

بلی، ای مولا و سرورم ! و سپس بیهوش روی زمین افتادم.

امام علیه السلام فرمود:

برخیز، خداوند تو را مورد رحمت

و مغفرت قرار دهد، آنها می خواهند نور خدا را خاموش کنند؛ ولی خداوند نگهدارنده حجّت خود می باشد.

و بعد از آن که نزد مأمون آمدم، او را بسیار غضبناک دیدم به طوری که رنگ چهره اش سیاه شده بود، جریان را بیان کردم، بعد از آن مأمون لباس های خود را عوض کرد و با حالت عادی بر تخت خود نشست.

هرثمه گوید:

با شنیدن این جریان حیرت انگیز، شکر خدا را به جای آوردم و بر مولایم وارد شدم، چون حضرت مرا دید فرمود:

ای هرثمه! آنچه صُبیح برایت گفت، برای کسی بازگو نکن؛ مگر آن که از جهت ایمان و معرفت نسبت به ما اهل بیت مورد اطمینان باشد.

و سپس افزود:

حیله و مکر آنها نسبت به ما کارساز نخواهد بود تا زمانی که أجل و مهلت الهی فرا رسد. (52)

خبر از فرزند و قیافه او در شکم مادر

مرحوم شیخ صدوق و دیگر بزرگان آورده اند، به نقل از شخصی به نام عبداللّه بن محمّد علوی حکایت کرد:

پس از گذشت مدّتی از شهادت حضرت علی بن موسی الرّضاعلیهما السلام روزی بر مأمون وارد شدم و بعد از صحبت هائی در مسائل مختلف، اظهار داشت:

همسری داشتم که چندین مرتبه، آبستن شده بود و بچّه اش سِقط می شد، در آخرین مرتبه که آبستن بود، نزد حضرت رضا علیه السلام رفتم و گفتم:

یا ابن رسول اللّه! همسرم چندین بار آبستن شده و سقط جنین کرده است؛ و الا ن هم آبستن می باشد، تقاضا مندم مرا راهنمائی فرمائی تا طبق دستور شما او را معالجه و درمان کنم و بتواند سالم زایمان نماید و نیز بچّه اش سالم بماند.

چون صحبت من پایان یافت، حضرت رضا علیه السلام سر خویش را به زیر افکند و

پس از لحظه ای کوتاه سر بلند نمود و اظهار نمود:

وحشتی نداشته باش، در این مرحله بچه اش سقط نمی شود و سالم خواهد بود.

و سپس افزود:

به همین زودی همسرت دارای فرزند پسری می شود که بیش از هرکس شبیه به مادرش خواهد بود، صورت او همانند ستاره ای درخشان، زیبا و خوش سیما می باشد.

ولیکن خداوند متعال دو چیز در بدن او زیادی قرار داده است.

با تعجّب پرسیدم:

آن دو چیز زاید در بدن فرزندم چیست؟!

حضرت در پاسخ فرمود:

یکی آن که در دست راستش یک انگشت اضافی می باشد؛ و دوّم در پای چپ او انگشت زایدی خواهد بود.

با شنیدن این غیب گوئی و پیش بینی، بسیار در حیرت و تعجّب قرار گرفتم و منتظر بودم که ببینم نهایت کار چه خواهد شد؟!

تا آن که پس از مدّتی درد زایمان همسرم فرا رسید،

گفتم:

هرگاه مولود به دنیا آمد، به هر شکلی که هست او را نزد من آورید.

ساعاتی بعد، زنی که قابله بود، وارد شد و نوزاد را - که در پارچه ای ابریشمین پیچیده بودند - نزد من آورد.

وقتی پارچه را باز کردند و من صورت و بدن نوزاد را مشاهده کردم، تمام پیش گوئی هائی را که حضرت رضا علیه السلام بیان نموده بود، واقعیّت داشت و هیچ خلافی در آن مشاهده نکردم. (53)

پیدایش ماهی ها در قبر

همچنین مرحوم شیخ صدوق به نقل از اباصلت هروی حکایت نموده است:

روزی حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام به من فرمود:

ای اباصلت! داخل مقبره هارون الرّشید برو و قدری خاک از چهار گوشه آن بیاور.

اباصلت گوید:

طبق دستور حضرت رفتم و مقداری خاک از چهار گوشه مقبره هارون برداشتم و آوردم، فرمود:

آن خاکی را که از جلوی درب

ورودی آوردی، بده.

هنگامی که آن خاک را گرفت، بوئید و فرمود:

قبر مرا در این مکان حفر خواهند کرد؛ و آن گاه به سنگ بزرگی برمی خورند، که اگر تمام اهل خراسان جمع شوند نمی توانند آن را بشکنند؛ و به هدف حود نمی رسند.

سپس امام علیه السلام فرمود:

اکنون قدری از خاک های بالین سر هارون الرّشید را بیاور.

وقتی آن خاک را گرفت و بوئید، اظهار داشت:

ای اباصلت! همانا قبر من در این جا خواهد بود و این تربت قبر من می باشد، که باید تو دستور بدهی تا همین مکان بالین سر هارون را حفر کنند.

و باید لحدی به طول دو ذراع یک متر و عرض یک وجب تهیّه نمایند؛ البتّه خداوند متعال هر قدر که بخواهد، آن را برای من توسعه خواهد داد.

و چون کار لحد تمام گردد، از سمت بالای سر رطوبتی نمایان می شود، که من دعائی را تعلیم تو می دهم، وقتی آن را خواندی، چشمه ای ظاهر و قبر پر از آب شود.

پس از آن، تعدادی ماهی کوچک نمایان خواهد شد و لقمه نانی را به تو می دهم، آن را ریز کن و داخل آب بینداز تا بخورند؛ و چون نان تمام شود، ماهی بزرگی آشکار گردد و تمام آن ماهی ها را خواهد خورد و سپس ناپدید می شود.

بعد از آن دست خود را داخل آب بگذار و آن دعائی را که به تو تعلیم نموده ام بخوان تا آن که آب فروکش کند و دیگر اثری از آن بر جای نماند.

ضمنا تمام آنچه را که به تو دستور دادم و برایت گفتم، باید در حضور مأمون انجام گیرد.

آن گاه امام رضا علیه السلام فرمود:

ای اباصلت ! این فاجر مأمون

عبّاسی فردا مرا به دربار خویش احضار می کند، پس هنگام بازگشت اگر سرم پوشانیده نباشد، حالم خوب است و آنچه خواستی از من سؤال کن، لیکن اگر سرم را پوشانیده باشم با من سخن مگو که توان سخن گفتن ندارم.

اباصلت گوید:

چون فردای آن روز شد، امام علیه السلام در محراب عبادت مشغول دعا و مناجات بود، که ناگهان مأموری از طرف مأمون وارد شد و گفت:

یا ابن رسول اللّه ! خلیفه شما را یه دربار خویش احضار کرده است.

به ناچار امام رضا علیه السلام از جای خویش برخاست، کفش های خود را پوشید و عبا بر دوش انداخت و به سوی دربار مأمون حرکت نمود و من نیز همراه حضرت روانه شدم.

هنگامی که وارد شدیم، دیدم که از انواع میوه ها طَبَقی چیده اند و نیز طبقی هم از انگور جلوی مأمون نهاده بود؛ و خوشه ای دست گرفته و می خورد.

چون مأمون چشمش به حضرت رضا علیه السلام افتاد، از جا بلند شد و تعظیم کرد.

و ضمن معانقه، پیشانی حضرت را بوسید؛ و سپس آن بزرگوار را کنار خود نشانید و خوشه ای از انگور برداشت و اظهار داشت:

یا ابن رسول اللّه ! آیا تاکنون انگوری به این زیبائی و خوبی دیده ای؟

حضرت سلام اللّه علیه فرمود:

انگور بهشت بهترین انگور است.

مأمون گفت: از این انگور تناول فرما، امام علیه السلام اظهار داشت:

مرا از خوردن آن معاف بدار.

مأمون گفت:

چاره ای نیست و حتما باید از آن تناول نمائی؛ و سپس خوشه ای را برداشت و از یک طرف آن چند دانه از آن را خورد و مابقی آن را تحویل حضرت داد.

امام رضا علیه السلام سه دانه از آن انگور را میل نمود و مابقی را

بر زمین انداخت و از جای خود برخاست.

مأمون پرسید:

کجا می روی؟

حضرت فرمود:

به همان جائی می روم، که مرا فرستادی.

و چون حضرت از مجلس مأمون خارج گردید، دیدم که سر مقدّس خود را پوشاند.

و آن گاه داخل منزل خود شد و به من فرمود:

ای اباصلت! درب خانه را ببند و قفل کن؛ و سپس خود داخل اتاق رفت و از غریبی و جای ظالمان؛ و نیز از شدّت ناراحتی ناله می کرد. (54)

علّت و چگونگی شهادت حضرت

طبق آنچه از مجموع روایات و تواریخ استفاده می شود:

خلفاء بنی العبّاس با سادات بنی الزّهراء خصوصا امامان معصوم علیهم السلام رابطه حسنه ای نداشتند و چنانچه بهائی به آنها می دادند و اکرامی می کردند، تنها به جهت سیاست و حفظ حکومت بوده است.

مأمون عبّاسی همچون دیگر بنی العبّاس، اگر نسبت به امام رضا علیه السلام احترامی قائل می شد، قصدش سرپوش گذاشتن بر جنایات پدرش، هارون الرّشید و نیز جذب افکار عمومی و تثبیت موقعیّت و حکومت خود بود.

مأمون در تمام دوران حکومتش به دنبال فرصت و موقعیّت مناسبی بود تا بتواند آن امام معصوم و مظلوم علیه السلام را - که مانعی بزرگ برای هوسرانی ها و خودکامگی هایش می دانست - از سر راه خود بردارد.

از طرف دیگر اطرافیان دنیاپرست و شهوتران مأمون، کسانی چون فرزندان سهل بن فضل هر روز نزد مأمون نسبت به حضرت رضا علیه

السلام سعایت و سخن چینی و بدگوئی می کردند، لذا مأمون تصمیم جدّی گرفت تا آن که حضرت را به قتل رسانیده و از سر راه بردارد.

در این که چگونه حضرت، مسموم و شهید شد بین مورّخین و محدّثین اختلاف نظر است، که به دو روایت مشهور در این رابطه اشاره می شود:

عبداللّه بن بشیر گوید:

روزی مأمون مرا دستور داد تا ناخن هایم را بلند بگذارم و کوتاه نکنم، پس از گذشت مدّتی مرا احضار کرد و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت:

آنها را با انگشتان دست خود خمیر کن.

چون چنین کردم، او خود بلند شد و به نزد حضرت رضا علیه السلام رفت و پس از گذشت لحظاتی مرا نیز در حضور خودشان دعوت کرد.

هنگامی که به حضورشان رسیدم، دیدم طبقی از انار آماده بود،

مأمون به من گفت:

ای عبداللّه ! مقداری انار دانه دانه کن و با دست خود آب آنها را بگیر.

و چون چنین کردم، مأمون خودش آن آب انار را برداشت و به حضرت خورانید و همان آب انار سبب وفات و شهادتش گردید.

و اباصلت گوید:

چون مأمون از منزل امام علیه السلام بیرون رفت، حضرت به من فرمود:

مرا مسموم کردند.

2 محمّد بن جهم گوید:

حضرت رضا علیه السلام نسبت به انگور علاقه بسیار داشت، مأمون این موضوع را می دانست، مقداری انگور تهیّه کرد و به وسیله سوزن در آنها زهر تزریق نمود، به طوری که هیچ معلوم نبود، و سپس آنها را به حضرت خورانید و حضرت به شهادت و لقاءاللّه رسید. (55)

همچنین اباصلت هروی حکایت کند:

روزی در خدمت حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم، که فرمود:

ای اباصلت ! آنان مرا به وسیله زهر مسموم و شهید خواهند کرد و کنار قبر هارون الرّشید دفن می شوم، خداوند قبر مرا پناهگاه و زیارتگاه شیعیان و دوستانم قرار می دهد.

پس هرکس مرا در دیار غربت زیارت کند، بر من لازم است که در روز قیامت به دیدار و زیارت او بروم.

قسم به آن که جدّم،

محمّد صلی الله علیه و آله را به نبوّت برگزید و بر تمامی مخلوقش برتری و فضیلت داد، هرکسی نزد قبرم نماز بخواند مورد مغفرت و رحمت الهی قرار خواهد گرفت.

قسم به آن که ما را به وسیله امامت گرامی داشت و خلافت و جانشینی پیغمبرش را مخصوص ما گرداند، زیارت کنندگان قبر من در پیشگاه خداوند از بهترین موقعیّت برخوردار می باشند.

و سپس افزود:

هر مؤمنی هر نوع سختی و مشکلی را در مسیر زیارت و دیار من متحمّل شود، خداوند آتش جهنّم را بر او حرام می گرداند. (56)

در عزای هشتمین ستاره ولایت و امامت

مقتول سمّ اشقیا آه و واویلا

شد قبله هشتم رضا آه و واویلا

چو خواست بیرون از وطن، آید آن سرور

ز فرقتش بر سر زنان، آل پیغمبر/

یک جا تقی از هجر او با دو چشم تر

معصومه اش بود از قفا آه و واویلا/

یک سو همه شیون کنان، آل اطهارش

از یک طرف بر سر زنان، خواهر زارش/

پروانه سان جمع آمدند، بهر دیدارش

برگرد آن بدر الدّجی آه و واویلا/

گفتا یکایک آن جناب با همه حصّار

از کینه دیرینه چرخ کج رفتار/

مشکل دیگر از این سفر آیم، ای برادر
گردم به هجران مبتلا آه و واویلا/
اهل حرم از این سخن، مضطرّ و نالان
گفتند با شاه حجاز، با چشم گریان/
ما را نمودی مبتلا بر درد هجران
ای سبط ختم الانبیاء آه و واویلا/
بعد از وداع اهل بیت آن شه با فرّ
رو کرد بر سوی سفر، آن اَلَم پرور/
آمد به طوس آن شهریار، با غمی بی مر
مقتول شد آن مقتدا آه و واویلا/
وارد چو اندر طوس شد، سرّ سبحانی
کردند استقبال شاه، عالی و دانی/
در مجلس مأمون بشد، نور یزدانی
با کثرت بی منتها، آه و واویلا/
مأمون شوم مرتدّ کافر غدّار
کردش

ولیعهد آن زمان آن ستم کردار/

نگذشت از آن چندی، که آن ظالم مکّار

مسموم کردش از جفا آه و واویلا (57)/

به انتظار جوادم، به در نگاه من است

همان جواد، که امید صبحگاه من است/

تقی بیا که ز هجرت، دل پدر خون شد

بیا که سینه سوزان من، گواه من است/

پسر ز زهر جفا، پاره پاره شد جگرم

ببین که تیره جهانی ز دود، آه من است/

غریب و بی کس و بی یاور و پناهم من

اگر چه یاور درماندگان، پناه من است/

بدان امید که رو آورم، به سوی وطن

دو چشم خواهر من دوخته، به راه من است (58)/.

پنج درس ارزشمند و آموزنده

1 ابوسعید خراسانی حکایت کند:

روزی دو نفر مسافر از راه دور به محضر امام رضا علیه السلام وارد شدند و پیرامون حکم نماز و روزه از آن حضرت سؤال کردند؟

امام علیه السلام به یکی از آن دو نفر فرمود:

نماز تو شکسته و روزه ات باطل است و به دیگری فرمود:

نماز تو تمام و روزه ات صحیح می باشد.

وقتی علّت آن را جویا شدند؟

حضرت فرمود:

شخص اوّل چون به قصد زیارت و ملاقات با من آمده است، سفرش مباح می باشد؛ ولی دیگری چون به عنوان زیارت و دیدار سلطان حرکت نموده، سفرش معصیت است. (59)

2 در بین مسافرتی که امام رضا علیه السلام از شهر مدینه به سوی خراسان داشت، هرگاه، که سفره غذا پهن می کردند و غذا چیده و آماده خوردن می شد، حضرت دستور می داد تا تمامی پیش خدمتان سیاه پوست و ... بر سر سفره طعام حاضر شوند؛ و سپس حضرت کنار آنها می نشست و غذای خود را میل می نمود.

اطرافیان به آن حضرت اعتراض کردند که چرا برای غلامان سفره ای جدا نمی اندازی؟!

امام علیه السلام

فرمود:

آرام باشید این چه حرفی است؟!

خدای ما یکی است، پدر و مادر ما یکی است و هرکس مسئول اعمال و کردار خود می باشد. (60)

3 محمّد بن سنان گوید:

چند روزی پس از آن که امام موسی کاظم علیه السلام رحلت نمود و امام رضا علیه السلام جای پدر، در منصب امامت قرار گرفت و مردم در مسائل مختلف به ایشان مراجعه می کردند.

به حضرت عرض کردم:

یا ابن رسول اللّه! ممکن است از طرف هارون به شما آسیبی برسد و بهتر است محتاط باشید.

امام علیه السلام اظهار داشت:

همان طور که جدّم، رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود:

چنانچه ابوجهل، موئی از سر من جدا کند، من پیغمبر نیستم، من نیز می گویم: اگر هارون موئی از سر من جدا کند من امام و جانشین پدرم نخواه بود. (61)

4 یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام به نام معمّر بن خلاد حکایت نماید:

هر موقع سفره غذا برای آن حضرت پهن می گردید، کنار آن سفره نیز یک سینی آورده می شد.

پس امام علیه السلام از هر نوع غذا، مقداری بر می داشت و داخل آن سینی قرار می داد و به یکی از غلامان خود می فرمود که تحویل فقراء و تهی دستان داده شود.

سپس به دنباله آن، این آیه شریفه قرآن:

فَلاَ اقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ (62) را تلاوت می نمود؛ و می فرمود:

خداوند جلّ و علی می داند که هر انسانی برای کسب مقامات عالیه بهشت، توان آزاد کردن غلام و بنده را ندارد.

به همین جهت، اطعام دادن و سیر گرداندن افراد را وسیله ای برای ورود به بهشت قرار داده است. (63)

5 - سلیمان بن جعفر - که یکی از اصحاب حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السلام

است - حکایت کند:

یکی از نوادگان امام سجّاد علیه السلام - به نام علی بن عبیداللّه - مشتاق دیدار و زیارت امام رضا علیه السلام بود، به او گفتم:

چه چیزی مانع از رفتن به محضر شریف آن حضرت می باشد؟

پاسخ داد:

هیبت و جلالت آن بزرگوار مانع من گردیده است.

این موضوع سپری گشت، تا آن که روزی مختصر کسالتی بر وجود مبارک امام علیه السلام عارض شد و مردم به عیادت و ملاقات آن حضرت می آمدند.

پس به آن شخص گفتم:

فرصت مناسبی پیش آمده است و تو نیز به همراه دیگر افراد به دیدار و ملاقات آن حضرت برو، که فرصت خوبی خواهد بود.

لذا علی بن عبید اللّه به عیادت و دیدار امام رضا علیه السلام رفت و با مشاهده آن حضرت بسیار مسرور و خوشحال گردید.

مدّتی از این دیدار گذشت و اتّفاقا علی بن عبیداللّه روزی مریض شد؛ و چون خبر به امام علیه السلام رسید، حضرت جهت عیادت از او حرکت نمود؛ و من نیز همراه آن بزرگوار به راه افتادم، چون وارد منزل او شدیم، حضرت مختصری کنار بستر او نشست و از او دلجوئی نمود.

و پس از گذشت لحظاتی که از منزل خارج شدیم، یکی از بستگان آن شخص گفت:

همسر علی بن عبیداللّه بعد از شما وارد اتاق شد و جایگاه جلوس حضرت رضا علیه السلام را می بوسید و بدن خود را به وسیله آن محلّ تبرّک می نمود. (64)

در فضای عالم امکان عجب غوغا ستی

کز زمین تا آسمان بزم طرب برپا ستی

هر کجا پا می نهی، باشد گلستان از سرور

نغمه های بلبلان تا گنبد خضرا ستی

نجمی از نجمه، درخشان گشت کز نو رخش

مهر و ماه

آسمان را روشنی افزا ستی

از زمین تا آسمان بنگر صفوف قدسیان

تهنیت گو بر نبی سلطان اَو اَدنی ستی

حلم او چون مجتبی و در شجاعت چون حسین (ع)

وز عبادت حضرت سجّاد (ع) را همتا ستی

یادگار حضرت باقر (ع) بود او از علوم

صادق آسا صادق الوعد، آن شه والا ستی

کاظم الغیط است مانند پدر موسی و نیز

در لب جان بخش آن شه، معجز عیسی ستی

مأمن بیچارگان و یاور درماندگان

وز عنایت شیعیان را ناجی فردا ستی (65)

چهل حدیث منتخب گهربار

قال الامام علی بن موسی الرّضا صلوات اللّه و سلامه علیه:

1 مَنْ زارَ قَبْرَ الْحُسَیْنِ علیه السلام بِشَطِّ الْفُراتِ، کانَ کَمَنْ زارَ اللّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ. (66)

ترجمه:

فرمود:

هر مؤمنی که قبر امام حسین علیه السلام را کنار شطّ فرات در کربلاء زیارت کند همانند کسی است که خداوند متعال را بر فراز عرش زیارت کرده باشد.

2 کَتَبَ علیه السلام:

أَبْلِغْ شیعَتی: إنَّ زِیارَتی تَعْدِلُ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلّ أَلْفَ حَجَّهٍ، فَقُلْتُ لاِ بی جَعْفَرٍ علیه السلام: أَلْفُ حَجَّهٍ؟!

قالَ:

إ ی وَاللّهُ، وَ أَلْفُ أَلْفِ حَجَّهٍ، لِمَنْ زارَهُ عارِفا بِحَقِّهِ. (67)

ترجمه:

به یکی از دوستانش نوشت:

به دیگر دوستان و علاقمندان ما بگو: ثواب زیارت قبر من معادل است با یک هزار حجّ.

راوی گوید:

به امام جواد علیه السلام عرض کردم: هزار حجّ برای ثواب زیارت پدرت می باشد؟!

فرمود:

بلی، هر که پدرم را با معرفت در حقّش زیارت نماید، هزار هزار یعنی یک میلیون حجّ ثواب زیارتش می باشد.

3 قالَ علیه السلام:

أَوَّلُ ما یُحاسَبُ الْعَبْدُ عَلَیْهِ، الصَّلاهُ، فَإنْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلاهُ صَحَّ ماسِواها، وَ إ نْ رُدَّتْ رُدَّ ماسِواها. (68)

ترجمه:

فرمود:

اوّلین عملی که از انسان مورد محاسبه و بررسی قرار می گیرد نماز است، چنانچه صحیح و مقبول واقع شود، بقیه اعمال و

عبادات نیز قبول می گردد وگرنه مردود خواهد شد.

4 قالَ علیه السلام: لِلصَّلاهِ أرْبَعَهُ آلاف بابٍ. (69)

ترجمه:

فرمود:

نماز دارای چهار هزار جزء و شرط می باشد.

5 قالَ علیه السلام: ا

لصَّلاهُ قُرْبانُ کُلِّ تَقی. (70)

ترجمه:

فرمود:

نماز، هر شخص با تقوا و پرهیزکاری را - به خداوند متعال - نزدیک کننده است.

6 قالَ علیه السلام: یُؤْخَذُالْغُلامُ بِالصَّلاهِ وَهُوَابْنُ سَبْعِ سِنینَ. (71)

ترجمه:

فرمود:

پسران باید در سنین هفت سالگی به نماز وادار شوند.

7 قالَ علیه السلام:

فَرَضَ اللّهُ عَلَی النِّساءِ فِی الْوُضُوءِ أنْ تَبْدَءَالْمَرْئَهُ بِباطِنِ ذِراعِها وَالرَّجُلُ بِظاهِرِالذِّراعِ. (72)

ترجمه:

فرمود:

خداوند در وضو بر زنان لازم دانسته است که از جلوی آرنج دست، آب بریزند و مردان از پشت آرنج. (این عمل از نظر فتوای مراجع تقلید مستحبّ می باشد).

8 قالَ علیه السلام:

رَحِمَ اللّهُ عَبْدا أحْیی أمْرَنا، قیلَ: کَیْفَ یُحْیی أمْرَکُمْ؟ قالَ علیه السلام: یَتَعَلَّمُ عُلُومَنا وَیُعَلِّمُها النّاسَ. (73)

ترجمه:

فرمود:

رحمت خدا بر کسی باد که أمر ما را زنده نماید، سؤال شد: چگونه؟

حضرت پاسخ داد:

علوم ما را فرا گیرد و به دیگران بیاموزد.

9 قالَ علیه السلام:

لَتَأمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَ لَتَنْهُنَّ عَنِ الْمُنْکَرِ، اَوْلَیَسْتَعْمِلَنَّ عَلَیْکُمْ شِرارُکُمْ، فَیَدْعُو خِیارُکُمْ فَلا یُسْتَجابُ لَهُمْ. (74)

ترجمه:

فرمود:

باید هر یک از شماها امر به معروف و نهی از منکر نمائید، وگرنه شرورترین افراد بر شما تسلّط یافته و آنچه که خوبانِ شما، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد.

10 قالَ علیه السلام: مَنْ لَمْ یَقْدِرْ عَلی ما یُکَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ، فَلْیَکْثُرْ مِنْ الصَّلوهِ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، فَإنَّها تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْما. (75)

ترجمه:

فرمود:

کسی که توان جبران گناهانش را ندارد، زیاد بر حضرت محمّد و اهل بیتش علیهم السلام صلوات و درود فرستد، که همانا گناهانش اگر حقّ الناس نباشد محو و نابود گردد.

11 قالَ علیه السلام:

الصَّلوهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ

آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ التَّسْبيحَ وَالتَّهْليلَ وَالتَّكْبيرَ. (76)

ترجمه:

فرمود:

فرستادن صلوات و تحيّت بر حضرت محمّد و اهل بيت آن حضرت عليهم السلام در پيشگاه خداوند متعال، پاداش گفتن «سبحان اللّه، لا إ له إ لاّ اللّه، اللّه اكبر» را دارد.

12 قالَ عليه السلام:

لَوْخَلَتِ الاْ رْض طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ حُجَّهٍ لَساخَتْ بِأهْلِها. (77)

ترجمه:

فرمود:

چنانچه زمين لحظه اى خالى از حجّت خداوند باشد، اهل خود را در خود فرو مى برد.

13 قالَ عليه السلام:

عَلَيْكُمْ بِسِلاحِ الاْ نْبياءِ، فَقيلَ لَهُ:

وَ ما سِلاحُ الاْ نْبِياءِ؟ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّه ! فَقالَ عليه السلام: الدُّعاءُ. (78)

ترجمه:

فرمود:

بر شما باد به كارگيرى سلاح پيامبران، به حضرت گفته شد: سلاح پيغمبران عليهم السلام چيست؟

در جواب فرمود:

توجّه به خداوند متعال؛ و دعا كردن و از او كمک خواستن مى باشد.

14 قالَ علیه السلام:

صاحِبُ النِّعْمَهِ یَجِبُ عَلَیْهِ التَّوْسِعَهُ عَلی عَیالِهِ. (79)

ترجمه:

فرمود:

هر که به هر مقداری که در توانش می باشد، باید برای اهل منزل خود انفاق و خرج کند.

15 قالَ علیه السلام:

المَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهیرٌ وَ رَحْمَهٌ وَلِلْکافِرِ تَعْذیبٌ وَ لَعْنَهٌ، وَ إ نَّ الْمَرَضَ لایَزالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتّی لایَکُونَ عَلَیْهِ ذَنْبٌ. (80)

ترجمه:

فرمود:

مریضی، برای مؤمن سبب رحمت و آمرزش گناهانش می باشد و برای کافر عذاب و لعنت خواهد بود.

سپس افزود:

مریضی، همیشه همراه مؤمن است تا آن که از گناهانش چیزی باقی نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد.

16 قالَ علیه السلام:

إ ذَا اکْتَهَلَ الرَّجُلُ فَلا یَدَعْ أنْ یَأکُلَ بِاللَّیْلِ شَیْئا، فَإ نَّهُ أهْدَءُ لِنَوْمِهِ، وَ أطْیَبُ لِلنَّکْهَهِ. (81)

ترجمه:

فرمود:

وقتی که مرد به مرحله پیری و کهولت سنّ برسد، حتما هنگام شب قبل از خوابیدن مقداری غذا تناول کند که برای آسودگی خواب مفید است، همچنین برای هم خوابی و زناشوئی سودمند

خواهد بود.

17 قالَ علیه السلام:

إ نَّما یُرادُ مِنَ الاْ مامِ قِسْطُهُ وَ عَدْلُهُ، إ ذا قالَ صَدَقَ، وَ إ ذا حَکَمَ عَدَلَ، وَ إ ذا وَعَدَ أنْجَزَ. (82)

ترجمه:

فرمود:

همانا از امام و راهنمای جامعه، مساوات و عدالت خواسته شده است که در سخنان صادق، در قضاوت ها عادل و نسبت به وعده هایش وفا نماید.

18 قالَ علیه السلام:

لایُجْمَعُ الْمالُ إ لاّ بِخَمْسِ خِصالٍ: بِبُخْلٍ شَدیدٍ، وَ أمَلٍ طَویلٍ، وَ حِرصٍ غالِبٍ، وَ قَطیعَهِ الرَّحِمِ، وَ إ یثارِ الدُّنْیا عَلَی الْاٰخِرَهِ. (83)

ترجمه:

فرمود:

ثروت، انباشته نمی گردد مگر با یکی از پنج خصلت:

بخیل بودن، آرزوی طول و دراز داشتن، حریص بر دنیا بودن، قطع صله رحم کردن، آخرت را فدای دنیا کردن.

19 قالَ علیه السلام: لَوْ أنَّ النّاسَ قَصَّرَوا فِی الطَّعامِ، لاَسْتَقامَتْ أبْدانُهُمْ. (84)

ترجمه:

فرمود:

چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند و پرخوری ننمایند، بدن های آنها دچار امراض مختلف نمی شود.

20 قالَ علیه السلام:

مَنْ خَرَجَ فی حاجَهٍ وَ مَسَحَ وَجْهَهُ بِمأالْوَرْدِ لَمْ یَرْهَقْ وَجْهُهُ قَتَرٌ وَلا ذِلَّهٌ. (85)

ترجمه:

فرمود:

هرکس هنگام خروج از منزل برای حوایج زندگی خود، صورت خویش را با گلاب خوشبو و معطّر نماید، دچار ذلّت و خواری نخواهد شد.

21 قالَ علیه السلام:

إنَّ فِی الْهِنْدِباءِ شِفاءٌ مِنْ أَلْفِ داءٍ، ما مِنْ داءٍ فی جَوْفِ الاْنْسانِ إ لاّ قَمَعهُ الْهِنْدِباءُ. (86)

ترجمه:

فرمود:

گیاه کاسنی شفای هزار نوع درد و مرض است، کاسنی هر نوع مرضی را در درون انسان ریشه کن می نماید.

22 قالَ علیه السلام:

السَّخیُّ یَأکُلُ طَعامَ النّاسِ لِیَأکُلُوا مِنْ طَعامِهِ، وَالْبَخیلُ لا یَأکُلُ طَعامَ النّاسِ لِکَیْلایَأکُلُوا مِنْ طَعامِهِ. (87)

ترجمه:

فرمود:

افراد سخاوتمند از خوراک دیگران استفاده می کنند تا دیگران هم از امکانات ایشان بهره گیرند و استفاده کنند؛ ولیکن افراد بخیل از غذای دیگران نمی خورند تا

آنها هم از غذای ایشان نخورند.

23 قالَ علیه السلام:

شیعَتُناالمُسَلِمُونَ لِ مْرِنا، الْآخِذُونَ بِقَوْلِنا، الْمُخالِفُونَ لِ عْدائِنا، فَمَنْ لَمْ یَکُنْ کَذلِکَ فَلَیْسَ مِنّا. (88)

ترجمه:

فرمود:

شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم امر و نهی ما باشند، گفتار ما را سرلوحه زندگی در عمل و گفتار خود قرار دهند، مخالف دشمنان ما باشند و هر که چنین نباشد از ما نیست.

24 قالَ علیه السلام مَنْ تَذَکَّرَ مُصابَنا، فَبَکی وَ أبْکی لَمْ تَبْکِ عَیْنُهُ یَوْمَ تَبْکِی الْعُیُونُ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِسا یُحْیی فیهِ أمْرُنا لَمْ یَمُتْ قَلْبُهُ یَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ. (89)

ترجمه:

فرمود:

هر که مصائب ما اهل بیت عصمت و طهارت را یادآور شود و گریه کند یا دیگری را بگریاند، روزی که همه گریان باشند او نخواهد گریست، و هر که در مجلسی بنشیند که علوم و فضائل ما گفته شود همیشه زنده دل خواهد بود.

25 قالَ علیه السلام:

الْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَهِ یَعْدِلُ سَبْعینَ حَسَنَهٍ، وَ الْمُذیعُ بِالسَّیِّئَهِ مَخْذُولٌ، وَالْمُسْتَتِرُ بِالسَّیِّئَهِ مَغْفُورٌ لَهُ. (90)

ترجمه:

فرمود:

انجام دادن حسنه و کار نیک به صورت مخفی، معادل هفتاد حسنه است؛ و آشکار ساختن گناه و خطا موجب خواری و پستی می گردد و پوشاندن و آشکار نکردن خطا و گناه موجب آمرزش آن خواهد بود.

26 أَنَّهُ سُئِلَ مَا الْعَقْلُ؟ فَقالَ علیه السلام: التَّجَرُّعُ لِلْغُصَّهِ، وَ مُداهَنَهُ الاْعْداءِ، وَ مُداراهُ الاْصْدِقاءِ. (91)

از امام رضا علیه السلام سؤال شد که عقل و هوشیاری چگونه است؟

ترجمه:

حضرت در جواب فرمود: تحمّل مشکلات و ناملایمات، زیرک بودن و حرکات دشمن را زیر نظر داشتن، مدارا کردن با دوستان می باشد - که اختلاف نظرها سبب فتنه و آشوب نشود.

27 قالَ علیه السلام:

مابَعَثَ اللّهُ نَبیّا إ لاّ بِتَحْریمِ الْخَمْرِ، وَ أنْ یُقِرَّ بِأنَّ

اللّهَ یَفْعَلُ مایَشاءُ. (92)

ترجمه:

فرمود:

خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آن که در شریعت او شراب و مُسکرات حرام بوده است، همچنین هر یک از پیامبران معتقد بودند که خداوند هر آنچه را اراده کند انجام می دهد.

28 قالَ علیه السلام:

لاتَتْرُکُوا الطّیبَ فی کُلِّ یَوْمٍ، فَإنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَیَوْمٌ وَ یَوْمٌ، فَإ نْ لَمْ تَقْدِرُوا فَفی کُلِّ جُمْعَهٍ. (93)

ترجمه:

فرمود:

سعی نمائید هر روز، از عطر استفاده نمائید و اگر نتوانستید یک روز در میان، و اگر نتوانستید پس هر جمعه خود را معطّر و خوشبو گردانید (با رعایت شرائط زمان و مکان).

29 قالَ علیه السلام: إ ذا کَذِبَ الْوُلاهُ حُبِسَ الْمَطَرُ، وَ إ ذا جارَالسُّلْطانُ هاتَتِ الدَّوْلَهِ، وَ إ ذا حُبِسَتِ الزَّکاهُ ماتَتِ الْمَواشی. (94)

ترجمه:

فرمود:

هرگاه والیان و مسئولان حکومت دروغ گویند باران نمی بارد، و اگر رئیس حکومت، ظلم و ستم نماید پایه های حکومتش سست و ضعیف می گردد؛ و چنانچه مردم زکات و خمس مالشان را نپردازند چهارپایان می میرند.

30 قالَ علیه السلام:

الْمَلائِکَهُ تُقَسِّمُ أرْزاقَ بَنی آدَمِ ما بَیْنَ طَلَوعِ الْفَجْرِ إ لی طَلَوعِ الشَّمْسِ، فَمَنْ نامَ فیما بَیْنَهُما نامَ عَنْ رِزْقِهِ. (95)

ترجمه:

فرمود:

ما بین طلوع سپیده صبح تا طلوع خورشید ملائکه الهی ارزاق انسانها را سهمیه بندی می نمایند، هرکس در این زمان بخوابد غافل و محروم خواهد شد.

31 قالَ علیه السلام: مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللّهُ قَلْبَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ. (96)

ترجمه:

فرمود:

هرکس مشکلی از مؤمنی را بر طرف نماید و او را خوشحال سازد، خداوند او را در روز قیامت خوشحال و راضی می گرداند.

32 قالَ علیه السلام:

إنّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إذا رَأیْناهُ بِحَقیقَهِ الایمانِ وَ بِحَقیقَهِ النِّفاقِ. (97)

ترجمه:

فرمود:

همانا ما اهل بیت عصمت و طهارت چنانچه شخصی را بنگریم، ایمان و اعتقاد او

را می شناسیم که اعتقادات درونی و افکار او چگونه است.

إ لاّ أنْ یَکُونَ فیهِ ثَلاثُ خِصالٍ:

سُنَّهٌ مِنَاللّهِ وَ سُنَّهٌ مِنْ نَبیِّهِ وَ سُنَّهٌ مِنْ وَلیّهِ، أمَّاالسَّنَّهُ مِنَ اللّهِ فَکِتْمانُ السِّرِّ، أمَّاالسُّنَّهُ مِنْ نَبِیِّهِ مُداراهُالنّاسِ، اَمَّاالسُّنَّهُ مِنْ وَلیِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَی النائِبَهِ. (98)

ترجمه:

فرمود:

مؤمن، حقیقت ایمان را درک نمی کند مگر آن که 3 خصلت را دارا باشد:

خصلتی از خداوند، که کتمان اسرار افراد باشد، خصلتی از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله که مدارا کردن با مردم باشد، خصلتی از ولی خدا که صبر و شکیبائی در مقابل شدائد و سختی ها را داشته باشد.

34 قالَ علیه السلام:

إ نَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ أبْوابِ الْحِکْمَهِ، یَکْسِبُ الْمَحَبَّهَ، إنَّهُ دَلیلٌ عَلی کُلِّ خَیْرٍ. (99)

ترجمه:

فرمود:

همانا سکوت و خاموشی راهی از راه های حکمت است، سکوت موجب محبّت و علاقه می گردد، سکوت راهنمائی برای کسب خیرات می باشد.

35 قالَ علیه السلام: مِنَ السُّنَّهِالتَّزْویجُ بِاللَّیْلِ، لِ نَّ اللّهَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَنا، وَالنِّساءُ إ نَّماهُنَّ سَکَنٌ. (100)

ترجمه:

فرمود:

بهترین وقت برای تزویج و زناشوئی شب است که خداوند متعال شب را وسیله آرامش و سکون قرار داده، همچنین زنان آرام بخش و تسکین دهنده می باشند.

36 قالَ علیه السلام:

ما مِنْ عَبْدٍ زارَ قَبْرَ مُؤْمِنٍ، فَقَرَأ عَلَیْهِ «إ نّا أ نْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ» سَبْعَ مَرّاتٍ، إ لاّ غَفَرَ اللّهُ لَهُ وَ لِصاحِبِ الْقَبْرِ. (101)

ترجمه:

فرمود:

هر بنده ای از بندگان خداوند بر قبر مؤمنی جهت زیارت حضور یابد و هفت مرتبه سوره مبارکه إ نّا أنزلناه را بخواند، خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار می دهد.

37 قالَ علیه السلام: الاْخُ الاْ کْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الاْ بِ. (102)

ترجمه:

فرمود:

برادر بزرگ جانشین و جایگزین پدر خواهد بود.

38 قالَ علیه السلام:

انَّما

تَغْضَبُ للّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، فَلاتَغْضَبْ لَهُ بِأكْثَرَ مِمّا غَضِبَ عَلی نَفْسِهِ. (103)

ترجمه:

فرمود:

چنانچه در موردی خواستی غضب کنی و برای خدا برخورد نمائی، پس متوجّه باش که غضب و خشم خود را در جهت و محدوده رضایت و خوشنودی خداوند، اِعمال کن.

: خَيْرُ الاْ عْمالِ الْحَرْثُ، تَزْرَعُهُ فَيَأكُلُ مِنْهُ الْبِرُّ وَ الْفاجِرُ، أمَّا الْبِرُّ فَما أكَلَ مِنْ شَيْی ءٍ إ سْتَغْفَرَ لَکَ، وَ أمَّاالْفاجِرُ فَما أكَلَ مِنْهُ مِنْ شَيْی ءٍ لَعَنَهُ، وَ يَأكُلُ مِنهُ الْبَهائِمُ وَالطَّيْرُ. (104)

ترجمه:

فرمود:

بهترین کارها، شغل کشاورزی است، چون که در نتیجه کشت و تلاش، همه انسان های خوب و بد از آن استفاده می کنند.

امّا استفاده خوبان سبب آمرزش گناهان می باشد، ولی استفاده افراد فاسد و فاسق موجب لعن ایشان خواهد شد، همچنین تمام پرنده ها و چرندگان از تلاش و نتیجه کشت بهره مند خواهند شد.

40 قالَ علیه السلام:

مَنْ تَرَکَ السَّعْیَ فی حَوائِجِهِ يَوْمَ عاشُوراء، قَضَی اللّهُ لَهُ حَوائجَ الدُّنْيا وَ الأخِرَهِ، وَ قَرَّتْ بِنا فِی الْجِنانِ عَيْنُهُ. (105)

ترجمه:

فرمود:

هرکس روز عاشورای امام حسین علیه السلام، دنبال کسب و کار نرود (و مشغول عزاداری و حزن و اندوه گردد)، خداوند متعال خواسته ها و حوائج

دنیا و آخرت او را برآورده می نماید؛ و در بهشت چشمش به دیدار ما - اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام - روشن می گردد.

فهرست

1- فهرست نام و مشخصات بعضی از کتابهائی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت جلد دوّم این مجموعه نفیسه موجود می باشد.

2- در سال ولادت آن حضرت بین محدّثین اختلاف است، که از 148 تا 153 گفته اند.

و برحسب 11 / ذی القعده / 148 قمری، طبق سال شمسی 11 / آذر ماه / 144 می باشد.

3-

نام و لقب مبارک حضرت به عنوان امام «علی، رضا» علیه السلام، طبق حروف أبجد کبیر، عدد 110، 1001 می باشد.

4- تاریخ شهادت آن حضرت طبق سال شمسی: 19 / شهریور / 197، یا 17 / مرداد / 200 خواهد بود.

5- تاریخ ولادت و دیگر حالات حضرت برگرفته شده است از:

، اصول کافی: ج 1، کشف الغمّه: ج 2،

فصول المهمّه ابن صبّاغ مالکی،

إعلام الوری طبرسی: ج 2، مجموعه نفیسه،

تاریخ اهل بیت علیهم السلام،

ینابیع المودّه،

تهذیب الا حکام: ج 6،

جمال الاسبوع سیّد ابن طاووس،

دعوات راوندی،

دلائل الامامه طبری،

عیون المعجزات و ...

6- شعر از شاعر محترم: آقای دکتر رسا.

7- عیون أخبار الرّضا علیه السلام: ج 1، ص 20، ح 2،

ینابیع المودّه: ج 3، ص 166،

حلیه الا برار: ج 4، ص 339، ح 5.

8- عیون أخبار الرّضا علیه السلام: ج 2، ص 228، ح 3،

إثبات الهداه: ج 4، ص 279، ح 91،

إعلام الورى طبرسى: ج 2، ص 70.

9- قرب الا سناد: ص 144،

بحارالانوار: ج 26، ص 190، ح 2.

10- كافى: ج 5، ص 288، ح 1.

11- بحارالانوار: ج 2، ص 65، ح 5، به نقل از كتاب رجال كشّى.

12- بحارالانوار: ج 27، ص 314، ح 12، به نقل از مشارق الا نوار: ص 246.

13- إعلام الورى طبرسى: ج 2، ص 63،

عيون أخبار الرّضا عليه السلام: ج 2، ص 180، ح 4،

كشف الغمّه: ج 2، ص 316، بحار: ج 49، ص 90، ح 3.

14- سوره تكاثر: آيه 8.

15- تفسير البرهان: ج 4، ص 502، ح 5، به نقل از توحيد شيخ صدوق.

16- الخرايج و الجرايح: ج 2، ص 766، ح 86.

17- به ترجمه و مضمون اشعار اكتفاء شده است.

18- إعلام الورى طبرسى:

ج 2، ص 66 68،

عیون أخبار الرّضا علیه السلام: ج 2، ص 263، ح 34،

رجال کشّی: ص 504، ح 970، بحار: ج 49، ص 239، ح 9.

داستان بسیار مفصّل است، به همین خلاصه اکتفاء شد

19- تجرید الاغانی: ج 2، ص 2087.

20- بحارالانوار: ج 49، ص 101، ح 19،

به نقل از:

کافی و مناقب ابن شهرآشوب، أعیان الشّیعه: ج 2، ص 15.

21- إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 58 57،

عیون أخبار الرّضا علیه السلام: ج 2، ص 211، ح 16،

الثّاقب فی المناقب: ص 484، ح 413.

22- الخرایج و الجرایح: ج 2، ص 661، ح 4،

الثّاقب فی المناقب: ص 488، ح 416.

23- مستدرک الوسائل: ج 12، ص 374، ح 3،

الثّاقب فی المناقب: ص 482، ح 412،

إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 54،

مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 242،

ینابیع الموده: ص 121.

24- سوره یس: آیه 39.

25- ناسخ التواریخ: ج 14، ص 370،

بحارالانوار: ج 14، ص 199، ح 7، به نقل از تفسیر قمّی و معانی الاخبار، و ج 49، ص 81، ح 1،

به نقل از:

عیون أخبار الرّضا علیه السلام.

26- أعیان الشّیعه: ج 2، ص 18، إعلام الوری طبرسی: ج 2، ص 72، کشف الغمّه: ج 2، ص 275.

27- عیون أخبار الرّضا علیه السلام: ج 2، ص 138، ح 1.

28- اصول کافی: ج 1، ص 488، ح 6، اختصاص شیخ مفید: ص 270،

بحارالانوار: ج 49، ص 49، ح 49، به نقل از خرائج مرحوم راوندی.

29- دعوات مرحوم راوندی: ص 248، ح 698،

مستدرک الوسائل: ج 2، ص 126، ح 2،

بحارالانوار: ج 49، ص 72، ح 96.

30- احتجاج مرحوم طبرسی: ج 2، ص 459، ح 318.

31- اصول کافی: ج 1، ص 408،

إعلام

الورى طبرسى: ج 2، ص 76،

عيون أخبار الرّضا عليه السلام: ج 2، ص 150، ضمن ح 21.

32- عيون أخبار الرّضا عليه السلام: ج 2، ص 170،

الخرايج و الجرايح: ج 2، ص 658، ح 1.

33- عيون أخبار الرّضا عليه السلام: ج 2، ص 136، ح 1،

ناسخ التّواريخ: ج 11، ص 244.

34- بحارالانوار: ج 49، ص 46، ح 42،

ناسخ التّواريخ: ج 11، ص 250.

35- بحارالانوار: ج 49، ص 57، ح 74،

إثبات الهداه: ج 3، ص 294، ح 21.

36- بحارالانوار: ج 49، ص 61،

إثبات الهداه: ج 3، ص 313،

مدينه المعاجز: ج 7، ص 240، ح 193،

همچنين اين حكايت را به امام جواد عليه السلام با مختصر تفاوت در إثبات الهداه: ص 353 و نيز به امام هادى عليه السلام در ص: 375 ح 43 نسبت داده اند.

37- بحارالانوار: ج 49، ص 42، ح 31،

إثبات الهداه: ج 3، ص 275، ح 76.

38- إثبات الهداه: ج 3، ص 309، ح 173 و مدينه المعاجز: ج 7، ص 245، ح 2301، داستان را به طور مشروح آورده است.

39- عيون أخبار الرّضا عليه السلام: ج 2، ص 172، ح 1،

بحارالانوار: ج 49، ص 82، ح 2،

مدینه المعاجز: ج 7، ص 146، ح 2241،

إثبات الهداه: ج 3 ص 261، ح 36.

40- بحارالانوار: ج 49، ص 67، ح 88،

إثبات الهداه: ج 3، ص 248، ح 7.

41- إثبات الهداه: ج 3، ص 250، ح 14،

بحارالانوار: ج 49، ص 58، س 15.

42- کافی: ج 8 ص 151 ح 134،

بحارالانوار: ج 49، ص 155، س 27،

43- احتجاج مرحوم طبرسی ج 2، ص 448، ح 311.

44- إثبات الهداه: ج 3، ص 266، ح 51،

مدینه المعاجز: ج 7، ص 130،

ح 135.

45- عيون أخبار الرّضا عليه السلام: ج 2، ص 132، ح 1،

إثبات الهداه: ج 3، ص 258، ح 33،

مدينه المعاجز: ج 7، ص 130، ح 135.

46- عيون أخبار الرّضا عليه السلام: ج 2، ص 218، ح 29،

بحارالانوار: ج 49، ص 38، ح 22،

الثّاقب فى المناقب: ص 475، ح 402.

47- اختصاص شيخ مفيد: ص 27،

ارشاد مفيد: ص 309، كشف الغمّه: ج 3، ص 64،

الثّاقب فى المناقب: ص 473.

48- الثّاقب فى المناقب: ص 493، ح 10.

49- عيون أخبار الرّضا عليه السلام: ج 2، ص 211، ح 17،

الثّاقب فى المناقب: ص 476، ح 400.

50- مناقب ابن شهرآشوب: ج 4، ص 341،

كشف الغمّه: ج 2، ص 102،

الثّاقب فى المناقب: ص 479، ح 406.

51- اصول كافى: ج 1، ص 490، ح 8.

52- عيون أخبار الرّضا عليه السلام: ج 2، ص 214، ح 22،

إثبات الهداه: ج 4، ص 269، ح 60.

53- تلخيص از عيون أخبار الرّضا عليه السلام: ج 2، ص 208، ح 11،
مدينه المعاجز: ج 7، ص 95 ح 2198،
الثّاقب فى المناقب: ص 486، ح 415.
54- أمالى شيخ صدوق: ص 526، ح 17،
عيون أخبار الرّضا عليه السلام: ج 2، ص 241، ح 1،
ضمنا ادامه داستان در حالات امام جواد عليه السلام می باشد.
55- أعيان الشّيعه: ج 2، ص 30 31.
56- عيون أخبار الرضا عليه السلام: ج 2، ص 226، ح 1.
57- اشعار از شاعر محترم: آقای شكوهی.
58- اشعار از شاعر محترم: آقای رضائی.
59- تهذيب شيخ طوسی: ج 4، ص 220، ح 17.
60- روضه كافی: ج 8، ص 192، ح 296.
61- روضه كافی: ج 8، ص 214، ح 371.
62- سوره بلد: آيه 11.
63- بحارالانوار: ج 49، ص 97، ح 11،
به نقل

از:

کافی و محاسن برقی.

64- اختیار معرفه الرّجال: ص 495، ح 485،

بحارالانوار: ج 49، ص 22، ح 15.

65- اشعار از شاعر محترم: آقای علی آهی.

66- مستدرک الوسائل: ج 10، ص 250، ح 38.

67- مستدرک الوسائل: ج 10، ص 359، ح 2.

68- مستدرک الوسائل: ج 3، ص 25، ح 4.

69- تهذیب الا حکام: ج 2، ص 242، ح 957.

70- وسائل الشّیعه: ج 4، ص 43، ح 4469.

71- وسائل الشّیعه: ج 21، ص 460، ح 27580.

72- وسائل الشّیعه: ج 1، ص 467، ح 1238.

73- بحارالانوار: ج 2، ص 30، ح 13.

74- الدّرّه الباهره: ص 38، س 3، بحار: ج 75، ص 354، ح 10.

75- جامع الاخبار ص 59،

بحارالانوار: ج 91، ص 47، ح 2.

76- أمالی شیخ صدوق ص 68،

بحارالانوار: ج 91، ص 47، ضمن ح 2.

77- علل الشّرایع: ص 198، ح 21.

78- بصائرالدّرجات: جزء 6، ص 308، باب 8، ح 5.

79- وسائل الشّيعه: ج 21، ص 540، ح 27807.

80- بحارالانوار: ج 78، ص 183، ح 35، ثواب الا عمال: ص 175.

81- محاسن برقی: ص 422، ح 208.

82- الدّرّه الباهره: ص 37، س 13، بحار: ج 75، ص 354، س 5.

83- وسائل الشّيعه: ج 21، ص 561، ح 27873.

84- مستدرک الوسائل: ج 2، ص 155، ح 30.

85- مصادقه الا خوان شيخ صدوق: ص 52، ح 1.

86- وسائل الشّيعه: ج 25، ص 183، ح 31693.

87- مستدرک الوسائل: ج 15، ص 358، ح 8.

88- جامع أحاديث الشّيعه: ج 1، ص 171، ح 234، بحار: ج 65، ص 167، ح 24.

89- وسائل الشّيعه: ج 14، ص 502، ح 19693.

90- وسائل الشّيعه: ج 16، ص 63، ح 20990.

91- أمالی شيخ صدوق: ص 233،

ح 17.

92- بحارالانوار: ج 4، ص 97، ح 3.

93- مستدرک الوسائل: ج 6، ص 49، ح 6.

94- أمالی شیخ طوسی: ص 82،

مستدرک الوسائل: ج 6، ص 188، ح 1.

95- وسائل الشّیعه: ج 6، ص 497، ح 6533.

96- اصول کافی: ج 2، ص 160، ح 4،

وسائل الشّیعه: ج 16، ص 372، ح 6.

97- إعلام الوری: ج 2، ص 70،

بصائرالدّرجات: جزء 8، ص 308، ح 5.

98- بحارالانوار: ج 75، ص 334، ح 1،

مستدرک الوسائل: ج 9، ص 37، ح 10138.

99- مستدرک الوسائل: ج 9، ص 16، ح 10073

100- وسائل الشّیعه: ج 3، ص 91، ح 22040.

101- من لا یحضره الفقیه: ج 1، ص 115، ح 541،

وسائل الشیعه: ج 3، ص 227، ح 3479.

102- وسائل الشّیعه: ج 20، ص 283، ح 25636.

103- عیون أخبار الرّضا علیه السلام: ج 1، ص 292، ح 44.

104- الکافی: ج 5، ص 260، ح 5.

105- عيون أخبار الرّضا عليه السلام: ج 1، ص 299، ح 57.

مشهد مقدس

درنگی در معنای واژه ی مشهد (1)

از تاریخ هر شهری که سخن به میان آید، یکی از نخستین چیزهایی که مورد بررسی قرار می گیرد، وجه تسمیه ی آن شهر و چگونگی و دلیل پیدایش نام آن است. شما در آغاز هر کتاب یا مقاله ای که پیرامون تاریخ یک شهر نوشته شده باشد، با این جمله روبرو می شوید که «این شهر را از این رو فلان نام داده اند که ...» برخی از این نام ها چندان دور از ذهن و ناآشنا هستند یا در طول تاریخ و به اقتضای تحولات زبانی، آن سان دستخوش دگرگونی و تغییر و تبدیل شده اند، که پژوهشگر برای یافتن وجه آغازین آن باید به دلایل و نشانه های متعددی متوسل شود و

پرنده ی خیال خود را به این سو و آن سو بکشاند تا آن را به خواننده ی امروزی بشناساند و او را با دلیل نام گذاری آن شهر آشنا کند.

نام تهران را بنگرید؛ هر کس برای نام گذاری آن وجهی ساخته، و دلیلی آورده است، اما هنوز پژوهندگان و تهران شناسان در این زمینه، به دیدگاه یکسانی که پذیرفته ی همگان باشد، دست نیافته اند. برخی آن را دیگرگون شده ی «تَهِ ران»، به معنی «زیرِ زمین» گرفته و گفته اند که چون مردم آن دیار در هنگام یورش دشمن به زیر زمین پناه می برده اند، این نام را بر آن نهاده اند. برخی گفته اند:

«ران» یعنی دامنه و «تهران» در برابر «مهران» می نشیند، که اولی به معنی «دامنه ی پایین» و دومی به معنی «بالای دامنه» است. برخی بر این باورند که «تهران» به معنی «گرمسیر»، در برابر «شمیران» به مفهوم «سردسیر» است. شماری از پژوهشگران بر این اعتقادند که «طهران» از ریشه ی «طهر» به معنی «پاکی» است، و به دلیل وجود رودخانه های فراوان، بدین نام خوانده شده است. پژوهشگران دیگری بر آنند که نام آن در اصل «تیران» بوده، که یا از نام فارسی ستاره ی عطارد، یعنی «تیر» گرفته شده، یا برگرفته از «تئیره» می باشد که به استناد کتاب اوستا، نام یکی از قله های کوه البرز است.

نام بیشتر شهرهای ایران، از همین دست است، اصفهان و سمنان و کرمان و تبریز و کجا و کجا، همه سرگذشتی پر پیچ و خم دارند و برای دسترسی به وجه تسمیه ی هر یک یا باید شکل نخستین آن را یافت و مثلاً از «سپاهان» به «صفهان» و سپس به اصفهان رسید، یا از «سمینه»، «سکنان»، «سیم و لام»، «سمینا»

و «سه مه نان» سرانجام به سمنان رسید، یا زبان ها و گویش های دیرینه را فرا گرفت و به معنا و مفهوم نام شهرها دست پیدا کرد و از «کرمن» و «کرمینه» و «کرمان بندا» و «کرمانیا» و «کارمان» و «کریمان» به نام کرمان دست یافت. وجه تسمیه ی تبریز هم که به قول تاریخ نگاران، افسانه های خود را دارد و اصل آن را گاه «تورز» و «تورژ»، «تورش» و «دورژ» و گاه «تب ریز» و «تارومی» و «ترماکیس» دانسته اند. پاره ای از شهرهای ما نیز در سال های دور و نزدیک، نامی نوساخته را بر خود نهاده اند و نخستین نام آنان در گذر روزگاران به طاق نسیان و فراموشی سپرده شده است.

اما هنگامی که به نام مشهد می رسیم، در نگاه اول، این سردرگمی و حیرانی از میان می رود و همه چیز چونان آفتاب در برابر دیدگان پژوهشگر رخ می نماید و بی هیچ درنگی حکم می دهد که مشهد، محل شهادت امام رضا علیه السلام است و از همین رو بدین نامش می خوانند. داستان همان گونه که می دانید از این قرار است که در منطقه ی پرآوازه ی توس، و در کنار دو ناحیه ی معروف آن، یعنی نوغان و تابران، روستایی آباد به نام سناباد وجود داشته که باغ حمید بن قحطبه در آن واقع بوده است. هارون الرشید در همین باغ که به یکی از سرداران ابومسلم خراسانی تعلق داشته، به خاک سپرده شده، و امام رضا (ع) نیز، پیش از رفتن به مرو، در همین باغ توقف کرده، اشاره ای داشته اند که خود به زودی در همان جا دفن خواهند شد و همین امر نیز رخ داد و پیش بینی حضرت محقق شد و حدود دو

سال پس از آن تاریخ، پیکر مطهر امام، پس از شهادت به دست مأمون عباسی در همان باغ به خاک سپرده شد.

از زمان شهادت امام رضا علیه السلام در آغاز سده ی سوم هجری تا یک قرن بعد از آن، هنوز این خطه با نام قدیمی اش یعنی سناباد توس شناخته می شده، اما از آن پس، اندک اندک، این نام ها در پرتو نام بلند مشهد علی بن موسی الرضا (ع) رنگ باخته و به فراموشی رفته است.

نخستین کسی که نام مشهد را در کتاب خود آورده، جغرافی دان و شهرپژوه سده ی چهارم، یعنی اصطخری است که در کتاب المسالک و الممالک خود، به صراحت، از حرم امام با عنوان مشهد نام برده و اشاره کرده است که مشهد علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما ... آن جا است؛ یعنی در چهار فرسنگی توس.

پس از او، ابن حوقل است که در کتاب صورهالارض، چنین یاد می کند که مقبره ی علی بن موسی الرضا (ع) در خارج شهر نوغان، در دهکده ای به نام سناباد، در مشهدی نیکو بنیاد شده است. در پی این دو، پژوهندگان دیگری نیز این نام را بر مرقد امام نهاده و از آن با همین عنوان یاد کرده اند.

در قرن پنجم، نیز این ابوالفضل بیهقی است که از این جا به عنوان مشهد علی بن موسی الرضا (ع) نام می برد. در سده های پسین، استفاده از این اسم گسترش فزون تری می یابد و نام مشهد، چه با پسوند امام رضا (ع) یا مقدس یا رضوی و چه بدون آن، رواج می گیرد.

پس از آن، اندک اندک نام سناباد در پرتو نام مشهد فراموش می شود و به جای سناباد توس، نام مشهد توس

بر قلم ها جاری می گردد. تردیدی نیست که پیدایش مشهد، و برآمدن آن از روستایی کوچک اما آباد، به نام سناباد، و بالیدن آن تا جایی که شهر تاریخی توس را به نسیان کشانید و کسان بسیاری را به این کانون جدید کوچانید، همه در پرتو وجود با برکت امام رضا علیه السلام بوده است.

اینک سخن در این است که چرا این خطه را مشهد نام داده اند و این اسم پرآوازه که از دوازده قرن پیش بدین سو، شهرتی روزافزون یافته، به حدی که اینک حتی بدون هیچ افزوده ای بر شهری که گرد مزار و بارگاه امام رضا علیه السلام واقع شده، اطلاق می شود، به چه معنی است؟

همان گونه که پیشتر گفتیم، بیشتر نویسندگان و پژوهندگان تاریخ مشهد، به ویژه مشهد پژوهان معاصر، گفته اند که چون پیکر مطهر امام رضا علیه السلام در این شهر مدفون است؛ بنابراین، این جا «محل شهادت امام رضا (ع)» و «مشهد» است و با همین اشاره ی کوتاه از کنار آن گذشته اند، اما باید دید که از روزگار اصطخری بدین سو که این نام به میان آمده، آیا همین معنی مراد بوده است؟ یک بار دیگر تعریف اصطخری را مرور کنیم:

مشهد علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما ... آن جا است؛ یعنی در چهار فرسنگی توس.

و تعریف ابن حوقل را بخوانیم که گفته است:

مقبره ی علی بن موسی الرضا (ع) در خارج شهر نوغان، در دهکده ای به نام سناباد، در مشهدی نیکو بنیاد شده است.

اگر بدون پیش داوری به این دو متن بنگریم، خواهیم دید که در هیچ کدام، نشانه ای مبنی بر این که مشهد به عنوان محل شهادت به کار رفته باشد، به چشم

نمی خورد. وقتی اصطخری می گوید:

مشهد علی بن موسی الرضا آن جا است، اشاره به بنایی می کند و جایی که متعلق و وابسته به امام رضا (ع) است و زمانی که ابن حوقل می گوید مقبره ی امام ... در مشهدی نیکو بنا شده، منظورش این است که محل دفن امام و حرم آن حضرت، ساختمان و بنای زیبایی دارد.

پس از آن نیز همین معنا مراد بوده است؛ چه آن هنگام که مشهد را به توس افزوده اند، و اشاره به بنایی در نزدیکی شهر توس کرده اند، و چه زمانی که آن را با صفاتی همانند رضوی و مقدس آورده ند.

برای روشن شدن مطلب، و با این هدف که میزان درستی و نادرستی برداشت های امروزین آشکار شود، لازم است به کاربرد این واژه در زبان اصلی آن، یعنی عربی، نگاهی بیندازیم و دریابیم که کاربران قدیم و جدید آن، از واژه ی مشهد در چه فضایی بهره می گرفته و می گیرند.

این جمله ی تکراری را یک بار دیگر هم بازمی گوییم که وقتی می گوییم برداشت های امروزین، از این رو است که بیشتر و شاید همه ی تاریخ نویسان معاصر، و به ویژه مشهد پژوهانی که در این زمینه اثری از خود به جا گذاشته اند، در آغاز نگارش خود، با اشاره به وجه تسمیه ی مشهد، تنها چیزی را که به عنوان برابرنهاده ی آن آورده اند:

محل شهادت امام رضا (ع) است. اما روشن نیست که این معادل و معنی برای نام شهر مشهد، از نوشته های همین کسان به ذهن و زبان مردم نیز راه یافته، یا از برداشت ها و افکار مردم به نگارش های محققان کشیده شده است؟

به هر حال، با توجه به شهادت امام رضا (ع) و به خاک سپاری آن حضرت

در این خطه، و چون از همان تاریخ بوده است که باغ حمید بن قحطبه به عنوان مزار و بارگاه امام، همه ی آوازه ی توس و سناباد و نوغان و تابران و چه و چه را فرو نشانده و خود یک تنه به ابر شهری بدل شده که قبله ی آمال و آرزوها گشته است، به نظر می رسد که این برداشت در حد عادی چندان دور از ذهن نباشد و نامیده شدن این شهر به مشهد به عنوان محل شهادت آن امام غریب، چندان غریب ننماید؛ زیرا مشهد از ریشه ی فعل شهد است، چنان که شهادت از همین ریشه برمی خیزد؛ بنابراین در ابتدای امر، به خصوص برای کسانی که تنها آشنایی اندکی با زبان عربی و معانی و ساختار آن دارند، تردیدی پدید نمی آید که مشهد با شهادت هم خانواده و در نتیجه، هم معنی است. اما یکی از نکته های باریک تر از مو در این جا این است که نخستین بار این نام را برای شهر امام رضا (ع) در کتاب های عربی و از زبان کسانی شنیده و خوانده ایم که در گزینش واژگان خود برای یک منطقه ریز بینی داشته اند و با دقت تمام آن را بر قلم می آورده اند، بنابراین، ناگزیریم که برای یافتن و رسیدن به مفهوم آن، فرهنگ واژگانی آنان را در نظر داشته باشیم. همه می دانیم که برای درک معنا و مفهوم یک واژه ی عربی ناگزیر از کاویدن ریشه ی آن هستیم؛ از این رو، باید به فرهنگ های لغت مراجعه کنیم و پس از بررسی بگوییم:

مشهد از ریشه ی «شهد یشهد» است.

وقتی گفته می شود شهِد فلان علی کذا

یعنی فلانی در باره ی آن چیز گواهی داد.

و زمانی که گفته می شود:

شهد فلان هذا الامر

یعنی

فلان کس ناظر این کار بود.

در آیات قرآن نیز همین معنی آمده است:

مَا شَهِدنا مَهلکَ أهلِه؛

یعنی قتل خانواده ی او را ندیدیم.

در این میان، هر گاه این ناظر بودن، به امری زمانی تعلق گیرد، معادل فارسی آن درک کردن و وارد شدن است، یعنی وقتی گفته می شود:

شهد یومَ الجمعه، به این معنی است که روز جمعه را درک کرده است، اما اگر گفته شود شهد صلاه الجمعه یعنی در نماز جمعه حاضر شده است. هم چنین است وقتی این آیه را می خوانیم:

فمَن شهد مِنکم الشهر فلیصُمه؛

یعنی هر کس از شما که ماه رمضان را درک کرد و داخل ماه رمضان شد، باید روزه بگیرد.

بدین ترتیب، شهادت به عنوان مصدر این فعل، یک معنی بیشتر ندارد و آن «گواه بودن و حاضر و ناظر بودن» است، خواه این گواهی بر زمانی باشد، خواه برای کسی (به سود یا زیان او)؛ از همین رو است که وقتی گفته می شود فلان کس در دادگاه شهادت داد، یعنی بر ناظر بودن و آگاه بودن خود از ماجرا صحه گذاشت.

شهادت در زبان عربی امروز کاربرد دیگری هم دارد و آن به عنوان مدرک است؛ یعنی وقتی گفته می شود الشهاده الجامعیه؛

یعنی مدرک دانشگاهی، و الشهاده الطبیه یعنی مدرک پزشکی و شهاده السیاقه یعنی مدرک و گواهی نامه ی رانندگی، که این کاربرد نیز با معنای اصلی شهادت هیچ منافاتی ندارد.

کاربرد دیگر این واژه این است که گاه گفته می شود:

عالم الغیب و الشهاده؛ یعنی «شهادت» در برابر «غیب» قرار می گیرد، به راستی که این کاربرد نیز به جا و درست است؛ یعنی هستی و جهان

محسوسی که به چشم می آید و دیده می شود.

درنگی در معنای واژه ی مشهد (1)

یکی دیگر از معانی شهادت

به عنوان مصدر این واژه، همان معنای رایج آن در زبان فارسی، یعنی کشته شدن در راه خدا است که البته برای رسانیدن این معنی، به ویژه در شکل مصدری یا فعلی (بر خلاف شکل اسمی)، در عربی امروز کمتر از این واژه استفاده می شود و به جای آن مصدر باب دیگری از همین واژه، یعنی استشهاد به کار می رود و فعل آن هم به صیغه ی مجهول مورد استفاده است؛ یعنی گفته می شود:

استشهد المناضلون، یعنی رزمندگان به شهادت رسیدند، اما هر گاه به صیغه ی معلوم بیاید، بدان معنا است که کسی را به گواهی بخواهند؛ مانند این آیه ی قرآن کریم:

استشهدوا شهیدین من رجالکم (بقره 282)؛

یعنی و دو شاهد از مردان خود را به شهادت بطلبید.

واژه ی شاهد، یعنی اسم فاعل این ریشه، نیز بر اساس معنای اصلی این کلمه، چیزی جز همان گواه و حاضر و ناظر و آگاه را افاده نمی کند و اگر از معنای عرفانی آن، که در اشعار فارسی فراوان یافت می شود، بگذریم، تنها بر همین معنای گواه و حاضر و ناظر دلالت دارد. حال اگر خواسته باشیم در این معنا تأکید بیشتری صورت دهیم و به اصطلاح در آن مبالغه کنیم، شهید را می آوریم، که واژه شناسان گفته اند، به معنای کسی است که به همه چیز آگاهی دارد، اما این آگاهی در امور ظاهری است، ولی اگر منظور، امور باطنی باشد، به جای این واژه کلمه ی خبیر به کار می رود.

واژه شهید در قرآن فراوان به کار رفته است، اما همواره به معنای گواه و شاهد است:

قُلِ اللّهِ شَهِیدٌ بِیْنِی وَبَیْنَکُمْ

ثُمَّ اللّهُ شَهِیدٌ عَلَی مَا یَفْعَلُونَ

إِنَّ فِی ذَلِکَ لَذِکْرَی لِمَن کَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ

أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ

وَأَنتَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ

یکی دیگر از معانی پربسامد واژه ی شهید که البته در قرآن هرگز به آن معنا نیامده، همان کشته ی راه خدا است، که هم در زبان عربی و هم در زبان فارسی گسترشی فراوان دارد، و از آن جا که واژه ای در حوزه ی دینی و دارای معنایی فرامادی است، مانند بسیاری دیگر از لغاتی همچون نماز و حج و چیزهایی از این دست، قابل ترجمه ی دقیق نیست و در زبان های دیگر نیز به جای کاربرد واژه ی Martyr که بارِ مفهومی آن بیشتر در محدوده ی غیراسلامی است، از کلمه ی Shahid استفاده می شود که مخصوص این حوزه و اکنون در اکثر زبان ها واژه ای شناخته شده است.

اما کلمه ی مشهود، به معنای چیزی است که دیده می شود، یا در مورد آن گواهی می دهند. در این چند آیه دقت کنید:

و شاهد و مشهود (بروج 3)؛ یعنی «و گواه و مورد گواهی»؛ شاهد:

پیامبر و مشهود:

اعمال امت است.

ان قرآن الفجر کان مشهوداً (اسراء 78)؛ یعنی «قرآن (یا نماز) صبح، همواره (مقارن) با حضور (یا مورد مشاهده ی) فرشتگان است».

ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود (هود 103)؛ یعنی «و آن روزی است که جملگی در آن گرد می آیند و همه آن را مشاهده و نظارت می کنند».

حال به کلمه ی مشهد می رسیم که بدون هیچ تردیدی، اسم مکان از همین خانواده است، یعنی جایی برای شهادت. همه ی سخن هایی که تا این جا گفتیم و شواهدی که ذکر کردیم، برای این است که بگوییم، گرچه مشهد به هیچ معنایی جز «محل شهادت» نیست، اما این شهادت تنها و تنها به معنای کشته شدن در راه خدا نیست، می تواند برابر نهاده ای

همچون «محل حضور» و «محل شهود» و «محل گواهی» هم داشته باشد؛ بلکه کاربرد آن در میان عرب زبان ها همین است. اندکی درنگ کنید!

مشهد، و جمع آن مشاهد در زبان عربی به این معانی می آید:

منظر، منظره، چشم انداز؛ مانند «له مشهد رائع؛

یعنی آن را منظره ای شکوهمند بود».

یا

«مشهد وداع أسَر الشهداء فی مدینه مشهد؛

یعنی منظره ی خداحافظی خانواده ی شهیدان در شهر مشهد.»

جایگاه گواهی شهود؛ مانند:

«جاء فلان إلی المشهد؛

یعنی فلانی به سوی جایگاه شهود آمد.»

صحنه، پرده (در حوزه ی هنرهای نمایشی)؛ مانند «مسرحیه ذات ثلاثه مشاهد؛ یعنی نمایشنامه ای در سه پرده».

اجتماع، انجمن، گردهمایی، جای حاضر آمدن مردمان، محضر مردم؛ مانند «اجتمع الطلاب فی مشهد لا مثیل له؛ یعنی دانشجویان در یک اجتماع بی نظیر گرد هم آمدند.»

حضور، پیش، مقابل، پیشگاه، پیش رو، پیش چشم؛ که این معنا در زبان فارسی هم کاربرد دارد؛ مانند:

«این جواب به مشهد من که عبدالغفارم داد»

تاریخ بیهقی

یا

«مأمون را گفت: نذر کرده بودی به مشهد من ... ولیعهد از علویان کنی».

تاریخ بیهقی

شهادت گاه، شهادت جای، گورگاه، تربت؛ که این معنا بیشتر در زبان فارسی رواج دارد.

مشاهده؛ مانند این آیه ی قرآن کریم:

فاختلف الاحزاب من بینهم فویل للذین کفروا من مشهد یوم عظیم

(مریم 37)،

یعنی دسته های مختلف از میان آنها به اختلاف پرداختند، پس وای بر کسانی که کافر شدند از مشاهده ی روزی دهشتناک.

در کنار همه ی اینها، یکی از گسترده ترین جاهایی که این واژه به کار می رود، در مقابر و بارگاه های بزرگان دین و اصولاً جاهای مقدس و متبرک است. عنوان نمونه؛ همه می دانیم که امام علی (ع) در مسجد کوفه و در جایی نزدیک نجف اشرف کنونی به شهادت رسیده اند و سال ها قبر مطهر آن حضرت از چشم مردم پنهان بوده است

و هنگامی که در زمان امام جعفر صادق (ع)، بارگاه حضرت نمایان شد، آن جا را مشهد الامام علی (ع) نامیدند، که این نام، پیشتر در کتاب های فارسی و اینک در میان عرب زبان ها، و برای اشاره به حرم مطهر امام در نجف رایج است؛ یعنی در حالی که امام در کوفه به شهادت رسیده اند، محل خاک سپاری آن حضرت در نجف را «مشهد» می خوانند. «عضدالدوله در بغداد ... درگذشت و به مشهد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه مدفون شد/ تاریخ گزیده».

به همین اعتبار، بارگاه امام حسین علیه السلام در کربلا را نیز مشهد حائری خوانده اند، که وجه تسمیه ی آن به حائری از بحث ما بیرون است.

نمونه ی دیگر مجموعه ای متبرک از بارگاه هایی است که سر مطهر شهدای واقعه ی جانسوز کربلا را در آن به خاک سپرده اند و اینک در بخشی از شهر دمشق مورد توجه و رویکرد شیعیان است. این مزار با عنوان مشهد رؤوس شهداء کربلاء خوانده می شود؛ یعنی در حالی که این شهیدان در سرزمین کربلا به شهادت رسیده اند، چون سرهای متبرک آنان در این جا مدفون است، این مقابر را با عنوان مشهد می خوانند؛ که شاید برابرنهاده ی فارسی آن «آستانه ی سر شهیدان» باشد.

در ارتفاعات غربی شهر حلب، و در منطقه ای به نام «جبل جوشن»، یا «جبل نحاس»، جایی است که گفته اند به هنگام گذر کاروان اسیران کربلا، سر مطهر سالار شهیدان امام حسین (ع) را بر سنگی نهاده اند و اثر قطرات خون پاک آن پیکر عزیز، هنوز بر آن سنگ نمایان است. نام این بارگاه مشهد النقطه یا مشهد رأس الحسین (ع) است؛ چون نقطه یا قطره ای از خون حضرت در آن جا است. در همان بلندی ها

جایی نیز به نام مشهد السقط یا مشهد المحسن یا مشهد الدکه است که به گفته ی تاریخ نگاران یکی از همسران امام حسین (ع) که با کاروان اسیران کربلا به شام آورده شده بود، در آن منطقه، فرزند خود را سقط کرده است. این بنا در روزگار سیف الدوله ی حمدانی آباد شده و از آن پس نیز ویرانی ها و آبادانی های چندی را شاهد بوده است.

شاید به اعتبار همین مشاهد و مزارات باشد که جلال الدین مولوی گفته است:

روز عاشورا همه اهل حلب

باب انطاکیه اندر تا به شب/

گرد آید مرد و زن جمعی عظیم

ماتم آن خاندان دارد مقیم/

ناله و نوحه کنند اندر بکا

شیعه عاشورا برای کربلا/

بشنوند آن ظلم ها و امتحان

کز یزید و شمر دید آن خاندان/.

در شهرهای حمص و حماه (هر دو در سوریه) نیز بناهایی با نام مشهد الحسین (ع) وجود داشته که اینک نشانی از آن به چشم نمی خورد.

در جای دیگری از خاک سوریه، یعنی در میان جامع اموی، نیز ضریحی است که مورد توجه شیعیان است و معروف است که سر مبارک امام حسین (ع) در آن جا مدفون است. آن را نیز «مشهد الحسین (ع) می خوانند.

به این نمونه ی دیگر هم توجه کنید:

در سرزمین فلسطین و در منطقه ای به نام عسقلان واقع در شمال غزه نیز مسجدی به نام مشهد رأس الحسین (ع) وجود داشته که به گفته ی

مورّخان، در اطراف آن شماری از صحابه و تابعین نیز مدفون هستند. تاریخ نگاران بر این باورند که به انگیزه ای مبهم و تاریک، در روزگار حاکمیت فاطمیان بر مصر، سر امام حسین (ع) از دمشق، ابتدا به عسقلان و از آن جا به قاهره برده شده است.

در کنار همه ی اینها، در

شهر قاهره نیز مسجد بزرگ و نامداری به نام مشهد رأس الحسین (ع) وجود دارد که به باور مردم، سر مبارک امام (ع) در آن جا دفن شده است. در مصر جاهای دیگری هم هست که نام مشهد دارد:

مشهد مالک اشتر (درمنطقه ی عین شمس قدیم)، مشهد محمد بن ابی بکر (در شهر میت دمسیس از توابع منصوره)، مشهد زین العابدین (که سر فرزند امام زین العابدین، یعنی زید بن علی در آن مدفون است)، مشهد السیده زینب (در محله ی سیده زینب در قاهره)، و مشهد نفیسه و مشهد رقیه و مشهد سکینه و مشهد کلثوم (در قبرستان قریش در کنار مسجد شافعی). البته تا این جا هر چه آوردیم، به گونه ای به مزار و بارگاه شهیدان مربوط بود، با این ترتیب، می توان گفت هاله ای که بر گرد واژه ی مشهد خیمه زده است، هاله ای خونرگ و شهید فام است، و باید این اماکن را بدون توجه به آن که فردی در آن جا شهید شده یا نشده باشد، متعلق به شهیدان خواند و در این فضا، معنای آن یادمان شهیدان خواهد بود. برای توضیح بیشتر، یادآور می شود که کاروان بازماندگان شهدای کربلا، پس از رخداد سوزناک روز عاشورا، از مسیری که در آن اختلاف است، به شام و از آن جا به مدینه برده شد. توقف این کاروان و وقایع مربوط به آن، سبب شده است که مردم هر دیاری با توجه به باورهای دینی و مذهبی خود، بنایی را به یادبود آن سفر پر سوز و گداز برپا سازند و در طول قرن ها آن را محترم و عزیز شمارند و بر گرد آن حلقه زنند و به یاد شهیدان مظلوم

کربلا، آن را «مشهد» بنامند، هر چند کسی در آن مکان به شهادت نرسیده باشد ... به تعبیر دیگر می توان گفت که کاربرد این واژه در مسیر کاروان بازماندگان شهدای کربلا، همچون کاربرد واژه ی «قدمگاه» در زبان فارسی و در مسیر کاروان کوچ امام رضا (ع) از مدینه تا مرو است.

اما هنگامی که به لغت بازمی گردیم چنین نیست؛ بدین معنی که هر گاه آن کس شهید هم نشده باشد، اما مورد احترام همگان باشد، مزار و بارگاه او را مشهد می خوانند؛ مثلاً گفته می شود:

مشهد سیدتنا معصومه بقم؛ یعنی بارگاه حضرت معصومه در قم، یا مشهد مولانا جلال الدین فی قونیه؛ آستان حضرت مولانا در قونیه و از این قبیل. مرحوم سید محسن امین، در کتاب خطط جبل عامل به هنگام برشماری مزارات پیامبران و دانشمندان خطه ی جبل عامل، به 36 نقطه اشاره می کند و همه ی آنها را با عنوان «مشهد» نام می برد.

علامه ی دهخدا نیز در لغت نامه، علاوه بر مشهد امام رضا علیه السلام و مشهد امام حسین علیه السلام، 15 منطقه ی دیگر را در نقاط مختلف سرزمین ایران برمی شمارد.

بنابراین، واژه ی مشهد، به صورت عموم برای اطلاق بر مزار و مقبره و بارگاه یا جایی که به نحوی مربوط و متعلق به بزرگان باشد، به کار می رود. از همین رو است که مثلاً گفته می شود:

مشاهد مشرفه در مکه؛ یعنی مشهد های شریف و مقدس در شهر مکه، خواه مزار و مقبره باشد، و خواه مسجد و خانه ای متبرک و شریف.

ناصرخسرو در سفرنامه ی خود در جایی با عنوان «مشاهد علی در بصره» می نویسد:

«در بصره، به نام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه سیزده مشهد است. یکی از آن،

مشهد بنی مازن گویند و آن، آن است که در ربیع الاول سنه ی خمس و ثلاثین از هجرت نبی علیه الصلوه والسلام امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه به بصره آمد و عایشه رضی الله عنها به حرب آمده بوده، و امیرالمؤمنین علیه السلام دختر مسعود نهشلی، لیلی را به زنی کرده بود و این مشهد برای آن زن است و امیرالمؤمنین علیه السلام هفتاد و دو روز در آن خانه مقام کرد، و بعد از آن به جانب کوفه بازگشت.

و دیگر مشهدی است در پهلوی مسجد جامع که آن را مشهد باب الطیب گویند. و در جامع بصره چوبی دیدم که ... و باقی این یازده مشهد دیگر، هر یک به موضعی دیگر بود و همه را زیارت کردم».

جالب این جا است که در برخی از کتاب های شهر پژوهی، واژه ی مشهد را بیشتر متعلق به بناهای منسوب به علویان و فاطمیان دانسته اند و در پی آن بر این باور رفته اند که به دلیل فراوانی بناهای ایشان در عراق و مصر، این کلمه در آن سرزمین ها رواج و گسترش بیشتری دارد و جالب تر آن که حتی در باره ی تفاوت میان مشهد و ضریح (البته به معنای حرم) بحث کرده اند و یادآور شده اند که مشهد جای چهار گوشی است که با گنبد پوشیده شده باشد، ولی سرانجام مسجد و مشهد و زاویه و روضه را به یک معنا دانسته اند که در گذر روزگاران و با اختلاف سبک های معماری، گونه های مختلفی پیدا کرده است؛ گو این که همه ی این ها به معنای جایی مقدس است که برای عبادت و برکت جستن بدان روی می آورند.

با این تفاصیل می توان نتیجه گرفت که برابرنهاده ی مشهد، به ویژه آن گاه

که به نام فردی افزوده می شود، کلمات محضر و آستان و بارگاه است و مشهد امام رضا (ع) یا مشهد مقدس یا مشهد رضوی، یا نفس کلمه ی مشهد که اینک به تنهایی بر شهر مشهد دلالت دارد، به معنی آستان مقدس امام رضا (ع) است و جایی که امام در آن جا حاضر است و ما در پیشگاه او و در برابر دیدگان بیدار او ایستاده ایم و برای وارد شدن به آستانش اجازه می طلبیم:

اشهد انک تشهد مقامی و ترد سلامی

... و این است معنی مشهد، نامی زنده و پویا،

نمادی از زیستن و شهود و حضور،

و سرشار از زندگی و حیات و بالندگی.

حتی اگر آن را به معنای شهادت نیز بگیریم، هیچ گاه نباید از شور و نشاط آن کاسته شود؛ چه شهادت در همان معنای رایج فارسی آن نیز، چیزی جز زندگی و حضور و نظارت نیست.

نقل مقاله بدون ذکر مأخذ مجاز نیست

زیارت گاهها و مقابر رجال

1 خواجه ربیع

rabie.png

ربیع ابن خُثَیم، مشهور به خواجه ربیع، از طایفه بنیاسد و ساکن کوفه، از زمره زهّاد هشتگانه صدر اسلام و تابعین (کسانی که صحابه پیامبر را درک کرده اند) همچنین از یاران و سرداران حضرت علی علیه السلام بوده است. وی ضمن ارادت به حضرت علی علیه السلام ظاهراً از خویشان معاویه بن ابوسفیان هم بوده است، بنابراین در سالهای پایانی خلافت حضرت علی علیه السلام و بروز اختلاف میان ایشان و معاویه، به قصد انزوا و دوری از نزاع طرفین عراق را به قصد ایران و خراسان ترک کرده است. او در سالهای پایانی عمر ساکن شهر نوغان (مرکز ولایت توس در آن زمان) شده، و بالاخره در سال 63 قمری یا به

روایتی ضعیف در سال 61 درگذشته و در یک فرسنگی شمال نوغان، که اینک مزار اوست، مدفون شده است (1).

با توجه به زمان درگذشت خواجه، وی از زمره قدیمیترین رجال مدفون در پیرامون شهر کنونی مشهد است. مدفن او طی چهارده قرن گذشته همواره محلی شناخته شده و محترم و زیارتگاه عموم مسلمانان، اعم از شیعه و سنی بوده است.

مشهور است که حضرت رضا علیه السلام هنگام سفر به خراسان در سالهای 200 تا 203 قمری قبر خواجه را زیارت کرده است (2). در سال 915 قمری هم که شیبک خانِ اُزبَک (سنّی مذهب) پس از برانداختن تیموریان و تصرف هرات عازم مشهد شد مزار خواجه را که «بر یک فرسخی مشهد مقدس» قرار داشت زیارت کرد. شاه عباس صفوی نیز در اوایل سده یازده قمری با توصیه و مشورت شیخ بهایی دستور احداث مقبره ای با شکوه برای خواجه را صادر کرد. اساس بنای فعلی مقبره خواجه ربیع همان است که در سالهای 1026 تا 1031 قمری به اَمر شاه عباس و با سرپرستی یکی از سادات رضوی مشهد به نام «میرزا اُلغ» احداث شده است (3). دو کتیبه زیبا با تاریخهای 1026 و 1031 قمری در داخل گنبد و ساقه خارجی آن به خط علیرضا عبّاسی سالهای احداث و تزیین بنا را می نمایاند.

مقبره خواجه ربیع بنای با شکوه و زیبایی واقع در باغی وسیع و مصفّا بر کناره راست کشف رود در حاشیه شمالی شهر مشهد است. مقبره دارای گنبدی به ارتفاع 18 متر با ساقه ای بلند بر روی بنایی چهار ایوانی است که در بیرون هشت ضلعی مینماید. گنبد بنا دو پوششه و

پوشیده از کاشیهای زیبای فیروزه ای است. درون بنا هم مزیّن به نقاشیهای طلایی رنگ و اُخرایی چشم نواز است.

مقبره خواجه که به «خواجه ربیع» شهرت دارد در انتهای خیابانی به همین نام واقع و پس از حرم حضرت رضا علیه السلام از زمره پر زائر ترین زیارتگاهای شهر مشهد است.

روستایی که باغ آرامگاه خواجه در آن واقع شده «حسین آباد خواجه ربیع» نام دارد و از جمله موقوفات مزار خواجه می باشد. اداره باغ و مزار خواجه ربیع در قرن اخیر بر عهده آستان قدس رضوی است، در حالی که پیش از آن متولی خاص داشته است. در وقف نامه قابل تأملی که از مدرسه پریزاد مشهد با تاریخ 823 قمری باقی است، بانی آن مدرسه (پریزاد خانم) از اعقاب خواجه ربیع معرفی شده است (4). باغ خواجه ربیع یکی از قبرستان های مهم شهر مشهد می باشد. جدّ قاجارها (فتحعلی خان) نیز که در سال 1139 قمری توسط نادر قلی افشار در همان باغ کشته شده (5) در زیر گنبد مقبره خواجه مدفون است، بدین سبب در دوره قاجاریه توجّه ویژه ای به این مزار می شده است.

2 بقعه هارونی (مقبره هارون الرشید)



بقعه هارونی، یعنی بنای قبر هارون الرشید، اصلاً بقعه مطهّری است که اکنون ضریح حضرت رضا علیه السلام در میان آن قرار دارد. این بقعه که بنایی تقریباً ده متر در ده متر است پس از مرگ خلیفه هارون الرشید در سال 193 قمری (808 م) احداث شده لذا به «بقعه هارونی» شهرت یافته است (6). ده سال پس از مرگ خلیفه که حضرت رضا علیه السلام شهید و در کنار هارون در داخل بقعه هارونی به خاک سپرده شدند،

بقعه مزبور به مرور به «مشهد الرّضا» و «مشهد»، و سپس به «حرم حضرت رضا» یا «آستان قدس رضوی» تغییر نام داد. جسد هارون دقیقاً در وسط بقعه قرار دارد و جسد حضرت رضا علیه السلام در بالا سر هارون، واقع در حاشیه غربی آن دفن شده است. بدین سبب پس از آن که بر روی قبر حضرت ضریحی بزرگ نصب شد، فاصله قسمت بالاسر ضریح تا دیوار غربی بقعه بسیار تنگ گردید و زائران هنگام عبور از آن قسمت باریک عموماً دچار زحمت میشدند و بر هارون الرشید لعنت میفرستادند، تا این که در سده حاضر دیوار بقعه را از قسمت بالاسر توسعه دادند و این معضل تا حدودی مرتفع شد. قبر هارون الرشید دست کم تا اوایل سده هفتم قمری دارای ضریحی مشخص در وسط بقعه مطهر بوده است (7). اما از آن پس ظاهراً به اَمر سربداران شیعه مذهب ضریح بر داشته شده است (8). در قرون بعد نام بقعه هارون به فراموشی سپرده شده تا این که در اوایل سده حاضر گروهی که در جستجوی مقبره هارون در ولایت توس بوده اند بنای ناشناخته ای در شهر تابران توس (واقع در 4 فرسنگی مشهد) را همان مقبره هارون و حتی کاخ و زندان وی پنداشته و نام «هارونیه» یا «بقعه هارونی» را بر آن نهاده اند (9).

این که قبر هارون الرشید همچنان در وسط بقعه مطهر حضرت رضا علیه السلام قرار دارد دلالت بر این می کند که اساس این بقعه تغییری نیافته و همان بقعه هارونی است.

3 حرم حضرت رضا علیه السلام



حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام که شامل مجموعه بنایی نفیس و تاریخی در قلب

شهر مقدس مشهد است گذشته از آن که بزرگترین کانون زیارتی ایران است و سالانه حدود دوازده میلیون زائر و مسافر را به سوی خود جلب میکند، از نظر ارزشهای تاریخی و معماری نیز گرانقدر ترین مجموعه در این کشور می باشد. طی هزار و دویست سال گذشته پیوسته ابنیه جدیدی بر این مجموعه افزوده شده و آن را تبدیل به گنجینه ای بی مانند از هنر معماری ایرانی اسلامی کرده است.

قدیمیترین بخش حرم همان بقعه مطهر (بقعه هارونی) است که ضریح حضرت را احاطه کرده است. این بقعه که اساس آن باید متعلق به اواخر قرن دوم هجری باشد در طول زمان احتمالاً چندین بار مرمّت شده است. قدیمی ترین کاشیهای حرم و شاید ایران، مشهور به «کاشیهای سنجری» زینت بخش قسمتهای تحتانی دیوارهای اطراف بقعه مطهر می باشد. گنبد طلا نیز بر روی همین بقعه قرار دارد، که معلوم نیست صورت فعلی آن در چه زمانی احداث شده است. اما اولین بار شاه تهماسب صفوی آن را فلزپوش و مطلاّ کرده، کمی بعد هم شاه عباس صفوی ساقه آن را با خشتِ زراندود پوشانده است (10).

بنای مشهور به مسجد بالاسر که ظاهراً مقبره یکی از دولتمردان غزنوی به نام ابوالحسن عراقی است پس از بقعه مطهر قدیمیترین رواق حرم حضرت رضاست. در عهد ایلخانان نیز ساخت و سازهایی در حرم صورت گرفته، از جمله مدرسه و مسجد دیگری در بالاسر حضرت احداث شده که ابن بطوطه مغربی در آغاز سده هشتم آن اَبنیه را دیده و توصیف کرده (11)، اما در عهد تیموری که حرم شدیداً توسعه یافته آن اَبنیه تغییر شکل و کاربری داده است.

بناهایی که توسط تیموریان در حرم حضرت رضا ساخته شده عبارتند از:

رواقهای دارالحفّاظ (در قبله و جنوب بقعه مطهر)، دارالسیّاده (در غرب دارالحفّاظ)، دارالسلام (در شرق دارالحفّاظ)، و بالأخره مسجد عظیم و باشکوه جامع گوهرشاد، که تماماً به اهتمام خود گوهرشاد احداث شده اند.

در همان عهد مدرسه ای به نام «شاهرخی» یا بالاسر نیز ساخته شده که در قرن حاضر تبدیل به رواقی به نام «دار الولایه» در قسمت بالاسر حضرت شده است. اولین صحن حرم را هم امیر علی شیر نوایی احداث کرده، که شامل یک چهارم صحن عتیق بوده است.

پس از عهد تیموریان جدّیترین گسترش حرم در زمان صفویه، خصوصاً زمان شاه عباس اول صورت گرفته است. ایجاد صحن عتیق توسط خود شاه عباس، رواقهای «گنبد الله وردی خان» و «حاتم خانی» توسط دو تن از دولتمردان وی در قسمت شرق بقعه مطهر و پایین پای حضرت از عمده آبنیه دوره مزبور است (12)، که از این میان گنبد الله وردی خان از کاشیکاری و معماری نفیسی برخوردار می باشد. رواقهای مسجد پشت سر، مسجد ریاض و توحید خانه در شمال بقعه مطهر نیز از نوساخته های دوره صفوی است (13). کاشی کاری نفیس صحن عتیق (انقلاب) هم در زمان شاه عباس دوم صفوی (1052 1077) صورت گرفته است (14).

احداث دومین گلدسته حرم (جنب ایوان عباسی در شمال صحن عتیق) و طلا کاری آن، و نیز مطلاّ کردن گلدسته مجاور گنبد و ایوان نادری (طلا) و ایجاد سقّاخانه داخل صحن عتیق (مشهور به سقّاخانه اسماعیل طلایی) از خدمات بارز نادرشاه در حرم حضرت رضا علیه السلام بوده است.

در زمان قاجاریه هم رواق «دارالسّعاده» توسط الله یار خان

آصف الدوله و مدرسه «علینقی میرزا» در شرق بقعه مطهر احداث شده که مدرسه بعداً تبدیل به رواق «دارالذکر» گردیده است. صحن نو (آزادی) هم از نو ساخته های فتحعلی شاه قاجار است، که در زمان ناصرالدین شاه کاشی کاری و تکمیل و ایوان غربی آن طلا کاری و مشهور به «ایوان طلای ناصری» شده است (15). آیینه کاری حرم در دوره قاجاریه رواج یافت، اولین کارخانه برق ایران نیز در همان زمان برای حرم حضرت رضا علیه السلام دایر شد.

بالاخره در عهد پهلوی اول فلکه ای در گرداگرد حرم ایجاد شد و صحنی جدید در جنوب شرق حرم احداث گردید (پهلوی سابق، امام خمینی کنونی)، نیز در شمال غرب صحن مزبور بنایی به نام سالن تشریفات ایجاد شد. در زمان پهلوی دوم هم عموماً رواقهای پیشین ترمیم و بهسازی شدند. از سال 1354 خورشیدی نیز تخریب بازارها و ابنیه داخل فلکه آغاز شد، که در سالهای پس از انقلاب این امر به بیرون از فلکه نیز تسرّی یافت و صحنها و رواقهای جدیدی بر مجموعه ابنیه تاریخی پیشین افزوده گردید.

حرم حضرت رضا علیه السلام در آغاز «مشهد الرضا» خوانده میشد، این نام بعدها به صورتهای مشهد و «مشهد مقدس» به همه شهر گفته میشد. از دوره صفویه عموماً مجموعه بیوتات حرم، داراییها و خدمه آن «سرکار فیض آثار» و «سرکار آستانه مقدسه» خوانده شده، و از یکی دو قرن اخیر نام «آستان قدس رضوی» عنوان رسمی این مجموعه (بناها و بیوتات، داراییها و پرسنل آن) شده است.

عمده دارایی های آستان قدس رضوی را موقوفات آن تشکیل میداده است. گرچه قدیمیترین موقوفه دارای وقف نامه این آستانه متعلق

به خواجه عتیق منشی (اولین متولّی رسمی آن) در سال 931 قمری است اما قبل از آن هم موقوفاتی داشته است. موارد مصرف اغلب موقوفاتِ دارای وقف نامه آستان قدس شامل اطعام زائرین و فقرای شهر مشهد و مداوای بیماران (دارالشفاء) نیز روشنایی و تطهیر حرم و موارد دیگری از این نوع می باشد (16). موقوفات فاقد وقف نامه آستان قدس هم که موقوفه مطلقه تلقی میشوند موارد مصرفشان در اختیار متولّی آستان قدس است.

حرم حضرت رضا علیه السلام و موقوفات آن از آغاز تا زمان صفویه (سده دهم قمری) به طور غیر رسمی توسط متولیان ویژه هر موقوفه، و نیز نقبای سادات اداره می شده است. از زمان شاه تهماسب صفوی (930 984) حکومت نیز در کار اداره موقوفات و بیوتات این حرم دخالت کرده و متولیانی را بر آن گماشته است، که تاکنون حدود نود تن این مسؤولیت را عهده دار شده اند. به سبب اهمیت آستان قدس چندین کتاب در معرفی آن نوشته شده است که عمدتاً عبارتند از:

مطلع الشمس (جلد دوم)، سال 1301 قمری.

تاریخ آستان قدس، علی مؤتمن، سال 1354 خورشیدی.

شمس الشموس، احتشام کاویانیان، سال 1355.

آستان قدس دیروز و امروز (در آستانه انقلاب اسلامی).

تاریخ آستان قدس رضوی، عزیز الله عطاردی، سال 1371. و چندین کتابچه دیگر.

4 مقبره شیخ طبرسی و غسلگاه و قتلگاه مشهد



ابوعلی فضل بن حسن طَبْرَسی ملقب به امین الاسلام و مشهور به شیخ طَبَرسی از علمای بزرگ شیعه و مفسّر قرآن در سده های پنجم و ششم قمری است (17). وی در سال 470 هجری قمری در شهر طَبْرَس (بین کاشان و اصفهان) یا تفرش زاده شده اما عمده عمرش را در مشهد گذرانده است. شیخ طبرسی صاحب

چند تفسیر بر قرآن کریم است که از آن میان تفسیر مجمع البیان وی شهرت بیشتری دارد. شیخ در سال 523 قمری از مشهد به سبزوار رفته و در سال 548 که معاصر فتنه قوم ترکمانِ غُز در خراسان بوده در گذشته، یا به دست آن قوم مهاجم کشته شده است، بدین سبب در بعضی منابع از وی با عنوان شهید هم یاد شده است. گویا جسد شیخ را در همان زمانِ درگذشت به مشهد منتقل کرده و در یکی از گورستانهای محترم مجاور حرم حضرت رضا، مشهور به «قتلگاه» و «مغتسل الرضا» یا «غسلگاه» دفن کرده اند. این محل در قرون بعدتر تنها به قتلگاه شهرت یافته و پس از احداث فلکه پیرامون حرم (1308 1312 ش) و خیابان طبرسی، قبرستان مزبور تسطیح شده و بعداً در بخشی از آن صحنی به نام رضوان احداث گردیده که در مشهد به باغ رضوان شهرت یافته است.

نوشته اند که زمین غسلگاه مشهد را حضرت رضا علیه السلام از محل اُجرت کتابت قرآن کریم خریده و وقف بر قبور مؤمنین و مؤمنات کرده است (18). ظاهراً همین گورستان پس از قتل عام مردم مشهد توسط لشکریان عبد المؤمن خان ازبک در سال 997 قمری و دفن اجساد ایشان در محل غسلگاه، به قتلگاه شهرت یافته است. رواج عموی اصطلاح قتلگاه عمدتاً از اواخر قرن یازده قمری برای گورستان مزبور (واقع در شمال حرم) روی داده است. با توجه به وجود مدفن شیخ در قبرستان قتلگاه، پس از احداث خیابان شمالی حرم (در زمان رضا شاه پهلوی) خیابان مزبور به نام «طبرسی» نامگذاری شده که یکی از خیابانهای مهم و

مرکز شهر مشهد است. گرچه باغ رضوان ضمن توسعه حریم حرم در سال 1370 تخریب شده اما گور شیخ با تزریق بتون بر اطراف آن جا به جا و بنای جدیدی برای آن ساخته شده است. اینک مقبره شیخ طبرسی در فضای شمالی حرم واقع در ابتدای خیابان طبرسی بر جا و محترم است (19).

5 قبر سبز

مقبره یکی از اعقاب و ذراری امام سجاد علیه السلام به نام سید فخرالدین، مشهور به قبر سبز، واقع در شمال حرم حضرت رضا علیه السلام از زمره قدیمیترین مقابر ساداتِ شهر مشهد است. مقبره اصلاً در قبرستان قدیمی غسلگاه پیشین و قتلگاه بعدی قرار داشته و پس از تسطیح قبرستان قتلگاه و تبدیل بخشی از آن به «باغ رضوان» در ضلع شمالی این باغ واقع شده است. ضمن توسعه حریم حرم حضرت رضا در سالهای پس از انقلاب اسلامی که باغ رضوان تخریب شده، مقبره سید فخرالدین باقی مانده و بنای جدیدی بر روی آن احداث گردیده، که اکنون در حاشیه بازارچه حاج آقاجان قرار دارد و زیارتگاه عموم زائرانی است که در آن حدود سکنی یا رفت و آمد دارند. مقبره سید فخرالدین سنگ قبر سبز رنگ اصیلی (به ابعاد تقریبی 3 متر طول، 70 سانتیمتر عرض و 40 سانتیمتر ارتفاع) دارد که زمان درگذشت و نام و نسب وی تا حضرت سجاد علیه السلام بر روی آن حک شده است. بنابر متن سنگ قبر، نسب وی با هجده واسطه به امام زین العابدین علیه السلام میرسد و در سال 671 قمری درگذشته است.

مقبره سید فخرالدین در زمان افشاریه به «مزار میر» هم شهرت داشته و محلی شناخته

شده و محترم برای اهالی مشهد بوده است. بدین سبب علی شاه افشار (برادر زاده و جانشین نادرشاه) در زمان سلطنت کوتاه مدت خود (1160 1162 ق) در جوار آن برای خویش مقبره ای معتبر ساخته و املاک مهمی را وقف بر نگهداری بنای قبر خود کرده است. در وقف نامه مورخ 1161 قمری علی شاه درباره محل قبر واقف آمده است:

«مقبره رفیعه که واقع است در سر مزار میر».

گویا در زمان تألیف کتاب مطلع الشمس، اطلاعات مربوط به این مقبره با گنبد خشتی مخلوط شده و از قلم افتاده است؛ چون در معرفی فرد مدفون در گنبد خشتی که بنا بر سنگ قبر آن از نسل هجدهم امام موسی الکاظم علیه السلام است نوشته شده:

نسبش با هجده واسطه به امام سجاد میرسد! (20)

قبر سبز یا مقبره سید فخرالدین توسط یکی از افراد محلی اما زیر نظر اداره اوقاف و امور خیریه ناحیه یک مشهد اداره می شود و زیارت و بازدید از آن همه وقت مقدور است.

6 گُنبد خشتی



مقبره ای است متعلق به یکی از نُقَبای سادات موسوی شهر مشهد و از اعقاب و ذُراری امام موسی بن جعفر علیه السلام به نام «امیر سلطان غیاث الدین محمد بن امیر طاهر موسوی» که در فاصله تقریباً پانصد متری شمال حرم حضرت رضا علیه السلام واقع است و از زیارتگاههای مهم این شهر می باشد. این بنا که ظاهراً در آغاز دارای گنبدی خشت پوش بوده به «گنبد خشتی» شهرت یافته است. گنبد خشتی در کوچه ای با همین نام در ابتدای خیابان طبرسی واقع است. امیر غیاث الدین در سال 832 قمری درگذشته است. نام و نسب و زمان

فوت وی بر روی سنگ قبر تاریخی و نفیس او کتیبه شده و اجدادش را تا حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و پس از آن تا حضرت علی علیه السلام برشمرده اند.

چون نام اجداد غیاث الدین محمد در منابع تاریخی معتبر نیز ذکر شده (21)، در صحّت نسبِ وی تردید نیست. نیاکان او از قرن ششم تا نهم قمری اداره کننده اصلی حرم حضرت رضا علیه السلام بوده و در آبادانی آن کوشیده اند. اخلاف خاندان ایشان نیز تا زمان صفویه (قرون دهم و یازدهم قمری) از زمره نقبای سادات و بزرگان شهر مشهد بوده اند.

مقبره مشهور به گنبد خشتی احتمالاً همزمان با درگذشت سلطان محمد احداث شده و متعلق به دوره تیموری است. بنا شامل یک سرداب، چهار طاقیی چهار ایوانه بر روی سرداب و یک گنبد ساقه دار بر فراز آن است که ارتفاع گنبد از کف زمین تا نوک آن 9/14 متر می باشد. کل بنا از آجر و گچ ساخته شده و گنبد آن دو پوششه است.

داخل بنا مزیّن به مُقَرنَسهای گچی بسیار زیباست. دورادور زیر گنبد و اطراف چهار ایوان هم مزیّن به آیاتی از سوره های مُلک و واقعه به خط زیبای محقق و ثلث است. در دوره قاجار به سبب دود گرفتگی داخل بنا آن را به نوعی دیگر تزیین کرده اند، اما در سال 1380 تزیینات مزبور بازپیرایی شد و نقوش و کتیبه های اصلی آن تثبیت و احیا گردید.

گنبد خشتی بازدید کنندگان فراوانی از سراسر ایران و حتی کشورهای همجوار دارد. هیأت امنایی از معتمدان محلی زیر نظر اداره اوقاف و امور خیریه خراسان آن را راه میبرند و از محل نذورش

به اداره آن میپردازند. درباره گنبد خشتی در بعضی منابع اطلاعات نادرستی درج شده است (22). متقابلاً منابع دیگری به درستی آن را معرفی کرده اند. راقم مشهدی در سال 1294 قمری با توجه به کتیبه سنگ قبر غیاث الدین محمد مقبره وی و اجدادش را چنین وصف کرده است:

این حریمی را که از روی شرف روح الامین

پاسبان آسا همی بر درگهش ساید جبین ...

هیچ میدانی چرا خیل سخن سنجان همی

یکزبان گویند کامد خوشتر از خُلد بَرین

زانکه گنج نور احمد اندر آن باشد نهان

زانکه کَنزِ نسل حیدر اندر آن آمد دفین

دُرِّ دریای سیادت آن که نام نامی اش

آمده سلطان محمد در خبرهای متین

وانکه باب وی امیر بی قرین طاهر بُوَد

کو بُدی محمود شه را نیز فرزند مهین ...

نیز می باشد محمد ابن قاسم بی سخن

وانگهی حمزه است فرزند امام هفتمین (23)

7 مقبره امیرشاه ملک (مسجد شاه)



بنایی تاریخی از دوره تیموری که تا پیش از انقلاب اسلامی به مسجد شاه شهرت داشت و بعد به نام مسجد هفتاد و دو تن خوانده شد، اصلاً مقبره یکی از اُمرای شاهرخ تیموری به نام امیر شاه ملک (یا ملک شاه) است.

این مقبره در محل چهار سوق و تلاقی دو بازار بزرگ و فرش فروشها در کنار میدانی قدیمی به نام «سرِ سنگ» احداث شده و پس از توسعه حریم حرم در مجاورت ضلع جنوب غربی حرم قرار گرفته است. بنا شامل یک سرداب برای دفن جسد، قبه ای 5 در 5 متری، گنبدی دو پوششه به ارتفاع 4/17 متر، ایوانی در جانب شمال به ارتفاع 4/9 متر، فضاهایی جانبی و دو گلدسته در طرفین ایوان می باشد. دورادور ایوان کتیبه ای داشته که تنها قسمت پایانی

آن بر روی پایه سمت چپ باقی مانده و این جملات به وضوح در آن قابل خواندن است:

«الامیر ملکشاه اعرج الله معارج دولته فی رجب سنه خمس و خمسین و ثمانمائه للهجره»

امیر غیاث الدین شاه ملکِ بِرلاس یکی از اُمرای معتبر تیمور و فرزند وی شاهرخ بوده است. در سال 809 قمری که شاهرخ حکومت ولایت خراسان را با مرکزیت توس و مشهد به فرزند جوان خویش اُلغ بیک بخشید شاه ملک را هم به امیر الامرایی وی منصوب کرد. وی تا سال 811 که مأمور فتح و تصرف ماوراء النهر گردید در خراسان مستقر بود. در سال 812 که حکومت ماوراء النهر به الغ بیک داده شد امیر شاه ملک هم همراه او گردید. این دو ظاهراً تا سال 817 حکومت خراسان را هم داشتند، اما از آن زمان به بعد فرزند دیگر شاهرخ یعنی بایسنقر میرزا والی خراسان (با مرکزیت توس) شد. بنابراین امیر شاه ملک در سالهای 809 تا 817 قمری حاکم اصلی خراسان، یا دست کم بزرگترین امیر این خطّه بوده است. وی تا سال 829 قمری قدرتمندانه در ماوراء النهر و خوارزم به حکومت و دستیاری الغ بیک مشغول بود، تا این که در سال مزبور در خوارزم درگذشت و جسدش به مشهد حمل و در بنایی که خود وی برای این منظور ساخته بود مدفون گردید (24).

اصل مقبره امیرشاه ملک بین سالهای 809 تا 829 قمری احداث شده اما تکمیل و تزیین آن تا سال 855 طول کشیده است. این بنا که در زمان شاه سلطان حسین صفوی (1119 ق) و هم نادرشاه افشار (1155 ق) مرمّت گردیده، دارای

گنبد فیروزه ای رنگ و دو گلدسته زیباست. مقبره امیرشاه ملک هر چند به عنوان زیارتگاه شناخته نمی شود اما کاربرد فرهنگی توریستی دارد. این بنا که باید عنوان «مسجد شاه» را از نام «شاه ملک» یا بنای مجاور خود به نام «حمام شاه» (رضوی بعدی) گرفته باشد، نمی توانسته است مسجد باشد چون قبله آن با قبله مشهد انطباق ندارد و در سرداب آن هم چند جسد دفن شده است (25).

8 مقبره ابوالقاسم بابِر

ابوالقاسم بابر فرزند بایسنغر بن شاهرخ که در سالهای 852 تا 861 قمری در مشهد و هرات سلطنت کرده و در سال 861 در مشهد درگذشته، اولین کسی است که مشهد را مرکز سلطنت خویش قرار داده است (26). مقبره وی که در مدرسه بالاسر قرار داشته به سبب تخریب مدرسه و تبدیل آن به رواق دارالولایه از حرم مطهر (در آستانه انقلاب اسلامی) محو و ناپیدا شده است.

مورّخان عهد تیموری زمان وفات وی را روز 25 ربیع الثانی سال 861 پس از عشرت و کامرانی در «چهار باغ مشهد» و محل دفنش را زیر «گنبد مدرسه ای که حضرت خاقان سعید (شاهرخ) در جوار مزار فایض الانوار حضرت امام» رضا علیه السلام ساخته (27)، یا مدرسه «شاهرخی» (28) نوشته اند.

9 قبر مَیلی مشهدی

در شمال ساختمان راه آهن مشهد، به فاصله تقریباً صد متری ریلهای ایستگاه، گوری با دو سنگ قبر قدیمی نفیس وجود دارد که متعلق به شاعری به نام مَیلی مشهدی است. سنگ قبرهای وی یکی مسطح و عمودی و دیگری افقی و صندوقی می باشد.

نام کامل او «میرزا قلی مَیلی» و از همعصران شاه تهماسب صفوی (930 984 ق) بوده است. میلی در مشهد ولادت یافته و عمده عمرش را در این شهر و شهرهای سبزوار، قزوین، هرات و کشور هندوستان گذرانیده و در سال 983 در هند در گذشته اما جسدش بنا بر وصیت او به مشهد منتقل و دفن شده است. میلی شیعه مذهب و از طایفه قزلباش بوده است. چند بیت از قصاید او در مدح حضرت رضا علیه السلام چنین است:

سرِ ارادتِ اهل محبت و درِ دوست رخ نیاز من و خاک آستانه

شاه

سرِ سریر امامت، علی بن موسی که همچو حضرت باری، بری است از اشباه

شهنشهی که به جایی رساند موکب قدر که آبروی ملایک فزود گرد سپاه

ز شوق سجده درگاه او رواست که خلق دگر به جای قدم بر زمین نهند جباه

یکی از شعرا مادّه تاریخ درگذشت میلی را چنین ساخته است:

میلی آن خسرو زمان که بر او بود ملک سخن مسلّم، رفت

سال فوتش ز عقل جستم گفت: «آه میلی جوان ز عالم، رفت» (=984)

قبر میلی که اصلاً در اراضی روستای امین آباد واقع است نشان میدهد که در زمان صفویه در این محل گورستان مهمّی وجود داشته است.

10 قبرشاه تهماسب صفوی

یکی از صفّه های حرم حضرت رضا علیه السلام که در قسمت پشت سر حضرت (در شمال بقعه مطهر) قرار دارد، مشهور به «صفّه شاه تهماسبی» است و محل قبر آن شاه تلقی می شود. شاه تهماسب صفوی فرزند شاه اسماعیل و دومین سلطان این دودمان پس از 54 سال سلطنت، در ماه صفر سال 984 در قزوین در گذشت. جسد وی ابتدا به سبب نزاع جانشینانش در باغچه حرم دفن شد. کمی بعد آن را به امامزاده حسین قزوین منتقل کردند. یک سال بعد حاکم جدید مشهد مأمور انتقال تابوت شاه به مشهد گردید (29). جسد در سال 985 در یکی از رواقهای حرم دفن شد، تا این که در سال 997 مشهد به تصرف ازبکان در آمد.

ایشان همان سال درصدد برآمدند تا به قصد اهانت به شاهان صفوی اجساد کسانی از ایشان را که در مشهد و حرم رضوی مدفون بودند به بخارا ببرند. استخوانهایی منسوب به شاه تهماسب و فرزند و جانشین وی (شاه اسماعیل دوم)

از گورهایشان در آورده و به بخارا منتقل شد (30). ازبکها که تا اواخر سال 1006 قمری خراسان و مشهد را در تصرف داشتند، در سال 1005 شنیدند که جسد منسوب به شاه تهماسب به وی تعلق نداشته و مقبره او در جای دیگری از حرم بوده است. در نتیجه عبدالمؤمن خان یکی از معتمدان خویش را مأمور نبش قبر جدید شاه تهماسب و انتقال استخوانهای وی به بخارا کرد. آن مأمور که «دوستم بهادر» نام داشت استخوانهایی را از حرم در آورد و عازم بخارا شد اما در میانه راه یکی از ارادتمندان دولت صفوی وی را تطمیع و تشویق به بردن استخوانها به اصفهان کرد. او نیز پذیرفت و با رسیدن جسد به اصفهان، عامّه اهالی و امرای قزلباش با احترام به تشییع جنازه منسوب به شاه تهماسب پرداختند و آن را در امامزاده علی دفن کردند.

به رغم آنچه گذشت، پس از آن که ازبکها توسط شاه عباس از خراسان بیرون رانده شدند، گروهی مدعی شدند که آن جسد دوم هم به شاه تهماسب تعلق نداشته و مدفن او جای آمن دیگری در حرم رضوی است که همچنان مصون باقی مانده است (31).

قبوری که توسط ازبکها به عنوان مقبره شاه تهماسب حفر شده بود در صفّه پایین پای حضرت رضا علیه السلام قرار داشت اما اکنون صفّه بالاسر حضرت محل قبر شاه تهماسب شناخته می شود. مؤلف کتاب عالم آرای عباسی که ناظر و راوی اصلی وقایع بوده در پایان گزارش مشروح خود نوشته است:

«این قضیه احتمال صدق و کذب داشت. اما بنا بر مصلحت وقت و شهرت بین الاعادی جانب تصدیق را جمع

نمود. و بالفرض که صورت وقوع نداشته باشد ... [همان قدر] که سبب سلب آن بدنامی از جسد مطهر آن حضرت شود» مقرون به صلاح و صدق است ! (32).

11 قبر میر (میر علی آمویه)

زیارتگاهی مشهور به «قبر میر» که در گورستانی واقع در شرق محله قدیمی نوغان قرار داشته، در اوایل قرن حاضر خورشیدی تسطیح و تبدیل به فضایی آموزشی به نام «مدرسه قبر میر» شده است. مدرسه مزبور اکنون به صورت انباری در آمده و در اختیار آموزش و پرورش خراسان است. قبر میر که مدفن فرد نسبتاً ناشناخته ای به نام «میر علی آمویه» بوده، دست کم از سده دهم هجری قمری در شهر مشهد شهرت داشته است. در حدود سال 940 هجری قمری که بارویی برای شهر توسط شاه تهماسب صفوی احداث گردیده، چون یکی از دروازه ها در جوار قبر میر قرار گرفته به نام «دروازه میر علی آمویه» خوانده شده است.

این دروازه در شمال شرق شهر میان دو دروازه شمالی نوغان و جنوبی عیدگاه واقع بوده است. در سده دهم که هنوز خیابان مشهد و دو دروازه بالا خیابان و پایین خیابان توسط شاه عباس احداث نشده بود، راه سرخس از دروازه میرعلی آمویه آغاز میشد، چنان که در سال 1006 قمری که ازبکها پس از تصرف دهساله مشهد در صدد ترک این شهر بر آمدند از «دروازه میر علی آمویه بیرون رفتند و به راه سرخس روانه شدند» (33).

در همان سالهای اولیه قرن یازده قمری مؤلف کتاب تذکره هفت اقلیم ضمن معرفی شهر مشهد تنها از مزار میر علی آمویه به عنوان زیارتگاهی مهم یاد کرده و نوشته است:

«در جوار شهر، مزار فیض آثار میرعلی

آموست، که هر کس در آن مرقد سوگند به دروغ خورد هلاک گردد» (34). در سالهای پایانی قرن دوازدهم (دوره افشاری) از قبر میر با عنوان «مشهد میر» هم یاد می کرده اند، با این توصیف که «یک میدان اسب» با اصل شهر فاصله داشته است.

چون دروازه میر علی آمویه محل حمل اقوام مهاجمِ اُزبک و ترکمان و افغان بوده، در زمان قاجاریه آن را مسدود کرده و مردم اعتقاد داشته اند که هرگاه این دروازه گشوده شود فتنه ای در شهر در می گیرد! مردم مشهد این دروازه را «دروازه میر علیمون» تلفظ می کردند و هنوز افراد مسنِّ محله نوغان محل دقیق آن را میشناسند (35). چون قبر میر و گورستان مجاور آن محلی محترم بوده، در قرون گذشته بزرگان دیگری از اهالی مشهد نیز در همان محل دفن شده اند.

12 پیر پالاندوز



مقبره یکی از عُرفای شیعه مذهبِ «ذَهَبیه» به نام شیخ محمد المُقتدی کارندهی (منسوب به قریه کارده مشهد) مشهور به پیر پالاندوز، از زمره قدیمیترین زیارتگاههای عرفانی این شهر است. این بنا در حاشیه کوچه شور در اوایل پایین خیابان قرار داشته و پس از انقلاب اسلامی به مناسبت توسعه حریم حرم تخریب و مجدداً بازسازی شده است. بنای اولیه در زمان سلطنت پدر شاه عباس (سلطان محمد خدابنده) به سال 985 قمری ساخته شده است (36).

ذهبیه شاخه ای عرفانی از پیروان معروف کَرخی و نجم الدین کُبری بوده اند که از سده هفتم قمری به بعد شیوخی چون میر سید علی همدانی، خواجه اسحاق خَتَلانی و سید عبدالله برزش آبادی پیشوایی این فرقه را بر عهده داشته اند. سید عبدالله که از اعقاب امام سجاد علیه السلام و نسل بیستم

وی بوده عمده عمرش را در قریه بُرزش آباد مشهد گذرانیده و به سال 872 قمری درگذشته و در همان روستا مدفون شده است. از زمان سید عبدالله به بعد پیروان وی خصوصاً به ذَهَبیه شهرت یافته و عمدتاً روی به تشیّع نهاده اند (37). ششمین قطب سلسله ذهبیه پس از سید عبدالله برزش آبادی همین شیخ محمد کارندهی بوده است، چنان که در این باره گفته اند:

هم زختلانی به عبدالله رسید

برزش آبادی است آن شاه جدید/

شیخ رشید الدین بِدوازی دگر

شیخ شاه اسفراییني برشمر/

شیخ حاجی محمد آمد شاه کل

آن خبوشانی است یا بستان گل/

شیخ غلامعلی دگر من بعد او

شیخ تاج الدین حسین آمد از او/

شیخ درویش محمد کارندهی

بود خفاف آن شهنشاه ولی/.

به اعتقاد مردم مشهد، شیخ محمد با این که از اقطاب و اولیاء الله بوده از طریق پالان دوزی یا پاره دوزی امرار معاش می کرده و دارای کراماتی بوده است، بدین سبب به گور وی احترام میگذارند و بدان اعتقاد دارند. بعضی هم گفته اند پیش از آن که پیر پالاندوز در این محل دفن شود یکی از عرفای مشهور توس به نام ابونصر سرّاج در اوایل سده پنجم در آن جا مدفون شده است (38).

13 گنبد سبز



گنبد سبز که نامش را از رنگِ گنبد خود گرفته، بنایی متعلق به دوره صفوی و مقبره یکی دیگر از عرفای شیعه مذهب ذَهبیه در شهر مشهد است.

گنبد سبز اکنون در قلب شهر و مجاورِ ارگ سابق در خیابان آخوند خراسانی (خاکی پیشین) قرار دارد اما قبلاً در حاشیه جنوب غربی شهر و مجاور باره در کنار گورستانی به نام «میرهوا» (میرهما) واقع بوده است. این بنا دارای گنبدی

فیروزه ای رنگِ متمایل به سبز، چهار ایوان و هشت ضلع می باشد و در سالهای اخیر توسط سازمان میراث فرهنگی مرمّت شده است. در زیر گنبد بنا کتیبه ای به خط ثلث وجود دارد که در پایان آن تاریخ 1058 قمری نوشته شده است.

بنابراین گنبد سبز در زمان شاه عباس دوم صفوی (1052 1077 ق) ساخته و یا تکمیل و تزیین شده است. بر روی گور داخل بنا لوحه ای سنگی نیز وجود داشته که هر چند شکسته اما این بیت در آن قابل قرائت است:

سال تاریخ این خجسته بنا بیت معمور قلب مؤمن دان

مصرع دوم بدون محاسبه کلمه «دان» برابر با 1036 قمری، و با آن 1091 می شود، که سال اول همزمان با سلطنت شاه عباس اول (996 1038) و سال دوم منطبق با زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی (1077 1105) است. بنابراین گنبد سبز احتمالاً در سال 1036 ساخته و در سالهای 1055 تا 1058 تکمیل و تزیین شده است در زمان قاجاریه بعضی از مردم مشهد اعتقاد داشته اند که فرد مدفون در گنبد سبز «شیخ مؤمن» نام داشته و در سال 904 فوت کرده است (39).

گرچه در قرن حاضر بعضی وی را محمد علی مؤذن از شیوخ ذهبیه دانسته اند، (40) اما فرد مدفون در گنبد سبز را عموماً به نام «شیخ محمد مؤمن عارف استرآبادی» میشناسند (41). این مقبره مورد توجه و زیارت مردم محلی مشهد، خصوصاً پیروان تصوف و عرفان است، موقوفاتی هم دارد که زیر نظر اداره اوقاف و امور خیریه ناحیه یک مشهد اداره می شود.

14 مقبره شیخ بهایی



مقبره عالم بزرگ شیعی عصر صفوی، بهاء الدین محمد عامِلی معروف به شیخ بهایی، تشکیل رواقی

مستقل را در مجموعه حرم حضرت رضا علیه السلام داده است.

شیخ بهایی در سال 953 هجری در بَعلبک لبنان ولادت یافته و در سن هفت سالگی به همراه پدر خویش به ایران هجرت کرده است. او عمده عمر فعّالش را در زمان سلطنت شاه عباس اول صفوی (996 1035 ق) در ایران، خصوصاً شهر اصفهان، سپری کرده است. شیخ در سال 1010 قمری که شاه عباس فاصله اصفهان تا مشهد را پیاده پیموده او را همراهی کرد. چون وی زمانی در مشهد به تدریس اشتغال داشته پس از آن که در آخر سال 1030 هجری در اصفهان در گذشته جسدش به مشهد منتقل و در جوار مَدرَسِ پیشینش مدفون شده است.

مَدرَس شیخ و مقبره وی در گوشه جنوب غربی صحن نو (آزادی) و شرق حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام واقع است. بنای فعلی مقبره در سالهای 4 1323 خورشیدی احداث شده و شرح حال نسبتاً مفصل شیخ بر روی سنگ قبر نفیس وی و هم دیوارهای مقبره او تحریر و حک شده است. ابعاد مقبره شیخ بهایی 10 در 30/10 متر و دیوارهای آن آیینه کاری است. درِ مقبره هم از چوب گردوی منبّت کاری شده ارزشمندی است که همزمان با احداث بنای جدید ساخته شده است (42).

15 گنبد حاتم خانی

گنبد حاتم خانی مقبره «حاتم بیک اردوبادی» و شامل رواقی در پایین پای حضرت رضا علیه السلام در مشرق بقعه مطهر است. به نظر میرسد پس از آن که شاه عباس صفوی در سفر پیاده سال 1010 خود به مشهد دستور گشودن دری از سمت پایین پای بقعه مطهر را صادر و اجرای آن را عملی

کرده، (43) احداث رواقهایی در آن سمت مورد توجه دولتمردان وی قرار گرفته است. در نتیجه گنبد حاتم خانی از آن زمان تا سال 1019 قمری که حاتم بیک اردو ظبادی (وزیر شاه عباس) درگذشته احداث شده است. ابعاد گنبد حاتم خانی 30/7 در 5/13 متر و ارتفاع گنبد آن 6/11 متر است. این گنبد از زمره قدیمیترین رواقهای دوره صفوی در حرم حضرت رضا علیه السلام است.

16 گنبد الله وردی خان



بنای مشهور به گنبد الله وردی خان را سردار مشهور شاه عباس صفوی به عنوان مقبره خویش در شمال شرق گنبد حاتم خانی و شرق توحید خانه احداث کرده و از رواقهای بسیار هنری و ارزشمند حرم حضرت رضا علیه السلام است. ساختمان بنا در سال درگذشت الله وردی خان (1022 ق) به پایان رسیده و خان در آن مدفون شده است (44). این رواق بنایی هشت گوش با هشت صفّه است. کمترین فاصله اضلاع رو به رو 57/8 و بیشترین آنها 30/12 است. ارتفاع گنبد از کف 9/16 متر می باشد. دیوارهای گنبد الله وردی خان با کاشیهای نفیس رنگارنگی پوشیده شده است. این رواق در سالهای 1340 تا 1347 خورشیدی مرمّت و رویه بیرونی گنبد آن با مس پوشانده شده است؛ به همین سبب ظاهراً کبوتران حرم از نشستن بر روی این گنبد پرهیز میکنند در حالی که بر روی گنبد طلا مینشینند. از گنبد الله وردی خان در دوره صفوی و نادری عموماً به عنوان ضیافت خانه و محل صرف شربت استفاده می شده است (به جای دارالضیافه) (45).

17 مقبره میرزا ابراهیم رضوی

میرزا ابراهیم رضوی که یکی از نُقبای سادات رضوی مشهد و از زمره واقفان بزرگ عصر صفوی در این شهر بوده دارای مقبره ای در مجاور کوهسنگی (انتهای خیابان دکتر بهشتی) است. این بنا در سال 1047 قمری در باغی مصفا به گونه ای ساخته شده که هم مقبره باشد و هم محل نماز. بدین سبب ایوان بنا و گنبد روی آن به دو بخش تقسیم شده است. نیمه شمالی که مجاور صحن واقع است به محل دفن میرزا ابراهیم اختصاص یافته و نیمه جنوبی که

در قبله قبر قرار دارد ویژه برگزاری نماز احداث شده است؛ این بخش دارای محرابی است که در اطراف آن ابیات زیر نوشته شده است:

گردید مزیّن این رواق از دو طرف

تا کرد بنایش خلفِ شاه نجف/

یک نصف از آن مقبره گشت چو خُلد

آن نصف دگر مسجد با عزّ و شرف/.

* * *

این عمارت بدور شاه صفی

به زمین آمد از بهشت نعیم/

حوض پیش عمارتش گویی

میدهد یاد کوثر و تسنیم/

گفت «فخر» از برای تاریخش

«عالمست و مقام ابراهیم» (46)/.

ایوان مقبره دارای 30/8 متر ارتفاع و 10/8 متر عرض است. عمق آن هم 60/11 می باشد و در طرفین ایوان دو حجره دو اُشکوبه تعبیه شده است. در صحن مقبره تعدادی از علمای قرن اخیر خراسان مدفون هستند. این فضای تاریخی فرهنگی بر جاذبه های کوهسنگی مشهد افزوده است. مقبره و باغ آن به سادات رضوی مشهد تعلق دارد و ایشان عموماً به زیارت جّدِ واقف خود میروند. بازدید از مقبره میرزا ابراهیم برای عموم آزاد است.

18 مقبره شیخ حرّ عاملی

شیخ المحدثین محمد بن حسن، مشهور به حُرّ عاملی، از علمای بزرگ شیعی است که در سال 1033 قمری در یکی از قرای جَبَل عامِل لبنان

ولادت یافته و در چهل سالگی به مشهد آمده و در این شهر سکونت ورزیده است. وی مؤلف آثار بسیاری است، از این میان دو کتاب مشهور خویش به نامهای «وسائل الشیعه» و «امل الآمل» را در سالهای 1080 و حدود 1097 قمری در مشهد تألیف کرده است. او در مشهد گذشته از تدریس در حوزه پررونق این شهر، مقامهای قاضی القضاتی و شیخ الاسلامی را هم بر عهده داشته است (47). شیخ حرّ عاملی در سال 1104

هجری قمری در مشهد درگذشته و در یکی از حجرات تحتانی مدرسه میرزا جعفر مدفون شده است. درب ورودی مقبره شیخ مستقل از مدرسه میرزا جعفر اما در مجاور درب آن در ضلع شمالی صحن انقلاب تعبیه شده و پس از گذر از چند پلکان به فضای سالن مانند مقبره وی در زیر زمین میرسد. شیخ حرّ عاملی بعد از شیخ طبرسی و شیخ بهایی سومین عالم شیعی است که در مجموعه حرم حضرت رضا علیه السلام دارای مقبره ویژه است. عموم زائران حضرت رضا معمولاً از قبر شیخ هم زیارت میکنند. فرزند شیخ (محمد رضا) نیز در کنار پدر خویش مدفون است.

19 مقبره سعد الدین محمد وزیر

سعد الدین محمد که وزیر خراسان در نیمه دوم سده یازده قمری و بانی مدرسه تخریب شده پایین پا (سعدیه) و واقف موقوفات کرامندی بر مدرسه های پایین پا و بالاسر بر آستان قدس بوده است، فروتنانه در کنار مدرسه پایین پا واقع در ضلع شرقی مسجد جامع گوهرشاد سر بر خاک نهاده و قبرش تا اوایل قرن حاضر بر جا و مورد احترام بوده است، اما از آن پس به سبب احداث تالار تشریفات آستان قدس رضوی و صحن موزه (پهلوی، امام خمینی کنونی) مقبره اش تسطیح و بی اثر شده است (48).

گرچه در شهر مشهد واقفان و بانیان خیّر بسیاری وجود داشته اند که گور اکثر ایشان در این شهر خصوصاً مجموعه حرم رضوی قرار داشته و در سده اخیر تسطیح و ویران شده است، اما سعد الدین محمد با نقشی که در احداث مدرسه های پایین پا و عباسقلی خان و مرمّت مدرسه بالاسر و عرصه وقف داشته از زمره مستحق ترین افرادی

است که شایسته است زائران حرم حضرت رضا علیه السلام و اهالی مشهد نام وی را به فراموشی نسپرند.

20 آرامگاه نادرشاه افشار



نادرشاه افشار که برای اولین بار شهر مشهد را مرکز حکومت ایران کرد، اولین مقبره خویش را در این شهر میان سالهای 1145 1143 قمری احداث و رقباتی را وقف آن نمود. وی پس از آن هم که در سال 1148 قمری رسماً شاه ایران شد و بلافاصله در صدد فتح هند بر آمد، چون از سفر پر غنیمت مزبور بازگشت تصمیم گرفت مقبره دیگری برای خویش در مشهد احداث نماید. بدین منظور آمر کرد تا سنگهای مرمر سیاهِ حجیم و سنگینی را از دهخوارقان آذربایجان به خراسان حمل کنند. بعضی از این سنگها که بیست تا شصت خروار وزن داشتند هزینه حمل هر مثقال شان یک و نیم مثقال نقره شد، بدان سبب سه قطعه از سنگهای مزبور را «ایران خراب»، «عالم خراب» و «خراج عالم» نامیدند (49). این مقبره دوم ظاهراً در شمال «خیابان» و مقابل مقبره پیشین ساخته شد (50)، همان جایی که اکنون مقبره نادرشاه قرار دارد. وی بالأخره در سالهای پایانی عمر در کلات نادری هم بنای دیگری مناسب مقبره خانوادگی احداث کرد (عمارت خورشید) اما عاقبت در هیچ یک از مقابر سه گانه مزبور به خواب ابدی فرو نرفت. سرِ او پس از قتلش در سال 1160 از قوچان به هرات فرستاده شد، جسد بی سرش هم که موقتاً در یکی از مقابر ساخته وی در مشهد مدفون شد بعداً توسط آغا محمدخان قاجار به تهران منتقل گردید تا امکان اهانت به آن برای قاجارها آسان تر شود.

ضریح نفیس و

گرانقدر یکی از مقابر او در شهر مشهد نیز در آغاز سلطنت چهل روزه سید محمد متولی، به عنوان جانشین شاهرخ (نوه نادر) در سال 1163 قمری به حرم حضرت رضا علیه السلام منتقل شد (51).

بدین سان نادرشاه تا مدتها در شهر مشهد دارای مقبره ای نبود تا این که قوام السلطنه در اواخر عهد قاجار (1296 خورشیدی) در محل یکی از مقابر ویران شده نادری آرامگاه جدیدی برای وی ساخت (52) و استخوانهای او را از تهران به مقبره مزبور حمل کردند. این بنای جدید که در محل فعلی آرامگاه وی قرار داشت مدتی بر پا بود تا این که انجمن آثار ملی ایران در سال 1335 خورشیدی درصدد بر آمد آرامگاهی مناسبِ شأن نادرشاه برای وی در همان محل مقبره ساخته قوام السلطنه احداث نماید. این کار از سال 1336 شروع شد و در سال 1342 به پایان رسید.

مقبره کنونی نادرشاه واقع در ضلع شمال غربی چهارراه شهدا (نادری سابق) که پس از حرم حضرت رضا علیه السلام مهمترین موضع توریستی تاریخی شهر مشهد تلقی می شود، در باغی به مساحت 14400 متر مربع ساخته شده است. مقبره شامل سکویی دوازده پله ای، محل گور، پوششی خیمه مانند بر روی قبر، سکویی مرتفع در مجاور قبر با مجسمه نادرشاه سوار بر اسب و سه تن دیگر در پی او، یک غرفه فروش کتاب و دو تالار برای موزه است.

طراح بنا مهندس سیحون بوده و مجسمه ها را هنرمند فقید ابوالحسن صدیقی ساخته است. مصالح مقبره عمدتاً از سنگهای خشن و سخت گرانیت کوهسنگی مشهد است. بعضی از قطعات سنگ بسیار بزرگ انتخاب شده تا تداعی کننده مقبره

دوم ساخته خود نادرشاه باشد. پوشش مقبره کاملاً به مانند چادر عشایری است، که نادر در آن زاده و هم کشته شده است. پوشش دیوارهای داخلی مقبره نیز از سنگهای مرمر اُخرایی رنگ مراغه انتخاب شده تا قتل نادرشاه در داخل چادر را تداعی نماید. از موقوفات کرامند نادری که از تصرف وقف خارج شده بود روستای دهشک در مجاور شهر تابران توس احیا شده و در اختیار موقوفه نادری قرار گرفته است (53) که احتمالاً به زودی از محل در آمد آن به بخشی از نیّات واقف بر سر قبر وی عمل خواهد شد.

21 مقبره علی شاه افشار

علی شاه افشار در زمان حیات خویش مقبره با شکوهی در شمال حرم (مجاور قبرستان قتلگاه) برای خود و بستگانش ساخته، که بعداً تخریب شده است. وی در واپسین ماههای زندگی به تاریخ ماه رمضان سال 1161 قمری وقف نامه ای نوشته و موقوفات کرامندی را از مزارع و مستغلات شهر مشهد به مصارف مقبره خود اختصاص داده است. در وقف نامه مزبور، بنای قبر به صورت زیر معرفی شده است:

«مقبره فردوس اساس ... جهت مضجع خود ... و نواب علیّه عالیه خورشید احتجاب ... زینت سلطان بیگم ملقب به گوهر تاج بیگم ... واقع در سر مزار میر ...»، که غرض از مزار میر ظاهراً مقبره سید فخرالدین از اعقاب امام سجاد علیه السلام و مشهور به قبر سبز در مجاور قتلگاه می باشد. وی رقبات مهمی چون مزرعه امین آباد (54) و مزرعه گونَدوک علیا در شهر مشهد و هفده مزرعه و رقبه دیگر از جمله ارداک و میان جوین و خادر را «بر مصارف مقبره رفیعه» مزبور و «رونق

و انتظام» آن وقف کرده است؛ که خدمه آن عبارت بوده اند از دوازده حافظ قرآن، دو مؤذن، یک چراغچی، ده سقا، دو خادم، یک مستغل چی. با این شرط که چنانچه وجهی از در آمد موقوفات مزبور اضافه آید به مصلحت متولی و ناظر آن «ما بین ارباب استحقاق» تقسیم شود (55).

پس از تخریب مقبره علی شاه و حیف و میل موقوفات آن، مقبره کوچکی برای وی در قبرستان قتلگاه ساخته شده است. با احداث فلکه حضرت و خیابان طبرسی (1308 1312 خورشیدی) مقبره علی شاه در ابتدای خیابان طبرسی واقع شده و در سال 1314 تجدید بنا شده، که شامل ساختمانی آجری بوده است. این بنا هم هنگام توسعه حریم حرم در سالهای پس از انقلاب اسلامی تخریب شده، لذا خاندان وی جسد علی شاه را به گورستان عمومی بهشت رضا منتقل کرده و در یک مقبره خانوادگی دفن کرده اند.

اینک بخشی از موقوفات علی شاه احیا شده و از محل درآمد آن کارهای خیر فرهنگی دینی جالب توجهی در شهر مشهد انجام می شود.

22 مقبره عباس میرزا و دیگر دولتمردان قاجار

در دوره قاجار دولتمردان فراوانی اعم از والیان خراسان و متولیان آستان قدس و دیگر رجال برای خویش در حرم حضرت رضا علیه السلام گورجایی تدارک دیده و در نهایت هم سر در خاک این آستان نهاده اند. عباس میرزا فرزند و ولیعهد فتحعلیشاه قاجار که در سال 1247 قمری حکمران شرق ایران و والی خراسان گردید، در سال 1249 درگذشت و در رواق دار الحفاظ مدفون شد (56). از آن پس تا اواخر عهد قاجار تعداد کثیری از دولتمردان قاجاری در رواق های پیشین حرم دفن شده اند، که فهرست نام برجسته ترین

آنها را مؤلف مطلع الشمس نقل کرده است (57). اما از میان این همه دولت مرد مدفون کمتر کسی مانند دولتمردان عهد صفویه برای خویش گنبد خانه و رواقی نو ساخته است، در نتیجه قبور ایشان جایی ویژه و قابل توجه را در حرم حضرت رضا علیه السلام به خود اختصاص نداده تا قابل ذکر باشند.

همچنین دانشمندان و علما و رجال فراوان دیگری در صحن ها و رواق های حرم حضرت رضا علیه السلام مدفون هستند که نام بعضی از آنها را مؤلفین کتب ویژه آستان قدس رضوی ذکر کرده اند (58). تعداد سرشناسان این مدفونین به قدری است که کتابهای مستقلی در معرفی آنها ضرورت یافته است. اما از این میان عمده ترین مدفونینِ حرم همانهایی هستند که رواقی ویژه را به خود اختصاص داده اند، چون شیخ بهایی، حرّ عاملی، شاه تهماسب، الله وردی خان، حاتم بیک اردوبادی؛ که شرح حال و مشخصات قبورشان ذکر شد.

23 مقبره کلنل محمد تقی خان پسیان

کلنل محمد تقی خان پسیان، افسر میهن پرست ایرانی که در زمان ولایت قوام السلطنه در خراسان فرمانده ژاندارمری این ولایت بود، در سال 1300 خورشیدی به سبب مخالفت قوام با وی به دست کردهای شمال خراسان کشته شد و جسدش ابتدا در باغ نادری و بعداً (در همان سال) به اَمر قوام السلطنه در گورستانی واقع در بیرون دروازه سراب دفن گردید. اما در سال 1331 خورشیدی، زمان نخست وزیری دکتر مصدق، مردم میهن پرست خراسان جسد کلنل را با احترام و تشییع رسمی از گورستان مزبور به مقبره نادرشاه منتقل کردند. در سال 1336 که قرار بر تخریب مقبره فرسوده نادری و احداث بنایی نو گرفت جسد کلنل

از داخل مقبره به گوشه باغ نادری منتقل شد تا پس از اتمام بنا در کنار جسد نادر به خاک سپرده شود. اما بعداً چنین نشد و جسد کلنل در همان گوشه باغ باقی ماند (59). تا سال 1380 گور وی سنگ قبری عادی داشت اما در آن سال به مناسبت هشتاد مین سال شهادت وی یادمان گونه ای بر سر گورش ساخته شد. بر لوحه جدید یادمان کلنل چنین نوشته شده است:

«محمد تقی خان از میهن پرستان جوان و پرشور ایران بود. در سال 1309 هجری در تبریز متولد شد و در سال 1324 به تهران آمد و پس از پنج سال تحصیل در مدرسه نظام به درجه سلطانی رسید و پس از آن در جنگ معروف به مصلی روسها را شکست فاحشی داد و صیت شهرت و لیاقت او از مرزهای ایران گذشت. در سال 1335 هجری به آلمان رفت و در سال 38 پس از بازگشت به فرماندهی ژاندارمری خراسان در دولت مشیر الدوله رسید. در ذیحجه سال 1339 آزادی خواهان خراسان به رهبری کلنل قیام کردند.

این قیام که برای کسب استقلال ایران بود توسط رؤسای عشایر و به تحریک قوام السلطنه و سپاهیان دولتی ایران مورد هجوم قرار گرفت و کلنل پسیان که او را در شمار مردانی چون جلال الدین خوارزم شاه و لطفعلی خان زند میدانند در زد و خورد با اکراد بجنورد در جعفرآباد قوچان به خدعه کشته شد.»

پی نوشتها

1 برای مشروح احوال وی بنگرید به مزارات خراسان، صفحات 3 17؛

مطلع الشمس، ج2، صفحات 385 383؛

تاریخ مشهد، قصابیان، ص 254؛

تاریخ آستان قدس، مؤتمن، ص 438؛

راهنمای خراسان دکتر شریعتی، ص

.143

2 مطلع الشمس، ج2، ص 384؛

راهنمای خراسان، ص 142.

3 تاریخ عالم آرای عباسی، ص 1110؛

تاریخ شهر مشهد، ص 172.

4 سیمای وقف در خراسان، ص 10.

5 تاریخ شهر مشهد، ص 226.

6 تاریخ آستان قدس رضوی، عطاردی، ج1، ص 60 58؛

مشهد طوس، ص409؛

تاریخ آستان قدس، مؤتمن، صفحات 60 و 445؛

شمس الشموس، صفحات 11 و 32.

7 سفرنامه ابن بطوطه، ج1، ص 441؛ تاریخ شهر مشهد، ص 49.

8 مشهد طوس، ص 405.

9 تاریخ شهر مشهد، ص 20.

10 تاریخ عباسی، ص 167؛

تاریخ شهر مشهد، ص 167.

11 سفرنامه ابن بطوطه، ج1، ص 441؛

تاریخ شهر مشهد، ص 49.

12 تاریخ شهر مشهد، صفحات 175 و 176؛

مطلع الشمس، ج2، ص104؛

تاریخ آستان قدس رضوی، مؤتمن، صفحات 142 و 150.

13 تاریخ آستان قدس، مؤتمن، صفحات 134، 137 و 141.

14 قصص الخاقانی، ج1، ص 328؛

تاریخ شهر مشهد، ص 192.

15 تاریخ شهر مشهد، ص 353؛

مطلع الشمس، ج2، ص139؛

تاریخ آستان قدس، مؤتمن، ص 189.

16 برای آشنایی اجمالی با واقفان بزرگ آستان قدس بنگرید به مقاله «منابع موقوفات آستان قدس رضوی و فهرست واقفان مشهد مقدس» از عزیزالله عطاردی در مجله میراث جاویدان، شماره 6 35، پائیز 1380، ویژه خراسان، صفحات 115 تا 128 و کتابهای آثار الرضویه و فردوس التواریخ؛ و مشهد طوس، ص 503.

17 برای شرح حال مفصل وی بنگرید به تاریخ بیهق، ص242؛ مزارات خراسان، صفحات 57 تا 70؛ مطلع الشمس، ج2، ص392؛ تاریخ مشهد، قصابیان، ص 271؛ تاریخ آستان قدس، مؤتمن، ص 436 و 214 (برای باغ رضوان).

18 خلاصه التواریخ، ج1، ص 551؛ تاریخ شهر مشهد، ص 117.

19 درباره مقبره شیخ طبرسی، قبرستان قتلگاه و باغ رضوان، بنگرید به: یادگار طوس، ص 68 و 98؛ خصوصاً

به تاریخ بیهق که در نیمه دوم سده ششم هجری تألیف شده و از محل دفن شیخ طبرسی با عنوان «قرب مسجد قتلگاه» یاد کرده است، ص 243.

20 مطلع الشمس، ج2، ص266.

21 همانند مجمل فصیحی، ج3، ص263؛ مجالس المؤمنین، ج1، ص145؛ برای آگاهی بیشتر بنگرید به مجله جاویدان، شماره 6 35، مقاله «گنبد خشتی مشهد»، از مهدی سیدی، ص149.

22 از جمله مطلع الشمس، ج2، ص266؛ و راهنمای خراسان، ص 130.

23 منتخب القصاید، راقم مشهدی، ص124.

24 زبده التواریخ، ج2، ص898؛ و حبیب السیر، ج3، ص613.

25 مجله هنر و مردم، شماره 75 74، سال 1347، مقاله «مسجد شاه یا مقبره امیر غیاث الدین ملک شاه»، از عبدالحمید مولوی، ص 75 تا 88؛ و مقاله «مسجد شاه مقبره است نه مسجد» در مجله خراسان پژوهی، شماره یک.

26 تاریخ شهر مشهد، صفحات 69 تا 77.

27 مطلع السعدین، ج2، صفحات 1112، 1114 و 1116.

28 تذکره الشعرا (دولت شاه سمرقندی)، ص491. برای اطمینان از این که مدرسه شاهرخی همان مدرسه بالاسر است بنگرید به تاریخ شهر مشهد، ص75؛ و مجله خراسان پژوهی، شماره1، مقاله «مسجد شاه مقبره است نه مسجد»، ص122.

29 تاریخ شهر مشهد، صفحات 4-122.

30 تاریخ شهر مشهد، ص150.

31 برای شرح مفصل ماجرا بنگرید به تاریخ عالم آرای عباسی، ج1، ص526 تا 528؛ مطلع الشمس، ج2، ص164 و صفحات 319 تا 321؛ تاریخ شهر مشهد، ص6 154؛ و مشهد طوس، ص312

32 عالم آرای عباسی، ج1، ص528؛ تاریخ شهر مشهد، ص 156.

33 تاریخ عالم آرای عباسی، ج1، ص561؛ تاریخ شهر مشهد، ص 159.

34 تذکره هفت اقلیم، ص709؛ و نیز تاریخ شهر مشهد، ص118.

35 برای حفظ نام قبر میر و دروازه میرعلی

آمویه، شهرداری مشهد در سال 1380 بوستانی در همان حدود را به نام «بوستان میر» نامگذاری کرده است. همچنین بلواری که از همان حدود وارد مرکز مشهد می شود به نام «بولوار میر» و بخش دیگری از آن هم «باغراه میر» نامگذاری شده است.

36 سفرنامه خانیکف، ص118؛ مطلع الشمس، ج2، ص266.

37 روضات الجنان، حافظ کربلایی، ص207؛ دنباله جستجو در تصوف، زرین کوب، ص187.

38 تاریخ آستان قدس، مؤتمن، ص437.

39 سفرنامه خانیکف، ص118.

40 از جمله دکتر عبدالحسین زرین کوب در دنباله جستجو در تصوف، ص188.

41 راهنمای خراسان، علی شریعتی، ص133؛ تاریخ آستان قدس، علی مؤتمن، ص437.

42 برای آنچه به اجمال گذشت بنگرید به مطلع الشمس، ج2، ص386؛ مزارات خراسان، صفحات 73 تا 105؛ تاریخ آستان قدس، مؤتمن، ص207؛ راهنمای خراسان، شریعتی، ص84؛ و تاریخ شهر مشهد، صفحات 166 و 181.

43 تاریخ عباسی، ص218؛ تاریخ شهر مشهد، ص166.

44 تاریخ عالم آرای عباسی، ج2، ص871؛ تاریخ شهر مشهد، ص176.

45 تاریخ شهر مشهد، ذیل گنبد الله وردی خان. برای کتیبه های گنبد الله وردی خان هم بنگرید به مطلع الشمس، ج2، ص104.

46 مصرع آخر به حروف ابجد برابر با 1047 می شود که سال احداث بناست.

47 وقایع السنین، ص541؛ تاریخ شهر مشهد، ص203 و 273.

48 در وقف نامه نجف قلی خان بیگلر بیگی مشهد، که رقباتی را در ضلع شرق مسجد گوهرشاد وقف براین مسجد کرده (در سال 1106 قمری) از مقبره سعدالدین محمد وزیر در آن محل یاد نموده است (وقف نامه نجف قلی خان به اداره کل اوقاف و امور خیریه خراسان تعلق دارد).

49 تاریخ عالم آرای نادری، ص1089؛ تاریخ شهر مشهد، ص254.

50 مطلع الشمس، ج2، ص30.

51 تاریخ شهر مشهد، صفحات

255 تا 262.

52 بنا بر آنچه در احوال نادرشاه آمده مقبره اولی که او برای خویش ساخته در جوار چهار باغ (در قبله خیابان) قرار داشته است. چون مقبره فعلی نادر که بر جای مقبره ساخته قوام السلطنه احداث شده، در شمال خیابان قرار دارد، مقبره دوم نادری باید در همین محل بوده باشد. نیز بنگرید به مطلع الشمس، ج2، ص30.

× 53 اصل وقف نامه جالب توجه نادری در اختیار آستان قدس رضوی است و تصویری از آن در اداره کل اوقاف خراسان می باشد. گزارشی از وضع رقبات موقوفه نادرشاه در سال 1184 قمری در شجره طیبه، ص53، نقل شده است. مؤلف نادر نامه نیز گزارش دیگری از موقوفات نادری در حدود سال 1330 خورشیدی تهیه کرده، ص445. همچنین تصویر وقف نامه را در صفحات فرد 601 تا 621 کتاب خود به چاپ رسانده است.

54 مزرعه امین آباد اکنون جزو شهر مشهد شده و ساختمان راه آهن و گمرک و شرکت نفت (در چهارراه مقدم) در اراضی همین مزرعه احداث شده اند.

55 اصل وقف نامه علی شاه در اختیار خاندان وی و تصویری از آن در اداره کل اوقاف خراسان است.

56 مطلع الشمس، ج2، ص216؛ روضه الصفای ناصری، ج10، ص82؛ تاریخ شهر مشهد، ص 212. قبر عباس میرزا در یکی از حجره های دار الحفاظ دارای سنگی است که تاکنون بر دیوار نصب است.

57 مطلع الشمس، ج2، صفحات 216 تا 234.

58 تاریخ آستان قدس رضوی، مؤتمن، ذیل «دفن شدگان در روضه رضویه»، صفحات 423 تا 436.

59 از تبریز تا مشهد، پژوهشی پیرامون زندگی و قیام کلنل محمد تقی خان پسیان، صفحات 109 تا 127.

- Copyright © 1998

.Imam Reza (A. S.) Network، All rights reserved 2008

تلفنهای ضروری مشهد

دفاتر آیات عظام و مراجع تقلید

دفتر نماینده مقام معظم رهبری - 2225030

آیه الله مکارم شیرازی - 2222480

آیه الله بهجت 8545403

آیه الله فاضل لنکرانی - 2220342

آیه الله قمی طباطبایی - 2220520

آیه الله سیستانی - 2250091

آیه الله نوری همدانی - 8514443

داروخانه های شبانه روزی مشهد

داروخانه های شبانه روزی مشهد

ردیف-نام داروخانه-آدرس-تلفن

1-22 بهمن-خیابان دانشگاه جنب دانشکده پزشکی-8598014-15

2-دارالشفا امام-ابتدای خیابان آیت ا... شیرازی، روبروی مدرسه نواب-2253035-226850

3-داروخانه امام زمان-خیابان سرخس، سه راه گلریز، جنب بیمارستان-3652017

4-دکتر آردم-نرسیده به پنج راه سناباد، جنب مسجد الزهرا-8437375

5-دکتر اصفهانی-خیابان امام رضا، نزدیک بیمارستان موسی بن جعفر پلاک 8549626-98

6-دکتر امامیان-شهرک شهید رجایی، قلعه ساختمان، مقابل پاسگاه-3713050-3719800

7-دکتر بابا زاده-بلوار امامت، ابتدای امامت 15-6075010

8-دکتر باستان-خیابان فدائیان اسلام، چهارراه فدائیان اسلام، پلاک11-8599818

9-دکتر بنی اسد-بلوار معلم، جنب اداره ثبت، پلاک ثبتی23324-6070969

10-دکتر جلالیان-خیابان خواجه ربیع، چهارراه گاز-2738378

11-دکتر جلایر-میدان شهدا، ابتدای خیابان شیرازی-2225085

12-دکتر ذبیحی-فلکه دروازه قوچان، خیابان توحید، نبش تعبدی، پلاک 61 و 7258870-63

13-دکتر زهدی-خیابان طبرسی جنوبی، فلکه طبرسی، جنب هتل رضا-2216820

14-دکتر شیرازی نیا-کوی طلاب، سیمتری، داخل میلان سوم، سمت راست جنب آزمایشگاه-2724797

15-دکتر محمد صادقیان-قاسم آباد، بلوار شاهد، تقاطع اندیشه، پلاک2-6613805

16-دکتر صفاریان طوسی-بلوار صدمتری، ابتدای خیابان پنج تن-2118681

17-دکتر غفاریان-خیابان امام رضا، بین فلکه آب و چهارراه دانش، جنب هتل مدائن-8598124

18-دکتر فردوسی-بلوار طوس، بعد از فلکه امام هادی، مقابل مهدی آباد-6657440

19-دکتر کریمی-بلوار وکیل آباد، نرسیده به سه راه آب و برق-6086464

20-دکتر گلزاری-شهرک سیدی، خیابان خلج، جنب بانک تجارت، مجتمع تجارتی کاوه-3852285

21-دکتر لطیفی-خیابان احمدآباد، ساختمان 44، پلاک 5130-8420801

22-دکتر محسنی-فلکه عبدالمطلب، اول گلبرگ، پلاک 23-7519129

23-دکتر منوری-خیابان طبرسی، نرسیده به چهارراه گاز، دست چپ، جنب درمانگاه، ایثارگران فجر-2761374

24-دکتر مهدوی-خیابان شهید مطهری شمالی، مطهری 35، پ 719-7258156

25-دکتر نافعی-بلوار پیروزی، نبش میدان حر-7628261

26-گوهرشاد-کوی دکتر، خیابان ابن سینا مقابل سه راه دانشکده ادبیات-8414443

27-مرکزی امام-میدان بیمارستان امام رضا، پلاک 242-8591166-8517681

28-هلال

احمر-بلوار سجاد، چهارراه بزرگمهر، بزرگمهر شمالی-19-7638810

بیمارستآنها و درمانگاه های مشهد

ردیف- نام مرکز- تلفن- نشانی

1- 14معصوم- 3644971- چهارراه محمد آباد

2- آب و برق- 8677606- آب و برق

3- آستان قدس- 2257973- خیابان شیرازی، ابتدای زیر گذر

4- ارمغان- 8402529- احمد آباد، خیابان رضا

5- الغدیر- 8418118- سناباد، نبش آفرین

6- المنتظر- 7269555- بلوار شهید صادقی

7- امام جواد (ع) - 8410444- آبکوه، خیابان ایرج جنوبی (تخصصی قلب)

8- امام حسن عسگری (ع) - 2790707- مهرآباد

9- امام حسن مجتبی (ع) - 2256114- خسروی نو، بازار سرشور

10- امام حسین (ع) - 3415614- خیابان مقدم، بین 13-12

11- امام حسین (ع) - 6619636- قاسم آباد، چهارراه مخابرات

12- امام حسین (ع) - 7258177- خواجه ربیع 68

13- امام حسین (ع) - 8590301- میدان ضد

14- امام حسین (ع) - 2734865- اول بلوار ابوریحان (کلینیک تخصصی)

15- امام رضا (ع) شبانه روزی- 7249403- بلوار قره نی

16- امام زمان (عج) - 7-3652010- جاده سرخس

17- امام سجاد (ع) - 8429121- خیابان کفایی، کوچه درمان

18- امام صادق (ع) - 2212710- خیابان طبرسی، راسته نوغان

19- امام محمد باقر (ع) - 7-7277786- ابوطالب

20- امام موسی کاظم (ع) - 2725545- بلوار طبرسی اول، 20 متری صاحب الزمان (عج)

21- امام هادی (ع) - 5-2255304- نواب صفوی، کوچه حاج ابراهیم

22- امام هادی (ع) - 3-2252671- نواب صفوی، کوچه حاج ابراهیم (خیریه)

23- امام هادی (ع) - 3850489- سیدی، خیابان نواب

24- امراض پوستی- 2706606- طلاب، خیابان اندیشه

25- باب الحوائج (ع) - 3710009- شهرک رجایی، خیابان قائم (کلینیک تخصصی)

26- بحر آباد- 6656125- شهرک امام هادی (ع)

27- پارس (شبانه روزی) - 2725361- انتهای خواجه ربیع

28- تأمین اجتماعی- 2256987- دریادل، چهارراه مقدم طبرسی

29- جهاد دانشگاهی- 8410907- احمد آباد، بین پرستار و عارف

30- حجتی- 7247111- خواجه ربیع

31- راه

آهن (نیک نام) - 2224209- راه آهن

32- سبحان- 9-8428026- احمد آباد، نبش ابوذر4

33- سرور- 3645013- 17 شهریور

34- سیدی ولی عصر (عج) - 3850240- سیدی، خیابان بوتان

35- شرکت نفت- 8-7266045- بلوار صادقی (سازمان آب)

36- شفا- 8415481- خیابان احمد آباد، ابتدای خیابان ابوذر (کلینیک تخصصی درمان اعتیاد)

37- شوریده (شهید) - 7624122- بلوار فردوسی

38- آیه الله شیرازی- 2223434- خیابان آزادی

39- طلوع- 8435057- احمد آباد

40- علی بن ابیطالب (ع) - 9-8518400- خیابان امام رضا (ع)، (خیریه)

41- علی بن ابیطالب (ع) - 2226556- میدان شهدا، اول شیرازی

42- فارابی- 2229289- هاشمی نژاد، کوچه امیری

43- فرهنگیان- 2225124- امام خمینی، کوچه سجادی

44- قائم (کلینیک ویژه) - 8425086- احمد آباد

45- مخابرات- 8544666- میدان امام خمینی

46- مشهد (اعتیاد) - 8544927- خیابان دانشگاه 16

47- معلم (کلینیک) - 6044944- بلوار معلم

48- مشهد (کلینیک) - 7275533- میدان شهدا

49- ملت- 7248447- خیابان کاشانی، قبل از چهارراه رضوی

50- مهرآباد- 3646292- جاده سرخس، اول مهرآباد

51- ولی عصر (عج) - 8615584- بلوار وکیل آباد

52- هجرت- 7689544- بلوار سجاد، خیابان هدایت 2

53- هدایت- 8416611- احمد آباد، ساختمان سهند (کلینیک شنوایی سنجی)

54- همت آباد- 3715100- جاده کنه بیست، مهدی آباد

55- یگانه (حجامت) - 2253840- چهار راه هاشمی نژاد

نهادها، اداره ها و سازمان های دولتی

ردیف- نام- تلفن- آدرس

1. آتش نشانی- 125-222222-112- میدان شهدا

2. اداره کل ارشاد اسلامی- 94001- خیابان انقلاب اسلامی

3. اداره کل پست- 9-96001- خیابان عدل خمینی

4. اداره کل آگاهی- 3-3411081- بلوار جمهوری اسلامی

5. سازمان آموزش و پرورش خراسان- 9-225461- خیابان امام خمینی، ایستگاه سراب

6. روابط عمومی سازمان- 2222102- خیابان امام خمینی، ایستگاه سراب

7. استانداری- 9-8595051- خیابان انقلاب اسلامی

8. اطلاعات پرواز فرودگاه- 7-3419955

9. اطلاعات راه آهن- 2251555-2224681

10. اطلاعات راه ها- 3411000- انتهای نخریسی اداره کل راه و ترابری

11. اطلاعات

سپاه- 114-113- ستاد خبری

12. اطلاعات تلفن- 118

13. بنیاد جانبازان- 5-801023- کوهسنگی

14. پایانه مسافربری- 6-99001- انتهای خیابان امام رضا (ع)

15. پایگاه های مرکزی راهنمای زائر- 8514171

16. سازمان اتوبوسرانی- 3-8401001

17. سازمان ایرانگردی و جهانگردی- 3-2217001- بلوار مدرس

18. شهرداری مشهد- 2222177-2221007- میدان شهدا

19. ستاد اسکان فرهنگیان- 8547050- خیابان امام رضا، خیابان دانش

20. بانک تجارت مرکزی- 2222847- چهارراه خسروی

21. بانک رفاه مرکزی- 8-2259826- میدان بیت المقدس

22. بانک سپه مرکزی- 5-2220001- میدان شهدا، خیابان شیرازی

23. بانک صادرات مرکزی- 5-2220831- خیابان امام خمینی

24. بانک مسکن مرکزی- 9-2254156- خیابان چمران، ابتدای جنت

25. بانک مرکزی ملت- 225005- خیابان خسروی، جنب مسجد شهدا

26. شعبه مرکزی بانک ملی- 9-2225031- خیابان امام خمینی

27. شعبه مرکزی بانک کشاورزی- 2222175- خیابان جنت

28. بانک صنعت و معدن- 8678048-8680790

29. فوریتهای پزشکی- 7630020 و 115- اورژانس مشهد

30. حرم مطهر- 2-2258001- حرم مطهر

31. پلیس- 110

32. ستاد مسافربری- 47033

33. کمیته اسکان زائرین- 820208

34. تصادفات- 197

35. دادگستری- 9-2222151- بلوار مدرس

36. بنیاد شهید- 9-560039- بلوار مدرس

37. نیروی انتظامی- 7-2222001

38. بازرسی و نظارت بر قیمتها- 124

39. اداره اماکن- 58800-52100

40. سازمان صدا و سیما- 9-803001- میدان صدا و سیما

41. موزه- 2229970- حرم مطهر

42. راهنمایی و رانندگی- 4-810012- میدان راهنمایی

43. معاونت پلیس راه- 3412500- روبروی شهرک ابوذر

44. تاکسی بی سیم- 129

45. تاکسی بی سیم- 8549944-8549944

46. خدمات تلفنی پست- 193-8549944- خیابان امام خمینی

47. روابط عمومی پست- 140- خیابان امام خمینی

48. اتفاقات آب- 199

49. اتفاقات گاز- 194

50. روابط عمومی راه و ترابری- 141

51. روابط عمومی شهرداری- 120- میدان شهدا

52. روابط عمومی مخابرات- 122- خیابان امام خمینی

53. سازمان بازرسی کل کشور- 148

54. ستاد خبری حفاظت اطلاعات- 116

55. کاربر- ارتباط تلفنی شهری- 126

56. خرابی تلفن- 17

57. فرمانداری مشهد- 6-5228062- خیابان پاسداران

58. آستان قدس

رضوی- 6-222482- چهارراه شهدا

59. ناحیه 1 آموزش و پرورش- 6-2255723- خیابان عشرت

60. ناحیه 2 آموزش و پرورش- 8-8590827

61. ناحیه 3 آموزش و پرورش- 2-8592151- خیابان پاسداران

62. ناحیه 4 آموزش و پرورش- 7-8410136- بلوار سازمان آب

63. ناحیه 5 آموزش و پرورش- 4-3454001- پنج راه پایین خیابان

64. ناحیه 6 آموزش و پرورش- 867001- بلوار معلم

65. ناحیه 7 آموزش و پرورش- 4-6631301- قاسم آباد- بلوار دکتر یوسفی

66. منطقه رضویه- 7و335و339- رضویه

67. منطقه تبادکان- 6-7615045- تبادکان

68. آموزشکده شهید منتظری- 9-8481016- میدان صدا و سیما

69. اداره کل اقتصاد و دارایی- 5-8598041-8594945- خیابان امام خمینی

70. اداره کل اوقاف و امور خیریه- 5-8432011- خیابان سعدآباد

71. اداره کل بازرگانی – تلفنخانه- 5-7612361

72. اتاق بازرگانی- 2-2252091-2216000- خیابان امام خمینی

73. امور اصناف- 7684074

74. مجامع امور صنفی- 8417532-8419246- بلور سازمان آب

75. اداره کل تربیت بدنی- 3-8592021- بلوار فردوسی

76. اداره کل تعاون- 8-7621901- بلوار خیام

77. اداره کل ثبت اسناد- 1-8681000-5-8592041- خیابان امام خمینی- خیابان ثبت

78. اداره کل ثبت احوال خراسان- 1-5015000- بلوار خیام

79. روابط عمومی اداره ثبت احوال- 1-8685000- بلوار خیام

80. ثبت احوال منطقه 2- 1-3430290

81. ثبت احوال بخش احمد آباد- 3420320

82. ثبت احوال منطقه 3- 7242200-8-7270707

83. جنگل بانی مشهد- 4-8680681

84. جنگل نهالستان- 3415131

85. اداره کل دخانیات- 2-2229071- خیابان امام خمینی

86. دیوان محاسبات- 8446167

87. اداره کل راه و ترابری- 3412024- انتهای خیابان نخریسی

88. زندان- 4-8679011- بلوار صیاد شیرازی

89. سر جنگل داری کل- 8680681

90. فرهنگ و ارشاد اسلامی- 3-8594001- خیابان بهار- خیابان ارشاد اسلامی

91. قند و شکر- 3-7279011- خیابان شهید قره نی

92. کار و امور اجتماعی- 9-8430985- میدان فردوسی

93. اداره کل صنایع- 5-7688091- بلوار خیام

94. امور اجتماعی استانداری- 8590030- خیابان بهار

95. امور سیاسی استانداری- 8598262- خیابان بهار

96. تعزیرات

حکومتی- 3-7248102

97. کمیسیون تعزیرات- 4-7271133-124

98. بنیاد 15 خرداد- 6-7242005- میدان عدل

99. بنیاد مسکن- 5-8685320-8597020

مراکز درمانی و بهداشت

منطقه - ردیف - نام مرکز درمانی - آدرس

آب وبرق - 1 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - شهرک آب وبرق- انتهای خیابان ویلا

2 - درمانگاه قائم - بلوار آب وبرق

بلوار وکیل آباد - 3 - درمانگاه خصوصی خاتم - بلوار وکیل آباد- سه راه آزاد شهر

4 - درمانگاه خصوصی سهروردی - بلوار وکیل آباد- سه راه آب وبرق

5 - بیمارستان شهید قندی - بلوار وکیل آباد- سه راه کوکا

6 - درمانگاه ولی عصر (عج) سپاه - بلوار وکیل آباد

7 - بیمارستان قلب جوادالائمه (ع) - بلوار وکیل آباد- سه راه هنرستان

قاسم آباد - 8 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - قاسم آباد- شهرک لشکر- خیابان فاطمیه

9 - درمانگاه خصوصی ثامن الائمه (ع) - شهرک راه آهن

10 - بیمارستان مهرگان (خصوصی) - شهرک لشکر

11 - درمانگاه امامیه - امامیه – انتهای بلوار امامیه

12 - درمانگاه امیرکبیر - شهرک رازی

جاده قدیم قوچان - 13 - مرکز بهداشتی درمانی (قند آب کوه) - جاده قدیم قوچان- بلوار کارخانه قند آب کوه

14 - مرکز بهداشتی درمانی (دانشگاه) - جاده قدیم قوچان- سه راه دانش

15 - مرکز بهداشتی درمانی (دانشگاه) - جاده قدیم قوچان- کوی امیرالمؤمنین

16 - مرکز بهداشتی درمانی (دانشگاه) - جاده قدیم قوچان- شهرک بحر آباد

17 - درمانگاه پاسارگاد - جاده قدیم قوچان- کوی امیرالمؤمنین

ابتدای خیابان شیرازی تا فلکه استقلال - 18 - درمانگاه رازی - ابتدای خیابان شیرازی

19 - مرکز بهداشتی درمانی (دانشگاه) - میدان شهدا ابتدای خیابان شیرازی

20 - درمانگاه خصوصی مشهد - میدان شهدا- ابتدای خیابان توحید

21 - بیمارستان دکتر

شیخ - بلوار قره نی – خیابان طاهری

22 - درمانگاه حضرت معصومه (س) - بین میدان شهدا و میدان توحید

23 - مرکز بهداشتی درمانی احمدی - بلوار قره نی- نرسیده به چهارراه ابوطالب

24 - درمانگاه خیریه خاتم الانبیاء - بلوار قره نی- منوچهر شمالی

25 - مرکز درمانی امام رضا (ع) - بلوار قره نی- چهارراه میدان بار

26 - وابسته به وزارت دفاع

27 - بیمارستان خیریه خاتم الانبیاء - بلوار قره نی- چهارراه ابوطالب

28 - درمانگاه جهاد سازندگی - بلوار فردوسی نرسیده به میدان جانباز

29 - درمانگاه امین - میدان فردوسی

30 - درمانگاه بقیه الله الاعظم (عج) - بلوار معلم- نرسیده به میدان معلم

آزاد شهر - 31 - درمانگاه چمران وابسته به سپاه - بلوار معلم، نرسیده به میدان معلم

32 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - بلوار دانش آموز

33 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - بلوار امامت- نبش کال

34 - درمانگاه دکتر ذاکر الحسین – بلوار معلم- بین چهارراه آزاد شهر و حریم درمانگاه های موجود

35 - درمانگاه بزرگمهر - بلوار معلم- محدوده چهارراه دانشجو

36 - درمانگاه آزاد شهر - بلوار امامت- بلوار امت

بلوار پیروزی - 37 - مرکز درمانی بهداشتی دانشگاه - رضاشهر- خیابان خاقانی

38 - درمانگاه دکتر خراسانی - بلوار پیروزی- میدان حر

بلوار سجاد - 39 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - بلوار سجاد- خیابان هدایت

40 - درمانگاه خراسانی - بلوار پیروزی- میدان حر

بلوار سازمان آب - 41 - درمانگاه خیریه المنتظر - بلوار سازمان آب- جنب مسجد المنتظر

(از میدان فردوسی تا سه راه راهنمایی) - 42 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - انتهای خیابان سناباد

43 - (شهید قدسی)

44 - درمانگاه الغدیر - سناباد- نرسیده

به چهارراه راهنمایی

45 - درمانگاه سناباد طوس - سناباد- مقابل دفتر هواپیمایی

46 - درمانگاه تخصصی خیریه قوچانی ها - خیابان آب کوه- نرسیده به فلکه راهنمایی

بلوار ابوطالب از تقاطع شهید قره نی تا صدمتری

خیابان شهید مطهری از سه راه

ادبیات تا شهرک امام - 47 - درمانگاه خیریه امام محمد باقر (ع) - بلوار ابوطالب- بین چهارراه و فلکه ابوطالب

48 - درمانگاه عبدالمطلب وابسته به سپاه - بلوار ابوطالب- فلکه عبدالمطلب

49 - درمانگاه حافظ - بلوار ابوطالب- فلکه ولی عصر (عج)

50 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - مطهری شمالی- مطهری 27

51 - درمانگاه هلال احمر - خیابان مطهری- خیابان عامل غربی

52 - درمانگاه خیریه حضرت نبی (ص) - انتهای مطهری شمالی- شهرک امام

53 - درمانگاه رازی - چهارراه سی وپنج متری- تقاطع شهید کشوری

بلوار راه آهن - 54 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - بلوار راه آهن- جنب مرکز آموزش مدیریت

55 - مرکز درمانی شماره 3 تأمین اجتماعی - ابتدای خیابان دریادل

56 - درمانگاه آیه الله شیرازی - بلوار راه آهن- خیابان آزادی

57 - درمانگاه خیریه حضرت رقیه (س) - بلوار راه آهن- خیابان آزادی

58 - درمانگاه خیریه حجتی - ابتدای بلوار شهید کشوری

59 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - خیابان شهید هاشمی نژاد- جنب پمپ بنزین

خیابان خواجه ربیع

60 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - خیابان خواجه ربیع- میدان باغ وحش سابق

61 - مرکز درمانی خصوصی اباعبدالله الحسین (ع) - خیابان خواجه ربیع – جنب پمپ بنزین

خیابان دانشگاه از میدان شهدا تا پارک کوهسنگی

62 - بیمارستان امام رضا (ع) - خیابان دانشگاه، چهارراه دکترا

63 - بیمارستان قائم (عج) - خیابان کوهسنگی – ابتدای خیابان کوهسنگی

64 - بیمارستان

مادر - خیابان کوهسنگی- بعد از خیابان پرستار

65 - بیمارستان مهر - خیابان کوهسنگی- فلکه الندشت

66 - بیمارستان امید - خیابان کوهسنگی- فلکه الندشت

67 - بیمارستان هفده شهریور - خیابان کوهسنگی

68 - درمانگاه شاهد - خیابان کوهسنگی – نرسیده به پارک

69 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - خیابان دکتر شریعتی- مقابل مسجد

70 - درمانگاه حیان - خیابان دکتر بهشتی- فلکه شهید کوشه ای

خیابان امام خمینی از میدان شهدا تا انتهای عدل خمینی

71 - درمانگاه فرهنگیان - خیابان امام خمینی-مقابل اداره کل آموزش و پرورش

72 - درمانگاه خیریه حضرت ابوالفضل (ع) - خیابان امام خمینی- مقابل باغ ملی

73 - درمانگاه خیریه امام حسن مجتبی (ع) - خیابان خسروی- بازار سرشور

74 - بیمارستان ثامن الائمه - خیابان عدل خمینی- نرسیده به فلکه عدل خمینی

75 - بیمارستان حضرت زینب (س) - خیابان رازی شرقی

76 - بیمارستان سینا - خیابان رازی شرقی

77 - درمانگاه خیریه موسی بن جعفر (ع) - خیابان عدل خمینی- عدل خمینی 12

خیابان طبرسی از حرم مطهر تا انتهای خیابان طبرسی

78 - درمانگاه خصوصی ایران - خیابان طبرسی- میدان طبرسی

79 - بیمارستان جوادالائمه (ع) - خیابان طبرسی-نرسیده به چهارراه مقدم

80 - درمانگاه خیریه امام صادق (ع) - خیابان طبرسی- خیابان نوغان

81 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - خیابان طبرسی- جنب سیلو گندم

82 - درمانگاه فجر سپاه - خیابان طبرسی- چهارراه گاز

گلشهر

83 - درمانگاه خیریه اصغریه - بلوار طبرسی- 20 متری صاحب الزمان (عج)

84 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - بلوار طبرسی شمالی- بعد از چهارراه محمد آباد

85 - بیمارستان سجاد - گلشهر- جاده نیزه

86 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - گلشهر- روح آباد

87 - بلوار وحدت

- مرکز بهداشت شماره 2 - بلوار وحدت – پنجراه

88 - درمانگاه سرور - نرسیده به فلکه هفده شهریور

89 - درمانگاه فرهنگیان شماره 2 - بلوار وحدت – مقابل دادگستری

90 - قائم آل محمد (ص) (خیریه) - خیابان 17 شهریور- اول چهنو

91 - بیمارستان امداد - چهارراه نخریسی

92 - امداد بنی فاطمه (س) - خیابان نخریسی- مقابل امداد

93 - درمانگاه امداد سپید - خیابان نخریسی- فلکه برق

بلوار فرودگاه - 94 - خیره امام حسین (ع) - بلوار فرودگاه- نرسیده به چهارراه مقدم نخریسی

بلوار امام رضا (ع) از حرم مطهر تا ترمینال - 95 - خیریه علی بن موسی الرضا (ع) – عید گاه- پشت کلانتری

96 - خیریه امام حسن مجتبی (ع) - بازار سرشور

97 - خیره درمانگاه اعظم - بازار رضا

98 - بیمارستان موسی بن جعفر (ع) - خیابان امام رضا (ع) - جنب پمپ بنزین

99 - خیریه حسین بن علی (ع) - فلکه برق (میدان بسیج)

100 - بیمارستان علی بن ابیطالب (ع) - خیابان امام رضا (ع) – امام رضا 34

101 - درمانگاه زائر - فلکه آب

سیدی - 102 - خیریه امام هادی (ع) - سیدی- جاده خلج

103 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - سیدی- خیابان قائم (عج)

104 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - شهرک انقلاب

105 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - شهرک ابوذر

طرق - 106 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - شهرک طرق- جاده فریمان

پایین خیابان از حرم مطهر تا انتهای مصلی - 107 - دارالشفاء امام - بست بالا خیابان

108 - درمانگاه آیت الله بروجردی - پائین خیابان- کوچه آسیابان

109 - بیمارستان امام هادی (ع) - پائین خیابان- کوچه حاج ابراهیم

- 110

بیمارستان امام زمان (عج) - ابتدای جاده سرخس

111 - امام حسن عسکری (ع) (خیریه) - ابتدای جاده سرخس

112 - تأمین اجتماعی - جاده سرخس - مهرآباد

113 - چهارده معصوم (ع) (خیریه) - بلوار 22 بهمن- چهارراه محمد آباد

114 - مرکز بهداشتی درمانی 22 بهمن دانشگاه - بلوار شهید رستمی- خیابان محمد آباد

115 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - بلوار شهید شیرودی

116 - درمانگاه نیرو هوایی - خیابان شهید مصطفی خمینی

117 - درمانگاه بعثت - بلوار مصلی- حد فاصل کوی چمن تا سه راه شهید رستمی

جاده سرخس سه راه شهید رستمی الی شهرک رضوی

118 - حضرت ابوالفضل (ع) (خیریه) - کوی امیر آباد- جاده سرخس

119 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - جاده سرخس – ابتدای قلعه ساختمان

120 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - جاده سرخس – قلعه خیابان

121 - مرکز درمانی بسیجیان - جاده سرخس – قلعه خیابان

122 - مهد سلامت طوس - قلعه ساختمان- حد فاصل قلعه ساختمان و قلعه خیابان

123 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - جاده سرخس- شهرک رضوی

124 - خیریه حسن بن علی (ع) - انتهای بیست متری طلاب

125 - خیریه حضرت باب الحوائج (ابوالفضل) - بلوار امت- جنب راه آهن

126 - بیمارستان هاشمی نژاد - خیابان دریا- چهارراه آسایشگاه

127 - بیمارستان امام حسین (ع) - خیابان دریا- چهارراه دوم

128 - خیریه حضرت مهدی (عج) - انتهای خیابان دریا

129 - خیریه امام جواد (ع) - پیچ تلگرد

130 - بیمارستان 22 بهمن - پیچ تلگرد

131 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - سی متری طلاب – مفتح 26

پنج تن و التیمور - 132 - درمانگاه ثارالله (خصوصی) - ابتدای خیابان پنج تن

133 - مرکز

بهداشتی درمانی دانشگاه - خیابان پنج تن بعد از خیابان سلمان

134 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - انتهای التیمور

جاده سیمان از سیلوی گندم الی کارخانه سیمان

135 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - خیابان رسالت

136 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - جاده سیمان- صحرایی

137 - درمانگاه روح الله (خصوصی) - خیابان رسالت – چهارراه گاز

138 - خیریه سید الشهداء - جاده سیمان بعد از پل دره وی

139 - خیریه قمر بنی هاشم (س) - جاده سیمان- ده رود

140 - مرکز درمانی سوران - جاده شاندیز- اراضی سوران

شاندیز - 141 - خیریه باب الحوائج (ع) - شاندیز

142 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - شاندیز

143 - بیمارستان دکتر شریعتی - حاشیه جاده طرقبه- شاندیز

طرقبه - 144 - مرکز بهداشتی درمانی دانشگاه - طرقبه

145 - خیریه امام حسن عسکری (ع) - طرقبه

احمد آباد - 146 - بیمارستان قائم (عج) - ابتدای خیابان احمد آباد

147 - درمانگاه طلوع (خصوصی) - خیابان احمد آباد- بالاتر از خیابان قائم (عج)

148 - درمانگاه شفا پیشگان طوس (خصوصی) - خیابان سی متری اول احمد آباد

149 - درمانگاه سبحان (خصوصی) - خیابان سی متری دوم احمد آباد

150 - درمانگاه ثامن الحجج (ع) (خصوصی)

ابتدای بلوار تلویزیون (میدان فلسطین)

151 - بیمارستان شفا - میدان فلسطین

میدان راه آهن فلکه برق الی میدان تقی آباد - 152 - خیریه آیه الله شیرازی - خیابان آزادی- نرسیده به چهارراه زرینه

153 - خیریه شهید شاه آبادی - فلکه گنبد سبز

154 - درمانگاه تأمین اجتماعی (بهار) - خیابان بهار – بالاتر از اداره برق

155 - بیمارستان بنت الهدی - خیابان بهار- بالاتر از استانداری

156 - بیمارستان ارتش - خیابان بهار

مرکز بهداشت1

مرکز بهداشت2

3-5018011 -

3-3653000 - بلوار وکیل آباد

بلوار وحدت

مرکز بهداشت استان - سناباد - 2-8438701

دفاتر خدمات مسافرتی ایرانگردی و جهانگردی

ردیف - نام آژانس - تلفن - فاکس - آدرس

1 - آران سیر - 7621084 - 7683453 – بلوار سجاد، نبش پاساژ ولی زاده، پلاک 181

2 - آریان توس - 2-8516881 - 8548403 - خیابان امام رضا (ع)، چهارراه دانش، پلاک56، مقابل بازار فرش

3 - آتی - 8431919 - 8402552 – احمد آباد، نبش ابوذر 8، شماره 58

4 - آبادگران - 6-8411155 - 8411156 – احمد آباد، بلوار شهید فلاحی، تقاطع بعثت

5 - آرمان سیر - 7-8542006 - 8407605 - بلوار شهید منتظری، ساختمان آستان قدس، شماره 7

6 - احمد زاده - 2216182 - 2216663 - خیابان دکتر چمران، مقابل چمران9، پلاک 70-2

7 - ادیبیان - 2-8598151 - 8542373 - خیابان پاسداران، جنب هتل جم، پلاک 56

8 - اشکذری - 7282769 - 7242885 - خیابان مطهری شمالی، بین مطهری 36 و 38، پلاک 676

9 - احیاء گردشگر طوس - 8430115 - 8410001 - خیابان سناباد، نبش خیابان گل جنوبی، طبقه فوقانی

10 - افضل - 6633385 - 6633384 - قاسم آباد، چهارراه جهاد، ساختمان بنیاد

11 - آراگشت خراسان - 2258444 - 2225643 - خیابان آزادی، پاساژ الغدیر، طبقه منهای 1، شماره2 و 3

12 - اقبال - 8437430 - 8437430 - چهارراه راهنمایی، جنب دانشگاه آزاد

13 - ایمان - 8410345 - 8410345 - میدان شریعتی، اول خیابان بهار، پلاک 301

14 - بشارت شرق - 2214270 - 2253708 - بلوار راه آهن، بین شهید کاوه 7 و 9، ساختمان 707

15 - بینالود - 8519806 - 8519806 - خیابان امام رضا، بین امام رضا 11 و

9، روبروی مهدیه

16 - بهروش سیر - 5-2216624 - 2216623 - میدان راه آهن، نبش بیهقی، پلاک 118

17 - برسیان - 8429096 - 8446142 - خیابان سناباد، نبش ایرج جنوبی، کوچه شهید علیرضا جعفری

18 - بلورین سیر مشهد - 8543604 - 8543604 - خیابان بهار، نرسیده به فلکه برق، ابتدای خیابان دارخوین

19 - بوستان گشت - 8542463 - 8516740 - خیابان بهار، بین بوستان و دارخوین

20 - پاژ - 8416543 - 8424757 - خیابان کوهسنگی، نبش هتل لاله

21 - پریان سیر - 7266847 - 7266847 - بلوار سازمان آب، جنب تالار بهشت

22 - پرواز آسا - 8427002 - 8414332 - خیابان سناباد، نبش تکتم

23 - ثامن سیر - 2259691 - 2259818 - خیابان امام خمینی، مقابل آموزش و پرورش، پلاک 139

24 - ثالثی - 8443879 - 8403879 – احمد آباد، خیابان ابوذر غفاری، روبروی سازمان بازرسی

25 - جوان سیر - 8544827 - 8542077 - خیابان بهار، بین هویزه و شوش، پلاک 515

26 - حقی - 8444760 - 8444760 - میدان راهنمایی، به طرف سه راه فلسطین

27 - حسین زاده - 7242495 - 7249495 - بین خیابان ابوطالب22 و 24 نرسیده به درمانگاه امام محمد باقر7

28 - خاور سیر - 8594338 - 8593338 - ساختمان زیست خاور، شماره 3023

29 - دنیا سیر - 8545545 - 8544717 - میدان تقی آباد، ابتدای بهار، شماره 1 – 3

30 - دیدار - 8414016 - 8424876 - خیابان سناباد شرقی، خیابان مطهری شمالی شماره 184

31 - دنیا گردان خراسان - 8444555 - 8444556 - بلوار فلسطین، نبش فلسطین25

32 - راه توس - 8435701 - 8426063 - خیابان سناباد، مقابل اداره

کل منطقه ای آموزش انتقال خون خراسان

33 - رایاسیرتوس - 8411170 - 8413232 - سی متری اول احمد آباد، پلاک 28

34 - روشن سیر - 8439997 - 8439998 - خیابان آب کوه، تقاطع کلاهدوز، بین آبکوه و سناباد، پلاک2-1

35 - سروش - 8688047 - 8687026 - بلوار سجاد نرسیده به چهارراه بزرگمهر

36 - سریع سیر - 224278 - 2224278 - چهارراه شهدا، به طرف راه آهن، جنب هتل آزادی

37 - سیر آفاق - 2255532 - 2214900 - خیابان مدرس، ساختمان شکوفا، شماره 100

38 - سیر و سفر ثامن - 8433331 - 8433335 - خیابان سناباد، نبش طاهری جنوبی

39 - سینا - 8418474 - 8439659 - خیابان ابن سینا، سه راه ادبیات

40 - ستاره مشهد - 7251047 - 7247917 - چهارراه عامل جنب مدرسه شهید محسن کاشانی

41 - سافر سیر - 3425882 - 3425882 - بلوار فرودگاه، جنب چلوکبابی آجیلیان

42 - سفیر توس - 6070102 - 6040471 – آزاد شهر، نبش امامت 56

43 - شرق پرستو - 8406399 - 8426989 - خیابان کوهسنگی، نبش کوهسنگی 14

44 - شاد شرق طوس - 2217015 - 2216649 - خیابان طبرسی، ابتدای دریادل، مقابل تالار گل ها

45 - شادان سیر کیهان - 7267272 - 7268282 - خیابان آبکوه، تقاطع کلاهدوز و آبکوه

46 - بهرام مهر - 2217411 - 2211895 - بلوار شهید هاشمی نژاد نبش هاشمی نژاد 22

47 – شیر الدینی - 6059520 - 6056213 - میدان استقلال، بلوار میلاد، ساختمان 42

48 - شاپرک - 8411664 - 8438433 – احمد آباد، بلوار کلاهدوز، تقاطع سلمان فارسی

49 - شیوا - 8549489 - 8518257 - خیابان امام رضا (ع)، نبش امام رضا 38،

طبقه فوقانی

50 - صالح پور - 2731488 - 2731488 - خیابان خواجه ربیع، چهارراه گاز، جنب فروشگاه قیمت شکن

51 - طوبی - 7277512 - 7278168 - خیابان دانشگاه، بین میدان شهدا و میدان سعدی، جنب سرویس اعتماد

52 - عالم گشت - 9-8410088 - 8433940 - خیابان پاستور، نبش پاستور 20، پلاک 339

53 - عماد - 2229669 - 2218879 - خیابان دروازه طلایی، ساختمان شماره 14، جنب دادگستری

54 - فردوسی - 8414299 خیابان دانشگاه، جنب هتل شیراز، پلاک 331

55 - فاضل سیرتوس - 6-8432365 - 8446162 - خیابان ابن سینا، مقابل ابن سینای 16، پلاک 203

56 - فرزانگان - 3420145 - 3420145 - میدان 17 شهریور، روبروی بانک ملی

57 - قصر - 8542013 - 8542013 - خیابان امام رضا (ع)، هتل قصر

58 - قهرمان - 2257889 - 2256815 - بلوار طبرسی، نبش کوچه حاج حکیم، جنب هتل رضا

59 - کسری - 7271414 - 7271414 - میدان سعد آباد، مطهری جنوبی، بین کاشف و کفاش

60 - کاکتوس - 8428382 - 8428382 - انتهای سی متری دوم احمد آباد، مقابل اداره کل بازرگانی

61 - گوهر سیر - 8445943 - 8445943 - خیابان سناباد، نبش آفرین شمالی، شماره 3- 55

62 - گل گشت - 8542283 - 8690020 - خیابان امام رضا (ع)، مقابل پمپ بنزین، جنب مسجد حجت

63 - گردون - 8419996 - 8411048 - میدان راهنمایی، جنب مسجد رسول (ص)

64 - میلاد - 8439993 - 8427861 - خیابان سناباد، مقابل پوشاک نو آوران، جنب پلاک 397

65 - مهاجری - 2220757 - 2222545 - چهارراه خسروی نو، به طرف میدان بیت المقدس

66 - محمدزاده - 2211920 - 2211920 -

خیابان دانشگاه، مقابل هتل صدر

67 - مه توس - 8598443 - 8512320 - خیابان امام رضا (ع)، جنب هتل مدائن

68 - مشهد سپهر - 8676615 - 8676615 - بلوار وکیل آباد، جنب درمانگاه سهروردی

69 - مهران - 8435277 - 8428899 - خیابان احمد آباد، روبروی بیمارستان قائم، نبش بهشت

70 - میقات توس - 2222901 - 2212101 - خیابان دریادل، نرسیده به چهارراه مقدم

71 – معاد سیر - 2221234 - 2259241 - حد فاصل میدان شهدا و چهارراه شهدا، پاساژ رحیم پور

72 - مؤمنی - 7244400 - 7267700 - خیابان مطهری جنوبی، نبش کاشف

73 - معین سیر - 2769900 - 2739079 - خیابان گاز، بین چهارراه پنجم و ششم، روبروی بانک سپه

74 - نسیم - 8420429 - 8420483 - میدان احمد آباد، اول شهید فلاحی

75 - نجفی - 8542401 - 8510071 - خیابان رازی غربی، پلاک 79

76 - وصال - 8422142 - 8439823 - خیابان احمد آباد، ابتدای سی متری دوم، پلاک 3

77 - همگام - 7263035 - 7278316 - بلوار کلاهدوز، بلوار شهید قاضی طباطبایی

78 – همسفر گشت - 8403551 - 8403551 - خیابان امام خمینی (ره)، روبروی اداره کل مخابرات

79 - همراهان سفر - 8433094 - 8423985 - خیابان آبکوه، جنب قنادی خوشه

80 - همسفران مشهد - 6-2219194 - 2221100 - خیابان خسروی نو، بعد از پمپ بنزین

81 – هزار و یک شب - 2256258 - 2253343 - خیابان امام خمینی (ره)، نبش امام خمینی 9

82 - یوسف - 2733558 - 2738032 - خیابان طبرسی، نبش چهار راه سیلو، پلاک 1

رستوران های مشهد

ردیف - نام - تلفن - آدرس

1 - آبنوس - 05124222744 - عنبران،

جاده طرقبه

2 - احسان - 8409777 - خیابان احمد آباد، مقابل هتل هما

3 - افرند - 8403282 - خیابان احمد آباد، نبش ابوذر 16

4 - افق طلایی - 6050753 - بلوار فردوسی، نبش چهارراه فرامرز عباسی

5 - امیر - 1222550 - خیابان امام خمینی، مقابل هتل پردیس

6 - ایوب - 719765 - بلوار فلسطین، نبش فلسطین چهار

7 - برلیان - 2222258 - خیابان طبرسی، مقابل بیمارستان جوادیه

8 - بزرگ شهر - 785090 - بلوار فردوسی، مقابل آپارتمان های مرتفع

9 - پارس - 2225331 - خیابان امام خمینی، مقابل کوچه حمام ارگ

10 - پارس - 803524 - خیابان احمد آباد، ابتدای سی متری اول

11 - پایانه - 7-99001 - داخل پایانه مسافربری مشهد

12 - پرویز - 8420261 - خیابان احمد آباد، سی متری دوم، مقابل پاسگاه

13 - پسران کریم - 785053 - بلوار خیام، خیام 23

14 - جلالیان - 96597 - خیابان امام رضا، مقابل هتل مشهد

15 – چهار فصل عنبران - 05124222531 - طرقبه، عنبران

16 – چهار ستون - 05124222599 - اول جاده طرقبه

17 - حافظ - 8540768 - خیابان امام خمینی، بعد از چهارراه لشکر

18 - دالیا - 8402000 - خیابان احمد آباد، مقابل سی متری اول

19 - پرک - 7611275 - بلوار سجاد

20 - پیتراسب - 842988 - فلسطین 19

21 - پونه - 8439720 - خیابان احمد آباد، حد فاصل پاستور و قائم

22 - چوبیز - 7687850 - فلسطین 8

23 - درویش - 8431997 - خیابان کوهسنگی

24 - راستگو - 681817 - بلوار وکیل آباد، جنب فارغ التحصیلان

25 - رضایی - 8433857 - خیابان آبکوه، بین ارم و کلاهدوز

26 - سراب - 8413250 -

میدان سعدی، اول سناباد

27 - سعادت - 8544400 - خیابان امام رضا، میدان بسیج

28 - سلطانی - 2228959 - میدان بیت المقدس

29 - شاندیزی - 8439177 - حاشیه میدان سعدآباد

30 - شایان - 8437437 - خیابان سناباد، جنب دفتر هواپیمایی

31 - شورورزی - 8418400 - بلوار سازمان آب، مقابل روزنامه خراسان

32 - شهرما - 7688832 - بلوار سجاد، چهارراه بزرگمهر

33 - صباء - 2259646 - خیابان آزادی، جنب باغ نادری

34 - طریقت - 8400132 - انتهای خیابان کوهسنگی

35 - فردوسی - 8542884 - خیابان امام رضا، جنب مهدیه

36 - قدس - 8548956 - خیابان امام رضا، چهارراه کلانتری

37 - کاکتوس - 8402549 - خیابان احمد آباد

38 - لوکس طلایی - 8545644 - انتهای خیابان ضد

39 - مداین - 8402338 - خیابان احمد آباد، نبش عدالت

40 - معین درباری - 885248 - جاده آسیایی، مقابل رضاشهر

41 - ملک - 2257001 - خیابان خسروی نو، جنب پمپ بنزین

42 - مهر - 8544333 - میدان شریعتی

43 - مینا - 8540968 - ابتدای بلوار فرودگاه

44 - نارمک - 8421045 - خیابان احمد آباد، مقابل هتل هما

45 - والا - 8595410 - زیست خاور

46 - ونک - 8425780 - خیابان احمدآباد، بین پاستور و قائم

47 - 1 ×2 - 7626772 - بلوار ملک آباد، نبش فرهاد 9

تاکسی سرویس های مشهد

عنوان - تلفن - آدرس

آبان - 6056404 – آزاد شهر، امامت 38

احسن - 8591786 - خیابان امام رضا، رضا 12

آذر خلج - 6021919 - قاسم آباد، چهارراه مخابرات

آرام گشت - 6050854 - امامت 39

آرش سیر پیما - 8416080 - خیابان مطهری جنوبی

ارکیده - 2707606 - سمزقند

آزاد شهر - 6054520 – آزاد شهر، امامت 28

افتخارسیر

- 7242821 - شهرک امام، مقابل هنرستان

افشین - 8548212 - میدان عدل خمینی

بابک - 2221888 - خیابان خاکی

بازار - 2255066 - بازار امام رضا

پارک - 8544140 - خیابان امام رضا

بعثت - 8436633 - بلوار بعثت

بنایی - 8676708 - آب وبرق، بلوار شهرستانی

بنفشه های آبی - 7618213-7611285 - بلوار فردوسی، نبش ثمانه

بهاران - 8591217 - خیابان بهار

پائیزان - 7616417 - خیابان سجاد، هدایت 2

پیام - 3656800 - چهارراه شیرودی

پیغام - 3651001 - بلوار مصلی، مصلی 3

توس بشارت - 8411999 - خیابان راهنمایی 21

ترن - 8441945 - خیابان دانشگاه

توریست - 8421188 - خیابان احمدآباد

جام جم - 2258688 - میدان راه آهن

جاوید - 8599636 - خیابان امام رضا 35

جوان - 7249808 - مطهری شمالی 17

چهارباغ - 2222021 - خیابان شیرازی

چابک - 2223930 - خیابان خسروی

خان منش طوس - 2254545 - خیابان امام خمینی، کوچه سجادیه

دوستان همسفر - 8548441-8599919 - خیابان امام رضا، کوچه فاطمیون

رام - 3416575 - بلوار فرودگاه، حقیقی 20

رامین - 8420755 - خیابان احمد آباد، محتشمی 7

زائر - 6612738 - شهرک لشکر، فلاحی 4

سپهر - 6673509 - سه راه زندان، خیابان ستاری

سپیده - 7610536 - بلوار سجاد، خیابان هدایت

ستاره شهر - 8480380 - 35 متری رضا شهر، زکریا شمالی

سرگل - 7240855 - خیابان عبدالمطلب، 20 متری روبروی گرمابه لاله

سهیل دادرس - 673408-683558 - بلوار وکیل آباد، مجتمع تجاری دادگر

سورتمه - 8438359 - شهید صادقی، کوی رز

شتاب سیر - 8442277 - بلوار سجاد، شقایق و نیلوفر

شتاب کوهسنگی - 8422236 - میدان کوهسنگی، نبش 26

صابر گشت - 8682860 - کوی آب و برق، خیابان بنفشه

صدف - 5213122 - شهرک رسالت، خیابان ابرار

طلوع نو نهال - 8402622 - بلوار شهید

نامجو

عارف رخش - 8409875 - خیابان احمد آباد، عارف 8

فرجام - 7611000 - بلوار خیام10

فردوسی - 7619493 - بلوار فردوسی، ثمانه

فرزان - 6058655 - ملک آباد، خیابان فرزان، نبش جامی

کورش - 8486616 – رضا شهر، طالقانی 11

کیش - 8484177 - بلوار پیروزی، میدان حر

گشایش خراسان - 3420700 - خیابان پروین اعتصامی 16

گلچین - 719149-7616468 - فلسطین 24

مبعث سیر توس - 8489454 – چهار چشمه، بیست متری ایزدی

مرتفع - 7612393 - میدان فردوسی

مهاجر - 8590637 - بلوار امام خمینی 15

مهدی - 7689030 - کوی امیرالمؤمنین، چهارراه مدرسه

مهران سیر توس - 5210494 - اتوبوسرانی، کوشش 7-5

میثم - 7245085 - میدان عبدالمطلب، 16 متری جانباز

ناوی - 8409457 - خیابان کوهسنگی 16

نسیم - 8430142 - بلوار سازمان آب، مقابل روزنامه خراسان

نسیم افق طلایی - 8485955 – رضا شهر، شهرک صدا و سیما

نگین - 604871 - نبش آزادی 10

هما سیر - 8547393 - خیابان بهار، جنب بیمارستان ارتش

یادگار مهر توس - 8402219 - شهید نامجو 19

دیگر مراکز

راهنمایی و رانندگی

پاسگاه 1 (مدرس) - 2251000

اداره راهنمایی و رانندگی - 14-8410012

پاسگاه 2 (فلکه آب) -3642000

پاسگاه 5 (تقی آباد) - 8548000

پاسگاه 3 (میدان شهداء) -2254000

پلیس راه امام هادی (ع) -6610000

پاسگاه 4 (چهارراه شهداء) - 2254000

پلیس راه طرق - 3412400

مخابرات (خدمات خاص)

خرابی تلفکس - 127

تلگراف تلفنی -120

رزرو مکالمه خارجی -126

ساعت گویا - 119

رزرو مکالمات داخلی - 126

واحد ارتباطات مردمی - 999

خدمات پستی - 193

آزمایشگاهها و فیزیو تراپی های مشهد

منصف - 8433082

شفا - 8541675

نیک - 8421214

دکتر امانی -8437766

سینا - 8545119

پاستور - 2254888

عارف - 8419136

مجتهدی - 8591700

رازی - 8436001

مشهد درمان - 2735003

پاسکال - 8428789

فارابی - 7688011

سپهر - 2221220

امید - 8426958

دکتر امینی - 8434119

دارابی - 8432322

مؤید - 8428360

پارک ها و مراکز تفریحی

اطلاعات پارک ملت -6044094

شهر بازی پارک ملت- 6048679

کوهستان پارک شادی 6-5012004

پارک کوهسنگی - 8424983

باغ وحش وکیل آباد- 3-5014432

آرامگاه فردوسی - 3359 (0512248)

آرامگاه خواجه ربیع- 2709136

آرامگاه نادری - 2224888

برخی از روزنامه ها و نشریات

خراسان - 7634000

اقتصاد خراسان 8-8428267

کیهان (سرپرستی) 2250001

جهان اقتصاد - 8429131

اطلاعات (سرپرستی) -8419595

ایران - 7620298

همشهری (سرپرستی) 1-7629390

قدس -4-7685011

کار و کارگر -7611090

جمهوری اسلامی - 2218961

هفته نامه شهر آرا - 7275260

هفته نامه سال 2000- 8426021

ماهنامه مسافران - 8401537

ماهنامه جاده ابریشم - 8418616

ماهنامه زائر - 2213196

ماهنامه ورزش خراسان - 8435193

دو ماهنامه حرم - 2224283

آستان قدس

دفتر خدام - 2221705

دفتر حرم مطهر - 2258001-9

آگاهی حرم مطهر - 2256990

اداره مرکزی آستان قدس - 2224820-8

دارالشفاء - 2253035.

پژوهشهای اسلامی - 2253001-3

موزه آستان قدس - 2229970

چاپخانه آستان قدس - 7616037

کتابفروشی آستان قدس- 224955

سرد خانه رضوی - 6616301-5

نهادها، اداره ها و سازمان های دولتی

نام - تلفن - آدرس

آتش نشانی - 125-222222-112 - میدان شهدا

اداره کل ارشاد اسلامی - 94001 - خیابان انقلاب اسلامی

اداره کل پست - 96001-9 - خیابان عدل خمینی

اداره کل آگاهی - 3411081-3 – بلوار جمهوری اسلامی

سازمان آموزش و پرورش خراسان - 225461-9 - خیابان امام خمینی، ایستگاه سراب

روابط عمومی سازمان - 2222102 - خیابان امام خمینی، ایستگاه سراب

استانداری - 8595051-9 - خیابان انقلاب اسلامی

اطلاعات پرواز فرودگاه - 3419955-7

اطلاعات راه آهن - 2224681-2251555

اطلاعات راه ها - 3411000 - انتهای نخریسی اداره کل راه و ترابری

اطلاعات سپاه - 113-114 - ستاد خبری

اطلاعات تلفن - 118

بنیاد جانبازان - 801023-5 - کوهسنگی

پایانه مسافربری - 99001-6 - انتهای خیابان امام رضا (ع)

پایگاه های مرکزی راهنمای زائر - 8514171

سازمان اتوبوسرانی - 8401001-3

سازمان ایرانگردی و جهانگردی - 2217001-3 - بلوار مدرس

شهرداری مشهد - 2221007-2222177 - میدان شهدا

ستاد اسکان فرهنگیان - 8547050 - خیابان امام رضا، خیابان دانش

بانک تجارت مرکزی - 2222847 - چهارراه خسروی

بانک رفاه مرکزی - 2259826-8 - میدان بیت المقدس

بانک سپه مرکزی - 2220001-5 - میدان شهدا، خیابان شیرازی

بانک صادرات مرکزی - 2220831-5 - خیابان امام خمینی

بانک مسکن مرکزی - 2254156-9 - خیابان چمران، ابتدای جنت

بانک مرکزی ملت - 225005 - خیابان خسروی، جنب مسجد شهدا

شعبه مرکزی بانک ملی - 2225031-9 - خیابان امام خمینی

شعبه مرکزی بانک کشاورزی - 2222175 - خیابان جنت

بانک صنعت و معدن - 8678048-8680790

فوریتهای پزشکی - 7630020 و 115 - اورژانس

مشهد

حرم مطهر - 2-2258001 - حرم مطهر

پلیس - 110

ستاد مسافربری - 47033

کمیته اسکان زائرین - 820208

تصادفات - 197

دادگستری - 9-2222151 - بلوار مدرس

بنیاد شهید - 9-560039 - بلوار مدرس

نیروی انتظامی - 7-2222001

بازرسی و نظارت بر قیمتها - 124

اداره اماکن - 52100-58800

سازمان صدا و سیما - 9-803001 - میدان صدا و سیما

موزه - 2229970 - حرم مطهر

راهنمایی و رانندگی - 4-810012 - میدان راهنمایی

معاونت پلیس راه - 3412500 - روبروی شهرک ابوذر

تاکسی بی سیم - 129

تاکسی بی سیم - 8549944-8549944

خدمات تلفنی پست - 193-8549944 - خیابان امام خمینی

روابط عمومی پست - 140 - خیابان امام خمینی

اتفاقات آب - 199

اتفاقات گاز - 194

روابط عمومی راه و ترابری - 141

روابط عمومی شهرداری - 120 - میدان شهدا

روابط عمومی مخابرات - 122 - خیابان امام خمینی

سازمان بازرسی کل کشور - 148

ستاد خبری حفاظت اطلاعات - 116

کاربر- ارتباط تلفنی شهری - 126

خرابی تلفن - 17

فرمانداری مشهد - 5228062-6 - خیابان پاسداران

آستان قدس رضوی - 222482-6 - چهارراه شهدا

ناحیه 1 آموزش و پرورش - 2255723-6 - خیابان عشرت

ناحیه 2 آموزش و پرورش - 8590827-8

ناحیه 3 آموزش و پرورش - 8592151-2 - خیابان پاسداران

ناحیه 4 آموزش و پرورش - 8410136-7 - بلوار سازمان آب

ناحیه 5 آموزش و پرورش - 3454001-4 – پنج راه پایین خیابان

ناحیه 6 آموزش و پرورش - 867001 - بلوار معلم

ناحیه 7 آموزش و پرورش - 6631301-4 - قاسم آباد- بلوار دکتر یوسفی

منطقه رضویه - 7و335و339 - رضویه

منطقه تبادکان - 7615045-6 - تبادکان

آموزشکده شهید منتظری - 8481016-9 - میدان صدا و سیما

اداره کل اقتصاد و دارایی - 8594945-8598041-5 - خیابان امام خمینی

اداره کل اوقاف و امور خیریه - 8432011-5

- خیابان سعدآباد

اداره کل بازرگانی – تلفنخانه - 7612361-5

اتاق بازرگانی - 2216000-2252091-2 - خیابان امام خمینی

امور اصناف - 7684074

مجامع امورصنفی - 8419246-8417532 - بلور سازمان آب

اداره کل تربیت بدنی - 8592021-3 - بلوار فردوسی

اداره کل تعاون - 7621901-8 - بلوار خیام

اداره کل ثبت اسناد - 8592041-5-8681000-1 - خیابان امام خمینی-خیابان ثبت

اداره کل ثبت احوال خراسان - 5015000-1 - بلوار خیام

روابط عمومی اداره ثبت احوال - 8685000-1 - بلوار خیام

ثبت احوال منطقه 2 - 3430290-1

ثبت احوال بخش احمد آباد - 3420320

ثبت احوال منطقه 3 - 7270707-8-7242200

جنگلبانی مشهد - 8680681-4

جنگل نهالستان - 3415131

اداره کل دخانیات - 2229071-2 - خیابان امام خمینی

دیوان محاسبات - 8446167

اداره کل راه و ترابری - 3412024 - انتهای خیابان نخریسی

زندان - 8679011-4 - بلوار صیاد شیرازی

سر جنگل داری کل - 8680681

فرهنگ و ارشاد اسلامی - 8594001-3 - خیابان بهار- خیابان ارشاد اسلامی

قند و شکر - 7279011-3 - خیابان شهید قره نی

کار و امور اجتماعی - 8430985-9 - میدان فردوسی

اداره کل صنایع - 7688091-5 - بلوار خیام

امور اجتماعی استانداری - 8590030 - خیابان بهار

امور سیاسی استانداری - 8598262 - خیابان بهار

تعزیرات حکومتی - 7248102-3

کمیسیون تعزیرات - 124-7271133-4

بنیاد 15 خرداد - 7242005-6 - میدان عدل

بنیاد مسکن - 8597020-8685320-5

بهداری

تلفنخانه - 7634006-12

اورژانس (مرکز) - 115و7630020

پایگاه 1 - 8438605

پایگاه 2 - 3652329

پایگاه 3 - 7662222

پایگاه 4 - 6065666

پایگاه 5 - 2709165

پایگاه 6 - 6617000

مرکز بهداشت 1 مشهد-8677680

مرکز بهداشت 2 مشهد (وحدت) - 3-3653001

بهزیستی - 8-7616027

پایانه مسافربری - 7- 8599001

پزشکی قانونی- 8425165-2222090

پزشکی قانونی 8423275-8425946

پست

تلفنخانه - 5-8596001

خدمات تلفنی (پیشتاز) -8549944 و193

روابط عمومی - 8599193

پست تصویری - 8596008

تربیت معلم

تربیت معلم شهید بهشتی -7-8783094

تربیت معلم فاطمیه - 8763039

تربیت معلم کامیاب - 8410092

تربیت معلم شهید هاشمی نژاد-8784000

جهاد سازندگی

جهاد استان - 5-7621101

جهاد مشهد - 6-8549191

دادگستری – دادسرا

دادگستری (تلفنخانه) - 2222151-9

دادسرای انقلاب اسلامی-8425021-3

ناحیه 1 - 3655001-3

دادسرای نیروهای مسلح- 8592166-7

ناحیه 2- 8410308 و8438992 و8439575

دادسرای ویژه روحانیت-8420016-8

ناحیه 3 - 8680802-4

دیوان عالی کشور (جذب قضات) - 2229368-9

ناحیه 4 - 2791493-5

ناحیه 5 - 8429233-4

دانشگاه ها

دانشگاه فردوسی - 8401031-5

نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری - 8402025

دانشکده ادبیات - 8431026-9

دانشکده الهیات - 8414094

دانشکده دامپزشکی- 620101-2

دانشکده علوم تربیتی-8483008-11

دانشکده علوم پایه - 8423561-8423760-2

دانشکده علوم شماره (2) – (ریاضی) 8415645-6

دانشکده کشاورزی -5-8410863

دانشکده مهندسی - 8615100

دانشکده اقتصاد - 3-8611242

دانشکده بهزیستی - 8469005

دانشکده پزشکی - 5-8412081

دانشکده پیراپزشکی -8405505-7-8424006

دانشگاه علوم پزشکی - 5-8412081

نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری-8411536

دانشگاه آزاد اسلامی شماره 2 - 8420752

نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری-6626153

دانشکده داروسازی - 8416821-3-8438153-8411085

دانشگاه دندانپزشکی - 5-8412376-80-8439001

دانشگاه آزاد اسلامی - 8417015-8416015-8435000

دانشگاه پیام نور -5-8678820-8680904

دانشگاه علوم اسلامی رضوی (تلفنخانه) 2218990- 5-8431053

دفاتر

دفتر امام جمعه -2-8549949-8544054-98611

دفتر ائمه جمعه (شورای سیاستگذاری) -2255511

دفتر بازرسی استان خراسان - 3-8446201

دفتر تبلیغات اسلامی - 2226624-2216173-2222616

دفتر حج و زیارت - 7270222

دفتر سازمان ملل - 7685081-4

دفتر نمایندگی وزارت امور خارجه - 8431053-5

دفتر وجوهات و شهریه نماینده ولی فقیه در خراسان - 2259300-2229700

روزنامه ها و مجلات

خراسان - 7681013-4

قدس - 7685013-4

اطلاعات (دفتر نمایندگی) - 8419595

کیهان (دفتر نمایندگی) -2224590و2250001

جمهوری اسلامی (دفتر نمایندگی) - 2258888

رسالت (دفتر نمایندگی) -2256018و2255082

مجله اندیشه های حوزه-8545025-8598381

مجله زائر - 2213196

مجله پژوهشهای قرآنی- 2222616

مجله حرم - 2225790

مجله دانشکده ادبیات- 8795617-9

مجله دانشکده الهیات- 8414094-7

مجله مترجم - 8430730

مجله مشکوه - 842033-5

مجله نگاه حوزه - 2218103

کارو کارگر (دفتر نمایندگی) - 7611090-7620682

همشهری (دفتر نمایندگی) - 7680600- 1-7629390

سازمان آب (تلفنخانه) 15-7617011

اتفاقات - 199

اتفاقات ناحیه1 - 30و8549020

اتفاقات ناحیه 2 - 12و2735011

اتفاقات ناحیه3 - 4-7611083

اتفاقات ناحیه 4 - 2و6059011

اتفاقات ناحیه5 (سیدی) 88-3851744

اتفاقات ناحیه 6 - 2730800

اتفاقات ناحیه 7 -374461

اتفاقات ناحیه 8 -6-6612005

اتفاقات ناحیه 9 - 2-7280001

مشترکین منطقه 1 - 5-8433001

مشترکین منطقه 2 - 4-728003

مشترکین منطقه 3 - 7616505

مشترکین منطقه 4 -6067641-6064142

شرکت آب و فاضلاب استان- 5-8678841

سازمان ها

سازمان آتش نشانی

تلفنخانه - 7248444-2229315

آتش نشانی - 125

شعبه1 (شهدا) - 2222222-7248444

شعبه 2 (پنج راه) - 2258777-2225555

شعبه3 (فلسطین) - 7613333-7612222

شعبه 4 (عدل خمینی) 8540888-8542222

شعبه5 (آب وبرق) - 8674445

شعبه 6 (گلشور) 2790963-2792222

شعبه7 (قاسم آباد) - 6617777

شعبه8 (بلوار طبرسی دوم) - 4-2725483

آموزش فنی و حرفه ای

سازمان آموزش فنی و حرفه ای- 8782552

سازمان آموزش فنی اداره کل - 9-8783688

آموزش فنی شماره 1 * 3-8787031

آموزش فنی شماره 2 * 2-8438061

آموزش و پرورش استثنایی - 6-8433825

سازمان اتوبوسرانی (تلفنخانه) -3-8401001

روابط عمومی - 8401004

اتکا (فروشگاه ارتش) - 8545801

سازمان اقتصاد اسلامی- 2227902-2259171

سازمان انتقال خون - 8430004-7

سازمان برنامه و بودجه -8678605-9

سازمان تبلیغات اسلامی- 2215200-4

سازمان پلیس قضایی - 8422066-7255060

سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی - 4724700- 2-8590071

سازمان تعاون روستایی 7610066

سازمان تعاون مصرف شهر و روستا 8411020

فروشگاه بلوار سجاد - 7629871

فروشگاه مطهری شمالی - 7252178

فروشگاه بلوار فرودگاه - 3414368

فروشگاه خیابان هاشمی نژاد - 2255817

توسعه مسکن - 6617700

حفاظت محیط زیست-8675037-9

خبرگزاری جمهوری اسلامی - 2-7681061و 7683000

صدا و سیما - 8403001-8

واحد خبر - 8408012-3

روابط عمومی صدا و سیمای خراسان - 8425000-8409010- 3-8420001

سازمان حسابرسی ایران - 7689144- 2-768561

سازمان مراکز ایرانگردی و جهانگردی - 7617057

سازمان میراث فرهنگی - 8438464-8419565-8413310

سازمان نظام پزشکی - 8423233-8407999

سازمان نقشه برداری خراسان - 6058789 -6056583

سپاه پاسداران

سپاه مشهد - 3418181-9

آمادگاه میثم - 8672063-5

آمادگاه سلمان - 8673335-9

بسیج اصناف - 2259613

بهداری شمال شرق - 8540710

بنیاد تعاون - 7629871

پادگان امام رضا - 8549933

پادگان برنسی - 8670001-5

پادگان بسیج - 3412001-9

پادگان قدس - 7680001-3

سپاه چهارم انصار - 8446001-5

لشکر پنج نصر - 8670001-5

ستاد اقامه نماز - 8439390

ستاد بسیج اقتصادی - 7622617

تعزیرات آرد و نان 2259003-5

ستاد مبارزه با گرانفروشی - 124

ستاد احیاء امر به معروف و نهی از منکر - 3-2218832

شورای برنامه ریزی مدیریت حوزه علمیه خراسان - 2229050

شرکت برق منطقه ای خراسان

تلفنخانه 9-8541031 و 9-8591031

اتفاقات ناحیه 1 - 2-222671

اتفاقات ناحیه 2 - 9-3414088

اتفاقات ناحیه 3 - 9-7610058

اتفاقات ناحیه 4 7241888 و 7240991

اتفاقات ناحیه 5 - 1-8684810

اتفاقات ناحیه 6 2792666-2791666

اتفاقات ناحیه 7 - 6636020

اتفاقات ناحیه 8 - 2- 8512501

مشترکین ناحیه 1 - 8-2257007

مشترکین ناحیه 2 - 5-3416022

مشترکین ناحیه 3 - 9-7610058

مشترکین ناحیه 4 - 7241906

مشترکین ناحیه 5 - 5-8684812

مشترکین ناحیه 6 - 2790950

مشترکین ناحیه 7 - 3-6636961

مشترکین ناحیه 8 - 8-8514577

شرکت توزیع - 7614032

شرکت توزیع برق استان 5-6048890

شرکت مخابرات خراسان

شرکت مخابرات - 4-8590011

اطلاعات تلفن - 118

تلفن بین شهری (رزرو) - 126

تلگراف تلفنی - 2251110

خرابی تلفن - 17

شرکت گاز خراسان

شرکت ملی گاز 7634715- 9-7685001

مرکز امداد - 194

شهرداری مشهد

تلفنخانه مرکزی 2222177- 6-2225771

شهردار - 2221835

روابط عمومی 2257258-2221007

منطقه ثامن - 2254876

منطقه 1 - 7680040

منطقه 2 - 2220033

منطقه 3 - 2258099

منطقه 4 - 2730055

منطقه 5 - 2792540

منطقه 6 - 3643556

منطقه 7 - 3433395

منطقه 8 - 8514530

منطقه 9 - 8673244

منطقه 10 - 6610006

منطقه 11 - 8694001-8

اجرائیات - 2224844

بهشت رضا - 3920115

بهشت رضا (اعزام آمبولانس) - 3855300

سازمان ترافیک - 8429064

کمیته امداد امام خمینی

کمیته امداد منطقه 1 - 2734157-2764872

کمیته امداد منطقه 2 - 2-8591088

کمیته امداد منطقه 3 - 7241878-7242147

گمرک (تلفنخانه) - 8-2224606

مرکز آموزش کشاورزی -6013816

مرکز آموزش مدیریت دولتی -3-2253001

مرکز اسناد انقلاب اسلامی - 6043533

مرکز سنجش از راه دور ایران - 8415888

نیروی انتظامی

فوریتهای پلیس - 110

تلفنخانه - 2217718

سر کلانتری غرب - 6055923

تلفنخانه - 6063704

کلانتری سجاد - 6063631

کلانتری سناباد- 8415555-8430695

کلانتری احمد آباد- 8402698 و8428071

کلانتری فیاض بخش - 8542895و 8548999

کلانتری قاسم آباد-6612600و 6630009

کلانتری آبکوه - 7612093

کلانتری آب وبرق - 2213727

کلانتری رضا شهر - 8783072

سر کلانتری شرق - 2213727

تلفنخانه - 2224693

کلانتری هاشمی نژاد - 2224444

کلانتری امام رضا (ع) -1-3646020

کلانتری خواهران - 3646023

کلانتری کوی پلیس- 3419596و 3414925

کلانتری مصلا-3647000و3648000

کلانتری رسالت- 2765655و 2733224

کلانتری طبرسی -2700700و 2704694

کلانتری خواجه ربیع - 2737333

کلانتری گل شهر - 2792279

کلانتری شهید رجایی - 3710522و 3711433

اطلاعات تلفنی طرقبه -0512423-3333

فرمانده حوزه طرقبه - 0512423-2888

تلفنخانه - 3788

پاسگاه طرقبه - 2888

پاسگاه سلطان آباد - 3323 (05253)

پاسگاه کاظم آباد - 6629666

فرمانده حوزه طرق 3921084

تلفنخانه - 3920950

کلانتری طرق - 3920213

شهید باهنر - 371690

کلانتری پایانه مسافربری - 8592089

تصادفات راهنمایی - 110

تلفنخانه راهنمایی و رانندگی - 4-8410012

اداره آگاهی مشهد - 3-3411082

حوزه نظام وظیفه - 8783073

گذرنامه - 8796153

دایره اجتماعی و ارشاد (مبارزه با مفاسد اجتماعی) - 8412000-8411000

دایره مبارزه با مواد مخدر و کالای قاچاق - 8795001-3

ستاد خبر اطلاعات انتظامی مشهد - 2227777

کلانتری ویژه حریم حرم- افسر نگهبان - 2223533

پاسگاه گلستان - 2281

پاسگاه شان دیز - 2555 (05286)

نهضت سواد آموزی

نهضت سوادآموزی استان تلفنخانه 2259626-9

نهضت سوادآموزی منطقه1 - 2256015-6

نهضت سواد آموزی منطقه - 2252966-2259779

دفاتر هواپیمایی

هواپیمایی آسمان –خیابان خسروی نو - 2257200-2258200-2212242-8427241

دفتر آسمان در فرودگاه (ترافیک) - 3411700

فرودگاه- اطلاعات پرواز (هاشمی نژاد) - 3419955

ایران ایرتور خیابان محتشمی - 8409011-5

ساها- خیابان خسروی نو - 3418039

کیش ایر - 8436914

هما- تلفن خانه - 3415000-5

فرودگاه- بار صادره - 3419049

فرودگاه – بار وارده - 3418040

هواشناسی - 3416111

هلال احمر - 8540005-8

مرکز پیام - 8410012

فهرست شرکت مسافربری پایانه مشهد

ایران پیما- 8597727 -داخلی 362

توحید - 366- 8548912

سعادت - 382-8597804

میهن نور - 360-8590156

فتح - 390-8598991

توفیق - 352- 8542094

عدل - 398-8548118

شکوه توکل - 356-8597736

نوید استقلال - 354-8542235

طوس فروزان - 370-8591501

آزادی - 392-8541211

سیر و سیاحت آزادگان - 370-8591503

پیروزی - 374-8595608

سجاد خراسان - 378-8592001

صدیق خراسان - 364-8545044

فردوسی - 350-8598047

میهن پیشرو - 385-8512250

طوس - 376-8549190

سیر و سفر ایران- 358-8597227

یاران - 388-8595566

میثاق خراسان - 372-8596196

خراسان گشت - 385-8593009

رهگذران میلاد - 402-8599001-7

تیزرو ترابر - 401-8514106

قائم -8599001

تبریز - 8598855

تعاونی فردوسی خراسان 8597296

جنوب و شرق ایران - 8595566

غرفه های تجاری ترمینال- 8599001-7

مدیریت ترمینال - 8512001-7

امور حقوقی - 8592088

کارگزینی و اداری و روابط عمومی- 8512001-7

کامپیوتر - 8427619

حراست -8542250

نمایند راه و ترابری - 8547033

انتظامات - 8512252

وانت بارها - 8424644

اطلاعات - 8512001-7

بیمه - 8512254

عارف - 8548118

شمال خراسان - 8415819

کامپیوتر راه و ترابری - 8427619

دفتر تعاونی مصرف - 84510010

عوارض - 8591098

کلانتری - 8592089

مدیریت پروژه - 8592009

دفتر فنی پروژه -8514103

آدرس بعضی از گرمابه های عمومی مشهد

گرمابه نور الرضا - حدفاصل حرم مطهر و چهارراه شهدا

گرمابه رضوان - بازارچه شهید آستانه پرست

گرمابه گلچین - فلکه طبرسی

گرمابه مسرور - خیابان امام رضا (ع)، حد فاصل امام رضای 40 و 42

گرمابه حاج ابراهیم - خیابان نواب صفوی- کوچه حاج ابراهیم

گرمابه مرجان - خیابان امام رضا (ع) کوچه کربلا

گرمابه سعدی - خیابان خسروی نو- کوچه خامنه ای

پایگاه های راهنمایی زائر (شهرداری مشهد)

میدان شهدا - چهارراه شهدا - میدان طبرسی - خیابان نواب صفوی - میدان 17 شهریور - چهارراه دانش - راه آهن - میدان بیت المقدس - خیابان خسروی نو - پارکینگ رضا - کوهسنگی - پایانه مسافربری 1 - پایانه مسافربری2 - فرودگاه - خیابان شیرازی - پایگاه مرکزی

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109